

# نقد اقتصاد سیاسی

فصلنامه نقد اقتصاد سیاسی، شماره بیستم، پاییز ۱۴۰۰



با آثاری از: کارل مارکس، احمد سیف، خسرو پارسا، فرهاد نعمانی، سعید رهنما، دیوید هاروی، لیو پانیچ، محمد صفوی، علی رها، علیرضا بهتویی، کامران نیری، محسن شهمنش، رضا جاسکی، همایون کاتوزیان، آرمان نهچیری، آرمان ذاکری، منصوره خائفی، حامد سعیدی، نانسی فریزر، لیدیا مکمولان، هیلاری آبزورن، گری بلایت، پاملا دانکن



### شیلی پس از پیروزی چپ / مایکل چسپام (۱)

مقاله

23/12/2021

نگاه مقدمه‌آمی به پیروزی چپ در انتخابات شیلی. چپ با یک سلسله ناسازگارهای استراتژیک مواجه است. یک نامزد موفق باید پس از سال‌ها تحول و تفرقه، ثبات ارائه دهد، اما نتایج آشکاری بین ثبات و سیاست تغییر رادیکال وجود دارد... رهبران جوان چپ شیلی باید به دنبال چگونگی جایگزینی دولت مستقر بدون تبدیل شدن به بخشی از آن باشند. تجربهی سیریرا در یونان نشان داده است که پیروزی در انتخابات تنها نخستین آزمون خواهد بود.

### نوشته های جدید

چه گونه انقراض ششم را متوقف کنیم؟ / کامران نبری

گرامشی، به عنوان نظریه پرداز فضایی سازی در تحلیل / باب جسوب / ترجمه ی حامد سعیدی

میرگرد بی قدرانی تاریخ ساز / گفت و گوی آصف بیات، ابراهیم توفیق، غلام خیابانی و پرویز صداقت

معضل اخلاقی و وعده های نافرجام / دومینکو لوسوردو / ترجمه ی آزاده ریاحی

روشنفکران، صاحبان «سرمایه ی فرهنگی»، مرغان عروسی و عزا / علیرضا بهتویی



گرامشی، به عنوان نظریه پرداز فضایی سازی در تحلیل / باب جسوب / ترجمه ی حامد سعیدی

میرگرد بی قدرانی تاریخ ساز / گفت و گوی آصف بیات، ابراهیم توفیق، غلام خیابانی و پرویز صداقت

معضل اخلاقی و وعده های نافرجام / دومینکو لوسوردو / ترجمه ی آزاده ریاحی

روشنفکران، صاحبان «سرمایه ی فرهنگی»، مرغان عروسی و عزا / علیرضا بهتویی







**ایانیس ریتسوس |**

**ما در درون خود لبخند می‌زنیم**

ما در درون خود لبخند می‌زنیم  
ولی اکنون پنهان می‌کنیم همین لبخند را.  
لبخند غیرقانونی  
بدان سان که آفتاب غیرقانونی شد و  
حقیقت نیز.  
ما لبخند را پنهان می‌کنیم، چنانکه تصویر معشوقه‌مان را در جیب  
چنان که اندیشه‌ی آزادی را در نهران جای قلبمان.  
همه‌ی ما که اینجاییم، یک آسمان داریم و  
همین یک لبخند.  
شاید فردا ما را بکشند  
اما نمی‌توانند این لبخند و  
این آسمان را از ما بگیرند.  
می‌دانیم؛ سایه‌ها مان بر کشتزاران خواهد ماند  
بر دیوار گلی که کلبه‌ها مان را در بر گرفته  
بر دیوار عمارت‌های بزرگ فردا  
بر پیشبند مادر که در سایه‌ی ایوان  
لوبیا سبز پاک می‌کند.  
می‌دانیم، این همه را می‌دانیم.

فرخنده باد تقدیر تلخمان  
فرخنده باد همبستگی مان  
و فرخنده باد، جهان فردا!!



ایران و سرمایه‌داری مافیایی: نمونه‌ی  
رضا ضراب و حسن رعیت  
احمد سیف

۱۷



انقلاب یا ضدانقلاب : دولت جدید و  
تداوم سیاست‌های نولیبرالی  
آرمان ذاکری

۷۸



ادغام طبقه‌ی متوسط در نظم نولیبرال  
در ایران پساانقلابی  
منصوره خائفی

۹۳



سه گفت‌وگو با کارل مارکس  
ترجمه‌ی علی رها

۱۲۴



در افق پیش روی ما «سرمایه‌داری  
آدم‌خوار» قرار دارد  
گفت‌وگو با نانسی فریزر / مارتین موسکرا  
ترجمه‌ی کیوان مهتدی و آنیسا اسدالهی

۱۳۹



## ۱۵۹ چه‌گونه خرید خانه برای بسیاری

غیرممکن شد؟

لیدیا مک‌مولان، هیلاری آبزبورن، گری بلایت  
و پاملا دانکن / ترجمه‌ی خسرو آقایی



## ۱۷۳ ساختار طبقاتی در جهان و فرایند تغییر

آن در دوره‌ی ۲۰۰۰-۲۰۱۹

فرهاد نعمانی



## ۲۱۰ پیش‌درآمدی بر اقتصاد سیاسی ایران در

قرن گذشته

احمد سیف



## ۲۴۷ نظریه‌ی طبقه برای زمان ما

لیو پانیچ

ترجمه‌ی آسو جواهری



## ۲۵۸ سرمایه‌داری نو لیبرالی فرومی ریزد

الکس کالینیکوس

ترجمه‌ی بابک جعفری



۳۱۵

نولیرالیسم و حق تئبل بودن انفعال در

مقام مقاومت نزد لاتزاراتو و آگامبن

تیم کریستینس / ترجمه‌ی آرمین عیدی



۳۴۳

به‌سوی سیاستی انتقادی درباره‌ی

بی‌ثبات‌کاری

کتلین م. میلار / ترجمه‌ی علی راغب



۳۶۹

پنج مشخصه‌ی نوامپریالیسم

چانگ انفو و لوو بائولین

ترجمه‌ی علی اورنگ



۴۲۳

روشنفکران: صاحبان «سرمایه‌ی

فرهنگی»، مرغان عروسی و عزا

علیرضا بهتویی



۴۵۹

نظریه‌ی انتقادی و روشنفکران ارگانیک:

ساختار‌بندی مجدد کارکرد نقد فرهنگی

مری استراین / ترجمه‌ی سارا حضرتیان



۴۷۳  
پسامارکسیسم و سیاست حقوق بشر:

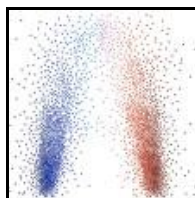
لوفور، بدیو، آگامبن، رانسیر

دانیل مک‌لافلین / ترجمه‌ی مصطفی طاهرخانی



۵۰۴  
یک تجربه و پیشنهادهایی برای آینده

خسرو پارسا



۵۱۵  
تاریخ یک زندگی

رضا جاسکی



۵۴۳  
مشق دیروز، واقعیت امروز

رضا جاسکی



۵۷۶  
نگاهی به مقاله‌ی «افسردگی چپ و بار

گران تاریخ»

سعید رهنما



۵۸۷

## درباره‌ی اقتدار و سلسله‌مراتب

تبادل نظر خسرو پارسا و سعید رهنما



۵۹۴

## حکایت همچنان باقی‌ست

همایون کاتوزیان



۶۰۶

## واقعاً چرا پس از سال‌ها حکایت همچنان

باقی است؟

آرمان نهجیری



۶۱۴

## بازخوانی مبارزات گذشته‌ی کارگران

پروژه‌ای - فصلی

محمد صفوی



۶۲۴

## شوراهای کارگری و دهقانی در ایران

شهرزاد آزاد (والنتین مقدم)

ترجمه‌ی عطا رشیدیانی



۶۴۲

**فمینیسم و نظریه‌ی انتقادی**  
گایاتری چاکراورتی اسپیواک  
ترجمه‌ی سارا حضرتیان



۶۵۳

**من نویسنده‌ی زن نیستم: معضل سیمون**  
**دوینوار**

توریل مویی / ترجمه‌ی پوران لشینی ابیان



۶۷۰

**انتشار دی‌اکسیدکربن و تغییرات**  
**آب‌وهوایی**

دیوید هاروی / ترجمه‌ی حسین رحمتی



۶۸۱

**بیماری‌های عالم‌گیر در برهه‌های**  
**دگرگونی تاریخی**

محسن شه‌منش



۶۹۶

**چرخش مارکسیستی در آزادی**  
**حیوانات؟**

مصاحبه با دانیل وردینگ، کریستین  
برنهود و دیوید مولر



چگونه وگنیسم می‌تواند به نجات جهان

۷۱۵

کمک کند؟

کامران نیری



چگونه انقراض ششم را متوقف کنیم؟

۷۳۶

کامران نیری

ترجمه‌ی هومن کاسبی

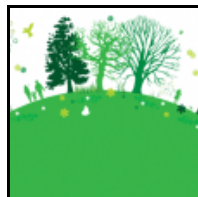


چرا سوسیالیسم بوم‌محور؟

۷۷۳

کامران نیری

ترجمه‌ی هومن کاسبی



گرامشی، به‌عنوان نظریه‌پرداز

۸۴۴

فضایی‌سازی در تحلیل

باب جسوپ / ترجمه‌ی حامد سعیدی



شیوع عارضه‌ی نظریه‌ی ایران‌شهری،

۸۷۴

هایدگر و چالش چپ

علی رها



فرازهایی از مقدمه‌ی هگل بر  
«درس‌گفتارهای تاریخ فلسفه»  
علی رها

۸۹۱



کارل مارکس و چشم‌انداز انقلاب در  
جوامع پیشاسرمایه‌داری  
علی رها

۹۰۰



درباره‌ی پرودون : نامه به یوهان  
شوایتزر، ۲۴ ژانویه ۱۸۶۵  
کارل مارکس / ترجمه‌ی علی رها

۹۳۳



پدیدارشناسی روح به‌روایت «هگل  
جوان» جورج لوکاج  
علی رها

۹۴۲



معضل اخلاقی و وعده‌های نافرجام  
دومینیکو لوسوردو  
ترجمه‌ی آزاده ریاحی

۹۶۹





اقتصاد ژئوپلیتیکی نفوذ چین در ایران

۱۰۳۶

حامد سعیدی

ترجمه‌ی م. شکيبا



\* طرح روی جلد از بنکسی

فصلنامه نقد اقتصاد سیاسی

شماره بیستم، پاییز ۱۴۰۰

PECRITIQUE.COM







## نقد اقتصاد سیاسی

۱۴۰۰-۱۳۹۱

کلیه‌ی حقوق محفوظ است



**همکاران این شماره:** احمد سیف، خسرو پارسا، فرهاد نعمانی، سعید رهنما، محمد صفوی، علی رها، علیرضا بهتویی، محسن شهمنش، رضا جاسکی، همایون کاتوزیان، آرمان نهجیری، هومن کاسبی، آرمان ذاکری، منصوره خائفی، کیوان مهتدی، آنیشا اسدالهی، آسو جواهری، حامد سعیدی، حسین رحمتی، سارا حضرتیان، بابک جعفری، خسرو آقایی، پوران لشینئی ابیان، عطا رشیدیانی، مصطفی طاهرخانی، علی اورنگ، علی راغب، آرمین عیدی، آزاده ریاحی، م. شکبیا

**با آثار ترجمه‌شده از:** کارل مارکس، دیوید هاروی، نانسی فریزر، کامران نیری، لیدیا مک‌مولان، هیلاری آبزورن، گری بلایت، پاملا دانکن، لیو پانیچ، الکس کالینیکوس، تیم کریستینس، کنلین م. میلار، چانگ انفو و لوو بانولین، مری استراین، دانیل مک‌لافلین، شهرزاد آزاد (والنتین مقدم)، گایاتری چاکراورتی اسپیواک، توریل مویی، دانیل وردینگ، کریستین برنهولد و دیوید مولر، باب جسوپ، دومینیکو لوسوردو

خوانندگان فصلنامه می‌توانند دیدگاه‌ها و پیشنهادهای خود را با پست الکترونیک [critiquep@gmail.com](mailto:critiquep@gmail.com) با ما در میان بگذارند.



# ایران و سرمایه‌داری مافیایی: نمونه‌ی رضا ضراب و حسن رعیت

احمد سیف



## (۱) رضا ضراب

پیش از بحث اصلی لازم است اندکی درباره‌ی «تحریم» و به‌خصوص برنامه‌ی به اصطلاح «دور زدن تحریم» کمی توضیح بدهم.

### مدیریت تحریم

تحریم، به‌خصوص در زمان کنونی ما، به‌طور عمده از سوی کسانی اعمال می‌شود که در بازارهای بین‌المللی و به‌طور کلی در سیاست جهانی دارای قدرت و نفوذ هستند. به‌عنوان مثال با این خبر روبرو نمی‌شویم که کره جنوبی یا مصر کشوری را تحریم کرده باشند، چون حتی اگر به چنین برنامه‌ای تمایل هم داشته باشند در عمل، نمی‌توانند آن محدودیت‌ها را اعمال کنند. در واقع به این نکته اشاره می‌کنم که تحریم در شرایط کنونی ابزاری در اختیار صاحبان قدرت است که برای پیشبرد سیاست‌های خود از آن استفاده می‌کنند. به همین خاطر است که عمده‌ی تحریم‌هایی که درباره‌اش می‌شنویم و می‌خوانیم یا از جانب امریکا اعمال می‌شود و یا از سوی اتحادیه‌ی اروپا که شامل ۲۷ کشور اروپایی است. تحریم‌های شورای امنیت سازمان ملل روایت دیگری دارد که در این‌جا به آن نخواهم پرداخت. در مورد امریکا، یک عامل دیگر که به صورت وسیله‌ی بسیار مؤثری در خدمت سیاست‌پردازان امریکایی برای اعمال تحریم قرار دارد این «واقعیت» است که واحد پولی امریکا - دلار - در عین حال و در عمل واحد پول جهانی هم هست. در این‌جا باید بین مطلوب دانستن این واقعیت و پذیرش وجود این واقعیت تفکیک قائل شد. به سخن دیگر، حرفم این نیست که دلار باید واحد پول جهانی باشد، بلکه به این نکته اشاره دارم که پس از توافقاتی که در ۱۹۴۴ در برتون وودز امریکا به‌دست آمد، دلار به صورت واحد پول جهانی درآمد. به‌عنوان مثال بازار نفت به دلار قیمت‌گذاری می‌شود و اگر نه همه ولی اغلب مبادلات خرید و فروش نفت به دلار انجام می‌گیرد و همین روایت است درباره‌ی بسیاری از بازارهای دیگر. از سوی دیگر، واقعیت امر این است که توسل به «تحریم» همیشه و در همه‌ی موارد در واقع بیانگر یک نگرش «تهاجمی» به سیاست است. یعنی اگر بر روی تحریم‌های امریکا تمرکز نماییم، این دولت بسیار پر قدرت، اقتصاد دیگری را که به‌مراتب از آن ضعیف‌تر است - در این‌جا

ایران- مورد یورش و تهاجم قرار می‌دهد. اشاره کنم که پیش از ایران، برای چندین دهه کوبا مقصد این تهاجم بود و هنوز هم هست.

منظورم از «تهاجم» در این جا اندکی توضیح لازم دارد. از دو سو، دو تحول دیگر در این سال‌ها، مقوله‌ی «تحریم» را اندکی پیچیده‌تر کرده است. از سویی با مقوله‌ی جهانی‌شدن روبرو هستیم که پی‌آمدش هرچه بیشتر شدن نقل و انتقالات بین‌المللی است و طبیعتاً کوشش برای کنار گذاشتن یک کشور یا تعداد معدودی از کشورها از این سیر رو به رشد مبادلات بین‌المللی، پی‌آمدهای به مراتب مخرب‌تری به بار خواهد آورد. تحول دیگر هم آن چیزی است که در ادبیات اقتصادی به آن «مالی‌کردن» گفته می‌شود و در این جا هم منظورم قدرت به مراتب بیشتر پیدا کردن بخش مالی و پولی در اداره‌ی اقتصاد در شرایط امروزی است. در این جا هم روشن است همین که شما کشوری را از سیر این مبادلات کنار بگذارید، پی‌آمدهایش بر اقتصاد - اگر نتوانند به درستی «تحریم» را مدیریت کنند- بسیار چشمگیر خواهد بود. به این ترتیب، پرسشی که پیش می‌آید این است که وقتی کشوری با تحریم مواجه می‌شود چه باید بکند؟

به گمان من، آن چه باید انجام بگیرد، «مدیریت» تحریم است درحالی که در ایران در این نزدیک به ۴۰ سال، تمام توجه به «دور زدن» تحریم متمرکز شده است. در پیوند با هردو باید اندکی توضیح بدهم. منظورم از «مدیریت» تحریم، یعنی پرداختن به ساختار اقتصاد داخلی برای این که ضربه‌پذیری و تحمل‌اش در مقابل فشارهای مالی و اقتصادی خارج از نظام بیشتر شود و یا حتی بتواند آن فشارهای بیرونی را خنثی کند. در واقع در این جا با در پیش گرفتن سیاست‌های اقتصادی معقول و مناسب برای تقویت بنیه‌ی اقتصادی، تحریم و پی‌آمدهایش را بی‌اثر می‌کنید. درحالی که «دور زدن» تحریم یعنی عمل کردن به قواعدی که از جمله واضعان تحریم برای شما گذاشته‌اند. یا اگر مثال مشخص‌تر به دست بدهم، فرض کنید، تحریم‌ها باعث می‌شود که واردات به کشور به دست‌انداز بیفتد. به نظر من راه مقابله‌ی مؤثر با آن این است که چه کنیم تا وابستگی ما به این واردات کم‌تر بشود و این هم لازمه‌اش افزودن بر توان تولیدی داخلی است، نه این که تنها با صرف پول بیشتر و حتی استفاده از گروه‌ها و یا عناصر حتی بزهکار بخواهیم هم‌چنان به واردات ادامه بدهیم، ولو به قیمت بیشتر. با هیچ ترفندی این کار

«مدیریت» تحریم نیست بلکه بازی در زمین تحریم‌کنندگان است. مورد دیگری که در مدیریت تحریم مهم است این که سیاست خارجی کشور باید از همیشه فعال‌تر باشد و شفاف‌تر و دقیقاً در خلاف جهتی که تحریم‌کنندگان ادعا می‌کنند باید عمل کند. باز اجازه بدهید مثال بزنم، امریکا در اعمال تحریم‌های خود علیه مردم ایران ادعا می‌کند که جمهوری اسلامی از گروه‌های تروریستی در جهان حمایت مالی می‌کند. دولت هم در عمل با پشت گوش انداختن قواعد مربوط به عضویت در سازمان FATF احتمالاً بدون این که نیت‌شان این باشد عملاً برای تداوم آن اتهامات «مواد اولیه» تهیه می‌کنند. امریکا ایران را به پول‌شویی متهم می‌کند و شورای مصلحت نظام هم تصویب قوانین ضد پول‌شویی را به «مصلحت» نمی‌داند. ممکن است با جمع‌بندی و یا نتیجه‌گیری کسانی که از بیرون به این قضایا می‌نگرند موافق نباشیم و یا حتی ممکن است آن جمع‌بندی حتی درست هم نباشد، ولی بی‌گمان راست است که می‌توان از این کار دولت در عدم تصویب قوانین مربوط به عضویت در FATF این‌گونه نتیجه‌گیری کرد که دولت ایران در مخالفت با پول‌شویی جدی نیست و به‌طور جدی عمل نمی‌کند. همان‌طور که پیش‌تر هم اشاره کردم اگرچه بخشی از این تحریم‌ها از گذشته بود ولی روند افزایشی تحریم‌ها از ۱۳۸۵ شروع شد و در این دوره دولت آقای احمدی‌نژاد درست در جهت عکس آن‌چه که باید انجام می‌گرفت عمل کرد. از سویی مدعی بودند که این تحریم‌ها «کاغذپاره»‌اند که به‌هیچ‌وجه این چنین نبود و از سوی دیگر به بهای نابودی تولید داخلی، دولت حتی مشوق واردات کالاها و خدمات مصرفی شد. در این‌جا با یک مشکل دوگانه روبرو هستیم. اولاً اگر به‌راستی باور داشتند که تحریم‌ها کاغذپاره‌اند، که روشن است درک درستی از مشکلی که برای ایران در حال شکل‌گیری بود نداشتند. ثانیاً، اگر هم این ادعای بی‌پایه تنها برای مصرف داخلی بود، که در آن صورت برای تخفیف پی‌آمدهای تحریم باید به شیوه‌ی دیگری عمل می‌کردند که چنین نکرده بودند. واقعیت این است که باید «تحریم» را «مدیریت» می‌کردند، یعنی سیاست‌های اقتصادی را به شیوه‌ای تدوین می‌کردند تا توان تولید اقتصاد بیشتر شود و اقتصاد ایران وابستگی کم‌تری به دنیای بیرون از ایران داشته باشد. درحالی که دولت احمدی‌نژاد، به یک تعبیر با بازی در زمین تحریم‌کنندگان، با صدماتی که به توان تولیدی اقتصاد زد، به‌واقع پی‌آمدهای تحریم‌ها را تشدید کرد. باید یادآوری کنم که آقای احمدی‌نژاد در شرایطی



از واردات به عنوان تنها ابزار کنترل بازار سخن می‌گفت که وزیر بازرگانی‌اش از «خالی بودن ۳۰ تا ۳۵ درصد از ظرفیت‌های تولیدی کشور» خبر می‌داد. پرسشی که ظاهراً به آن توجه نشد، این است که چه برنامه‌ای برای استفاده از این ظرفیت عاطل تولیدی داشتند؟ آیا دلیل عاطل ماندن آن را می‌دانستند؟ و یا برای کاستن از میزان ظرفیت عاطل مانده، آیا برنامه‌ای داشتند؟ نکته‌ی بعدی این که آیا این ظرفیت مازاد تولیدی در بخش دولتی بود و یا در بخش خصوصی؟

### ساختار تشکیلاتی اقتصاد مافیایی

برای اداره‌ی اقتصاد به شیوه‌ای که دولت احمدی‌نژاد برنامه‌ریزی کرده بود، نقش کسانی چون بابک زنجانی و یا همتای مفسد او رضا ضراب بسیار اساسی و عمده می‌شود. پیشبرد این سیاست معیوب به زیرساخت‌های مخصوص خود هم نیازمند است. ناگفته روشن است که وقتی عزم دولت بر این قرار می‌گیرد که در زمین تحریم‌کنندگان «بازی» کند، طبیعتاً باید زیرساخت‌های لازم برای دستیابی به «وجه نقد» هم ایجاد شود، این که در این فرایند بخشی از این نقدینه‌ها «مفقود» می‌شوند، ظاهراً مسئله‌ای نبود که توجه‌ی دولتمردان را به اندازه کافی جلب نماید.

یکی از کمپانی‌هایی که درگیر موارد متعدد پول‌شویی و فعالیت‌های ضدتحریمی بود کمپانی هاندان بود که در دویی به ثبت رسیده و مالکان آن محمد ضراب، رضا ضراب، کامیلیا جمشیدی و حسین جعفرزاده بودند. به علاوه، از کمپانی‌هایی است که در فهرست تحریم ایالات متحده هم قرار داشت. گفته می‌شود یکی از کمپانی‌های موجود در شبکه‌ای از کمپانی‌های مشابه است که برای مبارزه با تحریم امریکا علیه ایران ایجاد شده و صدها میلیون دلار مبادلات داشته که به نیابت از سوی دولت ایران بوده و در پول‌شویی هم مشارکت داشته‌اند. این کمپانی متهم است که در فاصله‌ی ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۵ بانک‌های امریکایی را متقاعد کرد که در مبارزه با تحریم‌های موجود علیه ایران از طریق جی پی مورگان چیس ۶۰ میلیون دلار، از طریق سیتی بانک ۹۲ میلیون دلار، از طریق HSBC هم ۱۵ میلیون دلار، و ۷۱ میلیون دلار از طریق استاندارد چارترد و سرانجام ۱۰۷ میلیون دلار از طریق ولز فارگو از پول‌های ایران را جابه‌جا کرده

است. درباره‌ی این تبادلات مالی اطلاعات بیشتری نداریم و در نتیجه نمی‌دانیم که آیا علاوه بر دور زدن تحریم، کمپانی هاندان و یا این بانک‌ها به کارهای غیرقانونی دیگر هم دست زده‌اند یا خیر.

علاوه بر این کمپانی و اشخاص ویژه، پیشبرد سیاست معیوب، پیش‌نیازهای دیگری هم داشت.

پیوسته با سیاست دولت احمدی‌نژاد برای «دور زدن تحریم‌ها»، در ۲۰۱۸ گزارش شد که یک بانکدار ترک به اتهام کمک به ایران برای مقابله با تحریم امریکا علیه ایران در دادگاه محاکمه و محکوم شد که با سندسازی مدعی شده بود که این پرداخت‌ها برای خرید مواد غذایی بوده است. در دادگاه گفته شد که محمد هاکان آتیلا ۴۷ ساله که در بانک دولتی هالک‌بانک در ترکیه مقام بالایی داشت با جعل سند به ایران کمک کرد تا با فروش نفت و گاز خود به طلا، آن را به صورتی جلوه دهد که انگار ایران می‌خواهد مواد غذایی خریداری کند. این طرح به‌گفته‌ی دادگاه به حدی ظریف تهیه شده بود که شماری از بانک‌های امریکایی هم در اجرای آن مشارکت داشتند. گفته شد که آتیلا، به اتهام توطئه برای فریب امریکا، توطئه برای زیرپا گذاشتن قدرت اضطراری اقتصادی، فساد در امور بانکداری و توطئه برای پول‌شویی محاکمه و محکوم شد. دادستان در جریان محاکمه گفت که برای سال‌ها محمد هاکان آتیلا در این توطئه مشارکت داشت که با استفاده از نظام مالی امریکا میلیون‌ها دلار مبادلات غیرقانونی به نیابت از سوی دولت ایران انجام داد.

متهم دیگر این پرونده، رضا ضراب، ۳۴ ساله یک ترک ایرانی‌تبار بود که تاجر ثروتمند طلاست و در ماه اکتبر در یک جلسه‌ی غیر علنی دادگاه به هفت اتهام از جمله توطئه برای زیرپا گذاشتن تحریم‌های امریکا علیه ایران و فساد بانکی و پول‌شویی اعتراف کرد. گفته می‌شود که در محاکمه‌ی آتیلا، ضراب اصلی‌ترین شاهد دادستان علیه او بود که در دادگاه شهادت داد. آتیلا در مارس ۲۰۱۷ دستگیر شد در حالی که ضراب در مارس ۲۰۱۶ دستگیر شده بود.

یکی دیگر از عواملی که برای پیشبرد سیاست دولت به‌کار گرفته شد، حاتم خاتون نعمتا یک فعال به‌نسبت کوچک در بازار خرید و فروش پول بود که در یکی از محله‌های حومه‌ی استکهلم فعالیت داشت. در واقعیت امر ولی این سوئدی ایرانی‌تبار، یک کمپانی

ثبت شده به نام HMEA با مسئولیت محدود در هنگ کنگ داشت که از طریق زنجیره‌ای از کمپانی‌های کاغذی در بهشت‌های مالیاتی، از سنگاپور گرفته تا پاناما، صدها میلیون دلار برای دولت ایران پول شویی کرد. بزرگ‌ترین مشتری خاتون نعما، دولت ایران بود و در طول ۲۰۱۲ تا ۲۰۱۴ او در نقل و انتقال پول نفتی که ایران به چین می‌فروخت نقش مهمی ایفا کرد. این زنجیره‌ی کمپانی‌ها که اشاره شد کمک می‌کرد تا پرداخت‌های خریداران چینی به‌ازای نفت ایران از دیده‌ها پنهان بماند. به فعالیت‌های دیگر خاتون نعما بر می‌گردیم و گوشه‌هایی از آن را بررسی خواهیم کرد.

برای دور زدن تحریم‌های فلج‌کننده‌ی بین‌المللی که برای کنترل برنامه‌های اتمی ایران اعمال می‌شد، ایران البته می‌کوشید که صادرات نفت خود را حفظ کرده و به طریقی به پول آن دسترسی داشته باشد و به همین دلیل بخش مهمی از مبادلات تجارتي ایران زیرزمینی شد که یکی از پی‌آمدهای آن این بود که بزه‌کاران بین‌المللی با کمک به ایران ثروت کلانی اندوختند. جریان غیرقانونی پول برای آنها که حاضر بودند مخاطره‌ی این کار را بپذیرند درآمدهای افسانه‌ای به بار آورد.

رضا ضراب وقتی در ۲۰۱۶ در میامی دستگیر شد به یک‌باره شهرت یافت در جریان محاکمه، او اتهام تقلب در فعالیت‌های بانکی و پول‌شویی و نقل و انتقال پول به نفع دولت ایران را پذیرفت. برای سال‌های دراز ضراب که شانه‌به‌شانه‌ی نخبگان ترکیه - از جمله اردوغان - داشت با درآمد افسانه‌ای خود زندگی تجملی بسیار چشمگیری داشت.

درحالی که ضراب و همسرش که یک خواننده‌ی معروف ترک بود در انظار عمومی بودند، کسی از زندگی خاتون نعما اطلاعی نداشت با وصف این که کارهایش در یک اتاقک کوچک در حومه‌ی استکهلم تقریباً همان پی‌آمدها را داشت. تا جایی که خبرداریم برخلاف ضراب، خاتون نعما با هیچ اتهامی روبرو نشده است.

برای ماه‌ها زنجیره‌ای از وکلا و پژوهشگران دیگر به بررسی گزارش‌های مالی، از جمله صورت‌حساب‌های بانکی، گزارش بازپرسی‌هایی که از ضراب، بانک هالک و هم‌چنین بانکدار ترک هاکان آتیلان شد، پرداختند یعنی گروهی که به ضراب کمک کرده بودند تا او میلیاردها دلار از اموال ایران را جابجا کند ولی در هیچ‌جا نشانه‌ای از خاتون نعما

نیست و حتی روشن نیست که آیا دادگاه در امریکا از وجود شبکه‌ی خاتون نعمتا خبر داشت یا خیر. حتی وقتی از دادگاه همین نکته پرسیده شد، دادگاه به آن پاسخ نداد. اسناد موجود نشان می‌دهند که چندین شبکه‌ی مالی درگیر پنهان‌کاری بودند و در این‌جا به کمپانی خاتون نعمتا - HMEA هم اشاره شده است. خاتون نعمتا این کمپانی را در مارچ ۲۰۱۲ تنها کم‌تر از یک ماه پس از این که اوپاما با امضای یک فرمان حکومتی مبادلات بانکی با ایران را ممنوع کرده بود، به ثبت رسانید. البته امید این بود که این فشار دولت ایران را به میز مذاکره بکشاند که این چنین شد و در ژوئیه‌ی ۲۰۱۵ ایران، امریکا، چین، روسیه و انگلیس و اتحادیه‌ی اروپا برجام را امضا کردند که قرار شد به ازای محدودیت فعالیت‌های اتمی ایران تحریم‌ها هم لغو شوند. حتی در طول مذاکره چین به مبادلات خود با ایران با استفاده از دلار از طریق شبکه‌های پنهانی ادامه داد. درباره‌ی کمپانی خاتون نعمتا - اگرچه در اسناد رسمی‌اش مدعی است که سرمایه‌ی ثبت شده‌اش تنها ۱۰ هزار دلار هنگ‌کنگ (کم‌تر از ۱۳۰۰ دلار امریکا) است ولی می‌دانیم که در طول ۲۰۱۲ و ۲۰۱۴ این کمپانی حداقل ۴۵۰ میلیون دلار را برای دولت ایران جابه‌جا کرد.

گفته می‌شود که حداقل ۱۰۰ میلیون دلار در پیوند با کمپانی‌های نفتی بود و حداقل ۱۳۰ میلیون دلار نقل و انتقال برای دور زدن تحریم‌ها هم از طریق کمپانی‌های وابسته به بزهکاران بین‌المللی صورت گرفت.

نکته این است که از جمله در نتیجه‌ی تحریم‌های فلج‌کننده، اقتصاد ایران در سال ۲۰۱۲ در موقعیت بسیار بدی قرار داشت. تولید ناخالص داخلی کشور به خاطر محدودیت در صدور نفت ۷.۴ درصد کاهش یافت و در پی آمد آن درآمدهای دولت هم کم‌تر شد. فروپاشی ارزش ریال که آغاز شد هم چنان ادامه دارد و پول ملی ایران ارزش گذشته خود را بازیافته است. ایران برای دور زدن تحریم و نقل و انتقال پول خود در بازارهای بین‌المللی به شماری از این شبکه‌های زیرزمینی رو آورد از جمله آن‌ها که به وسیله‌ی بزهکاران سازمان یافته مدیریت می‌شدند. متخصصان می‌گویند حتی دولت ایران هم نمی‌داند که به‌واقع برسر پول‌هایش چه آمده یا چه می‌آید. تا جایی که خبر داریم هیچ بخش دولتی نیست که مسئول سیاست‌های ضدتحریمی باشد. در واقع سازمان‌های مختلف با توجه به قابلیت‌های خویش در این حوزه فعالیت می‌کنند و این

فعالیت‌ها متمرکز و سازمان‌یافته نیست. البته با دو کشور عمده، یعنی چین و روسیه، ایران دو قرارداد درازمدت امضا کرده ولی هنوز نه این قراردادها نهایی شده و نه اجرایی شده است. به نظر می‌رسد که چین از وضعیت ناهنجار ایران - به خاطر تحریم‌ها - استفاده می‌کند تا بتواند نفت ایران را با تخفیف خریداری کرده و در واقع فضای خالی مالی را که با خروج بازیگران غربی پدیدار شده است پر کند. کمپانی‌هایی چون HMEA امکان می‌دهند تا این نظام عمدتاً مخفی‌کارانه عمل کند. در حالی که دنیا نظاره‌گر قرارداد درازمدت ایران و چین بود، فعالان بخش خصوصی برای نقل و انتقال پول‌ها وارد عرصه شدند. گفته می‌شود بعضی از دولتمردان در ایران از این معاملات که نه رسمی و علنی است و نه جزئیاتش اعلام می‌شود بار خود را بسته و ثروتمند شده‌اند ولی مؤسسات درگیر قاچاق و پول‌شویی عمدتاً واحدهای کوچک هستند که با بازیگران دولتی در ایران قرارداد می‌بندند و فعالیت‌ها را سامان می‌دهند. خبرداریم که تنها در ژوئیه ۲۰۱۳، HMEA حداقل ۱۰۰ میلیون دلار را بین کمپانی نفت ایران و چین ردوبدل کرده است.

یکی از طرف‌های چینی در این مبادلات لیو کوانتینگ است که رئیس کمپانی نفتی ژوشان جینرون است که در منطقه‌ی ژوجینانگ فعالیت می‌کند. وقتی نفت ایران می‌رسد برای ردگم کردن منشاء آن قبل از ورود به بندرگاه، نفت به یک نفتکش دیگر منتقل می‌شود. این کمپانی در واقع شعبه‌ی گروه هرون است که به وسیله‌ی یو سنگبو کنترل می‌شود که در سال ۲۰۱۴ فوربس از او به‌عنوان یکی از ثروتمندان چینی نام برده است. البته در چند کمپانی دیگر وابسته به گروه هرون، لیو کیانتینگ یک سهام‌دار است. در ضمن می‌دانیم که کمپانی بین‌المللی بست که برای کمپانی HMEA ۶۰ میلیون دلار ارسال کرده آدرس‌اش در یکی از ساختمان‌های گروه هرون است. البته کمپانی بین‌المللی بست بعداً به یک مالک دیگر منتقل شد که در عرصه‌ی نفت فعالیت‌ی ندارد.

از سوی دیگر خبر داریم که کمپانی HMEA در چند مورد حداقل ۴۶ میلیون دلار در ژوئیه ۲۰۱۳ به کمپانی نفت بین‌الملل که در منطقه‌ی لابوآن - یکی از جزایر مالزی - به ثبت رسیده پرداخته است. می‌دانیم که مالک نهایی این کمپانی، از طریق

یک کمپانی به ثبت رسیده در کوالالامپور شرکت ملی نفت ایران است. دو تا از اعضای هیأت مدیره‌ی این کمپانی، یعنی مازیار مدرس صادقی و مجید مالک درمارس ۲۰۱۲ شعبه‌ای در هنگ‌کنگ افتتاح کردند که تنها چهار روز از ثبت کمپانی HMEA می‌گذشت. هردو مناسبات بسیار نزدیکی با شرکت ملی نفت ایران دارند.

با تمام این اوصاف می‌دانیم که حاتم خاتون نعما در خارج از سوئد و تا حدودی در لیتونی کاملاً ناشناخته مانده است. اسناد نشان می‌دهد که خاتون نعما در بغداد به دنیا آمد و در یک خانه‌ی کوچک در حومه‌ی استکهلم زندگی می‌کند. او تابعیت عراقی دارد و می‌دانیم که در دوبی هم آپارتمان خریده است. در مدت زندگی در سوئد خاتون نعما در کسب‌وکارهای متعددی در سوئد، ایران، هنگ‌کنگ، امارات متحده، لیتونی و استونی درگیر بوده است. اولین کمپانی که در سوئد به ثبت رسید، در سال ۲۰۰۰ به نام کمپانی واردات و صادرات HM بود که برای مشتریان از جمله سفارت جمهوری اسلامی در استکهلم خدمات مبادله‌ی پول انجام می‌داد. در سال ۲۰۰۶ در مشارکت با دیگران کمپانی مسافرت بین‌المللی HM را به ثبت رساند که که عمدتاً در فروش بلیت‌های مسافرتی هواپیمایی ملی ایران فعالیت می‌کرد. در سال ۲۰۰۵ مقامات سوئدی به شیوه‌ی حسابداری غیر معمولی که در کمپانی واردات و صادرات HM انجام می‌گرفت مشکوک شدند ولی تا اواخر ۲۰۱۲ این کمپانی توانست بدون دردسر به کارش ادامه بدهد تا این که از سوی شریک بازرگانی‌اش به نام فرانک کائور به فعالیت‌های غیرقانونی متهم شد. کائور یک شرکت ساختمانی داشت که در استونی به ثبت رسیده بود ولی در سوئد حضور قانونی نداشت- به ثبت نرسیده بود- و به همین خاطر متهم شده بود که به صورت وسیله‌ای برای کلاهبرداری مالیاتی به‌وسیله‌ی شرکت‌های ساختمانی سوئدی درآمد دارد. گفته می‌شود که به‌عنوان جزئی از این برنامه‌ی کلاهبرداری HMEA و دیگر کمپانی‌های متعلق به خاتون نعما صورت‌حساب‌های قلابی جعل می‌کردند که با کمک بانکی در هنگ‌کنگ در خدمت پول‌شویی بود.

بازرسان سوئدی در تفتیش منزل خاتون نعما شواهدی از ارتباط او با دولت ایران به دست آوردند که البته به‌طور جدی دنبال نشد. خاتون نعما به اتهام حسابداری در دادگاه محکوم شد و برای ده ماه به زندان رفت.

درحالی که تمرکز بازرسان سوئدی تنها بر مقوله‌ی فرار مالیاتی بود در لیتونی، دامنه‌ی تخصص بسیار گسترده‌تر بود. در ماه مه ۲۰۱۳ یعنی قبل از بازرسی منزل خاتون نعما در استکهلم، خاتون نعما در ویلنیوس یک کمپانی به نام UAB Hameja به ثبت رساند. چند ماه بعد، توجه بازرسان لیتونی به این جلب شد که تعدادی نقل‌وانتقالات بانکی صورت گرفته که در پیوند با صادرات پسته از ایران بود که در واقع جعلی بود- پسته‌ای صادر نشده بود. تنها چند هفته پس از ثبت UAB Hameja در بانک سیالیو در لیتوانی یک حساب بانکی باز کرد. در طول دو ماه، ۱.۴۸ میلیون دلار از جمله ۱ میلیون دلار به‌وسیله‌ی یک کمپانی فرانسوی، دریافت کرد.

ولی مأموران دولتی که مشکوک شده بودند با شواهدی از سوی خاتون نعما روبرو شدند که یک کشتی به نام یونی گلوب از هنگ‌کنگ پسته به فرانسه حمل کرده است و خلاصه با ذکر جزئیات بیشتر کوشید سوءظن‌شان را برطرف کند. ولی برای مأموران دولتی روشن شد که کشتی یونی گلوب نه در هنگ‌کنگ لنگر انداخته و نه در فرانسه، مأموران دولتی خاتون نعما را به جعل سند متهم کردند. خاتون نعما در دادگاه محکوم شد ولی توانست از لیتوانی فرار کند.

در دسامبر ۲۰۱۵ خاتون نعما به پول‌شویی، حساب‌سازی و انجام فعالیت‌های غیرقانونی تجاری و استفاده از اسناد جعلی متهم شد. پس از آزادی از زندان در ماه مه ۲۰۱۸ او را به لیتوانی تحویل دادند. او در دادگاه اتهامات را رد کرد ولی هیچ‌وقت برای پاسخ به پرسش‌ها بازنگشت. مقامات قضایی در لیتونی هم به پرسش‌های پژوهشگران پاسخ ندادند. البته اتحادیه‌ی اروپا در ۲۰۱۹ دستور بازداشت خاتون نعما را صادر کرده است. در حال حاضر روشن نیست که او در کجا زندگی می‌کند.

کمپانی HMEA در سپتامبر ۲۰۱۷ منحل شد ولی شواهد موجود در هنگ‌کنگ نشان می‌دهد که خاتون نعما در ماه مه ۲۰۱۸ رئیس هیأت مدیره‌ی یک کمپانی دیگر به نام کمپانی تجارت الکترا و شرکا شد که به‌وسیله‌ی یک شهروند ایرانی تبار امارات متحده به ثبت رسیده است. خاتون نعما هیچ‌گاه به لیتونی بازنگشت و در سال ۲۰۱۹ دستور بازداشت او از سوی اتحادیه اروپا صادر شد.

همه‌ی کمپانی‌های خاتون نعما در سوئد در فاصله‌ی ۲۰۱۷ و ۲۰۱۹ منحل شدند و کمپانی تجارت الکترا و شرکا هم در ۲۰۱۹ منحل شد. وقتی مأموران دولتی به محل کار خاتون نعما سرزدند مشاهده کردند که خیلی چیزها تغییر کرده است. به جای آن چه که بود اکنون «صرافی برادران» در آنجا کار می‌کند که در ثبت شرکت‌ها به ثبت نرسیده و یکی از برادران خاتون نعما آن را می‌گرداند.

اما وقتی به ثبت شرکت‌ها در ایران می‌نگریم می‌بینیم که خاتون نعما هنوز مدیر عامل چندین کمپانی به ثبت رسیده در ایران است که نام‌شان هم شبیه نام کمپانی او در سوئد است، برای مثال HM آراین بین‌المللی. به نظر می‌رسد که بیشتر از همیشه با شرکت ملی نفت کار می‌کند و از شواهد می‌دانیم که او معاون مدیر عامل دو کمپانی در بخش خدمات نفتی است، که یکی از این دو در ۲۰۱۹ به ثبت رسیده و هم‌چنین عضو هیأت مدیره‌ی شرکتی است که در منطقه‌ی آزاد انزلی فعالیت می‌کند و قرار است در پیشبرد تجارت ایران و چین فعال باشد.

علاوه بر کمپانی‌های خود، خاتون نعما با یک ایرانی دیگر هم شریک شده است که در ایران فعالیت بسیار گسترده‌ای دارد. جالب این که در دادگاه خاتون نعما درباره‌ی «مالک واقعی» HMEA از دوست و شریک تجاری خود احسان آذرنگو نام برد که اتفاقاً تابعیت دومینیک را هم دارد. وقتی به زندگی‌نامه‌ای که در لینکداین گذاشته نگاه می‌کنیم پایگاه فعالیت‌های او ایران است و شرکت HMEA هم عمده‌ترین کار تجاری اوست. در سال ۲۰۰۸ در تهران شرکت فعالیت‌های مالی به نام «فانوس قرمز» را بنا نهاد. در سال ۲۰۱۰ کمپانی «فانوس قرمز» دقیقاً در همان روزی که در شورای امنیت سازمان ملل قطع‌نامه‌ای علیه ایران تصویب شد، در هنگ‌کنگ به ثبت رسید.

شواهد موجود نشان می‌دهند که کمپانی HMEA و فانوس قرمز در واقع بخشی از شبکه‌ای بودند که از سوی چندین کمپانی به ثبت رسیده در چین کنترل می‌شدند و با یکدیگر دادوستد می‌کردند و در نهایت هم در کنترل ایرانیان مقیم خارج بودند که به نظر نمی‌رسد با یکدیگر در ارتباط باشند. اغلب تابعیت کشورهای اروپایی را داشتند - که سوءظن بانک‌ها به آن‌ها کم‌تر است - و به نظر می‌رسد که پاسپورت آذرنگو هم همین نقش را داشته است.



یکی از شرکای کمپانی شهرزاد عربی است، یک ایرانی که در چین زندگی می‌کند و شریک دیگر هم ژنگ شائو پنگ است. لیستی که برای شرکت به اداره ثبت شرکت‌ها داده شده در یک مجموعه‌ی آپارتمانی است. هم‌چنین از شواهد می‌دانیم که کمپانی فانوس قرمز حتی پیش از تشکیل HMEA با شرکت‌های نه چندان ناشناخته‌ی نفتی مبادلات داشته است. بر اساس اسناد اداره ثبت شرکت‌های چین می‌دانیم که در مارس ۲۰۱۱ مؤسسان فانوس قرمز در منطقه‌ی آزاد تجارتي ژانگجیاگانگ Zhangjiagang یک شعبه برای مدیریت واردات محصولات پتروشیمی باز کردند که سهام‌دار اصلی‌اش آذرنگو است. پاسپورت سوئدی خاتون نعما به او امکان داد تا در فرایند تشکیل HMEA نقش جاننشینی آذرنگو را ایفا کند- حداقل این چیزی است که در اسناد دادگاه آمده است ولی به دلیل یک سهل‌انگاری، رابطه‌شان افشا می‌شود، آدرسشان در جی‌میل شامل Ehsan Hatam است.

به‌تواتر پول نقد بین کمپانی‌های مختلف این دو ردوبدل می‌شده است. اسناد بانکی نشان می‌دهد که دو ماه پیش از ثبت HMEA کمپانی دیگر خاتون نعما ۵۶۶ هزار دلار به کمپانی فانوس قرمز پرداخت کرده است. هر دو کمپانی فانوس قرمز- در ایران و چین - در اگوست ۲۰۱۴ منحل شدند ولی ۴ ماه بعد آذرنگو در چین کمپانی 1001 Group Limited را به ثبت رسانید و در ۲۰۱۷ هم صرافی ۱۰۰۱ در قشم به‌عنوان شریک ۱۰۰۱ گروه ایجاد شد.

در شواهد رسمی خاتون نعما و آذرنگو آدرس محل اقامت خود را در دویی ذکر کرده‌اند ولی این که به‌واقع در کجا هستند، نامعلوم است.

نکته‌ی قابل‌توجه این که دایره‌ی فعالیت شرکت HMEA از خرید و فروش نفت بین ایران و چین بسیار گسترده‌تر است. بررسی اسناد موجود نشان می‌دهد که این شرکت با شرکت‌های دیگر در سرزمین‌های مختلف مبادله و دادوستد داشته است از سوئیس گرفته تا دویی- البته شرکت‌هایی که بعداً به‌وسیله‌ی امریکا مورد تحریم قرار گرفتند. می‌دانیم که HMEA هم‌چنین به کمپانی‌های چینی و هندی که متهم به جاسوسی اقتصادی و سرقت اسرار تجارتي هستند هم پول ردوبدل کرده است. منشاء اصلی پول‌هایی که درمیان کمپانی‌های کاغذی HMEA ثبت شده در بهشت‌های

مالیاتی آسیایی ردوبدل شده‌اند روشن نیست ولی تردیدی وجود ندارد که این‌ها بخشی از شبکه‌ی بسیار گسترده‌ی پول‌شویی بین‌المللی هستند. می‌دانیم که از کمپانی‌های کاغذی به ثبت رسیده در هنگ‌کنگ، سنگاپور، جزایر ویرجین انگلیسی حداقل ۱۳۰ میلیون دلار دریافت کرده است. این کمپانی‌های بی‌نام و نشان با استفاده از حساب‌های بانکی در چین، تایلند و سنگاپور به این نقل و انتقال‌ها دست می‌زنند و شبکه‌ای از سهام‌داران به هم پیوسته که عمدتاً از شهر Yiwu در شرق چین هم در آن درگیرند. همین شبکه‌ها هم‌چنین صد میلیون دلار را به نیابت از دیگر منابع هم نقل‌مکان دادند - برای مثال کمپانی‌هایی که در رسوایی پول‌شویی در آذربایجان متهم شده بودند و هم‌چنین در پیوند با کمپانی‌هایی که به‌طور مستقیم با رضا ضراب کار می‌کرده‌اند. باند پول‌شویی آذربایجان یک شبکه‌ی بسیار پیچیده برای پول‌شویی بود که به‌وسیله‌ی کمپانی‌های کاغذی به ثبت رسیده در بریتانیا انجام می‌گرفت و حداقل ۲.۹ میلیارد دلار پول‌شویی در فاصله‌ی ۲۰۱۲ تا ۲۰۱۴ انجام داد.

بسیاری از این دادوستدها به مقامات عالی‌رتبه در دولت و اعضای خانواده‌ی رئیس‌جمهور پیوسته بودند و بخشی از پول‌ها هم به حساب کسانی در پارلمان اروپا رفت که به نفع آذربایجان فعالیت می‌کردند.

از اسناد و شواهد می‌دانیم که HMEA حداقل ۴۵ میلیون دلار به شرکت‌های بی‌نام و نشان در ترکیه و امارات که به‌وسیله‌ی ضراب کنترل می‌شود و به فعالیت‌های پول‌شویی ضراب وابسته بودند، فرستاده است. دو موردی که می‌توان به آنها اشاره کرد، یکی Atlantic Capital General Trading است که بیش از یک میلیارد دلار را به بانک‌های ایرانی منتقل کرده است و دیگری هم Hanedan General Trading که از طریق بانک‌های امریکایی ۲۵۰ میلیون دلار را انتقال داد. به‌طور کلی می‌دانیم که HMEA در حداقل هفت شعبه‌ی بانکی در هنگ‌کنگ حساب داشته است.

براساس اسناد دادگاه در سوئد، خاتون نعمتا پذیرفته است که در خدمت سفارت ایران در استکهلم فعالیت‌های بانکی انجام می‌داده است و عمده‌ترین مشتریانش هم یک کمپانی سوئدی بود که از سوی وزارت راه در تهران به‌کار گرفته شده بود تا دستگاه‌های شنود و جاسوسی در ایران نصب کند. با تمام این اوصاف به‌درستی نمی‌دانیم که روابط خاتون نعمتا با دولت ایران چگونه بود و تا کجاها پیش رفت. زمان

تأسیس این شرکت و همین طور تغییری که در میزان مبادلات آن انجام گرفت، نشان می‌دهد که احتمالاً برای مقابله با تحریم روزافزون به ثبت رسیده بود. اسناد بانکی نشان می‌دهد که کمپانی‌های نفتی ایرانی و چینی علاوه بر HMEA از شبکه‌های زیرزمینی دیگر هم برای نقل و انتقالات استفاده کرده بودند. وقتی در سال ۲۰۱۶- پس از امضای برجام- بخشی از تحریم‌ها تخفیف یافت، بخشی از این شبکه‌ی زیرزمینی غیرفعال شد ولی تخفیف تحریم‌ها زیاد طول نکشید چون وقتی ترامپ رئیس‌جمهور شد، نه فقط همه‌ی تحریم‌ها برگشت بلکه تحریم‌های به‌مراتب بیشتر و فلج‌کننده‌تری هم وضع شد. در سال ۲۰۱۹ دولت امریکا شرکت نفت دولتی چین که خریدار نفت ایران بود و رئیس هیأت مدیره‌ی آن را تحریم کرد. دو شرکت حمل‌ونقل نفت هم به همین روال مورد تحریم امریکا قرار گرفتند. وقتی به فوریه‌ی ۲۰۲۰ می‌رسیم، «فانوس قرمز» و کمپانی‌های دیگری که در چین به این فعالیت‌ها ادامه می‌دادند همه منحل شدند. البته در اوایل ۲۰۲۰، FATF هم ایران را در لیست سیاه قرار داد و طبیعتاً با محدودیت‌های بیشتری که ایجاد می‌شود نیاز ایران به این شبکه‌های زیرزمینی هم افزایش می‌یابد. حتی اگر این شبکه‌های زیرزمینی بتوانند به فعالیت خویش ادامه بدهند، تردیدی نیست که ایران برای مبادلاتی که انجام می‌دهد باید هزینه‌ی به‌مراتب بیشتری بپردازد.

اغراق نیست اگر گفته شود که احتمالاً بزرگ‌ترین «نماینده»ی ایران در این سرمایه‌داری مافیایی کسی جز رضا ضراب (۳۳ ساله) نبود. در ۱۹ مارس ۲۰۱۶ در سفر به فلوریدا، او را در فرودگاه دستگیر کردند. به همراه او دادستان ایالتی نیویورک علیه او و کامیلیا جمشیدی (۲۹ ساله) و حسین نجف زاده (۶۵ ساله) به اتهام پول‌شویی و کمک به دولت ایران اعلام جرم کرد. گفته می‌شود که ضراب در دادگاه همه‌ی اتهامات را پذیرفت (به نظر می‌رسد که با مقامات دادگاه به توافق رسید که عملاً هرچه که آنها می‌خواهند را بگوید) ولی پیش از آن متهم بود که در پول‌شویی ۲۰ میلیارد دلاری مشارکت داشته است. از قرار پدر رضا ضراب با کسانی در دولت احمدی‌نژاد ارتباط داشت و با استفاده از این ارتباط، صرافی او به صورت یک فعالیت بزهکارانه‌ی بسیار گسترده درآمد که در فرایند کاری خود، چمدان‌های پر از طلا و پول نقد، جعل سند، و پرداخت رشوه به مقامات دولتی در ترکیه و استفاده‌ی گسترده از بانک دولتی هالک

برای فعالیت‌های پول‌شویی خود دست زد. ممکن است گفته شود که ضراب در این میان انگیزه‌ای به غیر از کمک به دولت و مردم ایران نداشته است ولی فراموش نکنیم که براساس شواهد می‌دانیم که او برای همه‌ی فعالیت‌های خود ۸٪ حق کمیسیون می‌گرفته است. به این ترتیب، اگر در پول‌شویی ۲۰ میلیارد دلار نقش داشته و ۸٪ گرفته باشد ما در این جا صحبت از درآمد ۱.۶ میلیارد دلاری می‌کنیم که با هر معیاری رقم قابل توجهی است.

مشکل کار این است که هیچ کس میزان واقعی ثروت ضراب را نمی‌داند و روشن نیست که پس از محاکمه و محکومیت در امریکا چه میزانش را می‌تواند نگهدارد و چه میزانش هم صرف پرداخت جریمه می‌شود و یا ضبط خواهد شد. او در یک مصاحبه در سال ۲۰۱۶ گفت که از صدور طلا و فروش میلان سالی ۷۲۰ هزار دلار درآمد دارد که البته راست نمی‌گفت. دو سال پیش‌تر در ۲۰۱۴ در یک مصاحبه‌ی دیگر مدعی شد که او روزی یک تن طلا صادر می‌کند. در حال حاضر (سپتامبر ۲۰۲۱) که دارم این یادداشت‌ها را می‌نویسم بهای طلا اونسی بیش از ۱۸۰۰ دلار است اگر فرض کنیم در سال ۲۰۱۴ بهای طلا تنها ۱۰۰۰ دلار برای هر اونس بوده است در آن صورت آن‌چه ضراب ادعا کرده است یعنی مبادلات سالانه‌اش حدود ۱۲ میلیارد دلار می‌شود و درآمد او از حق کمیسینی که می‌گرفت هم ۹۶۰ میلیون دلار در سال خواهد بود. البته که انجام این جور کارها، «هزینه» هم دارد حتی ضراب خودش مدعی شد که نیمی از درآمدش صرف این «هزینه‌ها» می‌شود که در آن صورت، درآمد سالانه‌اش پس از پرداخت این هزینه‌ها، ۴۸۰ میلیون دلار خواهد بود، که می‌شود روزی بیش از ۱.۳ میلیون دلار که با درآمد سالانه‌ای معادل ۷۲۰ هزار دلار تفاوت بسیاری دارد.

البته پس از دستگیری در امریکا، گوشه‌هایی از اموال ضراب به حالت توقیف درآمد. از شواهد دادگاه خبر داریم که در سال ۲۰۱۴، او مالک ۶ اسب مخصوص برای مسابقات بود، ۱۷ اتوموبیل مجلل داشت و بیش از ۱۰ میلیون دلار به صورت اشیای هنری، ۲۴ سلاح گرم هم از اموالش به دست آمد. بعلاوه ۲۰ واحد مسکونی به نام اوست و ۳ واحد دیگر در مالکیت شرکت یا اعضای فامیل او قرار دارد. لیستی که دادگاه منتشر کرد شامل هفت کشتی هم هست که در مالت به ثبت رسیده‌اند.

ضراب علاقه‌ی ویژه‌ای به خرید کشتی تفریحی دارد. در ژوئیه ۲۰۱۵ که برجام امضا شد ضراب روی کشتی تفریحی ۶۰ متری اش در ساحل بادروم در ترکیه داشت هواخوری می‌کرد و به این می‌اندیشید که یک کشتی تفریحی بسیار بزرگ‌تر بخرد که به او امکان سیروسیاحت در دریا را هم بدهد. یکی از همکاران ضراب در این برنامه‌ی گسترده یک انگلیسی بود به نام آدام وود که از قرار متخصص غواصی است و ادعا شد که قرار است به ضراب در این راستا کمک کند ولی بعد روشن شد که مسئولیت وود بسی بیشتر بود. از این اسناد از مالکیت یک جت خصوصی، چالنجر ۳۰۰ هم باخبر می‌شویم و هم مشاهده می‌کنیم که در میهمانی‌های کلانی که در عرصه‌ی کشتی تفریحی‌اش برگزار می‌شد، ودکایی به بهای ۷۰۰ دلار هر بطری هم صرف می‌شد. مطبوعات ترکیه در ۲۰۱۵ گزارش کردند که ضراب دومین هواپیمای جت شخصی‌اش را خریداری کرده است و بهایش را ۵۸ میلیون دلار ذکر کردند. آدام وود در حال حاضر به بریتانیا برگشته است البته بگویم که در پیوند با ضراب او به هیچ اتهامی متهم نشده است. به پژوهشگران OCCRP<sup>۱</sup> وعده داد با آنها در این باره مصاحبه کند ولی بعد بهانه آورد که وقت ندارم و این مصاحبه انجام نگرفت.

ضراب در پست‌هایی که در صفحات اینترنتی خود منتشر کرد لاف زده است که اولین عشق من دریاست و این را در صفحه‌ی مربوط به کمپانی خود Royal Holdings که یک سال پیش از بازداشت خود به ثبت رسانید نوشته است. تنها چند هفته پیش از بازداشت، ضراب یک کشتی مین‌یاب سوئدی را خریداری کرد. همکاران او می‌گویند که ضراب علاقه‌ی ویژه‌ای به دریاپژوه نامدار فرانسوی جک کوستو داشته و حتی کوشید وقتی که کشتی مین‌یاب را در مالت به ثبت می‌رساند به همان نامی باشد که کشتی کوستو بود که این کار عملی نشد و با اندکی تغییر با افزودن یک ایکس به آخر نام کشتی به ثبت رسید. به نظر می‌رسد که ضراب برای خرید این مین‌یاب هم ۹۵ میلیون دلار پرداخته باشد. گفته می‌شود ضراب برای انجام تغییراتی که می‌خواست در مین‌یاب بدهد متخصصان ایتالیایی و همین‌طور یک بارگاه کشتی در نزدیکی استانبول را در نظر داشت که با دستگیری‌اش در فلوریدا این برنامه انجام نشد.

1. Organized Crime and Corruption Reporting Project

در ژانویه‌ی ۲۰۱۶ وود رئیس کمپانی تازه تأسیس‌شده‌ی ضراب، کشتی‌رانی آرزدا در مالتا شد ولی پس از بازداشت ضراب، او برکنار و برادر ضراب، محمد با نام مستعار شن صراف رئیس این کمپانی شد. یادآوری کنم که محمد ضراب هم در آمریکا تحت تعقیب است ولی هم‌چنان آزاد است. خبرداریم که در نمایشگاه کشتی و زیردریایی در ۲۰۱۵ که ضراب و وود با هم در آن شرکت کرده بودند ضراب حتی یک زیردریایی خرید. در رزومه‌ی وود که در صفحه‌ی اینترنتی‌اش بود ولی اکنون حذف شده است می‌خوانیم که او به‌عنوان «مدیر پروژه» و «مدیرداری‌ها» برای ضراب کار می‌کند و وظایفش از جمله شامل اداره‌ی دو کشتی تفریحی، ۶ کشتی و زیردریایی کوچک‌تر، یک هواپیمای جت شخصی، ۱۳ اتوموبیل و سه خانه‌ی مسکونی است که هر سه خانه در سواحل بادروم در سواحل دریای اژه واقع‌اند. البته پس از بازداشت ضراب شماری از ای‌میل‌های سری او کشف رمز شد و معلوم شد که ضراب به او مأموریت داده است که برای دخترش یک قیم خصوصی پیدا کند. و شواهدی داریم که ضراب هم به‌تمام هوای وود را داشت. البته شماری از پست‌های وود که خبر از ولخرجی‌های حیرت‌آور ضراب می‌داد در دادگاه علیه ضراب استفاده شد ولی به نظر می‌رسد که وود نمی‌دانست که قرار است رئیس‌اش به‌زودی دستگیر شود. وقتی که در ۱۹ مارس ۲۰۱۶ عازم میامی بودند وود در حساب اینستاگرام خود درباره‌ی تعداد زیاد چمدان‌ها و غیره نوشت و آشکار است که نمی‌دانست که چند ساعتی بعدتر همراه رئیس‌اش بازداشت خواهد شد که شد.

آن چه اندکی پرسش‌برانگیز است در واقع مسافرت ضراب به امریکاست. واقعیت این است که امریکایی‌ها از سال ۲۰۱۳ خبرداشتند که او درگیر پول‌شویی برای ایران است و آن هم پس از آن که یک جریان رشوه‌گیری و رشوه‌دهی داخلی در ترکیه علنی شد و بحث‌شان به روزنامه‌ها کشید.

یک نظریه این است که ضراب می‌خواست که امریکایی‌ها او را بازداشت کنند تا سرنوشتی مشابه سرنوشت همکارش بابک زنجانی که در ایران زندانی است پیدا نکند اگرچه نمی‌دانیم که سرانجام سرنوشت زنجانی چه شده است ولی در عین حال محاوره‌ی خصوصی بین ضراب و وود نشان می‌دهد که او هیچ نگرانی درباره‌ی ایران نداشته است.

در زمان بازداشت در میامی، ضراب ۱۰۳ هزار دلار پول نقد با خود داشت و گفته می‌شد که دلیل سفرش به امریکا این بود که دخترش را به «دنیای دیزنی» در اورلاندو ببرد.

در اول آوریل ۲۰۱۶ ضراب را به نیویورک منتقل کردند و در سال ۲۰۱۸ ضراب در دادگاه علیه محمد حکان آتیلا- یکی از رؤسای بانک هالک شهادت داد و آتیلا در دادگاه به جرم کمک به ایران برای دور زدن تحریم‌های امریکا محکوم شد. گفته می‌شود که قرار است ضراب در محاکمه‌ی بانک یکی از شهود اصلی دادستانی باشد.

آنچه بسیار محتمل است این است که اگرچه ضراب به شماری از اتهامات خود اعتراف کرده است ولی در عین حال با مقامات دولت امریکا هم درگیر معامله شده تا به‌ازای شهادت علیه دیگران در مجازات او تخفیف داده شود.

مقامات امریکایی اعلام نمی‌کنند که در سپتامبر ۲۰۲۰ یا ۲۰۲۱ ضراب کجاست ولی می‌دانیم که او در زندان نیست. چندین ماه پس از این که در دادگاه علیه آتیلا شهادت داد در منهن او را در یک رستوران با یک خانم که گفته می‌شود دوست همسر اوست دیده‌اند. از آن به بعد هیچ شاهدهی از حضور او نداریم. بدین ترتیب، یکی از بزرگ‌ترین سرمایه‌داران مافیایی ایران عملاً «مفقود» شده است!

### پیشینه‌ی رضا ضراب

برای دریافت زیربوم کارهایی که ضراب انجام داد باید اندکی به عقب برگردیم. ۱۲ سال پس از آغاز این پروژه یک شهروند ترک که در فعالیت‌های ضراب نقش داشت با OCCRP به گفت‌وگو نشست. شخصی به نام آدم کاراهان که از جمله در خروج مقدار قابل توجهی طلا از ایران به ترکیه نقش داشته است.

این داستان به ۲۰۰۸ برمی‌گردد که کاراهان «استخدام» شد تا میلیاردها دلار پول را به صورت طلا و پول نقد از ایران خارج کند و به ترکیه برساند و بعد در ترکیه این منابع وارد نظام بانکی بشود و این‌گونه به نظر برسد که در مقابل تحریم‌های امریکا علیه ایران، بنگاه‌های ایرانی می‌توانند از پس تعهدات خویش برآیند. منبع این پول‌ها هم نفت ایران بود یعنی نفتی که به فروش می‌رفت چون مستقیم از سوی ایران نمی‌توانست

وارد نظام بانکی بین‌المللی بشود قرار شد به این ترتیب وارد شود. او در این مصاحبه به پژوهشگران OCCRIP گفت که «مدیر این فعالیت‌ها» - یک پول‌شوی ایرانی به نام رضا ضراب - به او گفت که نگران مقامات ترکیه نباش. از ضراب نقل می‌کند که به او گفت که «دولتی‌ها هم در این برنامه مشارکت دارند» و وقتی که کاراهان در ابتدا باور نکرد، ضراب به او گفت خواهی دید. الان می‌دانیم که ضراب سخنی به‌خلاف نگفته بود.

پنج سال پس از آغاز این برنامه پلیس استانبول که درباره‌ی اتهامات رشوه‌ستانی گسترده از سوی مقامات عالی‌رتبه دولتی تفحص می‌کرد دقیقاً همان حرف‌های ضراب را زد.

از طرف دیگر، در دادگاهی در منطقه‌ی جنوبی نیویورک در ۲۰۱۷، خود ضراب هم در بازجویی‌ها از یک «توطئه‌ی بین‌المللی» سخن گفت که قرار شد با استفاده از بانک دولتی هالبانک برای دولت ایران پول‌شویی کند تا بتواند تحریم‌های امریکا را که برای محدود کردن برنامه‌ی اتمی ایران اعمال شده بود دور بزند.

آن‌چه که مورد حیرت قضات دادگاه بود این است که ضراب مدعی شد که رئیس‌جمهور ترکیه، رجب طیب اردوغان دستور داد که این فعالیت‌ها انجام بگیرد. علاوه بر رئیس‌جمهور، وزیر پیشین اقتصاد ترکیه ظفر کاغلیان هم به دریافت رشوه‌های کلان متهم شد.

این برنامه که برای هشت سال ادامه یافت باعث شد تا ضراب در ۳۰ سالگی ثروت کلانی به دست بیاورد. در یک برآورد محافظه‌کارانه از حجم معاملات، دادستان در نیویورک مدعی شد که بین ۲۰۱۰ و ۲۰۱۵ حدود ۲۰ میلیارد دلار پول‌شویی صورت گرفته است.

درآمد ضراب به خاطر کاری که می‌کرد خیلی خوب بود. در گزارشی که یکی از کارمندان بانک استاندارد چارتر درباره‌ی فعالیت‌های مشکوک بانکی برای وزارت خزانه‌داری امریکا فرستاد از قول کاراهان آمده است که در اواخر ۲۰۱۶ ضراب حدوداً ۸٪ کارمزد می‌گرفت و البته باز به نقل از او آمده است که ۴٪ سهم ضراب بود و ۴٪ بقیه هم به دولتمردان پرداخت می‌شد. آن‌چه در این گزارش روشن نشد این است که آیا سهم دولتمردان ترک این میزان بوده است یا این که در ایران هم کسانی در آن



سهم داشته‌اند. اگر فرض کنیم که آن‌چه کاراهان مدعی شد حقیقت داشته باشد درآمد ضرباب برای سه سال حدود ۸۰۰ میلیون دلار می‌شود.

به دلایلی که بی‌خبریم در سال ۲۰۱۳ تفحص دولت ترکیه علیه رشوه‌ستانی و فساد مالی متوقف شد و حتی پلیس و دادستانی که برای مدت کوتاهی ضرباب را به زندان فرستاده بودند مجازات شدند.

البته می‌دانیم که پس از دستگیری ضرباب در میامی، اردوغان در سال‌های ۲۰۱۶ و ۲۰۱۷ هم کوشید تا پول‌شویان را از مجازات احتمالی خلاص کند و می‌دانیم که برنامه‌ی لابی‌گری بسیار گسترده‌ای را در واشنگتن آغاز کرد تا سروصدا را بخواباند. و باز خبر داریم که اردوغان شخصاً از ترامپ خواستار آزادی ضرباب شد که اتفاق نیفتاد. در دادگاهی که انجام گرفت ضرباب به اتهامات متعددی محاکمه و محکوم شد ولی پذیرفت تا به‌ازای تخفیف در مجازات علیه دیگر متهمان این پرونده‌ی کلان در دادگاه شهادت بدهد. تقریباً به‌یقین می‌توان گفت که براساس شهادت‌های او بود که محمد حکان آتیلا - یکی از مدیران بانک دولتی هالک محکوم شد و از قرار مدتی بعد که قرار است محاکمه‌ی خود بانک آغاز شود، رضا ضرباب یکی از شواهد اصلی دادستان این پرونده است.

کاراهان که برای چند سالی بخشی از این برنامه بود، در مصاحبه‌ی خود مدعی شد که ضرباب تنها بخشی از داستان را در دادگاه بیان کرده است. او معتقد است که این توطئه مدتی پیش‌تر شروع شده بود و بیش از آن‌چه که ادعا می‌شود ادامه یافت و هم آدم‌های بیشتری درگیر بودند و هم کشورهای دیگری - بسیار بیشتر از آن‌چه در محاکمه‌ی آتیلا افشا شد.

اگر ادعای کاراهان راست باشد محمود احمدی‌نژاد و یکی از نزدیکان اردوغان که در حال حاضر عضو دولت است در این فساد مشارکت داشته‌اند.

کاراهان در ابتدا - قبل از شروع پول‌شویی - از سال ۲۰۰۶ به‌عنوان مأمور حفاظت کار برای ضرباب را آغاز کرد و درباره‌ی این که در آن زمان چه می‌کرده‌اند می‌توان از فعالیت‌های قاچاق متعددی نام برد. به‌عنوان مثال گفت بین ۲۰۰۸ و ۲۰۱۳ که او طلا به دویبی حمل می‌کرد و در حمل‌ونقل پول نقد بین ایران، روسیه، و امارات متحده

مشارکت داشت و به‌علاوه به دستور ضراب به نام خودش کمپانی‌های کاغذی به ثبت رسانید تا در پول‌شویی از آنها استفاده بشود. در این مصاحبه کاراهان با ارایه‌ی نسخه‌ای از حساب‌های بانکی، پاسپورت و تصویر و اسناد دیگر، برای اثبات حرف‌هایش هم بهره گرفت.

دادستان دادگاه نیویورک مدعی شد که فعالیت‌های پول‌شویی ضراب از ۲۰۱۰ آغاز شده است ولی کاراهان مدعی است که این کارها حداقل دو سال زودتر در جریان بود یعنی زمانی که ضراب به او درباره‌ی دولتمردان ترک اطمینان خاطر می‌داد. اما درباره‌ی خود ضراب و گذشته‌اش چه می‌دانیم.

ضراب در ۱۹۸۳ [۱۳۶۲] در تهران به دنیا آمد ولی در استانبول بزرگ شد و به مدرسه رفت چون خانواده او زمانی که او کودکی بیش نبود به استانبول مهاجرت کرده بودند. فامیل ضراب یک بار دیگر در ۱۹۹۹ دست به مهاجرت زدند و این بار زندگی و تجارت‌شان را به دویب منتقل کردند.

او سه سال بعد به استانبول بازگشت تا شعبه‌ی تجاری‌شان را در ترکیه به‌راه بیندازد و حدود ده سال بعد در نامه‌ای که به احمدی‌نژاد و رئیس بانک مرکزی نوشت خبر داد که تجارت خانوادگی آنها ۵۰ سال تجربه‌ی فعالیت در بازار ارز دارد. نسخه‌ی الکترونیکی نامه در دادگاه رو شد. ادعا بر این است که در پیوند با «جهاد اقتصادی» برای مقابله با تحریم‌های امریکا او این نامه را به احمدی‌نژاد نوشته است. در نامه‌ای که به رئیس کل بانک مرکزی نوشته است می‌خوانیم «خانواده‌ی ضراب این را وظیفه‌ی ملی و اخلاقی خود می‌داند که علاقه‌ی خود را در مشارکت در هرگونه فعالیتی که باعث بشود سیاست‌های پولی و ارزی ضد تحریم اجرا شود، اعلام دارد». تاریخ این نامه دسامبر ۲۰۱۱ است که از دید دادستان دادگاه در امریکا پیشنهاد ارایه‌ی خدمت است. کاراهان در مصاحبه‌اش ادعا کرد که دادستان نامه را به‌نادرستی تفسیر کرد و به اعتقاد او نه این که پیشنهاد ارایه خدمت کرده باشند بلکه به تداوم خدمتی که ارایه می‌دهند و سرتاپایش به فساد آلوده بود اعتراف کرده‌اند.

وقتی در دادگاه از ضراب سؤال شد که چگونه او توانست به رئیس کل بانک مرکزی نامه بنویسد او پاسخ داد که «یکی از دوستان پدرم این ملاقات را تنظیم کرده است» و

وقتی از او درباره‌ی معاملات بازار ارز سؤال کرد، پاسخ او جالب است که گفت این در واقع در تخصص پدر من است.

درباره‌ی این پدر «متخصص بازار ارز» چه می‌دانیم. ایشان حسین ضراب هستند که به‌عنوان یک تاجر با دولت ایران روابط بسیار نزدیکی دارد. در اکتبر ۲۰۱۲ در مراسم افتتاح شرکت خانوادگی ضراب به‌نام «شرکت صنایع کاوه تیکمه داش» در حومه‌ی تبریز با شماری از دولتمردان محشور بود و گفته می‌شود این برنامه، یعنی اهدای پروانه‌ی تأسیس به ضراب به‌وسیله‌ی احمدی‌نژاد تصویب شد. کاراهان در مصاحبه‌ی خود گفته است که در ۲۰۱۱ در یک سفر به تهران با رضا ضراب شرکت داشته و به‌اتفاق برای ملاقات با احمدی‌نژاد رفته بودند ولی از محتوای گفت‌وگوها چیزی نگفت. به نظر می‌رسد که کاراهان در اتاق انتظار ماند و رضا ضراب یک جلسه‌ی ۲۰ دقیقه‌ای با احمدی‌نژاد داشت. به گفته‌ی کاراهان برداشت من این است که او هم در این برنامه‌ها مشارکت داشت. و افزود نوع تجارتي که ما درگیر بودیم بدون رشوه غیر ممکن بود. هر جا ضراب باشد، رشوه هم هست. البته مستقل از ادعای کاراهان نتوانستیم جزئیات آن‌چه او درباره‌ی ملاقات در تهران می‌گوید را تأیید کنیم.

وقتی به شواهد اداره‌ی ثبت شرکت‌ها در ایران می‌نگریم حداقل در ۹ شرکت پدر و پسر عضو هیأت مدیره‌ی آنها هستند. اغلب آنها در سال ۲۰۰۸ برای حمایت از کارخانه‌ی صنایع فولاد کاوه تیکمه داش به ثبت رسیده‌اند. البته اعضای دیگر فامیل، خواهر و مادر ضراب هم در هیأت مدیره حضور دارند.

آن‌چه به نظر می‌رسد این است که حسین ضراب کسب‌وکارهایی ایجاد کرده است تا پسرش با استفاده از آنها بتواند به فعالیت‌های پول‌شویی خود سروسامان بدهد. برای مثال یک کمپانی کشتی‌رانی در ترکیه به ثبت رسید که بعد معلوم شد برای موجه جلوه دادن پول‌شویی‌ها فاکتور جعلی برای مواد غذایی در وجه بانکی در ایران صادر می‌کرده است. سهام‌داران این شرکت کشتی‌رانی در ترکیه هم اعضای فامیل حسین ضراب بودند.

تا جایی که به تحریم‌های شخصی امریکا مربوط می‌شود رضا ضراب تنها عضو خانواده‌ی ضراب نیست که مورد توجه امریکا قرار گرفت. در آوریل ۲۰۱۳ حسین ضراب

و کمپانی او در دوبئی «صرافی النفیس» به خاطر فعالیت‌های مالی‌شان با ایران ۹.۱ میلیون دلار از سوی امریکا جریمه شدند ولی به نظر می‌رسد که حسین ضراب در عکس‌العمل به این موارد بسیار موفق‌تر از پسرش عمل کرد. این که دقیقاً چه کرد خبر ندارم غیر از این که مدعی شد که النفیس یک کمپانی کوچک است، به هر حال در سال ۲۰۱۴ میزان جریمه به ۲.۳ میلیون دلار کاهش یافت.

در نامه‌ای که دادگاه به حسین ضراب نوشت همین نکات آمده است ولی شواهدی که در اختیار OCCRP است داستان دیگری می‌گوید. بین ژانویه ۲۰۰۷ تا آوریل ۲۰۱۲ النفیس بیش از ۳.۵۸ میلیارد دلار مبادلات مالی را برای هزاران شرکت مدیریت کرد و بخش عمده‌ای از پول‌های ردوبدل شده هم به نظر مشکوک می‌آمدند.

برای مثال در ۲۰۱۰ و اوایل ۲۰۱۱ حدود ۱۷۰ میلیون دلار از سوی دو کمپانی ترک که رؤسای آنها در خدمت رضا ضراب بودند برای صرافی النفیس ارسال شد. وقتی کاراهان درباره‌ی یکی از کمپانی‌ها سؤال کرد به او گفته شد که این کمپانی هیچ‌گونه فعالیتی ندارد ولی برای نقل و انتقال پول‌های ایران از آن استفاده می‌شود. در محاکمه‌ی رضا ضراب در امریکا از صرافی النفیس نام برده شد و نمی‌دانیم که آیا هنوز دایر است یا تعطیل شده است. اسناد دادگاه نشان می‌دهد که النفیس به جد می‌کوشید تا جنبه‌های غیرقانونی فعالیت‌های خود را مخفی نگاه دارد. در اسنادی که در دادگاه ارایه شد معلوم شد که در اسناد رسمی هیچ‌گونه اشاره‌ای به ایران و یا شرکتی در ایران نیست و کارمندان شرکت ترک آنها را پاک کرده‌اند و این‌ها البته اسنادی است که به نفع یک مؤسسه‌ی متعلق به بانک ملت صادر می‌شد. اگرچه حسین ضراب در نامه‌اش به دادگاه وقتی خواستار کاهش جریمه شد ادعا کرد که النفیس به غیر از دوبئی در کشور دیگری فعالیت ندارد ولی در سایت کمپانی مادر صرافی النفیس مشاهده می‌کنیم که در روسیه، ترکیه، و در چین هم شعبه دارد. در پیوند با میزان فعالیت النفیس حتی در اشارات دادستان بخش جنوبی نیویورک هم می‌خوانیم که اعلام کرده است از ابتدای ۲۰۰۷ بیش از ۳.۰۲ میلیارد دلار از طریق حواله‌ی بانکی از سوی شش بانک امریکایی به نفع النفیس صورت گرفته است.

قضیه از آن‌جا جالب می‌شود که شواهد دادگاه در امریکا نشان می‌دهد که حسین ضراب حتی این جریمه‌ی کم‌تر را هیچ‌گاه نپرداخته است ولی شاهد ادعاهای بیشتر یا

اتهامات بیشتر و یا جریمه‌ی بیشتر به خاطر عدم پرداخت جریمه‌ی اول نیستیم. این دنیای کدر سرمایه‌داری مافیایی از این سیاهکاری‌ها زیاد دارد و این هم یکی از آنهاست. شماری بر این باورند که علت عدم سخت‌گیری امریکا احتمالاً مذاکرات برجام و سرانجام توافق برجام بوده است. من باین نگاه موافق نیستم و به گمان من این ادعا یک جایش می‌لنگد.

با وجود جریمه‌ی وزارت دادگستری امریکا حسین ضراب هم‌چنان به فعالیت‌های تولیدی و تجارته‌اش در ایران ادامه می‌دهد. در ژوئیه‌ی ۲۰۱۳ کمپانی کاوه برای پالایش طلا را تأسیس کرد که قرار است علاوه بر پردازش فلزات گرانبها در واردات و صادرات آنها هم ایفای نقش کند. شریک حسین ضراب در این جا - امیرفتح رازی - درواقع شریک رضا ضراب در یک کسب‌وکار مرتبط با جواهرات در ترکیه هم هست که در سال ۲۰۰۳ به ثبت رسید.

پیش از آن که در تحریم‌های امریکا علیه ایران در ۲۰۱۴ تغییراتی انجام بگیرد یک موقعیت استثنایی وجود داشت که به ایران اجازه می‌داد تا از تجارت فلزات گرانبها - عمدتاً طلا - استفاده کند. آن‌چه که بعداً به‌عنوان پروژه‌ی «گاز برای طلا» نام‌گذاری شد از آن‌جا آغاز گشت. شرکت ملی نفت درآمدهای گاز را به ترکیه می‌فرستاد و بخش عمده‌ای از پول‌های ایران در یک حساب ویژه در بانک هالک نکه‌داری می‌شد که از سوی امریکا متهم است در فعالیت‌های ضد تحریم نقش مؤثری داشته است. آتیلا که یکی از مقامات عالی‌رتبه‌ی این بانک بود، مدتی در امریکا به‌خاطر این فعالیت‌ها در زندان بود و وقتی که پس از زندان به ترکیه بازگشت، به ریاست بزرگ‌ترین بازار سهام استانبول منصوب شد. گفته می‌شود که ضراب هرکجا که می‌توانست خریدار طلا بود و بعد کاراهان و دیگر کسانی که برای ضراب کار می‌کردند این طلاها را در چمدان به دوی که یکی از بزرگ‌ترین بازارهای طلای جهان است انتقال می‌دادند. این طلاها در دوی به دلار فروخته می‌شد و با این دلارها ایران می‌توانست آن‌چه را که به خاطر تحریم‌های امریکا و حتی سازمان ملل قادر به خرید نبود، خریداری کند.

کاراهان مدعی است که او عضو یک تیم ۲۲ نفره بود که حداقل ۲۰۰ تن طلا را به دوی منتقل کردند. همراه با بیشتر شدن نیاز ایران به ارز، تجارت طلای ضراب هم

گسترش یافت. او به پلیس ترکیه گفت که در ژانویه‌ی ۲۰۱۳ و ۱.۵ تن طلا به بهای ۶۵ میلیون دلار را مدیریت کرد و خریدار نهایی آن هم بابک زنجانی بود. این طلاها از یک معدن در غنا می‌آمد و چون هوا بد بود هواپیمای حامل آن مجبور شد در فرودگاه دیگری به زمین بنشیند و این گونه بود که پلیس ترکیه از ورود این طلا باخبر شده بود. اسناد بانک‌ها نشان می‌دهد که یک کمپانی کاغذی به ثبت رسیده در بریتانیا در چهار مورد به این معدن در غنا پرداخت داشت و این درواقع همان ماهی است که معامله‌ی بابک زنجانی برای طلا انجام گرفت. خبر داریم که این کمپانی کاغذی انگلیسی با چند کمپانی تحت کنترل ضراب هم مبادلاتی داشته است.

روابط بین ضراب و زنجانی یکی از مسائل بسیار پیچیده و درعین حال ناروشن این جریان است. وقتی در دادگاه نیویورک شهادت می‌داد، ضراب زنجانی را منبع این طلاها ذکر کرد که زنجانی این ۱.۵ تن طلا را از غنا به کمپانی او فرستاده بود درعین حال، کوشید که این روابط را غیرمهم جلوه بدهد و در دادگاه گفت که هیچ شراکتی با زنجانی نداشته است. کاراهان با این روایت همراه نیست. به اعتقاد او ضراب و زنجانی در همه‌ی کارها شریک یک‌دیگر بودند و می‌گویند که او در ملاقات‌های بین این دو در دویی شرکت داشته است. ولی چون جلسه‌شان به زبان ترکی و فارسی بود، کاراهان در فهمیدن این که درباره‌ی چه چیزی صحبت کرده بودند مشکل داشت. وقتی غذا خوردیم ضراب از زنجانی تقاضای پول کرد که زنجانی هم موافقت کرد و زنجانی پول را به ترکیه می‌فرستاد. البته در یک مصاحبه در ایران، زنجانی پذیرفت که ضراب را ملاقات کرده است. اگرچه جزئیات را دنبال نکرده‌ام ولی زنجانی به جرم اختلاس ۲.۷ میلیارد دلاری به اعدام محکوم شده است ولی به نظر می‌رسد با این امید که او این پول را بدهد و زندگی‌اش را نجات بدهد هنوز اعدام نشده است. این که الان او در کدام ویلا در لوسان زندگی می‌کند خبر ندارم!

براساس شکواییه‌ای که دادستان در امریکا ارایه داده است پس از دستگیری ضراب در ۲۰۱۳ داماد اردوغان که درحال حاضر وزیر مالیه‌ی ترکیه است به بانک دولتی هالک دستور داد که مانع فعالیت‌های پول شویی ضراب نشود. با این همه، به دلایلی که حداقل بر من روشن نیست در اسناد رسمی دادگاه در امریکا علیه داماد اردوغان هیچ شکواییه‌ای صادر نشده است. در دادگاه گفته شد که ضراب و شریک‌اش حسین آقا

جونی همه‌ی حساب دولت ایران در بانک اکتیف- این بانکی است که داماد اردوغان قبل از این که وزیر بشود اداره می‌کرد- را خالی کردند و بعد با بانک مرکزی و بخش صرافی بانک ملت تماس گرفته و اعلام کردند که حاضرند برایشان کار کنند ولی آنها نتوانسته بودند این پول‌ها را بدون دور زدن تحریم‌های امریکا به ایران برگردانند.

اگرچه داماد اردوغان در دادگاه نیویورک با اتهامی روبرو نشد ولی نقشی که در برنامه‌های ضراب داشت نشان‌دهنده‌ی تأثیر در دیپلماسی بین ترکیه و امریکاست. او یکی از کسانی است که در واقع رابط بین ترامپ و اردوغان بود.

این که در ترکیه چه مقاماتی مشارکت داشته‌اند و این که شخص آقای ترامپ با وجود همه‌ی سیاست‌های شدیداً ظالمانه و ضد ایرانی‌اش کوشید تا به حامیان برنامه‌ی پول‌شویی ضراب و خود ضراب کمک کند، موضوعی است که باید به تفصیل در جای دیگر بررسی شود.

وسيله‌ی اصلی ضراب برای نقل و انتقال پول‌ها شرکت کشتی‌رانی او در ترکیه بود. اگرچه این شرکت به‌ظاهر در فعالیت‌های کشتی‌رانی فعال بود ولی به نظر می‌رسد که کار اصلی‌اش پول‌شویی بود. از حساب بانکی این کمپانی در بانک هالک خیر داریم که در چهار ماه اول ۲۰۱۳ این کمپانی حدود ۲.۵ میلیارد دلار درآمد داشته است و براساس آن‌چه که در این اسناد آمده است فعالیت‌اش در پیوند با تجارت طلا و مواد غذایی بوده است.

خبر داریم که در اول اگوست ۲۰۱۳ این کمپانی چندین صورتحساب چندین میلیون دلاری برای حمل روغن زیتون، سینه‌ی مرغ یخ‌زده، روغن نارگیل صادر کرد و کارهای اداری‌اش تنها چند هفته پیش از آن که امریکا سوراخ قانونی موجود در برنامه‌ی تحریم‌اش علیه ایران را ببندد انجام گرفت. پس از آن هرگاه ضراب می‌خواست مبادله‌ای انجام بدهد، او مدعی می‌شد که دارد مواد غذایی نقل مکان می‌کند که تحریم‌های امریکا شامل آنها نمی‌شد. البته در دادگاه نیویورک ضراب اعتراف کرد که هیچ‌گونه انتقال محصولی صورت نمی‌گرفت بلکه صورتحساب‌ها برای نقل و انتقال پول انجام می‌گرفت. وقتی ضراب در سال ۲۰۱۶ در امریکا محاکمه می‌شد، درباره‌ی رابطه‌اش با فساد مالی و اقتصادی در روسیه مطلب زیادی گفته نشد. ولی پژوهشگران OCCRP در یک

گزارش تازه نشان دادند که حتی پیش از آن که ضراب با دولت ایران کار بکند، روسیه در شبکه‌ی پول‌شویی ضراب قرار داشته است. این تجارت بسیار پرسود در هزارها سند بانکی که به دست آمده به‌وضوح روشن است و در این جا هم با کاراهان که در قاچاق دلار به روسیه ایفای نقش کرده است مصاحبه شده است.

ضراب در بیست و چند سالگی مالک یک کمپانی در دویی بود به نام کمپانی سرمایه‌گذاری بلا Bella که قرار بود یک کمپانی سرمایه‌گذاری باشد که گفته می‌شود حدود ۱.۲۵ میلیارد دلار نقل‌وانتقال مشکوک بین روسیه و بهشت‌های مالیاتی را سامان‌دهی کرد. در چند مورد شواهد نشان می‌دهد که یک برنامه‌ی گسترده‌ی فرار مالیاتی هم وجود داشت. این اسناد بانکی نشان می‌دهند که کمپانی ضراب در دویی هم‌چنین از کمپانی‌های کاغذی در بهشت‌های مالیاتی که درگیر تجارت برده در آذربایجان بودند و یا برای دولت سوریه نفت قاچاق می‌کردند، پول‌هایی دریافت کرده است. شواهد نشان می‌دهد که دادگستری امریکا از وجود این کمپانی باخبر بود ولی در جریان محاکمه‌ی ضراب و آتیلا، به این کمپانی اشاره‌ای نشد. البته ۲.۵ سال پس از محاکمه و محکومیت ضراب، کمپانی سرمایه‌گذاری بلا هم نامش را عوض کرد و به‌وسیله‌ی عموی ضراب مدیریت می‌شود و به فعالیت‌های خود ادامه می‌دهد. خبر داریم که سه کمپانی با نام‌های مشابه به‌وسیله‌ی بستگان ضراب در ترکیه، مقدونیه شمالی، و ایتالیا به ثبت رسیده‌اند.

وجود این کمپانی در دویی نشان می‌دهد که خانواده‌ی ضراب - به‌طور کلی - با استفاده از خلاء قانونی که در دویی وجود دارد و با مقررات بسیار رقیق و قابل دور زدن به مبادلات صدها میلیون دلاری خود ادامه می‌دهند. شواهد نشان می‌دهد که در شعبه‌ی استاندارد چارتر، کمپانی ضراب در دویی میلیون‌ها دلار مبادلات مشکوک داشته است و بخش عمده‌ی این پول نه این که از ایران آمده باشد، بلکه منشاءشان روسیه بود.

آنچه می‌دانیم این است که در ۲۰۰۸ روسیه به درآمد نقدی نیاز داشت. چون بانک مرکزی روسیه گزارش کرد که با توجه به وضعیت ناگوار اقتصادی، سقوط بهای نفت و نزول ارزش روبل، در طول یک سال ۱۳۳.۶ میلیارد دلار سرمایه از روسیه فرار کرده است. بخش عمده‌ای از این پول در دست سرمایه‌گذارانی بود که کارشان مشکل



حقوقی نداشت ولی بیشتر مایل بودند که ثروتشان در اقتصادی اندکی باثبات تر حفظ شود ولی بخشی از آن هم به حساب کمپانی ضراب در دویی واریز شد که یک ایرانی ۲۵ ساله بود و شریک اماراتی او به نام احمد علی حسن طاهر که مالک صرافی الازهر در دویی بود. شواهد بانکی نشان می‌دهد که کمپانی‌هایی که ضراب در ترکیه داشت ده‌ها میلیون دلار را از طریق صرافی الازهر جابه‌جا می‌کردند. اگرچه سایت صرافی الازهر دیگر کار نمی‌کند ولی در آرشیو آن، از چند بانک ایرانی هم نام برده شده است، از جمله بانک ملت که از سوی امریکا تحریم شده بود. برخلاف دیگر شرکای ضراب، حسن طاهر با هیچ اتهامی از سوی امریکایی‌ها روبرو نشد. شرکت بلا که در سال ۲۰۰۷ به ثبت رسید در طول ۴ سال بیش از ۱.۲۵ میلیارد دلار را از کشورهای مختلف جابه‌جا کرد که حدود نصف این مبلغ در سال ۲۰۰۸ از روسیه بود. حداقل بر روی کاغذ به نظر می‌رسید که پرداخت به کمپانی بلا به خاطر کالاهای و خدماتی است که ارائه می‌دهد. بخش عمده‌ای از آن‌ها به‌عنوان «کالاهای مصرفی» ثبت شده بود و در اغلب موارد هم تنها به واژه‌ی «قرارداد» یا «پروفرما» اشاره شده و هیچ اطلاع دیگری نیست. ولی آن‌چه که اکنون می‌دانیم این است که کمپانی بلا در واقع در فعالیت گسترده‌ی پول‌شویی مشارکت داشت. کاراهان که مدعی است ده‌ها میلیون دلار را به مسکو قاچاق کرده است می‌گوید هدف فقط پول‌شویی بود و کمپانی بلا فعالیت دیگری نداشت. هدف ثبت این کمپانی به گفته کاراهان انتقال پول بود و درگیر هیچ فعالیت تجارتي دیگری نبود. کاراهان صورت‌حساب بانکی شماری کمپانی کاغذی به ثبت رسیده در ترکیه را به پژوهشگران OCCRP ارائه داد که از او به‌عنوان یکی از سهام‌داران نام برده می‌شد ولی می‌گوید که همه این کمپانی‌ها را ضراب کنترل می‌کرد. این صورت‌حساب‌های بانکی پرداخت‌هایی بود که به کمپانی بلا شده بود. به‌طور کلی کاراهان در پیوند با هفت کمپانی کاغذی در ترکیه فعالیت می‌کرد و ادعا می‌کند که هیچ کدام هیچ‌گونه فعالیت واقعی تجارتي نداشتند و تنها وسیله‌ای برای نقل و انتقال پول بودند. جالب است اشاره کنم که در ۲۰۱۷ ضراب در دادگاه در امریکا، سوگند یاد کرد که هیچ‌گاه برای روسیه پول‌شویی نکرده است. به‌طور کلی ضراب هرگونه مشارکت در پول‌شویی برای روسیه را در دادگاه انکار کرد. البته در تقابل با شهادت ضراب در دادگاه، کاراهان می‌گوید که او

و دیگران به‌طور مرتب پول به روسیه قاچاق می‌کردند. یک دفعه چهار میلیون دلار دفعه‌ی بعد هشت میلیون دلار، ما به دفعات به روسیه سفر کرده بودیم. او می‌گوید که در سال ۲۰۰۹ و ۲۰۱۰ حداقل ۲۰ بار به روسیه سفر کرد و حتی به پژوهشگران پاسپورتش را نشان داد که ادعایش را تأیید می‌کند. او حتی می‌گوید یک بار که مأموران در فرودگاه Sheremetyevo متوجه پول قاچاق شدند او ناچار شد ۱۰۰۰ دلار رشوه بپردازد تا برایش گرفتاری بیشتر پیش نیاید. کاراهان حتی نام یکی از همکاران خود در این قاچاق پول از ترکیه را هم اعلام کرد. طرف ضراب در روسیه یک شهروند آذربایجانی بود به نام ودادی بادالف و اطلاعاتی که OCCRP با استفاده از «قانون آزادی اطلاعات» از آمریکا به دست آورد نشان می‌دهد که سه کمپانی کاغذی به ثبت رسیده در ترکیه که نام کاراهان و بادالف در آن آمده بود بیش از ۴۲ میلیون دلار را به کمپانی بلا پرداخت کرده بودند. برآورد کاراهان این است که در کل بیش از ۳۰۰ میلیون دلار نقد به روسیه قاچاق شد و می‌دانیم که خود ضراب، حداقل دو بار در ۲۰۰۷ و ۲۰۱۰ به روسیه سفر کرده بود.

اگرچه محدوده‌ی کارهای ضراب در پیوند با روسیه به‌تازگی پس از بازداشتش در آمریکا - یعنی پس از این که اسنادی در اختیار OCCRP قرار گرفت افشا شد - ولی گفته می‌شود حتی در ۲۰۱۳ هم در یکی از اسنادی که به‌وسیله‌ی مسئولان دولتی ترکیه در وارسیدن اتهام پرداخت رشوه به مقامات دولتی تهیه شده بود هم از حجم فعالیت‌های قاچاق او در روسیه باخبر می‌شویم. مسئولان دولتی ترکیه در این سند از آن‌چه که نظام قدیمی ضراب در روسیه برای نقل و انتقال پول خواندند سخن گفته‌اند. او برای پاسخ‌گویی به نیازهای بانک‌های روسی برای ارز با ایجاد کمپانی‌های کاغذی متعدد به نقل و انتقال پول مبادرت کرده و براساس یک نظام قدیمی کارمزد می‌گرفت. همچنین برای این که بتوانند درآمدهای به دست آمده در خارج از روسیه را به روسیه منتقل کنند از طریق دویی و پس آن گاه ترکیه اقدام می‌کرد. البته مدتی بعد پول شویی برای ایران هم به این فعالیت‌ها اضافه شد. در دسامبر ۲۰۱۳ ضراب به اتهام پرداخت رشوه به مقامات دولتی در پیوند با پول‌شویی برای ایران در ترکیه دستگیر شد. ضراب در دادگاه نیویورک گفت که مدتی در زندان بود و سرانجام با پرداخت رشوه از زندان در ترکیه آزاد شد. ضراب در این دادگاه ادعا کرد که اردوغان هم در پروژه‌ی او برای

پول شویی برای ایران مشارکت داشت. مأموران پلیس ترکیه ظاهراً از وجود کمپانی سرمایه‌گذاری بلا باخبر نبودند و به هزارها سند بانکی دیگر که در دادگاه نیویورک علیه ضراب از آنها استفاده شد هم دسترسی نداشتند. اگر مأموران پلیس ترکیه اطلاعات کافی نداشتند ولی OCCRP تأیید می‌کند که با همان اطلاعات ناکافی بسیاری از ادعاهای شان درست بود. آن «نظام قدیمی» این بود که از تعدادی کمپانی‌های کاغذی به ثبت رسیده در روسیه و یا در جزایر ورجین انگلیسی، یا بلیز، و هم‌چنین سی‌شل استفاده می‌کردند و این کمپانی‌ها در طول چهار سال صدها میلیون دلار به کمپانی سرمایه‌گذاری بلا واریز کرده بودند. بخش عمده‌ای از ۱.۲۵ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۸ به‌طور مستقیم از حساب‌های بانکی این کمپانی‌های کاغذی به ثبت رسیده در روسیه منتقل شده بود که تنها چند ماه پیش‌تر فقط برای نقل و انتقال پول به ثبت رسیده بودند. اسناد بانکی موجود نشان می‌دهد که این پرداخت‌ها به‌ازای خرید کالا منتقل می‌شد ولی همان‌طور که ضراب در دادگاه نیویورک اعتراف کرد، همه‌ی این صورتحساب‌ها در واقع جعلی بودند و کالایی نقل مکان نمی‌شد. نکته‌ای که مورد توجه مأموران پلیس قرار نگرفت- یا احتمالاً به خاطر دریافت رشوه به آنها توجه نشد این که یک کمپانی سرمایه‌گذاری- در این‌جا بلا- چرا درگیر واردات کالاهای مصرفی است. از آن گذشته در اغلب موارد پول‌ها از بهشت‌های مالیاتی شناخته شده می‌آمد. و این مجموعه به‌وضوح نشان می‌دهد که کارها به‌قاعده انجام نمی‌گیرد ولی توجه کافی به آنها مبذول نشد. کمپانی‌های روسی درگیر در این انتقالات یکی Investconsulting LLC بود که در سال ۲۰۰۷ به ثبت رسیده بود و در نیمه‌ی اول سال ۲۰۰۸ بیش از ۱۳۶ میلیون دلار با کمپانی بلا مبادله داشت. کمپانی دیگر روسی به نام Ariya LLC بود که در آوریل ۲۰۰۸ به ثبت رسید و بلافاصله مبادلاتش با کمپانی بلا شروع شد و در طول چهار ماه ۹۹ میلیون دلار حجم مبادلات بین این کمپانی و کمپانی بلا برای خرید «وسایل خانه» بود. ظاهراً توجه کسی هم جلب نشد که یک کمپانی سرمایه‌گذاری - بلا- چرا در خرید و فروش وسایل خانه مشارکت دارد. نکته‌ی مهم دیگر این که این پول از یک بانک روسی آمده بود که مدیران ارشدش تنها چند ماه پیش‌تر به اختلاس از اموال دولتی روسیه متهم شده بودند.

در هیأت مدیره‌ی این بانک Interregional Investment Bank هم نام‌های قابل‌تأملی مشاهده می‌کنیم. ایگور کروگلیاکوف Kruglyakov که شریک تجاری سرگی چیمزوف Chemezov است که رئیس یکی از بزرگ‌ترین کمپانی‌های غول‌پیکر روسی است. البته دولت امریکا از ۲۰۱۴ چیمزوف را تحریم کرده است و می‌دانیم که او یکی از دوستان بسیار نزدیک ولادیمیر پوتین است که با هم در تشکیلات کاگب در در دهه‌ی ۱۹۸۰ کار می‌کردند. یک کمپانی دولتی که در تجارت اسلحه از روسیه فعالیت دارد، به نام Rosoboronexport که تا سال ۲۰۰۷ رئیس‌اش چیمزوف بود یکی از مشتریان عمده‌ی بانک روسی درگیر در این نقل و انتقال‌هاست. این کمپانی‌های تازه به ثبت رسیده در روسیه یکی پس از دیگری با استفاده از نظام بانکی هرکدام ده‌ها میلیون دلار به حساب بانکی کمپانی بلا در دویی واریز کردند.

در گزارش دیگری می‌خوانیم که ضراب با استفاده از شبکه‌های پول‌شویی در روسیه و آذربایجان میلیون‌ها دلار برای ایران جابه‌جا کرده است.

کمپانی کاغذی هاندان Hanedan فقط برای این به ثبت رسید که بتوان به نامش یک حساب بانکی باز کرد و پس آن‌گاه از طریق این کمپانی کاغذی بیش از ۲۵۰ میلیون دلار پول جابه‌جا شد. گفته می‌شود ضراب که روابط بسیار نزدیکی با اردوغان داشت در فاصله‌ی ۲۰۱۳ تا ۲۰۱۶ میلیون‌ها دلار به انجمن خیریه‌ای که همسر اردوغان تأسیس کرده به نام Togem-Der کمک مالی کرده است.

تا پیش از آن که ضراب در امریکا بازداشت شود در ترکیه به فعالیت مشغول بود. پلیس ترکیه در گزارشی که درباره‌ی فعالیت‌های غیرقانونی گروه ضراب منتشر کرد از جمله مدعی شد که در نظام تحریم غرب علیه ایران یک سوراخ وجود داشت که به‌وسیله‌ی ضراب و هم‌دستانش مورد استفاده قرار گرفت. برای استفاده از آن، گذشته از آن که خود ده‌ها میلیون دلار به جیب زدند بلکه به چند تن از وزیران وقت ترکیه هم رشوه‌های کلان پرداخت شد. این سوراخی که در قواعد تحریم بود این بود که به ایران اجازه داده شده بود تا برای فروش نفت و گاز خود بتواند طلا دریافت کند. شواهد موجود نشان می‌دهد که اردوغان کوشید تا جلوی تفحص پلیس ترکیه از گروه ضراب را بگیرد ولی موفق نشد. جریان از آن‌جا شروع می‌شود که هواپیمایی از غنا می‌رسد که حامل ۱.۵ تن طلاست ولی صاحب‌اش معلوم نیست. گفته می‌شود میلیون‌ها دلار رشوه

پرداخت شد. مهم‌ترین کارگزار این فعالیت رضا ضراب بود که در ترکیه او را رضا صراف هم می‌نامند. در مصاحبه‌ای که در آوریل ۲۰۱۴ انجام گرفت ضراب مدعی شد که فعالیت‌هایش کاملاً قانونی است و حتی گفت که او به کاهش کمبود ترازپرداخت‌های ترکیه هم کمک کرده است. در گزارش پلیس ترکیه می‌خوانیم که متهمان درگیر رشوه، تقلب و قاچاق طلا بودند و همه‌ی این‌ها هم در پیوند با تحریم ایران از سوی غرب انجام گرفت. در سال ۲۰۱۲، تحریم‌های غرب علیه ایران تشدید شد. از سویی ترکیه برای اقتصاد خود که نرخ رشد قابل توجهی داشت به نفت و گاز نیاز داشت و از سوی دیگر ایران هم برای تأمین مالی نیازهای وارداتی خود به ارز محتاج بود. قرار شد که با وجود این تحریم‌ها ترکیه بتواند از همسایه‌ی خود نفت و گاز بخرد و بهایش را به لیر ترک بپردازد- نظر به این که لیر ترک در بازارهای بین‌المللی قابل معاوضه نبود. این پول‌ها هم قرار بود در یک حساب بانکی دولت ایران در بانک هالک نگاه‌داری شود.

در ۲۰۱۲ ترکیه از ایران بیش از ۱۰ میلیارد دلار نفت و گاز خرید. در تحریم غرب علیه ایران، به ایران اجازه داده شد که با پولش در بانک ترکیه بتواند طلا خریداری نماید.

گفته می‌شود پس از آن بود که صدور طلا از ترکیه به ایران به‌سرعت افزایش یافت. کل طلایی که از ترکیه به ایران صادر شد در ۲۰۱۱ تنها یک تن بود ولی در ۲۰۱۲ بیش از ۱۲۵.۸ تن طلا به ارزش ۶.۵ میلیارد دلار به ایران صادر شد. گفته می‌شود که در همان سال هم‌چنین ۸۵ تن طلا به ارزش ۴.۶ میلیارد دلار به دویی صادر شد که گفته می‌شود عمدتاً برای صدور به ایران صورت گرفته بود. هم‌چنین گفته می‌شود ضراب و همکارانش در واقع سازمان‌دهندگان اصلی این تجارت طلا بودند که عمدتاً به‌وسیله‌ی شرکت‌های به ثبت رسیده‌ی خود در دویی این کار را انجام می‌دادند. برای تسهیل کارها ضراب به شماری از وزیران در دولت ترکیه، از جمله ظفر کگلینان- وزیر وقت اقتصاد- معمر گولر- وزیر داخله، و آگه من باگیس- وزیر امور اروپایی و هم‌چنین سلیمان اصلان- رئیس هیأت مدیره‌ی بانک هالک رشوه پرداخت کرده است.

هر سه وزیر بعدها یا برکنار شدند و یا استعفا دادند و هر سه هم همه‌ی اتهامات را رد کردند و هالک‌بانک هم به همین نحو مدعی شد که هیچ‌گونه قانون یا قاعده‌ای را زیر پا نگذاشته است و هیچ کدام هم با هیچ اتهامی روبرو نشدند.

براساس گزارش پلیس ترکیه ولی پول‌های پرداختی در ساختمانی در محله‌ی بازار بزرگ انجام گرفت. اهدای یک ساعت سوئیسی گران‌قیمت به کگلیمان به بهای ۳۴۰ هزار دلار، باگیس هم ۵۰۰ هزار دلار را در یک قوطی شکلات دریافت کرد به همراه یک ظرف نقره. در یک محاوره‌ی تلفنی که ضبط شد، ضراب درباره‌ی سینی نقره به دیگری گفته است سعی کن خیلی گران درنیاید.

در گزارش هم‌چنین ادعا شده است که اصلان و هم‌چنین کگلیمان درصدی از فعالیت‌های مربوط به ایران را دریافت می‌کردند که با توجه به حجم عظیم آن به صورت رشوه‌ی ده‌ها میلیون دلاری در آمد. در دسامبر ۲۰۱۳ پلیس در بازرسی از خانه‌ی اصلان ۴.۵ میلیون دلار پول نقد را که در جعبه‌های کفش قرارداشت کشف کرد. اصلان مدعی شد که این پول را شماری از کسب‌وکارها برای احداث یک مدرسه‌ی اسلامی پرداخته‌اند. پیش‌تر از واردات ۱.۵ تن طلا از غنا که بدون این که صاحب‌اش معلوم باشد گفته بودیم الان در گزارش پلیس می‌خوانیم که آنها به متن محاوره‌ای بین ضراب و وزیر اقتصاد دست یافته‌اند که نشان می‌دهد که اقدامات لازم انجام گرفت تا پلیس فرودگاه آن را ضبط نکند و پس از چند روز ترخیص شد.

داستان این طلای وارداتی از غنا اندکی پیچیده است. بابک زنجانی پیش از بازداشت خود، در یکی از سایت‌های وابسته به خود اعلام کرد که خریدار اصلی طلا از غنا او بود و این کارها کاملاً قانونی بود. در همان سایت زنجانی ادعا کرده است که ضراب را چند بار ملاقات کرده است ولی با هم فعالیت مشترک نداشته‌اند به همین نحو ضراب هم در یک مصاحبه‌ی تلویزیونی گفت که زنجانی را دوبار ملاقات کرده است ولی نه با او دوست است و نه شریک تجاری.

در ژوئیه‌ی ۲۰۱۳ امریکا این سوراخی را که وجود داشت بست. یعنی ایران دیگر نمی‌توانست با پول نفت و گاز خود طلا بخرد پس از آن ضراب در یک مصاحبه‌ی تلویزیونی گفت که او هم دیگر در تجارت طلا درگیر نیست بلکه به تجارت مواد غذایی و دارو رو کرده است- البته خرید و فروش این اقلام براساس تحریم‌ها با محدودیت

روبرو نبود. در یک فاصله‌ی چهارماهه به‌گفته‌ی ضراب حجم معاملات بیش از ۱.۶ میلیارد دلار بود.

البته در گزارش پلیس می‌خوانیم که در بسیاری از موارد هیچ‌گونه مواد غذایی جابجا نشد بلکه صورت‌حساب‌هایی که به بانک هالک ارایه می‌شد جعلی بودند و باید توجه مسئولان جلب می‌شد که نشد.

یکی از نکاتی که در گزارش پلیس آمده این است که در یک صورت‌حساب ادعا شده است که ۱۵۰ هزار تن کالا قرار است جابجا بشود ولی حداکثر ظرفیت کشتی مورد استفاده برای این جابجایی فقط پنج هزار تن بود. در صورت‌حساب دیگری گفته شد که قرار است ۵ تن شکر خام قهوه‌ای به ایران صادر شود ولی بهای آن را هر کیلو ۵۵۰ دلار ذکر کرده بودند که بیش از صد برابر بهای آن در بازار بود.

در ۲۰۱۷ گزارش شد که ضراب در دادگاه نیویورک به صورت یک شاهد ظاهر شد که عالی‌رتبه‌ترین مقامات دولت ترکیه را به دریافت رشوه متهم کرد. او اگرچه در ابتدا اتهام خود را رد کرد ولی با پذیرش آن موافقت کرده است علیه حکان آتیلا رئیس بانک هالک در دادگاه شهادت بدهد. او در دادگاه گفت به وزیر اقتصاد ترکیه کگیان در طول ۲۰۱۲ و ۲۰۱۳ بیش از ۵۰ میلیون دلار رشوه داده است تا بتواند به کارهای غیرقانونی خود ادامه بدهد. ضراب هم‌چنین در دادگاه از همدستی با باگیس - وزیر مسائل اروپایی در دولت ترکیه و همین‌طور بانک اکتیف - قبل از آن که با بانک هالک کار کند - خبر داد. او در دادگاه مدعی شد که هر بار که لازم بود پولی جابجا بشود حداقل ۱۰ مبادله لازم بود که در حساب‌های مختلف انجام بگیرد. در ۲۰۱۳ هم در دادگاهی در ترکیه او با همین اتهامات روبرو شد و در آن دادگاه حتی اردوغان هم متهم شده بود که در فساد مالی مشارکت داشته است. احتمالاً به همین دلیل بود که علاوه بر برکناری سه وزیری که نام‌شان ذکر شده بود، اردوغان به یک تصفیه‌ی گسترده در نظام قضایی ترکیه دست زد و هزاران مأمور پلیس، قاضی، و دادستان‌های عمومی را برکنار کرد. او حتی فراتر رفت و مدعی شد که تخصص درباره‌ی فساد مالی در واقع پوششی برای انجام یک کودتا بود که در نهایت فتح الله گولن پشت آن بود. بررسی‌های OCCRP نشان می‌دهد که بانک ملت در ایران و شرکت ملی نفت از مبادلات ضراب - تاخت زدن نفت و گاز با

طلا- بهره‌مند شده بودند و در این بررسی روشن شد که ضراب با استفاده از پولشویان در روسیه و آذربایجان به این کار دست می‌زده است. یکی از کمپانی‌هایی که برای مخفی کردن منشاء این پول‌ها از آن استفاده می‌شد کمپانی هاندان در دوی بود که پیش‌تر به آن اشاره کردم. گزارشگران مطبوعاتی معتقدند که توافق ضراب با دادگاه در نیویورک وقتی او در دادگاه رسماً اعضای کابینه اردوغان را به دریافت رشوه متهم کرده است بعید نیست به تیره شدن روابط بین آنکارا و واشنگتن منجر شود. این داستان هم‌چنان ادامه دارد.

برای اطلاع اضافه کنم که پژوهشگران OCCRP با استفاده از «قانون آزادی اطلاعات» توانستند اسناد مربوط به ۷۵۰ هزار مبادله‌ی بانکی و دیگر اسناد را که در محاکمه‌ی ضراب مورد استفاده قرار گرفت به دست بیاورند و منبع گزارش‌هایی که درباره‌ی ضراب نوشته‌اند این مجموعه اسناد بوده است.

## منابع

Belford, A. and Klasfeld, A (2020), Parnas' adventures in MAGALand, available at:

<https://www.occrp.org/en/investigations/sidebar/parnas-adventures-in-magaland>

Belford, A. and Klasfeld, A (2020a), Behind Trump's Turkish 'Bromance': Oligarchs, Crooks, and a multi-million dollar lobbying deal, available at:

<https://www.occrp.org/en/investigations/behind-trumps-turkish-bromance-oligarchs-crooks-and-a-multi-million-dollar-lobbying-deal>

Carolan, S. (2017), US trial: Key witness says he bribed Turkish minister, available at:

<https://www.occrp.org/en/daily/7338-us-trial-key-witness-says-he-bribed-turkish-minister>

Castro, D. (2018), US court convicts Turkish banker of violating Iran sanctions, available at:

<https://www.occrp.org/en/daily/7447-us-court-convicts-turkish-banker-of-violating-iran-sanctions>

Cengic, I. (2019), US charges Turkey's Halkbank with evading Iran sanctions, available at:



<https://www.occrp.org/en/daily/10896-us-charges-turkey-s-halkbank-with-evading-iran-sanctions>

Cooper, A. (2018), Turkey detains 216 in anti-money laundering operation, available at:

<https://www.occrp.org/en/daily/8692-turkey-detains-216-in-anti-money-laundering-operation>

Klein, D (2021), Iran is a major transit point for the global Meth trade, available at:

<https://www.occrp.org/en/daily/14235-report-iran-is-a-major-transit-point-for-the-global-meth-trade>

OCCOR(2021), Turkish government uses bank loan to gain control over Telecom giant, available at:

<https://www.occrp.org/en/daily/13981-report-turkish-gov-uses-bank-loan-to-gain-control-over-telecom-giant>

OCCRO (2016), Turkey: 3 charged in huge scheme to evade Iran sanctions, available at:

<https://www.occrp.org/en/daily/5081-turkey-3-charged-in-huge-scheme-to-evade-iran-sanctions>

OCCRP (2013), Turkey: Government “shaken to its core” after corruption probe, available at:

<https://www.occrp.org/en/daily/2266-turkey-government-shaken-to-its-core-after-corruption-probe-detains-dozens>

OCCRP (2019), Joseph Muscat, 2019 person of the year in organised crims and corruption, available at:

<https://www.occrp.org/en/poy/2019/>

OCCRP (2020), Turkish opposition launches inquiry into government bribery, available at:

<https://www.occrp.org/en/daily/13168-turkish-opposition-launches-inquiry-into-government-bribery>

OCCRP (2017), Hanedan General Trading LLC, available at:

<https://www.occrp.org/en/azerbaijanilaundromat/profiles/hanedan-general-trading-llc>

OCCRP (2020a), The quiet man in Stockholm who laundered China’s oil money for Iran, available at:

<https://www.occrp.org/en/investigations/the-quiet-man-in-stockholm-who-laundered-chinas-oil-money-for-iran>

Pamuk, H. et. al. (2014), Golden loophole: How an alleged Trukish crime ring helped Iran, available at:

<https://www.reuters.com/article/us-iran-turkey-special-report/special-report-golden-loophole-how-an-alleged-turkish-crime-ring-helped-iran-idUSBREA3S07120140429>

Radu, P. and Ismayilova, K. (2017), Notorious laundromats used in Iran's anti-sanction 'economic jihad', available at:

<https://www.occrp.org/en/azerbajjanilaundromat/notorious-laundromats-used-in-irans-anti-sanction-economic-jihad>

Stocks, T. et. al. (2020), Reza Zarrab: The money launderer who wanted to be Jacques Cousteau, available at:

<https://www.occrp.org/en/the-fincen-files/reza-zarrab-the-money-lauderer-who-wanted-to-be-jacques-cousteau>

Stocks, T. et. al. (2020a), The government is in on it: An insider's account of the Reza Zarrab conspiracy, available at:

<https://www.occrp.org/en/the-fincen-files/the-government-is-in-on-it-an-insiders-account-of-the-reza-zarrab-conspiracy>

Stocks, T. et. al. (2020b), By suitcase and by wire: How Reza Zarrab smuggled Russia's money, available at:

<https://www.occrp.org/en/the-fincen-files/by-suitcase-and-by-wire-how-reza-zarrab-smuggled-russias-money>

### بیوست - گزارش مختصری از رضا ضراب به روایت نشریات داخلی

درفروردین ۱۳۹۵ سایت ایسنا در نوشته‌ی مبسوطی به بررسی روابط بین بابک زنجانی و رضا ضراب می‌پردازد. در این جا می‌خوانیم سه وزیر دولت احمدی‌نژاد و رئیس وقت بانک مرکزی با امضای نامه‌ای ۹ هزار میلیارد تومان و چندین محموله نفت و معیانات گازی در اختیار زنجانی قرار می‌دهند. در دی ۱۳۹۲ زنجانی بازداشت می‌شود اتهام او هم این است که از این مبالغی که از دولت گرفته چیزی بازنگردانده است. البته چند ماه پیش از بازداشت زنجانی، ضراب هم در ترکیه به اتهام پول‌شویی و جابه‌جایی غیرقانونی ارز و طلا به مقصد شرکت سورینت- متعلق به زنجانی دستگیر شد. اژه‌ای که در آن زمان سخنگوی قوه قضائیه بود می‌گوید که «در پرونده‌ی بابک زنجانی میلیاردی نفتی متهمان از افراد زیادی نام برده‌اند که از آنها تحقیق و بازجویی شد. البته از رضا ضراب هم نام برده شده و ایشان مطرح هستند، اما نام‌برده در خارج از کشور است. وقتی مطلبی علیه کسی گفته می‌شود و خودش هم نیست که دفاع کند، نمی‌توان برای او قرار صادر کرد. در نتیجه برای ضراب نیز قرار صادر نشده، اما نام او در پرونده برده شده است».

پس تا این جا خبردار می‌شویم که دولت ایران هم از کارهای ضراب مطلع بود. در آذر ۱۳۹۲ در کل ۵۳ نفر از جمله رضا ضراب در ترکیه به اتهام پول‌شویی و فعالیت‌های

غیرقانونی دستگیر می‌شوند. یکی از روزنامه‌های ترکیه گزارش کرد که «رضا ضراب در اعتراف‌های خود نام رئیس خود را فاش کرده است. این نام کسی نبود جز بابک زنجانی؛ ارتباطی که البته از سوی هر دو نفر (بابک زنجانی و رضا ضراب) تکذیب شد» البته روزنامه‌ی دیگری مدعی شد که قرار بود زنجانی با یک پاسپورت جعلی به ترکیه سفر کرده با ضراب ملاقات کند ولی با دستگیری ضراب این سفر انجام نگرفت.

از قرار ضراب برای زنجانی کار می‌کرده است و رابط این دو هم یک تاجر ساکن دوی به نام «م.ش.ز» بود. در پی دستگیری در ترکیه ضراب تنها سه ماه زندان بود و بعد آزاد شد. اگرچه پیش‌تر اشاره کردم که هم ضراب و هم زنجانی ارتباط فی‌مابین را انکار کرده‌اند ولی در جریان دادگاه زنجانی روشن شد که در یک مورد زنجانی ۱۲ میلیون یورو کارمزد به صرافی «صفیرالتین» که متعلق به رضا ضراب است پرداخت کرده است. اگر انکارشان راست بوده باشد که نیست در آن صورت، پرداخت ۱۲ میلیون یورو کارمزد چرا صورت گرفته است؟ در یکی از جلسات دادگاه زنجانی قرار شد در این باره توضیح بدهد که خبرندارم آیا این کار را کرد یا خیر. با این همه از گزارشی در بلومبرگ در ژانویه‌ی ۲۰۱۴ منتشر شد، خبر داریم که یک شرکت واردات و صادرات به نام «سارا» در دوی، ۱.۵ تن طلا از یک شرکت در غنا خرید. این شرکت طلای معدنی «امنای» نام داشت. «امنای» به مأموران گمرک اعلام کرده بود که محموله‌اش ۳۰ بسته نمونه‌های طلای معدنی است و مقصد نهایی آن امارات متحده عربی بود. ضراب گفته بود که خریدار نهایی این محموله، یک تاجر ایرانی به نام بابک زنجانی است که مالک شرکت سورینت است. هواپیمای شرکت «یوالاس» از فرودگاهی در آکرا (پایتخت غنا) پس از یک ساعت پرواز به دلیل مه‌آلود بودن مسیر پرواز، مجبور شد در فرودگاه آتاتورک استانبول فرود بیاید. مأموران گمرک ترکیه در فرودگاه این محموله را کشف و هواپیما را توقیف کردند.

بلومبرگ در ادامه می‌افزاید: شرکت «سارا» ادعا کرد شرکت «امنای» طلای تقلبی به آنها فروخته است. پس از مدتی آزمایشگاه صنعتی امارات با بررسی و تجزیه و تحلیل‌های انجام‌شده گزارشی را منتشر می‌کند مبنی بر اینکه ۹۹ درصد پایه‌ی این

محموله سرب بوده و روکش نیکل ۹۵ درصد داشته است. البته این صرفاً ادعای شرکت اماراتی و ادعای زنجانی در دادگاه است. از راست و دروغش خبر ندارم.

از جریانات ضراب در دادگاه خیرداریم که سه شرکت صوری در ترکیه که تحت مالکیت رضا ضراب هستند، در سال‌های ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۲ حدود ۸۷ میلیارد یورو نقل و انتقال غیرقانونی از کشورهای مختلف انجام داده‌اند که ۴۰ درصد این مبلغ، پولی است که به صورت غیرقانونی از کشور خارج کرده‌اند. در یکی از پرونده‌ها، رضا ضراب با هلدینگ سورینت متعلق به بابک زنجانی ارتباط داده شده است. در ژانویه ۲۰۱۳ در فرودگاه آتاتورک ترکیه ۱.۵ تن محموله طلا در هواپیمایی کشف شد که دوسوم این محموله قرار بوده تحویل شرکت سورینت هلدینگ در ایران شود. این محموله بدون هیچ سندی و با پرداخت رشوه به برخی افراد سیاسی در ترکیه راهی دوی شد. البته دیدگاه‌های ضراب در این باره بسیار خواندنی است. او مدعی شد که من اتهامات وارد شده را نمی‌پذیرم. مأموران ساعت ۵:۳۰ صبح به خانه من ریختند و من را از تختخواب بیرون کشیدند و بازداشت کردند. ۲۰ فیلمبردار در حال فیلمبرداری از این صحنه بودند. بازداشت من کودتایی سازماندهی شده بود. این که چی کسی علیه یک «فرد» که ظاهراً هیچ‌گونه مقام و موقعیت سیاسی ندارد می‌خواست «کودتا» کند، بر ما روشن نیست.

این تاجر ایرانی تبار در ادامه می‌گوید: من از سال ۲۰۰۶ - ۲۰۰۷ شهروند ترکیه محسوب می‌شوم. در آن زمان وزیر کشور عبدالله آکسو بود. من از سال ۱۹۸۴ میلادی در ترکیه زندگی می‌کنم و تمام اعتبار شخصی و زندگی خود را در این کشور گذاشته‌ام. چطور ممکن است من به فعالیت غیرقانونی بپردازم و قوانین این کشور را زیر پا بگذارم؟ او ادامه می‌دهد: همچنین شهروندی برادر من هم طبق قوانین ترکیه در زمان وزارت آقای گولر مورد پذیرش قرار گرفت. شرکت برادر من در سال گذشته جوایز متعددی را به‌عنوان بهترین صادرکننده دریافت کرد و من می‌خواهم که اجازه دهند تا طبق قوانین، او فعالیت خود را در این کشور از سر بگیرد.

ضراب در مورد اتهام قاچاق طلا از غنا نیز ضمن رد اتهام‌های مطرح‌شده اظهار می‌کند: می‌توانید با بررسی اسناد فروش طلاها حقایق را دریابید.

او همچنین با رد اتهام پول شویی و انتقال غیرقانونی وجه میان دو کشور ایران و ترکیه خاطرنشان می‌کند: حجم مبادلات سالانه‌ی ایران و ترکیه ۳.۵ میلیارد دلار است. چگونه اتهام انتقال ۸۷ میلیارد یورو پول را بر من وارد کرده‌اند؟ وی افزود: تمام فعالیت‌های من براساس قوانین کشور ترکیه بوده است و همچنین تمام بازرسی‌های دولتی آن را رصد می‌کرده‌اند.

ضراب با ردّ تمامی اتهام‌های وارد شده می‌گوید: تمام کارهای بازرگانی من قانونی بوده‌اند و من تمام فعالیت‌های تجاری را از طریق بانک‌ها انجام داده‌ام. من دوست زنجانی نیستم و مسائل مطرح شده در مورد او به من ارتباطی ندارد. فعالیت‌های من کاملاً قانونی بوده و نمی‌توان اتهام قاچاق را به من نسبت داد. البته وقتی این ادعاهای ضراب با اعترافاتش در دادگاه امریکا مقایسه می‌شود، نادرستی این ادعاها روشن می‌شود. چون برعکس آن‌چه که در ترکیه گفته است در امریکا تقریباً همه‌ی اتهامات را پذیرفت ولی به نظر می‌رسد با مقامات قضائی به «توافق» رسیده که اگر علیه مقامات دولت ترکیه شهادت بدهد، احتمالاً با مجازات کمتری روبرو خواهد شد.

با وجود ادعاهای گوناگون ضراب، یکی از وکلای مجلس در ایران مدعی است که با توجه به اطلاعاتی که در دست داریم، بابک زنجانی و رضا ضراب جدا از هم نیستند و بخش اعظم اموال بابک زنجانی که ایران به دنبال آن می‌گردد، نزد رضا ضراب است. در این پرونده زنجانی تنها نبوده و یک مافیای قوی پشت سر اوست که در روند رسیدگی به پرونده مانع ایجاد می‌کنند. با توجه به این که مسئولان ایرانی بارها گفته‌اند اموال زنجانی در خارج از کشور را پیدا نمی‌کنند، بازهم با اشاره به این که احتمال ارتباط بین زنجانی و ضراب دور از ذهن نیست، به نظر می‌رسد ضراب، کلید بخشی از پول‌های گم شده در این پرونده باشد و جای آن در دادگاه خالی است. البته این وکیل درباره‌ی این «مافیای قوی پشت سر او» اطلاعات بیشتر نداد.

در آذر ۱۳۹۶ ایسنا مصاحبه‌ی مفصلی با بهمنی رئیس وقت بانک مرکزی انجام داد که در نوع خود مصاحبه‌ی بی‌نظیری است. آن‌چه در این مصاحبه روشن می‌شود، این است که پریشان اندیشی سیاست‌پردازان در ایران به راستی تمامی ندارد. خبرنگار از بهمنی درباره‌ی رابطه با ضراب می‌پرسد و او به جای پاسخ به این سؤال مشخص،

داستان می‌بافد که «در زمان ریاست هفت‌ساله‌ی بنده در بانک مرکزی توانستم بدترین تحریم‌ها را مدیریت کنم چون مدیریت بحران و تحریم کار من است». همان طور که در جای دیگر گفته‌ام مدیریت تحریم یک چیز است و «دور زدن» آن چیز دیگر. آن چه در این سال‌ها داشتیم نه مدیریت تحریم که کوشش برای دور زدن آن بود و این دو تفاوت دارند. سرانجام به سؤال پاسخ می‌دهد که «چنین چیزی صحت ندارد. تاکید می‌کنم با ایشان نه جلسه و نه هیچ ارتباطی داشتم. فکر نکنم آقای احمدی‌نژاد نیز ملاقاتی داشته است». و یک بار دیگر بهمنی برای خود سنگ تمام می‌گذارد که «بنده توانستم تحریم‌ها را به بهترین شکل در طول تاریخ کشور آن هم در شرایطی که گزینه‌ی نظامی روی میز بود مدیریت کنم». وقتی خبرنگار تشدید تحریم‌ها را به سیاست خارجی مناقشه‌آمیز احمدی‌نژاد ربط می‌دهد بازهم بهمنی ترجیح می‌دهد به ستایش از خودش ادامه بدهد «من باز هم تأکید می‌کنم که به بهترین وجه توانستم تحریم‌ها را مدیریت کنم به گونه‌ای که مردم حتی متوجه تغییر وضعیت و چنین شرایطی نشدند». بازهم خبرنگار شیطنت می‌گوید و اشاره می‌کند که در همین دوره‌ای که ظاهراً مردم متوجه تغییر وضعیت نشده بودند، ولی بهای پراید از ۶ میلیون به ۲۰ میلیون تومان افزایش یافت. بهمنی ترجیح می‌دهد که به این نکته اصلاً جواب ندهد و تنها اشاره کند که در پایان سال ۱۳۹۱ میزان تورم ۳۰.۹ درصد بود. خبرنگار از بهمنی درباره‌ی زنجانی می‌پرسد و جواب بهمنی به‌راستی بی‌معناست، که «آقای زنجانی با ما کاری نداشت. طرف حساب او وزارت نفت بود. طبیعتاً باید نفت را کسی می‌خرد که آقای زنجانی برای ما می‌فروخت» و بعد داستان بی‌ربطی می‌گوید که وقتی وزرای احمدی‌نژاد خواستند که ارز در اختیار زنجانی قرار بگیرد و ۴ تن از وزرا هم نامه را امضا کرده بودند بهمنی مدعی است که من در آن نامه نوشتم که «ما ارزی نداریم و اگر می‌خواهید ارز بدهید از ارز وزارت نفت بدهید». پس تا این جا روشن شد که آقای بهمنی با ارز دادن به مفسدانی چون زنجانی مسئله‌ای نداشتند فقط اصرار داشتند که از جیب دیگر دولت-وزارت نفت- این ارز داده شود. خبرنگار از بهمنی درباره‌ی جلسه با ضراب می‌پرسد و آقای بهمنی ترجیح می‌دهد که به جای پاسخ یک معما طرح کند. می‌گوید، «درباره‌ی ادعای رضا ضراب مبنی بر برگزاری جلسه مشترک... که اصلاً چنین جلسه‌ای برگزار نشده است؛ به فرض برگزاری هم کار من برگزاری جلسه است.» به این ترتیب، روشن

نیست که جلسه داشتند یا نداشتند. درباره‌ی زنجانی هم بهمنی جا خالی می‌دهد که «پدیده بابک زنجانی ارتباطی به ما ندارد. ما فقط تحریم را مدیریت می‌کردیم» و بعد جالب است وقتی از نیازهای کشور سخن می‌گوید به نظر تنها نکته‌ای که به خاطرش می‌آید این است که «مثلاً حجاج می‌خواستند حج بروند و برای آن پول نقد احتیاج بود که در آن دوره پول دادن خارجی‌ها به ما ممنوع بود». درباره‌ی کاهش ارزش ریال هم نظر جالبی دارد به خاطر تحریم فروش نفت ما کم شد و «آیا می‌خواستید در آن شرایط دلار به ۵۰۰ تومان برسد؟» از شیوه‌ی «مدیریت تحریم» خود هم نمونه می‌دهد که جالب است «فکر می‌کنید برای چی چند صد تن طلا را در خزانه گذاشتیم؟ حال این که چطور توانستیم آن را وارد کشور کنیم بماند. بنده نام این کار را مدیریت بحران و تحریم می‌گذارم. ممکن است کسی به آن نام دور زدن تحریم‌ها را بگذارد که من کاری به این لفاظی‌ها ندارم».

حالا بماند که وقتی روحانی به ریاست رسید ادعا کرد که یک خزانه‌ی خالی تحویل گرفته است ولی جالب است که بهمنی به شیوه‌ی ورود طلا کار ندارد که احتمالاً در آن صورت ناچار است پای ضراب را به میان بکشد و بعد جالب است که مدعی می‌شود هرکس بگوید این دور زدن تحریم است دارد لفاظی می‌کند. اندکی که از مصاحبه می‌گذرد به قول معروف دم خروس آشکار می‌شود. «وقتی خواستند ما را اذیت کنند بتوانیم حداقل ارز پنج سال بعد را داشته باشیم تا دارو، گندم و سایر مواد ضروری را وارد کنیم» درجای دیگر گفته‌ام این هرچه باشد نامش «مدیریت» تحریم نیست بلکه بازی در زمین تحریم‌کنندگان است. اگر بهمنی با مدیریت تحریم آشنا بود باید با سیاست‌پردازی برای بیشتر کردن توان تولیدی اقتصاد داخلی کمک می‌کرد تا چنین نیازی- به واردات- کاهش یابد نه این که ارز جمع می‌کنیم و بعد به کمک مفسدینی چون زنجانی و ضراب سعی می‌کنیم با جعل سند و مدرک از جان آدم تا شیرمرغ را وارد کنیم و بعد با تبختر و ناآگاهی اسمش را می‌گذاریم، «مدیریت تحریم». البته اندکی که در مصاحبه پیش می‌رویم به بخش‌های فانتزی آن می‌رسیم. خبرنگار یک بار دیگر از ایشان درباره‌ی ملاقات با ضراب می‌پرسد و بهمنی یک بار دیگر دو پهلو جواب می‌دهد که «من می‌گویم که با رضا ضراب جلسه‌ای نداشتم. تنها این توضیح را

می‌دهم که جز رییس بانک مرکزی چه کسی می‌تواند ورود و خروج ارز را کنترل کند و جلسه برگزار نماید؟ طبیعتاً کس دیگری نیست چون رییس بانک مرکزی خزانه‌دار کل کشور است.» یعنی اینجا هم روشن نیست که با ضراب ملاقات کرده است یا خیر؟ ولی بخش فانتزی مصاحبه این‌گونه آغاز می‌شود که «من مدعی مدیریت تحریم و بحران کشور هستم که برای همان هم آمریکا و اروپا در زمانی که به رکود اقتصادی برخورد کردند از ما دعوت نموده تا به آنجا رفته و به آنها طرح دهیم. این کار در سال ۲۰۰۸ انجام شد و با طرح ما این کشورها از رکود خارج شدند».

وارسیدن این ادعای مضحک بهمنی از توان من بیرون است. با توجه به وضعیتی که در اقتصاد ایران داشتیم، امریکایی‌ها و اروپایی‌ها دست به دامان آقای بهمنی شده بودند تا آنها را از رکود خارج کند. این ادعا بیشتر از آن که مضحک باشد رسوا کننده است. اگر شما درس‌تان را بلد بودید پس چرا همین سیاست‌ها را در ایران اجرا نکردید که رکود تومی آن تخفیف پیدا کند و تنها بسنده کرده‌اید به انکار واقعیت‌ها و به آمارسازی که اگرچه فریبنده‌اند ولی واقعیت را تغییر نمی‌دهند. این که بانک جهانی و فدرال رزرو از ایشان «دعوت» کردند تا به امریکا رفته و به ایشان راهنمایی بدهند که «چطور از رکود و بحران خارج شویم» البته که باعث انبساط خاطر می‌شود. در دنباله‌ی این مصاحبه به توجیه رفتار زنجانی هم بر می‌آید که «اگر تحریم شدید نمی‌توانیم نفت را بفروشیم و باید خارج از سیستم آن را به فروش برسانیم. خیلی از این موارد را نمی‌توان گفت». وقتی درباره‌ی «مدیریت تحریم» بیشتر سخن می‌گوید بیشتر و بیشتر روشن می‌شود که به‌راستی چیزی در این باره نمی‌داند. در همین راستا می‌خوانیم که «برای توضیح بیشتر این سؤال را می‌پرسم که آیا باید نفت کشور را می‌فروختیم یا نه، طبیعتاً در زمان تحریم دولتی‌ها نمی‌توانستند نفت را بفروشند و باید نفت از طریق بخش خصوصی به فروش می‌رفت. قطعاً اگر الان نیز نفت را تحریم کنند باید شرایطی برای فروش آن ببندیم. طبیعتاً در چنین وضعیتی موضوعاتی همچون بایک زنجانی پیش می‌آید». جواب پرسش ایشان که حتی به نظرشان هم نمی‌رسد از جمله این است که وقتی نمی‌توانی نفت را بفروشی خوب باید برای رسیدن به اقتصادی که به دلارهای نفتی به این صورت وابسته نباشد برنامه‌ریزی کرد نه این که به هر شکل و صورتی نفت را می‌فروشیم و بعد با دلارها به همان شیوه سابق وارد می‌کنیم و به خیال خام خود



داریم تحریم را «مدیریت» می‌کنیم. و البته که در این شرایط «موضوعاتی هم چون بابک زنجانی پیش می‌آید».

و اما برگردیم به روایت رضا ضراب در نشریات داخلی ایران. منابع ایرانی برای مدت‌ها موضعی دفاعی از ضراب داشتند که «خانواده‌ی رضا ضراب یک خانواده‌ی کاملاً مذهبی هستند و کل اعضای خانواده پیرامون شغل تجارت کم‌وبیش فعالیت داشته‌اند که از جمله فعالیت‌های پدر رضا ضراب می‌توان به تأسیس و اداره‌ی شرکت بین‌المللی واردات و صادرات، تأسیس و فعالیت کشتی‌رانی (در استانبول ترکیه)، کارخانه‌ی فولادسازی (در تیکمه داش آذربایجان شرقی)، صرافی (در دوبی) و ... اشاره کرد که همین امر باعث می‌شود از رضا ضراب هم یک تاجر ساخته شود». با خبر می‌شویم که رئیس هیأت مدیره کارخانه فولاد کاوه تیکمه داش هم رضا ضراب است.

در مهر ۱۳۹۸ ایسنا گزارش کرد که دادستانی درامریکا علیه بانک هالک کیف‌خواست صادر کرد که در آن بانک با شش فقره اتهام شامل پول‌شویی، کلاه‌برداری و نقض تحریم‌های ایران متهم شد. مهمت هاکان آتایلا از مدیران سابق این بانک به اتهام کمک به دور زدن تحریم‌ها از سوی ایران به ۳۲ ماه زندان محکوم شد که پس از ۲۸ ماه حبس آزاد شد.

اگر این روایت در سایت ایسنا به تاریخ فروردین ۱۳۹۹ راست باشد بانک هالک از اتهام پول‌شویی به نفع ایران تبرئه شد. از قرار «در پرونده‌ی هالک بانک، اتهاماتی متوجه رجب طیب اردوغان، رئیس‌جمهور ترکیه، بوزداغ، وزیر دادگستری و برات آلبایراک، وزیر دارایی و داماد اردوغان شده است. هم‌چنین مهمت شمشک، معاون سابق نخست‌وزیر ترکیه و مولود چاووش اوغلو، وزیر خارجه‌ی ترکیه از دیگر کسانی هستند که نام‌شان در این پرونده دیده می‌شود» ترامپ متهم شده است که در فرایند رسیدگی دادگاه مداخله کرده است تا شاهد خرابی رابطه با ترکیه نباشد.

در آذر ۱۳۹۸ سایت ایسنا در یک مطلب طولانی به نقش جولیانی در دادگاه مفساد اقتصادی پرداخت.

واشنگتن پست پیش‌تر گزارش کرد، جولیانی از دسترسی‌اش به ترامپ در سال ۲۰۱۷ استفاده کرد تا دو اقدامی که رجب طیب اردوغان، رئیس‌جمهور ترکیه به دنبال

آن‌ها بود، انجام شوند. اوایل سال ۲۰۱۷ جولیان‌ی از سوی تیم حقوقی یک تاجر ایرانی- ترکیه‌ای به نام رضا ضراب که در آمریکا به نقض تحریم‌های واشنگتن علیه ایران متهم شده، استخدام شد. این مسأله بسیار مورد علاقه اردوغان بود و درباره‌ی ضراب گفت، او «گروگان» سیاسی اجرای قوانین آمریکا است. طبق اسناد دادگاهی در پرونده‌ی ضراب، جولیان‌ی در دیدار با اردوغان در استانبول در فوریه ۲۰۱۷ درباره‌ی احتمال «حل و فصل این پرونده از طریق راه حلی مابین دو دولت» گفتگو کرد. گفته می‌شود در ۲۰۱۷ در یک نشست در کاخ سفید که جولیان‌ی هم حضور داشت ترامپ علناً از تیلرسون- وزیر امور خارجه اش- خواست تا شرایطی ایجاد کند که درازای تیرئه‌ی موکل جولیان‌ی- رضا ضراب- امتیازاتی از ترکیه گرفته شود. از قرار تیلرسون با این ایده همراه نبود و آن را مداخله در یک پرونده کیفری می‌دانست. در ۲۰۱۸ جولیان‌ی رسماً به‌عنوان یکی از مشاوران حقوقی ترامپ درآمد

اگر این روایت راست باشد در سایت ایسنا گزارش شده است که «مقامات ترکی دستور بازداشت رضا ضراب، تاجر طلا که علیه یک بانکدار ترکی در نیویورک شهادت داده بود را صادر کرده‌اند.»

## منابع

<https://www.isna.ir/news/95012812031>  
[/https://www.isna.ir/news/94012911457/](https://www.isna.ir/news/94012911457/)  
<https://www.isna.ir/news/99011206320>  
[/https://www.isna.ir/news/98091813612/](https://www.isna.ir/news/98091813612/)  
<https://www.isna.ir/news/98072418136>  
[/ https://www.isna.ir/news/96091105644/](https://www.isna.ir/news/96091105644/)  
<https://www.isna.ir/news/96091508096/>  
<https://www.isna.ir/news/96092010783/>  
<https://www.isna.ir/news/98071813929/>  
<https://www.isna.ir/news/97081407084/>  
<https://www.isna.ir/news/97031105509>  
<https://www.isna.ir/news/97022614642/>  
[/https://www.isna.ir/news/96112614998/](https://www.isna.ir/news/96112614998/)  
<https://www.isna.ir/news/96092010915/>  
<https://www.isna.ir/news/96092010783/>  
<https://www.isna.ir/news/96091809326/>  
<https://www.isna.ir/news/96091508096/>

<https://www.isna.ir/news/95110402698/>

\*\*\*

## (۲) حسن رعیت

پیش از آن که درباره‌ی «حسن رعیت» یکی از کلان‌مفسدان اقتصادی ایران شواهدی ارائه کنم مفید است که گزارشی از سرمایه‌داری مافیایی ارائه بدهم. بر اساس آن چه که از بررسی مورد حسن رعیت فهمیده‌ام، می‌توان یک شمای کلی از آن چه که در این یادداشت‌ها «سرمایه‌داری مافیایی» نامیده‌ام به دست داد.

اولین قدم، ایجاد مناسبات ناسالم با صاحبان قدرت است. یک‌جا طرف می‌تواند رییس یک بانک باشد و در جای دیگر، یک قاضی دادگاه و یا یک معاون وزیر و یا حتی وزیر.

قدم بعدی هم ثبت شرکت‌های صوری است که بتوان از شخصیت حقوقی آنها به‌عنوان متقاضیان «تسهیلات اعتباری» استفاده کرد.

درپیوند با قدم دوم، یافتن تعدادی سهام‌دار و اعضای هیئت مدیره‌ی کرایه‌ای هم ضروری است که به‌ازای یک پرداخت ماهیانه حاضرند اسم و شخصیت حقوقی‌شان را «کرایه» بدهند.

وقتی این قدم‌ها را برداشتید همه چیز آماده می‌شود تا بتوانید در این شرایطی که با ضعف، اگر نگویم فقدان، کامل نهادهای نظارت‌گر و مسئول مشخص می‌شود یک‌تازی کنید و به‌اصطلاح «تسهیلات» بگیرید.

برای این که حرف بدون سند نزنم، بد نیست با اختصار به میزان فساد مالی و اقتصادی در این اقتصاد مافیایی اشاره کنم.

در مرداد ۱۳۹۸ سخن‌گوی قوه‌ی قضاییه بدون این که وارد جزئیات بشود در پیوند با مفاسد اقتصادی در «کیمیا خودرو» خبر می‌دهد که ۹ نفر در مجموع به ۱۱۵ زندان محکوم شدند. در یک پرونده‌ی ارزی دیگر ده نفر در کل به ۱۴۳ سال زندان محکوم شدند. به خاطر فساد در سازمان گوشت، ۵ نفر، از رییس تا دیگران، در کل به ۳۶ سال حبس شدند. در یک مورد دیگر «شرکت بین‌المللی نگین اعظم» که ۱۲۸۳ شاکی

داشت، رییس شرکت به ۸ سال زندان رفت. درباره‌ی شرکت «آرمان پرشین پارس» با ۱۳۷۹ فقره شکایت رؤسا به زندان‌های طویل‌المدت محکوم شدند ولی هنوز قطعی نشده است. در استان بوشهر یک پرونده‌ی کلاه‌برداری بود با ۳۲۱۷ شاکی که احکام بدوی صادر شد و باید قطعی شود. در پیوند با یکی از خودروسازان - به احتمال زیاد سایپا - که ۲۳ متهم دارد و دادگاه در جریان است. در اسلام‌شهر هم ۱۵۰ شاکی کامیون‌دار از یک شرکت شکایت کرده‌اند که جزییاتش را نمی‌دانم قرار شد پرونده به تهران فرستاده شود. شهردار سابق کرج هم به گفته‌ی سخنگو دو تا پرونده دارد. در این گزارش «سالار آقاخانی» را هم داریم که از او وثیقه گرفته بودند ولی از قرار در رفته است. در فروردین ۱۴۰۰ سخنگوی قوه‌ی قضاییه می‌گوید که در ۶ ماه دوم سال گذشته، ۲۰۴ پرونده‌ی مفاسد اقتصادی ۶۲۵ متهم به شعب ویژه ارجاع شد.

اما موضوع اصلی ما در این یادداشت، حسن رعیت، در مرداد ۱۳۹۸ بازداشت شد ولی محاکمه‌اش در ۲۲ فروردین ۱۴۰۰ آغاز شد. وی متولد ۱۳۵۱ است و بخشی از اتهامات او به این قرار است: مشارکت در اخلاص عمده در نظام پولی و ارزی کشور از طریق اخذ مبالغ کلان ارزی و ریالی با تقلب از بانک‌ها معادل ۴۰۰ میلیون دلار و بیش از ۵ هزار میلیارد ریال که گوشه‌هایی از آن را بررسی خواهیم کرد. سردستگی، مشارکت در کلاهبرداری شبکه‌ای از بانک‌ها به مبلغ مذکور در بند نخست، مشارکت در جلب و استفاده از اسناد مجعول، مشارکت در پول‌شویی به میزان مبالغ ارزی و ریالی مندرج در اتهامات اول و دوم، مشارکت در پرداخت رشوه به علی‌داری‌نیا مدیر عامل و رییس هیأت مدیره‌ی وقت بانک صادرات لرستان به مبلغ ۱۱ میلیارد ریال، محمدحسن کریمی رییس وقت بانک پارسیان کیش به مبلغ ۹۸۰ میلیون ریال، رییس وقت شعبه ۴۰۶۰ بانک صادرات گرگان به تعداد ۳۰ عدد سکه، خانم منصوره عنصری رییس وقت شعبا بهار و سهراب طالبانی بانک ملت به میزان ۵ عدد سکه و ۳۰۰ میلیون ریال وجه نقد، اعمال نفوذ برخلاف حق و مقررات قانونی با سوءاستفاده از روابط خصوصی و قطع و خشکاندن ۲۰۶ اصله درخت.

از ارتباطات حسن رعیت، فراتر از آنچه در ادعانامه‌ی نماینده‌ی دادستانی آمده است، علاوه بر بابک رنجانی با قاضی منصوری که یکی از متهمان پرونده‌ی اکبر طبری بود و خود طبری هم ارتباط داشت. فعالیت‌های مشکوک دیگر رعیت عبارت‌اند از ارتباط

با سیامک صمیمی قائم مقام معاونت برنامه ریزی وزارت صنایع و معادن وقت جهت انتفاع نامشروع از تسهیلات کلان بانک‌های صنعت و معدن و کشاورزی، سوءاستفاده از حساب کارمندان خود جهت پول‌شویی و اخذ حواله‌های ارزی دولتی جهت ورود کالاهای اساسی و بعد عدم واردات کالاها. علاوه بر رعیب، برادر او سید روح‌الله میرکاظمی متهم ردیف چهارم است و برادر همسر او منصور معتقد که متهم ردیف دوم است. و ازقرار مغز متفکر ایجاد و تأسیس شرکت‌های صوری و کاغذی و دریافت حواله‌های ارزی به واسطه‌ی این شرکت‌ها از منابع بانکی برای گروه میرکاظمی بود. البته چهار متهم فراری‌اند. باقر شعار متهم ردیف سوم، محمدامین علوی طالبی متهم ردیف ششم، سید علیرضا هاشمی‌زاد متهم ردیف هفتم و علی قاسمی متهم ردیف دهم از ایران گریخته‌اند. البته دو رییس بانک هم به‌عنوان متهم ردیف‌های ۱۶ و ۱۹ در این جا هستند.

علاوه بر کسانی که نام بردم رعیت با قاضی مرتضوی هم محشور بود. سعید مرتضوی درباره‌ی نحوه‌ی آشنایی‌اش با بابک زنجانی اظهار داشت ، «من اصلاً ایشان را نمی‌شناختم و شرکتش را هم نمی‌شناختم. یکی از دوستان به‌نام آقای کاظمی (حسن رعیت) که نیروی ارزشی بسیار مورد اعتمادی است که با ایشان دوست است، تماس گرفت و ایشان را معرفی کرد». تا حدودی باید تا همین جا روشن شده باشد چرا از اقتصاد مافیایی سخن می‌گویم چون همه‌ی زیرساخت‌های شبکه‌های متعدد کلاهبرداری و حیف‌ومیل اموال عمومی روشن و آشکار است.

البته در زمان بالاگرفتن مناقشه‌ی لاریجانی و احمدی‌نژاد برسر وزارت رفاه در دولت دهم، فیلمی از برادر رییس مجلس در مجلس منتشر شد که در آن، فاضل لاریجانی برای پیشبرد طرح خرید شرکت‌های شستا از سوی بابک زنجانی، درخواست‌هایی را از سعید مرتضوی مطرح می‌کند. در فیلم دیگری که در سال ۱۳۹۲ از اتاق کار سعید مرتضوی منتشر شد، نشان داده می‌شود که حسن میرکاظمی (رعیت) و بابک زنجانی همراه حمیدرضا باقری درمنی (که به‌عنوان سلطان قیر و فساد مالی اعدام شد) ماجرای درخواست مالی فاضل لاریجانی را برای سعید مرتضوی تعریف می‌کنند. آن‌چه این دو فیلم نشان داد این است که میرکاظمی (رعیت) رابط افراد مهم در بزرگ‌ترین پروژه‌های

مالی مشکوک بود. البته این نکته را هم نباید فراموش کرد که به گزارش فارس آشنایی زنجانی و مرتضوی زمینه‌ساز یک معامله‌ی چهار میلیارد یورویی بین زنجانی و مرتضوی شد و قرار بود زنجانی ۱۳۷ شرکت تأمین اجتماعی را صاحب شود که با افشاگری رسانه‌ای این معامله ناکام ماند؛ اما نام حسن رعیت در ذهن‌ها باقی ماند و بسیاری بعد از ماجرای بازداشت و محاکمه‌ی بابک زنجانی چنین روزی را برای او هم پیش‌بینی می‌کردند. حسن رعیت همچنین در سال ۱۳۸۸ همراه با حسین شیرازی‌منش (که در سال ۹۲ بازداشت شد) به عضویت یک پروژه‌ی اقتصادی درآمد؛ پروژه‌ای که بعدتر و با ورود بابک زنجانی به آن، این دو را به دو دستیار و رابط اصلی بابک زنجانی در همه‌ی پروژه‌های اقتصادی‌اش تبدیل کرد. این‌گونه بود که نام رعیت در پرونده‌های مفاسد کلان اقتصادی تا قبل از رسیدگی به اتهامات خود او مطرح بود ولی روشن نبود که چرامسئولان مبارزه با فساد سروقت حسن رعیت نمی‌رفتند.

اما، این آقای حسن میرکازمی - معروف به حسن رعیت - روایت جالبی دارد. می‌دانیم در سال ۱۳۵۱ متولد شد ولی تا پیش از آن که با از ما بهتران در رابطه قرار بگیرد نمی‌دانم به چه کاری مشغول بود. در پیوند با کسانی چون او، و بابک زنجانی و خاوری و چند تای دیگر در جایی نوشته بودم که پوسته‌ی نظام اقتصادی ایران سرمایه‌داری است ولی وقتی این پوسته را کنار می‌زنیم، چنان معجونی سر بر می‌زند که با هیچ الگوی شناخته شده‌ای جور در نمی‌آید. نه این که شیفته‌ی نظام سرمایه‌داری بوده باشم، ولی با آن‌چه درباره‌ی این نظام اقتصادی خوانده‌ام این جور آدم‌ها نباید قاعدتاً در آن جایی داشته باشند. نه فقط کار مولدی نمی‌کنند بلکه حتی رانت‌خواری و باج‌خواری‌شان هم شکل ویژه‌ای است که تنها در جوامعی چون ایران امکان‌پذیر است. باری، پدرآمرزیده‌ای به من ای میل زد که این دیگر چه حرف مزخرفی است که می‌زنی. این حرف‌ها دیگر کهنه شده است. این نظام، سرمایه‌داری است و سرمایه‌داری هم همین است. مانده بودم که چه پاسخی برایش بنویسم! البته امیدوارم که آقای ابراهیم نبوی دیگر وارد مباحثه نشده و از «کارآفرینان» - همان گونه که مدتی پیش‌تر درباره‌ی شهرام جزایری اظهار فضل کرده بودند - دفاع نکنند. و اما، وقتی آدم خوش‌شانس باشد، شاهد از غیب می‌رسد. می‌خواستم بگویم این نظام یک «سرمایه‌داری گانگستری» است. بعد دیدم به گانگسترها ممکن است توهین بشود. چون گانگسترها - تا جایی که

درباره‌شان خوانده‌ام برای خودشان کد رفتاری دارند. حالا این که من و امثال من این کدها را می‌پذیریم یا خیر فرع قضیه است. بهتر دیدم که نظام اقتصادی ایران را «رانت‌خواری مسلحانه» بنامم. البته این ترکیب را از خودم درآورده‌ام. ولی اجازه بدهید، فعلاً یک سند ارایه بدهم. اول به این عکس بنگرید. به‌ظاهر عکس بی‌خطری است. یک مقام حکومتی برای بازدید به کارخانه‌ای رفته است.



آن که به دوربین نزدیک‌تر است سیدحسین میرکازمی - همین آقای حسن رعیت - مدیر عامل کارخانه‌ی دنیای فلز در اتوبان کرج است. حالا در ایپزود دوم به عکس دیگری از همین سیدحسین میرکازمی بنگرید.



همان گونه که مشاهده می‌کنید، دارد سلاح مرگ‌بارش را جابجا می‌کند. به احتمال زیاد در دفاع از مصائبی که پس از انتخابات کذایی سال ۱۳۸۸ اتفاق افتاد و به احتمال زیاد به سینه و یا چشم یا مغز انسان‌های آزاده‌ای هم شلیک کرده است.

سؤال اول، در کجای دنیا، شما مدیر عامل کارخانه‌ای را سراغ دارید که به این شکل و صورت مسلح بوده و جزو عوامل کشتار باشد؟ سؤال دوم، چه شد و چه پیش آمد که مدیر عامل یک کارخانه خود را موظف به شراکت در کشتار دیده است؟ سؤال سوم، تا جایی که خبر دارم برخلاف امریکا، در ایران داشتن و حمل سلاح گرم برای همگان آزاد نیست و ضوابطی دارد. آیا مسئولان مملکتی می‌دانند چند تن از مدیران عامل کارخانه‌ها با خود سلاح گرم حمل می‌کنند؟ و مسئولیت اجرای قانون ممنوعیت حمل سلاح با کیست؟ از گرفتن این عکس و سیر و سیاحت آن در اینترنت چندین سال می‌گذرد، چه شد که توجه هیچ یک از مسئولان قضایی در ایران به این نکته جلب نشد



که ببینند این طرف به راستی چه کاره است که در روز روشن در خیابان های تهران هفت تیرکشی می کند؟ خودتان را خسته نکنید. جریان از آن چه که به نظر می رسد بسی ساده تر و سراسر تر است. متأسفانه آن گاه که با آزادی فردی و امنیت اجتماعی شهروندان تضاد و تناقض آستی ناپذیر وجود داشته باشد، سازمان دهی گروه های رسمی و غیررسمی و حرفه ای و نیمه حرفه ای تعجیبی ندارد. در کنار ارگان های رسمی، این نوع نظام ها به چنین افرادی نیز نیاز دارند. برای این که پاسخ کنجاوی خود را بگیرد حالا توجه شما را به این سند جلب می کنم.



بانک کسری

بسمه تعالی

**جناب آقای حسن زاده**  
**پازروس محترم شعبه چهارم بانک برای امور اقتصادی**  
**موضوع: بدهی آقای سید حسن میر کاظمی**

احتراماً بازگشت به نامه های شماره ۳۳۱۶/ب.۱۸۶ مورخ ۸۷/۱۱/۱۵ و ۸۷/۱۱/۱۵ به استحضار می رساند، آقای سید حسن میر کاظمی در قالب سه شرکت دیپای فلز پارسیان فلز کروز و نوبق فشرده پارس با مبلغ ۱۷۵ میلیارد تومان به این بانک بدهکار بوده و رتبه بالاترین بدهکار بانک کشاورزی را دارد. مبلغ بدهی نامبرده تا تاریخ ۸۷/۱۱/۱۵ شرح ذیل می باشد:

نام شرکت	شعبه	اصل بدهی	مستوفات	جمع کل بدهی (ریال)
دنیای فلز	مرکزی	۱۰۰۵۷۰۲۱۶۰۰۰۱۸۰۵۶۰	۳۲۳۳۵۸۰۳۳۲۰۷۰۵	۱۰۳۸۰۹۰۴۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰
پارسیان فلز کروز	مرکزی	۱۰۳۱۵۰۱۲۰۰۵۶۶۰۵۶۲	۲۴۰۰۳۲۶۶۸۰۵۷۲	۳۳۱۶۶۲۰۰۳۲۰۱۳۶
نوبق فشرده پارس	مرکزی	۱۶۵۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰	۵۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰	۱۶۵۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰
دیپای فلز	شعبه پهنش	۲۰۹۲۲۰۶۶۸۸۸۵۶	۷۰۰۲۳۵۸۰۸۹۹	۱۰۰۹۲۲۰۳۲۸۰۶۵۵
دیپای فلز	شعبه پهنش	۳۱۵۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰	۳۷۰۰۱۹۰۵۴۰۵۹۹	۳۱۸۷۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰
<b>جمع کل</b>		<b>۱۰۴۱۰۰۷۶۰۰۳۳۲۰۰۰۰</b>	<b>۳۳۶۰۲۷۸۰۵۸۵۰۰۰۰</b>	<b>۱۰۷۴۶۰۳۳۸۰۸۰۰۰۰۰۰۰</b>

از سوی دیگر حسب استعلام بعمل آمده آقای سید حسن میر کاظمی در شش ماه گذشته ۲۰۰ میلیارد تومان وجهی جهت تسویه بدهی به بانک پارس اخذ نموده است و توافق نیز با بهره دو اینصورت صورت گرفته است که در صورت تسویه بدهی به بانک پارس ۲۰۰ میلیارد تومان از مطالبات بانک کسری کسر میگردد. بدین ترتیب بدهی با ضمانت آقای میر کاظمی و سایر معیاران شرکت های مذکور می باشد.

  
**امیر کت ختومی**  
 مدیر عامل حقوقی



بنک کسری

همان‌طور که مشاهده می‌کنید، سیدحسن میرکاظمی علاوه بر کارخانه‌ی نام‌برده مدیر عامل دو شرکت دیگر هم هست و بالغ بر ۱۷۵ میلیارد تومان هم از بانک کشاورزی وام ستانده و بالاترین بدهکار بانک کشاورزی است و تازه در شش ماه یادشده در نامه هم دیناری به این بانک نپرداخته است. حالا بانک کشاورزی - یعنی یک بانک تخصصی - چرا به مدیر عامل کارخانه‌ی دنیای فلز و پارسیان فلز وام می‌دهد، نه به من مربوط است و نه به شما. البته در این سند رسمی یک «اشتباه» تایپی هم وجود دارد که برای ۴۰ درصد از این وام‌ها - یعنی ۷۰ میلیارد تومان هیچ وثیقه‌ای هم داده نشده است. این به گمان من نمی‌تواند درست باشد؛ سید حسن رعیت در عکس دومی که گذاشته ام «وثیقه‌اش» را به کمرش بسته بود!

این که چه شد تا سرانجام گذار همین حسن رعیت به دادگاه رسید خبر ندارم. حدس می‌زنم یکی از دلایلیش این بود که به قول معروف «آش فساد» در اقتصاد ایران اندکی زیادی شور شده بود و باید کاری می‌کردند. احتمالاً به همین دلیل به سراغ بابک زنجانی رفتند و بعد، اکبر طبری را به محاکمه کشیدند و بعید نیست در این ماجراها مسائلی هم درباره‌ی کسانی چون حسن رعیت رو شده باشد. هرچه که پیش‌زمینه‌ی «گرفتار» شدن حسن رعیت باشد، واقعیت این است که اکنون به همراه بیش از ۲۰ تن از همدستانش به اتهام فساد مالی و اقتصادی محاکمه می‌شود.

حالا که با این مختصر آشنا شده‌ایم ببینیم در دادگاهی که برای محاکمه‌ی رعیت تشکیل شد کارها به چه روالی گذشته است. ابتدا به ساکن نماینده‌ی دادستان از یک «شبکه‌ی فساد» سخن گفت که شامل اخلال کلان در نظام پولی و ارزی کشور تا ضربه زدن به محیط زیست را شامل می‌شود. در ضمن می‌دانیم که حداقل برای ده سال یعنی از ۳۰ تا ۴۰ سالگی رعیت و شبکه‌ی او به عناوین مختلف از بانک‌های مختلف تسهیلات گرفته است. نماینده‌ی دادستان شکوه می‌کند در حالی که یک فرد عادی باید مدت‌ها در نوبت باشد و ضامن و وثایق معرفی کند چگونه است که شبکه‌ی رعیت «به اخذ تسهیلات به میزان ۴۰۰ میلیون یورو و در جای دیگر به میزان ۵ هزار میلیارد ریال» از بانک اقدام کرده است. در پیوند با الگوی کاری رانت‌خوارانی چون رعیت که پیش‌تر ارایه داده‌ام، نماینده‌ی دادستان شماری از وابستگان او را هم معرفی می‌کند که از جمله‌اند اکبر طبری، قاضی مرتضوی، قاضی منصوری و البته که بابک زنجانی. جالب

این که به گفته‌ی نماینده‌ی دادستان اولین روزی که بابک زنجانی دستگیر شد به بازجو شماره تلفن رعیت داد تا با کمک اکبر طبری خلاص شود.

نماینده‌ی دادستان اعلام کرد در بازرسی از دفتر متهم رعیت، ۱۲ مَهر بانکی کشف شده و مربوط به بانک‌هایی بوده که از آن‌ها تسهیلات گرفته شده است. کارمند متهم رعیت اظهار کرد که در دفتر دستگاه مهرسازی داشته اند لذا در اصل، تسهیلات نیز با جعل مهر بانک کشاورزی بوده است. در این جا ضعف و در واقع فقدان نهادهای نظارت‌گر را مشاهده می‌کنید که یک مفسد اقتصادی کلان برای خود و شبکه‌اش مهر بانکی جعل می‌کند و با آن مهرهای جعلی «تسهیلات» می‌گیرد و به احتمال زیاد در ارگان‌های نظارت‌گر، هم شماری که نوکر خان‌اند و در بانک‌ها هم که رؤسا هم با خودشان‌اند، ولی با این همه روشن نیست وقتی این اسناد جعل شده است، بانک‌ها با کدام ارزیابی و اعتبارسنجی مالی این پول‌های کلان را به حساب حسن رعیت و وابستگان او واریز کردند؟ وقتی این اسناد به این صورت جعل شده‌اند پس در دفاتر بانک مربوطه قاعدتاً نباید سابقه‌ای از این «وام‌خواهی‌ها» موجود باشد، در آن صورت، پرسش این است که مسئولان بانک بر چه مبنایی و با چه مجوزی با تقاضای این تسهیلات کلان - که سابقه‌ای در بانک ندارد- موافقت کرده‌اند؟ اگر بانک‌های درگیر خصوصی‌اند که یک جای کار می‌لنگد و در پیوند با بانک‌های دولتی، هم که یک جای دیگر. قوانین و نظامات حاکم بر بنگاه‌های خصوصی در ایران چگونه است که برای چندین سال می‌توان از منابع محدود آن به این صورت سرقت کرد و نه کسی می‌فهمد و نه کسی برای جلوگیری از آن کاری می‌کند. از سوی دیگر مگر از سوی دولت بر فعالیت‌های بانک‌های دولتی هیچ گونه نظارتی صورت نمی‌گیرد که می‌توان به این ترتیب، با جعل سند - یعنی بدون هیچ سابقه در بانک - از آن وام گرفت و نه وثیقه گذاشت و نه اقساط را پرداخت و بعد به گفته‌ی نماینده‌ی دادستان، این وضعیت برای بیش از ده سال ادامه پیدا می‌کند.

اولین کارخانه‌ای که رعیت تأسیس کرد «کارخانه‌ی دنیای فلز تهران» است که در سه مرحله برایش تسهیلات اخذ شد. در مرحله‌ی اول ۲۴۸ میلیون دلار، «که برای واردات ورق از بانک کشاورزی» تسهیلات اخذ شد. توجه دارید بانک «تخصصی» کشاورزی برای واردات ورق، به یک متقاضی که همه‌ی اسناد از جمله مهر بانک را جعل

کرده است، وام می‌دهد. در مرحله‌ی دوم با جعل سند ۶۴ میلیون یورو از بانک صادرات وام گرفته شد که تنها ۲۵ میلیون یورو آن پرداخت شده است، یعنی ۳۹ میلیون یورو یا بیش از ۶۰ درصدش را بالا کشید. البته رفع تعهد نشد چون، برنامه به صورت جعلی تنظیم شده است. تا این‌جا روشن شد که هم‌دستان رعیت تنها در بانک کشاورزی نبودند بلکه در بانک صادرات هم خوش نشسته بودند. البته زحمت جعل برنامه را یک شرکت ثبت شده در دوی کشید که متعلق به برادر میرکاظمی بود. نماینده‌ی دادستان می‌گوید که رعیت در کل ۹۳ میلیون یورو بدهکار است و باید پرداخت شود که بیش از ۱۰ سال است تسویه نشده است. با توجه به کشف ۱۲ مهر بانکی به احتمال زیاد همه‌ی اسناد برای وام‌ستانی از «بانک‌ها» هم در دفتر حسن رعیت تنظیم می‌شده است. به این ترتیب، سؤال این است که بانک کشاورزی که هیچ ردّی از این اسناد در دفاتر خود ندارد چرا به‌ازای آنها تسهیلات می‌پرداخت و البته همین پرسش درباره‌ی دیگر بانک‌ها هم وجود دارد.

از ابعاد دیگر فساد به این صورت باخبر می‌شویم که نماینده‌ی دادستان می‌گوید قرار شد کارخانه‌ی دنیای فلز اردستان را تهاتر کنند و آن را ۳۶۰ میلیارد تومان ارزش‌گذاری کردند. در آن موقع رعیت ۳۵۲ میلیارد تومان بدهی داشت. کسی خریدار دنیای فلز اردستان به این قیمت نشد و بانک نهایتاً آن را به مبلغ ۲۸۸ میلیارد تومان به یکی از شرکت‌های تابعه‌ی خود فروخت. به این ترتیب در پیوند با فلز اردستان ضرری معادل ۶۴ میلیارد تومان به بانک وارد آمد. اما نماینده‌ی دادستان سؤال جالب‌تری می‌پرسد، آن‌چه نماینده‌ی دادستان «تهاتر» می‌نامد در واقع این بود که قرار شد فلز اردستان با بدهی حسن رعیت با بانک «تاخت» زده شود، ولی «سؤال این‌جاست که چرا هنوز دنیای فلز اردستان دست متهم رعیت است مگر تهاتر صورت نگرفته است؟» اگر درست فهمیده باشم، «تهاتر» یعنی، این که در دفاتر بانک، «بدهی حسن رعیت» «پاک» شده، چون قرار است مالکیت دنیای فلز اردستان به بانک منتقل شده باشد! ولی خلاف به عرض رسانیده‌اند. این‌جا ایران است و آقای حسن رعیت، هم‌چنان کارخانه را در اختیار دارد.

حسن رعیت کارخانه‌ی دیگری به نام «فولاد و ذوب ازنا» هم داشته است که در پیوند با آن از بانک صنعت و معدن ۱۷۶ میلیون دلار و از بانک تجارت لرستان هم

۳۰ میلیارد تومان تسهیلات گرفته شد. در ضمن خبر داریم که «۱۶۱ میلیون دلار تسهیلات برای احداث خط تولید گرفتند که طبق برآورد متهم رعیت ۹۲ میلیون دلار بوده است» با این وصف نکته‌ی کلیدی این است که اگر این تسهیلات عظیم گرفته شد و معلوم نشد که برسرشان چه آمد، ولی «هم چنان این خط تولید به بهره‌برداری نرسید و کارخانه در حال خاک خوردن است»

هم‌چنین در این جلسه با خبر می‌شویم که شبکه‌ی رعیت در قالب هفت شرکت از سه بانک آینده، گردشگری، و کشاورزی تسهیلات ریالی گرفته و به حساب خود در پنج بانک دیگر ریخت «و از این طریق پیش‌پرداخت حواله‌های ارزی خود را تأمین کرد» درحالی که قرار بود با آن تسهیلات «مواد اولیه وارد کند». با خبر می‌شویم که از یکی از شعب بانک مسکن برای ذوب آهن ازنا تسهیلات دریافت کرد و بعد با استفاده از بابک زنجانی تسهیلات ریالی را ظاهراً به ارز تبدیل کرد. «همچنین رعیت از بانکی دیگر، تسهیلاتی را به نام برادرش اخذ کرد که در این‌جا برادرش اقرار کرده که امضایش جعل شده است.» و بعد با استفاده از این وجوه به‌دست آمده «یک باغ وحش خصوصی که به بهشت گمشده مشهور است را راه‌اندازی کرد و سبک متفاوتی نسبت به سایر مفسدین اقتصادی به کار گرفت؛ وی این ملک را برای دعوت از افراد تأثیرگذار استفاده می‌کرد؛ وی کلکسیون‌ی از جمله موتور سیکلت جمع‌آوری می‌کرد و گاهی بعضی از این کلکسیون را در قالب هدایا ارائه می‌داد.» وقتی این رازها از پرده برون افتاد و نام رعیت به‌عنوان یک بدهکار کلان بانکی مطرح شد، رعیت تاکتیک دیگری بکار گرفت «با استفاده از اوراق هویتی کارمندان و اعضای خانواده‌اش شرکت‌های کاغذی را راه‌اندازی و از این طریق تسهیلات اخذ کرد. متهم در این پرونده تلاش داشت تا اتهامات خود را به افراد متواری این شبکه منتسب کند؛ این پرونده دارای پنج متهم متواری به خارج از کشور است که علی‌رغم پیگیری‌ها حاضر به بازگشت نشدند و تسهیلاتی که باید صرف تولید می‌شد به علت سودجویی و اعمال مجرمانه منجر به افزایش بیکاری مردم شد.» بخشی از اتهامات رعیت به گفته‌ی نماینده‌ی دادستان به این شرح‌اند «مشارکت در پول‌شویی به میزان مبالغ ارزی و ریالی مندرج در اتهامات اول و دوم... مشارکت در پرداخت رشوه به علی‌داری‌نیا مدیر عامل و رییس هیئت مدیره‌ی وقت بانک صادرات

لرستان به مبلغ ۱۱ میلیارد ریال، محمدحسن کریمی رییس وقت بانک پارسیان کیش به مبلغ ۹۸۰ میلیون ریال، رییس وقت شعبه ۴۰۶۰ بانک صادرات گرگان به تعداد ۳۰ عدد سکه، خانم منصوره عنصری رییس وقت شعبات بهار و سه راه طالقانی بانک ملت به میزان ۵ عدد سکه و ۳۰۰ میلیون ریال وجه نقد... اعمال نفوذ برخلاف حق و مقررات قانونی با سوءاستفاده از روابط خصوصی... قطع و خشکاندن ۲۰۶ اصله درخت.»

جالب است نماینده‌ی دادستان می‌گوید «طبق گزارش سازمان بازرسی کل کشور مورخ ۲۸ آذر سال ۹۰ شرکت‌های حسن رعیت از محل گشایش اعتباری، ۲ هزار و ۵۰۰ میلیارد ریال را تحت عنوان تسهیلات از شبکه‌ی بانکی به صورت نامشروع به دست آورد و با این تسهیلات اخذ شده نه‌تنها کالایی را وارد کشور نکرد بلکه مبادرت به خروج ارز از کشور و خرید کالاهای غیر کرد.»

اولین پرسشی که پیش می‌آید این است که چرا برای نزدیک به ده سال هیچ اقدامی در برخورد به این فساد سازمان‌یافته انجام نگرفت؟ نیروهای پس پرده‌ای که به رعیت و امثال او امکان ادامه‌ی این همه مفاسد را داده‌اند چه کسانی هستند و با آنها چه برخوردی صورت گرفته است؟

در دومین جلسه‌ی دادگاه اتهامات تازه‌ای مطرح می‌شود که عبارتند از «جمله روابط نزدیک وی با قاضی منصوری؛ ارتباطات او با سیامک صمیمی قائم‌مقام معاونت برنامه‌ریزی وزارت صنایع و معادن وقت جهت انتفاع نامشروع از تسهیلات کلان بانک‌های صنعت و معدن و کشاورزی؛ ارتباط با محمد آریا؛ پرداخت رشوه به رییس هیئت مدیره‌ی بانک صادرات استان گلستان؛ پرداخت رشوه به رییس شعبه‌ی بانک پارسیان کیش؛ سوءاستفاده از حساب کارمندان خود جهت پول‌شویی و اخذ حواله‌های ارزی دولتی به واسطه‌ی شرکت‌هایی با ذی‌نفع واحد و عدم واردات کالاهای تولیدی.» البته متهم دیگر این پرونده، منصور معتقد است که درواقع برادر همسر حسن رعیت است که «مغز متفکر ایجاد و تأسیس شرکت‌های صوری و کاغذی و دریافت حواله‌های ارزی به واسطه‌ی این شرکت‌ها از منابع بانکی برای گروه میرکاظمی بود» متهم ردیف سوم باقر شعار متواری است و اتهامات او از این قرارند «مشارکت در کلاهبرداری به مبلغ ۴۰۰ میلیون دلار از منابع ارزی بانک‌های صادرات، کشاورزی و صنعت و معدن و

حواله‌های ارزی بانک مسکن؛ مشارکت در پول شویی؛ مشارکت در جعل پیش‌فاکتورهای شرکت‌های خارجی و استفاده از اسناد مجعول.»

در چهارمین جلسه‌ی دادگاه دادستان از متهم معتقد که برادر همسر رعیت است می‌پرسد که

«تسهیلات ارزی که از بانک کشاورزی اخذ و به حساب شرکتی در آلمانی واریز شده بود چرا معادل ریالی آن به حساب شما آمد؟ که متهم مدعی شد: این پول کاملاً قانونی به حساب من واریز شد و بنده یک ریال از این پول منتفع نبودم و باید از باقر شعار پرسید که چرا از من شماره حساب خواستند تا این پول را واریز کنند.»

در مورد دیگر از او سؤال شد که از بانک مسکن هم تسهیلاتی گرفته‌اید که به حساب بابک زنجانی منتقل شد و بعد مبلغ ۲۶ میلیارد تومان که به حساب بانک پاسارگارد شما واریز شد چه توضیحی دارید که متهم پاسخ داد این رقم ۲۲ میلیارد تومان بود و به حساب من آمد «اما همان روز برداشت شد». توضیح متهم درباره‌ی اعضای هیئت مدیره‌ی کرایه‌ای بسیار جالب است که آنها را «انتخابی» خواند و وقتی با سؤال قاضی روبرو شد که «شما در اقرارتان گفتید که در تعیین اعضای شرکت‌های صوری نقش داشتید و از امضای آنها سوءاستفاده کردید». و اما پاسخ متهم جالب است «اعضای هیأت مدیره از همکاران من بودند که خودشان با رضایت قلبی این کار را انجام می‌دادند»

وکیل رعیت هم به نکات قابل تأملی اشاره کرده است که «موکل خود را صرفاً بدهکار دانست نه اخلاک‌گر و سرجمع این بدهی‌ها را ۴۰ میلیون دلار اعلام کرد که با واکنش نماینده‌ی بانک صادرات مواجه شد چراکه وی معتقد بود میرکاظمی تنها ۱۳۰ میلیون دلار به بانک صادرات بدهکار است حال چگونه مبلغ کل بدهی وی، ۴۰ میلیون دلار عنوان می‌شود.»

در سومین جلسه‌ی دادگاه بخشی از شیوه‌ی کار رعیت و همدستان او بیان شد. به‌عنوان مثال، ۶۷ میلیون یورو از بانک صادرات شعبه‌ی گرگان گرفته شد و به یک حساب صوری واریز شد بدون این که کالایی به‌ازایش وارد شود. او هم چنین متهم است که ۴۴ شرکت صوری ایجاد کرده و به نام‌شان تسهیلات گرفته است ولی رعیت مدعی

شد که «۵۰ درصد این شرکت‌ها کاری انجام نمی‌دادند که بخواهند صوری یا غیرصوری باشند!» برای راه‌اندازی کارخانه‌ی فلز اردستان ۱۸۲ میلیون دلار تسهیلات ارزی گرفته شد که رعیت پاسخ داد ۱۱۰ میلیون دلار برای واردات ماشین‌آلات هزینه شد ولی نماینده‌ی دادستان مدعی شد که این پول در واقع «صرف خرید ملک زعفرانیه و خرید سهام شرکت دنیای فلز و خرید خودرو و فرش شده است.» علاوه از بانک صنعت و معدن هم ۱۶۱ میلیون دلار تسهیلات اخذ شد که متهم پاسخ داد که ۶ ماه صرف واردات این کارخانه از بندرعباس شد که نماینده‌ی دادستان اعلام کرد که «ماشین‌آلات وارداتی مجتمع ازنا مستهلک بوده است» و در این راستا از اکبر طبری- یکی از کلان‌مفسدان قوه‌ی قضاییه نقل‌قول آورد که تأکید کرده بود «ازنا یک متروکه است که به بانک انداخته شد».

در پیوند با راه‌اندازی خط تولید نورد، رعیت بابت آن ۱۷۶ میلیون دلار تسهیلات گرفت در حالی که کل منبع مورد نیاز تنها ۹۳ میلیون دلار بود و نماینده‌ی دادستان ادامه داد «وضع به گونه‌ای پیش رفت که شرکت فولاد مبارکه وقتی بر آن شد تا خط تولیدی مزبور را راه بیندازد، اعلام کرد: ۶۰ میلیون دلار دیگر نیاز است!». علاوه رعیت از بانک مسکن شعبه‌ی خدماتی هم ۱۱.۸ میلیون یورو وام گرفت که به حساب بانکی بابک زنجانی در مالزی واریز شد و معادل ریالی‌اش بدون این که کالایی وارد ایران شود نصیب رعیت شد. رعیت به زبان بی‌زبانی مدعی شد که یکی دیگر از متهمان «باقر شعار» سر او کلاه گذاشته است ولی نماینده‌ی دادستان به‌درستی پرسید که «اگر مدعی هستی آقای شعار سر شما کلاه گذاشته چرا از وی به‌سبب کلاهبرداری و تضییع حقوق بیت‌المال شکایت نکردی؟ آیا این موضوع از آن‌جایی ناشی نمی‌شد که شما (رعیت) و آقای شعار یک مجموعه بودید و منافع مشترک داشتید؟». جالب‌ترین بخش اتهامات رعیت در این جلسه تأسیس ۴۴ شرکت صوری است که به نام افراد بی‌بضاعت ایجاد شد تا به نام آنها تسهیلات گرفته شود و به عوض به هر فرد هم ماهی ۲۰۰ هزار تومان می‌پرداخت. پاسخ رعیت به‌واقع عبرت‌آموز است «بی‌بضاعت بودن این افراد را منکر شد و آن‌ها را که اعضای هیئت مدیره‌ی شرکت‌های صوری تسهیلات‌گیرنده بودند، کارمندان خود دانست!»



از جزئیات بیشتر می‌گذرم. به‌قرار اطلاع، احکام بدوی این محاکمات اعلام شده است و اگرچه متهمان به زندان محکوم شده‌اند که البته قابل‌استیناف است ولی در جایی نخوانده‌ام که دادگاه برای بازیابی اموالی عمومی به‌سرقت رفته هم دست به اقدامی زده باشد. باید منتظر ماند تا این مرحله نیز بگذرد و بتوانیم جمع‌بندی تازه‌ای ارایه نماییم.

جزئیات بیشتر را در این لینک‌ها بخوانید:

[mshrgh.ir/1202519](http://mshrgh.ir/1202519)

<https://www.asriran.com/fa/news/778877/>

<https://www.alef.ir/news/4000122114.html>

<http://www.rajanews.com/node/346387>

<https://aftabnews.ir/fa/news/711381/>

[mshrgh.ir/1223853](http://mshrgh.ir/1223853)

<http://rajanews.com/node/347880>

<https://aftabnews.ir/fa/news/711024/>

<https://www.isna.ir/news/1400032518788/>

<https://www.isna.ir/news/1400030805915/>

<https://www.isna.ir/news/1400030504308/>

<https://www.isna.ir/news/1400032417512/>

[www.irna.ir/news/84366155/](http://www.irna.ir/news/84366155/)

[mshrgh.ir/1223796](http://mshrgh.ir/1223796)

<https://www.asriran.com/003GcX>

<https://www.pishkhan.com/news/221032>

<https://www.ghadirinews.ir/news/paper/page/?id=1400379422>

<https://www.parsine.com/fa/news/707145/>

<https://www.baharnews.ir/news/266322/>

<https://www.ettelaat.com/?p=561086>

<http://tribunegilan.ir/?p=2731>

# انقلاب یا ضدانقلاب

## دولت جدید و تداوم سیاست‌های نولیبرالی

آرمان ذاکری



برای مردمی که سرنوشت‌شان باز فقیرتر شدن و سلب مالکیت است



## (۱)

بخش بزرگی از روشنفکران در جامعه‌ی ایران به روابط قدرت در عرصه‌ی اقتصاد اعتنایی ندارند. تحلیل تصمیم‌هایی که سرنوشت هزاران میلیارد تومان پول را گاه با یک مصوبه یا یک امضا ذیل یک ابلاغیه رقم می‌زند در ادبیات آنها کم‌تر جایی پیدا می‌کند. از همین‌روست که نقاط عطف تاریخی و اجتماعی مورد اشاره‌ی این قبیل روشنفکران، ماهیت اقتصادی ندارد. این روشنفکران هنوز ترجیح می‌دهند از مشکلات فرهنگ جامعه‌ی سنتی در گذار به فرهنگ مدرن سخن بگویند. این در حالی است که با بسط نابرابری و فقر در جامعه‌ی ایران و جهان به ویژه در دوره‌ی همه‌گیری کووید ۱۹، اقتصاد اهمیت خود را بیش از هر زمان دیگر به جهانیان نشان می‌دهد. «انقلاب محافظه‌کارانه‌ی نولیبرالی» اصطلاحی است که پی‌یر بوردیو جامعه‌شناس انتقادی فرانسوی، در دهه‌ی ۹۰ میلادی برای نامیدن گروه‌ها و مجموعه‌سیاست‌هایی به کار برد که در جهان تک‌قطبی‌شده‌ی پس از فروپاشی اردوگاه چپ، واسپاری حوزه‌های مختلف حیات اجتماعی به بازار را تعقیب می‌کردند. (Bourdieu, 1998) این تغییر «ضدانقلاب نولیبرالی» نیز نامیده شده است. (Soron, 2004) بوردیو، این حرکت را در برابر آرمان‌های برابری خواهانه‌ی انقلاب فرانسه، ضدانقلابی در جهت از بین بردن سوگیری اجتماعی حکومت در جوامع اروپایی خواند. از بین بردن درک هگلی-دورکیمی از دولت (دولت مسئولیت‌پذیر اجتماعی)، تقویت دست راست دولت و تضعیف دست چپ آن، فردی کردن مسئولیت‌های اجتماعی و در یک کلام حک کردن امر اجتماعی در امر اقتصادی به تعبیر کارل پولانی، ویژگی‌های حرکت این ضدانقلاب به تعبیر بوردیو بود. (بوردیو، ۱۳۹۵) ثمره‌ی این ضدانقلاب برای جوامع مختلف، گسترش نابرابری و تضعیف دموکراسی بوده است. ضد انقلابی که به صورت نمادینی نخستین خاستگاه آن نه لیبرال دموکراسی‌های غربی که دیکتاتوری ژنرال کودتاجی اگوستو پینوشته در سال ۱۹۷۳ در شیلی بود تا بر همگان آشکار باشد که اجرای سیاست‌های نولیبرال ربطی به «لیبرال دموکراسی» ندارد. مدافعان «لیبرالیسم سیاسی» در ایران، - اگر امروز دیگر چنین مدعیانی وجود داشته باشند- با رجوعی به کتاب کلاسیک حسین بشیریه با نام «لیبرالیسم و محافظه‌کاری» که در دهه‌ی ۷۰ شمسی نوشته شده می‌توانند به تفاوت

لیبرالیسم و نولیبرالیسم از حیث ربط هر یک با دموکراسی پی ببرند. بشیریه می‌نویسد «امروزه در اواخر قرن بیستم، با افول دولت‌های رفاهی و گرایش به سمت سیاست‌های لیبرالیسم اقتصادی تحت عنوان ایدئولوژی نولیبرالیسم تعارض‌های لیبرالیسم با دموکراسی بارز شده است.» (بشیریه، ۱۳۸۶: ۱۳)

## (۲)

در ایران دیرزمانی است برنامه‌ی پژوهشی معینی در علوم اجتماعی انتقادی در ادامه و همراهی با یک جریان حاشیه‌ایِ روشنفکری، سخن از اجماعی میان همه‌ی گروه‌های حاضر در سیاست رسمی ایران اعم از اصلاح‌طلب یا اصول‌گرا و دولتی و حاکمیتی، بر سر اجرای برخی مهم‌ترین اجزای سیاست‌های نولیبرال گفته است. برخی اجزای این برنامه که به درجات مختلف در ایران اجرا شده‌اند و با آمیختن در حاکمیت دینی گاه ترکیب‌های ویژه‌ی خود را آفریده‌اند از نظر اصحاب این برنامه‌ی پژوهشی عبارت بوده است از: موقتی‌سازی قراردادهای نیروی کار؛ ممانعت از تشکیل پایی نیروهای کار؛ خصوصی‌سازی اموال و دارایی‌های دولت؛ حرکت به سمت آزادسازی قیمت‌ها؛ عقب‌نشینی دولت از مسئولیت‌های اجتماعی خود به خصوص در حوزه‌ی آموزش و بهداشت، سیاست‌گذاری در مسیر تفوق سرمایه‌های مالی، کالایی کردن عرصه‌های مختلف زندگی و از همه مهم‌تر پرورش سوژه‌ی نولیبرال. در زمینه‌ی چپ‌سختی سیاست‌های نولیبرال و چگونگی اجرای آنها در ایران در این سالها متون متعددی نوشته شده است، هر چند این برنامه‌ی پژوهشی در ایران هنوز جوان است و نیازمند تحقیقات تجربی متعددی است تا ابعاد مختلف مسئله واکاوی شود. این برنامه‌ی پژوهشی، پارادایم سنت-مدرنیته را به مثابه پارادایم غالب بر علوم اجتماعی و حتی چه بسا فضای روشنفکری ایران پس از انقلاب، به دلیل تقلیل‌گرایی فرهنگی و بی‌توجهی به نقد اقتصاد سیاسی نقد کرده و تلاش می‌کند رابطه‌ی اقتصاد و فرهنگ را در یک کلیت اجتماعی تحلیل کند. با وجود جوان بودن این برنامه‌ی پژوهشی، مخاطبان با رجوع به منابع منتشرشده‌ی نظری و تجربی می‌توانند پاسخ سؤالات متداولی مانند «سیاست‌های نولیبرال چیست؟»، «مگر ما لیبرال بوده‌ایم که اکنون نولیبرال شویم؟»، «چگونه ممکن است نولیبرالیسم با استبداد دینی جمع شود؟»، «چگونه ممکن است اقتصاد نفتی

نولیبرال باشد؟»، «چگونه ممکن است سیاست‌های نولیبرال اجرا شوند و دخالت دولت همچنان در اقتصاد زیاد باشد؟» را دریابند. (در این زمینه در زبان فارسی رک به هاروی (۱۳۹۱)، استگر (۱۳۹۹)، سعدفیلهو (۱۳۹۴)، مک‌گیگان (۱۴۰۰)، بشیریه (۱۳۸۶)، صداقت (۱۳۸۷) و برای مطالعه‌ی اجرای این سیاست‌ها در کشورهای خاورمیانه و به خصوص چگونگی ترکیب آنها با استبدادهای منطقه‌ای رک به هنیه (۱۳۹۹)، سیف (۱۳۸۹) و برای مطالعه‌ی اجرای این سیاست‌ها در ایران و نقد تبعات آن از دیدگاه‌های مختلف رک به مالجو (۱۳۹۸)، صداقت (۱۳۹۷)، مومنی (۱۳۹۴ الف و ب)، خیراللهی (۱۳۹۷)، صادقی (۱۳۹۷)، خائفی (۱۳۹۹)، بنیاد فرهنگی شریعتی (۱۳۹۸) و برای مطالعه‌ی انتقادی مبانی معرفت‌شناسانه‌ی این سیاست‌ها رک به اباذری (۱۴۰۰) و برای مطالعه‌ی چگونگی تشکیلات‌سازی دانشگاهی قائلان به این سیاست‌ها در ایران رک به اباذری و پرنیان (۱۴۰۰).

### (۳)

کسانی که از پیشرفت سیاست‌های نولیبرال در حاکمیت ایران سخن گفته‌اند تلاش کرده‌اند در نوشتارهای متعددی به چگونگی مفصل‌بندی این سیاست‌ها با سایر سیاست‌های اقتصادی و فرهنگی و ایدئولوژیک در زمینه‌ی ایرانی بپردازند و رابطه‌ی فرهنگ، اقتصاد و سیاست را در این شرایط جدید صورت‌بندی کنند. آنها به‌طور ویژه نسبت به اجرای این سیاست‌ها در یک حکومت دینی حساس بوده‌اند و تلاش کرده‌اند در مقالات و مصاحبه‌های مختلفی به چگونگی برقراری پیوند میان «حکومت دینی» و «سیاست‌های نولیبرال» بپردازند. (رک به مراد فرهادپور (۱۳۹۷)؛ مالجو (۱۳۹۸)؛ صداقت (۱۳۹۸)، اباذری (۱۴۰۰) ب) - اباذری و ذاکری (۱۴۰۰) و سهم این سیاست‌ها در تضعیف دموکراسی در ایران را روشن کنند. (ذاکری، ۱۳۹۹) در عین حال که مدام تأکید کرده‌اند سیاست‌های نولیبرال به هیچ روی یگانه عامل مؤثر در شکل‌گیری وضعیت کنونی ما و از جمله تضعیف جامعه و دموکراسی نیست و باید ترکیب آن با سایر عوامل و زمینه‌ی اجتماعی ایران موضوع مطالعه قرار گیرد. آنچه این سیاست‌ها را شایان توجه بیشتر می‌کند غفلت از تحلیل ثمرات آنها در چند دهه‌ی گذشته است.

## (۴)

یادداشتِ حاضر در تداوم سابقه‌ی تحقیقاتی ذکر شده می‌کوشد نشان دهد چگونه منطقِ مواجهه‌ی دولتِ جدید در مواجهه با مهمترین بحرانِ کوتاه‌مدتِ اقتصادی‌اش یعنی بحرانِ کسری بودجه، به درجات زیادی از توصیه‌های «ضدانقلاب نولیبرال» تبعیت می‌کند و از این حیث لازم است کسانی که این دولت را به صفت «انقلابی» متصف می‌کنند متوجه باشند که در حیطه‌ی اقتصاد تا جایی که به مواجهه با این مهمترین بحرانِ کوتاه‌مدتِ اقتصادی باز می‌گردد نه فقط دولتِ جدید وجهِ انقلابی به معنای برابری‌خواهانه ندارد، بلکه کاملاً به عکس به نظر می‌رسد ضد انقلاب است. از این حیث کلامِ تکراریِ سیاست‌مداران از هر جناح درباره‌ی ضرورتِ کاستن از نابرابری و توصیه‌های اخلاقی درباره‌ی توجه به فرودستان چندان اهمیت ندارد، بلکه نتایجِ جهت‌گیری‌های سیاستگذارانه است که واجد اهمیت است.

## (۵)

اما پرسش اصلی اینجاست که سیاستِ دولت برای مواجهه با بحرانِ کسری بودجه چیست؟

دولت در چند سال گذشته برای مواجهه با کسری بودجه هم به استقراض از بانک مرکزی روی آورده، هم از بانک‌ها استقراض کرده و بانک‌ها را به سراغ بانک مرکزی فرستاده (یعنی مستقیم و غیرمستقیم به انتشار پول دست زده است) و هم اوراقِ بدهی فروخته است و دولت را بدهکار کرده است. مجوز فروش ۵۰ هزار میلیارد تومان اوراقِ جدید در پنج ماه آینده نیز صادر شده است. (اقتصادنیوز، ۱۴۰۰/۸/۱۵) کشش فروش اوراق در جامعه محدود است و عوارض تورمی چاپ پول سهمناک. همچون بسیاری از کشورها که به دلیل بی‌پولی و ناتوانی ناچار به انتخابِ سیاستِ ریاضتی هستند حالا دولت در کنارِ ادامه‌ی فروشِ اوراقِ بدهی، سیاست‌های دیگری را در پیش گرفته است. از جمله مهم‌ترین آنها «فروش دارایی‌های ملت» و «آزادسازی قیمت‌ها» است که اولی در حال اجراست و چگونگی اجرای دومی موضوعِ بحثِ تیمِ اقتصادی دولت.

## الف) فروش اموال دستگاہ‌ها (خصوصی‌سازی)

این سیاست نه «نو» است و نه «انقلابی». بدهکار ناتوان از تأمین معیشت برای گذران زندگی روزمره اموال خود را می‌فروشد. در یونان به دلیل بدهی به اتحادیه‌ی اروپا سیاست فروش اموال ملت که دولت به نمایندگی از ملت عهده‌دار اداره‌ی آنها است، تا فروش جزیره‌های این کشور پیش رفت. در ایران هنوز معلوم نیست بی‌ثباتی در ارتباط با سایر کشورهای جهان و مقاومت در برابر دموکراتیک‌شدن ساختار قدرت تا چه زمانی ادامه پیدا خواهد کرد به همین دلیل روشن نیست فروش اموال ملت قرار است تا کجا پیش رود. آنچه مسلم است آنکه نیاز شدید دولت به پول، واگذاری اموال ملت را سرعت بخشیده است. به گفته‌ی فرهاد دژپسند وزیر اقتصاد دولت روحانی فقط در سال ۱۳۹۹ دولت ۱۲۷ هزار میلیارد تومان از اموال خود را فروخت. (خبرگزاری تسنیم، ۱۴۰۰/۱/۳۱) البته نباید فراموش کنیم سابقه‌ی اجرای این سیاست به دوران بعد از جنگ می‌رسد. مبدع ایرانی آن دولت آقای هاشمی است و سه دهه است با اجماع کامل حاکمیت پیش رفته و به خصوص پس از ابلاغ سیاست‌های کلی اصل ۴۴ به مثابه یکی از «سیاست‌های کلی نظام» اجرا شده است. اما پیش از داوری به بیانات مسئولین قوای مختلف درباره‌ی این سیاست ارجاع می‌دهیم تا نشان دهیم دولت آقای رئیسی از این حیث هیچ تفاوتی با دولت آقای روحانی ندارد. آقای خاندوزی وزیر اقتصاد دولت جدید در تاریخ ۱۴۰۰/۸/۸، با اشاره به اینکه «مسئله‌ی اصلی در نظام اقتصادی کشور کسری بودجه است» اظهار داشته‌اند: «مورد اول مسئله‌ی اموال و دارایی‌های دولت است، که سالانه دولت‌ها همیشه مکلف بودند اموال مازاد، تکالیف موارد ۱۶ و ۱۷ قانون بودجه را عملی کنند که متأسفانه بسیار اندک محقق شد. برای فروش اموال دستگاہ‌ها مقاومت‌های شدید می‌کردند. مقاومت‌ها به این دلیل بود که مدیر یا وزیر احساس می‌کرد که قرار است بخش زیادی از اتوریته‌ی مدیریتی از او گرفته شود. برای غلبه بر این ترس، رایزنی اولیه در جلسه‌ی ستاد اقتصادی صورت گرفت و بخشنامه‌ی در دو هفته‌ی اخیر توسط معاون اول به تمام دستگاہ‌های اجرایی ابلاغ شد. مبنی بر اینکه دستگاہ‌ها در مدت مشخصی اموال مازاد خود را بفروشند و وزارت اقتصاد اختیار دارد رأساً برای فروش اموال مازاد همه دستگاہ‌ها ورود کند که بخشی از کسری بودجه را

جبران می‌کند.» (ایرنا، ۱۴۰۰/۸/۸) البته آقای خاندوزی راجع به ترس از واگذاری اقتدار حاکم درست گفته‌اند، اما راه حل را واگذاری بیشتر اقتدار به اقلیت صاحب ثروت انتخاب کرده‌اند نه واگذاری اقتدار به تصمیم‌های دموکراتیک ملت در یک جامعه تشکل یافته.

پیش از این نیز هم رئیس مجلس شورای اسلامی و هم رئیس‌جمهور و هم رئیس جدید قوه قضاییه حمایت خود را از تداوم سیاست خصوصی‌سازی اعلام کرده بودند. برای نمونه آقای رئیسی در آبان ۱۳۹۹ گفت: «تخلفات اندک در حوزه خصوصی‌سازی نباید مانع اجرای سیاست‌های اصل ۴۴ شود... حتماً باید تصدی‌گری دولت کاهش یابد و نظارت، حمایت و توانمندسازی بخش خصوصی تقویت شود.» (ایرنا، ۱۳۹۹/۸/۱۷) اخیراً نیز آقای رئیسی همین موضع را تکرار کرده است. ایشان در جریان سفر به اردبیل که پیش از این واگذاری غیرقانونی مجموعه‌ی کشت و صنعت مغان در این شهر رخ داده بود و در گزارش دیوان محاسبات کشور نیز به آن اشاره شده بود (دیوان محاسبات کشور، ۱۳۹۷) اظهار داشت «خصوصی‌سازی‌های ما باید در جهت افزایش تولید، رونق و افزایش اشتغال و رفع مشکلات باشد». ایشان در ادامه به این ضرورت نیز اشاره کرد که «خصوصی‌سازی را در کشور نیاز داریم. این جزو برنامه‌های چهارم، پنجم و ششم بوده است و دولت باید بتواند به بخش خصوصی میدان بدهد متصدی نباشد؛ کار دولت کار هدایت، حمایت و نظارت است اما کار باید طوری انجام شود که حتماً خصوصی باشد با این شرط که صورت بگیرد.» (خبرگزاری تسنیم، ۱۴۰۰/۸/۳) آقای قالیباف نیز در دی‌ماه سال گذشته اظهار داشت «ما با واگذاری و خصوصی‌سازی که از سیاست‌های قطعی است، موافق هستیم.» (خبرگزاری ایرنا، ۱۴۰۰/۱۰/۹) رئیس قوه قضاییه نیز در تاریخ ۵ آبان ماه در نشست تخصصی بررسی آسیب‌های واگذاری شرکت‌های دولتی به بخش خصوصی اظهار داشته‌اند «قانون بر واگذاری بنگاه‌های اقتصادی به بخش خصوصی تأکید دارد و باید اجرا شود و اگر خصوصی‌سازی‌ها اشکال داشته باید ایرادات این کار برطرف شود نه آنکه جلوی آن گرفته شود.» (خبرگزاری ایرنا، ۱۴۰۰/۸/۵)

فقط به اشاره و برای نشان دادن همسویی کاملی که سال‌هاست بر سر اجرای این سیاست و هر بار اجرای به اصطلاح «درست» و «واقعی» و «سالم» آن وجود داشته است به اظهارات عباس آخوندی در سال ۱۳۸۰ ارجاع می‌دهیم «هر چند جهت‌گیری



اقتصادی برنامه‌ی سوم به روشنی بیان نشده است، لکن جهت‌گیریِ تلویحیِ برنامه از جمله خصوصی‌سازی گسترده شامل واگذاری مدیریت انحصارهای دولتی نیز می‌گردد که خود ویژگی نظام‌های با اقتصاد بازار آزاد جاافتاده و به قولی نولیبرال است» (آخوندی، ۱۳۸۰)

چه بسا فضیلت عباس آخوندی را باید در این دانست که سیاست «خصوصی‌سازی» را با نام اصلی خود یعنی «سیاستی نولیبرال» و «ویژگی نظام‌های با اقتصاد بازار آزاد» معرفی می‌کند نه با عنوان‌هایی چون «اقتصاد مقاومتی» و «سیاست دولت انقلابی». به هر حال سیاستمداران ایرانی مدافع این سیاست‌ها به طور کلی در برابر نقدهایی که به اصل اجرای این سیاست‌ها در خود کشورهای غربی وارد شده ساکت‌اند، آنها هیچ توضیحی نمی‌دهند که چه شرایطی باعث شده در سه دهه‌ی گذشته اجرای این سیاست‌ها همواره سبب سلب مالکیت از عموم مردم، تضعیف دموکراسی و انباشت سرمایه در دستان یک اقلیت محدود در همه‌جای جهان شود و اجرای به اصطلاح «درست» و «واقعی» این سیاست‌ها چگونه است و چه تفاوت و ثمرهای جز آنچه تاکنون در ایران و جهان به بارآورده خواهد داشت؟ و به چه دلیل در ایران نتایجی دیگر خواهد داشت؟

مجریان این سیاست‌ها خیلی شفاف باید به جامعه اعلام کنند برندگان این سیاست چه کسانی خواهند بود؟ چه کسانی قرار است اموال ملت را مال خود کنند؟ در شرایطی که با تورم‌های بالای ۵۰ درصد روبه‌رویم و ایران، بهشت انباشت ثروت بدون نیاز به کار و فقط از طریق «تورم» است، چه انگیزه و محاسبه‌ای صاحبان سرمایه را راغب به خرید اموال ملت می‌کند؟

به بیان خیلی ساده، به نظر می‌رسد کشور در معرض این تهدید است که این بار به بهانه‌ی مشکل کسری بودجه حجم بزرگی از دارایی‌های ملت، به ثمن بخش به الیگارش‌ی اقتصادی-سیاسی‌ای واگذار شود که در همه‌ی این سال‌ها از سیاست خصوصی‌سازی منتفع شده است و بخشی مهم از ساختار اقتصاد سیاسی‌ای است که حرکت در مسیر دموکراسی را مهمترین دشمن منافع خود می‌داند.

## ب) گران کردن (آزادسازی) قیمت‌ها

شهریورماه امسال رئیس سازمان برنامه و بودجه خبر از پرداخت سالانه ۶۳ میلیارد دلار یارانه‌ی پنهان از سوی دولت داد و فضا سازی برای گران کردن قیمت برخی کالاها را آغاز کرد. نخست باید روشن کنیم که منظور از «یارانه‌ی پنهان» چیست. یارانه‌ی پنهان بر خلاف تصور عموم پولی نیست که دولت به کس یا کسانی می‌پردازد، بلکه عدم‌النتفع دولت ناشی از فروش برخی کالاها پایین‌تر از قیمت فروش آنها در خارج از کشور (معمولاً قیمت فوب خلیج فارس) است. (سازمان برنامه و بودجه‌ی کشور، ۱۳۹۷)

بنابراین فرض یارانه‌ی پنهان آن است که مردم باید کالاهایشان را به همان قیمتی بخرند که در کشورهای خلیج فارس فروخته می‌شود، بدون اینکه دستمزدها و درآمدها با این کشورها مقایسه شود. به بیان دیگر دولت قرار است ۶۳ میلیارد دلار پول را از خود مردم بگیرد و در بهترین حالت بخشی از آن را بین خود مردم باز توزیع کند. فرض دیگر آن است که با گران شدن کالاها دولت منابعی خواهد داشت که می‌تواند آنها را به نحو «بهتری» باز توزیع کند. کسانی که همواره بر وجود «سرمایه‌داری رفاقتی»، «تیول‌داری» و «فساد سیستماتیک» و «دولت رانتی» در ایران تأکید کرده‌اند به این پرسش پاسخی نمی‌دهند که چگونه دولت فاسد و رفاقت‌محور و تیول‌دار و رانتی، ناگهان و یک‌شبه می‌تواند باز توزیع‌کننده‌ی خوبی باشد؟ آنها پاسخ نمی‌دهند آیا عایدات دولت از محل افزایش قیمت بنزین در آبان ۱۳۹۸، به فرودستان جامعه که آن همه در آن حوادث کشته دادند، رسید؟ آنها پاسخی نمی‌دهند که آیا تورم ناشی از افزایش قیمت و همچنین ساختار منفعت‌محور الیگارش‌ی حاضر در دولت، دو عامل مهم برای تقویت همان طبقات مرفه و تضعیف بیشتر طبقات فرودست نیست؟ فرض دیگر قائلان به ضرورت گران کردن قیمت‌ها آن است که مرفهین بیش از طبقات پایین از گران نشدن قیمت‌ها سود می‌برند. آنها به ناتوانی طبقات پایین برای تحمل فشار بیشتر ناشی از گران تر شدن قیمت‌ها بی‌توجه‌اند. همچنین هرگز از نظام مالیاتی یا نظام قیمت‌گذاری سلسله‌مراتبی برای ایجاد برابری بیشتر دفاع نمی‌کنند، در حالی که به نظر نمی‌رسد پرداخت هزینه‌های ناشی از گران کردن قیمت آب و برق و گاز برای صاحبان املاک گران قیمت و طبقات بالا چندان کار دشواری باشد، در حالی که حتی اندکی گران شدن این قیمت‌ها فشار دهشتناکی به طبقات پایین وارد می‌کند.

به هر حال به باور رئیس فعلی سازمان برنامه و بودجه‌ی کشور «طبقه‌ی مرفه جامعه از طریق ابزار رسانه هیچ‌گاه نگذاشته مقوله‌ی توزیع ناعادلانه‌ی یارانه‌ی پنهان در جامعه موشکافی شود.» (سایت جوان آنلاین، ۱۴۰۰/۶/۸) پس از این اظهارات موج گسترده‌ای از اخبار در خبرگزاری‌های دولتی و سایت‌های همسو با دولت منتشر شد که محور همه‌ی آنها نشان دادن بزرگی عدد «یارانه‌های پنهان» و ضرورت «اصلاح» شیوه‌ی قیمت‌گذاری کالاها بود. برای نمونه ده روز پس از اظهارات آقای میرکازمی خبرگزاری رسمی دولت گزارشی با عنوان «آیا زمان حذف یارانه‌های پنهان فرارسیده است؟» به سخنان رئیس سازمان برنامه و بودجه ارجاع داد. در این گزارش همچنین به سخنان مصطفی طاهری عضو کمیسیون صنایع و معادن مجلس شورای اسلامی اشاره شده است که گفته بود: «لازم است روش پرداخت یارانه پنهان در کشور هدفمند شود اما در عین حال نباید در اجرای آن به کسی آسیبی هم برسد و ما معتقدیم چنین چیزی شدنی است.» (خبرگزاری ایرنا، ۱۴۰۰/۶/۱۶) گزارش خبرگزاری رسمی دولت می‌افزاید «حذف یارانه‌های پنهان و آشکار کردن آنها و پرداخت نقدی از یک طرف و آزادسازی قیمت‌ها از سوی دیگر می‌تواند با فرض ثبات سایر شرایط، آثار مثبت رفاهی بیشتری نسبت به پرداخت همان میزان یارانه از طریق کنترل قیمت داشته باشد.» (همان) روز ۲۳ شهریورماه سایت خانه‌ی ملت با تیتیر «آمارهای تکان‌دهنده درباره‌ی یارانه‌های پنهان انرژی» خبر از برگزاری نشست فراکسیون نیروهای مردمی انقلاب در موضوع «بررسی اصلاح نظام یارانه‌ای کشور» داد. (خبرگزاری مجلس شورای اسلامی، ۱۴۰۰/۶/۲۳) چندی بعد خبرگزاری ایسنا در ۱۶ مهر گزارشی با عنوان «پرداخت ۱۵۰۰ میلیارد تومان یارانه‌ی پنهان / راهکار اصلاح یارانه‌ی نقدی و بنزین» منتشر کرد (خبرگزاری ایسنا، ۱۴۰۰/۷/۱۶) و به فاصله‌ی ۵ روز بعد خبر دیگری با عنوان «اوضاع عجیب یارانه‌های پنهان، ۲.۵ برابر بودجه‌ی دولت رفت» را منتشر کرد. (خبرگزاری ایسنا، ۱۴۰۰/۷/۲۱) در چند ماه گذشته، دیوان محاسبات مجلس شورای اسلامی، مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی و سازمان برنامه و بودجه در گزارش‌های جداگانه‌ای به بحث «یارانه‌های پنهان» پرداخته‌اند و سعی کرده‌اند. در کنار برخی پیشنهادها درباره‌ی ضرورت هدفمند شدن پرداخت‌ها، «آزادسازی قیمت‌ها» وجه

مشترک توصیه‌ی همه‌ی گزارش‌هاست. تعدادی از نمایندگان مجلس نیز درخواست کرده‌اند که آزادسازی قیمت‌ها به فراندوم گذاشته شود. (دنیای اقتصاد، ۱۴۰۰/۶/۱۷)

سرانجام در هفته‌های گذشته رئیس‌جمهور از دستگاه‌های اجرایی خواسته است تا «برنامه‌های پیشنهادی خود برای اصلاح الگوی مصرف انرژی با رعایت عدالت اجتماعی را هر چه زودتر ارائه کنند.» (خبرگزاری ایرنا، ۱۴۰۰/۸/۳) به نظر می‌رسد چنانکه محسن زنگنه عضو کمیسیون برنامه و بودجه و محاسبات مجلس شورای اسلامی گفته است بر سر ضرورت گران کردن قیمت‌ها تردیدی میان مسئولین وجود ندارد: «اساساً آن افزایش قیمت بنزینی که در سال ۹۸ اتفاق افتاد با توجه به تورمی که اکنون در کشور وجود دارد و قیمت دلاری که به شدت افزایش پیدا کرد، تاثیر افزایش قیمت را از بین برد. براساس قانون هدفمندی یارانه‌ها یک اختلاف زیادی بین قیمت کنونی حامل‌های انرژی و آن چیزی که باید براساس قانون باشد، وجود دارد.» (خبرگزاری ایلنا، ۱۴۰۰/۸/۹) اما هراس از آنچه «ضربه خوردن اعتماد عمومی» و «تبعات ناگوار آن» نامیده شده است تاکنون مانع از حرکت به سمت افزایش قیمت‌ها شده است. اما همین فضا سازی برای گران کردن قیمت‌هاست که نگرانی اقتصاددانان منتقد این برنامه را برانگیخته است. برای نمونه فرشاد مؤمنی بر این باور است که «مدتی است با تکیه بر دروغ و جوسازی مافیاهای رسانه‌ای بساطی راه انداخته‌اند که قیمت ارز پایه کالاهای اساسی، حامل‌های انرژی و مابقی کالاها و خدماتی که توسط دولت عرضه می‌شود را بالا ببرند. من مسئولان وزارت اقتصاد، بانک مرکزی و سازمان برنامه و بودجه را دعوت به مناظره می‌کنم. اگر واقعا در سیاست‌های تورم‌زا ذی‌نفع نیستید بیایید تا باهم بحث کنیم» (سایت مؤسسه‌ی دین و اقتصاد، ۱۴۰۰/۸/۸)

همه‌ی اینها در حالی اتفاق می‌افتد که خاطره‌ی شوک‌درمانی در گران کردن قیمت بنزین در سال ۱۳۹۸ در دولت آقای روحانی و حمایت همه‌ی مسئولان نظام از این سیاست و تبتیر تاریخی مدافعان آن در روزنامه‌ی کارگزاران با نام «هزینه‌ی جراحی» هنوز از یاد نرفته است. مردمانی که فقط برای اعتراض به بدتر شدن وضعیت معیشت خود به خیابان آمده بودند و سینه‌هاشان آماج گلوله شد. فرودستان حق دارند بیرسند آیا پول حاصل از گران شدن بنزین صرف بهبود وضعیت زندگی آنها شد؟ هیچ چیز در این بازی شوک‌درمانی برای جامعه‌ی ایران جدید نیست. مردمان، همان مردمان

سال‌های ۷۲ تا ۷۴ در دولت سازندگی هاشمی رفسنجانی‌اند که هنوز هیچ آمار دقیقی از میزان کشتگان‌شان در اعتراض به آزادسازی قیمت ارز و تورم ۵۰ درصدی آن روزها در دست نیست. سیاستمداران نیز هنوز همان سیاست‌ها را پیش می‌برند و گلوله‌ها نیز هنوز همان قدر کشنده‌اند. باید دید آیا هراس از تبعات امنیتی آزادسازی قیمت‌ها، مانع از اجرای آن خواهد شد یا دست‌کم سرعت اجرای آن را کند خواهد کرد یا باز «شوکرمانی» دیگری در راه است و جامعه ناگزیر از پرداخت چندباره‌ی «هرینه‌ی جراحی» خواهد بود.

#### (۶)

برای آنها که مدام از بدیلی ممکن می‌پرسند، بدون سخن‌گفتن از بدیل‌هایی رادیکال، در همین وضعیت فعلی می‌توان پرسید چگونه است که هیچ گام جدی برای تغییر نظام‌های مالیاتی برداشته نمی‌شود؟ صاحبان زمین و ملک، مالکان طلا و ارز و حساب‌های بانکی میلیاردی و سهام‌های درشت و خودروهایی گران‌قیمت، و سوداگران مالی در همه‌ی این عرصه‌ها، و نیز برخی صاحبان حرفه‌ها هیچ‌یک در کشور مالیات متناسبی نمی‌دهند. اخذ مالیات از دارایی در ایران هرگز جدی نبوده است. تورم، ثروتِ عده‌ی معدودی را بی‌هیچ زحمتی چندین برابر کرده و آنان هیچ مالیاتی نمی‌پردازند و سرمایه‌هایشان را به راحتی از کشور خارج می‌کنند و در همان حال مدام فریاد می‌زنند افزایش مالیات باعث فرار سرمایه خواهد شد. سرمایه‌هایی که حتی تن به شفاف شدن میزانشان نمی‌دهند. پس از سال‌های سال، بوروکراسی کشور هنوز در برابر تدوین بانک اطلاعاتی صاحبان املاک (زمین و ویلا و آپارتمان و واحدهای تجاری و اداری) مقاومت می‌کند. هنوز ساختار قدرت در ایران در برابر بهبود وضعیت دستمزد کارگران، در یکی از ارزان‌قیمت‌ترین کشورها از حیث قیمت نیروی کار و یکی از رهاترین کشورها از حیث مسئولیت‌های کارفرما در برابر نیروی کار، مقاومت می‌کند. کم‌تر سیاستمداری به مقایسه‌ی عدد دستمزد کارگران ایران با سایر کشورها می‌پردازد. کم‌تر سیاستمداری از تأمین امنیت نیروی کار، آموزش آنها و دائم شدن قراردادهایشان سخن می‌گوید. نه فقط کوچک‌ترین قدمی در به رسمیت‌شناسی حق تشکلیابی و مشارکت و نظارت

نیروی کار در فرآیندهای تولید برداشته نمی‌شود بلکه اعضای تشکلهای صنفی کارگران و معلمان و دیگر اقشار، زیر فشارهای امنیتی قرار دارند. نه فقط اعتراض و دادخواهی خانواده‌های کشته‌شدگان سال‌های گذشته تحمل نمی‌شود و پاسخی نمی‌یابد بلکه از ابزارهای متکثر امنیتی استفاده می‌شود تا آنها به سکوت کشانده شوند. حتی مدافعان فرودستان در میان روشنفکران و نویسندگان و روزنامه‌نگاران و وکلا نیز از برخورد در امان نیستند. در چند ماه آینده مذاکرات دستمزدی برای تعیین حداقل دستمزد کارگران در سال آینده آغاز خواهد شد و به‌رغم تورم بالای ۵۰ درصد، هیچ چشم‌اندازی برای رشد دستمزدها متناسب با تورم چند سال اخیر و خط فقر وجود ندارد. از سوی دیگر چشم‌انداز تنش‌زدایی جدی و صلحی پایدار با جهان و همسایگان کشور وجود ندارد. در یک کلام، کماکان اداره‌ی «امنیتی» کشور در مقابل اداره‌ی «دموکراتیک» آن و صاحب‌اثر نبودن مردم در مهمترین عرصه‌های حیات اجتماعی اصلی‌ترین عامل ناتوانی کشور در خروج از بحران‌های اقتصادی‌اش است و از این حیث کشور به‌وضوح در مسیر بدتر شدن وضعیت است. در این زمینه‌ها کوچکترین تفاوتی میان گذشته و حال نیست. در فقدان «دموکراسی»، «شوکرمانی» و «فروش اموال ملت»، راهکارهایی است که الیگارش‌ی اقتصادی-سیاسی حاکم به سادگی در پیش گرفته است؛ برای خلع مالکیت هر چه بیشتر مردم و تضمین بقای خود یا در ایران یا در کشورهایی که پیشاپیش سرمایه‌های ملت به آن کشورها انتقال داده شده‌اند.

## (۷)

شکاف‌های جامعه‌ی ایران فقط محصول سیاست‌های نولیبرال نیست. شکاف‌های سیاسی، قومیتی، جنسیتی، مذهبی و حالا دیگر شکاف‌های زیست‌محیطی هر یک به واسطه‌ی مجموعه‌ای از عوامل مختلف تاریخی و سیاسی و اقتصادی و اجتماعی در جامعه به وجود آمده‌اند و جامعه‌ی ایران را به سمت گسیختگی می‌برند. با تداوم اجرای سیاست‌های نولیبرالی، نابرابری بیشتر و جامعه‌ی ضعیف‌تر، ناراضی‌تر و عصبانی‌تر خواهد شد. برخورد با بخش‌های مترقی و تشکل‌یافته‌ی معترض در میان اصناف مختلف فقط راه را برای جریان‌های توده‌ای و واپس‌گرا می‌گشاید. در این شرایط یگانه امید به «همبستگی اجتماعی» است، همبستگی برای ایجاد ائتلافی ملی برای شکل دادن به

یک «قرارداد اجتماعی جدید» که در آن آحاد مردم ایران خود را منتفع بدانند. قراردادی که محور آن آزادی همه‌ی افراد، امکان مشارکت دموکراتیک‌شان در حیات اجتماعی و تأمین حقوق اجتماعی‌شان نظیر حق کار و تشکل و اعتراض و مسکن و بیمه و بازنشستگی و دفاع از محیط زیست و بهداشت و آموزش رایگان باشد. از رؤیای چنین قراردادی اجتماعی جدیدی باید اعاده‌ی حیثیت کرد و برای آن جنگید.

## منابع

- آخوندی، عباس (۱۳۸۰) جهانی‌شدن و برنامه‌ی سوم توسعه، مجله‌ی بورس، شماره‌ی ۲۵  
 ابادزی، یوسف (۱۴۰۰) رساله‌ی بنیادگرایی بازار، منتشر شده در ابادزی، یوسف (۱۴۰۰) بنیادگرایی بازار، تهران: انتشارات دانشگاه تهران  
 ابادزی، یوسف و پرنیان، حمید (۱۴۰۰) استقرار مکتب آموزشی نیاوران، منتشر شده در ابادزی، یوسف (۱۴۰۰) بنیادگرایی بازار، تهران: انتشارات دانشگاه تهران  
 ابادزی، یوسف و ذاکری، آرمان (۱۴۰۰) سه‌دهه هم‌نشینی دین و نئولیبرالیسم در ایران، منتشر شده در ابادزی، یوسف (۱۴۰۰) بنیادگرایی بازار، تهران: انتشارات دانشگاه تهران  
 ابادزی، یوسف (۱۴۰۰) عقلا‌نیت، اعتدال، جنبش‌های فاشیستی، جنبش‌های مذهبی افراطی، منتشر شده در ابادزی، یوسف (۱۴۰۰) بنیادگرایی بازار، تهران: انتشارات دانشگاه تهران  
 استگر، مانفرد، بی و راوی کی، روی (۱۳۹۹) نئولیبرالیسم، درآمدی خیلی کوتاه، ترجمه‌ی مسلم قربان‌بابایی، تهران: نشر لوگوس  
 بشیری، حسین (۱۳۸۶) لیبرالیسم و محافظه‌کاری، تهران: نشر نی  
 بنیاد فرهنگی شریعتی (۱۳۹۸) نوشریعتی و ابداع خویشتن، سایت بنیاد فرهنگی دکتر علی شریعتی بوردیو، پی‌بر (۱۳۹۵) ساختارهای اجتماعی اقتصاد، ترجمه‌ی حسن چاوشیان، تهران: مؤسسه‌ی پژوهش تأمین اجتماعی  
 خانفی، منصوره (۱۳۹۹) نئولیبرالیسم، صنعت و فناوری، شرکت‌های استارت‌آپی، تهران: انتشارات آگاه

خیراللهی، علیرضا (۱۳۹۷) کارگران بی‌طبقه، تهران: نشر آگاه

دیوان محاسبات کشور (۱۳۹۷) خلاصه گزارش تفریغ بودجه

ذاکری، آرمان (۱۳۹۹) دموکراسی و دشمنان آن، فصلنامه‌ی پویه، شماره‌ی ۱۳ و ۱۴

سازمان برنامه و بودجه‌ی کشور (۱۳۹۷) گزارش پژوهشی تخمین ابعاد کمی یارانه‌های آشکار و

پنهان در نظام یارانه‌های ایران

سعدفیلهو، آلفردو و جانسون، دبورا (۱۳۹۴) نئولیبرالیسم، خوانش انتقادی، ترجمه میرجواد سیدحسینی و دیگران، تهران: نشر پرش

سیف، احمد (۱۳۸۹) اقتصاد سیاسی جهانی کردن، تألیف، گردآوری و ترجمه، تهران: نشر آگه

صادقی، علیرضا (۱۳۹۷) زندگی روزمره نهی‌دستان شهری، تهران: نشر آگه

صداقت، پرویز (۱۳۸۷) ایدئولوژی نئولیبرال (گردآوری و ترجمه)، تهران: مؤسسه انتشارات نگاه

صداقت، پرویز (۱۳۹۷) اقتصاد سیاسی نابرابری در ایران، منتشر شده در موسوی، میرطاهر (۱۳۹۷) آسیب‌های اجتماعی و نابرابری (دومین گزارش وضعیت اجتماعی ایران ۱۳۸۸-۱۳۹۶)، تهران: انتشارات آگه

صداقت، پرویز (۱۳۹۸) نئولیبرالیسم در ایران، افسانه یا واقعیت، سایت اخبار روز

فرهادپور، مراد (۱۳۹۷) ادغام و انزوا، سایت تز یازدهم

مالجو، محمد (۱۳۹۸) عوامل تکوین و تعمیق نابرابری‌های طبقاتی در ایران؛ منتشر شده در روزخوش، محمد (۱۳۹۸) شکاف‌های اجتماعی در ایران، تهران: پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات

مالجو، محمد (۱۳۹۸) نئولیبرالیسم در ایران، افسانه یا واقعیت، سایت اخبار روز

مک‌کیگان، جیم (۱۴۰۰) فرهنگ نئولیبرال، ترجمه نریمان افشاری، تهران: نشر همشهری

مؤمنی، فرشاد (۱۳۹۴) اقتصاد ایران در دوران تعدیل ساختاری، تهران: انتشارات نقش و نگار

مؤمنی، فرشاد (۱۳۹۴) اقتصاد سیاسی توسعه در ایران امروز، تهران: انتشارات نقش و نگار

هاروی، دیوید (۱۳۹۱) تاریخ مختصر نئولیبرالیسم، ترجمه محمود عبدالله‌زاده، تهران: نشر دات

هنیه، آدام (۱۳۹۹) تبار خیزش، ترجمه لادن احمدیان هروی، تهران: پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات

Bourdieu, P (1998) Acts Of Resistance, Trans By Richard Nice, NewYork: New Press

Soron, D. (2004). Book Reviews. *Review of Radical Political Economics*, 36(2), 267-270.



# ادغام طبقه‌ی متوسط در نظم نولیبرال در ایران پساانقلابی

منصوره خائفی



همزمان با بسط ماجراجویی‌های سرمایه‌های مالی - سوداگر از یک دهه پیش‌تر، جریان راست افراطی و نظریه‌ی ایران‌شهری نیز در حال شکل‌گیری و گسترش بوده است. همان‌طور که در مقاله‌ی [شیوع عارضه‌ی نظریه‌ی ایران شهری، هایدگر و چالش چپ](#)<sup>۱</sup> عنوان شده، این جریان دست‌کم در بین بخشی از طبقات متوسط شهری [علاوه بر خرده‌بورژوازی] جای پای باز کرده است.

می‌توان مدعی شد آنچه زمینه‌ی پذیرش نظریاتی از این دست را فراهم کرده، ادغام طبقات متوسط در نظم نولیبرال در طول سه دهه‌ی اخیر است. تغییر شکل دولت و تبدیل آن به بنگاه، در کنار غلبه‌ی سرمایه‌ی مالی در دورپیمایی‌های تولید/گردش، و به‌موازات آن‌ها کالایی‌شدن آموزش و فرهنگ، خاستگاه و جایگاه اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی طبقات متوسط را دگرگون کرده است. علاوه بر آن، ادغام روزافزون اجتماع و فرهنگ و طبیعت در نظم سرمایه‌داری و تاریخ‌زدایی ملازم آن هر نوع رابطه‌ی معنادار با جهان و طبیعت را تحت‌الشعاع قرار داده است.

هم‌اکنون برخلاف دعاوی مبلغان بازار و طرفداران روابط اقتصادی جدید، انواع پیوندهای اجتماعی و روابط دوستی و خویشاوندی و سرگرمی و خلاقیت و مهارت‌های فردی (در هنر و سایر حوزه‌ها) و هر نوع نشانی از فردیت و رهایی فردی و جمعی به مخاطره افتاده است. اضطراب ناشی از سازندگی ویرانگر در تمام این حوزه‌ها بدون درک میانجی‌های تحقق آن به کمک عرصه‌ی عمومی سیاسی و فرهنگی، رهایی را نه در آینده که در تاریخی اسطوره‌ای می‌جوید. تاریخی که به‌دور از تنش‌ها و تناقض‌های جامعه‌ی مدرن و بیرون از جست‌وجوی غیرعقلانی ارزش مبادله، موضعی برای معنادهی جهان به دست می‌دهد. اما تاریخ‌زدایی در دل جهان کالایی شده، این جست‌وجوی معنا و هویت را اغلب در قالب بازگشت به وطن و امر مکان‌مند تجلی می‌دهد. یعنی امر مکان‌مندی که از سیال بودن و پیوستگی زمان تهی شده است و همچون نوعی عتیقه تقدیس می‌شود.

در این نگاه، وطن عتیقه‌ایست که در چند نشانه‌ی ثابت و مشخص تبلور می‌یابد. به‌عنوان نمونه ایران باستان و ایرانیت در نشانه‌ی امپراتوری بودن، جهان وطن بودن،

<sup>۱</sup> رها، علی، شیوع عارضه‌ی نظریه‌ی ایران‌شهری، هایدگر و چالش چپ، نقد اقتصاد سیاسی.

غذاها و اماکن تاریخی و... تجسد می‌یابد؛ نشانه‌هایی که به خوبی در جهان سرمایه‌داری متأخر مبادله‌پذیر هستند و در چند دهه‌ی اخیر، امکان رشد بازار محصولات فرهنگی و کالا- نشانه را فراهم آورده‌اند.

وطن، همچون نشانه‌ی هویت، در فضای کلانی ممکن شده که تجربه‌ی زمان مسأله‌دار شده است. زمان زیر ضربات جهان سرمایه‌داری، سرشت کیفی، تغییرپذیر، و سیال خود را از دست داده و به زمان گسسته‌ای مبدل شده که آنات سه‌گانه‌ی آن از یکدیگر جدا شده و هر سه تابع منطق کمی، انتزاعی و بی‌زمان سرمایه شده‌اند. زمان مکانی‌شده‌ی این جهان است که جست‌وجوی تاریخ و هویت را در بند تعینات مکانی ساخته است و تاریخ را از پیوستگی با جهان کنونی محروم.

چنین است که تاریخ به دغدغه‌ی خاطر مورخان منزوی و کالاهای فرهنگی طبقات متوسط بدل می‌شود. آنها در تاریخ به دنبال نوستالژی و گذشته‌ی ازدست‌رفته‌ی سرزمین خود می‌گردند تا بتوانند بی‌معنایی اکنون را تاب بیاورند. اما در بستر بلاواسطگی امر واقع، تاریخ برای آنان، تاریخ فتوحات گذشتگان و تاریخ مفاخری است که به فراموشی سپرده شده است. در نگاه آنان، تاریخ فاتحان گذشته باید در برابر فاتحان اکنون نهاده شود تا افتخارات گذشته، تسلا‌ی اکنون آنها باشد و پشتوانه‌ی فتحی جدید.

اما تاریخ فتوحات و مفاخر، تاریخ صلب‌شده در مکان است، تاریخی است که در اکنون حاضر نیست بلکه باید به آن بازگشت و آن را احیا کرد. این تاریخ زمان‌زدایی‌شده، همانا تاریخی شی‌ءواره است. تاریخی است که پیشاپیش و بدون هیچ تنشی در ایده‌های جامعه‌ی سرمایه‌داری تعیین یافته است. غلبه‌ی امپراتوری، آموزه‌ی حقوق بشر، آزادی و تسامح مذهبی و قومی در کنار وجود ملیت و... همگی در کلیت یکدستی چون «ایران باستان» عرض اندام می‌کنند. تنش‌ها و تناقضات جامعه‌ی جدید میان دولت-ملت‌ها و جهانی‌شدن سرمایه، آزادی مصرف در عین عدم آزادی‌های اجتماعی و سیاسی، آموزه‌ی حقوق بشر در عین سلب تمام حقوق انسانی طبقات پایین و طردشدگان نظم جهانی و... در این بازخوانی غیرانتقادی از تاریخ محو می‌شوند و گذشته به تجلی هم‌هنگی و ثبات مبدل می‌شود. یعنی به گذشته‌ای که حاوی هیچ نوع منفیتی در نسبت با نظم

مستقر کنونی نیست و ساختار سلطه‌گرانه‌ی آن را برنمی‌آشوبد. در نتیجه، تاریخ به‌جای رهایی‌بخشی، به بازتولیدکننده‌ی منطق سلطه و غلبه مبدل می‌شود. غلبه‌ای که در شکلی ظاهراً متفاوت، در روایت تاریخی از ایران باستان به‌مثابه تاریخ باشکوه فاتحان ستایش می‌شود.

به این ترتیب همسو با غلبه‌ی منطق سرمایه‌داری در ایران، تاریخ به تاریخ‌نگاری داده‌محور یا تاریخ فتوحات اسطوره‌ای تقلیل می‌یابد و همزمان تاریخ بلافصل انقلاب ۵۷ تحریف و خواست رهایی جمعی در آینده‌ی واقعی فراموش می‌شود. بنا به ادعای این نوشتار بخشی از فراموشی مذکور به واسطه‌ی ادغام گام‌به‌گام طبقات متوسط در نظم نولیبرالی اتفاق افتاده است و چنانچه این تغییر با تأمل نظری و پراکسیسی سیاسی بازشناخته نشود سیاست رهایی‌بخش را با مخاطراتی مواجه می‌کند. این هشدار به‌خوبی در مقاله شورش‌های قرآز: برآمدن تناقض آمیز سیاست طبقه متوسطی با نوعی تناظر برقرار کردن میان سیاست طبقه‌ی اشراف در عصر لیبرالیسم و طبقه‌ی متوسط در عصر نولیبرالیسم، مطرح شده است:

«در عصر لیبرالیسم کلاسیک، طبقه‌ی اشراف خود را بازیابی کردند و به دفاع از زمین (و به‌طور ضمنی طبیعت) در مقابل کالایی‌شدن برخاستند. و از آن‌جایی که این سیاست، دفاع قاطعانه از امتیازات خود نیز بود، به واکنش‌های اقتدارگرایانه (و نهایتاً فاشیستی) در مقابل کالایی‌سازی متمایل شد. طبقات متوسط جدید به جای بقایای اشرافیت آن سال‌ها، موقعیت تناقض آمیز مشابهی در عصر ما دارند» (Tugal, 2015).

این امر مختص به ایران نبوده و در برخی از اعتراضات و جنبش‌های سیاسی بعد از ۲۰۰۹ نیز نمود داشته است. در ترکیه در اعتراضات پارک گزی، طبقه‌ی متوسط به دفاع از فضای عمومی شهری (و طبیعت شهری‌شده‌ی درون آن) برخاستند و در غرب در جنبش اشغال وال استریت در مخالفت با کالایی‌شدن پول، سيطرة‌ی مالی و اختلاف طبقاتی و در جهان عرب مستقیماً در مقابل اقتدارگرایی ایستادند. در عین حال، اغلب مسایل نیروی کار نیز مطرح می‌شد.

در تمام این موارد با توجه به امتیازات نامتوازن افراد طبقه‌ی متوسط، نمی‌توانیم درباره‌ی انواع راه‌حل‌های سیاسی که این طبقه ممکن است در آینده از آن پشتیبانی کنند، مطمئن باشیم. روی تاریک سیاست‌های طبقه‌ی متوسط (نخبه‌گرایی،

اقتدارگرایی، ضدیت با طبقات پایین و گاهی فاشیسم) در حلقه‌های متأخر زنجیره [اعتراضی] (وزوئلا و اوکراین) مشهودتر بوده است، اما در جنبش‌های مخالف کالایی‌سازی نیز چندان غایب نبوده است (همان).

گرچه این مقاله تلاش می‌کند با کمک بازتعریف طبقه‌ی متوسط جدید به‌عنوان خرده‌بورژوازی جدید، سیاست‌های چندگانه و گاه متناقض (که ترکیبی از لیبرالیسم، نخبه‌گرایی، ضد سرمایه‌داری و مؤلفه‌های فاشیستی است) این طبقه را توضیح دهد ولی این بازتعریف، تاریخ شکل‌گیری و تغییرات این طبقه را می‌پوشاند. حال آن‌که فراموشی تاریخ در عین عدم فراموشی رنج‌های فردی و طبقاتی تاریخی (و نه ابدی و تغییرناپذیر) را می‌توان یکی از مهم‌ترین دلایل تزلزل سیاسی و سیاست‌های چندگانه‌ی این طبقه دانست.

از سوی دیگر تغییر شکل دولت – و گذار از دولت رفاه کینزی به بنگاه اقتصادی نولیبرالی – به شکاف میان ذهنیت و عینیت این طبقه و نوعی تعلیق ساختاری منجر شده است. برون سپاری بخش‌های دولتی و کالایی‌سازی دانش و فرهنگ و سلامت، حوزه‌هایی را در معرض رقابت بازاری قرار داده که پیش‌تر مأمّن طبقات متوسط و ضامن استقلال و جایگاه اجتماعی اقتصادی این طبقه بود. اما استمرار رفاه و امتیازات سابق (برای لایه‌های فوقانی طبقه‌ی متوسط)، تداوم ذهنی این طبقه را به رغم تغییر جایگاه عینی آنها در نسبت با سرمایه به همراه داشته است.

حال مسأله این است که ادغام در نظم سرمایه‌داری که آدرنو در دوره‌ی سرمایه‌داری کینزی/فوردیستی نسبت به آن هشدار می‌داد، در چند دهه‌ی اخیر با محوریت ادغام طبقه‌ی متوسط جدید (خصوصاً در ذیل ایدئولوژی «کارآفرینی» و استارت آپ) و نه کارگران صنعتی محقق شده است. گفتار شکست‌خورده‌ی اخیر «کارآفرینی» را نیز می‌توان نسخه‌ی به‌روز شده‌ی همان اسطوره‌های موفقیت صنعت فرهنگ دوران پیشین دانست، با این تفاوت که این‌بار نه صرفاً فرودستان بلکه کسانی را نیز مسحور خود ساخته که امکانات طبقاتی بیشتری برای مقاومت در مقابل آن داشتند. البته همزمان و به‌طور متقابل اعتراضات کارگری اخیر به خوبی از بلوغ و آگاهی طبقاتی کارگران صنعتی خبر می‌دهد، یعنی طبقه‌ای که در تقابل با طبقه‌ی متوسط جدید – به‌مثابه

صاحبان داشته‌های فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی-، اشکال حادثی از سلب مالکیت را در نتیجه‌ی سیاست‌های نولیبرالی تجربه کرده‌اند.

حال و در شرایطی که ویرانی‌ها و تخریب‌های جهان نولیبرالی، دیگر جای چندانی برای سازندگی و وعده‌های آن برای طبقات متوسط باقی نگذاشته، تاریخ اسطوره‌ای دیگر بار احیا شده و پدر زنده‌به‌گور از پس ویرانی‌های اخیر مهربانی‌های پیشین خود را خاطرنشان می‌کند. در این میان وضعیت ایران بحرانی‌تر به نظر می‌رسد چرا که سرمایه‌داری شبه‌کینزی/ فوردیستی سابق با تمام امتیازات آن در خاطره‌ی جمعی با سلطنت پیوند خورده است. در آن دوران هم شکلی از دولت رفاه، حدی از امنیت اقتصادی برای طبقات مختلف فراهم کرده بود و هم به علت توسعه‌نیافتگی سرمایه‌داری و انحصارات فرهنگی در ایران (مانند آلمان و اروپای پیش از فاشیسم) حدی از استقلال برای فعالیت فکری و فرهنگی فراهم شده بود. می‌توان گفت هر دوی این شرایط در تاریخ معاصر ایران تکرار نشده و عدم درک میانجی‌های تحقق آن در جامعه و عرصه‌ی عمومی ممکن است به تکرار خاطره‌ی ظاهراً خوش از سلطنت منجر شود.

بدین ترتیب قرار دادن پدر در دل تاریخ تغییرات سرمایه‌داری و نه ورای آن، سرنوشت‌ساز است. حتی تحقیقات اجتماعی و اقتصادی که به شیوه‌ای غیر دیالکتیکی شکل مالی سرمایه‌داری فعلی را در تقابل کامل با سرمایه‌داری کینزی/ فوردیستی قرار می‌دهند و پیوستگی این دو در عین گسستگی آنها را نشان نمی‌دهند، نیز شکلی پدرسالارانه و گذشته‌گرا پیدا می‌کنند.

به این ترتیب برخلاف تاریخ نگاری داده‌محور (شرح امتیازات سرمایه‌داری پیشین) یا تاریخ نگاری اسطوره‌ای، فراموشی ساختاری تاریخ پیش از انقلاب را می‌کاویم. فرض این است که فراموشی مذکور به واسطه‌ی ادغام گام‌به‌گام طبقات متوسط در نظم سرمایه‌داری جهانی (خصوصاً نسخه‌ی آمریکایی آن) به غلبه‌ی مجدد توسعه‌ی غیردموکراتیک و فناورانه در عین صنعت‌زدایی (برخلاف سرمایه‌داری سابق) و تبعات اجتماعی و اقتصادی و روان‌شناختی آن منجر شده است. در واقع بعد از انقلاب، طبقات متوسط (در غیاب طبقه‌ی سرمایه‌دار سابق) به واسطه‌ی فراموشی (ساختاری) انتقادات پیشین خود به فن‌سالاری و استثمار طبقاتی جامعه‌ی صنعتی، به بسط شکل جدید (ظاهراً نرم‌تر) توسعه‌ی فناورانه و تشدید استثمار طبقاتی و توده‌ای شدن کنونی جامعه

کمک کرده‌اند. این موارد در کنار هژمونی اقتصاددانان نولیبرال در میان اقشار مختلف طبقه‌ی متوسط، نقاطی از تاریخ را روشن می‌کند که برای این نوشتار ظهور فن‌سالاری توسعه‌طلب در دهه‌ی چهل و رشد قدرت سیاسی آنها در چند دهه‌ی اخیر است.

### روشنفکران و فن‌سالاری توسعه‌طلب

در خلال سال‌های ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۹، رژیم پهلوی قدرت خود را تحکیم کرد و شاه دولت را به‌طور کامل در اختیار گرفت. عوامل متعددی به این دگرگونی در شیوه‌ی حکومت کمک کرد که از جمله عبارت بودند از: تغییر قوانین انتخابات که فن‌سالاران کم‌تجربه و جوان تر را به جای سیاست‌مداران کهنه‌کار وارد مجلس کرد. نخست‌وزیر جدید، حسنعلی منصور، که در ۱۳۴۲ منصوب شد، به‌عنوان کسی که از طرفداران پروپاقرص آمریکاست شناخته می‌شد. حزب او یعنی حزب ایران نوین، از فن‌سالاران ایرانی تحصیل کرده‌ی غرب که به‌تازگی از آمریکا و اروپا بازگشته بودند و از دید مردم با مسائل کشور خود بیگانه و ناآشنا بودند تشکیل شده بود. این حزب در جامعه فاقد پایگاه حمایتی بود و تصور عمومی بر این بود که آنها بین مردم و حکومت شکاف ایجاد کردند. این‌که آنها با هیأت حاکمه همکاری داشتند و تلاش‌شان در جهت توجیه تصمیمات حکومتی بود که مردم آن را مدافع منافع امپریالیسم می‌دانستند، موجب نفرت شدید همگانی نسبت به آنها شده بود. از آن گذشته آنان را به سبب داشتن همان صفاتی سرزنش می‌کردند که مورد تحسین خلیل ملکی و حتی ناصر وثوقی بود، و به‌زعم آنها برای پیشرفت تمام کشورهای توسعه‌نیافته ضروری به نظر می‌رسید. بنابراین در حالی که در دهه‌ی سی و اوایل دهه چهل انتظار می‌رفت روشنفکر کارشناس فنی باشد و بتواند قواعد علمی جامعه را کشف و بیان کند، در اواخر دهه‌ی چهل این صفت تحقیر و تقبیح می‌شد. مثلاً علی‌اصغر حاج‌سیدجوادی از فن‌سالاران به‌تحقیر یاد می‌کرد و آنان را کسانی توصیف می‌کرد که به ارقام، آمار و محاسبات اقتصادی و مالی و فنی بیشتر از نیازهای روحی و اخلاقی انسان اهمیت می‌دهند. آل‌احمد از آنان به‌عنوان «تخصص‌بازان» یاد می‌کرد. **در واقع فن‌سالاران عموماً متضاد آنچه روشنفکران باید باشند تصور می‌شدند، زیرا نه‌تنها وضعیت موجود را زیر سؤال نمی‌بردند بلکه با**

تحمیل آموزش‌های خارجی خود، که با هنجارهای جامعه‌ی محل زیست‌شان فاصله‌ی بسیار داشت، موجب حفظ آن می‌شدند.

روشنفکران حضور انبوه فن‌سالاران را در دولت منصور دال بر آن می‌دانستند که اولویت دولت او اعمال سیاست‌هایی است که عمدتاً در جهت منافع غرب قرار داشت. این که ظهور کارشناسان تحصیل‌کرده‌ی غرب به معنای بیگانگی از تاریخ و فرهنگ ایران تصور می‌شد، خود نشانه‌ای بود از پیدایش گفتاری جدید و قطعاً یکی از عوامل موثر در این گفتار مخالفت با رژیم بود. در آن زمان، جهان‌سوم‌گرایی نیز که تمام محافل روشنفکری را بیش از پیش فراگرفته بود، نقشی مهم در شکل‌دهی به مباحثات روشنفکرانه در ایران ایفا می‌کرد (نبوی، ۱۳۸۸: ۱۲۶-۱۲۸).

درهم آمیختن نقد فن‌سالاری با نقد سلطه و اقتدارطلبی رژیم پهلوی و عدم تمایز روشن میان آنها در همین نقطه باقی نمی‌ماند بلکه در میان برخی از روشنفکران خصوصاً هایدگری‌ها به‌نوعی انتقاد کلی‌تر از علوم و فناوری‌های مدرن نیز می‌انجامد. به زعم نبوی، از آن‌جا که جنبش‌های ضد فرهنگی نوظهور در اواخر دهه‌ی ۱۳۴۰ و اوایل ۱۳۵۰ کل تصور جامعه‌ی صنعتی و جهان‌بینی علمی آن را زیر سؤال برده بودند، بسیاری از روشنفکران ایرانی نیز قانع شده بودند که تاریخ لزوماً روندی خطی نیست. آنها که پیش‌تر فکر می‌کردند معنای پیشرفت آن است که آینده‌ی آنها با الگوی غربی مطابقت داشته باشد، اکنون به هیچ الگوی مشخصی اعتقاد نداشتند، زیرا دیگر روشن شده بود که نه علم و نه فناوری هیچ کدام نمی‌توانستند خشنودی و ثبات را به طور کامل تضمین کنند (همان: ۲۳۶) و حتی راه پیشرفت را احیای نوعی معنویت معرفی می‌کردند.

از سوی دیگر در فضای جنگ سرد، آمریکا و شرکای اروپایی‌اش نیز مصمم بودند که دولت شاه را به‌عنوان گزینه‌ی نمونه در برابر عراق، لیبی، چین، ویتنام و سایر مللی که جنبش نیرومند ضد آمریکایی در میانشان در جریان بود، علم کنند. با افزایش قدرت اوپک در دهه‌ی ۱۹۷۰، شاه به یک رهبر جهانی، با نفوذ روزافزون، تبدیل شد و هم‌زمان نیروهای نظامی‌اش را چنان توسعه داده بود که در منطقه‌ی خاورمیانه‌ی تبدیل به قوی‌ترین قدرت نظامی شد (پرکینز، ۱۳۹۲: ۱۷۱). توسعه‌ی صنعتی و نظامی، رژیم شاه را به تأسیس دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف) به تأسی از الگوی دانشگاه ام‌ای‌تی



ترغیب کرد و گفته می‌شود که نوعی تقابل سیاسی با دانشگاه تهران - که زمینه‌ی روشنفکرانه داشت - نیز در این الگو دخالت داشته است.

در چنین فضایی و در واکنش به طرح‌های توسعه‌ی غیر دموکراتیک رژیم، حرکت «بازگشت به خویشتن» هم در شکل سیاسی آن در آثار آل احمد و شریعتی و هم در شکل عرفانی و غیرسیاسی آن در میان هایدگری‌ها و برخی گردانندگان جشن هنر شیراز رقم می‌خورد. با این حال با تقویت عرصه‌ی عمومی ادبی و فرهنگی در دهه‌ی چهل و پنجاه، نسخه‌ی سیاسی حرکت «بازگشت به خویشتن» و نقد امپریالیسم و «غرب زدگی» از نقد انضمامی استثمار نیروی کار و توسعه‌ی فناورانه منتزع نمی‌شود. شرایط فرهنگی این دوران (در متن عقب‌ماندگی اجتماعی و اقتصادی ایران) مشابه شرایطی است که آدورنو این‌گونه روایت می‌کند: «در آلمان، ناکامل ماندن روند کنترل دموکراتیک و نفوذ نکردن آن در زندگی مردم منجر به بروز وضعیتی تناقض‌آمیز شده بود. حوزه‌های بسیاری از تن سپردن به مکانیسم بازار، که در کشورهای غربی مهارگسیخته شده بود، هنوز معاف بودند. در آلمان از نظام آموزشی، از جمله دانشگاه‌ها، تئاترهای برخوردار از معیارهای هنری، ارکسترهای بزرگ و موزه‌ها حمایت می‌شد. قدرت‌های سیاسی، دولت و شهرداری‌ها که چنین نهادهایی را از حکومت مطلقه به‌ارث برده بودند، به آنها اجازه داده بودند تا حدی از قید قدرتی که بر بازار مسلط است آزاد باقی بمانند، درست نظیر عملکرد شاهزادگان و اربابان فئودال در قرن نوزدهم. این امر موجب شد هنر در این مرحله یا فاز متأخر در تقابل با حکم عرضه و تقاضا قرص و محکم شود و قدرت مقاومت آن در ورای حد و میزان واقعی حمایت اعمال شده بسی افزایش یابد» (آدورنو، ۱۳۹۶: ۱۹۰).

شرایط مشابهی در ایران به مقاومت سیاسی طبقات مختلف در مقابل سلطه‌ی رژیم کمک کرد و حتی مانع از ادغام کارگران صنعتی در نظم سرمایه‌داری ایرانی شد و نهایتاً به انقلاب ۵۷ منتهی شد. اما عقب‌ماندگی سیاسی و اجتماعی ایران بعد از انقلاب به انحای مختلف ظاهر شد و دوگانه‌ای را در مواجهه با صنعت و علم و فناوری مدرن ایجاد کرد که خود سپس به توسعه‌ی افسارگسیخته‌ی نولیبرالی دامن زد. علاوه بر آن، تنش‌های سیاسی قبل از انقلاب نیز که در مقاله‌ی [چپ‌های «نجس» و مذهب‌های](#)

«خرده‌بورژوا»<sup>۱</sup> به برخی از آنها اشاره شده است، به دودستگی میان طرفداران حکومت و مخالفان منجر شد. و شرایط را برای تقابل سرنوشت‌سازتر میان توسعه‌گرایان یا طرفداران مدرنیزاسیون و منتقدان فرهنگ (به تعبیر آدرنو) یا مدرنیست‌ها (به تعبیر مارشال برمن) فراهم کرد- البته، به نظر نگارنده تعبیر آدرنو از منتقدان فرهنگ امکانات بیشتری برای فهم روند و چگونگی ادغام این طبقه در نظم نولیبرال فراهم می‌کند- از سوی دیگر تقابل غیردیالکتیکی توسعه‌گرایان و منتقدان فرهنگ به‌واسطه‌ی پیوند متفاوت آنها با نهادهای پس‌انقلابی مضاعف شد. فعالان صنعتی و توسعه‌گرایان در هماهنگی کامل با ضرب‌آهنگ اقتصاد سرمایه‌داری و نهادهای اجتماعی بعد از انقلاب اعم از نهاد دین و خانواده‌ی بورژوازی و کار تخصصی عمل کرده و می‌کنند. این امر در کنار تقسیم کار حوزه‌ی اقتصاد و فرهنگ (فرهنگ مدرن در مقابل زمان خطی مقاومت می‌کند) به تثبیت درک خطی از زمان در تجربه‌ی توسعه‌گرایان و فراموشی گذشته به‌مثابه امر زنده منجر شده است.<sup>۲</sup>

۱. بهتویی، علیرضا، *چپ‌های نجس و مذهبی‌های خرده بورژوا*، نقد اقتصاد سیاسی.

۲. حکایت آنها به تفسیر آدرنو از درآمیختگی اسطوره با سلطه و کار در یکی از حکایت‌های هومر قرابت دارد. سرود دوازدهم حماسه‌ی اودیسه داستان برخورد اودوستوس با سیرن‌ها را بازگو می‌کند. وسوسه‌ی ناشی از آن‌ها همان وسوسه‌ی گم کردن خود در گذشته است. سیرن‌ها با آوازشان، که به صورت وعده‌ی مقاومت‌ناپذیر کسب لذت به گوش می‌رسد و با فراخواندن مستقیم گذشته‌ی نزدیک، نظام پدرسالاری را تهدید می‌کنند؛ چرا که سیرن‌ها به هر آنچه زمانی در این زمین بس بارور رخ داده است، آگاه‌اند. همان نظامی که زندگی هر کس را فقط در قبال سهم کامل او از زمان به وی عطا می‌کند. هر آن کس که تن به خیالات فریبکارانه‌ی آنها بسپارد، تباہ می‌شود، زیرا فقط با هشیاری دائمی است که آدمی می‌تواند هستی خود را از دل طبیعت به چنگ آورد (آدرنو، ۱۳۹۶: ۶۰-۵۹). اما جامعه‌ی پس‌انقلابی همچون نمونه‌ی گذشته‌ی آن تدارک لازم را برای گوش نسپردن به وسوسه‌ی سیرن‌ها/فراموشی گذشته می‌بیند. همان طور که کارگران باید با لجاجت تمام میل و اشتیاق به حواس‌پرتی را در قالب تلاش مضاعف تصعید کنند و از این طریق است که آنان اهل کار می‌شوند؛ توسعه‌گرایان بورژوا شده‌ی اخیر نیز همپای افزایش قدرت خویش و نزدیک شدن سعادت و لذت با عزمی لجوجانه تر کفّ نفس می‌کنند. یا همان طور که کارگران با کار خویش حیات کارفرما را در یگانگی با حیات خویش بازتولید می‌کنند؛ کارفرما نیز دیگر نمی‌تواند از نقش اجتماعی خویش رهایی یابد. طناب‌هایی که او با آن‌ها خود را به طرزی چاره‌ناپذیر به کار و عمل بسته است، در عین حال سیرن‌ها را از عرصه‌ی عمل دور نگه می‌دارند و وسوسه و افسون آنان خنثی می‌شود (همان: ۶۲). اما خنثی شدن وسوسه‌ی سیرن‌ها برای توسعه‌گرایان انقلابی بیش از همه با تثبیت درک خطی از زمان محقق شده و بخش دیگری از حکایت/تجربه اودوستوس را در میان این طبقه برجسته کرده است: رها ساختن لحظه‌ی حال از

از سوی دیگر منتقدان هنر وارث لذت هنری بورژوازی و غیر انتقادی سابق (به‌عنوان نمونه در سنت جشن هنر شیراز) هستند؛ لذتی که با وجود ریشه‌ی ظاهراً متفاوت آن از بورژوازی بعد از انقلاب، بنیاد مشترکی در گسست لذت هنری و کار بدنی دارد. اگرچه خودآگاهی هنر مدرن نسبت به تقسیم کار مذکور، امکاناتی را برای مواجهه‌ی مدرنیست‌ها با این مسأله فراهم کرده است. اما همین تقسیم کار به شکل پیچیده‌تری به درون حوزه‌های فرهنگی نفوذ کرد و تقسیم کاری را در ارتباط با نهادهای اجتماعی پدید آورد. یعنی تقسیم کار میان آنانی که خود را به تمامی از ضرب‌آهنگ نهادهای موجود کنار می‌کشند و به پرورش فرهنگ اصیل و تعمق نظری مشغول می‌شوند و توسعه‌گرایان فرهنگی و بوروکرات‌هایی که بقای نهادهای فرهنگی را در رقابت با سایر حوزه‌های اجتماعی در جهان رو به نولیرالی شدن، تضمین می‌کنند.

در نتیجه گرچه ذهن مدافعان فرهنگ اصیل و منتقدان فرهنگ، از قیومیت فئودالی- الهیاتی‌رهایی یافته، اما به نحو فزاینده‌ای زیر نفوذ بی نام و نشان وضعیت موجود قرار می‌گیرد. این نظم و انضباط، که نتیجه‌ی جامعه‌وار شدن همه‌ی روابط انسانی است، فقط از بیرون در برابر ذهن قد علم نمی‌کند، بلکه وارد هماهنگی و انسجام درونی آن می‌شود. وضعیت موجود خود را با همان فشار مداومی به ذهن خودمختار تحمیل می‌کند که سابقاً نظم‌های دگرمختار خود را به ذهن‌های اسیر تحمیل می‌کردند. نه فقط ذهن به گونه‌ای به خود شکل می‌دهد که قابل عرضه در بازار باشد و به این ترتیب موجب بازتولید مقوله‌های اجتماعی حاکم می‌شود بلکه رفته‌رفته شباهت بیشتری به وضعیت موجود پیدا می‌کند، حتی وقتی به لحاظ ذهنی از تبدیل شدن خود به کالا اجتناب می‌ورزد (آدرنو، ۱۳۸۷: ۳۰۵).

تأکید بر وجه سرکوبگر نهادهای اجتماعی همزمان با اقبال به نظریات فوکو، منتقدان فرهنگ را بیش از پیش از ضرب‌آهنگ تغییرات اجتماعی اقتصادی تجسد یافته در نهادها، منتزع می‌کند و در مقابل موده‌های فردی (و به صورت دیالکتیکی جمعی) ساحت فرهنگ بورژوازی غالب می‌شود و حتی این مودها در اندیشه‌ی

---

چنگ قدرت گذشته [ی اسطوره‌ای] با تقسیم سه‌وجهی زمان برحسب گذشته و حال و آینده، و انتقال این قدرت به پشت مرز مطلق اعاده‌ناپذیری گذشته و واگذاری این قدرت به حال در قالب معرفت مفید و سودمند (همان: ۶۲).

هایدگری‌ها به ساحت وجودی برکشیده می‌شود. در نتیجه حساسیت نسبت به تغییرات اجتماعی نظام سرمایه‌داری که در حال تبدیل شدن به کیفیت جدید نولیبرالی است، کاهش می‌یابد.

مسایلی از این دست موجب می‌شود که اقتصاد و صنعت و مسایل نیروی کار به توسعه‌گرایان سپرده شود و منتقدان فرهنگ با تأخیر به مسایل فرهنگی یا سبک زندگی یا مناسبات اجتماعی و خانوادگی بپردازند؛ مسایلی که در چارچوب غلبه‌ی نولیبرالیسم به سرعت در حال تغییر شکل بوده است. در نتیجه مخالفت سابق نسبت به استثمار نیروی کار در جهان صنعتی و نقد توسعه‌ی فناورانه و فن‌سالاری در پس انتقادات فرهنگی پنهان می‌شود. همچنین بعد از مواجهه‌ی انقلاب اسلامی با تناقضات خود، روندی معکوس را طی می‌کند و با حرکت نخست به عرفانیات درونی، سپس به توسعه‌گرایی سریع در جهت نسخه‌های جدید «غرب زدگی» یعنی نولیبرالیسم شتاب می‌ورزد.

با این حال تثبیت نولیبرالیسم ایرانی و ادغام اقشار مختلف طبقه‌ی متوسط در آن یک شبه اتفاق نیفتاده است. گفتارهای توسعه‌ای نسبتاً متفاوتی بعد از انقلاب حاکم شده است، اما برآیند نیروهای اجتماعی موجود نتوانست جهت حرکت آنها را تغییر دهد. از این رو تلاش می‌شود تا در چارچوب سه گفتار توسعه، تثبیت نولیبرالیسم ایرانی را بکاویم. دوره‌ی نخست را توسعه‌ی فاوستی می‌نامیم و مشخصات آن را در سینمای محسن مخملباف می‌جوئیم. دوره‌های بعدی را در نوشتارهای دیگری در زمان اصلاحات یعنی دوره‌ی توسعه‌ی سیاسی و سپس توسعه‌ی مبتنی بر گفتار کارآفرینی پی خواهیم گرفت. گفتار کارآفرینی نیز که در دهه‌ی نود به اوج خود رسید، به توده‌ای شدن و رقابتی شدن مضاعف جامعه دامن زد و گرچه هم اکنون با ادغام در سرمایه‌داری انحصاری شکل متفاوتی به خود گرفته است، اما پیامدهای اقتصادی (صنعت‌زدایی) و روان‌شناختی آن به بسط گفتار ایران شهری کنونی دامن زده است.

به هر ترتیب در این نوشتار به دوره‌ی نخست جریان توسعه می‌پردازیم. سینمای محسن مخملباف یکی از بهترین شواهد تاریخی برای درک این دوره و درک روند ادغام تکنوکرات‌های انقلابی و متخصصان متعهد و توسعه‌گرایان صنعتی دهه‌ی نخست بعد از انقلاب در نظم سرمایه‌داری جهانی است. تغییرات این گروه در پیوند با مواجهه‌ی

منتقدان فرهنگ با این تغییرات، باعث شد که حتی توانایی‌های علمی و فنی و حساسیت سیاسی توسعه‌گرایان فاوستی انقلابی، نسبت به آرزوها و نیازهای مردم از دست برود و شرایط برای نولیبرالی شدن روزافزون جامعه فراهم شود.

### توسعه‌ی فاوستی در سینمای محسن مخملباف

مارشال برمن در کتاب تجربه‌ی مدرنیته می‌گوید، «ماجرای منظومه‌ی فاوست در دوره‌ی آغاز می‌شود که حس و تفکر مدرن شده‌اند اما شرایط مادی و اجتماعی این دوره هنوز قرون وسطایی است؛ اثر گوته در میانه‌ی آشوب‌های معنوی و مادی یک انقلاب صنعتی پایان می‌پذیرد. فاوست در اتاق ساکت و خلوت یک روشنفکر، در قلمرو انتزاعی تفکر شروع، و در مرکز قلمرو گسترده‌ی تولید و مبادله تمام می‌شود، قلمرویی که تحت سلطه‌ی سازمان‌های پیچیده و نهادها و شرکت‌های غول‌آسایی است که اندیشه‌ی فاوست در خلق آنها سهیم است و به یاری آنها قادر به خلق چیزهای بیشتری می‌شود (برمن، ۱۴۰۰: ۵۴-۵۳).

توسعه‌گر فاوستی ایرانی نیز که در فیلم «بایکوت» مخملباف متخصص علمی/شیمیدان است، در فضای فرهنگی مدرن دهه‌ی چهل و پنجاه رشد کرده است با این تفاوت که محتوای انتقادات فرهنگی و سیاسی این دوره نسبت به اندیشه‌ی دوره‌ی روشنگری و عصر لیبرال، انضمامی و دیالکتیکی‌تر بوده است. و گرچه در جریان پیشرفت سرمایه‌داری و توسعه‌ی نولیبرالی شی‌ءواره شده است، اما چنانچه سویه‌های خودآگاهانه‌تر آن در بازخوانی انتقادی تاریخ بازشناخته نشود، می‌تواند به مانعی روان‌شناختی در مقابل رهایی جمعی بدل شود. سویه‌ی خودآگاهانه‌تر مذکور را نیز می‌توان در تناقض درونی سرمایه‌داری کینزی/فوردیستی پیش از انقلاب ردگیری کرد که نهایتاً شکل شی‌ءواره‌ی آمریکاستیزی متأخر را به خود گرفت. همان طور که در کتاب *آدرنو و نولیبرالیسم* آمده است، سرمایه‌داری کینزی/فوردیستی هم با ادغام طبقات کارگر در جامعه‌ی توده‌ای همراه است و هم با ادغام جهان سوم در «الگوهای توسعه‌ی صنعتی، براساس طرح‌های اقتصاددانان و مدیران دولتی سازمان‌های بین‌المللی چون بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول (Prusik, 2020: 59).

وابستگی ساختاری سرمایه‌داری پیش از انقلاب به شمال جهانی یا آمریکا و وابستگی به درآمدهای نفتی نیز یکی از محوری‌ترین انتقادات انقلابیون نسبت به شاه بوده است. حتی آزادی‌های سیاسی محسوس بعد از ریاست جمهوری کارتر، تصویر وابستگی و تزلزل او نسبت به قدرت‌های جهانی را تقویت کرد. در نتیجه پدر فیلم *توبه‌ی نصح* و *استعاده* را نمی‌توان همچون نقد منتقدان فرهنگ به روان‌شناسی فردی مخملباف فروکاست.

از سوی دیگر عدم درک انقلابیونی چون مخملباف از پیچیدگی‌های **وابستگی ساختاری** جهان سوم به اقتصاد جهانی، شاه را در قامت پدر نمادین و به شیوه‌ای روان‌شناسانه در فیلم‌های متقدم او ظاهر می‌سازد. پدر از یک سو، سوداگر فیلم *توبه‌ی نصح* و از سوی دیگر شیطان/مفیس‌توفلس فیلم *استعاده* است که پسران را به فردگرایی و نفع‌طلبی وسوسه می‌کند. با این حال همچنان می‌توان رد پدر موحش فیلم *استعاده* را در شکنجه‌های سبعانه نظام شاهنشاهی جست که برای حفظ سلطنت پدرسالارانه بر پسران روا داشته می‌شد و انقلابیون برخلاف جشن هنری‌های سابق نتوانسته بودند، به هنر مادرانه و عرفانی برای تخفیف سببیت این نظام پناه ببرند.

به هر ترتیب ارجاع صرف به تراژدی فاوست برای نقد توسعه‌گرایان، پیچیدگی‌های اجتماعی و سیاسی و روان‌شناختی موجود را تحلیل‌ناشده باقی می‌گذارد و خود می‌تواند به تقابل‌های موجود دامن زند. کم‌این‌که خود فیلم *بایکوت* شاهدهی بر انزوای مضاعف توسعه‌گرایان ایرانی است. آنها گرچه از جامعه‌ی کم‌تر توسعه‌یافته‌ی خود (با بقایای فئودالیسم و ساختارهای قرون وسطایی) جدا شده بودند اما انزوای مجددی را از بایکوت شدنی تجربه می‌کردند که محصول مدرنیزاسیون غیر دموکراتیک سابق و رادیکالیسم برخاسته از آن بوده است. این انزوای مضاعف در دوره‌های بعدی نیز (هم به دلیل جداسازی دانش آموزان/دانشجویان تیزهوش از سایرین و هم اشکال متفاوت سیاست هویت و تأکید بر تفاوت به جای دیالکتیک) به تکرار روحیه‌ی فاوستی خصوصاً در میان فارغ‌التحصیلان دانشکده‌های فنی دامن زده است.

به هر ترتیب همان‌طور که مارشال برمن می‌گوید «در قرن بیستم، روشنفکران جهان سوم، این حاملان فرهنگ‌های پیشگام (آوانگارد) در جوامع عقب‌افتاده، همین

گسست فاوستی را با شدت و حدتی خاص تجربه کرده‌اند. تنش و عذاب درونی آنان غالباً الهام‌بخش خیالات، اعمال و خلاقیت‌های انقلابی بوده است... و لیکن این عذاب درونی در بسیاری از موارد نیز صرفاً به بن‌بست یأس و بیهودگی منتهی شده است» (برمن، ۱۴۰۰: ۶۰-۵۹).

اما پیروزی انقلاب، فاوست ایرانی را از انزوا و یأس مذکور نجات می‌دهد و «در سیلی از نور و تأیید و تصدیق غرقه می‌سازد. تمامی اتاق می‌لرزد، صدای بلند نواختن ناقوس‌ها از بیرون به گوش می‌رسد، خورشید طلوع می‌کند و گروه عظیم فرشتگان آواز سر می‌دهند: زیرا امروز، همان یکشنبه‌ی عید پاک است. آنان می‌گویند: مسیح از بطن زوال قیام کرده است! درهای زندان خویش را بشکنید و از روشنایی روز شادکام شوید!» (همان: ۶۰).

تمام توصیفات مذکور در خاطرات و بازنمایی‌های بعد از انقلاب تکرار می‌شود و در فیلم «دو چشم بی‌سو» مخملباف در شکل سنتی آن یعنی شفا گرفتن از امام معصوم ظاهر می‌شود و دلیل همراهی نخست او با شکل دین‌داری مسلط و جشن انقلاب را روشن می‌کند. «او نیز احساس خویش را با ستایشی زیبا و غنایی از زندگی بیان می‌کند- ستایشی از زندگی طبیعی در بهار، از زندگی الوهی در رستاخیز عید پاک، از زندگی اجتماعی و انسانی (به‌ویژه زندگی ستمدیدگان و طبقات فرودست) در متن عید و جشن و سرور همگانی و از زندگی عاطفی خویش که متأثر از بازگشت به کودکی است. اینک حس می‌کند تلاش‌ها و رنج‌های باطنی و ناپیدی او با رنج‌ها و آرزوهای مردمان و فقرای شهری گرداگرد او مرتبط است (همان: ۶۳).

این شکل همدردی با فرودستان در سینمای مخملباف و زندگی «انقلابیونی» چون او حضور پررنگی دارد. *بای‌سیکل ران*، *دستفروش*، *عروسی خوبان* حتی *سلام سینما و نون* و *گلدون* به‌رغم تفاوت‌هایشان در فضای مشابهی رقم می‌خورند.

گرچه مخملباف در این دوره با هنر سینما و تکنیک‌های هنری جدید آشنا تر شده است اما همچنان قادر نیست تجربیات وجودی خود از تنش‌ها و ترس‌ها واضطراب‌های جامعه‌ی جدید را در سنت‌های هنری و ادبی مدرن بازشناسد و در نتیجه تنها در حد درک پیوند روان‌شناختی میان تلاش‌ها و رنج‌های باطنی خود با سایر مردمان و طبقات

فرودست باقی می‌ماند و تلاشی برای خودآگاه کردن این پیوند روان‌شناختی انجام نمی‌دهد و صرفاً انرژی کسب شده را وقف تولید سریع آثار متنوع می‌کند. او همچون سایر توسعه‌گران فاوستی به کار خود ادامه می‌دهد و با وجود حساسیت نسبت به آرزوها و نیازهای مردم از سنت مدرنیستی و انتقادی موجود جدا باقی می‌ماند.

اما همزمان با سینمای مردمی مخملباف، در سوی منتقدان فرهنگ، سنتی در حال شکل‌گیری است که مؤلفه‌های مختلف آن را حول رمان‌های کوندرا و مفاهیم او می‌توان جست. مقاله‌ی [کوندرا خوانی در ایران](#)<sup>۱</sup> از زاویه‌ای دیگر به این سنت پرداخته است و به نظر می‌رسد که مقالات بیشتری در این زمینه به فهم نولیبرالیسم ایرانی و خصوصاً روند سیاست‌زدایی (و محوریت یافتن زندگی خصوصی و لذت‌های فردی) چند دهه‌ی اخیر کمک شایانی خواهد کرد.

این سنت تقابل جدیدی را به تقابل‌های غیردیالکتیکی میان توسعه‌گرایان انقلابی و منتقدان فرهنگ اضافه می‌کند که همانا تقابل فرشته و شیطان در رمان خنده و فراموشی است. فرشته تداعی‌گر پیوریتانیسم سرکوبگر دینی و برابری‌خواهی توتالیتر و سرور و شادی کودکانه از همبستگی جمعی در جهت دفاع از وضع موجود پس‌انقلابی و نه دفاع از امر خیر است. از سوی دیگر شیطان نماد تساهل و رواداری، آزادی‌خواهی و فردگرایی در جهت طرد مطلق وضع موجود است.

تقابل ساده‌ساز فرشته و شیطان و پیامدهای آن در جهت ادغام طبقات متوسط، قرینه‌ای در بازنمایی‌های ساده و ایدئولوژیک فیلم‌سازان انقلابی و فیلم‌های نخست مخملباف دارد. به تعبیری این تقابل در سطح ایماژها و تفاسیر ایدئولوژیک دیگری تصدیق می‌شود اما در تجربه‌ی فردی و روان‌شناختی داستان از این قرار است: «آنچه فاوست گوته را نجات می‌دهد، عیسی مسیح نیست... این زنگ‌ها [نواختن ناقوس‌ها]، همچون مناظر و صداها و احساسات تابناک و به‌ظاهر تصادفی که پروست و فروید یک قرن بعد در آنها به کاوش خواهند پرداخت، فاوست را به کلیت حیات مدفون‌شده‌ی کودک‌کش پیوند می‌دهد. سیل‌بندهای خاطره در ذهن او گشوده می‌شوند؛ امواج عواطف از دست رفته- عشق، آرزو، ملاطفت، وحدت- بر او سرازیر می‌شود و فاوست در

۱. منصور، امید، رضایی، نادیه، کوندرا خوانی در ایران، نقد اقتصاد سیاسی.



اعماق آن جهان کودکی غوطه‌ور می‌شود که کل دوران بلوغ وی موجب فراموشی اجباری آن گشته بود. فاوست، همچون مغروقی که خود را به دست امواج سپرده است، ناخواسته ذهن خود را به روی بعد یا ساحت گمشده‌ای از وجود خویش گشوده است، و از این طریق خود را به منابعی از انرژی متصل ساخته است که می‌توانند او را احیا کنند. با به‌یادآوردن این نکته که در کودکی زنگ‌ها و ناقوس‌های عید پاک او را از سر شوق و ذوق به گریه می‌انداخت، درمی‌یابد که اشک‌هایش بار دیگر، بار دیگر برای نخستین بار از زمان بلوغ جاری شده است... او در پیوند با ژرف‌ترین چشمه‌های احساس، آماده است تا زندگی جدیدی را در جهان بیرون آغاز کند (همان: ۶۰۰-۶۲).

تجربیهایی از این دست همانا تجربه‌ی کلیت گذشته‌ی خویش به‌مثابه امری زنده است که هم منبع الهام هنرمندان است و هم در ادبیات و روان‌کاوی فروید و جامعه‌شناسی آدرنو/بنیامین بازشناخته شده است و می‌تواند منشأ تغییرات وجودی و حدی از رهایی روان‌شناختی فرد باشد اما مسأله تفسیر آنها و پیوندشان با کلیت اجتماعی و تاریخی به میانجی مفاهیم دیالکتیکی (در معنای هستی‌شناسانه‌ی آن) است. با این حال این تجربه در فضای سیاسی بعد از انقلاب و در جریان جنگ ایران و عراق به شکل تجربه‌ای عرفانی/دینی ظاهر شد و بر سازنده‌ی خلوص عارفانه و زاهدانه شد. زمان تولید فیلم عرفانی/دینی دو چشم بی‌سو مخملباف و قرار گرفتن آن بعد از فیلم توبه‌ی نصوح (که بازگشت پدر را اعلام می‌کند) و بایکوت که به تنش‌های سیاسی پیش از انقلاب می‌پردازد، شاهدی بر آمیختن تجربیات سیاسی و دینی در شکل/تجربه دینی مشابه است.

در واقع ضرورت عقلانی قربانی شدن افراد در زمان محدودی در جریان جنگ ایران و عراق برای خیر جمعی و حفظ وطن، بخشی از شکل دین‌داری عارفانه‌ی مسلط بود. اما تقابل‌های کوندراپی برخلاف دیالکتیک روشنگری، امکان چندانی برای درک این ضرورت و آمیختن آن با ابعاد روان‌شناختی (ناعقلانی) فراهم نمی‌کند. همان‌طور که آدرنو می‌گوید «خردستیزی آیین قربانی که غالباً بدان اشاره می‌شود، فقط منعکس‌کننده‌ی این واقعیت است که عمل قربانی کردن بیش از ضرورت عقلانی خاص آن دوام آورد، ضرورتی که جای خود را به توجیهات و منافع خاص بخشید... هرگونه

اسطوره‌زدایی همواره شکل کشف مقاومت‌ناپذیر بیهودگی و زائد بودن قربانی را به خود می‌گیرد (آدرنو، ۱۳۹۶: ۸۹). در واقع مسأله کشف مقاومت‌ناپذیر بیهودگی اشکال متفاوت قربانی کردن در عرصه‌ی عمومی سیاسی به کمک تحلیل میانجی‌های اجتماعی و اقتصادی و سیاسی هر شکل است و نه طرد کلی آن. اتفاقاً در همین دوران سینمای ابراهیم حاتمی کیا با تأکید بر وجه تراژیک تجربه‌ی شهادت و نه تقدس بخشی به آن، امکاناتی برای نقد سیاست‌های جنگی و دفاع از زندگی فراهم کرده بود.

از سوی دیگر مفهوم دیالکتیکی فروید یعنی «احساس گناه» از تقابل فرشته/شیطان کوندرا فراتر می‌رود و امکان نقد و تحلیل وجه ناعقلانی دینداری مذکور را فراهم می‌کند. سینمای مخملباف نیز شواهد متعددی برای «احساس گناه» مذکور ارائه می‌دهد چه در توبه‌ی نصح و چه در استعاده و چه در عرفان‌گرایی شهادت‌طلبانه‌ی فیلم دو چشم بی‌سو. همان‌طور که در مقاله‌ی *نفی امر اجتماعی: برآمدن گفتارهای فردگرایانه در ایران پساجنگ (روان‌شناسی موفقیت، عرفان‌گرایی و انسان اقتصادی)* به خوبی تحلیل شده است، گفتار شهادت در زمان جنگ با محوریت «احساس گناه» «باعث غلبه‌ی امر انفسی و سوپزکتیو بر امر اجتماعی شد و از اساس سوژه‌ای را ساخت که در لحظه‌ای درونی و با غلبه بر نفس خویش خواهان رستگاری و شهادت بود. این سوژه در دوران پساجنگ در هم‌ارزی با عوامل غیرگفتمانی دیگر شرایط امکان برآمدن گفتارهای سوپزکتیو پساجنگ را تسهیل کرد. در اصل در دوران پساجنگ فرم انسانی که می‌بایست در لحظه‌ای فردی و سوپزکتیو به رستگاری برسد باقی ماند اما محتوایش توسط گفتارهای جدید تغییر کرد. گفتار شهادت زمان جنگ و گفتارهای سوپزکتیو پساجنگ هستی‌شناسی اجتماعی/انتقادی زمان انقلاب اسلامی را بدل به مبارزه با نفس و کشف نیروی درون کردند» (زائری، نریمانی، ۱۳۹۹).

به هر ترتیب حضور «احساس گناه» چه در ایدئولوژی انقلابیون و چه در گفتار شهادت، پیامدهای اجتماعی و اقتصادی مهمی به دنبال دارد. این ایده در فیلم توبه‌ی نصح به شکلی روان‌شناسانه پیچ‌و‌تاب می‌خورد. پدر زنده‌به‌گور برمی‌گردد و توبه‌ی نصح می‌کند. اما فیلم به خوبی درک غیردیالکتیکی از توبه را که همانا شهادی از تکرار عشق و نفرت به پدر و اتفاقاً توبه‌ی پسر است، نشان می‌دهد. پدر سوداگر که شبیه مفیستوست، حق‌الناسی را مرتکب شده که پیامدهای بی‌نهایتی دارد و در نتیجه

بخشش ناپذیر است. پدر سوژه‌ای در متن کلیت نظام سرمایه‌داری نیست بلکه فردی است مجزا از تاریخ معاصر که مرتکب حق‌الناس شده است.

مفیستو در فیلم استعاده نیز ظاهر می‌شود اما او مفیستوی گوته نیست او همچون پدر موحش و بخشش ناپذیر بر کل فضای اجتماعی قاهر است. او فقط وسوسه نمی‌کند بلکه بر کل روان فرد مسلط است. در نتیجه همزمان با غلبه‌ی گفتار شهادت‌طلبی جنگ، جهاد با نفس، جهاد اکبر می‌شود و نوعی فردگرایی عرفانی را موجب می‌شود: «این سیاست مبارزه با نفس محصول فراخود متورم شده است و فردی را تولید می‌کند با وجدانی معذب... گفتار شهادت زمان جنگ، اعماق درون انسان را رؤیت‌پذیر می‌کند؛ سوژه‌ای را ممکن می‌کند که بیش از آنکه به فکر تغییر هستی‌های بیرونی باشد دغدغه‌ی پاک شدن نفس خویش را دارد. برای سوژه‌ی رزمنده همه‌ی هستی‌های بیرونی مانند اقتصاد و سیاست و جامعه بدل به هستی‌هایی می‌شود که می‌بایست از آن‌ها احتراز کرد زیرا پیشاپیش ارزش‌های هستی‌های مذکور اغواگر هستند و انسان را به جهان مادیات چفت و بست می‌کنند؛ همه‌ی این هستی‌ها بازیچه‌ی مردمانی صورت‌بندی شد که هنوز حقیقت را درنیافته‌اند. همان حقیقتی که خودش را در لحظه‌ی شهادت و پیروزی نهایی بر نفس نشان می‌دهد. شهادت دیگر نه نیرویی برای سرنگونی مثلث شوم زر و زور و تزویر در سطح جامعه، بلکه بدل به نیرویی برای پاکسازی درون از زر و زور و تزویر شد. مبارزه برای خلق جامعه‌ای بهتر بدل به احتراز از دنیا شد» (زائری، نریمانی، ۱۳۹۹).

در نتیجه از یک سو نقد اجتماعی و اقتصادی نظام سرمایه‌داری پیشین به نقد اخلاقی تقلیل می‌یابد و تصور کارفرما/توسعه‌گر متعهد و اخلاق مدار را ممکن می‌کند که مجدداً مشابه فاوست گوته است: «قصد او از سازندگی کسب سود شخصی در کوتاه‌مدت نیست، بلکه نگاه او متوجه آینده‌ی درازمدت نوع بشر، و آن آزادی و سعادت همگانی است که فقط مدت‌ها پس از مرگ او به ثمر خواهد نشست». و مجدداً نکته‌ی اصلی آن است که «ژرف‌ترین دهشت‌های توسعه و رشد فاوستی از شریف‌ترین اهداف و اصیل‌ترین دستاوردهای این توسعه‌نشأت می‌گیرد. اگر بخواهیم عرصه‌ی ظهور این گونه طرح‌ها و خیالات فاوستی را در روزگار گوته‌ی سالخورده مشخص کنیم، باید نگاه

خود را به عوض واقعیات اقتصادی و اجتماعی آن عصر، به رؤیاهای افراطی و آرمانی آن معطوف سازیم؛ و علاوه بر این، باید سوسیالیسم آن عصر را مورد توجه قرار دهیم، نه سرمایه‌داری آن را (برمن، ۱۴۰۰: ۱۰۷-۱۰۶).

از سوی دیگر در لوای نقد کلی اقتصاد سرمایه‌داری و نقد مصرف‌گرایی و دفاع از پاک‌دینی و زهد، ارتباط جامعه با فرهنگ و تاریخ مادی گسیخته می‌شود. این امر خصوصاً به‌واسطه‌ی تغییر نظام آموزش و پرورش به غلبه‌ی نگاه فن‌سالارانه و نهایتاً جداسازی‌های نولیبرالی منجر می‌شود. مسأله‌ای که در مقاله‌ی مدرسه: /از تشکیل امور تربیتی تا جداسازی به آن اشاره شده است: «پس از انقلاب با تشکیل امور تربیتی در مدارس افتراقی میان آموزش و پرورش شکل گرفت. از یک سو امور تربیتی ایجاد شد که مذهب و تربیت مذهبی ملاک اعتبار آن بود و نظام نیز از آن حمایت می‌کرد، از سوی دیگر آموزش دانش گسترش یافت که همزاد آموزش و پرورش مدرن بود. آموزش دانش در مدارس، منطق نقادانه‌ای به همراه آورد که لاجرم با آموزش علوم مذهبی دچار اصطکاک شد. در واقع آموزه‌های مذهبی- تربیتی در معرض منطق نقادانه‌ی علمی قرار گرفت. این فرآیند با گذار از دوران اولیه‌ی انقلاب، بوروکراتیزه شدن آموزش و پرورش، جنگ و ضرورت‌های توسعه‌ی پس از آن و اهمیت یافتن ارزش‌هایی چون موفقیت و بهره‌وری به تدریج مرجعیت مذهبی را کم‌رنگ‌تر ساخت و اهمیت دست‌یابی به دانش و فناوری را بیشتر کرد، تا آنجا که به غلبه‌ی نگاه فن‌سالار بر آموزش و پرورش منتهی شد» (ابادری، محمدی، ۱۳۹۲).

تمامی موارد فوق در کنار طرد فرهنگ و هنر مدرن در مدارس و تغییر شکل آن به سرمایه‌ی فرهنگی، رشد صنعت را که مبتنی بر ترکیبی از اخلاقیات ریاضت‌کشانه‌ی علمی و حدی از خلاقیت و ملی‌گرایی است، تحت الشعاع قرار داد و در نهایت بیشتر به ادغام طبقات مختلف و از جمله طبقه‌ی متوسط جدید در نظم نولیبرال انجامید.

اما پیش از ظهور پیامدهای توسعه‌ی مذکور، تعلق خاطر به فرهنگ مدرن نیز مسیر چندان متفاوتی را رقم نزد. به‌عنوان نمونه عرفان‌گرایی فقط مختص توسعه‌گرایان انقلابی نبود بلکه در میان منتقدان فرهنگ نیز به شکل دیگری گسترش یافته بود. یعنی همان عرفان فردی که مخملباف در *شب‌های زاینده‌رود* در دختر استاد مردم‌شناسی به‌درستی تشخیص داده بود، در *بانو و پری مهرجویی* نیز حضور دارد و

اغلب (در حوزه‌ی مسائل اجتماعی و سیاسی) شکلی زنانه پیدا می‌کند و آمیخته با دغدغه‌های فمینیستی است. در این میان فیلم سگ‌کشی بیضایی زمینه‌ی اقتصادی و اجتماعی و سیاسی آن را روشن‌تر نشان می‌دهد. در این فیلم زن‌قهرمان به شکل فردی در مقابل نظم مردسالارانه و سرمایه‌دارانه‌ی موجود می‌ایستد و از عشقی دفاع می‌کند که در زمینه‌ی اقتصاد سوداگریانه‌ی حاکم، محکوم به شکست است. او به‌تمامی از جامعه‌ی خود بیگانه است و شاهد آن است که عشق رمانتیک خانواده‌ی بورژوازی سابق مغلوب ادغام بورژوازی قدیمی در نظم جدید شده است؛ نظمی که بنا به روایت فیلم، به دلیل ناامنی سیاسی، سوداگریانه و مردانه‌تر شده است.

اما ناامنی سیاسی تمام ماجرا نیست بلکه نوعی ناامنی روان‌شناختی و بحران معنا در نتیجه‌ی کشتن پدر/شاه نیز در پس نفع‌طلبی اقتصادی تصویر شده از یک‌سو و عرفان‌گرایی از سوی دیگر حضور دارد. تقسیم کار و تقابل غیر دیالکتیکی اقتصاد و فرهنگ نیز در این‌جا به درون خانواده منتقل می‌شود و مرد/اقتصاد نفع‌طلب و فردگرا پدیدار می‌شود و زن/فرهنگ دگرخواه و عارف. البته عرفان فیلمی چون هامون هم در ساختار و هم در محتوا نسبت به کلیت اجتماعی و توسعه‌ی اقتصادی آن زمان خودآگاه‌تر است. با این حال نقد فرهنگی به‌مرور با تمرکز صرف بر تنش‌های خانوادگی در میان طبقات متوسط و پرداختن به مقوله‌ی زندگی روزمره و امثالهم، تنش‌های طبقاتی سابق یا تغییراتی را که در صنعت در حال وقوع است، فراموش می‌کند.

البته فراموشی انتقادات سابق از کلیت جهان سرمایه‌داری و **مکانیسم‌های عینی برسازنده‌ی رنج‌های فردی و طبقاتی** به تقابل دیگری وابسته است که در مقاله‌ی ریچارد رورتی با عنوان **هایدگر و کوندرا** و **دیکنر** ظاهر شده است و تأمل دقیق جامعه‌شناختی و اقتصادی را درباره میانجی‌های بازتولید استثمار طبقاتی و سلطه (و در اینجا نقد گفتار توسعه‌ی اقتصادی و صنعتی) تضعیف کرده است: یعنی تقابل میان کشیش ریاضت‌کش و فرد لیبرال لذت‌طلب و اهل تساهل.

رورتی در این مقاله اندیشه‌ی نیچه را درباره‌ی کشیش ریاضت‌کش نقل می‌کند و برای انتقاد از آنچه هابرماس تجرید از طریق ماهیت‌گرایی می‌نامد و آن را ویژه‌ی هایدگر می‌داند، به کار می‌برد. به زعم او **تلاش هایدگر برای جمع‌بندی غرب و فاصله گرفتن**

از آن، نمایش دیگری از قدرت بود. او همچون افلاطون امید داشت بتواند از آنچه بدان می‌نگرد فاصله بگیرد و خود را از وجود آن پاک کند و هر دو به نوعی تزکیه نفس کشیده می‌شوند (رورتی، ۱۳۷۳).

رورتی در این موارد ریاضت‌کشی فکری را نقد می‌کند بدون آنکه پای مفاهیم دیالکتیکی چون سرکوب طبیعت درون و بیرون و سلطه و تقسیم کار ذهنی و بدنی را پیش بکشد. و به نقل از نیچه می‌گوید: تا هنگامی که آرمان ریاضت‌کشی وجود نداشت، انسان حیوان‌گونه به‌هیچ‌وجه روی کره‌ی خاک معنا پیدا نمی‌کرد و در شرق یا غرب بدون کشیشان ریاضت‌کش احتمال ایجاد فرهنگ والا بسیار اندک بود (همان). رورتی ناتوان از پیش بردن تناقض مذکور تنها به تقابل میان تمایل کشیشان ریاضت‌کش به نظریه و سادگی و ساخت و انتزاع و ماهیت با تمایل رمان‌نویسان به روایت و جزئیات و گوناگونی و عرض اشاره می‌کند و در ادامه بر این نظر کوندرا تأکید می‌کند که این اندیشه خنده‌دار است که کسی بتواند فراتر از جست‌وجوی شادمانی برود، که نظریه بیش از وسیله‌ای برای رسیدن به شادمانی باشد، که چیزی به نام حقیقت یافت شود که فراتر از رنج و لذت باشد و در نهایت این نتیجه‌ی مهم را می‌گیرد که کوندرا اصطلاح رمان را تقریباً هم معنی یوتوپییای دموکراتیک می‌گیرد و یوتوپییای دموکراتیک، اجتماعی است که در آن به جای جست‌وجوی حقیقت، اصلی‌ترین فضیلت‌های فکری، مدارا و کنجکاوی هستند (همان).

اما اگر بنا بر کنجکاوی باشد کدام‌یک از منتقدان فرهنگ بیش از مخملباف در اشکال مختلف ژانرهای سینمایی و ادبی و موضوعات مختلف کنجکاوی کرده است؟ و چه کسانی زودتر از توسعه‌گرایان انقلابی، ماهیت‌باوری نسبت به غرب را کنار گذاشتند و نسخه‌های نولیبرالی آنها را عیناً اجرا کردند؟ تا آنجا که حتی کسی چون مخملباف در سفر به قندهار طرفدار مداخله‌ی بشردوستانه‌ی غربیان در افغانستان برای کاستن از رنج زنان (گرچن‌ها) می‌شود! از سوی دیگر انرژی مضاعف توسعه‌گرایان جز از راه لذت‌های متعددی که آنها هم تا حدی از عشق و هم دین و هم کار ریاضت‌کشانه‌ی فکری و هم تأیید اجتماعی و اقتصادی ریاضت‌کشی‌های فردی کسب می‌کنند، تأمین می‌شود؟

با این حال تمام مؤلفه‌های کشیش ریاضت‌کش در انقلابیونی چون مخملباف وجود دارد. اغلب آثار هنری او ایدئالیستی است و به شیوه‌ای ریاضت‌کشانه و در زمان بسیار محدودی تولید شده‌اند. انقلابی‌گری او نیز در چارچوب نقد ماهیت‌باورانه از غرب و سرمایه‌داری غربی و تمایل به تزکیه‌ی نفس و عرفان‌گرایی بوده است.

مسئله این است که این تناقض نه از واقعیت اجتماعی داده شده بلکه از مفاهیمی نشأت می‌گیرد که خود به بخشی از واقعیت سرمایه‌داری بعد از انقلاب تبدیل شد و هم اکنون تجلی بارزی در لذت‌جویی نولیبرالی از یک سو و تلاش ریاضت‌کشانه‌ی صاحبان ایده‌های نوآورانه از سوی دیگر دارد تا آنها بتوانند بدون حمایت دولت و نهادهای اجتماعی در رقابت فردی موفق شوند. در سطحی دیگر تقابل مذکور برای عقل سنت‌گرا نه تنها ناخوشایند نبود بلکه آشنا نیز به نظر می‌آمد. چرا که پیش از این نیز، دیگری را مادی‌گرا و طرفدار لذت‌های دنیوی و غرب زده معرفی می‌کرد و خود را طرفدار معنویت و ریاضت‌کشی. در نتیجه نسخه‌ی پیچیده‌تر تقابل‌های سیاسی پیشین به لحاظ منطقی نمی‌توانست و نتوانست نسخه‌ی ساده‌تر آنها را تضعیف کند و انتقال تجربه‌ی گروه‌های اجتماعی متفاوت را ممکن کند.

حال آن که تفکر دیالکتیکی (تضعیف شده بعد از انقلاب) با نشان دادن دیالکتیک لذت و ریاضت‌کشی می‌تواند تقابل‌های مذکور را تخفیف دهد؛ یعنی با دفاع از وجه ریاضت‌کشانه‌ی لذت و لذت‌ریاضت‌کشی فکری در اشکال رهایی‌بخش ریاضت‌کشی فکری (نقد علمی-دیالکتیکی سرمایه‌داری در حال نولیبرال شدن و امثالهم) و لذت‌جویی هنری (فراموشی رنج‌های فردی در عین یادآوری تاریخ رنج‌عینی دیگری) و دیالکتیک این دو شکل.

در این میان توسعه‌گرایان با کنار گذاشتن وجه ریاضت‌کشانه‌ی لذت در هنر مدرن و محدود کردن تجارب خود از دین و عشق و تاریخ/سنت به کسب انرژی از این حوزه‌ها، تنها به لذت‌ریاضت‌کشی فکری در حوزه‌های تخصصی معطوف شدند. منتقدان فرهنگ نیز به‌واسطه‌ی فراموشی دیالکتیک اقتصاد و فرهنگ و در نتیجه کم‌توجهی به نقد علمی-دیالکتیکی سرمایه‌داری، به ریاضت‌کشی در حوزه‌ی تخصصی فرهنگی/هنری خود و کسب لذت (محدود) از این حوزه‌ها(ی جدا شده از کلیت اجتماعی) متمایل

شدند. برای این گروه نیز تجربه‌ی تاریخ به‌مثابه امر زنده در هنر به جای آن‌که مقدمه‌ی عمل سیاسی برای رهایی فردی و جمعی باشد، به منبعی برای کسب انرژی و لذت بدل می‌شود تا بتوانند بی‌معنایی جامعه‌ی مبادله‌ای را تاب بیاورند و در نهایت با رنج خود خو بگیرند.

اما هر دو با کنار گذاشتن دیالکتیک فوق، به نقطه‌ای می‌رسند که به‌زعم آدرنو بر این اساس مبتنی است: کسی که بدون هر گونه ارجاع یا پیوند عقلانی با صیانت نفس زندگی خویش را دنبال کند بنا بر حکم روشنگری [بگوئیم منتقدان فرهنگ] و آیین پروتستان [بگوئیم توسعه‌گرایان مدرن ایرانی و روشنفکران دینی] به قلمرو پیشاتاریخ رجعت خواهد کرد... پیشرفت، مهارت‌سیختگی در تفکر و لذت، هر دو را ممنوع و حرام کرده است (آدرنو، ۱۳۹۶: ۵۵).

بدین ترتیب در ادامه، هر دو شکل ریاضت‌کشی فکری و لذت، شکلی بازاری و نولیبرال به خود گرفت و توسعه‌گرایان صنعتی به مدیران صنعتی، اقتصاددانان به سیاست‌گذاران اقتصادی مبدل شدند و منتقدان فرهنگی و هنری به کلکسیونر.

اما پیش از ادغام کامل در نظم نولیبرال، بازاری شدن گام‌به‌گام توسعه‌گرایان و منتقدان فرهنگ، نخست با کم‌رنگ شدن تقابل سابق به نفع همگرایی آنها در لیبرالیسم تساهل طلب جلوه‌گر می‌شود. در زمینه‌ی چنین شرایط و تغییراتی است که مخملباف در *نون و گلدون*، مبارزه‌ی مسلحانه‌ی پیش از انقلاب را نقد می‌کند و آن را تجلی احساسات نابالغانه معرفی می‌کند و همزمان خشم ناشی از نابرابری طبقاتی و سلطه را نادیده گرفته و فراموش می‌کند. همین لیبرالیسم ساده‌انگارانه، حتی او را به تلاش مذبحانه‌ای برای حل مسالمت‌آمیز تراژدی گرچن در فیلم *نوبت عاشقی* می‌کشاند. با این حال مخملباف هنوز در حال تجربه‌ی جهان فاوستی است و تساهل و مدارای مذکور تغییری در روان‌شناسی و تغییر مسیر او ایجاد نکرده و تنها در سطح نوعی همگرایی تجربه ظاهر شده است. خاستگاه گرچن او همچنان همان «جهان منزوی و بسته‌ی شهر کوچک و مذهبی است که همان جهان کودکی فاوست بود و او آن را در آخرین استحالته‌ی خویش تماماً نابود خواهد کرد».

مسأله‌ی مهم دیگر این بخش از قرائت برمن است: «ما روایت خود را با فاوستی آغاز کردیم که به لحاظ فکری از جهان سنتی که در آن بزرگ شد، جداست، ولی به



لحاظ جسمانی هنوز جزئی از آن است. آن گاه از رهگذر وساطت مفیستوفلس و پول او، فاوست توانست جسماً و روحاً آزاد گردد. اینک او به روشنی از جهان کوچک مستقل و مجزاست؛ او می‌تواند در مقام یک بیگانه بدان جهان بازگردد، آن را به مثابه یک کل از منظر رهایی‌یافته‌ی خویش بررسی کند - و به نحوی طنزآمیز، عاشق آن شود. گرچن در چشم او بیش از هر چیز، نمادی است برای زیباترین نعمات جهان که او از دست داده است. فاوست شیفته و مسحور معصومیت کودکانه، سادگی شهرستانی و فروتنی مسیحی او می‌شود» (برمن، ۱۴۰۰: ۷۵-۷۴). تمام مشخصات فوق در نوبت عاشقی و در نون و گلدون به شکلی دیگر تکرار می‌شود و منشأ شکل‌گیری تصویر آرمانی از زن را در میان اغلب انقلابیون مذهبی و توسعه‌گرایان روشن می‌کند. اما نقطه‌ی تناقض‌آمیز تراژدی گرچن در نوبت عاشقی (که خود حاکی از استحاله‌های گام‌به‌گام فاوستی است) این است که تعهد به آن و ظاهر شدن آن بر روی صحنه‌ی سینما در متن شکل‌گیری بازار هنر منتقدان فرهنگ، مجدداً در جهت بقای نفس فاوستی بوده است و نقش چندانی در رهایی سیاسی زنان و فروپاشی شرایط پدرسالارانه ایفا نکرده و نمی‌توانست بکند.

در این میان جالب است که مخملباف در جریان ماجراجویی‌های توسعه‌گرایانه‌ی خود در سکس و فلسفه با ایده‌های کوندرا نیز تمرینی انجام می‌دهد اما همچنان در سطح ایده و ذهنیات باقی می‌ماند و پیوند آن را با سیاست و تجربیات تاریخی دیگری تأمل نشده باقی می‌گذارد. و بدون این پیوند، آزادی‌های جنسی (خصوصاً در نسل بعد) با سهولت بیشتری به آزادی‌های نولیبرالی و مردانه بدل می‌شود.

از سوی دیگر مخملباف به کمک سینمای انقلابی (و سایر توسعه‌گرایان به کمک پیشرفت اقتصاد پولی)، از جهان سنتی جسماً و روحاً جدا می‌شود اما این جدایی به خاطر شکل مواجهه‌ی او با هنر سینما در عمق لایه‌های روان رسوخ نمی‌کند. چرا که توسعه‌گر فاوستی می‌تواند از دین، عشق و گذشته و هر آنچه برای رشد و تحول خودش لازم دارد بهره‌گیرد و مابقی را رها سازد (همان: ۸۱).

این بدین معناست که توسعه‌گر فاوستی که اغلب در میان مدیران صنعتی و اقتصاددانان نولیبرال متقدم دیده می‌شود، از عرفان و دین و سنت انرژی لازم را برای

فعالیت‌های توسعه‌طلبانه‌ی خود کسب می‌کند اما حقیقت درونی تمام حوزه‌هایی را که به شکلی با کلیت اجتماعی و تاریخی در ارتباطاند، کنار می‌گذارد و تنها حقانیت علوم پوزیتیویستی و اقتصاد بازار را به رسمیت می‌شناسد. این‌جاست که مجدداً به قطب ظاهراً مخالف خود نزدیک می‌شود یعنی به سنت کوندرا/ رورتی. چرا که برای آنها نیز یوتوپیای دموکراتیک، اجتماعی است که در آن به جای جست‌وجوی حقیقت کلی، اصلی‌ترین فضیلت‌های فکری، مدارا و کنجکاوی هستند.

در واقع مسأله‌ی توسعه‌گرایان انقلابی، ریاضت‌کشی فکری در معنای متداول آن نیست بلکه احترام گذاشتن کل روشنگری بورژوازی به امور واقع و ارزیابی صحیح از نسبت نیروهاست. جایی که در علاقه‌ی منتقدان فرهنگ به مستندهای اجتماعی نیز ظاهر می‌شود. در هر دو «آرزو مجاز نیست پدر تفکر باشد. اما به همین دلیل است که هرگونه قدرتی در جامعه‌ی طبقاتی گرفتار خوره‌ی آگاهی به عجزش در برابر طبیعت جسمانی و جانشین اجتماعی آن یعنی جمع بسیاران است. فقط تطبیق و سازگاری آگاهانه و حساب شده با طبیعت است که طبیعت را مطیع و منقاد موجودات جسماً ضعیف‌تر می‌سازد». حال آن‌که «اصل توهم‌زدایی بورژوازی یا طرح و شمای بیرونی درونی ساختن آیین قربانی از قبل در ارزیابی نسبت یا میزان نیروها حضور دارد، ارزیابی که از پیش شکست را می‌پذیرد و بقای آدمی را عملاً وابسته به مرگ می‌کند. فرد زیرک و تیزهوش فقط به بهای رؤیای خویش زنده می‌ماند، رؤیایی که آدمی با فروپاشی جادوی خویش به همان جادوی نیروهای بیرون از خودش آن را وا می‌نهد. او هرگز نمی‌تواند مالک کل باشد (آدرنو، ۱۳۹۶: ۹۴).

به تعبیر دیگر توسعه‌گر نمی‌تواند آرزوی رهایی از رنج را در تاریخ واقعی در سر بپرواند. او را این‌بار می‌توان نشسته بر بالونی تصور کرد که نرم و سبک بر فراز جهان اجتماعی و تاریخ حرکت می‌کند و در بهترین و عمیق‌ترین حالت، جهان را همچون نقاشی‌های کازیمیر مالویچ تجربه می‌کند؛ نقاشی‌هایی که در برخی از آثار سهراب سپهری (یکی از نقاشان محبوب منتقدان فرهنگ) هم دیده می‌شود (و البته دور نیست که انزوای سیاسی باعث شود که با تصاویر عرفانی و مردانه‌ی او نیز ارتباط برقرار کند). او براساس گستره‌ی تجربیات فردی ممکن است به احساسی انتزاعی از کلیت تناقض‌آمیز موجود و آنتروپی جهان دست یابد اما هم شکل انتزاعی و هم ناگشودگی

ادراک او به هر نوع پیچیدگی روان‌شناختی ناشی از تناقضات اجتماعی، تنها به توسعه‌ی سیاسی لیبرالی امکان بروز می‌دهد اما از درک مکانیسم‌های برسازنده‌ی رنج عینی و روزمره‌ی طبقات مختلف و خصوصاً فرودستان در جریان تخریب سازنده سرمایه‌داری عاجز است.

این امر در شکل مواجهه‌ی توسعه‌گر با سینما و هنر به‌خوبی ظاهر شده است. مواجهه‌ی توسعه‌گرایان با هنر مدرن براساس «اشتیاق مقاومت‌ناپذیر به حفظ آنچه سپری شده است به‌منزله‌ی امری زنده» نیست، بلکه بیشتر «به‌عنوان ماده‌ی خام پیشرفت» و «رها ساختن لحظه‌ی حال از چنگ قدرت گذشته [اسطوره‌ای] است، آن هم با انتقال این قدرت به پشت مرز مطلق اعاده‌ناپذیری گذشته و واگذاری این قدرت به حال در قالب معرفت مفید و سودمند» (آدورنو، ۱۳۹۶: ۶۰).

ایده‌ی محوری آثار مخملباف یا آنچه در مقاله‌هایی مانند *مخملباف، یهودای سینما؟* درباره‌ی استفاده‌ی ناشیانه، دل‌به‌خواه و معناناپذیر نمادها در آثار مخملباف گفته می‌شود، به دلیل مواجهه‌ی توسعه‌گرایانه‌ی او با هنر است. مقاله به‌درستی به این مسأله اشاره می‌کند که «او برای بیان ایده‌های اجتماعی، موقعیت‌های نمادینی به وجود می‌آورد که سخت متظاهرانه و آزاردهنده و تحمیلی است... در مواردی مخملباف، تحلیل‌های شخصی خود را از رویدادهای اجتماعی و تاریخی ایران، تبدیل به موقعیت‌های نمادین می‌کند... مخملباف در موارد قابل توجهی، به اشیا ظرفیت نمادینی می‌بخشد که خود مراد می‌کند. اما نمی‌تواند طی قراردادی نمایشی و سینمایی، نمادهای شخصی خود را برای تماشاگر معناپذیر کند (عشقی، ۱۳۷۴).

این نقد تنها به نقد هنری آثار مخملباف محدود نمی‌شود بلکه نقد مواجهه‌ی توسعه‌گرایان با تاریخ نیز بر همین اساس استوار است. چرا که حتی تاریخ نیز در مقام بازنمود زندگی گذشته به درک گذشته به‌منزله‌ی امری زنده و نه عبرت‌آموز تعلق دارد. تاریخ به‌مثابه گذشته‌ی عبرت‌آموز همانا فراموشی درکی از گذشته است که در الهیات رهایی‌بخش پیش از انقلاب به شکلی حضور داشت: «گذشته حامل نوعی نمایه‌ی زمانی است که از طریق آن به رستگاری رجوع می‌کند. پس آیا بر چهره‌ی ما نیز نسیمی از همان هوایی نمی‌وزد که گرد روزگاران دور بوده است؟ آیا در دل صداهایی که به آن‌ها

گوش می‌سپاریم پژواکی از صداهای اکنون خاموش گشته‌ی طنین‌انداز نیست؟ آیا زنانی که در پی عشق‌شان ایم خواهرانی ندارند که دیگر ایشان را به جا نیاورده‌اند؟» (بنیامین، ۱۳۹۵: ۱۵۶).

از سوی دیگر منتقدان فرهنگ نیز گرچه در اشتیاق مقاومت‌ناپذیر به حفظ آنچه سپری شده است به‌منزله‌ی امری زنده، تاحدی شریک‌اند اما «تا زمانی که هنر از ارائه‌ی خود به‌منزله‌ی شناخت پرهیز کند و نتیجتاً از عرصه‌ی عمل یا کنش اجتماعی کنار کشد، این عرصه نیز حضور آن را همانند حضور لذت، تحمل می‌کند» (آدورنو، ۱۳۹۶: ۶۰).

هنر نزد منتقدان فرهنگ و بازار هنری روبه‌رشد نیز، برخلاف هنر و ادبیات پیش از انقلاب از عرصه‌ی عمل یا کنش اجتماعی (و همزمان درک کلیت اجتماعی) کنار می‌کشد و امکانات رهایی‌بخش آن محدود می‌شود. حتی به نظر می‌رسد که برخی توسعه‌گرایانی چون مخملباف یا اقتصاددانان نولیبرال فعلی را بلاگردان ظاهری جدال با عقل سنت‌گرا می‌پندارند. به‌عنوان نمونه در مقاله‌ای با عنوان رساله مختصر مخملباف‌شناسی از یک سو به‌خوبی مخملباف را در متن روزگاری قرار می‌دهد که منظور نظر این متن است: «مخملباف فرزند عصر خودش است، طیف گسترده‌ی موضوعاتی که وی با آن درگیر بوده بیانگر همین مطلب است... در دموکراسی آموزشی عصر ما همگان باید اطلاع کمی از همه چیز داشته باشند تا اموراتشان بگذرد... به‌جز خصوصیت فرهنگ بی‌فرهنگی، زمانه‌ی ما خصوصیت دیگری هم دارد و آن سرعت است که البته با خصوصیت اول ارتباط دارد. در زمانه‌ی ما هر کس مفهوم سرعت را درک کند سریعاً به اهداف خود می‌رسد. فهم سرعت شرط اساسی موفقیت در کشور ما و بقیه‌ی جاهاست. محسن مخملباف با درک مفهوم سرعت و دستیابی به ریتم تند اندیشیدن و فیلم ساختن یک فیلمساز جهانی شده... در حال حاضر مخملباف همچون چند شخصیت معاصر چون دکتر سروش - طلاپه‌دار - یک نوع حرکت اجتماعی است حرکتی که می‌خواهد به‌سرعت هرچه تمام‌تر شکاف عقب‌ماندگی میان خود و فرهنگ غربی را پر کند و در این حرکت شتاب‌زده به‌ناچار اشتباهاتی هم مرتکب می‌شود.»

البته نویسنده تصور می‌کند که «به احتمال فراوان از این حرکت با وجود این که لج عقل سنت‌گرا را درمی‌آورد گریزی نیست. انقلاب ما به نحوی ناگزیر خود را درگیر

قضیه‌ی فرهنگ آینده و فرهنگ گذشته کرده ولی خیلی‌ها از حل این تناقض ایجاد شده واهمه دارند یا شانه‌خالی می‌کنند و یا حل آن را موکول به آینده می‌کنند. جای تعجب است حالا که یکی مثل مخملباف پیدا شده که خود را بلاگردان حل این تناقض کرده چرا این افراد ناراحت‌اند. کسی که خودش جسارت خطر کردن ندارد و از این سیر ذهنی و نفسانی می‌ترسد باید بگذارد مخملباف کار خودش را بکند» (سجاده‌چی، ۱۳۷۴).

از یک سو آنچه در این مقاله نقد می‌شود همان روند کالایی‌شدن دانش و فرهنگ در جریان رشد سرمایه‌داری - با محوریت توسعه‌گرایان در عرصه‌های مختلف- است و از سوی دیگر جدال مذکور میان عقل سنت‌گرا و فرهنگ مدرن با خطرپذیری فردی توسعه‌گرایان یا ادغام دیگری در بازار هنر منتقدان فرهنگ حل نخواهد شد. اتفاقاً در همین دوران همزمان با کنار کشیدن فرهنگ از عرصه‌ی عمل و کنش اجتماعی، هنر و فرهنگ به سرمایه‌ی فرهنگی و در نهایت کالای فرهنگی تغییر ماهیت می‌دهد. این تغییر ماهیت نیز صرفاً از بیرون محقق نشده بلکه همان طور که آدرنو شرح می‌دهد، به مکانیسم‌های درونی این حوزه و جایگاه منتقدان فرهنگ در متن کلیت جامعه‌ی سرمایه‌داری وابسته است:

«منتقد فرهنگی از تمدن [بگوئیم توسعه‌ی بورژوازی] خرسند نیست، و ناخرسندی‌اش را تنها مدیون همین تمدن است. او چنان سخن می‌گوید که گویی نماینده‌ی طبع و سرشتی ناب و کامل یا مرحله‌ی تاریخی بالاتری است. اما او ضرورتاً از ذات و جوهر همان چیزی است که خود را والاتر از آن می‌پندارد... جایی که حرمان و فلاکت بی حد وجود دارد [بگوئیم افزایش استثمار نیروی کار و تضادهای طبقاتی در جریان توسعه‌ی نولیبرالی بعد از جنگ]، او فقط پدیده‌های معنوی و وضعیت آگاهی آدمی و سقوط هنجارها را می‌بیند. انتقاد، با پافشاری روی این پدیده‌ها، به سودای فراموش کردن ناگفتنی‌ها می‌افتد، به جای آن که برای نجات انسان تلاش کند، تلاشی هر چند بی‌رمق.

موقعیت منتقد فرهنگی، به دلیل تفاوت وی با بی‌نظمی حاکم، او را قادر می‌سازد که به لحاظ نظری فراسوی آن باشد، هر چند که غالباً فقط عقب می‌ماند. اما او این

تفاوت را وارد همان صنعت فرهنگ می‌کند که درصدد پشت سر گذاشتن آن است؛ صنعت فرهنگی که به این تفاوت نیاز دارد تا خود را فرهنگ بیندارد. خصوصیت تظاهر فرهنگ به تشخیص، که از طریق آن خود را از ارزیابی براساس شرایط مادی زندگی معاف می‌کند، این است که سیری‌ناپذیر است. داعیه‌های گزاف‌آمیز فرهنگ، فرهنگ را از این شرایط دور و دورتر می‌کند، چون رشد و تعالی هنگامی از ارزش می‌افتد که با موقعیت مادی ملموس و یا تهدید نابودی انسان‌ها رویارو شود» (آدورنو، ۱۳۸۷: ۳۰۳).

فرهنگ مدرن ایرانی نیز هنگامی که دیالکتیک خود را با موقعیت مادی ملموس و مسائل انضمامی توسعه‌ی اقتصادی و صنعتی چند دهه‌ی اخیر از دست می‌دهد، از درک پیچیدگی‌های جهان سرمایه‌داری بازمی‌ماند و تنها روی جلوه‌های سطحی و ظاهری جامعه می‌بخکوب می‌شود و انتقادات او نیز بر محتوا و ساختار صنعت فرهنگ اثر می‌گذارد. تکرار انتقاد از حکومت بدون درک تغییرات آن و غفلت از نولیبرالی شدن روزافزون آن در بسیاری از انتقادات فرهنگی به چشم می‌خورد. این تکرار و منتزع شدن ساحت فرهنگ از اقتصاد و تضادها و تناقضات کلیت اجتماعی است که به درکی از خلوص فرهنگی و رشد و تعالی معنوی در اشکال متنوع سنتی و مدرن آن میدان می‌دهد. و به‌مرور اشکال متفاوت فرهنگی می‌توانند در دوران اصلاحات به‌مثابه تجلیات تمدن‌های متفاوت (و نه متناقض) با یکدیگر گفتگو کنند و زمینه را برای توسعه‌ی سیاسی (نه دموکراسی در معنای حداکثری آن) و احیای شکوه تمدن/فرهنگ‌های گذشته (چه تمدن ایران باستان، چه تمدن اسلامی) فراهم کنند.

در این شکل از توسعه‌ی سیاسی که با نوعی همگرایی لیبرالی طبقات متوسط یا آشتی آنها همراه است، تقابلهای سابق به تفاوت‌های سبک زندگی تقلیل پیدا می‌کند و انتزاع مذکور مانع از درک میانجی‌های اقتصادی و اجتماعی رنج‌های عینی طبقات مختلف و عدم درک پیچیدگی‌های روان‌شناختی دیگری می‌شود. توجه به مسائل طبقات و گروه‌های اجتماعی مختلف و خصوصاً فرودستان نیز منوط بر طرح قاعده‌مند و مسالمت‌آمیز آنها می‌شود. حال آن‌که به شهادت فیلم‌های دوران اصلاحات، زنان و مردان طبقه‌ی متوسط حتی در خانواده نیز قادر نیستند نظم مردسالارانه‌ی حاکم را به شیوه‌ای گفت‌وگویی حل کنند.

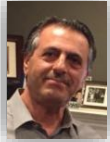
به هر ترتیب و به دلایلی که در نوشتار دیگری مطرح خواهد شد، توسعه‌ی سیاسی این دوران نیز نتوانست به تعمیق دموکراسی و تغییر مسیر نولیبرالیسم ایرانی منتج شود.

## منابع

- آدورنو، تئودور (۱۳۹۶)، *دیالکتیک روشنگری*، ترجمه مراد فرهادپور، امید مهرگان، تهران: هرمس.
- آدورنو، تئودور (۱۳۸۷)، *جامعه‌شناسی انتقادی*، ترجمه حسن چاوشیان، تهران: اختران.
- اباذری، یوسف (۱۳۹۲)، مدرسه: از تشکیل امور تربیتی تا جداسازی، *مطالعات جامعه‌شناختی*، دوره ۲۰، شماره ۲.
- برمن، مارشال (۱۴۰۰)، *تجربه‌ی مدرنیته*، ترجمه مراد فرهادپور، تهران: طرح نقد.
- بنیامین، والتر (۱۳۹۵)، *درباره‌ی زبان و تاریخ*، ترجمه مراد فرهادپور، امید مهرگان، تهران: هرمس.
- پرکینز، جان (۱۳۹۲)، *اعترافات یک جنایتکار اقتصادی*، ترجمه خلیل شهابی، میر محمود نبوی، تهران: کتاب آمه.
- رورتی، ریچارد (۱۳۷۳)، هایدگر و کوندرا و دیکنز، ترجمه‌ی هاله لاجوردی، *ارغنون*، شماره ۱: ۲۱۲-۱۹۳.
- زائری، قاسم، نریمانی، آرش (۱۳۹۹)، نفی امر اجتماعی: برآمدن گفتارهای فردگرایانه در ایران پساجنگ (روان‌شناسی موفقیت، عرفان‌گرایی و انسان اقتصادی)، *مطالعات جامعه‌شناختی*، دوره ۲۷، شماره ۱.
- سجاده‌چی، مهدی (۱۳۷۴)، رساله مختصر مخملباف‌شناسی، *نقد سینما*، شماره ۵، ۱۳۵-۱۳۰.
- عشقی، بهزاد (۱۳۷۴)، مخملباف، یهودای سینما؟ *نقد سینما*، شماره ۵.
- نبوی، نگین (۱۳۸۸)، *روشنفکران و دولت در ایران*، ترجمه حسن فشارکی، تهران: پردیس دانش.
- Tugal, Cihan . Elusive revolt: The contradictory rise of middle-class politics1. Thesis Eleven. 2015; 130(1):74-95.
- Prusik, Charles A. Adorno and Neoliberalism, The Critique of Exchange Society. London: Bloomsbury Publishing, 2020.

# سه گفتوگو با کارل مارکس

ترجمه‌ی علی رها



## An American Editor's Interview With Karl Marx

John Swinton's Impressions Appeared In New York Sun of September 6, 1880

The following interview with Karl Marx, which appeared in the New York Sun, Sept. 7, 1880, was written by John Swinton, general manager and editor, when he visited Europe as correspondent of the New York Sun, and under the editorialship of Charles J. Dege, Swinton's assistant editor. James M. Swinton edited the number of pages, and a few lines were inserted by the editor concerned with printing, and he prepared a paper of his own for special issues. Swinton's enthusiastic appreciation of Marx gives us a good picture of their visit to London, and explains the admiration of an American journalist who could not see the justice of the master of the working class. Some of Swinton's views of Marx are noteworthy, for the struggle was between the "strong nations" and the "weak nations" as Swinton called it. Swinton was an ardent admirer of Marx, and Swinton's interview with Marx, published in the New York Sun on Sept. 7, 1880, is a good example of the kind of man who was the first to see the light of the sun.

By JOHN SWINTON

One of the most remarkable men of the day, who has achieved an honorable but obscure place in the contemporary history of the past 50 years, is Karl Marx. A man of noble birth and of noble lineage, he has achieved a fame and a position of honor which have made him one of the most remarkable men of the day.

Debs on Swinton



Karl Marx with his daughter, Jenny

Journalist Provides Intimate Portrait of 'One of Most Remarkable Men of Day'

One of the great living philosophers, Karl Marx, the German philosopher, economist, and revolutionary, was interviewed by John Swinton, general manager and editor of the New York Sun, in London, Sept. 6, 1880. The interview was published in the New York Sun on Sept. 7, 1880. The interview was a most interesting one, and it is a good example of the kind of man who was the first to see the light of the sun. The interview was a most interesting one, and it is a good example of the kind of man who was the first to see the light of the sun.

Free, Kingly

Grandfather

The interview was a most interesting one, and it is a good example of the kind of man who was the first to see the light of the sun. The interview was a most interesting one, and it is a good example of the kind of man who was the first to see the light of the sun.

### BOOKS

The first of the books mentioned in the list of books is 'The History of the United States' by John Swinton. This book is a most interesting one, and it is a good example of the kind of man who was the first to see the light of the sun. The book is a most interesting one, and it is a good example of the kind of man who was the first to see the light of the sun.



## درباره‌ی سازمان بین‌الملل کارگران

آمتن زیر ترجمه و تلخیص بخشی از مصاحبه‌ی لاندور با مارکس است که در ۱۸ ژوئیه ۱۸۷۱ در نیویورک ورلد منتشر شد. برگرفته از کتاب «کارل مارکس: مصاحبه‌ها و یادواره‌ها». عبارات درون [ ] افزوده‌ی مترجم است.

**لاندور:** به نظر می‌رسد که جهان نسبت به بین‌الملل در تاریکی به سر می‌برد. آیا می‌توانید از این معما پرده‌برداری کنید؟

دکتر مارکس: آقای عزیز، معمایی وجود ندارد که نیاز به توضیح دادن باشد. احتمالاً به استثنای حماقت انسانی کسانی که دایم این واقعیت را انکار می‌کنند که سازمان ما علنی است و گزارش‌های کامل فعالیت‌های آن برای هر کس که مایل به خواندن باشد منتشر شده است. می‌توانید نظام‌نامه‌ی ما را با یک پنی خریداری کنید، و با پرداخت یک شیلینگ جزوه‌هایی که هرچه درباره‌ی ما لازم به دانستن باشد را به شما می‌آموزد.

**لاندور:** بله، شاید اینطور باشد، اما کماکان این پرسش موضوعیت دارد که سازمان بین‌الملل چیست؟

دکتر مارکس: کافی است به ترکیب افراد آن نگاه کنید – کارگران.

**لاندور:** بله، احتیاجی نیست که یک سرباز معرف فنون سیاستمدارانی باشد که محرک او هستند. من برخی از اعضای شما را می‌شناسم، و می‌توانم باور کنم آنها برای توطئه‌گری ساخته نشده‌اند. به علاوه، اسراری که میلیونها نفر در آن سهیم باشند نمی‌تواند سری باشد. ولی اگر آنها صرفاً ابزار دست یک مجمع محرمانه‌ی جسور، و با عرض معذرت بیش از حد وسواسی باشند، چی؟

دکتر مارکس: هیچ چیز در اثبات آن وجود ندارد.

**لاندور:** قیام پیشین پاریس؟

دکتر مارکس: اولاً من مصرانه درخواست می‌کنم اگر اصلاً توطئه‌ای در کار بوده است، ثابت شود و این که آنچه صورت پذیرفت نتیجه‌ی مشروع وضعیت چنان وهله‌ای نبوده است؛ یا، با پذیرش توطئه، من مصرانه درخواست می‌کنم شرکت سازمان بین‌الملل ثابت شود.

### لاندور: حضور بسیاری از اعضای سازمان در بدنه‌ی کمون.

دکتر مارکس: سعی کن توضیح دیگری پیدا کنی. قیام پاریس توسط کارگران پاریس انجام گرفت. ضرورتاً قابل‌ترین کارگران، رهبری و مدیریت آن را عهده‌دار بودند. اما قابل‌ترین کارگران در عین حال اعضای سازمان بین‌الملل بودند. اما سازمان به خودی خود مسئول اعمال آنها نبود.

لاندور: دنیا آن را به صورت دیگری می‌بیند. کسانی درباره‌ی دستورعمل‌های مخفیانه از لندن و حتی اعطای هزینه‌ی مالی صحبت می‌کنند. آیا می‌توان با صراحت اعلام کرد که به اصطلاح علنی بودن کارهای سازمان مانع کلیه‌ی ارتباط‌های مخفی است؟

دکتر مارکس: آیا تا کنون سازمانی وجود داشته است که از نمایندگی‌های خصوصی و علنی برخوردار نباشد؟ اما صحبت از ایجاد یک قیام مخفیانه از لندن – به سان فرمانی مربوط به ایمان و اخلاقیات از یک مرکز سلطه و دسیسه مثل پاپ – سرشت بین‌الملل را کاملاً بد فهمیده است. چنین چیزی دال بر یک شکل حکومتی متمرکز است، در حالی که شکل واقعی بین‌الملل چنان طراحی شده است که به انرژی‌های محلی بیشترین استقلال و آزادی عمل را داده است. بین‌الملل یک رابط وحدت است نه نیرویی سلطه‌جو.

### لاندور: و وحدت با چه هدفی؟

دکتر مارکس: رهایی طبقه‌ی کارگر از راه کسب قدرت سیاسی. استفاده از قدرت سیاسی برای کسب اهدافی اجتماعی. ضروری است اهداف ما چنان همه‌جانبه باشد که هرگونه فعالیت کارگری را دربرگیرد. منطبق کردن [اهداف] به یک وجه مشخص، یعنی

انطباق آن با نیازهای یک شعبه، با کارگران یک کشور معین. اما چگونه می‌توان از تمام انسان‌ها خواست تا برای پیشبرد اهداف چند نفر متحد شوند؟ اگر چنین می‌بود، سازمان عنوان بین‌الملل را منتفی کرده بود. سازمان شکل جنبش‌های سیاسی را دیکته نمی‌کند؛ [بلکه] فقط تعهد به هدفش را درخواست می‌کند. شبکه‌ای از جوامع هم‌پسته است که به سراسر جهان کارگری گسترش یافته است. در هر بخش از جهان، جنبه‌های خاصی از مشکل عرضه شده است؛ و کارگران آنجا توجه خود را به شیوه‌ی خود به آن [مشکلات] معطوف می‌کنند. شیوه‌ی ترکیب کارگران نمی‌تواند در جزئیات، در بارسلون، در لندن و در برلین، مطلقاً یکسان باشد. به‌عنوان نمونه، در انگلستان، شیوه‌ی ابراز قدرت سیاسی به روی طبقه‌ی کارگر باز است. در جایی که آژیتاسیون مسالمت‌آمیز سریع‌تر و مطمئن‌تر به مقصد برسد، قیام کردن دیوانگی است. به نظر می‌رسد که در فرانسه با وجود صدها قانون سرکوب و آنتاگونیسم اخلاقی بین طبقات، جنگ اجتماعی راه‌حلی خشونت‌آمیز داشته باشد. انتخاب آن راه‌حل به عهده‌ی طبقات کارگر آن کشور است. بین‌الملل نه اجازه‌ی دیکته کردن و نه توصیه‌ی آن را به خود می‌دهد. اما با هر جنبشی هم‌مردی می‌کند و در محدوده‌ی قوانین خودش به آنها یاری می‌رساند.

### لاندور: و ماهیت چنین کمکی چیست؟

دکتر مارکس: به‌عنوان نمونه، یکی از عام‌ترین شکل‌های جنبش رهایی اعتصاب است. پیشتر، در زمان وقوع یک اعتصاب در یک کشور، با وارد کردن کارگران از کشوری دیگر، شکست می‌خورد. بین‌الملل تقریباً چنین کاری را متوقف کرده است... کل موضوع را خلاصه کنیم. طبقات کارگر در میانه‌ی افزایش ثروت، تهی‌دست مانده‌اند، و علی‌رغم رشد تجملات، در فلاکت به سر می‌برند. محرومیت مادی، جایگاه اخلاقی و جسمی آنها را فرومی‌کاهد. آنها نمی‌توانند برای راه‌چاره به دیگران متوسل شوند. بنابراین در دست گرفتن سرنوشت خود به ضرورتی عاجل تبدیل شده است. آنها می‌باید در روابط خود با یکدیگر و با سرمایه‌داران و زمینداران، تجدیدنظر کنند، و این بدان معناست که باید جامعه را متحول کنند. این هدف عام هر سازمان کارگری است؛ جمعیت‌های زمین و کار، جمعیت‌های صنفی و دوستانه، فروشگاه‌ها و تولیدات اشتراکی، وسیله‌ای در جهت

آن هدف هستند. مسئولیت بین‌الملل، ایجاد همبستگی کامل بین آنهاست... حال که  
گفتم بین‌الملل چیست، شاید در موقعیتی باشی که بتوانی نسبت به توطئه‌ی منتسب  
به آن نظر خود را شکل بدهی.

## مصاحبه‌ی خبرنگار «سان» با کارل مارکس

یکم اوت ۱۸۸۰

کارل مارکس یکی از برجسته‌ترین انسان‌های کنونی است که در سیاست انقلابی ۴۰ سال اخیر نقشی رازگونه ولی پرتوان داشته است. مردی که اشتیاقی به خودنمایی یا شهرت ندارد؛ در زندگی خودستا نیست یا از تظاهر به قدرت بی‌نیاز است؛ مردی که نه عجول است و نه فارغ‌بال؛ مردی با عقلی توانمند، وسیع و رفیع که سرشار از طرح‌هایی گسترده، روش‌های منطقی، و اهدافی عملی است. او زمین‌لرزه‌هایی که ملت‌ها را متشنج کرده و تاج و تخت‌ها را به انهدام کشیده تحمل کرده و هنوز استوار ایستاده است و بیش از هر فرد دیگری در اروپا، از جمله خودِ مازینی، تاج‌برسرها و شیادان حاکم را تهدید و وحشت زده کرده است.

به‌عنوان دانشجوی برلین، منقد هگلیسم، ویراستار نشریات، خبرنگار قدیمی «نیویورک تریبون»، روح و کیفیت‌های خود را نشان داده است؛ بنیان‌گذار و روح‌والای یک انترناسیونال که زمانی خوفناک بود و نویسنده‌ی کاپیتال است. او از نیمی از کشورهای اروپایی اخراج شده است، و تقریباً از تمام آن کشورها تبعید شده، و طی ۳۰ سال گذشته به لندن پناهنده شده است. در مدتی که من در لندن بودم، او در رامزگیت، تفرج‌گاه مهم ساحلی لندن‌ها، به سر می‌برد. او و دو نسل از خانواده‌ی او را در کلبه‌ای ملاقات کردم. زنی با چهره‌ای مقدس، زبانی شیرین و باوقار که از قرار معلوم بانوی خانه و همسر کار مارکس است، دم در به من خوش‌آمد گفت. آیا این مرد ۶۰ ساله با آن مجموعه‌ی بزرگ، سیمایی وزین و مهربان کارل مارکس است؟

دیالوگ‌های او مرا به یاد سقراط می‌انداخت - چقدر آزاد، همه‌جانبه، خلاق، نافذ و اصیل - با چاشنی طعنه‌آمیز و نشانه‌هایی از شوخ‌طبعی، و نشاطی سرگرم‌کننده. او

۱. جان سوینستون در آن زمان ویراستار روزنامه‌ی «سان» در نیویورک بود. سوینستون در دهه‌ی ۱۸۶۰ نیز سردبیر «نیویورک تایمز» بود و آشنایی او با مارکس از آن زمان آغاز شده بود. برگردان از مجموعه آثار انگلیسی مارکس و انگس، جلد ۲۴ زیر عنوان:

“Account of an Interview of Karl Marx with Jhon Swinton, Correspondent of THE SUN”

درباره‌ی نیروهای سیاسی و جنبش‌های عمومی کشورهای مختلف اروپا سخن می‌گفت – جریان‌های پهناور در روح روسیه، جنب‌وجوش ذهن آلمان، کنش فرانسه، عدم تحرک انگلستان، سخنان او درباره‌ی روسیه امیدوارانه، درباره‌ی آلمان فلسفی، درباره‌ی فرانسه با خوشحالی بود و درباره‌ی انگلستان غم‌انگیز – به «اصلاحات اتمی» که لیبرال‌های پارلمان بریتانیا وقت خود را صرف آن می‌کردند با تحقیر می‌نگریست. با بررسی جهان اروپا، یکایک کشورها، اشاره به شاخص‌ها و رویدادها و شخصیت‌های آشکار و نهان، نشان می‌داد که جریان امور به سوی پایانی در حرکت است که مطمئناً به وقوع خواهد پیوست.

اغلب از سخنان او تعجب می‌کردم. بدیهی است که این مرد که کم‌تر دیده یا شنیده شده است، در ژرفای زمان نفوذ داشت و از نوا تا سن، و از اورال تا پیرنه، مشغول تدارک ظهوری جدید است. کار او نه در حال حاضر و نه در زمان گذشته بی‌هوده نبوده است؛ دوره‌ای که طی آن تغییرات بسیار مطلوبی روی داده است، مبارزات قهرمانانه‌ای به وقوع پیوسته، و جمهوری فرانسه به فرازهایی دست یافته است. در حین صحبت، پرسشی که از او کردم – «چرا در حال حاضر هیچ کاری نمی‌کنی؟» – به دیده‌ی او پرسش یک فرد ناآموخته بود که پاسخی صریح نداشت. وقتی درباره‌ی ترجمه‌ی انگلیسی اثر سترگ او کاپیتال که بذر محصولاتی در عرصه‌های بسیار متنوع را کاشته است پرسش کردم، اثری که از متن اصلی آلمانی به روسی و فرانسوی ترجمه شده است، ظاهراً پاسخی نداشت اما گفت برای ترجمه‌ی انگلیسی پیشنهادی در نیویورک به او داده شده. به گفته‌ی او این کتاب صرفاً یک پاره، یک بخش از سه بخش است. دو بخش دیگر هنوز انتشار نیافته است که در مجموع یک سه‌گانه‌ی «زمین»، «سرمایه»، «اعتبار» است. به گفته‌ی او، این بخش آخری به‌طور عمده از ایالات متحده نمونه‌برداری کرده است، جایی که اعتبار رشد شگفت‌آوری داشته است.

آقای مارکس نظاره‌گر فعل و انفعالات آمریکا بوده و ملاحظات او درباره‌ی برخی از نیروهای شکل‌دهنده و اصلی زندگی آمریکا سرشار از پیشنهادهاست. ناگفته نماند که به بیان او هر کسی که خواهان خوانش کاپیتال است، ترجمه‌ی فرانسوی را از بسیاری جهات نسبت به اصل آلمانی، برتر خواهد یافت. آقای مارکس هنگام صحبت درباره‌ی برخی از پیروان متوفی‌اش به هنری روچفورد فرانسوی، باکونین جنجالی، لاسال قابل،

و دیگران اشاره کرد. من می‌دیدم که نبوغ او چگونه مردانی را به خود جذب کرده بود که شاید تحت شرایطی دیگر، می‌توانستند مسیر تاریخ را هدایت کنند.

در حالی که مارکس مشغول گفتگو بود، بعدازظهر درحال رنگ باختن به گرگ و میش شبی تابستانی در انگلیس بود. او پیشنهاد کرد در شهر ساحلی و در کنار ساحل راه‌پیمایی کنیم، جایی که هزاران نفر، اکثراً کودک، در حال تفرج بودند. ما در شن‌های اینجا، مهمانی اعضای فامیل او را می‌بینیم - همسر او که به من خوش‌آمد گفته بود، دختران و فرزندان آنها، و دو داماد که یکی از آن دو پروفسور دانشگاه کینگ در لندن است و فکر کنم آن دیگری هم اهل قلم باشد. مهمانی دلپذیری بود که حدود ده نفر در آن شرکت داشتند - پدر دو زن جوان که با فرزندان خود خوشحال بودند، و مادر بزرگ بچه‌ها که آکنده از نشاط و متانت طبیعت زنانه‌اش بود. کارل مارکس به همان ظرافت و ویکتور هوگو هنر پدر بزرگ بودن را درک کرده است؛ اما از ویکتور هوگو خوشبخت‌تر است چرا که دختران متأهل او، مشوق مارکس سالمند هستند.

با فرا رسیدن شب، او و دامادهای او از خانواده‌های خود جدا می‌شوند تا ساعتی را با مهمان آمریکایی خود سر کنند. و در حالی که گیلان‌های خود را کنار دریا به هم می‌زدیم، صحبت از جهان بود، از انسان، زمان و ایده‌ها. قطار راه‌آهن منتظر کسی نمی‌ماند. شب فرا رسیده بود. در اندیشه‌ی غرش و چرخ دنده‌های زمان و زمانه، و هنگام صحبت روز و منظره‌ی شب، پرسشی در ذهن من درباره‌ی قانون غایی هستی ایجاد شده بود که از آن حکیم جویای پاسخ آن شدم. در فاصله‌ی یک سکوت، با فرود به ژرفای زبان، و فراز به نقطه‌ی اوج تأکید، از آن انقلابی و فیلسوف با این کلمات پرسیدم: «هستی چیست؟»

این‌گونه می‌نمود که در حالی که او خروش دریایی که روبرویش بود و همه‌می‌جماعتی که در ساحل بودند را نظاره می‌کرد، ذهنش برای لحظه‌ای باژگون شده است.

پرسیده بودم «هستی چیست؟» و او با لحنی عمیق و موقرانه پاسخ داد: «مبارزه!»  
در نظر اول چنین می‌نمود که طنین یأس را شنیده‌ام. اما اتفاقاً این همان قانون زندگی است.

## روایتی از یک مصاحبه با کارل مارکس

[از مصاحبه‌ی خبرنگار ویژه‌ی «شیکاگو تریبون» با مارکس که در دسامبر ۱۸۷۸ انجام یافت. البته نویسنده کلاً برداشت‌های شخصی خود را ارایه کرده است. اما نظر به برخی نکات ارزشمند درباره‌ی بیوگرافی مارکس، گزیده‌هایی از آن در زیر ترجمه شده است. منبع: جلد ۲۴ کلیات آثار مارکس و انگلس به انگلیسی. عبارات بین دو [ ] افزوده‌های مترجم است.]

لندن، ۱۸ دسامبر - یک ویلای کوچک در هاورستاک هیل، در شمال غربی لندن، محل اقامت کارل مارکس، سنگ‌بنای سوسیالیسم مدرن است. او در سال ۱۸۴۴ [۱۸۴۳] به خاطر نظریه‌هایی انقلابی، از زادگاه خود آلمان تبعید شده. او در سال ۱۸۴۸ بازگشت اما پس از چند ماه دوباره تبعید شد. سپس در پاریس اقامت گزید، اما در سال ۱۸۴۹ به خاطر نظریه‌های سیاسی‌اش اخراج شد. از آن زمان، مقر او لندن بوده است. باورهای او از ابتدا برایش مشکل‌ساز بوده است. نظر به ظواهر خانه‌ی او، این باورها به‌طور قطع برایش رفاهی ایجاد نکرده است. در تمام این سال‌ها، او پیگیرانه نظریه‌های خود را صادقانه ترویج کرده است که بی‌تردید از باور راسخ او به آنها ناشی شده است...

## دیدار با مارکس

خبرنگار ما دو سه بار به سراغ او رفت و هر بار دکتر را در کتابخانه‌اش یافت. با کتابی در یک دست و سیگاری در دست دیگر. او باید بالای ۷۰ سال باشد [مارکس در آن زمان ۶۰ سال داشت]. جسم او متراکم، سنگین و راست‌قامت است. او دارای سرِ مردی اندیشمند است و از خصایص یک یهودی فرهیخته برخوردار است. چشمانش سیاه درخشان با ابروانی پرپشت که بر آنها سایه افکنده است. با غریبه‌ها بسیار محتاط است. کلاً یک خارجی می‌تواند پذیرفته شود اما یک زن آلمانی که کهن‌سال می‌نماید [هلن دموت] و از مهمان‌ها مشایعت می‌کند دستور گرفته است که مراجعان کشور پدري را راه ندهد مگر آنکه با خود معرفی‌نامه حمل کنند. اما به محض ورود به کتابخانه و جابجایی عینک در گوشه‌ی یک چشم‌اش، گویی به خاطر سنجش وسعت و عمق فکری



مخاطب، خویشتن‌داری را کنار می‌نهد، و دانشی از انسان‌ها و چیزها در سراسر جهان ارایه می‌دهد که شخص را به طور قطع جذب می‌کند. و گفتگوهای او تک‌خطی نیست بلکه همانند مجله‌هایی که در قفسه‌ی کتابخانه او یافت می‌شوند، همه‌جانبه است. یک فرد را می‌توان از کتاب‌هایی که می‌خواند قضاوت کرد. پس از آن که به شما بگویم یک نگاه سرسری چه چیزی را آشکار ساخت شما می‌توانید خودتان قضاوت کنید: شکسپیر، دیکنز، تاکری، مولیر، راسین، مونتین، بیکن، گوته، ولتر، پین؛ دفترهای آبی [بازرسان] انگلیس، آمریکا، و فرانسه؛ آثار سیاسی و فلسفی به روسی، آلمانی، اسپانیایی، ایتالیایی، و غیره و غیره.

### آشنایی او با مسایل آمریکا

در حین گفت‌وگو از آشنایی او با امور آمریکا که طی ۲۰ سال گذشته بسیار مهم بوده است، متعجب شدم. دانش او نسبت به آنها، و صحت شگفت‌آوری که لوایح ملی و دولتی ما را نقد می‌کرد، در ذهن من نشانگر آنست که او اطلاعاتش را از منابع داخلی به‌دست آورده است. اما در واقع چنین دانشی محدود به آمریکا نیست بلکه شامل سراسر اروپاست. هنگامی که درباره‌ی موضوع مورد علاقه‌اش - یعنی سوسیالیسم - صحبت می‌کند، ابداً آن‌طور که عموماً به او نسبت داده شده است خود را غرق خیال‌پردازی‌های افراطی نمی‌کند بلکه با صداقت و جدیت بر طرح‌های اتوپیایی «رهای نژاد بشری» تکیه می‌کند که نشانگر باور مستحکم او در مورد تحقق یافتن نظریه‌های اوست، حال اگر نه در این سده بلکه در سده‌ی بعد.

شاید دکتر مارکس را در آمریکا به‌عنوان نویسنده‌ی «کاپیتال» و بنیان‌گذار جامعه‌ی بین‌الملل بشناسند، و یا دست‌کم به‌عنوان ستون اصلی آن. در مصاحبه‌ای که در زیر می‌آید، خواهید دید که او درباره‌ی وضعیت کنونی جامعه‌ی بین‌الملل چه می‌گوید. اما ابتدا گزیده‌هایی از آیین‌نامه‌ی کلی جامعه‌ی بین‌الملل را که توسط شورای عمومی آن در سال ۱۸۷۱ منتشر شده است به شما ارایه می‌کنم تا خودتان اهداف آن را مورد قضاوت قرار دهید.

### جامعه‌ی بین‌الملل

«این که رهایی طبقات کارگر باید توسط خود طبقات کارگر تحصیل شود؛ این که مبارزه برای رهایی طبقات کارگری به معنی مبارزه برای انحصار و امتیازات طبقاتی نیست، بلکه به معنی حقوق و وظایف برابر، و الغای کلیت حاکمیت طبقاتی است؛ این که انقیاد اقتصادی انسان‌های کارگر به انحصار ابزار کار - یعنی منابع زندگی - منشاء تمام اشکال بندگی و کلیه‌ی فلاکت‌های اجتماعی، انحطاط فکری و وابستگی سیاسی است؛ این که مجموعه‌ی تلاش‌ها به هدف رهایی جامع طبقات کارگر تاکنون شکست خورده‌اند چرا که فاقد همبستگی بین بخش‌های متعدد کار در کشورها بوده‌اند»، و مقدمه فراخوانی است برای «ترکیب عاجل جنبش‌هایی که هنوز پراکنده‌اند». سپس ادامه می‌دهد که سازمان بین‌المللی اذعان دارد که «بدون وظایف، حقوق، و بدون حقوق، وظایفی وجود ندارد»، - لذا هر عضوی یک کارگر است. این سازمان در لندن تأسیس شد «تا واسطه‌ای مرکزی باشد برای ارتباط و همکاری بین جوامع کارگری کشورهای مختلف که اهداف یکسانی دارند، که عبارتند از: حمایت، پیشبرد و رهایی کامل طبقات کارگر». این سند در ادامه می‌گوید «هر عضو سازمان بین‌الملل که محل سکونت خود را از کشوری به کشور دیگر تغییر دهد، مورد حمایت دوستانه‌ی کارگران متحد خواهد بود.»

### برنامه‌ی گوتا

طی دیدار دکتر مارکس به یک پلاتفرم اشاره کرد که بنکرافت دیویس [سفیر آمریکا در برلین] در سال ۱۸۷۷ در گزارش رسمی خود عنوان کرده است، که به گفته‌ی او روشن‌ترین و موجزترین توصیف سوسیالیسم است که او تا به حال دیده است. به گفته‌ی او، این گزارش از برنامه‌ی احیای وحدت سوسیالیست‌های آلمان در گوتا به تاریخ مه ۱۸۷۵ برگرفته شده است. او گفت ترجمه‌ی آنها غلط است... در گزارش آقای بنکرافت دیویس، همچنین بند دوازدهمی هست که از سایر [بندها] مهم تر است، بدین شرح که: «کمک و اعتبار دولتی برای مجتمعات صنعتی تحت یک جهت‌گیری دموکراتیک.»

از دکتر پرسیدم که چرا این بند را حذف کرده است که پاسخ داد: «هنگامی که در سال ۱۸۷۵ در گوتا وحدتی به وقوع پیوست، بین سوسیال دموکرات‌ها اختلاف بود. یک جناح که حزب لاسال بود و دیگران که برنامه‌ی عام سازمان بین‌الملل را پذیرفته

بودند و نامشان آیزناخی بود. به‌عنوان یک امتیازی به لاسالی‌ها، آن بند ۱۲ نه در پلاتفرم بلکه در مقدمه‌ی عمومی گذاشته شد. از آن به بعد دیگر حرفی از آن به میان نیامد. آقای دیویس نمی‌گوید که این بند به‌عنوان یک مصالحه، بدون هیچ اهمیت خاصی در برنامه گنجانده شده بود بلکه آن را با جدیت به‌عنوان یکی از اساسی‌ترین اصول برنامه می‌گذارد.»

گفتم: «اما سوسیالیست‌ها به طور کلی به دگرگونی ابزار کار به مالکیت اشتراکی جامعه به‌مثابه نقطه اوج جنبش می‌نگرند.» «بله؛ ما می‌گوییم این ماحصل جنبش است ولی مسأله بر سر زمان، آموزش، و برنهادن یک وضعیت عالی‌تر اجتماعی است.» اشاره کردم: «این پلاتفرم صرفاً در مورد آلمان و یکی دوتا کشور دیگر صدق می‌کند.» بلافاصله آهی کشید که «اگر نتایج خود را فقط از این [برنامه] به‌دست بیاوری، هیچ چیز درباره‌ی کنش حزب نمی‌دانی. بسیاری از نکات آن بیرون از آلمان بی‌اهمیت‌اند. اسپانیا، روسیه، انگلستان، و آمریکا دارای پلاتفرم‌هایی هستند که منطبق با دشواری‌های ویژه‌ی آنهاست. تنها تشابه آنها هدفی است که باید بدان رسید.»

«و این سروری کار است؟»

«این رهایی کار است.»

### خصلت جهان‌شمول مبارزه‌ی کار و سرمایه

خبرنگار ما می‌پرسد: «سوسیالیسم تاکنون چه دستاوردی داشته است؟» پاسخ: «دو چیز. سوسیالیست‌ها نشان داده‌اند که مبارزه‌ی عمومی بین سرمایه و کار، از خصلتی جهانی برخوردار است، و در نتیجه کوشیده‌اند که بین کارگران کشورهای مختلف یک تفاهم ایجاد کنند، که بسیار ضروری است چراکه سرمایه‌داران نیز در استخدام کارگر و ایجاد رقابت بین کارگران بومی و خارجی، نه فقط در آمریکا بلکه همچنین در انگلستان، فرانسه و آلمان، هرچه بیشتر جهان‌وطن شده‌اند. روابط بین‌المللی ایجاد شده بین کارگران کشورهای مختلف، نشان می‌دهد که سوسیالیسم جهانی است نه منطقه‌ای، و راه‌حل آن در کنش بین‌المللی کارگران است. طبقات کارگر بدون وقوف از اهداف جنبش، به‌طور خودانگیخته به حرکت درآمده‌اند. سوسیالیست‌ها

هیچ جنبشی ابداع نمی‌کنند بلکه صرفاً به کارگران می‌گویند خصلت و اهدافشان چیست.»

پریدم وسط حرفش که «این یعنی واژگونی نظام اجتماعی کنونی»، ادامه داد که «ما ادعا می‌کنیم که این نظام که از سوئی در دست کارفرمایان زمین و سرمایه است، و در نزد کارگران صرفاً معرف نیروی کاری است که باید به‌عنوان کالا بفروشند، صرفاً مرحله‌ای تاریخی است که عبور خواهد کرد و جای خود را به یک وضعیت اجتماعی نوین خواهد داد. ما در همه جا گسست جامعه را مشاهده می‌کنیم. آنتاگونیسم دو طبقه پایه‌پای رشد منابع صنعتی کشورهای مدرن جریان می‌یابد. از دیدگاهی سوسیالیستی، برای این که مرحله‌ی تاریخی فعلی دستخوش انقلاب گردد، ابزار آن از هم اکنون فراهم آمده است.»

### لاسال و لاسالی‌ها

از او درباره‌ی میزان قدرت لاسالی‌ها در میان انترناسیونالیست‌ها پرسیدم. پاسخ داد: «حزب لاسال وجود خارجی ندارد. البته در میان ما عده‌ای باور دارند اما تعداد آنها کم است. لاسال اصول کلی ما را پیش‌بینی کرده بود. وقتی که از پس ارتجاع ۱۸۴۸ آغاز به کار کرد، به این خیال بود که می‌تواند با ترویج همکاری کارگران مؤسسات صنعتی، با موفقیت بیشتری جنبش را احیا کند. می‌خواست آنها را به فعالیت تحریک کند. او به این موضوع صرفاً به‌عنوان ابزاری برای هدف واقعی جنبش می‌نگریست. من در این مورد، نامه‌هایی از او در دست دارم.»

«آیا این را داروی شفابخش او می‌خوانی؟»

«دقیقاً. او به بیسمارک رو آورد. به او گفت چه نقشه‌ای دارد و در آن زمان بیسمارک به هر طریق ممکن مشوق مسیر لاسال بود.»

«قصد او چه بود؟»

«او می‌خواست از طبقات کارگر علیه طبقات متوسط که تلاطم‌های ۱۸۴۸ را ایجاد کرده بودند استفاده کند.»

رهبری انقلاب از لندن

«آقای دکتر، گفته می‌شود که شما مغز و جبهه‌ی نخست سوسیالیسم هستید و از درون ویلای خود سرنخ تمام سازمان‌ها، انقلاب‌ها و غیره را که در جریان است در دست دارید. در این باره چه می‌گویید؟»

آقای پیر لبخند زد: «می‌دانم. بسیار احمقانه و مسخره است...»

«ما جامعه‌ی بین‌الملل شما از لندن جنبش را هدایت می‌کند؟»

«جامعه‌ی بین‌الملل دیگر مفید نیست و وجود ندارد. وجود داشت و جنبش را هدایت می‌کرد. اما رشد سوسیالیسم در سال‌های اخیر به قدری عظیم شده است که وجود آن غیرضروری شده است. نشریاتی در کشورهای مختلف راه افتاده است. این تنها ارتباطی است که احزاب کشورهای مختلف با یکدیگر دارند. جامعه‌ی بین‌الملل در وهله‌ی نخست بدین خاطر تأسیس شده بود که کارگران را به هم پیوند بزند، و نشان دهد که سازماندهی کلیت‌های مختلف کاری مؤثر است. منافع احزاب در کشورهای مختلف شبیه هم نیست. این شیخ که رهبران انترناسیونالیست در لندن نشستند صرفاً چیزی ابداع شده است. این صحت دارد که ما در ابتدای تأسیس سازمانی بین‌المللی جوامع خارجی را هدایت می‌کردیم...»

### مذهب، انقلاب و حزب

«دکتر مارکس، به شما و پیروان شما انواع و اقسام سخنرانی‌های آتش‌افروزانه علیه مذهب نسبت داده شده است. البته شما ترجیح می‌دهید کل سیستم و شاخ و برگ‌های آن برکنده شود.»

پس از قدری مکث گفت: «می‌دانیم که استفاده از روش‌های خشونت‌آمیز علیه مذهب بی‌معنی است. اما این یک نظر است. با رشد سوسیالیسم، مذهب ناپدید می‌گردد. ناپدید شدن آن باید توسط رشد اجتماعی انجام شود که تعلیم و تربیت نقش مهمی در آن دارد.»

«آیا کشیش ژوزف کوک در بوستون را می‌شناسی؟»

«نامش را شنیده‌ام. در مورد سوسیالیسم اطلاعات بسیار اشتباهی دارد.»

«و اخیراً در یک سخنرانی گفته است که: 'به کارل مارکس این نسبت داده شده است که در ایالات متحده و بریتانیای کبیر، و احتمالاً در فرانسه، اصلاح کار می‌تواند بدون یک انقلاب خونین به وقوع پیوندد، ولی در آلمان، و در روسیه و ایتالیا و اتریش خونین خواهد بود.'»

دکتر با خنده گفت: «ضرورتی ندارد که یک سوسیالیست انقلابی خونین در روسیه، آلمان، اتریش و احتمالاً ایتالیا را پیش‌بینی کند، اگر ایتالیایی‌ها کماکان سیاست‌های کنونی را دنبال کنند. ممکن است اعمال انقلاب فرانسه در آن کشورها اجرا گردد. این برای هر دانشجوی سیاسی واضح است. اما انقلاب‌ها توسط اکثریت انجام می‌شود. هیچ انقلابی توسط یک حزب صورت نمی‌پذیرد، بلکه توسط یک ملت انجام می‌شود.»

«با این حساب، آیا آنها که باور دارند، برای پیشبرد اصول سوسیالیسم، ترور و خونریزی ترویج شود؟»

کارل مارکس پاسخ داد: «تاکنون هیچ انقلاب بزرگی بدون خونریزی به وقوع نپیوسته است. کسب استقلال آمریکا با خونریزی بود؛ ناپلئون فرانسه را به واسطه‌ی یک فرآیند خون‌آلود تصرف کرد، و به همان روش سرنگون شد. ایتالیا، انگلستان، آلمان، و سایر کشورها این را به اثبات می‌رسانند.» سپس ادامه داد: «در باره‌ی ترور کردن، احتیاجی به گفتن ندارد که پدیده‌ی جدیدی نیست. اورسینی سعی در کشتن ناپلئون کرد. پادشاهان بیش از هر کس کشته‌اند؛ مسیحیان کشته‌اند؛ اصلاح‌گران [پروتستان در انگلیس] در زمان کرامول کشته‌اند. همه‌ی این اعمال پیش از آنکه سوسیالیسمی در کار باشد انجام گرفته و یا قصد انجامش در کار بوده. اما امروز هرگونه سوءقصدی علیه یکی از اعضای سلطنت یا دولت به سوسیالیسم نسبت داده می‌شود.»

# در افقِ پیش روی ما «سرمایه‌داری آدم‌خوار» قرار دارد

گفت‌وگو با نانسی فریزر / مارتین موسکرا



ترجمه‌ی کیوان مهتدی و آنیسا اسدالهی



نانسی فریزر نظریه پرداز سیاسی به نشریه‌ی ژاکوبین می‌گوید که ما هم‌زمان با چندین بحران روبه‌رو هستیم: در اقتصاد، در بازتولید اجتماعی، در محیط زیست، و در سیاست. بدون مداخله‌ی جدی، ممکن است کار ما به «سرمایه‌داری آدم‌خوار» برسد.

نانسی فریزر نظریه‌پرداز آمریکایی برخی از بانفوذترین ایده‌های جریان چپ در سه دهه‌ی گذشته را ارائه کرده است.

در برخی موارد، این ایده‌ها مشخصاً سیاسی هستند، مانند هنگامی که فریزر از فمینیسم می‌خواهد که پیوندش را با نخبگان اقتصادی قطع کند و پذیرای سیاست طبقه کارگر باشد تا بتواند به علت ریشه‌ای ستم حمله‌ور شود. در موارد دیگری، ایده‌های او از قدرت نظری چشمگیری برخوردارند، مانند تحلیل فریزر از برهمکنش میان سرمایه‌داری و «شرایط زمینه‌ای»<sup>۱</sup> که سرمایه‌داری به آن متکی است اما نمی‌تواند آن را به تمامی تابع خود سازد.

فریزر در اثر جدید خود هم‌نهادی از این خطوط نظری و عملی را دنبال می‌کند، آن هم برای جلوگیری از فاجعه پرشتابی که آن را در کتاب در دست انتشار خود «سرمایه‌داری آدم‌خوار» می‌نامد: این چشم‌انداز که سرمایه‌داری با تصرف تمام حوزه‌های زندگی، ممکن است شرایط بقای خود - و از آن مهم‌تر شرایط بقای ما را نیز - نابود کند.

فریزر در مصاحبه‌ی اخیر خود با مارتین موسکرا، سردبیر بخش آمریکای لاتین ژاکوبین (*Jacobin América Latina*)، توضیح می‌دهد که توجه او معطوف به فراهم کردن نوعی پرتونگاری از سرمایه‌داری مدرن و بحران‌هایش بوده است، با این هدف که بتواند نقشه‌ی راهی برای کنشگران به دست دهد تا بتوانند به شکل سیاسی و متحدانه، و به عنوان بخشی از یک جمع روبه‌رشد عمل کنند.

فریزر می‌گوید جریان چپ که چند دهه مشغول به انشعاب و درهم‌شکستن خود در قالب گروه‌های کوچک‌تر و خوددرگیر بود، اکنون در حال بازیابی حسی از قدرت یکپارچه است. اما هنوز راه زیادی در پیش است. برای ساختن قدرت جمعی باید بفهمیم

1. Background conditions



در افق پیش روی ما «سرمایه‌داری آدم‌خوار» قرار دارد

که تمام اجزای جامعه‌ی سرمایه‌داری مدرن چگونه با یکدیگر هماهنگ می‌شوند. فریزر تاکید می‌کند که ما نیاز داریم از جنبش‌های سیاسی پوپولیستی استقبال کنیم، جایی که نارضایتی‌های متفاوت افراد فرصت بیان پیدا می‌کند، و در عین حال تمام افراد می‌توانند با عطف به یک برنامه سوسیالیستی که چشم‌انداز مشترکی از مسیر پیش‌رو ارائه می‌دهد متحد بمانند.

فریزر در مصاحبه با موسکرا از سناریوهای در پیش‌رو صحبت می‌کند که در افق ظاهر خواهند شد، مگر آن‌که به شکلی قاطعانه برای تضعیف قدرت سرمایه و در راستای رفع چالش‌هایی اقدام کنیم که در برابر ایجاد جبهه‌ی مشترک مبارزه‌ی سیاسی قرار دارند.

\*\*\*

**موسکرا:** شما در آخرین اثر خود مفهومی را بسط داده‌اید که «مفهوم بسط‌یافته از سرمایه‌داری»<sup>۱</sup> می‌خوانید. چرا مفاهیم موجود درباره سرمایه‌داری نیازمند بسط و تفصیل بیشتر هستند؟ آیا به این دلیل که مفاهیم موجود تمرکزی تک‌بعدی بر سرمایه‌داری در مقام یک نظام اقتصادی دارند؟

فریزر: بله، درست است. من فهم بسط‌یافته از سرمایه‌داری را دنبال کردم تا از نسخه‌های زیربنا-روبنایی مارکسیسم فاصله بگیرم، چون آنها نظام اقتصادی را در حکم بنیان واقعی جامعه در نظر می‌گیرند و هر چیز دیگری را «روبنای» صرف می‌دانند. در این الگو، علیت تنها در یک جهت حرکت می‌کند، یعنی از زیربنای اقتصادی به سمت روبنای سیاسی-حقوقی. چنین الگویی عمیقاً ناکافی است. بدیل پیشنهادی من متمرکز بر بازاندیشی رابطه‌ی زیرنظام<sup>۲</sup> اقتصادی جامعه سرمایه‌داری با شرایط زمینه‌ای ضروری برای وقوع این مناسبات است – فرایندها، فعالیت‌ها، و مناسباتی که غیراقتصادی در نظر گرفته می‌شوند، اما به‌تمامی برای اقتصاد سرمایه‌داری حیاتی هستند، از جمله بازتولید اجتماعی، طبیعت غیرانسانی، و کالاهای عمومی.

1. Expanded conception of capitalism

2. subsystem

این الگو تصویر غالب روبنایی-زیربنایی را بغرنج می‌کند. وقتی می‌گوییم چیزی شرط زمینه‌ای ضروری است یعنی نظام اقتصادی سرمایه‌داری نمی‌تواند بدون آن عمل کند: توانایی سرمایه‌داری برای خرید نیروی کار و به کار گماشتن آن، دسترسی به مواد خام و انرژی، تولید کالاها و فروش آنها با یک حاشیه سود، و انباشت سرمایه تنها زمانی اتفاق می‌افتد که این شرایط «غیراقتصادی» برقرار باشد. به این ترتیب، شرایط زمینه‌ای وزن علی خود را دارد، و صرفاً «پدیده‌ای ثانوی»<sup>۱</sup> نیست.

نمونه‌ی بازتولید اجتماعی را در نظر بگیرید: فعالیت‌هایی که اغلب توسط زنان خارج از اقتصاد رسمی انجام می‌شود و به زندگی انسان‌هایی تداوم می‌بخشد که «نیروی کار» را تشکیل می‌دهند. به این اعتبار، کارهایی همچون بچه به دنیا آوردن، جامعه‌پذیر کردن، آموزش، و مراقبت کردن از نسل‌های بعدی، و همچنین بازپروری کارگران بزرگسال که نیازمند تغذیه، حمام، پوشاک، و استراحت برای بازگشت به سر کار در روز بعدی هستند - تمام اینها شرط لازم برای عملکرد اقتصاد سرمایه‌داری است. این بحث را فمینیست‌هایی بسط داده‌اند که به آنچه اصطلاحاً نظریه بازتولید اجتماعی خوانده می‌شود می‌پردازند، که خود شاخه‌ای از فمینیسم مارکسیستی است. این نظریه نشان می‌دهد که اگر بازتولید اجتماعی به درستی کار نکنند، می‌تواند مشکل جدی برای تولید اقتصادی ایجاد کند. به بیان دیگر، انباشت سرمایه مقید به روابط خویشاوندی، نرخ زادوولد، نرخ مرگ‌ومیر و غیره است. پس هنوز هیچ نشده ما با تصویری بغرنج‌تر از علیت یک‌سویه مواجه هستیم.

می‌توان استدلال مشابهی درباره شرایط زمینه‌ی زیست‌محیطی یا طبیعی مطرح کرد. پیش‌فرض تولید و انباشت سرمایه‌دارانه دسترس‌پذیری موارد مادی لازم برای تولید است - از مواد اولیه گرفته تا منابع انرژی و محلی برای دفع ضایعات. چنانچه این شرایط در مخاطره قرار گیرد، باز هم روند کار با اختلال مواجه خواهد شد. هم‌اکنون با ظهور کووید-۱۹ شاهد یکی از نمونه‌های برجسته در این زمینه هستیم که از یک جنبه، نوعی اختلال عملکرد زیست‌محیطی به حساب می‌آید. این ویروس همچون تهدیدی برای زندگی آدمیان است که از طریق حیوان به انسان سرایت کرده، یعنی با انتقال از

1. Epiphenomenon

در افق پیش روی ما «سرمایه‌داری آدم‌خوار» قرار دارد

خفاش‌ها به واسطه‌ی یک گونه‌ی میانجی، احتمالاً مورچه‌خوار پولک‌دار، که خود نتیجه‌ای است از مهاجرت‌های اجباری گونه‌های حیوانی به دلیل تغییرات آب‌وهوایی و طرح‌های «توسعه‌ی کذایی». ماحصل این روند انقباض شدید در کل نظام اقتصادی بوده است. کووید-۱۹ مثال بسیار مناسبی از علیتی است که در جهت مخالف [نسبت به تصور رایج از زیربنا به روبنا] حرکت کرده است.

**موسکرا:** همانطور که اشاره کردید، سرمایه‌داری یک نظام اقتصادی تماماً خودمختار نیست، به این معنا که به شرایط زمینه‌ای متکی است که خارج از قلمروی آن قرار دارد. اما حتی اگر تمام این قلمروها نسبتاً مستقل از یکدیگر باشند، نظام اقتصادی همچنان می‌تواند نقش عمده‌ای در سایر قلمروها ایفا کند و آنها را دستخوش تغییر سازد. آیا یکی از خصوصیات عجیب و غریب سرمایه‌داری این نیست که می‌تواند به حوزه‌های خارج از خود مانند طبیعت شکل دهد؟

فریزر: بی‌شک ویژگی خاصی در اقتصاد سرمایه‌داری وجود دارد که به آن پویایی علی فوق‌العاده‌ای می‌بخشد: الزام به انباشت سرمایه و افزایش «ارزش» به‌شکلی نامحدود. همانطور که می‌دانیم، اقتصاد سرمایه‌داری اینگونه نیست که مقداری پول درآورد و بعد با خیال راحت در ملک اربابی خود بنشینید و از زندگی خود لذت ببرید و مواهب آن را مصرف کنید. در عوض، با الزامی برای سرمایه‌گذاری مجدد مواجه هستیم که هدف آن تولید کمیت‌های هرچه‌بیشتری از ارزش اضافی، سود هرچه‌بیشتر، و همچنین سرمایه‌ی بیشتر است. نیروی قدرتمند این الزام مالکان سرمایه را ترغیب می‌کند که تا جای ممکن پیش بروند، و تلاش کنند شرایط غیراقتصادی را به خواست خود تغییر دهند. اما توانایی آنها برای اعمال این تغییرات مطلق نیست. بلکه با واکنش‌هایی همراه است، از جمله عکس‌العمل طبیعت که با سرعت و مطابق با برنامه‌ی زمانی خود پیش می‌رود. زمان‌مندی بازتولید زیست‌محیطی در وهله‌ی نهایی در کنترل سرمایه‌داری قرار نمی‌گیرد. پس به‌درستی می‌توان از حوزه‌های «نسبتاً خودمختار»ی سخن گفت که در جایگاه «غیراقتصادی» قرار می‌گیرند.

اما رانش گسترش‌گرایانه‌ی<sup>۱</sup> سرمایه یک اجبار کور و بی‌رحم است که در تاروپود این نظام تنیده شده، و بسیار قدرتمندتر از اراده‌ی انسان‌های منفردی است که مالک سرمایه هستند و با مشوق‌های اقتصادی به دنبال افزایش ارزش سرمایه‌ی خود می‌روند - گویی این انسان‌ها هستند که به «اراده‌ی سرمایه» عمل می‌کنند. این نیروی پیش‌برنده چنان قدرتمند است که توانسته شکل تازه‌ای به شرایط زمینهای خود بخشد (خانواده، طبیعت، اشکال دولت و غیره)، هرچند مقید به محدودیت‌هایی است که پیش‌تر اشاره شد. می‌خواهم به این موضوع اشاره کنم که مارکسیست‌ها کاملاً حق دارند که بر قدرت و نیروی شکل‌دهنده‌ی پویایی [فرایند] انباشت تاکید کنند. اما خطا آنجا است که این ایده را در قالب علیت زیربنایی-روبنایی ترجمه کنیم. واکنش‌های فراوانی در جهت مخالف [این نیرو] وجود دارد، زیرا این شرایط زمینهای<sup>۲</sup> قواعد و زمان‌مندی بازتولید خود را دارند، و چون مأمّن ارزش‌های «غیراقتصادی» هستند که برای آدمیان مهم است و بر کنش‌هایشان تاثیر می‌گذارد.

موسکرا: همانطور که اشاره کردید، بحران کووید نمونه‌ی برجسته‌ای است که نشان می‌دهد چگونه این عوامل خارجی به شیوه‌های پیچیده با سرمایه‌داری برهمکنش دارد، و به نوعی از بحران‌های سرمایه‌داری منجر می‌شود که شما آن را «چندبعدی» توصیف کرده‌اید. همچنین در جایی دیگر اشاره کرده‌اید که دست‌کم از سال ۲۰۰۸ به این سو، مرحله‌ی کنونی سرمایه‌داری نولیبرال و مالی‌شده بحرانی را از سر می‌گذراند - چه بسا بحران واپسین - که نهایتاً با تغییری تاریخی به شکل متفاوتی از انباشت سرمایه‌دارانه همراه خواهد داد. با این اوصاف، بحران کنونی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

فریزر: اجازه دهید به چند نکته اشاره کنم که به طور ضمنی در شیوه طرح سوال شما وجود دارد. نخست اینکه باید میان بحران‌های عمومی و بحران‌های جزئی<sup>۲</sup> [مربوط به یک بخش مشخص] تفاوت قائل شد. بحران جزئی به حالتی اشاره دارد که یک حوزه‌ی

1. expansionist drive

2. sectoral

قابل‌ملاحظه در یک نظام انباشت سرمایه‌داری مفروض یا مرحله‌ای از توسعه‌ی سرمایه‌دارانه آشکارا با اختلال عملکرد مواجه باشد، در حالی که سایر بخش‌ها کمابیش به‌درستی کار می‌کنند. اغلب تمایل داریم بحران‌های اقتصادی را تنها به این معنا جزئی یا بخشی بدانیم. مورخان می‌توانند به نمونه‌های بسیاری از این بحران‌های جزئی اشاره کنند که تنها به یک بخش از قلمروی اجتماعی مربوط می‌شوند. اما بحران عمومی در تمامیت نظم اجتماعی موضوع دیگری است. مفهوم بحران عمومی حاکی از نوعی همگرایی یا تعیین‌چندعلتی<sup>۱</sup> مجموعه‌ای از بن‌بست‌ها و سطوح مختلف اختلال عملکرد است. به‌گونه‌ای که نه یک بخش مجزا، بلکه تقریباً تمام بخش‌های عمده‌ی اجتماعی در بحران قرار گرفته‌اند و [بحران] یکدیگر را تشدید می‌کنند. مثلاً در دهه‌ی ۱۹۳۰ شاهد چنین وضعیتی بودیم.

به گمانم اکنون بحران عمومی مشابهی را از سر می‌گذرانیم. بی‌شک، شاهد اشکال شدیدی از بحران‌های اقتصادی بوده‌ایم، مانند بحران مالی ۲۰۰۷-۸ که در یک قدمی فروپاشی کامل قرار داشتیم. و اگرچه به نظر می‌رسد که حاکمان ما هرطور شده موضوع را رفع‌و رجوع کردند، اما بحران واقعاً حل نشده است. مالی‌سازی فراگیر همچنان مثل بمب ساعتی آماده‌ی انفجار است. اما چنانچه گزارش هیئت بین‌دولتی درباره تغییر اقلیمی (IPCC) نشان می‌دهد، مصایب اقتصادی ما با یک بحران فاجعه‌آمیز و بسیار شدید دیگر همگرا شده است: یعنی گرمایش جهانی. این بحران زیست‌محیطی از مدت‌ها پیش در حال تکوین بوده و تازه به شکل ملموس درآمده است. هر روز بخش‌های بیشتری از جمعیت جهانی، از جمله بخش‌هایی که به‌نسبت در برابر شدیدترین اثرات مخرب گرمایش زمین مصون هستند، نسبت به این موضوع آگاه می‌شوند.

چنانکه پیش‌تر اشاره کردم، همچنین با بحران بازتولید اجتماعی مواجه هستیم که ظرفیت‌های ما را برای خلق، مراقبت، و نگهداری از انسان‌ها تحت فشار قرار داده یا از میان می‌برد: مراقبت از فرزندان و مراقبت از سالمندان، آموزش و مراقبت‌های بهداشتی. از یک سو، دولت‌ها از سرمایه‌گذاری در تأمین اجتماعی شانه خالی می‌کنند، و از سوی

1. overdetermination

دیگر، با کاهش سطح دستمزدها، ناچار هستیم زمان بیشتری را به کار مزدی اختصاص دهیم. در نتیجه، نظام موجود زمان و انرژی مورد نیاز برای کارهای مراقبتی را می‌بلعد. به این ترتیب، بخش بازتولید اجتماعی نیز بحران‌زده است، به‌ویژه در شرایط بعد از همه‌گیری کووید. می‌توان گفت که کووید بحران از پیش موجود بازتولید اجتماعی را تا حد زیادی تشدید کرده است. پر بیراه نیست اگر بگوییم بحران از پیش موجود بازتولید اجتماعی (از جمله عدم سرمایه‌گذاری در زیرساخت سلامت همگانی و تأمین اجتماعی) به نوبه خود تأثیرات کووید را تا حد زیادی تشدید کرده است.

دست آخر، با بحران سیاسی عمده‌ای طرف هستیم. در یک سطح، بحران حکمرانی قرار دارد، یعنی حتی دولت‌های قدرتمندی همچون ایالات متحده فاقد ظرفیت لازم برای حل مشکلاتی هستند که این نظام ایجاد می‌کند. این دولت‌ها به واسطه‌ی بن‌بست‌های موجود فلج و از درون تهی گشته‌اند، و مغلوب ابرشرکت‌هایی هستند که عملاً تمام نهادهای تنظیم‌کننده را قبضه کرده‌اند و حجم عظیمی از کاهش مالیات را برای خود و ثروتمندان رقم زده‌اند. دولت‌ها پس از چند دهه محرومیت از درآمدهای خود، زیرساخت‌هایشان را به حال خود رها کرده و ذخایر کالاهای عمومی ضروری خود را خالی کرده‌اند (از جمله تجهیزات حفاظتی شخصی برای ایمنی کار). این دولت‌ها بنا به تعریف نمی‌توانند با مسائلی همچون تغییر اقلیمی مواجه شوند که در چارچوب مرزهای کشوری محدود نمی‌شوند. نتیجه‌ی این وضعیت بحران حاد حکمرانی در سطح ساختاری است. اما همچنین بحرانی سیاسی در سطحی دیگر وجود دارد، بحران هژمونی به همان معنایی که گرامشی مد نظر داشت: رویگردانی گسترده از سیاست به معنای رایج آن، [رویگردانی] از احزاب سیاسی جاافتاده و نخبگانی که ننگ همصدایی با سیاست‌های نولیبرالی را با خود حمل می‌کنند، و ظهور پوپولیسم‌هایی که تا پیش از این قابل تصور نبود - که برخی از آنها بالقوه رهایی‌بخش هستند، اما الباقی به‌هیچ‌وجه. حاصل آن که اکنون با بحران‌های متعدد و درهم‌تنیده مواجه هستیم: بحران اقتصادی، بحران بازتولید اجتماعی، بحران زیست‌محیطی، و بحران سیاسی دوسویه. به باور من، مجموعه‌ی اینها به یک بحران عمومی جامعه سرمایه‌داری منجر می‌شود. اثرات آن همه‌جا ظاهر می‌شود، نخست اینجا، بعد آنجا، و سپس جایی دیگر، همچون سرطانی که فراگستر شده است. هر تلاشی برای خاموش کردن یکی از طغیان‌ها به فوران‌های

در افق پیش روی ما «سرمایه‌داری آدم‌خوار» قرار دارد

دیگری ختم می‌شود که بخش‌ها، مناطق، و جمعیت‌های دیگری را مبتلا می‌کند، تا جایی که سرتاسر بدنه‌ی جامعه را دربرگیرد. تجربه‌ی بحران عمومی برای بسیاری از مردم ملموس شده است، اما نمی‌توان نتیجه گرفت که در آستانه‌ی فروپاشی کامل یا اوج انقلابی باشیم. متأسفانه بحران‌های سرمایه‌داری می‌تواند تا دهه‌ها طول بکشد. به تعبیری تمام نیمه‌ی اول قرن بیستم تا شکست فاشیسم در پایان جنگ جهانی دوم یک بحران طولانی و متلاطم در سرمایه‌داری لیبرال-استعماری بوده است. پس شاید راه دراز و پرفراز و نشیبی پیش روی ما باشد.

**موسکرا: کووید قطعاً توانایی پیش‌بینی ما را محدود ساخته است. با این حال، به نظر مهم است که سناریوهای متفاوتی از آینده را با توجه به گرایش‌های کنونی تدوین کنیم - حتی شده فقط برای اینکه ببینیم چطور می‌توانیم کنش‌هایمان را به سمت سناریوهای رهایی‌بخش و به‌دور از نسخه‌های فاجعه‌وار هدایت کنیم.**

فریزر: قبول. من هم دوست دارم به سناریوهای ممکن پیش رو فکر کنم، البته با تأکید بر این‌که پیش‌بینی مشخصی نمی‌کنم. نخست با این پرسش شروع می‌کنم که آیا بحران جاری بحرانی «دوران‌ساز»<sup>۱</sup> است یا «توسعه‌بخش»<sup>۲</sup>. این تمایز را مدیون دانشگاه بینگهامتون<sup>۳</sup> هستیم. بحران دوران‌ساز به بحران‌هایی اشاره دارد که مستقیماً به سرمایه‌داری به معنای دقیق کلمه مربوط می‌شوند؛ راه‌حل این بحران‌ها نیازمند غلبه بر این نظام، و جایگزینی آن با یک شکل جدید و غیرسرمایه‌دارانه یا پسا‌سرمایه‌دارانه از نظم اجتماعی است. در مقابل، بحران توسعه‌بخش به یک «نظام انباشت» مشخص یا مرحله‌ی مشخصی در تاریخ سرمایه‌داری مربوط می‌شود که می‌تواند با جایگزینی یک نظام جدید - و متفاوت اما همچنان سرمایه‌دارانه - حداقل به شکل موقت برطرف شود. در این حالت، تقسیمات برساننده‌ی نظام سرمایه‌داری میان تولید کالایی و بازتولید

1. Epochal crisis

2. Developmental crisis

3. Binghamton

اجتماعی، میان «امر اقتصادی» و «امر سیاسی»، میان جامعه‌ی انسانی و طبیعت غیرانسانی، و نیز میان استثمار و سلب مالکیت برطرف نمی‌شود بلکه «فقط» به شکلی دیگر ترسیم می‌شود.

این تقسیمات در تمام مراحل سرمایه‌داری به اشکال گوناگون وجود دارند، و همواره محمل تضاد هستند. هر کدام به یک گرایش بحرانی (اقتصادی، زیست‌محیطی، اجتماعی، یا سیاسی) دامن می‌زنند که دیر یا زود به مشکل جدی منتهی خواهد شد. یک نظام مفروض می‌تواند این تضادها را برای مدتی کاهش داده یا تلطیف کند، اما راهکاری دائمی برای آن در چنته ندارد. در نهایت، این تضادها آشکارا فوران می‌کنند و نظام وارد بحران فراگیر می‌شود، و دیوانه‌وار به دنبال راه‌حلی می‌گردد - و هم‌زمان نزاع شدیدی درمی‌گیرد برسر این‌که راه‌حل باید چه شکلی باشد. اما آنان که در بطن این منازعات زندگی می‌کنند نمی‌توانند با اطمینان بگویند که نتیجه‌ی آن نظام جدیدی درون سرمایه‌داری خواهد بود، یا بدیلی پس‌اسرمایه‌دارانه. این موضوع فقط با نگاهی روبه عقب و پس از وقوع آن روشن می‌شود.

تا کنون تمام بحران‌های عمومی تاریخ سرمایه‌داری «صرفاً» بحران‌های توسعه‌بخش از کار در آمده‌اند. بحران عمومی در دوران سرمایه‌داری تجاری به نظام لیبرال-استعماری قرن نوزدهم منجر شد، که با بروز بحران در این دوران نوبت به نظام دولت‌محور نیمه قرن بیستم رسید، که به نوبه‌ی خود راه را برای سرمایه‌داری مالی‌شده‌ی عصر حاضر هموار ساخت. در هر مورد، نظام جدید بحران توسعه‌بخش مرحله‌ی پیشین را موقتاً خنثی می‌کند، و در نهایت خود تسلیم بحران دوران خویش می‌شود. با وجود این، در هر مرحله، بسیاری از بازیگران اجتماعی باور داشتند آنچه از سر می‌گذرانند بحرانی دوران‌ساز است که به الغای سرمایه‌داری منتهی می‌شود. اما آنها توان ابداع‌گرانه‌ی سیستم را دست‌کم گرفتند، یعنی قابلیت سیستم برای استحاله‌ی خویش.

برای فهم موقعیت کنونی خودمان باید این تاریخ را مدنظر داشته باشیم. ممکن است برخی جنبه‌های بحران کنونی از نوع توسعه‌بخش باشد که مختص به نظام مالی‌شده است. اما شاید تمام جنبه‌های آن از نوع توسعه‌بخش نباشد. جنبه‌ی زیست‌محیطی بحران کنونی من را به صرافت انداخته که شاید ما با پدیده‌ی دیگری مواجهیم، یعنی



با یک بحران دوران‌ساز حقیقی که راه برون‌رفت از آن مستلزم کنار گذاشتن سرمایه‌داری یک بار برای همیشه است.

در این صورت، باز هم چندین سناریو محتمل است. برخی از آنها مانند اکوسوسیالیسم دموکراتیک جهانی<sup>۱</sup> آینده‌ی مطلوبی را رقم خواهند زد. البته نمی‌توان دقیقاً تعیین کرد که این سناریو چه شکلی خواهد بود، اما بیایید فرض کنیم «قانون ارزش» را از میان برمی‌دارد، استثمار و سلب مالکیت را لغو می‌کند، و مناسبات جدیدی را میان جامعه‌ی انسانی و طبیعت غیرانسانی، میان تولید کالاها و کارهای مراقبتی، میان «امر سیاسی» و «امر اقتصادی»، و میان بازارها و برنامه‌ریزی دموکراتیک ابداع می‌کند. این سناریو منتهای «خوب» طیف امکان‌های پیش روی ما است. در منتهای دیگر این طیف، برخی از خروجی‌های حقیقتاً هولناک غیرسرمایه‌دارانه قرار دارند: ارتجاع اجتماعی عظیم زیر چکمه‌های مردان قدرتمند جنگ‌افروز یا یک نظام اقتدارگرایی جهانی. البته یک احتمال سوم نیز وجود دارد، مبنی بر این‌که بحران اصلاً حل نشود، و صرفاً در یک لگام‌گسیختگی اجتماعی چنان مشغول به آدم‌خواری و خودخواری گردد تا دیگر کوچک‌ترین اثری از انسانیت به جا نماند.

همان‌طور که گفتم، قصد پیشگویی ندارم. اما باور دارم که اگر گزینه‌های کنونی ما چنین هستند، بهتر است با تمام وجود برای تحقق سناریوی اول مبارزه کنیم. به بیان دیگر، برای ایجاد بلوک ضدهژمونیک تلاش کنیم که بتواند تمام نیروهای بالقوه رهایی‌بخش را حول یک پروژه‌ی دگرگونی زیست‌محیطی-اجتماعی متحد سازد. در مقاله‌ی اخیرم در *نیولفت ریویو*، تلاش کردم این استراتژی و تفکر نهفته در پشت آن را توضیح دهم. به باور من بهترین مفهوم‌پردازی از این پروژه در قالب *ضدسرمایه‌داری و فرامحیط‌زیستی*<sup>۱</sup> صورت می‌گیرد: ضدسرمایه‌داری چون سرمایه‌داری گرایشی درونی و ساختاری به بحران زیست‌محیطی در کنه خویش دارد و اصلی‌ترین موتور محرکه‌ی تاریخی-اجتماعی تغییر اقلیمی است؛ و فرامحیط‌زیستی چون تناقض زیست‌محیطی سیستم به‌شکل جدایی‌ناپذیری با دیگر تناقضات آن (اقتصادی، سیاسی، اجتماعی) درهم‌تنیده است و نمی‌تواند به شکل مجرد از آنها حل‌وفصل شود. حاصل آن‌که فعالان

1. Transenvironmental

محیط‌زیستی باید به آرمانی مشترک با مبارزان برای حقوق کارگران، معیشت، و امنیت غذایی دست یابند، آرمانی مشترک برای ارزش‌گذاری مجدد کار مراقبتی و سرمایه‌گذاری دولتی در حوزه‌ی بازتولید اجتماعی، آرمانی مشترک علیه طرد و اخراج مهاجران، و نیز علیه سلب مالکیت از زمین، علیه اقتدارگرایی، و ستم نژادی-امپریالیستی.

آنچه چنین ائتلاف فرامحیط‌زیستی را در اصل ممکن می‌سازد، این واقعیت «پذیرفته‌شده» است که تمام این بیماری‌های اجتماعی ریشه در یک نظام اجتماعی واحد دارد، که همانا سرمایه‌داری است. این نظام می‌تواند، یا دقیق‌تر اینکه باید، همچون دشمن مشترک برای اعضای متفاوت ائتلاف و نیز همچون محل تمرکز کنش‌گری‌های متنوع در نظر گرفته شود. جریان‌های سیاسی محیط‌زیستی<sup>۱</sup> که اکنون چندپاره هستند، در صورت اتخاذ موضعی ضدسرمایه‌دارانه می‌توانند با یکدیگر، و نیز با جنبش‌های اجتماعی «غیرمحیط‌زیستی» تجمیع نیرو کنند. به‌طور مشخص به جنبش‌های رشدزدایی<sup>۲</sup>، عدالت محیط‌زیستی، و نیو دیل سبز<sup>۳</sup> اشاره می‌کنم که این روزها میانه‌شان شکرآب است. از نگاه من هر کدام از این سه جریان بینش‌هایی اصیل و نیز نقاط کور فلج‌کننده‌ای دارند. قاطعانه امیدوارم که اگر این جریانات در بلوکی ضدهژمونیک با ویژگی‌های ضدسرمایه‌داری و فرامحیط‌زیستی کنار هم قرار بگیرند، بینش‌های مثبت آنها تشدید می‌شود و نقاط کورشان اصلاح می‌گردد. در این صورت، برنامه‌های مشخص آنها، مانند نیو دیل سبز، بیش از آنکه هدفی در خود به نظر رسد، همچون «استراتژی‌های سوسیالیستی دوران گذار» (با وام‌گیری از صورت‌بندی تروتسکی) در راه تحول ریشه‌ای‌تر به‌سوی به‌اصطلاح «سوسیالیسم زیست‌محیطی دموکراتیک» ظاهر می‌شود.

1. Ecopolitical currents

۲. Degrowth - جنبشی که خواهان کاهش مصرف و تولید جهانی است، و از پایداری محیط‌زیستی دفاع می‌کند به‌گونه‌ای که شاخص‌های سلامت محیط‌زیستی را جایگزین تولید ناخالص داخلی به‌عنوان معیار بهره‌وری جامعه می‌کند.

3. Green New Deal

در افق پیش روی ما «سرمایه‌داری آدم‌خوار» قرار دارد

در هر صورت، نمی‌توان دقیقاً گفت که چه اتفاقی و چه زمانی روی خواهد داد، چون این موضوع آشکارا به عملکرد مردم بستگی دارد. این روزها کار من در تلاش برای پرده برداشتن از پویایی بحران کنونی در ابعاد گوناگون آن خلاصه می‌شود. هدف من ترسیم نقشه‌ای از تمامیت اجتماعی است که کنش‌گران بالفعل و بالقوه بتوانند دغدغه‌های متفاوت خود را در آن پیدا کنند، دغدغه‌هایی که در غیر این صورت محدود و گسسته باقی می‌مانند. با این کار امیدوارم که نقش و جایگاه هر کدام از این دغدغه‌ها را در چارچوب تصویر کلی نشان دهم؛ و همچنین امکان‌های حرکت میان نیروهای اجتماعی ستیزه‌جو را ترسیم کنم. هدف بزرگ‌تر من به مراتب عملی‌تر است: این‌که نشان دهم چگونه این نیروها و این دغدغه‌ها می‌توانند در قالب یک راه‌حل‌رهایی بخش برای بحران به مؤثرترین شکل بسیج شوند.

**موسکرا:** توصیف شما کمابیش همچون استراتژی پوپولیستی به نظر می‌رسد: این ایده که جامعه از منافع و دغدغه‌های ذاتاً جزئی و مجزا ساخته شده، و چالش پیش رو یکی کردن این منافع گوناگون در قالب یک عاملیت سیاسی منسجم است. در گذشته نیز از پوپولیسم چپ‌گرایانه با نظر مساعد صحبت کرده‌اید، اما رویدادهای اخیر ظاهراً نشان می‌دهد که پوپولیسم چپ‌گرا در مقام یک جنبش کارآیی سیاسی محدودی دارد. در عین حال، ظاهراً پوپولیسم راست‌گرا سابقه‌ی بهتری برای خود فراهم کرده است.

فریزر: نخستین بار با ظهور جنبش اشغال‌وال‌استریت، به‌طور جدی درباره‌ی پوپولیسم فکر کردم. خطابه ۹۹ درصد و یک درصد که اساساً بیانی پوپولیستی بود، من را به شدت تحت تأثیر قرار داد. هرچند این صورتبندی وضوح و دقت تحلیلی لازم را برای تحلیل طبقاتی ندارد، اما بی‌درنگ قابل فهم و به‌لحاظ عاطفی بسیار قدرتمند است. این زبان با سرعت حیرت‌انگیزی سرتاسر ایالات متحده را فراگرفت. بخشی از این موفقیت‌مدیون شرح و تفصیل‌های برنی سندرز بود که از «سیستمی» سخن می‌گفت که از جانب

«طبقه‌ی میلیاردرها» «دست‌کاری» می‌شود. کلمه‌ی «دست‌کاری» یا «تقلب»<sup>۱</sup> بسیار قدرتمند از کار در آمد، و دونالد ترامپ نیز از این نکته غافل نشد، چنان‌که آن را به نفع خود مصادره کرد و معنای دیگری به آن بخشید.

در هر صورت، فوران زبان پوپولیستی در سپهر سیاسی ایالات متحده بسیار چشمگیر بود. این پدیده‌ی نوظهور نه تنها گواهی بود بر شکافی عمیق در هژمونی نولیبرالی، بلکه همزمان گسستی در زبان جزئی‌نگر رایج در میان برخی حلقه‌های «چپ‌گرا» ایجاد کرد که در آن زمان مشغول در هم‌شکستن دسته‌بندی‌های سیاسی جمعی (همچون «زنان») در قالب واحدهای هرچه کوچک‌تر و مجزاتر بودند. صحبت از «۹۹ درصد» در برابر «یک درصد» در جهت مخالف و به سمت جمع‌های بزرگ‌تری حرکت می‌کرد که برای من حاکی از علاقه‌ی رو به رشد در ایالات متحده نسبت به ایجاد ائتلاف فراگیر چپ بود. گویی مردم، شاید بدون این‌که هنوز متوجه باشند، تشنه‌ی تحلیلی بودند که بر این پیوندها متمرکز باشد، تحلیلی که بتواند به چپ کمک کند تا بر چندپارگی خود غلبه کرده و جبهه‌ای واحد تشکیل دهد - من این نشانه‌ها را به فال نیک گرفتم.

در همین حین، مصادره‌ی ادبیات پوپولیستی از جانب ترامپ ایجاب می‌کرد که پوپولیسم چپ‌گرا خود را از پوپولیسم راست‌گرا متمایز سازد. هر کدام نقشه‌ای از سلسله‌مراتب اجتماعی ارائه می‌دهد، از این‌که چه کسی در جایگاه بالادست قرار گرفته و چه کسی در جایگاه فرودست، و این‌که چه کسی پای خود را روی گلولی چه کسی قرار داده است. اما تفاوت این دو نقشه از زمین تا آسمان است. پوپولیسم چپ‌گرا مبنایی دوتایی دارد که جامعه را به دو شق تقسیم می‌کند: اقلیت کوچک نخبگان حاکم که از دست‌رنج اکثریت وسیع جامعه، ثروت هنگفتی را برای خود انباشته می‌کنند - برنامه‌ی بسیج «۹۹ درصد» علیه «یک درصد» از همین‌جا منتج می‌شود. در مقابل، نقشه‌ی پوپولیسم راست‌گرا سه ضلع دارد که جامعه را به سه گروه مجزا تقسیم می‌کند: در بالا نخبگان «خون‌خوار» نشسته‌اند، در کف آن طبقه‌ی تهیدستان که باری به دوش جامعه هستند، و در میان این دو «مردم» شریف قرار دارند که از هر دو سو تحت فشار قرار گرفته‌اند. به این ترتیب، پوپولیسم راست‌گرا یک‌درصد را هدف قرار می‌دهد، اما

1. rigged

در افق پیش روی ما «سرمایه‌داری آدم‌خوار» قرار دارد

همچنین به مهاجران، رنگین‌پوستان، اقلیت‌های جنسی و غیره نیز می‌تازد. این تصویر از جامعه و پروژه‌ی سیاسی بسیار متفاوت از تصویر پوپولیسم چپ‌گرا است. تفاوت دیگر این‌جا است که پوپولیسم راست‌گرا دشمن خود را به شکلی جزئی و ماهوی تعریف می‌کند. اگر برای نمونه به گفتار طرفداران ترامپ مراجعه کنیم، شاهد «دارودسته‌ی مخفی یهودیانِ پدوفیل» در نوک هرم، و نیز «متجاوزان مکزیکی» و «سیاهان تن‌پرور» در کف آن هستیم، که هر دو در قالبی فرهنگی و به شکلی عینی شخصیت‌پردازی شده‌اند. در مقابل، پوپولیسم چپ‌گرا دشمن خود را بر مبنای کارکرد آن تعریف می‌کند، یعنی با توجه به نقشی که در سیستم اجتماعی ایفا می‌کند - از این رو صحبت از «وال استریت» و «طبقه‌ی میلیاردرها» به میان می‌آید. البته کارکردها می‌توانند به ورطه‌ی هویت‌ها درغلتنند، چنان‌که «وال استریت» گاهی جای خود را به «بانکدارهای یهودی» می‌دهد. بنابراین، مرز مطلق میان این دو گونه پوپولیسم وجود ندارد، و آنان‌که در سمت چپ این مرز قرار دارند باید توجه زیادی به خرج دهند تا از لغزیدن به آن سوی مرز جلوگیری کنند. این تفاوت میان دو گونه پوپولیسم، همچون تفاوت پیشین، واجد اهمیت سیاسی و اخلاقی است. نباید فراموش کرد که جامعه‌شناسی دومبنایی و «کارکردی» پوپولیسم چپ‌گرا بسیار به حقیقت نزدیک‌تر است تا هویت‌گرایی سه‌ضلعی پوپولیسم راست‌گرا. بخش مالی واقعاً اکثریت عظیم جامعه را در سرمایه‌داری معاصر غارت می‌کند، در حالی‌که «طبقه‌ی تهیدستان» سوار بر دوش «مردم» نیستند.

مسأله‌ی بعدی این‌جا است که آیا پوپولیسم چپ‌گرا، با چنین تعریفی، می‌تواند نقش یک آرایش یا صورت‌بندی مرحله‌ی گذار را ایفا کند که پیروزی‌هایی را به دست آورد، دامنه‌ی خود را گسترش دهد، به نقد اجتماعی خود ژرفا بخشد، و هر چه بیشتر رادیکال گردد. مسأله‌ی دیگر این است که آیا پوپولیسم چپ می‌تواند در مسیر مبارزه مردم را آموزش دهد، و تبیین کند که آنها با چه سیستمی در حال مبارزه هستند، و نیز این‌که این سیستم دقیقاً چگونه دستکاری شده است. حدس می‌زنم که پوپولیسم چپ‌گرا عزیمت‌گاه در دسترسی برای مبارزه‌ی طبقاتی ارائه می‌دهد. اما نمی‌توانم با اطمینان بگویم که پوپولیسم چپ‌گرا می‌تواند در ایجاد بینشی اصیل درباره‌ی چگونگی سازوکار

«سیستم» و کارهایی که برای تغییر آن باید انجام داد موفق باشد. به گمانم آنها نیازمند کمک مارکسیست‌ها در این دو مورد آخر هستند. ببینیم چه می‌شود. اکنون با این مقدمات، کاملاً با شما موافقم که سابقه‌ی پوپولیسم چپ‌گرا تا به امروز در برابر رقیب راست‌گرای خود چندان چشمگیر نبوده است. بی‌شک، پوپولیسم راست‌گرا با موفقیت بیشتری حمایت بخش عمده‌ای از مردم را جلب و حفظ کرده است. اما بخشی از مشکل به ایفای نقشی ننگین از سوی احزاب و رهبران ظاهراً سوسیال دموکرات و سوسیالیست در بسیاری از کشورها مربوط می‌شود که به استقرار و تحکیم نولیبرالیسم منجر شده است: بیل و هیلاری کلینتون در ایالات متحده، تونی بلر در انگلستان، گرهارد شرودر در آلمان. هر دو پوپولیسم در واکنش به این افتضاح رشد کردند، اما نسخه‌ی چپ‌گرای آن تلاش کرده خود را از «نولیبرال‌های مترقی» متمایز سازد، یعنی همان‌هایی که متولی مالی‌سازی بودند، حتی زمانی که می‌خواستند پایگاه کارگری از دست‌رفته‌ی حزب خود را احیا کنند.

در هر صورت، استراتژی دیگری را در دسترس نمی‌بینم. برای چپ ضرورت مبرم دارد که حمایت بخش‌هایی از طبقه‌ی کارگر را جلب کند که اکنون از پوپولیسم راست‌گرا حمایت می‌کنند. ناگفته نماند که این فرایند عملیاتی است بسیار حساس. از یک سو، نباید ذره‌ای سازش با نژادپرستان عضو اتحادیه‌های کارگری به خرج داد. از سوی دیگر، نباید فرض کرد که نژادپرستان اکثریت قاطع کارگرانی را تشکیل می‌دهند که به ترامپ یا جایبر بولسونارو رأی داده‌اند. اگر به این دام بیفتیم، دیگر قافله را باخته‌ایم. در عوض، باید با این فرض شروع کنیم که بخش عمده‌ای از این رأی‌دهندگان می‌توانند به واسطه‌ی پوپولیسم چپ‌گرا، به جبهه‌ی چپ ملحق شوند. البته واقعیت این است که بسیاری از آنها پیش‌تر به چهره‌هایی همچون لولا یا باراک اوباما رأی داده بودند، و گردش به راست آنها، بعدتر با از میان رفتن امیدشان، رخ داد. کاری که پوپولیسم چپ‌گرا می‌تواند و باید انجام دهد، تصدیق نارضایتی‌های به‌حق آنها است، درحالی‌که تفسیر متفاوتی از دلایل نهفته در پس آن ارائه می‌دهد، و توضیح می‌دهد که دقیقاً چه کسی دارد چه چیزی را دست‌کاری می‌کند، و این‌که چرا تمرکز بر تهیدستان داغ لعنت‌خورده راه به جایی نمی‌برد، و در نهایت این‌که اگر از احزابی حمایت کنند که در صفوف طبقه‌ی کارگر شکاف می‌اندازند، هرگز قدرت کافی برای شکست مقصر و عامل

در افق پیش روی ما «سرمایه‌داری آدم‌خوار» قرار دارد

اصلی (سرمایه‌ی جهانی و مالیه‌ی جهانی) پیدا نخواهند کرد. به بیان دیگر، در شرایط حاضر حداکثر امید ما می‌تواند به پوپولیسم چپ‌گرایی باشد که بتواند در زمان مناسب به یک جنبش سوسیالیستی از گونه‌ای جدید ارتقا یابد.

موسکرا: مبارزه‌ی طبقاتی در کجای این تکامل پوپولیسم چپ‌گرا به جنبش سوسیالیستی قرار می‌گیرد؟ برخی استدلال می‌کنند که تأکید پوپولیستی بر متحد ساختن تضادهای چندگانه در قالب یک «مردم» نمادین نمی‌تواند با سیاست سوسیالیستی سازگار باشد - یا حداقل با برداشتی از سیاست سوسیالیستی که قدرت طبقه‌ی کارگر را به شکل «ساختاری» می‌فهمد، یعنی با شروع از نقطه‌ی تولید، جایی که کارگران بالقوه می‌توانند از اهرم فشار خود به‌عنوان تولیدکننده استفاده کنند تا به دست‌آوردهای سیاسی و مادی برسند. به نظر می‌رسد آنچه شما «مبارزات مرزی» می‌نامید می‌تواند سرنخ‌هایی ارائه دهد. می‌توان چنین برداشت کرد که «مبارزات مرزی» شکل مشخصی از مبارزه‌ی طبقاتی است که بنابر تبیین شما در زمینه فهم بسط‌یافته از سرمایه‌داری رخ می‌دهد. آیا چنین برداشتی درست است؟

فریزر: به شکل تاریخی، دست‌کم در مارکسیسم سنتی و جنبش‌های کارگری و سوسیالیستی جریان اصلی، گرایشی به درکی محدود از مبارزه‌ی طبقاتی وجود داشته است، چنانکه مبارزه را [صرفاً] در نقطه تولید و بر سر نرخ و توزیع ارزش اضافی ناشی از استثمار کار مزدی در کارخانه‌ها در نظر می‌گیرند. و البته قرار است که این مبارزات به آن سوی دروازه‌های کارخانه گسترش یافته، و بعدی سیاسی بیابند، و آرمان‌های دیگری را در ساحت‌های دوردست برای خود تعریف کنند. با وجود این، گمان می‌کنم که این تصویر از مبارزه‌ی طبقاتی، که بیشتر درگیر کار مزدی در محیط صنعتی است، روی هم رفته تصویر بسیار قدرتمندی است.

این تصویر از مبارزه‌ی طبقاتی بسیاری را بر آن داشته است تا علیه «ذات‌گرایی طبقاتی» استدلال کنند (اصطلاحی که شانتال موف و ارنستو لاکلاو برای نقد نگاه سنتی به کار می‌برند). در این مباحثات، افراد استدلال می‌کنند که مبارزه‌ی طبقاتی

تنها شکل مبارزه در جوامع سرمایه‌داری نیست، و بینش حقیقی از جامعه را در انحصار خود ندارد. آنان که ذات‌گرایی طبقاتی را نکوهش می‌کنند مدعی هستند که سوسیالیست‌ها و مارکسیست‌ها حق انحصاری برای تعیین تمام اشکال ستم و بی‌عدالتی ندارند. و در واقع، جوامع سرمایه‌داری به طور تاریخی میدان مبارزات عظیم بر سر کار وابسته و غیرآزاد، و همچنین دیگر اشکال ستم و سلطه بوده‌اند، که طیف گسترده‌ی آنها در چارچوب پارامترهای متعارف مبارزه‌ی طبقاتی نمی‌گنجد. به بیان دیگر، می‌توان از یک موضع گفت: «مبارزه‌ی طبقاتی همین یک تعریف مشخص را دارد، و بنابراین، باید مبارزات غیر طبقاتی را تصدیق کنیم، زیرا واجد معنا و دلالت‌هایی دیگر هستند.» اما از چشم‌اندازی دیگر می‌توان گفت که مشکل به تعریف محدود آنها از مبارزه‌ی طبقاتی برمی‌گردد. اگر به بخش ابتدایی صحبت‌هایمان بازگردیم، گفتیم که با فهم بسط‌یافته از سرمایه‌داری می‌توانیم مبارزه‌ی طبقاتی را از منظر متفاوتی ببینیم. همانطور که سرمایه‌داری صرفاً یک اقتصاد نیست، طبقه نیز به مبارزه در نقطه‌ی تولید ختم نمی‌شود. اگر سرمایه‌داری را به‌گونه‌ای بفهمیم که دربرگیرنده‌ی تمام این شرایط زمینه‌ای باشد - یعنی همان شرایط ضروری برای ایجاد مکان تخصصی‌شده‌ای که در آن ارزش اضافه از قبل استثمار کار مزدی انباشته می‌شود - آنگاه می‌توانیم بفهمیم که کار بازتولیدی بخشی به همان اندازه ضروری از این سیستم و شرط لازم برای جفت‌وجور شدن اجزای آن است. حال اگر همین استدلال را به طبیعت، کالاهای عمومی، ظرفیت‌های تنظیم‌کننده، و اشکال حقوقی که آنها را سیاسی در نظر می‌گیریم تعمیم دهیم، آنگاه به‌خوبی درمی‌یابیم که این مبارزات نیز مبارزاتی ضدسرمایه‌داری، یا دست‌کم مبارزاتی علیه بخش‌هایی اساسی از نظام سرمایه‌داری هستند. اگر این مبارزات در قالب درستی قرار بگیرند - البته در نظر داشته باشید که همیشه چنین نمی‌شود - آنگاه می‌توان آنها را نیز به عنوان مبارزه‌ی طبقاتی درک کرد.

مبارزه بر سر بازتولید اجتماعی در واقع به لحاظ تاریخی بخشی از مبارزه‌ی طبقاتی بوده است. در کنه مطالبه‌ی جنبش کارگری برای دست‌مزد متناسب با معیشت خانوار<sup>۱</sup> نزاع بر سر بازتولید اجتماعی نهفته است. این مطالبه هم مبارزه‌ای برای شرایط استخدام

---

1. Family wage



در افق پیش روی ما «سرمایه‌داری آدم‌خوار» قرار دارد

به معنای دقیق کلمه بود، و هم مبارزه‌ای برای شرایط بازتولید اجتماعی و زندگی خانگی. البته مطالبه‌ی دستمزد بر مبنای خانوار برای زنان یا بخش‌هایی از طبقه‌ی کارگر که واجد شرایط سرپرست خانوار نبودند چندان مفید از کار در نیامد. اما می‌بینید که بسته به اینکه چگونه از مبارزه‌ی طبقاتی صحبت کنیم، امور می‌تواند به سرعت در هم پیچیده شود.

پس به یک معنا، بهترین راه‌حل بازتعریف طبقه و مبارزه‌ی طبقاتی به‌گونه‌ای است که ظرفیت بیشتری داشته باشد. اما، در عین حال، باید با دقت مشخص کنیم که منظور از معنای دیگری از مبارزه‌ی طبقاتی چیست. اینجا به یک دغدغه‌ی مشخص اشاره دارم: یافتن بهترین راه برای ترویج اتحادهای گسترده‌ای که بدان نیاز داریم تا بر قدرت‌های عظیم مستقر بتازیم و بر آنها چیره شویم.

در نگاه اول، به نظر می‌رسد بیان اینکه مبارزات ظاهراً متنوع، جملگی مبارزه‌ی طبقاتی هستند امکانات جدیدی را می‌گشاید: ما همه با هم هستیم، و دشمن ما یکی است. اما اگر به همین مسیر ادامه دهیم و نگاهی بسط‌یافته به سرمایه‌داری داشته باشیم – و در نتیجه نگاهی بسط‌یافته به مبارزه‌ی طبقاتی و مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری – آنگاه بر دوش ما است که با دقت به این نکته توجه کنیم که این مبارزات متنوع از چه جنبه‌هایی به شکل بی‌واسطه هماهنگ نیستند. این مهم کاری است سیاسی، و در واقع کار شاق سیاسی. بار دیگر به ایده‌ی پوپولیسم چپ‌گرا می‌رسیم: باید نقشه‌ای ترسیم کنید که نشان دهد این مبارزات چگونه با یکدیگر جفت‌وجور می‌شوند، و نیز این که در چه حالت‌هایی این مبارزات یکدیگر را تضعیف می‌کنند، و با چه رویکردی می‌توان از این حالت‌ها پرهیز کرد.

در تبیین مبارزات مرزی، گاه به چشم‌اندازهای کارل پولانی مراجعه کرده‌ام. پولانی بدون استفاده از این اصطلاح، عملاً بر مبارزه‌ی مرزی میان جامعه و آنچه او بازار خودتنظیم‌گر می‌خواند – که ما می‌توانیم آن را اقتصاد بخوانیم – متمرکز بود. نکته‌ی جالب توجه و پربار این رویکرد آنجا است که مبارزه دیگر صرفاً بر سر شکل توزیع ارزش اضافی نیست. کشمکش سر این است که چه چیزی صرف و نحو زندگی را تعریف خواهد کرد، یعنی اینکه آیا در یک اجتماع مشخص، دست سرمایه باز خواهد بود یا خیر.

اینجا با پرسش‌هایی عمیق مواجه می‌شویم درباره‌ی اینکه عملاً چه کسی در جامعه قدرت لازم را برای تعیین صرف و نحو زندگی در اختیار دارد. در جوامع سرمایه‌داری، این پرسش‌ها به‌شکلی نامحسوس از برنامه‌های سیاسی حذف می‌شوند، و به دور از چشم ما، این اختیار به سرمایه و افرادی اعطا می‌شود که متصدی انباشت سرمایه هستند.

صحبت کردن از مبارزات مرزی به معنای فراروی از مسأله‌ی توزیع به‌گونه‌ای است که پرسش از چگونگی سازماندهی صرف و نحو زندگی مطرح گردد. مبارزات مرزی می‌گوید که یک مسأله‌ی بنیادین و واقعی وجود دارد، درباره‌ی اینکه مرز میان جامعه و طبیعت، میان کار مزدی، سایر فعالیت‌های مراقبتی در اجتماعات و روابط خویشاوندی و غیره را چگونه ترسیم می‌کنیم. این پرسش‌ها به این جا ختم می‌شود: مرزهای مشروعی که بازار بتواند درون آن فعالیت کند کدام است؟ چه چیزهایی مشروعیت لازم برای خرید و فروش را دارند؟ به نظرم نکته‌ی مهم هنگام صحبت از مبارزات مرزی اینجا است که نشان می‌دهد این امور همواره در جوامع سرمایه‌داری مورد نزاع بوده‌اند. به بیان دیگر، آنها جایگزین مبارزه‌ی طبقاتی نیستند، بلکه مبارزه‌ی طبقاتی گاه در قالب مبارزات مرزی تجلی می‌یابد، و مبارزات مرزی نیز -اگر همه‌چیز درست پیش رود- گاه شکل مبارزه‌ی طبقاتی را به خود می‌گیرد.

# چه گونه خرید خانه برای بسیاری غیر ممکن شد؟

لیدیا مکمولان، هیلاری آبزبورن، گری بلایت و  
پاملا دانکن

ترجمه‌ی خسرو آقایی

## بحران مسکن در بریتانیا



بریتانیا بحران مسکن دارد: در دهه‌های اخیر هزینه‌ی خرید خانه با سرعتی بیش از افزایش دستمزدها رشد داشته است و این باعث شده که بسیاری از کارگران از بازار مسکن خارج شوند.

در برخی نواحی، وام‌های با سپرده‌ی اندک کمکی به خرید خانه نمی‌کند چون آنها که قرار است از این راه صاحب‌خانه شوند نمی‌توانند از پس پرداخت اقساط ماهانه برآیند و در نتیجه پیش از آن که دست به کار خرید خانه شوند باید مبالغ هنگفتی پس‌انداز کنند.

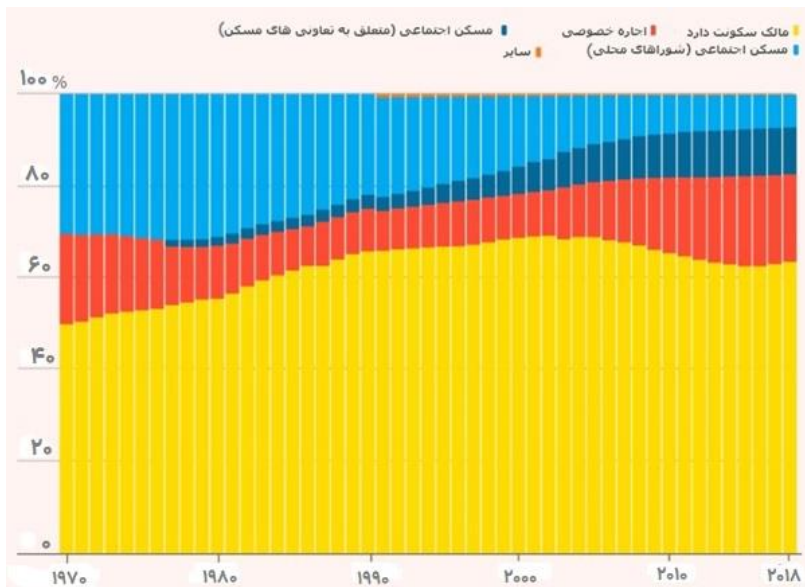
اجاره‌ی بالای خانه در بخش خصوص این کار را دشوار ساخته است، ضمن این که باعث شده است که در برخی نواحی ۴۰٪ مستأجرین برای پرداخت هزینه‌ی اجاره و خدمات شهری محتاج کمک‌های دولتی باشند. تعداد خانه‌های اجتماعی در مقایسه با قبل کمتر شده است و در نتیجه بسیاری خانوارها چاره‌ای جز اجاره کردن ندارند و اغلب اجاره‌ای که می‌پردازند بیشتر از اقساط معمول وام مسکن است.<sup>۱</sup> در مطلب حاضر به‌اختصار نشان خواهیم داد که چگونه وضعیت مسکن در بریتانیا به اینجا رسیده است.

۱۹۷۰

اوضاع همیشه هم این گونه نبوده است...

بنا بر آمار دولتی، در اوایل دهه‌ی ۷۰ تقریباً یک سوم خانه‌ها در سراسر بریتانیا خانه‌های ارزان‌قیمت اجتماعی بودند که توسط مقامات محلی در اختیار متقاضیان قرار می‌گرفت. این بدیل مطلوبی برای مالکیت خانه بود. اما برای آنها که قصد خرید داشتند نیز میانگین قیمت مسکن در بریتانیا ۴۰۵۷ پوند بود. اما به دهه‌ی بعد که می‌رسیم اوضاع شکل دیگری به خود می‌گیرد.

۱. خانه‌های اجتماعی در بریتانیا خانه‌هایی هستند که با قیمت‌های مناسبی به متقاضیانی عمدتاً از طبقه‌ی کارگر اجاره داده می‌شود. تأمین خانه‌های اجتماعی برای بخش‌های وسیعی از جمعیت از اوایل قرن بیستم و بالاخص با پایان گرفتن جنگ جهانی اول آغاز شد. از اوایل تا سال ۲۰۱۱ اکثر سکونت‌های استیجاری در بریتانیا از نوع «مسکن اجتماعی» (یا «مسکن شورایی») بود اما از آن سال به بعد تعداد خانه‌های اجاره‌ای خصوصی از خانه‌های اجتماعی پیشی گرفت.



نمودار ۱. سهم بخش‌های مختلف از مجموع خانه‌های مسکونی در بریتانیا از دهه‌ی ۷۰ به این سو به شدت تغییر کرده است

نمودار موجودی مسکن در بریتانیا بر حسب نوع استیجار در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۷۰-۲۰۱۸. منبع: وزارت مسکن، محلات و دفاتر دولتی محلی

## ۱۹۸۰

طرح حق خرید، خبر بدی برای مسکن اجتماعی بود

اگر به دنبال نقطه‌ی آغازی برای بحران کنونی مسکن می‌گردیم، می‌توانیم از طرح حق خرید آغاز کنیم. این طرح به مستأجران خانه‌های شورایی امکان می‌داد تا این خانه‌ها را با قیمتی کم‌تر از قیمت بازار خریداری کنند. این امکان از مدت‌ها پیش وجود داشت، اما دولت تاچر با تخفیف‌های کلانی که در قانون مسکن سال ۱۹۸۰ برای آن در نظر گرفت جان مضاعفی به آن بخشید. به مرور زمان، از مجموع مبالغی که شوراها برای ساخت خانه‌های جدید در اختیار داشتند، و در نتیجه از تعداد این خانه‌ها کاسته شد.



نمودار ۲. از سال ۱۹۸۰، تعداد خانه‌های شورایی در بریتانیا مستمراً کاهش یافته است.

منبع: وزارت مسکن، محلات و دفاتر دولتی محلی

## ۱۹۸۵

طرح حق خرید باعث جهش بزرگی در تعداد صاحبان خانه در بریتانیا شد. طی پنج سال (از ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۵) فقط در انگلیس (یعنی بدون در نظر گرفتن ایرلند شمالی و اسکاتلند) نیم میلیون خانه‌ی شورایی ذیل طرح حق خرید به فروش رفت. فروش‌هایی که ذیل حق خرید انجام گرفت، تخریب خانه‌های قدیمی، و انتقال دارایی‌های به تعاونی‌های مسکن که متعاقباً انجام گرفت، مجموعاً باعث شد که از دهه‌ی ۸۰ به این سو مسکن شورایی افول کند.

## دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰

دسترسی به وام‌های مسکن آسان‌تر شد ... اما ریسک سیستم افزایش یافت در همان حال که تعداد خانه‌های شورایی کاهش می‌یافت چیز دیگری داشت شکل می‌گرفت. بخش مالی اقتصاد دست به کار یک مقررات‌زدایی در مقیاس وسیع شد که در تمام دهه‌ی ۸۰ ادامه یافت. دسترسی به وام رهنی آسان‌تر شد و میزان بهره را هم

وام‌دهندگان به دلخواه خود تعیین می‌کردند. دیگر برای وام گرفتن نیازی نبود ثابت کنید توانایی پس‌انداز کردن دارید. به این ترتیب پول بیشتری وارد سیستم شد.

## ۱۹۸۸

قانون مسکن سال ۱۹۸۸، بیش از پیش از توان شوراهاى محلی برای تهیه مسکن کاست

قانون مسکن ۱۹۸۸، تعاونی‌های مسکن را قادر ساخت تا برای ساختن خانه‌های جدید و تعمیر خانه‌های کنونی از پول بخش خصوصی استفاده کنند. تأمین مالی تعاونی‌های مسکن، که سازمان‌های مستقل غیرانتفاعی بودند، در اصل از طریق فعالیت‌های خیریه انجام می‌گرفت اما در دهه‌ی ۷۰ این امکان را یافتند که برای ساخت خانه به منابع صندوق‌های دولتی دسترسی پیدا کنند. قانون جدید سال ۱۹۸۸ به تعاونی‌ها اختیارات و قدرت‌هایی داد که شوراها نداشتند و از این رو خیلی‌ها مالکیت خانه‌ها را به تعاونی‌ها منتقل کردند. تا سال ۱۹۹۷، مالکیت ۲۵۰ هزار خانه منتقل شده بود و این روند در دولت حزب جدید کارگر نیز ادامه یافت.

یکی از تازه‌های این قانون، استیجار تضمینی (assured shorthold tenancies) بود که باعث می‌شد تملک یک دارایی استیجاری برای سرمایه‌گذاران منفرد (حقیقی) جذاب‌تر شود و این از دیگر عوامل تأثیرگذار در افزایش قیمت خانه بود.

## اواخر دهه‌ی ۸۰ و اوایل دهه‌ی ۹۰

فروپاشی بازار مسکن

از سال ۱۹۸۳ قیمت خانه به شدت افزایش یافت اما با رسیدن نرخ‌های بهره به ۱۵٪ و ورود اقتصاد به وضعیت رکود، در انتهای این دهه بازار مسکن دچار فروپاشی شد. سقوط بازار مسکن در اوایل دهه‌ی ۹۰ باعث شد که بسیاری از وام‌گیرندگان در وضعیت ارزش خالص منفی قرار گیرند یعنی مبلغ وام‌شان از ارزش خانه‌ای که وثیقه وام بود بیشتر شد.

برخی وام‌گیرنده‌ها کلید خانه‌هاشان را تقدیم وام‌دهندگان کردند و برخی دیگر با مشکل اقساط عقب‌افتاده مواجه شدند. تملک ثانویه (مصادره‌ی وثیقه‌ها توسط

وام‌دهندگان) رو به افزایش گذاشته و در سال ۱۹۹۱ با ۷۵۵۰۰ مورد به اوج خود رسید. خانه‌های مصادره‌شده بار دیگر به بازار عرضه شدند و این قیمت‌ها را بیش از پیش کاهش داد.



نمودار ۳. در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۱، مصادره‌ی خانه‌ها در انگلیس و ولز افزایش چشمگیری داشت.

منبع: وزارت مسکن، محلات و دفاتر دولتی محلی

## ۱۹۹۲

بروز مشکل بزرگ عرضه و تقاضا

با کم‌تر شدن کنترل‌هایی که بر وام‌گیری اعمال می‌شد قاعدتاً افراد بیشتری می‌توانستند خانه بخرند، اما پایین بودن نرخ تولید خانه‌های جدید باعث خنثی شدن این تأثیر می‌شد. در سال ۱۹۹۲، تعداد خانه‌های جدید تکمیل‌شده در انگلستان ۱۷۹۱۰۰ عدد بود، که در مقایسه با ۲۰ سال قبل به نصف رسیده بود. تقاضای فزاینده باعث بالا رفتن قیمت‌ها شد.





نمودار ۴. از سال ۱۹۷۰، عرضه سالانه خانه‌های جدید در بریتانیا مستمراً کاهش داشته است.  
منبع: وزارت مسکن، محلات و دفاتر دولتی محلی

### ۱۹۹۳

قیمت خانه دوباره بالا می‌رود... اما دستمزدها از قیمت‌ها عقب می‌افتند  
از پایان سال ۱۹۹۳ قیمت خانه دوباره افزایش یافت. بر اساس «شاخص قدرت  
خرید در مقیاس کشوری»، طی ۱۰ سال، قسط وام‌ها که به اندازه‌ی یک پنجم دستمزد  
میانگین یک خانه-اولی بود تقریباً به یک سوم آن رسید.

### ۱۹۹۶

خرید-برای-اجاره رواج می‌یابد  
در سپتامبر ۱۹۹۶، «انجمن اجاره‌دهندگان املاک مسکونی» (ARLA) به همراه  
چهار وام‌دهنده، «طرح خرید برای اجاره» را به راه انداختند. با این کار سرمایه‌گذاری  
افراد در املاک مسکونی آسان‌تر شد چرا که وام‌های تخصصی در اختیار آنها قرار  
می‌گرفت که درآمد حاصل از کسب اجاره نیز در آنها لحاظ شده بود. طی دو دهه پس  
از آن، تنزل نرخ‌های بهره و افزایش قیمت خانه‌ها باعث شد که عده‌ی بیشتری به بازار  
ملک به‌عنوان یک گزینه‌ی خوب سرمایه‌گذاری راغب شوند. در سال ۲۰۱۴ تقریباً ۲۰۰

هزار وام خرید-برای-اجاره به تأیید رسید. این طرح نه فقط بازار اجاره را وسعت بخشید بلکه عامل دیگری شد در جهت افزایش قیمت خانه.

### ۱۹۹۹

بانک «نورثن راک» وام یک‌جا (Together) را راه انداخت، یک وام خرید مسکن که به وام‌گیرندگان این فرصت را می‌داد تا وامی به ارزش ۱۲۵٪ ملکی که قصد خریدش را دارند اخذ کنند. کل خانه‌های جدیدی که آن سال شوراها در بریتانیا ساختند فقط ۵۰ واحد بود.

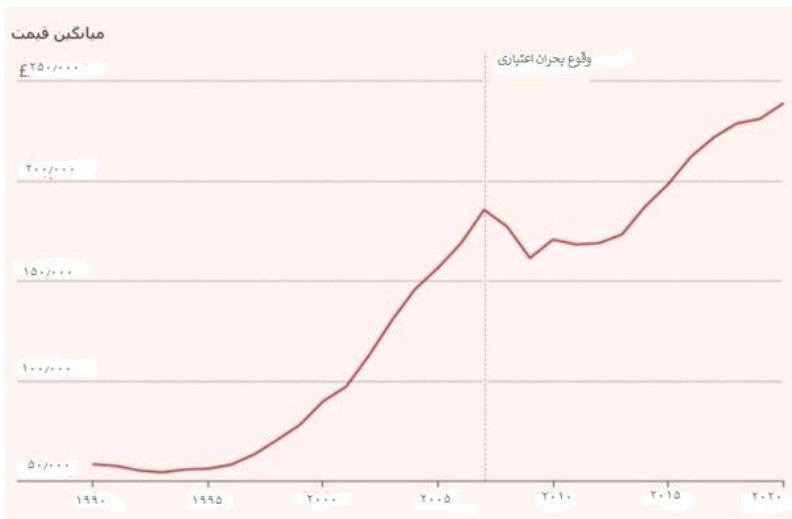
### ۲۰۰۵

هشدارها درخصوص «وام‌های بدون فیش حقوقی» به صدا درآمد. از دیگر نوآوری‌ها در بازار مسکن، وام‌های خود-گواه بود. این وام‌ها به این منظور طراحی شده بود که به خویش‌فرماها و سایر وام‌گیرندگانی که از چند منبع مختلف درآمد دارند کمک شود تا بدون نیاز به نشان دادن فیش حقوقی بتوانند وام بگیرند. اما با بالا رفتن قیمت‌ها در بازار مسکن در اوایل دهه ۲۰۰۰ این وام‌ها، در کنار وام‌های «سریع» که درآمدها در آنها واریسی نمی‌شد، رواج بیشتری یافتند. نهادهای نظارتی و سیاستمدارها شروع کردند به ابراز نگرانی درخصوص این بخش از بازار. وام‌های فقط-بهره نیز متداول‌تر شدند چون وام‌گیرندگانی که از پس پرداخت ماهیانه بخشی از وام خانه خود بر نمی‌آمدند گزینه‌ی کم‌هزینه‌تر را انتخاب کردند و به این امید بستند که افزایش قیمت خانه ادامه یابد و نهایتاً بتوانند کل مبلغ وام را بپردازند. پس از بحران بانکی و به منظور مهار کردن بازار این نوع وام‌دهی، مقررات سفت و سختی حاکم شد.

### ۲۰۰۷

میانگین قیمت خانه در بریتانیا اشک بسیاری را در آورد... و بعد نوبت به بحران اعتباری رسید

قیمت خانه در بریتانیا افزایش شدیدی یافت... و بعد شرکت آمریکایی لیمان برادرز اعلان ورشکستگی کرد و این سرآغاز یک سقوط مالی در سرتاسر جهان شد. وام‌دهنده‌های بریتانیای، محصولات وامی پرریسک‌تر را از بازار جمع کرده و وام‌دهی را به شدت کاهش دادند. نتیجه آن که وام گرفتن دشوارتر شد، به خصوص حالا که رکود به مشاغل و پس‌اندازهای مردم آسیب زده بود. در شرایطی که عرضه‌ی مسکن اجتماعی آب می‌رفت و بسیاری به وام‌های بانکی دسترسی نداشتند، عده‌ی بیشتری به اجبار به قرض گرفتن از وام‌دهندگان خصوصی روی آوردند. نسبت املاکی که در تملک ساکنان بود به کل املاک، رو به کاهش نهاد.



نمودار ۵. در فاصله‌ی اوت ۱۹۹۰ تا اوت ۲۰۰۷ میانگین قیمت خانه تقریباً سه برابر شده است. برگرفته از شاخص قیمت خانه (HPI) در بریتانیا. میانگین‌های سالانه از روی میانگین‌های ماهانه HPI محاسبه شده‌اند.

۲۰۰۸-۲۰۰۷

برای خیلی‌ها دوران سختی بود و برای برخی دیگر فرصتی مغتنم.

با گسترش تبعات بحران اعتبار در سراسر کشور، تلاش شد تا روند تملک مجدد (مصادره) کنترل گردد. این کار با پایین نگه داشتن نرخ بهره در حدی بی سابقه و همچنین اعمال برخی مقررات انجام گرفت که به وام‌دهندگان فشار می‌آورد تا هر چه در توان دارند انجام دهند تا مردم خانه‌هاشان را از دست ندهند. ارزانی اعتبار کمک کرد تا مردم خانه‌هایشان را از دست ندهند و در عین حال باعث شد که بازار ملک برای کسانی که نقدینگی کافی داشتند سرمایه‌گذاری جذابی گردد و این طی چند سال پس از آن به برخی بخش‌های بازار جان دوباره‌ای بخشید.

## ۲۰۰۹

درصد کسانی که در خانه‌های شورایی ساکن‌اند کاهش یافته است در بریتانیای کبیر، درصد خانه‌های تأمین شده از سوی شوراها از ۳۲٪ در سال ۱۹۷۷ به ۹٪ در سال ۲۰۰۹ رسید. این رقم در یک دهه پس از آن نیز کاهش یافت و در ۲۰۱۸ به ۷٪ رسید. در سال ۲۰۰۹، نرخ بهره برای واجدین صلاحیت اخذ وام از هر زمان دیگری کم‌تر بود. نرخ بهره‌ی پایه تا ۰.۵٪ کاهش یافت و به تبع آن از هزینه‌ی وام‌های خانه نیز کاسته شد.

## ۲۰۱۰

تعداد خانه‌های تازه‌ساخت به پایین‌ترین حد رسید تعداد خانه‌های تازه ساخت در بریتانیا به ۱۳۵۹۹۰ عدد کاهش یافت که کم‌ترین میزان از سال ۱۹۴۶ بود. در ۲۰۱۳ این مقدار باز هم رکورد زد و به ۱۳۵۵۹۰ عدد رسید. اما جمعیت کشور و به تبع، تقاضا برای مسکن، همچنان رو به افزایش بود.



نمودار ۶. از آغاز قرن بیست و یکم، ۸ میلیون نفر به جمعیت بریتانیا اضافه شده است.  
منبع: دفتر آمار ملی (ONS)

## ۲۰۱۰

در همان سال، دولت ائتلافی طرح «اجاره‌ی ارزان» را ارائه کرد که بسیاری به دیده‌ی تردید به آن می‌نگریستند. دولت ائتلافی شکل جدیدی از اجاره‌داری را با نام «اجاره‌ی ارزان» مطرح کرد که بنا بر آن، مستأجرین ۸۰٪ نرخ بازار اجاره را می‌پرداختند که البته بسیار بیشتر از نرخ‌های پرداختی مسکن اجتماعی بود. دولت امید داشت که با این طرح امکان ساخت خانه‌های بیشتری فراهم شود. اما این قیمت‌ها بسیار بیش از استطاعت بسیاری از افراد کم‌درآمد در برخی نواحی کشور بود: شورای وست‌مینستر در سال ۲۰۱۳ هشدار داد که با ۸۰٪ نرخ اجاره‌ی بازار، یک خانواده می‌بایست حداقل ۵۸ هزار پوند در سال درآمد داشته باشد تا بتواند خانه‌ای یک-خوابه اجاره کند.

## ۲۰۱۳

ظهور طرح کمک-به-خرید

پس از بحران بانکی، بازار مسکن در خارج از لندن اوضاع خوبی نداشت، ساخت‌وسازها به‌کندی پیش می‌رفت و از آنجا که وام‌دهی هنوز مشروط به داشتن یک

سپرده‌ی کلان بود تعداد خریداران اولین خانه در حال کاهش بود. در این شرایط دولت با عرضه‌ی دو طرح کمک-به-خرید «اقدام به مداخله چشمگیری کرد تا بازار مسکن از تک و تا نیفتد». یکی از طرح‌ها برای اعطای وام به خانه‌های جدید بود که بر پایه‌ی یک طرح ازپیش موجود برای خریداران خانه اول طراحی شده بود و طرح دوم به وام‌دهندگان تضمین‌های دولتی می‌داد تا بتوانند از نو وام‌هایی معادل ۹۵ درصد قیمت ملک بدهند.

درست یک هفته بعد، اقتصاددان‌های «اداره‌ی مسئولیت بودجه» که یک اداره‌ی مستقل محسوب می‌شود هشدار دادند که این کمک-به-خرید باعث بالا رفتن قیمت‌ها می‌شود و در عین حال تأثیر ناچیزی بر افزایش تقاضا دارد.

## ۲۰۱۵

جورج اوزبرن مالیات مالکان خانه‌های مسکونی را افزایش داد. سال‌های سال مالکین خانه‌های مسکونی از وام‌های ارزان منتفع شده بودند و این وام‌ها به خاطر قوانینی که تا ۴۵٪ بهره وام را مشمول معافیت مالیاتی می‌کردند بیش از پیش کم‌هزینه شده بودند.

جورج اوزبرن که در آن زمان عضو کابینه بود بسیاری را با بودجه‌ی بهاری (که به آن بودجه‌ی کوچک نیز می‌گویند) شگفت‌زده کرد چون در بودجه آمده بود که در سال ۲۰۱۷ این ۴۵ درصد به ۲۰ درصد کاهش خواهد یافت و این که اشخاص دیگر به طور پیش‌فرض مستحق معافیت ۱۰ درصدی برای جبران استهلاک طبیعی خانه نخواهند بود. در نوامبر ۲۰۱۵ او ضربه‌ی بعدی را وارد کرد و اعلام کرد که در آوریل سال بعد خانه‌های دوم مشمول ۳ درصد مالیات بیشتر خواهند شد. معنای این تغییرات این بود که صاحبان خانه‌های مسکونی دیگر مزیتی در مقایسه با خریداران خانه اول نداشتند.

## ۲۰۱۸-۲۰۱۹

ترزا می امکان وام‌گیری را برای شوراهای محلی فراهم کرد  
ترزا می، نخست‌وزیر وقت، سقف وام‌گیری برای خانه‌سازی را برای شوراها برداشت  
با این امید که این اقدام باعث افزایش تعداد خانه‌های ساخته‌شده توسط شوراها شود

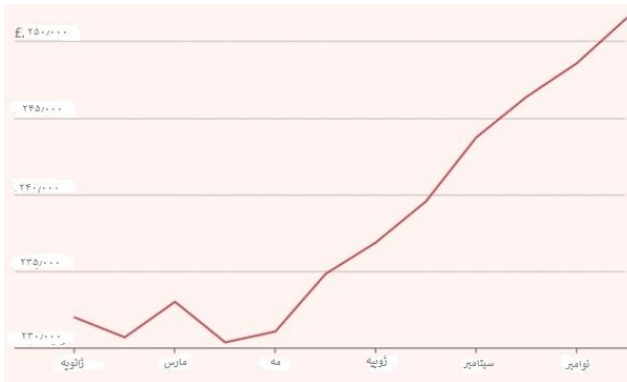
اما البته فقط به اندازه‌ی سالانه ۱۰ هزار خانه‌ی جدید بیشتر. یک سال پس از اعلان رفع محدودیت، تحقیقات نشان می‌داد که برخی شوراها دست به کار خانه‌سازی شده‌اند و انتظار می‌رفت که به ۱۰ هزار واحد مسکونی‌ای که دولت هدف گرفته بود تحقق یابد، تا اینکه همه‌گیری کووید-۱۹ رخ داد.

## ۲۰۲۰

همه‌گیری کووید-۱۹ بریتانیا را درگیر می‌کند

بازار مسکن در مارس این سال مشمول شهربندان (مقررات منع آمد و شد و تعطیلی کسب‌وکارها) شد اما علی‌رغم آن که همه‌گیری اغلب بخش‌های اقتصاد را مختل کرده بود، بازار مسکن پس از بازگشایی یک دوره‌ی رونق را تجربه کرد. بنا به دفتر آمار ملی، در طول سال ۲۰۲۰ قیمت خانه در بریتانیا ۸.۵ درصد رشد داشت. این افزایش قیمت تا اندازه‌ای به خاطر هجوم مردم برای خرید در طول «مهلت عوارض تمیر»<sup>۱</sup> بود که قرار است در پایان ژوئن ۲۰۲۱ خاتمه یابد و در پایان سپتامبر نیز نرخ‌ها به اندازه‌ی معمول بازگردد. عامل مؤثر دیگر در افزایش قیمت، «رقابت برای زیربنای بیشتر» بود که باعث شد قیمت هر متر مربع خانه‌های بزرگ از خانه‌های کوچک سبقت گیرد.

<sup>۱</sup> در تابستان سال ۲۰۱۹، دولت بریتانیا اعلام کرد که تا ۳۱ مارس سال ۲۰۲۰، نخستین ۵۰۰ هزار پوندی که در معاملات مسکن افراد مبادله می‌شود مشمول عوارض تمیر نخواهد شد. این مهلت تا ۳۰ ژوئن تمدید شد.



نمودار ۷. علی‌رغم همه‌گیری کووید-۱۹، قیمت خانه از ماه مه ۲۰۲۰ مستمراً افزایش داشته است. برگرفته از شاخص قیمت خانه (HPI) (میانگین قیمت ماهانه برای تمامی انواع املاک)

\*\*\*

فروش چندین و چند ساله‌ی خانه‌های اجتماعی در کنار بیش از دو دهه سرزیر کردن نقدینگی به بازار مسکن به‌واسطه‌ی وام‌های ارزان باعث شد که خانواده‌های فاقد مسکن در شرایط دشواری قرار گیرند. اجاره‌های بالا مانع از آن می‌شود که افراد بتوانند برای گرفتن وام‌هایی که ماه به ماه ارزان‌تر می‌شوند به قدر کافی پول پس‌انداز کنند. لگام‌گسیختگی قیمت خانه به این معنا است که برخی هیچ‌گاه نمی‌توانند چنان سپرده‌ی بانکی بزرگی جور کنند که به اتکای آن وام بگیرند. در عین حال پایین بودن نرخ‌های بهره باعث جذابیت بازار ملک برای سرمایه‌گذاران شده است و به آنها که از پس تهیه‌ی سپرده‌ی بانکی برمی‌آیند کمک کرده است که پول‌های هنگفتی برای خرید جور کنند اما این فایده‌ای به حال کسانی که دارند پس‌انداز می‌کنند ندارد. سروسامان دادن به این اوضاع کار ساده‌ای نیست اما می‌توان برای بهبودش کارهایی کرد.

پیوند با منبع اصلی:

[UK housing crisis: how did owning a home become unaffordable?](#)



# ساختار طبقاتی در جهان و فرایند تغییر آن در دوره‌ی ۲۰۰۰-۲۰۱۹

فرهاد نعمانی



«همان‌گونه که بازتولید ساده همواره رابطه‌ی سرمایه‌ای، یعنی... رابطه‌ی سرمایه‌داران با کارگران مزدبگیر... را بازتولید می‌کند، بازتولید گسترده، یعنی انباشت، رابطه‌ی سرمایه‌ای با سرمایه‌دارانی بیش‌تر یا سرمایه‌دارانی بزرگ‌تر در یک قطب، و کارگران مزدبگیر در قطب دیگر، را بازتولید می‌کند... از این‌رو، انباشت سرمایه به افزایش پرولتاریا می‌انجامد.»

[کارل مارکس، دست‌نوشته‌های اقتصادی: سرمایه جلد اول، فصل بیست و پنجم](#)

«این تصور روبه‌رشد که نهادهای اجتماعی موجود نامعقول و ناعادلانه‌اند، این که خرد به بی‌خردی و درست به نادرست تبدیل شده است، تأیید این است که نظم اجتماعی موجود که با شرایط اقتصادی پیشین سازگار بود، قابل دوام نیست.»

[کارل مارکس، سوسیالیسم: تخیلی و علمی \(فصل سه\)](#)

«مادام که افراد فرانگیرند در پس هر یک از جملات، اظهارات و وعده و وعیدهای اخلاقی، دینی، سیاسی و اجتماعی منافع طبقات مختلف را جستجو کنند، در سیاست همواره قربانی... فریب و خودفریبی بوده و خواهند بود.»

[لنین، مجموعه آثار، جلد ۱۹](#)

## مقدمه

تلاشی اتحاد جماهیر شوروی و نظام اقتصادی-سیاسی موجود در تمامی کشورهای اروپای شرقی و مغولستان در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ از یک سو، و تهاجم اقتصادی-سیاسی نولیبرالیسم در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته همراه با برتری نظامی-اقتصادی ایالات متحده و روی آوردن چین، ویتنام، لائوس و کوبا در دهه‌های ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰ به درجات مختلف به «اصلاحات» اقتصادی مبتنی بر بازار کار و گسترش فعالیت بخش خصوصی داخلی و خارجی در عرصه‌ی تولید و گردش متکی بر منطق سود، از سوی دیگر، به جهانی‌شدن سرمایه‌داری سرعت بخشیده است. هم‌اکنون ایالات متحده هنوز قدرت اقتصادی اصلی در جهان است، اما چین و اتحادیه‌ی اروپا در تجارت و سرمایه‌گذاری جهانی با آمریکا به شدت رقابت می‌کنند. در واقع، تشبیت نسبی این فرایند در دهه‌ی ۱۹۹۰، برخلاف دوره‌ی پس از جنگ جهانی دوم، همراه بوده است با جایگزینی لیبرالیسم اقتصادی-سیاسی توسط نولیبرالیسم و، به‌رغم ظاهر آن، آغاز زوال قدرت هژمونیک قبلی بدون وجود جانشینی مشخص در مرحله‌ی نولیبرالیسم امپریالیستی است. در

نتیجه، بدیهی است که در چنین شرایطی مبارزه برای کسب هژمونی جهانی شدت یابد.

امروزه نظام سرمایه‌داری جهانی دچار مشکلات تاریخی متعددی است و به شدت بحران زده است.<sup>۱</sup> این بحران‌ها و مشکلات عبارتند از مشکل پایان دادن به پاندمی کووید ۱۹، رکود جهانی (در سال‌های ۲۰۰۸-۲۰۰۹ و ۲۰۲۰-۲۰۲۱)، نابرابری‌های شدید و عمیق در درون ملت-دولت‌ها و در عرصه‌ی بین‌المللی، بدهی‌های شرکت‌ها و خانوارها، دولت‌ها و بحران هماهنگی مابین بلوک‌های اقتصادی و سیاسی (ایالات متحده، چین، اتحادیه‌ی اروپا، برزیل، فدراسیون روسیه، هند، چین و آفریقای جنوبی و غیره). گذشته از این، و در ارتباط با بحران‌های مذکور، مشکلات اجتماعی درازمدت مانند گرم‌شدن کره‌ی زمین و بحران زیست‌محیطی، نژادپرستی، مهاجرت و نابرابری‌های جنسیتی و نژادپرستانه رو به شدت دارند. بدیهی است که در چنین شرایطی جنبش‌های اجتماعی رخ می‌دهند و گسترش خواهند یافت.

یکی از تبعات مهم اجتماعی، اقتصادی و سیاسی در دوره‌ی تهاجم نولیبرالیسم بر زحمتکشان، هم در کشورهای سرمایه‌داری و هم تا حدودی در کشورهایی که به شکل‌های مختلف بر سمت‌گیری سوسیالیستی توأم با رفرم‌های مبتنی بر گسترش بخش خصوصی و بازار ادعا دارند، تسریع و گسترش انباشت گسترده و روابط سرمایه‌دارانه و مبتنی بر بازار، و در نتیجه، پرولتریزاسیون و افزایش نابرابری در مقیاس جهانی است. این فرایندها همراه با سرشت توسعه‌ی ناموزون و مرکب آن باید اثر بارزی بر تغییر ترکیب ساختار طبقاتی و نابرابری در کشورهای مختلف و در سطح جهانی در دو دهه‌ی اول قرن بیست‌ویکم داشته باشند. لیکن تا آنجا که نویسنده پی‌گیری کرده است، بررسی کمی - آماری، نظام‌مند و مقایسه‌پذیری درباره‌ی این دگرگونی ساختاری

۱. اقتصاد جهانی سرمایه‌داری مجموع ارتباط‌های بین‌المللی اقتصادی کشورهای سرمایه‌داری (ملت-دولت‌ها) در عرصه‌های تولید، گردش، توزیع و مصرف است که به میانجی سرمایه‌گذاری مستقیم و غیرمستقیم، و صادرات و واردات محصولات و خدمات صورت می‌گیرد. این نظام تمامی سرمایه‌داری‌های پیشرفته و سرمایه‌داری‌های موجود در کشورهای عقب‌مانده و روبه‌رشد (از نظر اقتصادی) را در ارتباطی دیالکتیکی در فرایندی ناموزون و مرکب دربر می‌گیرد، و امروزه به شکل روزافزونی در ارتباطی متقابل و گسترده با کشورهایی که خود را سوسیالیست و یا در حال گذار به سوسیالیسم می‌خوانند (به‌ویژه چین و ویتنام)، قرار گرفته است.

ترکیب طبقات اجتماعی بر اساس آمار قابل‌اتکا و تطبیقی و بر اساس مفهوم‌پردازی مارکسیستی وجود ندارد.

از این‌رو، هدف این بررسی کوششی است تطبیقی-کمی برای عملیاتی کردن بررسی تغییر ترکیب ساختار طبقات اجتماعی و فرایند پرولتریاسیون و نابرابری در جهان در مقیاس جهانی در زمینه‌ی گسترش نولیبرالیسم:

(۱) در سطح جهان،

(۲) در گروه‌هایی از کشورها بر اساس درآمد سرانه‌ی این کشورها برحسب برابری قدرت خرید و ناظر بر ملت - دولت‌های موجود در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته و در حال رشد، و نیز کشورهایی در آخرین تغییر قانون اساسی‌شان نظام اقتصادی- اجتماعی خود را سوسیالیسم مبتنی بر بازار (چین و ویتنام) و یا سوسیالیسم می‌خوانند (کوبا) و سرانجام،

(۳) در منتخبی از کشورها به‌عنوان نمونه، در دوره‌ی ۲۰۰۰ - ۲۰۱۹<sup>۱</sup>

دلیل انتخاب دوره‌ی ۲۰۰۰ - ۲۰۱۹ برای این بررسی فقدان آمار نظام‌مند- تطبیقی و قابل‌اتکا برای تقریب کمی ساختار طبقات اجتماعی در جهان پیش از سال ۲۰۰۰ است. بدین سبب دوره‌ی ۲۰۰۰ - ۲۰۱۹ تنها در برگیرنده‌ی بخشی از فرایند ناموزون و مرکب تهاجم اقتصادی-سیاسی نولیبرالیسم و رشد روزافزون پرولتریاسیون و نابرابری در مقیاس جهانی را دربر می‌گیرد.

تحقق چنین هدفی به‌ناچار مستلزم طرح دو مفهوم مرتبط به‌هم و نکاتی مهم در مورد آمار مورد استفاده‌ی این بررسی تطبیقی است. نخست، با توجه به هدف این مطالعه و برای جلوگیری از اغتشاش مفهومی از طبقه به‌مثابه مفهومی اجتماعی در کلیتی متضاد متشکل از روابط اقتصادی (در فرایند تولید و گردش) و روابط غیر

۱. ن.ک.به مقدمه و ماده‌ی ۱۵ آخرین قانون اساسی چین [Constitution of the People's Republic of China \(npc.gov.cn\)](#) و مقایسه‌ی آن با قانون اساسی چین در سال ۱۹۸۸، [CONSTITUTION OF THE PEOPLE'S REPUBLIC OF CHINA](#)، مقدمه و ماده‌ی ۵۱ قانون اساسی ویتنام (The constitution of the socialist republic of Viet Nam - Politics & Laws - Vietnam News [Politics, Business, Economy, Society, Life, Sports - VietNam News](#))، و مقدمه و اصول ۲۲ و ۱۸ قانون اساسی کوبا ([anonymous](#)) ([constituteproject.org](#)) در مورد «سوسیالیسم مبتنی بر بازار» و نقش مالکیت خصوصی، خارجی، بازار و رفرف اقتصادی و برنامه‌ریزی.

اقتصادی، باید به اختصار طرح شود. دوم، بر مبنای مفهوم مناسبات طبقاتی، معنای فرایند پرولتریزاسیون در مارکسیسم باید در سطح بررسی انضمامی موجود شکافته شود. سوم، محدودیت‌ها و اعتبار استفاده از داده‌های آماری اشتغال کشورها و سازمان‌های بین‌المللی برای عملیاتی کردن ساختار کمی و مقایسه‌پذیر طبقاتی را از منظر مارکسیستی باید بررسی کرد و ارتباط متقابل بین طبقه، شغل، جنسیت (و ملیت و قومیت) در آمارهای متعارف جهانی مشخص گردد، و اگر آمار سری زمانی - تطبیقی متعارف در مقیاس جهانی بر حسب جنسیت و ملیت - قومیت در بخش‌های خصوصی و غیر خصوصی، موجود باشد، بررسی ساختار طبقاتی باید این دو جنبه‌ی ساختار طبقاتی ملت-دولت‌های موجود در سطح انضمامی را مورد تأکید قرار دهد.<sup>۱</sup>

### ساختار طبقات اجتماعی موجود در جهان

مارکس در سرمایه، جلد اول، به درستی با انتزاع از اقتصاد جهانی و برخی دیگر مفروضات مناسب، به بررسی تناقضات و پویایی یک جامعه‌ی کاملاً سرمایه‌داری شده‌ی مفروض (سرمایه‌داری ناب) با نگاه به انگلستان به مثابه پیشرفته‌ترین جامعه‌ی سرمایه‌داری آن زمان، می‌پردازد. اگرچه مارکس در بخش پایانی سرمایه، جلد اول، در مورد ظهور تاریخی سرمایه در انگلستان بحث می‌کند، اما تنها پس از تجزیه و تحلیل تولید ارزش اضافی در فرایند تولید این کار را انجام می‌دهد. به عبارت دیگر، مارکس در سرمایه، جلد اول، به غیر از بخش مربوط به انباشت اولیه، تناقضات پایدار سرمایه را بدون تأکید بر پویایی ژئوپولیتیک و پیچیدگی مراحل تکامل سرمایه‌داری نشان می‌دهد. لیکن اتکا بر روش نیرومند سطوح مختلف انتزاع - انضمام در سه جلد سرمایه، بررسی انضمامی‌تر مسایل گوناگون و پویایی اقتصادی-اجتماعی سرمایه‌داری را امکان‌پذیر ساخته است.<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> ن.ک. به نقش دولت در غلبه‌ی سرمایه‌داری در ایران / فرهاد نعمانی - نقد اقتصاد سیاسی، ([pecritique.com](http://pecritique.com)).

<sup>۲</sup> نقد اقتصاد سیاسی و بهداد و نعمانی ۱۳۸۷ (و نعمانی و بهداد ۲۰۰۶) برای طرح گسترده‌ی این مسائل.

<sup>۳</sup> برای روش‌شناسی سطوح مختلف انتزاع - انضمام به‌طورعام ن.ک. به نعمانی و بهداد تعیین دیالکتیکی و سطوح

انتزاع - انضمام در بررسی طبقات اجتماعی / فرهاد نعمانی و سهراب بهداد - نقد اقتصاد سیاسی

([pecritique.com](http://pecritique.com))

سرمایه رابطه‌ای اجتماعی- تاریخی است (تولید ارزش اضافی در فرایند تولید توسط قدرت کار خریداری شده در بازار به‌منابهی کالایی یکتا، توسط سرمایه‌دار) که قبل از ظهور جوامع سرمایه‌داری در اروپا در قرن ۱۸ میلادی به صورتی تعمیم‌یافته وجود نداشت. از این‌رو، سرمایه‌داری وجود دو طبقه‌ی کارگر و سرمایه‌دار را می‌طلبد که در ارتباطی تضادآمیز در فرایندهای تولید (و تصاحب ارزش اضافی) و گردش (و تصاحب کار اضافی) کارکرد اجتماعی سرمایه و کار را تعیین می‌کند و توزیع سود و مزد، اجاره و بهره را شکل می‌دهد و بازتولید اجتماعی سرمایه و عرضه‌کنندگی قدرت کار را امکان‌پذیر می‌کند.<sup>۱</sup>

با آگاهی از سه بُعد رابطه‌ی طبقاتی در نخستین سطح انتزاع و تعدیل مفهوم‌سازی دوقطبی طبقات در سپهرهای تولید و گردش جنبه‌ی اقتصادی ساختار طبقات اجتماعی در سرمایه‌داری در سطوح انضمامی‌تر بر موارد زیر مبتنی است:

- مالکیت حقیقی (و حقوقی) وسایل تولید (این بُعد در ارتباط با دو بُعد دیگر طبقه‌ی اجتماعی است و نسبت به آن‌ها اولویت می‌یابد)؛

---

۱. «درست همان‌طور که کار پرداخت‌ناشده‌ی کارگر مستقیماً برای سرمایه‌ی تولیدی ارزش اضافی خلق می‌کند، کار پرداخت‌ناشده‌ی کارگر مزدبگیر تجارت نیز سهمی از این ارزش اضافی را برای سرمایه‌ی تجاری تأمین می‌کند.» (سرمایه، جلد سوم، فصل هفدهم)

«سرمایه‌ی تجاری تنها از طریق کارکرد در تحقق ارزش‌هاست که در فرایند بازتولید همچون سرمایه عمل می‌کند و بدین ترتیب از ارزش‌های اضافی که سرمایه‌ی کل تولید کرده برداشت می‌کند. کار پرداخت‌ناشده‌ی این کارکنان در عین حال که ارزش اضافی خلق نمی‌کند، سرمایه‌دار تجاری را قادر به تصاحب ارزش اضافی می‌کند که در عمل در قبال سرمایه‌ی وی، همان تأثیر را دارد. بنابراین، منبعی برای سود وی محسوب می‌شود. در غیر این صورت، تجارت در مقیاس گسترده به شکل سرمایه‌دارانه نمی‌توانست انجام شود.» (سرمایه، جلد سوم، فصل هفدهم)

«هرگاه نیروهای طبیعی را، خواه آبشار و معادن غنی و آب‌های پر از ماهی باشد، یا مکان ساختمانی که از جای مساعدی برخوردار است، بتوان انحصاری کرد و به سود مازاد سرمایه‌دار صنعتی که از آن استفاده می‌کند ضمانت بخشید، آن‌گاه مالک به‌واسطه‌ی تملک بخشی از زمین، دارنده‌ی این چیزهای طبیعی می‌شود و این سود مازاد از کارکرد سرمایه را به شکل رانت استخراج خواهد کرد... بنابراین بخشی از جامعه از بخش دیگر برای کسب مجوز سکونت در زمین خراج می‌گیرد، چنان که مالکیت زمین به‌طور عام به مالک زمین امتیاز بهره‌برداری از کالبد زمین، اعماق زمین، هوا و بنابراین حفظ و تکامل حیات را واگذار می‌کند.» (سرمایه، جلد سوم، فصل ۴۶)

- کارکرد اجتماعی کار که توسط کارگر فردی و/یا جمعی اجرا می‌شود و کارکرد سرمایه که توسط سرمایه‌دار فردی و/یا گروهی (یا فراگیر) اعمال می‌گردد؛<sup>۱</sup>
- تصاحب ارزش اضافی و زمان کار اضافی که منبع سود، بهره، رانت و مالیات را شناسایی می‌کند.<sup>۲</sup>

لیکن در سطوح میانجی و انضمامی تر انتزاع، تکامل ناموزون و مرکب و فرایند ناقص کالایی شدن در واقعیت به پیکره‌بندی‌هایی از طبقات منتهی می‌شود که در آن شیوهی مسلط سرمایه‌دارانه‌ی تولید و دو طبقه‌ی اصلی آن، یعنی کارگر و سرمایه‌دار، در کنار طبقه‌ی نوپای متوسط در میان دو طبقه‌ی اصلی کارگر و سرمایه‌دار (و از این رو، به شدت متناقض)، و خرده‌بورژوازی در تولید و مبادله‌ی کالایی ساده قرار می‌گیرد.<sup>۳</sup> از این رو عناصر طبقاتی این ساختار مرکب متشکل است از طبقه‌ی سرمایه‌دار و طبقه‌ی کارگر (در فعالیت‌های خصوصی و دولتی)، طبقه‌ی متوسط (در فعالیت‌های خصوصی و دولتی) در چارچوب سرمایه‌داری، و خرده‌بورژوازی در تولید و مبادله‌ی کالایی ساده تحت سلطه‌ی روزافزون سرمایه‌داری. با این همه طبقات اجتماعی را نباید تنها در خود

۱. «درست از همان آغاز که سرمایه‌ی سرمایه‌دار به حداقل مقدار لازم رسید که تولید سرمایه‌دارانه به معنای دقیق آغاز شود، سرمایه‌دار خود را از کار عملی رها می‌کند. پس اکنون کار نظارت مستقیم و دایم بر کارگران منفرد و گروه‌های کارگران را به نوع ویژه‌ای از کارگر مزدبگیر واگذار می‌کند، ارتش صنعتی کارگران، تحت فرماندهی سرمایه‌دار، همچون ارتش واقعی به افسران (مدیران) و درجه‌داران (پیشکاران، سرپرستان) نیاز دارد که در حین انجام کار به نام سرمایه فرمان‌دهی کنند. کار سرپرستی کارکرد قوام‌یافته و انحصاری آنان می‌شود... (سرمایه، جلد اول، فصل سیزدهم).

۲. ن.ک. به مارکس، جلد اول، فصل ۱۳ و طبقات در سرمایه‌داری در سطوح میانجی و انضمامی تحلیل / فرهاد نعمانی و سهراب بهداد - نقد اقتصاد سیاسی (pecritique.com)

۳. «این‌ها تناقضاتی است که ریکاردو در این فصل با آن مقابله می‌کند. آن‌چه وی از یاد می‌برد که بر آن تأکید کند شمار روبه‌رشد طبقات متوسط است که در میان کارگران از سویی و سرمایه‌داران و زمین‌داران از سوی دیگر ایستاده‌اند. طبقات متوسط دامنه‌ی هر دم فزاینده‌ای از درآمد را مستقیماً به خود اختصاص می‌دهند...» (مارکس، نظریه‌های ارزش اضافی، فصل هجدهم)

و: «آن طبقات و زیرطبقاتی که معیشت‌شان به‌طور مستقیم از محل کارشان ناشی نمی‌شود پرشمارتر می‌شوند و بهتر از قبل زندگی می‌کنند، و شمار کارگران نامولد نیز افزایش می‌یابد.» (همان) «مدیران صرف که هیچ‌گونه مالکیتی بر سرمایه ندارند... تمامی کارکردهای واقعی را که به معنای دقیق کلمه مرتبط با وظایف سرمایه‌داران است انجام می‌دهند...» (سرمایه، جلد سوم، فصل بیست‌وسوم)

به‌عنوان نیروی عینی غیرشخصی در روابط اقتصادی در نظر گرفت. طبقات باید برای خود بشوند، یا به عبارت دیگر بر مبنای منافع عینی خود به کنش آگاهانه و سازمان‌دهی دست بزنند. از این‌رو، در سطح انضمامی‌تر، مفهوم‌پردازی ساختاری طبقه باید سایر مؤلفه‌های اجتماعی مانند عوامل سیاسی و حقوقی، و شکل‌گیری آگاهی ایدئولوژیک برای شکل‌گیری طبقه به‌عنوان فرایندی کنشگرانه را نیز در نظر بگیرد. آگاهی طبقاتی متأثر از ایدئولوژی مسلط و نهادهای سیاسی مانند دولت، احزاب سیاسی، رسانه‌ها، نظام مذهبی و آموزشی است. هریک از این عناصر میدان مبارزات طبقاتی و جنبش‌های اجتماعی است. بنابراین، در جهان واقعی، فرایند بازتولید اجتماعی در سپهرهای تولید و گردش، به فراسوی بازتولید سرمایه و توان کار می‌رود و مستلزم وحدت متناقض پیچیده‌ی روابط اقتصادی و غیراقتصادی، ساختارها و فرایندها، قدرت‌ها و منازعات، است. بدیهی است که ویژگی هریک از این طبقات در رابطه‌ی دیالکتیکی با یکدیگر، همچنین جنبه‌های سیاسی - ایدئولوژیکی آن‌ها که فراتر از هدف این بررسی است، باید در هر کشوری به گونه‌ای مشخص بررسی شود.<sup>۱</sup>

سه بُعد روابط طبقاتی در فرایند تولید در بخش خصوصی و دولتی و توزیع انواع مختلف گروه‌های شغلی در فرایند تولید و گردش در اشتغال منعکس می‌شوند و تفکیک‌پذیرند. از این‌رو، اگر احتیاط و دقت علمی به‌کار گرفته شود، می‌توان با تکیه بر آمار و جداول اشتغال دوبعدی متعارف در کشورهای مختلف که بر اساس طبقه‌بندی بین‌المللی مشاغل سازمان بین‌المللی کار (سبک) هر از چندگاه به دلیل تحول فنون و پیدایی مشاغل جدید بازبینی می‌شوند، به تقریب مناسب و مقایسه‌پذیری از ساختار اجتماعی طبقات شاغلان دست یافت.<sup>۲</sup> اگر چه باید توجه داشت که تقریب چنین

۱. ن. ک. به طبقات در سرمایه‌داری در سطوح میانجی و انضمامی تحلیل / فرهاد نعمانی و سهراب بهداد - نقد اقتصاد سیاسی (pecritique.com)

۲. سازمان بین‌المللی کار (سبک، International Labor Organization) در سال ۱۹۱۹ شکل گرفت. سبک که با هدف تدوین مقررات و قوانین بین‌المللی در جهت بهینه‌سازی استانداردهای بین‌المللی کار و پی‌گیری به‌کارگیری آن‌ها تأسیس شد، یکی از مؤسسات تخصصی سازمان ملل متحد است. منشور فعلی سازمان در سال ۱۹۴۴ تصویب شد. سبک در سال ۱۹۶۹ به دریافت جایزه‌ی صلح نوبل نایل شد (International Labour Organization - Wikipedia). سبک مهم‌ترین تأمین‌کننده‌ی آمار کار در جهان است.



ساختاری توسط نویسنده بر مبنای آمار اشتغال کشورها و سبک نیاز به «ساخته شدن» دارد و آن هم صرفاً از طریق درهم تنیدن متقابل یا تلاقی و تلفیق دقیق جداول وضع شغلی - فعالیت‌های اقتصادی، وضع شغلی - گروه‌های شغلی و فعالیت‌های اقتصادی - گروه‌های شغلی در کل یک کشور، و برحسب جنسیت (ملیت - قومیت) و شهر و روستا امکان‌پذیر است. در مطالعه‌ی کمی - تطبیقی حاضر، مشاغل افراد در آمار متعارف و موجود اشتغال، آمار سبک و کشورهای مختلف، برای سه بُعد طبقاتی تعدیل و کنترل و تعدیل می‌شود و ساختار مشاغل به تقریبی قابل‌اعتماد برای ترسیم ماهیت طبقاتی نیروی کار شاغل تبدیل می‌گردد.<sup>۱</sup>

مشاغل مانند جایگاه‌های طبقاتی دارای ویژگی‌هایی هستند که مستقل از دارنده‌ی مشاغل‌اند. کارکنان به‌مثابه عامل کارفرمایان فاقد مالکیت وسایل تولیدند، و موظفند طبق منافع کارفرمایان در فرایندهای تولید و گردش عمل کنند. برای اطمینان از این که کارکنان به‌طور مداوم برای سود کارفرما کار کنند، کنترل کارکنان توسط کارفرمایان لازم خواهد بود. بررسی جنبه‌ی اقتصادی طبقه در فرایندهای تولید و توزیع به‌مثابه‌ی یک رابطه، تنها با داده‌های شغلی که می‌تواند برای ابعاد طبقاتی مالکیت وسایل تولید، کارکرد طبقاتی و بهره‌کشی کنترل شود، عملیاتی و کمی می‌شود. از این رو تا زمانی که تمایزات تحلیلی فوق در مورد طبقه و شغل در نظر گرفته شوند، می‌توان به عناوین شغلی برای تقریب ساختار طبقاتی تکیه کرد. در واقع نزدیک‌ترین شاخص مفهوم پردازی طبقاتی از نظر اقتصادی، آن دسته از داده‌های شغلی است که نیروی کار را از نظر کسانی طبقه بندی می‌کند که دیگران را به کار می‌گیرند زیرا مالک وسایل تولید هستند، کسانی که توسط صاحبان وسایل تولید استخدام می‌شوند، زیرا خود وسایل تولید در اختیار ندارند و نیز کسانی که بدون استخدام کارکنی با وسایل تولید

<sup>۱</sup>. این روش نخستین بار در تحقیقات مارکسیستی برای یک دوره‌ی زمانی طولانی بر اساس آمار سرشماری عمومی نفوس و مسکن و نیز اشتغال، توسط نعمانی و بهداد در ۱۳۵۷ به کار گرفته شد و در سال ۲۰۰۶ با ابداع روش تفکیک در ساختار کمی طبقات برای سنجش میزان تغییر در یک گروه نسبت به تغییر در اندازه‌ی کل نیروی کار شاغل، تکمیل شد. روش تفکیک از تفسیر ساده‌انگارانه از تغییر مشهود آماری در مورد یک طبقه دور می‌شود و اثر تغییر ساختاری طبقه را از تغییر صرف در نتیجه‌ی افزایش یا کاهش سطح کل اشتغال، متمایز می‌کند. ن.ک. به نعمانی و بهداد (۲۰۰۶) و ترجمه‌ی آن به فارسی در سال ۱۳۸۷.

خود کار می‌کنند: در چنین شرایطی یک فرد به ترتیب جایگاه یک سرمایه‌دار، یک کارکن مزد - حقوق‌بگیر، یک عضو طبقه‌ی متوسط، و خرده‌بورژوا را اشغال می‌کند. با این حال، اگر در سطح بررسی انضمامی و کمی به ویژگی طبقاتی حقوق‌بگیران طبقه‌ی متوسط که در بخش‌های خصوصی و دولتی شغل‌شان مدیریتی-حرفه‌ای است و در عمل کارکردشان نظارت و کنترل در فرایند تولید و گردش است، بی‌توجه باشیم، به‌غلط تمامی آنها (برای مثال مدیران و استانداران و فرمانداران و سرداران و غیره) را در مقوله‌ی طبقه‌ی کارگر می‌گنجانیم. در حالی که براساس سه بُعد مفهوم‌پردازی مارکسی از طبقات اجتماعی ویژگی جایگاه چنین شغل‌هایی که کارکنانشان مالک وسایل تولید نیستند، اما کارکردشان نظارت و کنترل است (یعنی، طبقه‌ی متوسط میان سرمایه‌داران و کارگران)، و در نتیجه، در اعمال ستم طبقاتی شرکت دارند، موقعیت به شدت متناقض و در حال گذارشان میان سرمایه و کار است. از این‌رو، طبقه‌ی متوسط بین دو طبقه‌ی اصلی سرمایه‌داری (طبقات کارگر و سرمایه‌دار)، و در کنار خرده‌بورژوازی، یکی از طبقات فرعی سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد.

گذشته از این، بازتولید اجتماعی گسترده‌ی سرمایه، یعنی انباشت سرمایه، همراه با بازتولید گسترده‌ی جمعیت شاغل و بیکار است. بنابراین، در سطح انضمامی‌تر بررسی نمی‌توان طبقه‌ی کارگر را به جمعیت شاغل محدود ساخت. (هرچند در شمار تمامی آنانی که از وسایل تولید بیگانه شده‌اند و برای زنده ماندن توان کار خود را در بازار به فروش می‌رسانند، وزن نسبی شاغلان بیش‌تر است). روشن است که همه‌ی کسانی که به بازار کار می‌روند شغلی پیدا نمی‌کنند.

مارکس در سرمایه‌داری کارگران را بر مبنای جدایی تاریخی و مستمرشان از وسایل تولید (تولید و بازتولیدشان به‌عنوان بینوایان)، و بر مبنای استثمار آنان، الزام آنان با بازتولید خودشان به‌مدد بازتولید سرمایه، مفهوم‌سازی می‌کند. از این‌روست که طبقه‌ی کارگر به دو مقوله‌ی باهم مرتبط تقسیم می‌شود: شاغلان و بیکاران. گروه دوم را مارکس به‌طور عام به‌عنوان «جمعیت مازاد نسبی»، «ارتش ذخیره‌ی صنعتی»، «ارتش ذخیره‌ی قابل‌تصرف»، یا «ارتش ذخیره‌ی کارگران» می‌خواند.

جمعیت مازاد نسبی شامل لایه‌ای از بیکاران درازمدت است که ترکیب شتاب و مختصات انباشت و تصور نامناسب بودن خودشان برای اشتغال سرمایه‌داری به سبب

سن، جنسیت، تجربه‌ی گذشته، یا فقدان تجربه، یا ناتوانی و جز آن، آنان را محکوم به بی‌نویایی می‌کند. هر قدر ارتش ذخیره نسبت به اشتغال بیش‌تر باشد، رقابت برای اشتغال بیش‌تر و دست‌مزد پایین‌تر خواهد بود. هستی و بازسازی پایدار ارتش ذخیره‌ی کارگران مؤلفه‌ی مهم تعیین سطح دست‌مزد هاست. از این‌رو، بیکاران به‌عنوان جمعیت کار مازاد عنصر ضروری انباشت سرمایه یا توسعه‌ی سرمایه‌داری هستند، و به این دلیل بخشی از طبقه‌ی کارگر به حساب می‌آیند: انباشت سرمایه با بازتولید گسترده‌ی شاغلان و بیکاران همراه است.<sup>۱</sup>

سرانجام، جنسیت و ملیت - قومیت، در ارتباط متقابل با ساختار طبقاتی، منابع نابرابری فرصت‌های مادام‌العمر بوده و هستند. آن‌ها در ساختارهای اجتماعی، آشکارا یا پنهانی، جای گرفته‌اند. نابرابری جنسیتی، ملی-قومی و طبقاتی در ارتباط متقابل با یکدیگرند، و جدا کردن آن‌ها از هم دشوار است. مقوله‌های جنسیتی و ملی-قومی پدیده‌های طبقاتی نیستند. به‌مثابه نابرابری ساختاریافته، روابط طبقاتی مستقل از تقسیم و نابرابری‌های بازتاب یافته در روابط جنسیتی و قومی است. با این حال انتساب طبقاتی زنان و ملیت‌ها و جنبه‌ی جنسیتی و ملیتی-قومی روابط طبقاتی برای مدتی طولانی در تحلیل طبقاتی مارکسستی و بررسی کمی آن به‌کل مورد غفلت قرار گرفته است.<sup>۲</sup> در حالی که مفهوم‌پردازی مارکسستی طبقاتی که مالکیت، کارکرد و بهره‌کشی را با گروه‌بندی شغلی ترکیب می‌کند، در صورت وجود آمار تطبیقی و نظام‌مند، می‌تواند مردان و زنان و افراد ملیت - قومیت‌های مختلف را در جایگاه‌های مناسب طبقاتی‌شان قرار دهد. در عین حال با در نظر گرفتن تشدید تهاجم اقتصادی نولیبرالی به کار مزدی و غیرمزدی خانواده‌های کارگران، اغلب زنان و نوجوانان، و بیکاران، درک رابطه بین کار مزدی، کار بدون مزد، و بیکاری ضروری است. بخش اعظم ساعات پرداخت‌ناشده را کار زنان تشکیل می‌دهد، درک این امر برای هماهنگ ساختن مطالبات سوسیالیستی و فمینیستی نیز ضروری است. سرمایه (از راه تهدید به اخراج کارگران مزدی) و دولت (از راه سیاست‌های اقتصادی) از بیکاری برای کنترل تقاضا برای کار مزدی استفاده

۱. مارکس، سرمایه، جلد اول، فصل بیست‌ونجم

۲. ن.ک. به بهداد و نعمانی (۱۳۸۷ و ۲۰۰۶)

می‌کنند. این استراتژی آن‌هاست و آن را به کار می‌برند. بنابراین، نیازهای کارگران مزدبگیر و کارگران بیکار، زنان و مردان، در نهایت با مطالبه‌ی اشتغال کامل وحدت می‌یابد.

بر مبنای این چشم‌انداز، شناسایی شالوده‌ی اقتصادی طبقات اجتماعی صرفاً نخستین گام ضروری برای مطالعه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی است. با آگاهی از جنبه‌ی روش‌شناختی تعیین دیالکتیکی و سطوح انتزاع - انضمام، طبقات اصلی (کارگران و سرمایه‌داران) و طبقات فرعی (یعنی طبقه‌ی متوسط و طبقه‌ی خرده‌بورژوازی) در سطح انضمامی‌تر بررسی جامعه‌ی سرمایه‌داری می‌توان جنبه‌ی طبقاتی شاغلان و آنان را که در فعالیت اقتصادی در صنعت، کشاورزی و خدمات در فرایندهای تولید و گردش شاغل‌اند، به صورت کمی نشان داد.<sup>۱</sup> بدین ترتیب، تقریب کمی ساختار طبقاتی نیروی کار شاغل (و نیز بیکاران) شالوده‌ی لازم، اما نه کافی، برای بررسی خود طبقه است. چنین مطالعه‌ی شالوده‌ای برای مطالعات همه‌جانبه‌ی دیگری را فراهم می‌کند که به جنبه‌های سیاسی و ایدئولوژیک طبقه نظر دارند.

### فرایند پرولتری‌اسیون

از نظر مارکس و انگلس فرایند اجتماعی پرولتری‌اسیون به شکل‌های متفاوت تکوین و گسترش مداوم طبقه‌ی کارگر در عرصه‌ی ملت-دولت‌ها و سرمایه‌داری جهانی اشاره دارد: رشد و گسترش سرمایه‌داری به انباشت مستمر نیاز دارد و این امر نیاز به افزایش تولید، و در نتیجه، افزایش تعداد کارگرانی دارد که فاقد مالکیت وسایل تولیدند و به اجبار قدرت کار خود را در بازار کار به صاحبان وسایل تولید به فروش می‌گذارند و در فرایند تولید ارزش اضافی به وجود می‌آورند.<sup>۲</sup> از این رو، پرولتری‌اسیون به مثابه مفهومی برای درک دگرگونی ترکیب ساختار طبقاتی در سرمایه‌داری از اهمیت بسیاری برخوردار است.

۱. برای طرح تعیین دیالکتیکی و سطوح انتزاع - انضمام ن.ک.، به نعمانی و بهداد، نقد اقتصاد سیاسی.

۲. ن.ک.، به مانیفست و سرمایه، جلد اول.

همان‌گونه که در بالا آمد، بازتولید اجتماعی گسترده‌ی سرمایه، یعنی انباشت سرمایه، همراه با بازتولید گسترده‌ی جمعیت شاغل و بیکار است. بنابراین، بررسی انضمامی از طبقه‌ی کارگر را نمی‌توان به جمعیت شاغل محدود ساخت.

«اما در عین حالی که جمعیت کارمزد شرط لازم انباشت یا توسعه‌ی ثروت برمبنای سرمایه‌دارانه است، متقابلاً، جمعیت مازاد اهرم انباشت سرمایه [و] شرط وجود شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری می‌شود. این جمعیت ارتش ذخیره‌ی صنعتی در دسترس را تشکیل می‌دهد که در بست از آن سرمایه است چنان که گویی سرمایه به هزینه‌ی خود آن را پرورش داده است. مستقل از محدودیت‌های افزایش واقعی جمعیت، ارتش ذخیره‌ی صنعتی برای الزامات در حال تغییر خودگستری سرمایه، توده‌ای از مصالح انسانی را مهیا می‌کند که آماده‌ی استثمار است... تولید سرمایه‌داری به هیچ‌عنوان نمی‌تواند خود را به توان کار قابل‌تصرفی محدود سازد که ثمره‌ی افزایش طبیعی جمعیت است.» (مارکس، سرمایه، جلد اول، فصل بیست‌وپنجم)

ارتش ذخیره‌ی کارگران، جمعیت بیکار کارگران، اغلب مردان و به شکل روزافزونی زنان، کارگران جوان و مهاجر و تولیدکنندگان کشاورزی، اساساً برحسب الزامات سرمایه‌داری رشد می‌یابند. با توجه به این که حفظ سطح زندگی خانواده به شکل روزافزونی وابسته به دو یا تعداد بیش‌تری مزدبگیر وابسته است، زنان به کارگر مزدبگیر بالقوه مهمی تبدیل شده‌اند. در عین حال، برخی گرایش‌های متقابل یا تعدیل‌کننده‌ی گرایش انباشت سرمایه در در سطح انضمامی‌تر بررسی عبارتند از جنگ، قحطی، بیماری‌های همه‌گیر و کاهش فقر مطلق، و کاهش نرخ زادوولد تا اندازه‌ای به سبب مبارزات زنان برعلیه فرزندآوری و به سبب گسترش خدمات بهداشتی عمومی و سیاست‌های دولتی.<sup>۱</sup>

از نظر جغرافیایی و تاریخی، فرایند پرولتریاسیون ارتباط نزدیکی با شهرنشینی دارد زیرا اغلب این فرایند با مهاجرت دهقانان بدون زمین و یا با زمین فقیر در مناطق روستایی به شهرها در جستجوی کار مزدی همراه بوده است. از این‌رو قدمت این فرایند

<sup>۱</sup>. ن.ک. به طبقات در سرمایه‌داری در سطوح میانجی و انضمامی تحلیل / فرهاد نعمانی و سهراب بهداد - نقد

به دوره‌های اولیه‌ی صنعتی‌شدن برمی‌گردد و امروزه نیز در تمامی کشورهای سرمایه‌داری، به‌ویژه در سرمایه‌داری‌های روبه‌رشد و کشورهایی که در مسیر رشد غیر سرمایه‌داری قدم برداشته‌اند، قابل رؤیت است.

در چهار دهه‌ی اخیر این فرایند در نتیجه‌ی گسترش جریان صنعتی‌شدن و نیز افزایش ورود سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی به مراکز شهری که به دنبال نیروی کار ارزان و سود بیش‌تر است، به‌ویژه در کشورهایی مانند چین، هند، برزیل و اروپای شرقی و سرمایه‌داری‌های روبه‌رشد، شدت گرفته است. در واقع، جهانی‌تر شدن سرمایه‌داری از یک‌سو مشاغل کارخانه‌ای را از سرمایه‌داری‌های پیشرفته به کشورهای در جنوب و شرق جهان سوق داده است، و نیروی کار بالقوه ارزان را از روستا به شهر جذب کرده است، و از سوی دیگر، فرایند گسترش سرمایه‌داری جهانی، اعمال سیاست‌های نولیبرالی و بحران‌های اقتصادی شکل نویی از فرایند پرولتریاسیون در بسیاری از کشورهای سرمایه‌داری‌های روبه‌وجود آورده است که معرف تحرک اجتماعی رو به پایین یا ریزش اقشار پایینی خرده‌بورژوازی (مدرن و سنتی) و طبقه‌ی متوسط به طبقه‌ی کارگر و نیز فقیرسازی هرچه بیش‌تر بخشی از طبقه‌ی کارگر شده است. در واقع این فرایند بسیاری از کارگران، خرده‌بورژوازی سنتی و لایه‌ی فرودست طبقه‌ی متوسط را به بخش خدماتی که متکی به کار کم‌تر ماهر و ارزان‌تر است، سوق داده است. با مشارکت روزافزون زنان، جوانان و مهاجران در بازار کار، توان کار آن‌ها بخش مهمی از ارتش ذخیره می‌شود. علاوه بر این، در جهان معاصر، طبقه‌ی متوسط نیز دستخوش قوانین انباشت سرمایه است و می‌تواند بیکار شود. با این حال، به لحاظ تجربی احتمال بیکار شدن آنان، به‌ویژه در لایه‌های بالایی این طبقه، کم‌تر از طبقه‌ی کارگر است. به قول مارکس «بینوایی هزینه‌ی جانبی تولید سرمایه‌داری است، اما سرمایه می‌داند که چه‌گونه بار این هزینه را بر دوش طبقه‌ی کارگر و لایه‌های پایینی طبقه‌ی متوسط بیندازد.» (سرمایه، جلد اول، فصل بیست‌وپنجم)

بدیهی است که شکل تکوین، رشد و گسترش فرایند پرولتریاسیون در ساختار طبقاتی اشتغال در دوره‌های مختلف زمانی و در بخش‌های مختلف فعالیت‌های اقتصادی (صنعت، خدمات، و کشاورزی و درون هر یک از این بخش‌ها) در هر یک از کشورهای موجود، به‌رغم روندهای مشترک قابل مشاهده‌ی جهانی متفاوت است و نیاز به بررسی

مشخص از شرایط طبیعی و اقتصادی-سیاسی-ایدئولوژیک درونی هر یک از این کشورها در ارتباط دیالکتیکی با طبقات و دولت‌های دیگر دارد. لیکن به‌رغم تفاوت‌ها، همان‌گونه که خواهیم دید، ارزیابی ابتدایی فرایند کمی و کلان‌پرولتریزاسیون در درازمدت با مشاهده‌ی افزایش مطلق و، به‌ویژه، اندازه‌ی نسبی طبقه‌ی کارگر در ساختار طبقاتی نیروی کار شاغل در کشورهای مختلف، و هم‌چنین در سطح جهان، و نیز در گروه‌های سرمایه‌داری‌های پیشرفته و روبه‌رشد و کشورهای که رسماً خود را در حال گذار به سوسیالیسم می‌خوانند، در دوره‌های زمانی مختلف، ارایه می‌شود. در واقع، در این بررسی خواهیم دید که برخلاف انتظارات نظریه‌ی پسا‌صنعت، به‌رغم فرایندهای پاد-گرایی در کوتاه‌مدت، فرایند درازمدت پرولتریزاسیون در درون بخش‌های مختلف اقتصادی ادامه دارد.

با این‌همه، از آن‌جا که در طول زمان هم‌زمان سطح اشتغال یک طبقه (مثلاً طبقه‌ی کارگر)، سهم نیروی کار شاغل در آن طبقه، نقش مالکیت و وسایل تولید در اشتغال، کارکردهای سرمایه و کار، و نوع مشاغل در هر یک از فعالیت‌های مختلف اقتصادی (کشاورزی، صنعت و خدمات)، و غیره، در درون یک طبقه تغییر می‌کند، مشاهده‌ی آمار تغییر رقم خام اشتغال یک طبقه و نیز سهم آن طبقه در آمارهای موجود برای سنجش فرایند پرولتریزاسیون کافی نیست. از این‌رو، در صورت وجود آمار تطبیقی و گسترده‌ی اشتغال در مقیاس جهانی و در سطح کشورها، و پس از تعدیل و تبدیل آن به مفهومی طبقاتی، و ارایه‌ی آماری تعداد و سهم یک طبقه در ساختار طبقاتی در کل اشتغال طبقات مختلف می‌توان با ایجاد شاخصی به ارزیابی دقیق‌تری از درجه‌ی پرولتریزاسیون در سطوح جهانی و کشوری دست یافت. این کاری است که نویسنده می‌تواند بر اساس آمار موجود تطبیقی در مقیاس جهانی انجام دهد. بدین منظور با سنجش و مقایسه‌ی نرخ‌های رشد سهم طبقات مختلف، و به‌ویژه طبقات کارگر و متوسط، با نرخ رشد کل اشتغال طبقات مختلف و بر اساس تقسیم این دو نرخ بر هم، شاخص فرایند پرولتریزاسیون ساخته می‌شود. این شاخص می‌تواند ارقامی بیش‌تر یا کم‌تر از یک و نیز مثبت یا منفی در یک دوره‌ی زمانی داشته باشد. رقمی بیش از ۱+ در مورد طبقه‌ی کارگر نشانگر افزایش خالص پرولتریزاسیون (خالص از تغییر مطلق

تعداد اشتغال در یک طبقه در یک دوره‌ی زمانی) است. از این طریق می‌توان اطمینان داشت که در یک دوره‌ی زمانی اثر تغییر سهم طبقاتی (ساختاری) بر اثر افزایش صرف اشتغال می‌چربد. در عین حال مقایسه‌ی رقم این شاخص بین کشورهای مختلف و همچنین در مقایسه با طبقات دیگر، ارزیابی شدت بیش‌تر و یا کم‌تر پرولتری‌اسیون را امکان‌پذیر می‌کند. گذشته از این، اگر آمار تطبیقی و جزئی‌تر و خرد ارقام اشتغال هر یک از طبقات (و آمار زنان و مردان) در مشاغل و نیز در بخش‌های مختلف فعالیت‌های اقتصادی وجود می‌داشت، تفکیک اثر طبقه‌ای (ساختاری) از اثر اشتغال در درون هر یک از مشاغل افراد یک طبقه و نیز درون بخش‌های مختلف فعالیت‌های اقتصادی وجود می‌داشت، می‌توانیم ارزیابی بازهم دقیق‌تری از فرایند پرولتری‌اسیون به‌دست دهیم. لیکن آمار تطبیقی جزئی‌تر در دو بُعد طبقه و فعالیت‌های اقتصادی در مقیاس جهانی تا به امروز وجود نداشته است و نویسندگان به‌ناگزیر باید با اتکا به شاخص مورد اشاره در بالا شدت و ضعف پرولتری‌اسیون در سه سطح جهانی، گروه‌های درآمدی و چند کشور منتخب (به‌عنوان نمونه) را نشان دهد.<sup>۱</sup>

## منابع متعارف آماری و محدودیت‌هایشان برای بررسی کمی تغییر ساختار طبقاتی

همان‌گونه که پیش از این آمد، منبع آماری اصلی این بررسی تخمین‌های نظام‌مند، یکتا و تطبیقی سازمان بین‌المللی کار (س‌ب‌ک، International Labor Organization - ILO -) از ساختار غیر طبقاتی اشتغال براساس آمارگیری‌های سالانه‌ی ۱۸۹

۱. اگر کل شاغلان به طبقات مختلف تقسیم شده باشند، از آن‌جا که هرگونه تغییر مشهود در تعداد افراد یک گروه (یا طبقه) در کل شاغلان میان دو نقطه‌ی سنجش در زمان را می‌توان به‌عنوان نتیجه‌ی مرکب دو تغییر همزمان در آن دوره ارزیابی کرد، روش ریاضی تفکیک میزان تغییر در یک گروه (طبقه) را نسبت به میزان تغییر در اندازه‌ی نیروی کار شاغل در آن طبقه می‌سنجد. این دو تغییر در روش تفکیک را می‌توان اثر اشتغال و اثر ساختاری (طبقه) نامید. اثر اشتغال (یا تغییر در تعداد افراد یک طبقه) در نتیجه‌ی تغییر در سطح اشتغال یا اندازه‌ی نیروی کار (به فرض ثابت ماندن سهم نسبی آن طبقه) است. اثر ساختاری یا طبقه‌ای بیانگر حدی است که میزان تغییر یک گروه طبقه‌ای از میزان تغییر در کل نیروی شاغل دارد. در نتیجه، حاصل جمع اثر اشتغال و اثر طبقه برای هر یک از طبقات برابر است با تغییر مشهود آن گروه در آمار موجود اشتغال. کاربست این روش گستردگی واقعی پرولتری‌اسیون را می‌سنجد. برای کاربست این روش در مورد تغییر ساختار طبقات در ایران، ن.ک. به نعمانی و بهداد (۲۰۰۶).



کشورهای عضو و تعدیل و یکدست کردن همه‌جانبه‌ی آن‌ها با تعاریف و مقولات مورد استفاده‌ی س‌ب‌ک و نیز استفاده از روش‌های ریاضی-آماري و اقتصادسنجی به‌منظور ایجاد آمار زمانی هماهنگ برای کشورها و سال‌های مختلف است.<sup>۱</sup> مقولات آماری مورد نظر س‌ب‌ک و نیز بررسی حاضر، شامل جداول آمار اشتغال در فعالیت‌های اقتصادی در کشاورزی، صنعت و خدمات، گروه‌های شغلی، وضع شغلی، و بیکاری برحسب جنسیت در کشورهای مختلف، در چهار گروه درآمدی (درآمد بالا، درآمد میانی بالا، درآمد میانی پایین و درآمد پایین، براساس روش برابری قدرت خرید - PPP) است. از این‌رو، با در نظر گرفتن هدف نویسنده که ارزیابی تطبیقی و تقریبی - کمی ترکیب و تغییر ساختار اقتصادی طبقات اجتماعی در دوره‌ی ۲۰۰۰-۲۰۱۹، (۱) در سطح جهان، (۲) در ۴ گروه درآمدی در جهان، و سرانجام، (۳) در ۱۳ کشور منتخب برای نمونه در دو مقوله‌ی کشورهای سرمایه‌داری و کشورهای که به زعم خود در حال گذار به سوسیالیسم هستند، صرفاً متکی به آمار تک‌تک این کشورها نیست و نباید باشد. اتکای صرف به آمار تک‌تک این کشورها به دلیل انتخاب روش‌های آماری کم‌وبیش متفاوت و تعاریف متفاوت‌شان در مورد مقوله‌های شغلی و ترکیب گروه‌بندی‌های اساسی اشتغال مانند وضع شغلی و گروه‌های عمده‌ی شغلی، مقایسه‌پذیری در بررسی‌های تطبیقی را ناممکن و غیرعلمی می‌کند. یک‌دست کردن این روش‌ها، مفاهیم و تعاریف و ارزیابی آمار جهانی، قاره‌ای و کشوری کار یک یا چند نفر نیست، و نیاز به کار جمعی متخصصان رشته‌های مختلف علوم اجتماعی و علمی دارد که به‌رغم دیدگاه‌های مختلف مکتبی و ایدئولوژیک‌شان و با دسترسی به افزارمندهای بسیار پیچیده ریاضی، آماری و اقتصادی و غیره، موفق به ارائه‌ی داده‌ها و جداول تطبیقی و قابل‌اتکای اشتغال و گروه‌بندی‌های مختلف آن می‌شوند. برای مثال، هر از چند سال در کمیته‌های تدوین و تصویب مقولات و گروه‌بندی داده‌های آماری اشتغال و دستورالعمل‌های آمارگیری در کشورهای عضو جرّ و بحثی جدی و سودمند بین هواداران و بری انگلوساکسون با مکتب فرانسوی در جامعه‌شناسی کار و اشتغال از یک سو، و درگیری هر دوی آن‌ها با

۱. ن.ک. به <https://ilostat.ilo.org/>

اندک‌شماری از مارکسیست‌ها از سوی دیگر، به‌عنوان نمایندگان کشورهای عضو سازمان‌های بین‌المللی، مانند **س ب ک**، رخ می‌دهد.

باین حال، همان‌گونه که قبلاً گفته شد، در مطالعه‌ی کمی - تطبیقی حاضر، مشاغل افراد در آمار متعارف و موجود اشتغال در جهان، یعنی آمار **س ب ک** و کشورهای مختلف، باید برای سه بُعد طبقاتی مارکسیستی، یعنی مالکیت وسایل تولید، کارکرد نظارت-کنترل و بهره‌کشی تعدیل و کنترل شود و ساختار مشاغل **س ب ک** و این کشورها برای ترسیم ماهیت طبقاتی نیروی کار شاغل، در یک سال معین و در یک دوره‌ی طولانی، به تقریبی قابل اعتماد تبدیل شود. این کار تعدیل و کنترل آمار جهانی **س ب ک** را با سه محدودیت عمده مواجه می‌کند.

نخست، تبدیل آمار جهانی و تطبیقی اشتغال **س ب ک** در دو وجه همزمان جداول وضع شغل - گروه‌های شغلی، وضع شغلی - فعالیت‌های اقتصادی، و گروه‌های شغلی - فعالیت‌های اقتصادی موجود نیست. دوم، عدم وجود آمار تطبیقی پیش‌گفته تقسیم‌هریک از طبقات اجتماعی مورد نظر این بررسی به اقصای مختلف را ناممکن می‌سازد. سوم، آمار جهانی **س ب ک** به این دلیل که بسیاری از کشورها آمار اشتغال دولتی را در اختیار **س ب ک** قرار نمی‌دهند، تفکیک آمار اشتغال تطبیقی به اشتغال خصوصی و دولتی در مورد طبقات کارگر و متوسط امکان‌پذیر نیست. از این رو، درهم‌تنیدن آمار و کنترل آن برای ترکیب مارکسیستی طبقات مورد نظر نویسنده در مقیاس جهانی (برخلاف بررسی ترکیب طبقات اجتماعی تنها در یک کشور و براساس آمار موجود در آن کشور)، به اجبار گروه‌بندی را در برخی از موارد با مشکل روبه‌رو می‌کند. برای مثال با توجه به مشکلات نام‌برده، و برخلاف مورد طبقات سرمایه‌دار و خرده‌بورژوازی، تفکیک کمی (و نه کیفی) آمار طبقه‌ی متوسط از طبقه‌ی کارگر امکان‌پذیر نیست، و بررسی حاضر در چنین مواردی تنها با استناد به تقریب‌ها و آمارهای ثانوی به چنین تفکیکی اشاره می‌کند.

**ساختار طبقات در سطح جهان، گروه‌های درآمدی، و منتخبی از کشورها در**

سال ۲۰۱۹

اقتصاد جهانی معاصر در برگیرنده‌ی ارتباط دیالکتیکی کشورهای سرمایه‌داری و غیر سرمایه‌داری در عرصه‌های تولید، گردش، توزیع و مصرف است. ارتباط اقتصادی میان تمامی کشورها به میانجی سرمایه‌گذاری مستقیم و غیرمستقیم (سرمایه‌ی مالی و پولی)، و صادرات-واردات کالا و خدمات در فرایندی ناموزون و مرکب گسترش می‌یابد. توسعه‌ی ناموزون و مرکب در دو دهه‌ی اخیر و تغییر ترکیب ساختار طبقاتی در جهان نشانگر تفاوت‌های موجود در روابط تولیدی و فرایند گردش مابین سرمایه‌داری‌های پیشرفته، روبه‌رشد و کم‌رشد، و کشورهایایی نظیر چین و ویتنام شدت یافته است. در دو دهه‌ی اخیر این درهم‌آمیزی به درجات مختلف همراه با گسترش قابل‌ملاحظه‌ی بخش خصوصی، بازار نیروی کار و سرمایه در تولید و گردش در کشورهای غیرسرمایه‌داری و رشد ناموزون و مرکب آنها در ارتباط با اقتصادهای سرمایه‌داری بوده است.

در این بررسی جنبه‌ی اقتصادی ساختار کمی طبقات اجتماعی شاغلان (۱۵ سال به بالا) چه در مقیاس جهانی و چه در گروه‌های درآمدی مختلف برای کل زنان و مردان و نیز به صورت جداگانه برای زنان در سال‌های ۲۰۰۰ و ۲۰۱۹، حاصل جمع ساختار طبقات اجتماعی شاغلان در فرایندهای تولید و گردش تمامی کشورهای جهان است (جدول ۱.۱). تقریب و تخمین ترکیب این ساختار در سال ۲۰۱۹ بر پایه‌ی آمار نیروی کار شاغل و بیکار سبک و تبدیل آن به مفهوم مارکسیستی ساخت اقتصادی طبقات اجتماعی در مقیاس جهانی و نیز گروه‌های مختلف درآمدی (کشورهای سرمایه‌داری و غیر سرمایه‌داری در جهان) در جدول ۱.۲ ارایه شده است. در این جا ذکر دو نکته ضروری است:

(۱) در جدول ۱.۲ و نیز در جداول ۱.۱ و ۱.۳ به دلیل فقدان آمار تطبیقی خردتر سبک ارایه‌ی اقشار مختلف در درون هر یک از طبقات (مانند مشاغل جدید و سنتی، نوع سرمایه و انحصاری و غیرانحصاری بودن آن، و اقشار مختلف خرده‌بورژوازی که بسیاری از آنها در شهرها و روستاها بسیار فقیرند و یا متکی به کار کارکنان فامیلی بدون مزد هستند) بر اساس مفاهیم مارکسیستی و نیز شامل کردن بیکاران که اساساً جزئی از طبقه‌ی کارگردند، با محدودیت آمار مقایسه‌پذیر و نظام‌مند روبه‌روست؛

(۲) باید توجه داشت که در جدول ۱.۱ جدایی آماری طبقه‌ی متوسط از طبقه‌ی کارگر بر اساس مفاهیم مارکسیستی (مانند آنچه در جدول ۱.۲ برای سال ۲۰۱۹ ارائه شده است)، به دلیل محدودیت موجود در آمار خردتر بیکاری زنان و مردان و آمار مربوط به گروه‌های عمده‌ی شغلی شاغلان در ارتباط با وضعیت شغلی زنان و مردان در سال ۲۰۰۰ امکان‌پذیر نیست.

در نتیجه، بررسی ترکیب و تغییر ساختار طبقاتی شاغلان در سطح جهان، گروه‌های درآمدی کلان و کشورهای مختلف، و نیز گسترش پرولتریزه‌شدن در این گروه‌های درآمدی و کشورهای منتخب باید بر پایه‌ی سه جدول ۱.۱، ۱.۲ و ۱.۳ صورت گیرد. با توسعه و گسترش سرمایه‌داری در جهان تعداد مزد و حقوق‌بگیران، یدی و فکری، ماهر و کم‌ترماهر، به شدت افزایش یافته است. در سال ۱۸۰۰، ۹ میلیون نفر از کل جمعیت ۷۳۰ میلیونی جهان، مزدبگیر شاغل به حساب می‌آمدند (۱.۲٪)، در حالی که در سال ۲۰۱۹، ۱.۸ میلیارد از کل جمعیت ۷.۷ میلیاردی جهان را اساساً شاغلان طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی متوسط تشکیل می‌دادند (۲۳.۵٪). بر اساس آمار مذکور روشن است که رشد جمع طبقه‌ی کارگر و متوسط در پهنه‌ی ۱۸۰۰-۲۰۱۹ بسیار بیش‌تر از رشد کل جمعیت جهان بوده است. گذشته از این، تعداد کل شاغلان مزد و حقوق‌بگیر در دوره‌ی ۱۹۸۰-۲۰۱۹، یا دوره‌ی نولیبرالیسم، از ۴۵۰ میلیون نفر به ۱.۸ میلیارد نفر در جهان رسیده است (ج ۱.۴، ۱.۲ و ۱.۱).

در سال ۲۰۱۹ طبقه‌ی کارگر (ماهر و کم‌ترماهر، در فرایند تولید و گردش) ۵۲.۳٪ کل شاغلان و بیکاران جهان را تشکیل می‌داد. در همان سال حداقل تخمین طبقه‌ی متوسط در میان دو طبقه‌ی عمده‌ی نظام اقتصادی جهان، کارگران و سرمایه‌داران، ۴.۳٪ و طبقه‌ی خرده‌بورژوازی همراه با کارکنان فامیلی بدون مزد (که اکثر آنان زحمتکش و فقیرند) ۴۰.۴٪ کل شاغلان را در بر می‌گرفتند (ج ۱.۲).

تفکیک ترکیب طبقات به چهار گروه درآمدی در سال ۲۰۱۹، به نحو واقع بینانه‌تری (و یا انضمامی‌تری) سهم طبقات مختلف را بر اساس گسترش نیروهای مولد در تمامی کشورهای سرمایه‌داری (مانند ایالات متحده، شیلی، ایران، و غیره) و کشورهای مدعی سوسیالیسم مبتنی بر بازار مانند چین، ویتنام، کوبا، نشان می‌دهد (ج ۱.۲ و ۱.۱).

همان گونه که پیش از این گفته شد، آمارهای جهانی مورد نظر بانک جهانی و سبک بر اساس چهار گروه درآمدی (درآمد سرانه) بالا، میانی بالا، میانی پایین و پایین درآمدی براساس روش برابری قدرت خرید و نه نرخ ارز رایج در کشورهای مختلف، طبقه‌بندی شده است:

کشورهای سرمایه‌داری در گروه بالای درآمدی: مانند ایالات متحد آمریکا، فرانسه، آلمان، ژاپن، هلند، اسرائیل، تایوان، هنگ‌کنگ، شیلی، عربستان سعودی، کره جنوبی، و غیره قرار دارند؛

کشورهای سرمایه‌داری در گروه درآمد میانی بالا: مانند برزیل، فدراسیون روسیه، ترکیه، اردن، مکزیک و ایران، ترکمنستان، و غیره؛

کشورهای سرمایه‌داری با درآمد میانی پایین: مانند مصر، هندوستان، تونس، سودان، اوکراین، ازبکستان، و غیره؛

کشورهای با درآمد پایین: مانند افغانستان، سودان جنوبی، تاجیکستان، یمن، اوگاندا، نپال، و غیره.

در آمار سبک و بانک جهانی کشورهایی که رسماً روابط اقتصادی خود را یا سوسیالیسم (کوبا)، یا سوسیالیسم مبتنی بر بازار (چین و ویتنام) با سمت‌گیری سوسیالیستی اعلام می‌کنند، مانند کشورهای سرمایه‌داری از نظر سطح درآمد سرانه براساس روش برابری قدرت خرید با درآمد میانی بالا (چین و کوبا)، با درآمد میانی پایین (ویتنام)، و با درآمد پایین (کره‌ی شمالی) طبقه‌بندی می‌شوند.

بر این اساس، همان گونه که انتظار می‌رود، در سال ۲۰۱۹، سهم نسبی طبقه‌ی کارگر (شاغل و بیکار) در کل گروه درآمدی بالا که شامل تمامی سرمایه‌داری‌های پیشرفته‌ی موجود مانند آمریکا، فرانسه، سوئد، شیلی، تایوان و هنگ‌کنگ، اسرائیل، کره‌ی جنوبی، است، ۸۰.۲٪ است. سهم طبقه‌ی متوسط این گروه درآمدی ۶.۹٪ است که در مقایسه با این سهم در گروه‌های درآمدی دیگر بیش‌تر است. سهم خرده‌بورژوازی و کارکن فامیلی بدون مزد (که نشان از تولید کالایی خرد دارد) در این گروه کم‌تر از ۱۰٪ است که در مقایسه با این سهم در گروه‌های درآمدی دیگر کم‌تر است (ج ۱.۲).

در مقایسه با ترکیب طبقاتی در گروه کشورهای با درآمد بالاتر، در کشورهایی که در **گروه‌های درآمدی پایین‌تر** قرار می‌گیرند، به دلیل سطح پایین‌تر توسعه‌ی سرمایه‌داری و نیروهای مولد، سهم طبقه‌ی کارگر (**شاغل و بیکار**) و متوسط کاهش می‌یابد، و سهم خرده‌بورژوازی و کارکنان فامیلی بدون مزد بالا می‌رود. برای مثال، در سال ۲۰۱۹، اگر جمع سهم طبقه‌ی کارگر و متوسط (**شاغل و بیکار**) و جمع طبقه‌ی خرده‌بورژوازی و کارکنان فامیلی بدون مزد در **گروه درآمد میانی بالا** به ترتیب ۶۶.۵٪ و ۲۸.۲٪ است، این ارقام در **گروه درآمدی میانی پایین** به ترتیب به ۳۸٪ و ۵۹.۵٪ تغییر می‌کنند و سهم شاغلان خرده‌پا نیز در کشاورزی افزایش می‌یابد (ج ۱.۲).

روشن است که به‌رغم تشابهات ساختار طبقات میان کشورهای یک گروه، ساختار طبقات هر یک از کشورهای آن گروه با دیگری متفاوت است. برای مثال، در سال ۲۰۱۹، در **گروه درآمدی بالا** اگر در ایالات متحده جمع سهم طبقه‌ی کارگر و متوسط (**شاغل**) و جمع طبقه‌ی خرده‌بورژوازی و کارکنان فامیلی بدون مزد به ترتیب ۹۰.۳٪ و ۶.۱٪ است، این ارقام در **فرانسه** به ترتیب به ۸۸٪ و ۷.۳٪، در **آلمان** به ترتیب به ۸۹.۴٪ و ۷.۳٪، در **سوئد** به ترتیب به ۹۰.۱٪ و ۶.۳٪، در **تایوان** به ترتیب به ۷۹.۳٪ و ۱۶.۶٪، در **کره‌ی جنوبی** به ترتیب به ۷۰.۶٪ و ۲۳.۹٪، در **شیلی** به ترتیب به ۷۲.۸٪، و در **اسرائیل** به ترتیب به ۸۴.۲٪ و ۱۲.۲٪ تغییر می‌کند (ج ۱.۳).

بر اساس همین مقایسه، اگر در سال ۲۰۱۹ در **گروه درآمد میانی بالا** به ترکیب سهم طبقات در کشورهای فدراسیون روسیه، چین، کوبا، برزیل، ایران و ترکیه نظر افکنیم، تفاوت ترکیب سهم طبقات در این کشورها نمایان می‌شوند (ج ۱.۳):

در **فدراسیون روسیه** جمع سهم طبقه‌ی کارگر و متوسط (شاغلان) و جمع طبقه‌ی خرده‌بورژوازی و کارکنان فامیلی بدون مزد به ترتیب ۹۲.۳٪ و ۶.۴٪ است؛ در **چین** جمع سهم طبقه‌ی کارگر و متوسط (شاغلان) و جمع طبقه‌ی خرده‌بورژوازی و کارکنان فامیلی بدون مزد به ترتیب ۶۴٪ و ۳۲.۹٪ است که بیانگر وسعت نسبی خرده‌بورژوازی روستایی و شهری است؛

در **کوبا** جمع سهم طبقه‌ی کارگر و متوسط (شاغلان) و جمع طبقه‌ی خرده‌بورژوازی و کارکنان فامیلی بدون مزد به ترتیب ۶۵.۷٪ و ۱۰.۳٪ است؛

در برزیل جمع سهم طبقه‌ی کارگر و متوسط (شاغلان) و جمع طبقه‌ی خرده‌بورژوازی و کارکنان فامیلی بدون مزد به ترتیب ۶۸.۲٪ و ۱۰.۳٪ است؛

در ایران جمع سهم طبقه‌ی کارگر و متوسط (شاغلان) و جمع طبقه‌ی خرده‌بورژوازی و کارکنان فامیلی بدون مزد به ترتیب ۵۴.۸٪ و ۴۱.۱٪ است که بیانگر وسعت نسبی خرده‌بورژوازی روستایی و شهری است؛

در ترکیه جمع سهم طبقه‌ی کارگر و متوسط (شاغلان) و جمع طبقه‌ی خرده‌بورژوازی و کارکنان فامیلی بدون مزد به ترتیب ۵۴.۸٪ و ۴۱.۱٪ است.

سرانجام، برای مثال، در آمار سبک و بانک جهانی ویتنام و هند و بسیاری از کشورهای دیگر در گروه درآمد میانی پایین قرار می‌گیرند: در سال ۲۰۱۹، در ویتنام جمع سهم طبقه‌ی کارگر و متوسط (شاغلان) و جمع سهم طبقه‌ی خرده‌بورژوازی و کارکنان فامیلی بدون مزد به ترتیب ۴۱.۵٪ و ۵۵.۶٪ است که بیانگر وسعت خرده‌بورژوازی روستایی و شهری در این کشور است (ج ۱.۳).

با توجه به بحران سیاسی تابستان ۲۰۲۱ در افغانستان که در آمار سبک و بانک جهانی یکی از کشورهای با درآمد پایین به حساب می‌آید، ترکیب ساختار طبقاتی که معرف مناسبات عقب‌مانده‌ی سیاسی و اقتصادی آن کشور است، بسیار گویاست. اگر در سال ۲۰۱۰ و ۲۰۱۹ سهم جمع طبقه‌ی کارگر و متوسط شاغل در افغانستان به ترتیب ۱۰.۸٪ و ۱۷.۷٪ بود، در همان سال‌ها جمع خرده‌بورژوازی و کارکنان فامیلی بدون مزد (اکثراً در روستاها) به ترتیب از ۸۸.۴٪ به ۷۹.۷٪ کاهش پیدا کرد. در واقع، هنوز در این سرزمین متوسط جمعیت روستاها سه برابر شهرهاست، و در برخی از مناطق این نسبت به بیش از بیست برابر می‌رسد.<sup>۱</sup>

۱. تخمین طبقات توسط نویسنده براساس آمار سبک:

[http://www.ilo.org/ilostat/faces/oracle/webcenter/portalapp/pagehierarchy/Page3.jsp?MBI\\_ID=32](http://www.ilo.org/ilostat/faces/oracle/webcenter/portalapp/pagehierarchy/Page3.jsp?MBI_ID=32)

## روند تغییر ترکیب طبقاتی شاغلان در جهان

در دوره‌ی طولانی ۲۰۱۹-۲۰۰۰ انتظار می‌رود که ترکیب سهم شاغلان طبقات مختلف در فعالیت‌های اقتصادی مختلف در چهار گروه درآمدی در جهان و هریک از کشورهای تشکیل‌دهنده‌ی این گروه‌ها، یعنی اقتصادهای سرمایه‌داری و گروه کشورهایمانند چین، ویتنام و کوبا، دگرگون می‌شود. طرح دلایل اقتصادی و سیاسی این تغییر ساختاری در محدوده‌ی اهداف این بررسی نمی‌گنجد. با این‌همه، آمار تغییر ساختاری اشتغال در فعالیت‌های اقتصادی در جهان و گروه‌های درآمدی در دوره‌ی ۲۰۱۹-۲۰۱۰ تا حدوی به تبیین این تحول یاری می‌رساند.

در دوره‌ی ۲۰۱۹-۲۰۱۰، سهم اشتغال در سطح کل جهان در کشاورزی از ۳۳٪ به ۲۷٪ کاهش می‌یابد و در بخش خدمات از ۴۴٪ به ۵۱٪ افزایش پیدا می‌کند، در حالی که سهم بخش فعالیت‌های صنعتی در حد ۲۳٪ باقی می‌ماند (ج ۱.۵). در سال ۲۰۰۰، در سطح کل جهان جمع طبقات کارگر و متوسط شاغل ۴۷.۶٪ از کل شاغلان را (که شامل طبقات مختلف است) تشکیل می‌داد. در همان سال، جمع طبقه‌ی خرده‌بورژوازی و کارکنان فامیلی بدون مزد همراه با آن، ۴۹.۷٪ (۳۳٪ + ۱۶.۷٪) از کل شاغلان را در بر می‌گرفت.<sup>۱</sup> این ارقام در سال ۲۰۱۹ به این قرار بودند: جمع طبقات کارگر و متوسط شاغل، و جمع طبقه‌ی خرده‌بورژوازی و نیروی کار بدون مزد همراه با آن، به ترتیب ۵۴.۲٪ و ۴۲.۷٪ (۳۲.۴٪ + ۱۰.۳٪) از کل نیروی کار شاغل را شامل می‌شدند (ج ۱.۱).<sup>۲</sup> به عبارت دیگر، در دوره‌ی ۲۰۱۹-۲۰۰۰ سهم طبقه‌ی کارگر و متوسط در تمامی گروه‌های درآمدی و در هریک از کشورهای سرمایه‌داری و غیر سرمایه‌داری به شکلی ناموزون و با شدت و حدت متفاوتی، افزایش داشته است. چنین رشدی بیانگر فرایند پرولتیزاسیون جوامع مختلف است و هم‌پای آن معرف کاهش سهم مجموعه‌ی خرده‌بورژوازی و کارکنان بدون مزد آن (و یا تولید خرد) است.

۱. محاسبه‌ی نویسنده بر اساس مفهوم طبقه در این بررسی با استفاده از آمار س‌ب‌ک.

۲. برای سهم طبقه طبقه‌ی کارگر شاغل و بیکار جدا از طبقه‌ی متوسط که تخمین آن در سال ۲۰۰۰ به دلیل فقدان آمار خرد و تطبیقی نظام‌مند س‌ب‌ک امکان‌پذیر نبود، رجوع کنید به بخش قبلی و ج ۱.۲.



تجزیه‌ی این روند به تغییر ترکیب اشتغال در سه بخش عمده‌ی کشاورزی، صنعت و خدمات (۲۰۱۹-۲۰۱۰) و مقایسه‌ی آن با تغییر ساختار طبقاتی در دوره‌ی ۲۰۰۰-۲۰۱۹ به چهار گروه درآمدی و در سطح کشورها، به نحو گویاتری روندهای تغییر ترکیب تجمع نیروهای مولد در بخش‌های اقتصادی و تغییر هم‌پای آن با ساختار طبقات در تمامی کشورها را نشان می‌دهد (ج ۱.۵، ۱.۱ و ۱.۲).

روند تغییر اشتغال در فعالیت‌های سه‌گانه‌ی اقتصادی و نیز اشتغال طبقات در چهار گروه درآمدی به شرح زیر است (ج ۱.۵):

در گروه درآمدی بالا سهم اشتغال در کشاورزی و صنعت به آرامی به نفع اشتغال در خدمات کاهش می‌یابد، و سهم جمع طبقه‌ی کارگر و متوسط شاغل به زیان جمع اشتغال خرده‌بورژوازی و کارکنان بدون مزد، بالا می‌رود؛

در گروه درآمد میانی بالا (از جمله چین و کوبا) سهم اشتغال در کشاورزی و صنعت به نفع اشتغال در خدمات کاهش می‌یابد، و سهم جمع طبقه‌ی کارگر و متوسط شاغل به ضرر جمع اشتغال خرده‌بورژوازی و کارکنان بدون مزد، به سرعت بالا می‌رود؛

در گروه درآمد میانی پایین (از جمله ویتنام و هند) سهم اشتغال در کشاورزی و صنعت به آرامی به نفع اشتغال در خدمات کاهش می‌یابد، و سهم جمع طبقه‌ی کارگر و متوسط شاغل به زیان جمع اشتغال خرده‌بورژوازی و کارکنان بدون مزد، به سرعت بالا می‌رود؛

در گروه درآمدی پایین، سهم اشتغال در کشاورزی و صنعت به نفع اشتغال در خدمات کاهش می‌یابد، سهم جمع طبقه‌ی کارگر و متوسط شاغل به زیان جمع اشتغال خرده‌بورژوازی بالا می‌رود، لیکن برخلاف آنچه در گروه‌های درآمدی دیگر رخ می‌دهد، شمار کارکنان فامیلی بدون مزد، بالا می‌رود.

آمار اشتغال در فعالیت‌های کشاورزی، صنعت و خدمات در سال ۲۰۱۹ در کشورهای منتخب این بررسی در جدول ۱.۵ نیز با آمار گروه‌های درآمدی در جداول ۱.۱ و ۱.۲ هم‌نوا هستند.

سرانجام، می‌توان ادعا کرد که در دوره‌ی ۲۰۰۰-۲۰۱۹، سهم نسبی اشتغال بخش خصوصی در فرایندهای تولید و گردش به زیان سهم اشتغال در بخش دولتی

سرمایه‌داری و غیرسرمایه‌داری، افزایش داشته است. در این دوره، سهم نسبی طبقه‌ی کارگر شاغل و کارکنان طبقه‌ی متوسط در بخش خصوصی و دولتی (منهای رده‌های مختلف کارگزاران سیاسی و خرده‌بورژوازی) در فرایند تولید کاهش و در فرایند گردش افزایش داشته است. در سطح تفصیلی‌تر، درمی‌یابیم که درون هر کدام از فرایندهای تولید و گردش، کارکنان بخش خصوصی اکثریت شاغلان را تشکیل می‌دهند. با این حال، طی این دوره، بخش خصوصی بیش‌تر به سمت فرایند گردش و مالی جابه‌جا شده است، در حالی که کارکنان بخش دولتی و فرادولتی در فرایند تولیدی و خدمات عمومی تمرکز دارند. پی‌گرد آماری اشتغال بخش خصوصی در کنار اشغال بخش دولتی در کشورهای مختلف به شکل تطبیقی و نظام‌مند برای سال‌های مختلف با مشکلی جدی روبروست چرا که بسیاری از کشورها به دلایل متفاوتی چنین آماری را در اختیار س‌ب‌ک و بانک جهانی قرار نمی‌دهند. از این‌رو نویسنده به‌عنوان نمونه تنها به ارایه‌ی آمار موجود در جدول ۱.۷ در برخی از سال‌ها و برای چند کشوری که ساختار طبقاتی‌شان در این بررسی مورد بررسی قرار گرفته‌اند، اکتفا می‌کند.

همان‌گونه که پیش از این در بخش نظری فرایند پرولتریزاسیون به تفصیل گفته شد، برای سنجش فرایند پرولتریزاسیون ایجاد شاخص پرولتریزاسیون در سطوح جهانی و کشوری ضروریست. این شاخص می‌تواند ارقامی بیش‌تر یا کم‌تر از یک و نیز مثبت یا منفی در یک دوره‌ی زمانی داشته باشد. رقمی بیش از ۱+ در مورد طبقه‌ی کارگر (و در این بررسی جمع طبقات کارگر و متوسط) بیانگر افزایش خالص پرولتریزاسیون (خالص از تغییر مطلق تعداد اشتغال در یک طبقه در یک دوره‌ی زمانی) است. از این طریق می‌توان اطمینان داشت که در یک دوره‌ی زمانی اثر تغییر سهم طبقاتی (ساختاری) بر تاثیر افزایش صرف اشتغال می‌چربد. در عین حال مقایسه‌ی رقم این شاخص بین کشورهای مختلف و همچنین در مقایسه با طبقات دیگر، ارزیابی شدت بیش‌تر و یا کم‌تر پرولتریزاسیون را امکان‌پذیر می‌کند.

در دوره‌ی ۲۰۰۰-۲۰۱۹، شاخص متوسط فرایند پرولتریزاسیون در سطح جهان (تمامی کشورها) ۱.۷ بود (ج ۱.۶). شدت و ناموزونی رشد این فرایند در کشورهای مختلف و مقایسه‌ی این فرایند میان کشورهای مختلف و نیز میان چهار گروه درآمدی این کشورها، با ارقام جدول ۱.۶ معنی می‌یابد:

بالاترین رقم شاخص پرولتريزاسيون متعلق به چين، ويتنام و كوباست که به دليل رشد بالای اقتصادی- انباشت سرمایه- و نیز مهاجرت روستاييان کشاورز و غير کشاورز به شهرها و پيوستن لايه‌های پايینی طبقات متوسط و خرده‌بورژوازی در این کشورها به افزایش سهم طبقه‌ی کارگر انجامیده است؛

ارقام بالای شاخص پرولتريزاسيون به دليل وجود چين، کوبا و بسياری از سرمایه‌داری‌های روبه‌رشد مانند ترکیه و برزیل در گروه کشورهای با درآمد میانی بالا، و وجود هندوستان و ويتنام و کشورهای که در گروه درآمدی میانی پايین که به رشد قابل ملاحظه‌ای از انباشت سرمایه دست یافته‌اند، قابل فهم‌اند؛

رقم نازل‌تر شاخص پرولتريزاسيون از رقم متوسط جهانی در کل گروه کشورهای با درآمد بالا (در واقع تمام کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته)، همان‌گونه که پیش از این نشان داده شده است، به سبب سطح بسیار بالای سهم جمع طبقه‌ی کارگر و متوسط در کل اشتغال طبقات مختلف در فرایندهای تولید و گردش سرمایه است (ج ۱.۶)؛

در تمامی کشورها روند پرولتريزاسيون با پيوستن اقشار پايینی طبقه‌ی متوسط و خرده‌بورژوازی به صف طبقه‌ی کارگر در شهرها و کاهش سهم دهقانان و کارکنان روستاها در کل اشتغال هم‌راه بوده است.

### تغییر ترکیب طبقاتی سهم زنان شاغل در جهان

در چند دهه‌ی اخیر، موقعیت زنان در بازار کار، به‌ویژه در کشورهای با درآمدهای بالا و میانی و در کشورهایی که کارگران و طبقه‌ی متوسط حق اعتصاب، تشکل و حقوق دموکراتیک بیشتری با مبارزه‌ی خود به دست آورده‌اند (مانند کاهش و تغییر موانع قانونی استخدام بر اساس جنسیت و تبعیض در پرداخت دستمزد)، پیشرفت داشته است. لیکن این پیشرفت‌ها بیش‌تر موقعیت زنان طبقه‌ی سرمایه‌دار، متوسط و تحصیل کرده را بهبود بخشیده است. در چند دهه‌ی اخیر شرکت زنان در بازار کار مزدی رو به افزایش داشته است، اگرچه غالب زنان هنوز بیش‌ترین مسئولیت در کار خانگی، نگهداری و تربیت کودکان را برعهده دارند و هنوز مزد و حقوق غالب زنان و میزان زنانی که در فقر زندگی می‌کنند، کم‌تراز مردان است. هنوز زنان کارگر با کارهای

ناپایدارتر با مزایای کاری کم‌تری روبه‌رو هستند، و هنوز اتحادیه‌های کارگری در تمامی کشورها، به‌ویژه در سرمایه‌داری‌های روبه‌رشد و در کشورهای مسلمان، آنان را نادیده می‌گیرند.

در سال ۲۰۱۹، ۱.۳ میلیارد زن (در مقایسه با ۲ میلیارد مرد شاغل) ۳۹٪ کل **شاغلان** جهان را شامل می‌شدند. ترکیب طبقاتی زنان **شاغل** جهان در همان سال در مقایسه با مردان بیانگر تجمع بیش‌تر آنان در شغل‌های طبقه‌ی کارگر و متوسط (۵۵.۴٪) و سپس خرده‌بورژوازی (۲۶.۳٪) و به‌ویژه کارکنان فامیلی بدون مزد (۱۶.۶٪) است. لیکن تجزیه‌ی ترکیب طبقات زنان به چهار گروه درآمدی در سال ۲۰۱۹، به نحو واقع‌بینانه‌تر (و یا انضمامی‌تری) سهم طبقات مختلف زنان را بر اساس گسترش نیروهای تولیدی در تمامی کشورها مانند ایالات متحده، شیلی، ایران، مصر، چین، ویتنام، کوبا و غیره، نشان می‌دهد (ج ۱.۱).

همان‌گونه که انتظار می‌رود، در سال ۲۰۱۹، سهم نسبی جمع زنان طبقه‌ی کارگر و متوسط **شاغل** در **گروه کشورهای با درآمد بالا** که شامل تمامی سرمایه‌داری‌های پیشرفته‌ی موجود است، ۸۹.۴٪ است که در مقایسه با این سهم در **گروه‌های درآمدی پایین‌تر**، بسیار بیش‌تر است. جمع سهم خرده‌بورژوازی و کارکنان فامیلی بدون مزد (که نشان از تولید کالایی خرد دارد) در **گروه درآمدی بالا** ۸.۴٪ است که در مقایسه با سهم زنان در گروه‌های درآمدی دیگر بسیار کم‌تر است (ج ۱.۱). در سال ۲۰۱۹، اگر جمع سهم زنان طبقه‌ی کارگر و متوسط (**شاغل**) و جمع طبقه‌ی خرده‌بورژوازی و کارکنان فامیلی بدون مزد در **گروه درآمد میانی بالا** به ترتیب ۶۶.۵٪ و ۱۱.۱٪ است، این ارقام در **گروه درآمد میانی پایین** به ترتیب ۳۱٪ و ۶۷.۵٪ است و سهم شاغلان خرده‌پا نیز در کشاورزی بالا می‌رود (ج ۱.۱).

در پهنه‌ی ۲۰۰۰-۲۰۱۹، تغییر ترکیب سهم زنان در جمع طبقه‌ی کارگر و متوسط در مقیاس جهان، و نیز در چهار گروه درآمدی بیانگر افزایش سهم جمع زنان طبقه‌ی کارگر و متوسط در مقایسه با سهم زنان طبقه‌ی خرده‌بورژوازی و کارکنان فامیلی بدون مزد است (ج ۱.۱). در نتیجه، از این به بعد باید انتظار داشت که نقش مردان و نیز زنان طبقه‌ی کارگر و متوسط در جنبش کارگری و سیاسی افزایش یابد و فراتر از مبارزات

محلی و موقعیت‌محور کنونی باشد. گذشته از این، در این دوره، و به‌رغم افزایش آهسته‌ی شرکت زنان در بازار نیروی کار و فرایند تولید و گردش در کشورهای مسلمان، این مشارکت همواره پایین‌تر از سهم شرکت زنان در بازار کار در دیگر کشورهای جهان بوده‌است (سبک).

### پرولتریزاسیون و نابرابری درآمد و ثروت در کنار رشد انباشت در جهان

عامل عمده‌ی تعیین امکانات متمایز و نابرابری زندگی افراد و خانواده‌هایشان برحسب طبقه‌ای که در آن جای دارند، سطح درآمد و ثروت است. در دنیای معاصر منبع توزیع درآمد و ثروت در فرایند تولید - ایجاد ارزش اضافی و تعلق آن به سود - و تقسیم بخشی از ارزش اضافی به بهره، اجاره و مزد در فرایند گردش است. لیکن آمار نظام‌مند و تطبیقی (مقایسه‌پذیر) در کوتاه‌مدت و یا بلندمدت در کشورهای مختلف بر مبنای مفاهیم مارکسیستی - طبقاتی و یا مفاهیم کمی درآمدی نوکلاسیک و متعارف و تقسیم آن به دولتی و خصوصی، و یا توزیع هزینه‌های خانوار برحسب وضع شغلی به‌عنوان نشانه‌ای از طبقات اجتماع در کشورهای سرمایه‌داری و غیرسرمایه‌داری، و گروه‌های درآمدی در سطح جهان وجود ندارد.<sup>۱</sup>

در نتیجه، این بررسی به‌ناگزیر به ارقام بانک جهانی و سازمان ملل در اندازه‌گیری شاخص جینی، تخمین سهم متوسط درآمد ۲۰٪ بالای جمعیت، شاخص شکاف نابرابری، و رده‌ی شاخص توسعه‌ی انسانی در کشورهای منتخب و در سطح کل آن کشور (و نه محاسبه‌ی ضریب جینی در دو بخش شهری و روستایی) در دوره‌ی ۲۰۰۰-۲۰۱۹، اکتفا می‌کند (ج ۲.۱ و ۲.۲).

در تفسیر تغییر ضریب جینی مورد استفاده‌ی این بررسی باید به چند نکته توجه داشت:

۱. در این مورد ن.ک. به بهداد و نعمانی (۱۳۸۷) ص ۲۶۶-۲۷۹ در مورد ایران.

۲. ضریب جینی GINI یکی از شاخص‌های نابرابری است که در بررسی‌های اقتصادی برای نشان دادن نابرابری درآمد در یک کشور به‌کار گرفته می‌شود. ضریب صفر جینی بیانگر برابری کامل درآمد است و ضریب جینی یک (یا ۱۰۰٪) نشان‌دهنده‌ی حداکثر نابرابری است.

شاخص‌های موجود جینی نابرابری توزیع درآمد، و نه ثروت، در سطح یک کشور، را اندازه‌گیری می‌کند، و به تفاوت‌های میزان و تغییر ثروت در سطح کل جامعه و یا بخش‌های شهری و روستایی بی‌اعتنا است، چرا که برای توزیعی تک‌متغیر محاسبه می‌شود (برای مثال، درآمد متوسط در گروه‌های درآمدی مختلف در یک کشور)؛

شاخص جینی مورد استفاده در این بررسی درآمدهای مزدی و سرمایه‌گذاری در یک سال را شامل می‌شود، لیکن توزیع ثروت و درآمد طبقات مختلف را نشان نمی‌دهد و از این رو شاخصی ناکافی برای اندازه‌گیری نابرابری است (ن.ک. به جدول ۲.۱)، اما ضریب شاخص جینی ثروت و دارایی‌های منقول و غیر منقول خانوارها در آن کشور و یا دیگر کشورها می‌تواند بسیار بالا باشد (فقدان آمار ثروت در تمامی کشورهای جهان محاسبه‌ی نظام‌مند و مقایسه‌پذیر را امکان‌ناپذیر کرده است)؛

در تفسیر رشد تولید-درآمد و افزایش ضریب جینی در هر کشور باید در نظر داشت که در دوره‌های معین رشد بالای تولید-درآمد یک کشور می‌تواند همراه با افزایش ضریب جینی باشد (مانند آنچه در چین در دوره‌ی ۱۹۹۰-۲۰۱۰، و در ویتنام در دوره‌ی ۲۰۰۰-۲۰۱۰، و در ایران در چند سال پیش از انقلاب رخ داده است)، اگرچه دوام طولانی و هم‌زمان رشد سریع تولید-درآمد و ضریب بالای جینی نمی‌تواند فقر را برای اکثریت مردم کاهش دهد؛

درآمد و شاخص جینی مشابه میان دو کشور می‌تواند توزیع درآمد بسیار متفاوتی را نشان دهد، چرا که شاخص جینی برای اندازه‌گیری هر واحد از یک توزیع است و نمی‌تواند میان تجمع ضرایب جینی بالا و پایین در دهک‌های بالا و پایین درآمدی تفاوتی قایل شود (در حالی که ضریب شاخص جینی در این دو حالت تفاوتی نخواهند کرد و به عبارتی دیگر، در یک کشور ضریب نابرابری می‌تواند در دهک‌های درآمدی بالا، بالا باشد و در کشور دیگر این ضریب در دهک‌های پایین‌تر درآمدی بالا باشد).

با این‌همه، به‌رغم محدودیت‌های محاسباتی، نظری (برای مثال غیر طبقاتی بودن آن)، و مشکلات تفسیری شاخص جینی درآمد، بالا بودن ضریب جینی و محاسبه‌ی آن در طول زمان در یک کشور بیانگر بالا بودن نابرابری درآمدی (و نه ثروت) و تغییر آن است.

ضرایب جینی و سهم درآمد ۲۰٪ بالای جمعیت در جداول ۲.۱ و ۲.۲ در نوسان و تغییری کم‌وبیش هم‌نوا در هریک از کشورهای منتخب این بررسی به‌دلایل اقتصادی و اجتماعی متفاوت، روندهای نابرابری درآمد در دوره‌ی ۲۰۰۰-۲۰۱۹ را نشان می‌دهند: در نیمه‌ی دوم دوره‌ی ۲۰۰۰-۲۰۱۹، نابرابری درآمد در هفت کشور منتخب در این بررسی (سرمایه‌داری پیشرفته و روبه‌رشد) به درجات مختلف رشد کرده است، اگرچه در برخی از آنها این نابرابری کم‌تر از نابرابری سال‌های ۱۹۹۸-۲۰۰۲ است؛ در سه کشور ایالات متحده، کره‌ی جنوبی و روسیه نابرابری منعکس در این دو شاخص کم‌وبیش در نیمه‌ی دوم این دوره ثابت مانده است، اگرچه هریک از آنها روند متفاوتی را در نیمه‌ی اول طی کرده‌اند؛

در سه کشور چین، ویتنام و اسرائیل این شاخص‌ها در نیمه‌ی دوم این دوره رو به کاهش داشته‌اند، درحالی که در اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ این ارقام در چین اندکی پایین‌تر از ضرایب دوره‌ی ۲۰۱۰-۲۰۱۹ در این کشور بود.

جدول ۲.۲ سهم درآمد ۲۰٪ بالا و نیز شاخص شکاف نابرابری در هریک از کشورهای منتخب در یک سال مشخص در سال‌های بین ۲۰۱۷ و ۲۰۱۹ را براساس آخرین آمار موجود در هر یک از کشورهای منتخب نشان می‌دهد. شاخص شکاف نابرابری درآمد در یک کشور در یک سال معین از تقسیم سهم متوسط درآمد ۲۰٪ از پردرآمدترین جمعیت بر سهم درآمد ۲۰٪ از کم‌درآمدترین جمعیت در یک کشور به‌دست می‌آید، و از این‌رو، افزایش ارقام این شاخص به‌شکل روشنی بیانگر تفاوت شکاف درآمدی در یک کشور و میان کشورهای مختلف است. برای مثال این شاخص نشان می‌دهد که در سوئد سهم متوسط درآمد ۲۰٪ از پردرآمدترین جمعیت ۴.۶ برابر این سهم برای ۲۰٪ از کم‌درآمدترین جمعیت بوده است، در حالی که این رقم در آلمان ۶ برابر، در چین ۷.۱ برابر، در ایران ۷.۷ برابر، و در برزیل ۱۸.۱ برابر بوده است.

شاخص‌های مختلف نابرابری پیشین بیانگر نابرابری درآمدی (و نه ثروت) و تغییر آن در یک کشور است. یکی دیگر از جنبه‌های نابرابری ناموزونی تولید-درآمد سرانه بین کشورهای مختلف در یک سال معین است (ج ۲.۳). تولید ناخالص داخلی سرانه به قیمت جاری دلار در جهان در چهار گروه درآمدی این بررسی در مورد این جنبه‌ی

نابرابری آگاه‌کننده است. در سال ۲۰۱۹، متوسط درآمد سرانه‌ی گروه بالایی درآمد (شامل تمامی سرمایه‌داری‌های پیشرفته‌ی جهان) به‌ترتیب ۵۵ برابر درآمد سرانه در گروه کشورهای با درآمد پایین (مانند یمن)، ۲۰ برابر درآمد سرانه در گروه کشورهای با درآمد میانی پایین (مانند ویتنام و مصر)، ۵ برابر درآمد سرانه در گروه کشورهای با درآمد میانی بالا (مانند چین، برزیل و ترکیه) بود. در همان سال، ۶۲.۸٪ و ۲۹.۴٪ از تولید ناخالص داخلی به قیمت جاری دلار در جهان، به‌ترتیب در گروه‌های کشورهای با درآمد بالا و کشورهای با درآمد میانی بالا تولید شده بود. در همان سال سهم تولید ناخالص به قیمت جاری دلار در جهان در ایالات متحده، چین، آلمان، و فرانسه به‌ترتیب، ۲۴.۴٪، ۱۶.۷٪، ۴.۵٪، ۳.۹٪ و ۳.۱٪ بود (ج ۲.۳).

از سوی دیگر، و در کنار این نابرابری، و به‌رغم کساد نسبی اقتصاد در جهان در سال‌های ۲۰۰۷-۲۰۱۶، مالکان سرمایه و قشر بالای طبقه‌ی متوسط و خرده‌بورژوازی مدرن و سنتی به سهم خود در ارزش ایجاد شده در کشورهاشان و در جهان افزوده‌اند. برای نمونه، در سال ۲۰۱۹، ایالات متحده به‌مثابه ثروتمندترین کشور جهان، ۳۰٪ (معادل ۱۰۶ تریلیون دلار) «ارزش خالص» دارایی مالی (یعنی، جمع «ارزش» دارایی‌های مالی، یا دارایی‌های نامشهود، پس از کسر بدهی) در جهان را در اختیار داشت. در مقایسه، همان سال «ارزش خالص» دارایی مالی در چین معادل ۶۴ تریلیون دلار (۱۸٪) بود، در حالی که سهم جمع کشورهای آفریقا و آمریکای لاتین از کل «ارزش خالص» دارایی مالی جهان به‌ترتیب به ۱.۱٪ و ۲.۸٪ می‌رسید. از این‌رو، بخش مهمی از ثروت جهان (نزدیک به ۷۵٪) تحت کنترل آمریکا، اروپا، چین و ژاپن بود. بخش عمده‌ای از این ثروت که در دست ثروتمندترین افراد جهان است، در عرض یک سال بیش از ۲.۱ تریلیون دلار افزایش یافت و «ارزش خالص» دارایی آن‌ها به ۶ تریلیون دلار رسید.<sup>۱</sup> این ارقام بیانگر اهمیت روابط تجاری و تولیدی در اقتصاد سرمایه‌داری جهانی، و در نتیجه نقش تنش‌آلود این روابط میان قدرتمندترین کشورهاست.

1. [global-wealth-report-2020-en.pdf](https://global-wealth-report-2020-en.pdf)



آمار تجارت جهانی و حرکت سرمایه‌ی پولی-مالی و مستقیم در تولید و خدمات در سال‌های اخیر به روشنی ژئوپولیتیک این رابطه‌ی دیالکتیکی را نشان می‌دهد. در سال ۲۰۱۹، سهم صادرات و واردات در گروه کشورهای با درآمد بالا در کل جهان به ترتیب، ۶۹.۵٪ و ۶۹٪ بود. در کنار این گروه، سهم صادرات و واردات در گروه کشورهای با درآمد میانی بالا (به دلیل وجود چین در این گروه)، در کل جهان به ترتیب، ۲۳.۷٪ و ۲۲.۷٪ بود. به عبارت دیگر، در سال ۲۰۱۹ این دو گروه در حدود ۹۲٪ تجارت خارجی را در دست داشتند. در این دو گروه سهم آمریکا، چین و جامعه‌ی اروپا در صادرات و واردات جهان چشم‌گیر است. برای مثال، در همان سال سهم آمریکا در صادرات و واردات به ترتیب ۱۰٪ و ۱۲.۸٪، و سهم چین-هنگ کنگ به ترتیب ۱۳.۳٪ و ۱۲.۸٪ بود (ج ۳.۱).

در سال ۲۰۱۸، سهم سه نوع جریان سرمایه‌ی خارجی (سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی، سرمایه‌گذاری در اوراق بهادار-قرضه، و اعتبار بانکی در مقایسه با تولید ناخالص داخلی جهان به دلار (۸۴.۷ تریلیون دلار) به ترتیب به ۲٪، ۱.۹٪، و ۲٪ می‌رسید. در همان سال کل جریان ورودی و خروجی سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در جهان به ترتیب، ۱.۳ تریلیون دلار و ۱ تریلیون دلار بود: مقدار ورودی و خروجی این جریان در چین (شامل هنگ کنگ) به ترتیب ۲۶۰ و ۲۱۵ میلیارد دلار، در آمریکا به ترتیب ۲۵۲ و ۶۴ میلیارد دلار، و در اتحادیه‌ی اروپا به ترتیب ۱۷۲ و ۳۹ میلیارد دلار بود.<sup>۱</sup> در آن سال، ۴۳.۱٪ جریان ورودی سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در کشورهای سرمایه‌داری

<sup>۱</sup> در سال‌های اخیر چین به مهم‌ترین کشور سرمایه‌گذار خارجی تبدیل شده‌است. جریان خروجی سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی چین (بدون هنگ کنگ) توسط شرکت‌های دولتی و خصوصی و فراملیتی این کشور در سال ۲۰۱۹ معادل ۱۳۷ میلیارد دلار بود (بدیهی است که این مقوله شامل سرمایه‌گذاری چین در بورس سهام در سرمایه‌داری‌های پیشرفته که قابل ملاحظه است، نمی‌شود). در سال ۲۰۰۶، سهم سرمایه‌گذاری مستقیم چین در بخش‌های مختلف اقتصادی به ترتیب اهمیت در بخش خدمات بازرگانی با تکنولوژی سطح بالا، عمده و خرده‌فروشی، منابع کانی و نفت، حمل‌ونقل و انبارداری، و مانوفاکتور بود. در همان سال شرکت‌های دولتی و خصوصی چین در جزایر بهشت مالیاتی در آمریکای لاتین نیز سرمایه‌گذاری قابل ملاحظه‌ای داشتند. ن.ک. به

پیشرفته صورت گرفت. نرخ بازده جریان ورودی و خروجی سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در جهان به ترتیب، ۶.۸٪ و ۶.۴٪ بود، و در این فرایند وابستگان شرکت‌های جهانی ۷۶ میلیون نفر را در استخدام خود داشتند (ج ۳.۲، ۳.۳، ۳.۴ و ۳.۵).

### به‌جای نتیجه‌گیری

آمارهای کلان بالا بخشی از واقعیت‌های تلخ جهان نابرابر امروز را نشان می‌دهد. نگاهی خردتر بر این نابرابری‌ها، به‌ویژه بازتاب آن در بازار کار در سه عرصه، و در آینده‌ای نزدیک، هشداردهنده‌اند. این سه عرصه عبارتند از: (۱) شرایط کار کارگران و دیگر فرودستان شاغل در جهان، به‌ویژه در کشورهای با درآمد میانی و پایین؛ (۲) اشتغال ناقص و انواع بیکاری نیروی کار؛ (۳) مشکلات دسترسی به کار شایسته و مزد مناسب.

نخست، در سال ۲۰۱۸ متوسط درآمد سرانه‌ی روزانه در کشورهای با درآمد پایین (براساس برابری قدرت خرید) کم‌تر از ۵ دلار بوده است. در عین حال، در دهه‌ی ۲۰۱۰ متوسط نرخ رشد سرانه‌ی تولید کم‌تر از ۲٪ در کشورهای فقیر در مقایسه با نرخ رشد سرانه‌ی تولید در کشورهای با درآمد میانی (بالا و پایین) شکاف درآمدی میان این دو گروه درآمدی را در عرصه‌ی نوع رشد، تحول ساختاری، تکنولوژیک، و تنوع فعالیت‌های تولیدی گسترش داده است. همان‌گونه که پیش از این آمد، در دهه‌ی ۲۰۱۰ کاهش سهم اشتغال در بخش کشاورزی (با درآمدی پایین تر از شهرها) در گروه کشورهای با درآمد پایین کم‌تر از این نرخ در میان گروه میانی (بالا و پایین) بوده است. بدون تردید این ناموزونی ده ساله موجب کاهش توانایی شاغلان کشورهای فقیر در عرصه‌ی شرایط کار و درآمد بهتر می‌شود.

دوم، بر اساس آمار اخیر بانک جهانی و سبک، در سال ۲۰۱۹ عملاً تعداد بیکاران رسمی اعلام‌شده، بیکاران اعلام نشده و «شاغلانی» که تمام‌وقت شاغل نیستند در حدود ۵۰۰ میلیون برآورد می‌شود که بدون شک با توجه به دوام بحران ناشی از شیوع ویروس کرونا و تشدید درگیری‌های ژئوپولیتیک میان نیرومندترین کشورها (آمریکا، اتحادیه‌ی اروپا و چین)، مشکل بهبود شرایط کار، دستمزد و بیکاری در تمامی کشورها، به‌ویژه در کشورهای با درآمد پایین و میانی، را افزایش می‌دهد. اگر در سال ۲۰۱۹ نرخ

رسمی بیکاری در جهان با توجه به کاهش بیکاری در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته به ۵.۵٪ می‌رسید، در آینده‌ای نه چندان دور این نرخ برای جمع بیکاران رسمی، غیررسمی، آنانی که شاغل پاره‌وقت‌اند و تعداد هرچه بیشتر کودکان کار در کشورهای با درآمد پایین و میانی، به بیش از ۱۳٪ خواهد رسید (س‌ب‌ک، ۲۰۲۰).

سوم، نابرابری‌های بالا، نشان از امکان ناچیز تضمین شرایط کار و درآمد مناسب حتی برای شاغلان در دو دهه‌ی گذشته و دهه‌ی آینده دارد. همان‌گونه که پیش از این آمد، در سال ۲۰۱۹، ۴۲.۷٪ شاغلان جهان را شاغلان خرده‌پا و کارکنان فامیلی بدون مزد تشکیل می‌دهند. بخش قابل‌ملاحظه‌ای از آنان فقیر و کم‌درآمدند و در مشاغل سنتی و غیررسمی، بدون برخورداری از بیمه‌های اجتماعی مختلف، به‌ویژه زنان، مهاجران بین‌المللی و کودکان کار، برای بقای خود و خانواده‌های خود به کار مشغولند. در چنین وضعی حتی بسیاری از شغل‌های تمام‌وقتی که از بیمه‌های اجتماعی مختلف برخوردارند، نمی‌تواند تضمینی برای دسترسی به شرایط کاری و مزد مناسب به حساب آید. گذشته از این، اکثریت توده‌ی شاغلان و بیکاران در جهان از حق اعتصاب و تشکل مستقل سازمان‌های صنفی و سیاسی برای دفاع از خود و خانواده‌هایشان محروم‌اند و از نابرابری اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در جهان رنج می‌برند و نتوانسته‌اند به‌نحوی مطلوب از نیروی عظیم میلیاردری خود همراه با همبستگی ملی و بین‌المللی در مسیر رهایی از این نابرابری‌ها بهره‌گیرند.

سرانجام، همان‌گونه که در آغاز گفته شد، هدف اصلی این بررسی تغییر آرایش کمتی-تطبقی طبقاتی شاغلان در کشورهای سرمایه‌داری و غیر سرمایه‌داری در دو دهه‌ی اخیر است، اما این امر باید مورد تأکید قرارگیرد که ارائه‌ی ترکیب و تغییر سهم طبقات در این دوره نمی‌تواند جای‌گزین بررسی انضمامی و مشخص روابط طبقاتی و لایه‌های هریک از این طبقات در فرایندهای سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک در کشورهای مختلف، تاکتیک و استراتژی طبقات و مبارزه‌ی آنها در عرصه‌ی ملی و بین‌المللی شود. بررسی سهم نسبی (و همچنین جدلی کودکانه بر سر افزایش و کاهش این سهم‌ها بدون تحلیلی عینی و علمی از مفهوم طبقات اجتماعی) نباید به توجیه آرزوها و تخیلات سیاسی و ترجیحات فردی نظریه‌پردازان چنین بررسی‌ای تبدیل شود.

اتخاذ چنین گرایش نادرستی پیچیدگی تفاوت‌های انضمامی و خاص اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک هر یک از طبقات، محدث، تصادفی و احتمالی بودن پراتیک سیاسی و استراتژیک طبقات را نادیده می‌گیرد، در حالی که پویایی واقعیت انضمامی نشان می‌دهد که تنها از طریق عبور از چنین پیچیدگی‌هایی طبقات متشکل می‌شوند و یا متشکل نمی‌شوند. در عین حال، هرگز نباید فراموش کرد که اگرچه ویژگی گسترش فعالیت انسانی در سرمایه‌داری خصلت تحمیلی و ازخودبیگانه‌ی آن است، گسترش سرمایه در تمامی کشورها و در جهان همواره و به شکل‌های گوناگون و با افت‌وخیز بسیار، همراه است با مقاومت و ستیز در مقابل آن.

### فهرست منابع

فرهاد نعمانی و سهراب بهداد، تعین دیالکتیکی و سطوح انتزاع - انضمام در بررسی طبقات اجتماعی،

#### نقد اقتصاد سیاسی

\_\_\_\_\_، طبقات در سرمایه‌داری در سطوح میانجی و انضمامی تحلیل، نقد اقتصاد سیاسی

\_\_\_\_\_، ساختار اقتصادی سرمایه‌داری در سطح ناب و طبقات همپای آن، نقد اقتصاد

#### سیاسی

فرهاد نعمانی، نقش دولت در غلبه‌ی سرمایه‌داری در ایران - نقد اقتصاد سیاسی

سهراب بهداد و فرهاد نعمانی. طبقه و کار در ایران. مترجم: محمود متحد. تهران. آگامه. ۱۳۸۷.

مارکس، نظریه‌های ارزش اضافی، فصل هجدهم

\_\_\_\_\_، سرمایه، جلد سوم، فصل بیست‌وسوم

\_\_\_\_\_، سرمایه، جلد سوم، فصل هفدهم

\_\_\_\_\_، سرمایه، جلد سوم، فصل ۴۶

Nomani, Farhad, and Sohrab Behdad. 2006. *Class and Labor in Iran: Did the Revolution Matter*. Syracuse, N.Y.: Syracuse University Press.

ILO. 2020. *World Employment and Social Outcomes*. International Labour Office.: Geneva

UNCTAD. 2019. *World Investment Report 2019: Special Economic Zones*. UN: N.

<https://www.marxists.org/archive/marx/works/1867-c1/ch13.htm>

[Economic Manuscripts: Capital Vol. I - Chapter Twenty-Five \(marxists.org\)](https://www.marxists.org/archive/marx/works/1867-c1/ch13.htm)

[lenin-cw-vol-19.pdf \(marxists.org\)](#)

(دسترسی به تمامی آمارهای سازمان بین‌المللی کار (سبک) در این بررسی در تاریخ ۲۰ آوریل ۲۰۲۰ صورت‌گرفته است.)

[http://www.ilo.org/ilostat/faces/oracle/webcenter/portalapp/pagehierarcy/Page3.jspx?MBI\\_ID=32](http://www.ilo.org/ilostat/faces/oracle/webcenter/portalapp/pagehierarcy/Page3.jspx?MBI_ID=32) [Employment - ILOSTAT](#)

[anglais.wpd \(ilo.org\)](#)

<http://data.worldbank.org>

[World Development Indicators | The World Bank](#)

<https://ilostat.ilo.org>

[Income share held by highest 20% | Data \(worldbank.org\)](#)

[global-wealth-report-2020-en.pdf](#)

<https://howmuch.net/articles/distribution-worlds-wealth-2019>

[All the World's Wealth in One Visual \(howmuch.net\)](#)

<https://www.nber.org/system/files/chapters/c10475/c10475.pdf>

[International Labour Organization - Wikipedia](#)

<https://ilostat.ilo.org/>

<http://wdi.worldbank.org/table/4.17#>

<https://ec.europa.eu/eurostat>

<https://data.worldbank.org/indicator/NE.TRD.GNFS.ZS>

[GDP \(current US\\$\) | Data \(worldbank.org\)](#)

[GDP per capita \(current US\\$\) | Data \(worldbank.org\)](#)

# پیش‌درآمدی بر اقتصاد سیاسی ایران در قرن گذشته

احمد سیف



اگر در وارسیدن دیگر جنبه‌های زندگی کم‌کاری و غفلت نکرده باشیم - که خودش جای بحث دارد- بررسی ما از زندگی اقتصادی ما در صد سال گذشته به شدت ناکافی است. اگر نقطه‌ی آغاز کارمان را نهضت مشروطه‌طلبی قرار بدهیم، هنوز و با گذشت بیش از صد سال از آن نهضت عظیم چیز دندان‌گیری نمی‌دانیم. این که یکی آن نهضت عظیم را دست‌پخت سفارت انگلیس در تهران می‌داند و یا دیگری، علل شکست آن را به گردن دو تا و نصفی «فراطی» می‌اندازد، هیچ کدام، به گمان من کار روشنگرانه نمی‌کنند. به همین نحو است بررسی ما از زندگی اقتصادی‌مان به زمانه‌ی سقوط سلسله‌ی قاجاریه و روی کار آمدن سلسله‌ی پهلوی و حتی در دوره‌ی ۵۰ ساله‌ی حکومت آن خاندان. به‌عنوان مثال، اختلاف بین نوشته‌هایی که به دوره‌ی سلطنت درباره‌ی آن دوران نوشته شده‌اند، با نوشته‌هایی که در چهل سال گذشته ممکن است در خصوص آن دوره نوشته شده باشند، آن چنان عظیم است که انگار کسی جوامعی مختلف را به بازنگری نشسته است.

این وضعیت، که در برخورد به دیگر ادوار و حتی عرصه‌های زندگی ما نیز صادق است، یکی از چندین موانع رسیدن به شناخت بهتری از خودمان است، که ریشه در فرهنگ و سیاست حاکم بر جامعه دارد.

- سیاست خودکامه توأم با نگرش تک‌صدایی حاکم بر جامعه‌ی ایرانی ما، موجب می‌شود که ارزیابی ما از یک واقعیت واحد، بسته به زمان آن ارزیابی به صورت‌های گوناگون درآید. قدرتمندان و سیاست‌پردازان جامعه‌ی ما، مستقل از زیربنای فکری و عقیدتی، تا به این درجه اعتماد به نفس نداشته‌اند که به دیدگاهی متفاوت از آنچه که می‌پسندند امکان بیان و اظهار نظر بدهند. به همین خاطر است که شاید در تاریخ بشر، هیچ ملتی به اندازه‌ی ما این همه «مزدور بیگانه» و یا «توطئه‌گر» و «اجامر و اوباش» و «شرار» نداشته است. و تأسف‌آور این که حتی در روزگاری که با دیگران چندان رابطه‌ای نیز نداشته‌ایم، از همین انگ‌ها برای تداوم تک‌صدایی و کش آمدن خودکامگی بهره جسته‌ایم.

- در نبود یک سنت دموکراتیک و در نتیجه‌ی حاکمیت یک نظام خودکامه، همه چیز سیاسی می‌شود و اقتصاد «سیاسی شده» نه فقط راه‌گشا نیست بلکه ای‌بسا، بسیار

گمراه‌کننده نیز باشد. واقعیت این است که حتی داده‌های آماری نیز در این چنین فضایی برای راست نمایاندن این یا آن سیاست «مشتمالی» شوند.

یعنی می‌خواهم بر این نکته تأکید کرده باشم که در واریسی تحولات تاریخی و اقتصادی‌مان، گذشته از اختلاف در دیدگاه - که اتفاقاً برای رسیدن به حقیقت بسیار مفید است - ما هنوز بر سر واقعیت این تحولات به توافقی منطقی در میان خود نرسیده‌ایم. یعنی، بخش عمده‌ای از علل اختلاف نظرهامان نه بر سر تحلیل‌های متفاوت از یک واقعیت، بلکه به‌راستی، تحلیل‌های متفاوت از «واقعیت‌های متفاوت» است و این است که کارمان را به‌راستی زار می‌کند.

من در این نوشتار، به اختصار از اقتصادمان در صد سال گذشته سخن خواهم گفت.<sup>۱</sup> آغاز می‌کنم از آرایه‌ی یک تصویر کلی از اقتصادمان در قرن نوزدهم به‌عنوان پیش‌زمینه:

در جای دیگر گفتم<sup>۲</sup> که در حول و حوش مشروطه‌طلبی، مختصات کلی ساختار اقتصاد و حکومت ایران را می‌توان به صورت سه اداره و یا سه شاخه‌ی به‌هم پیوسته توصیف کرد.

- اداره‌ی «غارت در داخل»، شامل اداره‌ی مالیه و مستوفیان و جمع‌کنندگان مالیات‌ها.

- اداره‌ی «غارت در داخل و خارج»، شامل سربازان منظم و غیرمنظم که از یک طرف، با لشکرکشی به سرزمین‌های دیگر، دست به غارت می‌زدند و یا در داخل، در صورت بروز کوچک‌ترین نشانه‌ی تعارض، در پوشش «فروشاندن شورش...» به آن مناطق اعزام شده، و ضمن سرکوب هر صدای ناسازگار، از غارت و چپاول نیز غفلت نمی‌کردند. اگر مسئله و مشکلی در پرداخت بهره‌ی زمین و یا مالیات پیش می‌آمد، بخشی از همین اداره به‌کار می‌افتاد.

۱. با همه‌ی کوششی که کرده‌ام، صداقت و انصاف حکم می‌کند که به صدای بلند بگویم که این تصویرمختصری که به دست می‌دهم، ناکامل و ناکافی است. این نکته‌ی بدیهی را پیشاپیش خودم می‌گویم تا کمی از بار گناهانم کمتر شود.

۲. برای اطلاع بیشتر بنگرید به: استبداد، مسئله مالکیت و انباشت سرمایه در ایران، نشر رسانش تهران، ۱۳۸۰.



- اداره‌ی «منافع عمومی» یا «اداره‌ی مدیریت تولید و بازتولید». اگر چه در جوامع خشک و کم‌آب، وظیفه‌ی عمده‌ی این اداره تهیه و تدارک آب برای آبیاری و زندگی اسکان یافته بود، ولی در جوامع پر باران، به خصوص سرزمین‌هایی که باران‌های موسمی فراوان دارند، کنترل سیل و سیلاب مهم می‌شد. گذشته از آبیاری، تهیه و تدارک راه و کاروانسرا و مهمانخانه‌های بین راه و غیره نیز در حیطه‌ی مسئولیت‌های این اداره قرار داشت.

در هر دوره‌ای که ارتباطی معقول و منطقی بین این سه اداره وجود داشت، اقتصاد کشور از یک رونق نسبی برخوردار بود. یعنی، اگر اداره‌ی غارت در داخل و یا غارت در داخل و خارج، که وظیفه‌شان انباشت مازاد تولید بود، در همراهی با اداره‌ی منافع عمومی، بخشی از این مازاد را صرف راه و سد و قنات‌سازی و یا حفظ و لارویی قنات‌ها و غیره می‌کرد، که اقتصاد رونق داشت [برای نمونه، ایران به عصر شاه عباس صفوی]. ولی در هر دوره‌ای که این چنین نبود، [ایران در قرن نوزدهم]، اقتصاد به مسیر قهقرایی می‌افتاد.

مشکل اساسی نظام خودکامه‌ی حاکم بر ایران، حتی در دوره‌های رونق نسبی، این بود که یک سازوکار پویای درونی برای دگرگون کردن اساس اجزای خود در اختیار نداشت. آنچه که در ظاهر امر به صورت فروپاشی نظام خودکامه متمرکز در ایران جلوه‌گر می‌شد، نه سر برآوردن گروه و طبقه‌ای تازه و بدیع و یا شیوه‌ی حکومت و تولیدی نو، بلکه، به‌واقع نوعی فروپاشی از بالا بود و به همین خاطر، برای مدتی، به صورت نمونه‌های کوچک‌تر، تکرار می‌شد. یعنی، شماری از مستبدان ریز و درشت محلی و منطقه‌ای بودند که اگرچه همه‌ی مختصات حاکمیت خودکامه متمرکز را حفظ کرده بودند ولی متمرکز نبودند. اغلب هم کار و زندگی‌شان به جنگ و گریز داخلی می‌گذشت [یعنی، در این دوره‌ی فروپاشی، شاخه‌های فعال حکومتی اداره‌ی غارت در داخل و غارت در داخل و خارج بود]. البته وقتی یکی از این جوجه‌خودکامگان محلی بر دیگران فائق می‌آمد، نظام خودکامه‌ی متمرکز برقرار می‌شد و تحولات بعدی بستگی داشت که خودکامه‌ی اعظم مازادی را که از تولید کنندگان اخذ می‌شود، چگونه هزینه کند.

تا موقعی که جهان بیرون از ما، هم‌چون خود ما با همان شیوه‌های قدیمی و طبیعی می‌زیست، مسئله‌ای پیش نمی‌آمد، ولی، شوربختی تاریخی ما از آن‌جا تشدید شد که از تحولات سرنوشت‌سازی که از نیمه‌ی دوم قرن هیجدهم، در جهان در جریان بود، بی‌خبر ماندیم. بعد از مرگ کریم‌خان زند، در ایران از میان جنگ و گریزهای بیست و چند ساله، آغا محمدخان قاجار موفق شد حاکمیت خودکامه خود را بنا کند. از جزییات آن دوره می‌گذرم، ولی از آغا محمدخان نقل است که

«رعیت چون آسوده گردد در فکر عزل رییس و ضابط افتد... این گروه فرومایه را باید به خود مشغول کردن که از رعیتی و گرفتاری فارغ نگردند و الا کار زراعت و فلاحت نقصان یابد و توفیر در غله و حاصل ضعیف شود و قحط پدیدار آید و لشکری از کار بیفتد و فسادهای عظیم روی دهد. ارباب زراعت و فلاحت باید چنان باشند که هر ده خانه را یک دیگ نباشد تا به جهت طبخ آش یک روز به عطلت و انتظار بسر برند و الا رعیتی نکنند و نقصان در ملک روی دهد».<sup>۱</sup>

تنها آغامحمد خان نبود که حامل نگرشی این چنین بود. دیگران نیز، اگر چه ممکن است به این وضوح سخن نگفته باشند، ولی به همین شیوه رفتار کردند. پی‌آمد این نگرش، به گمان من این بود که بین فرد و حکومت در ایران هرگز یک قرارداد نانوشته وجود نداشت. به سخن دیگر، آنچه در ایران در قرن نوزدهم پدیدار می‌شود، یک حاکمیت آسیایی، ولی حرام‌زاده است که اگرچه همه‌ی مصایب آن چنان حاکمیتی را داراست ولی «منافع» احتمالی آن حاکمیت را ندارد. در تمام طول قرن، حکومت‌گران بر ایران از سه اداره‌ی لازم برای حکومت کردن، تنها اداره‌ی مالیات و مالیه [اداره‌ی غارت در داخل] و اداره‌ی جنگ [غارت در داخل و خارج] را در کف کفایت خویش گرفتند و اداره‌ی سوم، و احتمالاً عمده‌ترین اداره‌ی حکومتی، یعنی، اداره‌ی رفاه عامه را بی‌سرپرست رها کردند. لازم به یادآوریست که در استفاده از اداره‌ی غارت در داخل و خارج - برای نمونه جنگ‌های ایران و روس در نیمه‌ی اول قرن نوزدهم و در جریان هرات با عدم‌توفیق کامل روبرو گشتند. یعنی نه‌تنها غارتی نکردند بلکه مناطق

۱. به نقل از راوندی: تاریخ اجتماعی ایران، جلد سوم، ص ۱۶۸

حاصلخیزی را از دست دادند. بی‌خاصیت شدن این شاخه‌ی حکومتی در بحران‌افزایی برای آن بی‌تأثیر نبود.

گاه و بیگاه جرقه‌هایی از امید خود را نشان می‌دهد ولی ساختار سیاسی و اقتصادی خودکامه طوری بود که در برابر هر گونه تغییر مقاومت می‌ورزید و به‌نوبه می‌کوشید تا عامل و یا عواملی را که موجب «عدم تعادل» در نظام خودکامه‌ی حاکم می‌شوند، از میان بردارد. ترور ناجوانمردانه‌ی قائم‌مقام و امیر کبیر، و حتی توطئه‌ی خیانت‌باری که به سرنگونی حکومت دکتور مصدق منجر شد،<sup>۱</sup> به اعتقاد من در این چارچوب است که قابل‌درک می‌شود.

از یک طرف، برای نمونه، صدراعظم شدن میرزا تقی خان دقیقاً نشانه‌ی آن است که در ایران ما اشرافیت استخوان‌دار و جاافتاده نداریم. ترکیب طبقاتی جامعه سیال است. یعنی، می‌توان از این مخروط طبقاتی بالا رفت و حتی صدراعظم هم شد. در عین حال، ولی پیش‌شرط‌های لازم برای سقوط نیز فراهم است. در این نظام، نه فقط مال و منال که جان نیز در امان نیست. اگرچه سیال بودن از وجوه مثبت این نظام است، ولی درضمن، بی‌حقی عمومی، پاشنه‌ی آشیل آن است. برای این که سیال بودن، به‌راستی یک وجه مثبت باشد، لازم است که امور با ضابطه بگذرد، یعنی، ضوابطی در کار باشد تا بر آن اساس هر کس که اندک قابلیت‌ی دارد جایگاه شایسته‌اش را در این نظام اشغال کند. همین وجه مثبت، اما به دو دلیل به صورت یکی از وجوه منفی این نظام در می‌آید:

- از سویی امور مملکتی ضابطه‌مند نیستند و رابطه و رابطه‌سالاری در آن نقش و جایگاه ویژه‌ای دارد. دلیلش هم روشن است. برای حرکت کردن در شرایطی که ناامنی سراسری و همه‌جایی است، حداقلی از «آشنایی» لازم است. این حداقل «آشنایی» در عمل به صورتی درمی‌آید که برای هر تصمیم‌گیری در این نظام خودکامه، دیگران به خودی و غیر خودی قابل‌تقسیم می‌شوند.

<sup>۱</sup> در این تردیدی نیست که نیروهای برون‌ساختاری نیز در این توطئه نقش داشتند. قصد من در این جا ولی، تأکید بر عوامل ایرانی این توطئه است.

- از سوی دیگر و از آن مهم‌تر، در این نظام، مستبد مطلق نیز هست که بر فراز نظام ایستاده است و در واقع، «ضوابط» جامعه با روابط مستبد مطلق با دیگران تعیین می‌شود. نبودن ضابطه و وجود مستبد مطلق، ترس و واهمه را در این نظام نهادی می‌کند. نتیجه‌ی این ترس و واهمه‌ی نهادی‌شده، شکنندگی این نظام است.

نتیجه‌ی ترکیب مستبد مطلق و نظامی شکننده در واقعیت زندگی، گستردگی سرکوب و عدم تحمل است و سرکوب وسیله‌ای است برای کتمان شکنندگی نظام. ساختار اقتصادی در این چنین نظامی، همانند نظام سیاسی‌اش شکننده است و شکننده باقی می‌ماند. دلایل هم روشن است و ابهامی ندارد:

- مازاد به دلایل گوناگون کم و ناچیز است.

- این مازاد عمدتاً در دست دولت متمرکز می‌شود.

- مال‌داران بخش خصوصی یا مازاد کافی ندارند و یا اگر هم داشته باشند، در شرایطی که با نبودن ضابطه خصلت‌بندی می‌شود، ترجیح می‌دهند که آن مازاد را تا سرحد امکان بروز ندهند.

یعنی می‌خواهم بگویم که از یک دیدگاه تاریخی، فرایند تولید در چنین جامعه‌ای «طبیعی» باقی می‌ماند. در فرایند طبیعی تولید، هزینه‌ی تولید محصولات و فرآورده‌ها به نسبت بالاست. البته، جامعه‌ای بی‌خبر از بیرون اما، مسئله را این‌گونه نمی‌بیند، چراکه تا دنیا دنیا بوده، کار به همین روال گذشته است. ولی وقتی، پای رقابت و مقایسه با دیگران به میان می‌آید - برای نمونه وضعیت ما از قرن نوزدهم به بعد- این نظام طبیعی، توان رقابت ندارد و رفته‌رفته بازی را به رقیب می‌بازد.

اما پی‌آمد این باختن در ایران به چه صورتی در می‌آید؟

بخش اعظم جمعیت در اقتصاد ایران در این دوره، در کشاورزی شاغل بود. شیوه‌های تولید و ابزار مورد استفاده در این بخش، همان‌هایی بود که به زمانه‌ی صفویان و حتی پیش‌تر مورد استفاده قرار می‌گرفت. نه ابزار تازه‌ای به کار گرفته شد و نه شیوه‌ی زراعت و کشت و برداشت متحول شد و نه نظام مالیات‌بندی با گذشته‌ی بسیار دور خویش تفاوت یافت. نه فقط زندگی سیاسی که زندگی اجتماعی و فرهنگی و حتی اقتصادی نیز با یک مخروط خودکامگی اداره می‌شد. هیچ لایه‌ای در این مخروط در برابر یک لایه‌ی بالاتر حق و حقوقی نداشت و همگان در برابر مستبد اعظم، یعنی، شاه،

بی حق و حقوق بودند. اگرچه مالکیت خصوصی وجود داشت، ولی نه قانونی برای دفاع از آن بود و نه محکمه‌ای برای تظلم‌طلبی. هر جوجه‌مستبدی به مال و جان دیگران تجاوز می‌کرد. پی‌آمد اقتصادی این ساختار سیاسی-فرهنگی به‌راستی فاجعه‌آمیز از کار درآمد.

- ذهنیت اقتصادی ایرانی‌ها به تباهی کشیده شد. وقتی به بهره‌مندی از ثمرات سرمایه‌گذاری و تولید اطمینانی نباشد، فعالیت در عرصه‌ی توزیع - دلالی و دلال مسلکی - عمده می‌شود.

-زندگی در حال و مباحثات به گذشته و بی‌خیالی و غفلت درباره‌ی آینده‌ای که به آن اطمینانی نبود، زیر بنای فکری و عقیدتی ملی ما شد.

در مقطعی دل‌مان به صدور ابریشم خام خوش بود. بعد، برای دوره‌ای بسیار کوتاه، صادرکننده‌ی پنبه و سپس تریاک شدیم و بعد به صدور قالی و شال رسیدیم تا این که، در سال‌های اول قرن بیستم، نفت، به صورت عمده‌ترین پشتوانه‌ی این زیربنای اندیشه‌ورزی اقتصادی ما درآمد. اگر به ساده کردن یک ساختار پیچیده مجاز باشیم: نظام اقتصادی ما در قرن نوزدهم و حتی در صد سال گذشته، ساختاری بوده است، گریزان از تولید، ولی مصرف‌طلب، ظاهر بین و فاقد دوراندیشی...

در طول قرن نوزدهم، ادغام هر چه بیشتر اقتصاد ایران در اقتصاد سرمایه‌سالاری جهانی، مصیبت اضافه‌ای شد بر دیگر مصیبت‌های ما. با آن ذهنیت دلال‌مسلک و انگل‌دوست قوام‌یافته در گذر تاریخ، خود را در وضعیتی یافتیم که می‌بایستی با محصولات تولید شده در کارخانه‌های مدرن جوامع سرمایه‌سالاری رقابت هم بکنیم. و بدیهی است که از عهده‌ی چنین کاری بر نمی‌آمدیم. مضافاً که محدودیت‌های قراردادهای اسارت‌بار را نیز داشتیم که حتی اگر می‌خواستیم - که قدرتمندان خودپرست حاکم بر ایران نمی‌خواستند - احتمالاً نمی‌توانستیم برای حمایت از صنایع دستی‌مان سیاست‌های لازم را در پیش بگیریم. رفته‌رفته که صنایع دستی ما آب رفت، اقتصاد ایران به واردات این محصولات از اروپا و روسیه‌ی تزاری و هندوستان وابسته‌تر شد. برای رفع کسری تراز پرداخت‌ها، «ایران‌فروشی» آغاز گشت و برای رفع بحران مالی دولت - شاه - به «خصوصی‌سازی بدوی» رو کردند و زمین‌های خالصه را به

ثروتمندان و اشراف فروختند. فروش مشاغل و عناوین سرعت بیشتری گرفت و تتمه‌ی اخلاق اقتصادی جامعه را به تباهی کشاند. در سال‌های پایانی قرن نوزدهم، تلاش‌هایی شد که مثمر‌تر نگشت. از سویی، ما هم‌چنان در عرصه‌ی دانش و دانشوری کمبود داشتیم و از سوی دیگر، نفع خودطلبی‌های حقیرانه، تصفیه‌حساب‌کردن‌های مکرر، احتمال موفقیت این کوشش‌ها را موربانه‌وار خورد و تعجی ندارد که راه به جایی نبرد. البته در پوشش «احداث کارخانه» امتیازات بی‌شماری به خودی و بیگانه بخشیدند که اگرچه برای ایران کارخانه نشد، ولی برای صاحبان بومی این امتیازات که وطن‌دوستی‌شان از کوره‌راه جیب‌های گشادشان می‌گذشت، منبع درآمدهای «ارزی» گشت که در بانک‌های فرنگ برای روز مبادا به امانت گذاشتند. از صاحبان خارجی این امتیازنامه‌ها نیز، اگر چه بانک شاهنشاهی و بانک استقراضی به وجود آمدند، ولی نه یک کیلومتر راه ساخته شد و نه کارخانه و کارگاهی بنا گشت که حداقل پارچه‌ی کفن مردگان ما، وارداتی نباشد.

در ۵۰ سال حکومت خودکامه‌ی ناصرالدین‌شاه قاجار بر ایران، بیش از ۸۰ قرارداد با خارجیان به امضا رسید که اگرچه به اقتصاد ایران از آنها خیری نرسید ولی امضاکنندگان و شاه و وزرای کیسه‌گشادش به درجات مختلف به آب و نان رسیدند و رشوه ستانند.

خصوصی‌سازی بدوی نیز، از سویی نشانه‌ی تضعیف حاکمیت خودکامه‌ی شاه بود و از سوی دیگر، نمودار سربرآوردن طبقه‌ای که اگرچه تازه و بدیع نبود ولی در یک مورد بسیار مهم، دستخوش تحولی بسیار اساسی گشته بود. یعنی، برای اولین بار در تاریخ درازدامن ایران، زمین‌دارانی پیدا شدند که زمین‌داریشان نتیجه‌ی «هدیه و صلح‌ای» از سوی مستبد اعظم نبود بلکه، ملک را، اگرچه به قیمتی ارزان، ولی از مستبد اعظم «خریده» بودند. البته زندگی روستاییان از این رهگذر، اسفناک‌تر شد و شاید به همین خاطر است که در سال‌های پایانی قرن نوزدهم شاهد تحرک چشمگیر جمعیت به مناطق جنوبی روسیه‌ی تزاری هستیم. کارگرانی که نه فقط خودشان، که مازاد کارشان را نیز از اقتصاد ایران به‌در برده بودند. در عرصه‌ی تکنولوژیک هم شاهد تحولات چشمگیر نبودیم. نه ماشین‌آلات تازه‌ای به‌کار گرفته شد و نه شیوه‌های نویی برای اداره و سازمان‌دهی تولید به‌کار افتاد. حتی، همان نظامات قدیمی ولی بسیار مؤثر و مفید -

نظام آبیاری با قنات - حفظ و مرمت نشدند. به همین خاطر نیز بود که در سال‌های اول قرن بیستم، اوضاع اقتصادی ایران به‌راستی درهم و مایوس‌کننده است. اما، در اوایل قرن بیستم، با دو تحول مهم در ایران روبرو هستیم:

**۱- مشروطه‌طلبی و مخالفت با نظام خودکامگی** به تشکیل مجلس و حکومت مشروطه منجر می‌شود که اگرچه، متأسفانه در نهایت موفق و پیروزمند نبود ولی ارکان حکومت خودکامه‌ی ایران را به لرزه درآورد. همکاری و هم‌گامی مؤثر مثلث ارتجاع - گذشته‌پرستان بومی، روسیه‌ی تزاری، بریتانیا - لازم بود تا جنین این حرکت پیشرو قبل از موقع سقط شود و به‌بار ننشیند. برخلاف ادعای شماری از مورخان گران‌مایه‌ی ما، از نهضت مشروطه‌طلبی چیزی نگذشته بود که دولت فخیمه‌ی بریتانیا نیز همانند همتای روسی‌اش از هیچ کوششی برای خفه کردن انقلاب کوتاهی نکرد. مدتی بعد [در فاز دوم انقلاب]، رهبران نهضت در آذربایجان سردار ملی و سالار ملی، با دستور مشترک سفارت انگلیس و روس به مشروطه رسیده‌های بومی در تهران، از تبریز اخراج شدند تا در پارک اتابک، به خاک و خون بیفتند. در همین راستا و به نشانه‌ی همین هم‌سویی با روسیه تزاری، لرد گری، وزیر امور خارجه‌ی بریتانیا بر این گمان بود که «اشغال موقت ایران به‌وسیله‌ی سربازان روسی که در شرایط نامنی و اغتشاش برای حفاظت [۹] صورت گرفته، نشانه‌ی نادیده گرفتن استقلال ایران نیست».<sup>۱</sup> اما درباره‌ی اخراج ستارخان و باقرخان از تبریز، سخن‌گوی دولت بریتانیا در مجلس به پاسخ‌گویی بر آمد «پیش‌بینی می‌شود که خروج ستارخان و باقرخان از تبریز پی‌آمد آرام‌کننده داشته باشد» و وقتی از سوی نمایندگان با سؤالات بیشتر روبرو شد، افزود، «در گذشته، این دو بسیار مشکل‌افزا بوده‌اند» ولی توضیح بیشتری نداد.<sup>۲</sup> در جلسه‌ی ۲۱ آوریل ۱۹۱۰، نماینده‌ای پرسید که آیا دولت بریتانیا در اخراج این دو از تبریز نقش داشته است، سخن‌گوی دولت پاسخ داد، «ستارخان به خواستگی سفرای انگلیس و روس در تهران که به دستور دولت‌های متبوع خویش عمل می‌کردند، به‌وسیله‌ی دولت ایران از تبریز

۱. به نقل از لرد گری: گزارش رسمی، در *اسناد و مدارک پارلمانی*، وزارت امور خارجه‌ی بریتانیا، ۱۹۱۰ جلد ۱۷ و ص ۵۷۳

۲. مکی‌ننود: همان اسناد، ص ۱۸۵۸

اخراج شد. این قدم، به نظر سفرا و کنسول‌های روس و انگلیس در تبریز، به‌طور مطلق لازم و ضروری بود چون تا خروج این دو از شهر و خلع سلاح پیروان مسئله‌افزای آنها، امیدی به برقراری نظم و اعتماد عمومی وجود نخواهد داشت.<sup>۱</sup> ولی یک نماینده‌ی مجلس به اعتراض بر آمد که بر اساس اطلاعاتی که هست، آنچه ستار و پیروانش برای برقراری «نظم» انجام داده اند، «سزاوار قدرشناسی» است.<sup>۲</sup> و در تأیید این نظر، گزارش کنسول روسیه، بوخیستونف، را نیز داریم از تبریز که «انقلابیون در ایجاد نظم بیش از مأمورین شاه مراقبت می‌نمودند» و ادامه داد که «در منطقه‌ی توقف حکام قلابی [یعنی حکام شاه] کلیه‌ی دکاکین غارت شده در حالی که در منطقه‌ی حکومت ستارخان دکاکین دست نخورده است».<sup>۳</sup>

پیش از آن البته، استبداد صغیر محمدعلی شاهی را داشتیم و کم‌تر از دو دهه بعد نیز استبداد رضاشاهی را که از خاکستر نظام مشروطه سر برآورد، یعنی باز برگشتیم به اول سطر، یا به عبارت دیگر، برگشتیم به عصر فتح‌علی‌شاه قاجار. ولی با ظاهری متفاوت، اکنون دیگر کراوات هم می‌زدیم و کلاه پهلوی هم به سرمان گذاشته بودند. البته اما یک تفاوت عمده و اساسی وجود داشت. اگر به زمانه‌ی آن مستبد ریش‌بلند کوتاه‌عقل، قانون نداشتیم، حکومت خودکامه‌ی رضاشاه بنایش را بر قانون‌شکنی گذاشت. یعنی در این زمان، قانون اساسی داریم ولی به آن عمل نمی‌شود. بگیر و ببندها به جای خود، مال و جان مردم نیز در امان نیست. ضبط اراضی و دهات به زمانه‌ی رضاشاه مسئله‌ای نیست که بر سر آن بحث و جدلی باشد. به همین خاطر است که از تبلیغات متعدد که بگذریم، نه در عرصه‌ی سیاست قدمی به جلو بر می‌داریم و نه در عرصه‌ی اقتصاد و البته روشن است یا باید روشن باشد که من به ظواهر امور کار ندارم که ممکن است متفاوت باشد.

دلارهای نفتی، به صورت بانک‌دار این ذهنیت منحط اقتصادی ما درمی‌آید. نکته این است که در هر جامعه‌ای که در آن امنیت جان و مال نباشد، در آن جامعه پیشرفت

۱. همان اسناد، جلد ۱۶، ص ۲۲۸۷

۲. سخنان لینچ، همان اسناد، جلد ۲ و صص ۲۵-۱۸۲۴

۳. م. س. ایوانف: انقلاب مشروطیت ایران، چاپ خارج از کشور، بی تاریخ، ص ۴۸



اقتصادی هم نیست. تولید و تولید ارزش افزوده جان نمی‌گیرد. دست و دل کسی به کار نمی‌رود. مسئولیت‌پذیری فردی و اجتماعی لطمه می‌خورد. قانون‌شکنی به صورت «قانون» درمی‌آید. ترس و وحشت ملی شده و سراسری به غلط امنیت نامیده می‌شود. و وقتی به فردایی امیدی نباشد، برای بهتر ساختن آن فردا برنامه‌ای هم نیست. بدبختی و فقر مزمن، سرانجام این چنین وضعیتی است که از آن گریزی هم نیست. و اگر نبودن امنیت با خودکامگی توأم شود که اغلب این طور می‌شود، همه چیز به سر مویی بند می‌شود. یعنی همان ترس و وحشت سراسری شده، همان امنیت دروغین، به ناگهان به چنان هرج و مرجی دگرسان می‌شود که در وهله‌ی اول باور کردنش دشوار است و این هرج و مرج هم، تا آن زمان که همه چیز از اساس و ریشه دگرگون نشود، آن گاه سامان می‌یابد که باز خودکامه‌ای دیگر بر تارک این نظام می‌نشیند.

**۲ - وابسته شدن اقتصاد ایران به نفت.** البته اگر نظامی کارآمد و غیر خودکامه داشتیم که خود را در برابر مردم ایران مسئول می‌دانست و به همان مردم نیز پاسخ‌گو بود، بی‌گمان درآمدهای نفتی می‌توانست فرایند تحول اقتصادی ما را تسریع کند. ولی به قول زنده‌یاد لسانی، این «طلای سیاه» به‌واقع «بلای ایران» شد. به تعبیری، وضع اقتصادی ما در دهه‌های اول قرن بیستم از گذشته خراب‌تر گشت. چون در کنار وابستگی روزافزون اقتصادی به نفت، در کنار تغییر و دگرگونی جهان، نظام سیاسی حاکم برجامعه‌ی ما هم چنان خودکامه بود و نظام خودکامه، به تجربه‌ی تاریخ، از نظر اقتصادی، نظامی بسیار غیرکارآمد است. تردیدی نیست که کوشش‌هایی برای راه‌اندازی کارخانه صورت گرفت. راه‌آهن سراسری نیز ساخته شد که البته به قول دکتر مصدق «در رو» نداشت،<sup>۱</sup> یعنی برای پیشبرد تجارت خارجی ایران مفید فایده‌ای نبود و پیرمرد راست می‌گفت، «این راهی که فعلاً دولت در نظر گرفته برخلاف مصالح اقتصادی است».<sup>۲</sup> ولی به عصر و زمانه‌ی خودکامگی رضاشاه چه کسی به رهنمودهای دل‌سوختگانی چون مصدق گوش می‌داد؟

<sup>۱</sup>. نطق مصدق در ۹ اردیبهشت ۱۳۰۶، به نقل از «نطق‌ها و مکتوبات دکتر مصدق در دوره‌های پنجم و ششم مجلس شورای ملی» چاپ خارج از کشور، ۱۳۴۹، ص ۹۶

<sup>۲</sup>. همان‌جا

چون شکنندگی در ذات این چنین نظامی است، سرکوب نیز تنها تا مدتی می‌تواند کارساز باشد. همین که ساطور سرکوب شروع می‌کند به کند شدن، فرایند به پایان رسیدن یک دوره آغاز می‌شود. کند شدن ساطور سرکوب، همان‌هایی را که در این نظام به هیچ گرفته می‌شدند، دلیر می‌کند و به آنها رشادت غیر قابل‌باوری می‌بخشد. این جا دیگر می‌رسیم، به یک دوره‌ی هرج و مرج عمومی که معمولاً، زمینه‌ی بازسازی ایدئولوژیک حاکمیتی خودکامه در این چنین جامعه‌ای است [برای نمونه بنگرید به ایران در سال‌های پایانی حکومت قاجاریه]. برای دوره‌های کوتاه‌تر از این هرج‌ومرج، نگاه کنید به ماه‌ها و گاه حتی سال‌های اول مرگ یک پادشاه در ایران.

جالب است و عبرت‌آموز که به زمان رضاشاه، همان سیاست ناصرالدین شاهی ادامه پیدا می‌کند و سیاست ایران به عصر محمدرضاشاه نیز در گوهر با همی تظاهرات مدرنیستی‌اش، به سیاست ایران به عصر فتحعلی‌شاه بی‌شباهت نیست. و بعد...

بدیهی است که در ظاهر امر، ما و جامعه‌ی ما متجدد شده‌ایم. اما، از تمام پروژه‌ی مدرنیته، تنها به ظواهر چسبیده بودیم و آنچه داشتیم به‌واقع مدرنیته‌ی قلابی و حرام‌زاده بود. پارلمان و مجلس را به تقلید غربیان راه اندازی کردیم ولی به روال استبداد شرقی خویش، اجازه‌ی انتخاب آزاد به مردم ندادیم.<sup>۱</sup> دانشگاه ساختیم ولی نه منابع کافی برای تحقیق و پژوهش تدارک دیدیم و نه اجازه‌ی تحقیق و پژوهش مستقل و آزاد دادیم. تحقیق و پژوهش‌های رسمی هم بیشتر به دفاعیه‌ای بد نوشته در توجیه یک واقعیت شبیه بود تا کوششی برای دانش‌آفرینی و شناخت بهتر از خود و دنیای خود. لباس و ظاهرمان نیز به تقلید از غربیان، «متجدد» شد، ولی نه احترام به قانون را از آنها آموختیم و نه احترام به حق و حقوق فردی را. مظاهر دنیای صنعتی، برای نمونه اتوموبیل، که به ایران آمد در عمل از آن به صورت اسلحه‌ای برای «خودکشی» استفاده کردیم و هنوز هم شاید می‌کنیم.<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup>. نشریه‌ی وزین تاریخ معاصر در ۱۰ شماره خویش، تعداد بی‌شماری از اسناد مربوط به انتخابات در دوره‌ی پهلوی‌ها را چاپ کرده است که بسیار خواندنی و مفیدند.

<sup>۲</sup>. جالب است در کنار همین جماعت می‌خواهی از دری بیرون بروی و با به منزلی ورود کنی. جانت را با تعارف می‌گیرند. چند لحظه بعد، وقتی همین آدم‌های سوپر تعارفی به رانندگی می‌پردازند تو گویی که اکثریت‌شان باید یک ارگان بدن انسان را برای پیوند به بیماری در حال موت به بیمارستانی دیگر برسانند. نه ضوابط رانندگی رعایت

هنوز از احترام به حق و حقوق فردی در ذهنیت ما و قدرتمندان ما خبری نیست. هنوز نه تحزب داریم و نه کثرت‌گرایی. هنوز نه آزادی عقیده داریم و نه آزادی اندیشه. هنوز مطبوعات ما قاچاقی نفس می‌کشند و کتاب و روزنامه‌های ما قبل از ممیزی توزیع نمی‌شوند. اگرچه در گذشته‌ای نه چندان دور، ادراکی بسیار سطحی از لیبرالیسم را پذیرفته بودیم، ولی دموکرات نشده بودیم. اگرچه تا به همین اواخر، ادای غربی‌ها را در آوردن نشانه‌ی تشخیص بود - شاید هنوز هم باشد - ولی از اکثریت این جماعت نه سخت‌کوشی را آموخته بودیم و نه وظیفه‌شناسی و صداقت را. وقت‌شناسی ما هم همه‌ی مختصات روز و روزگار ماقبل ساعت، یعنی عصر و زمانه‌ی بردیای دروغین را در خویش نهفته دارد. در عرصه‌ی اقتصاد هم، وقتی به «تجارت» علاقمند می‌شویم، در عمل، «محتکر» از کار در می‌آییم! اگرچه به دنبال «سود» دویدن تظاهر می‌کنیم، ولی به‌راستی و در دنیای واقعی، «باج‌طلبی» و «رانت‌خواری» را رواج می‌دهیم. در این عرصه‌ها، نیز همگان مقصرند و گناهکار، به‌غیر از خود ما.

تعجبی ندارد که با سخت‌جانی این دیدگاه‌های عهد دقیانوسی، چیزی از اساس در ایران دگرگون نمی‌شود و بدیهی است که اقتصاد از این قاعده مستثنی نیست و نمی‌تواند باشد. البته در مقطعی، ادعا می‌کردند که به «دروازه‌های تمدن بزرگ» نیز رسیده و شاید از آن نیز گذشته باشیم ولی عاقل را اشاره‌ای کافیت. دیگران را که نمی‌شد فریب داد، به‌واقع داشتیم سر خودمان را شیره می‌مالیدم!

با این ترتیب، می‌خواهم بر این نکته دست بگذارم که در بخش عمده‌ای از صدسال گذشته، تحولات اقتصادی ایران با معضلات عدیده‌ای روبرو بوده است. این معضلات نه تماماً ریشه‌ی داخلی داشتند و نه با تکیه بر عوامل برون‌ساختاری و با چشم‌پوشی از زمینه‌های داخلی آن قابل درک و تبیین هستند. البته می‌توان با عمده کردن یک دسته از این عوامل مسئله‌ساز، به قیمت نادیده گرفتن دیگر این مقوله‌ی پیچیده را

---

می‌شود، نه محدودیت سرعت و نه سرسختی جاده... و پی‌آمد دردناکش هم، عیان‌تر از آن است که قابل چشم‌پوشی باشد. هرکسی هم یا دولت را مقصر می‌داند برای تنگی جاده‌ها و خیابان‌ها و یا دیگری را. و روشن است که اگر ادعای تنگی جاده راست باشد، آدم عاقل در چنین جاده‌ای با احتیاط می‌راند نه به عکس! و برای آدم غیر عاقل، نیز، این البته راست است که وقتی که عقل نباشد، جان در عذاب است.

ساده کرد ولی تحلیل‌های ساده‌انگارانه حلال مشکل نیستند. وارسیدن تحولات اقتصادی ما که در صدسال گذشته توفیق رضایت‌بخشی نداشته، به‌وضوح روشن می‌سازد که تحول اقتصادی در خلاء اتفاق نمی‌افتد. اگر زمینه‌های فرهنگی و سیاسی مساعد آماده نباشد، تحول اقتصادی اگر موفق به نظر آید در سطح می‌ماند و عمقی نمی‌شود و در نتیجه، مصائب مزمن اقتصادی اگر چه ممکن است به دیده نیابند ولی رفع نمی‌شوند. برجا و استوار باقی می‌مانند تا در فرصت مناسب سر بر زنند و حتی مسئله‌آفرین بشوند. و اقتصاد با همه‌ی هیاهو شکننده باقی می‌ماند. به سخن دیگر- ممکن است راست باشد که در نبود رشد و توسعه‌ی اقتصادی، توسعه‌ی فرهنگی و سیاسی ناپایدار می‌ماند ولی از آن روشن‌تر، آن است که در نبود توسعه‌ی فرهنگی و سیاسی، رشد و توسعه‌ی اقتصادی در عمل غیرممکن است. همین جا بگویم که غرض‌ام تقدم یا ارجحیت قائل شدن یکی بر دیگری نیست. بلکه بر این گزاره تأکید دارم که در وجه کلی، این دو یا با هم هستند و یا اگر یکی نباشد، در نهایت، آن دیگری هم نیست. برای نشان دادن این ارتباط، ایران به زمانه‌ی رضاشاه نمونه‌ی خوبی است. در این تردیدی نیست که در حول و حوش سوم اسفند ۱۲۹۹، شیوه‌ای ملوک‌الطوایفی بر کشور حاکم بود. بعید نیست در شماری از آن اغتشاشات، حفظ و حفاظت از منافع خارجی هم دخیل بوده باشد ولی با کودتای سوم اسفند و به قدرت رسیدن رضاخان، این اغتشاشات به شدیدترین حالت سرکوب می‌شوند. پی‌آمد این «موفقیت» ولی حاکمیت قانون نیست. حکومتی پاسخگو به مردم به جای حکومت پیشین نمی‌نشیند. آن چه «امنیت» نامیده می‌شود، به‌واقع ترس همگانی از سرکوب است و این ترس ملی شده و سراسری به‌خصوص در شرایطی که با قانون‌ستیزی خصلت‌بندی می‌شود بهترین زمینه برای به هرز رفتن قابلیت‌ها و امکانات است. گذشته از سرکوب شورشیان، حذف روشنفکران و سیاستمداران و حتی اندیشمندان نیز در دستورکار حکومت قرار می‌گیرد. مصدق و مستوفی و مدرس - به‌عنوان نمونه - خانه نشین می‌شوند آمدتی بعد، حکومت حتی به ترور ناجوانمردانه‌ی مدرس متوسل می‌شود.

حکومت «اصلاح‌طلب» رضاشاه نه فقط به ریشه‌های اغتشاشات کار ندارد بلکه با سیاست‌هایی که در پیش می‌گیرد، آن مصایب را تعمیق می‌کند. اصلاح مالیه، به‌عنوان مثال، به‌خصوص به شیوه‌ای که انجام می‌گیرد - یعنی با افزودن بر مالیات‌های

غیرمستقیم - نتیجه‌ای غیر از فقرافزایی ندارد. به جای رسیدگی به آموزش و بهداشت و اقتصاد مملکت، بخش اعظم بودجه‌ی دولتی صرف قشون می‌شود که اگرچه برای «امنیت» لازم است ولی به‌واقع کاربرد اصلی‌اش سراسری کردن ترس است. برای بهبود زندگی روستاییان که بخش اعظم جمعیت‌اند، اقدامی صورت نمی‌گیرد، اگرچه مالیات‌های غیر مستقیم، بار اضافی می‌شود بر امکانات محدود این جماعت کثیرالعهده. با این همه، با پرداختن به ظواهر، ادعای «تجددطلبی» نیز هست. این تجددخواهی چون بی‌ریشه و قلابی است، به صورت شیوه‌ی نوین حکومت کردن در نمی‌آید بلکه مدتی بعد، به صورت کلاه پهلوی و لباس متحدالشکل [برای مردان] و برکشیدن اجباری حجاب از زنان که هم‌چنان فاقد هرگونه‌ی حق و حقوق اجتماعی هستند، جلوه‌گر می‌شود.

لجام‌گسیختگی خودکامگی در ساختار سیاسی ایران که ریشه در گذشته‌ی ایران دارد با اندک وقفه‌ای در طول نهضت مشروطه‌خواهی، در کنار و همراه سلطه‌ی امپریالیستی سرمایه‌ی انگلیسی و روسی، به سرمایه‌ی ایرانی امکان حیات مستقل نمی‌دهد. «بورژوازی» ایران به دلایل مختلف مختصات ویژه‌ای دارد. از همان آغاز توزیع‌کننده‌ی محصولات وارداتی و مأمور خرید مواد اولیه‌ی صادراتی برای همان سرمایه‌های فرنگی است. بخش عمده‌ای از دارایی‌اش اگرچه «سرمایه» خوانده می‌شود ولی به‌واقع ثروتی است که در اغلب موارد به صورت مالکیت مشروط و یا غیر مشروط زمین وجود خارجی دارد. به عبارت دیگر، زمین‌دار است که در نبود یک طبقه‌ی بورژوازی تجارتمند مستقل، خود به نقد کردن مازاد تولید زمین می‌پردازد و عمدتاً نیز در گیر گردش کالایی است. یعنی از کالا [مازاد تولید زمین] آغاز می‌کند و سرانجام به کالا [برای مصرف شخصی و احتمالاً برای توزیع در میان دپگران] ختم می‌کند [البته بورژوازی مستقل از پول آغاز می‌کند برای خرید کالا و سپس به پول، پولی که در ازای فروش می‌گیرد، ختم می‌کند]. و اما، همین خصلت «بورژوازی» در ایران، یعنی پایی در زمین نیز داشتن، علت اصلی تزلزل آن است. یعنی نمی‌داند چه باید بکند؟ آیا به صورت بورژوازی خواهان پایان بخشیدن به بهره‌کشی ماقبل سرمایه‌سالاری باشد و با بهبود بخشیدن به زندگی اکثریت جمعیت [دهقانان] برای خویش بازار مصرفی

بزرگ‌تری ایجاد کند یا به اخذ بهره‌ی مالکانه از همان اکثریت دل‌خوش باشد. این که در طول نهضت مشروطه و حتی حکومت‌های بعد از آن تا سال‌های ۶۰ میلادی در این عرصه‌ها شاهد تحولی مؤثر نیستیم، ناشی از همین شخصیت دوگانه است. تازه به زمان رضاشاه، قانون انحصار تجارت خارجی هم تصویب می‌شود که اگرچه برای وابستگان به دولت منشاء خیر و برکت است ولی محدوده‌ی زندگی تجار را محدود تر می‌کند. ادعای دولت اما، چیز دیگری است. می‌خواهد کسری تراز پرداخت‌ها را چاره کند ولی چون در رسیدن به این هدف نیز صداقت ندارد، به رهنمودهای دلسوزانه‌ی دکتر مصدق توجهی نمی‌کند. از سویی از توسعه‌ی سیاسی و فرهنگی نشانه‌ای نیست و از سوی دیگر، زیر بنای اقتصادی نیز پیشا سرمایه‌سالاری‌ست و طبیعی و حتی می‌گویم بدیهی است که در این مجموعه، امیدی به تحول معنی‌دار اقتصاد وجود ندارد. در مواردی اموال زمین‌داران ضبط می‌شود ولی نه به نفع تولیدکنندگان و نه برای توزیع در میان کارگران، بلکه به نفع مستبد اعظمی که بر صدر این نظام نشسته است. در این دوره، تنها حوزه‌ای که فعالیت چشمگیری دارد، بخش نفت است که آن‌هم عمدتاً در تملک خارجیان است و در برابر هر قرانی که به دولت ایران می‌پردازد، چندین قران سود در بانک‌های لندن به ودیعه می‌گذارد. از آن گذشته، بخش نفت رابطه‌ای با بقیه‌ی اقتصاد ندارد. بخش عمده‌ی نیازهای خود، حتی آنچه که در ایران هم بود، را با معافیت گمرکی از هندوستان و دیگر مستعمرات بریتانیا وارد می‌کند. شماری از ایرانیان البته در این شاخه به کار گمارده می‌شوند که در ازای کار طولانی و طاقت‌فرسا مزد اندکی می‌گیرند و اعتصابات کارگری در همان سال‌ها، مثلاً در ۱۳۰۷، انعکاسی است از آنچه در این بخش می‌گذرد. البته شماری دیگر هم بودند، مثل شماری از رهبران قبایل و ایلات، که به کارگمارده نشده از این بخش بهره‌مند می‌شوند و بدیهی است که خدمت‌گزار اربابانند به هر وقت و موقعی که نیازی پیش بیاید.

تا زمان تشکیل بانک ملی، نبض پولی اقتصاد در دست بانک شاهنشاهی است که به هزار و یک ترفند تنها در اندیشه‌ی «حداکثرسازی» سود خود است. البته از ۱۳۰۷، با یک اختلاف فاز بیست و چند ساله- تا آن‌جا که من می‌دانم، بسی پیش‌تر استاد علی‌اکبر دهخدا در صورت اسرافیل از ضرورت ایجاد بانک سخن گفت - بانک ملی به

مدیریت آلمانی‌ها آغاز به کار می‌کند که اگرچه اقدام بسیار مفید و مؤثریست ولی مدتی بعد، راز رشوه‌خواری متخصصین آلمانی از پرده برون می‌افتد.

روایت نفت، ولی به دو دلیل اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد.

- از یک سو، به‌خاطر اهمیت درآمد نفت در اداره‌ی اقتصاد گرفتار ایران.

- از سوی دیگر، کمپانی نفت انگلیس و ایران اگرچه به صورت یک کمپانی خصوصی

آغاز به کار می‌کند ولی از ۱۹۱۴ به صورت یک شرکت دولتی [بریتانیا] درمی‌آید.

این هم جالب است که از ۱۹۲۷ [۱۳۰۶] کل درآمد این شرکت از صادرات نفت

به‌عنوان «صادرات ایران» منعکس می‌شود در حالی که سهم ایران تنها ۱۶ درصد آن

بود و بقیه، در واقع درآمدی بود که براساس قرارداد به ایران باز نمی‌گشت. ولی

محاسبه‌ی کل درآمد شرکت نفت در درآمدهای صادراتی ایران این حسن اضافی را

داشت که نشان «از توسعه و ترقی تجارت خارجی» ایران می‌داد که صحت نداشت و

راست نبود. در عین حال، این هم لازم به یادآوری است که سهم ایران ۱۶ درصد از

«منافع خالص» کمپانی بود و همین، شرایط را برای حساب‌سازی‌های کمپانی برای

کم نشان دادن منافع خالص و در نتیجه پرداخت کمتر به ایران فراهم کرده بود.

انمونه‌ی بارز این دست حساب‌سازی‌ها این بود که اگرچه دولت ایران نمی‌توانست از

درآمدهای کمپانی مالیات بگیرد ولی دولت بریتانیا، به چنین کاری دست می‌زد و مقدار

مالیات نیز سیر صعودی داشت. به گفته‌ی دکتر برزگر، «ایران در عین پرداخت مالیات

بر درآمدی گزاف به خزانه‌ی بریتانیا، خود نمی‌توانست از طریق وضع مالیات درآمد

خویش را افزایش دهد» ( تاریخ روابط سیاسی...، ص ۳۲۴).

یکی از افتخارات رضاشاه، ساختن راه‌آهن سراسری ایران است که قراراً از مالیات

انحصار قند و شکر تأمین مالی شد. وقتی اگر در همین پروژه کمی دقیق شویم، احتمالاً

به نتیجه‌ی متفاوتی خواهیم رسید. در همان سال‌ها دکتر مصدق که نماینده‌ی مجلس

بود به تفصیل در خصوص «غیر اقتصادی» بودن آن سخن گفت و ادله و شواهدش را

ارایه داد ولی این احتمالاً درست است که با همه‌ی ادعاها، تصمیم به احداث این راه نه

در تهران، بلکه در لندن اتخاذ شده بود و به همین خاطر، غیر قابل‌تغییر بود. به

گوشه‌های از استدلال دکتر مصدق خواهیم پرداخت. البته از جزییات قرارداد احداث

راه‌آهن سراسری سخن نخواهم گفت، چون به گمان من، این و بسیاری قرار و مدار دیگر، حلقه‌هایی بودند از یک زنجیر و به همین سبب، می‌کوشم بررسی مختصری از این مجموعه به دست بدهم. پیش از آن اما، باید به چند سؤال پاسخ داد.

- هزینه‌ی احداث راه‌آهن ۷۵ میلیون تومان برآورد شده بود ولی کل درآمد انحصار قند و شکر در سال تنها ۶ میلیون تومان بود و معلوم نشد که بقیه از چه منبعی باید تأمین شود؟

- در نبود و توسعه‌نیافتگی راه و کمی تولید، فایده‌ی اقتصادی این راه‌آهن در چه بود؟

- چرا عوارض اضافی بر قند و شکر وضع شد و برای نمونه، منسوجات وارداتی شامل این عوارض اضافی نشده بودند؟ آیا علت می‌تواند این بوده باشد که انگلستان در قند و شکر وارداتی به ایران سهمی نداشت؟ به عبارت دیگر، آیا ممکن است که غرض به‌واقع لطمه زدن به منافع تجاری روسیه در ایران بوده باشد؟

برای فراهم کردن زمینه‌ی پاسخ‌گویی به این پرسش‌ها، بد نیست بحث را در حاشیه‌ی چند موضوع کلی تر دنبال کنیم.

- تحول در عرصه‌ی اداره‌ی مملکت. گذشته از ثقلب گسترده در انتخابات، همه‌کاره شدن تیمورتاش که وزیر دربار بود و نه در برابر همان مجلس قلابی پاسخگو بود و نه می‌توانست از سوی مجلس برای ارایه‌ی توضیحات احضار شود.

- سیاست اقتصادی ایران در آن سال‌ها. احداث راه‌آهن سراسری، قرارداد ۱۹۳۳ و سیاست بودجه‌ی دولت.

- سلطه‌ی بانک شاهنشاهی بر زندگی مالی و پولی ایران [قرارداد ۱۳۰۵].  
از مسائل دیگری چون ضبط اموال و فساد مالی [جریان نفت خوریان، برای نمونه] و اقدامات خودسرانه‌ی «کشف حجاب» و لباس متحد الشکل برای جلوگیری از اطناب کلام درمی‌گذرم.

- تحول سیاسی: پیش‌تر به اشاره گذشتم که برآمدن رضاشاه، به معنای قانونمند شدن امور در ایران نبود و این در حالی بود که آنچه که ایران نیاز داشت، نه جایگزینی یک خودکامه با خودکامه‌ای دیگر، بلکه دقیقاً، قانونمند شدن کارها بود. گذشته از سرکوب خشونت‌بار جنبش‌های مردم [جنگلی‌ها، کلنل پسیان، شورش تبریز، شورش



سلماس، شورش مراوه‌تپه در خراسان، شورش ابراهیم‌خان در فومن. آن چه که «استقرار امنیت» نامیده می‌شود، به‌واقع «ملی و سراسری کردن ترس و عدم امنیت» بود ولی از آن اسفابتر، برخورد حکومت تازه به انتخابات بود. از سویی، دولت به «تجددطلبی» تظاهر کرده و انتخابات را تعطیل نمی‌کند. از سوی دیگر، انتخاباتی برگزار می‌کند که در آن مردم از حق انتخاب به گسترده‌ترین حالت محروم می‌شوند. برای تکمیل این کم‌دی-تراژدی به عیان‌ترین حالت در انتخابات مداخله می‌کند. به‌عنوان نمونه، انتخابات مجلس هفتم نمایش مسخره‌ای بود از خودکامگی لجام‌گسیخته. و اگر حافظه‌ام خطا نکند، همان انتخاباتی بود که مرحوم مدرس، نماینده‌ی اول تهران در دوره‌ی ششم، که گویا حتی یک رأی هم نیاورده بود به طعنه برآمد که «گیرم که هیچ کس به من رأی نداد. بر سر رأی خودم که به خودم داده بودم، چه آمد؟» انقل به مضمون. نه فقط در بسیاری از حوزه‌ها، آرای «نمایندگان رضاشاهی» از تعداد جمعیت واجد شرایط بیشتر بود بلکه درشماری از حوزه‌ها، شماره‌ی آرا از کل جمعیت حوزه‌ی انتخابیه هم بیشتر شد. نماینده‌ی اول تهران، شیخ حسین طهرانی نزدیک به ۵۰ هزار رأی آورد. جمعیت تهران ولی کمتر از ۲۵۰ هزار نفر بود که نیمی از آن زنان بودند بدون حق رأی، و براساس آمارهای دولتی در همان موقع، نزدیک به ۴۰ درصد هم کم‌تر از ۲۱ سال سن داشتند که نمی‌توانستند در انتخابات شرکت نمایند. بعلاوه، خارجیان مقیم تهران، و بی‌خانمان‌ها نیز کم نبودند. با احتساب همه‌ی این موارد، به ظن غالب، تعداد افراد واجد شرایط به دشواری به ۵۰ هزار نفر می‌رسد که به ادعای دولت، نه فقط ۱۰۰ درصد کسان در انتخابات شرکت کرده بودند بلکه همگان نیز به نامزد دولتی رأی داده بودند! حاجی تقی وهاب‌زاده از اردبیل که به روایتی ۳۰ هزار تن و به روایت دیگر، ۴۰ هزار تن جمعیت داشت با ۳۶۶۳۶ رأی نماینده شد! نمایندگان بارفروش، دادگر و شریعت زاده با ۳۲۸۸۴ و ۳۳۸۴۱ رأی وکیل شدند در حالی که کل جمعیت بارفروش در آن موقع تنها ۳۰ هزار نفر بود. ثقه‌الاسلام بروجردی از بروجرد که ۳۰ هزار نفر جمعیت داشت با ۳۵۳۵۹ رأی به نمایندگی رسید. از ساری که جمعیتش

تنها ۱۰ هزار تن بود، عمادی نامی با ۳۳۷۴۲ رأی به وکالت رسید. آرای وکیل ساوه، دو برابر جمعیت شهر ساوه بود.<sup>۱</sup>

با اشاره به این دست مداخلات، می‌خواهم بر این نکته انگشت بگذارم که مشکل جوامعی چون ایران، در وهله‌ی اول آماده نبودن شرایط عینی برای تحول و دگرگونی اساسی نبود. همان جریاناتی که به این صورت گسترده، اما مضحک، در انتخابات مداخله می‌کردند، می‌توانستند - اگر می‌خواستند - از امکانات و قدرت خویش برای انجام صحیح انتخابات استفاده کنند. پرسش اساسی این است که چرا این چنین نمی‌کردند؟ پاسخ صریح و بدون پرده‌پوشی، به گمان من، این است که برخلاف آنچه که به آن تظاهر می‌کردند درد مردم و درد مملکت نداشتند. درد، اگر دردی بود درد منافع حقیرانه‌ی شخصی بود. جالب و توجه‌برانگیز است که حتی در برابر چنین مجلسی هم، شاه مستبد در عمل همه‌ی امور را به دست وزیر درباری می‌سپارد که در برابر مجلس مسئولیت نداشت. با این وصف، از چپ و راست با ادعای «تجددطلبی» و «تحول اساسی» در ایران به عصر رضاشاه روبرو هستیم!

این البته درست است که تیمورتاش و داور در سازمان‌دهی عناصر طرفدار رضاخان در آبان ۱۳۰۴ نقش بسیار مؤثری داشتند و احتمالاً به همین خاطر نیز، بعد به وزارت رسیدند، ولی پاسخ به چرایی همه‌کاره شدن تیمورتاش، کماکان ناروشن است. به نظر من، نه فقط در این دوره با تجددطلبی سطحی و قلابی روبرو هستیم بلکه، «ناسیونالیسم» رضاشاهی نیز از نوع ویژه‌ای بود که با سلطه‌ی امپریالیستی تناقضی نداشت. یعنی، نه فقط تجددطلبی واقعی نبود، بلکه هم‌خوان با آن با ناسیونالیسمی قلابی نیز مواجه هستیم که مکمل تجددطلبی قلابی است. در این میان، تکلیف تحول اقتصادی نیز روشن می‌شود.

چرا ناسیونالیسم رضاشاه را قلابی می‌خوانم؟

هر تعریفی از ناسیونالیسم را که بکار بگیریم، ناسیونالیسم با سلطه‌ی امپریالیسم تناقضی آشتی‌ناپذیر دارد. در ایران در صد سال گذشته، حداقل در دو مورد بسیار اساسی - قرارداد ۱۳۰۵ [قرارداد بانک شاهنشاهی] و قرارداد ۱۳۱۱ [تمدید قرارداد

۱. به نقل از «مجلس هفتم یا پارلمان پهلوی»، در ستاره‌ی سرخ، سال اول، شماره‌ی ۱-۲، صص ۶۸-۵۷.

نفت] نمی‌توان از حفظ منافع ایران سخن گفت. از خود رضاشاه نقل است که اولین عکس‌العملش این بود که «این [تمدید قرارداد] ابدأ نمی‌شود، می‌خواهید سی سال که ما به گذشتگان لعنت کردیم پنجاه سال هم آیندگان به ما لعنت کنند».<sup>۱</sup> ولی چیزی نمی‌گذرد که امتیاز نفت مطابق خواسته‌ی دولت بریتانیا تمدید می‌شود. هرچه که زمین‌ی تمدید قرارداد باشد - خواه پرداخت رشوه به شخص شاه و یا تهدید به قطع رابطه - واقعیت این است که بیش از ۸۰ درصد درآمدهای نفتی برای ۳۲ سال دیگر - یعنی بیشتر از همان قراردادی که شاه واضعین آن را لعنت می‌کرد- در اختیار انگلیسی‌ها قرار گرفت. علاوه بر آن، این نیز پذیرفته شد که دولت ایران تحت هیچ عنوانی نمی‌تواند امتیاز را لغو نماید. البته در کنار آن، مواد دیگری نیز بود که همین تعهدات یک‌جانبه در زمان مصدق، به نفع امپریالیسم بریتانیا بسیار کارساز افتاد.

از سوی دیگر، برای سی سال، شرکت از پرداخت هر گونه مالیات بر درآمد به دولت ایران معاف شد. به عوض، دست دولت بریتانیا، برای اخذ مالیات بر درآمد باز گذاشته شد. از طرف دیگر، سهم ایران، هرچه بود، از درآمد مالیات دررفته‌ی شرکت برداشت می‌شد. به این ترتیب، «هر قدر مالیات‌های بریتانیا افزایش می‌یافت از سهم ایران نیز به همان اندازه کاسته می‌شد».<sup>۲</sup> قرارداد بانک شاهنشاهی، اگر نه بدتر، به همین بدی بود. آیا مصدق راست نمی‌گفت که این قرارداد، «هم مخالف قانون است و هم به‌حال مملکت مضر».<sup>۳</sup> ماده‌ی ۴ ضمیمه‌ی قرارداد، «از دولت ایران سلب آزادی می‌کند که از هیچ دولتی ولو به تنزیل کم‌تر نتواند استفراض نموده قرض دولت انگلیس را تأدیه نماید». فصل ششم همان قرارداد دولت را «ملزم می‌کند که با هیچ بانکی غیر از بانک شاهنشاهی طرف دادوستد نباشد».<sup>۴</sup> در نطقی دیگر در ۲۲ آذر ماه ۱۳۰۵ در مجلس،

۱. به نقل از دکتر علی اصغربرزگر: تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در دوره رضاشاه، ترجمه‌ی کاوه بیات، تهران، انتشارات پروین، ۱۳۷۲، ص ۳۱۹

۲. همان، ص ۳۲۴

۳. نطق مصدق در جلسه‌ی ۲۹ شهریور ۱۳۰۵، به نقل از نطق‌ها و مکتوبات دکتر مصدق در دوره‌های پنجم و ششم مجلس شورای ملی، چاپ خارج از کشور، انتشارات مصدق، اسفند ۱۳۴۹، ص ۴۷.

۴. همان، ص ۴۹

مسائل بیشتری آشکار می‌شود که قرارداد بین دولت و یک شرکت خارجی که برخلاف قانون اساسی به مجلس ارایه نشده است چه وضعیت دست‌وپاگیری برای مردم و برای اقتصاد کشور ایجاد کرده است.<sup>۱</sup>

قرارداد نفت که به آن صورت و قرارداد مالیه که به این صورت، یک حکومت خودکامه دیگر چه باید بکند تا دیگر «ناسیونالیست» ارزیابی نشود؟ اما، وقتی می‌رسیم به «تجددطلبی» رضاشاه، این ادعا باید با توجه به مختصات ایران مورد ارزیابی قرار بگیرد و به‌خصوص لازم است از ظاهر قضایا فراتر رفته به مسائل ریشه‌ای برخورد شود.

- به سلاطین بی‌خبر قاجار که تا سال ۱۹۰۶ بر ایران حکم راندند، نمی‌توان تهمت قانون‌شکنی و قانون‌گریزی بست. چرا که قانونی نبود که از سوی آنان شکسته شود. ولی آیا، همین نکته در مورد رضاشاه هم صادق است؟

- به ناصرالدین شاه، شاید ایرادی نباشد - که بود- که مملکت را به آن صورت اداره می‌کرد و امین‌السلطان همه‌کاره شد. نه مجلسی بود و نه تجربه‌ی مشروطه‌ای. ولی همه‌کاره بودن و همه‌کاره شدن وزیر دربار رضاشاه با شیوه‌های مدرن حکومتی جور در نمی‌آمد. مسئله اصلاً این نیست که تیمورتاش آدم خوبی بود یا نبود. نکته این است که در حکومتی که ادعای مشروطه بودن و مجلس و قانون اساسی داشتن داشت، هیچ مقامی نمی‌توانست و نمی‌بایست این‌گونه، همه‌کاره بشود.

این درست که مدتی بعد، به‌اجبار چادر از سر زنان برکشیدند و بر مردان هم لباس متحدالشکل پوشاندند و کلاه پهلوی «مقدس» شد. ولی این هم واقعیت دارد که در وضعیت زندگی روستاییان که اکثریت مطلق جمعیت کشور بودند، بهبودی حاصل نشد. آیا خودکامه‌ای که با صرف آن همه امکانات از سر زنان چادر برمی‌کشید، نمی‌توانست سیاستی مبنی بر تعدیل بهره‌ی مالکانه را اجرا نماید؟ تقسیم اراضی و اصلاحات ارضی دیگر پیشکش. ولی این چنین نشد.

در سال‌های اولیه‌ی قرن گذشته، قرارداد ۱۹۱۹ را داریم که می‌رفت تا ایران را به صورت کشوری تحت‌الحمایه‌ی بریتانیا درآورد که خوشبختانه ناموفق ماند. کم‌تر از دو

۱. بنگرید به همان، صص ۶۵-۶۱.

سال نگذشته بود که کودتای سوم اسفند پیش آمد و صدارت صدروزه‌ی سید ضیاء و بعد همه‌کاره شدن رضاخان. به جزییات و دیدگاه‌های مختلفی که درباره‌ی این رویدادها هست، تکیه نمی‌کنم. ولی بر خلاف باور عمومی، «امنیت‌آفرینی» رضاخان نه نتیجه‌ی قانون‌مند شدن امور و احترام به قانون در ایران، بلکه پی‌آمد سرکوب گسترده و ملی کردن و سراسری کردن ترس و واهمه بود. که به همین دلیل در عرصه‌ی اقتصاد و اجتماع ناموفق ماند. مشاهده کنید که مصدق در همان موقع در نطقی که در اعتراض به وزارت و ثوق‌الدوله در کابینه‌ی مستوفی‌الممالک می‌کند اوضاع را چگونه تصویر می‌کند: «وضعیات امروز با دوره‌ی قرارداد مناسب نیست زیرا عناصر منتقد مرعوب و عامه‌ی به‌فقر مبتلا گردیده‌اند. حکومت نظامی و سانسور مطبوعات و آزاد نبودن اجتماعات که بهترین وسایل اختناق است به‌خود صورت عادی گرفته و وسایل فقر و تنگدستی از هر حیث فراهم گردیده است. چنانچه کسی از مرکز مملکت بخواهد به اطراف نزدیک برود باید چند روز برای اخذ مجوز معطل باشد» و به همین خاطر بود که در همان مجلس به اعتراض برآمد که «بیایید برای خدا دست از گریبان ملت بردارید».<sup>۱</sup> جان‌مایه‌ی سیاست‌های دولت‌های برآمده از کودتای سوم اسفند، تکیه بر مالیات‌های غیرمستقیم بود و تخصیص بخش اعظم درآمدها به «وزارت جنگ». البته از پروار کردن دیگر عوامل سرکوب نیز غفلت نکرده بودند. وقتی برای ساختن زندان‌های بیشتر و تعمیر قصور سلطنتی از کیسه‌ی مردم از مجلس بودجه می‌خواهند، این‌جا باز مصدق است که به‌عنوان سخن‌گوی وجدان اجتماعی عصر و زمانه‌ی ما به صدا در می‌آید که چه خبرتان است، «چند سالی است که یک مبلغ زیادی همین بودجه‌ی نظمیه برای خرج سانسور - چیزی که بر خلاف قانون اساسی و چیزی که پایمال‌کننده‌ی حقوق ملی است - می‌گیرد و خرج می‌کند. امسال چند سال است که همین نظمیه‌ی یک عده‌ی اشخاص معلوم‌الحال را دم دروازه می‌گمارد که هرکسی که می‌خواهد از دروازه بیرون برود تمام تاریخ خود و اعقابش و اجدادش را از او سؤال بکند. شما تحقیق بکنید امروز که در ممالک اروپا یک چنین چیزی نیست سهل است در

۱. بنگرید به همان، صص ۴۷-۵۰

عصر ناصری در عصر مظفری در عصر محمدعلی میرزایی همچو چیزهایی نبوده، نه سانسور مطبوعات بوده و نه این که اگر کسی بخواهد از خانه‌اش به دهش برود یک عریضه به نظمیه بنویسد و بدون اجازه نتواند حرکت بکند و اگر بتواند هزارگونه جلوگیری کنند و دم دروازه بایستند اسم خودش و عیالش و پسرش را بپرسند و تقریباً تمام امور اقتصادی را فلج بکنند» (ص ۱۵۷).

آیا حکومتی که با آن همه خشونت، حکومت متمرکز را برقرار کرده اموال دیگران را به حساب شخصی شاه ضبط می‌کرد، نمی‌توانست از ثروتمندان برای بهداشت و آموزش مالیات بگیرد؟ سؤال این است که، چرا نگرفتند و چرا از این کارها، کم‌تر کردند؟ به‌عنوان مشتت از خروار، کل درآمد دولت در ۱۳۰۸ نزدیک به ۳۵ میلیون تومان بود که ۷-۶ میلیون تومانش مالیات قند و چای بود. ۱۲ میلیون تومان هم درآمد گمرکات، ۵-۴ میلیون تومان هم مالیات مستقیم. درآمد نفت هم ۱۲ میلیون تومان بود که ۶ میلیون تومان را به‌عنوان ذخیره برای مصارف نظامی کنار گذاشته شد. علاوه بر آن، کل بودجه‌ی وزارت جنگ در ۱۳۰۸ معادل ۱۴.۶ میلیون تومان بود. به سخن دیگر، در مملکتی که نه راه داشت، و نه مدرسه و نه بیمارستان، نزدیک به ۲۰ میلیون تومان از درآمد ۳۵ میلیون تومانی به‌طور مستقیم صرف ارتش شد. ارقام زیر را برای مقایسه به دست می‌دهم.

بودجه‌ی وزارت جنگ: ۱۴۶۱۸۴۶۰ تومان [ ۶ میلیون تومان ذخیره محاسبه نشده است].

بودجه‌ی وزارت فوائد عامه: ۳۴۳۱۰۰ تومان

بودجه‌ی وزارت معارف: ۹۰۹۹۰۰ تومان

بودجه‌ی وزارت بهداشت: ۷۱۶۰۰۰ تومان<sup>۱</sup>

یعنی بودجه‌ی وزارت جنگ به‌تنهایی، بیش از ده برابر کل بودجه‌ی وزارت فوائد عامه، معارف و بهداشت بود! حالا می‌خواهد حکومت رضاشاه باشد و یا هر حکومت دیگری، این چنین حکومتی، با این شیوه‌ی تخصیص بودجه، چه در ایران و چه در هر جای دیگر، نه «تجددطلب» می‌تواند باشد و نه «ناسیونالیست». چون در آن وضعیتی

۱. به نقل از ستاره‌ی سرخ، شماره ۱ و ۲، ر. پیمایی: «بودجه دولتی و ارتجاع رژیم پهلوی»، صص ۴۵-۵۷.

که بود و با این شیوهی «تخصیص منابع عمومی» «ناسیونی» باقی نمی‌ماند تا کسی بتواند «ناسیونالیست» هم باشد یا نباشد!

اما، در ادامه‌ی این نوشتار، می‌پردازیم به بررسی مختصر عمده‌ترین دست‌آورد حکومت رضاشاه، یعنی ساختن راه‌آهن سراسری. ساختن چنین راهی در ایران، آیا هیچ توجیه اقتصادی داشت؟ یا این که، برخلاف باور عمومی، این هم نمونه‌ای بود از اتلاف منابع ناچیز مملکتی فقیر به دست خودکامه‌ای که نه منطق می‌شناخت و نه درد ایران داشت.

می‌دانیم که پس از پناهنده شدن محمدعلی شاه به سفارت روسیه تزاری، شماری از همان مستبدان ریز و درشت قبیل از مشروطه «مشروطه‌خواه» شده به جاه و مقام می‌رسند. محمولی خان تنکابنی و عین‌الدوله و فرمانفرما و... تنها چند نمونه‌اند. گذشته از سازوکارهای ساختاری که در برابر هرگونه تحولی مقاومت نشان می‌دهد، این جماعت هم همه‌ی توان خود را به کار می‌گیرند تا تحولی ریشه‌دار در شیوه‌ی عملکرد و یا حکومتی ایران پیش نیاید و اگر تغییری هست، آن تغییر در سطح بماند. بدون توجه به این وجوه، بعد، از زمین و زمان شکوه می‌کنیم که چرا کار در ایران به سامان نمی‌رسد؟ پاسخ ساده و سراسر است این است که اگر این حضرات قابل بودند که پیش از مشروطه گلی به جمال ایران می‌زدند! بدون این که مسائل را آن‌گونه که بود بررسی کنیم به این نتیجه می‌رسیم که اشکال کار ما در این است «احمدشاه» چنین بود و چنان. مگر به‌عنوان یک پادشاه مشروطه، احمدشاه کاره‌ای بود که مسئولیت خرابی اوضاع با او باشد! با این همه، هنوز ۱۵ سالی از انقلاب مشروطه نگذشته است که رضاخان سر برمی‌آورد که اگرچه به ادعای طرفدارانش «ایران مدرن» را پایه‌گذاری می‌کند ولی واقعیت دردناک این است که در وجوه عمده - یعنی شیوه‌ی حکومت و مملکت‌داری - ایران به زمانه‌ی شاه‌عباس صفوی برمی‌گردد با این اختلاف «ناچیز» که اگر به زمانه‌ی شاه‌عباس، آن نظام حکومتی عهد دقیانوسی و عقب‌مانده مشکل‌آفرین نبود (که بود)، در ابتدای قرن بیستم که دنیا طور دیگری شده است و شرایط تاریخی کاملاً فرق می‌کند، چاره‌ی دردهای ایران برآمدن یک خودکامه‌ی دیگر، به هیبت رضاشاه، نبود. کم نیستند کسانی که بدون توجه به مشکلات ساختاری ایران و نیازهای

اساسی‌تر ما در عرصه‌های سیاسی و فرهنگی در ابتدای قرن بیستم، از «آبادانی» ایران در دوره‌ی رضاشاه سخن می‌گویید که تا حدودی درست هم هست. ولی اگر قرار بود مسائل ما به این شیوه با ساختمان‌سازی یک مستبد مطلقه حل‌وفصل شود، شاه‌عباس هم مثل رضاشاه راه ساخت، کاروانسرا ساخت، مسجد و میدان ساخت. ساختن میدان شاه اصفهان نزدیک به ۴۰۰ سال پیش، با آن همه عظمت کار کمی نبود. شاه‌عباس هم ولی مثل رضاشاه، به بیماری «زمین‌خواری» مبتلا بود. کل ایالت گیلان و اندکی بعد، کل ایالت مازندران را «خالصه» اعلام کرد. یعنی، در دوره‌ی او هم مثل رضاشاه جان و مال مردم در امان نبود. بدلیش در ۳۰۰ سال بعد، و اندکی پس از خلع رضاشاه، به گفته‌ی وکیل ملایر در مجلس شورای ملی این شد که:

«شاه سابق را می‌دانم ۱۷ سال در این مملکت سلطنت کرد و این را تقسیم به روز که بکنیم تقریباً شش هزار روز می‌شود و ایشان چهل و چهار هزار سند مالکیت صادر کرده‌اند. تقسیم که بکنیم روزی هفت سند ایشان گرفته‌اند... به عقیده‌ی بنده ماده اول این قانون باید این طور نوشته شود (نظر به این که شاه سابق املاکی را از مردم قهرماً غصب کرده بود و الزاماً سند مالکیت‌هایی صادر کرده بود... این اسناد بلااثر و ملغی از درجه‌ی اعتبار ساقط است)»<sup>۱</sup>

گفتن ندارد که بدون تردید ساختن پل و راه و راه‌آهن و هزار و یک چیز دیگر ضروری بود و هست ولی مشکل اصلی جامعه‌ی ایران چیز دیگری بود. وقتی شاه و فقیه و در کنارش هر صاحب قدرت دیگری به خود «حق» می‌دهد که اموال دیگران را ضبط کند، انگیزه‌ای برای کار و برای سرمایه‌گذاری و برای تولید باقی نمی‌ماند. یا به‌طور کلی، وقتی اکثریت قریب به اتفاق مردم در جامعه‌ای هیچ حقی ندارد، در آن صورت، کل جامعه بی‌حق می‌شود جامعه‌ی بی‌حق، چرا باید مسئولیت‌شناس هم باشد؟ چنین جامعه‌ای مسئولیت نمی‌شناسد. مسئولیت‌شناسی توأم با بی‌حقی - اگر چنین چیزی امکان‌پذیر باشد - نام دیگرش بردگی است و بردگان نیز وقتی کارد به استخوانشان می‌رسد، همانند خودمان، تر و خشک را باهم می‌سوزانند. این نکته‌ی بدیهی را نه

۱. محمد ترکمان: نگاهی به اموال منقول و غیر منقول رضاشاه، تاریخ معاصر ایران، کتاب هفتم، بهار ۱۳۷۴، ص



خودمان درک کرده‌ایم و نه مستبدین زبان‌دراز عقل‌کوتاهی که بر ما حکومت کرده‌اند. و در این وضعیت، اقتصاد و جامعه و البته که مردمان فقیر و بی‌چیز باقی می‌مانند. و راه و راه‌آهن و پل استفاده‌ی چندانی ندارد، یعنی، نمی‌تواند داشته باشد.

وقتی، مملکت با قانون اداره نشود، می‌خواهد رضاشاه باشد یا شاه‌عباس و یا صاحبان قدرت کنونی، ضعف و شکنندگی نظام مزمن می‌شود. به شکل ستونی در می‌آید که مغزش را موربانه خورده است و برای فروفکندن ستونی که موربانه مغزش را خورده است، توفان نابه‌کار لازم و ضروری نیست. نسیم‌واره‌ای حتی می‌تواند، همه چیز را در هم بریزد. آیا در بهمن ۱۳۵۶، کسی فکر می‌کرد که در بهمن ۱۳۵۷، چیزی از نظام شاهنشاهی برجای نخواهد ماند!

با این مقدمه، می‌پردازیم به بررسی مختصر عمده‌ترین دست‌آورد حکومت رضاشاه، یعنی ساختن راه‌آهن سراسری. آساختن چنین راهی در ایران، هیچ توجیه اقتصادی داشت؟ یا این که، برخلاف باور عمومی، این هم نمونه‌ای بود از اتلاف منابع ناچیز مملکتی فقیر به دست خودکامه‌ای که نه منطق می‌شناخت و نه درد ایران داشت.

### مصدق و راه‌آهن سراسری<sup>۱</sup>

اولین ایراد مصدق به راه‌آهن سراسری این بود که پولی از مردم گرفته بودند و آن پول را کد مانده بود و درست می‌گوید که با این نوع پول گرفتن‌ها، «قدرت تجارت او و راه معاش او کم می‌شود». پس، برای معطل نماندن پول موافق هزینه کردن و به جریان انداختن آن پول است. می‌رسد به راه‌آهن و این نکته‌ی بدیهی را چندین بار تکرار می‌کند که ایجاد راه‌آهن البته که خوب است ولی دو راه دارد. «راه صحیح» که به بهشت می‌رود و «راه غلط» که سر از جهنم درمی‌آورد. مقصودش هم از راه، نقشه‌ی راه نیست. ولی این نکته‌ی درست را پیش می‌کشد که قبل از هر چیز باید «نگاه کنیم به

<sup>۱</sup>. به گمان من، جامع‌ترین مباحث را در رد راه‌آهن سراسری به‌عنوان پروژه‌ای که توجیه اقتصادی نداشت، دکتر مصدق در مجلس مطرح کرد که در اغلب موارد از سوی دولت بدون جواب ماند. من در این بخش، خلاصه‌ای از آن مباحث را به دست خواهم داد. مأخذ من در این قسمت مجموعه سخن‌رانی‌های مصدق در مجلس پنجم و ششم است که عنوانش را پیش‌تر به دست داده‌ام. در متن فقط به شماره‌ی صفحه‌ی آن اشاره خواهم کرد.

احصایه‌های گمرکی که واردات و صادرات ما از چه محلی بیشتر است» و به‌علاوه، «وسایط نقلیه درجه نقاطی بیشتر انتفاع می‌برد» و بعد، «خرج راه» را بسنجیم و به تناسب مال‌التجاره‌ای که حمل می‌شود «منافع راه‌آهن» را درک کنیم. البته این نکات بسیار بدیهی است و انتظار این است که مدافعان طرح آنها را در نظر گرفته باشند ولی خواهیم دید که این چنین نبوده است. و سپس می‌رسد به گره‌گاه اصلی و شرح مفصلی می‌دهد از منافع راه‌آهن که درست هم می‌گوید، ولی این نکته‌ی بدیع را هم دارد که «طرز پیدا کردن سرمایه برای ساختن راه‌آهن بیشتر از خود راه‌آهن اهمیت دارد». دلیلش هم روشن است و به گمان من ابهامی ندارد. اگر سرمایه برای ساختن راه‌آهن موجود نباشد، مسلماً «نمی‌توانیم راه‌آهن بسازیم» که صدالبته تکرار بدیهیات است. و بعد می‌رسد به چگونگی هزینه کردن سرمایه، و پی‌آمدهای ارزی‌اش را باز می‌کند که به‌رحال مقداری در داخل هزینه می‌شود و مقداری دیگر صرف واردات لوازم لازم خواهد شد. بعضی از نمایندگان که احتمالاً منشاء وکالت شان روشن است همه‌مه می‌کنند و به مثال فرضی او ایراد می‌گیرند. می‌رسد به این نکته که اگر زمان لازم برای ساختن راه‌آهن ۱۰-۸ سال باشد، پس برای این مدت، پول‌های جمع‌شده از مردم بدون بازگشت مانده است. البته می‌توان مصدق را به عدم دوراندیشی متهم کرد ولی این اتهام تنها ظاهر قضیه است. از میزان نداری مملکت با خبر است و می‌داند که این پروژه به این زودی‌ها به سودآوری نخواهد رسید و احتمالاً زیان‌آور خواهد بود. نگرانی مصدق از نیمه‌کاره ماندن و یا احتمالاً اعطای امتیازات دیگر برای یافتن منابع مالی لازم است و هر آن کس که با تاریخ معاصر ایران آشنا باشد می‌داند که نگرانی مصدق بی‌مورد نیست. اشاره می‌کند به راه‌آهن جلفا-تبریز که می‌توانست نمونه‌ی خوبی باشد برای ارزیابی وضعیت مالی این دست پروژه‌ها و اتفاقاً عدم دوراندیشی قدرتمندان. چرا که آن تکه راه‌آهن نیاز مبرمی به مرمت داشت که نمی‌کردند و اضافه می‌کند که به علت پوسیدگی تراورس‌ها «حرکتش طبیعی نیست» و به‌علاوه اگر «دو سال دیگر تا سه سال دیگر [تعویض] نشود به کلی از بین می‌رود». و باز برمی‌گردد به محسّنات راه‌آهن و روشن است که گوشه‌چشمی نیز به وکلای رضاشاهی در آن مجلس دارد که خلط مبحث نکنند که فلانی با «تجدد» و ساختن راه‌آهن لایه مسئله دارد. اگر چه «نیت راه‌آهن» را خیلی هم مقدس می‌داند ولی «قبلاً لازم می‌دانم که ما برای مردم استعدادی

درست بکنیم که بتوانند اگر ما این راه‌آهن را خواستیم بسازیم هر سال این کمک را بکنند». پس، روشن است که نگرانی مصدق با شناختی که از وضعیت اقتصادی دارد، این است که اگر تدارک مالی نشود، پروژه تمام نخواهد شد. و اشاره می‌کند به شیوه‌ای که برای تأمین مالی در پیش گرفته بودند، یعنی استفاده از مالیات‌های غیرمستقیم و به‌درستی بر تأثیرات مخرب این نوع مالیات‌ها دست می‌گذارد. و این را نیز می‌داند که هر جامعه‌ای برای مالیات‌ستانی ظرفیت محدودی دارد و بدیهی است که اقتصاد ندار ایران در آن روزگار از این قاعده‌ی کلی نمی‌توانست استثنا باشد. و ادامه می‌دهد که اگر در جمع‌آوری مالیات دقت نشود، «عنقریب خواهیم دید این عایدات که جمع می‌شود مسائل تجاری را به کل معوق می‌گذارد». وقتی چنین شد و «مردم بی‌استعداد شدند مالیات دولت در نقاط دیگر بلامحل می‌ماند». باز بر می‌گردد به نکته‌ی قبلی‌اش که باید برای مالیات‌ستانی، «استعدادی» فراهم کرد. راه برون‌رفتش هم بسیار سنجیده است. «اگر ما ده میلیون خرج قندسازی بکنیم در ظرف دو الی سه سال از این ده میلیون فوق‌العاده استفاده می‌کنیم» و ادامه می‌دهد که «اگر ما بتوانیم ده تا کارخانه‌ی قندسازی در ایران تهیه بکنیم در ظرف دو سه سال می‌توانیم احتیاجات خود را از ممالک خارج رفع کنیم و سالی بیست و دو میلیون که چهل و چهار کروار باشد قند از خارج [نخریم]. و روشن است که اگر این مقدار پول صرف واردات قند نشود، «ملت یک استعدادی پیدا می‌کند که می‌تواند هر سال یک پولی بدهد برای راه‌آهن» (ص ۶۹). او مثال‌های متعددی به‌کار می‌گیرد تا نکته‌ی مورد نظرش روشن شود. ولی حلقه‌ی اصلی مباحثات او این است که تا استعداد مردم بیشتر نشود، مالیات‌ستانی شیوه‌ی درستی برای انجام امور نیست. از واردات اقلام دیگر سخن می‌گوید که همه فشاری است روی منابع محدود ایران در آن ایام و هشدار می‌دهد که ساختن راه‌آهن به آن صورتی که دولت در نظر دارد، منطق اقتصادی‌اش می‌لنگد و وضع را از آن چه که هست خراب‌تر خواهد کرد و بعد می‌پرسد، «از ده ویران، که ستاند خراج؟» (ص ۷۰). و برمی‌گردد به ایراد اصلی‌اش به طرح راه‌آهن سراسری و درست می‌گوید که ایران در آن دوره، کسری تراز پرداخت‌ها داشت و اشاره می‌کند که صادرات عمده‌ی ایران «فقط یک تریاکی در این مملکت است که آن‌هم در تحت یک اصولی دارد محدود

می‌شود». با این همه روشن است در فضایی که در آن ترس و وا همه سراسری شده دارد حرف می‌زند و به همین خاطر ناچار است در موارد مکرر به دولت نان قرض بدهد که «صلاح مملکت را هم دولت هیچ‌وقت از دست نمی‌دهد» و این را نیز می‌داند که «شما اکثریت دارید و رأی هم خواهید داد» ولی «یک لایحه که اساساً مقدمه و خرجش معلوم نیست از کجاست و سرمایه‌ی ملی را در نظر نیاورده باشد و استعداد مردم را برای دادن مالیات در نظر نگرفته باشد و بالاخره در وسط راه بماند و ما مجبور بشویم یا به کلی از راه‌آهن صرف‌نظر کنیم - چون استعداد نداریم که انجام بدهیم - یا امتیاز آن قسمتی را که خرج کرده‌ایم به کسی دیگر واگذار نکنیم که او تمام بکند»، با این همه، «بنده این لایحه را اساساً جرات نمی‌کنم بگویم مخالف هستم» (ص ۷۲). ولی به قول معروف، شنونده باید عاقل باشد.

چند هفته بعد در ۲۹ فروردین ۱۳۰۶، مجدداً باز می‌گردد به همین طرح و باز ناچار است ضمن اعلام موافقت با طرح، حرف‌هایش را بزند. آغاز می‌کند که «بنده با راه‌آهن مخالف نیستم» و دلایلش را به اختصار برمی‌شمرد. آموزش‌های اقتصادی مصدق در این نطق بسیار جالب و برای زمان خویش، بسیار بدیع‌اند. وقتی مجلس هزینه‌ای را تصویب می‌کند، لازمه‌اش این است که باید بر مالیات‌ها افزوده شود. قشریت و جزمیتی هم ندارد و ادامه می‌دهد، اگر خرج در موقع بشود، برای مملکت مفید است و اگر «در محل خرج نشود» که به حال مملکت مضر خواهد بود. و بعد، می‌گوید که اگر این هزینه‌های بی‌محل نیاز ارزی نیز داشته باشد که ضرر و زیانش بسیار بیشتر می‌شود. اگرچه بیش از ۷۰ سال از آن می‌گذرد، ولی دیدگاه اقتصادی مصدق امروز هم درست است. هر دو حالت را با توضیح بیشتر می‌شکافد. خلاصه‌ی دیدگاه مصدق این است:

خرج بی‌محل ⇐ افزودن بر مالیات‌ها ⇐ بالا رفتن مخارج زندگی ( تورم ) ⇐  
صادرات کم‌تر

و البته برای کشوری که «این همه فریاد می‌کنیم که باید صادرات مملکت خودمان را زیاد کنیم»، با این سیاست‌های تورم‌آور، البته که موفق نخواهیم شد. و اما، پروژه‌ی راه‌آهن سراسری، برای هر مملکتی که بخواهد راه‌آهن بسازد دو شرط لازم است.

- «استعداد ساختن راه‌آهن»

- «احتیاجات»

باز اشاره می‌کند به کسری تراز پرداخت‌ها و درست هم می‌گوید که «وقتی که موازنه‌ی تجارتی به ضرر ما شد استعداد ما کم است» و بلافاصله می‌افزاید، «چون عایدات زیادی هم نداریم اگر مقداری عایدات مان را یک‌جا خرج کنیم واز او [کذا] فوراً فایده نبریم متضرر می‌شویم» و بحث جان‌داری پیش می‌کشد در خصوص احتیاج. از مثال‌های جالبی که ارایه می‌دهد درمی‌گذرد ولی اشاره می‌کند به «تراکم جمعیت» و وضع ایران را با بلژیک مقایسه می‌کند و نتیجه می‌گیرد در کشوری که تراکم جمعیتش کم است، مثل ایران، «اگر در بلژیک هشتاد مرتبه راه‌آهن حرکت می‌کند در ایران یک مرتبه حرکت می‌کند» (ص ۷۵). و بدیهی است که «راه‌آهن آنجا هشتاد برابر راه‌آهن ایران کار می‌کند». با این وصف، این هم بدیهی است که «مخارج راه‌آهن که فرق نمی‌کند» و ادامه می‌دهد اگر هشتاد میلیون که قرار است خرج راه‌آهن بشود، «اگر در دست ملت ایران باشد و به مصرف کارهای دیگر برسد سالی دوازده میلیون فایده می‌بریم» در حالیکه «راه‌آهن سالی هشت میلیون خرج دارد». پس، باید کاری کرد که «احتیاجات» در مملکت زیاد بشود چون، «وقتی که احتیاجات در مملکت کم شد و راه‌آهن هم در یک ماه یا در پانزده روز یا یک هفته یک‌مرتبه حرکت بکند، این فایده ندارد» (ص ۷۶). و دل به دریا می‌زند و مشخصاً درباره‌ی طرح دولت سخن می‌گوید که این راه‌آهن بر خلاف ادعاها نه برای تسهیل تجارت خارجی مملکت بلکه، «از نظر تجارت و احتیاجات داخلی است». و این نکته را پیش می‌کشد که این راه‌آهن در تجارت اروپا با ملل آسیا نقشی نخواهد داشت چون «معقول نیست» مال‌التجاره‌ی اروپا از طریق روسیه به بندر جز وارد شده، از آنجا به محمره برسد و پس آن‌گاه به هندوستان صادر شود. چون راه دریا کم هزینه‌تر است و اما از راه‌آهن سراسری، اگر به زبان امروزه سخن باشیم، مصدق خواهان انجام یک برآورد هزینه - فایده است برای این طرح و اشاره می‌کند به راه‌آهن تبریز-جلفا که در ایالت پرجمعیتی چندین سال دایر بود و از هزینه‌ی ۹ میلیون‌اش سخن می‌گوید که می‌بایست سالی ۹۰۰ هزار تومان فایده می‌داشت. بلافاصله اشاره می‌کند به استهلاک راه‌آهن و ضرورت ترمیم و سرمایه‌گذاری بعدی را در نظر گرفته و می‌گوید، که باید بیشتر از ده درصد منافع داشته باشد و از وزیر فواید عامه می‌پرسد که آیا درباره‌ی راه‌آهن آذربایجان چنین برآوردی به عمل

آمده است؟ که البته چنین نکرده بودند. مصدق ادامه می‌دهد وقتی راه‌آهن در یک ایالت پر جمعیت فایده که ندارد هیچ، ضرر و زیان نیز دارد. اندکی حاشیه می‌رود ولی باز برمی‌گردد به همان حرف قبلی خویش. این بار زمینه‌سازی بیشتری می‌کند که بسیار روشن‌گرانه است. مسئولیت وکالت را به رخ وکلا می‌کشد و چون قرار است به مقداری هزینه‌ی بیشتر رأی بدهند، می‌پرسد، «بنده دارم به پنج میلیون خرج رأی می‌دهم. بنده می‌بینم یک ملتی که بعضی افرادش در این کوچه‌ها افتاده‌اند و دارند می‌میرند» آن وقت، «فقط در تحت تأثیرات و احساساتی که راه‌آهن خوب است و اگر راه‌آهن بیاید فایده خواهیم برد یک رأی غلطی که برای مملکت ضرر داشته باشد به خیال این که به مملکت خدمت بکنم، بدهم». او داستان را می‌کشد به انجام صحیح این کار، یعنی به وارسیدن دقیق صادرات و واردات، کمک گرفتن از متخصصین راه‌آهن و نتیجه می‌گیرد که در این وضعی که هست، اگر چه با راه‌آهن مخالف نیست ولی، «این موجودی را که الان هست، اگر شما از عایدات انحصار قند بخواهید [کارخانه‌ی] قند بسازید بنده موافقم» چون یک چیزی پیدا می‌کنیم که «محل احتیاج است».

مدافعان طرح راه‌آهن سراسری را به مباحثه و مذاکره دعوت می‌کند که اگر پول صرف ساختن کارخانه قند بشود، «هم قند ارزان‌تر می‌شود و هم ما مستغنی از فرستادن پول به خارجه می‌شویم» و نتیجه می‌گیرد، وقتی عایدات ما زیاد بشود، آن وقت می‌توان بخشی از این عایدات بیشتر را «برای احساسات یا تجمل یا تجربه» صرف راه‌آهن کرد. و این مثال به‌جا را می‌آورد که «اگر این مردم را چاق نکنیم نمی‌توانیم آنها را بدوشیم». به سخن دیگر، «باید استفاده به مردم بدهیم از آن طرف هم بگیریم» (ص ۷۹). و این جان‌مایه‌ی کلام اوست.

مسئله را به ذکر مخالفتش با راه‌آهن سراسری محدود نمی‌کند. ضمن تأکید بر اهمیت ساختن کارخانه‌ی قند، بحث را می‌کشد به چگونگی حل مشکل حمل‌ونقل داخلی و طرح گسترش راه‌های شوسه و ورود کامیون و اتوبوس را پیش می‌کشد. استدلال اصلی مصدق، بر ناچیز بودن احتیاجات و دست‌تنگی اقتصاد ایران استوار است که درست هم هست. یا بار دیگر باز می‌گردد به مقوله‌ی تراکم ناچیز جمعیت در ایران. اگر کامیونی که آورده می‌شود، «یکی از طهران حرکت کند برود بوشهر و یکی هم بر عکس - مسافری در راه بوشهر روزی بیست نفر نیست محال است روزی پنج نفر هم

نخواهد بود». پس این احتیاج با کامیون رفع‌شدنی است. علاوه بر آن، «اگر ما پنجاه اتوبوس مسافرتی داشته باشیم می‌توانیم در پنج نقطه‌ی ایران خط ابتدایی و انتهایی درست کنیم» ولی، «راه‌آهن برای مملکتی که هر کیلومتر مربع‌اش پنج نفر جمعیت دارد، گمان نمی‌کنم فایده داشته باشد». از آن گذشته، گسترش راه‌های شوسه و استفاده از کامیون و اتوبوس منافع دیگری نیز دارد و آن این است که «راه‌آهن مؤثر در طرفین خط است و آن نقاطی که دور از راه‌آهن است آنها که احتیاجاتشان رفع نمی‌شود. آنها باید باز مال‌التجاره‌ی خودشان را با همین وسایل نقلیه حمل کنند و برسانند به خط آهن» (ص ۸۲). پس اگر سرویس کامیون را «درست کنیم همین جایی که امروز می‌خواهیم راه‌آهن بکشیم زودتر شروع می‌شود به تزئید احتیاجات و هم در جاهای دور» و ادامه می‌دهد که حمل‌ونقل به‌وسیله‌ی کامیون موجب کاهش هزینه‌ی حمل‌ونقل شده، موجب تشویق صادرات خواهد شد و وقتی که احتیاجات بیشتر شد، «راه‌آهن هم زودتر فایده می‌دهد» (ص ۸۳).

وزیر فواید عامه به مباحثی که دکتر مصدق در مجلس مطرح کرد پاسخ گفت که من متأسفانه به متن آن دسترسی نداشته‌ام ولی در جلسه‌ی ۹ اردیبهشت ۱۳۰۶ مصدق در نطق دیگری به وزیر فواید عامه پاسخ گفت و این نطق مصدق، مأخذ من است در آنچه که در زیر می‌نویسم. اولین ایراد دولت به گفته‌های مصدق ظاهراً این بود که گویا او خواهان «تشویق کامیون» است. ایراد دیگر که بی‌پایه بود، این که «اگر راه‌آهن بد بود، چرا جاهای دیگر کشیده‌اند» و اشاره شد به راه‌آهن روسیه. سومین نکته در پاسخ وزیر به هزینه‌ی طرح او مربوط می‌شد که به ادعای وزیر، «احداث راه شوسه در ایران چهل و پنج میلیون خرج دارد».

پاسخ مصدق به این ایرادات بسیار محکم و مستدل بود که نشانه‌ی هوشمندی اوست. در پاسخ به ایراد اول اشاره می‌کند که کامیون و اتوموبیل در مملکت هست و چون در مقایسه با شیوه‌های حمل‌ونقل سنتی - کجاوه و تخت روان - راحت‌تر، سریع‌تر و کم‌هزینه‌ترند، خواه ناخواه در میان مردم مقبولیت خواهند یافت. هدف او، ولی کوشش برای افزودن بر صادرات مملکت است و به همین خاطر، پیشنهاد کرد که دولت خود رأساً به ایجاد شرکت‌های حمل‌ونقل بپردازد. اشارات دیگری دارد به صرفه‌جویی‌های

ناشی از مقیاس که بسیار جالب است که اگر دولت این کار را به‌عهده بگیرد، می‌تواند به بهای ارزان تری از یک فرد، کامیون وارد کند و هم اداری این شرکت‌ها برای دولت و مخارج عمومی مفیدتر است. اما، مقایسه‌ی ایران با روسیه، ضمن رد این قیاس، می‌گوید احداث راه‌آهن می‌تواند برای مقاصد متفاوتی باشد و احداث راه‌آهن در روسیه را ناشی از نظریات نظامی و سیاسی می‌داند که درست هم می‌گوید، ولی آنچه در مجلس ایران می‌گذشت به ادعای مصدق و رسیدن این نکته بود که ما که «از نقطه‌نظر اقتصادی می‌خواهیم راه‌آهن بکشیم» باید ببینیم که از نقطه نظر اقتصاد «راه‌آهنی که می‌کشیم فایده دارد یا نه؟». وبعد گریز می‌زند به راه‌آهن جلفا- تبریز و براساس گزارش خود دولت می‌گوید که ۹۹ درصد تراورس‌ها «پوسیده و لازم است به‌فوری تعمیر شود». بعلاوه، «چرخ‌های لوکوموتیف یأس‌آور است به‌طوری‌که هیچ‌وقت اطمینان کامل از وصول قطار به مقصد نیست». از آن گذشته، با آن همه هزینه‌ای که برای همان تکه راه‌آهن شد، ده میلیون تومان، در طول سه سال، ۱۳۰۳-۱۳۰۱، مطابق برآوردهای دولتی عیادتش از «بیست هزار تومان» تجاوز نمی‌کند. تازه اگر تعمیرات ضروری را انجام بدهند، «مبالغ زیادی خرج دارد» و نتیجه می‌گیرد که ساختن آن راه‌آهن نیز، توجیه اقتصادی نداشت.

سپس می‌رسد به نکته‌ی دوم در پاسخ دولت. یادآوری می‌کند که این برآورد مخارج برای احداث ۱۷۰۲۱ کیلومتر راه شوسه است در حالی که اگر به جای برنامه‌ی پیشنهادی دولت - راه‌آهن سراسری - همان راه بندر جز به محمره شوسه شود، «بیش از دوسه میلیون، الی چهارمیلیون خرج خواهد داشت». پس، جناب وزیر قیاس مع‌الفارق کرده بود. چون هزینه‌ی راه شوسه، به جای راه‌آهن سراسری حداکثر ۴ میلیون بود و نه ۴۵ میلیون، «بعلاوه ساختن خط آهن از بندر جز به محمره ما را از سایر خطوط شوسه بی‌نیاز نخواهد کرد». اگر هم مدافعان راه‌آهن سراسری بگویند که راه شوسه لازم نیست، که نقض غرض خواهد شد، یعنی، «در سایر نقاط باز باید با قاطر و گاری مسافرت کنیم؟». از آن گذشته، ساختن راه‌آهن نیز که قرار است ده سال طول بکشد، «در این مدت هم مجبوریم همین راه از محمره تا بندر جز را با اتوموبیل و گاری حرکت کنیم». خلاصه، نیاز به گسترش راه شوسه مسئله‌ای بحث‌بردار نیست. اگر هم ده سال طول



بکشد تا همه‌ی راه‌ها در ایران شوسه بشود که هزینه‌ی سالانه ۴.۵ میلیون تومان خواهد بود و چنین کاری، به گفته‌ی مصدق، چندین حسن دارد:

همه‌ی پول «یک‌مرتب‌ه خرج نمی‌شود» و از آن شاید مهم‌تر، «تمام خرج هم در خود ایران می‌شود». در عین حال، ولی ساختن راه‌آهن «نیاز ارزی» دارد چون «هرچه خرج بشود نصفش به خارج خواهد رفت و از مملکت بیرون می‌رود» و تازه پس از این همه لطمات، «یک راه‌آهنی خواهیم داشت از بندر جز به محمره» در حالی که با صرف ۴۵ میلیون در ده‌سال، همه‌ی مملکت شوسه می‌شود «آن وقت به وسیله‌ی سرویس اتوموبیل و کامیون می‌توانیم تمام مؤسسات جدید را در مملکت ایجاد کنیم» (ص ۹۵).

مثال‌های باهمم بیشتری ارایه می‌دهد برای نشان دادن غیر اقتصادی بودن طرح دولت و حتی می‌گوید اگر قرار بر احداث راه‌آهن باشد، باید این راه غرب ایران را به شرق متصل کند و به همین خاطر، «این راهی که فعلاً دولت در نظر گرفته برخلاف مصالح اقتصادی است». البته روزنامه‌ها نیز در این مباحثات شرکت داشتند. اگرچه نام روزنامه را به دست نمی‌دهد ولی اشاره می‌کند به پیشنهاد یکی از روزنامه‌ها که «اگر ما از خارج پول قرض کنیم و راه‌آهن بسازیم بهتر است زیرا پولی که در جریان مملکت هست از جریان نمی‌افتد و برای مملکت مضر نیست.» مصدق به پاسخ‌گویی برمی‌آید که این ادعا موقعی می‌تواند درست باشد که این قرض «بدون فرع باشد» که البته می‌دانیم این گونه نمی‌توانست باشد و اشاره می‌کند که اگر ۸۰ میلیون قرض کنیم برای ده‌سال «سالی شش میلیون باید تنزیل بدهیم و برای ما صرفه نخواهد داشت» (صص ۹۸-۹۷).

ولی روشن بود که مجلس و دولت گوش‌شان به این پیشنهادها بدهکار نبود. ظاهراً کشیدن راه‌آهن از بندر جز به محمره راهی بود که باید کشیده می‌شد. این که کشیدن این راه برای اقتصاد ندار ایران صرفه‌ی اقتصادی نداشت، به رضاشاه و وکلای انتصابی مجلس چه ربطی داشت؟ شاید بتوان گفت که به قول معروف، «آنها نوکر خان بودند، نه بادمجان» و منافع سوق‌الجیشی خان این چنین اقتضا می‌کرد. مگر آن مداخلات علنی در انتخابات به نفع مملکت بود؟ و مگر کسی به هشدارهای دردمندانه‌ی مصدق و دیگران گوش داد؟ مگر در تمدید قرارداد شرکت نفت به آن صورت و واگذاری زمین

به شرکت از «جریب» استفاده - سوءاستفاده - نکردند و بعد معلوم شد که منظورشان به‌واقع «هکتار» بود. در عرف نظام حاکم بر جامعه «جریب» پانصد ششصد ذرع بود ولی هکتار هزار ذرع و بعد روشن شد که در کل چهارده میلیون و هفتصد هزار ذرع زمین به کمپانی بخشیدند که از کل منطقه [آبادان] بیشتر بود و مدرس به طعنه برآمد که «از اهواز هم باقی می‌آوریم» (ص ۱۳۱). و بعلاوه بعد روشن شد که دولت «تجددطلب» رضاشاه گشاده‌دست‌تر از متن قرار داد داری عمل کرده است. چون براساس آن قرارداد، دولت تنها می‌توانست اراضی بایر را برای ساختن بنا و به‌کارگرفتن ماشین‌آلات به کمپانی ببخشد ولی حضرات «زمین‌های دایر» را به کمپانی بخشیده بودند!

البته عمده‌ترین مباحثات مصدق در رد طرح راه‌آهن سراسری که توجیه اقتصادی نداشت در مقاله‌ی «راجع به راه‌آهن ایران: نظریات مهندس کاساکوسکی» آمده است که به صورت مقاله‌ای تنظیم شده بود که در آن زمان به دلایل کاملاً روشن اجازه‌ی انتشار نیافت و منتشر نشد. اهمیت این مقاله به حدی است که باید به‌طور جداگانه مورد بررسی قرار بگیرد. تنها به اشاره می‌گذرم که مصدق در تنظیم این نوشته، به‌روشنی نشان داد که ساختن راه‌آهن سراسری اگر توجیهی داشت، آن توجیه اقتصادی نبود. با این همه، حتی در مجلس دستچین شده‌ی رضاشاهی، مصدق با ادله و شواهد بسیار کوشید شاید کل برنامه را در مسیر دیگری که با منافع مملکت سازگاری داشت بیندازد که متأسفانه موفق نشد ولی در ضمن، این شهادت را داشت که در همان مجلس برای ثبت در سینه‌ی تاریخ بگوید، «من به‌عقیده خودم این رأی را که این خط کشیده شود و به این طرف برود خیانت و برخلاف مصالح مملکت می‌دانم» (ص ۱۸۰).

با آن چه که از آن مباحث در صفحات پیش‌مرور کردیم، آیا راست نمی‌گفت؟

# نظریه‌ی طبقه برای زمان ما

لیو پانیچ



ترجمه‌ی آسو جواهری



از آنجا که در قرن بیست و یکم سرمایه‌داری همچنان پابرجاست، مهم‌ترین سؤالات برای تحلیل طبقه نه‌تنها باید بر تغییر ساختار طبقات سرمایه‌دار در سطح بین‌المللی که بر طبقه‌ی کارگر و متوسط نیز متمرکز باشد، بحث محوری مقاله این است که طرح چارچوب‌های انعطاف‌ناپذیر جامعه‌شناختی برای مقوله‌بندی جایگاه‌های طبقاتی چندان سودمند نیست. در عوض باید به نکاتی توجه کرد که از مبارزات حال حاضر، پیرامون فرایندهای تشکیل طبقه و به‌ویژه امکان‌های توسعه‌ی اشکال جدید سازمان‌دهی طبقه‌ی کارگر آشکار می‌شود.

دیوید هاروی در اوایل کتاب برجسته‌ی خود با نام «مارکس، سرمایه و جنون عقل اقتصادی» عبارت بسیار مشهوری از کتاب «سرمایه» مارکس نقل می‌کند با این مضمون که به‌کارگیری تکنولوژی توسط سرمایه‌دار، موقعیت کارگر را تا سطح زائده‌ای از یک ماشین تنزل می‌دهد.<sup>۱</sup> درست همانطور که علم به بخشی از فرایند تولید تبدیل شده، تنزل موقعیت کارگران نیز آنان را نسبت به توانایی‌های بالقوه‌ی فکری خود دچار از خودبیگانگی و شرایط کار آن‌ها را چه با دستمزد بالا یا پایین، بدتر می‌کند. هاروی در ادامه‌ی کتاب عبارت روشن‌گرانه‌ی دیگری نقل می‌کند که در آن مارکس از تأثیر انسان‌زداپانه‌ی تکنولوژی که سرمایه‌دار به‌کار می‌برد فراتر رفته و به پی‌آمدهای مخرب آن برای خود سرمایه‌داری می‌پردازد.

تولید ثروت واقعی در جریان توسعه‌ی صنایع بزرگ چندان تابع زمان کار صرف شده و میزان نیروی کار شاغل نیست، بلکه وابسته به قدرت تجهیزات و سازوکاری است که در مدت زمان کار به اجرا در می‌آید و کارآمدی اثربخش آن‌ها با زمان کار مستقیمی که صرف ایجادشان شده، قابل‌قیاس نیست. در چنین شرایطی به تعبیر هاروی سرمایه‌دار به دام می‌افتد، زیرا از کارگری که بخش اعظم کار اجتماعی به عهده‌ی اوست تا حد مشخصی می‌توان ارزش اضافی (سود) بیرون کشید. مارکس با توجه به چنین تصویری نتیجه گرفت که تولید سرمایه‌دارانه در نهایت به پایان می‌رسد. البته یک قرن

1. David Harvey, *Marx, Capital, and the Madness of Economic Reason*, London: Profile Books, 2017.

(این کتاب با ترجمه‌ی حسین رحمتی در سال ۱۳۹۸ توسط نشر افکار منتشر شده است.)

و نیم بعد ما به وضوح مشاهده می‌کنیم که سرمایه‌داری حتی اگر شبیه به ویران‌شهری همچون بلید رانر<sup>۱</sup> هم شده باشد، تا زمانی که ما آن پایان ندهیم، هرگز به خودی خود پایان نمی‌یابد.

### تغییر ساختارها

از آن‌جا که در قرن بیست‌ویکم سرمایه‌داری همچنان پابرجاست، امروزه مهم‌ترین سؤالات برای تحلیل طبقه باید به تغییر ساختار طبقات سرمایه‌دار و تأثیرات دگرگون‌کننده‌ی آن بر حاکمیت سیاسی سرمایه‌داری توجه کند.<sup>۲</sup> در همین چارچوب، تحلیل طبقه مستلزم توجه دقیق به تغییر پیکره‌بندی طبقات سرمایه‌دار است. این کار به معنی مطالعه‌ی دقیق شیوه‌های سازمان‌دهی سرمایه در نفوذ متقابل سرمایه‌های قدیم و جدید مالی و صنعتی و استراتژی‌های آن‌ها برای ایجاد هژمونی در جهان است. البته ادعا نمی‌کنیم که چیزی شبیه به یک طبقه‌ی سرمایه‌دار جهانی با هویت و دستورکار منسجم وجود دارد، چرا که این امر در دنیای امروز کاری بس دشوار است. این دشواری را می‌توان از نشست‌های وزرای اقتصاد گروه بیست G20 مشاهده کرد که بازیگران سیاسی آن در تلاش برای ایجاد همسویی و هماهنگی علایق طبقات حاکم متمایز هستند.

تغییرات وسیع تکنولوژیکی و جغرافیایی در شیوه‌های انباشت سرمایه، به سازمان‌دهی مجدد طبقات سرمایه‌دار انجامیده است. این تغییرات طبقات کارگر را در سطح بین‌المللی نه تنها از طریق زنجیره‌ی تولید شبکه‌ای ارزش جهانی، ارتباطات و توزیع، بلکه همچنین از طریق شیوه‌های محلی که بازتاب الگوهای جدیدی از مهاجرت است به هم متصل ساخته است. روندهای مهاجرتی جاری که سرمایه‌داری جهانی آن را

<sup>1</sup> Blade Runner

فیلم مشهوری که در ۱۹۸۲ ساخته شد و آینده‌ای ویران‌شهری را در لوس آنجلس آمریکا به تصویر می‌کشد. این فیلم براساس رمانی علمی - تخیلی نوشته‌ی فیلیپ ک. دیک تهیه شده بود. م.

<sup>۲</sup> این تحول در مقیاس وسیع بین‌المللی در دو جلد آخر Socialist Register بررسی شده است:

تولید و همزمان با مانع مواجه می‌کند - و در ظهور دغل‌کاران «میهن‌پرستی» همچون دونالد ترامپ بسیار مهم بوده است - خانواده‌های بسیاری را فراسوی مرزها به هم متصل کرده است.<sup>۱</sup> با وجود این، جهانی‌شدن و مهاجرت از اهمیت شناخت ابعاد تشکیل طبقه و نقش آن‌ها در تغییر شکل حاکمیت سیاسی در هر دولت-ملت نمی‌کاهد. اگرچه نمی‌توان تاریخ شکل‌گیری طبقه را بدون در نظر گرفتن تاریخ مهاجرت که سرکوب‌گری‌ها و حتی نسل‌کشی مردم بومی را به دنبال داشته درک کرد (برای مثال آن چیزهایی که در نیمکره‌ی غربی از آرژانتین در جنوب تا کانادا در شمال می‌دانیم). با این حال، چه بخواهیم و چه نخواهیم، انترناسیونالیست باشیم یا نه، بسیاری از ویژگی‌های ساختارها و روابط طبقاتی در این دو کشور به‌روشنی نشان می‌دهد که طبقات در فرایند تاریخی شکل‌گیری خود درون دولت-ملت‌هایی که در دو قرن گذشته به وجود آمده‌اند، همیشه به‌طور متمایزی شکل گرفته‌اند.

### تشکیل طبقه

مطالعه‌ی طبقه در قرن بیست‌ویکم باید فراتر از تعریف بر اساس تقابل فرایندهای قدیم و جدید کار یا کنکاش در تأثیرات این تغییرات در روابط محل کار باشد. هر قدر هم این موضوعات مهم باشند، باید در چارچوب شکل‌گیری مداوم طبقه و به‌طور خاص چارچوب‌ها و شرایطی قرار داده شود که به لحاظ اقتصادی و اجتماعی و سیاسی در «طبقات متوسط» و نیز سرمایه و کار رخ داده است.

چپ نباید استفاده از اصطلاح طبقه‌ی متوسط را صرفاً ابزاری ایدئولوژیک بداند: استعاره‌ای از گفتمانی سیاسی به نیت مبهم ساختن تضادهای بالقوه و روابط بنیادین اجتماعی بین سرمایه و کار است. همچنین نباید شکل‌گیری طبقات متوسط، به‌عنوان مجموعه‌ی متمایزی از بازیگران جمعی در هر دولت - ملت را، با ترسیمی سطحی در طبقه‌ی متوسط قدیمی یا جدید برمبنای دوگانگی‌های ساده‌انگارانه و بی‌فایده

۱. به‌طور خاص در

Adam Hanieh, "The Contradictions of Global Migration," in Leo Panitch and Greg Albo (eds.), *A World Turned Upside Down?: Socialist Register 2019*, London: Merlin, 2018.

یقہ سفید در برابر یقہ آبی، کارگران خدماتی در برابر صنعتی و از آن بدتر کار «مولد» در برابر «نامولد» تعریف کند. نظریه‌ی طبقه «جایگاه اجتماعی متناقض طبقه‌ی متوسط جدید» را در دهه‌ی ۱۹۷۰ شرح داد؛ پدیده‌ای که به‌طور فزاینده‌ای می‌توان در میان آنانی مشاهده کرد که در جایگاه‌های هماهنگی و نظارتی در تولید، توزیع، تدارکات و ارتباطات شاغل بودند و نیز در آنانی که نقش‌های مشابهی در بسیاری از سازمان‌های بازتولید اجتماعی و ادارات عمومی و خصوصی، به عهده داشتند.<sup>۱</sup>

با این همه، این روند با تداوم و حتی رشد تولیدکنندگان مستقل کالا و انواع و اقسام فروشنده‌های خرده‌بورژوازی قدیم و جدید همزمان است. صاحب‌کاران کوچک دارای شغل یدی که بیشتر نگران مالیات بر مشاغل کوچک هستند تا فراهم بودن استانداردهای کار - نماینده‌ی این افراد و تفکر در امریکا به جو لوله‌کش<sup>۲</sup> معروف شده است. این گروه طیف وسیعی از مشاغل را دربر می‌گیرد، از مغازه‌داران محلی و فروشندگان بازاری تا تجار و بازیگران فضای مجازی جهانی، کسانی که خدمات مستقل نظافتی، آرایشگری یا تربیت بدنی ارائه می‌کنند. همچنین شامل شاغلانی می‌شود به‌عنوان مشاور و مربی و محقق با بخش دولتی و خصوصی قرارداد همکاری دارند.

### طبقه‌ی متوسط یا طبقه‌ی کارگر؟

یکی از مهم‌ترین پرسش‌ها قرن حاضر شیوه‌های شکل‌گیری این روابط اجتماعی در ارتباط با شیوه‌ی تشکیل طبقه‌ی متوسط یا طبقه‌ی کارگر است. سیستم جدید

<sup>۱</sup> ن.ک.

Guglielmo Carchedi, *On the Economic Identification of Social Classes*, London: Routledge and Kagan Paul, 1977; and Erik Olin Wright, *Class, Crisis and the State*, London: NLB, 1978.

<sup>۲</sup> ساموئل جوزف ورزلبکر، لوله‌کش آمریکایی و فعال سیاسی محافظه‌کار اهل اوهایو است که به جو لوله‌کش معروف شده است. وی در جریان مبارزات انتخابات ریاست‌جمهوری ایالات متحده در سال (۲۰۰۸) به نمادی از خواسته‌های طبقه‌ی متوسط پایین آمریکا تبدیل شد. م.

اقتصاد قراردادهای متزلزل و کوتاه‌مدت<sup>۱</sup> - که تجسم آن شرکت‌هایی چون اوبر<sup>۲</sup> و لیفت<sup>۳</sup> هستند- به وضوح برای ایجاد و تشکیل طبقه‌ی متوسط طراحی شده‌اند. اما در عین حال رانندگان آن‌ها که در پی سازمان‌دهی خود به‌عنوان کارکنان اوبر یا لیفت هستند، در طبقه‌ی کارگر قرار می‌گیرند. پیش‌تر گفته‌ام که مبارزه‌ی مشابهی برای تشکیل طبقه در میان فروشندگان بازار لاسالادا<sup>۴</sup> در خارج از ایستگاه قطار در بوئنس آیرس<sup>۵</sup> و سازمان‌دهی آن‌ها توسط کنفدراسیون کارگران اقتصاد عمومی<sup>۶</sup> در جریان است.

ابعاد دیگری از این روند را می‌توان در شیوه‌های جدید مدیریت عمومی و برون‌سپاری کارهای دولتی و شبه‌دولتی اعم از خدمات، امور دفتری و تعمیر و نگهداری به پیمانکاران فردی از مشاوران مدیریت و پردازشگران داده‌ها تا نظافتگران غیراتحادیه‌ای که اغلب در کنار کارمندان اتحادیه‌ای دولتی کار می‌کنند، مشاهده کرد. سازمان‌یابی متخصصان طبقه‌ی متوسط سنتی همانند معلمان و پرستاران نیز منعکس‌کننده‌ی مبارزه بر سر تشکیل طبقه است. برای مثال از عوامل عمومی‌شدن ناسیونالیسم بیگانه‌هراس در قرن بیستم، معلمانی بودند که تعصب طبقاتی وفاداران‌های داشتند. اما به نظر می‌رسد در قرن بیست‌ویکم تحولات مثبتی در حال وقوع است، به‌ویژه در ایالات متحده که بسیاری از اتحادیه‌های معلمان به مبارزه برخاسته و با کوشش برای برقراری ارتباط با والدین، درک جدیدی از اجتماع طبقه‌ی کارگر ایجاد کرده‌اند. درکی که غالباً خانواده‌های مهاجران جدید آن را پذیرفته‌اند و از آن حمایت می‌کند.

---

1. Gig economy

2. Uber

3. Lyft

4. La Salada

5. Buenos Aires

6. La Confederación de Trabajadores de la Economía Popular (CTEP)



نمونه‌ی جدید دیگری از مبارزه برای تشکیل طبقه‌ی کارگر را می‌توان در روندی دید که جین مک‌آلوی در بیمارستان‌های خصوصی در ایالت نوادا - که به اتحادیه‌ستیزی و ضدیت با حقوق کار معروف است- رهبری کرده و شرح داده است. مبارزه‌ای که شامل سازمان‌دهی جمعی همه‌ی کارگران بیمارستان از پرستاران تا نظافتچیان بود.<sup>۱</sup> برای نیروی کار عمدتاً زن در این بیمارستان‌ها که کماکان بار مسئولیت بازتولید اجتماعی را برای خانواده‌هایشان به عهده داشتند، تنظیم شیفت‌های زمان کار مهم‌ترین مسأله‌ی جمعی بود. برای متحدسازی سطوح مختلف از پرستاران بخش‌های مراقبت‌های ویژه تا آشپزهای مشغول در زیرزمین بیمارستان که غذای بیماران را آماده می‌کردند، بسیج حول این مطالبه اهمیت مبرمی داشت.

با این حال بیشتر اتحادیه‌های معلمان و پرستاران، حتی زمانی که بسیار مبارز هستند، به‌طور متمایزی ریشه‌ی صنفی دارند. اندکی پس از آن که اتحادیه‌ی پرستاران متحد آلبرتا در کانادا اعتصاب بسیار موفق و هرچند غیرقانونی را که از حمایت گسترده‌ی مردم برخوردار بود، به سرانجام رساندند، از من دعوت کردند تا در گردهمایی آنان سخنرانی کنم. در سخنرانی به آن‌ها پیشنهاد کردم که در دور بعدی مذاکرات اولویت خود را بر این قرار دهند که یک ساعت کاری در هفته را تعیین کنند که در آن کارگران هر یک از بخش‌های بیمارستان برای گفت‌وگو درباره روندهای کاری جمع شوند تا موفقیت خود را تقویت کنند. در دور بعدی مذاکرات نیز اولویت را بر تعیین یک ساعت دیگر از زمان کار برای تشکیل جلسات جمعی کارگران با بیماران هر بخش قرار بدهند.

<sup>1</sup> Jane McAlevey, *Raising Expectations (and Raising Hell): My Decade Fighting for the Labor Movement*, New York: Verso, 2014.

همچنین درباره‌ی اعتصابات معلمان در ایالات متحده به کتاب اخیر مک‌آلوی:

*A Collective Bargain: Unions, Organizing, and the Fight for Democracy* (New York: Ecco, 2020).

همچنین به:

Eric Blanc, *Red State Revolt: The Teachers' Strike Wave and Working-Class Politics* (New York: Verso, 2019).

اگرچه آن‌ها از پیشنهاد من استقبال کردند، با این حال نخستین مورد در دستور کار آن‌ها بحث درباره‌ی تصویب درخواست مستخدمان بیمارستان برای عضویت در اتحادیه بود (مستخدمان وظایفی مانند جابه‌جایی بیماران، استریلیزه کردن تجهیزات پزشکی، نظافت اتاق‌ها و تعویض ملحفه‌ها را به عهده دارند). در گردهمایی مزبور آن‌ها برای تسهیل تبادل نظر در این مورد دو میکروفون قرار داده بودند، یکی برای سخنرانان موافق و دیگری برای مخالفان. اما در جلسه هیچ پرستاری از این پیشنهاد استقبال نکرد و همه‌ی آن‌ها از مخالفان این درخواست بودند. در واقع این رویداد نیز مبارزه‌ای میان تشکیل طبقه‌ی متوسط و طبقه‌ی کارگر بود.

### ابداع شکل‌های جدید

چنین روندهایی چگونه با شرایط متزلزل فزاینده‌ای که نیروی کار امروزه با آن روبرو است، ولو آن که عضو اتحادیه باشد، ارتباط پیدا می‌کند؟ تشخیص چنین مواردی به‌عنوان بی‌ثبات‌کاران (پریکاریا)<sup>۱</sup> و طبقه‌ای جدید و متمایز از طبقه‌ی متوسط و طبقه‌ی کارگر، چندان روشن‌نگر نیست.<sup>۲</sup> کارفرمایان همیشه تلاش کرده‌اند نیروی کار را به دلخواه خود نظم بدهند و هر زمان که بخواهند به آن‌ها دسترسی داشته باشند و تا جایی که محدودیت‌های ممکن اجازه بدهد از آن‌ها استفاده کنند.

به همین دلیل طرح چارچوب جامعه‌شناسانه‌ی دقیقی برای تعیین مختصات این‌که چه کسی طبقه‌ی کارگر است و چه کسی نیست (یا به همان سان طبقه‌ی متوسط است یا نیست) چندان سودمند نیست. به‌جای این‌که مباحث استراتژیک خود را بر این اساس بنا کنیم که آیا هر زمان باید بر سازمان‌دهی پرستاران یا آبدارچی‌ها، معلمان یا توسعه‌دهندگان نرم‌افزار، کشاورزان یا کامیون‌داران، فروشندگان یا تحویلداران بانک متمرکز شویم، دغدغه‌ی ما باید تجسم و توسعه‌ی گسترده‌ی اشکال جدید سازمان‌دهی و تشکیل طبقه‌ی کارگر برای قرن بیست‌ویکم باشد.

1. precariat

۲. ن.ک.

Bryan Palmer, "Reconsiderations of Class: Precariousness as Proletarianization" in Leo Panitch, Greg Albo, and Vivek Chibber (eds.), *Registering Class: Socialist Register 2014*, London: Merlin, 2013.

اتحادیه‌های کارگری توده‌ای و احزاب طبقه‌ی کارگر که در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به‌عنوان نخستین سازمان‌های پایدار وابسته به طبقات در تاریخ جهان ظهور کردند، دقیقاً سعی داشتند چنین کاری انجام دهند. امروزه انبوهی از مبارزات در جریان است که از وجوه متفاوت زندگی کارگرانی نشأت گرفته که مشاغل، هویت‌ها و جوامع متنوعی را در مواجهه با سرمایه‌داری شدیداً استثمارگر، بحرانی و غیرعقلانی شامل می‌شوند. اما ناتوانی ما در شناسایی اشکال بدیع سازمان‌دهی که روند تشکیل طبقه را تسهیل کند، بار دیگر به نیروهای سیاسی راست افراطی اجازه داده است تا خشم و سرخوردگی مردم را بسیج کنند.

در دهه‌های گذشته و در جاهای بسیاری شاهد بودیم که اعتبار سوسیالیست‌های دموکرات برای گذار از سرمایه‌داری در حال احیاشدن بود. پس از جنبش اشغال، چرخش محسوسی از اعتراض به سمت سیاست‌ورزی در چپ رخ داد و این روند همچنان ادامه دارد. همچنین به‌طور فزاینده‌ای احساس می‌شود که در حالی که به بسیاری دیگر از سرکوب‌ها و تهدیدهای زیست محیطی اعتراض می‌کنیم دیگر نمی‌توان سرمایه‌داری را مهار کرد؛ البته با این فرض که همیشه می‌توان بیرون از راهروهای قدرت اعتراض کرد اما جهان تغییری نخواهد کرد. با این حال در نتیجه‌ی تغییر گسترده‌ی مخالفت با جهانی‌شدن سرمایه‌داری از خیابان به دولت، چرخش از اعتراض به سیاست‌ورزی به‌طور ویژه‌ی نابرابری‌های عظیم درآمد و ثروت را هدف قرار داده است. البته همان‌طور که اندرو مورای<sup>۱</sup> رئیس ستاد Unite، بزرگترین اتحادیه‌ی کارگری انگلستان، خاطرنشان کرده است، این چرخش بیشتر بر طبقه متمرکز بوده تا این که در طبقه ریشه داشته باشد.<sup>۲</sup> به‌هرروی، سؤال استراتژیک مرتبط با این روند همان چیزی است که مانیفست کمونیست به‌عنوان وظیفه‌ی نخست همه‌ی کمونیست‌ها مشخص کرده است: مشارکت در سازمان‌دهی پرولتاریا در یک طبقه.

---

1. Andrew Murray

۲. ن.ک.

Andrew Murray, "Jeremy Corbyn and the Battle for Socialism," *Jacobin*, 7 February 2016.

با توجه به تغییرات شگرف و متعدد در ترکیب و هویت طبقاتی و همچنین محدودیت‌ها و شکست‌های بزرگ احزاب و اتحادیه‌های قدیمی طبقه‌ی کارگر، چگونه سیاست‌های مبتنی بر طبقه در طبقات کارگر ریشه دوانده است؟ شکست‌های گسترده‌ی بسیاری از سازمان‌های طبقه کارگر در پایان قرن بیستم نقطه عطف مهمی برای هموارکردن مسیر سرمایه‌داری جهانی تحت حمایت امپراتوری غیررسمی ایالات متحده بود. با وجود این، امروز جمعیت کارگران کره زمین بیشتر از هر زمان دیگری است و در حالی که تکنولوژی‌های جدید رشد مشاغل و اشتغال را در بخش‌های معینی محدود می‌کند به رشد مشاغل در بخش‌های دیگری می‌انجامد. در نتیجه زمینه‌ی جدیدی را با نیروی بالقوه‌ی سازمان‌دهی جمعی به ما نشان می‌دهد.

همچنین همان‌طور که کیم مودی<sup>۱</sup> نشان داده است، اعتصاب در کارخانه‌های قطعه‌ساز یا قطع زنجیره‌ی تأمین کنندگان در انبارها و بنادر می‌تواند به تعطیلی شبکه‌ی تولید یکپارچه جهانی بینجامد.<sup>۲</sup> به همین نحو نیز افشای اطلاعات میان پردازشگران داده‌ها می‌تواند ذخایر وسیعی از اطلاعاتی را که توسط شرکت‌ها و دولت‌ها پنهان شده‌اند، فاش کند.

پاشنه آشیل سازمان‌دهی طبقه‌ی کارگر این است که حتی وقتی به این موقعیت‌ها دست یافته است، نمی‌دانسته از آن‌ها چگونه استفاده کند. مهم‌تر از همه، نمی‌دانسته چگونه فرایندهای کار را در درون دولت تغییر دهد، به طوری که دولت به جای بازتولید سرمایه‌داری به عاملی برای تغییر سوسیالیستی بدل شود. از این رو اولویت روشنفکران در قرن بیست و یکم باید ایجاد پیوند میان هدف والای تشکیل مجدد طبقه‌ی کارگر، در داخل و خارج از دولت، با توسعه‌ی استراتژی‌های خلاقانه‌ی جدید برای تحول دولت

---

<sup>۱</sup> Kim Moody

<sup>۲</sup> ن.ک.

Kim Moody, *On New Terrain: How Capital Is Reshaping the Battleground of Class War*, Chicago: Haymarket Books, 2017.

باشد تا ماتریالیسم تاریخی را به یک ابزار تحلیلی بهتر برای قرن بیست‌ویکم تبدیل کند.<sup>۱</sup>

مقاله‌ی بالا نسخه‌ی ویراسته‌ی سخنرانی در سی و ششمین کنفرانس بین‌المللی طبقه و فرایند کار، در دانشکده‌ی علوم اجتماعی دانشگاه بوینوس آیرس در تاریخ ۲۳ مارس سال ۲۰۱۸ است.

پیوند با منبع اصلی:

<https://catalyst-journal.com/2020/06/class-theory-for-our-time#po-fn>



۱. همچنین ن.ک.

Leo Panitch and Sam Gindin, "Marxist Theory and Strategy: Getting Somewhere Better," Deutscher Memorial Lecture, *Historical Materialism* 23, no. 2 (2015); Leo Panitch and Sam Gindin, "Capitalist Crises and the State," in Matt Vidal et al. (eds.), *The Oxford Handbook of Karl Marx*, New York: Oxford University Press, 2019; and Leo Panitch, "The Challenge of Transcending Capital," in Marcello Musto (ed.), *Marx's Capital After 150 Years: Critique and Alternative to Capitalism*, London: Routledge, 2019.

(چاپ جدید «مانیفست پس از ۱۵۰ سال» با ترجمه‌ی حسن مرتضوی در سال ۱۳۹۹ توسط انتشارات آگاه منتشر شده است)

# سرمایه‌داری نولیبرالی فرومی‌ریزد: فاجعه‌ی جهانی و راست افراطی امروز

الکس کالینیکوس<sup>۱</sup>

ترجمه‌ی بابک جعفری



<sup>۱</sup>. استاد بازنشسته‌ی ممتاز مطالعات اروپا در کالج کینگز لندن، ویراستار کتاب راهنمای مارکسیسم و پسا مارکسیسم روتلج و ستون‌نویس کارگر سوسیالیست

در ۶ ژانویه ۲۰۲۱، معترضان راست افراطی - بسیاری با در دست داشتن پرچم‌های ایالت‌های مؤتلف حامی برده‌داری در جنگ داخلی آمریکا، برخی فاشیست‌های علنی - به کاپیتول در واشینگتن دی‌سی، محل برگزاری کنگره‌ی ایالات متحده، یورش بردند. مفسران لیبرال و چپ شتاب کردند تا این عمل را که منجر به مرگ پنج نفر شد، کودتا بنامند و تقبیح کنند. آیا این یورش در تعریف کلاسیک ادوارد لوتواک، «تعریف صوری و کارکردی» وی از کودتا، می‌گنجد: «نفوذ بخش کوچک اما بسیار مهمی از دستگاه دولتی، که آن‌گاه از آن برای خلع کنترل مابقی از دست دولت استفاده می‌شود»؟<sup>(۱)</sup>

یک تفاوت آشکار این است که تعدی به کاپیتول نه برای «خلع [...] از دست دولت» بلکه به قصد حفظ دولت موجود ترامپ انجام گرفت. کنگره به منظور تأیید نتایج انتخابات ریاست جمهوری نوامبر ۲۰۲۰ تشکیل می‌شد؛ انتخاباتی که در آن جو بایدن دموکرات، ترامپ را شکست داده بود. بنابراین متجاوزان به کاپیتول به دنبال آن بودند که با این اقدام رعب‌آور، کنگره را وادار کنند نتیجه‌ی انتخابات را وارونه کند و ترامپ را در کاخ سفید نگاه دارد. نانیهال سینگ، کارشناس کودتا، استدلال می‌کند «شورش نافرجام» بهترین توصیف برای اعمال آن‌ها است زیرا کودتا با «دخالت نیروهای امنیتی دولت» تعریف می‌شود.<sup>(۲)</sup>

این «شورش»، عناصر مضحک فراوانی در خود نهفته دارد. تاریخدان لیبرال، تیموتی اسنایدر، این‌گونه ابراز نظر می‌کند: «به نظر می‌رسید هیچ‌کس به روشنی نمی‌دانست قرار است امور چگونه انجام شود و حضورشان چه چیزی به دست می‌آورد. به سستی بتوان لحظه‌ی شورش را قابل‌مقایسه‌ای را به خاطر آورد که در آن ساختمان بسیار مهمی به تصرف درآمده باشد و شامل این مقدار از پرسه‌زنی‌های بیپوده شود».<sup>(۳)</sup> با این حال، با انتشار تصاویر ویدئویی بیشتر از این یورش، خشونت واقعی و بالقوه‌ی آن آشکارتر شد. اگر کسانی که شعار می‌دادند «مایک پنس را دار بزیندا!» با نانسی پلوسی، رئیس دموکرات مجلس نمایندگان، -چه برسد به الکساندریا اوکاسیو-کورتز و الهان عمر، نمایندگان جناح چپ کنگره- برخورد می‌کردند، دست به اعمالی می‌زدند که فکر کردن به آن مایه‌ی آزرده‌گی است. اوکاسیو-کورتز نقل کرده است که چگونه از ترس جان خود در سرویس بهداشتی دفترش پنهان شده بود.<sup>(۴)</sup> اف‌بی‌آی اظهار کرد زنی که دستگیر

کرده بودند در پیامی ویدئویی که به فرزندانشان خود فرستاد، گفت «داشتیم دنبال نانسی می‌گشتیم تا به مغز لعنتی‌اش شلیک کنیم ولی پیداش نکردیم».<sup>(۵)</sup> شاید متجاوزان کارنابلد بوده باشند اما مسلماً بسیار زنده نیز بودند.

پل میسون، نویسنده‌ی بریتانیایی چپ‌گرا، مقایسه‌ی سودمندی را با وقایع ۶ فوریه ۱۹۳۴ در پاریس مطرح می‌کند.<sup>(۶)</sup> در میان هیاهوی مطبوعات برای جای‌گزینی پارلمان‌تاریسم نابه‌سامان جمهوری سوم فرانسه با رژیم‌ی اقتدارگرا، اتحادیه‌های راست‌گرا تظاهراتی ترتیب دادند که اغلب از ارتشیان سابق تشکیل می‌شد و درصدها حمله به پالایس بئوربون (محل تشکیل مجلس نمایندگان) و کاخ ریاست‌جمهوری الیزه بود. آن‌ها به رسوایی سیاسی-مالی حول خودکشی ادعایی ماجراجوی کسب‌وکار، الکساندره استایویسکی،<sup>۱</sup> و تشکیل دولت توسط کارتل دی‌گوش<sup>۲</sup> از چپ میانه (رادیکال‌های لیبرال‌بورژوا با حمایت حزب سوسیالیست) به‌رهبری ادوار دالادیه اعتراض می‌کردند؛ دالادیه کسی بود که به‌تازگی رئیس‌پلیس راست‌گرای پاریس را اخراج کرده بود. ضمن درگیری خشونت‌آمیز تظاهرات‌کنندگان با پلیس که به دو نوبت تیراندازی انجامید، ۱۴ نفر کشته شدند و از دستیابی این افراد به مقاصدشان جلوگیری شد.

باین‌حال، علی‌رغم پیروزی در دو رأی‌گیری در مجلس، دالادیه در روز بعد استعفا کرد. رئیس‌جمهور سابق، گاستون دومرگ، جای‌گزین او شد. دومرگ دولتی از راست میانه تشکیل داد که به‌شکلی مؤثر، برآیند انتخابات ۱۹۳۲ را وارونه کرد؛ انتخاباتی که کارتل دی‌گوش در آن برنده شده بود. دومرگ یکی از بسیار سیاستمداران راست‌گرایی بود که از تمرکز قدرت در دست دستگاه اجرایی‌ی جانب‌داری می‌کرد. لئون تروتسکی پیش‌بینی کرد «دولت دومرگ اولین قدم در گذرگاه پارلمان‌تاریسم به بناپارتیسم است».<sup>(۷)</sup>

بدین ترتیب در ۶ فوریه ۱۹۳۴، راست افراطي در رسیدن به مقاصد خویش شکست خورد اما به پیروزی سیاسی دست یافت. متقابلاً، راست افراطي در ۶ ژانویه ۲۰۲۱ توانست به کاپیتول وارد شود، هرچند به‌لحاظ سیاسی، دست‌کم در کوتاه‌مدت، با

1. Alexandre Stavisky

2. Cartel des Gauches



شکست مواجه شد. به‌رغم هر آمیزه‌ای از همدستی، توطئه و به‌هم‌ریختگی که دست‌آخر ناتوانی باورنکردنی پلیس کاپیتول و انبوه دیگر نیروهای امنیتی واشینگتن در محافظت از کنگره را توضیح می‌دهد، متجاوزان به‌طور نسبی به‌سرعت بیرون رانده شدند. هیچ مدرکی دال بر ابراز همدلی رهبران دولت گسترده‌ی امنیت ملی ایالات متحده با انگیزه‌ی این افراد وجود ندارد. عکس‌العمل سیاسی در برابر این واقعه با روی‌گردانی تأثیرگذار حامیان کلیدی ترامپ در رهبری جمهوری‌خواهان، کسانی همچون معاون رئیس‌جمهور مایک پنس و رهبر اکثریت مجلس سنا، میچ مک‌کانل، از او همراه بود. کنگره بار دیگر تشکیل جلسه داد تا انتخاب بایدن را تأیید کند و مراسم تحلیف وی مطابق با موعد مقرر در ۲۰ ژانویه برگزار شد؛ حال آن‌که ترامپ با ترش‌رویی به خانه‌اش در فلوریدا بازمی‌گشت.

باین‌همه، نمی‌توان از وخامت آن‌چه رخ داد چشم‌پوشی کرد. ایالات متحده در مقام قدرتمندترین دولت سرمایه‌داری در جهان باقی است. از زمان انتخاب نخستین رئیس‌جمهور، جورج واشینگتن، در سال ۱۷۸۹، قدرت به‌طور مسالمت‌آمیز از یک رئیس‌جمهور به دیگری منتقل شده است. ۲۵ هزار گارد ملی مسلح از مراسم تحلیف واپسین جانشین آن‌ها محافظت می‌کرد. چیزی شبیه به این از زمان نخستین تحلیف آبراهام لینکلن در مارس ۱۸۶۱، در بحبوحه‌ی سوء‌قصد، جدایی‌خواهی ایالات برده‌دار جنوبی و آغاز جنگ داخلی، رخ نداده بود. حتا پیش از یورش به کاپیتول، مارکسیست پیشگام امریکایی، مایک دیویس، تحلیل خود را از انتخابات ۲۰۲۰ به پایان رسانده بود: «ساختارهای عمیق گذشته طی ریاست‌جمهوری ترامپ نبش قبر شده‌اند و اجازه یافته‌اند گلوی آینده را بفشارند. جنگ داخلی؟ برخی همانندی‌ها اجتناب‌ناپذیرند و نباید به‌راحتی کنار گذاشته شوند».<sup>(۸)</sup>

علاوه‌براین، قطبیدگی سیاست ایالات متحده تنها پدیده‌ای محلی نیست بلکه می‌توان آن را در مقیاس جهانی دید - در اروپا به‌همراه رشد راست افراطی در آن‌جا، اما همچنین فراتر از هسته‌ی امپریالیستی، برای مثال، نارندرا مودی در هند و ژائیر بولسونارو در برزیل. لازم است این تحولات در بستر تاریخی مناسب‌شان قرار داده شوند - برهم‌کنش بحران، انقلاب و ضدانقلاب در کار طی دوره‌ی فاشیسم کلاسیک و تحقق

آن در شکل تحول‌یافته‌ی امروزی. برخلاف بسیاری از دیگر تفسیرهای چپ‌گرایانه از ظهور راست افراطی امروزی، قصد دارم این موضوع را به‌عنوان پدیده‌ای جهانی درک کنم.<sup>(۹)</sup>

### فاشیسم کلاسیک و عصر فاجعه

بزرگ‌ترین پیروزی‌های راست افراطی مدرن - تسخیر قدرت توسط فاشیسم ایتالیایی (۱۹۲۲) و ناسیونال‌سوسیالیسم آلمانی (۱۹۳۳) و پیروزی ژنرال فرانسیسکو فرانکو در جنگ داخلی اسپانیا (۱۹۳۶-۹) - طی بازه‌ی ۱۹۱۴ تا ۱۹۴۵ به‌وقوع پیوستند؛ بازه‌ای که اریک هابسبام مارکسیست «عصر فاجعه» نامیده است. (۱۰) تاریخدان لیبرال چپ، آرنو میر، آن را «بحران عمومی و جنگ سی‌ساله‌ی قرن بیستم» می‌خواند. (۱۱) این دوره با سه ویژگی تعریف می‌شود:

**دوران جنگ بین‌امپریالیستی:** در خلال این سال‌ها بود که رقابت‌های اقتصادی و ژئوپولتیکی میان قدرت‌های بزرگ - پی‌آمد تعمیم امپریالیسم سرمایه‌داری با پیشتازی بریتانیا - به سرحدات خود رسید و منجر به دو جنگ جهانی دهشتناک و مخرب در سال‌های ۱۸-۱۹۱۴ و ۴۵-۱۹۳۹ شد. این وقایع ثبات ساختارهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی موجود را درهم شکست و پایه‌های مشروعیت‌شان را به‌لرزه درآورد؛ و بدین‌شکل به قطبیدگی سیاست، هم‌به‌سوی چپ افراطی (انترناسیونال کمونیستی) و هم‌به‌سوی راست افراطی (محافظه‌کاران اقتدارگرا و فاشیست‌ها) دامن زد. ناکامی جنگ جهانی اول در حل‌وفصل تعارضات زمینه‌ساز باعث شد نسخه‌ی دوم جنگ، بسیار محتمل باشد.

**مشقت‌بارترین رکود تاریخ سرمایه‌داری:** رکود بزرگ<sup>۱</sup> دهه‌ی ۱۹۳۰، با رقابت‌های بین‌امپریالیستی که در دو جنگ جهانی فوران کردند، پیوند ارگانیک داشت. آنتونینو گرامشی ردّ منشأ گسترش امپریالیستی را در قانون‌گرایی نزل نرخ سود مارکس پی گرفت: «اروپای سرمایه‌داری، در شرایطی که از لحاظ منابع غنی بود و به نقطه‌ی آغازین بروز گرایش نرخ سود به نزل رسیده بود، نیاز داشت حوزه‌ی گسترش سرمایه‌گذاری

1. The Great Depression

درآمدزای خود را وسعت ببخشد؛ بنابراین پس از سال ۱۸۹۰، امپراتوری‌های مستعمراتی عظیم به صحنه آمدند».<sup>(۱۲)</sup> ناتوانی بریتانیا - دولت سرمایه‌داری هژمونیک تا آن زمان - در مهار بی‌ثباتی مالی حاصل از جنگ جهانی اول به عمیق‌ترین بحران برخاسته از نظام انجамید که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری تاکنون تجربه کرده است. این امر رقابت‌های بین‌امپریالیستی را تشدید کرد و تنها زمانی برطرف شد که قدرت‌های بزرگ در اواخر دهه‌ی ۱۹۳۰ به تولید جنگی رو آوردند.

*انقلاب و ضدانقلاب: تخریب و محرومیت‌های جنگ جهانی اول، بستر نخستین انقلاب سوسیالیستی را در روسیه در اکتبر ۱۹۱۷ و همچنین بستر موجی از طغیان‌های انقلابی ملهم از آن را فراهم آورد که قدرتمندترین دولت اروپایی، آلمان، را پیمود و تا چین در سال‌های ۲۷-۱۹۲۵ پیش رفت. این امر بی‌درنگ از ارتجاعی قدرتمند از جانب راست عنان برداشت که با جنگ داخلی روسیه و خشونت ضدانقلابی در آلمان شروع می‌شد؛ خشونت‌ی که در گرماگرم آن رزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنخت جان سپردند. جنگ شمار زیادی مرد جوان به‌لحاظ اجتماعی آواره‌شده پدید آورد که به خشونت خو گرفته بودند و بسیاری‌شان توسط نیروهای ارتجاع - از سیاه‌پویندها<sup>۱</sup> در ایرلند گرفته تا فری‌کورپس در آلمان و سرزمین‌های مرزی‌اش - بسیج شده بودند. سازمان‌های فاشیستی اولیه به‌میزان زیادی از این بخش از جامعه جذب نیرو کردند.*

*از این رو، ضدانقلاب بر سیاست طبقه‌ی حاکم - به‌ویژه در اروپای قاره‌ای - تسلط داشت؛ به‌خصوص که ضربه‌ی رکود بزرگ ساختارهای موجود را بی‌ثبات‌تر کرده بود. گرایشی به‌سوی رژیم‌های راست‌گرای اقتدارگرا وجود داشت که کم‌وبیش از آن اشکال پارلمانی می‌گسستند که دولت‌های پیشگام سرمایه‌داری لیبرالی در اروپای غربی، فرانسه و بریتانیا، اعمال کرده بودند و در عوض، به سرکوب به‌وسیله‌ی ارتش و پلیس تکیه می‌کردند. مارک مازوور تاریخدان می‌نویسد:*

«در اواسط دهه‌ی ۱۹۳۰ به‌نظر می‌رسید در اکثر نقاط اروپا - به‌جز حاشیه‌ی شمالی - لیبرالیسم، از نفس افتاده و چپ سازمان‌یافته، درهم کوبیده شده است. تنها موارد مبارزه بر سر ایدئولوژی و حکمرانی، درون راست جریان

1. The Black and Tans

داشت - میان اقتدارگرایان، محافظه‌کاران سنتی، تکنوکرات‌ها و افراط‌گرایان دست‌راستی رادیکال. فقط فرانسه به جنگ داخلی خود بین چپ و راست طی دهه‌ی ۱۹۳۰ ادامه داد تا این که با بر سر کار آمدن رژیم ویشی پایان یافت. اما جنگ داخلی در اتریش پیش‌ازاین، برای مدتی کوتاه درگرفته بود (در سال ۱۹۳۴)؛ و همچنین برای مدتی طولانی‌تر از انتظار در اسپانیا ادامه داشت، تا زمانی که به پیروزی فاتحانه‌ی راست ختم شد. در ایتالیا، اروپای مرکزی و بالکان نیز، راست مستولی بود.»<sup>(۱۳)</sup>

این روند به‌سوی طیفی از اشکال آن‌چه نیکوس پولانزاس «دولت استثنائی سرمایه‌داری»<sup>۱</sup> (برای نمونه، فاشیسم، دیکتاتوری نظامی و بناپارتیسم) می‌نامید، همان چیزی است که تروتسکی در نظر می‌آورد زمانی که دومرگ را بازنمایی آغاز بناپارتیسم در فرانسه می‌دانست. وی بناپارتیسم را به‌مثابه‌ی «رژیم دیکتاتوری نظامی-پلیسی» توصیف می‌کرد:

«به‌محض این‌که مبارزه‌ی دو طیف اجتماعی - دارا و ندار، استثمارگر و استثمارشده - به بیشترین حد تنش می‌رسد، شرایط برای تسلط بوروکراسی، پلیس و درجه‌داران مهیا می‌شود. دولت از جامعه "مستقل" می‌شود... اگر تکه چوب‌پنبه‌ای به‌شکل متقارن میان دو چنگال گیر کرده باشد، می‌تواند حتا به‌روی سر سوزنی قرار بگیرد. این دقیقاً شمایلی از بناپارتیسم است.»<sup>(۱۴)</sup>

در مورد آلمان، دولت‌های پیاپی هاینریش برونینگ، فرانتس فون پاپن و ژنرال کورت فون اشلاپشر، مدنظر تروتسکی بودند. این دولت‌ها بین سال‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۳۳ کوشیدند با استفاده از مقدمات اضطراری رئیس‌جمهور، پاول فون هیندنبورگ، و از طریق احکام اجرایی،<sup>۲</sup> مهار بحران اقتصادی را (عمدتاً با اعمال ریاضت اقتصادی به‌قصد التیام بخشیدن بانک‌ها) در دست بگیرند و این‌گونه رایش‌تاک را دور بزنند.<sup>(۱۵)</sup> دولت پارلمانی به‌نمایی ظاهری تبدیل شد که در پس آن، بوروکرات‌ها و ژنرال‌ها، در اتحاد

1. exceptional capitalist state

۲. Decree - منظور احکام یا دستوراتی است که معمولاً تحت شرایط استثنائی، از رأس دستگاه اجرایی و بدون نیاز به تأیید مجلس صادر می‌شوند و عوامل اجرایی را ملزم به اجرای فوری می‌کنند.

نزدیک با بانکداران و زمین‌داران بزرگ، تصمیم‌گیری می‌کردند. این وضعیت به ضدانقلاب/ز بالا انجامید که به‌زور، راه‌حل سرمایه‌داری به بحران اقتصادی را با استفاده از دستگاه‌های سرکوب دولت، به توده‌ی جمعیت (کارگران، دهقانان و خرده‌مالکان) تحمیل می‌کرد.

همان‌طور که مازور شرح می‌دهد:

«بین رژیم‌های راست سابق که می‌خواست زمان را به دوران نخبه‌گرایی پیشادموکراسی عقب برگرداند و راست جدید که به‌واسطه‌ی ابزارهای سیاست‌های توده‌ای، قدرت را به‌دست می‌گرفت و حفظ می‌کرد، تفاوت حائز اهمیتی وجود داشت. دسته‌ی اول شامل فرانکو و دیکتاتور یونانی ایوانیس متاکساس می‌شد، کسانی که از سیاست‌های توده‌ای گریزان بودند و با پاسبانان نظم تثبیت‌شده -نهادهایی همچون سلطنت و کلیسا- متحد می‌شدند. در بالکان، راست تداعی‌گر قرن نوزدهم بود که پادشاه خودکامه‌ی قدرتمند دست به انتصاب وزیران می‌زد، بر احزاب سیاسی نظارت داشت و انتخابات‌های به‌دقت کنترل‌شده برگزار می‌کرد.»<sup>(۱۶)</sup>

رواج رژیم‌های راست‌گرای اقتدارگرا این واقعیت را بازتاب می‌داد که همان‌طور که میر بیان می‌کند، «اشرافیت درهم‌تنیده‌ی زمین‌دار و نظامی تا سال ۱۹۱۴ به تسلط خود در طبقات حاکم در سرتاسر اروپا ادامه داد.»<sup>(۱۷)</sup> در واقع، این موضوع برای ۲۵ سال بعد نیز در اروپای مرکزی صدق می‌کرد؛ باین‌که سرمایه‌داری‌های لیبرالی پیشرفته‌ی بریتانیا و فرانسه، تسلط مالی خود را بر قاره گسترده بودند. بنابراین ضدانقلاب همچون امتداد نظم سیاسی و اجتماعی موجود سربرآورد.

از سوی دیگر، فاشیسم نمایانگر ضدانقلاب/ز پایین بود. فاشیسم تنها به‌ندرت در شکل محض خود پدیدار شد (برای مثال در اسپانیا، فالانژ فاشیستی تحت‌سیطره‌ی دیکتاتوری نظامی فرانکو درآمد)؛ موسولینی در ایتالیا و هیتلر در آلمان به‌طرز مؤثر محافظه‌کاران اقتدارگرا را از دور خارج کردند. اتفاقی نیست که جدای از فرانسه‌ی لیبرالی، آلمان و ایتالیا صنعتی‌ترین اقتصادهای اروپای قاره‌ای بودند. البته این دو از

طریق فرآیند رشد ناموزون و مرکب شکل گرفته بودند و از این‌رو، چیزی از این جوامع بروز می‌کرد که ارنست بلوخ، مارکسیست آلمانی، «همزمانی ناهمزمان‌ها» می‌نامید؛ وجود توأمان آن آشکال اجتماعی که نماینده‌ی زمان‌های تاریخی مختلف بودند: کارخانه‌های فولاد روهر یا کارخانه‌های ماشین‌سازی تورین، در کنار املاک یونکرها<sup>۱</sup> در پروس شرقی یا لاتیفوندای<sup>۲</sup> وسیع ایتالیای جنوبی.<sup>(۱۸)</sup> از منظر پولانزاس، این دو کشور «ضعیف‌ترین حلقه‌های زنجیره‌ی امپریالیستی پس از روسیه» بودند.<sup>(۱۹)</sup>

پویش فاشیسم، به‌ویژه در خالص‌ترین مورد آن، ناسیونال‌سوسیالیسم، مستلزم این موارد بود: الف) آن سبک سیاسی که گسست انقلابی از زمان حاضر را وعده می‌داد؛ ب) ایدئولوژی‌ای که آن «اجتماع ملی» را که بر اساس نژاد تعریف کرده بود، در تقابل با غیرخودی‌های مخرب، به‌ویژه «سرمایه‌ی مالی یهودی جهان‌وطن»، قرار می‌داد و با ضدمارکسیسم کینه‌توزانه مشخص می‌شد؛ ج) برساختی از جنبش توده‌ای با یک شاخه‌ی شبه‌نظامی که مخصوصاً از خرده‌بورژوازی (مغازه‌داران کوچک، خرده‌تولیدکنندگان به‌طور عام‌تر، «حقوق‌بگیران» به‌نسبت ممتاز سال‌های بین دو جنگ و حرفه‌ای‌ها) جذب نیرو کرده بود؛ د) پویشی از رادیکال‌سازی که کامل‌ترین تجلی خود در قدرت را در کوششی یافت که نازی‌ها برای ریشه‌کن کردن یهودیان اروپا نشان دادند.<sup>(۲۰)</sup>

بلوخ در آن زمان پی برد نوعی ضدسرمایه‌داری رمانتیک شبه‌انقلابی در ایدئولوژی نازی وجود داشت که برای توده‌ی مردم کشش ایجاد می‌کرد:

«جدای از زندگی و ددمنشی توصیف‌ناپذیر، جدای از حماقت و حيله‌گری بیمناک، که در هر ساعت و هر کلمه‌ی آلمان ترور به‌چشم می‌خورد، عنصری از یک تضاد رمانتیک قدیمی‌تر با سرمایه‌داری وجود دارد که عاملانش زندگی امروز را از دست می‌دهند و در آرزوی چیزی هستند که به‌طور مبهم فرق می‌کند. وضع تأثیرپذیرانه‌ی دهقانان و کارمندان در این

۱. Jüнкers - اشرافیت زمین‌دار آلمانی (به‌ویژه پروس) که تا زمان جنگ جهانی دوم به حیات خود ادامه داد.

۲. Latifundia - اراضی وسیع کشاورزی جنوب ایتالیا که از قرون وسطی تا اواسط قرن بیستم وجود داشتند.

مورد عکس‌العمل متفاوت خود را دارد؛ عکس‌العملی که نه صرفاً از عقب‌ماندگی، که هرازگاهی از "ناهم‌زمانی" ناب نیز ناشی می‌شود، برای نمونه، از یک موجودیت اقتصادی-ایدئولوژیکی باقی‌مانده از ایام پیشین... بیگانگی زمانی این تناقض به‌طور هم‌زمان، هم فریب و هم رقت "انقلاب" و ارتجاع را تسهیل می‌کند.»<sup>(۲۱)</sup>

البته طبقه‌ی حاکم -سرمایه‌داران، زمین‌داران، ژنرال‌ها و بوروکرات‌های دولتی- سبک‌سری، احزابی از این دست را برای مسند قدرت در نظر نداشت؛ تنها در اوضاع و احوال درماندگی بود که حاضر می‌شد با حمایت از آن‌ها خطر کند. این اوضاع و احوال، مواجهه با طبقه‌ی کارگر بود که گرچه به‌سبب شکست‌هایی (ناکامی انقلاب آلمان در سال‌های ۲۳-۱۹۱۸ و اشغال کارخانه‌ها در ایتالیا در سپتامبر ۱۹۲۰) ضعیف شده بود اما کماکان آن‌قدر سازمان‌یافته و مبارزه‌جو بود که لازم باشد به‌طور مؤثر و با آن‌چه که تروتسکی دیکتاتوری نظامی-سیاسی بناپارتیستی می‌نامد، با آن برخورد شود.

جنبش‌های توده‌ای فاشیستی، با یک ایدئولوژی آرمان‌شهری جوش خورده بودند و پیش‌رانده می‌شدند که انگیزه‌ی لازم را برای خُرد و تمیزه کردن طبقه‌ی کارگر سازمان‌یافته فراهم می‌کرد. با این حال، لازم است تأکید کنیم فاشیست‌ها به‌لطف حمایت -هرچند با اکراه- طبقه‌ی حاکم به قدرت دست یافتند. اگرچه موسولینی و هیتلر هر دو از طریق شیوه‌های مطابق با قانون اساسی به قدرت رسیدند اما هیچ‌یک در یک انتخابات آزاد پیروز نشدند. سپس آن‌ها اقدام به درهم‌کوبی چپ و تمرکز قدرت در دست‌ان خود کردند؛ هیتلر به‌طور مشخص، در خلال «Machtergreifung» (تصرف قدرت) در بهار ۱۹۳۳ به سرعت و بی‌رحمانه دست به این کار زد. بنابراین فاشیسم در قدرت، ضدانقلاب از بالا و از پایین را با یکدیگر ترکیب می‌کند.

برتری نوشته‌های تروتسکی درباره‌ی آلمان در درک او از خاص بودن فاشیسم در طیف ارتجاع بورژوازی و تهدید گشوده‌ی آن برای جنبش کارگران نهفته است:

«بورژوازی بزرگ، حتا آن‌هایی که با پول از هیتلر حمایت کردند، حزب او را از آن خود نمی‌دانستند. "رنسانس" ملی به کلی بر طبقات متوسط، بر عقب‌مانده‌ترین بخش ملت، پاره‌سنگ سنگین تاریخ، متکی بود. هنر سیاسی عبارت بود از یکی‌شدن خرده‌بورژوازی باهم‌جوشیده، بر محور دشمنی مشترک‌شان با پرولتاریا. برای بهبود اوضاع چه باید کرد؟ پیش از هر چیز، کسانی را که به لایه‌ی زیرین تعلق دارند خفه کنند. خرده‌بورژوازی که خود را در برابر سرمایه‌ی بزرگ عاجز می‌یابد، امیدوار است در آینده با نابودی کارگران، منزلت اجتماعی خویش را بازیابد.

نازی‌ها از عنوان غضب‌شده‌ی انقلاب برای واژگون‌سازی‌شان بهره می‌برند؛ درحالی‌که واقعیت آن است که در آلمان، چنانکه در ایتالیا، فاشیسم نظام اجتماعی را دست‌نخورده باقی می‌گذارد. واژگون‌سازی هیتلر - که محو دلفریبی خود شده - حتا محق نام ضدانقلاب هم نیست. اما نمی‌توان بدان به چشم واقعه‌ای مجزا نگریست. این رخداد، سرانجام چرخه‌ای از تصادمات است که آلمان از سال ۱۹۱۸ تجربه کرده است. انقلاب نوامبر که قدرت را به شورا‌های کارگران و دهقانان سپرده بود، در گرایش‌های بنیادی‌اش پرولتری بود. اما حزبی که در رأس پرولتاریا قرار داشت، قدرت را به بورژوازی بازگرداند. از این نظر، سوسیال‌دموکراسی دوران ضدانقلاب را پیش از آن‌که انقلاب بتواند کارش را به پایان برساند، آغاز کرد. هرچند مادامی‌که بورژوازی به سوسیال‌دموکراسی و در نتیجه به کارگران، وابسته بود عناصری از سازش حفظ شد اما به هر ترتیب شرایط داخلی و بین‌المللی سرمایه‌داری آلمان، مجالی برای امتیاز دادن باقی نمی‌گذاشت. همان‌گونه که سوسیال‌دموکراسی بورژوازی را از انقلاب پرولتری نجات داد، نوبت به فاشیسم رسید تا برای آزاد کردن بورژوازی از سوسیال‌دموکراسی به صحنه بیاید. کودتای هیتلر تنها آخرین حلقه‌ی زنجیره‌ی تغییرات ضدانقلابی است.»<sup>(۳۲)</sup>

روشن‌بینی تروتسکی درباره‌ی پویش فاشیسم، در مبحث تصرف قدرت متوقف شد. این موضوع تا اندازه‌ای بازتاب‌دهنده‌ی درک موشکافانه‌ی وی از کشمکش بین احزاب



فاشیستی و طبقه‌ی حاکم بود؛ با این حال، او می‌پنداشت این کشمکش به‌نفع طبقه‌ی حاکم برطرف می‌شود:

«فاشیسم آلمانی، همانند فاشیسم ایتالیایی، با پشتیبانی خرده‌بورژوازی به قدرت رسید و از خرده‌بورژوازی، دژکوبی علیه سازمان‌های طبقه‌ی کارگر و نهاد‌های دموکراسی ساخت. با این حال، باید تنها در نامحتمل‌ترین حالت، فاشیسم در قدرت را حاکمیت خرده‌بورژوازی دانست؛ بلکه برعکس، فاشیسم بی‌رحمانه‌ترین دیکتاتوری سرمایه‌ی انحصاری را بازنمایی می‌کند.»<sup>(۲۳)</sup>

تروتسکی پیش‌بینی کرد «همان‌طور که نمونه‌ی ایتالیا نشان می‌دهد، فاشیسم در آخر به یک دیکتاتوری نظامی-بوروکراتیک از نوع بناپارتیستی می‌انجامد.»<sup>(۲۴)</sup> اما در واقع همان‌گونه که چند سال پیش نوشتیم:

«رژیم نازی، با فرسنگ‌ها فاصله از تحول به یک دیکتاتوری نظامی، پس از دسیسه‌ی سوء‌قصد به هیتلر در ژوئیه ۱۹۴۴، ژنرال‌ها را قتل‌عام کرد. پولانزاس... استدلال کرد یک رژیم فاشیستی با ثبات، با تسلط پلیس سیاسی در دستگاه دولتی مشخص می‌شد. قطعاً این با آخرین فاز رژیم نازی به‌خوبی تطابق دارد که در آن اساس و بازوی پلیسی‌اش، آراس‌اچ‌ای [Reichssicherheitshauptamt، "اداره‌ی اصلی امنیت رایش"]، به بیشترین میزان اهمیت خود دست یافته بودند.»<sup>(۲۵)</sup>

در ادامه ذکر کردم که رابطه‌ی بین ناسیونال‌سوسیالیسم و سرمایه‌ی آلمانی «به بهترین نحو چنان یک مشارکت پُرکشمکش مشخص می‌شود. این رابطه بر همگرایی محدود بین منافع نازی‌ها و منافع بخش‌هایی از سرمایه‌ی آلمانی (به‌خصوص آن‌ها که با صنایع سنگین سروکار داشتند) مبتنی بود که اهداف مشترکی -به‌ویژه تخریب طبقه‌ی کارگر سازمان‌یافته و برنامه‌ای امپریالیستی برای گسترش به شرق- را دنبال می‌کردند.»<sup>(۲۶)</sup> ایدئولوژی، هدف هیتلر دایر بر برپایی جنگ برای گسترش

امپریالیستی، رقابت بین بخش‌های مختلف رژیم و ضرورت حیاتی مدیریت اقتصادی در بحبوحه‌ی رکود جهانی که با چندپارگی بازار جهانی مشخص می‌شد، از جمله مواردی بودند که رادیکال‌سازی نازی‌ها در قدرت را به‌پیش می‌راندند؛ یک جنبه از این رادیکال‌سازی، ایجاد بخش سرمایه‌ی دولتی قابل توجهی بود که به‌طور همزمان از سرمایه‌ی خصوصی حمایت می‌کرد و آن را تحلیل می‌برد. علاوه‌براین، پافشاری سنگدلانه بر ریشه‌کن کردن یهودیان اروپایی، که به هیچ طریق با نیازمندی‌های سرمایه‌ی آلمانی تطابق نداشت و اولویت دادن به جنگ‌افروزی در دو جبهه، حاکی از خودمختاری سیاسی رژیم نازی بود که به‌خصوص در قدرت رشدیابنده‌ی اس‌اس، بوروکراسی نظامی-پلیسی با پیشرانی ایدئولوژی، دیده می‌شد.<sup>(۲۷)</sup>

در آخر، شکست‌های نظامی به کار دولت‌های فاشیستی پایان داد. تهاجم متفقین به ایتالیا منجر به برکناری موسولینی توسط هم‌قطاران خود او شد که به‌همراه اتحادی با رژیم سابق به‌نماینده‌ی پادشاه ویکتور امانوئل سوم در ژوئیه ۱۹۴۳ انجام گرفت. نازی‌ها موسولینی را نجات دادند و سر پا نگه داشتند، تا آن‌که در آوریل ۱۹۴۵ توسط پارتیزان‌ها دستگیر و اعدام شد. در این حین، ناسیونال‌سوسیالیسم با تهاجم و تقسیم آلمان، تخریب فیزیکی ارتش و اکثر زیرساخت‌های کشور و مرگ رهبران اصلی نازی، از بین رفت. همان‌طور که رابرت پاکستون تاریخدان به‌ایجاز بیان کرد، «تقللاً برای کامیابی‌های بزرگ‌تر، رژیم‌های فاشیستی ایتالیا و آلمان را به ورطه‌ی سقوط کشاند».<sup>(۲۸)</sup>

گرامشی استدلال می‌کند «بحران ارگانیک» شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری که طی جنگ جهانی اول غلیان کرد، نه‌تنها موجبات انقلاب روسیه و کوشش‌هایی برای الگوبرداری از آن در دیگر جاها را فراهم آورد، بلکه همچنین سبب شد بخشی از سرمایه برای نجات خود، دست به تلاش برای بازسازی نظام بزند. گرامشی از مفهوم انقلاب منفعلانه<sup>۱</sup> برای درک این واکنش‌ها استفاده می‌کند. انقلاب منفعلانه عبارت است از «تغییرات مولکولی که ترکیب از پیش موجود نیروها را رفته‌رفته تعدیل می‌کند و بدین ترتیب آبستن تغییرات نو می‌شود». این امر شامل کوشش‌هایی برای دفاع از

1. passive revolution

شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری موجود و دفع سرنگونی آن می‌شود که از طریق تن‌دادن به بعضی از فشارها برای اجتماعی‌کردن نیروهای مولد صورت می‌گیرد. این موضوع بازتاب‌دهنده‌ی «ضرورت پیشرفت کامل "تز" [سرمایه‌داری] است تا بدان‌جا که بتواند با بخشی از خودِ آنتی‌تز [انقلاب سوسیالیستی] درآمیزد و این‌چنین از "فراروی" خود در تضاد دیالکتیکی جلوگیری کند».<sup>(۲۹)</sup>

در دوران ضدانقلاب و رکود جهانی بین دو جنگ جهانی، انقلاب منفعلانه به دو شکل عمده پدیدار شد. نخستین مورد، فاشیسم بود که عناصری از مداخله‌گری اقتصادی را با سرکوب نظام‌مند جنبش کارگران ترکیب کرد. مورد دوم، شکلی بود که گرامشی «امریکایی‌گرایی و فوردیسم» می‌نامید؛ شکلی که با نیو دیل فرانکلین روزولت به اوج رسید؛ یعنی با بازسازمان‌دهی سرمایه‌داری لیبرالی که در اروپا ناکام مانده بود، بر اساس تولید انبوه و دگرذیسی فاعلیت پرولتری به‌منظور تطبیق آن با ضرباهنگ این شکل از تولید.<sup>(۳۰)</sup>

باید به فراست گرامشی در تحلیل او از سال ۱۹۳۳ اقرار کرد، چرا که در زمانی نگاشته شد که رکود بزرگ و واکنش‌های سیاسی به آن، هر دو در مراحل ابتدایی خود بودند. از این‌رو، ممکن نبود گرامشی دریابد که نه فاشیسم و نه نیو دیل نتوانستند بر بحران اقتصادی غلبه کنند. راه‌حل این بحران تنها با جنگ جهانی دوم، که در آن امپریالیسم لیبرالی در شکل ایالات متحده، امپریالیسم فاشیستی را شکست داد، و با تداوم اقتصاد نظامی شکل گرفته طی جنگ، از طریق رقابت بین ایالات متحده و متحد سابق آن، اتحاد شوروی، همراه بود.<sup>(۳۱)</sup> فاشیسم شاید واکنشی به بزرگ‌ترین بحران سرمایه‌داری بوده باشد، اما راه‌حلی برای آن نبود.

<sup>۱</sup> مقارن با ناکامی سرمایه‌داری لیبرالی در اروپای قاره‌ای، جامعه‌ی امریکا شکلی از بازسازمان‌دهی اقتصاد را به‌خود دید که بر تولید انبوه، تراکم و تمرکز سرمایه، رقابت انحصاری و مداخله‌ی دولت در داخل و خارج به‌نفع سرمایه‌ی لیبرالی مبتنی بود. در چنین اوضاع‌واحوالی، دولت توانست با تمرکز تولید، به‌کارگیری خط تولید و افزایش سطح دستمزدها و مصرف انبوه، با کارگران سازمان‌یافته به سازش برسد و آن‌ها را تحت‌فرمان سرمایه‌ی انحصاری درآورد. این تحولات بر سطح رفاه و همچنین کنترل کارگران بر روند تولید تأثیرگذار بود.

### راست افراطی معاصر و «فاجعه‌ی مداوم»

این دورنمای تاریخی، سنگ محکی برای درک زمان حاضر به‌دست می‌دهد؛ لازم به تأکید است که این امر از آن جهت نیست که تاریخ خود را تکرار می‌کند؛ بلکه بدان دلیل است که کمک می‌کند تفاوت‌هایی را که با زمان حال دارد بشناسیم، همان‌طور که همانندی‌هایی را که وجود دارد (یا می‌توانست وجود داشته باشد). یکی از این شباهت‌ها آن است که اکنون نیز در عصر فاجعه به‌سر می‌بریم. البته این (تاکنون) بیشتر شکل فقرسازی توده‌ها و تخریب طبیعت را به خود گرفته که در پاندمی کووید-۱۹ به‌شکل متمرکزی بروز یافته است؛ تا آن‌که شکل آن دسته از کشتارهای جمعی را به خود بگیرد که مشخصه «جنگ سی‌ساله»ی میر بودند. فیلسوف مارکسیست آلمانی، تئودور آدورنو، به‌طعن از منطق بی‌روح سرمایه‌داری با عنوان «جان جهان» یاد می‌کند؛ از منطقی که دست به تحمیل خود به زندگی‌های فردی و تخریب آن‌ها می‌زند:

«جامعه زنده می‌م‌اند، اما نه به‌رغم ستیز خود، بلکه به‌وسیله‌ی آن؛ منفعت در سود و بنابراین مناسبات طبقاتی، موتور عینی فرآیند تولید را تشکیل می‌دهد که حیات تمامی انسان‌ها بدان وابسته است و لحظه‌ای که تقدم این مناسبات محو شود، مرگ همه‌ی آن‌ها فرامی‌رسد... جان جهان... می‌بایست با عنوان فاجعه‌ی مداوم تعریف شود.»<sup>(۳۲)</sup>

بنابراین کدام ویژگی‌ها معرف دوره‌ی کنونی هستند؟ مایلیم به سه مشخصه‌ی برجسته اشاره کنم:

*افول امپریالیسم ایالات متحده و رقابت فزاینده با چین:* دوره‌ی کنونی با آن نوع رقابت ژئوپولتیکی سیال که جزء اساسی دوره‌ی امپریالیسم کلاسیک بین سال‌های ۱۸۷۰ و ۱۹۴۵ بود، مشخص نمی‌شود. در عوض، دولت سرمایه‌داری هژمونیک از ۱۹۴۵، ایالات متحده، افولی طولانی را در سهم خود از تولید ناخالص داخلی جهانی تجربه کرده؛ همان‌گونه که در خصوص شکست‌های ژئوپولتیکی مهلک‌اش در اشغال ناموفق افغانستان و عراق نیز بدین‌صورت بوده است. در این حال، ظهور چین به‌عنوان اقتصاد تولیدی و صادراتی پیشگام و ظرفیت‌های نظامی فزاینده‌ی آن، جدی‌ترین

چالشی را بازنمایی می‌کند که تا این زمان هژمونی ایالات متحده با آن مواجه شده است. با وجود این، هرچند رقابت بین‌دولتی در یکی دو دهه‌ی اخیر افزایش یافته، اما چالش نظامی فزاینده‌ای که از سوی چین علیه ایالات متحده اقامه می‌شود، به منطقه‌ی آسیا-اقیانوسیه محدود است؛ علاوه‌براین، علی‌رغم ضربه‌ای که بحران مالی جهانی ۲۰۰۷-۹ به حیثیت واشینگتن وارد آورد، مرکزیت ایالات متحده در نظام مالی بین‌المللی از آن پس نه تنها کم نشده که حتا افزایش یافته است. این به سبب نقشی است که خزانه‌داری ایالات متحده و فدرال رزرو در همساز کردن واکنش‌های دولت به وحشت ۲۰۰۷-۹ و وحشت ۲۰۲۰ و حفظ جریان‌های دلاری ایفا کردند که بازارهای جهانی پول به آن‌ها وابسته‌اند.<sup>(۳۳)</sup>

رشد وارفته با رانه‌ی مالی («رکود طولانی») که با بحران فزاینده در رابطه‌ی نوع بشر با طبیعت وخیم‌تر می‌شود: برنامه‌ی سیاست اقتصادی نولیبرالی، که در دهه‌ی ۱۹۸۰ اجرایی شد و عاملان آن به طرز حیاتی سرگرم بازسامان‌دهی جهانی تولید و مقررات‌زدایی مالی هستند، در رفع بحران سودآوری دولت‌های سرمایه‌داری پیشرفته که در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ پدید آمد، با شکست مواجه شده است. نتیجه آن چیزی شده که مایکل رابرتز «رکود طولانی» می‌نامد؛ طی این رکود حتا نرخ‌های رشد در مقایسه پایین در ایالات متحده و اروپا پس از بحران مالی جهانی، به تزریق‌های فراوان پول اعتباری با نرخ بهره‌ی پایین توسط بانک‌های مرکزی پیشگام وابسته است.<sup>(۳۴)</sup> تعامل بین این گرایش‌های بحرانی و آنچه کریس هارمن تحت‌عنوان «محدودیت‌های جدید سرمایه» از آن یاد می‌کند، یعنی «گرایش نظام به نابود کردن پایه‌های آن فرآیند تعاملی که خود همچون هر شکل دیگری از جامعه‌ی انسانی، وابسته‌ی آن بوده است»، چیزی که مارکس متابولیسم کار و طبیعت می‌نامید، در پاندمی کووید-۱۹، این پیش‌قراول فجایع حتا بدتر که از تغییر اقلیم سربر خواهند آورد، با هم جوشیده و متراکم شده‌اند.<sup>(۳۵)</sup>

یک سری از جنبش‌ها و خیزش‌ها علیه نولیبرالیسم که مصادف با ظهور جنبش‌های /رتجاعی بود: ماهیت روزبه‌روز مخرب‌تر سرمایه‌داری نولیبرالی از اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ منجر به پیدایش چیزی شده که جوزف چونارا با عنوان سه چرخه‌ی عصیان از جانب

چپ، آن را تشریح می‌کند. نخست، عصیان زاپاتیستا در مکزیک و دیگر خیزش‌های ضدنولیبرالی در جنوب، به‌ویژه بولیوی، به‌علاوه‌ی جنبش بین‌المللی برای جهانی‌سازی دیگر و مخالفت با جنگ با عراق (۱۹۹۴-۲۰۰۵)؛ دوم، خیزش‌های عربی، اشغال میادین در یونان و دولت اسپانیا و اشغال وال استریت (۲۰۱۱)؛ و سوم، «چرخه‌ی جدیدی از عصیان» که از بهار ۲۰۱۹ آغاز شد -خیزش‌هایی در الجزایر و سودان و اعتراضات توده‌ای در هنگ کنگ، شیلی، اکوادور، کلمبیا، لبنان، هائیتی، گینه، قزاقستان، عراق، ایران، فرانسه و کاتالونیا. (۳۶) این چرخه با خیزش‌های «جان سیاهان مهم است» در ایالات متحده و همبستگی‌هایی که از سرتاسر جهان در تابستان ۲۰۲۰ دریافت کردند، از تاخت‌وتاز اپیدمی نجات یافت. با وجود این، ظهور جهانی راست افراطی، در تقابل با این جنبش‌ها قرار گرفته است؛ مسأله‌ای که نه‌تنها از پیروزی‌های انتخاباتی (مودی، ترامپ و بولسونارو) بلکه از سلسله‌ای از کودتاها در مصر (۲۰۱۳)، تایلند (۲۰۱۴)، بولیوی (۲۰۱۹) و اکنون میانمار (۲۰۲۱) نیز پیداست.

کوتاه سخن آن‌که: نوع نولیبرالی سرمایه‌داری، در حال فروریزی در یک بحران چندبُعدی است که به‌طور همزمان وجوه اقتصادی، سیاسی و بیولوژیکی دارد. دست‌کم بخش‌هایی از طبقات حاکم غربی، جان‌فرسایی این بحران چندجانبه را دریافته‌اند. جنت یلن، پس از انتصاب به‌عنوان وزیر خزانه‌داری بایدن، خطاب به کارکنان خود نوشت: «اگر به سخنان پرزیدنت بایدن طی چند هفته‌ی گذشته گوش سپرده باشید، شنیده‌اید که از "چهار بحران تاریخ‌ساز" صحبت کنند. کووید-۱۹ یک مورد آن است... کشور با مواردی از این دست نیز روبه‌روست: بحران اقلیمی، بحران نژادپرستی مرتبط با نظام و بحرانی اقتصادی که به‌مدت پنجاه سال بر شدت آن افزوده شده است.» (۳۷)

نتیجه، بحرانی در هم‌مونی است: واپاشیدن آشکال مسلط حاکمیت بورژوازی. (۳۸) با این حال گشایشی به چپ و رویدادی که ذره‌ای با انقلاب روسیه در اکتبر ۱۹۱۷ قابل‌مقایسه باشد، هنوز رخ نداده است. نزدیک‌ترین واقعه، انقلاب مصر در ۲۵ ژانویه ۲۰۱۱ بود که در آن مخالفت سیاسی با رژیم دیکتاتوری مبارک، با ناخرسندی ناشی از اثرات اقتصادی و اجتماعی نولیبرالیسم و بحران مالی جهانی درهم آمیخت. این مسأله، خیزشی را شعله‌ور کرد که شروع آن با جوانان بود اما به طبقه‌ی کارگر با سنت‌های دیرپای مبارزه کشیده شد. (۳۹) با این‌همه، کودتای نظامی فیلدمارشال

عبدالفتاح السیسی در ۳ ژوئیه ۲۰۱۳ این خیزش را فرونشاند و دست به تحمیل شکلی از دیکتاتوری زد که حتا از دیکتاتوری مبارک بی‌رحمانه‌تر و سرکوب‌گرانه‌تر بود. در شمال جهانی، مبارزاتی که در یونان علیه ریاضت اقتصادی تحمیل شده توسط اتحادیه‌ی اروپا در سال‌های ۱۲-۲۰۱۱ درگرفتند احتمالاً بیش از دیگر موارد شدت یافتند. این مبارزات به پیروزی انتخاباتی حزب سیریزا از جناح چپ در ژانویه ۲۰۱۵ انجامید که حاصلی جز سرسپردگی رهبر آن، نخست‌وزیر آلکسیس سیپراس، به بروکسل و برلین در شش ماه بعد نداشت. اوج‌گیری الهام‌بخش در چپ رفرمیست به‌رهبری برنی سندرز در ایالات متحده و جرمی کوربین در بریتانیا، با شکست‌های انتخاباتی فروکش کرد. با این حال، ایرلند که شاهد پیش‌روی «مردم قبل از سود»<sup>۱</sup> از چپ رادیکال در هر دو سوی مرز است، یک استثنا‌ی مهم باقی می‌ماند - پیش‌رفتی بسیار مهم با توجه به این که برگزیت چگونه دویارگی صدساله‌ی جزیره [ایرلند - م.] را بی‌ثبات کرده است.

در چنین بستری است که راست افراطی بر چالش‌هایی که نظم موجود با آن‌ها مواجه می‌شود، مسلط شده است. جریان‌های راست افراطی در چند سال اخیر، به سبب ناخرسندی‌های انباشت‌شده در دوره‌ی نولیبرالی - که مصایب و نابه‌سامانی‌های بحران مالی جهانی بر شدت آن‌ها افزوده - رشد خیره‌کننده‌ای داشته‌اند. این جریان‌ها موفق شده‌اند خشم برانگیخته‌شده در دست‌کم بخش‌های مشخصی از جمعیت را، از یک طرف به سوی «نخبگان جهان‌وطن» و از طرف دیگر به سوی مهاجران و پناهجویان معطوف کنند. همان‌طور که والدن پلو می‌گوید، راست در زمینه‌ی دفاع رتوریک از مشاغل و امکانات رفاهی در برابر جهانی‌سازی، «نان چپ را بلعیده است».<sup>(۴۰)</sup> آن‌چه طارِق علی «میان‌هی افراطی» نولیبرال می‌خواند، چه به شکل محافظه‌کار چه به شکل سوسیال‌دموکرات‌اش، خود را از نظر انتخاباتی در تنگنا می‌بیند.

با این همه، به هیچ‌وجه آن‌چه بین جنگ‌های جهانی رخ داد، به سادگی تکرار نشده است. می‌توان چهار تفاوت کلیدی را بین آن زمان و امروز برشمرد. نخست این که آن بستر اجتماعی که راست افراطی از آن سر بلند کرده، گسترده‌تر است. در شمال جهانی،

1. People Before Profit

راست افراطی کم‌تر به صورت مستقیم ضد/تقلابی است، یعنی کم‌تر واکنشی به پیش‌روی چپ است، تا آن گونه که در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ بود. واپسین اوج‌گیری عظیم مبارزات کارگران در سطح جهانی در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰، سیاست نولیبرالی را بر آن داشت تا بر تلاش خود برای بازگرداندن توازن نیروهای طبقاتی به نفع سرمایه بیفزاید.<sup>(۴۱)</sup> ما امروزه شاهد ازهم‌پاشی نظم نولیبرالی هستیم بدون آن که -تا این زمان- رانه‌ای به قدر کافی قوی از مبارزات کارگران از پایین داشته باشیم که آن بدیل مترقی را به دست بدهد که بتواند نظر توده‌ها را به خود جلب کند. این امر به راست افراطی اجازه داده از ناخرسندی و خشم حاصل از ناکارآمدی چندجانبه‌ی وضع موجود بهره‌برداری کند.

با گسترش کانون توجه‌مان در مقیاس جهانی، تصویر تا حدودی تغییر می‌کند. برای نمونه، در آسیا ظهور پدیده‌ای را می‌بینیم که پریا چکو و کانیشکا جایاسوریا «دولت‌گرایی اقتدارگرا» می‌نامند. این مفهوم که از پولانزاس گرفته شده، برای او به «کنترل دولتی شدت یافته بر تمامی سپهرهای اجتماعی-اقتصادی زندگی، ترکیب شده با افول ریشه‌ای نهادهای دموکراسی سیاسی و با الغای دراکونی و چندشکلی به اصطلاح آزادی‌های "صوری"» اشاره دارد.<sup>(۴۲)</sup>

به زعم چکو و جایاسوریا، در آسیا این تغییر بیشتر نمایانگر اثرات رژیم نولیبرالی بر اشکال سیاسی مشخصی است که احزاب حاکم به واسطه‌ی آن‌ها رضایت توده‌ی جمعیت را جلب می‌کنند، تا آن‌که نمایانگر فروریزی خود رژیم نولیبرالی باشد. برای نمونه، تأثیر بازسامان‌دهی نولیبرالی بر شبکه‌های حامی‌پرورانه<sup>۱</sup> -که از منابع دولتی برای یارانه‌ی اشتغالی و مصرفی استفاده می‌کردند- به وضعیتی انجامیده که چکو و جایاسوریا «گسیختگی سیاسی» می‌نامند:

«در پی شکسته شدن اشکال مسلط پیوستگی سیاسی، نخبگان سیاسی در کشاکش برای خلق اشکال مشروعیت برای مناسبات سرمایه‌داری بوده‌اند. بسیج ناسیونالیسم فرهنگی و سیاست‌گذاری‌های ضد-تکثرگرایی، هم توسط

<sup>۱</sup> clientelistic networks - به مناسباتی اشاره دارد که از مبادله‌ی کالا و خدمات بر اساس انگیزه‌ها یا الزام‌های غیراقتصادی شکل گرفته است.



بازیگران مرتبط با جامعه و هم توسط رهبران سیاسی را باید در این بستر فهمید.»<sup>(۴۳)</sup>

همان‌طور که چکو و جایاسوریا ذکر کرده‌اند، بی‌جی‌پی در هند مثال خوبی از این فرآیند است. حزب بهاراتیا جاناتا (حزب مردم هند، بی‌جی‌پی)، یک حزب شووینیستی هندو با موفقیت انتخاباتی باورنکردنی است که در هسته‌ی آن، گروه فاشیستی راست‌تیره سویم‌سیوک سنگه (سپاه ملی داوطلبان، آراس‌اس) قرار دارد؛ گروهی که بنیان‌گذارانش صراحتاً زبان به تحسین هیتلر گشوده بودند. سیاست‌گذاری‌های نولیبرالی که حزب ناسیونالیستی تاریخ‌ساز کنگره‌ی ملی هند در اتخاذ آن‌ها پیش‌قدمی می‌کرد، منجر به ازهم‌پاشی پایگاه آن شده و بی‌جی‌پی توانسته است از این مسأله بهره‌برداری کند. علاوه‌براین، رودریگو دوترته – کسی که پِلُو، «فاشیست اصیل» می‌نامد – با ارائه‌ی یک برنامه‌ی ضدجرم، در انتخابات ریاست‌جمهوری فیلیپین پیروز شد و سوار بر موجی از انزجار مردمی از دهه‌ها نولیبرالیسم شکست‌خورده، کشتار هزاران نفر از مصرف‌کنندگان مواد مخدر را تدارک دید. همچنین می‌توان مثال‌هایی از خارج از آسیا، به‌ویژه برزیل، آورد. در این کشور، بولسونارو توانست از ازهم‌پاشی دولت حزب کارگران (پی‌تی) تحت تأثیر بحران مالی جهانی و افشای سهم این حزب در فساد همه‌گیر نخبگان سیاسی برزیل، بهره‌برداری کند.<sup>(۴۴)</sup>

کودتای سیسی در مصر نیز با این الگو تطابق دارد. پیش از آن، در ۳۰ ژوئن ۲۰۱۳ طبقات متوسط دست به برپایی تظاهرات عظیمی علیه رئیس‌جمهور محمد مُرسی از اخوان‌المسلمین زده بودند. جزئی از این تظاهرات توسط رهبران متحد با چپ، به‌ویژه حمدین صباحی ناصریست، کاندیدای اصلی چپ در انتخابات ریاست‌جمهوری ۲۰۱۲، و اتحادیه‌گرای مستقل، کمال ابوعیطه، بسیج شده بود. سیسی تنها با به‌کارگیری قدرت نظامی مُرسی را سرنگون نکرد، وی علاوه‌بر آن، کشمکش با مُرسی را به‌جای تضاد بین سکولاریسم و اسلام‌گرایی قالب کرد؛ تله‌ای که اکثریت چپ به دام آن افتاد.<sup>(۴۵)</sup> او همچنین از حمایت مالی خودکامگان خلیج، قدرتمندترین سرمایه‌داری‌های منطقه، منتفع شد.

با این همه، می‌بینیم که رود سرخ عصیان، خروشان‌تر از قبل در جنوب جهانی در جریان است. خیزش‌های عربی خیره‌کننده‌ترین نمونه‌ها هستند—فراآیندی انقلابی که علی‌رغم ناکامی در مصر و سوریه، با قیام‌هایی در الجزایر و سودان ادامه دارد. و به مورد بولیوی توجه کنید که طی بیست سال گذشته رویدادهای زیر را به خود دیده است: دو خیزش توده‌ای که رئیس‌جمهوران نولیبرال را در سال‌های ۲۰۰۳ و ۲۰۰۵ به زیر کشیدند، انتخاب یک دولت چپ به رهبری اوو مورالس از «جنبش برای سوسیالیسم» (Movimiento al Socialismo، ام‌ای‌اس) که در فقیران کارگر بومی پایه دارد، یک کودتای دست‌راستی در اکتبر ۲۰۱۹ و پیروزی انتخاباتی لوئیس آرسه از ام‌ای‌اس یک سال پس از آن. همان‌طور که پیداست، در بولیوی انقلاب و ضدانقلاب برهم‌کنش بسیار مستقیمی دارند. به همین ترتیب، جنبش کشاورزان هندی در ۲۰۲۱ دست به اقدام مبارزه‌جویانه‌ی مستقیم در مقیاس عظیمی زده که علاوه بر پلیس ضدشورش، با اوباش فاشیست آراس‌اس مودی نیز مواجه است.

دومین تفاوت کلیدی بین راست افراطی در دوره‌ی بین دو جنگ و امروز، تغییر شایان‌توجه در ایدئولوژی ارتجاع است. امروزه، عنصر کلیدی در ایدئولوژی راست افراطی، اسلام‌هراسی است. اد پرتوی در مقاله‌ی مهمی به بررسی عرصه‌ای فراملی از اقدام سیاسی ضدمسلمان می‌پردازد که به «ضد-جهاد» شناخته می‌شود:

«جغرافیای سیاسی ضد-جهاد عمدتاً شامل هر دو سوی اقیانوس اطلس می‌شود... تنوع ناسیونالیسم سفیدپوستی که درون ضد-جهاد رشد یافت، در ابتدای امر، پدیده‌ی بدیعی بود. فلسفه‌ی هیتلری تاریخ مبنی بر این که در کشمکش داروینی بین "نژادها"ی بیولوژیکی مختلف، یهودیان برابرگونه‌ی آریایی‌ها بودند، با یک ملودرام فرهنگ‌گرایانه از کشمکش آگونیستی بین "تمدن‌ها"ی به‌لحاظ نژادی سنجش‌ناپذیر جایگزین شده که در آن "اسلام" برابرگونه‌ی پطراروت و برومندی است که در مقابل "غرب یهودی-مسیحی" درحال احتضار قرار می‌گیرد. به‌سختی بتوان در تأکید بر تأثیر این ایده‌ها بر گروه‌های راست افراطی در اروپا، امریکای شمالی و کشورهای اقیانوسیه، و به‌ویژه بر جمهوری‌خواهی ترامپی، اغراق کرد.»<sup>(۴۶)</sup>

در این‌جا شاهد پیوند راست افراطی معاصر و امپریالیسم هستیم. در نتیجه‌ی به‌راه‌اندازی «جنگ با ترور» توسط جورج دابلیو بوش و تونی بلر ضمن تلاش ناکام‌شان مبنی بر استحکام‌بخشیدن به تسلط ایالات متحده در خاورمیانه، اسلام‌هراسی به عمق جوامع غربی ریشه دواند. اسلام‌هراسی از نوع راست افراطی، عبارت است از رادیکال‌سازی دولت و رسانه در هدف گرفتن مسلمانان با عنوان «دشمن از درون». کلیشه‌ساختن نژادپرستانه از مسلمانان، پاسخی به مقاومت مسلحانه و خیزش‌های توده‌ای است که جنگ امپریالیسم غربی بر خاورمیانه و افریقای شمالی را سست کرده‌اند. بخش‌هایی از راست افراطی از حمایت سنتی‌شان از فرودستی زنان دست کشیده‌اند تا بر ناسازگاری ادعایی بین اسلام و «ارزش‌های غربی» تأکید کنند.<sup>(۴۷)</sup>

با وجود این، پرتوی استدلال می‌کند گفتمان‌های راست افراطی معاصر، با ایدئولوژی‌های «محافظه‌کارانه‌ی انقلابی» فاشیسم در بین دو جنگ، قرابت‌های نزدیکی دارد؛ به‌ویژه با نوستالژی رمانتیک برای گذشته‌ای اسطوره‌ای شده که مورد تأکید بلوخ قرار گرفته بود. «آن‌ها دارای یک ساختار زمانی ضدانقلابی مشترک با یک گذشته‌ی اسطوره‌ای هستند که به‌قصد مشروعیت‌بخشی به پروژه‌های پاکسازی فرهنگی در زمان حاضر بسیج شده است». پرتوی ضمن تمایزگذاری بین «ضد-جهاد» متعارف، «جمهوری‌خواهان ترامپی» و «نژادپرستان و زن‌ستیزان معترف راست بدیل<sup>۱</sup>»، استدلال می‌کند:

«این ساختار زمانی ضدانقلابی، همچنین هر سه گرایش را در جوار فاشیسم و نازیسم "کلاسیک" قرار می‌دهد... امروزه این ساختار زمانی ضدانقلابی بر شعار ترامپی "عظمت را به امریکا بازگردانیم" نقش شده است.»<sup>(۴۸)</sup>

<sup>۱</sup> alt-right؛ جنبش راست‌گرای افراطی با عقاید ضدلیبرالی، ضدکمونیستی، زن‌ستیزانه و اسلام‌هراسانه که عمدتاً در اینترنت و به‌صورت پراکنده شکل گرفته است. گروه‌هایی که خود را بخشی از این جنبش می‌دانند در گردهمایی «راست را متحد کنید» نقش محوری داشتند.

علاوه بر این، عناصری از محتوای ایدئولوژی راست افراطی تداوم دارند: الف) دشمنی با چپ کماکان مهم است؛ تنها بدین دلیل که ردّ فروریزی فرهنگی جوامع غربی که از قرار معلوم به اسلامی‌سازی این جوامع مجال داده است، عموماً در دهه‌ی ۱۹۶۰ پی گرفته می‌شود. اتهام‌زنی ترامپ به دموکرات‌ها با سوسیالیست نامیدن آن‌ها و حمله به نظریه‌ی انتقادی نژاد<sup>۱</sup> نشانه‌هایی از ضدمارکسیسم پُر دوام هستند. در امریکای لاتین، ضدکمونیسم سنتی‌تری با آن‌چه که می‌توان به پیروی از پی‌یر بوردیو، نژادپرستی طبقاتی خواند، جوش خورده است؛ رویکردی که علیه فقیران با خاستگاه بومی نشانه رفته و به ویژه در جنبش‌های علیه دولت‌های چپ در بولیوی و ونزوئلا به چشم می‌خورد؛ ب) یهودستیزی - به خصوص برای فاشیست‌ها - کماکان حائز اهمیت است، زیرا نقش مستمری در پایه‌ریزی یک شبه‌نقد از سرمایه‌داری ایفا می‌کند؛ شبه‌نقدی که منشأ مشکلات را نه در نظام، بلکه در اثرات مخرب «سرمایه‌ی مالی یهودی جهان‌وطن» می‌جوید. این دو مضمون در گفتمان «مارکسیسم فرهنگی»<sup>۲</sup> درهم آمیخته می‌شوند. سومین ویژگی متمایز راست افراطی معاصر، تفوق احزاب نژادپرست - پوپولیست انتخاباتی است؛ هر چند یک عنصر فاشیستی خطرناک و اساسی نیز وجود دارد. در اروپا، بستر فعلی با دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، یعنی زمانی که رژیم‌های اقتدارگرا عمدتاً در امتداد سلطه‌ی نخبگان زراعی سنتی سربرمی‌آوردند، تفاوت بسیاری دارد. بازسازی اروپای غربی پس از ۱۹۴۵ تحت‌هدایت ایالات متحده به واسطه‌ی کمک حیاتی توسعه‌ی تولید انبوه فورديستی و رژیم‌های رفاهی پیشرفته، برای سرمایه‌داری لیبرالی پایه‌ی بسیار مستحکم‌تری را فراهم کرد. این امر با فرآیند ادغام اروپا که آن را نیز واشینگتن پیش‌برد، تقویت شد.<sup>(۴۹)</sup>

آن دسته از رژیم‌های سرمایه‌داری دولتی که ارتش سرخ آن سوی پرده‌ی آهنین در اروپای شرقی و مرکزی بر سر کار آورد، طبقات قدیمی وابسته به زمین را از صحنه برچیدند.<sup>(۵۰)</sup> جذب این دولت‌ها در نظم سرمایه‌داری نولیبرالی غربی که در پی

۱. Critical Race Theory؛ نظریه‌ای که مدعی است نژاد، نه ویژگی بیولوژیکی و ذاتی گروه‌های مختلف انسانی، بلکه شکلی از دسته‌بندی اجتماعی است که برای استثمار رنگین‌پوستان ایجاد شده است.

۲. مارکسیسم فرهنگی یک نظریه‌ی توطئه است که باور دارد متفکران و دانشگاهیان مارکسیست در کشورهای غربی، عناصر یک تهاجم سازمان‌یافته به فرهنگ و ارزش‌های سنتی این جوامع هستند.

انقلاب‌های ۱۹۸۹ آمد، شامل تصویب قانون اساسی لیبرال-دموکراتیک و الحاق به ناتو و اتحادیه‌ی اروپا (بار دیگر تحت پشتیبانی ایالات متحده) می‌شد. شرمی که حرکت آهسته‌ی لهستان و مجارستان به سمت اقتدارگرایی برای بروکسل به‌بار آورده، نشان می‌دهد که دیکتاتوری آشکار (هنوز) قابل تحمل نیست.

از این‌رو راست افراطی معاصر، غالباً غیرخودی‌هایی هستند که به سبب سستی جریان اصلی توانسته‌اند خود را در مراتب بالا بتیانند. نمونه‌های آن شامل لگا در ایتالیا، بدیل برای آلمان (ای اف دی)، یوکیپ/ حزب برگزیت در بریتانیا و حزب مردم دانمارک می‌شود. حتا مواردی از احزاب محافظه‌کار سنتی هستند که نشان از تغییر شکل دادن به شکل‌بندی‌های راست افراطی دارند؛ این برای توری‌ها<sup>۱</sup> تحت‌رهبری بوریس جانسون، حزب مردم اتریش تحت‌رهبری سباستین کورتس و جمهوری خواهان در فرانسه صادق است. سیاست‌گذاری‌های راست افراطی در اروپا اغلب به آمیزه‌ای از اروپاگرایی و نژادپرستی ضد-مهاجرتی تخصیص یافته است. این ترکیب از متهم‌ساختن دیگران بر مبنای نژادپرستی و توریک ضد‌نخبگانی (چه علیه اتحادیه‌ی اروپا، چه به طرز گسترده‌تر علیه نخبگان «جهان‌وطن») بر این توصیف مهر تأیید می‌زند که گرایش عمده‌ی راست افراطی معاصر، از جمله ترامپ، نژادپرستانه-پوپولیستی است و از این جهت با محافظه‌کاری اقتدارگرای بین دو جنگ فرق می‌کند.<sup>(۵۱)</sup>

با این حال، راست افراطی معاصر همانند دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، از یک طیف تشکیل می‌شود. هسته‌های سیاسی فاشیستی توانسته‌اند خود را چونان احزاب به‌لحاظ انتخاباتی موفق از نو عرضه کنند. آن‌ها بر مضامین نژادپرستانه-پوپولیستی نیز تمرکز دارند اما به‌دنبال راه‌حل‌های اقتدارگرایانه‌ی رادیکال هستند. مهم‌ترین آن‌ها عبارتند از اجتماع ملی (آر.ان، جبهه‌ی ملی سابق) که رهبر آن، مارین لو پین، در حال حاضر رقابت بسیار تنگاتنگی با امانوئل مکرون در رأی‌گیری برای انتخابات ریاست‌جمهوری سال بعد دارد، حزب آزادی در اتریش، دموکرات‌های سوئدی و فراتلی د ایتالیا («برادران ایتالیا»).

۱. منظور نویسنده حزب محافظه‌کار است. در اصل به حزب سلطنت‌طلبان محافظه‌کار در قرن هجدهم گفته می‌شد که از منافع اشراف‌زادگان زمین‌دار در برابر ویگ‌ها (حزب پارلمانتاریستی مورد حمایت طبقه‌ی متوسط شهری نوظهور) دفاع می‌کرد. از آن‌جایی که محافظه‌کاران از اخلاف توری‌ها هستند، این لفظ به آن‌ها نیز اطلاق می‌شود.

چهارمین مشخصه‌ی راست افراطی معاصر آن است که گرچه از ناخرسندی‌های مربوط به نولیبرالیسم بهره می‌برد، اما فاقد یک برنامه‌ی اقتصادی تمایزبخش است. برای نمونه، آرآن همانند ترامپ از معضلات حاصل از نولیبرالیسم سوءاستفاده کرده؛ اما هنوز هیچ‌کدام بدیل اقتصادی منسجمی برای نولیبرالیسم ارائه نکرده‌اند. به‌واقع دسته‌ای از راست‌گرایان افراطی - به‌ویژه در ای‌اف‌دی و یوکیپ/ حزب برگزیت - اروپاگریزی را با اولترا-لیبرالیسم اقتصادی ترکیب می‌کند. ترامپ با کاربست تعرفه‌ها همچون سلاح، به‌خصوص در مقابل چین، از کتاب راهنمای نولیبرالی فاصله گرفت؛ اما غیر از این، سیاست‌گذاری‌های اقتصادی وی، اقدامات متعارف جمهوری خواهان پسا-ریگانی بوده که به‌شکل تخفیف‌های مالیاتی و مقررات‌زدایی، لقمه‌های لذیذی برای کسب‌وکارها تهیه می‌دیده‌اند. لگا که زمانی به‌طرز علنی ضد اتحادیه‌ی اروپا بود، اکنون از دولت «وحدت ملی» حمایت می‌کند؛ دولتی که رئیس سابق بانک مرکزی اروپا، ماریو دراگی، در رأس آن قرار دارد.

این موضوع جالب‌توجه است زیرا بحران مالی جهانی که همانند رکود بزرگ در دهه‌ی ۱۹۳۰ اهرم سیاسی محکم‌تری برای راست افراطی فراهم کرده، نشان‌دهنده‌ی ناکامی لیبرالیسم اقتصادی است. با این حال، اگرچه موسولینی و هیتلر با شتاب زیاد پا به مسیر سرمایه‌داری دولتی گذاشتند، اما راست افراطی معاصر هیچ گسست قابل‌مقایسه‌ای را با برنامه‌ی سیاست اقتصادی نولیبرالی عرضه نمی‌کند. مارکسیست‌های هندی، یوتسا پاتنایک و پرابهات پاتنایک، به نکته‌ی جالبی اشاره می‌کنند:

«در دوره‌ی کوتاه بین پایان رکود و شروع جنگ... فاشیست‌ها موفق شدند اقتصادهای‌شان را در وضعیت بهتری نسبت به سرمایه‌داری‌های لیبرالی قرار دهند.

با وجود این در وضعیت کنونی، هزینه‌ی دولتی بیشتر برای افزایش میزان فعالیت‌ها، که باید با وضع مالیات بر ثروتمندان تأمین شود یا به کسری بودجه بینجامد - بی‌آن‌که قصد این افزایش هزینه مهم باشد - مورد خشم مالیه‌ی جهانی‌شده قرار خواهد گرفت و با هر دوی این وسایل مالی مخالفت خواهد

شد. و از آن‌جا که هیچ‌کدام از جنبش‌های فاشیستی در هیچ‌جا قصد ندارند بر جریان‌های مالی فرا-مرزی اعمال کنترل کنند، این مسأله به‌شکلی مؤثر مانع از هر نوع گسترش تقاضای کل داخلی از طریق هزینه‌ی دولتی می‌شود.»<sup>(۵۲)</sup>

شاید پاتنیک‌ها فضای اقتصادی دولت‌های سرمایه‌داری معاصر برای مانور را دست‌کم گرفته باشند. هرچه باشد، دولت‌ها در مواجهه با پاندمی فراتر از آنچه که در واکنش به بحران مالی جهانی عمل کردند، پیش رفته‌اند و به‌میزان زیادی بر هزینه‌ها و وام‌گیری‌های دولتی افزوده‌اند. دست‌کم در برخی موارد (برای مثال، ایالات متحده و بریتانیا)، بانک‌های مرکزی با «مالیه‌ی پولی» مشغول شده‌اند: آن‌ها اوراق قرضه‌ی منتشرشده توسط دولت‌ها را خریداری می‌کنند تا مخارج اضافی را جبران کنند (با این حال، گشودن مجاری مالی بر بحران سودآوری که زمینه‌ساز این مشکلات است، فائق نخواهد آمد و بر حساسیت بازارها نسبت به یک افزایش ناگهانی تورم اضافه می‌شود).<sup>(۵۳)</sup> اما اظهارات پاتنیک‌ها مبنی بر این‌که بین‌المللی‌سازی بسیار بیشتر سرمایه، امروزه توانایی دولت‌های راست افراطی (یا در واقع، سوسیال‌دموکرات) را در دنبال کردن سیاست‌گذاری‌های اقتصادی جای‌گزین نولیبرالیسم محدود کرده، دارای اهمیت است.

همان‌طور که از این بررسی کلی مشخص می‌شود، مرزهای بین شکل‌بندی‌های محافظه‌کارانه‌ی جریان اصلی، راست افراطی و تماماً فاشیستی بسیار مخدوش است. این سیالیت، اجتناب‌ناپذیر است؛ به‌ویژه در وضعیت سریعاً دگرگون‌شونده‌ای که برای مثال، بازیکنان خردی همچون بولسونارو و ترامپ ناگهان به پیروزی‌های بزرگ دست می‌یابند. این امر باعث می‌شود حتی تحلیل‌گر ژرف‌نگری چون انزو تراورسو استدلال کند پدیده‌ای که با آن سروکار داریم «پسافاشیسم» است. او استدلال می‌کند «نژادپرستی راست افراطی... به‌طرز چشمگیری زادگاه فاشیستی اصلی آن را در معاق برده است. از این جهت، ایدئولوژی، دیگر برای راست افراطی مسأله نیست». تراورسو در ادامه می‌گوید «روی‌هم‌رفته، رابطه‌ی آن با فاشیسم شبیه به رابطه‌ی سوسیال‌دموکراسی با

سوسیالیسم است» - چیزی که در عمل از آن صرف‌نظر کرده تا پذیرای نولیبرالیسم شود. (۵۴)

اظهارات تراورسو تا حدی درست است که به برخی از رهبران راست افراطی معاصر به‌ویژه مارین لو پن مربوط می‌شود؛ کسانی که خود را به‌عنوان مدرن‌سازان احزاب‌شان نشان می‌دهند که از جهاتی دست‌کم سطحی‌نگرانه با دگرگونی حزب کارگر به «کارگر نوین» توسط تونی بلر قابل‌مقایسه است. با این حال، تراورسو اهمیت آن نوع متمایز نژادپرستی ضدمسلمان را که پرتوی در ایدئولوژی راست افراطی تشخیص داده، شدیداً دست‌کم می‌گیرد. در هر مورد، نکته‌ی حائز اهمیت، بیشتر در این است که بفهمیم راست افراطی معاصر یک میدان نیروی پویا با تغییرات پیوسته است؛ تا آن‌که برچسبی را تعیین کنیم که باید برای شکل‌بندی‌های مشخص به‌کار ببریم. فاشیسم یک کشش جاذبه‌ای درون این میدان اعمال می‌کند؛ این امر در وهله‌ی نخست نه به‌خاطر میراث تاریخی شکل‌بندی‌های مختلف، بلکه بدان دلیل است که رادیکال‌سازی به‌جانب راست هم‌اکنون یک گزینه‌ی سیاسی واقعی است. برای نمونه، می‌توانیم این موضوع را در کشمکش جناحی بین جناح‌های «ناسیونال‌محافظه‌کاران» و «ناسیونال‌انقلابیون» در ای‌اف‌دی ببینیم.

افزون‌براین، تسلط سیاست‌گذاری‌های انتخاباتی در راست افراطی معاصر، عاملی اِپهام‌آور است؛ چرا که بر رهبران سیاسی اعمال فشار می‌کند تا از بربریت هیتلر و موسولینی اعلام براءت کنند. با این حال، درست همانند دوره‌ی بین دو جنگ، بین سیاست‌های نخبگان و جنبش‌های مردم‌پایه برهم‌کنشی برقرار است که می‌تواند به‌نفع عناصر یک‌سره فاشیستی باشد. شاید ایالات متحده بهترین تصویر را از نیروهای در کار به‌دست بدهد.

### ایالات متحده: حلقه‌ی ضعیف؟

وصف ایالات متحده به‌عنوان حلقه‌ی ضعیف در جهان سرمایه‌داری پیشرفته، باورنکردنی به‌نظر می‌رسد. هرچه باشد، ایالات متحده، دولت هژمونیک با قابلیت‌های نظامی و مالی بسیار بیشتر از هر موجودیت سیاسی دیگر باقی مانده است. با این حال،



این گمانی است که پس از ۶ ژانویه باید جدی گرفته شود. به نظر می‌آید سه وجه تعیین‌بخش، چشمگیر باشند:

تأثیرات اقتصادی فزاینده‌ی نولیبرالیسم و بحران مالی جهانی: رتوریک ترامپی «عظمت را به آمریکا بازگردانیم»، ایالات متحده را به‌عنوان قربانی جهانی‌سازی نشان می‌دهد اما این توصیفی نیست که با شناختی که بانک‌ها و آبرشرکت‌های بزرگ ایالات متحده از اوضاع دارند، همخوانی داشته باشد. آن‌ها از جهانی‌سازی تولید و ظهور آن‌چه که پیتر گوئن «رژیم دلار-وال استریت» در امور مالی نامید، سود هنگفتی برده‌اند.<sup>(۵۵)</sup> علاوه‌براین، پنج غول فناوری اطلاعات، FAANGها (فیس‌بوک، آمازون، آپل، نتفلیکس و گوگل)، جاه‌طلبی ایالات متحده برای تسلط بر آینده‌ی سرمایه‌داری را نمایندگی می‌کنند و در کشمکش‌های واشینگتن، هم با پکن، هم با بروکسل، سهم به‌سزایی دارند. با وجود این، رابرت برنر استدلال می‌کند واپسین نجات مالی بازارها توسط دولت در مارس ۲۰۲۰ نشان می‌دهد که:

«همراه با عملکرد مفتضحانه‌ی اقتصاد ایالات متحده... تشکیلات سیاسی دوحزبی و سیاست‌گذاران پیشگام آن -آگاهانه یا ناآگاهانه- به جمع‌بندی تکان‌دهنده‌ای رسیده‌اند: تنها راهی که می‌توانند از بازتولید آبرشرکت‌های غیرمالی و مالی اطمینان یابند و مدیران و سهام‌داران ارشد -و به‌واقع رهبران ارشد احزاب عمده که با آن‌ها ارتباط تنگاتنگی دارند- را مجاب کنند، از طریق مداخله‌ی سیاسی در بازارهای دارایی در سراسر اقتصاد است تا بدین‌سان، بازتوزیع روبه‌بالای ثروت با ابزارهای سیاسی مستقیم تضمین شود... در یک دوره‌ی طولانی، ما با افول اقتصادی روبه‌خامتی روبه‌رو بوده‌ایم که با غارتگری فزاینده‌ی سیاسی مقارن بوده است.»<sup>(۵۶)</sup>

تجربه‌ی نسل گذشته برای بخش‌های وسیعی از جمعیت ایالات متحده عبارت بوده است از سقوط دستمزدها، محو شدن بخش عظیمی از استخدام‌های تولیدی، مشاغل، پس‌اندازها و منازل در بحران مالی جهانی و مرگ، معلولیت و تروماتیزه‌شدن اعضای خانواده در جنگ‌های شکست‌خورده در خاورمیانه بزرگ. این واگرایی در تجربیات (با

کارمندان یقه‌سفید با دریافتی بالاتر که با آزر کم‌بیشتر، از شکوفایی سرمایه‌ی بزرگ سهم دارند) به سلاحی در دستان ترامپ و راست جمهوری خواه مبدل شده است؛ ساختارهای سیاسی کژکارکرد که به طرز فزاینده به نفع جمهوری خواهان بوده است: سرمایه‌ی بزرگ و کوچک از شکلی از قانون اساسی بهره‌مند بوده‌اند که تدوین‌کنندگان آن را برای محافظت از مالکیت در برابر حاکمیت اکثریت تنظیم کرده‌اند. شماری از سازوکارها این وضعیت را تضمین می‌کنند: یک رئیس قوه‌ی اجرایی که حتا در دوران حق رأی همگانی کماکان به صورت غیرمستقیم توسط مجمع الکترالی انتخاب می‌شود که به جای پنجاه ایالت قدرت یافته است؛ یک مجلس عالی بسیار قدرتمند اما شدیداً بی‌بهره از نمایندگی مردمی -مجلس سنا- که در آن هر ایالت بدون توجه به جمعیت، دارای میزان نمایندگی برابر است؛ و یک دیوان عالی تشکیل شده از قضات مادام‌العمر که منازعات به‌بن بست خورده در واشینگتن، بر قدرت آن‌ها به‌عنوان داوران قانونی افزوده است. امتیازات ویژه‌ی سرمایه با یک نظام انتخاباتی نخست‌گزینی که رقابت سیاسی را به دو حزب عمیقاً حامی سرمایه‌داری محدود می‌کند و با حق مورد تأیید دادگاه برای ثروتمندان ابرشرکت‌ها مبنی بر غوطه‌ور کردن سیاستمداران سرب‌راه در پول، مستحکم‌تر از پیش شده است. در دهه‌های اخیر، حزب جمهوری خواه که طی سی سال گذشته تنها در یک رأی‌گیری مردمی برای ریاست جمهوری پیروز شده، آزمندانه از کژحوزه‌بندی<sup>۱</sup> و سرکوب رأی‌دهندگان استفاده کرده است تا جایگاه خود را به‌ویژه در سطح دولت و در کنگره استحکام ببخشد. همه‌ی این‌ها برای سرمایه که تمامی سطوح دولت را مورد استعمار قرار داده، خیلی خوب بوده است اما نتیجه یک نظام سیاسی عمدتاً نفوذناپذیر در برابر جنبش‌های مردمی برای تغییر در هر جهتی بوده است.<sup>(۵۷)</sup> در این حین، دو واپسین دولت‌های دموکرات (دولت بیل کلینتون در سال‌های ۲۰۰۱-۱۹۹۳ و دولت باراک اوباما در سال‌های ۲۰۰۹-۱۷) با عملکرد ثمربخش‌شان به‌عنوان اداره‌کنندگان نظم نولیبرالی، موجب دلسردی مرتقی‌ترین پشتیبانان خود شدند و به جمهوری خواهان کمک کردند تا به تصرف هر دو مجلس

۱. Gerrymandering - دستکاری و بازچینی حوزه‌های انتخاباتی - به‌ویژه در نوع نخست‌گزینی - به‌نحوی که در نهایت نتایج مطلوب یک حزب یا سازمان به‌دست آید.

کنگره در سال ۱۹۹۴، مجلس نمایندگان برای بار دیگر در سال ۲۰۱۰ و مجلس سنا در سال ۲۰۱۴ دست بیاوند.

*انکسار نژادی*: تمامی دولت‌های سرمایه‌داری پیشرفته دارای نژادپرستی ساختاری هستند، اما ستم نژادی در هیچ‌کدام آن‌ها به اندازه‌ی ایالات متحده نقش محوری ندارد. برده‌داری و استعمارگری مهاجرتی در قانون اساسی بت‌واره شده حک شده‌اند؛ بخش سوم از ماده اول، بر اساس «افزایش شمار اشخاص آزاد... به‌استثنای سرخ‌پوستان مالیات‌نداده، سه‌پنجم همه‌ی دیگر اشخاص» به ایالات، نمایندگی فدرال می‌دهد. (۵۸) همزمان با گسترش سرزمینی ایالات متحده و شروع انقلاب صنعتی خود این کشور در نیمه‌ی اول قرن نوزدهم، موازنه‌ی درهم‌پیچیده و پرتنش بین مزرعه‌داران برده‌دار سفیدپوست و تولیدکنندگان خرد به هم خورد. همان‌گونه که مارکس پیش‌بینی کرد، لینکلن با اتخاذ طریقه‌های روزبه‌روز انقلابی‌تر، به‌ویژه انتشار اعلامیه‌ی رهایی<sup>۱</sup> و مسلح‌سازی بردگان سابق، پیروز جنگ داخلی شد. باین‌حال، ناکامی کوشش‌های سیاه‌پوستان و متحدان سفیدپوست‌شان در بازسازی جنوب پس از پیروزی اتحادیه در سال ۱۸۶۵، بدان معنی بود که برابری قانونی و سیاسی رسمی که در متمم‌های چهاردهم و پانزدهم قانون اساسی به‌تصویب رسیده بود، از امریکایی‌های افریقایی‌تبار دریغ شد. این موضوع بالأخص در جنوب صادق بود که سیاه‌پوستان تحت برنامه‌ی جداسازی نژادی جیم کرو قرار داشتند.<sup>(۵۹)</sup> به‌اصطلاح بازسازی دوم که جنبش حقوق مدنی دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ بر دولت فدرال تحمیل کرد و خیزش‌های درون‌شهری در شمال که بر شتاب‌شان افزود، به قوانین جیم کرو پایان دادند و به ظهور طبقه‌ی متوسط سیاه‌پوستی کمک کردند که اکنون نفوذ سیاسی تقریباً زیادی دارد. باین‌همه، امریکایی‌های افریقایی‌تبار کماکان در پایین‌ترین پله‌ی نردبان اجتماعی-اقتصادی گیر کرده‌اند. علاوه‌براین، آن‌ها کسانی هستند که مورد خشونت دولتی برخاسته از نظام قرار دارند؛ چه این خشونت از طریق تیراندازی‌های پلیس اعمال شود، چه از طریق

1. Emancipation Proclamation

اعلامیه‌ی مهمی که لینکلن در ۱ ژانویه ۱۸۶۳ منتشر کرد و ضمن آن به بردگان ایالات شورشی مؤتلف، وعده‌ی آزادی داده شد.

به‌بندكشي توده‌اي در «مجمع زنداني-صنعتي»، كه ميشل الكساندر آن را به‌عنوان «يك نظام كاست<sup>۱</sup> نژادي ديگر در ايالات متحده» توصيف كرد.<sup>(۶۰)</sup> بسيار آسان است كه جامعه‌ي ايالات متحده معاصر را مصداق «سفيدبرترپنداري» بخوانيم؛ همان‌گونه كه شركت در گرامى داشت كم‌دوام «جامعه‌ي پسانژادي» در زمان او با ما بسيار آسان بود. با وجود اين، شمار زيادى از سفيدبرترپنداران وجود دارند كه ساختارهاي نژادپرستانه‌ي تا بيخ رفته، آن‌ها را به مسيرى رانده است كه ناخرسندى‌هاي‌شان را بر سياه‌پوستان، لاتين‌ها و مسلمانان متمرکز كنند.<sup>(۶۱)</sup>

به‌موازات اين پس‌زمينه، رياست‌جمهورى ترامپ نمونه‌ي روشني است از آنچه كه لويى آلتوسر «تعيين چندجانبه» مي‌نامد؛ وضعيتي كه «يك انباشت عظيم از "تناقض‌ها" در يك عرصه‌ي مشترك ايفاي نقش مي‌كند، تناقض‌هايي كه برخي از آن‌ها از ريشه ناهمگن هستند - از خاستگاه‌هاي متفاوت، درك‌هاي متفاوت و از سطوح و نقاط كار بست متفاوت - اما با اين همه در يك وحدت از هم‌گسيخته "ادغام" مي‌شوند».<sup>(۶۲)</sup> ترامپ با شروع نامزدى‌اش براي كاخ سفيد در ۱۶-۲۰۱۵، به‌طرز نظام‌مند كوشيد از احساس قرباني‌بودن («كشت‌وكشتار امريكا»)، خشم عليه فساد و منازعات به‌بن‌بست‌خورده در واشينگتن («باتلاق را بخشكان») و نژادپرستي شماری كافي از شهروندان ايالات متحده بهره‌جوبي كند تا در نوامبر ۲۰۱۶ پيروز ميدان شود. سپس او از همين عوامل استفاده كرد تا در يك دوره‌ي پراشوب براي دولت، رياست‌جمهورى خود را حفظ كند و همچنين بيش از ۷۴ ميليون رأی به وي (دومين ميزان رأی در تاريخ ايالات متحده) در نوامبر ۲۰۲۰ تضمين شود.

ترامپ نه يك فاشيست، بلكه يك ماجراجو است كه بر سر معاملات تجاري سلبريتي و شهرت رسانه‌اي خود قمار كرده تا دست‌كم به ظواهر يك ثروتمند بزرگ برسد و از اين وجهه به‌منظور دستيابي به مخاطبان گسترده‌تر براي روايت مطابق با راست

۱. Caste - نوعی از نظام اجتماعی بسته مبتنی بر سلسله‌مراتب موروثی. این عبارت در اصل برای نظام‌هایی از این دست در آسیای جنوبی به‌ویژه هند به‌کار می‌رفت.

۲. اصطلاحی كه بارها توسط چهره‌هاي سياسي عمده نظير ريگان و پلوسی برای اشارات مختلف به‌كار رفته است. به‌نظر می‌رسد منظور ترامپ از «باتلاق»، سازوكارهاي پراصطكاك دستگاه دولتي ايالات متحده باشد كه در عمل قدرت تصميم‌گيري را از رئيس‌جمهور و كابينه سلب می‌كند.

افراطی‌اش استفاده کرده است؛ روایتی که می‌پندارد ایالات متحده توسط جهانی‌سازی، یا به‌طور انضمامی‌تر، توسط متحدانش و چین به‌فنا می‌رود.<sup>(۶۳)</sup> رابطه‌ی او با سرمایه‌ی بزرگ بسیار پیچیده‌تر از آن است که سراسر به حساب بیاید. جفری سانفلد از دانشکده مدیریت دانشگاه ییل مدعی است «اگر چند سال پیش دونالد ترامپ را به نشست مدیران عامل می‌آوردیم، مدیران عامل رده‌برتر می‌گفتند "او را به این‌جا نیاورید. ما او را یک مدیرعامل برتر نمی‌دانیم"». زمانی که او این موضوع را پس از پیروزی انتخاباتی در ۲۰۱۶ به رئیس‌جمهور گفت، ترامپ پاسخ داد «خب، حالا که آن‌ها همگی به دیدار من می‌آیند».<sup>(۶۴)</sup>

در هر حال، او حتا در کاخ سفید برای سرمایه‌ی بزرگ مشکل‌ساز بود. تمایزبخش‌ترین سیاست‌گذاری‌های اقتصادی او – جنگ‌های تجاری با چین و اتحادیه‌ی اروپا و به‌میهن بازگردانی زنجیره‌های تأمین جهانی که در دوران نولیبرالی توسعه یافته بودند – به‌طور مستقیم با منافع آبرشکرت‌ها و بانک‌های فراملی اصلی ایالات متحده برخورد داشتند.

همان‌طور که مایک دیویس در طرحی درخشان از جغرافیای اجتماعی ترامپسم ترسیم می‌کند، پایگاه طبقاتی ترامپ در جای دیگری قرار دارد:

«اگر ریگان با همسویی با تهاجمی تاریخ‌ساز تحت‌رهبری میزگرد کسب‌وکارها<sup>۱</sup> – ائتلافی از آبرشکرت‌های فورچون ۵۰۰ – علیه اتحادیه‌ها به قدرت رسید، ترامپ با استعانت از عشق مسیح و دارودسته‌ای از کسانی که سم فاربر "لمپن سرمایه‌داران" می‌خواند، به کاخ سفید آمد. البته که پیمانکاران دفاعی، صنعت انرژی و غول‌های دارویی بهایش را به کاخ سفید خواهند پرداخت؛ همان‌طور که هر وقت که قدرت در دست جمهوری خواهان بوده چنین کرده‌اند. اما ائتلاف اهداکنندگانی که بر بلوا علیه او با ما

1. the Business Roundtable

۲. Fortune 500 – فهرستی از پردرآمدترین آبرشکرت‌های ایالات متحده که سالانه توسط مجله‌ی فورچون تهیه و منتشر می‌شود.

سرمایه‌گذاری کرد و پس از شکست تد کروزر در انتخابات‌های مقدماتی ۲۰۱۶، پشت ترامپ متحد شد، عمدتاً نسبت به پایگاه‌های سنتی قدرت اقتصادی، پیرامونی است. علاوه بر سلسله‌های خانوادگی... همانند کوک‌ها که از زمان بری گلدواتر و جامعه‌ی جان برچ حضور دارند، متحدان کلیدی ترامپ بارون‌های دزد پسا صنعتی از ناکجا آبادهایی همچون گراند ریپیدز، وچیتا، لیتل راک و تالسا هستند. دارایی‌های این افراد از طریق املاک و مستغلات، سرمایه‌گذاری خصوصی، قمارخانه‌ها و خدماتی به دست می‌آید که از ارتش‌های خصوصی تا رباخواری زنجیره‌ای گسترده است.»<sup>(۶۵)</sup>

این «لمپن‌میلیاردرها» -عنوانی که دیویس نیز برای آن‌ها به کار می‌برد- به بازار داخلی وابسته هستند و در واقع همان‌طور که مثال گویای فارست آل پرستون در خصوص مراکز مراقبت از زندگی امریکا، بزرگ‌ترین زنجیره‌ی آسایشگاه‌ها در ایالات متحده و محل وقوع موارد متعددی مرگ ناشی از کووید-۱۹ در بهار ۲۰۲۰، نشان می‌دهد، این افراد اغلب به دولت‌های فدرال و ایالتی وابستگی دارند.<sup>(۶۶)</sup> رویارویی با غول‌های تولیدی و تجاری آسیا و اروپا احتمالاً بر منافع آن‌ها تأثیر بسیار منفی نداشته است و حتی شاید به شرکت‌های صنعتی کوچک‌تر کمک کرده باشد. در عوض، کسب‌وکارهای بزرگ فراملی به علت کاهش مالیات‌ها، افزایش مقررات‌زدایی و متورم‌سازیِ حساب در بازار سهام، با ترامپ کنار آمدند. همان‌طور که مهم‌ترین ستون اقتصادی و مالی فایننشال‌تایمز (لکس) پس از تعدی به کاپیتول با ترش‌رویی اظهار کرد:

«آقای ترامپ بارها و بارها با استوارسازی ریاست‌جمهوری‌اش بر رشد بازارهای مالی، وال‌استریت و امریکایی‌های مرفه را به نادیده‌گرفتن غیرلیبرالیسم خزنده‌اش تحریک کرده است؛ چون که آن‌ها در این فرآیند در حال ثروتمند شدن بودند. کسب‌وکارها از دمدمی‌مزاجی او در خصوص تعرفه‌ها و تجارت با چین به‌ستوه آمده‌اند.

اما آقای ترامپ عمدتاً به خواست ابرشرکت‌های امریکایی پاسخ داد. بازارهای درحال‌ظهور عموماً علاقه‌ی مشترکی داشته‌اند: یک دولت سیاسی که نامرتب یا فاسد است اما بازرگانی و سرمایه‌داری کماکان رشدونمو دارند.»<sup>(۶۷)</sup>

اما از چشم‌انداز بلندمدت‌تر، آن‌چه که بیشتر از دودل بودن ترامپ در رابطه‌اش با سرمایه‌ی بزرگ به چشم می‌آید، دگرگونی سیاست جناح راست در ایالات متحده توسط او بود که با چیزی آغاز می‌شد که دیویس با عنوان «تصاحب پیوسته و پاکسازی بی‌رحمانه‌ی حزب جمهوری‌خواه در ۱۸-۲۰۱۷» تشریح می‌کند؛ «... برتری مؤثر ترامپ، محبوبیت حیرت‌آور او در پایگاه مردمی بود؛ جنونی که مرتباً توسط رهبران اوانجلیست،<sup>۱</sup> فاکس‌نیوز و البته، توییت‌های بی‌پایان‌اش برانگیخته می‌شد.»<sup>(۶۸)</sup> علاوه‌براین، ما اکنون می‌بینیم که پایگاه مردمی زبازد جمهوری‌خواهان تنها توده‌ای از ستایش‌گران منفعل نیست. ترامپ برای انبوهی از گروهک‌های راست افراطی - از شبه‌نظامیان «وطن‌پرست» که در دهه‌ی ۱۹۹۰ ظهور کردند گرفته تا نظریه‌پردازان توطئه‌ی کیوانان<sup>۲</sup> - رهبری ملی، توجه رسانه‌ای و مشروعیت سیاسی فراهم کرده است. پیت سیمی از دانشگاه چپمن می‌گوید: «او تا اندازه‌ای، یک مثلاً طرح با جوهر است که بسیاری از بخش‌های مختلف راست افراطی - و در جریان اصلی - می‌توانند امیدها و ترس‌ها و اضطراب‌ها و سرخوردگی‌های‌شان را در آن ببینند.»<sup>(۶۹)</sup>

رابطه‌ی متقابلی بین ترامپ و پایه‌ی مردمی راست افراطی برقرار است که ضمن آن ترامپ دست به پرورش و بسیج این افراد زد تا برای پیروزی در دور دوم ریاست‌جمهوری به وی کمک کنند. علائم کلیدی این امر، شامل موارد زیر می‌شوند: واکنش ترامپ به زدوخورد بین گردهمایی «راست را متحد کنید» و ضدفاشیست‌ها (که در آن یک نفر از گروه دوم جان باخت) در شارلوتزویل ویرجینیا در اوت ۲۰۱۷ با اظهار به این‌که «در هر دو طرف درگیری آدم‌های بسیار خوبی بودند»؛ تشویق‌هایی که او نثار گروه‌های

1. evangelical leaders

2. QAnon

راست افراطی کرد که در تابستان و پاییز گذشته علیه ممنوعیت‌های اعمال شده بر رفت‌وآمدها اعتراض کردند و با معترضان «جان سیاهان مهم است» زدوخورد (گاهی اوقات تا حد مرگ) داشتند؛ فراخوان «کنار بایستید و گوش‌به‌زنگ بمانید» او خطاب به گروه فاشیستی پسران مغرور<sup>۱</sup> در مناظره‌ی ریاست‌جمهوری در سی سپتامبر؛ و آخرین اما نه کم‌اهمیت‌ترین مورد، سخنرانی او در گردهمایی «دزدی آرا را متوقف کنید»<sup>۲</sup> در واشینگتن در ۶ ژانویه که منجر به یورش به کاپیتول شد.

ترامپ با تمامی این اقدامات، بیشتر سعی داشت به داد خود برسد تا یک برنامه‌ی سیاسی جدید خلق کند اما در این حین به راست افراطی نیز کمک کرد تا به‌عنوان یک جنبش تبلور بیابد. در این جا مهم است تأکید کنیم باین‌که ریاست‌جمهوری ترامپ نجات نیافته، گروه‌های درگیر، یورش به کاپیتول را یک پیروزی تلقی می‌کنند. هرچند هم‌اکنون قدرت دولت فدرال علیه «شورشیان» نشانه گرفته می‌شود، اما شهیدانی که افسی‌آی و دادگاه‌ها خلق خواهند کرد، می‌تواند هیزم به آتش اسطوره‌پردازی‌های پیرامون ۶ ژانویه بریزد. کولین کلارک، کارشناس تروریسم داخلی از گروه صوفان، به واشینگتن پست گفت «می‌توان این واقعت را که پلیس کاپیتول اجازه داد چنین اتفاقی رخ دهد یک رخنه‌ی امنیتی یا ناکامی اطلاعاتی دانست، اما این افراد به آن به‌چشم یک شکست نمی‌نگرند. آن‌ها به این واقعه همچون یک پیروزی کوبنده نظر می‌اندازند؛ پیروزی‌ای که سال‌ها الهام‌بخش موارد دیگری از این دست خواهد شد.»<sup>(۷۰)</sup>

باین‌حال، تعدی به کاپیتول به گسستی واقعی بین ترامپ و طبقه‌ی حاکم ایالات متحده منجر شد. نژادپرست بی‌نزاکت و قلچماق سکسیست بودن، یک چیز است؛ و شوراندن اراذل راست افراطی به‌قصد واژگون‌سازی قانون اساسی، چیزی دیگر. هرچه باشد، این قانون اساسی به‌خوبی در خدمت سرمایه بوده است. پنس و مک‌کانل که از ترامپ استفاده کرده بودند تا قدرت راست مسیحی را -به‌ویژه با گزینش جانب‌دارانه‌ی قضات دست‌راستی برای قوه قضائیه فدرال که اکنون اکثریتِ دوسومی دیوان عالی را در دست دارند- مستحکم کنند، به‌سرعت او را رها کردند.

1. Proud Boys

2. Stop The Steal



حتا پیش از انتخابات، اتاق بازرگانی ایالات متحده، میزگرد کسب‌وکارها و شش گروه لابی ابرشرکتی دیگر، «تمامی امریکایی‌ها را به حمایت از فرآیندی که در قوانین فدرال و ایالتی مان منظور شده و حفظ اطمینان از سنت طولانی کشورمان در زمینه‌ی انتخابات‌های مسالمت‌آمیز و عادلانه» فراخواندند.<sup>(۷۱)</sup> پس از ۶ ژانویه، انجمن ملی تولیدکنندگان که هفتاد درصد کمک‌های مالی آن‌ها به کارزار جمهوری خواهان اختصاص یافته بود، از پنس خواستند «جداً در فکر همکاری با کابینه برای متوسل شدن به متمم بیست‌وپنجم باشد». در صورتی که کابینه اذعان می‌کرد ترامپ «ناتوان از واگذاری قدرت‌ها و وظایف دولت‌اش» است، این متمم به پنس اجازه می‌داد تصدی امور ریاست‌جمهوری را بر عهده بگیرد. سانفلد به فایننشال تایمز گفت «امروزه حتا یک مدیرعامل بزرگ وجود ندارد که از ترامپ حمایت کند»، چنانکه از آن‌چه «معامله‌ی فاوستی‌شان با ترامپ» نامیده شد، عقب‌نشینی کردند.<sup>(۷۲)</sup>

گذشته از این، تحلیف بایدن از چشم‌انداز سرمایه‌ی بزرگ، نشانگر یک بازگشت خوشایند به وضعیت عادی بود، به طوری که دولتی مملو از کارکشتگان دوران ریاست‌جمهوری او باما روی کار آمد. با این حال، کسی نباید خود را بفریبد. از جعبه‌ی پاندورا‌یی که ترامپ گشوده، ممکن است یک جنبش فاشیستی ملی خطرناک سربرآورد. تیموتی اسنایدر ماهرانه دست به ترسیم یک تمایز می‌برد:

«در حال حاضر، حزب جمهوری خواه ائتلافی از دو گونه افراد است: کسانی که در بازی نظام شرکت می‌کنند (اکثر سیاستمداران، بعضی از رأی‌دهندگان) و کسانی که رؤیای برچیدن آن را دارند (شمار کمی از سیاستمداران، بسیاری از رأی‌دهندگان). در ژانویه ۲۰۲۱، این موضوع به صورت اختلاف میان جمهوری خواهانی که از نظام فعلی دفاع کردند چون به نفع‌شان بود و آنانی که کوشیدند آن را واژگون سازند نمایان شد. در چهار دهه‌ی گذشته از زمان انتخاب رونالد ریگان، جمهوری خواهان با سیطره بر اپوزیسیون علیه دولت، یا با انقلاب خواندن انتخابات (حزب چای)، یا با ادعای مخالفت با نخبگان، بر تنش بین بازی‌کنندگان و برچینندگان

فائق آمده‌اند. با این تمهیدات، برچینندگان، پوششی برای بازی‌کنندگان می‌شوند.»<sup>(۷۳)</sup>

تعدی به کاپیتول به کشمکش علنی بازی‌کنندگان - به رهبری پنس و مک‌دانل - با برچینندگان انجامید: نه فقط خود ترامپ، بلکه به‌ویژه تد کروز و جاش هالی، دو سناتور جمهوری‌خواهی که اپوزیسیون درون کنگره علیه تأیید نتایج انتخابات را رهبری کرده بودند. دیویس در اظهاراتی تا اندازه‌ای مشابه استدلال می‌کند «حزب جمهوری‌خواه در مدت اخیر دستخوش یک انشعاب مرمت‌ناپذیر» بین کسانی که از «بازآرایی قدرت درون حزب» بهره می‌برند و «گروه‌های منتفع سرمایه‌داران سنتی‌تر همانند انجمن ملی تولیدکنندگان و میزگرد کسب‌وکارها» شده است. وی اصرار می‌ورزد که «ترامپیست‌های راستین در عمل به یک حزب سوم بدل شده‌اند که پناهگاه مستحکمی در مجلس نمایندگان فراهم کرده است.»<sup>(۷۴)</sup>

مسأله‌ی حائزاهمیت این نیست که آیا این دو جناح خواهند توانست به‌نحوی بهم پیوندند یا نه. قدرت انتخاباتی «ترامپیست‌های راستین» انگیزه‌ی محکمی است که جدا نشوند. در نظرسنجی زبازدی که یوگاو<sup>۱</sup> در ۷ ژانویه برگزار کرد، ۴۵ درصد جمهوری‌خواهان از حمله به کاپیتول حمایت کردند.<sup>(۷۵)</sup> در نظرسنجی‌های برگزارشده بین ۲۳ و ۲۵ ژانویه، ۸۱ درصد رأی‌دهندگان جمهوری‌خواه کماکان نگرش مثبتی به ترامپ داشتند.<sup>(۷۶)</sup> تنها ۱۳ درصد از جمهوری‌خواهان، در مقایسه با ۹۲ درصد دموکرات‌ها و ۵۲ درصد مستقلان، از استیضاح ترامپ حمایت کردند.<sup>(۷۷)</sup> تحلیل کسانی که در رابطه با یورش به کاپیتول مورد اتهام قرار گرفتند نشان می‌دهد که «شورشیان» اغلب از خرده‌بورژوازی مبارز سر بلند کرده‌اند. بنابر واشینگتن‌پست، «نزدیک به شصت درصد... نشان از مشکلات پولی پیشین، شامل ورشکستگی، اختلاریه‌ی تخلیه یا مصادره‌ی اموال رهنی، بدهی‌های وخیم، یا مالیات‌های پرداخت‌نشده طی دو دهه‌ی گذشته داشتند». حدود چهل درصد صاحبان کسب‌وکار یا کارگران یقه‌سفید بودند.<sup>(۷۸)</sup>

1. YouGov

حتا پس از حمله به کاپیتول، ۸ نفر از ۵۱ سناتور جمهوری خواه و ۱۳۹ نفر از ۲۰۴ عضو جمهوری خواه مجلس نمایندگان از اعتراض به شمارش آرا حمایت کردند. تنها ۷ نفر از ۵۰ سناتور جدید عضو حزب جمهوری خواه به کیفرخواهی از ترامپ برای تحریک شورش در دادگاهی رأی دادند که به منظور استیضاح با اکراه و مختصر وی برگزار شد. این امر، ادای احترام به قدرتی است که پایگاه ترامپ به او ارزانی داشته است. اسنایدن در این جا نیز از خود مهارت نشان می دهد:

«همان طور که ممکن است کروز و هالی درس گرفته باشند، گفتن این دروغ بزرگ که انتخابات دزدیده شده به معنای پذیرفتن پی آمدهای آن است. تنها چون روحات را فروخته‌ای باعث نمی شود به ماه‌های هنگفتی رسیده باشی. هالی از هیچ سطحی از دورویی مضایقه نمی کند؛ پسر یک بانک‌دار، تحصیل کرده در دانشگاه استنفورد و دانشکده حقوق ییل، نخبگان را محکوم می کند. و تاجایی که برای کروز اصولی در نظر گرفته می شد، این اصول، حقوق ایالت‌ها بودند که آن‌ها نیز با فراخوان‌های ترامپ برای اقدام، گستاخانه زیر پا گذاشته شدند.»<sup>(۷۹)</sup>

به عبارت دیگر، بدون شک سلحشوران کنگره‌ای ترامپ عمدتاً جاه‌طلبی‌های سیاسی خود را دارند که نیروی محرک آن‌ها است؛ به خصوص، جذابیت اندازه و تعهد پایگاه مردمی ترامپ. با این حال، برای خشنود ساختن این پایگاه باید رتوریک قطبی‌ساز ترامپ را تقلید کنند. خود ترامپ با غیرمحمتمل شمردن یک حزب سوم و اشاره‌ی تلویحی به اقدامی دیگر برای نامزدی ریاست جمهوری ضمن سخنانش در کنفرانس اقدام سیاسی محافظه‌کاران در ۲۸ فوریه، تصریح کرد که ادامه خواهد داد. این امر به کشمکش‌های شدیدتر برچینندگان با بازی‌کنندگان منتهی خواهد شد؛ بازی‌کنندگانی که خواستار پیوند نزدیک با سرمایه‌ی بزرگ هستند.

مبارزات سیاسی و ایدئولوژیکی که در پی خواهند آمد، می‌توانند گشایش‌هایی را برای نیروهای به‌واقع فاشیستی پیش نهند. تا به حال این نیروها در به‌راه‌اندازی یک رهبری ملی باورپذیر شکست خورده‌اند. با وجود این، دیر یا زود، از وابستگی به

هوی‌وهوس‌های یک شبه‌میلیاردر دمدمی مزاج و خودبین خسته خواهند شد؛ چه برسد به فرصت‌طلبی آشکار ابن‌الوقت‌هایی همچون هالی و کروزر. اما در زمان حاضر، فاشیست‌ها می‌توانند به بهره‌برداری از جریان اصلی‌سازی زمینه‌های راست افراطی‌شان ادامه دهند؛ در این حین، دنباله‌ی دولت کلینتون-اوباما در واشینگتن بی‌شک فرصت‌های جدیدی برای کلّ راست افراطی فراهم خواهد کرد.

بیزاری ابرشرکت‌ها از یورش به کاپیتول این واقعیت را برجسته می‌کند که شرایط همانند اوضاع ایتالیا در دهه‌ی ۱۹۲۰ یا آلمان ده سال پس از آن نیست. سرمایه‌ی بزرگ -چه در ایالات متحده، چه اروپا- به‌هیچ‌وجه آن‌قدر در مانده نشده است که بر راه‌حل‌های اقتدارگرایانه قمار کند، چه برسد به فاشیسم. چرا باید چنین کند؟ رهبران کارگران سازمان‌یافته در برابر تهاجم نولیبرالی به نسل گذشته گردن نهاده‌اند و به‌سستی به حملات مهلکی واکنش نشان داده‌اند که به مشاغل، مزدها، شرایط کار، ایمنی -در واقع، خود زندگی- از زمان پیدایش پاندمی شده است.

باین‌همه، دو دلیل وجود دارد که به بی‌میلی فعلی سرمایه‌ی بزرگ نسبت به پشتیبانی از اقتدارگرایی راست افراطی، با خاطر جمعی واکنش نشان ندهیم. یکم، شرایط، به‌ویژه در ایالات متحده، می‌تواند رو به وخامت بیشتر نهد. رعنا فروهر از سی‌ان‌ان و فایننشال تایمز، از طریق پیوند بین حساب بیت‌کوین، افول امپریالیستی ۶ ژانویه و سیاست‌های افزایش عرضه‌ی پول توسط فدرال رزرو، پیش‌آگهی شگفت‌آور زیر را مطرح می‌کند:

«افزایش محبوبیت رمزارزهای به‌شدت بی‌ثباتی همچون بیت‌کوین... شاید بهتر است به‌عنوان یک نشانه‌ی اولیه از نظم جهانی جدیدی تفسیر شود که در آن ایالات متحده و دلار نقش کم‌اهمیت‌تری خواهند داشت... ظهور بیت‌کوین این واقعیت را بازتاب می‌دهد که برخی از بخش‌های اجتماع سرمایه‌گذاران بر این باورند که ایالات متحده به‌نحوی به عاقبت آلمان و ایماری دچار خواهد شد؛ چنانکه سیاست پولی بحران مالی پس-۲۰۰۸ که برای اثبات‌سازی بازارها طراحی شده بود، راه را برای پولی‌سازی بدهی‌های روبه‌افزایش دولت ایالات متحده باز کرد.»<sup>(۸۰)</sup>

توان فرسایبی بحران‌های چندجانبه که امروز در برابر سرمایه‌داری قرار دارند ممکن است بخش‌هایی از طبقه‌ی حاکم را ترغیب کند به حمله‌ای حتا بی‌رحمانه‌تر به کارگران دست بزنند و بکشند از جنبش‌های فاشیستی به‌قدر کافی قدرتمند برای برافروختن این حمله استفاده کنند. ما هم‌اکنون نیز شاهد چیزی هستیم که اوگو پالی‌یتا «سفت‌وسخت‌سازی اقتدارگرایانه» دولت‌های سرمایه‌داری لیبرالی می‌نامد. فرانسه‌ی دوران مکرون با انبوهی از تدابیر سرکوب‌گرانه و تهاجم ایدئولوژیک به ملغمه‌ی پوچ «اسلام-چپ‌گرایی»، نمونه‌ای قابل‌توجه است.<sup>(۸)</sup> لایحه‌ی پلیس دولت جانسون و حملاتی که متوجه مهاجرانند بخشی از همین فرآیند هستند. بحث‌های کلاسیکی که ضدفاشیست‌ها در طول پنجاه سال گذشته مطرح کرده‌اند آن است که تاریخ به ما می‌آموزد باید به‌محض ظهور فاشیست‌ها، در برابرشان بسیج شویم و بکوشیم پیش از آن که آن‌قدر قدرت بگیرند که نتوانیم به‌آسانی شکست‌شان دهیم، آن را درهم بکوبیم. دوم، خطر پیش‌بینی خودمحقق‌کننده<sup>۱</sup> وجود دارد: ممکن است راست افراطی نظام سیاسی را به‌قدری بی‌ثبات کند که بخش‌هایی از طبقه‌ی حاکم شروع به استقبال از فاشیست‌ها به‌عنوان نیروی قادر به احیای نظم کنند. شبه‌فروری‌هایی که سیاست ایالات متحده و بریتانیا پس از ۲۰۱۶ متحمل شدند، نشان می‌دهد که چگونه تغییرات به‌ظاهر کوچک در یک نظام پیچیده می‌توانند از دگرگونی‌های ناگهانی و سرسام‌آور عنان بردارند.

### نبرد با فاشیسم از پایین

بنابراین حق با پل میسون است وقتی که می‌گوید: «باید با واقعیت مواجه شویم. برای فاشیسم امریکایی پایه‌ای در توده‌ی پلین‌ها وجود دارد؛ و ترامپ تصمیم گرفته آن را رهبری کند هرچند که پروژه‌ی سیاسی و طرزعمل خود او در ابتدا فاشیستی

<sup>۱</sup> self-fulfilling prophecy - اصطلاح روان‌شناسی برای فرآیندی است که انتظار «در اصل» اشتباه یک فرد یا هستی اجتماعی در خصوص رفتار یک فرد یا هستی اجتماعی دیگر، در نهایت سبب می‌شود دومی، همان رفتار مورد انتظار را بروز دهد. پیش‌گویی خودشکوفه، پیش‌گویی خودکام‌بخش و پیش‌بینی خودشکوفه نیز ترجمه شده است.

نبود؛ و هرچند که میان نخبگان ابرشرکت‌های جریان اصلی حمایت ناچیزی از این پروژه می‌شود».<sup>(۸۳)</sup> چالشی که پیش روی چپ رادیکال و انقلابی -نه تنها در ایالات متحده بلکه در سطح بین‌المللی- قرار دارد این است که چگونه به مصاف این تهدید فزاینده‌ی خطرناک و مداوم برود. استراتژی میسون، افزایش ظرفیت‌های سرکوبی دولت و اتحاد با میانه‌ی لیبرال است:

«می‌توانم موضع لنینیستی را بفهمم: دولت، بازوی بورژوازی است و ما می‌خواهیم آن را خرد کنیم. اما در قرن بیستم، تمامی احزاب مارکسیستی مواجه با فاشیسم، که به‌واقع زیر ضرب دشمن قرار داشتند، دریافتند: الف) خشونت ضدفاشیستی کافی نیست -این خشونت نمی‌تواند با مشخصات تهاجمی، تحرک‌پذیر و لغزنده‌ی آن دست‌به‌گریبان شود؛ ب) باید دولت را به دفاع از دموکراسی و حاکمیت قانون فراخوانید... شما با طبقه‌ی سرمایه‌دار درافتاده‌اید. ما یا استراتژی سرنگون کردن آن‌ها را اتخاذ می‌کنیم، که اگر چنین قصدی دارید برای شما در برابر ۷۵ میلیون رأی‌دهنده‌ی سلاح‌به‌دست ترامپ آرزوی موفقیت دارم؛ یا تقسیمات درون طبقه‌ی حاکم را درمی‌یابیم و از فضایی استفاده می‌کنیم که دموکراسی برای بسیج جنبش چپ و کارگران فراهم می‌کند؛ و این‌گونه می‌توانیم از آن‌چه در دست داریم، دفاع کنیم...

هانا آرنه فاشیسم را با عنوان "اتحاد موقت نخبگان و ارادل" توصیف کرد.<sup>(۸۴)</sup> این به‌معنای دقیق کلمه همان چیزی است که در ۶ ژانویه روی داد... درس‌های اروپا در دهه‌ی ۱۹۳۰، آن است که تنها چیزی که اتحاد نخبگان و ارادل را شکست می‌دهد، یک اتحاد موقت بین میانه و چپ است. و این‌که زمانی که این اتفاق بیفتد -همان‌طور که در فرانسه و اسپانیا بین سال‌های ۱۹۳۴ و ۱۹۳۶ رخ داد- شما تنها پیروز انتخابات‌ها نخواهید بود بلکه می‌توانید فرهنگ ضدفاشیستی توده‌ای نیز بیافرینید.»<sup>(۸۴)</sup>

علی‌رغم تمام موضوعاتی که نوشته‌های میسون روشن می‌کنند، این استراتژی، یک اشتباه مصیبت‌بار است. پیش از هر چیز، دوگانگی‌ای که او ارائه می‌کند نادرست است. در نهایت، تنها یک انقلاب سوسیالیستی که به سرمایه‌داری پایان می‌دهد می‌تواند تهدید فاشیسم را از بین ببرد. با این حال، البته که در زمان حال حاضر باید «از فضایی استفاده کنیم که دموکراسی [...] فراهم می‌کند». تروتسکی در نقد خود به سیاست استالینیستی «دوره‌ی سوم» - سیاستی که رفرمیسم را یکسان با فاشیسم می‌دانست - با تأکیدی که بر اهمیت دفاع جنبش کارگران از این فضا می‌کند، یکی از درخشان‌ترین روشن‌بینی‌هایش را به‌نمایش می‌گذارد:

«کارگران در طی دهه‌های متمادی، درون دموکراسی بورژوازی، با بهره‌برداری از آن و مبارزه در مقابل آن، دژها و پایگاه‌های دموکراسی پرولتری خود را بنا نهاده‌اند: اتحادیه‌های کارگری، احزاب سیاسی، باشگاه‌های آموزشی و ورزشی، تعاونی‌ها و غیره. پرولتاریا نه در درون محدودیت‌های رسمی دموکراسی بورژوازی، بلکه تنها از مسیر انقلاب می‌تواند به قدرت دست بیابد: هم نظریه هم تجربه این مسأله را به‌اثبات رسانده‌اند. و این برج‌وباروهای دموکراسی کارگری درون دولت بورژوازی مسلماً در مسیر انقلابی، نقش اساسی دارند.»<sup>(۸۵)</sup>

به‌رغم دگرگونی‌های زندگی طبقه‌ی کارگر در سرمایه‌داری پیشرفته از دهه‌ی ۱۹۳۰ به‌بعد، بنابر دلایلی که تروتسکی برمی‌شمرد دفاع از دموکراسی بورژوازی، ضرورت اساسی خود را حفظ کرده است. با این حال، او استدلال می‌کند که برای این امر، شیوه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی لازم است، نه همدستی طبقاتی. استراتژی جبهه‌ی مردمی که انترناسیونال کمونیستی در سال ۱۹۳۵ اتخاذ کرد، پس از شکست مصیبت‌بار سیاست‌گذاری پیشین‌اش در آلمان، به اتحاد بین جنبش کارگران و بورژوازی لیبرالی منتهی شد. استراتژی یادشده، اساس رهیافتی است که میسون از آن طرفداری می‌کند؛ و این نیز به فاجعه ختم خواهد شد، درست همان‌طور که در دهه‌ی ۱۹۳۰ اتفاق افتاد.

برای آن که بفهمیم چرا این‌گونه است، به ۶ فوریه ۱۹۳۴ در پاریس بازمی‌گردیم. کامیابی اتحادیه‌ها در کنار زدن دالایه موجب شد ارتجاع قدرتمندتری در چپ ظهور کند. بریای جنکینز و کریس میلینگتون در پژوهش‌های قانع‌کننده‌ی‌شان در زمینه‌ی ۶ فوریه می‌نویسند:

«حزب کمونیست و سوسیالیست بلافاصله اقدامات اتحادیه‌ها را با عنوان کودتای نافرجام فاشیستی مورد نکوهش قرار دادند. حزب کمونیست به‌منظور آن که یک ضربه‌ی متقابل سریع وارد کند، در ۹ فوریه تظاهراتی سازمان داد که در خلال درگیری‌های خشونت‌آمیز آن با پلیس، چهار نفر جان باختند... با وجود این، در ۱۲ فوریه لحظه‌ی سرنوشت‌ساز برای چپ فرارسید. در آن روز، حزب سوسیالیست و اتحادیه‌ی کارگران س.ژ.ت.<sup>۱</sup> فراخوان به یک اعتصاب عمومی دادند. حزب کمونیست قصد نداشت به این اقدام بپیوندد. در عوض، به محکوم کردن رقیب‌اش، حزب سوسیالیست، به‌عنوان شریک جرم در قتل کارگران در ۹ فوریه ادامه داد. با این حال، حزب کمونیست نمی‌توانست از این امر جلوگیری کند که اعضایش به‌صورت خودبه‌خود با همتایان‌شان از حزب سوسیالیست در خیابان‌های پاریس درهم آمیزند. این ابراز وحدت میان اعضای رده‌پایین، امیدها را برای ائتلاف بالا برد؛ اما قرار نبود همکاری رسمی قریب‌الوقوع باشد. با این‌همه، تا ژوئیه ۱۹۳۴، احزاب سوسیالیست و کمونیست یک اتحاد رسمی علیه فاشیسم شکل داده بودند: گردهمایی مردمی. سال آتی، ائتلاف تا جایی گسترش یافت که حزب رادیکال را نیز شامل می‌شد. این "جبهه‌ی مردمی" در ژوئن ۱۹۳۶، با انتصاب لئون بلوم به‌عنوان اولین نخست‌وزیر فرانسه از حزب سوسیالیست، به پیروزی انتخاباتی دست یافت.» (۸۶)

<sup>۱</sup> [CGT [Confédération Générale du Travail]؛ کنفدراسیون عمومی کار؛ فدراسیونی تأثیرگذار و با

سابقه از اتحادیه‌های کارگری در فرانسه



بنابراین، ۶ فوریه به قطبیدگی بیشتر هم به‌سوی راست هم به‌سوی چپ منجر شد؛ یعنی آغاز رخدادی که پیکستون «جنگ داخلی مجازی فرانسه در اواسط دهه‌ی ۱۹۳۰» می‌نامید.<sup>(۸۷)</sup> اما جنکینز و میلینگتون بی‌درنگ تأکید می‌کنند «تظاهرات ترکیب‌شده‌ی سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها در ۱۲ فوریه ۱۹۳۴ بسیار بزرگ‌تر از تظاهرات ۶ فوریه بود و علاوه‌براین، پژواک بلندتری در سرتاسر فرانسه داشت... موجی از همبستگی، کشور را فراگرفت و در ۳۴۶ مکان محلی تظاهرات و اعتصابات به‌وقوع پیوستند».<sup>(۸۸)</sup> وحدت به‌میزان زیادی از طریق فشار از پایین به رهبران حزب سوسیالیست و کمونیست تحمیل شده بود (در واقع، گروه کهنه‌سربازان کمونیست جنگ، همراستا با سیاست «دوره‌ی سوم»، در راهپیمایی ۶ فوریه شرکت کرده بودند).  
 باین‌حال، گسترش گردهمایی مردمی تا دربرگیری رادیکال‌ها و تشکیل جبهه‌ی مردمی، برخلاف آنچه روایت میسون بدان اشاره می‌کند، فرجام طبیعی این فرآیند نبود. سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها احزاب طبقه‌ی کارگر و اسماً مارکسیستی بودند. درحالی‌که رادیکال‌ها حزب مسلط از جمهوری سوم بودند. تروتسکی آن‌ها را این‌گونه توصیف می‌کند: «آلت سیاسی بورژوازی بزرگ که به بهترین طریق با سنت‌ها و پیش‌داوری‌های خرده‌بورژوازی وفق داده شده است».<sup>(۸۹)</sup> اتحاد با رادیکال‌ها در عمل بدان معنا بود که منافع طبقه‌ی کارگر تابع منافع سرمایه‌ی فرانسوی آورده شود.  
 این مسأله در می-ژوئن ۱۹۳۶ نمایان شد؛ زمانی که پیروزی انتخاباتی جبهه‌ی مردمی موجی از اعتصابات توده‌ای و اشغال کارخانه‌ها را برانگیخت. دولت جدید که برای اطمینان بخشیدن به بازارهای مالی سراسیمه اشتیاق داشت، پایان‌بخشی به اعتصابات را در اولویت قرار داد؛ طبق توافقات ماتینگنون امتیازات قابل توجهی اعطا شد؛ به‌ویژه افزایش دوازده درصدی دستمزد و تعطیلات دوهفته‌ای سالانه به‌همراه پرداختی. باین‌حال، تأثیر این امتیازات بدین‌صورت بود که پیوندهای میان کارگران بسیج‌شده را درهم شکست؛ این در حالی بود که دولت جدید با فرار بی‌وقفه‌ی سرمایه، کاهش ارزش فرانک و تورم روبه‌افزایش - یعنی وقایعی که دستاوردهای ژوئن ۱۹۳۶ را تحلیل می‌بردند - دست‌وپنجه نرم می‌کرد. بدین ترتیب کابینه‌ی بلوم یک سال دوام آورد.

از قضا، دالاديه، قرباني سياسي ۶ فوريه، كسي بود كه با جاي‌گزين كردن دولت بسيار کوتاه‌عمر بلوم در دور دوم، با يك ائتلاف از راست ميانه در آوريل ۱۹۳۸، در نهايت جبهه‌ي مردمی را از پا درآورد. دالايه كه از حق حكمرانی با احكام اجرائی بهره‌مند بود، حقی كه پارلمان از بلوم دريغ کرده بود، به طرق متعدد مسير دومرگ را ادامه داد. دالاديه در سپتامبر ۱۹۳۸ قرارداد مونيخ<sup>۱</sup> را با هیتلر امضا كرد، در نوامبر همان سال يك اعتصاب عمومي را درهم كوبيد و در اوت ۱۹۳۹ حزب كمونيست را غيرقانونی اعلام كرد. همان‌گونه كه اغلب اتفاق می‌افتد، افزايش قدرت‌های اجرائی دولت، سلاح‌های جدیدی را برای استفاده عليه چپ آماده كرد. طبق بررسی‌های جنكينز و ميلينگتون:

«می‌توان استدلال كرد در سال ۱۹۳۸، چپ فرانسه شكست خردکننده‌ي مشابهی [با شكست طبقه‌ي كارگر آلمان پيش از آن كه هیتلر به قدرت برسد] متحمل شد. امیدها و قوايی كه جنبش جبهه‌ي مردمی تحريك کرده بود، تلف شدند، دستاوردهایش پس گرفته شدند و يك عكس‌العمل محافظه‌كارانه‌ي غضبناك در شرف وقوع بود. ديكتاتوری دالاديه كه از ضدكمونيسم زهرآگين مایه می‌گرفت و از طريق استفاده‌ي فراگیر احكام اجرائی اعمال می‌شد، به شكلی فزاینده محافظه‌كارانه و اقتدارگرایانه بود. خود حزب راديكال، با اتخاذ مواضع يهودستیزانه و اجتماعاً واپس‌گرایانه، به‌طور مشابهی به راست نقل‌مكان كرد. این امر شبهاتی پيرامون این خیال برمی‌انگیزد كه حزب راديكال یکی از پدافندهای كليدی جمهوری در برابر فاشيسم بوده است.»<sup>(۹۰)</sup>

<sup>۱</sup> . قراردادی كه در سال ۱۹۳۸ بين بریتانیا، ایتالیای موسولینی، فرانسه و آلمان نازی به امضا رسید و توافق شد بخش آلمانی‌نشین چكسلواکی به خاک آلمان ضمیمه شود. هدف از این قرارداد جلوگیری از اقدامات تهاجمی آلمان نازی بود.

همان‌طور که می‌دانیم، بلیتس‌کریگ<sup>۱</sup> آلمانی‌ها در می‌ژوئن ۱۹۴۰ بود که جمهوری سوم را نابود کرد، نه راست افراطی فرانسه. در ۱۰ ژوئیه ۱۹۴۰، پارلمان جبهه‌ی مردمی به قدرت کامل برای مارشال فیلیپه پتن رأی داد؛ کسی که رژیم تحت‌امر او مشتاقانه با نازی‌ها همکاری و در هولوکاست مشارکت می‌کرد. روزنامه‌نگار لیبرال، ویلیام ال شیرر، می‌نویسد نتیجه‌ی رأی‌گیری «قاطعانه بود: ۵۶۹ رأی موافق، ۸۰ رأی مخالف و ۱۷ رأی ممتنع. اکثریت سوسیالیست‌ها و نمایندگان حزب رادیکال، دو حزبی که دو نسل بود گرانیگاه جمهوری را تشکیل می‌دادند، به اکثریت محافظه‌کاران پیوستند تا شمار آرای مثبت را افزایش دهند».<sup>(۹۱)</sup>

بنابراین، به‌دشواری بتوان گفت تجربه‌ی فرانسه در دهه‌ی ۱۹۳۰ به ما توصیه می‌کند «یک اتحاد موقت بین میانه و چپ»، راه شکست فاشیسم است. میانه‌نه‌تهاستقامت نورزید بلکه خیانت کرد. این قضاوت تاریخی زمانی تقویت می‌شود که ماهیت «میانه‌ی افراطی» معاصر را در نظر بگیریم. نمایندگان سیاسی اصلی آن، شامل هیلاری کلینتون، باراک اوباما، جو بایدن، تونی بلر، گوردون براون، دیوید کامرون، انگلا مرکل، امانوئل مکرون و ماتئو رنتسی می‌شوند. این افراد اداره‌کنندگان نظم نولیبرالی معاصر هستند. ناکامی ایشان سرچشمه‌ی بحران حاضر است. اتحاد با کسانی نظیر آن‌ها باعث می‌شود راست افراطی حتا راحت‌تر از آن‌چه که هم‌اکنون هست، خود را به‌عنوان چالش‌گر واقعی وضع موجود ارائه کند.

پس جای‌گزین چیست؟ میسون می‌نویسد «خشونت ضدفاشیستی کافی نیست». اما استفاده از چنین عباراتی اشتباه است زیرا به‌طور ضمنی به انتخابی ساده از میان جبهه‌مردمی‌گرایی، و اتکا بر گروه‌های کوچک جنگجویان خیابانی ضدفاشیست دلالت می‌کند. این در حالی است که گزینه‌ی دیگر نیز وجود دارد - بسیج توده‌ای برای متوقف ساختن سازمان‌یابی و راهپیمایی فاشیست‌ها. این درسی است که مبارزه علیه اتحادیه‌ی

<sup>۱</sup> blitzkrieg؛ در زبان آلمانی به‌معنای جنگ برق‌آسا است و اصطلاحاً به حملات نظامی غافل‌گیرکننده‌ای گفته می‌شود که با تمرکز نیروهای فوق‌العاده زیاد زمینی و هوایی بر تعداد معدودی جبهه، بمباران‌های زودهنگام فرودگاه‌ها، حرکت سریع یگان‌های زرهی، جابه‌جایی‌های گیج‌کننده‌ی نیروهای پیاده و نفوذ به عمق مواضع دفاعی، دشمن را از پای درمی‌آورد. آلمانی‌ها در جنگ جهانی دوم مکرراً از این تاکتیک استفاده کردند.

فاشیست‌های بریتانیا در دهه‌ی ۱۹۳۰، اتحادیه‌ی ضد-نازی در دهه‌ی ۱۹۷۰ و مبارزات متأخرتر علیه حزب ملی بریتانیا، اتحادیه‌ی دفاع بریتانیا و اتحاد برویچه‌های فوتبالی،<sup>۱</sup> در خود نهفته دارند.<sup>(۹۲)</sup>

همان‌گونه که تروتسکی استدلال می‌کند، بنا نهادن یک جنبش ضدفاشیستی توده‌ای مستلزم یک جبهه‌ی متحد است، نه یک جبهه‌ی مردمی – به عبارت دیگر، گردهم آوردن گرایش‌های سیاسی مختلف چپ، رفرمیستی و انقلابی، و سازمان‌های طبقه‌ی کارگر به‌طور عام‌تر، به‌منظور بسیج علیه فاشیست‌ها. این به‌هیچ‌وجه ساده نیست به‌ویژه زیرا متحد شدن با سوسیال‌دموکراسی، راهی به «میان‌های افراطی» می‌گشاید. علاوه‌براین، بیشتر احتمال می‌رود رفرمیست‌ها به حمایت دولت متوسل شوند و همان‌طور که تجربه‌ی دهه‌ی ۱۹۳۰ نشان می‌دهد، دولت قدرت فزونی‌یافته‌ی خود را علیه چپ به‌کار خواهد انداخت. با وجود این، بدون دخالت نیروهای رفرمیستی مهم، توانایی ضدفاشیست‌ها در نفوذ به اعماق زندگی و سازمان‌های کارگران به‌طرز مهلکی محدود است.

بنابراین، راه شکست دادن فاشیست‌ها، بسیج علیه آن‌ها از پایین بر اساس یک جبهه‌ی متحد از چپ است. باین‌حال، تحلیل ارائه‌شده در این مقاله، برهم‌کنش بین بحران، انقلاب و ضدانقلاب را برجسته کرده است؛ برهم‌کنشی که سبب ظهور راست افراطی هم در زمان بین دو جنگ و هم امروز شده است. آن جنبش‌های توده‌ای که در واکنش به واپاشی نولیبرالیسم پدیدار شده‌اند، از بحران مالی جهانی به‌بعد به تحریک ارتجاع فعلی کمک کرده‌اند؛ اما این جنبش‌ها نمایان‌گر قدرتی نیز هستند که راست افراطی را شکست می‌دهد. همان‌گونه که شاهد بوده‌ایم، عصر فاجعه، همچنین عصر عصیان‌ها است. در سال نخست همه‌گیری، پیروزی‌های مهمی به‌دست آمده است – زندانی شدن رهبران طلوع فاشیستی در یونان و وارونه‌سازی کودتا در بولیوی.<sup>(۹۳)</sup> اعتراضات «جان‌سیاهان مهم است» نشان می‌دهد ضدنژادپرستی تبدیل به یک نیروی بسیج‌کننده شده است که پافراتر از اجتماع سیاه‌پوستان یا در واقع ایالات متحده

۱. Football Lads' Alliances - مجموعه‌ای از اتحادیه‌ها و جریان‌های راست‌گرای افراطی در بریتانیا که در هواداران فوتبال پایه دارند.

می‌گذارد. آگوست نیمتس، مارکسیست امریکایی افریقایی تبار، با محاسبه‌ی این که در واقع تنها هشتصد نفر در ۶ ژانویه به کاپیتول هجوم بردند، از لیبرال‌ها انتقاد می‌کند زیرا:

«اهمیت اقدامات شمار قلیلی را... بیشتر از شاید ۲۵ میلیون نفر از تمامی رنگ‌ها و دیگر هویت‌ها که در بهار و تابستان گذشته، در بحبوحه‌ی پاندمی کووید-۱۹، در هر گوشه‌وکناری در امریکا، برای اعتراض به قتل جورج فلوید به خیابان آمدند، نشان می‌دهند. در سال ۲۰۲۰، علی‌رغم پاندمی، گونه‌ی بشر در قعر فرونرفته بود؛ چنانچه برخی با روش انزوای‌شان در دوران پاندمی می‌خواهند چنین باور کنیم. فرصت مشارکت در هر کدام از این اقدامات، به‌معنای دقیق کلمه نسیم ملایمی از هوای تازه بود.»<sup>۱</sup>(۹۴)

جنبش‌هایی از این دست می‌توانند با احضار بدیلی مترقی و دموکراتیک برای امپریالیسم نولیبرالی، فاشیست‌ها را به‌زانو درآورند. این تنها شروع بیدار کردن قدرتی است که راست افراطی را جاروب می‌کند و به‌دور می‌اندازد. اگر این قدرت به‌راستی بسیج شود، بیش از آخرین نسل ریزه‌هیتلرها تهدیدگر خواهد بود.

متن بالا ترجمه‌ای است از:

[Callinicos, Alex, 2021, "Neoliberal capitalism implodes: global catastrophe and the far right today", \*International Socialism\* 170 \(spring\)](#)

#### یادداشت‌ها:

- ۱- لوتواک، ۱۹۶۸، ص ۲۷. با تشکر از جوزف چونارا، ریچارد دانلی، گرت جنکینز، شیلما مک‌گرگور، جان رُز و مارک توماس بابت نظرات بسیار مفیدشان درباره‌ی پیش‌نویس این مقاله.
- ۲- سینگ، ۲۰۲۱.

<sup>۱</sup> در لفظ به همان معنایی است که در متن آمده، اما در اصطلاح به‌معنای عملی است که موجب تغییری فرحبخش می‌شود.

- ۳- اسنادبر، ۲۰۲۱.
- ۴- اوکاسيو-کوررتز، ۲۰۲۱.
- ۵- کورنفيلد، ۲۰۲۱.
- ۶- ميسون، ۲۰۲۱، يك گزارش روشن از شاهد عيني از ۶ فوريه در شيرر، ۱۹۷۱، فصل چهاردهم موجود است.
- ۷- تروتسکي، ۱۹۳۴.
- ۸- ديويس، ۲۰۲۰، ص ۳۲.
- ۹- مير، ۲۰۰۰ بررسي تاريخي عميقي از برهم‌کنش انقلاب و ضدانقلاب در فرانسه و روسيه است. کنش‌گر فکري-سياسي و ضدجهاني‌سازي فيليپيني، والدين بلو، پژوهش مهمي از راست افراطي بر اساس اين ديالکتیک نوشته است -بلو، ۲۰۱۹. اين منبع به‌ويژه به‌خاطر مطالعه‌ي موردی از جنوب جهاني (اندونزی، شيلي، تایلند، هند و فيليپين. هرچند مايه‌ي تعجب است که شامل مصر نيست.) ارزشمند است. دو نقطه‌ضعف عمده‌ي آن عبارتند از: يکم اين‌که، استفاده‌ي بلو از روش تطبيقي بدان معنی است که به‌قدر کافي بين دوره‌هاي تاريخي هر مورد مطالعاتي‌اش -دوران بحران بين دو جنگ، دوران رونق طولاني و دوران نوليبرالي- تفاوت قائل نمی‌شود. دوم اين‌که، نمی‌تواند به‌شکل مناسب بين فاشيسم و ديگر اشکال ارتجاع تمايزگذاري کند.
- ۱۰- هابسبام، ۱۹۹۴.
- ۱۱- مير، ۱۹۸۱، ص ۵.
- ۱۲- گرامشي، ۱۹۷۱، ص ۶۸؛ همچنين به کالينيكوس، ۲۰۰۹، صص ۱۶۴-۱۴۴ مراجعه کنيد.
- ۱۳- مازوور، ۱۹۹۸، ص ۲۸.
- ۱۴- تروتسکي، ۱۹۷۱، ص ۲۷۶. برای يك بحث مهم اما نه کاملاً بسنده به پولانزاس، ۲۰۱۸ مراجعه کنيد.
- ۱۵- برای بستر اقتصادي به استرامن، ۲۰۱۹ مراجعه کنيد.
- ۱۶- مازوور، ۱۹۹۸، صص ۲۹-۲۸.
- ۱۷- مير، ۱۹۸۱، ص ۱۲۷. نوشته‌ي مير اغراق‌آمیز است: برای نظرات اجمالي بهتر در خصوص تضادهای اروپا پيش از ۱۹۱۴ به هابسبام، ۱۹۸۷ و استون، ۱۹۸۳ مراجعه کنيد.
- ۱۸- بلوخ، ۲۰۱۸، بخش دو.
- ۱۹- پولانزاس، ۲۰۱۸، ص ۲۵.
- ۲۰- به مرور عالی پاکستان، ۲۰۰۴ مراجعه کنيد.
- ۲۱- بلوخ، ۲۰۱۸، صص ۲، ۱۰۸.
- ۲۲- تروتسکي، ۱۹۷۱، ص ۴۰۳.
- ۲۳- تروتسکي، ۱۹۷۱، ص ۴۰۵.
- ۲۴- تروتسکي، ۱۹۷۱، ص ۲۷۸.

- ۲۵- کالینیکوس، ۲۰۰۱، ص ۳۹۵. باین وجود، برعکس، «این که نیروی حیاتی پلیس، به جای این که بخشی از یک دولت دارای امتیاز ویژه با قدرت خودسرانه‌ی نامحدود باشد، بر اساس اصول بوروکراتیک عمل کند، مهم‌ترین واگرایی فاشیسم ایتالیایی از کردار نازی‌ها بود». -پاکستون، ۲۰۰۴، ص ۱۵۲.
- ۲۶- کالینیکوس، ۲۰۰۱، صص ۳۹۶-۳۹۵. آدام دوز در بررسی قانع‌کننده‌اش از اقتصاد نازی، توصیف مشابهی ارائه می‌کند. به «شُرکا: رژیم و کسب‌وکار آلمانی»، توز، ۲۰۰۶، فصل چهارم مراجعه کنید.
- ۲۷- این تحلیل در کالینیکوس، ۲۰۰۱ به‌طور کامل بسط داده شده است. اخیراً باخبر شدم -و جای بسی خوشحالی است که- پیتر سجویک در یک جستار کوتاه درخشان در این امر پیش‌قدمی کرده است -به سجویک، ۱۹۷۰ مراجعه کنید.
- ۲۸- پاکستون، ۲۰۰۴، ص ۱۷۱. به بحث بسیار خوب رادیکال‌سازی رژیم‌های فاشیستی در پاکستون، ۲۰۰۴، فصل ششم مراجعه کنید.
- ۲۹- گرامشی، ۱۹۷۱، صص ۱۰۹، ۱۱۰. درباره‌ی بحران ارگانیک به گرامشی، ۱۹۷۱، صص ۱۸۵-۱۷۵ مراجعه کنید.
- ۳۰- من مرهون تفسیر انقلاب منفعلانه در توسل، ۲۰۱۶، صص ۱۳۹-۱۲۱ هستم.
- ۳۱- هارمن، ۱۹۸۴.
- ۳۲- آدورنو، ۱۹۷۳، ص ۳۲۰؛ ترجمه اصلاح شده است.
- ۳۳- کالینیکوس، ۲۰۱۴، و توز، ۲۰۱۸.
- ۳۴- رابرتز، ۲۰۱۶.
- ۳۵- هارمن، ۲۰۰۹، ص ۳۰۷. همچنین به «بخش نهم: مارکسیسم در عصری از فاجعه» در کالینیکوس، کوولاکیس و پرادلا، ۲۰۲۱ مراجعه کنید.
- ۳۶- چونارا، ۲۰۱۹.
- ۳۷- وزارت خزانهداری ایالات متحده، ۲۰۲۱.
- ۳۸- پالی‌یتا، ۲۰۱۸، فصل دوم.
- ۳۹- کالینیکوس، ۲۰۱۱.
- ۴۰- پِلو، ۲۰۱۹، ص ۱۶۶. توماس، ۲۰۱۹ یک بررسی بسیار ارزشمند و آموزنده از راست افراطی معاصر در اروپا، به‌ویژه جناح فاشیستی آن است.
- ۴۱- هارمن، ۱۹۸۸ و هاروی، ۲۰۰۵.
- ۴۲- پولانزاس، ۱۹۸۰، بخش چهارم.
- ۴۳- چکو و جایاسوریا، ۲۰۱۸، ص ۵۳۴.
- ۴۴- پِلو، ۲۰۱۹، فصل ششم و هفتم و پی‌نوشت.
- ۴۵- با تشکر از جان رز بابت این نکته‌ی بسیار مهم.
- ۴۶- پرتوی، ۲۰۲۰، صص ۲۱۳-۲۱۲.

- ۴۷- آر، ۲۰۱۹.
- ۴۸- پرتوی، ۲۰۲۰، صص ۲۲۳-۲۲۴.
- ۴۹- ون در پیچل، ۱۹۸۴.
- ۵۰- هارمن، ۱۹۸۳.
- ۵۱- با این حال، برای مطالعه‌ی یک پیام ایمنی هشداردهنده در خصوص استفاده‌ی بیش از حد از عبارت «پوپولیست» به درامو، ۲۰۱۳ مراجعه کنید.
- ۵۲- پاتنایک و پاتنایک، ۲۰۲۱، صص ۳۰۷.
- ۵۳- رابرتز، ۲۰۲۰ و ۲۰۲۱.
- ۵۴- تراورسو، ۲۰۱۹، صص ۳۴. همچنین به پالی‌یتا، ۲۰۱۸، مراجعه کنید؛ پژوهشی که استدلال می‌کند آران در حال حاضر فاشیستی نیست اما اخطار می‌کند که ممکن است تغییر یابد.
- ۵۵- گوئن، ۱۹۹۹.
- ۵۶- برنر، ۲۰۲۰، صص ۲۲.
- ۵۷- لازار، ۱۹۹۶.
- ۵۸- [www.archives.gov/founding-docs/constitution-transcript](http://www.archives.gov/founding-docs/constitution-transcript)
- ۵۹- دیو بویس، ۲۰۰۷، فونر، ۲۰۱۴ و گیتس ۲۰۱۹ بهترین پژوهش‌ها درباره‌ی بازسازی و شکست آن هستند.
- ۶۰- از جمله دلایلی که برچسب «سفیدبرترپنداری» بیش از اندازه ساده‌انگارانه است، یک مورد، توان سیاسی روبه‌رشد دموکرات‌های سیاه‌پوست است که رانه‌ی سازمان‌دهنده‌ی آن، دو کرسی جورجیا در مجلس سنا و بنابرین کنترل هر دو مجلس کنگره را برای بایدن به ارمغان آورد. مورد دیگر، این واقعیت تشویش‌آور است که بنابر کای و فِسندن، ۲۰۲۰، در نوامبر ۲۰۲۰، «حتا زمانی که آقای ترامپ در حوزه‌های سفیدپوست و جمهوری‌خواهان در شهرها و اطراف آن‌ها به‌زانو درمی‌آمد- که در نهایت به شکست انتخاباتی او منتهی شد- در محله‌های مهاجرنشین به آرای جدیدی دست یافت. برای مطالعه‌ی موردی این‌که چگونه چنین چیزی در جنوب تگزاس روی داد به دیویس، ۲۰۲۰، صص ۱۰-۱۵ مراجعه کنید. برای نقدی عالی بر تز «سفیدبرترپنداری» به نیمتس، ۲۰۱۷ مراجعه کنید.
- ۶۲- آلتوسر، ۱۹۶۹، صص ۱۰۰.
- ۶۳- برای تحلیل با جزئیات ترامپ و رابطه‌اش با سرمایه و دولت به کالینیکوس، ۲۰۱۶ و ۲۰۱۷ مراجعه کنید. برای یک تشخیص فرویدی-مارکسیستی موشکافانه از سبک سیاسی او به زارتسکی، ۲۰۲۱ مراجعه کنید.
- ۶۴- ادجکلیف-جانسون، ۲۰۲۰.
- ۶۵- دیویس، ۲۰۲۰، صص ۱۹-۱۸.
- ۶۶- دیویس، ۲۰۲۰، صص ۲۰؛ دیویس و شاتز، ۲۰۲۰.
- ۶۷- فایننشال تایمز، ۲۰۲۱.



- ۶۸- دیویس، ۲۰۲۰، ص ۱۷.
- ۶۹- چافین، ۲۰۲۱.
- ۷۰- بارت، سو و دیویس، ۲۰۲۱.
- ۷۱- ادجکلیف-جانسون، ۲۰۲۰.
- ۷۲- ادجکلیف-جانسون، ۲۰۲۱.
- ۷۳- اسنایدر، ۲۰۲۱.
- ۷۴- دیویس، ۲۰۲۱.
- ۷۵- اکونومیست، ۲۰۲۱.
- ۷۶- درکی، ۲۰۲۱.
- ۷۷- فدور، ۲۰۲۱.
- ۷۸- فرانکل، ۲۰۲۱.
- ۷۹- اسنایدر، ۲۰۲۱.
- ۸۰- فروهر، ۲۰۲۱.
- ۸۱- پالی‌یتا، ۲۰۲۱. متأسفانه پالی‌یتا از مفهوم شدیداً مسأله‌ساز «فاشیستی‌سازی» استفاده می‌کند که به گذار تدریجی و مسالمت‌آمیز به فاشیسم اشاره دارد. درباره‌ی مکرون به میشل، ۲۰۲۱ مراجعه کنید.
- ۸۲- میسون، ۲۰۲۱.
- ۸۳- به آرنت، ۱۹۷۳، فصل دهم مراجعه کنید. در پژوهش آرنت که فاشیسم را در امپریالیسم و نژادپرستی ریشه‌یابی می‌کند، ارزش زیادی نهفته است.
- ۸۴- میسون، ۲۰۲۱.
- ۸۵- تروتسکی، ۱۹۷۱، صص ۱۵۹-۱۵۸.
- ۸۶- جنکینز و میلینگتون، ۲۰۱۵، صص ۱۲۷-۱۲۶.
- ۸۷- پاکستون، ۱۹۷۲، ص ۲۵۴.
- ۸۸- جنکینز و میلینگتون، ۲۰۱۵، ص ۱۵۴.
- ۸۹- تروتسکی، ۱۹۳۵.
- ۹۰- جنکینز و میلینگتون، ۲۰۱۵، ص ۱۶۹.
- ۹۱- شیرر، ۱۹۷۱، ص ۹۵۲.
- ۹۲- به گزارش‌های دو سازمان‌دهنده‌ی ضدفاشیست کلیدی از مبارزات دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۷۰ در این منابع مراجعه کنید: پراتین، ۱۹۷۸ و هولبورو، ۲۰۱۹.
- ۹۳- درباره‌ی یونان به کنستانتینو، ۲۰۲۱ مراجعه کنید.
- ۹۴- نیمتس، ۲۰۲۱.

## منابع:

- Adorno, Theodor W, 1973, *Negative Dialectics* (Routledge).
- Alexander, Michelle, 2010, *The New Jim Crow: Mass Incarceration in the Age of Colourblindness* (The New Press).
- Althusser, Louis, 1969, *For Marx* (Allen Lane).
- Arendt, Hannah, 1973, *The Origins of Totalitarianism* (Harcourt Brace & Co).
- Barrett, Devlin, Spencer S Hsu, and Aaron C Davis, 2021, “‘Be Ready to Fight’: FBI Probe of US Capitol Riot Finds Evidence Detailing Coordination of an Assault”, *Washington Post* (30 January).
- Bello, Walden, 2019, *Counterrevolution: The Global Rise of the Far Right* (Practical Action Publishing).
- Bloch, Ernest, 2018 [1935], *Heritage of Our Times* (Wiley).
- Brenner, Robert, 2020, “Escalating Plunder”, *New Left Review*, II/123 (May/June), <https://newleftreview.org/issues/ii123/articles/robert-brenner-escalating-plunder>
- Cai, Weiyi, and Ford Fessenden, 2020, “Immigrant Neighbourhoods Shifted Red as the Country Chose Blue”, *New York Times* (20 December).
- Callinicos, Alex, 2001, “Plumbing the Depths: Marxism and the Holocaust”, *The Yale Journal of Criticism*, volume 14, number 2, [www.marxists.org/history/etol/writers/callinicos/2001/xx/plumbing.htm#n48](http://www.marxists.org/history/etol/writers/callinicos/2001/xx/plumbing.htm#n48)
- Callinicos, Alex, 2009, *Imperialism and Global Political Economy* (Polity).
- Callinicos, Alex, 2011, “The Return of the Arab Revolution”, *International Socialism* 130 (spring), <http://isj.org.uk/the-return-of-the-arab-revolution>
- Callinicos, Alex, 2014, “The Multiple Crises of Imperialism”, *International Socialism* 144 (autumn), <http://isj.org.uk/the-multiple-crises-of-imperialism>
- Callinicos, Alex, 2016, “The End of the World News”, *International Socialism* 153 (winter), <http://isj.org.uk/end-of-the-world-news>
- Callinicos, Alex, 2017, “The Neoliberal Order Begins to Crack”, *International Socialism* 154 (spring), <http://isj.org.uk/the-neoliberal-order-begins-to-crack>
- Callinicos, Alex, Stathis Kouvelakis and Lucia Pradella (eds), 2021, *The Routledge Handbook of Marxism and Post-Marxism* (Routledge).
- Chacko, Priya, and Kanishka Jayasuriya, 2018, “Asia’s Conservative Moment: Understanding the Rise of the Right”, *Journal of Contemporary Asia*, volume 48, issue 4, [www.tandfonline.com/doi/full/10.1080/00472336.2018.1448108](http://www.tandfonline.com/doi/full/10.1080/00472336.2018.1448108)

Chaffin, Joshua, 2021, “How the Far Right Fell into Line behind Donald Trump”, *Financial Times* (18 January).

Choonara, Joseph, 2019, “A New Cycle of Revolt”, *International Socialism* 165 (winter), <http://isj.org.uk/a-new-cycle-of-revolt>

Constantinou, Petros, 2021, “How We Smashed Golden Dawn”, *International Socialism* 169 (winter), <http://isj.org.uk/how-we-smashed-golden-dawn>

Davis, Mike, 2020, “Trench Warfare: Notes on the 2020 Election”, *New Left Review*, II/126 (November/December), <https://newleftreview.org/issues/ii126/articles/mike-davis-trench-warfare?>

Davis, Mike, 2021, “Riot on the Hill” (7 January), *New Left Review*, <https://newleftreview.org/sidecar/posts/riot-on-the-hill>

Davis, Mike, and Adam Shatz, 2020, “Catholics and Lumpen-Billionaires”, [www.lrb.co.uk/podcasts-and-videos/podcasts/lrb-conversations/catholics-and-lumpen-billionaires](http://www.lrb.co.uk/podcasts-and-videos/podcasts/lrb-conversations/catholics-and-lumpen-billionaires)

D’Eramo, Marco, 2013, “Populism and the New Oligarchy”, *New Left Review*, II/82 (July/August), <https://newleftreview.org/II/82/marco-d-eramo-populism-and-the-new-oligarchy>

Du Bois, WEB, 2007 [1935], *Black Reconstruction in America: An Essay Toward a History of the Part Which Black Folks Played in the Attempt to Reconstruct Democracy in America, 1860-1880* (Oxford University Press).

Durkee, Alison, 2021, “Trump’s Popularity with GOP Bounces Back after Capitol Attack, Polls Find” (27 January), [www.forbes.com/sites/alisondurkee/2021/01/27/trump-popularity-with-gop-bounces-back-after-capitol-attack-poll-finds/?sh=6381e1711806](http://www.forbes.com/sites/alisondurkee/2021/01/27/trump-popularity-with-gop-bounces-back-after-capitol-attack-poll-finds/?sh=6381e1711806)

Edgecliffe-Johnson, Andrew, 2020a, “US Business Lobby Groups Call for Patience over Election Result”, *Financial Times* (27 October).

Edgecliffe-Johnson, Andrew, 2020b, “Trump’s Corporate Trouble”, *Financial Times* (30 October).

Edgecliffe-Johnson, 2021, “US Business Leaders Rue Their ‘Faustian Bargain’ with Trump”, *Financial Times* (8 January).

Fedor, Lauren, 2021, “Impeachment Dilemma: Republicans Rally behind Trump before Senate Trial”, *Financial Times* (7 February).

*Financial Times*, 2021, “Wall Street/Trump: The Quieter Riot” (7 January).

Foner, Eric, 2014 [1988], *Reconstruction: America’s Unfinished Revolution, 1863–1877* (Harper Perennial).

Foroohar, Rana, 2021, “Bitcoin’s Rise Reflects America’s Decline”, *Financial Times* (15 February).

Frankel, Todd C, 2021, “A Majority of the People Arrested for Capitol Riot had a History of Financial Trouble”, *Washington Post* (10 February).

Gates, Henry Louis, 2019, *Stony the Road: Reconstruction, White Supremacy and Rise of Jim Crow* (Penguin).

Gowan, Peter, 1999, *The Global Gamble: Washington’s Faustian Bid for World Dominance* (Verso).

Gramsci, Antonio, 1971, *Selections from the Prison Notebooks* (Lawrence & Wishart).

Harman, Chris, 1983, *Class Struggles in Eastern Europe, 1945-83* (Pluto).

Harman, Chris, 1984, *Explaining the Crisis: A Marxist Reappraisal* (Bookmarks).

Harman, Chris, 1988, *The Fire Last Time: 1968 and After* (Bookmarks).

Harman, Chris, 2009, *Zombie Capitalism: Global Crisis and the Relevance of Marx* (Bookmarks).

Harvey, David, 2005, *A Short History of Neoliberalism* (Oxford University Press).

Hobsbawm, Eric, 1987, *The Age of Empire: 1875-1914* (Weidenfeld & Nicolson).

Hobsbawm, Eric, 1994, *Age of Extremes: The Short Twentieth Century, 1914-1991* (Weidenfeld & Nicolson).

Holborow, Paul, 2019, “The Anti-Nazi League and Its Lessons for Today”, *International Socialism* 163 (summer), <http://isj.org.uk/the-anti-nazi-league>

Jenkins, Brian, and Chris Millington, 2015, *France and Fascism: February 1934 and the Dynamics of Political Crisis* (Routledge).

Kornfield, Meryl, 2021, “Woman Charged in Capital Riot Said She Wanted to Shoot Pelosi ‘In the Friggin’ Brain’, FBI Says”, *Washington Post* (30 January).

Lazare, Daniel, 1996, *The Frozen Republic: How the Constitution is Paralyzing Democracy* (Harcourt Brace).

Luttwak, Edward N, 1968, *Coup d’État: A Practical Handbook* (Harvard University Press).

Mason, Paul, 2021a, “We are all Antifa Now!”, Medium (7 January), <https://medium.com/mosquito-ridge/we-are-all-antifa-now-726b307e4255>

Mason, Paul, 2021b, “The Trump Insurrection: A Marxist Analysis”, Medium (12 January), <https://medium.com/mosquito-ridge/the-trump-insurrection-a-marxist-analysis-dc229c34cdc1>

Mayer, Arno J, 1981, *The Persistence of the Old Regime: Europe to the Great War* (Pantheon Books).

Mayer, Arno J, 2000, *The Furies: Violence and Terror in the French and Russian Revolutions* (Princeton University Press).

Mazower, Mark, 1998, *Dark Continent: Europe's Twentieth Century* (Allen Lane).

Michel, Louise, 2021, "Essay: Emmanuel Macron Promised a New French Liberalism. Now He's Crushing It", *Prospect* (2 March), [www.prospectmagazine.co.uk/essays/emmanuel-macron-promised-a-new-french-liberalism-now-hes-crushing-it](http://www.prospectmagazine.co.uk/essays/emmanuel-macron-promised-a-new-french-liberalism-now-hes-crushing-it)

Nimtz, August, 2017, "The Meritocratic Myopia of Ta-Nehisi Coates" (17 November), *Monthly Review*, <https://mronline.org/2017/11/17/the-meritocratic-myopia-of-ta-nehisi-coates>

Nimtz, August, 2021, "The Trump Moment: Why It Happened, Why We 'Dodged the Bullet', and 'What Is To Be Done?'" , *Legal Form* (24 February), <https://legalform.blog/2021/02/24/the-trump-moment-why-it-happened-why-we-dodged-the-bullet-and-what-is-to-be-done-august-h-nimtz>

Ocasio-Cortez, Alexandria, 2021, "What Happened at the Capitol" (2 February), [www.instagram.com/tv/CKxlyx4g-Yb/?igshid=1bzenjfdl26xz](http://www.instagram.com/tv/CKxlyx4g-Yb/?igshid=1bzenjfdl26xz)

Orr, Judith, 2019, "Women and the Far Right", *International Socialism 163* (summer), <http://isj.org.uk/women-and-the-far-right>

Palheta, Ugo, 2018, *La possibilité du fascisme: France, le trajectoire du désastre* (La Découverte).

Palheta, Ugo, 2021, "Fascism, Fascisation, Antifascism" (7 January), [www.historicalmaterialism.org/blog/fascism-fascisation-antifascism](http://www.historicalmaterialism.org/blog/fascism-fascisation-antifascism)

Patnaik, Utsa, and Prabhat Patnaik, 2021, *Capitalism and Imperialism: Theory, History and the Present* (Monthly Review Press).

Paxton, Robert O, 1972, *Vichy France: Old Guard and New Order 1940-1944* (Alfred A Knopf).

Paxton, Robert O, 2004, *The Anatomy of Fascism* (Alfred A Knopf).

Pertwee, Ed, 2020, "Donald Trump, the Anti-Muslim Far Right and the New Conservative Revolution", *Ethnic and Racial Studies*, volume 43, issue 16, <https://www.tandfonline.com/doi/full/10.1080/01419870.2020.1749688>

Piratin, Phil, 1978 [1948], *Our Flag Stays Red* (Lawrence & Wishart).

Poulantzas, Nicos, 1980, *State, Power, Socialism* (Verso).

Poulantzas, Nicos, 2018 [1970], *Fascism and Dictatorship: The Third International and the Problem of Fascism* (Verso).

Roberts, Michael, 2016, *The Long Depression* (Haymarket).

Roberts, Michael, 2020, "The Deficit Myth" (16 June), <https://thenextrecession.wordpress.com/2020/06/16/the-deficit-myth>

Roberts, Michael, 2021, “Deflation, Inflation or Stagnation?” (14 February), <https://thenextrecession.wordpress.com/2021/02/14/deflation-inflation-or-stagflation>

Sedgwick, Peter, 1970, “The Problem of Fascism”, *International Socialism* 42 (March-April), [www.marxists.org/archive/sedgwick/1970/02/fascism.htm](http://www.marxists.org/archive/sedgwick/1970/02/fascism.htm)

Shirer, William L, 1971, *The Collapse of the Third Republic: An Inquiry into the Fall of France* (Simon & Schuster).

Singh, Naunihal, 2021, “Was the U.S. Capitol Riot Really a Coup? Here’s Why Definitions Matter”, *Washington Post* (9 January).

Snyder, Timothy, 2021, “The American Abyss”, *New York Times* (9 January).

Stone, Norman, 1983, *Europe Transformed 1878-1919* (Fontana).

*The Economist*, 2021, “Nearly Half of Republicans Support the Invasion of the US Capitol” (7 January), [www.economist.com/graphic-detail/2021/01/07/nearly-half-of-republicans-support-the-invasion-of-the-us-capitol](http://www.economist.com/graphic-detail/2021/01/07/nearly-half-of-republicans-support-the-invasion-of-the-us-capitol)

Thomas, Mark L, 2019, “Fascism in Europe Today.” *International Socialism* 162 (spring), <http://isj.org.uk/fascism-in-europe-today>

Tooze, Adam, 2006, *The Wages of Destruction: The Making and Breaking of the Nazi Economy* (Allen Lane).

Tooze, Adam, 2018, *Crashed: How a Decade of Financial Crisis Changed the World* (Allen Lane).

Tosel, André, 2016, *Étudier Gramsci: Pour un Critique Continue de la Révolution Passive* (Éditions Kimé).

Traverso, Enzo, 2019, *The New Faces of Fascism: Populism and Far Right* (Verso).

Trotsky, Leon, 1934, “Whither France?” (9 November), [www.marxists.org/archive/trotsky/1936/whitherfrance/ch00.htm](http://www.marxists.org/archive/trotsky/1936/whitherfrance/ch00.htm)

Trotsky, Leon, 1935, “Once Again, Whither France?” (28 March), <https://tinyurl.com/2acup2ym>

Trotsky, Leon, 1971, *The Struggle against Fascism in Germany* (Pathfinder).

US Department of the Treasury, 2021, “Day One Message to Staff from Secretary of the United States Department of the Treasury Janet L Yellen” (26 January), <https://home.treasury.gov/news/press-releases/jy0003>

Van der Pijl, Kees, 1984, *The Making of an Atlantic Ruling Class* (Verso).

Zaretsky, Eli, 2021, “The Big Lie”, London Review of Books blog (15 February), [www.lrb.co.uk/blog/2021/february/the-big-lie](http://www.lrb.co.uk/blog/2021/february/the-big-lie)

# نولیبرالیسم و حق تنبل بودن

## انفعال در مقام مقاومت نزد لاتزاراتو و آگامبن

تیم کریستینس<sup>۱</sup>



ترجمه‌ی آرمین عیدی



<sup>۱</sup>. مدرس در دانشگاه تیل‌بورگ

نولیبرالیسم ستیز رقابتی بی‌پایانی را در اقتصاد ایجاد کرده است. در این زمینه، فعالان بر ارزیابی مجدد تنبلی و انفعال به‌مثابه مقاومت تأکید کرده‌اند. این ایده را موریتزیو لاتزاراتو و جورجو آگامین مطرح کرده‌اند، اما به شیوه‌های مختلف. این مقاله ابتدا ارزیابی پیشین تنبلی به عنوان رهایی از بالقوگی‌های غیرقابل تحقق در سرمایه‌داری مالی را توضیح می‌دهد. با این حال، ارزیابی تنبلی [توسط] لاتزاراتو به نظریه‌های نولیبرالی نوآوری (innovation) شباهت دارد زیرا با نولیبرالیسم، پرسونای مفهومی سوژه را که بالقوگی‌های آن از وضع موجود کنونی فراتر می‌رود، به اشتراک می‌گذارد. بنابراین، همان‌طور که لاتزاراتو اشاره می‌کند، بالقوگی یک آنتاگونیسم نامبهم سرمایه‌داری نیست. به‌منظور ضدیت کافی با نولیبرالیسم، لاتزاراتو باید نقش بالقوگی در سرمایه‌داری را به پرسش بکشد. آگامین چنین پروژه‌ای را برعهده گرفته است. بخش دوم مقاله استدلال می‌کند که فلسفه‌ی «انفعال به‌مثابه نبالقوگی» آگامین، می‌تواند بر نولیبرالیسم و جامعه‌ی نمایش چیره شود.

خیزش اروپایی آینده نه خیزش انرژی، بلکه خیزش کندی، عقب‌نشینی و فرسودگی خواهد بود.

- فرانکو "بیفو" براردی، قیام: درباب شعر و مالیه

برای بسیاری، تحمل اقتصاد معاصر سخت شده است. خویش فرما، تحت فشار قرار می‌گیرد تا سرمایه‌ی انسانی خود را در یک محیط رقابتی فزاینده مدیریت کند (فوکو، تولد زیست‌سیاست) و این اقتصاد بی‌تعطیلی، بسیاری را به فرسودگی می‌کشد (مالابو؛ براردی، خیزش: درباره‌ی شعر و مالیه؛ کری، سرمایه‌داری متأخر و پایان خواب). رقابت به‌رغم زیست‌محیط فاجعه‌بار (لیونز و کنیس، محدودیت‌های اقتصاد سبز) و پیامدهای روانی، منجر به رشد اقتصادی بی‌وقفه می‌شود (ارنبرگ، فرقه‌ی اجرا؛ استیگلر، برون‌ریزی). جنبش‌های مقاومت معاصر با تأکید بر ارزیابی مجدد بطالت، واکنش نشان می‌دهند (استیلینوویچ، در ستایش تنبلی؛ کرایسس-گروپ، مانیفست علیه کار؛ شوکائیتیس، آموزش کار نکردن). محبوبیت امتناع و خروج از کار پاساگرگرایانه (هارت و نگری، امپراتوری؛ تیلر، امتناع از کار) تا حدی توضیح داده شده است.



مقاله‌ی من بر دو طرفدارِ امروزیِ انفعالِ تمرکز دارد: موریتزیو لاتزاراتو و جورجو آگامبن. ابتدا استدلال لاتزاراتو در مورد تنبلی را ترسیم می‌کنم، زیرا روایت وی از همه شهودی‌تر است و با خطابه‌ی امتناع از کار در «مارکسیسم ضد کار» همخوانی دارد (تیلر، امتناع از کار ص. ۲). لاتزاراتو معتقد است که نولیبرالیسم معاصر برخی از اشکال زندگی را به روش غیردموکراتیک به زیان دیگر [اشکال] برمی‌گزیند. بازارهای مالی تصمیم می‌گیرند که کدام شیوه‌ی زندگی ماندنی‌ست و کدام «اعتباری ندارد». تنبلی به‌عنوان امتناع از کار، این مکانیسم را مختل می‌کند و در نتیجه امکان راه‌های جدید زندگی خارج از سرمایه‌داری را می‌گشاید. لاتزاراتو سپس خواستار جامعه‌ای می‌شود که در آن انسان درباره‌ی محتوای زندگی تصمیم‌گیری کند، نه امور مالی.

دوم، من از توصیف آگامبن در مورد جامعه‌ی نمایش استفاده می‌کنم تا اشکالات بحث لاتزاراتو را نشان دهم. اولین مورد، ترویج تنبلی توسط لاتزاراتو است که به‌راحتی در درک نولیبرالی از بالقوگی به‌مثابه نوآوری ادغام می‌شود. این قرابت مشکل عمیق‌تری را منعکس می‌کند، این که لاتزاراتو به طور رادیکال معنای سوپراکتیویته و بالقوگی را به پرسش نمی‌کشد. این نقد منجر به توسعه‌ی نظریه‌ی نابالقوگی (impotentiality) و بی‌عملی (inoperativity) آگامبن به‌عنوان شکلی از مقاومت انفعالی می‌شود. من ابتدا نظریه‌ی مقاومت آگامبن به‌عنوان درجه اول نابالقوگی - یعنی تعلیق واقعیت با اجرا (performance) فعالیت‌های هیچ‌کاری نکردن را مورد بحث قرار می‌دهم. با این حال این نابالقوگی، درست مانند تنبلی لاتزاراتو توسط جامعه‌ی نمایش جذب می‌شود و بنابراین بی‌تأثیر است. در نتیجه آگامبن [این] کاربرت را با معرفی نابالقوگی درجه دوم یا تعلیق «تعلیق واقعیت» برای ترسیم شکل زندگی بی‌عمل تکرار می‌کند.

### لاتزاراتو: تنبلی به‌مثابه رهایی بالقوگی

#### نولیبرالیسم مالی همچون سیاست غیردموکراتیک ممکن

لاتزاراتو (۲۰۰۴) از فلسفه‌ی بالقوگی‌ای شروع می‌کند که در آثار اولیه‌اش در مورد گابریل تارد تکوین پیدا کرد. جهان از موناذهای لایبنیتسی تشکیل شده است که هریک دارای ظرفیت اختراع جهان‌های ممکن هستند. «موناذ به خودی خود دارای یک

عنصر تکوینی ایده‌آل، یک نیروی درونی است که منبع تغییرات خود، خلق حالت‌های بودن و جهان‌های خاص خود است» (۳۰). با این حال، لاتزاراتو از لایب‌نیتس فاصله می‌گیرد. برای لایب‌نیتس، خدا در آغاز بهترین جهان ممکن را انتخاب می‌کند و دیگری‌ها [دیگر جهان‌ها] را به نیستی محکوم می‌کند. اما از نظر لاتزاراتو، قلمرو جهان‌های ممکن با جهان واقعی همزیستی دارند. نه خدایی متعال، بلکه تعامل درون‌ماندگار بین دو موناخ به‌طور مداوم تصمیم می‌گیرد که کدام جهان به واقعیت تبدیل می‌شود و کدام یک بالقوه باقی می‌ماند. از این رو جهان نه یک هماهنگی از پیش تعیین‌شده‌ی الهی، بلکه چندصدایی چندین نیروی مستقل است که خود را با سایر نیروها هماهنگ می‌کنند.

به گفته‌ی لاتزاراتو (نشانه‌ها و ماشین‌ها، صفحه ۷۱)، هر سیستم اجتماعی فقط یک ماشین انتخاب است که واقعیت را به گونه‌ای ساختار می‌دهد که برخی از شیوه‌های زندگی را شامل می‌شود و برخی دیگر را حذف می‌کند. در جامعه‌ی سرمایه‌داری، رفتار بسته به ظرفیت آن برای انباشت بیشتر سرمایه، برانگیخته یا بازداشته می‌شود. برای مدل سودآوری نولیبرال معاصر، هژمونی سرمایه‌ی مالی ضروری است (لاتزاراتو، حکومت کردن با بدهی صفحه ۲۱۴). به جای استثمار نیروی کار از طریق سود که تولید کالاهای مصرفی را می‌طلبد، منابع مالی می‌تواند پول بیشتری را مستقیماً از دل پول ایجاد کند. این امر ظاهراً باعث می‌شود که نولیبرالیسم مالی به جای مطابقت با خط تولید مونتاژ، به سمت بهینه‌سازی تفاوت گشوده باشد، زیرا سود بیشتر به منحصر به فرد بودن سرمایه‌ی انسانی بستگی دارد. همان‌طور که فوکو (تولد زیست‌سیاست، صفحات ۲۵۹-۶۰) نوشت، «در افق این تجزیه و تحلیل، ما شاهد... بهینه‌سازی سیستم‌های تفاوت هستیم که در آن زمینه برای فرآیندهای متغیر باز می‌ماند، که در آن افراد و عمل‌های [در] اقلیت تحمل می‌شوند، که در آن این بازی بیش از آنکه بر بازیکنان تأثیر بگذارد، بر قوانین بازی تأثیر می‌گذارد». این انحراف از هنجار مجاز است زیرا فرصت‌های سرمایه‌گذاری جدیدی را فراهم می‌کند.

نولیبرالیسم مالی در نتیجه سیاست‌های ممکن‌ی را به کار می‌گیرد که در آن بازارهای مالی حرف آخر را می‌زنند. مالیه جای خدای لایب‌نیتس را می‌گیرد، تصمیم می‌گیرد که کدام جهان بهترین است و سایر جهان‌ها را حذف می‌کند (لاتزاراتو،

انقلاب‌های سرمایه‌داری (صفحه ۹۵). این به استانداردِ ارزیابی شیوه‌های زندگی تبدیل می‌شود. این عملیات از نظر سیاسی بی‌طرف نیست. لاتزاراتو (حکومت کردن با بدهی، صفحه ۱۰۳) حتی آن را غیردموکراتیک می‌نامد: «حاکمیتِ مردمی مشروط است، زیرا تنها رأیی که اهمیت دارد، [رأی] بازار و بنگاهِ مالیِ حاکمیتِ بین‌المللی است که هر روز و به‌طور همزمان، اراده‌ی سیاسی خود را از طریق بازار سهام و اختلاف قیمت (the spread) نشان می‌دهد». اگر ما به‌صورت شهودی دموکراسی را به عنوان [این] ایده تعریف کنیم که کسانی که تابع یک قاعده‌ی خاص هستند نیز باید در ایجاد آن مشارکت داشته باشند، آن‌گاه قدرت بازارهای مالی برای تصمیم‌گیری در مورد اقداماتِ ریاضتِ اقتصادی یا زنده ماندن تصمیماتِ سیاسی، غیردموکراتیک است. برخلاف سرمایه‌داری صنعتی که در نوع خود غیردموکراتیک بود، روابطِ مالیِ سلطه، غیرشخصی می‌شود (لاتزاراتو، نشانه‌ها و ماشین‌ها صفحه ۴۱). سرمایه‌داری سنتی را افراد قابل‌شناسایی اداره می‌کردند، اما سرمایه‌داری مالی را معامله‌گرانِ مالی غیرپاسخ‌گو (unaccountable) و الگوریتم‌های رایانه‌ای اداره می‌کنند. اگر سرمایه همچون یک خدای لایب‌نیستی عمل و بهترین جهان را انتخاب می‌کند، در این صورت مالیه *deus absconditus* (خدای پنهان) است.

از آنجا که معاملات مالی نسبت به دارایی‌های پایه‌ای معامله‌شده بی‌تفاوت است، شیوه‌ی زندگی جاری تهدید می‌شود (لاتزاراتو، حکومت کردن با بدهی، ص. ۱۴۱). ماشین انتخاب سرمایه‌داری، سودآوری را به‌عنوان معیار اصلی ارزیابی در نظر می‌گیرد، درحالی‌که ممکن است برخی فعالیت‌ها ارزشمند باشد ولو آن‌که ارزش پولی مستقیم تولید نکند. به عنوان مثال، طرفداران علوم انسانی از مطالعه‌ی ادبیات، هنر و فلسفه بر اساس ارزش ذاتی آن دفاع می‌کنند (ناسبام)، اما این ادعاها در ارزیابی مالی مطرح نیستند. معاملات مالی نیاز به مقایسه‌ی دارایی‌های مختلف از طریق معادل پولی دارد و سایر اشکال ارزش یا به پول یا به یک عامل برون‌زا تقلیل‌پذیر است. بنابراین بازار آزاد لزوماً عادلانه‌ترین یا مطلوب‌ترین نتیجه را از نظر دموکراتیک [بودن] ارائه نمی‌دهد. برخلاف وعده‌ی نولیبرال‌ها از پلورالیسم و تفاوت که در نقل قول فوکو پیش‌بینی شده

است، نولیبرالیسم تنها تفاوت‌هایی را می‌پذیرد که می‌توان از آنها درآمدزایی کرد و بنابراین بهینه‌سازی تفاوت‌ها واهی است.

بدهی به‌عنوان ابزار اصلی برای طلبکاران عمل می‌کند تا به طرز موجهی از بدهکاران خود شیوهی زندگی معتبر و سازنده را مطالبه کنند (لاتزاراتو، ساخت انسان بدهکار صفحات ۳۷-۴۴؛ تیم کریستینس، بدهی. در ۵۰ اصطلاح کلیدی در نظریه‌ی فرهنگی معاصر) هنگامی که کسی درخواست وام مسکن می‌کند، بانک در ازای نرخ بهره‌ی پایین‌تر، شیوه زندگی خاصی را درخواست می‌کند. این بانک با کنترل رفتار مشتریان خود، ریسک عدم بازپرداخت خود را به حداقل می‌رساند. به همین ترتیب، مؤسسات وام‌دهنده مانند صندوق بین‌المللی پول از کشورهای بدهکار اصلاحات ساختاری می‌خواهد. در نتیجه، افراد فراتر از ظرفیت‌های جسمی و روحی خود کار کنند و از این رو یک منبع اضطراب، افسردگی و فرسودگی است (ارنبرگ، فرقه‌ی اجرا). گناه اخلاقیاتی برای توجیه این حکومت‌مداری بسیج شده است. ظاهراً اشتباه در انتخاب شیوهی زندگی، اشتباه بدهکار است نه در دستگاه انتخابی که اشکال نولیبرالی زندگی را تجویز می‌کند. «شکایات [به این ترتیب] به جای روابط قدرت، علیه خود معطوف می‌شود» (لاتزاراتو، حکومت کردن با بدهی صفحه ۱۸۷). افراد از ناتوانی خود در کار رقابتی به جای سیاست‌هایی که باعث رقابت آن‌ها شده انتقاد می‌کنند. فقط تفاوت‌هایی که می‌توانند به رانت مالی تبدیل شوند مجاز هستند، بنابراین تفاوت‌های غیرمالی باید در جهت سازگاری، نظم گیرند. «خط مونتاژ نشانه‌ای نه‌تنها دانش و اطلاعات بلکه نگرش‌ها، کلیشه‌های رفتاری و تسلیم شدن در برابر سلسله‌مراتب را نیز تولید می‌کند» (نشانه‌ها و ماشین‌ها صفحه ۷۱).

### گسستن از منطق مالیه

لاتزاراتو (مارسل دوشان و امتناع از کار، صفحه ۵)، به منظور ابداع بدیلی برای بسیج همگانی نولیبرالی انرژی، به تاکتیک کارگرگرایانه‌ی امتناع از کار روی می‌آورد. ایده‌ی اصلی این است که سرمایه از زندگی بهره‌کشی می‌کند، اما زندگی همواره خودبسنده است. بدن‌ها بسیار بیشتر از آنچه سرمایه از آن‌ها می‌خواهد، توانایی دارند. ساخت جهان‌های احتمالی از تعامل مונادها سرچشمه می‌گیرد (انقلاب‌های

سرمایه‌داری، صفحات ۳۴-۵)، که سرمایه به عنوان فقط یک نیروی خارجی سعی می‌کند خلأقیّت آن مונادها را برای منفعت خود تصاحب کند. بنابراین سرمایه صرفاً مانعی برای بالقوگی است.

به گفته‌ی لاتزاراتو (مارسل دوشان و امتناع از کار، صفحه ۴۶)، عملِ تنبلی زندگی را از خواسته‌های سرمایه‌دارانه‌ی تولید جدا می‌کند و در نتیجه بالقوگی‌های مسدودشده‌ی قبلی را آزاد می‌کند: «عمل تنبل به طور غیرقابل‌مقایسه‌ای "غنی‌تر" از عمل سرمایه‌دار است، زیرا دارای بالقوگی‌هایی است که نمی‌توان آنها را به تولید اقتصادی تقلیل داد، اما این به شدنِ نامعینی گشوده می‌شود که باید آن را بسازیم، اختراع و حفظ کنیم». لاتزاراتو از منظر پدیدارشناسی، تنبلی را با تجربه‌ی خلأقیّت در اوقات فراغت برابر می‌داند. به‌عنوان مثال، برخی از افراد درخشان‌ترین ایده‌های خود را نه هنگام کار، بلکه شب، هنگام خوابیدن در رختخواب ارائه می‌دهند. هنگامی که ذهن از خدمت به وظیفه‌ای خاص رها می‌شود، افکار بدون نگرانی از کارکرد در همه‌ی جهات پرسه می‌زنند. تخیل برای گردش در میان ایده‌ها آزاد است. این اوقات فراغت به ما نشان می‌دهد که وقتی ذهن برای یک پروژه‌ی از پیش‌تعیین‌شده کار نمی‌کند، چه توانایی‌ای دارد. از این‌رو تنبلی صرفاً نفی وضعیت کنونی و یا کاری کسالت‌آور نیست، بلکه معرفی بالقوگی‌های ناهمگنی است که از وضعیت واقعی امور فراتر می‌روند. این امر، ساختارهای هویت فعلی را منکر می‌شود تا پتانسیلی خلاق و در عین حال تحقق‌نیافته را آشکار سازد. «نه» خطاب به قدرت، دیگر نه خروج برای یک ستیز دیالکتیکی بلکه گشایشی است برای یک شدن» (انقلاب‌های سرمایه‌داری صفحه ۱۹).

فیگور نمونه‌ی تنبلی برای لاتزاراتو، مارسل دوشان است. در سال ۱۹۲۳، دوشان (دوشانِ نشانه، صفحه ۱۶۷) نقاشی را متوقف کرد و با تجلیلِ تنبلی و ایجاد هویت‌های متعدد برای خود، زندگی خود را به یک اثر هنری تبدیل کرد. به‌عنوان مثال، او شخصیت رُز سلوی، زنی یهودی، را ساخت و برخی از آثار خود را با آن نام امضا کرد (۵۱). امتناع سرسختانه‌ی وی از تسلیم شدن در برابر خواسته‌های کار مولد، این فرصت را به او داد تا هویت‌ها یا جنبه‌هایی از خود را که در غیر این صورت آشکار نمی‌شد توضیح دهد. از این‌رو هنر به ابزاری برای خود-سوژه‌سازی تبدیل شد: دوشان به جای این که به

جامعه یا سرمایه اجازه دهد تصمیم بگیرد چگونه زندگی خود را شکل دهد، معیارهای خود را برای ارزیابی زندگی توسعه داد. ماشین‌گزینش سرمایه‌داری به نفع روش‌های جدید و ناهمگن‌گزینش مختل شد.

حاضر-آماده (ready-mades) های دوشان بخشی از این پروژه هستند. بر اساس تفسیر کاری-نظری رابرتز (ناملموس بودن فرم: مهارت و مهارت‌زدایی در هنر پس از حاضر-آماده، صفحات ۸۱-۹۸)، حاضر-آماده‌ها دیالکتیک مهارت و مهارت‌زدایی در هنر و در نتیجه تمام تولیدات سرمایه‌داری را آشکار می‌کنند. سرمایه‌داری تمایل دارد که کارگران را به لحاظ تکنولوژیک به نحوی که نیروی مقاومت آن‌ها را به حداقل برساند، مهارت‌زدایی کند. هنگامی که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به کارگران کمتر ماهر نیاز پیدا می‌کند، آنان به دلیل تغییرپذیری‌شان، قدرت چانه‌زنی کم‌تری دارند. حاضر-آماده‌های دوشان این فرایند را برای هنرمند تکرار می‌کنند اما آن را به ره‌اشدن «بالقوگی مطلق» (totipotentiality) انسان پیوند می‌دهند. همان‌طور که همه می‌توانند کارهای استاندارد را در خط مونتاژ انجام دهند، همه می‌توانند توالت‌های حاضر و آماده‌ی مارسل دوشان را خریداری کنند و آن را به عنوان یک هنر حاضر-آماده نمایش دهند. در هنر سنتی، بالقوگی مطلق انسان در یک مهارت خاص که نیاز به آموزش دارد، تنظیم شده است درحالی‌که مهارت‌زدایی دوشانی اقتدار هنرمند ماهر را تضعیف می‌کند (۱۱۶). با این حال، برخلاف بیگانگی ناشی از مهارت‌زدایی سرمایه‌داری، پروژه‌ی دوشان با هدف دموکراتیزه کردن و رهایی پتانسیل نیروی انسانی از هنرهای ماهرانه و نظم هنری انجام شده است. از آن‌جا که ماده به‌دلخواه انتخاب می‌شود، نیازی به مهارت‌های فنی یا فضیلت هنری نیست (مارسل دوشان و امتناع از کار صفحه ۲۷). محصول نهایی منجر به نوع خلاقانه‌ای نمی‌شود که در یک اثر هنری به نمایش گذاشته می‌شود، بلکه در عوض تنها کم‌کاری دوشان را در انتخاب ماده‌ی خود نشان می‌دهد. حاضر-آماده تنبلی را به نمایش می‌گذارد اما نه به‌عنوان انفعال کاملاً منفی. هنگامی که بالقوگی انسان دیگر تابع نظم و انضباط فنی نباشد، می‌تواند آزادانه اشکال جدیدی از زندگی را توسعه دهد.

حاضر-آماده‌ها با تقویت عنصر غیرشخصی تولید هنری، اسطوره‌ی هنرمند نابغه‌ای را که به عنوان یک نفس از پیش تعیین‌شده، به شکلی در موضوع پی می‌برد، زیر پا

می‌گذارند. آنها کار غیر هنری پشت همه‌ی آثار هنری را نمایان می‌کنند (رابرتز صفحه ۱۴۷). در نقاشی‌های کلاسیک، هیچ‌کس نمی‌داند یا اهمیتی نمی‌دهد که چه کسی رنگ و بوم را ساخته است، اما برای حاضر-آماده‌های دوشان فوراً آشکار است که نیروی غیر هنری در خلق اثر هنری نقش دارد. برخوردهای اجتماعی پیش‌آذهنی، آثار هنری تولید می‌کند و مارسل دوشان فقط همچون میانجی (medium) عمل می‌کند. بنابراین هویت هنرمند از هرگونه ویژگی از پیش تعیین‌شده تهی می‌شود تا جایی برای تولید هویت‌های جدید ایجاد شود. مارسل دوشان زندگی خود را به یک بوم سفید تبدیل می‌کند که بر روی آن نیروهای پیش‌آذهنی متعددی می‌توانند داستان‌های خود را بنویسند.

به گفته‌ی لاتزارتو (مارسل دوشان و امتناع از کار صفحه ۲۹)، این امر در نهایت به تغییر ارزش همه‌ی ارزش‌ها منجر می‌شود. آثار هنری دوشان تکرار یک تجربه‌ی سوپزکتیو منحصر به فرد است که از طریق آن، عموم می‌توانند به حوزه‌ی تبدیلی مشابهی برای توسعه سوپزکتیویته‌های خود دسترسی داشته باشند (۴۱). هیچ ارزش از پیش تعیین‌شده‌ای برای قضاوت در مورد اثر هنری مانند مهارت هنری یا ارزش پولی وجود ندارد. این امر باعث می‌شود مخاطبان استانداردهای خود برای ارزش‌گذاری به آثار هنری و در نتیجه زندگی خود را توسعه دهند. دوشان عمداً یک ایزه را از حالت متداول خارج می‌کند و آن را در موقعیت جدیدی قرار می‌دهد تا امکانات جدید آن ایزه و زندگی افرادی را که در باب آن می‌اندیشند در نظر بگیرد. بنابراین طرح تبدیلی لاتزارتو دو بی‌عدالتی نولیبرالیسم مالی را رفع می‌کند: «سیاست‌های غیردموکراتیک ممکن» آن و اتکا به بدهی و گناه.

اولاً اگر مشکل سرمایه‌داری نولیبرال یک سیاست غیردموکراتیک ممکن است، تبدیلی دوشان یک شکل کافی از مقاومت است، که وضعیت کنونی امور را با استانداردهای ثابت خود می‌گسلد تا راه‌های جدیدی برای خود-سوژه‌سازی نشان دهد. حاضر-آماده‌ها مخاطبان را وامی‌دارد تا استانداردهای خود را برای کنش ارزشمند در نظر بگیرند، بنابراین آنها را از منطق مالیه‌رهایی می‌بخشد. سوژه نباید محصول تصمیمات مالی باشد، بلکه میانجی (medium)‌ای برای مونادهایی است که شیوه‌های

جدید زندگی را ایجاد می‌کنند. از این رو تنبلی این ایده را مختل می‌کند که جهان به یک نمونه‌ی متعالی برای تصمیم‌گیری در مورد بهترین جهان ممکن نیاز دارد. استاندارد ارزیابی جهان‌ها در یک موند متمرکز نیست بلکه باید به دست خود مردم تعیین شود. دوم، بدهی باعث ایجاد احساس گناه می‌شود زیرا مردم را به استانداردهای غیرممکن از پیش تعیین‌شده در زمینه‌ی ارزش اعتبارات تسلیم می‌کند. زندگی سرانجام به نبردی علیه استانداردهای اجرایی غیرواقعی بر خود-تحمیل‌شده تبدیل می‌شود. تنبلی این استانداردها را به خود زندگی منتقل می‌کند و بنابراین با تمام احساسات عدم کفایت مبارزه می‌کند. «مبارزه علیه اقتصاد بدهی و مهم‌تر از همه علیه "اخلاقیات" گناه آن، که در نهایت یک اخلاقیات ترس است، همچنین مستلزم نوعی تغییر سوئزکتیو خاص است... بی‌گناهی دوم» (ساخت انسان بدهکار صفحه ۱۶۴). تنبلی، با رد قدرت مالی به عنوان خدای لایبنتیستی، بی‌گناهی را دوباره مطرح می‌کند زیرا هیچ معیار تحمیلی خارجی علیه گناه وجود ندارد. تنها هنجارهایی که چنین موجوداتی از آن پیروی می‌کنند هنجارهای خود موجودات هستند.

### آگامبن: انفعال به‌مثابه اجرای نابالقوگی

لاتزاراتو (مارسل دوشان و امتناع از کار صفحه ۴۸) در پی‌نوشت مقاله‌ی خود در مورد مارسل دوشان، به‌صراحت از مفهوم «ناکارایی» آگامبن فاصله می‌گیرد. در این بخش استدلال می‌کنم که لاتزاراتو در مورد این ناهمانندی حق دارد اما این نظریه‌ی ناکارایی آگامبن برتر از نظریه‌ی لاتزاراتو است. ابتدا برخی از مشکلات را در شرح لاتزاراتو آشکار می‌کنم: یعنی این‌که او سرمایه‌داری معاصر را به اشتباه به نمایش می‌گذارد، که به او اجازه می‌دهد در جشن‌های نولیبرالی نوآوری ادغام شود و نقد اساسی‌ای در مورد بالقوگی و سوژه‌سازی ندارد. سپس نظریه‌ی آگامبن در مورد جامعه‌ی نمایش را به‌عنوان توصیف مناسب‌تری از سرمایه‌داری معاصر پیشنهاد می‌کنم. دومین عنصر، [یعنی] نقد لاتزاراتو بر بالقوگی و سوژه‌سازی، در عوض من را به نظریه‌ی نابالقوگی آگامبن به‌مثابه مقاومت سوق می‌دهد. من بین نابالقوگی درجه یک و درجه دو تمایز قائل می‌شوم تا شرایط امکان مقاومت را نشان دهم.



## سرمایه‌داری معاصر به‌مثابه جامعه نمایش

جورجو آگامبن (هوموساگر، وضعیت استثنایی) بیشتر به دلیل نقد حاکمیت که در آثارش نظریه‌پردازی کرده، شناخته می‌شود تا سرمایه‌داری (توسکانو، مدیریت الهی: اظهارات انتقادی در مورد پادشاهی و شکوه جورجو آگامبن؛ وایت، فاجعه و رستگاری صفحه ۱۲۷). آگامبن استدلال می‌کند که ایجاد یک شکل اجتماعی شده از حیات (bios) همیشه مستلزم حذف کامل حیات طبیعی (zōē) است. در ابتدا، قانون و حیات (zōē) دو واقعیت کاملاً جدا از یکدیگر هستند، اما در داخل «bios» انسان به یک کار یا وظیفه (ergon)، مقرر می‌شود - یعنی، برای دستیابی به حیات خوب در داخل آن اجتماع، باید از بالقوگی خاصی استفاده کرد. با این حال، حیات طبیعی بستری ضروری برای حیات خوب در شهر است، اما در آن دخالت نمی‌کند. حیات طبیعی در درجه‌ی اول، ابژه‌ی روابط قدرت است. این که چه کسی شایسته است شامل آن شود بستگی به اختیار حاکم دارد، که بر وضعیت استثنایی سلطه دارد تا حقوق موجودات زنده را تعلیق کند، و در نتیجه آن را از ویژگی‌های «بایوسی» اش محروم کرده و به «حیات برهنه» تقلیل دهد.

اما وقتی صحبت از سرمایه‌داری معاصر می‌شود، آگامبن به شدت تحت تأثیر «جامعه‌ی نمایش» گی دوبور است (وایت، فاجعه و رستگاری ۱۲۳-۵۸؛ ابوت، فیگور این جهان: آگامبن و پرسش هستی‌شناسی سیاسی ۱۹۰-۲). دوبور (جامعه‌ی نمایش) استدلال می‌کند که فetišیسم کالایی تا آن جا پیش رفته است که ارجاع به هر واقعیتی

۱. بارکان (استفاده فراسوی ارزش: جورجو آگامبن و نقد سرمایه‌داری، ۲۴۷-۸) اشتراک وجهی را میان وضعیت استثنایی و جامعه‌ی نمایش مسلم می‌انگارد. او بر این واقعیت تأکید می‌کند که زبان هر دو مورد به وضعیت نابالوگی تقلیل می‌یابند. در این ادعا من از دی‌کاتر (امپراتوری آنتروپیک) پیروی می‌کنم که تفاوت وجود دارد، نخست به این دلیل که وضعیت استثنایی و جامعه‌ی نمایش در فضاهای جغرافیایی مختلف محدود شده‌اند. منطقی است که یک مرکز خرید را به‌عنوان یک نمایش و یک اردوگاه زندان را به‌عنوان یک وضعیت استثنایی توصیف کنید، اما نه برعکس. ثانیاً، آگامبن غالباً از نابالوگی به‌عنوان شکلی از مقاومت در برابر حاکمیت استناد می‌کند اما نه صریحاً علیه سرمایه. نابالوگی ارتباطات در جامعه‌ی نمایش در پشت سخنان تهی پنهان است. بنابراین این نمایش نه «چیزی جز ناتوانی در برقراری ارتباط» (بارکان، همان ۲۴۷) بلکه بیشتر توانایی برقراری ارتباط را نشان می‌دهد. اجرای سخنان تهی، ظرفیت آن را در معنای هر چیزی را داشتن نشان می‌دهد. تنها یک نابالوگی درجه دوم می‌تواند با افشای ناتوانی در صحبت کردن، این تصویر صاف را مختل کند (به پایین مراجعه کنید).

فراتر از تصاویر ارزش مبادله‌ای، بی‌معنا شده است. ابژه‌ها به دو بخش ارزش استفاده و مبادله تقسیم می‌شوند، که مورد دوم کیفیت ظاهری مستقلی از ابژه است، حتی اگر محصول کار انسانی باشد. از این رو، این ابژه به یک تصویر از خود تبدیل می‌شود بدون هیچ‌گونه اشاره‌ای به آفریننده یا ارزش استفاده (وسایل بی‌هدف، ۷۶). به عنوان مثال یک مرکز خرید، کالاهای خیالین متعددی را ارائه می‌دهد که برای کارگری که آنها را مصرف می‌کند، بیرونی (external) به نظر می‌رسد (وایت، فاجعه و رستگاری ۱۲۹). مهم نیست که ابزارهای موجود در فروش مفید هستند یا خیر. جادوی آنها برای فروش‌شان کافی است. جامعه‌ی نمایش تا حدی این حرکت را تشدید می‌کند که همه‌ی روابط انسانی با تصاویر میانجی‌گری می‌شوند (دوبور، جامعه نمایش بخش چهارم). دیگر هیچ واقعیت مستقیم تجربه شده‌ای وجود ندارد، فقط تصاویری دلربا از کالاها وجود دارد.

آگامبن (حرمت‌شکنی‌ها ۸۷) این را بدان معنا می‌داند که جهان با کالاها به‌مثابه وسایل ناب پر می‌شود: «اگر سازوبرگ‌سازوبرگ‌های مکتب سرمایه‌داری این‌قدر تأثیرگذار هستند، به این دلیل نیست که آنها بر اساس رفتارهای اولیه عمل می‌کنند، بلکه از آن روست است که آنها بر اساس وسایل ناب عمل می‌کنند، یعنی بر اساس رفتارهایی که از خود و بنابراین از هر رابطه‌ای تا انتها جدا شده‌اند. در منتهی‌الیه خود، سرمایه‌داری چیزی نیست جز یک سازوبرگ غول‌پیکر برای به چنگ آوردن وسایل ناب». اصطلاح «وسایل ناب» در معنای دیگر به هدف خاصی اشاره ندارد. به عنوان مثال، حرکات دست که با یک سخنرانی همراه است، اطلاعات خاصی را منتقل نمی‌کند، بلکه فقط قابلیت انتقال را نشان می‌دهد، فقط ارتباط برقرار می‌شود. اگر هر نوع بایوس، حرفه‌ی خاصی را برای انسان‌ها و چیزها تعیین می‌کند، وسایل ناب این منطق را با نشان دادن چیزی جز پتانسیل داشتن یک حرفه‌ی خاص، مختل نمی‌کنند. یک ژست (gesture) معنی خاصی ندارد، اما می‌تواند هر معنی‌ای بدهد. با تعلیق هر کارکرد خاص، وسایل ناب پتانسیل معانی متعدد را حفظ می‌کنند.

جامعه‌ی نمایش از وسایل ناب بهره می‌برد. کالاهایی که صرفاً تصاویری از چندین کارکرد بالقوه را نشان می‌دهند جایگزین کالاهایی با عملکرد مستقیم می‌شوند. به جای اختصاص کارکردهای خاص به کالاها، این نمایش است که آنها را در حالت بالقوه نگه

می‌دارد و هر فعلیت خاصی را معلق می‌کند.<sup>۱</sup> «دیگر تصور نمی‌شود که محصولات دارای ویژگی‌های تغییرناپذیر با ارزش مشخص هستند، بلکه به‌عنوان محصولات در شرف تکامل، مستعد تمام تغییرات احتمالی بالقوه و قادر به ارائه‌ی خدمات با ارزش افزوده هستند. تولید مادی عمدتاً به‌عنوان پشتیبانی از توزیع خدمات عمل می‌کند» (ماراتزی، نارساخوانی و اقتصاد ۲۵). به‌عنوان مثال، در رسانه‌های امروزی به جای این که زبان برای اهداف خاصی مانند گردشِ پروپاگاندا مورد استفاده قرار گیرد، معنای خاصی را ارائه نمی‌دهند (حرمت‌شکنی‌ها، ۸۸). به‌گفته‌ی آگامبن، رسانه‌های معاصر مجموعه‌ای از سخنان تهی هستند که در آن مصرف‌کننده معنا را تعیین می‌کند.<sup>۲</sup>

تضاد با لاتزاراتو قابل توجه است. از نظر لاتزاراتو، سرمایه‌داری نولیبرال یک ماشین انتخاب است که با حذف بالقوگی بی‌انتفاع، ارزش اضافی را از رفتار واقعی استخراج می‌کند. به همین دلیل است که از نظر لاتزاراتو (نشانه‌ها و ماشین‌ها صفحات ۱۶۲-۸) رسانه‌ها ماشینی هستند که سوژه‌ها را با کدهای از پیش موجود مطابقت می‌دهند. اما آگامبن ادعا می‌کند که سرمایه امروز نمایه‌ی بالقوگی را به یک منبع سودآور تبدیل کرده است. بنابراین ترویج بالقوگی علیه نولیبرالیسم ممکن است بی‌جا باشد. لاتزاراتو

<sup>۱</sup> پائولو ویرنو در «گرامر انبوه خلق» (صفحات ۵۹-۶۳) و «دژاوو و پایان تاریخ» (صفحات ۱۵۹-۷۳) نظریه‌ای مشابه در مورد سرمایه‌داری نمایش ارائه می‌دهد. او استدلال می‌کند که سرمایه‌داری از قبل همواره در قالب نیروی کار، بالقوگی را کالایی کرده است. دومین نظریه، ظرفیت بدنی انسان برای تولید و آفرینش است، محلی شده در گذشته‌ای که هرگز حاضر نبوده، اما به هر اکنونی با «ظرفیت تحریک امر جدید» خود دامن می‌زند. جامعه‌ی نمایش فرم خاصی است که امروزه این سلب مالکیت از بالقوگی بدنی به آن دست می‌یازد. این شیوه‌ی تولید صنعت فرهنگ را بر اساس زبان و ارتباطات به کل اقتصاد گسترش می‌دهد. در نتیجه این، بالقوگی نامعین ویرتویی را برای تبیین [آن] به‌عنوان کالای غالب ارائه می‌دهد. برخلاف سرمایه‌داری سنتی، جامعه‌ی نمایش از این رو همچون «به روی سطح آمدن»، همچون عینی‌ترین پدیداری که برجسته شده، بالقوگی انسانی را می‌سازد (دژاوو و پایان تاریخ). اما برعکس آگامبن، ویرنو نه نابالقوگی یا انفعال، بلکه کار زنده را شکل مناسب مقاومت می‌داند. مشابه لاتزاراتو، او استدلال می‌کند که بالقوگی انسان از مرزهای انباشت سرمایه فراتر می‌رود و از این رو می‌تواند محدودیت‌های تحمیل شده بر بالقوگی برای توسعه‌ی کامل زندگی را بشکند (ویرنو ۱۹۹۱، ۲۴).

<sup>۲</sup> انکار نمی‌کنم که کالا برای مصرف‌کنندگان معنای خاصی پیدا می‌کند، اما چنین کارکرد خاصی در حال حاضر در جهت ارتقای کالا از پیش تعیین می‌شود. یک تلفن هوشمند به خودی خود یک بوم سفید است، اما هر مصرف‌کننده‌ی آن را به یک تلفن خاص با کارکردهای خاص تبدیل می‌کند. تلفن‌ها برای تحقق هرگونه کارکرد، نابالقوگی خود را اجرا می‌کنند تا مصرف‌کنندگان بتوانند بالقوگی‌های مورد نظر خود را انتخاب کنند.

بازارهای از پیش موجودی را فرض می‌گیرد که سوژه‌های منعطف باید با آنها سازگار شوند. مالیه رفتار خوب را انتخاب می‌کند و سوژه‌ها مطابقت می‌یابند. با این حال، نظریه‌های نولیبرالی کارفرمایی، به‌ویژه نظریه‌ی شومپیترشومپیتتر (کاپیتالیزم، سوسیالیسم و دموکراسی ۸۱-۶)، به‌شدت از این نظرگاه عدول می‌کنند. آنها تصویری از بالقوگی مشابه با تصویر لاتزاراتو را به حرکت درمی‌آورند. به‌گفته‌ی شومپیترشومپیتتر، کارفرمایان عوامل اقتصادی نیستند که با شرایط بازار تطابق داشته و به دنبال بالاترین سود ممکن باشند. در عوض آنها مایل‌اند متحمل سرمایه‌گذاری‌های ریسکی در معاملات پرخطر (ventures)ی امیدبخش باشند (برکلینگ، خود کارآفرین صفحات ۷۰-۱؛ دیویس، حدود نولیبرالیسم: اقتدار، حاکمیت و منطق رقابت ۵۵). از نظر شومپیتتر، کارفرمایان آنهایی نیستند که با تقاضای بازار فروتنانه رفتار می‌کنند، بلکه کسانی هستند که این تقاضا را با موفقیت مطابق خواسته‌های خود تغییر می‌دهند. در اصطلاح‌شناسی لاتزاراتو، کارفرمایان شومپیتتر هژمونی خدایان لاینیتس را که تصمیم می‌گیرد کدام شیوه‌ی زندگی منتفع است یا خیر، درهم می‌شکنند. آنها انتخاب متفاوتی را به ماشین سرمایه‌داری تحمیل می‌کنند. از این رو، بالقوگی سوژه‌ی مقاوم برای فراتر رفتن از مرزهای انباشت سرمایه‌ی فوری، نه تنها در نقد لاتزاراتو بر نولیبرالیسم، بلکه در گونه‌های شومپیتتری خود نولیبرالیسم نیز پرسونای مفهومی دارد.<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> هارت و نگری (مجمع، صفحات ۱۳۹-۴۷) به‌تازگی بر قرابت بین کارفرمایی نولیبرالی و خلاقیت نیروی کار اذعان کرده‌اند. آنان استدلال می‌کنند که بالقوگی کارفرمایی برای پرورش اشکال جدید همکاری در ابتدا در میان انبوه خلق وجود دارد اما نولیبرالیسم این بالقوگی را در فیگور قهرمان فردی نوآوری سرمایه‌داری بازیابی می‌کند. با این حال به‌گفته‌ی هارت و نگری، این ادغام همیشه متزلزل است زیرا انبوه خلق در هر زمان از محدودیت‌های انباشت سرمایه‌ی خصوصی فراتر می‌روند. متأسفانه هارت و نگری در مورد نحوه و چگونگی این بهبودی در تاریکی به سر می‌برند، چرا که پیشاپیش مطمئن هستیم که کارفرمایی نولیبرالی مشتق از کارفرمایی انبوه خلق است و نه برعکس؛ یا اینکه چرا بدیهی است که انبوه خلق قادر خواهد بود میزان زیادی از بالقوگی‌های غیرقابل‌پس‌گیری را به کار گیرد. به‌عنوان مثال، فرانکو بیفو براردی (روح در کار، صفحات ۱۵۴-۵) به افزایش افسردگی، خودکشی و اضطراب کارگران بی‌ثبات‌کار برای به پرسش کشیدن باور نگری مبنی بر خلاقیت بی‌پایان انبوه خلق اشاره می‌کند. به‌گفته‌ی براردی، ظرفیت انبوه خلق برای فرار از بازیابی خلاقیت سرمایه‌داری محدودیت‌هایی دارد. پس از گذر از این محدودیت‌ها، بالقوگی نیروی کار به‌طور کامل به شمول سرمایه درمی‌آیند. کارگران بی‌ثبات‌کار را می‌توان چنان مجبور به خلاقیت دائمی در کارآفرینی در زندگی خود کرد که برای خلق چیزی جدید فراتر از سرمایه‌داری به‌شدت

تحقیقات معاصر در گفتمان نولیبرال نیز با روایت شومپیتری مطابقت دارد (ژیل، بدن‌های زیرک: یک ضرورت جدید در حاکمیت نولیبرال؛ برکلینگ، خویشتن کارفرما ۲۰۱۰-۲۰۱۱). نولیبرالیسم نه انعطاف‌پذیری منفعل در نسبت با بازارهای از پیش موجود بلکه زیرکی فعال در تغییر این بازارها را ترویج می‌دهد. یک کارفرما خودش را با بازار وفق نمی‌دهد بلکه پتانسیل‌هایی را برای ایجاد بازارهای جدید به نمایش می‌گذارد. کارفرمایان زیرک می‌دانند چگونه ماشین انتخاب را به نفع خود تغییر دهند. بنابراین توصیف رفتار بازار انسانی نه به‌عنوان نتیجه‌ی ثابت دستورات نولیبرال بلکه به‌عنوان نمایش بالقوگی‌هایی که فاقد هرگونه میل خاص و از این رو چند ظرفیتی هستند، مناسب‌تر است. کارگران کارآفرین برای یک شغل خاص آموزش ندیده‌اند، اما دارای مهارت‌های قابل‌استفاده در محیط‌های مختلف هستند. «فرد باید همه‌کاره شود» (میکالی، فرقه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی اجرا ۳۸۶). حتی تنبلی بخشی از گفتمان نولیبرالی در مورد نوآوری کارفرمایی است. به‌عنوان مثال، نقل قول زیر برگرفته از مقاله‌ای در مجله‌ی اکونومیست است، اما می‌تواند توسط لاتزاراتو نوشته شده باشد: «مهم‌ترین منبع افراد خلاق، زمان آنها است، به‌ویژه بخش‌های بزرگی از زمان مستمر (uninterrupted)؛ و بزرگ‌ترین دشمنان آنها کسانی هستند که تلاش می‌کنند با ای‌میل یا جلسات آن [زمان] را برهم زنند. در واقع، افراد خلاق ممکن است در زمانی که از نگاه مدیر نابلد هیچ کاری انجام نمی‌دهند، پربازده‌ترین‌ها باشند («شومپیتر: در ستایش تنبلی»). تنبل بودن فرصتی را برای کارفرمایان ایجاد می‌کند تا بتوانند همچون انقلابی در نوآوری‌ها از بالقوگی‌هایی که بعدها می‌توانند کالا کنند، بهره‌جویند. در نولیبرالیسم، تنبلی یک عمل پذیرفته شده برای گشودن فرصت‌های بدیع است.

لاتزاراتو فرد تنبل را به‌عنوان یک پرسونای مفهومی علیه نولیبرالیسم بسیج می‌کند، اما این فیگور ظاهراً خود بخشی از تخیل نولیبرالی است. این [امر] تنبلی را به‌عنوان یک دیدگاه انتقادی به‌خطر می‌اندازد. لاتزاراتو استدلال می‌کند که [تنبلی] فضای خلاقیت را برای مقابله با سرمایه‌داری باز می‌کند، اما این فضا قبلاً در چارچوب

---

خسته شوند. از این رو دعوت به خلاقیت بی‌اساس مانند کاری که لاتزاراتو می‌کند، هنگامی که مردم نتوانند از مرزهای انباشت سرمایه فراتر روند، به نفع سرمایه کار می‌کند.

کارفرمایی، کاربردی شده است. هر دو، تنبلی را به عنوان رهایی بالقوگی مطرح می‌کنند. برای لاتزاراتو این یک بالقوگی غیر انتفاعی است در حالی که برای نولیبرال‌ها شرط نوآوری است - یعنی، توسعه‌ی بالقوگی‌های موقتاً غیرانتفاعی برای سودهای آینده.<sup>۱</sup> در پس این تحلیل متقابل از بالقوگی مفرط، مشکلی عمیق نهفته است. روش پیشنهادی لاتزاراتو برای مقاومت عمدتاً تصمیم در مورد ارزش زندگی را از بازارهای مالی به مردم منتقل می‌کند، اما او اساساً مقوله‌ی بالقوگی، [یعنی] هدف این انتقال را به پرسش نمی‌کشد. او سیاست‌های «ممکن» را دموکراتیک می‌کند اما باور ندارد که ممکن است در سطح عمیق‌تری مشکلی در این سیاست وجود داشته باشد.

### بالقوگی به مثابه مقاومت

آگامبن از طریق مطالعه‌ی «متافیزیک» ارسطو، کتاب چهارم، رابطه‌ی بالقوگی (دینامیس) و عمل (انرژی) را مطالعه می‌کند (رجوع کنید به برتوزی، اندیشه‌هایی در باب بالقوگی؛ میلز، فلسفه آگامبن ۲۹-۳۳؛ وایت، ترجیح می‌دهم که نه: جورجو آگامبن، بارتلبی و بالقوگی قانون). برخلاف رواقیون، ارسطو استدلال کرد که بالقوگی‌ها مستقل از تحقق آنها وجود دارند. رواقیون در عوض استدلال کردند که بالقوگی‌ها فقط در تحقق آنها وجود دارد. بنابراین [در نظر رواقیون] برای مثال، تنها زمانی که یک تکه چوب واقعاً در آتش است، می‌توان گفت که قابل اشتعال است. ارسطو به‌درستی اشاره کرد که این امر بسیار دور از عقل است با توجه به این که ما می‌دانیم آن چوب قابل اشتعال است حتی اگر در جلوگیری از آتش موفق شویم.

<sup>۱</sup>. لاتزاراتو از این قرابت بین ارتقای بالقوگی و نولیبرالیسم آگاه است. او در مقاله‌ای در مورد مارسل دوشان، اشاره می‌کند که بین خود-سوژه‌سازی بالقوگی و ادغام این خلاقیت با سرمایه، مرز ظریفی وجود دارد. امضا، ابزار ادغام بازار هنر است که یک حاضر-آماده را به یک کالای هنری با ارزش مبادله‌ای قطعی تبدیل می‌کند (مارسل دوشان و امتناع از کار، صفحات ۳۹-۴۰). دست‌خط کار را به کالایی تبدیل می‌کند که ارزش آن بیشتر از یک توالی ساده است. لاتزاراتو در انقلاب‌های سرمایه‌داری (صفحات ۲۵۲-۶) توضیحی درباره این مکانیسم ارائه می‌دهد. در ابتدا، خلاقیت یک فرایند فراسرمایه‌داری بود که نیازی به سرمایه برای کارکرد نداشت. با این حال، سرمایه سعی کرد این انرژی را از طریق پارادایم نوآوری جذب کند. سرمایه‌داری با ایجاد خلاقیت بر مبنای رشد اقتصادی، ضمن حفظ ماهیت اسرارآمیز خلاقیت، آن را در بافت خود قرار داده است. سرمایه به «نوآوری» نیاز دارد، اما تظاهر نمی‌کند که قادر است آن را مستقل از مشاغل عمومی تولید کند.

بالقوگی نوعی از وجود خود را دارد، اما فقط آن را به عنوان یک غیبت درک می‌کند. به‌عنوان مثال، شخص به طور مستقیم بالقوگی غذا خوردن را فقط در صورت عدم غذا خوردن (یعنی اعتصاب غذا) درک می‌کند. این امر آگامین را وادار می‌کند تا آن [بالقوگی] را از طریق مخالفاش یعنی نبالقوگی (آدینامیا) بررسی کند. زمانی که فردی نبالقوگی خود را نشان می‌دهد، یک بالقوگی تنها به این صورت ارائه می‌شود بدون آن‌که از فعلیت خود تهی شود. برای مثال، چیزی که اعتصاب غذا را از کسی که هنگام نوشتن غذا نمی‌خورد، متمایز می‌کند این است که اولی به‌طور فعال بالقوگی غذا نخوردن را نشان می‌دهد در حالی که دومی صرفاً غذا نمی‌خورد. اعتصاب‌کنندگان، بالقوگی «عدم کنش» را عملی می‌کنند. به‌گفته‌ی آگامین (کار انسان)، نبالقوگی یک ویژگی خاص انسان است. «انسان‌ها حیواناتی هستند که به نبالقوگی خود قادرند» (آگامین، بالقوگی‌ها ۱۸۲). آگامین استدلال می‌کند که وظیفه‌ی بشریت این است که از بالقوگی به‌مثابه «بالقوگی» و نه به‌مثابه فعلیت آگاه شود. این تنها از طریق نبالقوگی قابل تحقق است، که امکان تحقق بالقوگی را فراهم می‌آورد (واتکین، آگامین و بی‌تفاوتی ۱۴۲). نبالقوگی، کنش و بالقوگی را معلق می‌کند به این معنا که اعتصاب غذا کنندگان با اقدام بالقوگی غذا نخوردن، بالقوگی غذا خوردن خود را حفظ می‌کنند.<sup>۱</sup> در این زمینه است که آگامین به تنبلی نزد لافرگ و مالویچ ارجاع می‌دهد (کار انسان صفحه ۶؛ آتش و داستان ۶۳). تنبلی، اجرای (performance) نبالقوگی برای کنش مولد است. به‌عنوان مثال هنگامی که بارتلبی هرمان ملویل در جواب دستورات رئیس خود می‌گوید: «ترجیح می‌دهم که نه»، رخوت بی‌تحرکی او بی‌عملی ساده

<sup>۱</sup> - زیبارک (حیات برهنه در اعتصاب: نکاتی در مورد زیست-سیاست‌های نژاد و جنسیت) از مثال اعتصاب غذا برای انتقاد از نظریه‌ی نبالقوگی آگامین به دلیل نداشتن دیدگاه جنسیتی و نژادی استفاده می‌کند و در عین حال این ایده را که می‌توان از حیات برهنه به‌عنوان سلاح سیاسی مواجهه استفاده کرد، نپذیرفت. او درست می‌گوید که اکثر اعتصابات غذا در واقع به تحمیل شدن طبقه‌ای از مردم که قبلاً احساس می‌کردند از جامعه طرد شده‌اند، کمک می‌کند. اعتصاب غذا رویدادهای موقتی سریع نبالقوگی در مبادله برای بازشناسی اجتماعی است. با این حال، آگامین نبالقوگی را به‌عنوان یک راه زندگی نه یک عمل موقت می‌نامد، از آن رو که معرف مشخصه‌ی نوع بشر است. این اعتصاب غذا است که فراتر از بازشناسی اجتماعی ادامه می‌یابد، همچون «هنرمند گرسنه‌ی فرانتس کافکا» (تیم کریستینس).

نیست، بلکه آشکاریِ نابالقوگیِ کار است. بارتلبی به جای رویاروییِ مستقیم یا خروج از قدرت همان طور که لاتزاراتو تصور می‌کرد، قلمرویی را باز می‌کند که در آن نفی و تأیید معلق است. فرمول او نه ردِ صریح و نه تأییدِ روشنِ وضعیت‌اش است.

آگامبن (بالقوگی‌ها ۲۶۹) اشاره می‌کند که بارتلبی در اداره‌ی نامه‌های مرده - یعنی نهادی که نامه‌های تحویل نشده در آن ذخیره می‌شود، کارمند بوده است. این نامه‌ها واقعیت‌هایی را توصیف می‌کنند که می‌توانند وجود داشته باشند اما هرگز وجود ندارند زیرا نامه‌ها به مقصد خود نرسیده‌اند. این استعاره‌ای از نگرش بارتلبی نسبت به جهان است. او به دنیا آن طور که هست علاقه‌ای ندارد اما آنطور که می‌توانست باشد چرا. وضعیت واقعی امور تنها یک حالت محتمل از بی‌شمار پیامدهای احتمالی تاریخ است. نابالقوگیِ بارتلبی در تصمیم‌گیری، همه‌ی این نتایج بالقوه را معادل نتیجه‌ی واقعی می‌کند. بنابراین مقاومتِ منفعلِ بارتلبی نه یک گسست از واقعیت به‌منظور رهاییِ بالقوگی‌های تحقق‌نیافته، بلکه تعلیق مداوم تفاوت بین وضعیت واقعی امور و جهان‌های بالقوه است که بر اساس احتمال مشترک‌شان ایجاد نشده است.

آگامبن این حالت نابالقوگی را به زندگی «ناکارا» بسط می‌دهد. اگر شکل مشترک زندگی (bios) با فعالیت خود در زمینه‌ی تعیین وظایف به انسان‌ها و در نتیجه حذف زندگی طبیعی تعریف شود، در این صورت نابالقوگی برای انجام وظیفه‌ی خاصی همانطور که بارتلبی انجام داد، گامی در جهت رهایی است. این تعلیق کارکردهای از پیش تعیین‌شده، نفی حرفه‌های واقعی نیست بلکه نوعی فراموشی سعادت‌مند است، مانند بازی (میکالی، ۳۸۲). وقتی کودکی با جعبه بازی می‌کند، ابتدا کارکرد جعبه در ذخیره‌سازی اشیا را انکار نمی‌کند تا بعداً کارکردهای جدیدی ایجاد کند؛ در عوض، کودک فراموش می‌کند که جعبه‌ها اصلاً کارکرد دارند. جعبه‌های اسباب‌بازی تبدیل به اشیایی نمی‌شوند که پس از نابودی کارکردِ قدیمی، کارکرد جدیدی را به خود بگیرند؛ آنها تحقق نابالقوگیِ ابژه‌ها برای تحقق کارکردی مشخص هستند، که به لطف آن بی‌شمار کاربردهای احتمالی را به نمایش می‌گذارند بدون اینکه هیچ‌گاه موردی را به طور کامل محقق کنند.



## شکل-زندگی و نابالوقگی

در جامعه‌ی نمایش، سرمایه دیگر کارکرد ویژه‌ای را به کالاها اختصاص نمی‌دهد بلکه در عوض کارکردهای واقعی آنها را تعلیق می‌کند و بالوقگی خود را به‌عنوان تصویری نشان می‌دهد که در آن مصرف‌کننده مجاز به استفاده‌ی خاص از کالا است. درحالی‌که کارکردهای از پیش تعیین‌شده‌ی یک تلفن همراه قدیمی واضح است، تلفن هوشمند مدرن یک بوم سفیر از کاربردهای بالقوه است که مصرف‌کنندگان می‌توانند با توجه به سلیقه‌ی خود آن را تغییر دهند. سرمایه همه‌ی کالاها را به وسایل ناب، همچون اسباب‌بازی‌ها تبدیل می‌کند. بنابراین شرح آگامبن از انفعال به‌مثابه نابالوقگی، نمی‌تواند بلافاصله از دام این «نمایش» احتراز کند. به همین دلیل است که مفاهیمی مانند «وسایل ناب»، «ناکارایی» یا «ارتباط‌پذیری» که معمولاً با رستگاری همراه است، در توصیف آگامبن از سرمایه‌داری نیز وجود دارد (ابوت ۱۹۲). هر دو به بالوقگی مطلق وسایل ناب اشاره دارند. همان‌طور که انفعال بارتلبی قضاوت او در مورد جهان را تعلیق می‌کند، سرمایه نیز کارکردهای از پیش تعیین‌شده‌ای را معلق می‌کند که کالاها ممکن است به منظور نشان دادن خود به عنوان ظرفیت‌های چندبنیانی [آن‌ها را] داشته باشند.

تفاوت اصلی بین نمایش (spectacle) و بارتلبی منبع نابالوقگی است. در جامعه‌ی نمایش، این سرمایه است که به منظور حفظ بالوقگی، فعلیت را معلق می‌کند. در نتیجه، موجودِ ناکارا هنوز کارکردی (ارگون) را به جا می‌آورد اما از همه‌ی محتویات تهی است. این کارکرد تحت رابطه‌ی منع، هدف انقیاد سرمایه قرار می‌گیرد، جایی که قانون انباشت هنوز در حال اجرا است اما دیگر هیچ فعالیت خاصی را فرمان نمی‌دهد. در نتیجه جامعه‌ی نمایش نسخه‌ای از بیگانگی مفرط را اجرا می‌کند، بشریت را نه تنها از بالوقگی‌های مولد خود بلکه از نابالوقگی‌های آن جدا می‌کند: «هیچ چیز ما را بیشتر از این بیگانگی از نابالوقگی، فقیرتر و ناآزادتر نمی‌کند. با این حال، کسانی که از آنچه می‌توانند انجام دهند جدا شده‌اند، هنوز می‌توانند مقاومت کنند؛ آنها نمی‌توانند انجام دهند. از سوی دیگر کسانی که از نابالوقگی خود جدا شده‌اند، اول از همه ظرفیت مقاومت را از دست می‌دهند» (آگامبن، برهنگی‌ها ۴۵). ظرفیت ارائه ندادن هیچ کارکرد

خاصی، خود به کالایی قابل تفکیک از سوژه‌ای که در آن سرچشمه دارد تبدیل شده است. امروزه سرمایه با دستور دادن به انسان‌ها جهت تعلیق هویت‌های فعلی‌شان به منظور نشان دادن خود به عنوان هویت‌های ممکن بی‌شمار برای انباشت سرمایه، از زندگی‌شان جدا می‌کند. همانطور که تلفن هوشمند یک بوم سفید است که مصرف‌کنندگان می‌توانند با دانلود برنامه‌ها کارکرد را تعیین کنند، کارگران معاصر نیز برای کارفرمایان خود لوح سفید (tabula rasae) هستند. اگر نابالگوگی مشخصه‌ی تعیین‌کننده نوع بشر است، پس جامعه‌ی نمایش، با تبدیل نابالگوگی به کالا، افراد را از انسانیت خود جدا می‌کند.

از سویی دیگر، زندگی ناکارای بارتلبی از قلمرو ناهنجاری سرچشمه می‌گیرد که نمی‌تواند تحت انقیاد هیچ‌گونه کنترل عمدی قرار گیرد (آگامبن، بالگوگی‌ها ۲۵۴). نمایش نابالگوگی او پاسخ به دستوراتی نیست که نابالگوگی‌اش را برای انباشت سرمایه بسیج می‌کند. وقتی آگامبن (بالاترین فقر) ناکارایی را به عنوان شکل-زندگی توصیف می‌کند، صراحتاً آن را «زندگی‌ای که به شکل آن بسیار نزدیک است، که ثابت می‌کند از آن جدایی‌ناپذیر است» توصیف می‌کند.<sup>۱</sup> شکل-زندگی به معنای زندگی‌ای است که در آن نابالگوگی به تصرف قانون انباشت سرمایه در نمی‌آید، حتی اگر این قانون چیزی را تجویز نکند. نابالگوگی بارتلبی به هیچ هدفی نمی‌رسد.

---

<sup>۱</sup> وقتی جسیکا وایت از کاربرد آگامبن از مفهوم جامعه‌ی نمایش انتقاد می‌کند، این تمایز را نادیده می‌گیرد. به گفته‌ی وایت (فاجعه و رستگاری، صفحه ۱۲۸)، آگامبن نوعی شتابگرایی را به عنوان «تهیالیسم فعال» پیشنهاد می‌کند که در آن مردم باید با نمایش به عنوان پیشگام رستگاری زندگی کنند. این خوانش در بین محققان آگامبن رایج است (رجوع کنید به میلز «فلسفه آگامبن»، صفحات ۸-۱۲۶) اما سوال برانگیز است. با توجه به اصرار آگامبن (بالاترین فقر: قوانین رهبانیت و شکل-زندگی) بر مخالفت فرانسوسی با مالکیت به‌عنوان پارادایم کاربرد جدید، بعید به نظر می‌رسد که او از کالایی شدن غافل شده یا به هر نحوی با آن موافقت کند. در مقابل، استدلال می‌کنم که نمایش مسئله‌ای است که با ارائه‌ی ناکارا بودن بایوس از خلال نابالگوگی حل نشده است، زیرا نمایش خود نابالگوگی را استثمار می‌کند. به نظر می‌رسد آگامبن جامعه‌ی نمایش را تبلیغ می‌کند یا آن را تصویری از رستگاری آینده می‌داند زیرا او دوبار از یک استراتژی استفاده می‌کند. بایوس از خلال اجرای نابالگوگی تسلیم ناکارا شد، اما بعداً این اجرا توسط سرمایه جذب شد. با اجرای یک نابالگوگی درجه دوم برای ناکارایی نابالگوگی سرمایه‌داری، شکل-زندگی به‌عنوان شرایطی در نظر گرفته می‌شود که در آن زندگی و شکل آن از یکدیگر تفکیک‌ناپذیرند (به پایین مراجعه کنید).

برای مشاهده‌ی نابالقوگی ناهنجار، تصور کنید فردی برای مدیران مخاطب سخنرانی می‌کند. او با جذب نیازها و خواسته‌های آن‌ها، یک محصول را می‌فروشد. کارگر از شعارهای تهی مانند «اندیشیدن خارج از چارچوب»، «فرصت‌های تجاری ارتقای عملکرد» یا «ارزیابی نظیر به نظیر» استفاده می‌کند زیرا بی‌معنا هستند. مدیران هر کدام هر آنچه را که می‌خواهند بشنوند، می‌شنوند. این سخنرانی مثالی عالی از یک نمایش (spectacle) است تا آنجا که کلمات تهی، نابالقوگی ارتباط را به کار می‌بندند. بلندگو تصویری صیقلی است که چیزی جز ارتباط‌پذیری را منتقل نمی‌کند. اما ناگهان صحبت‌هایش به هم می‌ریزد. صدای او به دلیل سرماخوردگی زمخت است و به سرعت هیچ صدایی در او باقی نمی‌ماند. وحشت او را فرا می‌گیرد، اما او فقط زمزمه‌های نامفهومی تولید می‌کند.

در واقع چیزی چنان تغییر نکرده است. قبلاً، او چیزی نمی‌گفت [این] یعنی تولید سخن تهی؛ و اکنون این چیزی نگفتن، فرم در کل سخنرانی نکردن به خود می‌گیرد. درحالی‌که سخنان تهی اولیه انتقال‌پذیری ناب را نشان می‌دهد لیکن ماهیت تهی آن را پنهان می‌کند، سکوت در پی آمده خلاء ارتباطی را که در ناب‌ترین شکل قرار دارد آشکار می‌کند. رابطه‌ی گویای بین گوینده و مخاطب به طور کامل لغو نمی‌شود. مخاطبان هنوز بی‌صبرانه منتظر شعار بعدی هستند و گوینده سعی می‌کند توجه آن‌ها را حفظ کند. ارتباطات فقط شامل یک احساس مشترک است که برقرار می‌شود، بدون این‌که اطلاعات واقعی لزوماً منتقل شوند. صدای سقوط کرده، همانطور که می‌توان گفت، نابالقوگی «نابالقوگی» زبان است. سخن تهی به طور خاص هیچ چیز را بیان نمی‌کند، اما آن را در زیر سیل کلمات پنهان می‌کند. از طرف دیگر صدای خاموش نشان می‌دهد که بخشی از بدن گوینده، فعالانه «انجام‌اش ندهید» را که باید انجام دهد، انجام نمی‌دهد؛ [یعنی] در طرح صحبت‌های تهی شکست می‌خورد.

نابالقوگی درجه یک (صحبت تهی) سرانجام از قانون انباشت سرمایه سرچشمه می‌گیرد. مدیر مزخرف می‌گوید زیرا سودآور است. این وضعیت باعث ایجاد شکاف در سوژه می‌شود تا آنجا که تصویر او به کالایی متعلق به زندگی جدا از زندگی برهنه‌اش تبدیل می‌شود. نابالقوگی درجه دوم (سکوت) که نابالقوگی درجه اول را مختل می‌کند،

منشأ خود را در زندگی برهنه می‌یابد. برخی از قسمت‌های بدن را نمی‌توان با نمایش تصویر صیقلی از نابالوگی یکی کرد. به جای تصاحب کامل سرمایه، سوژه عنصر ناهنجاری را حفظ می‌کند که بیگانگی سرمایه‌داری را درهم می‌شکند. اگر این مثال را بیشتر پیش ببریم، می‌توانیم بینیم که افسرده، فرسوده و «بازندگان» رقابت‌های نولیبرالی در واقع پیش‌نمودهای رستگاری هستند. زندگی آنها در مواجهه با استثمار سرمایه‌داری به هم می‌ریزد تا جایی که چیزی جز زندگی برهنه باقی نماند.

ایده‌ی شکل-زندگی آگامبن نشان می‌دهد که ما می‌توانیم رابطه‌ی مثبت‌تری با این قسمت ناهنجر یا غیرشخصی زندگی برقرار کنیم. به جای وحشت، شرم یا انزجار باید یاد بگیریم که این قسمت از خود و دیگران را دوست داشته باشیم (زرتالودیس، جورجو آگامبن: قدرت، قانون و کاربردهای نقد ۲۸۶-۷؛ وایت، فاجعه و رستگاری ۱۴۶-۵۰). «عشق، شور و شوق واقعیت است که در آن انسان این عدم تعلق و تاریکی را تحمل می‌کند و درحالی که از آنها محافظت می‌کند، آنها را تصاحب می‌کند» (آگامبن، بالوگی‌ها ۲۰۴). این تصور از عشق، مقاومت نابالوگی محض را از شادی رهایی‌بخش متمایز می‌کند. هدف مورد نظر این عشق وضعیتی واقعی از امور نیست که تصور می‌شود تحقق کامل یک بالوگی است، بلکه حفظ همه‌ی بالوگی‌ها در سطحی برابر با فعلیت است. به‌عنوان مثال فردی، کسی را نه فقط به خاطر این که معشوق کنونی او است دوست دارد، بلکه همچنین به هرکسی که اکنون می‌تواند معشوق باشد، عشق می‌ورزد (آگامبن ۱۹۹۲ صفحه ۲). معشوق واقعی در مقایسه با هرکسی که می‌تواند باشد رجحان ندارد. عاشق به سادگی نسبت به خصوصیات واقعی یا بالقوه‌ی معشوق بی‌تفاوت است زیرا معشوق همانطور که هست ارزش دارد (واتکین، آگامبن و بی‌تفاوتی صفحه ۹۵). معشوق نیازی به مطابقت با هیچ استاندارد، حتی استاندارد تپه ندارد. ناهنجر بودگی زندگی برهنه نمی‌تواند به هیچ هدفی بکار رود.

در نتیجه شکل-زندگی، حیاتی است که در آن بالوگی‌هایی که با هویت واقعی فرد مطابقت ندارند، نادیده گرفته نمی‌شوند بلکه در قالب نابالوگی‌ها حفظ می‌شوند. آنها مانند مثال گفتار مدیریتی پنهان نیستند، اما به عنوان نابالوگی‌های نهفته پذیرفته می‌شوند. از این رو واقعیت، تعلیق همیشه برگشت‌پذیر یک نابالوگی است. به‌عنوان مثال، مرد بودن هویت فرد را برای همیشه ثابت نمی‌کند. این تعلیق بالوگی برای مرد

نبودن یا زن بودن است. یک هویت، هویت‌های دیگر را حذف نمی‌کند، همچنین هیچ چیز قابل توجهی در مورد مردانگی یا زنانگی وجود ندارد. یک فرد به طور همزمان همه‌ی این هویت‌هاست؛ فقط در حال حاضر یکی بیشتر از دیگری‌ها آشکار است. بنابراین هرگونه وضعیت واقعی امور می‌تواند در طیفی میان زن و مرد بسته به میزان (نا)بالموقی هر یک از آنها وجود داشته باشد. درست همانطور که بارتلبی جهان را به‌عنوان مجموعه‌ای از جهان‌های احتمالی گشود که در آن تمایز بین جهان «بالفعل» و سایر جهان‌های ممکن متوقف شده بود، شکل-زندگی سبکی از زندگی است که تضاد بین ویژگی‌های بالقوه و بالفعل را بی‌اثر می‌کند.

در [کتاب] «زمانی که باقی می‌ماند»، آگامین این نگرش را با فرمول پولسی «چنان که نه» (*hōs mē*) توضیح می‌دهد: «باری این را می‌گویم، ای برادران، زمان تنگ و فشرده شده است؛ تا [زمانی] که باقی می‌ماند، آنان که زن دارند باید همچون کسانی باشند که زن ندارند، آنان که می‌گیرند چنان که گویی نه [*hōs mē*] می‌گیرند، آنان که شادی می‌کنند چنانکه گویی نه شادی می‌کنند، آنان که می‌خرند چنان که گویی نه مالک‌اند، و آنان که از این جهان استفاده می‌کنند، چنان که گویی نه به‌راستی از آن بهره می‌برند» (ترجمه از مجتبی گل‌محمدی) (اول قرن‌تین ۷: ۲۹-۳۲؛ به نقل از آگامین، صفحه ۲۳). ایده‌آل آگامین شکل-زندگی‌ای است که در آن وضعیت واقعی امور به نفی «بالموقه»ی دیگر اما تحقق نیافته بستگی ندارد. گریه نباید ناراحتی را به ضرر خوشحالی، درد یا بی‌تفاوتی بیان کند، بلکه باید فعالیتی باشد که در آن تمام معانی مشخص معلق باشند. معنای فعالیت گریه کردن به اراده‌ی سوژه بستگی ندارد، بلکه به چیزی ناهنجار در سوژه بستگی دارد که به گریه می‌انجامد. این تنها راه اجرای عدالت برای بقایای ناهنجار در زندگی، خارج از هرگونه کنترل آگاهانه است. «فراخوان مسیحایی، الغای همه‌ی فراخوان‌هاست... الغای آن در ژست حفظ و سکنی در آن» (زمانی که باقی می‌ماند ۲۳-۴).

آگامین (حرمت‌شکنی‌ها ۱۴) همچنین مارسل دوشان را به عنوان یک نمونه‌ی ناکارا [اما] نه به‌مثابه شکل-زندگی بکار می‌برد. از نظر لاتزاراتو، دوشان معانی از پیش تعیین‌شده را درهم می‌شکند تا مخاطبان و خود را مجبور کند ارزش‌های خود را

مستقل از استانداردهای سودآوری ارزیابی سرمایه‌داری بسازند. این امر امکان پرورش بالقوگی‌ها را به‌مثابه نیروهای پیشافرادی‌ای که از دستورات بازار سرمایه‌داری فراتر می‌روند می‌دهد. آگامبن همچنین تأکید می‌کند که حاضر-آماده، باقی‌مانده‌ی خود-سوژه‌سازی است که در آن نیروهای غیرشخصی مجاز به تأثیرگذاری بر سوژه‌سازی هستند، اما او طرح گسستگی مقدم واقعیت و رهاسازی پسین بالقوگی را با تعلیق تفاوت بین واقعیت و بالقوگی جایگزین می‌کند. سوژه‌کتیویته‌ای که حاضر-آماده‌ها قرار است تولید کنند، انبوهی از کاراکترهای مختلف نیست، بلکه تعلیق هر یک از هویت‌های دوشان است تا همه‌ی اگوهای بالقوه‌ای را که به‌عنوان بالقوگی‌ها همزیستی دارند، به نمایش بگذارد. رز سلوی (Rose Sélavy) هویت بالفعل مارسل دوشان در کنار شخصیت بالفعل مرد او نیست، بلکه بالقوگی‌ای است که مجاز به ظاهر شدن است زیرا مارسل دوشان برای پذیرش هرگونه هویتی به نابالقوه دست یافته است. رز سلوی یکی از هویت‌هایی است که دوشان می‌توانست داشته باشد اما ندارد. چهره‌ی مارسل دوشان با شخصیت خاصی ارتباط برقرار نمی‌کند، بلکه فقط ظرفیت پذیرش شخصیت‌ها را آشکار می‌کند (آگامبن، وسایل بی‌هدف ۹۱-۱۰۰). از نظر آگامبن (برهنگی‌ها، ۴۶-۵۴)، شخصانیت (personhood) چیزی بیشتر از یک ماسک (پرسونا) ناشی از نیاز به شناخت اجتماعی نیست. آگامبن خواستار تعلیق همه‌ی شخصیت‌های نقاب‌دار است تا هویت برهنه‌ی افراد به طور مستقل وجود داشته باشد. این بدان معنا نیست که آگامبن قصد دارد همه‌ی شخصیت‌های واقعی را از بین ببرد، بلکه او با رجحان هر شخصیت واقعی بر شخصیت‌های بالقوه مخالف است. وقتی مارسل دوشان نشان می‌دهد که می‌تواند به همان اندازه رز سلوی باشد، نیز نشان می‌دهد که چگونه زندگی خود را می‌گذراند که گویی مارسل دوشان نیست.

### نتیجه‌گیری

نولیبرالیسم ایجاب می‌کند که افراد کارفرمایان رقابتی شوند. این تا حدی همه‌گیری معاصر افسردگی، فرسودگی و اضطراب را توضیح می‌دهد. لاتزاراتو و آگامبن برای مقاومت در برابر این مخمصه، انفعال را پیشنهاد می‌دهند. از نظر لاتزاراتو اشکال نولیبرالیسم، سیاست‌های «ممکن» مالی شده است که به طور غیردموکراتیک به منابع

مالی اجازه می‌دهد تصمیم بگیرند که کدام بالقوگی‌ها می‌توانند به کار گرفته شوند و کدام‌ها باید حذف شوند. تنبلی این منطق را با ایجاد امکان‌های جدید برای توسعه‌ی جنبه‌های دیگر زندگی، هنگامی که افراد خواسته‌های سرمایه‌داریِ کار را متوقف می‌کنند، برهم می‌زند. سرانجام، مارسل دوشان به عنوان الگویی برای خود-سوزسازی عمل می‌کند که در آن افراد به جای تکیه بر استانداردهای مالی سرمایه‌داری، استانداردهای خود را برای یک زندگی ارزشمند تعیین می‌کنند.

شرح آگامبن بر سرمایه‌داری در ظاهر، بدبینانه‌تر است. جامعه‌ی نمایش خود (نا)بالقوگی را کالایی کرده است. این توضیح می‌دهد که چرا لاتزاراتو و مخالفان نولیبرال او به‌طور مشابه مشتاقِ بالقوگی هستند. هر دو مازاد بالقوگی را بر فراز تقاضای واقعی بازار می‌برند، چیزی که نیروی انتقادی ارزیابی لاتزاراتو از تنبلی را محدود می‌کند. آگامبن مقاومت را به‌عنوان اجرای نابالقوگی تفسیر می‌کند: یعنی نمایشِ فعالانه‌ی هیچ کاری نکردن؛ با بارتلبی به‌عنوان نمونه اصلی. او تفاوت بین وضعیت واقعی اما احتمالی جهان و بالقوگی‌های تحقق نیافته آن را معلق می‌کند. با این حال جامعه‌ی نمایش از این تعلیق بهره می‌برد تا جامعه‌ای به میانجی تصاویر و سخنان تهی تولید شود. آگامبن ما را قادر می‌سازد که انفعال را به‌عنوان یک شکل-زندگی‌ای درک کنیم که در آن دیگر نابالقوگی برای سود و حیات برهنه همدست نمی‌شود و ناهنجاریِ جهان در شرایط احتمالی آن‌ها دوست داشته می‌شود. همراهِ مقابله با جامعه‌ی نمایش، با اجرای نابالقوگی درجه دو، استفاده‌ی جدیدی از جهان و خود آشکار می‌شود.

#### منبع:

Tim Christiaens (2018) *Neoliberalism and the Right to Be Lazy: Inactivity as Resistance in Lazzarato and Agamben, Rethinking Marxism*, 30:2, 256-274, DOI: 10.1080/08935696.2018.1502310

#### منابع

Abbott, M. 2014. *The figure of this world: Agamben and the question of political ontology*. Edinburgh: Edinburgh University Press.

Agamben, G. 1998. *Homo sacer*. Stanford: Stanford University Press.

- . 1999. *Potentialities*. Stanford: Stanford University Press.
- . 2000. *Means without end: Notes on politics*. Minneapolis: University of Minnesota Press.
- . 2005a. *State of exception*. Chicago: University of Chicago Press.
- . 2005b. *The time that remains*. Stanford: Stanford University Press.
- . 2007a. *Profanations*. New York: Zone Books.
- . 2007b. *The work of man*. In Giorgio Agamben: *Sovereignty and life*, ed. M. Calarco and S. DeCaroli, 1–10. Stanford: Stanford University Press.
- . 2011. *Nudities*. Stanford: Stanford University Press.
- . 2013. *The highest poverty: Monastic rules and form-of-life*. Stanford: Stanford University Press.
- . 2015. *Le feu et le récit*. Paris: Editions Payot and Rivages.
- Barkan, J. 2009. *Use beyond value: Giorgio Agamben and a critique of capitalism*. *Rethinking Marxism* 21 (2): 243–59.
- Berardi, F. [Bifo]. 2009. *The soul at work*. Los Angeles: Semiotext(e).
- . [Bifo]. 2012. *The uprising: On poetry and finance*. Los Angeles: Semiotext(e).
- 272 Christiaens
- Bertozzi, A. 2007. *Thoughts in potentiality: Provisional reflections on Agamben's understanding of potentiality and its relevance for theology and politics*. *Philosophy Today* 51 (3): 290–302.
- Bröckling, U. 2016. *The entrepreneurial self*. London: SAGE.
- Christiaens, T. 2015. *De wereld is alles wat het geval kan zijn: Agambens metafysische en politieke interpretatie van potentialiteit bij Aristoteles*. *De Uil van Minerva* 28 (2): 113–32.
- . 2017. *Debt*. In *50 key terms in contemporary cultural theory*, ed S. De Cauwer, J. De Bloois, and A. Masschelein. Kalmthout, Belg.: Pelckmans Pro.
- Crary, J. 2014. *24/7: Late capitalism and the ends of sleep*. London: Verso.
- Davies, W. 2017. *The limits of neoliberalism: Authority, sovereignty and the logic of competition*. London: SAGE.
- De Cauter, L. 2012. *Entropic empire*. Amsterdam: nai010 publishers.
- Debord, G. 1995. *The society of the spectacle*. New York: Zone Books.
- Duchamp, M. 1976. *Duchamp du signe*. Paris: Flammarion.
- Ehrenberg, A. 1991. *Le culte de performance*. Paris: Callman-Levy.
- Foucault, M. 2008. *The birth of biopolitics*. London: MacMillan.
- Gillies, D. 2013. *Agile bodies: A new imperative in neoliberal governance*. *Journal of Education Policy* 54 (1): 207–23.



- Hardt, M., and A. Negri. 2001. *Empire*. Cambridge, Mass.: Harvard University Press.
- . 2017. *Assembly*. Oxford: Oxford University Press.
- Krisis-Gruppe. 1999. *Manifesto against labour*. *Krisis: Kritik der arengesellschaft*, 31  
December. <http://www.krisis.org/1999/manifesto-against-labour>.
- Lazzarato, M. 2004. *Les révolutions du capitalisme*. Paris: Les Prairies Ordinaires.
- . 2012. *The making of the indebted man*. Los Angeles: Semiotext(e).
- . 2014a. *Marcel Duchamp et le refus du travail*. Paris: Les Prairies Ordinaires.
- . 2014b. *Signs and machines*. Los Angeles: Semiotext(e).
- . 2015. *Governing by debt*. Los Angeles: Semiotext(e).
- Lievens, M., and A. Kenis. 2015. *The limits of the green economy*. London: Routledge.
- Marazzi, C. 2011. *Dyslexia and the economy*. *Angelaki* 16 (3): 19–32.
- Micali, S. 2010. *The capitalistic cult of performance*. *Philosophy Today* 54 (4): 379–91.
- Mills, C. 2008. *The philosophy of Agamben*. London: Routledge.
- Roberts, J. 2007. *The intangibilities of form: Skill and deskilling in art after the readymade*. London: Verso.
- Schumpeter: *In praise of laziness*. 2013. *Economist*, 17 August, 58.
- Schumpeter, J. 2008. *Capitalism, socialism, and democracy*. New York: Harper.
- Shukaitis, S. 2014. *Learning not to labor*. *Rethinking Marxism* 26 (2): 193–205.
- Stiegler, B. 2009. *Acting out*. Stanford: Stanford University Press.
- Stilinovic, M. 1998. *In praise of laziness*. *Moscow Art Magazine*, no. 22, 25–6.
- Taylor, C. 2014. *The refusal to work: From the postemancipation Caribbean to post-Fordist empire*. *Small Axe* 44 (July): 1–17.
- Toscano, A. 2011. *Divine management: Critical remarks on Giorgio Agamben's The kingdom and the glory*. *Angelaki* 16 (3): 125–36.
- Virno, P. 1991. *Cultura e produzione sul palcoscenico*. In *I situazionisti*, ed. G. Agamben, G. E. Debord, E. Ghezzi, L. Passerini, A. Piccinini, F. Poli, F. Scarpelli, et al., 19–26. Rome: Manifestolibri.
- . 2004. *A grammar of the multitude*. Los Angeles: Semiotext(e).
- . 2015. *Déjà vu and the end of history*. London: Verso.
- Watkin, W. 2013. *Agamben and indifference*. London: Rowman and Littlefield.
- Impotentiality 273

Whyte, J. 2009. "I would prefer not to": Giorgio Agamben, Bartleby and the potentiality of the law. *Law Critique*, no. 20: 309–24.

. 2013. *Catastrophe and redemption*. New York: SUNY Press.

Zartaloudis, T. 2010. *Giorgio Agamben: Power, law and the uses of criticism*. London: Routledge.

Ziarek, E. 2008. Bare life on strike: Notes on the biopolitics of race and gender. *South Atlantic Quarterly* 107 (1): 89–105.

# به سوی سیاستی انتقادی درباره‌ی بی‌ثبات‌کاری

کتلین م. میلار<sup>۱</sup>



ترجمه‌ی علی راغب<sup>۲</sup>



<sup>۱</sup> کاتلین م. میلار، «بی‌ثبات‌کاری»، *نقد اقتصاد سیاسی*، شماره ۱۰، زمستان ۱۳۹۷، ص ۱۰۰-۱۱۸.

<sup>۲</sup> دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی فرهنگی دانشگاه تهران - [ali.ragheb@ut.ac.ir](mailto:ali.ragheb@ut.ac.ir)

## چکیده

در سال‌های اخیر، اصطلاح «بی‌ثبات‌کاری» در علوم اجتماعی در ازای خطر از دست دادن معنای تحلیلی خود رواج یافته است. این مقاله، ارزش و محدودیت‌های بی‌ثبات‌کاری را به شیوه‌های مختلفی که هم به‌عنوان مفهومی نظری و هم سیاسی عمل کرده است، در نظر می‌گیرد. در آغاز، تکوین تاریخی این اصطلاح را در زمینه‌های جامعه‌شناسی و حوزه‌های هم‌ریشه دنبال می‌کنیم و در نهایت، رویکردی رابطه‌ای بدین مفهوم را که ریشه در تحلیل شرایط خاص کار دارد، ارائه می‌کنیم. سپس انتقادهای ناشی از اثرات سیاسی (اغلب پنهان) این مفهوم را بررسی می‌کنیم. بدین معنا که گفتار وابسته به بدگویی از بی‌ثبات‌کاری، به طرز کنایی، می‌تواند از اشکال هنجاری کار و زندگی، از جمله حالت آرمانی کار مزدی تمام وقت حمایت کند. در عوض، سیاستی انتقادی درباره بی‌ثبات‌کاری، این پرسش که چگونه کار بی‌ثبات به زندگی بی‌ثبات مرتبط می‌شود را باز می‌گذارد و به گسست‌هایی توجه می‌کند که جایگزینی برای ارزشمند تلقی کردن کار مزدی پیشنهاد می‌کنند.

## ۱- مقدمه؛ بازگشت به بی‌ثبات‌کاری

هنگام نوشتن این متن، با مقاله‌ای کوتاه تحت عنوان «فقر و بی‌ثبات‌کاری» مواجه شدم که در ماه مه ۱۹۵۲ در نشریه‌ی کارگر کاتولیک<sup>۱</sup> منتشر شده بود. نویسنده‌ی این مقاله دوروتی دی، (همراه با پیتر مورین) بنیانگذار کارگر کاتولیک بود. کارگر کاتولیک جنبشی متعهد به صلح و عدالت اجتماعی بود که از افراد فقیر و بی‌خانمان در نوانخانه‌ها پذیرایی می‌کرد؛ روزنامه‌ای در مباحث مربوط به عدالت اجتماعی منتشر می‌کرد و از دهه‌ی ۱۹۳۰ به جنگ و سایر انواع خشونت اعتراض می‌کرد. من اول از همه به دلیل تاریخ چاپ مقاله‌ی دی بسیار متعجب شدم. بی‌ثبات‌کاری اغلب به‌عنوان مفهومی نسبتاً جدید یا حداقل یک نگرانی جدید و دردناک لحظه تاریخی معاصر در نظر گرفته می‌شود. همچنین، وجود «بی‌ثبات‌کاری» در عنوان این مقاله که در سال‌های ظاهراً طلایی دوران پس از جنگ جهانی دوم نوشته شده، شوکه‌کننده است. دورانی که

---

1. The Catholic Worker

سرمایه‌داری کینزی -فوردیستی مشاغل پایدار، مزایای دولتی و تحرک رو به بالا را وعده می‌داد (این دورانی بود که اکنون از آن به‌عنوان نقطه مقابل بی‌ثبات‌کاری یاد می‌شود).

علاوه بر این، محتوای مقاله نیز بیشتر قابل توجه است. مقاله‌ی دی مملو از صحنه‌هایی است که امروز احتمالاً به‌عنوان تصاویر کوتاهی از بی‌ثبات‌کاری در نظر گرفته می‌شوند: حیات خلوت پر است از وسایل و مبلمانی که در تخلیه‌ی خانه‌ی استیجاری بیرون انداخته شده‌اند؛ زنی در وسط اتاق خوابگاه عمومی خوابیده زیرا اینچ به اینچ این اتاق قبلاً اشغال شده است؛ خانواده‌ی مهاجر ساعت‌های بسیاری تا دیر وقت شب کار می‌کنند ولی هنوز قادر به پرداخت اجاره‌به‌های خانه نیستند. با این حال، دی به خواننده‌اش می‌گوید، مشکل این نیست که بی‌ثبات‌کاری زیادی وجود دارد بلکه مشکل این است که به اندازه‌ی کافی وجود ندارد. در واقع، دی خواستار بی‌ثبات‌کاری بیشتر است. این بدان معنا نیست که او خواستار اخراج بیشتر، بی‌خانمانی بیشتر، یا کار طاقت‌فرسای بیشتر برای همسایگانش در هارلم است. او به‌وضوح از شرایط اقتصادی - اجتماعی که این چنین فقر و بی‌عدالتی را ممکن می‌سازد، انتقاد می‌کند. اما محکوم کردن این شرایط با محکوم کردن بی‌ثبات‌کاری یکسان نیست. به عقیده‌ی دی، امر محکوم کردن بی‌ثبات‌کاری لزوماً به دنبال کسب امنیت است و تا زمانی که یک نفر به دنبال امنیت است، دیگر انرژی کمی برای کسانی که هیچی ندارند {چه برسد به امنیت}، باقی می‌ماند.

شاید عجیب به نظر برسد که بررسی جامعه‌شناختی بی‌ثبات‌کاری با دوروتی دی آغاز شود. کسی که دانشمند علوم اجتماعی نبود و صرفاً روزنامه‌نگار، دین‌شناس و فعال سیاسی اجتماعی بود که سال‌ها قبل از انتشار بسیاری از مطالعات در این زمینه فوت کرد. با وجود این، من از مقاله‌ی دی یاد کردم زیرا مغایرت آن با روش‌هایی که امروزه بی‌ثبات‌کاری فهمیده می‌شود، به طرز کنایی، بحث‌های جاری پیرامون این مفهوم را روشن می‌کند. اولین مورد از اینها، همان تعریف دقیق بی‌ثبات‌کاری است. بی‌ثبات‌کاری چقدر جدید است؟ یا شاید پرسش بهتر این باشد که «بی‌ثبات‌کاری برای چه کسانی جدید است؟» علاوه بر این، بی‌ثبات‌کاری به‌طور خاص به چه چیزی اشاره دارد؟ به

شرایط کار، هویت طبقاتی، تجربه‌ی هستی‌شناختی وجود انسان یا وضعیت تعمیم‌یافته به کل جهان امروز؟ اگرچه به نظر می‌رسد که این پرسش‌ها ساده و اولیه هستند اما با توجه به این که ظاهراً اصطلاح بی‌ثبات کاری اکنون در همه جا وجود دارد، مطرح کردن آنها ضروری است. حال به ذکر منابع و تحقیقات صورت گرفته در این زمینه می‌پردازم: درباره‌ی کار بی‌ثبات (کالبرگ، ۲۰۰۹)، مهاجران بی‌ثبات (بانکی، ۲۰۱۳)، جوانان بی‌ثبات (مینز، ۲۰۱۵)، سال‌خوردگان بی‌ثبات (آلیسون، ۲۰۱۵)، بدهکاران بی‌ثبات (راس، ۲۰۱۳)، خانه‌داری بی‌ثبات (دویر و لاسوس، ۲۰۱۵)، کودکان تراجنسیتی بی‌ثبات (تراورس، در دست انتشار)، همچنین، دانشگاهیان درباره‌ی دیگر دانشگاهیان بی‌ثبات کار نوشته‌اند (تورکلسون، ۲۰۱۶) و این فقط انسان‌ها نیستند که درگیر بی‌ثبات کاری هستند بلکه چیزهایی که به ما گفته می‌شود نیز درگیر بی‌ثبات کاری هستند: مانند بزرگراه‌ها (استوارت، ۲۰۱۲)، رآکتورهای هسته‌ای (آلیسون، ۲۰۱۳)، هم‌مین سیاره‌ی ما (وستون، ۲۰۱۲) و غیره.

البته این که بی‌ثبات کاری چگونه تعریف می‌شود نه تنها مسأله‌ای تحلیلی بلکه مسأله‌ای سیاسی است. استقبال غیرمعمول دی از بی‌ثبات کاری نشان می‌دهد که طرد بی‌ثبات کاری و تمرکز بر امنیت، چه عواقب ناخواسته‌ای دارد. یک پاسخ احتمالی این است که بی‌ثبات کاری، اگرچه اغلب به‌عنوان مفهومی «انتقادی» به کار گرفته می‌شود، اما می‌تواند در سیاست‌های محافظه‌کارانه - محافظه‌کارانه به معنای وسیع تلاش برای حفظ وضع موجود- به طرز قاچاقی استفاده شود. بسیاری از مباحث درباره‌ی بی‌ثبات کاری در سال‌های اخیر پیرامون این پرسش بوده است که آیا بی‌ثبات کاری می‌تواند به‌عنوان یک هویت سیاسی جدید عمل کند؟ یا این که محرومیت‌های اجتماعی را بازتولید و شیوه‌های هنجاری زندگی را حفظ می‌کند؟ حتی می‌توان استدلال کرد که گفتمان روزافزون بی‌ثبات کاری با آنچه دنیل گلدشتاین (۲۰۱۰، ۴۸۷) «لحظه‌ی امنیت» امروز نامیده، پوشانده شده و یک پارادایم جهانی تلاش برای تضمین امنیت، همه‌ی نگرانی‌های اجتماعی دیگر را غصب کرده است.

در ادامه‌ی مطلب، من به ارزش و محدودیت‌های بی‌ثبات کاری به‌عنوان یک مفهوم نظری و سیاسی می‌پردازم. قبل از هر چیز، این امر مستلزم مشخص کردن معنای بی‌ثبات کاری است. اگر بی‌ثبات کاری صرفاً مترادف است با آسیب‌پذیری و در هر کجا

که نگاه کنیم یافت می‌شود، پس معنای تحلیلی خود را از دست می‌دهد. شفاف‌سازی بی‌ثبات‌کاری، شناخت اثرات سیاسی این مفهوم را نیز دربرمی‌گیرد. قبل از تبدیل شدن به یک اصطلاح رایج در گفتمان دانشگاهی، بی‌ثبات‌کاری به‌عنوان بستری سیاسی ظاهر شد که به وسیله‌ی جنبش‌های اجتماعی در اروپا پذیرفته شده بود، به‌ویژه کسانی که در اعتراضات روز جهانی کارگر در اروپا<sup>۱</sup> در اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰ شرکت داشتند (نیلسون و روسیتر، ۲۰۰۸). بیشتر مطالعات بعدی در زمینه بی‌ثبات‌کاری بدین موضوع مربوط می‌شد که آیا بی‌ثبات‌کاری می‌تواند زمینه‌ساز بسیج عمومی باشد یا می‌تواند شکلهای جدیدی از سیاست ایجاد کند و اگر می‌تواند، این سیاست چگونه است؟ در اینجا، من بیشتر به بررسی شروط سیاسی کم‌تر آشکار و حتی پنهان مفهوم‌سازی عصر خود از خلال لنز بی‌ثبات‌کاری علاقمندم. برای انجام این کار، من از مشاهدات دی در بیش از شش دهه پیش الهام می‌گیرم که نگرانی در مورد بی‌ثبات‌کاری یعنی باید به سایر امور اهمیت داد. با توجه به این که امروزه انتقاد از بی‌ثبات‌کاری در همه جا رایج است، باید پرسید که ما به چه چیزی اهمیت می‌دهیم؟

## ۲- شرایط، مقوله، تجربه؟

از میان آثار وسیع در زمینه بی‌ثبات‌کاری که در سالهای اخیر منتشر شده است، سه اثر به‌طور مداوم مورد ارجاع قرار گرفته‌اند: متن سخنرانی پیر بورديو در مورد بی‌ثبات‌کاری (۱۹۹۸)، کتاب گای استندینگ (۲۰۱۱) تحت عنوان *پریکاریا؛ طبقه‌ی جدید خطرناک* و سرانجام، کتاب جودیت باتلر (۲۰۰۴) *زندگی بی‌ثبات: قدرت‌های سوگ و خشونت*. با وجود این که هر سه نویسنده، بی‌ثبات‌کاری را به‌عنوان مسأله‌ای مهم در دنیای امروز تلقی می‌کنند، اما هر کدام آن را به‌طور اساسی متفاوت تعریف می‌کنند. در واقع، من هر یک از آنها را برای نشان دادن سه معنای متمایز این اصطلاح

<sup>۱</sup> EuroMayDay - یک شبکه‌ی جنبش فراملی مستقر در اروپا است که از جنبش جهانی علیه جهانی شدن نولیبیرال بیرون آمد. هدف آن اینست که موضوع افزایش بی‌ثباتی شرایط زندگی و کار را در دستور کار سیاسی قرار دهد.

- بی‌ثبات‌کاری به‌عنوان شرایط کار، یک مقوله‌ی طبقاتی و یک تجربه‌ی هستی‌شناختی- در نظر می‌گیرم.<sup>۱</sup>

هنگامی که بورديو (۱۹۹۸) در نقد کوتاه اما گزنده‌ای از افزایش میزان مشاغل پاره‌وقت و غیررسمی در فرانسه در اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ صحبت می‌کرد، در واقع داشت یک مفهوم را از یکی از نخستین مطالعات جامعه‌شناسی خود- یعنی بررسی تجربه‌ی کارگران بیکار و پاره‌وقت در الجزایر در دهه‌ی ۱۹۶۰- احیا می‌کرد. در آن زمان که بورديو کتاب *کار و کارگران در الجزایر* (۱۹۶۳)<sup>۲</sup> را منتشر کرد- کتابی که هنوز به انگلیسی ترجمه نشده است- مفهوم بی‌ثبات‌کاری جاذبه‌ی چندانی نداشت. تنها در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ هنگامی که جامعه‌شناسان و سیاست‌گذاران فرانسوی به دنبال ایجاد رویکردی چندبعدی درباره‌ی فقر بودند، اصطلاح بی‌ثبات‌کاری (همراه با دیگر اصطلاحاتی چون «محرومیت اجتماعی») در گفتمان دانشگاهی و عمومی ظاهر شد (باربیر، ۲۰۰۲؛ دی پرتی، ۲۰۰۵). در این موارد، معنای بی‌ثبات‌کاری با فقر همراه بود، نه با اشتغال ناامن، همانطور که در استفاده اصلی بورديو از آن به کار گرفته می‌شد. با این حال، دیری نگذشت که اصلاحات نولیبرال باعث تضعیف ضمانت‌های اشتغال تمام‌وقت شد و بار دیگر بی‌ثبات‌کاری را با ناامنی شغلی مرتبط کرد. در اروپا، افزایش بیکاری و معرفی روابط شغلی «انعطاف‌پذیر» در مشاغل باقیمانده باعث شد بورديو (۱۹۹۸، ۸۳) اعلام کند که بی‌ثبات‌کاری «اکنون همه جا وجود دارد» و به‌طور تناقض‌آمیزی، کتاب *کار و کارگران* او «قدیمی‌ترین و شاید معاصرترین کتاب» اوست.

۱. به دلیل محدودیت‌های زمانی و مکانی، من این بررسی بی‌ثبات‌کاری را به ادبیات انگلیسی زبان محدود کردم. اما در صورت لزوم، من به تأثیرات و پیوندهای این بحث در زبانهای غیر انگلیسی اشاره خواهم کرد. برای مروری بر جامعه‌شناسی بی‌ثبات‌کاری در فرانسه و اسپانیا، به ترتیب، باربیر (۲۰۰۲) و کاویا و مارتینز (۲۰۱۳) را مشاهده کنید. معانی گوناگون بی‌ثبات‌کاری در مناطق مختلف جهان، نهادهای اجتماعی، موضوعات موقعیت‌های کاری و مباحثات علمی منجر به چیزی شده است که برت نیلسون (۲۰۰۹، ۴۴۱) آن را «سیاست ترجمه» می‌نامد. هدف از این کار ترجمه، تقلیل دادن مفاهیم و تجربیات متعدد بی‌ثبات‌کاری به یک دسته‌ی واحد نیست بلکه هدف آن، دریافتن هر دو جنبه‌ی غیرقابل ترجمه و مشترک تلاش برای ایجاد اشکال جدید ارتباط سیاسی است (نیلسون و روسیتر، ۲۰۰۸).

2. Travail et Travailleurs en Algérie (1963)



کسانی که از خط فکری بورديو پیروی کرده‌اند، بی‌ثبات‌کاری را در درجه‌ی اول منوط به شرایط کار می‌دانند (برای مثال به کستل، ۲۰۰۳؛ کالبرگ، ۲۰۰۹ و ۲۰۱۱؛ راس، ۲۰۰۹؛ وسکو، ۲۰۰۶ و ۲۰۱۰ مراجعه کنید). از این منظر، بی‌ثبات‌کاری به کار بی‌ثبات اطلاق می‌شود که مشخصه‌ی آن عدم امنیت شغلی، اشتغال موقتی یا پاره‌وقت، فقدان مزایای اجتماعی و دستمزد پایین است. آرنه کالبرگ (۲۰۰۹، ۲) کار بی‌ثبات را این‌گونه تعریف می‌کند: «اشتغالی که از نظر شاغل، نامشخص، غیرقابل پیش‌بینی و مخاطره‌آمیز است». این مطالعات که عمدتاً بر جوامع پساصنعتی شمال جهان متمرکز شده‌اند، بی‌ثبات‌کاری را به پسافوردیسم پیوند می‌دهند. با آغاز دهه‌ی ۱۹۷۰، نظام‌های تولید انبوه مرتبط با فوردیسم جای خود را به راهبرد جدید «انباشت انعطاف‌پذیر» دادند (هاروی، ۱۹۸۹: ۱۴۷؛ همچنین نک: امین، ۱۹۹۴). آزادسازی تجارت، حمله به نیروی کار سازمان‌یافته و کاهش هزینه‌های تأمین اجتماعی و برنامه‌های حمایتی منجر به زوده شدن نظام‌مند انتظار برای اشتغال کامل همراه با مزایای دولتی و حمایت از کارگران شد که مشخصه‌ی رژیم فوردیستی-کینزی پس از جنگ جهانی دوم در جهان صنعتی بود. در نتیجه، میزان بی‌ثبات‌کاری افزایش یافت. بنابراین، تحلیل بی‌ثبات‌کاری به‌عنوان شرایط کار تمایل به تأکید بر «جدید بودن» آن دارد و آن را به‌عنوان نشانه‌ای برای دوران تاریخی معاصر در نظر می‌گیرد.<sup>۱</sup> همچنین این رویکرد نگرش مشابهی به کار دارد. یعنی در حالی که مطمئناً کار بی‌ثبات را به مسائل اجتماعی و سیاسی فراتر از محل کار مرتبط می‌کند، اما تحلیل آن بر ماهیت کار بی‌ثبات (راس، ۲۰۰۹؛ وسکو، ۲۰۱۰؛ ویلسون و ابرت، ۲۰۱۳)، بر تغییر روابط شغلی (کالبرگ، ۲۰۰۹؛ پداسی، ۲۰۱۰) و بر سازوکارهای ساختاری که باعث ایجاد اشتغال ناامن می‌شوند (چان، ۲۰۱۳؛ رایت، ۲۰۱۳) متمرکز شده است.

در نگاه اول به نظر می‌رسد که کتاب گای استندینگ - *پریکاریا: طبقه جدید خطرناک*<sup>۲</sup> - با نگرانی فوری خود از افزایش ناامنی شغلی در قرن ۲۱ در جهت همان

۱. برای نقد این تمایل به کالبرگ (۲۰۰۹) مراجعه کنید که معتقد است کار بی‌ثبات در امریکا تا پایان رکود بزرگ امری عادی بوده است. کوینلان (۲۰۱۲) نیز اشتغال ناپایدار را از منظر تاریخی مورد بررسی قرار داده است.

2. The Precariat: The New Dangerous Class (2011)

نگرش بالا قرار می‌گیرد. با این حال، عنوان کتاب به‌تنهایی نشان می‌دهد که بحث از بی‌ثبات‌کاری به‌عنوان شرایط کار به بحث درباره‌ی کارگران بی‌ثبات‌کار به‌عنوان یک طبقه یا مقوله‌ی اجتماعی اقتصادی تبدیل شده است. استندینگ به خوانندگان خود می‌گوید «پریکاریا» واژه‌ای ابداعی است که از ترکیب «precarious» با «proletariat» شکل گرفته. این اصطلاح تا حدی از اعتراضات EuroMayDay در اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰ وام گرفته شده است که حول هویت بی‌ثبات‌کاران بسیج شده بودند. همانطور که استندینگ تعریف می‌کند، پریکاریا یک گروه ناهمگن است که از مهاجران گرفته تا کارکنان مرکز تماس تا جوانان دارای کار پاره‌وقت را شامل می‌شود. استندینگ استدلال می‌کند که آنچه این کارگران دارای موقعیت‌های بسیار متفاوت به اشتراک دارند، فقدان هویت مبتنی بر کار و از دست دادن هفت شکل مختلف امنیت کار مرتبط با شهروندی صنعتی در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم است (البته این موارد فقط در برخی از نقاط جهان وجود داشت که استندینگ قادر به تصدیق آن نیست). این اشکال امنیت شغلی شامل موارد ذیل است: تعهد دولت به اشتغال کامل، حفاظت در برابر از دست دادن شغل، فرصت برای تحرک اجتماعی به بالا، داشتن نماینده از طریق اتحادیه‌های صنفی و درآمد پایدار و غیره. علی‌رغم تکه تکه شدن و متفاوت بودن اعضای این گروه و تعریف آن بر اساس آنچه «فاقد آن است»، استندینگ اصرار دارد که پریکاریا را یک «طبقه‌ی در حال شکل‌گیری» بنامد، حتی اگر هنوز به معنای مارکسیستی «طبقه‌ی برای خود» نباشد. دقیق‌تر بگوییم، استندینگ معتقد است که پریکاریا یک طبقه‌ی «خطرناک» است که مشخصه‌ی آن خشم عمیق، نابه‌هنجاری، اضطراب و از خود بیگانگی است.

بسیاری از محققان این نگاه مبتنی بر طبقه به بی‌ثبات‌کاری را نقد کرده‌اند. به‌عنوان مثال، برت نیلسون و ند روسیتر (۲۰۰۸) استدلال کرده‌اند که حتی اگر آسیب‌پذیری را یکی از وضعیت‌های سرمایه‌داری معاصر بدانیم، شیوه‌هایی که کارگران در لحظات تاریخی، مکان‌های جغرافیایی و موقعیت‌های اجتماعی مختلف این آسیب‌پذیری را تجربه می‌کنند، تفاوت قابل توجهی دارد. آنها معتقدند که مفهوم پریکاریا لزوماً موجب «فروریختگی و تقلیل تنوعات بی‌ثبات‌کاری به تنها برخی موقعیت‌های ثابت و کامل» می‌شود (همان: ۶۵). لویی‌ز ویت (۲۰۰۹) به‌طور مشابه خاطر نشان می‌کند که تعریف

پریکاریا با ناامنی شغلی، موجب یک رده فرض کردن کارگران کم درآمد در مشاغل غالباً ناچیز با متخصصان پر درآمد در مشاغل مبتنی بر خلاقیت می‌شود (همچنین نک: نیلسون و روسیتر، ۲۰۰۵؛ استراوس و مک گرات، ۲۰۱۷). رونالد مونک (۲۰۱۳) نیز در نقد ایده‌ی تعریف پریکاریا با استفاده‌ی مستقیم از طبقه در مفهوم‌سازی استندینگ فراتر می‌رود. او استدلال می‌کند که پریکاریا نمی‌تواند آن چنان که استندینگ می‌گوید، به‌عنوان «طبقه‌ی در حال شکل‌گیری» جدید شناخته شود زیرا روابط تولید در سرمایه‌داری معاصر را تغییر نمی‌دهد. مونک می‌گوید بی‌ثبات کاری برخی از شرایط کار در پیکربندی امروزی سرمایه‌داری (در اروپا و آتلانتیک شمالی) را دربرمی‌گیرد، شرایطی که در واقع امری به‌هنگار و نه استثنایی در تاریخ طبقه‌ی کارگر تلقی می‌شود (نک: برمن و ون در لیندن، ۲۰۱۴؛ نیلسون و روسیتر، ۲۰۰۸؛ سیمور، ۲۰۱۲).

من نکته‌ی دیگری نیز بدین انتقادهای مهم اضافه می‌کنم: ادعای استندینگ مبنی بر این که پریکاریا طبقه‌ی خطرناک «جدید»ی است، به اصطلاح بی‌اعتبار و قدیمی برای کسانی که با مفاهیم هنجاری طبقه‌ی کارگر مطابقت ندارند، مانند لمپن پرولتاریا، باز می‌گردد. استندینگ به صراحت می‌گوید که پریکاریا (افرادی که ناامنی شغلی را تجربه می‌کنند) مترادف با لمپن پرولتاریا (بیکاران دائمی) نیست. اما توصیف‌های آخرالزمانی وی از پریکاریا به‌عنوان نیروی بالقوه انفجاری و ارتجاعی که از خشم و نابه‌هنجاری تغذیه می‌شود، مطمئناً یاد توصیف‌های مارکس از لمپن پرولتاریا را به‌عنوان «طبقه خطرناک»، «تفاله‌ی اجتماعی» و «یک ابزار رشوه‌گیر برای دسیسه‌های ارتجاعی» (مارکس، ۱۹۷۸: ۴۸۲) زنده می‌کند. این باعث می‌شود که اصطلاح پریکاریا در آخر صف طولانی اصطلاحات تحقیرآمیزی چون لمپن، حاشیه‌ای، غیررسمی و طبقه‌ی محروم، قرار بگیرد که برای تعیین و تحقیر عناصر ظاهراً «بی‌نظم» طبقه‌ی کارگر استفاده شده است (مونک، ۲۰۱۳).

البته هم بورديو و هم استندینگ، علی‌رغم تفاوت‌هایشان، کار را در مرکز مفهوم‌سازی خود برای بی‌ثبات کاری قرار می‌دهند. این امر باعث می‌شود که این دو رویکرد اساساً از درک جودیت باتلر از بی‌ثباتی به‌عنوان یک وضعیت عمومی زندگی بشر متمایز شوند. باتلر در کتاب زندگی بی‌ثبات: قدرت‌های سوگ و خشونت (۲۰۰۴)،

پیشنهاد می‌کند که ماهیت اجتماعی وجود انسان بدین معناست که ما به دیگران وابسته هستیم و در برابر دیگران آسیب‌پذیر می‌شویم. زیرا ممکن است افرادی را که با آنها رابطه برقرار کرده‌ایم از دست بدهیم و همچنین چون ما همیشه در ارتباط با دیگران هستیم، این ارتباط همیشه با خطر خشونت همراه است. از نظر باتلر، حالت بی‌ثبات بودن درباره‌ی «آسیب‌پذیری مشترک انسانی است که با خود زندگی ظاهر می‌شود» (همان: ۳۱). اما این بدان معنا نیست که باتلر آسیب‌پذیری را برای همه بدون در نظر گرفتن طبقه، نژاد، جنسیت، سکسوالیته، ملیت، توانایی و سن در میان دیگر تمایزات اجتماعی مهم که برخی از زندگی‌ها را «دردناک‌تر» از دیگری می‌کند، یکسان می‌داند (همان: ۳۰؛ همچنین نک باتلر، ۲۰۰۹). باتلر معتقد است که همه‌ی ما آسیب‌پذیر هستیم، اما اذعان می‌کند که این آسیب‌پذیری به‌طور نابرابر در سراسر جهان ما توزیع شده است. او همچنین تأکید می‌کند که بی‌ثباتی فقط یک واقعیت وجودی نیست که ما زنده هستیم و بنابراین در معرض آسیب و مرگ قرار داریم بلکه این واقعیت اجتماعی بودن ما است که ما را به هم وابسته می‌کند. بنابراین، بی‌ثباتی از نظر باتلر اساساً امری رابطه‌ای است.

یکی از دلایل تفاوت نظر باتلر با دیدگاه‌های سیاسی-اقتصادی در مورد بی‌ثبات کاری این است که هدف او فقط تحلیل و محکوم کردن عملیات خاص سرمایه‌داری جهانی نیست. در عوض، او با تلقی کردن بی‌ثبات کاری به‌عنوان شرایط مشترک وجودی و اجتماعی زندگی قصد دارد نقطه شروعی برای عمل اخلاقی در دنیای امروز پیدا کند. باتلر پس از حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و واکنش ارتش امریکا بدین حوادث، علیه تمایل به فرار سریع از آسیب‌پذیری و رنج-اغلب از طریق اعمال خشونت‌آمیز به نام امنیت- بسیار می‌نویسد و بحث می‌کند. او در عوض پیشنهاد می‌کند که تحمل و ماندن در وضعیت بی‌ثباتی خودمان به ما اجازه می‌دهد که وضعیت بی‌ثباتی دیگران را نیز تشخیص دهیم و در این تشخیص است که برخورد اخلاقی امکان‌پذیر می‌شود. شایان ذکر است که پیشنهاد باتلر مبنی بر این که ما آسیب‌پذیری خود را تحمل کنیم، یادآور دعوت دوروتی دی به بی‌ثبات کاری بیشتر است. هم دی و هم باتلر هر کدام به روش خود، وضعیت بی‌ثباتی را به‌عنوان منبعی می‌دانند که می‌تواند ما را به سوی دیگری سوق دهد.

کاوش باتلر در مورد هستی‌شناسی وضعیت بی‌ثباتی تأثیر به‌سزایی بر ادبیات تحقیق درباره‌ی بی‌ثبات‌کاری داشته، علی‌رغم این واقعیت که او هرگز حتی یکبار هم از کلمه‌ی بی‌ثبات‌کاری در مجموعه مقالات (۲۰۰۴) خود استفاده نکرده است. باتلر در نوشته‌های بعدی خود، میان دو مفهوم وضعیت بی‌ثباتی و بی‌ثبات‌کاری تمایز قائل می‌شود. مورد اول به آسیب‌پذیری اجتناب‌ناپذیر که شرط اجتماعی بودن ما است اشاره می‌کند و دومی، به شیوه‌های خاصی که نهادهای اجتماعی اقتصادی و سیاسی شرایط زندگی را به‌طور نابرابر توزیع می‌کنند (پوار، ۲۰۱۲: ۱۶۹؛ همچنین نک: باتلر، ۲۰۱۱). با وجود این، پیش‌تر و جدا از درگیری مستقیم باتلر با مفهوم بی‌ثبات‌کاری، دریافت او از هستی‌شناسی وضعیت بی‌ثباتی الهام‌بخش آن چیزی بود که من به‌عنوان دو استفاده جداگانه، هرچند به ظاهر مرتبط، از اصطلاح بی‌ثبات‌کاری می‌دانم. مورد اول معنای بی‌ثبات‌کاری را فراتر از کار گسترش می‌دهد. بدین معنا که بی‌ثبات‌کاری اکنون در بسیاری از آثار مترادف با آسیب‌پذیری یا ناامنی است (بانکی، ۲۰۱۳؛ اتلینگر، ۲۰۰۷؛ هاندل، ۲۰۱۲؛ تینگ، ۲۰۱۵). برای مثال، آنا تینگ (۲۰۱۵، ۲)، بی‌ثبات‌کاری را «زندگی بدون وعده‌ی ثبات» تعریف می‌کند. او استدلال می‌کند که امروزه تنها کارگران و اقشار بی‌بضاعت احساس بی‌ثبات‌کاری نمی‌کنند بلکه همه‌ی ما به‌طریقی دچار آن هستیم. این «ما» شامل قشر ثروتمند (در حال حاضر)، گونه‌های در حال انقراض و جزایر درگیر سیل در اقیانوس آرام است (۲۰). اگرچه که این مطالعات در جلب توجه به بی‌ثباتی‌هایی که در دنیای کنونی ما نفوذ کرده‌اند، کار مهمی انجام می‌دهند، اما آنها باعث می‌شوند خطر از دست دادن معنای تحلیلی بی‌ثبات‌کاری که ریشه در تحلیل شرایط خاص کار دارد، افزایش یابد. به عبارت دیگر، اگر بی‌ثبات‌کاری با وضعیت بی‌ثباتی، آسیب‌پذیری یا ناامنی ترکیب شود (کاری که خود باتلر انجام نمی‌دهد)، به احتمال زیاد به هر جایی که نگاه کنیم، می‌توانیم بی‌ثبات‌کاری را نشان دهیم.

در مقابل، سایر کارهای الهام‌گرفته از باتلر در مورد بی‌ثبات‌کاری تلاش کرده‌اند تا میان مفهوم هستی‌شناختی وضعیت بی‌ثباتی و تحلیل بی‌ثبات‌کاری به‌عنوان یک وضعیت کار پل بزنند (آلیسون، ۲۰۱۲، ۲۰۱۳؛ برلانت، ۲۰۱۱؛ لوری، ۲۰۱۵؛ موله، ۲۰۱۰؛ موئلباخ، ۲۰۱۱؛ موئلباخ و شوشن، ۲۰۱۲؛ نیلسون و روسیتر، ۲۰۰۸). این آثار

بسیار شبیه به دو رویکرد اول در مورد بی‌ثبات‌کاری که در بالا مورد بحث قرار گرفتند، نظریه‌پردازی خود را در تحلیل رژیم‌های خاص کار و ساختارهای سیاسی-اقتصادی پایه گذاشته‌اند. اما آنها همچنین به مطالعه‌ی نحوه‌ی تأثیر این شرایط مادی بر ذهنیت، حالت روانی درونی و تجربه‌ی زنده علاقه‌مند هستند. به‌عنوان مثال، آنها بررسی کرده‌اند که چگونه بیکاری احساس تعلق اجتماعی را از بین می‌برد (موتلباخ، ۲۰۱۱)؛ چگونه بیکاری جوانان، زمانمندی روزمره و برنامه‌های زندگی را مختل می‌کند (آلیسون، ۲۰۱۲؛ جفری، ۲۰۱۰)؛ چگونه از دست دادن امنیت شغلی باعث ایجاد اضطراب روانی و عاطفی می‌شود (مول، ۲۰۱۰)؛ چگونه اشکال کار بی‌ثبات بدل به یک ابزار حکمرانی و تحت‌انقیاد ساختن افراد می‌شوند (لوری، ۲۰۱۵)؛ و این که اشتغال مشروط چگونه مانع آرزوهای هنجاری طبقه‌ی متوسط برای یک «زندگی خوب» می‌شود (برلانت، ۲۰۱۱). از این منظرها، بی‌ثبات‌کاری هم مربوط به شرایط اجتماعی اقتصادی است و هم یک تجربه‌ی هستی‌شناختی (نیلسون و روسیتر، ۲۰۰۸). یا بهتر بگوییم، هدف این است که رابطه بین کار بی‌ثبات و زندگی بی‌ثبات را نشان دهد. من این رویکرد به بی‌ثبات‌کاری را مفید می‌دانم زیرا وجوه ارزشمند در معانی مختلف این اصطلاح را ترکیب می‌کند و مطالعه‌ی اقتصاد سیاسی را به پرسش‌های مربوط به فرهنگ، ذهنیت و تجربه پیوند می‌دهد. رویکرد رابطه‌ای به بی‌ثبات‌کاری یک روش تحقیق نیز ارائه و این مسأله را مطرح می‌کند که چگونه کار و زندگی بی‌ثبات در زمان‌ها و مکان‌های خاص با هم تلاقی می‌کنند. این پرسش با توجه به بحث‌های اخیر پیرامون سیاست بی‌ثبات‌کاری با تغییر سؤال از این که بی‌ثبات‌کاری چیست به این که بی‌ثبات‌کاری چه کار می‌کند، اهمیت ویژه‌ای می‌یابد (شوگائیتیس، ۲۰۱۳). پاسخ بدین پرسش متضمن این است که نه تنها تحلیل جامعه‌شناختی بی‌ثبات‌کاری بلکه اثرات سیاسی این مفهوم را در نظر بگیریم.

### ۳- سیاست‌های پنهان بی‌ثبات‌کاری

نخستین مباحثات درباره‌ی بی‌ثبات‌کاری به‌عنوان مفهومی سیاسی بر استفاده از آن در گفتمان جنبش اجتماعی متمرکز بود (نک: کازاز-کورتز، ۲۰۱۴). تاریخ اعتراضات روز جهانی کارگر در اروپا و جنبش‌های مرتبط با آن که در اروپای غربی در اوایل دهه‌ی

۲۰۰۰ پدیدار شد، این پرسش را مطرح کرد که آیا بی‌ثبات کاری می‌تواند به‌عنوان یک سکوی سیاسی عمل کند و چرا در جنبش‌ها به‌راحتی پذیرفته شد و سپس به‌زودی کنار گذاشته شد و این مفهوم تا چه اندازه می‌تواند مجموعه‌ای ناهمگن از کارگران را در یک هویت مشترک و چارچوب سازماندهی متحد کند (نیلسون و روسیتر، ۲۰۰۸؛ شرام، ۲۰۱۳). در حالی که این کار سهم مهمی در مبارزات کارگری معاصر داشته است، اما من در این‌جا به آنچه که به‌عنوان سیاست انتقادی در حال ظهور درباره‌ی بی‌ثبات کاری می‌بینم، علاقه‌مند هستم. در این جهت، من به بحث‌هایی اشاره می‌کنم که در سالیان اخیر بر سر اثرات ایدئولوژیکی ناخواسته‌ای که تمرکز بر بی‌ثبات کاری ایجاد کرده، مطرح شده است. به عبارت دیگر، محکوم کردن بی‌ثبات کاری - چه به‌عنوان نقد جامعه‌شناختی و چه به‌عنوان مبنای یک سکوی سیاسی - به طرزی کنایی، این ظرفیت را دارد که به‌عنوان یک نیروی محافظه‌کار عمل کند.

تحلیل پربصیرت الی تورکلسون (۲۰۱۶، ۴۷۶) درباره‌ی «ناخودآگاه سیاسی» بی‌ثبات کاری، مثالی عالی از سیاست انتقادی درباره‌ی بی‌ثبات کاری است. تورکلسون در مطالعه خود درباره‌ی جنبش کارگری دانشگاهی در فرانسه توصیف می‌کند که چگونه کارکنان مشروط دانشگاه‌ها به‌ندرت خود را با مقوله‌ی بی‌ثبات کاری مشخص می‌کنند، علی‌رغم این واقعیت که اتحادیه‌های دانشگاهی کمپین‌هایی را پیرامون مسأله بی‌ثبات کاری سازماندهی کرده‌اند و استادتمام‌ها به‌طور مداوم از این اصطلاح برای اشاره به سایر همکاران کم‌بضاعت خود در تلاش برای همبستگی با آنها استفاده می‌کنند. یکی از دلایلی که بی‌ثبات کاری با وضعیت کارگرانی که قرار بود آنها را توصیف کند، مطابقت نداشت، این بود که بی‌ثبات کاری نشان دهنده وجود بیش از حد استثمار و تحقیر شده‌ای است که تعداد کمی از مردم حاضرند به راحتی آن را صفت متمیزه‌ی خود بدانند. علاوه بر این، کارکنان دانشگاهی که از طبقه‌ی مهاجر و طبقه‌ی کارگر آمده بودند، نوع زندگی موقتی و تغییر دائمی شغل را که در گفتمان پیرامون بی‌ثبات کاری، تقبیح شده بود، امری آشنا و قریب - به‌عنوان بخشی از سابقه‌ی خانوادگی خود و تجربه زندگی اطرافیان‌شان - می‌دانستند. این باعث می‌شود تورکلسون

استدلال کند که مقوله‌ی سیاسی بی‌ثبات‌کاری نوعی «ناامیدی نخبگان»<sup>۱</sup> است (۴۸۳). بدین معنا که انتقاد از بی‌ثبات‌کاری با انتظارات، آرزوها و حس استحقاق داشتن مزایای دولتی در میان افراد دارای امتیاز (که در این مورد، دانشجویان و فارغ‌التحصیلان مقطع دکترا) که بابت از دست دادن موقعیت و جایگاه امن خود در جهان می‌ترسند، پوشانده شده است.

ناامیدی یا نوستالژی متصل به گفتمان بی‌ثبات‌کاری از آن چیزی ناشی می‌شود که بسیاری آن را به‌عنوان شمالگان‌محوری این مفهوم نقد کرده‌اند. بی‌ثبات‌کاری تنها از دیدگاه کشورهای اروپای غربی و دیگر کشورهای صنعتی، امری بسیار جدید و استثنایی به نظر می‌رسد. زیرا در این مناطق قرارداد اجتماعی فوردیستی-کینزی در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم دست بالا را داشت. در مقابل، برای اکثر کارگران جنوب جهانی، بی‌ثبات‌کاری مطمئناً همواره امری عادی بوده است حتی اگر بدین نام خوانده نمی‌شده (میلار، ۲۰۱۴). میلیون‌ها مهاجر از روستا به شهر که در اوایل قرن بیستم به شهرهای آمریکای لاتین هجوم آوردند و خانه‌هایی حلبی و خودساخته در حاشیه شهرها ساختند و در مشاغل عجیب و غریب کار کردند، مطمئناً می‌توانند بی‌ثبات‌کار توصیف شوند. همین امر درباره‌ی تعداد روزافزون فروشندگان خیابانی، کارگران خانگی، کارگران روزمزد، بازیافت‌کنندگان و دیگر کارگران بدون مزدی که در اقتصاد به اصطلاح غیررسمی امرار معاش می‌کنند، صادق است. رونالد مونک (۲۰۱۳) استدلال کرده است که تبارشناسی بی‌ثبات‌کاری به بحث‌های «حاشیه‌ای بودن» در آمریکای لاتین در دهه‌ی ۱۹۶۰؛ به ادبیات «غیر رسمی بودن» که از تحقیقات در آفریقا در دهه‌ی ۱۹۷۰ به‌وجود آمد و به گفتمان «محرومیت اجتماعی» که در دهه‌ی ۱۹۸۰ در اروپا (و تا حدی کم‌تر در آمریکا) محبوب شد، باز می‌گردد. این تبارشناسی، بی‌ثبات‌کاری را در بافتی جهانی و تاریخی قرار می‌دهد و نشان می‌دهد مدت‌هاست که ناامنی در کار و زندگی، بخشی از توسعه‌ی سرمایه‌داری بوده است. از این گذشته، حتی در مناطقی که فوردیسم قدرت داشت، جمعیت‌هایی از برخی جنسیت‌ها، غیر سفیدها و اعضای طبقه‌ی کارگر از مزایای آن محروم بودند (بتی، ۲۰۱۶؛ میتروپولوس، ۲۰۰۵؛ وان در لیندن،

1. "elite disappointment"



۲۰۱۴).<sup>۱</sup> مثال این مورد در تحلیل تورکلسون (۲۰۱۶) نیز وجود دارد؛ در تحلیل او درباره‌ی شیوه‌هایی که گفتمان اخیر بی‌ثبات‌کاری، تجربیات جوانان برخاسته از خانواده‌های طبقه‌ی کارگر در حومه‌ی شمالی پاریس را که کار بی‌ثبات برایشان اتفاقی معمول است و نه موردی برای سرزنش، «مسدود» می‌کند. همچنین این چیزی است که به دوروتی دی امکان داد درباره‌ی بی‌ثباتی همسایگان پورتوریکی خود در هارلم در دوران به‌ظاهر طلایی سال‌های پس از جنگ بنویسد.

این بدان معنا نیست که مفهوم بی‌ثبات‌کاری در بحث کار در جنوب جهانی بی‌اهمیت بوده است. همان‌طور که وستون (۲۰۱۲) استدلال کرده است، حتی اگر فوردیسم هرگز در اقتصادهای نوظهور در اکثر جهان به‌طور کامل توسعه نیافته باشد، هنوز به‌عنوان یک رؤیا یا آرزو در آنجا وجود دارد. هر چند که ممکن است بی‌ثبات‌کاری به‌عنوان تجربه‌ی زندگی در این مناطق تازگی نداشته باشد، اما او اظهار می‌کند که آنها در یک پسا-نوستالژی فوردیستی سهیم هستند ولی در این‌جا نوستالژی مربوط به گذشته‌ای امن و با ثبات نیست بلکه مربوط به آینده‌ای خیالی است که اکنون دیگر ممکن به نظر نمی‌رسد (نک: موئلباخ و شوشن، ۲۰۱۲). محققانی که در جنوب جهانی درباره‌ی مفهوم بی‌ثبات‌کاری کار می‌کنند، تمایل دارند بدان نه به‌عنوان یک موضوع تجربی ثابت بلکه به‌عنوان یک روش تحقیق بپردازند که مسأله‌ی آن چگونگی پیوند کار بی‌ثبات با شرایط شکننده‌ی زندگی در زمان‌ها و مکان‌های خاص است (داس و راندریا، ۲۰۱۵؛ هویسون و کالبرگ، ۲۰۱۲؛ لی و کافمن، ۲۰۱۲؛ میلار، ۲۰۱۴؛ پارت، ۲۰۱۶؛ شیروپ و یورگنسن، ۲۰۱۶). این کار نشان می‌دهد که چگونه رابطه بین کار بی‌ثبات و زندگی ناامن و بی‌ثبات در دوران تاریخی، نقاط ژئوپلیتیکی و موقعیت‌های اجتماعی مختلف تغییر می‌کند. یا همان‌طور که آندریا موئلباخ (۲۰۱۳: ۲۹۸) استدلال کرده، این مطالعات به «محلی کردن ادعاهای جهانی شده درباره‌ی بی‌ثبات‌کاری» کمک کرده است.

<sup>۱</sup> همان‌طور که میتروپولوس (۲۰۰۵) به‌وضوح مشاهده می‌کند، حمایت‌ها و امتیازات کارگران کارخانه‌های فوردیستی در واقع به کار نامرئی، بدون دستمزد یا بیش از حد استثمار شده‌ی زنان در خانه و کارگران در مناطق جنوب جهانی وابسته بود.

در عین حال، ترجمه‌ی مفهوم بی‌ثبات‌کاری در نقاط مختلف جهان نیز بدین معناست که می‌توانیم تشخیص دهیم بی‌ثبات‌کاری از نظام سرمایه‌داری سرچشمه می‌گیرد. شرایط وابستگی به دستمزد برای ادامه‌ی زندگی است که یک کارگر بی‌ثبات می‌سازد نه فقط ساختارهای خاص این یا آن شغل (بارچیزی، ۲۰۱۲ الف؛ دنینگ، ۲۰۱۰). از این منظر، بی‌ثبات‌کاری، عرف سرمایه‌داری است، نه استثنای آن و بین همه‌ی کارگران اعم از شاغل یا بیکار مشترک است. ما معمولاً کارگر را با شغل ثابت و تمام‌وقت به‌عنوان الگوی کار سرمایه‌داری در نظر می‌گیریم که در مقابل، کارگران بیکار، غیررسمی یا بدون مزایا (در بیشتر مناطق جنوب جهانی) با آن مقایسه می‌شوند. اما دسته‌ی دوم است که بی‌ثبات‌کاری نهفته‌ی همه کارگرانی را نشان می‌دهد که باید نیروی کار خود را برای امرار معاش بفروشند. این بدان معناست که بی‌ثباتی کار، نه تنها در سرمایه‌داری امری استثنایی نیست بلکه شرط لازم برای ایجاد سرمایه است.

مشاهده‌ی عدم امنیت شغلی در قلب کار مزدی (و نه شرایط عدم وجود آن) به معنای بغرنج کردن گفتمان تقبیح‌آمیز کنونی بی‌ثبات‌کاری است. انتقاد از بی‌ثبات‌کاری - چه به‌صراحت و چه به‌عنوان عنصر دیگری از آنچه تورکلسون (۲۰۱۶) آن را ناخودآگاه سیاسی توصیف می‌کند-، اشتغال تمام‌وقت و کار مزدی را به‌عنوان یک ایده‌آل حفظ می‌کند. نادیده گرفتن این که چگونه کار مزدی خود می‌تواند تجربه‌ی ناامنی، تخریب، استثمار و سوء استفاده باشد، یکی از مشکلات این نوع سیاست بی‌ثبات‌کاری است. برای مثال، فرانکو بارچیزی (۲۰۱۱) در مطالعه‌ی کار مزدی به‌عنوان تکنیک حکمرانی در آفریقای جنوبی هم استعماری و هم پسااستعماری این بحث را ارائه می‌کند. او نشان می‌دهد که چگونه مدیران استعمارگر بر «وقار کار» به‌عنوان راهی برای استفاده از کار مزدی در جهت منضبط کردن مردم آفریقا که «غیرمتمدن» و «بی‌نظم» تلقی می‌شدند، تأکید داشتند. بسیاری از کارگران آفریقایی از پذیرش شغل مزدی خودداری کردند و در عوض انواع مختلفی از مشاغل معیشتی یا خوداشتغالی را انتخاب کردند که در عین بی‌ثباتی، حداقل به آنها اجازه می‌داد از تجربه‌ی نظم و تحقیر هنگام کار در کارخانه‌ها و معادن اجتناب کنند. در این زمینه‌ی تاریخی، بارچیزی معتقد است «اشتغال ناپایدار وضعیتی از محرومیت نبود بلکه امکان مخالفت با شهروندی مبتنی بر کار مدرنیته‌ی غربی را فراهم می‌کرد» (۱۵). بارچیزی در ادامه نشان می‌دهد که چگونه امروزه تأکید

مستمر بر «مشاغل محترم» و «ایجاد شغل» در آفریقای جنوبی پس از آپارتاید، با ادامه‌ی ربط دادن شهروندی اجتماعی به کار مزدی تمام‌وقت -در عین حال که اشتغال ثابت به‌طور روزافزونی کمیاب می‌شود- به بی‌ثبات‌کاری کارگران دامن می‌زند (بارچیزی، ۲۰۱۲ ب). همچنین تأکید بر مشاغل محترم باعث تقویت اشکال مردانگی، ملی‌گرایی و نابرابری می‌شود. اشکالی که نظم اجتماعی ساختاربندی شده بر اساس کار مزدی ایجاد کرده است. به‌طور خلاصه، تقاضا برای مشاغل محترم، به‌عنوان راه‌حلی برای بی‌ثبات‌کاری، سیاستی محافظه‌کارانه به همراه دارد که کار مزدی را تقدیس می‌کند. این امر از «ظرفیت‌های سیاسی بی‌ثبات‌کاری» (بارچیزی، ۲۰۱۲ ب: ۲۴۸) یا آنچه که من در جاهای دیگر بدین عنوان توصیف کرده‌ام که اشکال کار فراتر از کار مزدی ممکن است راه‌های دیگری را برای ایجاد شغل و زندگی بگشاید (میلار، ۲۰۱۴)، جلوگیری می‌کند.

این قضیه مرا به پرسش آغازین مقاله بازمی‌گرداند: ما از طریق گفتمان همه‌گیر و محکوم‌کننده‌ی بی‌ثبات‌کاری به چه چیزی اهمیت می‌دهیم؟ مطمئناً یکی از پاسخ‌های این پرسش، کار مزدی است. یا به بیان دقیق‌تر، بسیاری از انتقادهای مربوط به بی‌ثبات‌کاری همچنان به آنچه ویکس (۲۰۱۱) به‌عنوان تقدیس بی‌چون و چرای کار مزدی به مثابه‌ی یک ضرورت اقتصادی، وظیفه اجتماعی و عمل اخلاقی توصیف کرده، پیوسته است. این دل بستگی به کار مزدی بخشی از پاسخ گسترده‌تری به بی‌ثبات‌کاری است که شیوه‌های اکنون مقبول زندگی را دوباره تأیید می‌کند. برای مثال، برلانت (۲۰۱۱) استدلال می‌کند که شرایط بی‌ثبات‌کاری به عمیق‌تر شدن آرزوها برای زندگی خوب هنجارین - یعنی، داشتن شغل ثابت، خانه‌ی طبقه متوسطی، پاداش‌های تضمین شده برای کار سخت و وعده‌ی تحرک رو به بالا- و سرمایه‌گذاری مجدد در آن منجر شده است. او می‌گوید این اشکال دل بستگی، به صورت متناقضی، مانع تحقق خواسته‌هایی می‌شوند که با آرزوی یک زندگی خوب پوشانده شده‌اند. این امر چیزی را می‌سازد که برلان «رابطه‌ی خوشبینی ظالمانه»<sup>۱</sup> می‌نامد (۱۷۰).

1. "relation of cruel optimism"

از سوی دیگر، ما می‌توانیم از طریق لنز «مالی‌خولیای چپ» محکوم بودن بی‌ثبات‌کاری را مشاهده کنیم. وندی براون (۱۹۹۹) با به‌کارگیری منظور والتر بنیامین از این اصطلاح، روش‌هایی را منعکس می‌کند که سیاست‌های چپ سوگوارانه متعهد به آرمان‌ها، مقولات و جنبش‌های از دست رفته، از امکان تغییرات اساسی در اینجا و اکنون جلوگیری می‌کنند.<sup>۱</sup> وفاداری به ایده‌آل اشتغال کامل و مشاغل محترم، به جای زیر سؤال بردن کار مزدی به‌عنوان یک نیاز اجتماعی و اقتصادی، مطمئناً می‌تواند نمونه‌ای از مالی‌خولیای چپ باشد. اما علاقه‌ی براون به تعیین موضوعات این پیوستگی کمتر از علاقه‌ی او به اینست که نشان دهد که همان وضعیت مالی‌خولیا چگونه تعهد سیاسی به ایجاد اختلال را با یک سنت‌گرایی مخرب تأیید نشده جایگزین می‌کند. به بیانی دیگر، شاید کم‌تر اهمیت داشته باشد که فرد چه چیزی را سفت گرفته و صرفاً این مهم است که فرد آن را سفت گرفته. یا همانطور که دوروتی دی (۱۹۵۲) در مقاله‌ی بسیار قدیمی خود درباره‌ی بی‌ثبات‌کاری اصرار داشت «کاری که باید انجام شود اینست که هیچ چیزی را سفت نگیرد».

### جمع‌بندی

در نتیجه، این امر ما را با توجه به ارزش بی‌ثبات‌کاری به‌عنوان چارچوبی برای فهم جهان معاصر به کجا می‌رساند؟ انتقادهای اخیر از گفتمان بی‌ثبات‌کاری نشان داده است که چگونه این مفهوم می‌تواند پیامدهای سیاسی ناخواسته ایجاد کند: در برخی مواقع نابرابری‌های نژادی، طبقاتی و جنسیتی را مبهم و پنهان می‌کند؛ تأکید بر روایت‌های از دست دادن که منجر به بی‌توجهی به کارگران خارج از شمال جهانی می‌شود؛ یا حمایت از آرمان‌های هنجاری کار «محترم» و «زندگی خوب» که مدت‌هاست اشکال گوناگون نظم، محرومیت و استثمار را توجیه می‌کنند. از این منظر، استناد مداوم امروزه به اصطلاح بی‌ثبات‌کاری ممکن است کم‌تر در مورد تازگی این وضعیت صحبت کند و بیشتر درباره‌ی نگرانی هژمونیک در مورد امنیت و دلبستگی به امتیازاتی که زمانی به برخی از افراد داده می‌شد، سخن بگوید.

۱. نقل شده در بارچیزی، ۲۰۱۲ الف. نک: بنیامین، ۲۰۰۵.

با وجود این، وقتی به‌عنوان یک پرسش باز درباره‌ی رابطه میان اشکال کار و شرایط شکننده‌ی زندگی می‌رسیم، بی‌ثبات‌کاری هم ارزش تحلیلی و هم ارزش سیاسی خود را حفظ می‌کند. از نظر برخی بی‌ثبات‌کاری قطعاً تجربه‌ی از دست دادن را توصیف می‌کند. اما از نظر دیگران، این ممکن است به منزله امتناع از کار مزدی، یک ذهنیت سیاسی جایگزین یا شیوه‌ای از زندگی باشد که با آرمان‌های لیبرال مطابقت ندارد. در واقع، همانطور که ایزابل لوری (۲۰۱۵) معتقد است، در همان تجربه‌ی از دست دادن و بی‌ثباتی است که ظرفیت امتناع به‌وجود می‌آید. لوری به بی‌ثبات‌کاری از دریچه‌ی نگاه زیست‌سیاست می‌نگرد و نشان می‌دهد که چگونه «بی‌ثبات‌سازی» از طریق عادی‌سازی ناامنی و وارد کردن این قضیه که هر کس خود مسئول بی‌ثبات‌کاری‌اش است، به‌عنوان یک تکنیک حکمرانی عمل می‌کند. اما دقیقاً بدین دلیل که فرد در خودتنظیمی و خودمسئولیتی‌اش برای مقابله با ناامنی توانمند شده است، «این امکان در همان زمانی ایجاد می‌شود که قادریم کار جدیدی را ترک کرده و چیز جدیدی را شروع کنیم: یعنی، ظرفیت خروج از کار قبلی و ورود به کار جدید» (۱۰۵). برخی از واکنش‌ها به بی‌ثبات‌کاری، مانند گروه تحقیقاتی فعالان اسپانیایی به نام *Precarias a la Deriva* و سازمان فرانسوی کارگران هنری نوبتی به نام *Les Intermittents*، همین راه را با جستجوی گسست در گفتمان امنیت/ناامنی و رد نوستالژی برای کار مزدی تمام‌وقت در پیش گرفته‌اند و در عوض جایگزین‌هایی مانند درآمد پایه، انعطاف-امنیت،<sup>۱</sup>

---

۱. Flexicurity - اصطلاحی ساخته شده از ترکیب *flexibility* و *security*. یکی از سیاست‌های دولت رفاه در بازار کار است. این اصطلاح را اولین بار نخست‌وزیر سوسیال دموکرات دانمارک پول نیروپ راسموسن در دهه ۱۹۹۰ مطرح کرد. این اصطلاح به ترکیب انعطاف‌پذیری بازار کار در اقتصاد پویا و امنیت برای کارگران اشاره دارد. دولت دانمارک انعطاف‌پذیری را مستلزم «مثلث طلایی» با «ترکیب سه جانبه‌ی (۱) انعطاف‌پذیری در بازار کار همراه با (۲) تأمین اجتماعی و (۳) سیاست فعال بازار کار با حقوق و تعهدات برای بیکاران می‌داند. در کمیسیون اروپا این سیاست چهار مؤلفه دارد: (۱) توافقات قراردادی انعطاف‌پذیر و قابل اعتماد. (۲) راهبردهای جامع یادگیری مادام‌العمر. (۳) سیاست‌های موثر بر بازار کار فعال و (۴) سیستم‌های تأمین اجتماعی مدرن که در دوران جابجایی شغل حقوق کافی را تأمین می‌کنند.

رفاه مشترک<sup>۱</sup>، مراقبت-شهروندی<sup>۲</sup> را پیشنهاد می‌کنند (کازاز-کورتز، ۲۰۱۴؛ Precarias a la Deriva، ۲۰۰۵ الف).<sup>۳</sup> کارهای اخیر در مورد چنین پیشنهادهایی نشان داده است که مطالعه‌ی بی‌ثبات‌کاری لزوماً مستلزم بازگشت به اشکال هنجاری کار نیست بلکه می‌تواند این پرسش را مطرح کند که چگونه بحران کار مزدی ممکن است سایر امکان‌های سیاسی را باز کند. همانطور که بارچیزی (۲۰۱۲ الف) استدلال کرده است، بی‌ثبات‌کاری «مرکزیت کار و وعده‌ی مترقی آن در سرمایه‌داری را مسأله می‌کند و به چالش می‌کشد». انجام این کار، شاید بزرگ‌ترین ظرفیت سیاسی این مفهوم باشد.

### مشخصات منبع اصلی:

Millar KM. Toward a critical politics of precarity. *Sociology Compass*. 2017;11: e12483. <https://doi.org/10.1111/soc4.12483>

۱. Commonfare - واژه‌ی نوساخته به جای جزء اول کلمه‌ی مرکب wel-fare جزء common نشسته تا به امور مشترک و جمعی اشاره داشته باشد. این اصطلاح برای فاز اقتصادی کنونی کشورهای به‌اصطلاح سرمایه‌داری «غربی» قابل استفاده است و از دل یک نظریه‌ی عمومی انباشت توسعه یافته که قادر به درک کامل تکامل روابط اجتماعی تولید بدون محدود شدن به مطالعه‌ی ویژگی‌های تولیدی و تکنولوژیکی، بلکه برجسته‌سازی بُعد شناختی است. در ایتالیا نمایندگان اصلی این نظریه آندره آ فوماگالی، آنتونلا کورسانی و کارلو ورسولونه هستند.

۲. Caretizenship - اصطلاحی ساخته شده از ترکیب care و citizenship. مفهومی است که نویسنده در نقد بی‌ثبات‌کاری و ضرورت حمایت از بی‌ثبات‌کاران ابداع کرده است.

۳. منظور از درآمد پایه، شناسایی کار تولیدی و بازتولیدی است که در خارج از مشاغل مزدی انجام می‌شود و بدون قید و شرط یک درآمد ثابت جهانی را فراهم می‌کند که نیازهای اولیه را پوشش می‌دهد. برای توصیف دقیق درآمد پایه به وبس (۲۰۱۱، ۱۳۸) مراجعه کنید. انعطاف-امنیت و رفاه مشترک دو پیشنهاد Les Intermittents بود. اولی با هدف حمایت از کارگران در حال جابجایی میان مشاغل و پروژه‌های مختلف و دومی به‌عنوان جایگزینی برای رژیم کار مزدی با تأمین نیازهای اجتماعی از طریق مجموعه‌ها و شبکه‌های همبستگی ارائه شد (کازاز-کورتز، ۲۰۱۴). مراقبت‌شهروندی نیز ترجمه‌ایست از کلمه‌ی اسپانیایی *cuidadania* که از کلمه‌ی *ciudadania* (شهروندی) با تغییر ترتیب "i" و "u" و در نتیجه ایجاد کلمه *cuidado* (مراقبت) تشکیل شده است. این اصطلاح را *Precarias a la Deriva* ابداع کرد و منظور از آن تأکید بر مرکزیت مراقبت به‌عنوان «یک سلاح اساسی در برابر بی‌ثباتی زندگی ما» است (Casas-Cortés, 2014; Lorey, 2015).

## منابع

Allison, A. (2012). Ordinary refugees: Social precarity and soul in 21st century Japan. *Anthropological Quarterly*, 85(2), 345–370.

Allison, A. (2013). *Precarious Japan*. Durham, NC: Duke University Press.

Allison, A. (2015). Discounted life: Social time in relationless Japan. *Boundary 2*, 42(3), 129–141.

Amin, A. (1994). Post-Fordism: Models, fantasies and phantoms of transition. In A. Amin (Ed.), *Post-Fordism: A reader* (pp. 1–39). Oxford: Blackwell.

Banki, S. (2013). Precarity of place: A complement to the growing precariat literature. *Global Discourse*, 3(3-4), 450–463.

Barbier, J.-C. (2002). A survey of the use of the term *précarité* in French economics and sociology. Document de travail, No. 19. Noisy-le-Grand: Centre d'études de l'emploi.

Barchiesi, F. (2011). *Precarious liberation: Workers, the state, and contested social citizenship in postapartheid South Africa*. Albany, NY: State University of New York Press.

Barchiesi, F. (2012a). Precarity as capture: A conceptual reconstruction and critique of the worker-slave analogy. *UniNomade* October 10, 2012. Retrieve from <http://www.uninomade.org/precarity-as-capture/> (Accessed December 16, 2016).

Barchiesi, F. (2012b). Liberation of, through, or from work?: Postcolonial Africa and the problem with “job creation” in the global crisis. *Interface: A Journal for and about Social Movements*, 4(2), 230–253.

Benjamin, W. (2005 [1931]). Left-wing melancholy. In M. W. Jennings, H. Eiland, & G. Smith (Eds.), *Walter Benjamin: Selected writings, Volume 2, Part 2* (pp. 423–427). Cambridge, MA: Harvard University Press.

Berlant, L. (2011). *Cruel optimism*. Durham, NC: Duke University Press.

Betti, E. (2016). Gender and precarious labor in a historical perspective: Italian women and precarious work between Fordism and post-Fordism. *International Labor and Working-Class History*, 89, 64–83.

Bourdieu, P. (1963). *Travail et travailleurs en Algérie*. Paris and The Hague: Mouton (with Alain Darbel, Jean-Paul Rivet, and Claude Seibel).

Bourdieu, P. (1998). *Acts of resistance: Against the tyranny of the market*. New York: The New Press.

Breman, J., & van der Linden, M. (2014). Informalizing the economy: The return of the social question at a global level. *Development and Change*, 45(5), 920–940.

Brown, W. (1999). Resisting left melancholy. *Boundary 2*, 26(3), 19–27.

Butler, J. (2004). *Precarious life: The powers of mourning and violence*. London: Verso. Butler, J. (2009). *Frames of war: When is life grievable?* London: Verso.

Butler, J. (2011). For and against precarity. *Tidal: Occupy Theory, Occupy Strategy*, 1, 12–13.

Casas-Cortés, M. (2014). A genealogy of precarity: A toolbox for rearticulating fragmented social realities in and out of the workplace. *Rethinking Marxism*, 26(2), 206–226.

Castel, R. (2003). From manual workers to wage laborers: Transformation of the social question. Trans. Richard Boyd. New Brunswick, NJ: Transaction Publishers.

Cavia, B., & Martínez, M. (2013). La construcción de lo precario: La investigación sobre la precariedad en la literatura sociológica española y algunas aportaciones sobre sus derivas. In B. Tejerina, B. Cavia, S. Fortino, & J. Á. Calderón (Eds.), *Crisis y precariedad vital: Trabajo, prácticas sociales y modos de vida en Francia y España* (pp. 45–66). Valencia: Tirant Lo Blanch.

Chan, S. (2013). 'I am king': Financialization and the paradox of precarious work. *The Economic and Labour Relations Review*, 24(3), 362–379.

Das, V., & Randeria, S. (2015). Politics of the urban poor: Aesthetics, ethics, volatility, precarity. *Current Anthropology*, 56(Supplement 11), S3–S14.

Day, D. (1952). Poverty and precarity. *The Catholic Worker* (May: 2, 6). Retrieve from <http://www.catholicworker.org/dorothyday/articles/633.html> (Accessed February 16, 2017).

De Peretti, G. (2005). *Précaire: Une catégorie instable et fragile*. *Empan*, 60, 14–23. Denning, M. (2010). Wageless life. *New Left Review*, 66(Nov/Dec), 79-97.



Dwyer, R. E., & Lassus, L. A. P. (2015). The great risk shift and precarity in the U.S. housing market. *Annals of the American Academy of Political and Social Science*, 660, 199–216.

Ettlinger, N. (2007). Precarity unbound. *Alternatives*, 32, 319–340.

Goldstein, D. M. (2010). Toward a critical anthropology of security. *Current Anthropology*, 51(4), 487–517. Harvey, D. (1989). *The condition of postmodernity: An inquiry into the origins of cultural change*. Oxford: Blackwell.

Hewison, K., & Kalleberg, A. L. (2012). Precarious work and flexibilization in South and Southeast Asia. *American Behavioral Scientist*, 57(4), 395–402.

Hundle, A. K. (2012). After Wisconsin: Registers of Sikh precarity in the alien-nation. *Sikh Formations*, 8(3), 287–291.

Jeffrey, C. (2010). *Timepass: Youth, class, and the politics of waiting in India*. Stanford: Stanford University Press.

Kalleberg, A. L. (2009). Precarious work, insecure workers: Employment relations in transition. *American Sociological Review*, 74(1), 1–22.

Kalleberg, A. L. (2011). *Good jobs, bad jobs: The rise of polarized and precarious employment systems in the United States, 1970s-2000s*. New York: Russell Sage Foundation.

Lee, C. K., & Kofman, Y. (2012). The politics of precarity: Views beyond the United States. *Work and Occupations*, 39(4), 388–408.

Lorey, I. (2015). *State of insecurity: Government of the precarious*. London: Verso.

Marx, K. (1978 [1848]). *Manifesto of the Communist Party*. In R. C. Tucker (Ed.), *The Marx-Engels reader* (2nd ed.) (pp. 469–500). New York: W.W. Norton & Company.

Means, A. J. (2015). Generational precarity, education, and the crisis of capitalism: Conventional, neo-Keynesian, and Marxian perspectives. *Critical Sociology* (January 8): 1-16.

Millar, K. M. (2014). The precarious present: Wageless labor and disrupted life in Rio de Janeiro, Brazil. *Cultural Anthropology*, 29(1), 32–53.

Mitropoulos, A. (2005). Precari-Us? In J. B. Slater (Ed.), *The precarious reader* (pp. 12–18). London: Mute.

Molé, N. J. (2010). Precarious subjects: Anticipating neoliberalism in northern Italy's workplace. *American Anthropologist*, 112(1), 38–53.

Muehlebach, A. (2011). On affective labor in post-Fordist Italy. *Cultural Anthropology*, 26(1), 59–82.

Muehlebach, A. (2013). On precariousness and the ethical imagination: The year 2012 in sociocultural anthropology. *American Anthropologist*, 115(2), 297–311.

Muehlebach, A., & Shoshan, N. (2012). Post-Fordist affect: Introduction. *Anthropological Quarterly*, 85(2), 317–343. Munck, R. (2013). The precariat: A view from the South. *Third World Quarterly*, 34(5), 747–762.

Neilson, B. (2009). The world seen from a taxi: Students-migrants-workers in the global multiplication of labour. *Subjectivity*, 29(1), 425–444.

Neilson, B., & Rossiter, N. (2005). From precariousness to precarity and back again: Labour, life and unstable networks. *Fibreculture Journal* FJC-022.

Neilson, B., & Rossiter, N. (2008). Precarity as a political concept, or, Fordism as exception. *Theory, Culture, and Society*, 25(7-8), 51–72.

Paret, M. (2016). Precarious class formations in the United States and South Africa. *International Labor and Working-Class History*, 89, 84–106.

Pedaci, M. (2010). The flexibility trap: Temporary jobs and precarity as a disciplinary mechanism. *Working USA: The Journal of Labor and Society*, 13, 245–262.

Precarias a la Deriva (2005a). Bodies, lies, and videotape: Between the logic of security and the logic of care. *Caring Labor: An Archive* (website). Retrieve from: <https://caringlabor.wordpress.com/2010/12/14/precarias-a-la-deriva-bodies-lies-and-videotape-between-the-logic-of-security-and-the-logic-of-care/> (Accessed February 16, 2017).

Precarias a la Deriva (2005b). Precarious lexicon. *Caring Labor: An Archive* (website). Retrieve from: <https://caringlabor.wordpress.com/2010/12/14/precarias-a-la-deriva-precious-lexicon/> (Accessed February 16, 2017).

Puar, J. (Ed) (2012). Precarity talk: A virtual roundtable with Lauren Berlant, Judith Butler, Bojana Cvejić, Isabell Lorey, Jasbir Puar, and Ana Vujanović. *TDR: The Drama Review*, 56(4), 163–177.

Quinlan, M. (2012). The 'pre-invention' of precarious employment: The changing world of work in context. *The Economic and Labour Relations Review*, 23(4), 3–24.

Ross, A. (2009). *Nice work if you can get it: Life and labor in precarious times*. New York: New York University Press.

Ross, A. (2013). Occupy, debt, and the wages of the future: A response to Guy Standing. *Public Culture*, 25(1), 25–28.

Schierup, C.-U., & Jørgensen, M. B. (2016). From 'social exclusion' to 'precarity': The becoming-migrant of labour: An Introduction. In C.-U. Schierup, & M. B. Jørgensen (Eds.), *Politics of precarity: Migrant conditions, struggles and experiences* (pp. 1–29). Leiden, The Netherlands: Brill.

Schram, S. F. (2013). Occupy precarity. *Theory and Event*, 16.

Seymour, R. (2012). We are all precarious: On the concept of the 'precariat' and its misuses. *The New Left Project* (February 10). Retrieved from

[http://www.newleftproject.org/index.php/site/article\\_comments/we\\_are\\_all\\_precarious\\_on\\_the\\_concept\\_of\\_the\\_precariat\\_and\\_its\\_misuses](http://www.newleftproject.org/index.php/site/article_comments/we_are_all_precarious_on_the_concept_of_the_precariat_and_its_misuses) (Accessed December 16, 2016).

Shukaitis, S. (2013). Recomposing precarity: Notes on the laboured politics of class composition. *Ephemera: Theory and Politics in Organization*, 13(3), 641–658.

Standing, G. (2011). *The precariat: The new dangerous class*. London: Bloomsbury Academic. Stewart, K. (2012). Precarity's forms. *Cultural Anthropology*, 27(3), 519–525.

Strauss, K., & McGrath, S. (2017). Temporary migration, precarious employment and unfree labour relations: Exploring the "continuum of exploitation" in Canada's temporary foreign worker program. *Geoforum*, 78, 199–208.

Thorkelson, E. (2016). Precarity outside: The political unconscious of French academic labor. *American Ethnologist*, 43(3), 475–487.

Travers, A. (Forthcoming). *Precarious transgender children*. New York: New York University Press.

Tsing, A. L. (2015). *The mushroom at the end of the world: On the possibility of life in capitalist ruins*. Princeton: Princeton University Press.

van der Linden, M. (2014). San Precario: A new inspiration for labor historians. *Labor Studies in Working Class History of the Americas*, 11(1), 9–21.

Vosko, L. F. (Ed) (2006). *Precarious employment: Understanding labour market insecurity in Canada*. Montreal and Kingston: McGill-Queens University Press.

Vosko, L. F. (2010). *Managing the margins: Gender, citizenship, and the international regulation of precarious employment*. Oxford: Oxford University Press.

Waite, L. (2009). A place and space for a critical geography of precarity? *Geography Compass*, 3(1), 412–433.

Weeks, K. (2011). *The problem with work: Feminism, Marxism, anti-work politics and post-work imaginaries*. Durham, NC: Duke University Press.

Weston, K. (2012). Political ecologies of the precarious. *Anthropological Quarterly*, 85(2), 429–455.

Wilson, S., & Ebert, N. (2013). Precarious work: Economic, sociological and political perspectives. *The Economic and Labour Relations Review*, 24(3), 263–278.

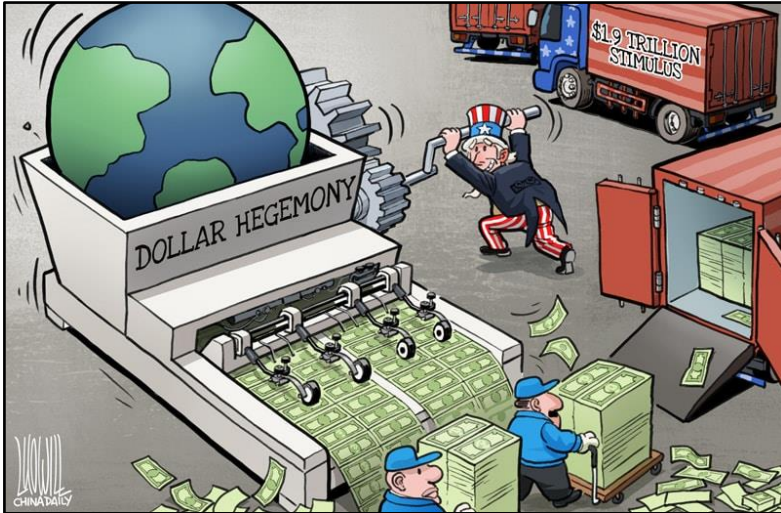
Wright, C. F. (2013). The response of unions to the rise of precarious work in Britain. *The Economic and Labour Relations Review*, 24(3), 279–296.

# پنج مشخصه‌ی نوامپریالیسم

تعمیم نظریه‌ی امپریالیسم لنین در قرن بیست و یکم

جانگ انفو (Cheng Enfu) و لوو باؤلین (Lu Baolin)

ترجمه‌ی علی اورنگ



چانگ انفو استاد برجسته و مدیر مرکز تحقیقات برای توسعه‌ی اقتصادی و علوم اجتماعی دانشگاه آکادمی علوم اجتماعی چین (University of the Chinese Academy of Social Sciences)، و رئیس انجمن جهانی برای اقتصاد سیاسی است. از طریق پست الکترونیکی [65344718@vip.163.com](mailto:65344718@vip.163.com) می‌توانید با او تماس بگیرید. لوو بائولین استاد دانشکده اقتصاد دانشگاه کوفو نرمال (School of Economics, Qufu Normal University) است.

\*\*\*

نوامپریالیسم مرحله‌ی خاصی از توسعه‌ی تاریخی و مبین جهانی‌سازی اقتصادی و مالی‌سازی سرمایه‌داری انحصاری است. خصوصیات نوامپریالیسم را می‌توان بر اساس پنج ویژگی کلیدی ذیل خلاصه کرد. ویژگی نخست انحصار جدید تولید و گردش است. بین‌المللی‌سازی تولید و گردش، در کنار تشدید تمرکز سرمایه، باعث به‌وجود آمدن شرکت‌های انحصاری چندملیتی غول‌پیکری شده است که ثروتشان تقریباً به اندازه‌ی ثروت تمام کشورهاست. ویژگی دوم، انحصار جدید سرمایه‌ی مالی است که نقش تعیین‌کننده‌ای در زندگی اقتصاد جهانی بازی می‌کند و موجب توسعه‌ی ناهنجار، یعنی مالی‌سازی اقتصادی شده است. سوم انحصار دلار آمریکا و مالکیت معنوی (intellectual property) است که باعث پیدایش تقسیم نابرابر بین‌المللی کار و قطبی‌سازی اقتصاد جهانی و توزیع ثروت شده است. ویژگی چهارم، انحصار جدید اتحاد الیگارشی بین‌الملل است. انحصار بین‌المللی سرمایه‌داری الیگارشی، یعنی یک قدرت هژمونیک و چندین قدرت بزرگ دیگر، زیربنای اقتصادی را برای سیاست پولی، فرهنگ مبتذل، و تهدیدات نظامی، که بر مبنای انحصار دست به استثمار و سرکوب می‌زند، فراهم کرده است. پنجم، ماهیت اقتصادی و روند عمومی امور است. تضادهای جهانی سرمایه‌داری و بحران‌های مختلف این نظام، اغلب طوری تشدید می‌شوند که موجب پیدایش شکل نوین سرمایه‌داری انحصاری و غارتگر، هژمونیک و متقلب، انگلی و روبه‌زوال، موقتی و در حال احتضار به‌مثابه امپریالیسم متأخر شده است.

تکامل تاریخی سرمایه‌داری از چندین مرحله‌ی متمایز عبور کرده است. در آغاز قرن بیستم، سرمایه‌داری به مرحله‌ی انحصار خصوصی رسید، که لنین آن را مرحله‌ی امپریالیستی نامید. عصر امپریالیسم، قانون توسعه‌ی نابرابر اقتصادی و سیاسی را با خود آورد. قدرت‌های اصلی برای گسترش سرزمین‌های دوردست و بازتوزیع قلمروهای جهان، اتحادهای گوناگونی به‌وجود آوردند و درگیر کشمکش‌های شدیدی شدند که منجر به دو جنگ جهانی شد. منطقه‌ی اروپا و آسیا در طول نیمه‌ی اول قرن بیستم متحمل جنگ‌های مداوم بود. انقلابات دمکراتیک ملی و جنبش کمونیستی، یکی پس از دیگری، به‌طور پیوسته توسعه یافت. پس از جنگ جهانی دوم، تعدادی از کشورهایی که از نظر اقتصادی توسعه‌نیافته محسوب می‌شدند راه توسعه‌ی سوسیالیستی را اتخاذ کردند، و این امر منجر به تشدید تقابل میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم شد. اگر چه مانیفست کمونیست سال‌های مدیدی پیش‌بینی کرده بود که سوسیالیسم ناگزیر جانشین سرمایه‌داری خواهد شد، اما این امر فقط در معدودی از کشورها میسر شد. نظام سرمایه‌داری و امپریالیستی به‌رغم مشکلات جدی که داشتند، به بقای خود ادامه دادند. در دهه‌ی ۱۹۸۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰، سرمایه‌داری چرخشی استراتژیک به سمت سیاست‌های نولیبرالی انجام داد و وارد مرحله‌ی نوامپریالیستی شد. این امر نشان از مرحله‌ی جدیدی در توسعه‌ی امپریالیسم متعاقب جنگ سرد داشت. لنین در کتاب امپریالیسم: بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری، تعریف امپریالیسم و خصوصیات آن را به این شکل ارائه می‌دهد:

اگر لازم باشد که کوتاه‌ترین تعریف ممکن را در مورد امپریالیسم به دست دهیم، باید بگوییم که امپریالیسم مرحله‌ی انحصاری سرمایه‌داری است... باید تعریفی از امپریالیسم به‌دست داد که پنج ویژگی ذیل را داشته باشد: (۱) تمرکز تولید و سرمایه به چنان مرحله‌ی بالایی رسیده که موجب پیدایش انحصاراتی شده است که نقشی تعیین‌کننده در زندگی اقتصادی بازی می‌کنند؛ (۲) ادغام سرمایه بانکی با سرمایه صنعتی، و ایجاد الیگارش‌ی مالی بر پایه‌ی این «سرمایه‌ی مالی»؛ (۳) صادرات سرمایه به‌طوری‌که از

صادرات کالا متمایز شده باشد، اهمیتی استثنائی می‌یابد؛ (۴) شکل‌گیری انجمن‌های سرمایه‌داری انحصاری بین‌المللی که دنیا را میان خودشان تقسیم می‌کنند و (۵) تقسیم مناطق دنیا میان بزرگترین قدرت‌های سرمایه‌داری به اتمام می‌رسد. امپریالیسم مرحله‌ای از توسعه‌ی سرمایه‌داری است که تسلط انحصارات و سرمایه‌ی مالی برقرار شده باشد؛ صدور سرمایه اهمیت ویژه‌ای کسب کرده باشد؛ تقسیم دنیا بین تراست‌های بین‌المللی آغاز شده باشد؛ و تقسیم تمام سرزمین‌های جهان میان بزرگ‌ترین قدرت‌های سرمایه‌داری به پایان رسیده باشد.<sup>(۱)</sup>

لنین در مقاله‌ای که در دسامبر ۱۹۱۷ چاپ شد، توضیح بیشتری می‌دهد: «امپریالیسم مرحله‌ی تاریخی خاصی از سرمایه‌داری است. ویژگی خاص این مرحله دارای سه وجه است: امپریالیسم عبارت است از سرمایه‌داری انحصاری؛ سرمایه‌داری انگلی و یا روبه زوال؛ و سرمایه‌داری در حال احتضار.»<sup>(۲)</sup> ما براساس نظریه‌ی امپریالیسم لنین، سرمایه‌داری معاصر را با در نظر گرفتن تحولات اخیر که صورت پذیرفته است تحلیل خواهیم کرد. استدلال خواهیم کرد که **نوامپریالیسم** (Neoimperialism) مرحله نهایی امپریالیسم است که در متن جهانی‌سازی و مالی‌سازی اقتصاد در دنیای معاصر به‌وجود آمده است.<sup>(۳)</sup> خصوصیت و ویژگی‌های نوامپریالیسم را همانطور که پیش‌تر مطرح شد می‌توان پیرامون پنج جنبه خلاصه کرد.

### انحصار جدید تولید و گردش

لنین توضیح داد که ژرف‌ترین زیربنای اقتصادی امپریالیسم انحصار است. این امر عمیقاً ریشه در قانون بنیادین رقابت سرمایه‌داری دارد که می‌گوید رقابت باعث تمرکز تولید و سرمایه می‌شود و این تمرکز وقتی که به حد مشخصی می‌رسد، ناگزیر به انحصار منجر می‌شود. در سال‌های اولیه‌ی قرن بیستم، همزمان که تمرکز سرمایه و تولید موجب تشدید یکدیگر می‌شدند، دنیای سرمایه‌داری دو موج عظیم ادغام شرکت‌ها را تجربه کرد. تولید به‌طور فزاینده‌ای در دست گروه کوچکی از کمپانی‌های



بزرگ متمرکز شد، و طی این فرایند سازمانی بر اساس انحصارات صنعتی با مدیریت چندمحصولی و چندبخشی به‌وجود آمد. به‌جای رقابت آزاد، اتحادیه‌های انحصاری صاحبان قدرت شدند. در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰، سرمایه‌داری با بحران «رکود تورمی» مواجه شد که ده سال طول کشید، و به دنبال خود دوره‌ی طولانی رکود یا کاهش بلندمدت در نرخ رشد را به‌همراه داشت. رکود اقتصادی و فشارهای رقابتی در بازارهای داخلی، سرمایه‌داری انحصاری را به جستجوی فرصت‌های جدید رشد در کشورهای دیگر سوق داد. سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی و نقل و انتقالات صنایع بین‌المللی، با بهره‌گیری از نسل تازه‌ی فناوری اطلاعات و ارتباطات به اوج خود رسیده است، به‌طوری‌که این میزان از بین‌المللی‌سازی تولید و گردش، موجب شده است تا جهانی‌سازی پیش از این اصلاً به چشم نیاید.

سرمایه‌ی انحصاری از تولید تا گردش در سطح جهانی دوباره توزیع شده است. تمرکززدایی و بین‌المللی‌سازی فرایندهای تولید، نظامی را به‌وجود آورده است که در آن زنجیره‌های جهانی ارزش و شبکه‌های عملیاتی برای سازماندهی و مدیریت شرکت‌های چندملیتی، تقسیم‌بندی شده است. شرکت‌های چندملیتی زنجیره‌های جهانی ارزش‌هایشان را از طریق شبکه‌های پیچیده‌ی روابط با تامین‌کنندگان محصولات و از طریق الگوهای مختلف حاکمیت، هماهنگ می‌کنند. در چنین سیستم‌هایی، فرایندهای که درگیر تولید و دادوستد محصولات و خدمات واسطه‌ای (محصولاتی که برای تولید محصولات دیگر هم به‌کار می‌روند-م.) هستند، در اقصی نقاط جهان تقسیم و توزیع شده است. معاملات نهاده‌ها و ستانده‌ها در شبکه‌های وابسته به تولیدات و خدمات جهانی، شرکای قرارداده‌ها، و تامین‌کنندگان شرکت‌های چندملیتی انجام می‌شود. بر اساس آمار، حدود ۶۰ درصد تجارت جهانی شامل مبادله‌ی محصولات و خدمات واسطه‌ای است و ۸۰ درصد آن از طریق شرکت‌های چندملیتی انجام می‌شود.<sup>(۴)</sup> در چارچوب ساختارهای انحصاری، خصوصیت دوم نوامپریالیسم عبارت است از بین‌المللی‌سازی تولید و گردش. تمرکز بیشتر سرمایه منجر به پیدایش شرکت‌های غول‌پیکر چندملیتی می‌شود که ممکن است ثروتشان به‌اندازه‌ی ثروت تمام کشورهای مقصد (که شعبات کارخانه‌هایشان را در آن‌ها تاسیس می‌کنند) باشد. شرکت‌های

چندملیتی نمایندگان واقعی انحصار بین‌المللی معاصر هستند. خصوصیات شرکت‌های چندملیتی غول‌پیکر را می‌توان به صورت ذیل خلاصه کرد:

(۱) تعداد شرکت‌های چندملیتی به صورت جهانی رشد کرده‌اند، و درجه‌ی اجتماعی‌سازی تولید و گردش به مرحله بالاتری رسیده است.

از دهه‌ی ۱۹۸۰، شرکت‌های چندملیتی تبدیل به نیروی محرکه‌ی اصلی دادوستد اقتصاد بین‌الملل، که حامل سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی است، شده‌اند. در دهه‌ی ۱۹۸۰، سرمایه‌گذاری خارجی رشد بی‌سابقه‌ای داشته است، که به مراتب سریع‌تر از رشد سایر متغیرهای اصلی اقتصادی مثل تولیدات و تجارت جهانی در همان دوره می‌باشد. در دهه‌ی ۱۹۹۰، حجم سرمایه‌گذاری مستقیم بین‌المللی به سطح بی‌سابقه‌ای رسید. شرکت‌های چندملیتی از طریق سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی که حجمش به طرز چشمگیری گسترش یافت، اقدام به تأسیس شعبات و وابستگی در سطح جهان نمودند. از ۱۹۸۰ تا ۲۰۰۸، تعداد شرکت‌های چندملیتی جهانی از ۱۵۰۰۰ به ۸۲۰۰۰ افزایش پیدا کرد. رشد تعداد شرکت‌های تابعه‌ی خارجی حتی سریع‌تر بود، و از ۳۵۰۰۰ به ۸۱۰۰۰۰ رسید. در سال ۲۰۱۷، به طور متوسط ۶۰ درصد دارایی‌ها و حجم فروش یکصد کمپانی چندملیتی غیرمالی برتر جهان، در خارج از مرزهای کشورهای مبدأ اتفاق افتاد و کارمندان خارجی ۶۰ درصد مجموع کارکنان را تشکیل می‌دادند.<sup>(۵)</sup>

از زمانی که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری پدید آمد، تمرکز فعالیت‌های تولیدی، و تکامل تقسیم اجتماعی کار منجر به بالا رفتن مداوم اجتماعی شدن تولید شده است. فرآیندهای تمرکززدایی‌شده‌ی کار به طور فزاینده‌ای به سوی روند اشتراکی کار در حرکت است. واقعیت این است که رشد مداوم سرمایه‌گذاری مستقیم در کشورهای دیگر، موجب استحکام پیوندهای اقتصادی میان کشورها شده است، همچنین سطح اجتماعی‌سازی و بین‌المللی‌سازی سیستم‌های تولید و توزیع که در آن شرکت‌های چندملیتی نقشی کلیدی به عنوان نیروی غالب در سطح خرد بازی می‌کنند، افزایش یافته است. بین‌المللی‌سازی تولید و جهانی شدن تجارت به طور گسترده‌ای شیوه‌ی مشارکت کشورها را در تقسیم بین‌المللی کار تغییر داده است، و این نیز به نوبه‌ی خود منجر به تحول روش‌های تولید و الگوهای سود در آن کشورها شده است. در سراسر

جهان، اکثریت کشورها و مناطق دنیا در شبکه‌های تولید و تجارتي که به‌وسیله‌ی این شرکت‌های عظیم به‌وجود آمده است، ادغام شده‌اند. هزاران شرکت در سرتاسر جهان، گره‌گاه‌های کلیدی (nodes) ارزش‌آفرین زنجیره‌های سیستم تولید جهانی را به‌وجود آورده‌اند. در بطن اقتصاد جهانی، شرکت‌های چندملیتی به مجراهای اصلی سرمایه‌گذاری و تولید بین‌المللی، سازمان‌دهندگان اصلی فعالیت اقتصاد بین‌الملل، و موتور رشد اقتصاد جهانی تبدیل شده‌اند. توسعه‌ی سریع شرکت‌های چندملیتی نشان می‌دهد در مرحله‌ی جدید امپریالیستی که حول جهانی شدن سرمایه شکل گرفته است، تمرکز تولید و سرمایه به ابعاد دائماً فزاینده‌ای رسیده است. ده‌ها هزار شرکت چندملیتی در حال حاضر بر همه چیز مسلط هستند.

(۲) مقیاس انباشت سرمایه‌ی انحصاری بین‌المللی که یک امپراطوری شرکتی چندملیتی را به‌وجود می‌آورد، در حال افزایش است.

اگرچه تعداد شرکت‌های سرمایه‌داری چندملیتی مشخصاً زیاد نیست، اما همه‌ی آن‌ها صاحب قدرت بسیار زیادی هستند. این شرکت‌ها نه‌تنها نیروی اصلی در توسعه و کاربرد فناوری‌اند، بلکه شبکه‌های بازاریابی و به‌طور روز افزونی منابع طبیعی و مالی را کنترل می‌کنند. بر این مبنای، آن‌ها فرایندهای تولید و گردش را به انحصار خود در آورده‌اند و خود را مجهز به مزیت رقابتی بی‌بدیلی کرده‌اند. سود ۲۸۰۰۰ شرکت بزرگ جهان از ۱۹۸۰ تا ۲۰۱۳، به‌واسطه‌ی توسعه‌ی بازارها و کاهش هزینه‌های عوامل تولید، از ۲ تریلیون دلار به ۷/۲ تریلیون دلار افزایش پیدا کرد، یعنی از ۷/۶ به تقریباً ۱۰ درصد تولید ناخالص جهان رسید.<sup>(۶)</sup> از این گذشته، این شرکت‌های چندملیتی نه‌تنها اتحادی را با ارگان‌های قدرت دولتی شکل می‌دهند، بلکه با نظام مالی جهانی نیز پیوند برقرار کرده‌اند و با کمک یگدیگر سازمان‌های انحصاری مالی را که از پشتیبانی دولت برخوردار است به‌وجود آورده‌اند. جهانی‌سازی و مالی‌سازی سرمایه، موجب تحکیم هرچه بیشتر انباشت ثروت این متحدین می‌شود. از لحاظ درآمد فروش، اندازه‌ی اقتصادی بعضی از شرکت‌های چندملیتی از تعدادی از کشورهای توسعه‌یافته بزرگ‌تر است. برای مثال، در سال ۲۰۰۹، فروش سالیانه‌ی **تویوتا** بیشتر از درآمد ناخالص

داخلی اسرائیل بود. در سال ۲۰۱۷، شرکت **المارت** در لیست ۵۰۰ شرکت پر درآمد مجله فورچن به عنوان بزرگترین کمپانی دنیا شناخته شد، و درآمد کل این شرکت ۵۰۰ میلیارد دلار و بیشتر از تولید ناخالص داخلی بلژیک بود. اگر ما داده‌های شرکت‌های چندملیتی و مجموع تقریباً ۲۰۰ کشور دنیا را ترکیب و فهرست درآمد سالیانه و درآمد ناخالص داخلی‌شان را تهیه کنیم، آشکار می‌شود که آن کشورها کمتر از ۳۰ درصد ۱۰۰ اقتصاد اول دنیا را در بر می‌گیرند، در حالی که شرکت‌های چندملیتی بیشتر از ۷۰ درصد درآمد را در اختیار دارند.

اگر توسعه‌ی جهان به همین خط سیر ادامه دهد، شرکت‌های چندملیتی بیشتری به وجود خواهند آمد که ثروتشان برابر با ثروت تمام کشورها خواهد بود. اگرچه جهانی‌شدن صنایع موجب پراکندگی فعالیت‌های اقتصادی شده است، اما بخش بزرگی از سود هنوز به سوی معدودی از کشورهای پیشرفته در جهان سرازیر می‌شود. سرمایه‌گذاری، تجارت، صادرات، و انتقال فناوری عمدتاً توسط شرکت‌های چندملیتی بزرگ یا از طریق شعبات آن‌ها در خارج مدیریت می‌شوند، و شرکت‌های مادر این شرکت‌های انحصاری از نظر جغرافیایی شدیداً متمرکزند. در سال ۲۰۱۷، شرکت‌های آمریکایی، ژاپنی، آلمانی، فرانسوی، و انگلیسی نیمی از ۵۰۰ کمپانی برتر دنیا را در اختیار داشتند. دو سوم از ۱۰۰ شرکت چندملیتی برتر جهان از آن این کشورها هستند.

(۳) شرکت‌های چندملیتی صنایع را در زمینه‌های خاص خودشان انحصاری کرده، و شبکه‌های بین‌المللی تولید را کنترل و اداره می‌کنند.

غول‌های چندملیتی مقادیر عظیمی سرمایه و توانایی‌های کم‌نظیر علمی و فناورانه دارند، که موقعیت مسلط آن‌ها را در تولید جهانی، تجارت، سرمایه‌گذاری و بخش مالی، و همچنین در ایجاد مالکیت فکری تضمین می‌کند. شرکت‌های چندملیتی، با استفاده از صرفه‌به‌مقیاس (economies of scale) که از موقعیت انحصاری‌شان سرچشمه می‌گیرد، مزیت رقابتی خود را گسترش داده‌اند. علت این است که «هرچه ارتش کارگرانی که بینشان کار تقسیم شده است بزرگ‌تر باشد، مقیاس عظیم‌تری از ماشین‌آلات به کار گرفته می‌شود، هزینه‌ی نسبی تولید کاهش پیدا می‌کند، و کار بارورتر می‌شود»<sup>(۷)</sup> درجه‌ی بالای انحصاری که شرکت‌های چندملیتی از آن بهره‌مندند، به

منزله‌ی آن است که تمرکز تولید و تمرکز کنترل بازارها یکدیگر را تقویت کرده و انباشت سرمایه را تسریع می‌کنند. در ضمن، رقابت و اعتبار به‌عنوان دو اهرم قدرتمند تمرکز سرمایه، روند هرچه بیشتر تحت کنترل محدود درآمدن سرمایه‌ی در حال انباشت را تسریع می‌کنند. طی ۳۰ سال گذشته، تمام ملل جهان سیاست‌هایی را پیش برده‌اند که هدفشان افزایش سرمایه‌گذاری و کاهش محدودیت‌های مرتبط با سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی است. اگرچه افزایش حجم سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی به‌وسیله‌ی کشورهای پیشرفته به درجات مختلفی موجب تسریع شکل‌گیری سرمایه و توسعه‌ی منابع انسانی و افزایش رقابت صادراتی کشورهای توسعه‌نیافته شده است، درعین حال موجب خصوصی‌سازی‌های گسترده و ادغام‌های فرامرزی و تصاحب شرکت‌ها شده است. این امر موجب تسریع فرایندی شده است که طی شرکت‌های کوچک و متوسط ورشکسته و یا مجبور به ادغام با شرکت‌های چندملیتی می‌شوند. حتی شرکت‌های نسبتاً بزرگ را نیز آسیب‌پذیر کرده است.

اکنون، صنایع متعددی در سراسر جهان ساختار بازاری با انحصار چندجانبه (oligopolistic) دارند. برای مثال، بازار جهانی برای واحدهای پردازش مرکزی (CPU) تقریباً به‌تمامی به انحصار شرکت‌های اینتل (Intel) و ای‌ام‌دی (AMD) درآمده است. از سال ۲۰۱۵ بازار جهانی بذر و آفت‌کش‌ها تقریباً به‌تمامی تحت کنترل شش شرکت چندملیتی (BASF, Bayer, Dow, DuPont Monsanto and Syngenta) است که با هم ۷۵ درصد بازار جهانی آفت‌کش‌ها، ۶۳ درصد بازار جهانی بذر، و ۷۵ درصد پژوهش خصوصی در این زمینه‌ها را به کنترل خود درآوردند. سینجنتا، بی‌ای‌اس‌اف، و بایر به تنهایی ۵۱ درصد بازار جهانی آفت‌کش‌ها را کنترل می‌کنند، درحالی‌که دوپونت، مونسانتو، و سینجنتا، ۵۵ درصد از بازار بذر را به خود اختصاص داده‌اند.<sup>(۸)</sup> طبق آمار گروه صنایع دستگاه‌های پزشکی اروپا (European Medical Devices Industry Group)، فروش تنها بیست‌وپنج کمپانی دستگاه‌های پزشکی سال ۲۰۱۰ بیشتر از ۶۰ درصد مجموع فروش دستگاه‌های پزشکی تمام جهان را شامل می‌شد. ده شرکت چندملیتی، ۴۷ درصد بازار جهانی برای محصولات دارویی و پزشکی وابسته به آن را کنترل می‌کردند. دانه‌های سویا در چین یکی از محصولات زراعی حیاتی است. تمام

جنبه‌های تولید جهانی دانه‌های سویا، عرضه، و زنجیره‌های بازاریابی توسط پنج شرکت چندملیتی: مونسانتو، آرچر دنییلز میدلند (Archer Daniels Midland)، بانج (Bunge)، کارگل (Cargill)، و لوییس دریفوس (Louis Dreyfus) کنترل می‌شوند. مونسانتو مواد خام برای تولید دانه را کنترل می‌کند، درحالی‌که چهار شرکت دیگر کاشت، تجارت، و فرآوری را تحت کنترل دارند. این شرکت‌های چندملیتی اتحادیه‌های مختلفی از طریق سرمایه‌گذاری‌های مشترک، مشارکت، و توافق‌نامه‌های بلندمدت ایجاد می‌کنند.<sup>(۹)</sup> درحالی‌که ثروت اجتماعی به‌طور فزاینده‌ای به تصرف معدودی از سرمایه‌داران خصوصی بزرگ درمی‌آید، سرمایه‌ی انحصاری موجب تعمیق کنترل و استثمار کارگر می‌شود. این امر منجر به انباشت سرمایه در مقیاس جهانی می‌شود، که باعث تشدید ظرفیت مازاد جهانی و قطبی‌سازی ثروتمندان و فقرا می‌شود.

در عصر نولیبرالیسم، فناوری اطلاعات و ارتباطات با سرعت درحال توسعه است. ظهور اینترنت وقت و فضای مورد نیاز برای تولید و گردش اجتماعی را تا حدود زیادی کاهش داده، که باعث افزایش ادغام‌های فرامرزی در سرمایه‌گذاری، و تجارت شده است. نتیجتاً، مناطق غیرسرمایه‌داری به‌طور روزافزونی به فرایند انباشت سرمایه‌ی در تسلط سرمایه‌ی انحصاری پیوسته‌اند، و این نیز به‌طرز چشمگیری موجب تقویت و توسعه‌ی نظام سرمایه‌داری جهانی شده است. اجتماعی‌سازی و بین‌المللی‌سازی تولید و گردش دستخوش جهش بزرگی در عصر اقتصاد سرمایه‌داری جهانی در قرن بیست‌ویکم شده است. این الگو، همانطور که بر اساس متن *مانیفست کمونیست* «سرشتی جهانی به تولید و مصرف در هر کشوری» داده، تا حد زیادی تقویت شده است.<sup>(۱۰)</sup> جهانی‌سازی سرمایه‌ی انحصاری، مستلزم این است که نظام‌های اقتصادی و سیاسی جهان برای حذف موانع سازمانی، همدست یکدیگر شوند. اگرچه، وقتی که تعدادی از کشورهای پسانقلابی، نظام‌های سیاسی و اقتصادی پیشین خود را کنار گذاشتند، برخلاف آنچه که اقتصاددانان نولیبرال در موعظت خود سر می‌دادند، نصیبی از وفور و ثبات نبردند. برعکس، مرحله نئولیبرالی ترتیباتی است برای لگام‌گسیختگی سرمایه انحصاری هژمونی.

## سرمایه‌ی مالی انحصاری جدید

لنین در *امپریالیسم، بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری* نوشت: «تمرکز تولید؛ انحصارهای برخواسته از آن؛ ادغام یا ائتلاف بانک‌ها و صنایع؛ چنین است تاریخ خیزش سرمایه‌ی مالی و چنین است محتوای آن.<sup>(۱۱)</sup> سرمایه‌ی مالی نوع جدیدی از سرمایه است که بر اثر ادغام سرمایه‌ی انحصاری بانکی و سرمایه‌ی انحصاری صنعتی به وجود آمده است. نقطه‌ی عطف این تحول از قانون سرمایه‌داری به طور عام به سرمایه‌ی مالی، تقریباً مصادف با آغاز قرن بیستم بود، وقتی که بانک‌ها در کشورهای پیشرو امپریالیستی از میانجی‌های عادی تبدیل به نیروهای انحصاری شدند. اما پیش از جنگ جهانی دوم، به خاطر جنگ‌های مکرر، هزینه‌های بالای انتقال اطلاعات، موانع فنی و تشکیلاتی مثل حمایت از تجارت، ارتباطات میان سرمایه‌گذاران جهانی، تجارت، مالیه، و بازار، نسبتاً ضعیف بودند. سطح جهانی‌سازی اقتصاد پایین ماند، به طوری که مانع از گسترش آشکار انحصار سرمایه شد. پس از جنگ جهانی دوم، جهانی‌سازی اقتصاد به خاطر انقلاب فناوریهای جدید سرعت گرفت. در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰، بالا رفتن قیمت نفت به بحران جهانی اقتصادی دامن زد و پدیده‌ی ناموزونی را به وجود آورد که در آن تورم و رکود اقتصادی همزیستی داشتند. توضیح این پدیده برای اقتصاددانان کینزی غیرممکن بود. سرمایه‌ی انحصاری برای یافتن فرصت‌های سرمایه‌گذاری سودآور و فرار از باتلاق «تورم رکودی»، صنایع سنتی را به خارج از مرزها منتقل، و در نتیجه مزیت رقابتی اولیه‌اش را حفظ کرد. در ضمن، جدایی‌اش از صنایع سنتی را سرعت بخشید و به دنبال گشایش قلمروهای مالی جدید شد. جهانی‌سازی و مالی‌سازی سرمایه‌داری کاتالیزور و پشتیبان یکدیگر شدند، و به «مجازی‌سازی» سرمایه‌ی انحصاری و تهی کردن اقتصاد واقعی سرعت بخشیدند. بنابراین، رکود اقتصاد غرب در دهه‌ی ۱۹۷۰ نه تنها به عنوان کاتالیزور بین‌المللی‌سازی سرمایه‌ی انحصاری عمل کرد، بلکه همچنین به عنوان نقطه‌ی عزمی برای مالی‌سازی سرمایه‌ی صنعتی بود. از آن مقطع، سرمایه‌ی انحصاری حرکتش را از انحصار در یک کشور به انحصار بین‌المللی و از انحصار صنعتی به انحصار مالی تسریع کرده است.

در زمینه‌ی انحصار سرمایه‌ی مالی، دومین ویژگی کلیدی نوامپریالیسم این است که انحصار مالی نقشی تعیین‌کننده در حیات اقتصاد جهانی بازی می‌کند و موجب به‌وجود آمدن مالی‌سازی اقتصادی می‌شود.

### تعداد اندکی از مؤسسات مالی، شاهرگ‌های اقتصاد بین‌المللی را کنترل می‌کنند

پیگیری قدرت انحصاری، ماهیت واقعی امپریالیسم است. لنین توضیح می‌دهد که «شرکت‌های بزرگ، و به‌ویژه بانک‌ها، نه تنها بانک‌ها یا شرکت‌های کوچک را کاملاً جذب کردند، بلکه آن‌ها را «تسخیر» و وابسته کردند، آن‌ها را از طریق سهام شدن در سرمایه‌شان، خرید یا مبادله‌ی سهام، نظام اعتباری و الی آخر وارد گروه «خود» یا «امور خودی» کردند.» شاهد توسعه‌ی سریع شبکه‌ی فشرده‌ای از مجراهایی که تمام کشور را در بر گرفته، تمام سرمایه و درآمد را متمرکز کرده، و هزاران شرکت پراکنده را به یک واحد ملی سرمایه‌دارانه، و بعد در یک نظام اقتصادی سرمایه‌داری جهانی تبدیل می‌کند.<sup>(۱۲)</sup> در مرحله‌ی نوامپریالیستی، تعداد اندکی از شرکت‌های چندملیتی، اکثراً بانک‌ها، شبکه‌های وسیع و دقیق اجرایی را در جهان از طریق ادغام، مشارکت، و سهام‌داری گسترده‌اند، و بنابراین نه تنها تعداد کثیری از شرکت‌های کوچک و متوسط را کنترل می‌کنند، بلکه شاهرگ‌های اصلی اقتصاد جهان در اختیار آن‌هاست. مطالعه‌ی تجربی سه پژوهشگر سوئیسی، استفانیا ویتالی (Stefania Vitali)، جیمز بی گلتفلدر (James B. Glattfelder)، و استفانو بتسیتون (Stefano Battiston) نشان دادند که به‌طور نسبی تعداد اندکی از بانک‌های چندملیتی عملاً بر مجموع اقتصاد جهان مسلط هستند. این سه بر پایه‌ی تحلیل ۴۳۰۶۰ شرکت چندملیتی در سطح جهان و رابطه‌ی سهامداران در آن شرکت‌ها، نتیجه گرفتند که ۷۳۷ شرکت چندملیتی رده بالا ۸۰ درصد مجموع تولیدات دنیا را کنترل می‌کنند. آن‌ها پس از مطالعه‌ی بیشتر شبکه‌های پیچیده‌ی این روابط، با این نتیجه‌ی شگفت‌انگیزتر مواجه شدند که هسته‌ای مرکزی که از ۱۴۷ شرکت چندملیتی تشکیل شده است، نزدیک به ۴۰ درصد ارزش اقتصادی تولیدات را در جهان کنترل می‌کند. از مجموع ۱۴۷ کمپانی سه‌چهارم آن‌ها نهادهای مالی هستند.<sup>(۱۳)</sup>



### جهانی‌سازی سرمایه‌ی مالی-انحصاری

وقتی که امپریالیسم به نوامپریالیسم تحول یافت، الیگارش‌های مالی و عواملشان قوانین تجارت و سرمایه‌گذاری را کنار گذاشتند، و هر زمان که اراده کردند دست به جنگ‌های ارزی، تجاری و اطلاعاتی و غارت منابع و ثروت جهان زدند. در چارچوب این نظام، اقتصاددانان نولیبرال نقش سخنگویان الیگارش‌های مالی را بازی و از آزادسازی مالی و جهانی‌سازی منافع انحصارگران دفاع می‌کنند و کشورهای در حال توسعه را فریب می‌دهند تا محدودیت‌های حساب سرمایه‌ی خود را حذف کنند. اگر کشورهای مربوطه این نصایح را گوش کنند، اجرای عملی نظارت مالی سخت‌تر می‌شود و آسیب‌پذیری‌شان نسبت به خطرات پنهان نظام مالی افزایش پیدا خواهد کرد. نتیجه این که فرصت‌های بیشتری برای انحصار مالی فراهم می‌شود تا ثروت این کشورها را غارت کند. گول‌های سرمایه‌ی مالی بین‌المللی در عملیات بازارهای سرمایه، تمایل به حمله به دیوارهای دفاعی مالی شکننده‌ی کشورهای در حال توسعه دارند و از فرصت‌هایی به‌دست‌آمده برای غارت دارایی‌هایی که طی چندین دهه انباشته شده‌اند، بهره می‌برند. این نشان می‌دهد که آزادسازی و جهانی‌سازی مالی مطمئناً نظام مالی جهانی باز و متحد به‌وجود آورده است، اما هم‌زمان سازوکارهایی به‌وجود آورده است که مرکز جهانی از طریق آن‌ها منابع و ارزش افزوده کشورهای کمتر توسعه‌یافته‌ی حاشیه را تصاحب می‌کند. سرمایه‌ی مالی که در دست اقلیتی از الیگارش‌های مالی بین‌المللی متمرکز و به قدرت انحصاری واقعی مسلح است، مقادیر فزاینده‌ای از سودهای انحصاری را از طریق سرمایه‌گذاری خارجی، سرمایه‌گذاری‌های جدید متنوع و خطرپذیر، ادغام‌های فرامرزی، و خرید سهام عمده‌ی دیگر شرکت‌ها به‌دست آورده است. در شرایطی که سرمایه‌ی مالی به‌طور مداوم در سراسر جهان تحسین می‌شود، حاکمیت الیگارش‌های مالی تحکیم می‌شود.

### از تولید به سوداگری مالی

سرمایه‌ی انحصاری مالی، که خود را از موانع مرتبط با اشکال مادی رها نموده است، بالاترین و انتزاعی‌ترین شکل سرمایه، و فوق‌العاده انعطاف‌پذیر و سوداگرانه است. احتمال بالایی دارد که سرمایه‌ی انحصاری مالی در فقدان مقررات، علیه اهدافی که

کشوری برای توسعه‌ی صنعتی‌اش تعیین کرده است، عمل کند. پس از جنگ جهانی دوم و تحت هدایت‌گری دخالت دولتی، عملکرد بانک‌های تجاری و بانک‌های سرمایه‌گذاری از یکدیگر جدا شد، بازار اوراق بهادار شدیداً تحت نظارت، و توسعه‌ی سرمایه‌ی مالی و فعالیت‌های تجاری آن محدود بود. در دهه‌ی ۱۹۷۰، سیطره‌ی کینزگرایی که رنگ باخت، عقاید نولیبرالی به تدریج جانشین آن شد، صنایع مالی فرایند مقررات‌زدایی را شروع کردند و نیروهای پایه‌ای که کنترل بهره‌برداری از بازارهای مالی را به عهده داشتند دیگر در اختیار دولت نبودند و خود تبدیل به بازیگران پیش‌تاز بازار شدند. در آمریکا، دولت جیمی کارتر در سال ۱۹۸۰ قانون مقررات‌زدایی مؤسسات سپرده‌گذاری و قانون کنترل پولی ( Depository Institutions Deregulation and Monetary Control Act) را تصویب کردند، که کنترل پس‌انداز و نرخ بهره‌ی وام را لغو کرد، و تا سال ۱۹۸۶ آزادسازی نرخ بهره تکمیل شد. در سال ۱۹۹۴، قانون فعالیت بانکی بین ایالتی ریگل-نیل و کارایی شعب ( Riegle-Neal Interstate Banking and Branching Efficiency Act) تمام موانع جغرافیایی روی فعالیت‌های بانکی را از میان برداشت و به بانک‌ها اجازه داد که خارج از مرزهای ایالتی اقدام به فعالیت تجاری بکنند و این باعث افزایش رقابت میان مؤسسات مالی شد. در سال ۱۹۹۶، قانون بهبود بازار اوراق بهادار ملی (National Securities Market Improvement Act) ابلاغ شد، که مشخصاً نظارت بر بخش اوراق بهادار را کاهش داد. به دنبال آن در سال ۱۹۹۹ قانون مدرن‌سازی خدمات مالی (Financial Services Modernization Act) آمد، و جدایی اجباری بانک‌های تجاری از بانک‌های سرمایه‌گذاری و بیمه، قراردادی را که بیش از ۷۰ سال وجود داشت، کاملاً منسوخ کرد. مدافعان آزادسازی مالی در ابتدا ادعا کردند که اگر دولت از نظارت خود بر مؤسسات و بازارهای مالی بکاهد، کارایی تخصیص منابع مالی تا حد بسیار زیادی بهبود می‌یابد و بخش مالی قادر خواهد بود که بهتر رشد اقتصادی را تقویت کند. اما گرایش سرمایه‌ی مالی به تمرکز بسیار بالاست، و اگر محدودیت‌هایش برداشته شود کاملاً قادر است که رفتاری مثل اسبی لگام‌گسیخته داشته باشد. مالی‌گرایی افراطی، ناگزیر منجر به مجازی‌سازی فعالیت‌های اقتصادی و ظهور حباب‌های عظیم سرمایه‌ی موهوم می‌شود.

در سی سال گذشته، سرمایه‌ی مالی طی فرایندی مرتبط با صنعت‌زدایی دائمی اقتصاد، گسترش پیدا کرده است. به خاطر فقدان فرصت سرمایه‌گذاری تولیدی، رابطه‌ی معاملات مالی با اقتصاد واقعی کمتر و کمتر می‌شود. سرمایه‌ای که به هر شکل دیگری زائد است، به سمت فعالیت‌های سفته‌بازانه سرازیر می‌شود و باعث بالا رفتن حجم دارایی‌های موهوم در اقتصاد مجازی می‌شود. همسو با این تحولات، جریان نقدینگی مؤسسات بزرگ به‌طور وسیعی از سرمایه‌گذاری ثابت به سرمایه‌گذاری مالی منتقل می‌شوند، و سود شرکت‌ها به‌طور روزافزونی از فعالیت‌های مالی عاید می‌شود. بین سال‌های ۱۹۸۲ تا ۱۹۹۰، تقریباً یک چهارم مجموع سرمایه‌گذاری‌های پیشین در کارخانه و تجهیزات آن در اقتصاد واقعی خصوصی، به بخش‌های مالی، بیمه، و املاک منتقل شدند.<sup>(۱۴)</sup> از زمان کاهش محدودیت‌های مالی در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، فروشگاه‌های زنجیره‌ای کالاهای مالی بیشتر و متنوع‌تری را در اختیار مردم گذاشته‌اند، که شامل کارت اعتباری و بانکی، حساب‌های بانکی جاری و پس‌انداز، برنامه‌های بیمه، و حتی وام‌های مسکن است.<sup>(۱۵)</sup> اصل **پیشینه‌سازی ارزش سهام‌داران** که از دهه‌ی ۱۹۸۰ رواج پیدا کرد، مدیران عامل را مجبور کرد که اهداف کوتاه‌مدت را در الویت قرار بدهند. مدیران عامل به‌جای پرداخت بدهی‌ها یا بهبود ساختار مالی شرکت، در بیشتر موارد سود را صرف بازخرید سهام شرکت می‌کردند تا قیمت سهام بالا رود و در نتیجه حقوقشان افزایش یابد. ۴۴۹ کمپانی از ۵۰۰ کمپانی که بین سال‌های ۲۰۰۳ تا ۲۰۱۲ در فهرست اس‌اند‌پی ۵۰۰ (Standard & Poors 500 Index) آمده بودند، در مجموع ۲۴۰۰ میلیارد دلار برای بازخرید سهام خودشان سرمایه‌گذاری کردند. این مبلغ معادل ۵۴ درصد مجموع درآمدشان بود، و ۳۷ درصد دیگر از درآمدشان بصورت سود سهام پرداخت شد.<sup>(۱۶)</sup> در سال ۲۰۰۶، هزینه‌ی کمپانی‌های غیرمالی برای بازخرید سهام خود، معادل ۴۳/۹ درصد هزینه‌ی سرمایه‌گذاری در سرمایه‌ی غیرمسکونی (اجاره ساختمان، ابزار و ماشین‌آلات کارخانه) بود.<sup>(۱۷)</sup>

بخش مالی همچنین بر توزیع ارزش اضافی در بخش غیرمالی تسلط دارد. مبالغی که به‌عنوان سود سهام و پاداش در بخش غیرمالی شرکت پرداخت می‌شود، نسبت هرچه بیشتری از کل سود را در بر می‌گیرد. از دهه‌ی ۱۹۶۰ تا دهه‌ی ۱۹۹۰، نسبت

سود سهام پرداختی (نسبت سود سهام به سود تعدیل‌شده پس از کسر مالیات) در بخش شرکتی در آمریکا دستخوش افزایش چشمگیری شد. درحالی‌که میانگین این نسبت در دهه‌ی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به ترتیب معادل ۴۲/۳ درصد و ۴۲/۴ درصد بود، از ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۹ هرگز از ۴۴ درصد پایین‌تر نرفت. اگر چه کل سود شرکتی ۱۷ درصد کاهش پیدا کرد، مجموع سود سهام ۱۳ درصد افزایش یافت و نسبت سود سهام پرداختی به ۵۷ درصد رسید.<sup>(۱۸)</sup> در روزهای پیش از بحران مالی آمریکا در ۲۰۰۸، نسبت پاداش خالص به سود خالص پس از کسر مالیات به ۸۰ درصد تخصیص سرمایه‌ی نهایی شرکت رسید.<sup>(۱۹)</sup> از این گذشته، رونق در اقتصاد مجازی دیگر هیچ ربطی به توانایی اقتصاد واقعی در حمایت از چنین رشدی ندارد.

رکود و انقباض اقتصاد واقعی با توسعه‌ی بیش از حد اقتصاد مجازی همزیستی دارند. ارزشی که در اقتصاد واقعی به وجود آمده است بستگی به قدرت خریدی دارد که از طریق متورم شدن حساب‌های دارایی (مثل بالا رفتن ناگهانی شدید قیمت خانه و سهام) و بالا رفتن دارایی‌ها ظاهر می‌شوند، که اصطلاحاً اثر ثروت نامیده می‌شود. با عمیق‌تر شدن شکاف میان کشورهای ثروتمند و فقیر، نهادهای مالی با برخورداری از حمایت دولتی موظفند با اتکا به ابداعات متنوع مالی از مصرف‌شهروندانی که صاحبان دارایی‌ها نیستند حمایت کرده و ریسک مالی به وجود آمده را میان مصرف‌کنندگان پخش کند. در این میان، اثرات درآمدی و ثروتی عظیم ناشی از حضور در عرصه‌ی محصولات مشتقات مالی و رشد حساب‌های دارایی، سرمایه‌گذاران بیشتری را جذب اقتصاد مجازی می‌کند. به واسطه‌ی سود انحصاری، محصولات مشتقات مالی متعددی به وجود آمده است. نوآوری‌ها در حوزه‌ی دادوستدهای محصولات مالی همچنین موجب طولانی‌تر شدن زنجیره‌ی بدهی و دست‌به‌دست شدن ریسک‌های مالی شده است. مثلاً می‌توان به وام‌های مسکن ساب‌پرایم (subprime mortgage loans)؛ منظور از این عبارت دادن وام به افرادی است که توانایی آن‌ها برای بازپرداخت اقساط پایین است -م. اشاره کرد؛ لایه‌های متعددی از این وام‌ها ظاهراً با هدف بالا بردن درجه‌ی اعتبار محصولات مربوطه به صورت یک بسته‌ی پیشنهادی ارائه می‌شوند، اما در واقع هدفشان انتقال ریسک‌های سطح بالا به دیگران است. مبادله‌ی محصولات مالی، هر چه بیشتر از تولید

جدا شده است، حتی می‌توان گفت که هیچ ربطی به تولید ندارد و فقط یک معامله‌ی قماری است.

### انحصار دلار آمریکا و مالکیت معنوی

لنین بار دیگر در *امپریالیسم، بالاترین مرحله سرمایه‌داری* می‌گوید: «ویژگی نظام سرمایه‌داری قدیمی، وقتی که رقابت آزاد غالب بود، صادرات کالا بود. ویژگی مرحله‌ی آخر سرمایه‌داری، وقتی که انحصارات حاکم بودند، صادرات سرمایه است.»<sup>(۲۰)</sup> پس از جنگ جهانی دوم، عمیق‌تر شدن و پالایش تقسیم بین‌المللی کار، کشورهای درحال توسعه و مناطق بیشتری به شبکه‌ی اقتصاد جهانی پیوستند. در چارچوب سازوکار تولید جهانی، هر کشور و بنگاهی ظاهراً قادر است که مزیت نسبی‌اش را به کار بگیرد. حتی کشورهای کمتر توسعه‌یافته می‌توانند با اتکا به مزایای کارگر ارزان و سایر منابع دیگر در تقسیم بین‌المللی کار مشارکت داشته باشند. در هر صورت، انگیزه‌ی واقعی سرمایه‌ی انحصاری، رقابت بر سر بسترهای مناسب تجاری و غارت سودهای بالای انحصاری می‌باشد. مشخصاً، هژمونی دلار آمریکا و انحصار مالکیت معنوی کشورهای توسعه‌یافته بدین معناست که مبادلات بین‌المللی شدیداً نابرابر شود. بنابراین، خصوصیات امپریالیسم قدیمی در کنار تولید کالا، مَبین برون‌داد عمومی سرمایه است. درعین حال، خصوصیات نوامپریالیسم که با تولید کالا و برون‌داد عمومی سرمایه همراه است، محصول دلار آمریکا و مالکیت معنوی می‌باشد.

سومین مشخصه‌ی نوامپریالیسم با هژمونی دلار آمریکا و مالکیت معنوی دنیای پیشرفته تعریف می‌شود، که در کنار یکدیگر تقسیم نابرابر بین‌المللی کار را همراه با توزیع قطبی‌شده‌ی نظام جهانی اقتصادی و ثروت را به وجود می‌آورند. در هرکدام از چهار جنبه‌ای که می‌توان به صورت دولت-سرمایه، سرمایه-کار، سرمایه-سرمایه، و دولت-دولت خلاصه کرد، نیروهای غالب سرمایه‌ی غول‌آسای انحصاری و نوامپریالیسم در زیر سایه‌ی شرایط جهانی‌سازی اقتصاد و آزادسازی مالی بیشتر تقویت شده‌اند.

## توسعه‌ی فضایی (Spatial) رابطه‌ی کار-سرمایه: زنجیره‌های ارزش جهانی و حرکت مشاغل به سوی کشورهای جهان سوم

شرکت‌های چندملیتی با سازوکارهایی از جمله برون‌سپاری، تأسیس شرکت‌های تابعه، و به‌وجود آوردن متحدین راهبردی، به‌طور فزاینده‌ای کشورها و شرکت‌های بیشتری را در شبکه‌های جهانی تولید تحت سلطه‌ی خود ادغام می‌کنند. علت این‌که انباشت سرمایه توانسته به این مقیاس جهانی برسد، وجود نیروی کار ارزان جهانی است. بر اساس آمار سازمان بین‌المللی کار، مجموع کل نیروی کار در جهان از ۱/۹ در سال ۱۹۸۰ به ۳/۱ میلیارد نفر سال ۲۰۰۷ رسیده است. از این تعداد، ۷۳ درصد از کشورهای درحال توسعه بودند، که ۴۰ درصد آنان را کارگران چین و هندوستان تشکیل می‌دهند.<sup>(۲۱)</sup> تمام شرکت‌های چندملیتی موجودیت‌هایی سازمان‌یافته‌اند، درحالی‌که نیروی کار در جهان با دردهای زیادی برای اتحاد کارآمد و دفاع از حقوقش مواجه است. به‌خاطر وجود ارتش ذخیره‌ی نیروی کار در جهان، سرمایه می‌تواند از استراتژی تفرقه بینداز و حکومت کن برای انضباط دادن به کارگران مُزدبگیر استفاده کند. سرمایه‌ی انحصاری در طول چندین دهه بخش‌های تولیدی اقتصادهای پیشرفته را به کشورهای جنوبی منتقل کرده است، و نیروهای کار در مناطق مختلف جهان را وادار به رقابت با یکدیگر بر سر درآمدهای اساسی زندگی کرده است. شرکت‌های چندملیتی به‌واسطه‌ی این فرایند قادرند رانت‌های (rent) عظیم امپریالیستی از کارگران جهان اخاذی کنند.<sup>(۲۲)</sup> علاوه بر آن، این شرکت‌های غول‌پیکر به‌خوبی قادرند که با دولت‌های کشورهای درحال توسعه لابی کنند و آن‌ها را برای اتخاذ سیاست‌هایی که به نفع جریان سرمایه و سرمایه‌گذاری باشد تحت فشار بگذارند. بسیاری از دولت‌ها در کشورهای درحال توسعه، برای تضمین رشد تولید ناخالص داخلی از طریق ترغیب سرمایه‌ی بین‌المللی به سرمایه‌گذاری و تأسیس کارخانه‌ها، نه‌تنها محافظت از حقوق رفاه اجتماعی و کار را نادیده می‌گیرند، بلکه اقدامات گوناگون ترجیحی مثل امتیازات مالیاتی و حمایت اعتباری را تضمین می‌کنند. بنابراین، جهانی‌سازی تولید به کشورهای سرمایه‌داری امکان می‌دهد تا کشورهای کمتر توسعه‌یافته را با روش «محترمانه‌تری تحت شعار تجارت عادلانه استثمار کنند. کشورهای درحال توسعه برای مدرن شدن

اغلب انتخابی ندارند جز پذیرش اجباری سرمایه‌ی پیشنهادی از جانب امپریالیست‌ها؛ و نیز شرایط و محدودیت‌هایی که سرمایه با خود به‌همراه دارد.

### سرمایه‌ی مالی-انحصاری و تسلط شرکت‌های چندملیتی

ساختار جدید تقسیم بین‌المللی کار، میراث‌دار نظام نامتعادل و نابرابر قدیمی است. اگرچه تولید و بازاریابی در سراسر جهان پراکنده شده است، اما مراکز کنترل تحقیق و توسعه، مالی، و سود هنوز در دست شرکت‌های چندملیتی هستند. این موجودیت‌های چندملیتی معمولاً بخش بالای تقسیم عمودی کار را اشغال می‌کنند، آن‌ها مالکان حقوق مالکیت معنوی و اجزای اصلی ساختار هستند. شرکت‌های عظیم که جهان را در چنبره‌ی خود گرفته‌اند، مسئول تنظیم استانداردهای محصولات و فناوری هستند، علاوه بر آن پیوندهای طراحی، پژوهش، و توسعه را نیز کنترل می‌کنند. ضمناً، «شرکایشان» در کشورهای درحال توسعه معمولاً وارد قراردادهای پیمانکاری با شرکت‌های چندملیتی می‌شوند و پذیرندگان استانداردهای محصولات‌اند. آن‌ها معمولاً درگیر فعالیت‌های کاربر (labor-intensive) مثل تولید، پردازش و مونتاژ، و نیز مسئول تولید انبوه قطعات ساده هستند. این مؤسسات به‌عنوان مجری فعالیت‌های کارخانه‌ای عمدتاً غیرتخصصی شرکت‌های چندملیتی، سود ناچیزی گیرشان می‌آید. مشاغل این مؤسسات عموماً مشاغلی‌اند با دستمزدهای پایین، بسیار کاربر، با ساعات طولانی کار و محیط کاری نامساعد. اگرچه ارزش موجود در کالاها در وهله‌ی اول توسط کارگران خط تولید در کارخانه‌های کشورهای درحال توسعه به‌وجود آمده است، عمده‌ی ارزش افزوده‌ها توسط شرکت‌های چندملیتی و از طریق مبادله‌ی نابرابر در شبکه‌های تولید غارت می‌شوند. نسبت سود خارج از کشور به مجموع سود شرکت‌های آمریکایی از ۵ درصد در سال ۱۹۵۵ به ۳۵ درصد در سال ۲۰۰۸ افزایش رسید. نسبت سود انباشته در خارج از کشور از ۲ درصد در سال ۱۹۵۵ به ۱۱۳ درصد در سال ۲۰۰۰ افزایش یافت. نسبت سود خارج از کشور به نسبت کل سود شرکت‌های ژاپنی از ۲۳/۴ درصد در سال ۱۹۹۷ به ۵۲/۵ درصد در سال ۲۰۰۸ رسید.<sup>(۳۳)</sup> در محاسبه‌ای که اندکی متفاوت‌تر است، سهم سود خارجی شرکت‌های آمریکایی نسبت به سود داخلی شرکتی از ۴ درصد

در سال ۱۹۵۰ به ۲۹ درصد در سال ۲۰۱۹ افزایش پیدا کرد.<sup>(۲۴)</sup> شرکت‌های چندملیتی اغلب قادرند از مالکیت معنوی انحصاری خود برای ایجاد سودهای انبوه استفاده کنند. مالکیت معنوی شامل طراحی تولید، نشان‌های تجاری، نمادها و تصاویری به کار رفته در بازاریابی می‌شود. این‌ها به‌وسیله‌ی احکام و قوانینی که امتیازنامه‌ها، کپی‌رایت، و علائم تجاری را پوشش می‌دهند، حفاظت می‌شوند. ارقام کنفرانس سازمان ملل در تجارت و توسعه نشان می‌دهند که مبالغی که برای حق امتیاز و صدور مجوز به شرکت‌های چندملیتی پرداخت می‌شود از ۳۱ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۰ به ۳۳۳ میلیارد دلار در ۲۰۱۷ افزایش پیدا کرده است.<sup>(۲۵)</sup>

با پیشرفت آزادسازی مالی، سرمایه‌ی مالی دیگر فقط در خدمت سرمایه صنعتی نیست، بلکه با فاصله‌ی زیادی از آن زیادی پیشی گرفته است. اکنون دیگر الیگارش‌های مالی و رانتیرها هستند که بر سرمایه مسلط شده‌اند. در طول فقط بیست سال از ۱۹۸۷، بدهی در بازار بین‌المللی اعتبار از کمتر از ۱۱ تریلیون دلار به ۴۸ تریلیون دلار صعود کرد، و نرخ رشد آن بسیار بیشتر از نرخ رشد کل اقتصاد جهان بوده است.<sup>(۲۶)</sup>

### نوامپریالیسم و دولت نولیبرالی

از اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰، رکود تورمی اقتصادی شاهد رها کردن کینزگرایی یا فاصله گرفتن دولت‌ها از آن بوده است. دیدگاه‌های نولیبرالی مثل پول‌گرایی مدرن، مکتب انتظارات عقلانی، و تئوری‌های سمت عرضه در بین اقتصاددانان محبوب شده‌اند، و بر نظریه‌ی اقتصادی و سیاست اقتصادی در کشورهای نوامپریالیستی مسلط هستند. علت این است که دیدگاه‌های نولیبرالی با گسترش جهانی‌سازی و مالی‌سازی سرمایه‌ی انحصاری مطابقت دارند. نولیبرالیسم روبنایی است که بر پایه‌ی سرمایه‌ی انحصاری مالی بنا شده است؛ و اساساً پایه‌ای است برای ایدئولوژی سیاست‌های مورد نیاز برای حفظ حاکمیت نولیبرالیسم. در دهه‌ی ۱۹۸۰، رونالد ریگان، رئیس جمهوری آمریکا و مارگارت تاچر، نخست‌وزیر بریتانیا پرچمداران جهانی نولیبرالیسم بودند. آنان به‌عنوان حامیان اندیشه‌هایی پول‌گرایی مدرن و مواضع مالکیت خصوصی و مکاتب سمت عرضه، اطلاعات مرتبط با خصوصی‌سازی و بازارگرایی را اجرا کردند، نظارت دولت را کاهش دادند، و اتحادیه‌های کارگری را که از حقوق کارگران دفاع می‌کردند تضعیف کردند.



ریگان بلافاصله پس از به قدرت رسیدن، گروهی ویژه از مدیران کل را به ریاست جورج بوش پدر (معاون رئیس‌جمهور) تشکیل داد تا مقررات و آئین‌نامه‌ها را لغو و یا تعدیل کنند. تغییرات مورد حمایت این گروه به سلامت شغلی، حمایت از کارگر، و حمایت از منافع مصرف‌کننده مربوط می‌شد. دولت ریگان همچنین در اتحاد با سرمایه‌داران بزرگ دست به سرکوب اتحادیه‌های کارگری در بخش‌های دولتی و خصوصی زد، سران اتحادیه‌ها و سازمان‌دهندگان را معزول و طبقه‌ی کارگر را، که از پیش در موقعیت وضعی بودند، در شرایط بدتری رها کرد. هم‌تافت واشنگتن-وال استریت (Washington-Wall Street Complex) عنوان کرد که منافع دولت آمریکا همان منافع وال استریت است؛ خیر وال استریت، خیر ایالات متحده نیز هست. دولت آمریکا در عمل تبدیل به ابزاری در دست الیگارش‌ی مالی برای پی‌جویی منافع اقتصادی و سیاسی‌اش شد.<sup>(۲۷)</sup> بنابراین، این رأی شهروندان یا حتی نظام دموکراتیک تفکیک قوا نبود که دولت را کنترل می‌کرد، بلکه در تحلیل نهایی الیگارش‌ی مالی وال استریت و هم‌تافت (complex) نظامی-صنعتی بودند که دولت را کنترل می‌کردند. وال استریت با فراهم کردن کمک‌های انتخاباتی و کنترل رسانه‌ها، فرایند سیاسی و تدوین خط‌مشی سیاسی در آمریکا را تحت تاثیر قرار می‌داد. دولت آمریکا که زیر سلطه‌ی گروه‌های ذی‌نفوذ انحصاری بود، قدرت چندانی برای پیشبرد توسعه‌ی سالم اقتصاد و جامعه به‌منظور بهبود زندگی مردم نداشت. فهرست مدیران اجرایی وال استریت با درآمدهای سالیانه‌ی ده‌ها میلیون دلاری با کسانی که پست‌های بالای دولت آمریکا را در اختیار دارند همخوانی دارد. برای مثال، رابرت ادوارد رابین، هفتادمین وزیر خزانه‌داری آمریکا، قبلاً بیست‌وشش سال برای بانک سرمایه‌گذاری گولدمن ساکس کار کرده بود. هنری پالسون، هفتادوچهارمین وزیر خزانه‌داری، قبلاً رئیس هیئت‌مدیره و مدیرعامل گولدمن ساکس بوده است. همچنین بسیاری از مقامات ارشد دولت دونالد ترامپ سوابقی به‌عنوان مدیران اجرایی موسسات انحصاری داشتند. وجود سازوکار «درب چرخان» (جابجایی مدیران بین مشاغل دولتی و خصوصی) بدین معناست که حتی اگر دولت سیاست‌های نظارتی مناسب مالی را تصویب می‌کرد، به‌سختی می‌توانست بنیان منافع مالی

**اشراف زادگان** (chaebols؛ اشاره‌ای است به چند خانواده‌ی کره‌جنوبی که شرکت‌های آنجا را کنترل می‌کردند و روی دولت نفوذ داشتند) وال استریت را به لرزه درآورد. هروقت که بحران مالی رخ می‌دهد، دولت آمریکا کمک اضطراری برای الیگارش‌های انحصاری وال استریت فراهم می‌کند. پژوهشگران آمریکا متوجه شده‌اند که فدرال رزرو (بانک مرکزی آمریکا) از وام‌های اضطراری پنهانی برای برآوردن نیازهای گروه‌های ذی‌نفوذ بزرگ وال استریت استفاده کرده است؛ و در برخی از موارد برای بانکدارانی که عضو هیئت‌مدیره‌ی منطقه‌ای بانک‌های فدرال رزرو هستند حمایت جدی مهیا کرده است. در سال ۲۰۰۷، بحران وام‌های ساب‌پرایم آمریکا آغاز شد. بیر استرنز (Bear Stearns)، یکی از پنج بانک سرمایه‌گذاری اصلی وال استریت، توسط جی‌پی مورگان چیس (JP Morgan Chase) خریداری شد. لیمن برادرز (Lehman Brothers) اعلام ورشکستگی کرد و بانک آمریکا (Bank of America) مریل لینچ (Merrill Lynch) را خرید. در هر صورت، گولدمن ساکس جان سالم به در برد؛ می‌توان علل عمده‌ی بقای آن را تصمیم دولت برای اعطای فوری عنوان هلدینگ به این شرکت دانست که به آن امکان می‌دهد منابع مالی حیاتی انبوهی از فدرال رزرو دریافت کند. به‌علاوه، کمیسیون تبادل و اوراق بهادار آمریکا (the US Securities and Exchange Commissions) شورت کردن (shorting)، در بازارهای دوطرفه عبارت است از قرض کردن یک سهم برای مدت معین، فروش آن در قیمت بالا و خرید آن با قیمت پایین در سررسید قرض سهام مالی را ممنوع کرد.<sup>(۲۸)</sup>

### هژمونی دلار آمریکا، حقوق مالکیت معنوی، و غارت سرمایه‌ی جهان

در جولای ۱۹۴۴، با ابتکار عمل دولت‌های آمریکا و بریتانیا، نمایندگان چهل و چهار کشور در برتون وودز (Bretton Woods) ایالت نیو همپشایر (New Hampshire) برای گفتگو در مورد برنامه‌های نظام پولی پس از جنگ گرد هم آمدند. در طی کنفرانس برتون وودز، اسناد توافق نهایی کنفرانس پولی و مالی سازمان ملل، مواد مورد توافق صندوق بین‌المللی پول، و مواد مورد توافق بانک بین‌الملل برای بازسازی و توسعه، که روی هم‌رفته به توافقات برتون وودز معروف‌اند تصویب شدند. یکی از نکات کلیدی نظام برتون وودز، ایجاد یک نظم پولی بین‌المللی بود که دلار آمریکا در مرکز

آن قرار داشت.<sup>(۴۹)</sup> ارزهای دیگر به دلار آمریکا میخ شدند، و از طرف دیگر دلار هم به طلا. دلار آمریکا پس از آن جانشین پوند انگلستان شد و مبدل به ارز جهانی گشت. مزیت استثنایی که از نقش محوری دلار آمریکا در نظام پولی جهان نصیب آمریکا می‌شود به آن موقعیت ویژه‌ی نسبت به سایر کشورهای جهان می‌دهد. دلار آمریکا ۷۰ درصد ذخایر ارزی جهان را در بر می‌گیرد، در حالی که ۶۸ درصد از تسویه حساب‌های تجارت بین‌الملل، ۸۰ درصد از معاملات ارزهای خارجی، و ۹۰ درصد معاملات بانکی بین‌المللی به دلار انجام می‌شود. از آنجایی که دلار آمریکا رسماً ارز ذخیره‌ی جهانی و ارز تسویه حساب تجاری است، آمریکا نه تنها می‌تواند از آن برای خرید کالا، منابع، و کارگر استفاده کند و نتیجتاً کسری پرداخت‌های تجاری و مالی بلندمدت خود را تأمین کند، بلکه می‌تواند با استفاده از دلار آمریکا که تقریباً به رایگان چاپ می‌شود، در خارج از مرزهای خود اقدام به سرمایه‌گذاری و نیز ادغام بنگاه‌های خارج از کشور نماید. هژمونی دلار آمریکا مثال بی‌نظیری است از طبیعت غارتگر نولیبرالیسم. آمریکا همچنین می‌تواند به واسطه‌ی صادرات دلار، از حق ضرب پول بین‌المللی بهره‌مند شود، و می‌تواند بدهی خارجی خود را از طریق کاستن ارزش دلار یا دارایی‌هایی که به دلار قیمت‌گذاری شده‌اند کاهش دهد. هژمونی دلار آمریکا باعث انتقال ثروت از کشورهای بدهکار به کشورهای طلبکار شده است. این به منزله‌ی آن است که کشورهای فقیر به کشورهای ثروتمند یارانه می‌دهند، که کاملاً نا عادلانه است.

از اواسط دهه‌ی ۱۹۹۰، انحصارات بین‌المللی ۸۰ درصد از امتیاز نامه‌ها، انتقال فناوری، و اغلب علائم تجاری معروف جهانی را به کنترل خود درآورده‌اند، و همین امر آن‌ها را صاحب درآمدهای زیادی کرده است. بر طبق ارقام شاخص اس‌اندای دایجست در سال ۲۰۱۸ (Science and Engineering Indicators 2018 Digest) که شورای ملی علم آمریکا (National Science Council of America) در ژانویه‌ی ۲۰۱۸ منتشر کرد، مجموع درآمد مالکیت معنوی فرامرزی آمریکا در سال ۲۰۱۶، معادل ۲۷۲ میلیارد دلار بود. آمریکا با کسب ۴۵ درصد مجموع درآمد جهانی از این منبع، بزرگ‌ترین صادرکننده‌ی مالکیت معنوی بود. رقم معادل برای اتحادیه‌ی اروپا ۲۴ درصد، برای ژاپن ۱۴ درصد، و برای چین ۵ درصد بود. در مقابل، پرداختی‌های چین برای حق امتیازهای

مالکیت معنوی به کشورهای دیگر از ۱/۹ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۱ به ۲۸/۶ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۷ افزایش پیدا کرد، و کسری معاملات مالکیت معنوی فرامرزی چین به بیش از ۲۰ میلیارد دلار رسید. طی این دوره، درآمد خالص سالیانه‌ی آمریکا از صدور مجوز مالکیت معنوی به دیگر کشورها حداقل ۸۰ میلیارد دلار بود.<sup>(۳۰)</sup>

### انحصار جدید اتحاد الیگارش‌ی بین‌المللی

لنین در *امپریالیسم، بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری* اظهار کرده که «آغاز آخرین مرحله‌ی سرمایه‌داری نشان می‌دهد که روابط ویژه‌ای میان انجمن‌های سرمایه‌داری بر پایه‌ی تقسیم اقتصادی جهان گسترش می‌یابد؛ درحالی‌که به موازات آن و در رابطه با آن، روابط خاصی میان اتحادهای سیاسی، میان دولت‌ها بر پایه‌ی تقسیم ارضی دنیا، مبارزه برای مستعمرات، مبارزه برای مناطق نفوذ بسط می‌یابد.»<sup>(۳۱)</sup> سرمایه‌ی مالی و سیاست خارجی آن مبارزه‌ی قدرت‌های بزرگ برای تقسیم سیاسی و اقتصادی جهان باعث به‌وجود آمدن تعدادی از اشکال *در حال گذار* وابستگی دولتی می‌شوند. دو گروه عمده از دولت‌ها (مستعمره‌دارن و خود مستعمرات) مشخصه‌ی این دوره هستند، همانطور که اشکال متنوع کشورهای وابسته که از لحاظ سیاسی رسماً مستقل هستند، اما در واقع گرفتار تور وابستگی مالی و دیپلماتیک‌اند.<sup>(۳۲)</sup> امروز، نوامپریالیسم اتحادیه‌های جدید و روابط هژمونیک در زمینه‌ی اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، و نظامی به‌وجود آورده است.

در چارچوب انحصار جدید الیگارش‌های بین‌المللی، چهارمین مشخصه‌ی نوامپریالیسم شکل‌گیری اتحاد سرمایه‌داری انحصاری بین‌المللی میان یک قدرت هژمون و چندین قدرت بزرگ دیگر است. این قدرت‌ها، بنیانی اقتصادی متشکل از سیاست پولی، فرهنگ مبتذل، و تهدیدات نظامی برای خود ایجاد کرده‌اند تا به‌واسطه‌ی انحصار در کشور خود و در خارج از مرزها دست به استثمار و سرکوب بزنند.

## گروه هفت G7 به‌مثابه تکیه‌گاه اصلی هسته‌ی مرکزی سرمایه‌داری امپریالیستی

اتحاد اقتصادی انحصار بین‌المللی نوامپریالیسم و چارچوب حاکمیت اقتصاد جهانی در حال حاضر تحت سلطه‌ی آمریکاست. گروه G7 در سال ۱۹۷۵ به‌وسیله‌ی ۶ کشور عمده‌ی صنعتی، آمریکا، انگلستان، آلمان، فرانسه، ژاپن، و ایتالیا به‌وجود آمد، و وقتی که کانادا در سال بعد به آن ملحق شد تبدیل به G7 شد. G7 و سازمان‌های انحصاری‌اش پلنفرم‌های هماهنگ‌کننده‌اند، درحالی‌که صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، و سازمان تجارت جهانی بدنه‌ی عملکردی هستند. حاکمیت اقتصادی نظم جهانی که پس از جنگ جهانی دوم با عنوان نظام برتون وودز به‌وجود آمد، اساساً یک اتحاد انحصاری سرمایه‌داری بین‌المللی سطح بالاست که به‌وسیله‌ی آمریکا در جهت منافع راهبردی سیاسی و اقتصادی‌اش کنترل می‌شود. در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰، ارتباط دلار آمریکا با طلا قطع شد و نظام ارزی برتون وودز از هم پاشید. کشورهای اجماع G7 یکی پس از دیگری مسئولیت تقویت اجماع غرب، مبارزه با کشورهای سوسیالیستی بلوک شرق، و نادیده گرفتن خواسته‌های کشورهای کمتر توسعه‌یافته در رابطه با اصلاح نظم سیاسی و اقتصادی بین‌المللی را بر عهده گرفتند.<sup>(۳۳)</sup> از وقتی که نئولیبرالیسم تبدیل به مجموعه مفهیمی شد که حاکمیت اقتصاد جهانی را تحت کنترل خود در آورد، این نهادها و پلنفرم‌ها به نیروی محرکه‌ای برای گسترش نئولیبرالیسم در سطح جهان تبدیل شده‌اند. این تشکیلات همراستا با خواسته‌های الیگارشی انحصاری مالی بین‌المللی و متحدانش، از هیچ تلاشی برای وادار کردن کشورهای درحال توسعه برای درپیش گرفتن آزادسازی مالی، خصوصی‌سازی عوامل تولید، بازسازی بدون نظارت‌های پیشین، و مبادله‌ی آزاد در پروژه‌های سرمایه به‌طوری‌که جریان‌ات درونی و بیرونی «پول داغ» بین‌المللی (hot money) گردش وجوه (یا سرمایه) از یک کشور به کشور دیگر به منظور کسب سود کوتاه‌مدت روی نوسانات نرخ بهره یا نرخ تبادل ارز پیش‌بینی شده‌است -م). تسهیل شود، دریغ نکردند. این مؤسسات دائماً آماده‌ی کنترل و غارت اقتصادهای کشورهای درحال توسعه و زه‌کشی سودهای کلان با تشویق سفته‌بازی و ایجاد حباب‌های مالی هستند. همان‌طور که

زیگنیو برژنیسکی یکی از مشاوران سابق امور امنیت ملی آمریکا در کتاب *صفحه شطرنج بزرگ* (The Grand Chessboard) اظهار کرده است «می‌توان گفت صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی منافع «جهانی» را نمایندگی می‌کنند، و حوزه‌ی انتخابی‌شان را می‌توان کل جهان تفسیر کرد. باین‌حال، در واقعیت به‌شدت تحت سلطه‌ی آمریکا هستند.»<sup>(۳۴)</sup>

صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، از دهه‌ی ۱۹۸۰ به این سو کشورهای درحال توسعه را برای پیاده‌سازی اصلاحات نولیبرالی فریفته‌اند. وقتی که این کشورها به علت خصوصی‌سازی و آزادسازی مالی دچار بحران می‌شوند، صندوق بین‌المللی پول و دیگر نهادها با افزودن شرایط نامعقول گوناگون به وام‌هایی که پیش‌تر دریافت کرده‌اند، مجبورشان می‌کنند تا *اجماع واشنگتن* را بپذیرند. نتیجه‌اش تشدید بیشتر تأثیرات اصلاحات نولیبرالی است. بین سال‌های ۱۹۷۸ و ۱۹۹۲، بیش از ۷۰ کشور درحال توسعه یا کشورهای سابقاً سوسیالیست مجموعاً ۵۶۶ برنامه‌های تعدیل ساختاری تحمیلی صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی را اجرا کردند.<sup>(۳۵)</sup> برای مثال، در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰، صندوق بین‌المللی پول با بهره بردن از بحران بدهی آمریکای لاتین، کشورهای آمریکای لاتین را مجبور به پذیرش «اصلاحات» نولیبرالی کرد. فدرال رزرو آمریکا در سال ۱۹۷۹، برای کنترل تورم خود نرخ بهره‌ی کوتاه‌مدت را از ۱۰ درصد به ۱۵ درصد و در نهایت به ۲۰ درصد افزایش داد. از آنجایی که بدهی موجود کشورهای درحال توسعه به نرخ بهره‌ی آمریکا وصل بود، در نتیجه به ازای یک درصد افزایش نرخ بهره، کشورهای درحال توسعه‌ی بدهکار سالانه ۴۰ تا ۵۰ میلیارد دلار بهره‌ی اضافی می‌پرداختند. در نیمه‌ی دوم سال ۱۹۸۱، آمریکای لاتین هفته‌ای ۱ میلیارد دلار قرض می‌گرفت، که عمدتاً به‌منظور پرداخت بهره‌ی بدهی‌های جاری‌اش بود. در طول سال ۱۹۸۳، بهره‌ی پرداختی آمریکای لاتین تقریباً معادل نصف درآمد حاصل از صادراتش بود.<sup>(۳۶)</sup> کشورهای آمریکای لاتین زیر فشار برای باز پرداخت وام‌هایشان، مجبور به پذیرش برنامه‌های اصلاحات نولیبرالی که صندوق بین‌المللی پول آغازگر آن بود، شدند. محتویات عمده‌ی این برنامه‌ها عبارت بود از خصوصی‌سازی بنگاه‌های دولتی، آزادسازی تجارت مالی، اجرای سیاست‌های ریاضت اقتصادی که باعث تنزل استانداردهای زندگی

می‌شود، کاهش مالیات بر بنگاه‌های انحصاری، و کاهش سرمایه‌گذاری دولتی روی زیرساخت‌های اجتماعی. در خلال بحران مالی آسیا در ۱۹۹۷، صندوق بین‌المللی پول شرایط متعددی را برای کمک به کره جنوبی ضمیمه کرد، که شامل افزایش نرخ سود سهام‌داری خارجی از ۲۳ درصد به ۵۰ درصد، و به ۵۵ درصد تا دسامبر ۱۹۹۸ بود. به‌علاوه، کره جنوبی ملزم شد که اجازه‌ی گشایش آزادانه‌ی شعبه را به بانک‌های خارجی بدهد.<sup>(۳۷)</sup>

### ناتو و سرمایه‌داری انحصاری نظامی و اتحاد سیاسی

سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) که در روزهای اولیه‌ی جنگ سرد به‌وجود آمد، یک اتحاد نظامی بین‌المللی است برای دفاع از سرمایه‌داری انحصاری، و توسط آمریکا و دیگر کشورهای امپریالیستی هدایت می‌شود. در طول جنگ سرد، ناتو ابزار اصلی آمریکا برای کنترل و مخالفت با شوروی و کشورهای اروپای شرقی، و همچنین تاثیرگذاری و کنترل کشورهای اروپای غربی محسوب می‌شد. در پایان جنگ سرد، پیمان ورشو (پیمان دفاعی بین شوروی و ۷ کشور جمهوری سوسیالیستی بلوک اروپای شرقی و غربی) منحل شد و ناتو به سازمان نظامی تحت سلطه‌ی آمریکا برای دستیابی به اهداف راهبردی در سطح جهانی تبدیل شد. در نتیجه، الیگارش‌ی نظامی سرمایه‌داری، شامل یک قدرت هژمونیک و چندین قدرت دیگر به‌وجود آمد. **وارن کریستوفر** وزیر امور خارجه سابق آمریکا گفته است: «فقط آمریکا می‌تواند به‌عنوان یک رهبر عمل کند... برای این که آمریکا رهبری‌اش را اعمال کند، لازم است که از نیروی تهدیدگر معتبری به‌عنوان پشتوانه‌ی دیپلماسی برخوردار باشیم.»<sup>(۳۸)</sup> **استراتژی امنیت ملی برای قرن جدید** (The National Security Strategy for the New Century) که در دسامبر ۱۹۹۸ در آمریکا انتشار یافت، بدون هیچ‌گونه ابهامی ادعا کرد که هدف آمریکا این بود که «دنیا را رهبری کند» و هرگز اجازه ندهد که رهبری‌اش از جانب کشوری یا گروهی از کشورها دچار چالش شود.<sup>(۳۹)</sup> روز چهارم دسامبر ۲۰۱۸، وزیر امور خارجه آمریکا **مایک پومپئو** در یک سخنرانی خطاب به مارشال فاند (Marshall Fund؛ صندوق مشترک طرح مارشال -م) در بروکسل اعلام کرد: «آمریکا رهبری جهانی‌اش را

تقدیم کسی نکرده است. پس از جنگ جهانی دوم، آمریکا نظم جهانی را بر پایه‌ی حق حاکمیت (نه نظام چند جانبه) دوباره شکل داد... تحت رهبری رئیس‌جمهور ترامپ، ما رهبری جهانی را به کسی تسلیم نخواهیم کرد و یا متحدانمان را تنها نخواهیم گذاشت... ترامپ موقعیت سنتی آمریکا را به‌عنوان مرکز و رهبر جهان باز می‌یابد... آمریکا می‌خواهد که جهان را اکنون و برای همیشه رهبری کند.»<sup>(۴۰)</sup>

آمریکا برای دستیابی به رهبری و تسلط بر جهان، تمام تلاشش را برای گسترش هرچه بیشتر ناتو به سمت شرق کرده است، و حوزه‌ی نفوذ خود را به‌منظور کنترل اروپای مرکزی و شرقی و برای تنگ کردن فضای راهبردی روسیه گسترش داده است. ناتو تحت کنترل آمریکا به ابزار نظامی ایده‌آلی برای منافع جهانی آمریکا تبدیل شده است. در مارچ ۱۹۹۹، نیروی نظامی چندملیتی ناتو تحت رهبری آمریکا اقدام به حمله هوایی عظیمی علیه یوگسلاوی کرد. در طول پنجاه سالی که از تاسیس ناتو می‌گذشت این اولین باری بود که علیه یک کشور مستقل دست به حمله‌ی نظامی می‌زد. در آوریل ۱۹۹۹، ناتو اجلاسی در واشنگتن برگزار کرد و به‌طور رسمی مفهومی راهبردی اتخاذ کرد که می‌توان آن را در دو نکته خلاصه کرد. نخست، به ناتو اجازه داده شد که اقدام به دخالت نظامی جمعی، خارج از محدوده دفاعی‌اش و در واکنش به «جنایات و درگیری‌هایی که مربوط به منافع مشترک‌اند» بکند. این تصمیم عملاً ناتو را از پیمان نظامی «دفاع جمعی» به سازمانی تهاجمی سیاسی و نظامی با به‌اصطلاح هدف دفاع از منافع و ارزش‌های مشترک تبدیل کرد. دوم، ناتو برای عملکردهای نظامی خود الزامی به اخذ مجوز از شورای امنیت سازمان ملل نداشت.<sup>(۴۱)</sup>

علاوه بر ناتو، اتحادهای نظامی آمریکا بر پایه قراردادهای دوجانبه شامل قرارداد با ژاپن، کره جنوبی، استرالیا، و فیلیپین شکل گرفت. پایگاه‌های نظامی آمریکایی در سرزمین‌های تمام هم‌پیمانان نظامی‌اش مستقرند، و این‌ها بخش عمده‌ی اتحاد نظامی نوامپریالیستی را تشکیل می‌دهند. آمریکا و متحدانش دست به تهدیدات نظامی می‌زنند و در بسیاری از مناطق جهان اقدامات تحریک‌آمیزی انجام می‌دهند که منجر به «جنگ‌های داغ»، «جنگ‌های گرم»، «جنگ‌های خنک» و «جنگ‌های سرد جدید» متعدد و تشدید مسابقه‌ی تسلیحاتی می‌شود. عملکردهای «تروریسم دولتی» که



به‌وسیله نوامپریالیسم انجام می‌شود، و استانداردهای دوگانه‌ای که برای مبارزه علیه تروریسم اعمال می‌شود، باعث ازدیاد اشکال دیگر تروریسم شده است.

### تسلط هژمونی فرهنگی تحت نفوذ «ارزش‌های جهانی» غربی

نوامپریالیسم علاوه بر قدرت نظامی و هژمونی که از طریق اتحادیه‌های نظامی اعمال می‌کند، با هژمونی فرهنگی تحت سلطه‌ی «ارزش‌های جهانی» غربی هم توصیف می‌شود. دانشمند علوم سیاسی جوزف نای (Joseph Nye) تاکید کرده است که قدرت نرم توانایی دستیابی به خواسته‌های خود از طریق جذب کردن به جای اعمال زور یا خریدن می‌باشد. قدرت نرم یک کشور عمدتاً از سه منبع نشئت می‌گیرد، یعنی فرهنگ (وقتی عمل می‌کند که برای مردم منطقه جذابیت داشته باشد)، ارزش‌های سیاسی (وقتی عمل می‌کنند که بتوان آن‌ها را هم در داخل کشور و خارج از کشور اجرا کرد)، و سیاست خارجی (وقتی عمل می‌کند که تصور شود با قانون مطابقت داشته باشد و بتواند اعتبار اخلاقی را بالا برد).<sup>(۴۲)</sup> کشورهای توسعه‌یافته‌ی غربی، به‌ویژه آمریکا، از سرمایه، فناوری، و مزایای بازاریان بهره می‌برند تا با فرهنگ خود در کشورها و مناطق کم‌قدرت‌تر جهان نفوذ کنند، و سلسله نظریه‌های فرهنگی «دخال‌جویانه‌ی جدید» را که برای تحمیل ارزش‌های آمریکا طراحی شده است، ارائه می‌دهند. آمریکا با صدور ارزش‌ها و سبک زندگی آمریکایی به کشورهای دیگر، به‌ویژه کشورهای درحال توسعه، و با هدف تبدیل فرهنگ خود به «فرهنگ غالب» جهان، بازارهای فرهنگی و فضاهای اطلاعاتی، این کشورها را تحت نفوذ خود در می‌آورد.<sup>(۴۳)</sup>

هژمونی فرهنگی یا امپریالیسم فرهنگی «ارزش‌های جهانی» غرب را صادر می‌کند و از طریق کنترل حوزه‌ی افکار عمومی بین‌المللی، مجری تکامل صلح‌آمیز و «انقلابات رنگی» است. منظور، دستیابی به هدف راهبردی «پیروزی بدون جنگ» ریچارد نیکسون است. تحولات شوروری و کشورهای سوسیالیست در اروپای شرقی مثال مشخص خوبی است. همان‌طور که عموماً می‌دانیم، نفوذ ارزش‌ها معمولاً آهسته، بلندمدت و نامحسوس است، و مجراهای ارتباطی‌اش اغلب در مبادلات علمی، نوشته‌های ادبی، فیلم‌ها، و نمایش‌های تلویزیونی پنهان شده‌اند. برای مثال، هالیوود

«بلندگوی سیاست هژمونیک آمریکاست... فیلم‌های هالیوودی مزایای آمریکا را به رخ جهان می‌کشند و به دنبال دستیابی به پیروزی فرهنگی از این طریق هستند.»<sup>(۴۴)</sup> *الن دالاس* مقام ارشد سابق سیا ادعا کرد که: «اگر جوانان شوروی را آموزش دهیم تا ترانه‌های ما را بخوانند و با آن ترانه‌ها برقصند، دیر یا زود به آن‌ها یاد می‌دهیم که به روش ما فکر کنند.»<sup>(۴۵)</sup> بنیادها و اندیشکده‌ها نیز نیروهای پیشران گسترش نئولیبرالیسم هستند. برای مثال، بنیاد فورد، بنیاد راکفلر، انجمن مونت‌پلرین (Mont Pelerin Society؛ انجمنی که در ۱۰ آوریل ۱۹۴۷، در کنفرانسی که فردریش فون هایک ترتیب داده بود، توسط ۳۹ نفر از جمله لودویگ فون میزس و میلیتون فریدمن تشکیل شد -م.) و مرکز بنگاه خصوصی بین‌الملل (Centre for International Private Enterprise)، در ترویج ارزش‌های نولیبرالی از طریق سرمایه‌گذاری در سمینارها و سازمان‌های علمی شرکت می‌کنند.

لنین یکبار گفت که: «به‌جای انحصار یکپارچه‌ای متعلق به بریتانیای کبیر، شاهد تعدادی از قدرت‌های امپریالیستی هستیم که بر سر سهم بودن در این انحصار مشغول رقابت‌اند، و این مبارزه مشخصه‌ی تمام دوران اوایل قرن بیستم است.»<sup>(۴۶)</sup> پس از پایان جنگ سرد، و انحصار یکپارچه‌ی آمریکا. قدرت‌های دیگر نه توانایی رقابت دارند و نه حتی به آن می‌اندیشند. کسورهایی مثل ژاپن تلاش کردند تا «حقوق انحصاری» آمریکا در زمینه‌ی اقتصادی و فناوریانه را به چالش بکشند، اما در نهایت شکست خورده‌اند. همین امر در مورد اتحادیه اروپا که اندکی بعدتر ظاهر شد اما در نهایت نتوانست هژمونی آمریکا را به لرزه درآورد، صادق است. در عرصه‌ی نظامی، جنگ خلیج (فارس) و جنگ‌های متعاقب در کوزوو، افغانستان، عراق، لیبی، و سوریه، سلطه‌ی هژمونیک و یک جانبه‌گرایی آمریکا را بیش از پیش تقویت کرد. آمریکا با کمک متحدان اقتصادی، نظامی و سیاسی خود، و با استفاده از قدرت نرم فرهنگی، «ارزش‌های جهانی» خود را ترویج می‌کند، اعتراضات خیابانی و انقلابات رنگی را در کشورهای دیگر برمی‌انگیزد، و کشورهای درحال توسعه را با هدف ایجاد بدهی و بحران‌های مالی مجبور به مقررات‌زدایی از نظام مالی می‌کند. وقتی که نظام حکمرانی جهانی که تحت سلطه‌ی آمریکا با چالش مواجه می‌شود، جنگ‌های تجاری، جنگ‌های علمی و فناوریانه، و تحریم‌های اقتصادی به‌راه می‌اندازد، و حتی تا حد تهدید پیش می‌رود و یا در واقع دست

به حمله نظامی می‌زند. دلار، ارتش، و فرهنگ آمریکا سه ستون هژمونی امپریالیسم آمریکا هستند که از «قدرت سخت»، «قدرت نرم»، «قدرت قوی» (تحریم‌های اقتصادی) و «قدرت هوشمند» پشتیبانی می‌کنند.<sup>(۴۷)</sup>

خلاصه این‌که، اتحاد سرمایه‌داری انحصاری بین‌المللی متشکل از یک قدرت هژمون و چندین قدرت بزرگ، زیربنای اقتصادی لازم را برای سیاست پولی، فرهنگ مبتذل، و تهدیدات نظامی که از طریق اعمال انحصار در داخل کشور و خارج دست به سرکوب و استثمار می‌زند مهیا کرده، و قدرت آمریکا را به‌عنوان هژمون نوامپریالیستی تقویت می‌کند.

### ماهیت اقتصاد، روند کلی، و چهار شکل فریب ایدئولوژیک

لنین امپریالیسم را به‌عنوان سرمایه‌داری گذرا و روبه‌مرگ توصیف کرد. در مرحله‌ی نوامپریالیستی که به جهانی‌سازی اقتصاد معروف است، تضاد عمده‌ی نظام اقتصادی سرمایه‌داری معاصر خود را چنین بروز می‌دهد: تضاد میان اجتماعی‌سازی و جهانی‌سازی مدام اقتصاد با عوامل تولیدی که زیرپوشش بخش خصوصی، جمعی، یا مالکیت دولتی‌اند در یک سوی این تضاد، و اختلال یا هرج‌ومرج در تولید در سطح اقتصادهای ملی و در اقتصاد جهانی در سوی دیگر.<sup>(۴۸)</sup> نوامپریالیسم تعدیلاتی را که دولت‌ها و جوامع بین‌المللی باید انجام دهند رد می‌کند، و به‌جای آن خود-تنظیم‌گری سرمایه‌ی انحصاری و دفاع از منافع آن را ترویج می‌کند. در اغلب موارد، نتیجه‌ی آن تشدید تضادهای گوناگون در درون کشورها یا در سطح جهان خواهد بود. بحران‌های اقتصادی، مالی، اجتماعی، و محیطی تبدیل به امراض همه‌گیر شده‌اند. تعدادی از این بحران‌ها با تضادهای اجتماعی یا تضادهای انباشت سرمایه درهم‌آمیخته‌اند. همگی آن‌ها روی هم‌رفته شکل جدیدی به دوران فعلی سرمایه‌داری در حال افول و گذرا، پوسیده و انگلی، متقلب و هژمونیک، چپاولگر و انحصارطلبانه می‌دهد.

اگر نوامپریالیسم را در رابطه با ماهیت اقتصادی و گرایش‌های کلی آن تعریف کنیم، می‌توان نتیجه گرفت که سه مشخصه‌اش در رابطه با تضادهای جهانی‌شده و بحران‌های گوناگون نظام نوامپریالیستی که مدام تشدید می‌شوند، خود را بروز داده است.

ماهیت اقتصادی نوامپریالیسم، یک سرمایه‌داری مالی انحصاری است که بر بنیان شرکت‌های عظیم چندملیتی بنا شده است. ریشه‌ی انحصار تولید و انحصار مالی شرکت‌های چندملیتی را می‌توان در بالاترین مرحله‌ی تولید و تمرکز سرمایه یافت، که باعث به‌وجود آمدن مرحله‌ای می‌شوند که در آن انحصار به‌قدری عمیق‌تر و گسترده‌تر می‌شود که «تقریباً هر صنعتی در دست تعداد هر چه کمتر افراد متمرکز می‌شود.»<sup>(۴۹)</sup> برای مثال می‌توان به صنعت خودروسازی اشاره کرد. تولید پنج شرکت خودروسازی چندملیتی برتر جهان تقریباً برابر با نیمی از تولید جهانی خودرو است، و ده شرکت تولیدکننده‌ی خودرو ۷۰ درصد تولید را در اختیار دارند.<sup>(۵۰)</sup> سرمایه‌ی مالی انحصاری بین‌المللی نه‌تنها صنایع عمده‌ی جهان را کنترل می‌کند، بلکه تقریباً تمام منابع مواد خام، استعدادها، نیروی کار فیزیکی فنی را نیز در تمام زمینه‌ها به انحصار خود در می‌آورد و مراکز حمل‌ونقل و انواع ابزار تولید را کنترل می‌کند. بخش مالی بر سرمایه مسلط است و آن را کنترل می‌کند؛ همچنین از طریق بانک‌ها و انواع مشتقات مالی و سیستم‌های سهامداری، فعالیت‌های گوناگون دیگر را کنترل می‌کند.<sup>(۵۱)</sup> اگر مجموع ارزش بازار و مجموع درآمد و دارایی‌های شرکت‌ها را مد نظر قرار دهیم، میزان تمرکز اصلی قدرت اقتصادی در سطح جهان، به‌ویژه در مورد ۱۰۰ شرکت برتر دنیا، در حال افزایش است. در سال ۲۰۱۵، ارزش بازار ۱۰۰ شرکت برتر جهان بیشتر از ۷۰۰۰ برابر شرکت پایین هرم پایگاه داده‌ی بزرگترین شرکت‌های غیرمالی جهان بود، با توجه به این‌که در سال ۱۹۹۵ این مقدار فقط ۳۱ برابر بود.<sup>(۵۲)</sup> بر اساس داده‌های **فورچون گلوبال ۵۰۰** در سال ۲۰۱۷، درآمد ۳۸۰ کمپانی از ۵۰۰ کمپانی برتر دنیا (به استثنای شرکت‌های چینی) به ۲۲/۸۳ تریلیون دلار می‌رسید، که معادل ۲۹/۳ درصد تولید ناخالص جهان بود. مجموع سود این شرکت‌ها به ۱/۵۱ تریلیون دلار می‌رسید، که رکوردی جدید محسوب می‌شد و نرخ سودشان سالانه ۱۸/۸۵ درصد افزایش پیدا کرد.<sup>(۵۳)</sup> بالا رفتن شاخص‌های سهم سود و نرخ سود، ماهیت غارتگرانه‌ی نوامپریالیسم را نشان می‌دهد.

با توجه به این‌که جهانی‌سازی اقتصاد، مالی‌سازی، و سیاست‌های نولیبرالی فشار سه‌جانبه‌ای روی دوش کارگر می‌گذارند، سودها در حال رشدند، درحالی‌که دستمزد کارگرها با سرعت خیلی کمتری رشد می‌کند.<sup>(۵۴)</sup> بین سال‌های ۱۹۸۲ تا ۲۰۰۶، رشد

متوسط دستمزد واقعی کارگران خط تولید (کارخانه) در شرکت‌های غیرمالی در آمریکا فقط ۱/۱ درصد بود، این رشد نه تنها به مراتب کمتر از ۲/۴۳ درصد بین سال‌های ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۶، بلکه همچنین کمتر از ۱/۶۸ درصد در مقطع رکود اقتصادی بین ۱۹۶۶ تا ۱۹۸۲ بود. کند شدن رشد دستمزد، فرصتی پدید آورد تا در این دوره توزیع سود شرکت‌ها ۴/۶ درصد افزایش یابد و این یعنی ۸۲ درصد بهبود در نرخ سود. می‌توان گفت که «فشار کار» در اینجا نقشی کلیدی داشته است.<sup>(۵۵)</sup> به علاوه، از وقتی که اقتصاد آمریکا در سال ۲۰۰۹ پس از بحران بزرگ مالی آغاز به بازیابی خود کرد، متوسط نرخ سود، اگرچه کمتر از نقطه‌ی اوج آن در ۱۹۹۷ بود، هنوز نسبت به اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ که نرخ سود در سطح پایینی قرار داشت بود، به طرز چشمگیری بالاتر بود.<sup>(۵۶)</sup> ماهیت نوامپریالیسم نیازش به کنترل و غارتگری است. تمایل نوامپریالیسم به «انباشت غارتگرانه» نه تنها با استثمار کارگر در سطح ملی، بلکه با غارت کشورهای دیگر نیز آشکار می‌کند. اشکالی که به خود می‌گیرد، و روش‌هایی که به کار می‌برد، عمدتاً از قرار ذیل است.

نخست، چپاول مالی: نوامپریالیسم سودهای عظیمی را از طریق کنترل قیمت‌های عمده‌ی کالاهای بین‌المللی زه‌کشی می‌کند. نوامپریالیسم با استفاده از مالی‌سازی و روش‌های دیگر، کشورهای تولیدکننده‌ی مواد خام را برای پایین نگهداشتن قیمت‌ها تحت فشار قرار می‌دهد. ممکن است نوامپریالیسم به‌عنوان بخشی از فشارها و اذیت و آزارهای خود، به‌واسطه‌ی ورود و خروج سرمایه در مقیاس کلان، حساب‌های مالی و بحران به‌وجود بیاورد که ثبات اقتصادی و سیاسی کشور مورد نظر را تحت تاثیر قرار دهد. یا حتی ممکن است که با تحمیل تحریم‌های مالی در پی دستیابی به «پیروزی بدون جنگ» باشد.<sup>(۵۷)</sup> نوآوری مالی و تاخیر در مقررات دولتی به امواج معاملات نامولد کمک می‌کند. اولیگارش‌های مالی و شرکت‌های چندملیتی در بالای هرم، از تورم قیمت دارایی‌های مالی منتفع می‌شوند و قادرند مقادیر عظیمی از ثروت اجتماعی را غارت کنند.

دوم، خصوصی‌سازی منابع عمومی و دارایی‌هایی دولتی: از وقتی که تاجریسم و ریگانیسم در حدود چهل سال پیش بر عرصه‌ی سیاست‌گذاری اقتصادی در بسیاری از

کشورها مسلط شدند، جهان امواج وسیع خصوصی‌سازی را تجربه کرده است. دارایی‌های عمومی خیلی از کشورهای کمتر توسعه‌یافته به مالکیت سرمایه‌ی انحصاری خصوصی و انحصارهای شرکت‌های چندملیتی درآمده است. نتیجتاً نابرابری جهانی تقسیم ثروت افزایش پیدا کرده است. **گزارش نابرابری جهانی** در سال ۲۰۱۸ آشکار می‌کند که از دهه‌ی ۱۹۷۰، ثروت خصوصی در کشورهای گوناگون عموماً افزایش یافته است، در حالی که نسبت درآمد خصوصی به درآمد ملی در بیشتر کشورهای «ثروتمند» از ۲۰۰ تا ۳۵۰ درصد به ۴۰۰ تا ۷۰۰ درصد افزایش پیدا کرده است. ثروت عمومی در جهت مخالف افزایش ثروت خصوصی، به‌طور پیوسته پایین آمده است. ثروت عمومی خالص آمریکا در سال‌های اخیر به عدد منفی سقوط کرده است، و ثروت عمومی خالص ژاپن، آلمان و فرانسه فقط کمی بالای صفر است. ارزش محدود دارایی‌های عمومی، توانایی دولت‌ها را برای تعدیل شکاف درآمد محدودتر می‌کند.<sup>(۵۸)</sup>

سوم، تقویت الگوی مرکز-پیرامون: کشورهای نوامپریالیستی با استفاده از موقعیت قوی خود در تجارت، ارز، بخش مالی، عرصه‌ی نظامی، و سازمان‌های بین‌المللی، الگوی مرکز-پیرامون را تقویت می‌کنند. آن‌ها با بهره‌برداری از این موقعیت‌ها، دائماً با اعمال زور منابع و ثروت کشورهای پیرامونی (کمتر توسعه‌یافته) را از چنگشان درمی‌آورند تا موقعیت انحصاری و یا الیگارش‌ی خود را تحکیم و توسعه و رفاه خود را تضمین کنند. نرخ انتقال بین‌المللی ارزش مازاد، تاثیری مثبت روی نرخ عمومی سود در کشورهای هژمونیک دارد.<sup>(۵۹)</sup> فقط کشورهای نوامپریالیستی هستند که قادرند قدرت اقتصادی، سیاسی، و نظامی خود را برای تبدیل بخشی از ارزش مازاد ایجادشده به‌وسیله‌ی کشورهای توسعه‌نیافته به ثروت ملی خود، به‌کار ببرند. نتیجتاً، انباشت سرمایه‌ی انحصاری به‌وسیله‌ی نوامپریالیسم موجب تشدید قطبی‌سازی فقرا و ثروتمندان می‌شود و به معیشت مردم در کشورهایی مثل آمریکا و فرانسه لطمه وارد می‌کند (همانطور که در جنبش بین‌المللی اشغال وال استریت شاهد بودیم که هشتاد کشور با شعار «ما جزو ۹۹ درصد هستیم» در آن شرکت کردند)، درحالی که موجب تقویت انباشت ثروت مالی و زیست‌محیطی در کشورهای «مرکز» و فقر و آلودگی در کشورهای «پیرامون» می‌شود. در سال ۲۰۱۸، مجموع تولید ناخالص داخلی کشورهای گروه G7 «مرکزی» به ۳۱۷ تریلیون دلار رسید، که ۴۵/۵ درصد تولید ناخالص جهان را در بر می‌گرفت.<sup>(۶۰)</sup>

بر اساس *گزارش ثروت جهان* در سال ۲۰۱۳ که توسط کردیت سونیس (Credit Suisse) تهیه شده است، ثروت ۸۵ فرد ثروتمند جهان در آن سال معادل مجموع دارایی‌های ۳/۵ میلیارد نفر فقیرترین مردم جهان (یعنی درواقع نیمی از جمعیت کره زمین) بود.<sup>(۶۱)</sup>

### هژمونی اقتصادی و فریب

امپریالیسم که به‌وسیله‌ی آمریکا نمایندگی می‌شود از هژمونی، قلدری، و یکجانبه‌گرایی استفاده می‌کند، و در سیاست دیپلماسی به استانداردهای دوگانه متوسل می‌شود. در مقطعی، پومپئو علناً فعالیت‌های فریبکارانه‌ی کشورش را تأیید کرد و به خاطر آن فعالیت‌ها اظهار غرور کرد. او گفت «من رئیس سازمان سیا بودم، ما دروغ گفتیم، تقلب کردیم، دزدیدیم. مثل این بود که تمام دوره‌های آموزشی را می‌دیدیم... انسان را بیاد شکوه تجربه‌ی آمریکا می‌اندازد.»<sup>(۶۲)</sup> در دوران پس از جنگ سرد، آمریکا جهان را بدون هرگونه نظام نظارتی و تعادل‌گر قدرتمند کنترل می‌کند. به مزیت‌های نظامی، هژمونی دلار آمریکا، تبلیغات بیرونی، و علم و فناوری خود تکیه می‌کند تا هم در کشور خودش و هم در سایر کشورها دست به قلدری بزند.<sup>(۶۳)</sup>

در مارچ ۲۰۱۸، آمریکا سندی با عنوان *یافته‌های تفحص در قوانین، سیاست‌ها، و عملکردهای مربوط به انتقال فناوری، مالکیت معنوی، و نوآوری چین، زیر بخش ۳۰۱ قانون تجاری ۱۹۷۴* منتشر و چین را به «وادار کردن یا متقاعد کردن بنگاه‌های آمریکایی برای انتقال فناوری» و «نفوذ غیرقانونی به شبکه‌های کامپیوتری تجاری آمریکا، به‌منظور دزدی حقوق مالکیت معنوی و اطلاعات حساس تجاری» متهم کرد. هدف از انتشار سند، ایجاد دستاویزی برای شروع جنگ تجاری بود؛ اتهامات چیزی جز جز شایعات نیست و با واقعیت هماهنگی ندارد. منبع پیشرفت فناوری‌های چین کجاست؟ تلاش‌های کارفرمایان با استعدادی که از سرمایه‌گذاری‌های عظیم دولت در علوم پایه بهره‌مند می‌شوند. همانطور که *لورنس سامرز*، وزیر خزانه‌داری سابق آمریکا گفته است «منبع این امر، نظام آموزشی است که به شایستگی بها می‌دهد و تمرکزش روی علوم و فناوری است. این همانجایی است که رهبری‌شان از آنجا سرچشمه

می‌گیرد، نه از خرید سهام چند شرکت آمریکایی.»<sup>(۶۴)</sup> نیت آمریکا از دامن زدن به درگیری‌های اقتصادی و تجاری با چین، واضح است: تهدید و سرکوب چین، و آغاز جنگ تجاری و بسط تدریجی آن به عرصه‌ی علوم و فناوری، مالی، غذا، منابع، و غیره. مقامات آمریکا در پی تضعیف نقاط قوت چین در عرصه‌ی تجارت، مالی، صنایع، و تکنولوژی هستند، و می‌خواهند اطمینان حاصل کنند که چین چالشی برای موقعیت هژمونیک جهانی آمریکا ایجاد نخواهد کرد.

دولت ترامپ با شعار «اول آمریکا» هژمونی آمریکا را تقویت و تحریم‌های اقتصادی را بر کشورهای دیگر تحمیل کرد. سیاست‌های اقتصادی و تجاری‌اش اساساً چین را هدف گرفته بود، اما متحدان سنتی آمریکا مثل اتحادیه اروپا، ژاپن، هندوستان، و کره جنوبی را هم در بر می‌گرفت. واشنگتن مکرراً اقدام به اخاذی و مهار اقتصادی کرده است. هرگز فراموش نخواهد شد که آمریکا در اواسط دهه‌ی ۱۹۸۰ ژاپن را مجبور کرد که توافق پلازا (Plaza Accord) را امضا کند و آن را وادار به اجرای سیاست پولی با بهره پایین کرد که موجب سرازیر شدن مقادیر زیادی از سرمایه‌های خارجی به ژاپن گردید. نتیجه این بود که بالا رفتن کوتاه‌مدت تقاضا برای ین ژاپن باعث افزایش شدید ارزش ارز این کشور در مقابل دلار آمریکا شد. هجوم سرمایه‌ی خارجی و سیاست پولی نرخ بهره‌ی پایین، موجب افزایش شدید قیمت دارایی‌های ژاپن شد. به‌رغم رونق کوتاه‌مدت، نتیجه‌ی نهایی این توافق ضررهای بزرگی بود که به اقتصاد ژاپن وارد شد. قیمت بالای دارایی‌ها به منزله‌ی آن بود که سرمایه‌ی خارجی به‌سرعت نقد و به خارج منتقل شد، درحالی‌که اقتصاد ژاپن دچار عقبگردهای عظیمی شد و ضربه‌ی «بیست سال از دست‌رفته» را به جان خود خرید.

### هژمونی سیاسی و فریب

آمریکا همیشه خود را در صف اول کشورهای مدافع دموکراسی، آزادی، و برابری قرار داده است. با استفاده از ابزارهای سیاسی و دیپلماتیک، هیچ فرصتی را برای تحمیل نظام سیاسی خود بر کشورهای دیگر از دست نمی‌دهد، به‌ویژه آن کشورهای درحال توسعه‌ای را که «دیکتاتوری» می‌داند. جرج بوش پسر، ایران، عراق، و کره شمالی را «مثلث شیطان» خطاب کرد. آمریکا روی رهبران آن کشورها فشار می‌آورد و در



رابطه با حقوق بشر استانداردهای دوگانه‌ای بکار می‌برد. با پروپاگاندای خود، با عناوینی مثل «غیردمکراتیک» و «خودکامه» از دولت‌های این کشورها شیطان‌سازی می‌کند، درحالی‌که کمک مالی در اختیار سازمان‌های غیردولتی و رسانه‌ها می‌گذارد، و مخالفان و اپوزیسیون را تحریک به برپایی «انقلابات رنگی» با هدف سرنگونی دولت‌های مشروع می‌کند.

آمریکا، تحت نفوذ محافل نظامی و گروه‌های انحصاری انرژی، نیروی همواره مخربی در خاورمیانه و آمریکای لاتین بوده است. سوریه توسط واشنگتن در فهرست شش کشور «شیطانی» قرار گرفت، و آمریکا دولت بشار اسد را غیرقانونی خواند. به‌هرحال، سناتور **جان مک‌کین** نیت واقعی پشت این حرکات را آشکار کرد. مک‌کین گفت، «پایان رژیم اسد، خط حیات حزب الله به ایران را خواهد برید، تهدید دیرینه علیه اسرائیل را ریشه کن می‌کند، حق حاکمیت و استقلال لبنان را تقویت می‌کند، و شکستی راهبردی به رژیم ایران تحمیل می‌کند. این امر، موفقیت ژئوپولیتیک بنیادینی محسوب می‌شود.»<sup>(۶۵)</sup> در آمریکای لاتین، به‌رغم تصویب قریب به اتفاق بیست قطعنامه در مجمع عمومی سازمان ملل، آمریکا به محاصره‌ی کوبا ادامه می‌دهد. همزمان، آمریکا محاصره‌ی اقتصادی را علیه ونزوئلا پیش می‌برد و نتیجه‌اش زوال اقتصادی ونزوئلا در سال‌های اخیر بوده است. **مایک پِنس**، معاون سابق ریاست‌جمهوری آمریکا، با نادیده گرفتن انتخابات ونزوئلا و حمایت مردم از دولت و بدون توجه به حقیقت، حتی بدون درنظر گرفتن جنگ اقتصادی علیه ونزوئلا با نقض قوانین بین‌المللی، اعلام کرد که: «باند شرور دولت **مادورو** اقتصاد را فلج کرده است... هزینه‌ی واقعی جنایات رژیم مادورو را با اعداد نمی‌توان ارزیابی کرد... دو میلیون نفر به خاطر دیکتاتوری و سرکوب سیاسی که باعث محرومیت و ایجاد شرایط نزدیک به گرسنگی شده است، از کشور فرار کرده‌اند. دولت آمریکا به حمایت از مردم ونزوئلا برای احیای آزادی‌شان ادامه خواهد داد. مردم آزاد خواهند شد.»<sup>(۶۶)</sup>

آمریکا درحال حاضر سیاست‌های جنگ سرد را که علیه شوروری به‌کار می‌برد، در مورد چین هم به‌کار می‌برد. **کیرون اسکینر** رئیس دپارتمان برنامه‌ریزی سیاسی وزارت امور خارجه‌ی آمریکا، روابط شکننده آمریکا با چین را «مبارزه‌ای علیه یک تمدن

و ایدئولوژیِ واقعاً متفاوت» می‌نامد.<sup>(۶۷)</sup> طبقه‌ی حاکمه‌ی آمریکا به خوبی می‌داند که نظام سوسیالیستی برتر از نظام سرمایه‌داری است. همین که کشورهای بزرگ سوسیالیستی مثل شوروی سابق و چین از طریق رقابت صلح‌آمیز قوی و ثروتمند شوند، ناگزیر با اهداف هژمونیک آمریکا که به چیزی کمتر از جهان تک‌قطبی قانع نیست، مواجه خواهند شد. هر تلاشی که از اصلاحات گسترده در نظم سیاسی و اقتصادی منسوخ امپریالیستی حمایت کند، به‌عنوان تهدیدی برای هژمونی آمریکا تلقی می‌شود. در نتیجه، آمریکا استراتژیِ دوگانه «تماس و تحدید» و دیدار و پرخاش را در پیش می‌گیرد و در پی این است که آن را به‌عنوان «تحول صلح‌آمیز» جا بزند.

در واقعیت، «سیاست دموکراتیک» چیزی به جز یک توهم نیست. نخست، فرایند انتخابات در آمریکا به‌طور روزافزونی تبدیل به منازعه‌ی میان دو حزب بورژوازی انحصاری شده است. وقتی که کاندیداهای جناح‌های مختلف دو حزب بورژوازی انحصاری مشغول مبارزات انتخاباتی هستند، به شایعات، حملات شخصی، و تهمت زدن علیه مخالفان متوسل می‌شوند، و مسائل واقعی را به حاشیه می‌برند. دوم، «سیاست‌های دموکراتیک» در آمریکا چیزی بیش از یک دمکراسی صوری و نظام‌نامه‌ای نیست. سیستم رأی‌دهی نظام‌نامه‌ای به سیاست‌های پولی، خانوادگی، و الیگارش‌ی تنزل پیدا کرده است؛ یعنی اساساً به «استبداد سرمایه‌ی انحصاری» غیردموکراتیک، یا دمکراسی برای تعداد معدودی تبدیل شده است.

### هژمونی فرهنگی و فریب

برژینسکی، مشاور سابق امنیت ملی آمریکا معتقد است که «تقویت فرهنگ آمریکا به‌عنوان الگویی برای فرهنگ‌های جهان، یک استراتژی است که باید توسط آمریکا و برای حفظ هژمونی به‌کار گرفته شود.»<sup>(۶۸)</sup> هژمونی فرهنگی آمریکایی اصولاً از طریق کنترل خروجی رسانه‌ها و آموزش، و از طریق تبلیغات، هم در داخل کشور و هم سایر نقاط جهان، از ادبیات و هنر، دانشکده‌های علوم انسانی، و ارزش‌های آشکار می‌شود. آمریکا فیلم، موسیقی، و ادبیات به سراسر جهان صادر می‌کند. تقریباً ۷۵ درصد برنامه‌های تلویزیونی جهان را کنترل می‌کند، و مالکیت کمپانی‌های پر قدرت فیلم و تلویزیون مثل وارنر میدیا، یونیورسال پیکچرز، پارامونت پیکچرز و کلمبیا پیکچرز را در

اختیار دارد، که هر سال ده‌ها فیلم پرهزینه به ارزش بالغ بر صدها میلیون دلار تولید می‌کنند. پژوهش‌ها و گزارشاتی که توسط رسانه‌های جریان اصلی آمریکایی انجام می‌شود، عملاً افکار عمومی دنیا را شکل می‌دهند. آمریکا همچنین نشریات معتبری را که شکل‌دهنده‌ی گفتمان‌های دانشگاه‌های علوم انسانی هستند کنترل می‌کند، و این امریکاست که استانداردهای تحصیلاتی نخبگان را تعیین می‌کند. رتبه‌بندی بهترین دانشگاه‌های جهان (QS) در ۲۰۲۰ مثال خوبی برای این موضوع است. رتبه‌های بالا در این فهرست همگی در اختیار دانشگاه‌های آمریکایی است، و این جایگاه ابزار پر قدرتی برای انتشار «ارزش‌های جهانی» فریبنده‌ی غربی، دیدگاه‌های قانون اساسی غربی، و مفاهیم اقتصاد نولیبرالی در سراسر جهان فراهم می‌کند. نظریات بنیادین نهاد علوم انسانی آمریکا نخبگان و مردم را در داخل و خارج کنترل می‌کند.<sup>(۶۹)</sup> برای مثال، آمریکا نمونه‌های مبتذل کارهای ادبی و هنری بی‌محتوا را به‌عنوان آثار برجسته‌ای که شایستگی دریافت جایزه‌ی اسکار یا جایزه ادبیات نوبل دارند، ارتقا می‌دهد.

اقتصاد نئوکلاسیک (و همتای آن به شکل نولیبرالیسم) مسئول رشته بحران‌های اقتصادی و افزایش شکاف میان ثروتمند و فقیر می‌باشد. باوجود این، به‌عنوان نظریه‌ای علمی شناخته می‌شود که هدفش ترویج توسعه، افزایش رفاه عمومی، و شایسته‌ی دریافت جایزه‌ی سوریگس ریکسبنک (Sveriges Riksbank Prize) در علوم اقتصاد در یادبود آلفرد نوبل (Memory of Alfred Nobel) است. در آمریکا، آثاری که با علوم ادبی، هنری، و انسانی ناسازگار با معیارهای سرمایه‌ی انحصاری، به‌ندرت توسط رسانه‌های معتبر منتشر می‌شوند، درحالی‌که نویسندگان و هنرمندان واقعاً متمایز محروم و سرکوب می‌شوند و یا فریب می‌خورند. آمریکا همچنین تسلط کامل بر زمینه‌ی فضای مجازی دارد. از سیزده سرور سیستم نام دامنه (DNS)، نه سرور تحت کنترل مستقیم شرکت‌ها، دانشگاه‌ها، یا بخش‌های دولتی هستند، و یک سرور نیز در کنترل یک سازمان غیرانتفاعی آمریکایی است.<sup>(۷۰)</sup> آمریکا با استفاده از این سرورهای سیستم نام دامنه، به‌آسانی می‌تواند داده‌های اطلاعاتی (intelligence) جهانی را بدزد، شبکه را کنترل کند و حملات سایبری به راه بیندازد. **ادوارد اسنودن** (Edward Snowden) افشا کرد که آمریکا با برنامه‌ی نظارتی **پریزم (PRISM)**، کنترل کاملی روی شبکه‌های

جهانی سخت‌افزاری و نرم‌افزاری را دارد، و به‌سادگی می‌تواند با پایش کل جهان به هر کشوری ضربه بزند. در نهایت، آمریکا داده‌های اطلاعاتی اتحادیه‌ی معروف به پنج چشم (آمریکا، انگلستان، کانادا، استرالیا، و نیوزیلند) را کنترل می‌کند و از طریق آن فعالیت‌های نظارتی در مقیاس وسیع را هدایت می‌کند و هژمونی سایبری محلی و بین‌المللی اعمال می‌کند.<sup>(۷۱)</sup>

هژمونی فرهنگی آمریکا، کنترلش بر روی علوم انسانی دانشگاهی، و استفاده‌ی متقلبانه از این مزایا، خود را در موضعی که آمریکا در رابطه با ایدئولوژی و ارزش‌ها می‌گیرد بروز می‌دهد. این مواضع همیشه نسبت به سوسیالیسم و کمونیسم خصمانه‌اند، و توسعه‌ی کشورهای سوسیالیستی را محدود می‌کند. آمریکا پیش از این بیشتر تلاش‌هایش را وقف تهمت زدن به شوروی می‌کرد، اما اکنون هدف اصلی‌اش چین است. در اوایل می ۱۹۹۰، نیکسون صراحتاً گفت: «درحالی‌که مشغول بازسازی روابط با چین هستیم، بسیار مهم است به آن‌ها فشار بیاوریم تا سوسیالیسم را رها کنند. ما باید به این نکته کلیدی بچسبیم.»<sup>(۷۲)</sup> طبق داده‌های نظرسنجی مرکز پژوهش پیوی آمریکا (Pew Research Centre)، سازمانی که تحت تأثیر هژمونی و فریب فرهنگی ایالات متحده است)، ۷۴ درصد فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌ها یا کالج‌های چینی فرهنگ آمریکایی را دوست دارند.<sup>(۷۳)</sup> واقعیت این است که بیشتر پژوهشگران علوم انسانی چینی که در آمریکا تحصیل کرده‌اند از نظریه‌های بنیادین نهادگرای دانشگاهی آن حمایت می‌کنند. آن‌ها به درجات مختلف، آمریکا را می‌ستایند، مجیزش را می‌گویند، و از آمریکا می‌ترسند. این امر به‌طور جدی بر اعتماد شهروندان چینی به فرهنگ مارکسیستی، فرهنگ سوسیالیستی، و خود رسومات فرهنگ غنی چینی تأثیر می‌گذارد، و باید هرچه زودتر از بین برود.

### هژمونی نظامی و فریب

از زمان فروپاشی شوروی، آمریکا به‌طور فزاینده‌ای متکبر شده است و به استفاده از نیروی نظامی یا تهدیدات در رابطه با مسائل روابط بین‌الملل گرایش دارد. در سال ۱۹۹۹، نیروهای ناتو تحت رهبری آمریکا با استناد به فرمول «حقوق بشر مافوق حق حاکمیت»، جمهوری فدرال یوگسلاوی را بمباران کرد. آمریکا در سال ۲۰۰۳، به‌رغم

مخالفت شدید سایر کشورها، به کشور مستقل عراق حمله کرد. شورای امنیت سازمان ملل مجوز جنگ عراق را صادر نکرده بود، و واشنگتن هیچ دلیل قانونی برای دخالت نظامی نداشت. آمریکا به غلط ادعا کرد که عراق سلاح‌های شیمیایی تخریب جمعی دارد. اگر چه پس از اشغال عراق، آمریکا مدارکی برای اثبات این که عراق می‌تواند اسلحه‌های شیمیایی تخریب جمعی تولید کند پیدا نکرد. دلیل واقعی آمریکا در ساختن و پرداختن این دروغ، کنترل منابع نفتی عراق با روش‌های نظامی بود.

آمریکا همواره تأکید کرده است که منافع خودش باید در اولویت اول باشد و برتری‌های نظامی‌اش به چالش کشیده نشود. اگرچه قدرت اقتصادی‌اش به‌طور نسبی تنزل یافته است، هنوز در حال گسترش زرادخانه‌ی جنگی و افزایش قابل ملاحظه‌ی بودجه دفاعی‌اش است. از زمان جنگ سرد، آمریکا به ایجاد تهدیدهای گوناگون نظامی و فشارها، در اروپا، خاورمیانه، و منطقه‌ی آسیا و اقیانوسیه ادامه داده است. آمریکا برای تحکیم موقعیت هژمونیک خود، با هدف بردن کشورهای اروپای مرکزی و شرقی به زیر حوزه‌ی نفوذ ناتو و نتیجتاً محدود کردن فضای راهبردی روسیه، از گسترش ناتو در جهت شرق حمایت کرده است و آن را پیش می‌برد. در خاورمیانه، آمریکا هدفش سرنگون کردن رژیم‌های مشروع مانند سوریه و ایران با اتکا به روش‌های نظامی، و حمایت از «انقلابات رنگی» در منطقه است. واشنگتن اخیراً در آسیا به تنش‌های شبه‌جزیره‌ی کره دامن زده است و همچنین «استراتژی هند و اقیانوسیه» را که هدفش کنترل چین است اجرا می‌کند. «استراتژی هندی» آمریکا می‌تواند به افشای هویت متحدان نظامی و شرکایش کمک کند. متحدان آمریکا شامل ژاپن، کره جنوبی، استرالیا، فیلیپین، و تایلند هستند، و «متحدان» ادعایی‌اش سنگاپور، تایوان (چین)، نیوزلند و مغولستان را در بر می‌گیرد؛ و تعدادی از کشورهای جنوبی آسیا مثل هندوستان، سریلانکا، مالدیو، و نپال؛ و نیز تعدادی از کشورهای جنوبی شرقی آسیا مثل ویتنام، اندونزی، و مالزی. آمریکا پیشنهاد تقویت همکاری‌اش را با بروئتی، لائوس، و کامبوج هم مطرح کرده است. به‌علاوه، با متحدان سنتی خود مثل بریتانیا، فرانسه، و کانادا برای حمایت از به‌اصطلاح آزادی و گشودگی هند و اقیانوسیه همکاری می‌کند. (۷۴)

با افزایش استحکام ملی چین، تعدادی از پژوهشگران آمریکا که مشتاق استناد به **تله‌ی توسیدید** (Thucydides trap) هستند، مدعی‌اند که فرار از این منطق در روابط چین و آمریکا دشوار است. اما واقعیت این است که همانطور که رئیس‌جمهور چین **شی جین پینگ** به آن اشاره کرده است، در حال حاضر تله‌ی توسیدید وجود ندارد. در هر صورت، اگر آمریکا و متحدانش مکرراً در محاسباتشان دچار خطای راهبردی در رابطه با کشورهای بزرگ شوند، امکان ایجاد چنین تله‌ای وجود دارد.<sup>(۷۵)</sup> می‌توان ادعا کرد که هژمونی نظامی و فریب آمریکا است که علت اصلی ظهور بی‌ثباتی گسترده، جنگ‌های محلی دائمی، بالا رفتن تهدیدات جنگ، و بحران پناهندگان در سراسر جهان است.

### نوامپریالیسم، امپریالیسم متأخر انگلی و روبه‌زوال است

همانطور که لنین مطرح کرد:

«امپریالیسم یعنی انباشت عظیم سرمایه‌ی پولی در معدودی از کشورها... بنابراین رشد غیرعادی یک طبقه، یا به عبارت دقیق‌تر قشری از رانت‌جویان، یعنی مردمی که زندگی آنها از قِبَل «خریدوفروش اوراق مالی» می‌گذرد، که مطلقاً مشارکتی در هیچ پروژه‌ی کسب‌وکار ندارند و کار آنها بطلت است. صدور سرمایه، یکی از اصلی‌ترین پایه‌های اقتصاد امپریالیستی، رانتجویان را بیش از پیش از تولید جدا می‌کند و مهر انگل‌گرایی را بر پیشانی تمام مردم کشوری می‌زند که از قِبَل استثمار نیروی کار کشورها و مستعمرات زندگی می‌کند.»<sup>(۷۶)</sup>

در عصر نوامپریالیسم، تعداد رانتجویان به‌شدت در حال افزایش است، و ماهیت کشورهای رانتجو آشکارتر می‌شود. انگل‌گرایی و زوال معدودی از کشورهای سرمایه‌داری وخیم‌تر شده است، و می‌توان مشخصاً در جنبه‌های ذیل شاهد این امر بود.

اول، آمریکا ارتش، مالکیت معنوی، هژمونی سیاسی و فرهنگی، و همچنین دلار خود را برای غارت ثروت جهان، به‌ویژه ثروت کشورهای درحال توسعه، به‌کار می‌گیرد. آمریکا بزرگترین کشور انگلی و روبه‌زوال جهان است. می‌توان تجارت میان چین و آمریکا را مدرکی بر این ادعا دانست. چین به آمریکا کالاهایی می‌فروشد که با کار، زمین، و منابع طبیعی ارزان تولید شده است. آمریکا برای خرید آن کالاها به هیچ تولیدی نیاز ندارد؛ به‌راحتی می‌تواند اسکناس چاپ کند. چین با پولی که به‌دست آورده است فقط می‌تواند دارایی‌های مجازی مثل اسناد خزانه از آمریکا بخرد، و سرمایه‌ی وام‌های مصرفی آمریکا و سرمایه‌گذاری در کشورهای دیگر را مهیا کند. آمریکا به چین اسناد خزانه صادر می‌کند، درحالی که چین به آمریکا عمدتاً کالاهای فیزیکی و خدمات کاری صادر می‌کند. گزارش سلامت ملی (National Health Report) که توسط گروه پژوهش سلامت ملی بخشی از فرهنگستان علوم چین انتشار یافت نشان می‌دهد که آمریکا به خاطر موقعیت ارزی خود، کشوری است که بیشترین سودهای هژمونیک (hegemonic dividends) را در جهان در اختیار دارد، درحالی که چین بیشترین ضرر سودهای هژمونیک را متحمل می‌شود. در سال ۲۰۱۱، جمع سودهای هژمونیک آمریکا ۷۳۹۶/۰۹ میلیارد دلار بود، که معادل ۵۲/۳۸ درصد تولید ناخالص کشور بود، و متوسط عایدی سودهای هژمونیک روزانه به ۲۰/۲۶۳ میلیارد دلار می‌رسید. درعین حال، مجموع ضرر چین ۳۶۶۳/۴ میلیارد دلار بود؛ اگر بخواهیم نسبت به زمان کار بیان کنیم، حدود ۶۰ درصد ساعات کاری نیروی کار چینی عملاً بدون غرامت به سرمایه انحصاری بین‌المللی داده شد.<sup>(۷۷)</sup>

دوم، مخارج نظامی افزایش پیدا کرده است، که به‌نوبه‌ی خود بار روی دوش مردم طبقه‌ی کارگر را افزایش می‌دهد. امپریالیسم پژوهش‌های علمی و فناورانه‌ی مربوط به ارتش، توسعه‌ی تسلیحات پیشرفته، و گسترش تولیدات نظامی را هدایت می‌کند و پیش می‌برد. همانطور که **پیپلز دیلی** در ۲۰۱۶ اشاره کرد، «هم‌تافت نظامی-صنعتی آمریکا که از پشتیبانی سرمایه‌ی انحصاری برخوردار است و هژمونی فرهنگی که بر پایه‌ی استعمار شکل گرفته، موجب می‌شوند که کشورهای غربی هر وقت که بخواهند در امور کشورهای دیگر دخالت کنند.»<sup>(۷۸)</sup> بنابراین، نوامپریالیسم به آغازگر بحران‌ها و

بی‌ثباتی‌های منطقه‌ای، و ماشین جنگی تبدیل شده است. در سی سال گذشته، آمریکا ۱۴/۲ تریلیون دلار برای به‌راه انداختن سیزده جنگ خرج کرده است.<sup>(۷۹)</sup> درعین‌حال، کمبود پول مانع بهبود شرایط زندگی مردم آمریکا در زمینه‌هایی مثل بیمه‌ی درمانی می‌شود. هزینه‌های گزاف نظامی بار سنگینی بر دوش کشور و مردمش گذاشته است، درحالی‌که انحصارهای انگلی در صنایع نظامی سودهای هنگفتی به‌دست آورده‌اند. بر اساس آمار مؤسسه‌ی پژوهش‌های راهبردی بین‌المللی بریتانیا (British Institute of International Strategic Studies)، در سال ۲۰۱۸، هزینه‌های نظامی رسمی آمریکا ۶۴۳ میلیارد دلار بود، و در سال ۲۰۱۹ به ۷۵۰ میلیارد دلار خواهد رسید، که بیش از مجموع هزینه‌های نظامی هشت کشور بعدی فهرست قوی‌ترین کشورهای جهان است. از زمان پایان جنگ سرد اول، آمریکا در شش کشور جنگ را آغاز کرده و یا این‌که در آن شرکت کرده است: جنگ خلیج (فارس، ۱۹۹۱)، جنگ کوزوو (۱۹۹۹)، جنگ افغانستان (۲۰۰۱)، جنگ عراق (۲۰۰۳)، جنگ لیبی (۲۰۱۱)، و جنگ سوریه (۲۰۱۱).<sup>(۸۰)</sup> اعتیاد سرمایه‌داری به جنگ نشانگر ماهیت انگلی و روبه‌زوال آن است. خوی وحشی این نظام در تضاد با مدنیت است و آینده‌ی مشترک جامعه انسانی را تهدید می‌کند. این امر ثابت می‌کند که نئولیبرالیسم علت اصلی جنگ است.

سوم، همانطور که در فرمول ۱ درصد علیه ۹۹ درصد منعکس شده، ثروت و درآمد در دست طبقه‌ی خاصی از صاحبان دارایی‌های مالی متمرکز است. در مرحله‌ی نوامپریالیستی، اجتماعی‌سازی، یکپارچه‌سازی سیستم‌های اطلاعاتی، و بین‌المللی‌سازی تولید به سطوح بی‌سابقه‌ای رسیده، و توانایی انسان برای ثروت‌آفرینی چندین برابر دوران امپریالیستی قدیم شده است. باوجوداین، پیشرفت بهره‌وری که قرار است دستاوردی عادی برای بشر باشد، عمدتاً به نفع الیگارش‌ی مالی شده است. صاحب‌نظری می‌گوید که: «عمده سودها به جیب **نوابغ** دغل‌کاری مالی می‌رود.»<sup>(۸۱)</sup> برای مثال، در سال ۲۰۰۱ ثروت مالی (به استثنای حقوق املاک) که در اختیار ۱ درصد جمعیت آمریکا بود معادل چهار برابر ۸۰ درصد فقیر مردم بود. یک درصد جمعیت ۱/۹ تریلیون دلار دارایی و سهام بازار را در اختیار داشتند، که تقریباً معادل ارزش سهام ۹۹ درصد بقیه‌ی مردم بود.<sup>(۸۲)</sup>



چهارم، انحصار مانع نوآوری در فناوری می‌شود و پیشرفت آن را کند می‌کند. طمع و انگل‌مسلكی سرمایه‌ی انحصاری مالی، نگرش آن را به نوآوری در فناوری دچار تردید و دوگانگی می‌کند. سرمایه‌ی انحصاری برای حفظ جایگاه انحصاری خود به نوآوری در فناوری اتکا می‌کند، اما سودهای کلان که از جایگاه انحصاری‌اش سرچشمه می‌گیرد به معنای آن است که سرمایه‌ی انحصاری بی‌عملی خاصی در تشویق نوآوری از خود بروز می‌دهد. حتی اگر تمام کارکردهای گوشه‌های همراه در یک سال ابداع شوند، تولیدکنندگان انحصاری گوشه‌های همراه این کارکردها را به مرور ارائه خواهند کرد تا فروش خود را برای چند سال تضمین کنند. هدف این است که مصرف‌کنندگان به‌طور مدام گوشه‌های همراه دارای کارکردهای جدید را خریداری کنند تا شرکت‌ها سودهای انحصاری کلان نصیب خود کنند.

پنجم، تمایل سرمایه‌ی انحصاری و نمایندگان‌ش برای ایجاد انحطاط در جنبش توده‌ای جدی‌تر می‌شود. لنین اظهار کرده است که «در بریتانیای کبیر، تمایل امپریالیسم برای ایجاد شکاف در صف کارگران، برای تقویت فرصت‌طلبی میان آنان و ایجاد انحطاط موقتی در جنبش طبقه‌ی کارگر، خود را بسیار زودتر از پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم بروز داد.»<sup>(۸۳)</sup> نوامپریالیسم به‌بهانه‌ی فروپاشی شوروی و تغییرات عظیمی که در اروپای شرقی به‌وقوع پیوسته است، درون طبقه‌ی کارگر شکاف ایجاد می‌کند، به جنبش کارگری ضربه می‌زند و اتحادیه‌های کارگری را تضعیف می‌کند. همچنین با استفاده از سودهای انحصاری خود، حمایت افراد را می‌خرد، و نیروهای نولیبرال و فرصت‌طلب را در درون جنبش کارگری و دیگر جنبش‌های گوناگون توده‌ای می‌پرورد. نتایج چنین ترفندهایی، کاهش شدید اندازه و فعالیت اتحادیه‌ها و دیگر جنبش‌های مترقی، فروکش جنبش جهانی سوسیالیست، و تمایل آشکارتر و جدی‌تر کارگران به ستایش از نیروهای نوامپریالیسم یا مرعوب آن شدن است.

### نوامپریالیسم، سرمایه‌داری متأخر گذرا و روبه‌زوال است

بیش از یک قرن پیش، کتاب *امپریالیسم، بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری* لنین ماهیت گذرا و روبه‌زوال سرمایه‌داری انحصاری را آشکار ساخته است. اگرچه، به استثنای

تعداد اندکی از کشورها که سوسیالیسم در آن‌ها برپا شد، بیشتر جوامع سرمایه‌داری از بین نرفتند. آن‌ها در واقع به سطوح گوناگون توسعه دست یافتند، و پیشرفتشان ادامه خواهد داشت. این پدیده، پرسش بسیار مهمی را مطرح می‌کند: چگونه ماهیت گذرای سرمایه‌داری معاصر را باید با گرایش آن به انحطاط و فروپاشی را قضاوت کرد؟ اگر روش ماتریالیستی تاریخی را به کار گیریم، ماهیت گذرای نوامپریالیسم را می‌توان بر پایه دو نکته مشخص کرد. نخست، نظام نوامپریالیستی نیز مانند هر چیز دیگری در جهان، پیوسته در حال تغییر است. پدیده‌ای گذرا در تاریخ انسان است، و ابدی نیست. دوم، دلایلی بر این اعتقاد وجود دارد که نوامپریالیسم در نهایت می‌تواند به اشکال گوناگون مبارزات انقلابی به سوسیالیسم بدل شود.

در عصر نوامپریالیسم، کشورهای توسعه‌یافته‌ی سرمایه‌داری، اصلاحات مهم و متعدد فناورانه و نهادینی را تجربه کرده‌اند، که پایه‌ای برای توسعه‌ی قطعی بیشتر سرمایه‌داری مهیا کرده و مرگ آن را به تأخیر انداخته است. نرخ رشد‌ها مدام بالا و پایین می‌شود و دوره‌ی زوالی که لنین به آن اشاره کرده، تا حد زیادی تمدید شده است. این بدان دلیل است که کشورهای سرمایه‌داری تعدیلات زیادی در روابط تولید و روبنا ایجاد کرده‌اند، که شامل مقررات‌گذاری اقتصاد کلان، بهبود توزیع درآمد و تأمین اجتماعی و مسائلی از این دست می‌باشد. علی‌الخصوص تردیدی وجود ندارد که مزایای جهانی‌سازی اقتصاد برای کشورهای توسعه‌یافته‌ی سرمایه‌داری بیش از معایب آن بوده است. کشورهای قدرتمند توسعه‌یافته‌ی سرمایه‌داری، در فرایند جهانی‌سازی اقتصاد از جایگاه کاملاً مسلطی برخوردارند، که از آن طریق سودهای دریاقتی خود را به حداکثر می‌رسانند. اگرچه تمایل عمومی این کشورها به جهانی‌سازی به‌منظور توسعه‌ی بازارهای خود، مانع از این نمی‌شود که به‌خاطر بحران‌های داخلی، یا تلاش برای ضربه زدن به رقبای تجارتی خود، موقتاً دست از توسعه‌ی بازارهای خود بکشند. یکی از بررسی‌های انجام‌شده در سال ۲۰۱۹ اشاره می‌کند که «دولت ترامپ در دوسال گذشته، در پرتو بحران داخلی، روند جهانی‌سازی معکوس خود را عمیق‌تر کرده است. به اصل **اول آمریکا** پایبند است، و به اختلافات اقتصاد و تجارت بین‌المللی دامن می‌زند، در تلاش آن است تا از شر بحران داخل کشور راحت شود و آن را رد کند.»<sup>(۸۴)</sup> هدف آمریکا از اتخاذ مجموعه‌ای از اقدامات حمایت‌گرانه‌ی ضدجهانی‌سازی این است که

بحران‌ها و مسائل داخلی را که درون جهانی‌سازی اقتصاد با آنها مواجه است کاهش دهد، به‌طوری که منافع هژمونیک خود را پیش ببرد.

در این میان، هیچ تعارضی میان این حقیقت که نوامپریالیسم و سرمایه‌داری می‌توانند از این پس به حیات خود ادامه دهند و برای مدتی در انتظار توسعه‌ی بیشتر باشند، و این واقعیت که انتقال به یک فرماسیون اجتماعی برتر عملاً اجتناب‌ناپذیر است، وجود ندارد، **به شرط این‌که این جوامع به بربریت سقوط نکنند**. نویسندگان کلاسیک مارکسیست از تنظیم یک جدول زمانی برای زوال سرمایه‌داری و امپریالیسم پرهیز کردند. قضاوت علمی لنین این است که «امپریالیسم، سرمایه‌داری در حال زوال است، اما نه زوال کامل؛ سرمایه‌داری در حال احتضار است اما هنوز نمرده.»<sup>(۸۵)</sup> او پیش‌بینی کرد که سرمایه‌داری در حال احتضار به احتمال زیاد حیات خود را برای مدت مدیدی تمدید کند. همچنین، بر اساس تحلیل همه‌جانبه، نمی‌توان انکار کرد که سرمایه‌داری حتی در طول زوال خود پیشرفت خواهد کرد. لنین در بحث زوال امپریالیسم، مطرح کرد که: «اعتقاد به این‌که گرایش به زوال مانع رشد سریع سرمایه‌داری شود اشتباه است. ابدأ چنین نیست... درکل، سرمایه‌داری بسیار سریع‌تر از گذشته در حال رشد است؛ اما این رشد نه تنها به‌طور کلی هرچه بیشتر نابرابر می‌شود، نابرابری‌اش خود را به‌ویژه در زوال کشورهای که از لحاظ سرمایه‌ثروتمندترین هستند (انگلستان) خود را بروز می‌دهد.»<sup>(۸۶)</sup>

**جان بلامی فاستر** نیز تاکید کرده که «گفتن این که سرمایه‌داری نظام ناموفقی است البته به منزله این نیست که فروپاشی و تجزیه‌اش قریب‌الوقوع است. بلکه بدین معنی است که از ضرورتی تاریخی و نظامی خلاق در دوران آغازین خود، به نظامی تاریخاً غیرضروری و مخرب در قرن حاضر تبدیل شده است.»<sup>(۸۷)</sup>

تضادهای عمده‌ی سرمایه‌داری هنوز وجود دارند و در حال گسترش‌اند. به‌همین قیاس، قانون انباشت سرمایه هنوز وجود دارد و در حال گسترش است. زمانی که سرمایه‌داری انحصاری در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم در حال پیدایش بود، قانون توسعه‌ی نابرابر اقتصادی و سیاسی امپریالیسم امکان پیروزی انقلاب علیه

سرمایه‌داری را پیش از این که در نهایت در تمام دنیا گسترش یابد، در ابتدا در یک کشور یا چندین کشور به وجود آورد.

چندین دهه پس از این که **مانیفست کمونیست** اعلام کند که مرگ سرمایه‌داری اجتناب‌ناپذیر است و کتاب سرمایه اظهار کند که ناقوس مرگ مالکیت خصوصی سرمایه هر لحظه در حال به صدا درآمدن است، انقلاب اکتبر موجب ساقط شدن امپراطوری روسیه‌ی تزاری شد. بعد، حزب پرولتاریا تحت رهبری **مائو تسه تونگ** به حاکمیت **کومینتانگ** بر جامعه‌ی نیمه‌مستعمره و نیمه‌فئودالی چین پایان داد (پس از جنگ جهانی دوم، مائو چین را یک جامعه فئودال و کمپرادور انحصاری وابسته خطاب کرد). حزب کمونیست شوروی تحت رهبری **میخائیل گورباچوف** و **بوریس یلستین** آگاهانه به مارکسیسم-لنینیسم خیانت کردند، که منجر به عقب‌گرد شوروی و اروپای شرقی (به استثنای بلاروس) به سرمایه‌داری شد. این امر نشان‌دهنده‌ی پیچ و خم‌ها، چرخش‌ها، و مشکلات عمومی است که در توسعه‌ی سوسیالیسم و نظام اقتصادی آن تجربه شده است. اما نمی‌تواند ماهیت و گرایش عمومی فرایند تاریخی را تغییر دهد.

موضع چین در رابطه با مسائل مهم بین‌المللی روشن است. **دنگ ژیاوپینگ** در اکتبر ۱۹۸۴ اظهار کرد: «دو موضوع عمده در جهان وجود دارد که بسیار مهم‌اند. یکی موضوع صلح و دیگری مسئله‌ی شمال-جنوب. مسائل بسیار زیاد دیگری وجود دارند، که به اندازه‌ی این دو مسئله اهمیت بنیادین یا اهمیت جهانی و راهبردی دارند.» وی در مارس ۱۹۹۰ تکرار کرد: «در رابطه با دو موضوع عمده‌ی صلح و توسعه، موضوع صلح حل نشده است، و موضوع توسعه به مسئله‌ای غامض‌تر تبدیل شده است.»<sup>(۸۸)</sup> دنگ تاکید کرد که «صلح و توسعه» دو موضوع عمده‌ای هستند که باید حل بشوند.<sup>(۸۹)</sup>

بنابراین، براساس تحلیل ویژگی نوامپریالیسم می‌توان نتیجه گرفت که نوامپریالیسم نشان‌دهنده‌ی فاز جدیدی از انحصار بین‌المللی است که در آن سرمایه‌داری پس از عبور از مراحل سرمایه‌داری رقابتی آزاد، انحصار خصوصی عام، و انحصار دولتی به وجود می‌آید. به علاوه، نوامپریالیسم نشان‌دهنده‌ی گونه‌ی جدیدی از سرمایه‌داری انحصاری بین‌المللی، و نیز نظام جدیدی است که از طریق آن تعداد اندکی از کشورهای توسعه‌یافته بر جهان تسلط دارند و سیاست جدید هژمونی اقتصادی، سیاسی، فرهنگی

و نظامی را به کار می‌برند. اگر ما وضعیت فعلی را بر پایه نیروهای بین‌المللی عدالت و گسترش پیچ و تاب‌های مبارزه‌ی طبقاتی بین‌المللی واریسی کنیم، قرن بیست‌ویکم عصر جدیدی است که در آن طبقه‌ی کارگر و توده‌ها می‌توانند انقلاب‌های بزرگی پیش ببرند و از صلح جهانی حفاظت کنند؛ کشورهای سوسیالیستی می‌توانند کارهای عظیمی در جهت سازندگی پیش ببرند و تمدن زیست محیطی را ترویج دهند؛ و ملل مترقی برای ساختن جامعه‌ای با آینده مشترک برای نوع بشر با یکدیگر همکاری کنند، دنیایی که در آن نوامپریالیسم و سرمایه‌داری بین‌المللی راه را برای سوسیالیسم جهانی باز می‌کنند.

پیوند با منبع اصلی:

<https://monthlyreview.org/2021/05/01/five-characteristics-of-neoimperialism/>

## یادداشت‌ها

1. I. Lenin, *Selected Works: One Volume Edition* (New York: International Publishers, 1971), 232–33.
2. I. Lenin, *Collected Works*, vol. 23 (Moscow: Progress Publishers, 1964), 105.
3. John Bellamy Foster, “Late Imperialism,” *Monthly Review* 71, no. 3 (July–August 2019): 1–19.
4. United Nations Conference on Trade and Development, *World Investment Report 2013* (Geneva: United Nations, 2013).
5. United Nations Conference on Trade and Development, *World Investment Report 2018* (Geneva: United Nations, 2018).
6. Richard Dobbs et al., *Playing to Win: The New Global Competition for Corporate Profits* (New York: McKinsey & Company, 2015).
7. Karl Marx, *Wage-Labour and Capital*, in *Wage-Labour and Capital/Value, Price and Profit* (New York: International Publishers, 1935), 41.
8. ETC Group, *Breaking Bad: Big Ag Mega-Mergers in Play. Dow-DuPont in the Pocket? Next: Demonsanto?* (Val-Deville, Quebec: ETC Group, 2015).

9. Wang Shaoguang, Wang Hongchuan, and Wei Xing, "Soybean Story: How Capital Threatens Human Security" [in Chinese], *Open Times* 3 (2013).
10. Karl Marx and Frederick Engels, *The Communist Manifesto* (New York: Monthly Review Press, 1964), 7-8.
11. Lenin, *Selected Works*, 201.
12. Lenin, *Selected Works*, 190.
13. Stefania Vitali, James B. Glattfelder, and Stefano Battiston, "The Network of Global Corporate Control," *PLoS ONE* 6, no. 10 (2011): e25995.
14. Robert Brenner, *The Economics of Global Turbulence* (London: Verso, 2006).
15. Ryan Isakson, "Food and Finance: The Financial Transformation of Agro-Food Supply Chains," *Journal of Peasant Studies* 41, no. 5 (2014): 749-75.
16. William Lazonick, "Profits Without Prosperity," *Harvard Business Review* (September 2014).
17. Thomas I. Palley, "Financialization: What It Is and Why It Matters" (Levy Economics Institute, Working Paper No. 525, December 2007), 19.
18. Huang, Yiyi, "The Origin and Development of the Maximization of the Shareholder Value" [in Chinese], *New Finance Economics* 7 (2004).
19. Erdogan Bakir and Al Campbell, "Neoliberalism, the Rate of Profit and the Rate of Accumulation," *Science & Society* 74, no. 3 (2010): 323-42.
20. Lenin, *Selected Works*, 212.
21. John Bellamy Foster, Robert W. McChesney, and R. Jamil Jonna, "The Global Reserve Army of Labor and the New Imperialism," *Monthly Review* 63, no. 6 (November 2011): 3.
22. Imperialist rent is the result of the differential in the prices of labor power of equal productivity. Samir Amin, "The Surplus in Monopoly Capitalism and the Imperialist Rent," *Monthly Review* 64, no. 3 (July-August 2012): 83.
23. Cui Xuedong, "Is the Contemporary Capitalist Crisis a Minsky-Type Crisis or a Marxist Crisis?" [in Chinese], *Studies on Marxism* 9 (2018).
24. John Bellamy Foster, R. Jamil Jonna, and Brett Clark, "The Contagion of Capital," *Monthly Review* 72, no. 8 (January 2021): 9.
25. United Nations Conference on Trade and Development, *World Investment Report 2018*.
26. Cheng Enfu and Hou Weimin, "The Root of the Western Financial Crisis Lies in the Intensification of the Basic Contradiction of Capitalism" [in Chinese], *Hongqi Wengao* 7 (2018).

27. Lu Baolin, "Criticism and Reflection of the Supplyism of the 'Reagan Revolution' and 'Thatcher's New Deal': In the Perspective of the Relations between Labor and Capital of Marxist Economics" [in Chinese], *Contemporary Economic Research* 6 (2016).
28. "How Powerful Is the 'Goldman Sachs Gang' in Influencing U.S. Politics?" [in Chinese], *Global Times*, January 18, 2017.
29. Chen Jianqi, "On the Issue of the Contemporary Counter-globalization and Its Response" [in Chinese], *Science of Leadership Forum* 10 (2017); He Bingmeng, Liu Rongcang, and Liu Shucheng, *Asian Financial Crisis: Analysis and Countermeasures* [in Chinese] (Beijing: Social Sciences Academic Press, 2007), 66.
30. Yang Yunxia, "The New Demonstrations of Capitalist Intellectual Property Monopoly and its Essence" [in Chinese], *Studies on Marxism* 3 (2019).
31. Lenin, *Selected Works*, 223.
32. Lenin, *Selected Works*, 230.
33. Lv Youzhi and Zha Junhong, "The Evolution and Influence of the G7 Group after the Cold War" [in Chinese], *Chinese Journal of European Studies* 6 (2002).
34. Zbigniew Brzezinski, *The Grand Chessboard: American Primacy and Its Geostrategic Imperatives* (New York: Basic Books, 1998).
35. Li Qiqing, "Neoliberalism Against Globalization" [in Chinese], *Marxism & Reality* 5 (2003).
36. Jeffrey A. Frieden, *Global Capitalism: Its Fall and Rise in the Twentieth Century* (New York: W. W. Norton, 2007).
37. He, Liu, and Liu, *Asian Financial Crisis*, 84, 91.
38. Liu Zhenxia, "NATO's New Strategy is the Embodiment of American Hegemony," *Social Sciences Journal of Universities in Shanxi* 3 (1999).
39. Liu, "NATO's New Strategy is the Embodiment of American Hegemony."
40. "Pompeo Threatened That the United States Is Establishing a New Global Order Against China and Russia," *Guancha*, December 5, 2018.
41. Liu, "NATO's New Strategy is the Embodiment of American Hegemony."
42. Wang Yan, "Review of Research on the Index System of Cultural Soft Power" [in Chinese], *Research on Marxist Culture* 1 (2019).
43. Hao Shucui, "Making the Socialist Culture with Chinese Characteristics Blossom in the Contemporary World Cultural Garden: An Interview with Professor Wang Weiguang, Member of the Standing Committee of CPPCC, Director of the Committee on Nationalities and Religion" [in Chinese], *Research on Marxist Culture* 1 (2018).

44. "Iranian Officials Slammed Hollywood Movies and Called them 'Airfone,'" *Huanqiu*, February 3, 2012.
45. Xiao Li, "Talks of the American Politicians and Strategists on the Export of Ideology and Values" [in Chinese], *World Socialism Studies* 2 (2016).
46. Lenin, *Selected Works*, 248.
47. Cheng Enfu and Li Linan, "Marxism and Its Localized Theories in China Are the Soul and Core of Soft Power" [in Chinese], *Research on Marxist Culture* 1 (2019).
48. Cheng Enfu, "The New Era Will Accelerate the Process to Enrich People and Strengthen the Country," *Journal of the Central Institute of Socialism* 1 (2018).
49. John Bellamy Foster, Robert W. McChesney, and R. Jamil Jonna, "Monopoly and Competition in Twenty-First Century Capitalism," *Monthly Review* 62, no. 11 (2011): 1.
50. Foster, McChesney, and Jonna, "Monopoly and Competition in Twenty-First Century Capitalism," 11.
51. Li Shenming, "Finance, Technology, Culture, and Military Hegemony Are New Features of Today's Capital Empire" [in Chinese], *Hongqi Wengao* 20 (2012).
52. United Nations Conference on Trade and Development, *Trade and Development Report 2017* (Geneva: United Nations, 2017).
53. "Global 500, 2018," *Fortune*, accessed March 23, 2021.
54. Li Chong's research also shows that the rate of surplus value increased. According to his calculations, from 1982 to 2006 the variable capital of U.S. corporations increased from \$1,505.616 billion to \$6,047.461 billion, a rise of 301.66 percent. Meanwhile, surplus value increased from \$674.706 billion to \$3,615.262 billion, a rise of 435.83 percent. Li Chong, "Marx's Law of the Falling Rate of Profit: Analysis and Verification" [in Chinese], *Contemporary Economic Research* 8 (2018).
55. Lu Baolin, "Labor Squeeze and Profit Rate Recovery: A Discussion of the Neoliberal Accumulation System of Globalization and Financialization" [in Chinese], *Teaching and Research* 2 (2018).
56. Guglielmo Carchedi and Michael Roberts, "The Long Roots of the Present Crisis: Keynesians, Austerians, and Marx's Law," *World Review of Political Economy* 4, no. 1 (2013): 86–115.
57. Xie Chang'an, "Research on the Evolution of International Competition Patterns in the Age of Financial Capital" [in Chinese], *World Socialism Study* 1 (2019).
58. Facundo Alvaredo et al., *World Inequality Report 2018* (Berkeley: World Inequality Lab, 2017), 15.

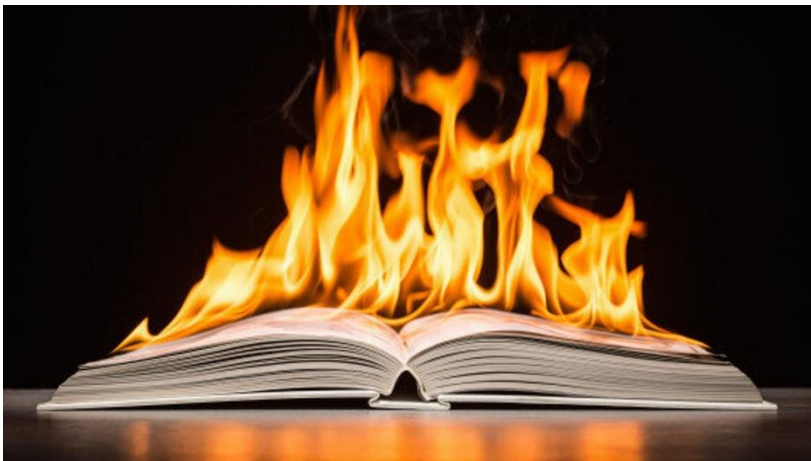


59. Wang Zhiqiang, "International Transfer of Surplus Value and the Change of the General Profit Rate: Based on the Empirical Evidence of 41 Countries" [in Chinese], *Journal of World Economy* 11 (2018).
60. "GDP Ranking," World Bank, accessed March 23, 2021.
61. Credit Suisse, *Global Wealth Report 2013* (Zurich: Credit Suisse, 2013).
62. Tom O'Connor, "China Responds to Iran Capturing 'U.S. Spies': Remember When Mike Pompeo Said CIA Lies, Cheats and Steals?," *Newsweek*, July 23, 2019.
63. To cheat is to deceive people by using false words and deeds to conceal the truth. Fraud, which is even worse, involves deceptive acts committed by deceitful means. It refers to behavior intended to create confusion and misunderstanding.
64. Matthew J. Belvedere, "Larry Summers Praises China's State Investment in Tech, Saying It Doesn't Need to Steal from US," *CNBC*, June 27, 2018.
65. Zhu Changsheng, "The Real Purpose of the West Collectively Shaming Russia Finally Surfaces" [in Chinese], *Kunlunce*, April 12, 2018.
66. Mike Pence, "Remarks by Vice President Pence to Migrant Community at the Santa Catarina Shelter," U.S. Embassy & Consulates in Brazil, June 27, 2018.
67. "Stupid to Regard One Civilization as Exceptional," *China Daily*, May 22, 2019.
68. Zhang Yang and Yuan Yuan, "To What Extent Does American Culture Affect China?" [in Chinese], *People's Tribune* 7 (2017): 131–33.
69. Zhang and Yuan, "To What Extent Does American Culture Affect China?"
70. Shen Yi, "The Debate on Principles of Global Cyberspace Governance and China's Strategic Choice" [in Chinese], *Foreign Affairs Review* 2 (2015): 65–79.
71. Yang Mingqing, "Decoding US Cyber Hegemony: the 'Victim of Cyber War' Owns 100,000 Network Soldiers" [in Chinese], *Global View*, 2015.
72. Liu Liandi, "Discussion by American Politicians and Newspapers of the Peaceful Evolution of China" [in Chinese], *International Data Information* 8 (1991).
73. Zhang and Yuan, "To What Extent Does American Culture Affect China?"
74. Ma Xiaowen, "The United States Is Unleashing an Indo-Pacific Strategy to Shape a New Orient" [in Chinese], *China Times*, June 5, 2019.
75. Xi Jinping, "President Xi's Speech on China-U.S. Ties," *China Daily*, September 22, 2015.
76. Lenin, *Selected Works*, 241.

77. Yang Duogui and Zhou Zhitian, *National Health Report I* [in Chinese] (Beijing: Science Press, 2013), 217.
78. Han Zhen “The Institutional Roots of Social Chaos in the West” [in Chinese]. *People’s Daily*, October 23, 2016.
79. Ma Yun, “Globalization Was Controlled by 6,500 Transnational Corporations in the Past.” *Tencent Financial News*, January 19, 2017.
80. Zhu Tonggen, “An Analysis of the Legitimacy of the Major Wars Launched by the United States after the Cold War: Taking the Gulf War, the Afghanistan War, and the Iraq War as Examples” [in Chinese], *Global Review* 5 (2018).
81. Lenin, *Selected Works*, 185.
82. John Bellamy Foster, “The Financialization of Capitalism.” *Monthly Review* 58, no. 11 (April 2007): 7–8.
83. Lenin, *Selected Works*, 246–47.
84. Liu Mingguo, and Yang Junjun, “Beware of the New Round and More Serious Financial Crisis: An Analysis of the Economic Situation of the US in the Post-crisis Era” [in Chinese], *Economics Study of Shanghai School* 1 (2019).
85. Lenin, *Collected Works*, vol. 23, 105.
86. Lenin, *Selected Works*, 260.
87. John Bellamy Foster, “Capitalism Has Failed—What Next?” *Monthly Review* 70, no. 9 (February 2019): 1–24.
88. Deng Xiaoping, *Collected Works of Deng Xiaoping*, vol. 3 [in Chinese] (Beijing: People’s Publishing House, 1993), 96, 353.  
Li Shenming, “An Analysis of the Age and Its Theme” [in Chinese], *Hongqi Wengao* 22 (2015).

روشنفکران:  
صاحبان «سرمایه‌ی فرهنگی»،  
مرغان عروسی و عزا

علیرضا بهتویی



## ۱. پیش درآمد

دهم آگوست ۱۹۸۵.

تابستان تاشکند گرم است و خشک.<sup>۱</sup> جوانک ۲۶ ساله‌ای، که «فهرمان» این قصه‌ی کوتاه است، از تراموا پیاده می‌شود. از یک محوطه‌ی خاکی می‌گذرد و به ساختمان‌های پنج طبقه‌ای می‌رسد که بخشی از رهبران سازمان سیاسی در تبعید (در کنار شهروندان دیگر شوروی که اکثراً کارگران کارخانه تراکتور سازی واقع در آن منطقه هستند)، در آن جا سکونت دارند. چند دقیقه‌ای زودتر از وقت قرار به مقصد رسیده است، پس در بیرون ساختمان قدم می‌زند تا وقت ورود شود. نمی‌داند که چرا فراخوانده شده است، آن هم صبح اول وقت. ولی فکر می‌کند که حتماً کار واجبی بوده که این وقت روز احضارش کرده‌اند.

وارد سومین درب ورودی می‌شود، یک طبقه بالا می‌رود و زنگ درب سمت راست را می‌زند. حالا حتی یک ثانیه هم تأخیر ندارد. آن که احضارش کرده است، ده سال از او بزرگ‌تر است و از رهبران سازمان آن‌هاست. جوانک داستان ما اما فقط یک کادر ساده‌ی سازمانی است. علی‌رغم آن که از شانزده سالگی در گوشه‌های گوناگون این سازمان کار کرده، اما رتبه‌ی بالایی ندارد.

نزدیک به یک سال و نیم بعد از مهاجرت رهبران، او هم مجبور به هجرت شده است. خیال می‌کند که در این دوره‌ی یک سال و نیمه کارنامه‌ی خوبی داشته است. گزارشی که از این دوران کارش نوشته بود، یک کتابچه شد. گمان می‌کرد که مطالب جالب و مهمی نوشته است. مدت کوتاهی پس از مهاجرت، به یک دوره‌ی آموزش تئوریک اعزام شد و در آن‌جا هم تلاش کرد که خوب کار کند و خیلی محکم (شبان‌روز) بخواند و بیاموزد، باز هم خیال می‌کرد که در آن دوره نیز خوش درخشیده است. از حق نگذریم که خیلی هم بیراه نرفته بود در این ارزیابی، چرا که خواندن و آموختن کاری بود که خوب از عهده‌اش برمی‌آمد، بهتر از هر کار دیگری. با کتاب و قلم رفاقتی دیرینه داشت، قدیمی‌تر از سابقه اش در کار سیاست.

۱. تمامی مکان‌ها، شخصیت‌ها، و رخدادهایی که در این روایت کوتاه می‌خوانید، تخیلی هستند و واقعیت ندارند. هرگونه تشابه با عناصر موجود در دنیای واقعی، تصادفی بوده و کاملاً اتفاقی است.

اکنون چند ماهی است که در شهر محل سکونت رهبران، اما در محله‌ای دیگر، که جای زندگی اعضای ساده، و نه رهبران است، زندگی می‌کند. برایش کاملاً قابل فهم است که رهبران، «تنها باید تا حد معینی با توده‌ها درآمیزند» (این را در مطلبی از نین خوانده بود). در این چند ماه هم مثل عضو حرفه‌ای سازمان سیاسی‌اش، حقوق می‌گیرد و در دفتر به کارهای مختلف از نوشتن تا صفحه‌بندی و خدمات دیگر مشغول است. سخت خوش حال است که این شانس را پیدا کرده که در کنار «رفقای رهبری»، البته با فاصله‌ی معین کار کند، از آن‌ها بیاموزد و رشد کند.

نخستین روزی که وارد این دفتر شد، از لای درب نیمه‌باز اتاقی، نیم رخ یک رفیق قدیمی را دید. به یاد آورد که یکبار از آبادان تا تهران، بی‌وقفه رانندگی کرده بود تا که او را به اجلاس رهبران برساند. چند سالی می‌گذشت که او را ندیده بود، چرا که در مسیر کار هم نبودند. اگر قدیم‌تر بود، با سروصدا، درب اتاق را یکبار باز می‌کرد و با شادمانی او را در آغوش می‌کشید. اما اکنون یاد گرفته بود که در این رفتارها باید محتاط باشد. رفیق قدیمی، اکنون سردبیر نشریه‌ی مرکزی بود و لذا در مرتبه‌ای بسیار بالا. پس در آرام بازتر کرد، سرش را درون برد و آهسته سلام کرد. سردبیر، سرش را لحظه‌ای بلند کرد، نگاهش شتابان روی او چرخید، جواب سلام‌اش را با بی‌حوصلگی داد، سرش را دوباره به پایین انداخت، چشم‌اش از نو به متنی که می‌نوشت بازگشت و غرق در مطالعه شد. جوانک به سرعت دریافت که مزاحم است، رفیق سردبیر بی‌شبهه مشغول نگارش متنی بسیار مهم بود. از خجالت سرخ شد، به سرعت و زیر لب خداحافظی گفت. جوابی نگرفت، درب اتاق را بست، راهش را کشید و رفت. اکنون می‌فهمید که فاصله‌ها بسیار دورتر از آنی است که در گذشته در ایران بود. اکنون روزگار، روزگار دیگری بود. باید قوانین تازه‌ی روابط در این‌جا را بهتر می‌آموخت. اگر در ایران آزاد بود که اگر دلش می‌خواست که کار دیگری بکند و یا اصلاً سر خر را به مسیر دیگری کج کند، تصمیم بگیرد و برود، می‌رفت، چرا که افسارش را در دست خویش داشت. این‌جا اما قصه به کلی جور دیگری بود. در این چند ماه فهمیده بود که در این‌جا، نباید دست از پا خطا کند، چرا که تمام زندگی و سرنوشت‌اش، با تصمیم‌های بالایی‌ها می‌تواند، از این رو به آن رو شود.



«رفیق رهبری» که امروز او را فراخوانده بود، سرش را از درب منزل بیرون می‌آورد. مثل همیشه اخمو و بد اخلاق است، صبح‌های زود، بدتر از هر وقت روز. وقتی از او احوال‌پرسی کنی، به‌طور معمول پاسخ می‌دهد؛ «کار سازمان مرا فرسوده کرده است.» می‌گویند: بیا تو و می‌پرسد: چایی می‌خوری؟

بی آن که منتظر جواب باشد، از قوری روی گاز، یک لیوان چای جوشیده‌ی قهوه‌ای‌رنگ به دستش می‌دهد. جوانک روی صندلی چوبی آشپزخانه می‌نشیند. منتظر است تا آن دیگری هم برای خودش چایی بریزد بعد شروع کند. رفیق رهبری، اما ایستاده است. بدون آن که به او نگاه کند، مثل همیشه به نقطه‌ی دیگری در اتاق خیره می‌شود و شروع به صحبت می‌کند.

- من خیلی وقت ندارم و باید خودم را به جلسه‌ی دیگری برسانم. پس بی‌مقدمه می‌روم سر اصل مطلب. دیروز، جلسه‌ی هیأت سیاسی داشتیم. تصمیم گرفتیم که تو دیگر به شکل حرفه‌ای برای سازمان و در دفتر مرکزی کار نکنی و به دنبال کار کارگری در کارخانه‌ی محله‌ی خودتان بگردی.

لیوان چای در دست جوانک در حال لغزیدن است، به‌سرعت با دست چپ زیر آن را می‌گیرد و روی میز کنار دست می‌گذارد. احساس می‌کند گلوش از خشکی به سوزش افتاده، به‌زحمت آب دهانش را قورت می‌دهد و گوش می‌کند که کلمه‌ای را هم از دست ندهد.

- راستش را بخواهی تو به درد این کار، لاقل در شرایط امروز، نمی‌خوری. تو نگاه کن به زندان‌ها، ببین کی‌ها شکستند و خیانت کردند و کی‌ها مقاومت کردند و سرپا ماندند. دسته‌ی اول، روشنفکرها بودند، کتاب‌خوان‌ها، اهل حرف. دسته‌ی دوم، با خصلت‌های انقلابی بودند، در کوره‌ی زندگی آب‌دیده شده بودند، مثل فولاد. تو بیشتر شبیه دسته اولی‌ها هستی، روشنفکرها. پس به‌درد کار حرفه‌ای انقلابی نمی‌خوری، لاقل الان. خصلت‌های لازم برای این کار را نداری. ممکن است که خوب می‌خوانی یا می‌نویسی ولی این‌ها برای انقلابی بودن و حرفه‌ای شدن کافی نیست. به کارخانه که بروی و کار کنی، پخته می‌شوی و باری آبی. برای آن که حرف ما را بفهمی، به لحظه‌ای

فکر کن که تنهایی و مسؤولیت آدم‌های زیادی برعهده‌ی توست، من فکر نمی‌کنم که تو ظرفیت تصمیم‌گیری در لحظه‌های سخت را داشته باشی. به جای تو، تصمیم گرفته‌ایم که رفیق دیگری که به‌تازگی از باکو آمده، پیشینه‌ی طبقه‌ی کارگر دارد و مسؤولیت سه فرزند را دارد، حرفه‌ای کنیم و در دفتر مرکزی به کار بگیریم.

جوانک احساس می‌کرد که زمین زیر پاهایش داغ شده است، سرش گیج می‌رفت، از دیروز تا به امروز چه شده بود که به غضب الهی دچار شده است. مگر در ایران، در شرایط سخت مسئول نبود و تصمیم درست نگرفته بود؟ سعی می‌کرد به حرفه‌های «رفیق رهبری» با دقت گوش کند، اما حواس‌اش جای دیگری بود. به گفتگوی می‌اندیشید که دو روز پیش با همسر یکی دیگر از رهبران، که از دوستان قدیمی‌اش بود، داشت: «گفته‌اند که تو روت زیاد است و مرزهایت را نمی‌شناسی، به جای مسئول مستقیم‌ات به افراد بالاتر که سابق بر این دوستان هم‌بندت در زندان بودند، رجوع می‌کنی. گفته‌اند که زیادی شوخی می‌کنی و مسائل جدی را با طنز قاطی می‌کنی و به ریش این و آن می‌خندی. در این مورد قبلاً هم تذکر گرفته بودی. خیال می‌کنی چون چهار تا کتاب خوانده‌ای می‌توانی در مورد همه‌ی مسائل خطیر و مهم هم اظهار نظر کنی. گفته‌اند مثل روشنفکران بی‌بندوباری هستی که اتوریت‌های سازمانی و سلسله‌مراتب را زیر سؤال می‌بری». توصیه‌ی دوست قدیمی‌اش این بود که باید بیشتر محتاط و مراقب رفتارش باشد. اما ظاهراً این تذکر را خیلی دیر دریافت کرده بود. وقتی که دیگر کاسه‌ی صبر رفقای رهبری از ولنگاری‌های روشنفکرانه‌ی او لبریز شده بود.

«رفیق رهبری» هم‌چنان به تک‌گویی‌اش ادامه می‌دهد: ما در این روزهای آینده تو را خوب زیر نظر داریم، حواس‌مان جمع است که تو با این تصمیم سازمان چگونه برخورد می‌کنی، در خودت فرومی‌روی و کارهای دیگر سازمانی که به تو رجوع داده می‌شود را روی زمین می‌گذاری و یا با خوش‌رویی، حکمی که به تو تکلیف شده را پذیرا می‌شوی، و وظایفات را به‌خوبی انجام می‌دهی. این هم یک امتحان است که باید از پس آن برآمد.

جوانک داستان نمی‌فهمد که کی و چگونه از «رفیق رهبری» تشکر و خداحافظی کرده و از منزل او بیرون زده است. فقط در هوای بیرون خانه است، احساس می‌کند

باید گوشه‌ای را پیدا کند و آنچه را در دل آشوب زده‌اش در جنب و جوش است بالا بیاورد. بخت با اوست که پشت ساختمان مسکونی، خلوت است و بی‌سرخر می‌تواند، چند دقیقه‌ای بنشیند و دل و روده را خالی کند. چشم‌هایش از فشار تهوع و شاید اندوه، پر از اشک‌اند. با سرآستین‌اش، چشم‌های خیس و بعد عرق روی پیشانی را پاک می‌کند، انگار تمام بدنش از تب، مثل کوره، می‌سوزد. احساس می‌کند که زنده‌زنده او را سوزنده‌اند و بعد خاکستراش را در چاه توالت خالی کرده‌اند و سیفون را هم کشیده‌اند. توی چشم‌اش نگاه کرده‌اند و گفته‌اند، «خائن بالقوه».

ولی باید برخاست. رفتار اکنون هم یک امتحان است، باید لبخند بزند و از تصمیم‌های مفید برای خودش و سازمان استقبال کند. به راه می‌افتاد و در همان مسیر خاکی به طرف تراموا حرکت می‌کند، پاهایش سنگین‌اند انگار وزنه‌ای به آنها آویزان است. پنج دقیقه‌ای که می‌رود، کسی را می‌بیند که از پشت شبیه یکی دیگر از رفقای رهبری است، قدم‌ها را تند می‌کند. با این یکی در سال‌های دور، وقتی که خیلی جوان‌تر و در زندان بود، یک سالی هم‌بند و هم‌زنجیر بودند. فکر می‌کند که شاید این دیگری، با او همدردی کند و بگوید که تمام این ماجرا شوخی بوده است. چند لحظه بعد نفس‌زنان به او می‌رسد. حالا شانه‌به‌شانه‌ی رفیق قدیمی راه می‌رود. با ذوق سلام می‌کند. مثل این که برادر بزرگ‌ترش را دیده و می‌خواهد شکایت کند که در محله‌ی غربی، کتک‌اش زده‌اند و کمک می‌خواهد که ضاربین را ادب کنند. به سرعت شرح ملاقات را می‌گوید. آن دیگری با سردی و بی‌علاقه گوش می‌کند، حواس‌اش جای دیگری است. بعدتر تعریف می‌کند که عازم مسکو است برای ملاقاتی مهم. این‌جا بوده که برای سفرش یک پالتو بخرد، بعد شمرده و با طمأنینه ادامه می‌دهد:

- بله در جریان هستیم. اراده‌ی هیأت سیاسی بر این قرار گرفته که شما در کارخانه به کار مشغول شوید. این تصمیم به دو دلیل برایت خوب است، هم برای وضع مالی‌ات که دو برابر حقوق خواهی گرفت در کارخانه و هم برای این که زندگی را به‌طور واقعی تجربه کنی و بار بیایی. تجارب عینی زندگی از آموخته‌های ذهنی که در کتاب‌ها خوانده‌ای، بسیار آموزنده‌ترند.

حرف‌های دیگر هم می‌زند، از سفرش و قصه‌های دیگر. اما این دیگری، گوش نمی‌کند. با خودش خلوت کرده. سؤال بزرگ این است که کجای کارش ایراد داشته



است که سزاوار چنین رفتاری است. پاسخی ندارد جز این که حتماً، گیری در کارش بوده که «روشنفکر بالقوه خائن» تلقی شده است، وگرنه رفقا اشتباه نمی‌کنند. صدای «رفیق» اولی در گوشش زنگ می‌زند: «ما در این روزهای آینده تو را خوب زیر نظر داریم».

جوانک قصه، هم‌چنان مغضوب می‌ماند. همان همسر یکی دیگر از رهبران که از دوستان قدیمی‌اش بود، چند ماه بعد به او می‌گوید: اوضاع تو اصلاً خوب نیست. ببین در نشست بزرگ «پلنوم وسیع» که بسیاری از هم‌رده‌های تو را هم دعوت کردند، نام تو حتی در میان افراد ذخیره هم نیست. این نشانه‌ی آن است که هنوز از سرمای از نظر افتادگی بیرون نیامده‌ای، پس مراقب رفتارت باش.

\*\*\*

راوی این حکایت از سرنوشت هیچ یک از آدم‌های این داستان خبری ندارد، الا یک نفر. آن که جای او را گرفت. همانی که پیشینه‌ی طبقه‌ی کارگری داشت، همانی که به جای او حرفه‌ای شد و در دفتر مرکزی کار گرفت. او بعدتر به صف سپینه‌چاکان شاهزاده رضا پهلوی پیوست و در سخنرانی‌های مختلف، بالا و پایین هر آنچه که در گذشته کرده بودند را به فحش کشید. مدعی است که آنها در مخالفت با سلطنت، به کشور و سرنوشت آن خیانت کرده‌اند.

## ۲. تعریف مفهوم روشنفکر

توافق عمومی بر آن است که کلمه‌ی روشنفکر برای نخستین بار در اروپای غربی، در اواخر قرن نوزدهم، به گروهی اطلاق شد که در قضیه‌ی دریفوس در فرانسه به میدان آمدند. نویسندگانی چون امیل زولا، آندره ژید، مارسل پروست و آنتول فرانس به دفاع از آلفرد دریفوس، افسر یهودی تبار کشور که بی‌گناه به جرم جاسوسی به زندان و تبعید محکوم شده بود، برخاستند و برای آزادی او در برابر تصمیم ارتش، دولت و دستگاه قضایی کشور ایستادند (Eyal and Buchholz 2010).

مفهوم ساده‌ی «روشنفکر» در جامعه‌شناسی (هنگامی که بحث بر سر تفکیک طبقات و گروه‌های اجتماعی گوناگون است) به آن‌هایی اطلاق می‌شود که از طریق کار فکری و ذهنی (mental) امرار معاش می‌کنند. بیان دیگر آن که این‌ها صاحبان «سرمایه‌ی فرهنگی» (cultural capital) هستند و با این سرمایه‌شان گذران زندگی می‌کنند. برای مقایسه، در این مفهوم ساده‌ی جامعه‌شناسانه می‌توان به گروه دیگری اشاره کرد. آنهایی که به کار یدی (manual) مشغول هستند، با کار یدی پول در می‌آورند و زندگی می‌کنند. پس در این مفهوم ساده، روشنفکران در وهله‌ی اول با موقعیت‌شان در تقسیم کار اجتماعی است که تعریف می‌شوند. به تعریف ادوارد سعید هم (Said 1994): هر آن کس که امروزه در هر زمینه‌ای در ارتباط با خلق و اشاعه‌ی دانش کار می‌کند، روشنفکر است.

اما در یک مفهوم وسیع‌تر (در تعریف از روشنفکر به‌مثابه پدیده‌ای ظهور یافته پس از دوره‌ی روشنگری و محصول مدرنیته)، ظهور «روشنفکران» تنها به گسترش چشمگیر فرصت برای کارهای فکری در قرن نوزدهم در بازار کار اروپای غربی، مربوط نبود. جدا از این، الگوی توسعه‌ای در این بخش از دنیا چنان پیش رفت که استقلال حوزه‌هایی مثل دانشگاه، هنر و ادبیات و سپس ژورنالیسم از نهادهایی که قبلاً به آنها وابسته بود (مانند کلیسا و دولت و یا اشراف)، را تأمین و تضمین می‌کرد. با این استقلال نسبی، میدان‌های تازه‌ای در صحنه‌ی جامعه شکل گرفت. روشنفکران قادر شدند که به‌مثابه نیرویی نسبتاً مستقل در حیات سیاسی اجتماعی این جوامع، حاضر شوند و دخالت فعال کنند.<sup>۱</sup>

در این مفهوم وسیع‌تر کلمه است که کارل مانهایم (Karl Mannheim)، سوسیال دمکرات تبعیدی مجارستانی، در سال ۱۹۳۲ نوشت: واقعیت قاطع دوران مدرن (در مقایسه با دوره‌ی قرون وسطی)، این است که انحصار تعریف و تفسیر جهان و زندگی از دست کلیسا و روحانیون وابسته به‌در آمد. رقیب آن‌ها قشر بافرهنگ و مستقل روشنفکران شدند. در مقابل کشیش‌ها، که یک قشر بسته و کاملاً سازمان‌یافته بودند،

<sup>۱</sup>. برای یک بحث مفصل‌تر از تعریف روشنفکر، نگاه کنید به «کار روشنفکری» نوشته بابک احمدی، ۱۳۹۹، نشر مرکز تهران

روشنفکران، آزادمنش و بدون وابستگی، به صحنه‌ی جامعه وارد شدند (Mannheim 1993). به این توصیف مانهایم در مورد روشنفکران، (یعنی «استقلال نسبی» و عدم وابستگی آنان) در ادامه‌ی مطلب، بازهم برمی‌گردم.

اما موقعیت روشنفکران در اروپای شرقی قدری متفاوت بود، به این دلیل که تقسیم حوزه‌های گوناگون زندگی اجتماعی مثل اروپای غربی پیش نرفته بود و دولت‌های استبدادی، فرصت زیادی برای نفس کشیدن به سازمان‌های جامعه‌ی مدنی و آزادی و استقلال دانشگاهیان، هنرمندان، نویسندگان و روزنامه نگاران نمی‌داند. از این رو قابل فهم بود که ماکسیم گورکی در ۱۹۰۲ نوشته بود: «یک نویسنده‌ی روسی هرگز نمی‌تواند رابطه دوستانه‌ای با دولت در روسیه داشته باشد». لذا قابل فهم بود که روشنفکران روسی در اواخر قرن نوزدهم به‌طور فزاینده‌ای، در مخالفت با سیستم استبداد سیاسی، نسبت به عقب‌ماندگی، خشونت و جهل در جامعه، موضعی به شدت انتقادی داشتند. روشنفکران در اروپای شرقی (که intelligentsia خوانده می‌شدند) موقعیت منحصر به فردی داشتند. آنها وظیفه‌ی خود را دفاع و حفظ ارزش‌های فرهنگی و اخلاقی جامعه در برابر قانون شکنی و ظلم حکومت می‌دانستند. لذا وقتی ساده‌ترین خواست‌های آنان با سدّ استبداد مواجه می‌شد، به سرعت به مبارزه‌ی سیاسی و مخالفت با حکومت کشیده می‌شدند.

در پایان این تعریف، بازهم اشاره‌ای به نوشته ادوارد سعید می‌کنم، که نوشت: «هیچ انقلاب بزرگی در تاریخ مدرن، بدون حضور روشنفکران رخ نداده است. به‌طور متقابل، هیچ جریان ضدانقلابی بزرگ هم بدون روشنفکران وجود نداشته است. روشنفکران پدران، مادران و فرزندان جنبش‌های اجتماعی بوده‌اند». سعید در ادامه، بر متن و زمینه‌ای که روشنفکر در آن کار و زندگی می‌کند (تنوع ملی، مذهبی و حتی قاره‌ای)، می‌پردازد: «روشنفکران فرانسوی از نظر سبک کار و تاریخ شان کاملاً با همتایان چینی خود متفاوت هستند... روشنفکران آفریقایی یا روشنفکران عرب هم، هر کدام در زمینه‌ی تاریخی بسیار معینی فعالیت می‌کنند، با مشکلات، بیماری‌ها، پیروزی‌ها و شکست‌های خاص خود. به علاوه، هر روشنفکری در یک حوزه‌ی زبانی خاص متولد می‌شود و باید با

آن زبان (با امکانات و محدودیت‌های‌اش) به‌مثابه وسیله‌ی اصلی فعالیت فکری، کار کند.»

### ۳. محافظه‌کاران، راست‌های افراطی و روشنفکران

تحقیر روشنفکران به‌مثابه خائن، احمق و هرج‌ومرج‌طلب از سوی نیروهای محافظه‌کار راست‌گرا (conservatist)، کاملاً قابل‌فهم است. چرا که محافظه‌کاران، طرفداران حفظ نظم موجود هستند و به همین دلیل به شدت علیه کار روشنفکری هستند، که سنت‌ها و سلسله‌مراتب موجود جامعه را زیر سؤال می‌برند (Bobbio 1996). به این دلیل است که ادmond برک (Edmund Burke) - که از او به‌عنوان پایه‌گذار محافظه‌کاری مدرن یاد می‌شود - انقلابیون فرانسه را به‌خاطر تمایل آنها برای پیروی از آموزه‌های روشنفکران و فلاسفه مورد انتقاد قرار می‌داد، زیرا آنان «با هرج‌ومرج مدنی و نظامی، قانون اساسی برای فرانسه تدوین کردند». دویست سال بعد مارگارت تاچر هم در همین راستا، در کتاب خاطرات‌اش انقلاب فرانسه را به شرح زیر توصیف کرد: «تلاشی خیال‌بافانه (Utopian) برای براندازی نظم سنتی... به نام ایده‌های انتزاعی، که توسط روشنفکران پوچ‌اندیش و احمق تدوین شده بود» (Thatcher 1993).

البته پس از انقلاب فرانسه، راست محافظه‌کار تلاش کرد که به‌جای برخورد مقابله‌گرانه، لااقل بخشی از روشنفکران را رام، اهلی و در خدمت خویش در آورد. اگرچه روحیه‌ی قبلی دشمنی با روشنفکر به‌مثابه مخالفان و حتی دشمنان سنت‌های دیرمان جامعه (از مذهب تا سلسله‌مراتب و اخلاق) در میان آنها باقی ماند.

این روحیه‌ی دشمنی و تحقیر روشنفکران، در راست افراطی (مثل فاشیست‌ها و بنیادگرایان مذهبی) پررنگ‌تر است. همان طوری که اومبرتو اکو (Umberto Eco) در مقاله‌ی معروفش Ur-Fascism نوشته، دشمنی و سوءظن نسبت به روشنفکران «همواره نشانه‌ی بارز رژیم‌های فاشیستی و شبه‌فاشیستی است» (Eco 1995). اظهارات توهین‌آمیز گوبلز (Goebbels) درباره‌ی «کله تخم‌مرغی‌ها» یعنی همانا «روشنفکران که جملگی منحط هستند» و نیز زندان و قتل سیستماتیک روشنفکران در چنین حکومت‌هایی نشانه‌های این روحیه است.

اما چرا بخشی از چپ‌ها (که در صدد تغییر سنت‌ها و ساختارها و نیز سلسله‌مراتب اجتماعی هستند)، به دشمنی و تحقیر روشنفکران می‌پردازند؟

#### ۴. چپ‌ها و روشنفکران

##### الف. لنین و تروتسکی

برای توضیح مواضع چپ در برابر روشنفکران، اجازه بدهید کمی به عقب برگردیم. مارکسیسم از بدو تولد درگیر یک کشاکش بوده است. از یک سو، بر رهایی پرولتاریا به دست خودش، به‌عنوان شرط ضروری انقلاب پیروزمند سوسیالیستی تأکید کرده است. از سوی دیگر، تئوری علمی اجتماعی به‌عنوان عاملی ضروری در مبارزه در راه جامعه‌ی نوین در نظر گرفته شده است. اما این تئوری در واقع امر، توسط اعضای طبقه‌ی کارگر تبیین نشده است. شاید شناخته‌شده‌ترین «راه‌حل» این کشاکش را بتوان در نوشته‌های لنین یافت.

سوسیالیست‌های روسیه هم مثل دیگر سوسیالیست‌ها در سال‌های دهه‌ی ۱۸۹۰ بر آن بودند که کارگران در بستر شرایط زندگی روزمره، از منافع اقتصادی و سیاسی خود آگاه می‌شوند و از دانش و ابتکار خود برای مبارزه استفاده می‌کنند. اما لنین بدون آن که اهمیت مبارزه برای خواسته‌های اقتصادی را نادیده بگیرد، تأکید داشت که مبارزه‌ی سندیکایی تنها یکی از جنبه‌های مبارزه‌ی سوسیال‌دموکراسی است و کارگران تنها در صورتی می‌توانند پیشرفت قابل‌ملاحظه‌ای در زندگی و مبارزه داشته باشند که نظم سیاسی به‌طور بنیادین از استبداد به دموکراسی تبدیل شود. به گمان او مهم‌ترین حقوق و آزادی‌های بیان و تشکل، تنها از طریق مبارزه‌ی سیاسی به دست می‌آید که در آن قدرت دولت از تزار گرفته شده و در اختیار مردم قرار می‌گیرد. اما از دیدگاه لنین، کارگران اگر به حال خود رها شوند، هرگز نمی‌توانند از سطح آگاهی سندیکایی (که از طریق مبارزه برای منافع اقتصادی حاصل می‌شود)، فراتر بروند... تنها روشنفکران انقلابی‌اند که می‌توانند از بیرون به طبقه‌ی کارگر آگاهی سیاسی بدهند. بنابراین وظیفه‌ی حزب انقلابی سوسیال‌دموکراسی در روسیه این است که مبارزه‌ی اقتصادی را با مبارزه‌ی سیاسی پیوند دهند. به این ترتیب، نقش انقلابیون حرفه‌ای

تمام وقت حزب (که تحت نظارت کمیته‌ی مرکزی حزب کنترل و هدایت می‌شود)، سازماندهی فعالیت‌های کارگران در راه رسیدن به هدف نهایی یعنی سوسیالیسم است (Lenin [1902] 1935). همین نظریه‌ی لنین بود که مرکزی‌ترین نقطه‌ی درگیری وی با تروتسکی بود و عامل جدایی بلشویک - منشویک شد. در کنگره‌ی دوم حزب سوسیال‌دموکرات روسیه (در سال ۱۹۰۳)، تروتسکی، مارتف و عده‌ی دیگری از اعضای حزب (منشویک‌ها) به مخالفت با ایده‌های لنین درباره‌ی کارگران، روشنفکران و حزب متشکل از انقلابیون حرفه‌ای برخاستند.

لنین در پاسخ به انتقاد منشویک‌ها در مخالفت با ساختار سلسله‌مراتبی (hierarchical) حزب انقلابیون حرفه‌ای پیشرو، نوشت که مدعیات این منتقدین فرصت‌طلب، ویژگی‌های آنان به‌مثابه روشنفکر بورژوازمسلک را نشان می‌دهند. زیرا این دقیقاً روشنفکران بورژوازی هستند که برای آزادی‌های فردی خود بیش از هر چیز دیگر ارزش قائل‌اند. روشنفکر بورژوازی نمی‌تواند تسلیم انضباط پرولتری شود و کارگران حق دارند که به آنها بی‌اعتماد باشند (Lenin 1904). روشنفکران بورژوازی به دلیل تزلزل و تردیدهای شان، به خاطر بی‌بندوباری‌شان، به دلیل ترجیح دادن یک شکل آنارشیستی از سازمان حزبی، در برابر انضباط آهنین حزبی می‌ایستند. زیرا برای آنها، آزادی نظرات هر فرد بر دیسیپلین جمعی منضبط ارجحیت دارد. این تنها حزب پیشتاز انقلابی، متمرکز و سازماندهی شده است که می‌تواند کارگران را به آگاهی سوسیال‌دموکراتیک برساند، راه را برای رهبری پرولتاریا هموار نماید و پیروزی سیاسی را سازماندهی کند. (Lenin 1904).

از دیدگاه ایان تچر (Thatcher 2007) یکی از نخستین و جدی‌ترین منتقدان لنین، رزا لوکزامبورگ بود که نظریه‌ی سازمان حزبی لنینی را نمایانگر نوعی سانترالیسم افراطی تلقی می‌کرد. استدلال لوکزامبورگ این بود که چنین سانترالیسمی تهدید بزرگی برای جنبش پرولتری هنوز شکل نگرفته‌ای بود، که سر نوشت‌اش به دست تعداد انگشت شماری از اعضای حرفه‌ای حزب بیفتد. از دیدگاه تچر، تروتسکی هم، بر آن بود که تجربه‌ی مشخص کارگران در دفاع از منافع خویش، درس‌های سختی که در مکتب مبارزات سندیکایی - سیاسی می‌آموزند، پیروزی‌ها و شکست‌های‌شان در این مسیر، آنان را به ضرورت سوسیالیسم متقاعد می‌کند و به آنها اعتماد به نفس می‌دهد. در این

چارچوب و به نظر لوکزامبورگ و تروتسکی، وظیفه‌ی اصلی روشنفکران سوسیال‌دموکرات این بود که به کارگران در این مسیر کمک کنند: با آموزش به کارگران مدد برسانند تا آنها خودشان قادر به پیدا کردن راه‌حل‌های مؤثر در محیط بشوند. شعارهای کارگران را به طرق مختلف نوشتاری و گفتاری پخش کنند، به آنان در مذاکره با کارفرما، مشورت‌های حقوقی و در گفتگو با دیگر نیروهای سیاسی، کمک فکری بدهند. روشنفکران باید اطمینان حاصل کنند که ایده‌هایی را که توسط خود کارگران توسعه یافته، و برآمده از تجربه‌ی مشخص آنها است، مورد حمایت قرار دهند.

تروتسکی در کتاب «وظیفه‌ی اجتماعی ما»، لنین را متهم به جان‌شین‌سازیگری (substitutionism) می‌کرد. به این معنا که ابتدا حزب را جایگزین پرولتاریا می‌کند. سپس، سازمان حزبی جان‌شین حزب می‌شود و در قدم بعدی، کمیته‌ی مرکزی و رهبری را جایگزین سازمان حزبی می‌کند و سرآخر، دیکتاتور را جایگزین کمیته‌ی مرکزی. از نظر تروتسکی مسئله‌ی مرکزی لنین همانا ایجاد یک کمیته‌ی مرکزی ناب و بدون آرایش به لحاظ ایدئولوژیک بود که از یک‌سو به پاکسازی «فرصت‌طلب‌های متخاصم» اقدام کند، و از سوی دیگر با گماشتن هسته‌ای از انقلابیون حرفه‌ای، حرف‌گوش‌کن و فداکار در موقعیت‌های کلیدی، کارهای عملی حزب را پیش ببرد. تروتسکی استدلال می‌کرد که ایده‌ی لنینی حزب، شیوه و راهی درست برای ایجاد گروهی از مبارزان خوش‌فکر، خلاق و پرانرژی نیست. حزب لنینی، تنها ربات‌هایی (robot) را تربیت می‌کرد که دستورات رهبری را اجرا کنند، «این درست همان کاری است که در کارخانه، کارفرما می‌خواهد با کارگران بکند، یعنی تبدیل آنان به آدم‌های ماشین‌وار. همانطور که مبارزه‌ی ما وقتی موفق‌تر و قوی‌تر می‌شود که کارگران هرچه بیشتر خودشان بتوانند سیاست صحیح و مؤثر در هر محل کار را پیش ببرند، حزب ما نیز وقتی قوی‌تر می‌شود که اعضای آن هرچه بیشتر از تفکر مستقل برخوردار باشند. این چنین است که یک حزب سوسیال‌دموکراتیک پرجنب‌وجوش می‌تواند با یک طبقه‌ی کارگر خودمختار و فعال ارتباط برقرار کند» (Trotsky 1904).

اختلاف نظرهای تئوریک میان لنین و تروتسکی در مورد رابطه بین روشنفکران و حزب از یک سو و بین حزب و کارگران از سوی دیگر در حوادث سال‌های ۱۹۰۵ و

۱۹۱۷ به بوته‌ی آزمایش عملی سپرده شد. مطالعه‌ی دانشگاهی موجود در این زمینه حکایت از آن می‌کنند که این کارگران بودند که در جنبش سوسیالیستی در این سال‌ها در داخل کشور تسلط داشتند. این رهبران، عمدتاً کارگران ماهر، مرد، باسواد و مشغول به کار در صنایع سنگین شهرهای بزرگ روسیه بودند. آنها مفتخر بودند که خود را پیشرو طبقه‌ی کارگر بدانند و از موقعیت، اعتبار و استقلال خود دفاع کنند. در یکی از مفصل‌ترین گزارش‌های کارگران و انقلابیون سن‌پترزبورگ در این دوره، روبرت مک کین (تاریخ‌دان اسکاتلندی) می‌نویسد؛ کارگران مشتاق بودند کنترل خواسته‌های خود را حفظ کنند. این تحرک کارگری، بیش آن که با توصیه و رهبری انقلابیون حرفه‌ای باشد، حاصل شرایط کاری روزمره‌ی کارگران بود. وی تأکید دارد که انتشار «ایسکرا» نه منظم بود و نه مؤثر. فعالین کارگری می‌گفتند که در عین حال، روش‌های «انشعابی» لنینی کارگران را گیج کرده و آنان ترجیح می‌دادند که سوسیال‌دموکرات‌ها به جای دعوا و برچسب‌زنی در مهاجرت، برای تلاش در راه هدف مشترک، متحد شوند (McKean 1990). جفری سواين (Geoffrey Swain) هم با تأیید این نظر می‌نویسد که مجموعه‌ای از کارگران ماهر که مرد بودند، در داخل کشور جنبش سوسیالیستی را در این سال‌ها رهبری می‌کردند (Swain 1983).

## ب. استالین

انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷ روشنفکران (intelligentsia) روسیه را در برابر یک ناسازه‌ی (paradox) جدی قرار داد. اینان که عادت داشتند خود را پیشرفته‌ترین بخش ملت بدانند، گیج شده بودند. روندی که خود آنها (با اقدامات و نوشته‌های‌شان) در ایجاد آن کمک بسیار کرده بودند (انقلاب ۱۹۱۷ و روندهای پس از آن)، در واقعیت آنی نبود که تصورش را داشتند. محدودیت‌های آزادی اندیشه توسط دولت بلشویک‌ها، بحران اعتماد و نوعی سرگستگی به وجود آورده بود.<sup>۱</sup> روشنفکران باید به بررسی مجدد نقش خود و جستجوی هویت در این وضعیت تازه می‌پرداختند. تنها تعداد انگشت‌شماری از آنان از انقلاب اکتبر استقبال بی‌قیدوشرط و غیرانتقادی کردند. به این دلیل بود که لنین

۱. مقایسه کنید با موقعیت روشنفکران ایرانی پس از انقلاب ۱۳۵۷



روشنفکران را نه مغز ملت بلکه مدفوع آن نامید (Koenker and Bachman 1997, Page 229). همانطور که یک مورخ اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۷۵، در کتاب «انقلاب بزرگ اکتبر و روشنفکران»، شکایت کرده: «بسیاری از روشنفکران در سال‌های بعد از انقلاب اکتبر دچار بدبینی عمیقی شده بودند. این‌ها سقوط حکومت بورژوازی (طبقه‌ای که به نظر آنها تنها حامل فرهنگ بود) را به‌عنوان مرگ فرهنگ به‌طور کلی تلقی کردند». گروهی از اینان تبعید را انتخاب کردند و بسیاری دیگر پس از تجمع روشنفکران در سال ۱۹۲۲، از کشور اخراج شدند (Fedūkin 1975).

پس از این اشاره کوتاه در مورد وضعیت ناسازوار (paradoxical) روشنفکران پس از انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷، باید این نکته را هم اضافه کرد که رژیم سیاسی پس از انقلاب اکتبر، به خدمات «متخصصان سابق» به‌ویژه تکنوکرات‌ها و بوروکرات‌ها برای گرداندن چرخ جامعه نیاز داشت. لذا تلاش کرد که لااقل تا دوره‌ی معینی آنها را تحمل کند تا فرصت پیدا کند و کادرهای متخصص خودی (مکتبی) را تربیت کند. این تساهل موقت، فضای آزادی را به وجود آورد که در دهه‌ی ۱۹۲۰، به روشنفکران و نخبگان کشور در بسیاری از زمینه‌های علمی، هنری و اجتماعی میدان داد تا به تولیدات ارزنده‌ای بپردازند. اما سازش حزب کمونیست اتحاد شوروی با «روشنفکران بورژوایی» به‌زودی پایان یافت. در پایان رمان معروف بوریس پاسترناک، دکتر ژیاگو، بر اثر خفگی در تراموایی در مسکو در سال ۱۹۲۹ می‌میرد. این به‌وضوح نماد مرگ «روشنفکران قدیمی» به‌طور کلی است. به جای این گروه، اینک استالین‌یسم ده‌ها هزار نفر از «روشنفکران جدید و متعهد» را برای اداره دولت، تربیت کرده و به خدمت می‌گیرد. همانطور که استالین در سال ۱۹۲۸ در کنگره‌ی هشتم کامسامول بیان کرده بود: «ما به صدها و هزاران کادر جدید بلشویک نیاز داریم که تسلط کامل بر شاخه‌های متنوع دانش داشته باشند.» از اوایل دهه‌ی ۱۹۳۰، تحصیل‌کرده‌ها و دانشگاه‌رفته‌ها باید حامیان بی‌قیدوشرط سیاست رسمی حزب در ساختن سوسیالیسم واقعاً موجود و رد و باطل شمردن «ایده‌ال‌های اتوپیایی و آزادی‌های بورژوایی»، می‌بودند. «رفیق استالین» توضیح می‌داد که «چرندیاتی» از آن دست که روشنفکران بلغور می‌کنند، اهداف سوسیالیستی نیستند، بلکه خیال‌پردازی‌های آنارشستی و رمانتیک «کرم کتاب»‌هایی

است که خود را روشنفکر می‌نامند. چنین «پرت‌ویلا»هایی هیچ ارتباطی با واقعیت‌های موجود جامعه‌ی شوروی پس از انقلاب ندارد و تنها آسیب‌های جدی به تلاش‌هایی می‌زند که بر «ساختمان سوسیالیسم» تمرکز دارد - یعنی توسعه‌ی اقتصادی و اجتماعی کشور. «رفیق استالین» اضافه می‌کند: نقش روشنفکران در سیر تحولات را نباید نادیده گرفت، اما تنها به این شرط که آنها به بحث‌های بی‌سروته پایان دهند، فعالیت‌های شان را به‌مثابه «کرم کتاب» و «موش‌های جونده در آرشیو»ها رها کرده و جای آن مهارت‌های عملی خود را در خدمت «ساختمان سوسیالیستی» قرار دهند (Stalin 1950).

ماریا هیرشوویچ (Maria Hirszwicz)، جامعه‌شناس لهستانی، ویژگی‌های مشترک این جوانان «مکتبی» تربیت شده در مرکز آموزشی بعد از انقلاب اکتبر (که به مشاغل برتر در شرکت‌های دولتی، مهندسی، دستگاه حزب و روزنامه نگاری منصوب شدند) را این چنین توصیف کرده است:

(الف). سرسپردگی بی قیدوشرط و ایمان به رهبری حزب

(ب). رد هرگونه وفاداری گروهی یا علائق شخصی که ممکن بود در تعارض با منافع

حزب باشد

(ج). آمادگی برای تنظیم زندگی شخصی بر اساس دستورات حزب

(د). دست برداشتن از قضاوت‌های فردی و تسلیم فروتنانه در برابر ایدئولوژی

«انقلابی» حزب

همان‌طور که هیرشوویچ اشاره می‌کند، این الزامات برخلاف استقلال سنتی روشنفکران بود، اما در عوض، امنیت شغلی و پاداش‌های شخصی، در آن شرایط سخت، جبران چنین خسروانی بود (Hirszwicz 1980). جالب آن‌که، افراطی‌ترین و بیمارگونه‌ترین اشکال ضدیت با روشنفکران و روشنفکری، در میان همین متخصص‌های «انقلابی» تازه‌وارد به طبقه‌ی متوسط در رژیم استالین یافت می‌شد، که توجیه‌گر هر سرکوب و جنایتی شده بودند.

ادوارد تامپسون (E. P. Thompson)، تاریخ‌دان نامدار مارکسیست انگلیسی می‌نویسد: «استالینیسم به اشکال زیر نهادینه شد: حذف بی‌رحمانه‌ی تمامی مخالفان و سرکوب هر گونه مخالفت، اعمال کنترل امنیتی-بوروکراتیک بر کلیه‌ی فعالیت‌های

فکری، از بین بردن دموکراسی در درون حزب کمونیست (چه در داخل و چه در خارج روسیه) و در نهایت با پیش بردن رژیم سفت و سخت 'سانترالیسم دموکراتیک'». در فرهنگ احزاب کمونیستی اقدار شوروی و استالینیستی، با این «سانترالیسم دموکراتیک»، ثقل صلاحیت قضاوت اخلاقی از وجدان فردی حذف و به رهبری حزب منتقل می‌شد. دیگر این «تو» نبود که به‌مثابه فرد مسئولیت قضاوت اخلاقی درباره‌ی این یا آن کاری که پیش می‌رفت یا کلامی که گفته می‌شد، داشتی. خیالت راحت، حزب به‌جای تو این کارها را می‌کرد، تو فقط فرامین را به انجام برسان، اما و اگر نکن، غر نزن و انتقاد نکن، کار انجام بده رفیق. در تمامی دنیا، سرسپردگی افراطی، یکی-انگاری آرزوهای شخصی و اجتماعی فرد با اهداف حزب، باعث می‌شد که فعالان و اعضای این احزاب، نسبت به هر آن کس که با نگرش یا گفتار انتقادی‌اش، «وحدت مقدس حزب» را تهدید می‌کند، نفرت شدیدی داشته باشند. چنان که تامپسون می‌نویسد: اینان، چنین خصومت ستیزه‌جویانه‌ای را که در برابر منتقدان روشنفکر داشتند، حتی در مقابل دشمنان اصلی مورد ادعایشان (یعنی سرمایه‌دارها) هم نشان نمی‌دادند (Thompson 1957).

### پ. آنتونیوگرامشی

برای آنتونیوگرامشی، ساختار اقتصادی هر جامعه در شکل دادن طبقات نقش جدی دارد، اما شکل‌گیری طبقه و پیشبرد مبارزه‌ی طبقاتی را نمی‌توان تنها به نقش فرد در سیستم اقتصادی تقلیل داد. هم سرمایه‌ی اقتصادی و هم سرمایه‌ی فرهنگی در شکل‌گیری طبقات، و کار فرهنگی در مبارزات طبقاتی نقش دارند. در دستگاه فکری وی، مبارزات و اتحادهای بین طبقات در میدان سیاست، در کشاکش باورها و اندیشه‌ها سامان می‌گیرد. این میدان هم منطبق خاص خود را دارد و بازیگران اصلی در آن، احزاب سیاسی، اتحادیه‌های کارگران و کارفرمایان، اندیشکده‌ها و نظایر آنها هستند. به این ترتیب، قلمرو فرهنگی در روایات گرامشی، عرصه‌ی مهم مبارزه میان طبقات هم هست. نکته‌ی تازه‌ی دیگر در اندیشه‌ی گرامشی این بود که تحول و تکامل سرمایه‌داری را نه با تغییرات در ساختار اقتصادی (امپریالیسم به‌مثابه بالاترین مرحله‌ی

سرمایه‌داری)، بلکه با ظهور جامعه‌ی مدنی (اتحادیه‌ها، انجمن‌ها، جنبش‌ها و سازمان‌هایی که نه بخشی از اقتصاد هستند و نه دولت) تعریف می‌کرد. بنابراین، او به پدیدار شدن اتحادیه‌های کارگری، سازمان‌های مذهبی، رسانه‌ها، مدارس، انجمن‌های داوطلبانه و احزاب سیاسی که نسبتاً مستقل از قدرت سیاسی و اقتصادی بودند، به‌مثابه «سنگ‌های جامعه‌ی مدنی» می‌نگریست. این سازمان‌ها، هم وسیله‌ای برای جلب رضایت اقشار فرودست و تحت سلطه در چارچوب سیستم سرمایه‌داری بودند، و هم به‌طور مؤثری فضایی به وجود می‌آوردند که فعالیت‌های سیاسی در راه مبارزه برای منافع این اقشار در آن صورت می‌گرفت.

چنین دیدگاهی پیامدهای شگرفی برای ایده دگرگونی اجتماعی داشت. تا زمانی که تغییر در سیستم اندیشه و گفتمان یک جامعه از طریق مبارزه در سازمان‌های «جامعه‌ی مدنی» صورت نگیرد، هرگونه تغییر و جابه‌جایی قدرت سیاسی، تنها چهره‌ی سلطه‌گران را عوض می‌کند و سلطه‌گری، به شکل دیگری پیش می‌رود. لذا لازم است که در یک مسیر طولانی و طاقت‌فرسا، مبارزه را در سنگر سازمان‌های جامعه‌ی مدنی پیش ببریم، گفتمان‌های حاکم در آن سیستم اجتماعی را تغییر دهیم، و تعادل قدرت (hegemony) را در آنجا بر هم بزنیم، تا تغییری جدی و ماندگار حاصل شود. در عین حال نباید این روند را «یک بار برای همیشه» دید. مبارزه‌ی صد ساله علیه آپارتاید در آفریقای جنوبی، که در دهه‌ی ۱۹۸۰ به اوجش رسید و با اثراتی که هنوز هم ادامه دارد، و یا جنبش طولانی و هنوز هم در جریان حقوق مدنی در ایالات متحده (civil rights movement) در راه منافع سیاهان، بیانگر این نگاه هستند. با این تأکید به نقش فرهنگ و مبارزه‌ی فرهنگی است که گرامشی توجه زیادی به نقش روشنفکران و رابطه‌ی آنها با طبقات فرودست و طبقات مسلط دارد.<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup>. نگاه کنید به نوشته‌ی من در «نقد اقتصاد سیاسی»، سمفونی ناتمام: آن‌ها که رفتند و آن‌ها که ماندند. اما پیش از ورود به این بحث، مفید است که اشاره کنیم که: بر خلاف سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ که سکه‌ی رایج، ریشه داشتن در طبقه‌ی کارگر بود، اکنون چنین خاستگاهی، اعتبار گذشته را ندارد. برعکس، تحصیلات دانشگاهی داشتن، قدر و منزلت است و سکه‌ی رایج. لذا توصیه‌ی فروتنی به این صاحبان وجاهت و مقبولین عامه در روزگار امروز، امر واجبی است.

به اعتقاد گرامشی هر گروه اجتماعی، برای دفاع از منافع‌اش، از گروهی از روشنفکران (برای فرموله کردن صحیح و مردم‌پسند این منافع و تبلیغ برای این فرمول‌بندی‌ها) استفاده می‌کند. پس گروه‌های مختلف روشنفکران، در خدمت گروه‌های گوناگون اجتماعی هستند. به بیان ادوارد سعید، «روشنفکران همیشه در برابر دو انتخاب قرار می‌گیرند، یا در خدمت قدرتمداران سیاسی یا اقتصادی باشند، یا آن‌که در جبهه‌ی کم‌قدرتان، فرودستان و فراموش‌شدگان کار و تلاش کنند».

به این ترتیب گرامشی نقش دیگری برای روشنفکران (در مقابل تحلیل‌های تقلیل‌گرایانه‌ی اقتصادی که روشنفکران را با پیشینه‌ی طبقاتی آنها توضیح می‌دهد)، تصویر می‌کند. روشنفکران در اندیشه‌ی وی با نقش اجتماعی که بازی می‌کنند، و نه با خاستگاه طبقاتی آنان، تعریف می‌شوند. گرامشی صراحتاً نظریه‌ای را که بر اساس آن روشنفکران یک گروه اجتماعی همگن و متمایز از سایر طبقات اجتماعی هستند و یا حتی یک طبقه‌ی مستقل را تشکیل می‌دهند رد می‌کند و می‌نویسد: «روشنفکران طبقه‌ی مستقلی را تشکیل نمی‌دهند، اما هر طبقه‌ای روشنفکران خود را دارد» (Thomas 2009). به این ترتیب طبقه‌ی کارگر هم نیازمند روشنفکران خود است تا از طریق گفتگو با آنان و با تکیه بر تجارب و خواست‌های مشخص کارگران، به پیشبرد مبارزه در راه منافع طبقه‌ی کارگر کمک کند. توجه کنید که این‌جا یک فرق اساسی با دیدگاه لنینی است که مدعی شده بود؛ کارگران به خودی خود ناتوان از دستیابی به آگاهی فراتر از مسائل سندیکایی هستند. برای گرامشی سخن برسر آوردن معرفت طبقاتی از بیرون، برای ایجاد آگاهی سیاسی در میان کارگران نیست، بلکه کمک به پردازش معرفتی است که از قبل در میان آنان وجود داشته است. روشنفکر طبقه‌ی کارگر در این تعریف، تنها می‌تواند از طریق ارتباط نزدیک با کارگران و زندگی آنها، با شناخت نزدیک از خرد و فهم آنان، از طریق گفتگوی بر مبنای دو مخاطب هم‌وزن (و نه یکی بالا و دیگری پایین) به بسط و گسترش چنین فهمی همت‌گمارد (Burawoy 2019). به بیان دیگر، گرامشی بر مبادله‌ی آموزشی متقابل بین روشنفکران و مردم پافشاری می‌کند و بر آن بود که این رابطه‌ی آموزشی باید در هر دو جهت جریان داشته باشد. وی بارها هشدار می‌دهد که روشنفکران نباید خود را کنشگران خاص و ممتازی

بدانند که «حقیقت» را، خارج از مبارزات مردم در جامعه، کشف می‌کنند و سپس آن را به مردم انتقال می‌دهند. به‌عکس آنها باید از سنت‌های محلی مردم، درس‌های ارزشمندی درباره‌ی ویژگی‌های شرایط تاریخی جامعه‌ای که در آن کار می‌کنند، بیاموزند. بدون شناخت این تاریخ، سنت، هنجارها و فرهنگ جامعه، در واقع نه رابطه‌ای شکل می‌گیرد و نه تاثیری ممکن است (Walzer 2002).

\*\*\*

برای آنکه تصویری از بحث پیرامون روشنفکران در چپ ایران هم داشته باشیم خوب است که اشاره‌ای به جدل میان حمید مومنی و مصطفی شاعیان در این مقوله در سال ۱۳۵۲ بکنیم.<sup>۱</sup> شاعیان در کتاب «انقلاب» خود، از جمله نوشته بود: «کار روشنفکری در انحصار خورده‌بورژوازی نیست. هر طبقه‌ای (هم‌چنان که گرامشی گفته است) روشنفکران خود را دارد» (پاکدامن ۱۳۸۶: ص. ۱۱۳).

مومنی (که تئوریسن چریک‌های فدایی در این سال‌ها است) چنین پاسخ داده بود: «نویسنده این کتاب [شاعیان] تمامی خصایل خائنین به طبقه‌ی کارگر، از تروتسکی و خلیل ملکی گرفته تا سولژنیستین و ناصر وثوقی را دارد. او روشنفکر انقلابی را کارگر می‌داند، تا آنان را چنان که هستند به انقلاب و طبقه‌ی کارگر تحمیل کند، و با کارگر دانستن روشنفکران انقلابی، می‌خواهد آنان را چنان که هستند با خواسته‌ها و خصلت‌های طبقاتی شان بر انقلاب پرولتاریا تحمیل کند، بعد با تبدیل کردن آنان به روشنگر طبقه، هژمونی خورده‌بورژوازی را در انقلاب تأمین کند... روشنفکران، قشر خاصی از طبقات بهره‌کش هستند که در سازمان تقسیم کار اجتماعی، کارهای فکری را انجام می‌دهند... اینان... به هر حال چون سهمی از ارزش اضافی را می‌گیرند، جزو طبقه‌ی استثمارکننده به حساب می‌آیند» (همان، ص. ۱۱۷). «در جامعه‌ی سوسیالیستی هم قشر عظیم روشنفکران وجود دارند که باز هم چنان به بورژوازی تعلق دارند. روشنفکران در طی دوران انقلاب و در طی دوران ساختمان سوسیالیسم، سرسخت‌ترین دشمنان را برای حزب و دیکتاتوری پرولتاریا در دامن خود پرورش

۱. ناصر پاکدامن (۱۳۸۶). درباره‌ی روشنفکر. کلن، انتشارات فروغ.

می‌دهند. از پاسترناک گرفته تا سولژنیتسین و ساخارف، روشنفکرانی هستند که پرولتاریای شوروی افسار آنها را رها کرده است... این وظیفه‌ی تمام انقلابیون مارکسیست - لنینیست است که در چگونگی روش و توسعه‌ی نفوذ روشنفکران در جامعه‌ی سوسیالیستی مطالعه کنند و به راه‌های جلوگیری از توسعه‌ی نفوذ ایشان بپندیشند» (همان. ص. ۱۱۸).

##### ۵. آیا روشنفکران بخشی از طبقات سلطه‌گر و حاکم‌اند؟

بورديو - جامعه‌شناس فرانسوی، بارها و در نوشته‌های گوناگون، در سال‌های دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ میلادی، با تمسخر از تعریف گرامشی از «روشنفکران ارگانیک» یاد می‌کند که معتقد بود بخشی از آنان می‌توانند، همراه و هم‌رمز طبقات تحت سلطه باشند. بورديو با حمله به دیدگاه گرامشی، می‌نویسد که روشنفکران بخشی از طبقات سلطه‌گر، و حاکم‌اند. اما از آن‌جا که در میان حاکمان، جزو بخش تحتانی هستند، از آن‌جا که موقعیت مالی و یا قدرت صاحبان سرمایه‌ی اقتصادی - مالی و یا سرمایه‌ی سیاسی نیستند، از آن‌جا که زندگی مرفه و مطمئن مثل رهبران شرکت‌های صنعتی، مالی و خدمات یا بوروکرات‌ها و کارکنان بخش حقوقی - قضایی یا نمایندگان سیاسی را ندارند، لذا احساس همدردی با فرودستان می‌کنند و گاه‌گاه، به دفاع از منافع آنها می‌پردازند. اما در تحلیل نهایی، آنها بخشی از حاکمان‌اند و هم و غم اصلی آنها، مسائل، منافع و سود خودشان است (Bourdieu 1996). به گمان بورديو، این روشنفکران، وقتی که به اصطلاح، «سخنگویان» یا «نمایندگان» زحمتکشان می‌شوند (برای مثال در رهبری سازمان‌های جامعه‌ی مدنی، رهبری احزاب، رهبری اتحادیه‌های کاری، یا روشنفکران انتقادی در رسانه‌ها) - در واقع در رقابت با دیگر نخبگان برای کسب قدرت بیشتر هستند و از موقعیت «نمایندگی‌شان» برای پیشبرد منافع شخصی خود استفاده می‌کنند و آن هنگام که در مقام خود تثبیت می‌شوند به هیچ ترتیبی نسبت به پیروان خود پاسخگو نیستند. (Bourdieu 1991) او با تمسخر از گرامشی سؤال می‌کند، مگر رفیق آندری ژدانف، وزیر فرهنگ جانورمسلک رفیق استالین، جزو «روشنفکران ارگانیک» مورد علاقه‌ی شما نبود؟

بورديو در سال‌های پایان عمر (۱۹۹۰ میلادی)، وقتی که در دفاع از آزادی و عدالت اجتماعی در غرب (علیه نولیبرالیسم) و حقوق بشر در شرق (برای مثال حمایت از جنبش همبستگی در لهستان) فعال شده بود، نقش دیگری برای روشنفکران قائل شد. حالا دیگر روشنفکران، تجسم مدافعان منافع عموم بشری شده بودند که باید در یک شبکه‌ی جهانی جمع شوند. با تأکید به ایجاد این شبکه‌ی مستقل روشنفکران جهانی، بورديو به دو مفهوم از روشنفکر انتقاد می‌کرد: اول - «روشنفکر تمام‌عیار» از نوع سارتر است، که این را حق و وظیفه‌ی خود می‌دانست که در قبال همه مشکلات زمانه‌اش موضع بگیرد (تنها به حکم نیروی هوش فردی‌اش). دوم - «روشنفکر متخصص» است، که به قول میشل فوکو تنها اجازه‌ی مداخله در حوزه‌ی خاصی از دانش و تجربه را دارد، که در آنها سر رشته دارد (Bourdieu 1989). این شبکه‌ی جهانی روشنفکران، به گمان بورديو، با جمع‌آوری انواع تخصص‌ها و گرایش‌ها، در شرایطی که دانش فراوان و آموزش گفتگوی انتقادی را هم داشته باشد، یک کار دسته‌جمعی را سازمان می‌دهد، و قادر است که مقاومت در برابر تجاوزات به خودمختاری جهان اندیشه‌ی آنها و همه‌ی اشکال «امپریالیسم فرهنگی» را سازمان دهد و می‌تواند زمینه‌های ایجاد یک انترناسیونالیسم فرهنگی واقعی را فراهم کند. به گمان وی، یکی از موانع اصلی ایجاد این شبکه‌ی جهانی روشنفکران مستقل، همانا اسطوره‌ی «روشنفکر ارگانیک» گرامشی است، که با تقلیل روشنفکران به نقش «همسفران» پرولتاریا، یا بدتر از آن سخنگویان خودگمارده‌ی پرولتاریا، روشنفکران را از دفاع از منافع عموم بشری باز می‌دارد و در نتیجه مانع این امر می‌شود که روشنفکران به مبارزه‌ی مؤثر برای اهداف عمومی بپردازند.

جالب آن که آخرین پروژه‌ی تحقیقی که بورديو پیش برد و در کتاب «سنگینی جهان: رنج اجتماعی در جامعه‌ی معاصر» (Bourdieu 1999) با کمک جمعی از همکارانش پیش می‌برد، به مطالعه‌ی قلمروهای رنج‌آور تجربه‌ی زیست انسانی در سال‌های دهه‌ی ۹۰ میلادی و تسلط نولیبرالیسم در کشورش می‌پردازد. در این‌جا، بورديو مثل یک «روشنفکر ارگانیک»، در گفتگو با فرودستان جامعه تلاش دارد تا به این پرسش پاسخ دهد که چگونه آنان می‌کوشند تا با رنج‌هایی که بر آنان می‌رود، کنار بیایند؟



## ۶. ارنستو لاکلاو و شانتال موف - پایان ذات‌گرایی طبقاتی

ابتدا اجازه دهید تعریفی از «ذات‌گرایی» طبقاتی از دیدگاه لاکلاو و موف ارائه کنیم. در نگاه سنتی مارکسیستی (و نه مارکسی)، طبقه به‌عنوان «جوهر» هویت اجتماعی هر فرد، با جایگاه وی در تولید اجتماعی تعریف می‌شود. برای مثال، کارگران به دلیل موقعیت مشترک‌شان در ساختار سرمایه‌داری (از آنجا که چون مالک ابزار تولید نیستند و مجبورند نیروی کار خود را به سرمایه‌داران بفروشند) به «طبقه‌ی کارگر» تبدیل شوند. تمام جنبه‌های دیگر هویت آنها - ملیت، قومیت، نژاد، جنسیت و غیره - در درجه‌ی دوم در مقایسه با این هویت «اصیل و ذاتی» کارگری قرار می‌گیرد. راه و روشی که آنها برای تفسیر موقعیت‌های اجتماعی خود انتخاب می‌کنند نیز قرار است مستقیماً از خود این «موقعیت در ساختمان تولید» پیروی کند. هر درجه از انحراف در تطابق میان این موقعیت در ساختار اجتماعی و تفسیر جهان پیرامون کاملاً نامشروع و «آگاهی کاذب» است که باید اصلاح شود. بنابراین فردی که در ساختمان تولید، در جایگاه «طبقه‌ی کارگر» قرار می‌گیرد، قرار است علاقه‌ای «اصیل» به سرنگونی انقلابی سیستم سرمایه‌داری داشته باشد.

در زندگی واقعی شاهد آنیم که یک کارگر، تحت تأثیر اندیشه‌ی راست افراطی است و، خارجی‌های مهاجر (مثل افغانستانی‌ها در ایران یا مردمان خاورمیانه و آفریقا در اروپا) را عامل اصلی مشکلات کشور می‌بیند. دیگری ممکن است فکر کند که مدیران و سهام‌داران پولدار شرکتی که او در آن کار می‌کند، مردمانی باهوش، سخت‌کوش و کارآفرین هستند که باید مرهون زحمات شان بود. سومی ممکن است تحت تأثیر بنیادگرایی مذهبی ادعا کند که فقرا با تنبلی گناه‌آلود و بی‌اخلاقی جنسی، مسئول سرنوشت خود هستند و زندگی مرفه ثروتمندان هم نتیجه‌ی اراده‌ی خداوند است. کارگر چهارم ممکن است تحت تأثیر رهبران چپ و جناح مترقی اتحادیه‌ی کارگری بر این باور باشد که کارگران باید با هم تلاش کنند و برای منافع طبقاتی خویش بجنگند. ارنستو لاکلاو و شانتال موف (Laclau and Mouffe 1985) بر آن‌اند که افراد در زندگی واقعی شان مطابق با منافع «اصیل» مفروض در «تئوری ذات‌گرایانه»ی هویت اجتماعی عمل نمی‌کنند. شاهد ادعای آنها نتایج انتخابات ۲۰۱۶ در ایالات متحده بود،

وقتی که انبوهی از کارگران سفیدپوست آمریکایی به ترامپ رأی دادند، زنان طرفدار ترامپ هم کم نبودند که فمینیسم را مردود می‌شمردند. در میان سیاهان آمریکایی و اقلیت‌های نژادی دیگر هم ترامپ طرفداران فراوان داشت.

«هویت اجتماعی» هر فرد، محصول عوامل مختلفی است که جایگاه در تولید اجتماعی، تنها یکی از آنهاست. این که در کدام محیط فرهنگی و با کدام امکانات خانوادگی بار آمده‌ایم، با کدام افراد در طول زندگی برخورد کرده‌ایم و کدامین آنها تأثیر جدی در شکل دادن به شخصیت ما داشته‌اند. این که دور و بری‌ها، دوستان، آشنایان و شبکه‌ی اجتماعی که ما را در خود جا داده است، میزان دانشی که با اشکال متفاوت کسب کرده‌ایم، اندیشه‌ها و فرهنگ غالب در جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم، عوامل دیگری در شکل‌گیری هویت اجتماعی و ساختمان اندیشگی ما هستند. در عین حال، این ساختمان فکری و هویت اجتماعی هم ثابت و یک‌بار برای همیشه نیست، همواره در حال شدن و تغییر است، همگن و بی‌تناقض هم نیست. در عین زمان، در برخی موارد، در هویت یک فرد معین، می‌توان پاره‌های متفاوت (و گاه متناقض) از سیستم‌های گوناگون فکری را هم یافت. به این ترتیب، هر فرآیند شکل‌گیری هویت اجتماعی، شامل گسست‌ها، کشمکش‌ها و مسابقه میان تفاسیر و اندیشه‌های گوناگون است. با این رویکرد، کار سیاسی، یک بازی قدرت بین هویت‌های کاملاً شکل گرفته شده از پیش نیست. مبارزه سیاسی در درجه‌ی اول، مسابقه با نحل‌های سیاسی دیگر برای همراه کردن افراد و شکل دادن هویت اجتماعی و ساختمان فکری آنها است، مبارزه برای ایجاد عاملین تغییر اجتماعی (به عقب یا جلو) است. بسیاری از زنان و یا مردان کارگر ممکن است در وهله‌ی اول خود را با هویت ملی، قومی و یا مذهبی شان تعریف کنند. پس ما نمی‌توانیم صرفاً بر اساس داده‌های آماری در مورد سطح درآمد، ثروت و جایگاه شغلی افراد، تعلق طبقاتی آنها را تعیین کنیم و سپس فرض را بر آن بگذاریم که جایگاه طبقاتی، مهم‌ترین عامل تبیین هویت اجتماعی و سمت‌گیری سیاسی آنها است. در عوض ما باید به دنبال راه‌هایی باشیم که بفهمیم، این آدم‌ها به‌طور مشخص، در لحظه‌های گوناگون زندگی، چگونه به گفتمان‌هایی که چارچوب نظری تجارب آنها را شکل می‌دهد، واکنش نشان می‌دهند (Scott 1988).

روشنفکران هم با این نگاه، می‌توانند هویت اجتماعی متفاوت و دستگاه اندیشگی مختلفی داشته باشند. گروهی به خدمت قدرتمندان مشغول می‌شوند. گروه دیگر، بر این باورند که باید «بی‌طرف» ماند و به‌جز حوزه‌ی تخصصی، نباید به محدوده‌های دیگر وارد شد و اظهار نظر کرد. عده‌ای هم در پی مبارزه اجتماعی در راه عدالت و آزادی و حاضر به پرداخت بهای سنگین در این مسیر هستند. این که این روشنفکران از کدام طبقه‌ی اجتماعی برخاسته‌اند، زن یا مردند، جزو اکثریت یا اقلیت قومی-نژادی یا مذهبی جامعه هستند، آیا در جهان غرب یا شرق تحصیل کرده و زندگی می‌کنند، کارشناسی و تخصص آنها در زمینه‌ی علوم طبیعی، اجتماعی یا انسانی است و انبوهی دیگر از پارامترها در سمت‌گیری سیاسی-اجتماعی آنها مؤثر است. پس همان گونه که جایگاه کارگری در عرصه‌ی تولید، نخستین عامل شکل دادن به هویت اجتماعی و اندیشه‌ی سیاسی و فلسفی وی نیست، مواضع و دستگاه اندیشگی روشنفکران هم تنها با جایگاه آنان در سیستم تولید، تعیین نمی‌شود. با آنچه در بالا گفته شد، حضور روشنفکر در این گروه‌بندی‌ها هم الزاماً در طول زمان ثابت نیست و می‌تواند در دوره‌های مختلف، جابه‌جا شود.



تا به این جا، من به جنبه‌ی تجربی (empirical) موقعیت روشنفکران، پرداختم. آن چه در ادامه می‌بینید، به جنبه‌ی هنجاری اصولی (normative) مسئله می‌پردازد. یعنی اگر تا به حال به داستان «چگونه است» پرداختیم، در زیر به سؤال «چگونه باید باشد» می‌پردازم. اندر حکایت «چگونه باید باشد»، تجربه‌ی روشنفکران لهستان در سال‌های پس از جنگ دوم جهانی تا فرو ریختن دیوار، می‌تواند آزمون مفیدی باشد.

## ۷. تجربه‌ی لهستان

پس از قدرت گرفتن کمونیست‌ها در سال ۱۹۴۵ تا مرگ استالین در ۱۹۵۵، روشنفکران مخالف در لهستان یا زندانی و اعدام شدند، یا به مهاجرت رفتند و یا ماندند و سکوت پیشه کردند. اما برای تربیت کادر فنی، اداری و متخصص از انواع مختلف،

حاکمیت بعد از جنگ دوم ابتدا خودی‌ها را به دانشگاه‌ها فرستاد، تا در مقاطع مختلف تحصیل کنند و بعد هم جوانانی که وفاداری‌شان کنترل شده بود که اهل ناسازگاری، ستیزه یا دشمنی نبودند. همچنین امر شد که در مراکز آموزش عالی، علوم انسانی و اجتماعی باید از اندیشه‌های انقلابی حزب تبعیت کنند و علوم طبیعی هم در خدمت پیشبرد برنامه‌های پنج ساله رشد سوسیالیستی باشند. قرار این بود که انقلاب فرهنگی در محیط‌های آموزشی، نسل جوان در خدمت انقلاب را تربیت کند.

جالب آن که پس از مرگ استالین، بخشی از همین خودی‌های تربیت یافته در ده سال گذشته، زرمه‌های اصلاح در سیستم را آغاز کردند و پرچم اصلاحات را تا سال ۱۹۶۸ بر افراشته نگاه داشتند و خواست تغییرات در رژیم را تبلیغ می‌کردند. از نشانه‌های این اصلاح‌طلبی، قدرت گرفتن دوباره گوملکا (Gomułka) از رهبران سابق حزب بودند که پیش‌تر به جرم رویزیونیسم برکنار شده بود.

کولاکفسکی (Kołakowski) فیلسوف عضو حزب در این سال‌ها هم از فعال‌ترین روشنفکران این دوره بود. او دعوت به یک نگاه غیر دگماتیک به مارکسیسم داشت که باید به روندهای در جریان و تازه در تاریخ و جامعه حساس باشد و خود را نو کند. تاثیر این دوره‌ی اصلاح‌طلبی در سال‌های ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۸، - به‌ویژه در مراکز دانشگاهی، فرهنگی و مطبوعات کشور - باز شدن کاملاً آشکار فضای گفتگوی آزادانه بود. اما با آغاز سرکوب خونین جنبش اصلاح‌طلب در کشور همسایه (چکسلواکی) در بهار ۱۹۶۸ و برکناری و خانه‌نشینی الکساندر دوبچک در چکسلواکی، رهبری حزب کمونیست در لهستان هم به دست بخشی از تندترین جناح‌ها افتاد که کمر همت بر پاکسازی تجدیدنظرطلبان طرفدار اصلاحات در صفوف حزب حاکم بسته بودند. از این جاست که دوره‌ی جدیدی در تاریخ کشور لهستان و فعالیت روشنفکران آغاز می‌شود. بسیاری از آنان که در پی ایجاد تحول در بالا از طریق حزب کمونیست و ارگان‌های دولتی بودند، حالا باید راه و کار دیگری را می‌اندیشیدند.

نکته‌ی مهم و قابل‌اشاره در رابطه‌ی روشنفکران و مردم (به‌ویژه کارگران) در سال‌های اصلاحات، به‌ویژه در سال‌های پس از ۱۹۶۸، سکوت تام و تمام زحمتکشان در اعتراضات روشنفکران علیه سرکوب‌های حکومت و فضای تنگ فرهنگی در دانشگاه و مطبوعات بود. حتی دولت گاه‌گاه موفق می‌شد که تظاهرات «کارگران خشمگین»

علیه «روشنفکران بی‌مسئولیت» طرفدار اصلاحات را، به راه اندازد. متقابلاً، وقتی که اعتراضات کارگری در دسامبر سال ۱۹۷۰ شروع شد و نیروهای امنیتی، تعدادی از کارگران معترض را کشتند و زندانی کردند، صدای بلندی از روشنفکران اصلاح‌طلب برخاست. لکن در ماه ژوئن ۱۹۷۶، هنگامی که دور دیگری از اعتراضات کارگری شروع شد، صحنه تغییر کرد. یک گروه کوچک از روشنفکران اصلاح‌طلب نیک‌نام و معروف کشور، کمیته‌ی دفاع از کارگران ('Komitet Samoobrony Społecznej 'KOR') را تشکیل دادند، که وظیفه‌ی ارائه‌ی کمک‌های پزشکی، مالی و حقوقی به افراد تحت تعقیب و خانواده‌های آنها را به عهده گرفت (نگاه کنید به: Reddaway 1986). برخلاف تمام انتظارات، ابتکار کمیته‌ی KOR، به طرز خیره‌کننده‌ای مؤثر بود. همه‌ی کارگرانی که به خاطر نقش خود در اعتراضات محکوم شده بودند، طی یک سال آزاد شدند و به کار خود بازگشتند، اگر چه در اکثر مواقع تنزل مقام یافتند. این اولین تجربه‌ی موفق بزرگ همکاری بین روشنفکران طرفدار اصلاحات و کارگران بود. از چهره‌های معروف کمیته‌ی دفاع از کارگران KOR ادوارد لیپینسکی (Edward Lipiński)، اقتصاددان برجسته‌ی کشور و از بنیان‌گذاران حزب سوسیالیست لهستان در سال‌های پس از ۱۹۰۶ بود. پنج نفر دیگر از اعضای کمیته، از جانبازان جنگ سال ۱۹۲۰ بودند. سیزده نفر دیگر از کادرهای جبهه‌ی مقاومت زیرزمینی علیه اشغال نازی‌ها بودند. تعداد دیگری هم، از قربانیان محاکمه‌های نمایشی در دوران استالین و پس از استالین بودند. علی‌رغم تلاش حکومتی‌ها برای معرفی KOR به‌مثابه گروهی کوچک و منزوی از مرتدین و خائنان، همین گروه کوچک از روشنفکران، استانداردهای تازه‌ای برای مقاومت و رفتار اجتماعی تعیین کردند. کار آنها نشان داد که مقاومت، ممکن است. تعدادی از اعضای کمیته که دستگیر شده بودند، پس از یک سال در ۱۹۷۷، آزاد شدند.

در این دوره است که KOR، به انتشار مقالات و کتاب‌های مختلف در روشنگری از اوضاع کشور اقدام می‌کند که مخاطب‌اش گروه‌های گسترده‌ای از مردم کشور است. در کنار این انتشارات، آنها فعالیت یک «دانشگاه آزاد» را آغاز می‌کنند، که سنتی به جای مانده از دوره‌ی اشغال کشور در دوره‌ی فاشیست‌ها بود. در این «دانشگاه»، سخنرانی‌ها و سمینارهایی متفاوتی در مورد موضوعاتی که مؤسسات رسمی آن را تابو می‌دانستند،

در زمینه‌ی سیاست، اندیشه‌های اقتصادی، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی اجتماعی، ادبیات و فرهنگ ارائه می‌شد.

هسته‌ی مرکزی فلسفه‌ی KOR اخلاق و منش پرهیز از خشونت بود، با برنامه‌ی بازسازی جامعه‌ی مدنی از پایین، و تجدید حیات تمام حوزه‌های زندگی اجتماعی که حکومت سرکوب می‌کرد. هرگونه درخواست یا توسل به شورش یا انتقام مطلقاً مردود تلقی می‌شد. حمایت از هر عملی که منجر به مرگ یا رنج انسان دیگری بشود، مطلقاً جایز نبود. کمک بزرگ در این میان، سازمان و امکانات کلیسای کاتولیک بود. بسیاری از اعضای KOR معتقدین کاتولیک نبودند، اما تجربه‌های بزرگ این نهاد و امکانات آن در ارتباط گیری و کمک به مردم، بسیار با ارزش بود. یک کمیته‌ی همبستگی دانشجویان هم در ماه مه ۱۹۷۷، تشکیل شد تا جوانان طرفدار KOR را سازمان دهد. یک مجله‌ی خبری (Robotnik)، که در اقصی نقاط کشور گزارشگر داشت، اخبار اعتراضات و خواسته‌های گروه‌های مختلف از کارگران و معلمان و کشاورزان را بازتاب می‌داد. یک منشور حقوق کارگران (شامل حقوق کارگران برای تشکیل انجمن‌ها و سندیکاهای آزاد و حق اعتصاب) به‌عنوان ضمیمه‌ی این نشریه، تدوین شد. هنگامی که اعتراضات کارگری، بار دیگر در تابستان ۱۹۸۰ از سر گرفته شد، آن محل‌های کاری که با KOR تماس و ارتباط فکری داشتند، بهترین آمادگی را برای مذاکره با مدیران‌شان و مقامات داشتند. فعالین KOR، بر آن بودند که آن اتحادیه‌ها و انجمن‌هایی توانمنداند که روی پای خود ایستاده‌اند و شیوه‌ی خودگردانی را به دیگران هم نشان می‌دهد. چنین ایده‌ای فرسنگ‌ها با اندیشه‌ی حزب پیشاهنگ لنینی فاصله داشت.

در جریان اعتصاب کارگران کشتی سازی در آگوست ۱۹۸۰، تعدادی از متخصصین KOR از سوی رهبری کمیته‌ی اعتصاب کارگران، به شهر گدانسک (مرکز اعتصاب) دعوت شدند. در میان این متخصصین، از جمله چندین اقتصاددان، حقوق‌دان و جامعه‌شناس بودند. این گروه متخصصین، در محل ماندند و در طول مذاکرات، همواره به کمیته‌ی اعتصاب کارگران مشاوره دادند. تلاش‌های KOR و روشنفکران مرتبط با آن نشان داد که چگونه می‌توان، از دانش اینان برای احیای سازمان‌های جامعه‌ی مدنی سود برد. همین روندها بود که نهایتاً به شکل‌گیری اتحادیه‌ی «همبستگی» سولیدارنوئشچ (Solidarity) منجر شد. لری گودوین، به‌درستی می‌نویسد که بدون کمک

روشنفکران، تشکیل «همبستگی» ممکن نبود (Goodwyn 1991). نقش روشنفکران فعال در KOR، با کناره‌گیری ژنرال یاروزلسکی از قدرت در سال ۱۹۸۹ به اوج خود رسید. حضور صد نفر از روشنفکران (که به دعوت لخ والسا) در کلیسایی در ورشو گرد آمدند، پیشبرد مذاکرات «میزگرد» در این سال را ممکن کرد.

## ۸. ادوارد سعید و «چگونه باید باشد»

ادوارد سعید (Said 1994) پیرامون سؤالات و معماهایی که روشنفکران معاصر با آن دست به گریبان هستند، و سه راه‌حل ممکن که در برابر آنها قرار دارد، چنین می‌نویسد:

اول - البته صاحبان سرمایه فرهنگی می‌توانند به خدمت صاحبان قدرت در آیند و فرمانبردار عقاید آنها باشند. اما آن‌گاه تنها به حفظ وضع موجود (Status quo) کمک می‌کنند و میلیمتری هم به رشد دانش بشری و بهبود زندگی انسان‌ها مدد نمی‌رسانند. گالیه در سال ۱۶۱۰ با انتشار یافته‌های علمی‌اش و در تأیید نظر کپرنیک (مبنی بر ثابت نبودن زمین و گردش آن به دور خورشید) از سوی کلیسا مورد بازجویی و تفتیش عقاید قرار گرفت. مجبورش کردند که بین سوختن در آتش یا امضای توبه‌نامه، یکی را انتخاب کند. توبه کرد تا زنده بماند، و اعلام کرد که یافته‌های علمی‌اش مبنی بر چرخش زمین به گرد خورشید (که صدها سال بود همچون سخنی آسمانی تلقی می‌شد) ناشی از مستی بوده و سراسر اشتباه و دروغ است.

دوم - راه دیگر آن است که در گوشه‌ی اتاق کار دانشگاه کار کرد و ماند و گفت که من تنها در حوزه‌ی کاری خودم قلم می‌زنم و دخالت می‌کنم، و به سایر امور کاری ندارم. این هم یک انتخاب است. اما سؤال این است که آیا چیزی به‌مثابه روشنفکر «مستقل» و «آزاد» می‌تواند وجود داشته باشد که در اتاقش نشسته، سرش به کار خودش گرم باشد و تنها در حوزه‌ی تخصصی‌اش کار کند و بنویسد؟ خوب این استاد، در درجه‌ی نخست به دانشگاهی که به او حقوق می‌پردازد، متعهد است، و بنابراین قیدوبندهای معینی از همان جا شروع می‌شود. اگر در یک کشور جهان سوم باشیم، البته این قیدوبندها فزون‌تر است و آزادی برای انجام تحقیقات (آن جور که خود استاد

می‌خواهد) محدودتر. اما در نهایت در هر کجا که هست، استاد ما باید درصدد جلب رضایت مسؤلین دانشگاه ویا آنهایی که پول برای کار تحقیقی می‌دهند، باشد و تلاش کند. همین امر، خیلی اوقات به ظریف‌ترین شکل آزادی او را محدود و صدهای انتقادی را مهار می‌کند. نکته‌ی بعدی آن که در هر حوزه‌ی تخصصی، به اصطلاح رهبران آن حوزه یا میدان هستند، که استاد ما به راحتی نمی‌تواند آنها را نادیده بگیرد و آن طوری بنویسد که دلش می‌خواهد. باید در خط آنها باشی تا بتوانی مطلب منتشر کنی و یا شمشیر مخالفت را از رو ببندی که کار ساده‌ای نیست و خود نوعی مبارزه‌ی جدی است. علاوه بر این‌ها، برخی از حوزه‌های کار علمی گاهی بسیار حساس (مثل پژوهش‌های تسلیحاتی یا کارهای اتمی یا امور مربوط به محیط زیست) و یا بسیار سودآور هستند (مثل کار با دخانیات یا امور دارویی). خب، این‌جا هم آزادی و بی‌طرفی، بیشتر به شوخی شبیه است. دست‌وپای پژوهش‌گر در حوزه‌ی موضوعات حساس، سخت بسته است (سرنوشت جولیوس رابرت اوپنهایمر Julius Robert Oppenheimer، فیزیک‌دان نظری آمریکایی و استاد دانشگاه برکلی که در جهان به‌عنوان «پدر بمب اتمی» شناخته شده است، در این زمینه مثال‌زدنی است).<sup>۱</sup> در مورد موضوعات سودآور هم، وسوسه‌های فراوان در راه است که به دل صاحبان آن صنایع راه بیایی. نکته‌ی آخر هم این که استاد دانشگاه و یا معلم مدرسه هم که باشی، نمی‌توانی در مقابل اقداماتی که دانشجویان یا دانش‌آموزان فقیر یا رنگین‌پوست یا دختر را مورد ظلم و تبعیض قرار می‌دهد ساکت بمانی، یا اگر در کشورت، ظلم بیکران به شهروندان ضعیف می‌شود، فقط در حوزه‌ی تخصصات کار کنی و به این کارها کاری نداشته باشی. زندگی آندره دیمیتروویچ ساخاروف فیزیک‌دان هسته‌ای، منتقد سرسخت حکومت شوروی و فعال در زمینه‌ی خلع سلاح هسته‌ای هم در این زمینه مثال‌زدنی است. سکوت‌کنندگان در این موارد، شریکان جرم‌اند. البته ساکت ماندن هم چنان که در بالا آمد، یک انتخاب است. به این دلایل است که ادوارد سعید درباره‌ی گزینه‌ی سوم می‌نویسد؛ به گمان من، روشنفکر در جهان امروز نمی‌تواند و نباید در خدمت قدرتمندان بماند و یا صرفاً در

<sup>۱</sup> در دوره‌ی مک‌کارتسم، اوپنهایمر به دلیل پیشنهادی چپ‌گرایانه و مخالفت‌هایش با توسعه‌ی اتمی آمریکا با محدودیت‌های کاری متعددی مواجه شد.



حوزه‌ی تئوری-نظری یا آکادمیک محدود بماند. کار درست برای روشنفکر آن است که به آنچه که هست و آنچه که تاکنون گفته شده شک کند، و همواره در حال تلاش، زیر سؤال بردن و مبارزه‌ای که نهایت هدف آن کم کردن رنج انسان‌ها و افزودن بر شادمانی آنان در این روزگار کوتاهی است که روی این زمین زیست می‌کنند. این چنین است که درگیر شدن در مسایل اجتماعی برای اعتلای زندگی انسانی، انتخاب بهتری برای صاحبان سرمایه‌ی فرهنگی است. بعد از این سؤال می‌کند که: خوب، چگونه باید درگیر شد؟

در این جاست که تجارب زندگی خودش را نقل می‌کند: من همواره تلاش کرده‌ام که خودمختاری یک ناهموند یا اجنبی (outsider) را در مقابل قطب‌ها و مراکز قدرت (از سیاسی بگیرد تا مذهبی) حفظ کنم و بر شکاک بودنم نسبت به تمام «حقایق مطلق» پایداری کنم. این فاصله گرفتن انتقادی خیلی به من خدمت کرده است. من البته برای دل خودم یا صرفاً برای آموختن نمی‌نویسم، زیرا که بر آنم که از لحظه‌ای که نوشته‌ی من منتشر شد، صاف در وسط میدان سیاست هستم، و آماده برای حملات منتقدان یا صاحبان قدرت، و در حال همکاری با دیگرانی که همدلان من هستند. تلاش من در این است که حرف‌هایی که می‌زنم و آنچه که تولید می‌کنم، با تجربه‌های مداوم جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنم، با آن‌هایی که احساس همبستگی دارم، در ارتباط باشد. فکر می‌کنم که صاحبان سرمایه و مقام و قدرت به قدر کافی «متخصص» از گونه‌های متفاوت در خدمت دارند، پس من باید در کنار آن‌هایی باشم که از این خدمات محرومند، آن‌هایی که از بسیاری از مزایا و امکانات قدرت‌مداران بی‌بهره‌اند: یعنی محرومان، بی‌صداها، بدون نماینده‌ها، فقرا، و ناتوان‌ها.

ادوارد سعید به روشنفکران توصیه می‌کند که درحاشیه ماندن و خارج از گردونه‌ی قدرت بودن، مفیدتر است. لذا می‌نویسد: همیشه فضایی را در ذهن‌تان مختص شک کردن حفظ کنید، زیر سؤال بردن هوشیارانه‌ی همه‌ی «حقایق» را پاس بدارید. کنایه، طنز و شوخی با دیگران را فراموش نکنید و حتماً گاه‌گاه به ریش خودتان هم بخندید که یادتان نرود که آدمی نباید زیادی خودش را جدی و خطاناپذیر بداند.

وقتی که موضوع مشخص، «فعال بودن در احزاب یا جریان‌های سیاسی برای خدمت به پیشبرد اهداف آن‌ها» به میان می‌آید، ادوارد سعید می‌نویسد: من هرگز عضو فعال حزب و جریانی سیاسی نبوده‌ام. شاید به این دلیل که به در حاشیه ماندن و خارج از دایره‌ی قدرت بودن، عادت کرده‌ام. شاید هم به این دلیل که استعداد در مرکز قدرت بودن را ندارم، اما یک نکته برایم مسجل است، من هرگز نمی‌توانم به‌طور دربست و تمام و کمال به مردان و زنانی که فرماندهی نیروها، رهبری احزاب و کشورها را بر عهده دارند و از اقتدار بی‌چون‌وچرا برخوردار هستند، باور داشته باشم. هر وقت به من پیشنهادی برای تصدی پست‌های رسمی در جریان‌ها و احزاب سیاسی داده شد، رد کردم. به این ترتیب، من هرگز به هیچ حزب یا جناحی نپیوستم و ترجیح دادم که خودمختاری یک غیر عضو، یک ناهموند که امکان شک کردن و به زیر سؤال بردن را دارد، برای خودم حفظ کنم

به گمان ادوارد سعید، اگر منش روشنفکر را شک کردن و به زیر سؤال بردن تعریف کنیم، آن‌گاه شاید بشود نتیجه گرفت که استقلال اندیشه روشنفکر با فعال حزبی بودن همساز نیست. روشنفکر با این تعریف نمی‌تواند زیر بار «با ایمان به پیروزی بی‌چون‌وچرای راه‌مان، و اعتقاد قاطع و بی‌خدشه به این یا آن راه و تفکر برود. از سوی دیگر هم، به تعریف سعید، حزب سیاسی ملزم به اعتقاد قاطع و بی‌خدشه است. فرصت و مجال تردید و شبهه را ندارد. باید تصمیم بگیرد و عمل کند. حالا روشنفکر چگونه می‌تواند راه‌وکارهای منش خویش را کنار بگذرد و صادقانه در خدمت اهداف و عملکرد یک حزب سیاسی باشد؟ مانع‌الجمع بودن این دو سیستم است که سعید را به این نتیجه رساند که روشنفکر نباید فعال حزبی باشد.

می‌توان احتمال داد که تجارب سعید از احزاب سیاسی، محدود به جریانات معتقد به «سانترالیسم دموکراتیک» بوده که جایی برای فکر دیگری، به‌جز آنچه رهبران می‌گویند، وجود ندارد. این نکته هم درست است که اگر فردی برای پیشبرد زندگی محتاج به پول و دست‌مزدی است که از حزب‌اش می‌گیرد، اگر وابسته‌ی مالی به این جریان است، خطر سر خم کردن و تمکین تام و تمام، و یا له شدن «شخصیت» داستان آغاز این نوشته قطعاً است.

اما برای آنکه تصویر همه‌جانبه‌تری داشته باشیم به این گونه دیگر هم نگاهی بکنیم. می‌شود فکر کرد که شرایط جور دیگری هم می‌تواند باشد. برای مثال، فضای جریان سیاسی مورد بحث آن گونه است که شک کردن و به زیر سؤال کشیدن امری متعارف و جاری است. در این فضا، صاحبان سرمایه‌ی فرهنگی، این امکان را دارند که آزادانه حرف‌هایشان را بزنند و ملاحظه مسئولین را نکنند، لذا استقلال اندیشه‌شان با فعالیت در حزب سیاسی به خطر نمی‌افتد. بعد تصور کنید که صاحبان سرمایه‌ی فرهنگی برای امرار معاش، وابسته به حزب سیاسی نیستند و اگر ایشان با اصحاب این حزب به یک جوی نرفت، به راحتی می‌توانند از آن جدا شوند. باز فرض را بر آن بگذارید که رهبران این سازمان‌های سیاسی دچار این توهم نیستند که «علمای دهرند و همه چیز را فوت آب»، تاب شنیدن حرف و حدیث دیگران را دارند و توان هضم اندیشه‌های پیچیده را هم کسب کرده‌اند، در یک کلام دانش‌اندوز و فروتن هستند. آنگاه که همه‌ی این سازوکارها فراهم بود، چه بسا، کار و فعالیت جمعی در چنین فضایی، مؤثرتر و مفیدتر از کار فردی هم باشد.

اگر چنین باشد، آنگاه فعالین این جریانات سیاسی، در گفت‌وگو و دادوستد فکری با صاحبان سرمایه‌ی فرهنگی، می‌توانند شکل مؤثرتری از کنشگری را برای توسعه‌ی محیطی که در آن زیست می‌کنند سازمان دهند. با این همکاری‌ها، احزاب ترقی‌خواه می‌توانند رشد بیشتری کنند و منبع تغییرات مثبت باشند، وگرنه آنها در روزمرگی امور غرق می‌شوند و قادر به تصویر چشم‌اندازهایی برای تغییر نخواهند بود. اگر چه به نظر می‌رسد که این بدیلی که در مقابل گفته‌های سعید ترسیم شد، «اما و اگر»های فراوانی پیش رو دارد.

## ۹. سخن پایانی

ادامه‌ی منطقی این مطلب باید شرح وضع و حال روشنفکران در ایران می‌بود که به قول ناصر فکوهی: «در جامعه‌ی ما از صد سال پیش تا امروز به نوعی مرغ عروسی و عزا تبدیل شده‌اند.»<sup>۱</sup>

۱. نگاه کنید به وبلاگ ناصر فکوهی

شاید روایت آن چه که در صد ساله گذشته رفت، پروژه‌های بلندپروازانه است. اما دست کم حکایت حال و روز روشنفکران و روشنفکری در چهل سالی که گذشت، امری مقدورتر به نظر برسد. این روایت می‌توانست شرحی بر آن سه گروهی باشد که ادوارد سعید از آنها یاد کرده است. آنان که در این چهار دهه‌ی اخیر: ۱. به خدمت قدرت‌مداران درآمدند، ۲. آنان که سکوت کردند، و سرانجام ۳. آنان که بر آنچه که بود و آنچه که گفته می‌شد شک کردند و تلاش برای زیر سؤال بردن و مبارزه برای آزادی و استقلال اندیشه را (علی‌رغم همه‌ی مشکلات و مصائب) ادامه دادند. دریغاً که روایت چنین حکایتی احتیاج به منابع دست اول دارد، که صاحب این قلم به آنها دسترسی ندارد. اما آرزو می‌کند که دیگری باشند که بخواهند و بتوانند، روایت کنند.

چهارده سال پیش داریوش آشوری در مصاحبه‌ای، گفته بود که روشنفکر ایرانی (مثل باقی همتایان‌اش در جهان «سوم») تا کنون پیرو و مصرف‌کننده‌ی ایده‌هایی بوده‌اند که در جای دیگری تولید می‌شدند زیرا که خودشان توانایی تولیدگری اندیشه به‌طور مستقل را نداشتند. لذا روشنفکران دست‌دوم و سوم، باقی می‌ماندند. اما، اضافه می‌کند: «در مورد وضع کنونی ایران نشانه‌هایی از آن هست که روشنفکری در جامعه‌ی ما رفته‌رفته به استقلال اندیشه و تفکر فردی، بر بنیادهای تحلیلی و منطقی نزدیک‌تر می‌شود. اندیشه‌ی فلسفی در میان ما تاتی‌تاتی کنان دارد جا باز می‌کند. در جبین این کودک نوپا می‌شود نوید آینده‌ای را دید، اگر که بخت او را یاری کند و جوانمرد نشود». سؤال دیگری که برای این بررسی چهل ساله مرکزی است، همین است که روشنفکر ایرانی تا کدام میزان در تولید مستقل اندیشه و چشم‌اندازهای آینده، که در ارتباط تنگاتنگ با مشکلات و مسائل جامعه اکنون ایران است، موفق بوده است.<sup>۱</sup>

## منابع

Bobbio, N. (1996). Left and right: The significance of a political distinction, University of Chicago Press.

<sup>۱</sup>. نگاه کنید به مصاحبه با آشوری در لینک زیر:

Bourdieu, P. (1989). "The corporatism of the universal: the role of intellectuals in the modern world." Telos 1989(81): 99-110. doi:10.3817/0989081099

Bourdieu, P. (1991) Language and symbolic power, Harvard University Press.

Bourdieu, P. (1996). Homo academicus. Stanford, Stanford univ.press.

Bourdieu, P. (1999). The weight of the world: social suffering in contemporary society. Oxford, Polity.

Burawoy, M. (2019). Symbolic violence: conversations with Bourdieu. Durham, Duke University Press.

Eco, U. (1995). "Ur-fascism." The New York review of books 42(11): 12-15.

Eyal, G. and L. Buchholz (2010). "From the Sociology of Intellectuals to the Sociology of Interventions." Annual Review of Sociology 36: 117-137. <https://doi.org/10.1146/annurev.soc.012809.102625>

Fedykin, S. A. (1975). The Great October Revolution and the Intelligentsia. Moscow, Progress Publishers.

Goodwyn, L. (1991). Breaking the barrier: The rise of Solidarity in Poland, Oxford University Press.

Hirszowicz, M. (1980). The Bureaucratic Leviathan: A Study in the Sociology of Communism. Oxford.

Koenker, D. P. and R. D. Bachman (1997). Revelations from the Russian archives: documents in English translation, US Government Printing Office.

Laclau, E. and C. Mouffe (1985). Hegemony and socialist strategy: towards a radical democratic politics, London: Verso.

Lenin, V. (1904). One Step Forward, Two Steps Back (The Crisis in Our Party). Collected Works of VI Lenin.

Lenin, V. I. ([1902] 1935). What is to be Done? Wellred Books.

Mannheim, K. (1993). "The sociology of intellectuals." Theory, culture & society 10(3): 69-80. <https://doi.org/10.1177%2F026327693010003004>

McKean, R. B. (1990). St. Petersburg Between the Revolutions: workers and revolutionaries, June 1907-February 1917, Yale University Press.

Reddaway, N. (1986). KOR: a history of the Workers' Defense Committee in Poland, 1976-1981, Oxford University Press.

Said, E. W. (1994). Representations of the Intellectual. The 1993 Reith Lectures. London, Vintage.

Scott, J. W. (1988). Gender and the Politics of History, Columbia University Press.

Stalin, J. V. (1950). Sochineniya, XIII, Stalin's speech to the Society of Marxian Agronomists, December, 1929, pp. 141-72. Moscow.

Swain, G. (1983). Russian Social Democracy and the Legal Labour Movement, 1906-11, Springer.

Thatcher, I. D. (2007). Left-communism: Rosa Luxemburg and Leon Trotsky compared. Twentieth-Century Marxism, Routledge: 42-57.

Thatcher, M. (1993). The downing street years, HarperCollins London.

Thomas, P. (2009). "Gramsci and the Political." Radical philosophy 153: 27-36.

Thompson, E. P. (1957). "Socialist humanism: an epistle to the philistines." The New Reasoner Summer (۱).

Trotsky, L. D. (1904). Our Political Tasks. London, New Park Publications.

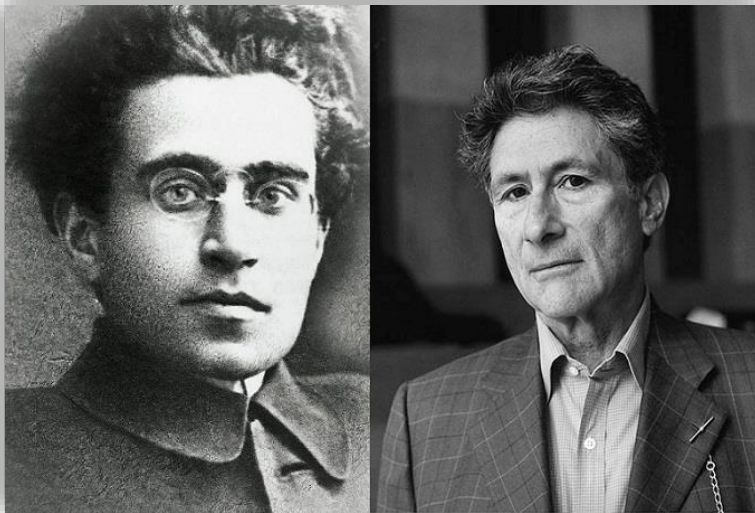
Walzer, M. (2002). The company of critics: social criticism and political commitment in the twentieth century, Basic Books.

# نظریه‌ی انتقادی و روشنفکران ارگانیک: ساختاربندی مجدد کارکرد نقد فرهنگی

مری استراین<sup>۱</sup>



ترجمه‌ی سارا حضرتیان



<sup>۱</sup>. استاد ممتاز ارتباطات، دانشگاه یوتا

هر انسانی فارغ از کار حرفه‌ای خود نوعی فعالیت فکری نیز به عهده دارد؛ یعنی هر فردی درعین حال که می‌تواند فیلسوف، هنرمند یا انسانی خوش‌ذوق باشد، در ادراک خاصی از جهان نیز مشارکت می‌کند و سلوک اخلاقی خودآگاهانه‌ای دارد. بنابراین به تقویت تصویری ویژه از جهان یا به اصلاح آن کمک می‌کند و این به معنای ایجاد شیوه‌ی جدیدی از تفکر است. (آنتونیو گرامشی، ۱۹۷۱، ص. ۹)

آنتونیو گرامشی، مارکسیست ایتالیایی (۱۹۷۱، ص. ۲۳-۵) در دفترهای گردآوری شده از یادداشت‌هایش طی سال‌های ۱۹۳۵-۱۹۲۹ در زندان، شکل‌گیری اجتماعی روشنفکران را براساس شالوده‌ای توصیف می‌کند که مشابه نقد فرهنگی امروز است. او بین روشنفکران سنتی (وکلا، معلمان، پزشکان، روحانیون و غیره) و روشنفکران ارگانیک تمایز قائل می‌شود؛ روشنفکران سنتی که به نظر می‌رسد وظایف تخصصی و وضعیت اقتصادی- اجتماعی نسبتاً پایدارشان آن‌ها را از گرایش‌های زندگی سیاسی روشنفکران متعهد جدا می‌کند و روشنفکران ارگانیک که از درون نیروهای سیاسی، فشارها و تضادهای گروه‌های اجتماعی فرودست و به‌حاشیه رانده شده پدیدار می‌شوند (و واکنشی به همین نیروهای سیاسی، فشارها و تضادهای اجتماعی‌اند). نکته‌ی گرامشی این است که هر دو نوع فعالیت فکری در خدمت منافع سیاسی است. روشنفکران سنتی به‌طور ضمنی حزبی هستند و به‌عنوان کارگزارانِ نظمِ مسلط اجتماعی عمل می‌کنند، حتی در مواردی که آن‌ها آشکارا با اقدامات ویژه‌ی دولت مخالفت می‌کنند یا از شرایط جامعه‌ی مدنی احساس نارضایتی دارند. عملکردی حرفه‌ای که روشنفکران سنتی دارند به‌طور معمول تصورات غالب از جهان، از جمله جایگاه ممتازشان را در آن حفظ می‌کند.<sup>[۱]</sup> از سوی دیگر، به دلیل ادراکات پراکنده، تکه‌تکه و متناقضی که از طریق انتقاد آحاد افراد در برابر پی‌آمدهای رنج‌آور و تحریک‌کننده‌ی قدرت طبقه‌ی حاکم به دست آمده است، روشنفکران ارگانیک - در لحظات تأمل نظری- برای مداخله در تصورات هژمونیک جهان، در موقعیتی منحصربه‌فرد قرار دارند و به تعبیر گرامشی شیوه‌ی جدیدی از تفکر را ایجاد می‌کنند. روشنفکران ارگانیک با تطبیق تنگاتنگ کار نظری خود با مبارزات گروه‌های اجتماعی و شناخته‌شده‌ی داخلی در جهت خود-



توانمندسازی و استقلال بومی، می‌توانند به شکلی مطلوب ضد نظریه‌هایی<sup>۱</sup> پیرامون فرایند اجتماعی و فرهنگی ایجاد کنند، تبیین‌هایی که مبتنی بر تاریخ همان زمان‌اند و دارای ویژگی‌های رهایی‌بخش سیاسی و همچنین متفاوت و ضمنی هستند. تمایز قابل توجه گرامشی بین انواع روشنفکران، به‌ویژه ارزیابی او از پتانسیل رهایی‌بخش روشنفکران ارگانیک، چارچوبی مفید برای بازناندیشی کارکرد نظریه‌ی انتقادی در مطالعات فرهنگی معاصر فراهم می‌کند. با استفاده از بحث گرامشی به‌عنوان سکوی پرش، می‌خواهیم مسائل مربوط به رابطه بین نظریه‌ی انتقادی و کارکرد آن، موقعیت نظریه‌پرداز انتقادی و محل رویداد مداخله‌ی نظری انتقادی را به‌طور مختصر بررسی کنیم. هدف ما در این‌جا برجسته کردن برخی از موضوعات مشترکی است که نظریه‌ی انتقادی و نقد فرهنگی را به‌عنوان نوعی پراکسیس نشان می‌دهد.<sup>۲</sup>

### اهمیت نظریه: مذاکره بر سر پراکسیس انتقادی

با توجه به اشتغال بیش از حد علوم انسانی با نظریه‌پردازی و گسترش سرسام‌آور نظریه‌های انتقادی رقیب و به‌ظاهر ناسازگاری که در نتیجه‌ی آن منتشر می‌شود، منطقی به نظر می‌رسد که پرسیم چرا اکنون؟ نظریه‌پردازی اواخر قرن بیستم چگونه است؟ آیا شرایط قابل تشخیصی وجود دارد که تحت آن نظریه‌پردازی انتقادی پدیدار می‌شود؟ تری ایگلتون (۱۹۹۰) معتقد است که نظریه و پراکسیس (حداقل در سطحی غیربازایی و ابتدایی) عوامل وابسته به فرایندهای اجتماعی هستند. او بیان می‌کند که ظهور نظریه‌پردازی خودنگرانه<sup>۲</sup> به‌طور گسترده شامل مواردی از این دست است:

نظریه در مقیاس چشمگیر زمانی اتفاق می‌افتد که انجام آن هم ممکن است و هم لازم؛ وقتی منطق سنتی که در خفا زیربنای فعالیت‌های روزانه‌ی ما بوده است در معرض بی‌اعتباری قرار گرفته و نیاز به تجدیدنظر یا کنار گذاشتن آن احساس می‌شود. این امر ممکن است به‌خاطر مسائل درونی این فعالیت‌ها، فشارهای مشخص خارجی یا به‌طور معمول در اثر ترکیبی از هر دو رخ دهد. نظریه صرفاً به دلیل مشکلات

1. Counter-theory

2. self-reflexive

**ناگزیری که با آن روبرو است، مجبور به ایجاد شکل جدیدی از خودنگری می‌شود.** (ص ۲۶؛ تأکید اضافه شده است)

دیدگاه نظریه‌پردازی پراگماتیک یا وابسته به موقعیت را که ایگلتون مطرح کرد، سایر محققان انتقادی نیز تعمیم بخشیده‌اند. (به‌عنوان مثال؛ گراف، ۱۹۹۰؛ رایبزن، ۸۸/۱۹۸۷، ۱۹۹۰) آنچه این دیدگاه نشان می‌دهد این است که یک‌بار برای همیشه، ظهور نظریه‌های انتقادی جدید ارتباط چندانی با «نظریه‌پردازی کلان»، شرح و بسط کلی یا «دریافت درست آن» ندارد. در عوض، رواج نظریه‌های جدید و تأثیر آن‌ها بر پراکسیس انتقادی به‌طور مستقیم با روش‌هایی برای یافتن راه‌حلهایی پیرامون «مسائل حساس» مرتبط است، ضمن این‌که عمل انتقادی میان اندیشمندان انتقادی جامعه‌ی روشنفکری مورد مذاکره است. شرایط مذاکره در طول زمان تغییر می‌کند چرا که خود مذاکره‌کنندگان همیشه در حال تغییرند. آنچه که جامعه‌ی اندیشمندان انتقادی آن را مسئله‌مند می‌داند و همچنین راه‌حل‌های نظری آن را در هر زمینه‌ی تاریخی خاصی مؤثر می‌داند، باید در ارتباط با میدان وسیع‌تری از فعالیت‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی دریافت شود که اعضا در آن حرکت می‌کنند و معنای خود را می‌یابند. مکتب فرانکفورت نیز که اغلب با انتشار روایت قطعی نظریه‌ی انتقادی مدرن شناخته می‌شود، موردی از این دست است.

مکتب فرانکفورت که در سال ۱۹۲۳ اعضای مؤسسه مطالعات اجتماعی فرانکفورت (آلمان) تأسیس کردند، اندیشمندانی را گرد هم آورد که به‌رغم زمینه‌ها و علایق مختلف مطالعاتی مفروضات و اهداف مشترکی داشتند. آن‌ها تجدید نظر در نظریه و نقد مارکسیستی ارتدکس را در دستورکار خود قرار داده بودند تا بتوانند تغییرات اجتماعی و سیاسی‌ای را که از زمان مرگ مارکس رخ داده بود، مورد بررسی قرار دهند. با ظهور پدیده‌ی هیتلر در اروپا در اواخر دهه‌ی ۱۹۳۰ اکثر اعضای مکتب فرانکفورت به ایالات متحده مهاجرت کردند، جایی که کار آن‌ها را برای سهولت «نظریه‌ی انتقادی» نامیدند.<sup>[۳]</sup>

نظریه‌پردازان انتقادی مکتب فرانکفورت، نسبت به ظهور تهدیداتی علیه آزادی فردی - فاشیسم، استالینیسم و سرمایه‌داری مصرف‌گرا - و همچنین قدرت گرفتن

رسانه‌های گروهی یا «صنعت فرهنگ» به اتفاق نگران بودند. آن‌ها به همان اندازه در این عقیده نیز اشتراک داشتند که نقد فرهنگی با استدلالی تحلیلی و آگاهی نظری، مؤثرترین شکل مقاومت را در برابر چنین نیروهای سرکوبگر مدرنی ارائه می‌دهد. مخصوصاً برای اعضای اصلی مکتب فرانکفورت، کار نظریه‌ی انتقادی بسیار چالش‌برانگیز، خودتعیین‌گر و رضایت‌بخش بود. در بهترین حالت، این نظریه‌پردازان انتقادی حداقل از دو جنبه‌ی مهم به روشنفکران ارگانیک گرامشی شباهت داشتند. پژوهش آن‌ها بر اساس مسائلی بود که از دنیای عینی زندگی آن‌ها سرچشمه می‌گرفت و به‌شخصه برای آن‌ها اهمیت داشت. همچنین، از طریق هم‌آمیزی نظریه‌پردازی و واکنشی و تحلیل دقیق شرایط حساس پیرامون فرایندهای اجتماعی و رویدادهای فرهنگی متناسب با زمان خود به این مسائل پاسخ داده می‌شد. به‌طور خلاصه، طنین‌اندازترین و پایدارترین کار نظری مکتب فرانکفورت به صورت دیالکتیکی در ارتباطی تنگاتنگ با مطالعات تجربی فعالیت‌های فرهنگی-اجتماعی نوین تکامل یافت، درحالی که پیش از این نظریه‌هایی با کم‌ترین میزان تأثیرگذاری و در عین حال بحث‌برانگیزتری مطرح می‌شد که به‌عنوان سیستم‌های کلی‌نگر یا الگوهای به‌نجار جامعه شرح و بسط داده می‌شدند و مورد نقد و بررسی قرار می‌گرفتند؛ ضمن این‌که فعالیت‌های فرهنگی-اجتماعی آن برهه از زمان نیز در این نوع دوم از نظریه‌پردازی‌ها به‌طور انتزاعی نادیده گرفته می‌شد.<sup>[۴]</sup>

### تقابل‌های مرزی: جایگاه نظریه‌پردازان انتقادی به‌عنوان مداخله‌گر

می‌توان گفت که نقاط قوت و ضعف مکتب فرانکفورت، شرایط نظریه‌پردازی انتقادی متأخر را تعیین کرده است. نه‌تنها پویاترین نظریه‌های رایج براساس رویدادهای فرهنگی-اجتماعی کنونی استوار است، بلکه این رخدادهای نظری در ارتباط با شرایط تاریخی فعلی خود نیز روش‌مندتر می‌شوند. علاوه بر این، با فرض محال بودن مشاهده‌ی فارغ از ارزش و فارغ از قدرت، جایگاه نظریه‌پرداز انتقادی به موضوعی چالش‌برانگیز در کل طرح انتقادی بدل می‌شود. نظریه‌پردازان انتقادی پسا‌ساختارگرا که به نقد فرهنگی علاقه‌مند هستند، با بیرون کشیدن نگرش‌های برجسته‌ای از ماتریالیسم فرهنگی

گرامشی به این مسائل پاسخ می‌دهند. (یعنی این‌که فعالیت‌های فرهنگی-اجتماعی با گفتمان‌هایی مرتبط است که باورهای خاص، ارزش‌ها، ایدئولوژی‌ها، علایق و روابط قدرت را دربر می‌گیرد و در نتیجه بر شکل‌گیری هویت‌های آحاد افراد تأثیر می‌گذارد و نظم اجتماعی هژمونیک را تداوم می‌بخشد.)<sup>۱۵</sup> درعین حال آن‌ها تجربیات و گفتمان‌های اجتماعی-فرهنگی را به‌عنوان متون (برای تفسیر)، فرهنگ و جامعه را به‌عنوان قالبی بینامتنی و زمینه‌های تاریخی را به‌عنوان شبکه‌ای از وابستگی‌های<sup>۱</sup> بینامتنی بازبینی می‌کنند.

تمرکز یکپارچه‌ی این نظریه‌پردازان انتقادی پساساختارگرا بر گستره‌ی چندوجهی متون و زمینه‌ها است. از نظر آن‌ها، واقعیت انسانی به‌عنوان واقعیتی تفسیری، ساختاری اجتماعی دارد که توسط گفتمان‌ها و متون مختلف فرهنگی‌ای که در آن سیر می‌کنند، شکل و معنا می‌گیرد. آن دسته از متون که به‌عنوان «دانش موثق» یا «اطلاعات عینی» دارای باری فرهنگی هستند (به‌عنوان مثال، نظرات کارشناسان یا گزارش‌های خبری) تأثیرات شدیدی بر نحوه‌ی شکل‌گیری تصورات مشترک و ایجاد عقل سلیم<sup>۲</sup> دارد. پرسش‌های اصلی که کار این نظریه‌پردازان انتقادی را هدایت می‌کند عبارتند از:

چگونه تحت شرایط خاص تاریخی، باورهای خاص، ارزش‌ها، ایدئولوژی‌ها، علایق و روابط قدرت مندرج در فرم‌های گفتمانی به سلطه‌ی فرهنگی منجر می‌شود؟ کدام عوامل به‌عنوان اصلی مهم، ارزشمند یا واقعی برای پویایی و برتری برخی گفتمان‌ها/متون فرهنگی نسبت به سایر گفتمان‌ها/متون احتمالی که به حاشیه رانده و بی‌اعتبار شده یا جابه‌جا شده‌اند، زمینه‌ای خاص محسوب می‌شود؟ گفتمان‌ها/متون انتقادی در پیکربندی بینامتنی قدرت و دانش فرهنگی چه کارکرد سیاسی-اجتماعی‌ای دارند؟

ادوارد سعید، نظریه‌پرداز انتقادی عرب-آمریکایی (۱۹۷۸، ۱۹۸۱، ۱۹۸۲، ۱۹۸۳) در مجموعه‌ای از آثار خود، با منطقی درخشان و پرشور، به‌طور درخشانی به مسئله‌ی روشنفکری پرداخت و نمونه‌های تأثیرگذاری از نقد و نظریه‌ی مقابله‌ای (یا

۱. Affiliation - مترجم کتاب «جهان متن منتقد» (اکبر افسری، تهران: انتشارات توس، ۱۳۷۹) در ترجمه‌ی واژه‌ی مذکور عبارت «ارتباط سببی» را به کار برده است

2. Common sense

مخالفت‌آمیز)<sup>۱</sup> پسا‌ساختارگرایی ارائه داد. سعید (۱۹۸۳) بر این فرض می‌اندیشد که همه‌ی گفتمان‌ها و متون فرهنگی مبنایی «دنیا‌محور» دارند، بنابراین «گزاره‌هایی از قدرت» هستند. متون دنیا‌محور هستند چراکه به‌عنوان رخدادهایی قطعی به وجود می‌آیند و «بخشی از جهان اجتماعی، زندگی بشر و لحظاتی تاریخی که در آن‌ها قرار گرفته و تفسیر می‌شوند» باقی می‌مانند. (ص ۴) این‌ها گزاره‌هایی از قدرت‌اند، زیرا در هر ساختار فرهنگی، متون زمان‌مندند و انتشار آن‌ها یکنواخت نیست و اغلب رقابتی است. سعید ادعا می‌کند که «همه‌ی متون اساساً متون [احتمالی] دیگر را حذف می‌کنند، یا بیشتر اوقات، جای یکدیگر را می‌گیرند». (ص ۴۵) بنابراین اقتدار متن‌محور به کارکرد تقلیل‌ناپذیری از شبکه‌ی وابستگی‌های بینامتنی بدل می‌شود که آن را گسترش می‌دهد و تقویت می‌کند. مفهوم وابستگی، ابزاری دقیق و در عین حال انعطاف‌پذیر را برای سعید (۱۹۸۳) فراهم می‌کند تا بتواند ادراک گرامشی را از قدرت هژمونیک در شرح‌های متعدد خود بازبینی کند و همچنین در این فرآیند نیز مداخله‌ای انتقادی داشته باشد. او دامنه‌ی وابستگی را به‌عنوان اصل تفسیری مؤثر با این عبارات توضیح می‌دهد:

وابستگی چیزی است که یک متن را قادر می‌سازد تا خود را به‌عنوان یک متن حفظ کند و این شامل طیف وسیعی از شرایط می‌شود: وضعیت نویسنده، لحظه‌ی تاریخی، شرایط انتشار، اشاعه‌ی متن و دریافت آن، معیارهای رایج، ارزش‌ها و ایده‌های فرضی، چارچوبی از مفروضات ضمنی توافق شده، پیشینه‌ی فرضی و غیره و غیره. (صص ۱۷۵-۱۷۴)

بنابراین به‌عنوان مداخله‌گر، استراتژی اصلی منتقد «بازسازی پیوندهای بین متن و جهان، آشکار ساختن و بازگرداندن اهمیت به بخش‌هایی است که متن را در اختیار جامعه، نویسنده و فرهنگ قرار می‌دهد». این امر با «بازآفرینی تاریخی یا بازسازی امکاناتی که متن از آن به‌وجود آمده است» (ص ۱۷۵) محقق می‌شود.

<sup>۱</sup> . Oppositional - مترجم کتاب «جهان، متن، منتقد» در ترجمه‌ی عبارت فوق واژه‌های «مخالف [یا موضع و مقاومت]» را معادل گرفته است

سعید در طول چند کتاب «شرق‌شناسی» (۱۹۷۸)، «مسئله‌ی فلسطین» (۱۹۸۰) و «اسلام رسانه‌ها»<sup>۱</sup> (۱۹۸۱) نشان می‌دهد که چگونه «وابستگی» به‌عنوان ابزاری سودمند در خدمت ساختارهای غربی قرار می‌گیرد تا با مداخله‌ی انتقادی به تحلیل فرهنگ‌های خاورمیانه‌ای بپردازند.

تمرکز او در سراسر این کتاب‌ها بر وابستگی‌های نهادی است؛ در وهله‌ی نخست مواردی که پیرامون مؤسسات علمی اروپایی-آمریکایی و رسانه‌های گروهی بین‌المللی هستند و به سوءبرداشت از فرهنگ‌های غیرغربی کمک می‌کنند. هدف پایدار او این است که نشان دهد چگونه همه‌ی بازنمایی‌های دیگری (غیر)، چه در قالب تحقیقات علمی و چه در قالب گزارش‌های خبری، محصول فرایند تفسیری تاریخی‌اند و موجه به نظر می‌رسند اما به نقد خودنگرانه نیاز دارند.

از آن‌جا که دانش «رسمی» را مؤسسات علمی و رسانه‌ای تولید می‌کنند و دارای وابستگی‌های ظریف و غیرمستقیم با ساختارهای قدرت حاکم و منافع خاص هستند، سعید (۱۹۸۲، ۱۹۸۳) منتقد مقابله‌گر (یا مخالف) را از نظر راهبردی در مرز بین سیستم‌های نظری (که معمولاً کار او را تحت تأثیر قرار می‌دهد) و فرهنگ (که بی‌درنگ در تیررس نقد است) قرار می‌دهد. او استدلال می‌کند که منتقد متعهد به «دانش ارادی (بدون اجبار) که به نفع آزادی بشر تولید می‌شود» (ص ۲۹) باید نسبت به سایر گفتمان‌ها و متون فرهنگی، از جمله سیستم‌های جهانی که با انتزاع فکری بسط یافته‌اند و تأثیر اندکی بر وابستگی‌های بینامتنی خاص تاریخی داشته‌اند، موضعی نه خصمانه بلکه هوشیارانه اتخاذ کند. بنابراین او مشابه روشنفکر ارگانیک گرامشی از موضعی نظری حمایت می‌کند که ناشی از مبارزاتی منحصربه‌فرد با فعالیت‌های بومی وابسته به قدرت است، اما از نظر شناختی مستقل، مقابله‌جو و مداخله‌گر است. سعید (۱۹۸۳) دیدگاه خود را درباره‌ی کارکرد نقد مقابله‌ای به شرح زیر تلخیص می‌کند:

اگر بخواهم واژه‌ای را همواره در کنار واژه‌ی نقد به کار ببرم (نه به‌عنوان تعدیل بلکه در مقام تأکید) واژه‌ی «مقابله‌ای» خواهد بود. اگر انتقاد پیرامون مسئله‌ای خاص نه به دکتربین و نه به موضعی سیاسی تقلیل‌پذیر نباشد و اگر به‌طور همزمان باید هم در

۱. کتاب مذکور با عنوان فوق توسط اکبر افسری (تهران، نشر توس: ۱۳۷۹) ترجمه شده است.

جهان باشد و هم به خودآگاهی رسیده باشد، پس هویت آن تفاوتش با سایر فعالیت‌ها و سیستم‌های فکری یا روش‌هاست. در تردید خود نسبت به مفاهیم کلی، نارضایتی‌اش از عینی شدن ابژه‌ها، در عدم اشتیاق خود نسبت به اجتماع‌ها، در علایق منحصر به فرد خود، در قلمروهای امپریالیزه شده، در عادات ذهنی جزمی، در همه‌ی این‌ها نقد بیشتر از هر چیزی خودش است و اگر بتوان این تناقض را تاب آورد درست در لحظه‌ای که در حال بدل شدن به حکم جزمی سازمان‌یافته‌ای است، اغلب برخلاف خودش عمل می‌کند. شاید «آیرونیک» واژه‌ی بدی نباشد تا در کنار «مقابله‌ای» استفاده شود.<sup>۱</sup> (ص ۲۹)

### پراکسیس بومی: گسترش شبکه‌های مداخله‌ی انتقادی

یکی از برآیندهای کارکرد هوشمندانه و مقابله‌ای منتقد این است که گفتمان نظری-انتقادی را به‌عنوان شکل اولیه‌ی ارتباطی هدفمند و مناقشه‌برانگیز در کل ساختار گفتمان‌های فرهنگی قرار می‌دهد. سعید (۱۹۸۲، ص. ۲۴) در مورد کارکرد دیالکتیکی نقد فرهنگی می‌گوید: «به جای عدم مداخله و تخصصی‌سازی [به‌عنوان موضع انتقادی مسلط] باید مداخله، عبور از مرزها و موانع و تلاشی قاطع برای عمومیت‌بخشی وجود داشته باشد، دقیقاً در مواردی که به نظر می‌رسد عمومیت‌بخشی به آن غیرممکن است.» منتقدان نماینده‌ی گروه‌هایی هستند که به دلیل اختلاف طبقاتی، نژاد یا جنسیت تحت ستم قرار می‌گیرند و به حاشیه رانده می‌شوند، به‌ویژه در بسط دلالت‌های نظری که محل مداخلات انتقادی هستند نیز مؤثر بوده‌اند.

نظریه‌پردازان انتقادی‌ای (بابا،<sup>۲</sup> ۱۹۸۶، ۱۹۸۸، ۱۹۹۰؛ اسپیواک،<sup>۳</sup> ۱۹۸۷، ۱۹۹۰) که خود را پسااستعماری می‌دانند، بر ارتباط بین روشنفکران بومی جهان سوم و

۱. ابتدا و انتهای متن مذکور از کتاب «جهان، متن، منتقد اضافه شده است.

2. Homi k. Bhabha

3. Gayatri Chakravotry Spivak

فرهنگ‌های جهان‌سومی تحت سلطه‌ی غرب تمرکز می‌کنند تا نظریه‌ی تغییر<sup>۱</sup> را تفصیل دهند. اسپیواک (۱۹۸۷، ص. ۱۸۷) چندین مورد را برای کارآمدی نظریه‌پردازی تغییر، لازم می‌داند: «اول اینکه لحظات تغییر به‌عنوان یک مواجهه و نه گذار، جمع‌بندی و مطرح شود؛ ثانیاً این تغییرات مذکور با تغییر کارکردی در سیستم‌های نشانه‌ای<sup>۲</sup> علامت‌گذاری یا مشخص شوند [یعنی شرایطی که فعالیت منتقد مداخله‌گر در آن توصیف می‌شود از منفی به مثبت تغییر کند: به‌عنوان مثال از جنایت به شورش] و در نهایت عاملیت تغییر در شورشیان یا «فرودستان» [منتقد جهان سوم] واقع شود.»<sup>۳</sup> برای نشان دادن این فرایند، هومی بابا (۱۹۸۶، ص. ۱۴۹) با استفاده از نظریه‌های پساساختارگرایانه پیرامون وابستگی متقابل گفتمان و هویت و فرهنگ، «لحظه‌ی مطلوب مداخله‌ی انتقادی را در «درک فرایند ذهنی‌سازی که از طریق گفتمان کلیشه‌ای امکان‌پذیر (و محتمل) است»، در نظر می‌گیرد. برای هومی بابا (۱۹۹۰) و همکارانش دوگانگی‌هایی مانند شباهت و تفاوت، خود و دیگران، غالب و مغلوب، استعمار و مستعمره از طریق آثار ایدئولوژیکی روایات ملی (به‌طور کارآمدی) بیان، تأیید و بازتولید می‌شوند. سپس هدف او این است که این روایات را برای بررسی جوّ ملی، در فرایند مفصل‌بندی عناصر آن، با خوانش جزء به جزء و اسازاری کند:

در برخی شرایط معانی ناتمام هستند، چرا که آن‌ها در **میان‌هی روایت**<sup>۳</sup> هستند و تاریخ ممکن است نیمه‌ساخته باشد، زیرا در طی فرایند ساخته شدن قرار دارد؛ و تصویر اقتدار فرهنگی ممکن است ضد و نقیض و مبهم باشد، چرا که به‌طور نامشخصی در ساخت تصویری مقتدرانه از خود گرفتار شده است. (ص. ۳)

تصور همه‌ی گفتمان‌ها و متون فرهنگی به‌عنوان گزاره‌های قدرت و همه‌ی نظریه‌پردازی‌های انتقادی به‌عنوان روایتی از نظریه‌های در حال تکمیل، دامنه‌ی امر انتقادی را گسترش می‌دهد. در واقع نهادهایی را که در آن‌ها نظریه‌پردازی انتقادی

<sup>۱</sup>. نظریه‌ی تغییر مدلی است پیرامون فهم عوامل دخیل در فرایند اجتماعی به‌مناهی مقدماتی اولیه که منجر به نتایج (تغییرات اجتماعی) می‌شود

<sup>۲</sup>. سیستم نشانه‌ای عبارتی کلیدی در زبان‌شناسی است و می‌توان آن را معادل زبان گرفت؛ زبان گفتاری انسان نمونه‌ای از سیستم‌های نشانه‌ای است

3. in medias res



شکل می‌گیرد، گسترش می‌دهد و بومی می‌کند. منتقدان سراسر علوم انسانی بازسازی نظریه‌پردازی نهان و ضمنی‌ای را که در طیف وسیعی از گفتمان‌ها و متون و قطعات متنی فرهنگی نهفته است آغاز کرده‌اند. خوانش‌های بازنگرانه‌ی جان برگر (۱۹۸۰) از عکاسی و هنرهای تجسمی، بازپروری مفاهیم در زمینه‌ی تحقیقات مردم‌شناسی توسط مایکل جکسون (۱۹۸۹)، ساخت نظریه‌ی انتقادی بومی آفریقایی-آمریکایی توسط هنری لویس (۱۹۸۸)، مطالعات جان تامپکینز پیرامون تأثیر فرهنگی داستان‌های آمریکایی (۱۹۸۵)، بازنگری مایکل مک‌گی از نقش نقد بلاغی (۱۹۹۰) تنها نمونه‌هایی از بازنگری انتقادی در پرتو نظریه‌پردازی بومی است و تلاش‌هایی موقت برای بازیابی «نحوه‌ی تفکرات فرهنگی پیرامون خود و ارائه‌ی راه‌حلهایی برای مسائلی که لحظه‌ای تاریخی را شکل می‌دهند.» (تامپکینز، ۱۹۸۵)

### نتیجه‌گیری

مسیر نظریه‌پردازی‌های انتقادی که در این مقاله بر آن تأکید شده است، از نظریه‌های اجتماعی نسبتاً فراگیر مکتب فرانکفورت گرفته تا «تاریخ‌گرایی انتقادی»<sup>۱۷</sup> بومی شده، طیف وسیعی از آثار نظری اخیر را شامل می‌شود. به نظر می‌رسد که نظریه‌پردازی انتقادی اخیر به جای پیشروی به سمت تعابیری جهانی و ترکیباتی کلی به سمت اشکال مؤثرتر و متنوع‌تری از پراکسیس بومی و مداخلات مدیرانه‌ی مشروط پیش می‌رود. نظریه‌پرداز انتقادی، مانند روشنفکر ارگانیک گرامشی، زمانی روشنگر و مؤثر است که نقدهای واکنشی وی دقیقاً با شرایط اجتماعی در حال گذار و با تمام ویژگی‌های آن‌ها مطابق باشد. فیلسوف انتقادی کورنل وست (۱۹۹۰، ص. ۳۶) با اشاره به کار سیاسی و ایدئولوژیکی روشنفکر متعهد، در مورد مهم‌ترین کارکرد نظریه‌پرداز انتقادی امروز می‌نویسد: «من روشنفکر [متعهد] را به‌عنوان کاتالیزور ارگانیک انتقادی در نظر می‌گیرم، کسی که دقیق‌ترین و پیچیده‌ترین ابزارهای تحلیلی را برای شرح دادن و روشن ساختن نحوه‌ی کارکرد ساختارهای سلطه و تأثیرات انتخاب فردی بر زبان و نهادهای غیرگفتمانی در اختیار دارد.»

### یادداشت‌ها

[۱] بررسی نقش نهادهای فرهنگی به‌ظاهر غیرسیاسی و شیوه‌های بازتولید ایدئولوژیکی را نظریه‌پردازان بعدی مانند لویی آلتوسر (۱۹۷۱)، ریموند ویلیامز (۱۹۷۳، ۱۹۸۰، ۱۹۸۲) و تری ایگلتن (۱۹۸۴، ۱۹۹۰) با جزئیات بیشتری انجام داده‌اند.

[۲] همان‌طور که در مقاله‌ی حاضر اشاره شد، پراکسیس به تفکر سیستماتیک در راستای آزادی و توانمندسازی اشاره دارد.

[۳] برونر و کلنر (۱۹۸۹) اشاره می‌کنند که مهاجران مکتب فرانکفورت در سال ۱۹۳۷ عبارت توصیفی «نظریه‌ی انتقادی» را به کار گرفتند تا کار خود را از دیگر دستورکارهای سیاسی متمایز و تلقی منفی از مارکسیسم نزد مخاطبان آمریکایی خود را منعطف کنند. «نظریه‌ی انتقادی» به معنای خاص آن به‌عنوان رویکردی چندوجهی در تحلیل و نقد اجتماعی با ماکس هورکهایمر (بنیانگذار و مدیر مؤسسه)، هربرت مارکوزه، تئودور آدرنو، لئو لوونتال، فردریک پولاک، اریش فروم و (بعدها) یورگن هابرماس شناخته شد. (ص. ۱-۲)

[۴] آراتو و گبهارت (۱۹۸۵) و برونر و کلنر (۱۹۸۹) مروری اجمالی بر دستاوردهای مکتب فرانکفورت ارائه داده‌اند. برای ارزیابی نقاط قوت و ضعف این مکتب به هلد (۱۹۸۰) و هونت (۱۹۸۷) و مقاله‌ی مایکل هوسپک در نقد آثار هابرماس مراجعه کنید.

[۵] پل بوو (۱۹۹۰، ص. ۵۸)، به پیروی از فوکو، دیدگاه پساساختارگرایانه‌ی گفتمان را با این عبارات توضیح می‌دهد: «گفتمان» یکی از تأثیرگذارترین روش‌ها در جوامع مدرن و پسامدرن برای شکل‌گیری و شکل‌دهی انسان‌ها به‌عنوان «سوژه» است. بهتر است بگوییم که «قدرت» از طریق انتقال‌های گفتمانی و نهادی، خود ما را «موضوع» قرار می‌دهد: «یعنی ما را به "سوژه" بدل می‌کند و تحت سلطه‌ی مقررات غالبی که بر جامعه‌ی ما حاکم‌اند قرار می‌دهد و آزادی انسان را در قالب امکانات آن در نظر می‌گیرد؛ یعنی ما را "منقاد" می‌کند.»

[۶] اسپیواک (۱۹۸۷) اذعان می‌کند که نسبت دادن عاملیت و اختیار به سوژه‌ها برخلاف تصورات پساساختارگرایان است، چراکه هویت، خود زنجیره‌ای از تأثیراتی است که موضوع قرار گرفته است. با این حال او استدلال می‌کند که «ذات باوری استراتژیک» که در تغییر «موضوع به‌عنوان اثر» به «سوژه» به‌عنوان علت، اصلی لازم و بنیادی است، شکل مجازی از ساختار شکنی ایجابی است.

[۷] من اصطلاح «تاریخ‌گرایی انتقادی» را به‌عنوان مفهوم توصیفی کلی برای این فرایند در تحلیل متنی تاریخی و مبتنی بر نظریه، از هوارد هورویتز (۱۹۸۸) وام گرفته‌ام.

## منابع

Althusser, L. (1971). Ideology and ideological state apparatuses (notes towards an investigation). Lenin and philosophy and other essays (B. Brewer, Trans.) (pp. 127-186). New York: Monthly Review Press.

Arato, A., & Gebhardt, E. (Eds.) (1982). *The essential Frankfurt School reader*. New York: Continuum.

Berger, J. (1980). *A bout looking*. New York: Pantheon.

Bhabha, H.K. (1986). *The other question: Difference, discrimination and the discourse of colonialism*. In F. Barker, P. Hulme, M. Iverson, and D. Loxley (Eds.), *Literature, politics and theory: Papers from the Essex Conference 1976-84* (pp. 148-172). New York: Methuen.

Bhabha, H.K. (1988). *The commitment to theory*. *New Formations*, 5, 5-23.

Bhabha, H.K. (1990). *Introduction: Narrating the nation*. In H.K. Bhabha (Ed.), *Nation and narration* (pp. 1-7). New York: Routledge.

Bové, P.A. (1990). *Discourse*. In F. Lentricchia and T. McLaughlin (Eds.), *Critical terms for literary study* (pp. 50-65). Chicago: University of Chicago Press.

Bronner, S.E., & Kellner, D.M. (Eds.). (1989). *Critical theory and society: A reader*. New York: Routledge.

Eagleton, T. (1984). *The function of criticism: From The Spectator to post-structuralism*. London: Verso.

Eagleton, T. (1990). *The significance of theory*. Cambridge, MA: Basil Blackwell.

Gates, H.L. Jr. (1988). *The signifying monkey: A theory of Afro-American literary criticism*. New York: Oxford University Press.

Graff, G. (1990). *Other voices, other rooms: Organizing and teaching the humanities conflict*. *New Literary History*, 21(4), 817-839.

Gramsci, A. (1971). *Selections from the prison notebooks* (Q. Hoare and G. Smith, Eds. and Trans.). New York: International Publishers.

Held, D. (1980). *Introduction to critical theory*. Berkeley, CA: University of California Press.

Honneth, A. (1987). *Critical theory*. In A. Giddens and J. Turner (Eds.), *Social theory today* (pp. 347-382). Stanford CA: Stanford University Press.

Horwitz, H. (1988). *I can't remember: Skepticism, synthetic histories, critical action*. *South Atlantic Quarterly*, 87(4), 787-820.

Jackson, M. (1989). *Paths toward a clearing: Radical empiricism and ethnographic inquiry*. Bloomington, IN: Indiana University Press.

McGee, M.C. (1990). Text, context, and the fragmentation of contemporary culture. *Western Journal of Speech Communication*, 54, 274-289.

Robbins, B. (1987/88). The politics of theory. *Social Text*, 18, 3-18.

Robbins, B. (1990). Oppositional professionals: Theory and the narratives of professionalization. In J. Arac and B. Johnson (Eds.), *Consequences of theory* (pp. 1-38). Baltimore, MD: Johns Hopkins University Press.

Said, E.W. (1978). *Orientalism*. New York: Vintage.

Said, E.W. (1980). *The question of Palestine*. New York: Vintage.

Said, E.W. (1981). *Covering Islam: How the mass media and the experts determine how we see the rest of the world*. New York: Pantheon.

Said, E.W. (1982). Opponents, audiences, constituencies, and community. *Critical Inquiry*, 9(1), 1-26.

Said, E.W. (1983). *The world, the text, and the critic*. Cambridge, MA: Harvard University Press.

Spivak, G.C. (1987). *Subaltern studies: Deconstructing historiography. In other worlds: Essays in cultural politics* (pp. 197-221). New York: Methuen.

Spivak, G.C. (1990). *The post-colonial critic: Interviews, strategies, dialogues*. (S. Harasym, Ed.). New York: Routledge.

Tompkins, J. (1985). *Sensational designs: The cultural work of American fiction 1790-1860*. New York: Oxford University Press.

West, C. (1990). Theory, pragmatism, and politics. In J. Arac and B. Johnson (Eds.), *Consequences of theory* (pp. 22-38). Baltimore, MD: Johns Hopkins University Press.

Williams, R. (1973). *The country and the city*. New York: Oxford University Press.

Williams, R. (1980). *Problems in materialism and culture*. London: Verso.

Williams, R. (1982). *The sociology of culture*. New York: Schocken Book.

# پسامار کسپسم و سیاست حقوق بشر: لوفور، بدیو، آگامبن، رانسیر

دانیل مک لافلین<sup>۱</sup>

ترجمه‌ی مصطفی طاهرخانی



بالا از راست: کلود لوفور و ژاک رانسیر،  
پایین از راست: آلن بدیو و جورجو آگامبن

<sup>۱</sup> . Daniel McLoughlin - مدرس دانشکده‌ی حقوق دانشگاه نیو ساوت ویلز

## چکیده

بررسی تاریخ معاصر حقوق بشر نشان‌دهنده ظهور گرایشی است که تمایل دارد حقوق بشر را شکلی از سیاست ببیند. سیاستی که در عصر پایان تاریخ، هم‌زمان با عقب‌نشینی چپ سازمان‌یافته، افول حرکت‌های انقلابی و متکثر شدن مبارزات سیاسی، مهارکننده و افسارزنده‌ی نیروهای آرمان‌گرا باشد. این نوشتار، شیوه‌ی مواجهه‌ی نظریه‌ی قاره‌ای رادیکال نسبت به هژمونی سیاسی حقوق بشر را با تمرکز بر تفکرات «پسامارکسیستی» مورد ارزیابی قرار می‌دهد. با بررسی کارهای چهار منتقد تأثیرگذار حقوق بشر - کلود لوفور، آلن بدیو، جورجو آگامبن و ژاک رانسیر، خواهیم گفت که تفکر پسامارکسیستی، دو رویکرد بسیار متفاوت را در مورد امکان‌های سیاسی برآمده از حقوق بشر اتخاذ می‌کند. اولی، با طرد کامل گفتار و مفهوم حقوق بشر به‌عنوان شریک بی‌چون‌وچرای نظم سیاسی لیبرال، به نقد انقلابی حق پایبند می‌ماند. دومی اما، با وجود پذیرش محدودیت‌های حقوق بشر، بر این موضع است که این حق‌ها همچنان می‌توانند ابزارهای مهمی برای مبارزه‌ی سیاسی دموکراتیک ارائه دهند. این نوشتار با استفاده از این تحلیل‌ها، محتوای سیاسی معاصر حقوق بشر را ارزیابی می‌کند. به نظر من استراتژی دوم، رویکردی مشکل‌ساز است. زیرا بستر سیاسی کنونی، بسیار متفاوت از فضایی است که حقوق بشر در آن پدید آمد: حقوق بشر نقش مهمی در پروژه‌ی ارتجاعی پساتاریخ ایفا کرده است؛ فضای سیاسی که زمانی سیاست مبتنی بر حق می‌توانست نقشی در آن ایفا کند، فروریخته و ما در پی بحران سرمایه‌داری، شاهد دگرگونی سیاسی بنیادینی هستیم.

**واژگان کلیدی:** جورجو آگامبن، آلن بدیو، پایان تاریخ، حقوق بشر، کلود لوفور، موین، پسامارکسیسم، انقلاب، ژاک رانسیر، دنیل مک‌لافلین، مصطفی طاهرخانی



هرچند امروزه دیگر تقریباً برایمان عادی شده که حقوق بشر را به شکل گفتمانی ببینیم که ادعاهای مربوط به عدالت در درون آن چارچوب‌بندی می‌شوند (Golder 2008; Ingram 2014)، اما این موضوع سابقه‌ی زیادی ندارد و امری است متأخر.

ارگان‌های نظام حقوق بشر بین‌الملل در پی جنگ جهانی دوم گسترش یافتند و در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰، سازمان‌های غیردولتی مانند سازمان عفو بین‌الملل و سازمان پزشکان بدون مرز شروع به ترویج اشکال جدیدی از نقد سیاسی و کنشگری کردند که اساس آن حمایت از حقوق بشر بود. با وجود این، همان‌طور که ساموئل موین<sup>۱</sup> در کتاب *آخرین آرمان‌شهر*<sup>۲</sup> نشان می‌دهد، اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ بود که حقوق بشر به شکلی انفجاری در خودآگاه سیاسی جهانی رشد کرد. وی به طرز قانع‌کننده‌ای بیان می‌کند که دلیل این پیشرفت غیرمنتظره‌ی سیاسی، گونه‌های سابقاً موفق آرمان‌گرایی، مانند مارکسیسم و جنبش‌های رهایی‌بخش ملی بودند که در آن مقطع زمانی آخرین نفس‌هایشان را می‌کشیدند. حقوق بشر، که مجموعه‌ای از معیارهای اخلاقی را ارائه می‌داد که ظاهراً فراتر از سیاست بودند، جایگزینی جذاب برای ایدئولوژی‌هایی بود که به‌طور روزافزونی اعتبارشان ساقط می‌شد. چراکه از نوعی آرمان‌شهرگرایی حداقلی<sup>۳</sup> دفاع می‌کرد که در پی تسکین دردها بود، نه تغییر شکل جهان از بیخ و بن. گزارش تاریخی غیرمعمولی که موین از حقوق بشر ارائه می‌دهد، روشن‌کننده‌ی اهمیتی است که نظریه و سیاست رادیکال در فهم جایگاه سیاسی حقوق بشر دارد. در این نوشتار، من تاریخچه‌ی موین از حقوق بشر را به‌عنوان نقطه‌ی عزیمت در تحلیل پاسخ نظریه‌پردازان پسامارکسیست به هژمونی سیاسی حقوق بشر، برمی‌گزینم. این نوشتار دو هدف دارد: اول، ترسیم نقشه‌ی تئوریک نظریه‌ی پسامارکسیستی در مورد مسئله‌ی حقوق بشر؛ و دوم، استفاده از این تحلیل‌ها برای بررسی معنای سیاسی معاصر حقوق بشر.

این نوشتار به‌طور خاص بر تفکرات پسامارکسیستی متمرکز می‌شود. چراکه این سنت بدون هیچ تعارفی معضلی را که حقوق بشر در طی سی سال گذشته برای نظریه‌ی

---

1 Samuel Moyn

2 The Last Utopia

3 Minimalist utopianism

سیاسی رادیکال ایجاد کرده، نشان می‌دهد.<sup>۱</sup> مارکسیسم مدت‌هاست که نگرشی عمیقاً انتقادی نسبت به حق داشته و آن را صرفاً صورت‌بندی حقوقی جامعه‌ی مدنی بورژوازی از خودبیگانه می‌داند. با این حال، متعاقب افول سیاست مارکسیستی در دهه‌ی ۱۹۷۰، متفکرانی که زمانی بدون هیچ تعارفی همراه مارکسیسم بودند، شروع به ارزیابی مجدد بسیاری از آموزه‌های محوری آن کردند. تعداد زیادی از نوشته‌های آن‌ها، اختصاصاً متمرکز بر «امر سیاسی» بود که بنا بر نگرش اکثر این متفکران، مسئله‌ی مغفول در سنت مارکسیستی است (Agamben, 1999, p. 152; Lefort 1986, p. 252; Hay 1999, p. 12) و به همین دلیل، مفهوم‌پردازی‌های جدیدی را با هدف تفکر در این باره آغاز کردند. در جریان این بازخوانی، طیف نظری گسترده‌ای پدید آمد که علی‌رغم وامداریش به بسیاری از نگرش‌ها و دغدغه‌های مارکسیستی، با بخشی از ایده‌های سنتی آن مشکل داشت و از جمله‌ی آن‌ها، خصومت کلاسیک مارکسیسم با حق‌های بورژوازی بود. یک مشخصه‌ی تفکر پسامارکسیستی، اجماع گسترده بر سر این موضع است که روایت لیبرالی از حق، مشکلات اساسی دارد. با این حال، دو رویکرد کاملاً متفاوت در مورد امکان‌های سیاسی حقوق بشر وجود دارد. اولی، با پایبندی به نقد انقلابی قانون و حق، گفتار حقوق بشر را به دلیل همدستی بسیار آن با نظم لیبرالی که می‌بایست در برابرش مقاومت کرد، رد می‌کند. دومی اما یک «رستگارسازی انتقادی» حق (Golder, 2013) را در پیش می‌گیرد و علی‌رغم پذیرش محدودیت‌های آن، معتقد است که این حق‌ها همچنان ابزارهای مهمی را برای مبارزه‌ی سیاسی دموکراتیک، در اختیار قرار می‌دهند.

<sup>۱</sup> لاکلاو و موف از معدود نظریه‌پردازان سیاسی معاصرند که صراحتاً خود را پسامارکسیست توصیف می‌کنند. با این حال، بدیو، لوفور و رانسیر همگی «پسامارکسیست» هستند، در این معنا که زمانی مارکسیست شناخته می‌شدند اما در دهه‌ی هفتاد از پیش‌فرض‌های نظری و شکل‌های سازمانی سیاسی آن بریندند. آگامبن، اگرچه هیچ‌گاه به‌عنوان مارکسیست شناخته نشده، اما درگیری دیرینه با کارهای مارکس داشته و در پی بحران مارکسیسم ارتدکس، علاقه‌مند به بازاندیشی در برخی مسائل نظری آن بوده است. بنابراین، در این نوشتار من اصطلاح پسامارکسیسم را در همان معنای گسترده‌ای به کار می‌برم که وارن برکمن، در کتاب *در جستجوی امرنمادین* استفاده کرد و نوشت که «پسامارکسیسم در این کتاب به‌عنوان یک مفهوم "دوره‌ای"، یک توصیف از خود، یک واقعیت بیوگرافیک، و یک استمرار، به شکل صریح یا ضمنی به کار می‌رود، به‌گونه‌ای که [در بطن این اصطلاح] مسائل مهمی مطرح و حتی قضاوت می‌شوند» (Breckman, 2013).



این نوشتار، از طریق ارائه‌ی تاریخچه‌ی مختصری از نحوه‌ی برخورد نظریه‌ی پسامارکسیستی با حقوق بشر، پیرامون سؤال «با حقوق بشر چه باید کرد؟» یک تقسیم‌بندی مفهومی و سیاسی ارائه می‌دهد. واضح است که پسامارکسیسم میدان نظری بسیار گسترده‌ای است؛ پس این نوشته بر کارهای چهار متفکری تمرکز می‌کند که تحلیل‌هایشان از حقوق بشر در تفکر پسامارکسیستی تأثیرگذار بوده و به عقیده‌ی من، مواضع‌شان نمونه‌ای است از گرایش کلی چپ نظری. این نوشته کارش را با مقاله‌ی ۱۹۷۸ کلود لوفور «سیاست و حقوق بشر» آغاز می‌کند که واکنشی بود به تمایلات روزافزون به حقوق بشر در فرانسه و یکی از نخستین تلاش‌ها در «رستگارسازی انتقادی» آن.<sup>۱</sup> پس از آن، ۱۵ سال جلو می‌رویم و به کارهای آلن بدیو و جورجو آگامبن می‌رسیم که هردو شان نقدی بی‌رحمانه به حقوق بشر داشتند. نقدهایی که واکنشی بود به نقش حقوق بشر در نظم نوین جهانی برآمده پس از «پیروزی» نظام سرمایه‌داری لیبرال دموکراتیک در جنگ سرد. در این جا سؤال مهم این است که آیا انتقاد از نقشی که حقوق بشر در نظم سلطه‌ی معاصر ایفا کرده، سیاست دموکراتیک حقوق بشر را که مورد حمایت لوفور بود تضعیف نمی‌کند؟ برای غور در این مسئله، مقاله‌ی سال ۲۰۰۴ ژاک رانسیر «چه کسی سوژه‌ی حقوق انسان‌ها است؟» را بررسی می‌کنم که نقد دموکراتیک رادیکالی بر آگامبن است، هرچند تردید بسیار نیز نسبت به چشم‌انداز سیاست حقوق بشر در عصر پساتاریخ مطرح می‌کند.<sup>۲</sup> و در نهایت بحث را با بررسی

<sup>۱</sup> بن گولدر معتقد است که کارهای فوکو در همان زمان، دربردارنده‌ی نوعی مشابه از «پذیرش تردیدآمیز» حقوق بشر، البته نه به صراحت لوفور، است (Golder 2011, 2013).

<sup>۲</sup> همانند لوفور و رانسیر، لاکلائو و موف نیز روایت رادیکال دموکراتیکی از حقوق بشر ارائه می‌دهند و بر امکان مقابله با حذف از طریق مبارزات سیاسی، و استفاده از نامتعیین بودن «بشر» در «حقوق بشر» از راه بازتعریف محتوای آن، تأکید می‌کنند (Laclau and Mouffe 2001). این تحلیل (که تقریباً هم‌زمان با نقد بدیو و آگامبن بر حقوق بشر ارائه شد) نیز تأثیر زیادی در نظریه‌ی پسامارکسیستی و نیز نظریه‌ی حقوق بشر بین‌المللی داشت. من در این نوشتار به دلیل کمبود فضا به تحلیل آن‌ها نپرداختم. در عوض بر لوفور، به‌عنوان نخستین کسی که چنین سیاستی از حقوق بشر را در واکنش به فضای سیاسی پس-۱۹۶۸ صورت‌بندی کرد متمرکز شدم، و نیز بر رانسیر به‌عنوان مدافع معاصر این موضع که تردیدش نسبت به سیاست دموکراتیک حقوق بشر ناشی از توجهش به ماهیت سیاست معاصر است. در کنار هم دیدن این دو متفکر، ایجادگر روایتی تاریخی از سیاست رادیکال دموکراتیک حقوق بشر در پرتو سیاست پساتاریخی است.

معنای این تردید در فضای آشفته‌ی سیاسی معاصر، که تجلی‌اش را در بحران سرمایه‌داری و شعله‌ور شدن شورش‌ها در سرتاسر جهان می‌توان دید، به پایان می‌رسانم.

### حقوق بشر و پایان انقلاب

تاریخچه‌ی معاصر چپ فرانسوی در دهه‌ی ۱۹۷۰ نشان‌دهنده‌ی توسعه‌ی سه‌گرایش نظری اصلی است - اخلاق، دموکراسی مستقیم و ضدیت با توتالیترایسم - که منجر به ترویج اقبال به حقوق بشر شد. تا اواخر دهه‌ی ۷۰ آشکار شده بود که انقلاب پرولتاریایی، که در طی جنبش مه ۶۸ انتظارش می‌رفت، لافل تا آینده‌ای نزدیک به وقوع نخواهد پیوست. خلاصی از طلسم کمونیسم واقعاً موجود هم در نتیجه‌ی سخنرانی ۱۹۵۶ خروشف در انتقاد از حکمرانی استالین، سرکوب جنبش اصلاحی ۱۹۵۶ مجارستان و ۱۹۶۸ چکسلواکی، و انتقاد سولژنیتسین<sup>۱</sup> از «مجمع‌الجزایر گولاگ» شدت گرفت (Moyn 2013, p. 133; Whyte 2012). نقد کمونیسم سازمان‌یافته تأثیر مهمی بر فضای روشنفکری و سیاسی اواخر دهه‌ی ۷۰ فرانسه داشت. زیرا این احتمال وجود داشت که حزب کمونیست فرانسه<sup>۲</sup> - که اتحاد نزدیکش را با شوروی حفظ کرده بود - از طریق ائتلافش با حزب سوسیالیست با برنامه‌ی «اتحاد چپ»<sup>۳</sup> در انتخابات ۱۹۷۸ پیروز شود و به کرسی دولت تکیه زند (Bour 2007, p. 251; Christofferson 2004). تا اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰، دیگر یک وضعیت «پسا انقلابی» ظهور کرده بود (Ewald 1999, p. 85) و سیاست انقلابی‌گری سازمان‌یافته به شکل روزافزونی در میان گروه‌های چپ روشنفکری از اعتبار می‌افتاد. ژولیان برگ<sup>۴</sup> معتقد است که نتیجه‌ی نظری این وضعیت، برجسته شدن اخلاق به‌عنوان راهی برای مفهوم‌پردازی در راستای حل مشکلات بود: «رفته‌رفته اخلاق تبدیل به روش، دیدگاه و چارچوبی ترجیح‌یافته برای گلاویز شدن با بسیاری از ابعاد زندگی شد: از روابط شخصی (خصوصاً مسائل مرتبط با

1 Solzhenitsyn

2 Parti Communiste Française (PCF)

3 Union of the Left

4 Julian Bour

میل، رابطه‌ی جنسی و جنسیت) تا نهادهای مختلف (دانشگاه، زندان و مراکز روان-درمانی) تا سیاست (خشونت، قانون، و حقوق بشر)» (Bourg 2007, p. 5). باین‌که اخلاق، مفهومی گسترده با زنجیره‌ای از معانی سیاسی بود، اما رهاوردش ترک آرمان‌گرایی سیاسی، عقب‌نشینی از تفکرات و سیاست‌های ضد سیستم و بازگشت به مفاهیم سیاسی لیبرال بود (Martin 2013, p. 121)، و حقوق بشر، شاید موفق‌ترین این رهاوردها بود. هم‌زمان با این چرخش به اخلاق، دموکراسی مستقیم نقشی بسیار مهم در نقد مارکسیسم ارتدکس و ارائه‌ی بدیل برای دستگاه‌های مفهومی و سیاسی آن ایفا کرد. گروهی از متفکران، تحت تأثیر تمایلات gauchiste (چپ‌روانه) و autogestionnaire (خودمدیریتی کارگران) در مه ۶۸، از گونه‌های سازمانی دموکراتیک مستقیم حمایت و به همه‌ی انواع سلسله‌مراتب سیاسی و سازمان‌های بوروکراتیک حمله کردند. امری که به نقد مارکسیسم ارتدکس به‌خاطر شکل سازمانی متصلب، جزم‌گرایی و شکست تاریخی‌اش در حمایت از جنایات‌های دولتی شوروی منجر شد. این نقد جناح چپ از کمونیسم، نیروی پیشران یک «برهه‌ی ضد توتالیتریستی» در زیست روشنفکرانه‌ی فرانسوی بود که نهایتاً منجر به وضعیتی شد که در سال ۱۹۷۷ خودش را نشان داد: نگرانی از اتحاد چپ؛ طیفی از روشنفکران ادعا کردند که بلشویسم و مارکسیسم گونه‌های اقتدارگرایانه‌ای از سیاست بودند که موفقیت آن‌ها در فرانسه، احتمال ایجاد گولاگ را در پی خواهد داشت. (Christofferson 2004).

برجسته‌ترین و جنجالی‌ترین حامیان این چرخش اخلاق‌گرایانه و مخالف توتالیتریسم در تفکرات فرانسوی، گروه معروف به «فلاسفه‌ی جدید» بودند. متفکرانی مانند Christian Maurice Clavel, Bernard-Henri Le'vy, Andre' Glucksmann و Jambet (بسیاری از آن‌ها سابقاً مائوئیست بودند) که واکنش‌شان به امیدهای انقلابی شکست‌خورده، نگاهی به‌غایت بدبینانه به سیاست بود. بن‌مایه‌های اصلی رویکرد آن‌ها عبارت بود از «دفاع از حقوق انسان، نقد امر سیاسی و مصداق دولتی‌اش، احیای جایگاه فرد و روشنفکر، و تأکید بر اخلاق به‌مثابه بنیان کنش تاریخی» (Pharo, in Bourg, 2007, p. 245). آن‌ها سلطه را محصول اجتناب‌ناپذیر دولت و سیاست می‌دانستند، توتالیتریانیسم را به‌عنوان غایت منطق سلطه‌ی سیاسی معرفی کردند، و جنایات

استالین را مستقیماً به نظریه و عمل مارکسیسم انقلابی پیوند زدند.<sup>۱</sup> باین که مقاومت در برابر قدرت را فضیلت می‌دانستند، امکان رستگاری جمعی را رد می‌کردند و در عوض، چهره‌ای دلیر از فرد مخالف و دگراندیش ترسیم می‌کردند. حقوق بشر نقشی محوری در این نگرش فلسفی بازی می‌کرد، چراکه راهی به‌ظاهر غیرسیاسی برای حفاظت از افراد در برابر گرایش ظاهراً گریزناپذیر به سلطه، که گویی مشخصه‌ی سیاست است، ارائه می‌داد (see Moyn 2012a, b, p. 293).

باین که خصومت «فلاسفه‌ی جدید» با سیاست، اشتراکات بسیاری با روایت «غیرسیاسی» جنبش نوپای حقوق بشر داشت، اما این، تنها روایت از حقوق بشر پدید آمده از وضعیت پساانقلابی اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ فرانسه نبود. در سال ۱۹۷۸، *Esprit* (مجله‌ی مسیحی شخص‌گرا با گرایش چپ که زمانی با کمونیست فرانسه PCF متحد شد) با برگزاری مناظره‌ای با موضوع «آیا حقوق بشر یک سیاست است؟» به موج روزافزون علاقه به حقوق بشر پیوست، و کلود لوفور مهم‌ترین و تأثیرگذارترین پاسخ را به این سؤال ارائه داد. لوفور قبلاً در مجله‌ی «سوسیالیسم یا بربریت» با چپ مارکسیستی همراه بود، اما تا اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰ «نظرش را تغییر داد و هر نوع سیاستی که سازمان‌دهی شده باشد یا به‌قدری سلسله‌مراتبی باشد که وضعیت «سلطه‌گر-تحت سلطه» را ایجاد کند، رد کرد» (Christofferson 2004, p. 100). این کار او در این زمان، منعکس‌کننده‌ی باور مشترک روزافزونی بود مبنی بر این‌که میان نظریه‌ی مارکسیستی و اقتدارگرایی سیاسی پیوند مستحکمی برقرار است. (Lefort 1986, p. 251-3). با این حال او برخلاف فلاسفه‌ی جدید، این ضدیت با اقتدارگرایی را نه با گونه‌ای اخلاق غیرسیاسی، بلکه با تأکید بر مبارزه‌ی سیاسی دموکراتیک مستقیم آمیخته کرد. «سیاست و حقوق بشر» لوفور، مسیری را در میان تجلیل اخلاقی حقوق بشر و مخالفت دیرین سنت مارکسیستی با حق گشود. در این راستا، وی بر آن شد تا

<sup>۱</sup> برنارد هنری لوی بیان داشت که «مارکسیسم را در هر کشوری که دوستدارید، اعمال کنید. در پایان همیشه گولاگ پیدا خواهید کرد». آندره گلاکسمن، با ذره‌ای زیرکی نظری بیشتر گفت که ریشه‌های نظری توتالیتاریانسم در دولت‌گرایی متفکران آلمانی است، از کانت تا مارکس و نیچه: «پدالیسم آلمانی برنامه‌ای را تنظیم کرد و قرن کاملاً ماتریالیست ما دارد آن را اجرا می‌کند». (Glucksmann 1980, in Bourq 2007, p. 289).

روایت سیاسی مهمی از حق را به‌مثابه ابزاری برای مقاومت سیاسی صورت‌بندی کند. نگاهی به حق که همچنان خریداران زیادی در نظریه‌ی سیاسی معاصر دارد. پشتوانه‌ی اصلی تحلیل لوفور، خوانش او از «مسئله‌ی یهود» مارکس است، متنی که پایه‌گذار نقد انقلابی حق بود. مارکس، به‌شکلی رسواکننده بیان می‌کند که ساختار دوگانه‌ی/علامیه حقوق بشر و شهروند، بازتاب‌دهنده همان تقسیم‌بندی جامعه بورژوازی به سیاسی و مدنی است: حق‌های شهروندی، متعلق به آن‌هایی است که در اجتماع سیاسی مشارکت می‌کنند و حق‌های بشری، شکل حقوقی-قضایی جامعه‌ی مدنی است که ساختار اتمیزه شده‌ی آن، توسط روابط مبتنی بر مبادله کالا شکل می‌گیرد. (Marx 1975, p. 229). از خودبیگانگی جامعه‌ی مدنی، در ساختار/علامیه عمیقاً نقش بسته است: پیش‌فرض گرفتن مفهومی منفی از آزادی، که پشتیبان حق بر آزادی و حق استفاده از دارایی شخصی بدون توجه به دیگران است. نگاه به برابری در ماده‌ی سه اعلامیه، برابری کاملاً صوری در برابر قانون است که در آن «هر انسانی به‌اندازه‌ی دیگری و به‌طور برابر، یک واحد لایتجزی (موند) خودکفا محسوب می‌شود» (Marx 1975, p. 230)؛ و درنهایت، حق به امنیت «والاترین مفهوم اجتماعی جامعه‌ی مدنی است، مفهوم پلیس، بیان‌کننده‌ی این واقعیت است که کل جامعه صرفاً از آن جهت وجود دارد که ایمنی شخصی، حق و مالکیت هر یک از اعضایش را تضمین کند» (Marx 1975, p. 230).

لوفور با این‌که معتقد به مشکل‌دار بودن سرشت اتمیستی و غیرسیاسی تفکرات لیبرال است، بر آن است که مارکس «خود را زندانی نسخه‌ی ایدئولوژیکی از حقوق بشر می‌کند» که نظریه لیبرال ارائه می‌دهد، «بی‌آن‌که معنای عملی این حق‌ها را بررسی کند و دریابد که چه تغییرات ژرفی در زندگی اجتماعی به‌وجود می‌آورند» (Lefort 1986, p. 248). با وجودی که تصویر حقوقی لیبرال دموکراسی، همبستگی سیاسی افراد برابر و آزاد است، حقوق بشر و به‌ویژه حق آزادی عقیده، در واقع در بردارنده‌ی «بعدی از روابط اجتماعی است که در آن، افراد خواه‌ناخواه در برابر هم قرار می‌گیرند». دموکراسی مدرن هم با عینیت دادن به «خلأ میان امر نمادین و امر واقع»، موجب دگردیسی عمیقی در درون‌مایه‌ی سیاسی غرب شده است (Lefort 2006, p. 159). در

حالی که دموکراسی کلاسیک و پادشاهی مطلقه، قدرت را بر معیارهای بی‌چون‌وچرای بی‌چون‌مبانی فراطبیعی یا زیست‌شناختی استوار کردند، منبع نمادین قدرت و مشروعیت در دموکراسی مدرن صرفاً یک انتزاع است (انسان). این امر به تفاوتی رفع‌ناشدنی میان مبنای قدرت، و هویت خاص آن‌هایی که در هرزمانی قدرت را در دست دارند ختم می‌گردد. این‌گونه است که خلأ میان امر نمادین و امر واقع گشوده می‌ماند و این، فراخوانی است به یک مبارزه‌ی سیاسی دموکراتیک: آن‌گونه که لوفور می‌نویسد، حقوق بشر «به فراسوی هر نوع صورت‌بندی خاصی می‌رود که به آن داده می‌شود؛ و این یعنی هر صورت‌بندی خاصی از آن، خود فراخوانی است به صورت‌بندی مجدد آن» (Lefort 1986, p. 258).

لوفور معتقد است که آمیزه‌ای از جامعه‌ی مدنی متکثر و شکل نامتعیین حق، در قلب تاریخ منازعات سیاسی مدرن رخنه داشته است:

«از شناسایی حق اعتصاب و تشکیل اتحادیه‌های کارگری، تا حق اشتغال و تأمین اجتماعی، عرصه‌ی تاریخی بوده است که با اتکا به حق‌های بشری، به مرزهایی که دولت، خود را درونشان تصور می‌کرده، حمله برده است. تاریخی که همچنان گشوده است» (Lefort 1986, p. 258).

به نظر لوفور، منازعات سیاسی اواخر دهه‌ی ۶۰ و ۷۰ (علی‌رغم گفتاری که اغلب، آشکارا مارکسیستی بود) نتوانست خود را با شمایل انقلابی مارکسیسم کلاسیک هم‌راستا کند که در آن پرولتاریا سوژه‌ی انقلابی است که دولت را به‌منظور تغییر شکل مناسبات تولید تسخیر می‌کند. در عوض، تیپ سیاستی که از مه ۶۸ برآمد، طیفی از اقلیت‌هایی را همراه کرد که معتقد بودند زمانه‌ی تعهد متقابل اجتماعی به سر آمده و شناسایی حق‌های بشری، تنها راه چاره وضعیت ناعادلانه‌ی حاضر است (Lefort 1986, p. 262). برای مثال، حق اشتغال، خواسته‌ی کسانی بود که از شغل‌شان کنار گذاشته‌شده بودند و تجربه‌ی این آسیب را، که به از بین رفتن حقوق اجتماعی منتهی می‌شود، از سر گذرانده بودند. این خواسته، در وضعیت سیاسی پیرامونش، متشکل از دولت و قدرت‌های اجتماعی، «انبوهی از عناصر ظاهراً متمایز اما به لحاظ شکلی بیشتر و بیشتر وابسته به یکدیگر»، مداخله می‌کند. تقاضای حق بر اشتغال، «حضور قدرت اجتماعی را در فضاهایی آشکار می‌سازد که پیش از آن تقریباً نامرئی بوده است»

(Lefort 1986, p. 263) و پتانسیل درهم پاشیدن روابط موجود قدرت‌های اجتماعی را دارد، که توسط پیکره‌ی مستحکم دولت و سرمایه برقرار شده است. پس بنا بر نظر لوفور، شکست پروژه‌ی انقلابی‌گری در قرن بیستم، و تعدد مبارزات سیاسی به تأسی از ۱۹۶۸، نشان‌دهنده‌ی این است که سیاست و نظریه‌ی چپ‌گرا نباید سعی کند مدل‌های دگرگون‌کننده‌ی سوسیالیستی را بر سیاست معاصر تحمیل کند: در عوض، باید به صدای مبارزات ستمدیدگان گوش دهد تا به ضوابط جدید و دموکراتیک امر سیاسی پی ببرد. خواسته‌های برآمده از جامعه‌ی مدنی در این زمان، نه در پی دگرگونی انقلابی سیاست و جامعه، بلکه به دنبال عمیق‌تر کردن محتوای دموکراتیک مدرنیته، با مداخله و بازسازی شبکه‌ی روابط قدرت است، تا برخوردهای ناعادلانه با آدمیان، شناسایی و جبران گردند (Lefort 1986, p. 262). حق، نقشی محوری در این مبارزات ایفا می‌کند؛ به‌گونه‌ای که مقوله‌ای اساسی برای مفهوم‌پردازی و صورت‌بندی مطالبات و افشای رنج‌های نارواست: «ایده‌ی مشروعیت و بازنمایی امر جزئی» در طیف گسترده‌ای از این مبارزات قابل مشاهده است که نشانگر «تأثیر نمادین مفهوم حق» است (Lefort 1986, p. 264).

### حقوق بشر و سیاست ارتجاعی

وقتی سنت انقلابی با پرچم سرخ برافراشته‌اش از رمق افتاد، لوفور این پیروزی نظری حقوق بشر و پتانسیل دموکراتیکش را ستایش کرد. بحران جناح چپ، که مشخصه‌ی چپ انقلابی فرانسه در دهه‌ی ۱۹۷۰ بود، با فروپاشی دیوار برلین و سپس پرده‌ی آهنین در سال‌های ۱۹۸۹ و ۱۹۹۲، تبدیل به پدیده‌ای جهانی شد. فرانسیس فوکویاما اعلامیه‌ی معروف «پایان تاریخ» را به دلیل «فقدان بدیل عملی نظام‌مند برای لیبرالیسم غربی» صادر کرد (Fukuyama 1989)، و بیان داشت که مسیر آینده‌ی سیاست، پذیرش تدریجی و همگانی ایده‌ی لیبرال، از طریق جهانی‌شدن مدل‌های سیاسی دموکراتیک لیبرال و بازارهای سرمایه‌داری است (Fukuyama 1989). روایت فوکویاما از پایان تاریخ، اگرچه مورد انتقادهای فراوانی قرار گرفت، اما تسخیرکننده‌ی روح زمانه، در عصر پس از جنگ سرد بود: از هم‌پاشیدگی سوسیالیسم واقعاً موجود،

هم‌زمان شد با عقب‌نشینی مارکسیسم سازمان‌یافته (Hay 1999, p. 152) و مفهوم ایدئولوژی و تغییر انقلابی، در نهایت تبدیل به بخشی از بازنمایی ایدئولوژیک سرمایه‌داری نولیبرالی شد که در حال جهانی‌شدن بود. حقوق بشر در تصویر سیاسی این آرمان‌شهرگرایی لیبرال نقشی محوری داشت: همان‌طور که ژاک رانسیر اشاره می‌کند، «حقوق بشر به‌مثابه اساس‌نامه‌ی جنبش مقاومت‌ناپذیری ظاهر گشت که بنا بود به یک جهان پساتاریخی صلح‌آمیز بینجامد» (Rancie`re 2004, p. 297). با این حال فرایند جهانی‌سازی با شتابی که بنیان آن انتظار داشتند پیش رفت: تا اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰، قلمرو جهان پساتاریخی «بدل به صحنه‌ای شد برای فوران ستیزها و سلاخی‌های قومی، بنیادگرایی‌های دینی یا جنبش‌های نژادی و بیگانه‌هراس» و «حقوق بشر، حقوق بی‌حقوقان از آب درآمد، حقوق آن مردمی که از خانه و سرزمین‌شان بیرون رانده شدند و در معرض تهدید و دهشت‌کشتار قومی قرار گرفتند» (Rancie`re 2004, p. 297-8). در پاسخ، نظریه‌ی انتقادی بار دیگر مسئله‌ی «حق» را زیر ذره‌بین قرار داد: در این راستا، اکنون آثار دو تن از اندیشمندان را که در واکنش به دگردیسی چشم‌انداز سیاسی جهان در عصر پساتاریخ، به تفکر در باب سیاست حقوق بشر پرداختند، بررسی می‌کنیم: آلن بدیو و جورجو آگامبن.

آلن بدیو را شاید بتوان متخاصم‌ترین مخالف حقوق بشر در نظریه‌ی قاره‌ای سیاسی معاصر دانست. آنجا که بسیاری از ۶۸ی‌های سابق، بعد از شکست چپ انقلابی تبدیل به توجیه‌گران لیبرال دموکراسی شدند یا به دیدگاه سیاسی بی‌خطر و اصلاح‌طلبانه‌تر از آنچه زمانی مدعی‌اش بودند رضایت دادند، بدیو مستمراً پارلمانتاریسم سرمایه‌سالار و دل‌کندن از آرمان‌های انقلابی در تفکر و سیاست فرانسوی را محکوم می‌کرده است. از دهه‌ی ۱۹۸۰ او می‌نویسد که «ما شاهدان شکلی قهقرایی از فرجام ذات سرمایه‌داری هستیم» (Badiou 2012, p. 14) که شرارت و دیوسیرتی آن را حتی مارکس هم پیش‌بینی نکرده بود. در وضعیتی بسیار دور از تصورات کسانی که دموکراتیک‌تر شدن جامعه‌ی مدنی را انتظار می‌کشیدند، فرسودگی مارکسیسم انقلابی هم‌زمان شد با پیروزی چشمگیر پروژه‌ای ارتجاعی که بسیاری از دستاوردهای انقلابی قرن بیستم را به عقب برگرداند. این امر، بنا بر ادعای بدیو، «استقرار مجدد ایده‌های ارتجاعی» - که حقوق بشر نیز در میانشان بود- را ممکن ساخت «که پس از سال‌های سرخ (۱۹۶۰-



۱۹۶۸) رخ داد، درست همان‌طور که دهه‌ی ۱۸۵۰ نیز به‌واسطه بازگشت و استقرار مجدد نظام ضدانقلابی سال‌های ۱۸۱۵-۱۸۴۰ ممکن شد، همانی که در پی انقلاب کبیر فرانسه ۱۷۹۲-۱۷۹۴ آمده بود. (Badiou 2012, p. 14).

بدیو جامع‌ترین گزارش از دیدگاهش در باب حقوق بشر را در کتاب/اخلاق ارائه داد که در سال ۱۹۹۳ در فرانسه منتشر شد و نقدی گزنده بر چرخش اخلاقی تفکر فرانسوی وارد می‌کرد.<sup>۱</sup> منطقی که بر مبنای متداول اخلاق شکل گرفته است، شر را بر خیر مقدم می‌داند. حقوق بشر «حق انجام کارهای غیرشروانه است: حق در امان بودن از تهدید و آزار جانی، ... بدنی ... و هویتی - فرهنگی» (Badiou 2001, p. 9). در یک چنین پیکره‌ی مفهومی، محتوای خیر، صرفاً از راه شناخت شر و جلوگیری از وقوع آن می‌گذرد. شری که به‌صورت پیشینی تعریف شده است (مانند تعرض جانی، بدنی یا هویتی - فرهنگی). این منطق، پیش‌برنده‌ی سیاست بشردوستانه‌ی امروز است که بنابر آن، غرب نقش تشخیص‌دهنده‌ی رنج‌های بشری و متوقف‌کننده‌ی آن‌ها «به هر طریق ممکن» را بازی می‌کند (همان)، آن‌ها را ابژه‌ای برای «مداخله» و جنوب جهانی را دریایی از آشفتگی و انفعال می‌بیند. این تقسیم‌بندی سوژه‌ها به کنش‌پذیر و کنشگر، اثرات بسیار مهمی را در پی دارد: غرب را به‌عنوان نماد فضیلت و حافظ قربانیان از گزند خشونت نشان می‌دهد، با بازنمایی جوامع خارجی به‌صورت قرارگاه رنج‌ها و مشکلات، موجب پنهان شدن مشکلات سیاسی غرب می‌شود، با نادیده گرفتن نقش محوری امپریالیسم و استعمار و تأکید بر مبارزه‌ی ظاهری‌اش، بر همدستی غرب در پیدایش این مصایب سرپوش می‌گذارد؛ و آن‌هایی را که تحت ستم و بی‌عدالتی هستند، با تبدیل کردنشان به دریافت‌کننده‌های صدقات غرب، از کنشگری سیاسی بازخواهد داشت. بنابراین، گسترش مداخله‌ی بشردوستانه:

«پس از چندین دهه نقد جسورانه‌ی استعمار و امپریالیسم، مقارن با این خودپسندی شرم‌آور غرب و اصرارش بر این نکته می‌شود که سیه‌روزی جهان سوم

<sup>۱</sup> درواقع، او یک نوع اخلاق انقلابی را در برابر اخلاق غالب مطرح می‌کند.

ناشی از بی‌کفایتی و سفاقت خود آن‌ها و در یک کلام ناشی از آن است که آن‌ها مادون انسان‌اند» (Badiou 2001, p. 13).

نقد بدیو به حقوق بشر، پژواک صدای مارکس است، وقتی می‌گوید حقوق بشر دربردارنده‌ی «کیش آزادی است (که البته شامل آزادی کسب‌وکار، آزادی مالک بودن و نیز ثروتمند شدن می‌شود که تضمین‌کننده‌ی همه آزادی‌های دیگر است)» (Badiou 2010, p. 2). پس در نظر بدیو، ساختار مفهومی حقوق بشر، مبتنی بر جامعه‌ی مدنی سازمان‌یافته از طریق مبادلات کالایی است و این امر به این معناست که توفیق سیاسی حقوق بشر به طبیعی جلوه کردن شیوه‌ی کاپیتالیستی تولید کمک کرده است. این ادعا که رابطه‌ای بنیادین میان کامیابی سرمایه‌داری معاصر، با آزادی اقتصادی مندرج در فهرست حق‌های بشری وجود دارد، علی‌رغم جذابیت و قابل توجه بودن آن، جایگاهی مختصر و حاشیه‌ای در نقد بدیو دارد. درواقع، علی‌رغم این که رابطه‌ی سرمایه‌داری و حق، دغدغه‌ی دیرین مارکسیسم بوده است (Marx 1975; Pashukanis 1980) این امر یکی از جنبه‌های کم‌تر مورد توجه قرار گرفته در نقد نظریه‌ی پسامارکسیستی به مقوله‌ی حق است و این نظریه، بیشتر تمایل دارد که بر رابطه میان حقوق بشردوستانه و خشونت دولتی تمرکز کند.

سلاح نیرومندتر بدیو در انتقاد از رابطه‌ی کامیابی کاپیتالیسم و هژمونی حقوق بشر، نقشی است که حقوق بشر در تضعیف تفکرات نیرومندتر رهایی‌بخش دارد. گفتار قانون‌گرایی لیبرال، جایگاهی محوری در نقد ضد توتالیتریستی تفکر چپ داشته است: بخشی از آنچه که نازیسم و استالینیسم را شبیه به هم می‌کند، نقض گسترده‌ی حقوق فردی و حاکمیت قانون از سوی هر دو است.<sup>۱</sup> مارکسیسم عمدتاً یک هدایت‌گر به سمت توتالیتریانیسم به حساب می‌آید: همان‌طور که دیدیم لوفور بر این عقیده است که این امر، ناشی از قصور ظاهری مارکس در پرداختن به امر سیاسی است؛ مورخ مارکسیسم، لشک کولاکوفسکی<sup>۲</sup> معتقد است که کلیت‌سازی و دیدگاه «کل‌گرایی»<sup>۳</sup> مارکس به

<sup>۱</sup> برای مثال، ویرانی قانون، نقشی محوری در تحلیل آرنست از توتالیتریانیسم دارد. اگرچه تسلط کامل، مشخصه‌ی اصلی توتالیتریانیسم است، اما ویرانی قانون و حق، بخشی ضروری از این فرایند است (Arendt 1968).

<sup>۲</sup> Leszek Kolakowski

<sup>۳</sup> Holistic

بشریت، مستقیماً موجب تقویت پروژه‌ی سیاسی توتالیتاریستی در «نابود کردن زندگی شخصی و تقلیل انسان به واحدهای کاملاً قابل‌مبادله در فرایند تولید» گردید (Kolakowski 1983, p. 92). اگر نقض حقوق بشر، معرف توتالیتاریسیسم است، پس حمایت از آن، علاج این شر است: بدیو این موضع را این‌چنین خلاصه می‌کند: «حالا که فرضیه‌ی کمونیسم در تمام جهان شکست خورده است، پس صرفاً یوتوپیایی است تبه‌کارانه که می‌بایست جای خود را به فرهنگ حقوق بشری بدهد» (Badiou 2010, p. 2). پس ضد توتالیتاریسیسم، همانند گفتمان بشردوستانه، از طریق برقرار کردن تقابل با یک «دیگری» سیاسی که به حقوق بشر احترام نمی‌گذارد، در خدمت مشروعیت‌بخشی به پارلمانتاریسم سرمایه‌سالار برمی‌آید. این موضع، همچنین با رویکردی که «خیر» را، [صرفاً] به‌مثابه وسیله‌ی ممانعت از «شر» می‌بیند، تقویت می‌شود. رویکردی که تحت لوای این نگاه است که هر تلاشی برای تغییر بنیادین جهان در پرتو یک دیدگاه ایجابی از خیر، به‌خودی‌خود منجر به شر می‌گردد:

«هر تلاشی برای گردآوردن مردم بر پایه‌ی تصور مثبتی از خیر و بالاتر از آن، "انسان" را به چنین اقدامی شناختن، خود سرچشمه‌ی حقیقی شر خواهد بود. این حرفی است که در پانزده سال گذشته مرتباً به خوردمان داده‌اند: می‌گویند هر اقدام انقلابی که "آرمانی" به‌حساب آید به فاجعه‌ی توتالیتاریسیسم خواهد انجامید. هرگونه خواست عدالت و برابری سرنوشتی شوم خواهد داشت. هرگونه خواست جمعی خیر، تولید شر می‌کند» (Badiou 2001, p. 13).

نتیجه‌ی سیاسی این تحرکات ضد توتالیتاریستی حقوق بشر، از بین بردن افق‌های سیاسی، توجیه مناسبات فعلی قدرت به‌عنوان کم‌ترین شر، و مسدود کردن راه هر تلاش برای تغییر بنیادین جهان، با قالب‌بندی آن به‌عنوان گامی به‌سوی فلاکت خواهد بود.

جورجو آگامبن، در کنار بدیو، جنجالی‌ترین منتقد حقوق بشر در نظریه‌ی پسامارکسیستی معاصر است و مانند بدیو، هدفش را صراحتاً نقد روایت اخلاقی فلاسفه‌ی جدید و جنبش حقوق بشر از حق، می‌داند (Agamben 1998, p. 127). بنا بر نظر آگامبن، مشکل اصلی این نگاه به حق این است که به مهم‌ترین نقشی که در

مدرنیته‌ی سیاسی ایفا کرده است -توجیه قدرت دولت، به‌جای محدود نمودنش- نمی‌پردازد. آگامبن در تحلیلش از اعلامیه‌ی حقوق بشر و شهروند، مانند مارکس، به این نکته توجه می‌کند که حق‌های اعلام‌شده، ظاهراً هم برای شهروندان است و هم برای بشر در معنای کلی. وی معتقد است که چهره‌ی انتزاعی و جهان‌شمول بشر، یک تجسد مدرن از حیات برهنه است. این تصویری پرتکرار در تفکر غربی است که وجود بشر را پیش از تعلق آن به امر سیاسی، مفروض می‌گیرد، و نیز [تصویری پرتکرار] در سیاست غربی، که جمعیت‌هایی تولید می‌کند که از سپهر سیاسی طرد می‌شوند. در جهان کلاسیک، حیات برهنه در ایده‌ی حیات طبیعی (zoe) حضور می‌یافت، که به قلمرو داخلی و خصوصی (oikos) اختصاص داشت و وظیفه‌اش تولیدمثل و مراقبت بود، و در تقابل با حیات سیاسی کنش و گفتار عمومی (bios politikos) قرار داشت که در شهر polis رخ می‌داد. این تقابل مفهومی، در تمایزی سیاسی میان شهروندان، که قادر به مشارکت در شهر بودند و بردگان، زنان و فرزندان که از سیاست طرد شده بودند، بازتاب می‌یافت. اندیشه‌ی سیاسی مدرن، تمایز کلاسیک میان حیات و سیاست را از بین برد، و به‌جای منابع متعالی و سنتی مشروعیت دولت، قدرت دولت را بر مبنای حفاظت از حیات شهروند توجیه کرد. تحولی که توسط اعلامیه‌ی حقوق بشر و شهروند، تبدیل به مبنای دموکراسی مدرن شد. این امر، دو مشکل عمیق ایجاد کرد: اول، نقشی مهم و ایجابی در توسعه‌ی آنچه میشل فوکو زیست-سیاست می‌نامد ایفا نمود؛ دوم، دموکراسی‌های مدرن، امروزه اشکال نوین و بسیار شدیدگی از طرد سیاسی ایجاد کرده‌اند که ساختار مفهومی حقوق بشر، ناتوان از پرداختن به آن‌هاست.

فوکو معتقد است که مدرنیته‌ی سیاسی شاهد پدیدار شدن تکنیک‌های جدید «زیست-سیاست» قدرت است که در پی پرورش حیات افراد و جمعیت‌ها است، و پیامدش، رجعت قدرت قضایی به جایگاه خود در «کشتن یا زنده گذاشتن» است. (Foucault 1978, p. 138) آگامبن بیان می‌کند که سیاسی کردن حیات در قانون و اندیشه‌ی سیاسی مدرن، در «بنیان فعالیت پنهان زیست-سیاستی دموکراسی مدرن» نهفته است. (Agamben 1998, p. 124). باوجود قوت این استدلال، آگامبن، ورای اشاره به هم‌راستا بودن نظریه و عمل دموکراسی‌های غربی در سیاسی کردن حیات، شواهد چندانی برای آن ارائه نمی‌کند. باوجوداین که در اینجا فرصت بررسی عمیق رابطه‌ی

درهم‌تنیده‌ی حق و زیست-قدرت را نداریم، تردید چندانی نیست که آگامبن قدری اغراق کرده است؛ به‌ویژه با توجه به تبارشناسی موشکافانه‌ای که فوکو از لوازم تکنیکی و گفتمانی توسعه‌ی زیست-قدرت ارائه می‌دهد. با این حال، می‌توان با اطمینان بیان داشت که سیاسی کردن حیات در نظریه‌ی دموکراسی مدرن، منبع هنجاری لازم را برای مشروع‌سازی سیطره‌ی قدرت بر زندگی مهیا می‌کند. درواقع، خود فوکو به این نکته تلویحاً اشاره داشته است؛ آن‌جا که نشان می‌دهد فجایای مصیبت‌بار دولت‌ها در قرن بیستم، به معنای گسترش همه‌جانبه‌ی قدرتی است که بر مبنای نقش دولت در حفاظت از جان شهروندانش توجیه می‌شود:

«دیگر جنگ‌ها نه به نام حاکمی که باید از او دفاع شود، بلکه به نام هستی همگان انجام می‌گیرد؛ همه‌ی مردم فراخوانده می‌شوند تا به‌نام ضرورت زندگی و زنده‌ماندن، یکدیگر را بکشند» (Foucault 1978, p. 137).

آگامبن نقد دوم و دقیق‌تر خود از حقوق بشر را از خلال خوانش نوشته‌ی هانا آرنت با نام «افول دولت-ملت و فرجام حقوق بشر» ارائه می‌دهد. دغدغه‌ی آرنت نسبت به حقوق بشر این است که حق‌های قانونی، وابسته به عضویت در یک اجتماع سیاسی هستند و این‌گونه، آن‌هایی که از حقوق شهروندی محرومند و چیزی جز حقوق بشر برای حفاظت از خود ندارند، بی‌هیچ حقی رها شده‌اند. از زمان جنگ جهانی اول، بخش‌های زیادی از جمعیت جهان، در نتیجه‌ی سلب حق از شهروندان به دلایل سیاسی، خود را بیرون از اجتماع سیاسی یافتند، و شمار زیادی از پناه‌جویان، از کشورهای خود گریختند. از نظر آگامبن، این انبوه افراد بی‌دولت، نمایانگر داستانی است که در دل ساختار مفهومی مدرنیته سیاسی نهفته است: «متولد شده، بلافاصله به ملت بدل می‌شود، آن‌گونه که هیچ وقفه و فاصله‌ای نباید میان این دو باشد» (Agamben 1998, p. 128). ساختار مفهومی اعلامیه‌ی حقوق بشر فرانسه این را پیش‌فرض می‌گیرد که هر فردی، هم‌زمان هم «بشر» است و هم «شهروند»، زیرا هرکسی در درون یک ملت خاص زاده می‌شود، و هر یک از این ملت‌ها با دولتی معرفی می‌شود که اعضای آن ملت را شهروندان خود می‌داند. چیزی که سیاست معاصر، با جدا کردن «بشر» از

«شهروند» به مثابه دو موجود مجزا، دروغ بودنش را اثبات کرده است (Agamben 1998, p. 131–2).

از زمانی که آرنت دغدغهی خود را نسبت به ناکافی بودن حقوق بشر بیان کرد، شماری از کنشگران سیاسی و برخی سازوکارهای حقوقی سر برآوردند و تلاش کردند از حقوق بشر حمایت کنند. باین حال، آگامبن بر این عقیده است که بی‌فایده بودن این کارها واضح است، چراکه این قبیل سازوکارها، از تحلیل عمیق و ساختاری که برای فهم و مواجهه‌ی مناسب با موضوع نیاز است، عاجزند و از این رو، نمی‌توانند به مشکلاتی بپردازند که ادعای پرداختن به آن را دارند. برای مثال، نهادهای بشردوستانه‌ی معاصر، در برخورد با بحران انبوه افراد بی‌دولت، در پی به تحرک واداشتن حقوق بشر هستند تا بتواند «حیات برهنه‌ای را که هرروز بیشتر و بیشتر به حاشیه‌ی دولت-ملت‌ها رانده می‌شوند، بازنمایی و حفاظت کند تا شاید نهایتاً در یک هویت ملی جدید، از نو ساماندهی شوند» (Agamben 1998, p. 133). بنابراین، گفتمان بشردوستانه با تلاش برای دادن حق قانونی شهروندی یا اقامت دائمی، در پی ادغام مجدد آن‌هایی است که از نظام دولت-ملت حذف شده‌اند. و تا زمان تحقق این امر، حقوق بشر به کار گرفته می‌شود تا با ارائه‌ی هنجارهای اخلاقی در مورد نحوه‌ی رفتار دولت‌ها با آن‌هایی که حق‌های قانونی قابل اجرایی ندارند، شکاف‌هایی را که در زمینه‌ی حمایت قانونی از این افراد وجود دارد، درز بگیرد. این‌گونه است که حمایت از افراد بی‌دولت، به نام این هنجارهای حقوق بشری، به دولت‌ها و سازمان‌های غیردولتی واگذار می‌شود (که مطابق با میل خود، بر اساس تکالیف معاهداتی یا از طریق سازمان‌هایی نظیر کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل عمل می‌کنند). آگامبن معتقد است که این سازمان‌ها و دولت‌ها، ثابت کرده‌اند که «علی‌رغم استناد پرطمطراقشان به حق‌های "مقدس و سلب‌ناشدنی" بشر، از حل مشکل و حتی مواجهه‌ی درست با آن، مطلقاً ناتوان‌اند» (Agamben 1998, p. 133). و دلیل این امر، تفکیک مسائل ساختاری و سیاسی از مسائل بشردوستانه است: کمیساریای عالی پناهندگان مأموریت «صرفاً بشردوستانه و اجتماعی» دارد، و آگامبن تأکید می‌کند که سازمان‌های غیردولتی که درگیر با مسائل بشردوستانه هستند، با قصور در پرداختن به عوامل سیاسی ایجادکننده بی‌دولتی، در همدستی با قدرت‌های دولتی عمل می‌کنند (Agamben 1998, p. 133–4).

### چشم‌انداز سیاست حقوق بشر در عصر پایان تاریخ

تا این‌جا نشان دادم که سنت حق‌های بشری، در وضعیت «پسا انقلابی» اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ فرانسه به‌عنوان مسئله محوری تفکر سیاسی قاره‌ای (از نو) سر برآورد. برجسته‌ترین و البته جنجالی‌ترین مدافعان حقوق بشر در این زمان، «فلاسفه‌ی جدید» بودند که حق را به‌مثابه معیاری می‌دیدند که بر قدرت گریزناپذیر سیاسی، و افراطی‌ترین شکلش یعنی همان توتالیتاریانیسم، قیدوبندهای اخلاقی می‌زند. با این‌حال، این تنها دیدگاه به حقوق بشر در آن بستر تاریخی نبود، و کسانی هم بودند که در پی پاسداشت حقوق بشر به‌مثابه وسیله‌ای برای کنش سیاسی بودند تا بتوانند در برابر روایت‌های غیرسیاسی و فردگرایانه از حق، که هم در تعریف و تمجیدهای لیبرالیستی و هم در نقدهای مارکسیستی قابل‌مشاهده بود، مقاومت کنند. اما همین روایت فردگرا و اخلاقی از حقوق بشر بود که فصل مشترک جنبش‌های اولیه‌ی حقوق بشر با فلاسفه‌ی جدید بود و در طول ۳۰ سال گذشته نقش مهمی هم در سیاست جهانی داشته است (Moyn 2012a, b). در واقع، مسیر سیاسی نظم پسا-تاریخ، چنان جلال و جبروت تصنعی به حقوق بشر بخشید که منتقدان رادیکال را به تحرک واداشت و همین شد که تا اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰، شمار زیادی از فلاسفه‌ی سیاسی قاره‌ای، بار دیگر برای حمله به حقوق بشر به خط شدند. حالا سؤال این است که آیا این منتقدان، که روایت غیرسیاسی حقوق بشر را که توسط قدرت‌های دولتی برای توجیه خشونت‌شان مورد استفاده قرار می‌گیرد هدف قرار داده‌اند، چیزی هم برای عرضه، مثلاً علاوه بر آن نوع سیاست دموکراتیک حقوق بشری که مورد حمایت لوفور بود، دارند؟ به بیان دیگر، آیا حقوق بشر همچنان می‌تواند نیرویی برای سیاست‌رهایی‌بخش و دموکراتیکی باشد که روزگاری به آن امید بود؟ برای پرداختن به این سؤال، اکنون به یکی از متأخرترین دفاع‌هایی که از سیاست حقوق بشری شده است رجوع می‌کنیم: مقاله‌ی ژاک رانسیر در سال ۲۰۰۴ با نام «چه کسی سوژه‌ی حقوق انسان‌ها است؟».

نقد جورجو آگامبن بر حقوق بشر، بحث‌های ادامه‌دار زیادی را موجب شد (Patton 2007; Laclau 2007; Whyte 2009; Guñdog̃du 2012; Lechte and Newman 2012) اما این ژاک رانسیر بود که مؤثرترین و جدی‌ترین نقد به موضع آگامبن را

صورت‌بندی کرد؛ و استدلال وی، چیزی بسیار فراتر از صرف بازتاب سیاست حقوق بشر دموکراتیک لوفور بود. رانسیر نسبت به هر تلاشی برای سیاست‌زدایی از حقوق بشر، موضعی عمیقاً انتقادی دارد؛ و این بدین معناست که وی هم نسبت به نگاه فلاسفه‌ی جدید به حق‌های بشری به‌مثابه معیارهای اخلاقی غیرسیاسی و بی‌چون‌وچرا موضعی خصمانه دارد، و هم نسبت به نقدهایی مانند نقد آگامبن که حق‌ها را خالی از هر محتوای سیاسی می‌کنند. دفاع وی از سیاست حقوق بشر بر مبنای روایتی از امر سیاسی است که از خلال رابطه میان رژیم «پلیسی» و رخدادی سیاسی که در آن شکاف ایجاد می‌کند، پایه‌گذاری می‌شود. در نظر رانسیر، منظور از پلیس، نیروهای امنیتی نیست، بلکه منظور، «تقسیم امر محسوس» است که اجتماع را به‌عنوان «مجموع اجزاء آن» تعریف می‌کند، «مجموع گروه‌ها و ویژگی‌هایی که هر یک از این گروه‌ها حامل آن‌اند» (Rancière 2004, p. 305). از منظر پلیس، یگانه سیاست، سیاست هویت است. زیرا رژیم پلیسی «مشخصه‌اش فقدان یک خلأ یا متمم است: بر این اساس، جامعه متشکل است از گروه‌هایی که خود را وقف شیوه‌های مشخص فعالیت کرده‌اند، مکان‌هایی که این فعالیت‌ها صورت می‌گیرند، و شیوه‌هایی از بودن که متناظر با این مشغله‌ها و مکان‌هاست» (Rancière 2001). این‌گونه محاسبه‌ی اجتماع، خود منجر به نوعی تقسیم‌بندی «میان آنچه قابل‌رؤیت است و آنچه نیست، و آنچه قابل‌شنیدن است و آنچه نیست» خواهد شد (Rancière 2001). سیاست، لحظه‌ای است که این مرزها از سوی «بخش‌های بدون سهم یا به‌حساب نیامده‌ها» مورد اعتراض قرار می‌گیرد (همان‌هایی که با تقسیم بنیادین امر محسوس، حذف و نامرئی می‌شوند) و منجر به اختلاف‌نظری<sup>۱</sup> می‌شود که با یکی کردن دو جهان، حذف‌شده‌ها را نمایان می‌کند (برای مثال، مبارزات کارگری نمایانگر جهانی است که در آن کارخانه یک فضای عمومی در رژیم بورژوازی است. رژیمی که کارخانه برایش فضایی کاملاً خصوصی است).

حقوق بشر از نظر رانسیر ابزاری مفید در به‌صحنه آوردن *اختلاف‌نظر* است، زیرا آزادی و برابری مورد ادعایش «گزاره‌هایی متعلق به سوژه‌هایی معین نیستند. این گزاره‌های سیاسی، موجب مناقشاتی می‌شوند در باب این‌که محتوایشان دقیقاً چیست

<sup>1</sup> dissensus



و دغدغه‌شان معطوف به چه کسانی و در چه مواردی است» (Rancie`re 2004, p. 303). سوژه‌ی حقوق بشر، یک فرد یا جمع دارای یک هویت مشخص نیست، بلکه این سوژه از خلال مبارزات سیاسی جمعی است که ایجاد می‌شود، «یک فرایند سوژه‌شدن که بر فراز شکاف بین دو شکل حقوق بشر، پلی می‌زند» (Rancie`re 2004, p. 302). مشخصه‌ی بنیادین تاریخ سیاسی دموکراسی‌های لیبرال مدرن، شکافی است که میان همگانی بودن ظاهری حق‌های بشری و واقعیت وجود دارد. واقعیتی که در آن مرد متمول سفید بهره‌مند از حقوق کامل شهروندی که می‌تواند در فضای سیاسی مشارکت کند، وضعیتی کاملاً مجزا از بردگان، زنان، کارگران، و اقلیت‌های نژادی دارد که به‌عنوان افراد بیگانه یا کاملاً محصور در فضای اجتماعی تلقی می‌شوند. از همین رو، اگرچه ممکن است به‌حساب نیامده‌ها و بخش‌های بی‌سهم، از حقوق شهروندی حذف و طرد شوند، اما می‌توانند بر مبنای آزادی و برابری اعلام‌شده‌ای که دارند، در نظم امر محسوس شکاف بیندازند و خودشان را مرئی کنند. بنابراین حقوق بشر «حقوق انانی است که فاقد حقوقی‌اند که حق ایشان است، و واجد حقوقی‌اند که حق ایشان نیست» (Rancie`re 2004, p. 302).

استدلال رانسیر در باب سیاست حقوق بشر با اشتیاق فراوان از سوی مفسرانی که دغدغه‌ی مبارزات سیاسی گروه‌هایی را داشتند که توسط جوامعشان حذف و نامرئی شده‌اند، مطرح شد. (Schaap 2011; Ingram 2008). منتقدان معاصر حقوق بشر نیز استدلال رانسیر را دفاعی از سیاست حقوق بشر به‌حساب آوردند: مثلاً، کاستاس دوزیناس معتقد است که «رانسیر در حقوق بشر نمونه‌ای مناسب از سیاست رادیکال مدنظرش را پیدا می‌کند» (Douzinas 2010, p. 82). با این حال باید به این نکته توجه شود که اگرچه رانسیر بر اهمیت حقوق بشر به‌مثابه ابزاری سیاسی تأکید می‌کند، اما نسبت به چشم‌انداز سیاست حقوق بشر نگاهی تردیدآمیز دارد. او به این نکته اشاره می‌کند که در نتیجه‌ی اجماع سیاسی که نسبت به مدیریت تکنوکراتیک به‌وجود آمده، فضای سیاسی درون دولت-ملت‌ها در حال محو شدن است:

«جدال‌های سیاسی [تبدیل به مشکلاتی می‌شوند که متخصصان آزموده باید حل‌وفصل‌شان کنند و منافع گوناگون از طریق مذاکره بر سر آنان به‌سازگاری برسند.

اجماع، به معنای بستن فضاهای/اختلاف نظر از طریق پر کردن فاصله‌ها و وصله زدن شکاف‌های ممکن بین نمود و واقعیت، یا قانون و واقع است» (Rancie`re 2004, p. 306).

بنابراین رانسیر معتقد است که در این افق سیاسی بعید است که حقوق بشر کاری از پیش برد، زیرا از سوی بخش‌های بدون سهم، به تحرک واداشته نخواهد شد تا بتواند آفریننده‌ی لحظه‌هایی از شکاف سیاسی باشد. با بی‌مصرف شدن در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری، حقوق بشر تبدیل به حقوق بشردوستانه، و کالایی صادراتی شده است (Rancie`re 2004, p. 307). این جریان نهایتاً منجر به سیاست‌زدایی از حق‌ها نیز می‌شود: زیرا نظم بین‌المللی دولت-ملت‌ها فضایی سیاسی ایجاد نمی‌کند و بخش بی‌سهم و حساب نیامده‌ی جامعه که توسط این نظم تولید می‌شود، نمی‌تواند ادعاهایش را به نام حق‌های بشری‌اش طرح کند. پس بنا بر نظر رانسیر، بحران فضای سیاسی دولت-ملت‌ها در عصر پساتاریخ، مطالبه و در نتیجه سیاسی‌کردن حق‌های جهانشمول را به‌طور فزاینده‌ای دشوار می‌کند، و در فقدان چنین کنش‌هایی، حقوق بشر تبدیل به حقوق بشردوستانه‌ای شده است که نظامی‌گری‌ها و استعمارگری‌هایی را که در شکل مداخله‌ی بشردوستانه انجام می‌شود، توجیه می‌کند.

### سیاست حقوق بشر در وضعیت بحرانی کنونی

در مقدمه‌ی یکی از شماره‌های ویژه‌ی مجله‌ای که اخیراً به بحث سیاست حقوق بشر اختصاص یافته بود، زاخاری مانفردی<sup>۱</sup> ابتدا گزارش مختصری از انتقادهایی که اخیراً به حقوق بشر وارد شده ارائه می‌دهد و سپس بیان می‌کند که «در جناح چپ، تعداد کسانی که حاضرند دفاع هرچند کوچکی از حقوق بشر بکنند، بسیار معدود است» (Manfredi 2013, p. 6). کاستاس دوزیناس، شرح مشابهی از وضعیت حقوق بشر در نظریه‌ی انتقادی معاصر ارائه می‌دهد و اشاره می‌کند که در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، متفکران سابق مارکسیست را می‌دیدیم که از حقوق بشر استقبال می‌کردند، اما سپس با بازگشت نظریه‌ی انتقادی، «سوءظن نسبت به اخلاق‌گرایی و بشردوستی بی‌محتوای

<sup>1</sup> Zachary Manfredi

دموکراسی لیبرال، دوباره جان گرفت» (Douzinas 2010, p. 81). در مقابل، از نظر من علی‌رغم این که نظریه‌پردازان پسا-مارکسیست در نقد دیدگاه لیبرال و سیاست حقوق بشر با هم متحدند، با این حال در زمینه‌ی پاسخ سیاسی و نظری مناسب به این مشکلات، باهم اختلاف نظر دارند. شکی نیست که برخی متفکران، مانند بدیو و آگامبن، با وفاداری کامل به سنت انقلابی، به پایان تاریخ پاسخ داده‌اند، بر موضع نقد قاطع حقوق بشر ایستاده‌اند و درعین حال با فرا رفتن از افق مارکسیسم کلاسیک، به بازاندیشی در کنش سیاسی انقلابی پرداخته‌اند.<sup>۱</sup> با این حال، رستگار کردن انتقادی حقوق بشر، که ابتدا در دهه‌ی ۱۹۷۰ ارائه شد، همچنان نقشی مهم در نظریه انتقادی معاصر دارد. (Rancière 2004; Butler 2004; Balibar 2013; Birmingham 2006; ) (Laclau 2007; Orford 2003; Vatter 2014). از این رو، یک مشخصه‌ی نظریه‌ی پسامارکسیستی، نبرد مفهومی مداومی است در باب معنای سیاسی و پتانسیلی که از سوی حقوق بشر ارائه شده است.

این امر، یک سؤال بدیهی ایجاد می‌کند: کدام رویکرد قانع‌کننده‌تر است؟ اگرچه این‌جا فرصت ارائه‌ی تحلیلی جامع از این سؤال وجود ندارد، با این حال مایلم بحث را با ارائه‌ی تأملاتی درباره‌ی سه موضوعی که هر پاسخی به این سؤال باید با آن‌ها مواجه شود، به پایان برسانم.

امکان‌هایی که سیاست حقوق بشر در اختیار می‌گذارد، تا حد زیادی وابسته به بستری است که در آن، کنش سیاسی انجام می‌گیرد. همان‌طور که دیدیم، توجه به حقوق بشر، هم‌زمان بود با عقب‌نشینی چپ سازمان یافته، رها کردن اندیشه‌های انقلابی و متکثر شدن مبارزات سیاسی. مباحثات پسامارکسیستی در مورد سیاست حقوق بشر نیز در عین مقابله با این وضعیت سیاسی، و با ارزیابی قوت و ضعف آن در بافت لیبرالیسم پساتاریخی انجام شد. در دهه‌ی گذشته اما شاهد پدیداری سه تحول مهم بوده‌ایم که در منظومه‌ی ایدئولوژیک سیاست حقوق بشر خدشه وارد می‌کند: شکست مداوم نهادهای موجودی که به مسئله‌ی فجایع اقلیمی می‌پردازند، بار دیگر ضرورت

<sup>۱</sup> بدیو با تحلیلش از رخداد، و آگامبن با بحثش درباره «زندگی و سیاست غیرحقوقی و غیردولتی» (Agamben 2000, p. 111) که با اصطلاحات مختلفی همچون شکل زندگی، وسایل محض و قدرت برانداز به آن می‌پردازد.

تغییر بنیادین ساختار را نشان داد؛ بحران نظام سرمایه‌داری که شروع آن بحران مالی جهانی سال ۲۰۰۸ بود، ضعف اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری جهانی را برملا ساخت؛ و این‌که ما شاهد ظهور «عصر عصیان‌ها و طغیان‌ها» (Badiou 2012) هستیم که در سرتاسر جهان در حال گسترش است. همه‌ی این‌ها، این سؤال را مطرح می‌کند که آیا گفتمان حقوق بشر به‌مثابه حامل انرژی‌های یوتوپیایی در عصر پایان تاریخ، ابزار کارآمدی برای نقد و اعتراض در وضعیت جدید که بحران نظم پساتاریخی ایجاد کرده، خواهد بود؟

پاسخ به این سؤال، بستگی به درک ما از کارکرد سیاسی حقوق بشر دارد. همان‌طور که دیدیم، نظریه‌ی انتقادی معاصر مشکلات سیاسی حقوق بشر را به تفصیل مورد تأکید قرار داده است. دیدیم که بدیو معتقد است که رونق گرفتن حقوق بشر، دست در دست جریان ضدانقلابی دارد که از اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ آغاز شد، و این‌که این گفتمان، در خدمت توجیه خشونت استعمار نو، تثبیت حق مالکیت و تحولات سیاسی معاصر تهدیدکننده‌ی آزادی قرار دارد. آگامبن مشکلات سیاسی و مفهومی حقوق بشر را از این هم عمیق‌تر می‌داند: وی بر این عقیده است که حقوق بشر نشانه‌ی محوریت حیات در سیاست مدرن است و به توسعه‌ی قواعد کنونی اقتصاد نولیبرال و زیست-سیاستی کمک کرده که شکل نهایی‌اش توتالیتاریانیسم است؛ حقوق بشر از چنین سنت و در بطن اختلالی که در نظام دولت-ملت پدید آمد، سر برآورده است و به دلیل پنهان کردن ریشه‌های اقتصادی و سیاسی مشکلاتی که با آن مواجهیم، ثابت کرده که کاملاً بی‌تأثیر است. متفکران دیگری بیان داشته‌اند که بهبود کارکرد حقوق بشر، با این مقدار خصوصیتی که مارکسیسم نسبت به آن نشان می‌دهد ناممکن است. آن‌طور که متفکرانی مثل لوفور و رانسیر تأکید می‌کنند، «بشر» در حقوق بشر، مقوله‌ای انتزاعی است که مرزهایش را می‌توان از نو تعریف نمود. از این منظر، یک موضع انتقادی بسیار سفت‌وسخت نسبت به حقوق بشر، چپ را از ابزاری سیاسی که در صورت بازسازی دوباره، قابل استفاده برای اهداف رادیکال است، محروم می‌کند (Manfredi 2013, p. 7; Deranty 2004). از نظر این متفکران، اگرچه حقوق بشر بخش مهمی از نظمی سیاسی است که باید در برابرش ایستاد، اما قدرتش به‌عنوان یک گفتار سیاسی می‌تواند

وسیله‌ای برای مقاومت باشد، و کنشگری حقوق بشری نشان داده است که می‌توان این گفتار را برای اهداف دموکراتیک به تحرک واداشت.

با این حال، با نظر به تاریخ معاصر حقوق بشر، باید گفت که پروژه‌ی بازسازی حقوق بشر برای اهداف دموکراتیک، با مشکلاتی مواجه است که سوزان مارکس از آن به «حدوث دروغین»<sup>۱</sup> نام می‌برد. سوزان مارکس بیان می‌کند که نظریه‌ی چپ، در نشان دادن «ضرورت دروغین» روابط اجتماعی بسیار خوب عمل می‌کند: این واقعیت که نظم اقتصادی، اجتماعی و سیاسی محصول پیشامد تاریخی است، نه محصول طبیعت و از این رو، می‌توان طرحی نو از آن را در انداخت (Marks 2009). وی ادامه می‌دهد که باین حال، بخش قابل توجهی از تفکرات انتقادی، امکان تحولات سیاسی برآمده از وضعیت برساخته روابط اجتماعی را زیادی دست بالا گرفته و در مقابل، آنچه را که این مبارزات باید با آن مقابله کنند، دست کم گرفته‌اند. آن طور که سوزان مارکس بیان می‌کند، تاریخ کاملاً هم تصادفی و بدون الگو نیست: «بلکه برخی "مؤلفه‌های ضروری"، در قالب محدودیت‌ها و عوامل فشار وجود دارند که به تغییرات جهت می‌دهند، بی‌آن که آن‌ها را از پیش مقدر کنند» (Marks 2009, p. 9). پس کار نظریه‌پردازی که دل مشغول ضرورت‌های دروغین است، باید برملا کردن «اسطوره‌های اراده‌گرایانه» (Marks 2009, p. 14) و تحلیل «عوامل مختلف تأثیرگذار بر فرایندهای اجتماعی، از جمله عوامل سیستماتیک و نهادی» نیز باشد (Marks 2009, p. 7) تا به روشن شدن این امر کمک کند که «در شرایط خاص، کدام کنش‌های فردی و جمعی قابل انجام است و چه رابطه‌ای میان ساختار و کنشگری وجود دارد» (Marks 2009, p. 9).

نقد حقوق بشر نشان می‌دهد که پروژه‌ی به تحرک واداشتن آن برای اهداف رادیکال دموکراتیک، در حال حاضر با محدودیت‌ها و فشارهای جدی روبروست که ناشی از وضعیت تاریخی آن است. اگر «بشر» یک دال تهی است که معنای آن قابل بحث و مجادله است، سیاست رادیکال اکنون باید با یک سری معانی کاملاً ضدانقلابی آن مقابله کند. حتی رانسیر، که اغلب به‌عنوان ارائه‌دهنده‌ی معیارهای سیاست حقوق بشری دانسته می‌شود، نسبت به پتانسیل سیاسی حقوق بشر در عصر حاضر، مردد است. دلیل

<sup>1</sup> False contingency

این امر، به سادگی این نیست که این گفتمان حامل معانی ارتجاعی است؛ چنین نگاهی، مشکلات زیادی را برای پروژه‌ی بازتعریف حقوق بشر ایجاد می‌کند، درحالی که امکان چنین کاری همچنان گشوده است. تردید رانسیر اما ناشی از فضای سیاسی است که سیاست حقوق بشر در آن معنا پیدا می‌کند. فضایی که از طریق فرایند سیاست‌زدایانه‌ی عصر پساتاریخ، به شدت صدمه دیده است. این، همان محدودیت‌های محتوایی است که بر سر راه پتانسیل‌های سیاسی حقوق بشر وجود دارد و هر تلاشی برای استفاده از حقوق بشر برای اهداف رهایی‌بخش، باید با آن‌ها مواجه شود.

مؤلفه‌ی دیگری که در ارزیابی نیروی سیاسی حقوق بشر در بستر تاریخی معاصر باید در نظر گرفته شود، وظیفه‌ی رهایی‌بخشی است. آن چیزی که موجب خصومت مارکس نسبت به اعلامیه‌ی حقوق بشر فرانسه شد، رابطه‌ی نزدیک میان سرمایه‌داری و «رهایی سیاسی» بسیار محدودی است که در لیبرال دموکراسی ایجاد می‌شود: حقوق بشر از لحاظ حقوقی و سیاسی، تثبیت‌کننده‌ی روابط بازار است، از پرداختن به مشکلات ساختاری سرمایه‌داری عاجز است، و ابزارهای مفهومی برای رهایی انقلابی و «واقعاً انسانی» بشریت، که بتواند وی را از دولت و رابطه‌ی مزدی آزاد کند، به دست نمی‌دهد. حقوق بشر معاصر نیز در محاصره‌ی مشکلات مشابهی است. هژمونی سیاسی حقوق بشر، با سلطه‌ی سرمایه‌داری نولیبرال مقارن شده است: واقعیتی که بدیو در سال همان ۱۹۹۳ دید و به آن اشاره کرد، و اخیراً دغدغه‌ی منتقدان ادبی و حقوق بشری آنگلو فون شده است (Moyn 2014; Marks 2011, 2012). چه حقوق بشر، آن‌طور که سوزان مارکس و بدیو معتقدند، همراه و همدست در تفوق سرمایه‌داری نولیبرال باشد، و چه، به قول ساموئل موین، صرفاً «همراه و ملازمی ناتوان» باشد که قادر به تثبیت یا مواجهه با مشکلات اقتصادی ناشی از نولیبرالیسم نیست، در هر حال انطباق تاریخی میان حقوق بشر و نولیبرالیسم سؤالات تلخی در ذهن منتقدان رادیکال سیاست حقوق بشر ایجاد می‌کند. اگر ضدیت با سرمایه‌داری بخش مهمی از سیاستی است که می‌خواهد به مطالبات شرایط کنونی پاسخ کافی دهد – که از نظر من همین‌گونه است – پس نقش تاریخی حقوق بشر، چه همدست باشد و چه ناتوان، قابلیت آن را در مقاومت موفقیت‌آمیز در برابر غارتگری‌های سرمایه‌داری معاصر، مورد تردید جدی قرار می‌دهد.

با این حال، ممکن است گفته شود که این تاریخ، تعیین‌کننده‌ی امکان‌ها و پتانسیل‌های سیاست حقوق بشر نیست، خصوصاً اگر حقوق بشر در خدمت یک دستورکار سیاسی رادیکال آگاه از ساختار اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری، به کار گرفته شود. لوفور عمیقاً به پتانسیل مبارزه‌ی دموکراتیک حقوق بشر برای مداخله و تغییر نظم اقتصادی مسلط باور داشت. همان‌طور که پیش‌تر دیدیم، یکی از مثال‌های اصلی او در این مورد، مطالبه‌ی حق اشتغال توسط کسانی بود که از نظام اقتصادی حذف شده‌اند. با این حال، شکی نیست که توانایی مطالبات حقوق بشری برای «درهم پاشیدن» وضعیت سیاسی موجود، آن‌طور که لوفور زمانی بدان امید داشت، بسیار محدود است. و این امری تصادفی نیست: دیدیم که سیاست حقوق بشر از دل بحرانی که دامان مارکسیسم و سیاست‌رهایی‌بخش موجود در آن را گرفته بود، سر برآورد. حتی روایت دموکراتیک رادیکال لوفور از سیاست حقوق بشر هم مبتنی است بر چشم بستن به روی افق انقلابی و در عوض، تأکید بر مبارزه برای کسب شناسایی حقوقی و سیاسی. از این رو، سیاست حقوق بشر، ممکن است بتواند نیروهای اجتماعی در پیرامون دولت را سازمان‌دهی کند، اما درخواست شناسایی از سوی دولت، هرگز نمی‌تواند به هدف انقلابی‌رهایی از سلطه‌ی سیاسی دست یابد. و مثال لوفور از حق اشتغال شاید بتواند درمانی بر حذف از دایره‌ی نیروی کار باشد، اما نه در پی ساماندهی بنیادین اقتصاد است و نه می‌تواند بر ارزش تولید، که مشخصه‌ی جوامع سرمایه‌داری است غلبه کند؛ چراکه بر کار، به‌عنوان ارزشی اساسی تأکید می‌کند.<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> این موضع، در تضاد کامل با مارکسیسم اتونومیست ایتالیایی در دهه‌ی ۱۹۷۰ است. درحالی‌که مبارزات حقوق بشری که مدنظر لوفور است، در پی شناسایی توسط دولت و رسیدن به حق بر کار است، مارکسیسم اتونومیست در پی گسترش سیاست خروج، از طریق ترک همگانی زمین بازی دولت و روابط کارگری، و ایجاد یک حوزه‌ی عمومی جدید و غیردولتی بود. (Virmo 1996, p. 195). بنابراین، مارکسیسم اتونومیست، پاسخی جدید به بحران مارکسیسم کلاسیک در نسبت با سیاست حقوق بشر داشت و تلاش کرد در معنای انقلاب، با توجه به تحولات سیاسی و اقتصادی دهه‌ی ۱۹۷۰، بازنگری کند. برجسته‌ترین چهره‌های فکری این سنت، آنتونیو نگری و پائولو ویرنو هستند، اما این تفکر، تأثیر مهمی هم بر مفهوم‌پردازی آگامبن از یک سیاست غیردولتی داشته است (Smith 2016).

البته سیاست رادیکال نمی‌تواند به‌سادگی به فرم‌های سیاسی قرن بیستم رجعت کند، و دلیلش نیز همان مسائلی است که حقوق بشر با آن‌ها مواجه است: فروپاشی سوسیالیسم دولتی، محدودیت‌های نظام حزبی، و محورهای چندگانه‌ای که اکنون مبارزات سیاسی در آن‌ها جریان دارد. باوجوداین، بستر سیاسی که در آن به سر می‌بریم، با بحران‌های متعدد سیاسی، اقتصادی و محیط‌زیستی‌اش، نشان می‌دهد که کنش ضد سرمایه‌داری و چشم‌انداز نیرومند رهایی سیاسی که مشخصه‌ی سنت انقلابی است، همچنان ضرورت خود را حفظ کرده است. در این شرایط، تاریخ ارتجاعی حقوق بشر، در کنار جاه‌طلبی‌های سیاست حقوق بشری، نشان‌دهنده‌ی ضرورت ایجاد زبانی جدید برای کنش سیاسی رادیکال است.

### منابع

- Agamben, Giorgio. 1998. *Homo Sacer: Sovereign power and bare life*. Stanford: Stanford University Press.
- Agamben, Giorgio. 2000. *Means without end: Notes on politics*. Minneapolis: University of Minnesota Press.
- Arendt, Hannah. 1968. *The origins of totalitarianism*. New York: Harcourt Inc.
- Badiou, Alain. 2001. *Ethics: An essay on the understanding of evil*. London: Verso.
- Badiou, Alain. 2010. *The communist hypothesis*. London: Verso.
- Badiou, Alain. 2012. *The rebirth of history: A time of riots and uprisings*. London: Verso.
- Balibar, Etienne. 2013. On the politics of human rights. *Constellations* 20(1): 18–26.
- Birmingham, Peg. 2006. *Hannah Arendt and human rights: The predicament of common responsibility*. Bloomington: Indiana University Press.
- Bourg, Julian. 2007. *From revolution to ethics: May 1968 and contemporary French thought*. Montreal & Kingston: McGill-Queen's University Press.
- Breckman, Warren. 2013. *Adventures of the symbolic: Post-Marxism and radical democracy*. New York: Columbia University Press.
- Butler, Judith. 2004. *Undoing gender*. New York: Routledge.
- Christofferson, Michael Scott. 2004. *French Intellectuals against the Left: The Antitotalitarian Moment of the 1970s*. New York: Berghahn Books.



Deranty, Jean-Philippe. 2004. Agamben's challenge to normative theories of modern rights. *Borderlands* 3(1). Accessed 12 Dec 2014. [http://www.borderlands.net.au/vol3no1\\_2004/deranty\\_agambnschall.htm](http://www.borderlands.net.au/vol3no1_2004/deranty_agambnschall.htm).

Douzinas, Costas. 2010. Adikia: On communism and rights. In *The idea of communism*, ed. Costas Douzinas, and Slavoj Žižek. London: Verso.

Ewald, Francis. 1999. Foucault and the Contemporary Scene. *Philosophy and Social Criticism* 25(3): 81–89.

Foucault, Michel. 1978. *The History of Sexuality Volume 1: An Introduction*. London: Penguin.

Fukuyama, Francis. 1989. The end of history? The national interest. Summer. <http://www.wesjones.com/eoh.htm>. Accessed 24 Mar 2010.

Golder, Ben. 2011. Foucault's critical (yet ambivalent) affirmation: Three figures of rights. *Social & Legal Studies* 20(3): 283–312.

Golder, Ben. 2013. Foucault, rights, and freedom. *International Journal for the Semiotics of Law* 26(1): 5–21.

Golder, Ben. 2014. Beyond redemption? Problematizing the critique of human rights in contemporary international legal thought. *London Review of International Law* 2(1): 77–114.

Gu'ndog'du, Ayten. 2012. Potentialities of human rights: Agamben and the narrative of fated necessity. *Contemporary Political Theory* 11: 2–22.

Hay, Colin. 1999. Marxism and the state. In *Marxism and social science*, ed. Andrew Gamble, David Marsh, and Tony Tant. Urbana/Chicago: University of Illinois Press.

Ignatieff, Michael. 2001. Human rights as politics and idolatry. In Amy Gutmann, ed. Princeton: Princeton University Press.

Ingram, James. 2008. What is a 'right to have rights'? Three images of the politics of human rights. *American Political Science Review* 102(4): 401–416.

Kolakowski, Leszek. 1983. Marxism and human rights. *Daedalus* 112(4): 81–92.

Laclau, Ernesto. 2007. Bare life or social indeterminacy? In Giorgio Agamben: *Sovereignty and life*, ed. Matthew Calarco, and Steven DeCaroli, 11–22. Stanford: Stanford University Press.

Laclau, Ernesto, and Chantal Mouffe. 2001. *Hegemony and socialist strategy*. London: Verso.

Lechte, John, and Saul Newman. 2012. Agamben, Arendt, and human rights: Bearing witness to the human. *European Journal of Social Theory* 15(4): 522–536.

Lefort, Claude. 1986. *The political forms of modern society: Bureaucracy, democracy, totalitarianism*. Cambridge: MIT Press.

Lefort, Claude. 2006. The permanence of the theologico-political? In *Political theologies: Public religions in a post-secular world*, ed. Hent de Vries, and Lawrence E. Sullivan. New York: Fordham University Press.

Martin, James. 2013. Pierre Rosanvallon's democratic legitimacy and the legacy of antitotalitarianism in recent French thought. *Thesis Eleven* 114(1): 120–133.

Manfredi, Zachary. 2013. Recent histories and uncertain futures: Contemporary critiques of international human rights and humanitarianism. *Qui Parle* 22(1): 3–32.

Marks, Susan. 2009. False contingency. *Current Legal Problems* 62(1): 1–21.

Marks, Susan. 2011. Human rights and root causes. *The Modern Law Review* 74(1): 57–78.

Marks, Susan. 2012. Four human rights myths. *LSE Law Society and Economy Working Papers* 10: 1–17.

Marx, Karl. 1975. *Early writings*. London: Penguin.

Moyn, Samuel. 2012a. *The last utopia: Human rights in history*. Harvard: Belknap Press.

Moyn, Samuel. 2012b. The politics of individual rights: Marcel Gauchet and Claude Lefort. In *French liberalism from Montesquieu to the present day*, ed. Raf Geenens, and Helena Rosenblatt. New York: Cambridge U.P.

Moyn, Samuel. 2013. The continuing perplexities of human rights. *Qui Parle* 22(1): 95–115.

Moyn, Samuel. 2014. A powerless companion: Human rights in the age of neo-liberalism. *Law and Contemporary Problems* 77(4): 147–169.

Orford, Anne. 2003. *Reading humanitarian intervention: Human rights and the use of force in international law*. Cambridge: Cambridge University Press.

Patton, Paul. 2007. Agamben and Foucault on biopower and biopolitics. In *Giorgio Agamben: Sovereignty and life*, ed. Steven DeCaroli and Matthew Calarco, 203–218. Stanford: Stanford University Press.

Pashukanis, Evgeny. 1980. *Selected writings on Marxism and law*. London; New York: Academic Press.

Rancie`re, Jacques. 2001. Ten theses on politics. *Theory & Event* 5(3). [https://muse.jhu.edu/login?auth=0&type=summary&url=/journals/theory\\_and\\_event/v005/5.3ranci.html](https://muse.jhu.edu/login?auth=0&type=summary&url=/journals/theory_and_event/v005/5.3ranci.html).

Rancie`re, Jacques. 2004. Who is the subject of the rights of man? *The South Atlantic Quarterly* 103(2/3): 297–309.

Schaap, Andrew. 2011. Enacting the right to have rights: Jacques Rancie`re's critique of Hannah Arendt. *European Journal of Political Theory* 10(1): 20–45.

Smith, Jason E. (2016). Form-of-life and antagonism: Homo Sacer and operaismo. In Daniel McLoughlin, ed. *Agamben and radical politics*, Edinburgh: Edinburgh University Press.

Shklar, Judith. 1998. The liberalism of fear. In *Political thought and political thinkers*, ed. Stanley Hoffman, 3–20. Chicago: University of Chicago Press.

Vatter, Miguel. 2014. *The republic of the living: Biopolitics and the critique of civil society*. New York: Fordham University Press.

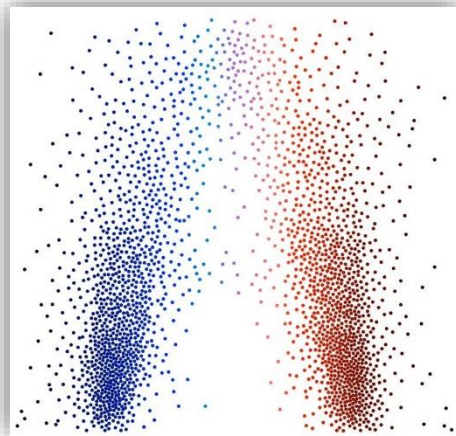
Virno, Paulo. 1996. *Virtuosity and revolution: The political theory of exodus in radical thought in Italy: A potential politics*. Minneapolis: University of Minnesota Press.

Whyte, Jessica. 2009. Particular rights and absolute wrongs: Giorgio Agamben on life and politics. *Law and Critique* 20: 147–161.

Whyte, Jessica. 2012. Intervene, I said. *Overland* 207 (Winter), <https://overland.org.au/previous-issues/> issue-207/feature-jessica-whyte/. Accessed 10 Oct 2014.

# یک تجربه و پیشنهادهایی برای آینده

خسرو پارسا



به نظر می‌رسد که زمان کافی برای بررسی مسائل مطرح شده پیرامون «چپ و انقلاب‌های ناتمام» در وینار نقد اقتصاد سیاسی، ۱۹ شهریور ۱۴۰۰، فرا رسیده باشد. در این مدت اظهارنظرهای کوتاه و بلندی ارائه شده است که برخی جنبه‌ی سؤال‌ی دارند و برخی فقط اظهارنظرند. گفتنی است با آن‌که شرکت‌کنندگان هر یک چکیده‌ای از مطالب خود را قبلاً ارائه داده بودند، مع‌هذا مقداری از مطالب در وینار به‌طور موازی ارائه شد و زمان برای برخورد عقاید و سؤال و جواب بسیار کوتاه بود.

من در مقدمه‌ی سخنانم در میزگرد گفتم که «تقریباً غیرممکن است که ظرف چند دقیقه مطلبی را به‌طور مستدل بیان کرد. ناگزیر احکامی داده خواهد شد بدون استدلال و توضیح. بنابراین بحث‌های اساسی باید بعداً ادامه یابد یا به طریقی دیگر منتشر شود.» در این میزگرد، به‌جز محدودیت فوق، موازی بودن برخی از مطالب همراه با تنوع در آنها برای برخی از مخاطبین شبهاتی ایجاد کرده است که به چند مورد آن می‌پردازم. عده‌ای از مطالب ارائه شده انتظار جامعیت داشته‌اند. چنین چیزی مد نظر نبوده است. این مواضع چند دقیقه‌ای، مرام‌نامه یا اساسنامه‌ی کسی یا گروهی نبوده‌اند. بنابراین نمی‌توان انتظار داشت که به همه‌ی مسائل اجتماعی چپ رسیدگی کرده باشد. قاعدتاً هر نوشته به‌منظور روشن کردن مطلبی خاص و در محدوده‌ی خاص ارائه می‌شود. هر نوشته‌ای رساله نیست و بنابراین نه جامع است و نه مانع. همین تمایز میان رساله و کتاب هم وجود دارد.

مسئله‌ی دیگر به‌اصطلاح «مضيقه در وفور» است. یعنی به‌قدری مطالب متعدد در برخی از اظهارنظرهای خوانندگان و شنوندگان مطرح شده که در بررسی آنها نمی‌توان از جایی شروع کرد و به جایی دیگر رسید. یعنی به همه‌ی مطالب نمی‌توان پرداخت. نقد برخی از مواضع و ناگفته‌گذاردن برخی دیگر قطعاً ایجاد سردرگمی و سوءتفاهم می‌کند.

تاریخ چپ تاریخ قرن‌ها مبارزه است بنابراین به‌سهولت می‌توان حتی در یک مطلب مشخص امروزی به بیراهه کشیده شد و به تاریخ و سابقه و لاقحه، آن‌هم از دیدگاه خاص متوسل شد. این روش سرانجامی ندارد. یعنی برای کسی روشن‌نگر نیست، شفاف

نیست و به بسیاری از سؤالات جواب نمی‌دهد. و بدتر از آن تعداد زیادی شبه‌سؤال ایجاد می‌کند.

در مورد انقلاب‌های قرن بیستم هزاران مقاله و کتاب و رساله نوشته شده است. طرحِ ناکامل یا موردِ جدلِ هریک از آنها نکته‌ای را روشن نمی‌کند و نمی‌تواند پایه‌ی استدلال قرار گیرد، و به‌جز مغشوش کردنِ مطلب بهره‌ای ندارد. رفقا مراجع بی‌شمار در اختیار دارند که می‌توانند به آنها رجوع کنند. ذکرِ ناقصِ پاره‌ای از مسائل می‌تواند همراه‌کننده باشد.

به‌نظرم بیشتر باید در شفاف بودن، مشخص بودن و محدود کردن بحث به مطلب معین و مشخص کوشید و گرنه همانطور که گفته‌ام بحث‌ها به‌موازات پیش خواهند رفت و هیچ مطلب خاصی روشن نمی‌شود.

\*\*\*

در زیر به برخی از مطالب دوستان شرکت کننده در میزگرد می‌پردازم.

آقای محمدرضا نیکفر در ضمنِ ذکرِ مطالب قابل‌تأمل اشاره‌ای به رابطه‌ی گذشته و آینده کرده و آنچه را که معمولاً به‌عنوان عقل سلیم تکرار می‌شود مورد تشکیک قرار داده است. عقل سلیم می‌گوید «گذشته چراغ راه آینده است.» نیکفر در این زمینه تأملاتی دارد که ممکن است در نگاه اول متناقض بنظر آید.

من مایلم توضیحاتی در این زمینه بدهم. تاریخ گویای حوادثی است که در طول زمان واقع می‌شود یا شده است. می‌توان صرفاً «وقایع گرایانه» به آن حوادث پرداخت که این برداشت ما از تاریخ نیست. حتی کشف و بررسی روابط علت و معلولی و مقدم یا متأخر بودن آنها هم کافی نیست. سیرِ بعدیِ حوادث خود بخشی از تاریخ را مشخص یا برجسته می‌کند. شاید یک مثال به روشن شدن مطلب کمک کند.

در مشاهده‌ی یک صفحه‌ی نقطه‌چین، صدها و هزاران نقطه‌ی روشن و نیمه‌تاریک و تاریک می‌بینیم. تمایز یا اهمیتِ هریک از آن نقطه‌ها همواره در لحظه‌ی معین قابل تشخیص نیست. در طول زمان است که این نقطه‌ها تحول یافته و مشخص می‌شوند. بنابراین در آینده است که می‌توان به اهمیت هر یک از آن نقاط در زمان گذشته پی برد.

در هر لحظه از طول زمان حوادث بی‌شمار اتفاق می‌افتد. پس از گذشتِ زمان است که می‌توان ملاحظه کرد که کدام یک از آنها فی‌نفسه چقدر ارزش داشته‌اند. یعنی ما در مراحل در پرتو آنچه امروز می‌گذرد می‌توانیم گذشته را بررسی کنیم. سخن نیکفر تا این‌جا درست است. یعنی تناقض میان آنچه عقل سلیم می‌گوید که «گذشته چراغ راه آینده است» که در بسیاری موارد درست است و این حکم که در پرتو اکنون می‌توان گذشته را بررسی کرد وجود ندارد.

این نکته نیز دانسته شده است که روابط اجتماعی هر اجتماع علاوه بر روابط تولیدی مسلط، باقی‌مانده‌هایی از مناسبات گذشته و جوانه‌هایی از مناسبات آینده را در خود دارد. بررسی بقایای کنونی مناسبات گذشته ما را به درک بهتری از آن مناسبات حتی در گذشته می‌رساند یعنی امروز تا اندازه‌ای دیروز را روشن می‌کند.<sup>۱</sup>

همین اصل در رابطه‌ی اکنون و آینده نیز مطرح است. ما باید تصویری، تصویری، طرحی یا حداقل خواستی از آینده داشته باشیم تا بتوانیم اکنون را بررسی و تحلیل کنیم و جوانه‌های آینده‌ی آن‌را شناسایی کنیم. جوامع حرکت می‌کنند، دگرگون می‌شوند. ما بر حسب نگرشی که به آینده داریم در این راستا حرکت می‌کنیم. فرضاً عده‌ای به سوسیالیسم باور داریم. غیرممکن است که بدون داشتن حداقل طرحی کلی از آن بتوانیم بدانیم که اکنون در جامعه‌ی فعلی چه می‌گذرد و چه باید کرد. حال با توجه به این که هر کس تصویری از سوسیالیسم دارد (که در بسیاری از موارد مغایر و کاملاً متضاد با تصورات دیگر است) چگونه می‌توان امیدوار بود که حرکت ما در یک جهت باشد. ما البته انتظار نداریم که تصویر آینده کامل باشد و ذهنیت ما طرحی جامع بسازد.

زمانی در بدو گسترش حرکات و جنبش‌های سوسیالیستی، مقصد ضرورتاً مشخص نبود و از انواع و اقسام طرح‌ها ارائه می‌شد. اکنون حتی دامنه‌ی این طرح‌ها و تصورات بیشتر از پیش شده است. به‌نظر نمی‌رسد جواب‌های قرن نوزدهمی انگلس و اشارات محدود مارکس به سؤال مسئله‌ی سوسیالیسم چیست یا چه چیزی نیست برای کسانی

<sup>۱</sup>. البته ما به بررسی مغرضانه گذشته هم واقفیم. در یکی از بررسی‌ها در کتاب درسی آمده بود که "آیت‌الله کاشانی علی‌رغم کارشکنی‌های مصدق نفت را ملی کرد." اینهم نوعی از تاریخ‌نگاری است.

که امروز می‌خواهند برای آینده برنامه‌ریزی کنند مکفی باشد. دویست سال کوشش و تجربه‌ی سوسیالیست‌ها قطعاً داده‌های مثبت بیشتری به‌دست داده است. یعنی به برخوردِ عمدتاً سلبیِ ضروری گذشته باید شروط ایجابی جدیدی افزوده شود، شروطی که برپایه‌ی تجربیات و انقلاب‌ها و دیدن کاستی‌ها به‌دست آمده است، نه بر حسب آرزوها و رؤیاها.

آنچه اما مسلم است این است که بدانیم ما هرچه در این زمینه بکوشیم تا زمانی که جامعه‌ی معین به‌وجود نیامده باشد طرح ما ضرورتاً مقدار زیادی انتزاعی است. در خود حرکت است که طرح کامل و کامل‌تر می‌شود.

اجازه دهید به نکته‌ای اشاره کنم. مارکس و سایر رهبران دیگر جنبش‌ها و انقلاب‌های سوسیالیستی، در طول مبارزات خود در موارد مختلف نظرات گاه متفاوتی با نظر قبلی خود داده‌اند. به این پدیده برخوردهای متناقض شده است. عده‌ای مطلقاً منکر تغییرات در تفکر افراد و رهبران هستند. خیال‌شان با آیاتی چند آرام است. اما اگر این بزرگان مانند مقدسین با تفکراتی یکپارچه و جامع از مادر زاده نشده باشند قاعدتاً در طول زندگی، مطالعه، تجربه، واکنش و در مواردی احیاناً تغییر موضع می‌دهند، و اگر ندهند به سیالیت فکر آنها باید شک کرد. انسانی‌تر از این چیزی نیست. بنابراین وقتی می‌بینیم که برخی از مواضع رهبران و نظریه‌پردازان — به‌ویژه قبل و بعد از انقلاب‌ها — تغییر می‌کند ما نه تنها آنها را طبیعی تلقی می‌کنیم که بعضاً مورد استقبال هم قرار می‌دهیم. این دلیل «چندگویی» نیست. دلیل آن است که قبل از انقلاب میزان دانسته‌های اجتماعی از نظر اپوزیسیون تا اندازه‌ی مشخصی است، آمارها و داده‌ها دقیق نیستند. پس از کسب قدرت و اشرافِ بعدی به مسائل بیشتر اجتماعی — به‌ویژه بعد از انقلاب — احتمالاً در برخی موارد تجدیدنظرهایی لازم می‌آید. این نه تنها به‌خاطر اشراف بیشتر بر مسائل است بلکه از آن مهم‌تر به‌خاطر ایجاد پارامترهای جدید در جامعه است. یعنی کنش‌های انقلاب و واکنش‌هایی ایجاد می‌کند که خود جزو مؤلفه‌های مناسبات اجتماعی می‌شوند. مناسبات کم‌تر یا بیشتر تغییر می‌کند و این امر اگر خشکه مقدس نباشیم موجب ایجاد تصمیم‌های جدیدی می‌شود که قبلاً گرفته نشده بود یا متفاوت بود.



بحث مسئله‌ی «نپ» از فرط تکرار نیاز به گفتن ندارد. تغییرات در درون تشکیلات و حزب، در برنامه‌های اجتماعی، در نحوه‌ی برخورد به سازمان‌های مدنی و خودجوش ... و غیره. اگر جز این بود با مسئله‌ی تحجر روبرو می‌بودیم.

اینها و ده‌ها انقلاب و جنبش رفورمیستی چه آموزش‌هایی از لحاظ ایجابی ایجاد کرده‌اند. تغییرات انضمامی بوده‌اند، خود موجب تغییرات دیگر شده‌اند.

آیا زمان آن نرسیده است که قدری مشخص‌تر صحبت کنیم و به نقاط مشترک میان آرمان و واقعیت توجه بیشتری داشته باشیم و شاید حتی برخی از نکات آرمانی را شفاف‌تر کنیم. دیگر صرفاً سوسیالیسم گفتن کافی نیست. مشخصات آگاهی سوسیالیستی و انسان سوسیالیست باید از باورهای افراد مؤمن و متعبد تفکیک شود.

\*\*\*

مایلم در مورد یکی از نکات سخنان خانم یاسمین میظر توضیحی بدهم. وی به نکته‌ای اشاره کرد در ارتباط با تعداد روزافزون جوانانی که به سوسیالیسم روی می‌آورند. من ضمن تأیید گفته و تجارب وی به این نکته اشاره می‌کنم که این روی‌آوری نه در اثر کارکرد درخشان نسل ما بلکه و شاید تا حدی به‌رغم آن بوده است. اگر چپ در سطح جهانی یا موضعی پیروزمند شده بود و یا در قدرت بود روی آوردن گروه‌های جدید جوانان به آن قابل فهم‌تر بود ولی با توجه به این‌که علی‌رغم مبارزات درخشان و قهرمانانه‌ی چپ‌ها در سراسر جهان، نتیجه‌ی نهایی به نفع آنها نبوده است و نیز در اثر برخی سیاست‌های نادرست خود چپ‌ها و بی‌توجهی به موازین دموکراتیک و طبعاً تبلیغات سوء اردوی راست، خاطره‌ی چپ با آزادیخواهی عجین نشده است، پس چرا گروه‌گروه از جوانان به آن روی می‌آورند.

من در مقاله‌ای که در مجله‌ی ایران فردا نوشتم (شماره ۴۸، فروردین و اردیبهشت ۹۸) تشبیهی کردم که فکر می‌کنم صادق باشد. تضادهای اجتماعی در بطن اجتماع می‌جوشند. پیدایش و جوشیدن چشمه‌ی آرمان‌هایی که نتیجه‌ی این تضادها هستند مطلقاً طبیعی است. مهم این نیست که چقدر افراد و تشکیلات چپ سرکوب شده باشند. این جوشش خودبه‌خود است و قابل جلوگیری نیست.

مهم این است که بدانیم سهم چپ‌های باسابقه و پیش‌کسوتان در شکل‌گیری و فرم دادن به این نیروی زایا چقدر بوده است. متأسفانه در اثر سرکوب شدید جهانی و راهکارهای ناکارآمد خود چپ، این سهم زیاد نیست. زمانی که یک مسئله‌ی مبرم بشریت نبودن آزادی است، چپ دموکرات می‌بایستی پرچم دموکراسی را از همه افراشته‌تر نگاه‌دارد و این وظیفه نه به‌خاطر استفاده از موقعیت است بلکه عمدتاً به‌خاطر آن است که جامعه بدون دموکراسی در شأن انسان نیست. بدانیم که چپ غیر دموکرات اساساً چپ نیست. بنابراین گفته‌ی یاسمین میظر نه‌تنها درست است بلکه در بطن خود راهکارهای جدیدی را ارائه می‌دهد.

\*\*\*

آقای سعید رهنما به نوعی به مسئله‌ی ضرورت سلسله‌مراتب اشاره کرده است. متأسفانه به سبب کمی فرصت توضیحی در باره‌ی آن نداده است. من از فرصت استفاده می‌کنم و توضیحی می‌دهم که شاید خود او هم موافق باشد.

سلسله‌مراتب در یک تشکیلات یعنی رعایت دستورات مافوق، یعنی قائل شدن به وجود انسان‌ها یا جایگاه‌های برتر یا بافضیلت‌تر و اینها با اساس آنچه از طرف چپ آزادگی تلقی می‌شود منافات دارد. من قبلاً در مقاله‌ی دیگری در سایت نقد اقتصاد سیاسی (۲۵/۱۲/۲۰۲۰ و ۹/۳/۲۰۲۱) به آن پرداخته‌ام ولی به‌طور خلاصه تأکید می‌کنم که در مواردی مانند ارتش و یا در کیش‌ها و آیین‌هایی که مسئله‌ی بیعت و تبعیت وجود دارد، در بوروکراسی‌های مبنی بر وجود آمر و مأمور که ظاهراً داوطلبانه پذیرفته می‌شود (ولی در حقیقت چنین نیست)، بحث اساساً متفاوت است و سلسله‌مراتب — خوب یا بد — جای خود را دارد. گرچه امروزه در همین حد و در جهان نیمه‌دموکراتیک حتی همین حکم نیز نافذ نیست و داستان المأمور معذور در هیچ دادگاه واقعی قابل دفاع نیست. امروزه حتی یک سرباز ساده به استناد و توسل به امر فرمانده در قتل یک اسیر نمی‌تواند از خود دفاع کند.

ولی بحث ما در عدم تبعیت و فرمان برداری از احکامی است که با اصول و مبانی تفکر شخص در تضاد است (نه با هر تفاوت نظری). بحث گرنش به اتوریته است، اتوریته‌ی کاریزماتیک، سازمانی، اکثریت (در مقابل اقلیت)، موقعیت اجتماعی .... لازم به گفتن نیست که گردن نهادن به اوامر در اصول و مبانی به معنای سرکشی در مقابل هر قراردادی نیست. شما نمی‌توانید در چهارراه چراغ سبز و قرمز را رعایت نکنید چون ظاهراً دستورات پلیس چنین حکم می‌کند. ما از نظر، آن‌هم در اصول و مبانی، آن‌هم در مسائل مهم مورد اختلاف سخن می‌گوییم. به هر دستوری باید نقادانه برخورد کرد و گرنه به تدریج یا ناگهان به قعر دره‌ی بی‌هویتی می‌رسیم. من امیدوارم یا فکر می‌کنم که آقای رهنما در این حد توافق داشته باشد و یا اگر جز این فکر می‌کند آنرا توضیح دهد.

\*\*\*

### نقدهای دیگر

آقای ناصر اعتمادی که در این مورد بی‌تجربه هم نیست به ما انتقاد می‌کند که «اگر چپ مستقل و دموکراتیک که سازمان وحدت می‌خواست نماینده‌ی واقعی آن در ایران باشد - و می‌توانست باشد - از اول راه خود را به تنهایی در پیش می‌گرفت و با تبعیت از اتوریته و موج مسلط (یعنی همان چپ غیردموکراتیک ریشه یافته در سرمشق اتحاد شوروی و امثالهم) تمام اندک سرمایه و اعتبار تاریخی و سیاسی خود را خرج افکار و افرادی نمی‌کرد که انکار مطلق ترجمان و علت وجودی سازمان وحدت بودند...» این ایراد و انتقاد مطلقاً درست است. ما در این باره توضیحات مفصلی داده‌ایم که رئوس آن چنین است:

در اولین تماس ما با رفقای فدائی داخل، ما مبانی نظری و عملی خود را به اطلاع آنها رساندیم. جواب آنها این بود که به جز «در موارد جزئی اختلاف نظری وجود ندارد.» ما این سخن را پذیرفتیم چون می‌دانستیم با انسان‌های صمیمی و شریف روبرو هستیم که خلاف اعتقادشان نمی‌گویند و شاید هم اگر فاجعه‌ها و شهادت‌هایی که بعداً اتفاق افتاد واقع نمی‌شد روند امور احتمالاً به صورت دیگری درمی‌آمد. در عمل اما چنین نشد.

رفقای اولیه به سرعت شهید شدند. گروه‌های دیگری که با آنها همکاری می‌کردند گرایش‌های متفاوتی داشتند. گروه‌ها نامنسجم بودند و نه تنها تفاوت‌های نظری داشتند بلکه فرصت انسجام تئوریک را نیافته بودند. بنابراین ما با شرایطی مواجه شدیم که انتظارش را نداشتیم. با هر ضربه در ایران خط فکری کسانی که مبارزه می‌کردند عوض می‌شد. از مخالف استالین به استالینیست، مائوئیست، جزنیست... تغییر کرد. ما همه‌ی اینها را به‌عنوان پدیده‌ای گذرا می‌دیدیم و به کرات نظرات خود را به آنها می‌گفتیم. شاید این اشتباه ما بود که در میدان عمل با همه‌ی وجود کمک می‌کردیم. شاید و آیا با دیدن این تغییرات بایستی متوقف می‌شدیم؟

انحلال تشکیلاتی گروه و ارتباط تک‌نفری ما با نمایندگان چریک‌ها اشتباه بوده است. ولی این در اثر اطلاع غلط از طرز تفکر — یا تغییر آن — در ایران بود. به‌هرحال اشتباه بود. نه تنها از لحاظ نظری، بلکه از لحاظ عملی. نمایندگان فدائی در تماس‌های انفرادی خود برحسب خصوصیات افراد گروه ما تصمیماتی می‌گرفتند که به برخی از آنها اشاره کرده‌ایم.<sup>۱</sup> مانیپولاسیون به معنای واقع. به‌هرحال، این که عده‌ای فعال سیاسی با سابقه تا این حد خود را در اختیار گروه دیگری قرار دهند نه تنها قابل دفاع نیست بلکه حاکی از پذیرش ذهنی یک اتوریته (داخل-خارج) است.

رفقا و هواداران ما در آخرین انشعاب درونی کنفدراسیون تحت عنوان «پلاتفرم چپ» از کسانی که مدافع همه‌جانبه‌ی فدائیان داخل — با همه‌ی تغییر نظرات — بودند و ما آنها را بخش «اتوریته» می‌خواندیم جدا شدند. «پلاتفرم چپ» در مقابل «اتوریته» ولی به‌هرحال خود تا زمانی مصون از خطا نبوده‌ایم و این قابل انتقاد است. به‌عبارت دیگر رد و نفی اتوریته نه صرفاً به لحاظ نظری بلکه در عمل هم مورد تجربه‌ی ما بوده است.



به تک‌تک موارد دیگری که در بحث‌ها و انتقادات آمده است نمی‌توان پرداخت. بعضی از آنها از روی بی‌دقتی — امیدوارم سهوی — بوده است که نیاز به جواب ندارد،

۱. رجوع به «نکاتی درباره‌ی پروسه‌ی تجانس».

«سرمایه‌داری قابل اصلاح است»، «سوسیالیسم بدیل نیست»، «اساساً تشکیلات لازم نیست»، یا نظراتی از این قبیل. این‌ها گفته‌های ما نیستند. برآمده از اذهان کم‌توجه هستند.

\*\*\*

به نظر من می‌توان بحث‌های آینده را روی مسائلی متمرکز کرد که مشخص‌ترند. ما دیگر دفاع علنی از «حزب واحد پیشروی تراز نوین و بدون جناح که به‌طور حرفه‌ای به کار انقلاب بپردازد» را ندیده‌ایم. احتمالاً این مسئله در اثر تجارب قرن اخیر مدافعان علنی زیادی ندارد. سلسله‌مراتب اتوریته‌ای هم به همین صورت قابل دفاع نبوده است. ضرورت تشکیلات جدیدتر جایگاه خود را دارد. نفی اتوریته و فرمان‌بری و تبعیت به تدریج جایگاه خود را می‌یابد. این‌ها مثبت بوده‌اند.

\*\*\*

ساختن جهان دموکراتیک فقط وظیفه‌ی پرولتاریا به مفهوم سنتی نیست. تعریف کنونی طبقه‌ی کارگر، متحدین آن، تفکیک آنچه که طبقه‌ی متوسط نامیده می‌شود در جهان امروز که بخشی از آن عمدتاً به اردوی استثمارشونده و بخشی استثمارکننده تقسیم می‌شوند نیاز به روشن شدن دارد چون در استراتژی مبارزه نه‌تنها مؤثر بلکه در مراحل تعیین‌کننده است. یاسمین میظر نظری داده است که به نظر من جا دارد به‌طور مشخص درباره‌ی آن بحث شود. رفقای دیگر هم در این زمینه از دیدگاه‌های سنتی سخت فاصله گرفته‌اند. طبعاً این نگرش اگر مدعی نباشیم ما و تنها ما هستیم که مبشر «آینده‌ی درخشان بشریت» هستیم، در مبارزه، در ائتلاف‌های ما دیگران جایگاه خود را خواهند داشت. این یکی از بحث‌های جهانی است که جا برای بحث بسیار و تصمیم‌گیری دارد.

\*\*\*

درک ما از سوسیالیسم باید تا آن اندازه‌ی ممکن مشخص شود که شباهتی با آنچه به‌صورت مد روز در برخی عرصه‌هاست نداشته باشد. صرف ابراز «سوسیالیسم» نامکفی است. راه‌های حصول آن نیز به‌نظر من جز از طریق مبارزه، به خواب و خیال می‌ماند. اگر نوعی سوسیالیسم را تخیلی می‌خواندیم یا می‌خوانیم، برخی را شاید بتوانیم خواب و خیالی بخوانیم. من بر این نکته که سعید رهنما هم به آن اشاره کرد تأکید مجدد می‌کنم که «عدالت اجتماعی بدون فشار جنبش‌های اجتماعی از پائین عملی نمی‌شود». طرح‌هایی که بشارت می‌دهد سرمایه‌داری جهانی می‌تواند خود به‌خود یا با تغییرات اندک تبدیل به سوسیالیسم شود نه تنها سوسیالیسم خواب و خیالی است، بلکه کندکننده و مانع حرکت کوشندگان نیز می‌شود.

\*\*\*

بحث مشخص‌تر در مورد تشکیلات افقی، عمودی، شبکه‌ای که سال‌هاست در چپ جهانی مطرح بوده است نیاز به مشخص‌تر شدن دارد. مرور بحث‌های قدیمی میان کمونیست‌ها و آنارشیست‌ها در پرتو آنچه در قرن گذشته روی داد شاید عناصری برای تفکر در راه‌یابی آینده به‌دست دهد. این‌ها مطالبی هستند که هر یک باید بطور مشخص ارزیابی شود. اگر نسل پیشین در آموزش نسل جوان — به‌هردلیل — کاملاً موفق نبوده است، حداقل می‌تواند مشکلاتی را که در عمل با آنها روبرو بوده است به آنها ارائه دهد. نسل‌های جوان در جهان می‌توانند بدون کشیده شدن در وادی جزم‌ها و نیز حبّ و بغض‌های سنتی راه‌های جدید را بیابند. این چوبِ دو امدادی است که لاجرم باید به دوندگان و کوشندگان بعدی منتقل شود.

# تاریخ یک زندگی

رضا جاسکی



در ادامه‌ی تأمل بر روبینار «چپ و انقلاب‌های ناتمام»، در این نوشته به تاریخ زندگی چپ و نیز نقش «بخش فرهنگی» آن پرداخته می‌شود. اما قبل از بررسی گذشته باید نگاه کوتاهی به آینده انداخت.

## آینده

دیوید هاروی جغرافی‌دان مارکسیست از واژه‌ی فشرده‌سازی زمان-فضا برای توصیف تحولات در سرمایه‌داری معاصر استفاده می‌کند. یکی از پایه‌های این تئوری، ادعای مارکس مبنی بر نابودی فضا توسط زمان در سیستم سرمایه‌داری است. بنا به گفته‌ی هاروی، اقتصاد سرمایه‌داری مدرن بر گسترش بی‌وقفه‌ی صنعتی‌شدن و تحولات تکنولوژیکی در حال تغییر استوار است. تحولات معاصر در سرمایه‌داری به گردش سریع سرمایه و افزایش سرعت زندگی اجتماعی به‌طور کلی و در عین حال کاهش اهمیت مکان منجر شده است. از نظر هاروی، در فضای جهانی که مرتب در حال کوچک شدن است، آینده در زیر «فشرده‌گی زمان-فضا» خفه می‌شود، و در چنین شرایط مساعدی بود که ایدئولوژی‌های ختم تاریخ توانستند «پایان تاریخ» را موعظه کنند (هاروی، ۱۹۹۱) (هر چند امروز فوکویاما و برخی از دوستانش «ختم تاریخ» را یک اشتباه زبانی تلقی می‌کنند!). برخی معتقدند که امروز، خودِ آینده در بحران به‌سر می‌برد و این امر را یکی از نتایج دوران «پساسیاست» کنونی به‌شمار می‌آورند.

بعضی از چپ‌گرایان معتقدند با توجه به تجربیات دهشتناک گذشته، از ناکجاآبادهای استالینیستی، مائویی و پول‌پوتی گرفته تا کوره‌های آدم‌سوزی فاشیستی، نباید چشم‌اندازهای بزرگی را برای آینده ترسیم نمود، غافل از آنکه در غیاب چشم‌اندازهای امیدوارکننده‌ی چپ، جهان شاهد پایگیری انواع جریان‌های شبه‌فاشیستی گشته است. آیا می‌توان بدون ترسیم چشم‌اندازهای آینده از سیاست سخن گفت؟ بنا به گفته‌ی ینی اندرشون-استاد تاریخ اقتصاد و پژوهشگر مؤسسه‌ی مطالعات سیاسی تاریخ- «آینده فقط موضوع یک "چشم‌انداز" نبوده بلکه دارای یک بُعد سیاسی واقعی است، صحنه‌ای برای انواع کنترل، مقاومت و اختلاف است» (اندرشون، ۲۰۱۴). مسلماً مدینه‌ی فاضله چیزی بیش از یک آفرینش ذهنی نیست. رؤیای جامعه‌ی نیک و الهام‌بخشی که شاید ناممکن، اما با وجود این مطلوب است.



بدون وجود چنین بُعد تخیلی اساساً سیاست امکان‌پذیر نیست.

اگر آینده به عنوان مجموع آنچه که انجام می‌دهیم و یا از انجام آن سر باز می‌زنیم در نظر گرفته شود، آن‌گاه انسان به عنوان موجودی آگاه نمی‌تواند از خود سلب مسئولیت کند. مسلماً طبیعت بسیار قدرتمندتر از انسان است و فاجعه‌ی کووید-۱۹ که ارگانیک‌تری آن را آفرید که بین موجود زنده و غیرزنده قرار دارد، یکی از آخرین یادآوری‌های طبیعت در مورد میزان قدرت خود به انسان است که با آغاز مدرنیته، سروری خود در رام کردن طبیعت را اعلام کرده بود. امروز، بسیاری از تغییرات اقلیمی چیزی بیش از نحوه انتخاب ما در سازماندهی جامعه نیست. آن‌ها نتیجه‌ی مستقیم و غیرمستقیم گرایش‌های درونی جامعه‌ی صنعتی کاپیتالیستی هستند که از طریق بهره‌برداری بی‌رحمانه از انسان و طبیعت جهان را دچار بحران‌های عمیقی کرده است. این هسته‌ی مرکزی بحران اقلیمی امروز است. امور اقتصادی که بر پایه‌ی سود در کم‌ترین زمان ممکن بنا گشته است با امور ازلی و ابدی طبیعت جور در نمی‌آید.

با وجود رابطه‌ی بسیار پرتنش بسیاری از چپ‌گرایان با نظام‌های سوسیالیستی قرن بیستمی، پس از فروپاشی سوسیالیسم واقعاً موجود و پذیرش عمومی بی‌آیندگی و زندگی در حال، چپ دچار بحران شد. این طرح نولیبرالی نیروهای هم‌زمن سرمایه‌داری برای حفظ آینده‌ی خود بود. تاچر با اعلام آن که «هیچ بدیلی وجود ندارد» (TINA)، و نیز عدم وجود جامعه، روح اصلی اندیشه‌ی حاکم را اعلام کرد. برخی آموزه‌های اقتصادی به سطح قوانین طبیعی ارتقا یافتند، و هم‌زمان شعارهای نیروهای مترقی به سرعت کپی‌برداری شدند. اگر طرفداران محیط زیست گفتند که باید با حفاظت از طبیعت حق نسل‌های آینده را حفظ کرد، طبقات و نهادهای حاکم جهانی چنین نتیجه گرفتند که هر گونه کسر بودجه دولتی ظلم به آیندگان است، در عین آن‌که همه‌ی افراد به گرفتن وام‌های شخصی ترغیب گشتند. اگر مردم در تظاهرات مختلف با شعار احترام به آزادی قصد داشتند آمریکا و انگلیس را از حمله به عراق بازدارند، جورج بوش اعلام کرد که صدای آزادی‌خواهان جهان را شنیده است و درست به خاطر آزادی، قصد پایان دادن به حکومت یک دیکتاتوری سفاک را دارد... به عبارت دیگر، آینده‌نگری نولیبرالی، حفظ وضع موجود و در بهترین حالت تغییراتی در جامعه بود که در چارچوب

دستاوردهای تکنولوژیکی قرار داشت.

حتی در عرصه‌ی تکنیکی نیز کامپیوترها با پردازش کلان‌داده‌ها با پیش‌بینی سناریوها و پیش‌گویی‌های مختلف، آنچه را که تاکنون اتفاق افتاده با استفاده از «الگوریتم‌های معینی» که شرکت‌های بزرگ و یا دولت‌های معینی تهیه کرده‌اند، تکرار می‌کنند تا راه آینده را نشان دهند. نظام موجود باید با کمک مکانیسم‌های مختلف حفظ و کنترل شود. طرفداران حفظ وضع موجود این نظر را مطرح می‌کنند که نسل‌های آینده با تکیه بر تحولات علمی انسان‌هایی بسیار هوشمندتر از انسان‌های امروز هستند و نیازی به نگرانی‌های مادرانه‌ی نسل‌های کنونی ندارند. «هوش مصنوعی» و «مهندسی ژنتیکی» مشکلات بزرگی را در آینده حل خواهند کرد. گاه ثروتمندان بزرگی چون ایلان ماسک که برای پروژه‌های بزرگ اقتصادی خود نیاز به دریافت پول بیشتر دارند، صریحاً اعلام می‌کنند که انسان دیگر بر روی کره زمین آینده‌ای ندارد و از این رو بایستی سیارات دیگر را هر چه زودتر تسخیر کرد. طرح آن‌ها نه تغییرات رادیکال در سیستم موجود در روی کره زمین، بلکه تخریب بیشتر طبیعت و استثمار شدیدتر انسان‌هاست. گاه به شوخی گفته می‌شود نقشه‌ی جف بزوس ابتدا تخریب کامل زمین و سپس تسخیر فضاست. می‌توان امروز ساعت‌ها در مورد نظریات «ترا بشریت» صحبت نمود- که البته امر نکویی است- اما صحبت درباره‌ی هر گونه تغییرات سیاسی رادیکال منجر به آلوده شدن فضای بحث و طرفداری از توتالیتاریسم می‌شود!

هسته مرکزی تفکر چپ بر این پایه قرار داشته و دارد که آینده یک مسئولیت مشترک است و می‌توان آن را تغییر داد. چپ زاده‌ی مدرنیته و جامعه‌ی مدرن، و نیز طرفدار پروپا قرص جامعه‌ی صنعتی و علم و پیشرفت است و از این رو هیچ‌گاه طرفدار بازگشت به گذشته نبوده و نیست. به عبارت دیگر مشتاق پرشور تحولات تکنولوژیکی است ولی منتقد جدی نحوه‌ی سازماندهی کنونی جامعه است. آیا در چنین فضایی که همه مقهور حال‌گرایی شده‌اند و بسیاری از چپگرایان خود هر گونه خیال‌پردازی در مورد تغییرات رادیکال را محکوم می‌کنند می‌توان به هسته‌ی مرکزی تفکر چپ وفادار باقی ماند؟ آیا فقط «چپ نافرمان است»؟ آیا چپ «به جز انتقاد از وضع موجود» یا «یک گرایش انقلابی»، هسته‌ی مرکزی دیگری دارد؟ در این صورت، این هسته چیست؟

## ریشه‌ها

چپ زاده‌ی انقلاب فرانسه است. طرفداران دگرگونی و سپس انقلاب در جناح چپ و مخالفان دگرگونی و حفظ وضع موجود یا بازگشت به وضع سابق در جناح راست قرار داشتند. در ایران نیز پس از انقلاب مشروطه دو حزب دموکرات و اعتدالیون تشکیل شدند که به گفته‌ی ملک‌الشعراى بهار اولی یک حزب انقلابی و آخری یک حزب میانه‌رو بود. البته تقی‌زاده در مقاله‌ای تحت عنوان «کشف‌الغطا» عنوان کرد که اعتدالیون برچسب انقلابی به دموکرات‌ها زدند تا بتوانند خود را معتدل و میانه‌رو نشان دهند.

بعد از نزدیک به دو و نیم سده که از انقلاب فرانسه می‌گذرد، اکنون بر همگان روشن است که انقلابی‌گری فقط پیشه‌ی چپ‌گرایان نیست و راست‌گرایان نیز می‌توانند برای سرنگونی مخالفان خود، مردم را به انقلاب فراخوانند. به تدریج انقلاب فرانسه خواسته‌های «آزادی، برابری و برادری» را به عنوان اهداف انقلاب پذیرفت و ماکسیمیلیان روبسپیر اولین بار آن‌ها را در سال ۱۷۹۰ در نطقی مطرح کرد. گرایش‌های متفاوت لیبرالی و سوسیالیستی که در ابتدا در راه آزادی همکاری داشتند به تدریج از یکدیگر جدا شدند. چپ اگر در گذشته به کسانی که در مقابل اشراف قد بلند کرده بودند، اطلاق می‌شد، کم‌کم به کسانی اطلاق شد که در مقابل بورژوازی ایستاد.

برای سوسیالیست‌ها دو ارزش از اهمیت بسزایی برخوردار بود. برابری و همبستگی. این به معنی بی‌اعتنایی به آزادی نبود بلکه تعریف سوسیالیست‌ها از برابری و همبستگی بسیار فراتر از آنچه که لیبرال‌ها اعتقاد داشتند، می‌رفت. نوربرتو بوئیو فیلسوف ایتالیایی در کتاب خود به نام «چپ و راست» تزه‌ای مهمی درباره‌ی رابطه‌ی دوگانه‌ی چپ و راست مطرح کرده است که بسیاری از آن‌ها همچنان به قوت خود باقی هستند. یکی از مهم‌ترین نکاتی که او مطرح می‌کند آن است که از زمان انقلاب فرانسه تاکنون یک ایده‌ی مرکزی همه‌ی نیروهای چپ را به هم پیوند می‌دهد: برابری. هسته‌ی اصلی اختلاف چپ و راست برابری و نابرابری است. چپ به برابری و راست به نابرابری گرایش دارد. با وجود تغییرات زیادی که پس از انقلاب فرانسه در جناح چپ رخ داده، می‌توان گفت که چپ در تمام این مدت، برابری‌خواه بوده است.

طبعاً رابطه‌ی نزدیکی بین برابری و عدالت وجود دارد. عدالت متکی بر دو اصل

قانونیت و برابری است. از نظر بوبیو عدالت یک ایده‌ال است در حالی که برابری واقعیت است. عدالت در روابط اجتماعی افراد و گروه‌ها معنی پیدا می‌کند. شعار «برابری برای همه در همه چیز» به معنی یکسان کردن همه چیز و در حقیقت بی‌معنی کردن برابری است. برابری خواهی از نظر بوبیو بایستی در عمل با سه پرسش اساسی همراه شود: برابری بین چه کسانی؟ در چه چیزی؟ و بر چه پایه‌ای؟ هدف برابری خواهی نه یکسان کردن همه‌ی انسان‌ها بلکه توانمند کردن فرودستان، شکوفا نمودن توانایی‌های آنان در عرصه‌های مختلف، و ایجاد تنوع است و نه یکسان‌سازی. از نظر او فقط در سایه‌ی برابری است که هر کس به‌مثابه یک شخص می‌تواند از قابلیت‌های خود استفاده کند.

حال اگر چپ زاده‌ی انقلابی است که شعارش «آزادی، برابری، برادری» بود، در این صورت، رابطه‌ی برابری و آزادی چیست؟ ما تاکنون به‌خوبی دیده‌ایم که برابری و آزادی می‌توانند در تضاد با یکدیگر قرار گیرند. مثلاً اگر دولت به‌خاطر مشکلات محیط زیست اعلام کند که همه، از فقیر و غنی باید از وسایل حمل‌ونقل جمعی استفاده کنند، طبعاً کسانی که اتومبیل دارند می‌توانند به‌راستی از محدودیت در آزادی رفت‌وآمد ناله کنند. همین مشکل در مورد انحلال مدرسه‌های مذهبی به خاطر برابر نمودن سطح تدریس نیز مطرح است، زیرا حذف این مدارس می‌تواند محدودیت در آزادی انتخاب تلقی شود. به عبارتی، اعمال هر گونه محدودیت در آزادی به خاطر برابری، می‌تواند منجر به اعمال محدودیت در آزادی افراد شود. مسلماً در مثال اولی، کسانی که اتومبیل ندارند نه در عمل، بلکه فقط در تئوری دچار محدودیت در آزادی گشته‌اند. از این رو در بسیاری از موارد، محدودیت در آزادی در عمل به اندازه‌ی محدودیت آزادی در تئوری نیست. گفتن ندارد که برابری‌هایی نیز وجود دارند که به هیچ وجه به طور مستقیم یک آزادی معین را محدود نمی‌کنند. مثلاً برابری حق رأی مردان و زنان. هنگامی که به زنان حق رأی داده شد، این حق موجب محدودیت در حق رأی مردان نبود.

از این رو مهم‌ترین اصل پذیرفته شده‌ی لیبرال‌ها یعنی «آزادی برابر»، خود دچار نوعی ابهام است. دلیل آن نیز ساده است: مشخص نمی‌کند که این برابری در اکثر موارد می‌تواند فقط صوری و تئوریک باشد و بسیاری به دلایل عملی امکان استفاده از چنین آزادی را ندارند.

آزادی امری شخصی است، مثل آزادی اندیشه، آزادی نشر، آزادی بیان، آزادی

اجتماعات و غیره. اما برابری فقط در ارتباط با دو یا چند عنصر معنا دارد. دلیل ساده‌ی آن در خود زبان است. می‌توان گفت فلان چیز آزاد است اما نمی‌توان گفت فلان چیز برابر است. در این حالت شنونده یا خواننده خواهد پرسید با چی برابر است؟ مثلاً در یک حکومت مطلقه‌ی کامل فقط یک نفر آزاد است در حالی که بقیه‌ی افراد جامعه مطیع و فرمانبردار هستند. در چنین جامعه‌ای نمی‌توان از برابری یک فرد سخن گفت. در نتیجه آزادی را باید به‌مثابه یک خیر شخصی و برابری را یک خیر اجتماعی در نظر گرفت. به همین خاطر آزادی و برابری می‌توانند در تقابل با یکدیگر قرار گیرند، زیرا اولی شخصی و دومی گروهی است.

اتین بالیبار در کتاب «آزادی-برابری» عنوان می‌کند برخلاف آنچه که لیبرال‌ها معتقدند هنگام تناقض بین آزادی و برابری باید اولویت را به آزادی داد، در عمل چنین اولوفیتی ضروری نیست. سوسیالیست‌ها تاکنون نشان داده‌اند که در سیاست‌های خود برای برابری اولویت بیشتری نسبت به آزادی قائل شده‌اند، اما در واقع بین آزادی و برابری تناقضی وجود ندارد و از این رو نباید یکی را برتر از دیگری قلمداد نمود. آنچه که تجربه‌ی عملی نشان می‌دهد این است که حضور و یا عدم حضور آن دو در جامعه به یک اندازه وابسته به یکدیگر است. او در یک فرمول‌بندی منفی عنوان می‌کند: «نفی آزادی عملاً برابری را نابود می‌کند و نفی برابری عملاً آزادی را از بین می‌برد. از این رو انتخاب یکی بر دیگری غیرممکن است.» (بالیبار، ۲۰۱۴، ۱۰۱). البته بالیبار قبول دارد که برای آن که بتوان از نظر نهادی توازنی بین آزادی و برابری ایجاد نمود، باید دو قطب دیگر معادلات سیاسی در جامعه را تنظیم کرد. یکی مالکیت که منشاء اختلاف لیبرال‌ها و سوسیالیست‌هاست و دیگری «برادری» و همبستگی که منشاء اختلاف بین ناسیونالیست‌ها و سوسیالیست‌هاست.

یکی از دستاوردهای مهم مدرنیته، دموکراسی به عنوان شکل حکومت است. دموکراسی به‌مثابه شکل حکومتی از پرنسپ برابری شهروندان منتج می‌شود که به طور مستقیم به همبستگی و آزادی گره می‌خورد. دموکراسی نه‌تنها مبتنی بر اعتقاد راسخ به عقل و منطق انسان‌هاست بلکه بر این فرض استوار است که انسان‌ها نیاز به تصور یکسانی از دموکراسی به‌مثابه شکل حکومتی و ایده‌ی ارزش برابر انسان‌ها دارند.

دموکراسی هم‌زمان بر این ایده قرار دارد که انسان‌ها موجوداتی کنشگرند که مایل به مشارکت در نهادهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی هستند و علاقه دارند در تصمیم‌گیری‌های مهم شرکت کنند و مسئولیت بپذیرند. مسلماً تفاوت زیادی بین نگرش چپ‌ها که خواهان گسترش دموکراسی از حوزه‌ی سیاسی به حوزه‌ی اقتصادی هستند و لیبرال‌ها که خواهان محدود کردن دموکراسی در حوزه‌ی سیاسی هستند، وجود دارد.

بنابراین می‌توان چنین نتیجه گرفت که:

- برابری، ایده‌ی مرکزی چپ از زمان شکل‌گیری آن در انقلاب فرانسه بوده است
  - برابری و همبستگی دو ارزشی هستند که وجه مشترک انواع مارکسیست‌ها بود.
  - اگرچه بین برابری و آزادی در موارد مشخص تضادهایی وجود دارد، اما در نهایت بدون آزادی، برابری وجود نخواهد داشت و برعکس.
  - باید افزود که برای مارکس رهایی انسان ایده‌ی مرکزی تغییر جهان بود، در عین حال رهایی انسان بدون اقدام‌های جمعی ممکن نبود.
- بنابراین وظیفه‌ی چپ همچنان تأکید بر سه ارزش مهم و قدیمی یعنی آزادی، برابری و همبستگی است. این ارزش‌ها هیچ‌گاه در طول چند صد سال گذشته ثابت نبوده و در آینده نیز ثابت نخواهد ماند. اگر در ابتدا برابری فقط به معنی آزادی سیاسی بود، پس از چندی برابری در حوزه‌ی اقتصاد را نیز دربر گرفت. چپ برای عدالت به‌مثابه یک آرمان مبارزه می‌کند اما عدالت را باید در عمل با سه ارزش یاد شده سنجید. هدف چپ سوسیالیستی توسعه‌ی دموکراسی در کار و برقراری اشکال جدید دموکراسی در تمام سطوح جامعه است، گسترش همبستگی نه فقط با انسان‌های دیگر بلکه با طبیعت و پایان استثمار انسان و طبیعت است. رهایی انسان و پایان خودبیگانگی، اعمال محدودیت مالکیت و افزایش وقت آزاد همه‌ی انسان‌هاست.

### سوسیالیسم و مارکسیسم

در انقلاب فرانسه نیروهای بورژوازی و کارگری در کنار هم مبارزه کردند اما به‌زودی

راه طرفداران سوسیالیسم از لیبرالیسم جدا شد. پس از چندی گرایش مارکسیستی توانست در جنبش سوسیالیستی نقش هژمون را بیابد. بنا به گفته‌ی یوران تربورن از نظر جامعه‌شناختی سوسیالیسم را باید به‌مثابه یک فرهنگ و مجموعه‌ای از ساختارهای نهادی در نظر گرفت. یک فرهنگ سه جهت‌گیری اساسی به اعضای خود می‌دهد: هویت، جهان‌بینی و مجموعه‌ای از ارزش‌ها. هدف ساختارها، تأمین منابع و اعمال محدودیت در مالکیت و توزیع قدرت از طریق توانمندتر کردن ناتوانان است. در این قسمت باید بر فرهنگ، به عبارت دقیق‌تر فرهنگ مارکسیستی، کمی تأمل کرد.

سوسیالیسم بر یک هویت طبقاتی، طبقه‌ی کارگر، مبتنی است. اما این تمام واقعیت نیست. در طول قرن بیستم هویت آن با مردم و ستم‌دیدگان، جنبش کارگری، انقلاب و یک سنت سوسیالیستی ارجاع به نوشته‌های مارکس، انگلس، لنین... پیوند زده می‌شد. این فرهنگ همچنین متکی بر کادرهای حزبی، مجموعه‌ای از سنت‌های نانوشته، پرچم سرخ، داس و چکش، سرود انترناسیونال و امثالهم بود.

از نظر جهان‌بینی، مارکسیسم توانست از سه جهت به جهان‌بینی سوسیالیستی کمک کند. اول، توضیح علمی علل نابرابری و بی‌عدالتی سرمایه‌داری و امپریالیسم، شیوه‌های استثمار و سلطه‌ی طبقاتی. دوم، چشم‌انداز تاریخی که امکانات تغییر در درون سرمایه‌داری را با توسعه‌ی آن پیوند می‌زد. سوم، عاملیت اجتماعی و تاریخی که بر قدرت استثمارشوندگان، ستم‌دیدگان و منکوب‌شدگان تکیه داشت.

ارزش‌های جهان‌شمولی که مارکس و انگلس بر آن تأکید داشتند تکیه بر برابری و همبستگی بود و شامل تمام بشریت می‌شدند. (تربورن، ۱۹۹۲)

از نظر ساختارهای قدرت و منابع مادی سوسیالیسم دو گونه ساختار متفاوت را ایجاد کرد. نوع اول، سازمان‌های توده‌ای کارگری مانند اتحادیه‌ها و احزاب کارگری. وظیفه‌ی این سازمان‌های توده‌ای در جنبش کارگری سازمان‌دهی عامل مبارزه‌ی طبقاتی و پیشبرد مبارزه‌ی طبقاتی بود. نوع دوم، ایجاد نهادهای مختلفی برای توسعه‌ی تولید و توزیع سوسیالیستی، اقتصاد برنامه‌ای، سوسیالیسم جنگی، کنترل تولید... در کشورهای سوسیالیستی و سوسیال دموکرات بود.

فرهنگ سوسیالیستی و سازمان‌های مختلف کارگری آن زاده‌ی شرایط اقتصادی

اجتماعی سرمایه‌داری بودند. جنبشی که در ابتدا سازماندهی شد متناسب با شرایط صنعتی‌سازی و راه مدرنیته‌ی اروپایی بود. اگر در دوران پیشاسرمایه‌داری آینده عمدتاً چیزی جز تکرار گذشته نبود، در عصر مدرن، آینده مفهومی باز و نانوشته داشته است. سوسیالیسم متکی بر این ایده‌ی انقلابی بود که جامعه‌ی آینده بسیار متفاوت از گذشته و حال خواهد بود. جامعه‌ی سوسیالیستی جامعه‌ای بود که ضمن رهایی انسان بر پایه‌ی دو ارزش جهانشمول برابری و همبستگی قرار داشت.

در دوران استعمار، راه مدرنیته در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره، بسیار متفاوت از راه مدرنیته در کشورهای اروپایی بود. از آنجا که لیبرالیسم نیروی سیاسی فعال حامی استعمار در قرن نوزدهم و بیستم بود، و در مقابل، مارکسیسم با تکیه بر ارزش‌های جهان‌شمول انسانی خود در اپوزیسیون دائم قدرت‌های حاکم در کشورهای اروپایی محسوب می‌شد، مارکسیسم به تدریج راه خود را به بسیاری از کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره یافت. در پس‌لرزه‌های انقلاب اکتبر و پس از آن نقش مهم اتحاد شوروی در غلبه بر فاشیسم، و نیز رشد اقتصادی اتحاد شوروی تا اواخر دهه‌ی شصت، ایده‌های مارکسیستی موفق شدند با سرعت بیشتری در کشورهای در حال توسعه رشد کنند. از آن زمان به بعد جنبش‌های سوسیالیستی همان‌قدر متکی بر جنبش‌های کارگری کشورهای پیشرفته بودند که متکی بر مبارزات ضداستعماری و ضدامپریالیستی.

با افشا شدن جنایات حزب کمونیست در دوران استالین، و پس از آن اشغال مجارستان توسط نیروهای شوروی به تدریج طرفداری بخشی از روشنفکران اروپایی از سوسیالیسم واقعاً موجود کاهش یافت، هر چند که ایده‌های سوسیالیستی تا جنبش ۱۹۶۸ همچنان افراد زیادی را مجذوب خود می‌کرد. با این حال، به موازات کاهش طرفداری از ایده‌های سوسیالیستی در اروپا، در کشورهای در حال توسعه همچنان عده‌ی زیادی مجذوب ایده‌های رهایی‌بخش سوسیالیستی و رهبران سوسیالیست جنبش‌های ضداستعماری چون مائو، کاسترو و هوشی‌مین می‌شدند. در نتیجه، کاهش استقبال در اروپا با افزایش طرفداری از سوسیالیسم در کشورهای «جهان سوم» همراه شد. این روند با سقوط دیوار برلین و بازگشت کشورهای اروپای شرقی به سرمایه‌داری، و نه سوسیالیسم دمکراتیک آن‌چنان که عده‌ای آرزو می‌کردند، پایان یافت.



«راه سوم» اگر چه موجب «موفقیت انتخاباتی» برخی از احزاب سوسیال‌دمکرات و کارگر در اروپا شد، در عین حال باعث تثبیت کامل جناح راست در احزاب میانه‌رو سوسیالیستی و سوسیال‌دمکرات شد. پس از بحران مالی ۲۰۰۸ احزاب رادیکالی چون سیریزا و پودموس قد برافراشتند که تاثیرات آن نیز دیری نپایید. شخصیت‌هایی چون برنی ساندرز و جرمی کوربین توانستند روح تازه‌ای در کالبد سرد چپ بدمند اما پیشروی آنان نیز با مقاومت سرسختانه‌ی الیگارش‌ی درونی احزاب متبوع‌شان متوقف شد. در امریکای لاتین همچنان جزر و مد موفقیت چپ ادامه دارد.

مسلماً تغییرات ساختاری در درون طبقه‌ی کارگر موجب تغییرات بزرگی در طیف هواداران ایده‌ی سوسیالیستی شده است. در مجموع در طول تاریخ افراد تحت تأثیر دو عامل به جنبش‌های چپ روی آورده‌اند. اول، موقعیت طبقاتی دوم، احساس تعلق به فرهنگ چپ به دلایل مختلف. از نظر طبقاتی، طرفداران چپ را معمولاً اقشار فقیر مزدبگیر تشکیل داده و می‌دهند. اما از نظر فرهنگی، آن چنان که گفته شد، می‌توان اجزای فرهنگ چپ را در سه عنصر هویت، جهان‌بینی و یک مجموعه از ارزش‌ها خلاصه کرد. از این‌رو، بخش بزرگ دیگری نیز به خاطر احساس تعلق به طبقه‌ی کارگر، همبستگی با مردم مستعمرات، احساس بیگانگی نسبت به فرهنگ بورژوازی (به عبارت دیگر احساس تعلق به هویت چپ) به صفوف چپ پیوستند. برخی با مطالعه‌ی آثار سوسیالیستی به این جهان‌بینی روی آوردند. عده‌ای نیز به ارزش‌هایی چون برابری و همبستگی اعلام وفاداری کردند. مسلماً برخی از افراد فقط به خاطر عامل طبقاتی یا فرهنگی به چپ نپیوستند بلکه ملغمه‌ای از عوامل مختلف در این میان تاثیرگذار بودند. در ابتدای قرن گذشته، انجمن‌های مختلف و اتحادیه‌های کارگری پایه‌ی مهم جنبش کارگری در غرب محسوب می‌شدند. احزاب توده‌ای کارگری متشکل از جنبش‌های وسیع و متفاوت مردمی بودند و اکثر اعضای این احزاب را نیز کارگران تشکیل می‌دادند. از دهه‌ی شصت به تدریج این پایه‌های مهم دچار تغییر شدند. جوانان، دانشجویان و کارمندان بخش بزرگی از احزاب را تشکیل دادند. با پایان مبارزات ضدامپریالیستی، کاهش طبقه‌ی کارگر صنعتی در غرب، و افزایش اهمیت مشکلات محیط زیستی باعث شده است که بخش بزرگی از این اقشار به احزاب محیط زیستی

روی آورند. این موضوع به‌ویژه با سقوط دیوار برلین تشدید شد. جهان‌بینی مارکسیستی و تحلیل‌های آن زیر علامت سؤال رفت. در گذشته، هنرمندان، نویسندگان، و دانشمندان چپ‌گرا قسمت مهمی از جنبش سوسیالیستی محسوب می‌شدند. این روند پس از جنبش ۱۹۶۸ به تدریج متوقف شد. با ظهور پسامدرنیسم و در نهایت فروپاشی سوسیالیسم واقعاً موجود، کاهش چشمگیری در این بخش از طرفداران جنبش سوسیالیستی ایجاد شد. امروز تعداد کم‌تری به خاطر پذیرش جهان‌بینی سوسیالیستی به جنبش چپ می‌پیوندند. در نتیجه، تغییرات ساختاری طبقاتی، گرایش به راست احزاب سیاسی چپ میانه‌رو، کاهش اهمیت اتحادیه‌های کارگری و نیز کاهش مقبولیت آموزه‌های مارکسیستی چشم‌انداز موفقیت چپ را بسیار کاهش داده است، هر چند نقاط روشنی در کشورهای امریکای لاتین وجود دارد و نیز پدیده‌ی برنی ساندرز در آمریکا بارقه‌های امید ایجاد کرده است.

### تئوری و عمل

به هنگام درگذشت مارکس، او از خود میراثی بسیار ارزشمند و همه‌جانبه در حوزه‌ی اقتصاد، در مقایسه با دیگر حوزه‌های نظری به جا گذاشت. مارکس که آدمی بسیار دقیق بود بارها کتاب سرمایه را بازنویسی کرد و همیشه چیزهایی را می‌یافت که یا نادقیق، و یا از قلم افتاده بودند. میراث مارکس در رابطه با ماتریالیسم تاریخی بسیار کم‌تر بود و انگلس در سال‌های آخر عمر خویش تلاش نمود که این فقدان را با نوشتن کتاب‌هایی چون آنتی‌دورینگ برطرف سازد. در عین حال چهار تن از رهبران بعدی جنبش مارکسیستی، کائوتسکی، مرینگ، پلخانف، و لاپریولا از آلمان، روسیه، و ایتالیا مکاتبات زیادی با انگلس برای پر کردن جای خالی بسیاری از موضوعات تئوری ماتریالیسم تاریخی داشتند. کمی بعد نسل جوان‌تری به میدان آمدند که امکان مکاتبه با رهبران اولیه مارکسیسم را نیافتند. از میان آن‌ها می‌توان از جمله از لنین، لوکزامبورگ، تروتسکی، هیلفردینگ، باوئر، و بوخارین نام برد.

این افراد دارای چند ویژگی قابل توجه بودند. اول، همه فیلسوف، مورخ، اقتصاددان، جامعه‌شناس و دوم، رهبران حزبی بودند. در نتیجه برای دست و پنجه نرم کردن با مشکلات روزمره‌ی حزبی ناچار بودند که از آخرین دستاوردهای علمی در حد امکان

بهره گیرند. استراتژیست‌هایی بودند که خود برای حل استراتژی و تاکتیک حزبی مجبور بودند تحقیقاتی در حوزه‌ی اقتصادی و اجتماعی انجام دهند. کائوتسکی در سال ۱۸۹۹ کتاب «مسأله‌ی دهقانی» را درباره‌ی مسائل دهقانی نوشت. چند سال بعد، در سال ۱۹۰۴، نیز لنین کتابی مشابه کائوتسکی، «رشد سرمایه‌داری در روسیه»، را در سن سی و چهار سالگی نوشت. هیلفر دینگ در سال ۱۹۱۰ کتاب خود «سرمایه‌ی مالی» را منتشر کرد. باوئر «مسأله‌ی ملی و سوسیال‌دمکراسی» (۱۹۰۷) و لوکزامبورگ «انباشت سرمایه» (۱۹۱۳)، و بوخارین «امپریالیسم و اقتصاد جهانی» (۱۹۱۵) را منتشر کردند. (اندرسون، ۱۹۷۶)

همانطور که گفته شد این افراد، به خاطر آن‌که در راس احزاب سیاسی قرار داشتند، مجبور بودند که به علوم سیاسی روز دسترسی داشته باشند. زمانی کارل اشمیت در این مورد آن‌قدر غلو کرد که مدعی شد یکی از رخدادهای مهم اوایل قرن گذشته خوانش لنین از آثار کارل فون کلاوزویتس، اندیشمند پروسی بود که تأثیر زیادی بر وی گذاشت. در اوایل قرن بیستم بنا به گفته‌ی رازمیگ کوچیان، هیچ‌کس از اصطلاح «روشنفکر مارکسیست» استفاده نمی‌کرد، بلکه واژه‌ی «مارکسیست» خلاصه شده آن اصطلاح بود. لنین زمانی که کتاب «دولت و انقلاب» را نوشت، گفت «لذت‌بخش‌تر و مفیدتر این است که تجربه‌ی انقلاب را از سر گذرانند تا اینکه در مورد آن نوشت». نتیجه این‌که در آن زمان، تاریخ مارکسیسم، تجربه و نوشتن درباره‌ی انقلاب به طور جدایی‌ناپذیری با همدیگر پیوند خورده بودند. در این دوره، بسیاری از نظریات اقتصادی، سیاسی و سازمانی در حال شکل‌گیری بودند. همه چیز به بحث گذاشته می‌شد، ایده‌های جدید امکان رویارویی داشتند و هنوز دگماتیسم، وجود احزاب و سازمان‌های کارگری را فرا نگرفته بود.

بنا به گفته‌ی پری اندرسون، مارکسیسم غربی زمانی متولد شد که این رابطه‌ی روشن‌فکران و رهبران سازمان‌های کارگری که در ابتدای قرن بیستم وجود داشت، از بین رفت. پس از شکست انقلاب آلمان در سال ۱۹۲۳، این امید که در همه‌ی کشورهای بزرگ اروپایی انقلابی سوسیالیستی طومار سرمایه‌داری را برخواهد چید، بر باد رفت. در این دوران بود که کم‌کم رهبران جدید مارکسیسم غربی پای به میدان نهادند. از

میان بزرگان متفکر این دوران می‌توان از لوکاچ، کرش، گرامشی، بنیامین، دلاولپه، مارکوزه را نام برد که همه در اواخر قرن نوزدهم به دنیا آمده بودند. و نسل کمی جوان‌تر آنها، لوفور، آدورنو، سارتر، گلدمن، آلتوسر و کولتی... بودند. اکثر این افراد، به جز لوکاچ (بوداپست) و گلدمن (بخارست) همه از غرب اروپا بودند. در حالی که نسل اول نظریه‌پردازان مارکسیست عمدتاً از شرق، و حتی در مورد آلمانی‌ها، از شرق امپراتوری آلمان بودند. (همانجا)

نسل اول روشنفکران مارکسیست، جنگ اول جهانی و انقلابات روسیه و دیگر تلاطمات جهانی را تجربه کرده بودند. این نسل جدید، اگر چه برخی از آنان در نوجوانی [به جز لوکاچ و کرش که چند سال پیرتر از بوخارین بودند] شاهد جنگ اول جهانی و انقلابات روسیه و آلمان بودند، اما تجربه‌ی اصلی آنان شکست انقلاب آلمان، ناامیدی از برپایی سوسیالیسم در کشورهای عمده‌ی سرمایه‌داری و پیروزی فاشیسم بود. این شکست افرادی مانند گرامشی را به پاسخ به این پرسش واداشت که چرا ما نمی‌توانیم تجربه‌ی انقلاب اکتبر را بلافاصله در ایتالیا پیاده کنیم.

ویژگی دیگر این تئوریسین‌ها، دغدغه‌ی کمتر روزمره‌ی حزبی بود. این امر، حتی در مورد گرامشی نیز صادق است چرا که او سال‌های زیادی را در زندان به‌سر برد و در نتیجه امکان زیادی برای تأثیرگذاری بر حزب نداشت. حزب کمونیست ایتالیا نوشته‌های زندان او را بار اول در سال ۱۹۴۰ با سانسور و پس از حذف قسمت‌های زیادی منتشر کرد. کرش و لوکاچ نیز هر دو از اعضای عالی‌رتبه‌ی حزب خویش بودند. کرش در سال ۱۹۲۶، به خاطر اختلاف نظر، از حزب کمونیست اخراج شد. لوکاچ بعد از یک دوره مشاجره با کمینترن، پس از سال ۱۹۲۹ در مهاجرت به کار ادبی و فلسفه پرداخت. نتیجه این‌که در این دوران نوع جدیدی از رابطه بین روشنفکران، و رهبران حزب و سازمان‌های طبقه‌ی کارگر به‌وجود آمد. بنابراین روشنفکران این دوره دیگر مانند دوره‌ی اول شکوفایی مارکسیسم پیوند ارگانیکی با حزب و اتحادیه‌های کارگری نداشتند. در مواردی هم که آن‌ها عضو حزب کمونیست بودند، مانند آلتوسر، لوکاچ، دلاولپه، روابط پر دردسری با حزب داشتند. سارتر عضو حزب نبود اما با آن هم‌سفر بود. در این دوره، به‌خاطر استیلای استالینیسم در احزاب کمونیستی، مارکسیسم فسیل شده بود. هرگونه نوآوری در احزاب طرد می‌شد و روشنفکران نمی‌توانستند در چنین

فضایی دوام بیاورند.

بنا به گفته‌ی رازمیگ کوچیان، گسست بین روشنفکران و سازمان‌های کارگری، باعث رشد آگاهی انتزاعی این روشنفکران گشت. آن‌ها دیگر دانش تجربی کائوتسکی، لنین، لوکزامبورگ و امثالهم را نداشتند. از طرف دیگر دانش تولید شده توسط این اندیشمندان نیز راه خود را در میان طبقه‌ی کارگر نمی‌یافت. این دانش جادویی جدید، «کلوزویتسی» نبود چرا که دیگر رابطه‌ی مستقیمی با استراتژی حزبی نداشت. (کوچیان، ۲۰۱۳)

### هجوم به دانشگاه

پس از مارکسیسم غربی، نوبت به تئوری‌های چپ نو رسید. در عین حال، دانشگاه‌ها کم‌کم در غرب همگانی شدند، همزمان نئولیبرالیسم وارد خود را بر علیه سیاست کینزی تیز می‌کرد، و دانیل بل «پایان ایدئولوژی» را منتشر کرد. پس از حوادث بهار پراگ، بسیاری از روشنفکران، احزاب کمونیستی را ترک کردند، و اندکی بعد از آن نئولیبرالیسم به ایدئولوژی غالب در جهان بدل شد. نه فقط تاچر و ریگان به اجرای ایده‌های نولیبرالی پرداختند، بلکه حتی سوسیالیست‌هایی چون میتران، خود به اجرای آن‌ها کمک کردند. در این دوره، مارکسیسم استیلای خود در جناح چپ را از دست می‌دهد؛ ساختارگرایان، و پسا-مارکسیست‌ها به سرعت رشد می‌کنند.

با فروپاشی سوسیالیسم واقعاً موجود، بسیاری از دگم‌های گذشته فرو ریختند. نظریات روشنفکران قبلی چپ، مانند لنین، تروتسکی و غیره ارج و مقام خود را از دست دادند. در واقع این روند از دهه‌ی ۱۹۶۰ و با شکل‌گیری چپ نو آغاز شد اما در دهه‌ی ۱۹۸۰ شتاب زیادی به خود گرفت. به‌عکس، برخی از نویسندگان مارکسیست غربی مانند گرامشی و والتر بنیامین به سرعت طرفدار پیدا کردند. در عوض ستاره‌ی بخت لنین به‌شدت افول کرده است. با این حال گفته‌ی وی، «تحلیل مشخص از شرایط مشخص» که از نظر وی «روح زنده‌ی مارکسیسم» را نشان می‌دهد، بیش از هر زمان دیگری اهمیت یافته است.

عده‌ی زیادی از چپ‌گرایان فروپاشی سوسیالیسم موجود را به فال نیک گرفتند،

زیرا پیام‌آور آزادی از قید و بندها بود. هم‌زمان، بسیاری از چپ‌گرایان به دانشگاه‌ها هجوم می‌برند. از نظر جغرافیایی، روشنفکران بزرگ انقلابی مارکسیست اوایل قرن گذشته، عمدتاً از شرق اروپا بودند، و اکثر نظریه‌پردازان مارکسیسم غربی به غرب اروپا تعلق داشتند، اما در این دوره نظریه‌پردازان انتقادی که بسیاری از آنان غیرمارکسیست بودند، در دانشگاه‌های ایالات متحده تدریس می‌کردند. اگر به دوران بین دو جنگ جهانی نگاه کنیم، می‌بینیم که بسیاری از روشنفکران آمریکایی در اروپا به سر می‌بردند. در سال ۱۹۲۱، هارولد استیرنس در کتاب خود «امریکا و روشنفکر جوان» این سؤال را مطرح کرد: «روشنفکران ما کجا هستند؟» و او آن‌ها را در حال فرار به اروپا می‌یابد. ولی در آستانه‌ی جنگ دوم جهانی در نتیجه‌ی قدرت‌گیری فاشیسم این روند برعکس شد. در چند دهه‌ی اخیر، به خاطر مزایاهای فراوان تدریس در آمریکا این روند شتاب بیشتری یافته است.

مهاجرت روشنفکران به آمریکا که پدیده‌ای عمومی است، شامل بسیاری از روشنفکران معروف چپ نیز می‌شود. حتی اگر برخی از این نظریه‌پردازان در خارج از آمریکا زندگی می‌کنند، اما از امکانات عالی تدریس در آمریکا استفاده می‌کنند، و کتاب‌های خود را نیز در آنجا منتشر می‌نمایند. در نتیجه، مسائل، مشکلات، راه‌حل‌ها و مباحث این نظریه‌پردازان، بدون در نظر گرفتن جهت‌گیری‌های سیاسی آنان، تا حدی متأثر از روندهای غالب در جامعه‌ی آمریکا می‌گردد. مثلاً در آمریکا، مباحث حزبی و سازمانی به دلایل تاریخی جای کمی را اشغال می‌کند، اما بنا به گفته‌ی فرانسوا کوست، پذیرایی گرم از دریدا، دلوز و فوکو در ایالات متحده، باعث رشد نظریات سیاست‌هویت در ایالات متحده گشت. با توجه به اهمیت بیش از حد نژاد و مسائل نژادی در ایالات متحده، پیوند محکمی بین پسااستارگرایی فرانسوی و سیاست‌هویت که دغدغه‌ی روشنفکران آمریکایی بود، پدید آمد. در گذشته، یعنی به هنگام سلطه‌ی نظریات مارکسیستی، بسیاری از مسائل اقلیت‌های نژادی، و زنان تحت‌الشعاع مسائل طبقاتی و منافع طبقه‌ی کارگر قرار می‌گرفت. مارکسیسم سلطه‌ی بی‌چون و چرای خود را در چپ از دست داد و ساختارگراها و پسااستارگراها اهمیت زیادی یافتند. در همین دوره با پیوند ساختارگرایی و جنبش‌های فمینیستی، نژادی، و دیگر اقلیت‌ها موفقیت‌هایی نصیب چپ گشت. در نتیجه، با مهاجرت بسیاری از نظریه‌پردازان به

دانشگاه‌ها، به‌ویژه ایلات متحده، شکاف بین تئوری و عمل بیشتر شد. زبان دانشگاه به دلایل کاملاً قابل فهم متفاوت از زبان شهروندان معمولی است. در این موضوع هیچ شکی نیست که اصطلاحات و نوشته‌های علمی باید دقیق و دارای سطح معینی از انتزاع باشند. یک نوشته‌ی فلسفی بسیار متفاوت از یک داستان علمی است. کسی که فقط کتاب‌هایش را در چاپخانه‌های دانشگاه، مقالاتش را در مجلات علمی چاپ می‌کند، مباحث روزمره را با همکاران علمی خود در دانشگاه، در اشکال متفاوت، گفتگو یا نوشته، پیش می‌برد، با این زبان زندگی می‌کند و این زبان، زبان اول اوست.

دانشگاه نهادی بسیار قدیمی با سنت‌های ویژه و علمی خود است. در آن جا نمی‌توان به دلایل کاملاً قابل درک و از نظر دقت علمی، هر ایده، هر چند بسیار عالی را منتشر کرد. یک محقق در چارچوب این قوانین و سنت‌ها زندانی است. این باعث می‌شود که برخی ایده‌های مهم سیاسی، اجتماعی، و تاریخی هیچ‌گاه در آنجا مورد پذیرش قرار نگیرند.

اگر در دوران شکوفایی مارکسیسم غربی، حداقل نوعی پیوند ضعیف بین نظریه‌پردازان و احزاب و سازمان‌ها وجود داشت. چنین پیوندی امروز نه تنها وجود ندارد بلکه بسیاری از نظریه‌پردازان احزاب و سازمان‌های موجود را قبول ندارند. شکاف بزرگی بین جامعه‌ی دانشگاهی و سازمان‌های سیاسی وجود دارد. این نظریه‌پردازان می‌توانند نظراتی را مطرح کنند که بسیار انتزاعی باشد و نتوان آن‌ها را به مرحله‌ی اجرا درآورد. شکاف عمیق بین تئوری و پراتیک امروز بیش از هر زمان دیگری به چشم می‌خورد. از سوی دیگر این ریسک نیز وجود دارد که نظرات خوب و قابل اجرا نیز در انبوهی نظرات دیگر گم شوند.

در مهاجرت، این خطر وجود دارد که مسائل کشورهای میزبان این روشنفکران، اولویت مسائلی را که بایستی با آن‌ها دست‌وپنجه نرم کرد تغییر دهد. از سوی دیگر با تخصصی شدن بیش از حد، غرق در جزئیاتی شوند که در مبارزه‌ی کنونی چه اهمیت چندانی ندارد. زبان دانشگاه معمولاً انگلیسی است که امتیازها و مضرات خاص خودش را دارد. از یک سو علاقه‌مندان زیادی در سراسر جهان با نظرات و افکار این نظریه‌پردازان

آشنا می‌شوند، از سوی دیگر این ریسک وجود دارد که به خاطر خوانندگان جهانی توجه به مسائل محلی کم‌تر شود. در ضمن باید به خاطر داشت که در دانشگاه برای طرح نظرات از متدهای خاصی استفاده می‌شود و نوشتن به زبان ساده همیشه امکان‌پذیر نیست. این نظریه‌پردازان در بسیاری از موارد از زبانی استفاده می‌کنند که دقیق اما از جهاتی برای بسیاری از مردم قابل درک نیست.

در این جا باید گاليله را به یاد آورد. «جرم» گاليله بیشتر مربوط به چگونگی بیان چیزی بود که کشف کرده تا آن که خود چیزی که کشف کرده بود. او به جای نوشتن به زبان لاتین، آن را به ایتالیایی روان نوشت. بنا بر یکی از گزارش‌های مربوط به کلیسای واتیکان، «به او اجازه داده شد که اگر می‌خواهد از نظر کوپرنیکوس دفاع کند، آن را با آرامش انجام دهد و برای تقسیم آن با دیگران تلاش زیادی نرزد.» این دقیقاً همان چیزی بود که گاليله رد کرد. او تصمیم گرفت دانشگاه را دور زند و آن را به زبان مادری و در اختیار همگان قرار دهد. شکی وجود نداشت که این به معنای قربانی کردن ارزش زبان لاتین بود، اما گاليله نمی‌خواست به‌عنوان عضو ویژه و درخشان جمهوری محققین نورافشانی کند. او ترجیح داد آن را به کوچه و بازار ببرد. (سانتیلانا، ۱۹۵۵)

آیا روشنفکران چپ این اقدام گاليله را می‌توانند آویزه‌ی گوش کنند؟ آیا ما می‌توانیم شاهد خیل بزرگی از روشنفکران چپ باشیم که با استفاده از همه‌ی ابزارهای گفتاری، شنیداری، و دیداری مسائل مهم جامعه اعم از ملی و جهانی را به زبان ساده و در سطح وسیع در اختیار مردم بگذارند و در راه تبدیل به یک روشن‌فکر قلمرو عمومی شدن تلاش کنند و دموکراسی را به جلو سوق دهند؟

در سال‌های اخیر ما شاهد هجوم سیاستمداران به سوی شرکت‌های بزرگ سرمایه‌داری هستیم، آیا ما می‌توانیم شاهد هجوم محققان چپ‌گرا به سازمان‌های مدنی کارگران، سازمان‌ها و احزاب سیاسی چپ باشیم؟

### «چپ فرهنگی»

دوست عزیز محمدرضا نیکفر مطرح می‌کنند که چپ در ایران دارای «سه بخش» است: چپ فرهنگی، چپ اجتماعی و چپ سیاسی. سپس چنین می‌گوید: «ما چپ فرهنگی داریم؛ نویسندگان، مترجمان، هنرمندان، انتشاراتی‌ها و روزنامه‌نگاران که باور



دارند به عدالت اجتماعی و به یک فرهنگ جهانی عدالت‌جویانه و آن را ترویج و پرورش می‌دهند. خوشبختانه این چپ فرهنگی همچنان استوار مانده، با وجود ضرباتی که خورده. یک چپ اجتماعی داریم... واقعیت‌ها و آگاهی‌ها با هم گره خورده و این چپ اجتماعی را در ایران شکل داده و الان نقطه‌ی قوت مهم است. دست آخر یک چپ حزبی داریم. چپ حزبی ضعیف‌ترین بخش چپ حزب است. وقتی که ما از چپ صحبت می‌کنیم و می‌گوییم باید این کار را بکند یا نکند هنوز به این چپ حزبی نظر داریم. این معادله را باید عوض کنیم.» (سمینار «چپ و انقلاب‌های ناتمام»، شرق، ۱۴۰۰)

قبل از هر چیز باید گفت، نیکفر از معدود روشنفکران عمومی ایرانی است که طی سال‌های متمادی تلاش کرده و می‌کند که به طور فعال در بحث و گفتگو با روشنفکران گرایش‌های متفاوت از چپ دفاع کند، ضمن آن که ایده‌های جدیدی را در میان چپ مطرح کند. از این جهت این قلم و بسیاری از چپ‌گرایان به این تلاش‌ها ارج گذاشته و برای او احترام زیادی قائل هستیم. ضمناً می‌توان با نیکفر کاملاً توافق داشت که بخش بزرگی از چپ حزبی «محفل‌باز» است. اما باید به چند نکته توجه کرد:

اول، در گذشته در جنبش کارگری جهانی در قرن نوزدهم و ابتدای قرن بیستم چپ روزنامه‌ها، مجلات و مدرسه‌های تئوریک خود را داشت و در واقع روشنفکران خود را تولید می‌کرد، روشنفکرانی که محصول دانشگاه‌ها نبودند. حتی اگر روشنفکرانی که به جنبش چپ می‌پیوستند تحصیل‌کردگان دانشگاهی بودند، تحت تأثیر خرده‌فرهنگ موجود جنبش چپ که متأثر از اتحادیه‌ها و احزاب سیاسی کارگری بودند، فرهنگ دانشگاه را به کنار می‌گذاشتند. این اتحادیه‌ها و احزاب سیاسی بودند که بخش فرهنگی را تغذیه می‌کردند. اخلاق سیاسی و تعهدات آن‌ها قبل از هر چیز سیاسی بود و نه حرفه‌ای. رابطه‌ی بسیار نزدیکی بین بخش‌های متفاوت چپ وجود داشت. امروز اوضاع برعکس است. در چند دهه‌ی گذشته، با تضعیف اتحادیه‌ها و احزاب سیاسی چپ، بسیاری از مباحث و مسائل چپ در دانشگاه‌ها و توسط استادان و پژوهشگران حرفه‌ای مورد بحث و تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد. این علایق استادان و روزنامه‌نگاران حرفه‌ای است که فرم و محتوای مباحث را تعیین می‌کند. مشکل اصلی این است که اکثر این استادان رابطه‌ی چندانی با جهان خارج از دانشگاه ندارند. تماس آن‌ها با جنبش کارگری

تقریباً صفر و یا بسیار کم است. بیشتر تحت تأثیر دیسپلین‌های مرسوم دانشگاهی هستند تا فرهنگ چپ، این تعهدات دانشگاهی است که اولویت دارد و نه تعهدات سیاسی. این به معنی عدم استفاده از دانشگاه و یا رسانه‌ها نیست بلکه تلاش در تغییر شکل رابطه است. تلاش برای نزدیکی بیشتر با سازمان‌های مدنی و سیاسی کارگری است.

دوم، همان‌طور که گفته شد فرهنگ سوسیالیستی مبتنی بر یک هویت طبقاتی یعنی طبقه‌ی کارگر، نوشته‌های مارکس، انگلس،... و سنت‌های نانوشته بود. امروز این هویت طبقاتی به شدت تضعیف شده است. در گذشته جهان‌بینی مارکسیسم به‌مثابه ابزاری مناسب برای تجزیه و تحلیل جامعه سرمایه‌داری در نظر گرفته می‌شد. اکنون یا مارکسیسم به کنار گذاشته شده و یا این‌که گاه آموزه‌های مارکس از محتوای انقلابی‌اش تهی شده‌اند. در گذشته عاملیت طبقه‌ی کارگر به عنوان طبقه‌ی عمومی از سوی اکثریت قریب به اتفاق چپ‌گرایان به رسمیت شناخته می‌شد، اما امروز این نیز برای برخی زیر علامت سؤال رفته است. در گذشته ارزش‌های جهان‌شمول برابری و همبستگی مورد تأکید فراوان قرار می‌گرفتند، اما در این جبهه نیز چپ تضعیف شده است. روشنفکران عمومی چپ کم و بیش از صحنه‌ی عمومی حذف شده‌اند. اوضاع در ایران اگر بدتر از غرب نباشد بهتر از آن نیست. با توجه به چنین اوضاعی صحبت از «استواری» بخش فرهنگی کمی غریب به نظر می‌رسد.

سوم، در ایران احزاب سیاسی چپ در ابتدای قرن گذشته موفقیت بیشتری در جذب کارگران به سوی خود داشتند، هر چند که جنبش کارگری در کشور به دلایل عقب‌ماندگی اقتصادی و نیز سرکوب شدید احزاب سیاسی و اتحادیه‌های کارگری راه متفاوتی را نسبت به غرب پیمود. طبقه‌ی کارگر ایران ساختار متفاوتی با کشورهای پیشرفته‌ی غربی دارد. امروز، همچنان اکثر طرفداران چپ را جوانان، دانشجویان و کارمندان تشکیل می‌دهند.

نکته‌ی مهم آن‌که رشد و نزول قدرت احزاب سیاسی چپ و سازمان‌ها، انجمن‌ها و اتحادیه‌های کارگری و میزان طرفداری هنرمندان و نویسندگان از جنبش کارگری تقریباً-و نه کاملاً- دست در دست هم پیش رفته‌اند. در ایران، در طی سال‌های متوالی، گاه به علت سرکوب، نهادهای سازمان‌یافته‌ی سیاسی و اقتصادی طبقه‌ی کارگر از

صحنه حذف و یا تقریباً حذف شده‌اند اما فعالیت هنرمندان و نویسندگان چپ، اگرچه خیلی محدود شده است اما به علت سازوکار بسیار متفاوت آن توانسته در اشکال متفاوتی ادامه پیدا کند.

چهارم، قبل از انقلاب حتی در زمانی که جنبش چپ در خیابان قوی‌تر از امروز بود، به چپ فرهنگی قوت می‌داد و بالعکس، اما به تدریج چپ در همه‌ی عرصه‌ها از جمله جبهه‌ی فرهنگی شکست خورد. پذیرش تئوری غرب‌زدگی از سوی بسیاری از روشنفکران، نشانه‌ی نمایان این شکست است. به صرف وجود چند روزنامه و نشریه‌ی خارجی و داخلی نمی‌توان از حضور یک بخش و سقوط بخش دیگری سخن گفت. امروز نمی‌توان از مبارزه‌ی طبقاتی، گذار از سرمایه‌داری، آینده، اوتوپسیسم و امثالهم صحبت کرد و از سوی قسمت بزرگی از همین بخش فرهنگی چپ به «خشک مغزی»، «خشونت‌طلبی» و چیزهای مشابه دیگر محکوم نشد. هر طرحی که در آن ذره‌ای از حرکت جمعی وجود داشته باشد، منهای نام‌نگاری، اعتراض در رسانه‌های اجتماعی و فعالیت‌های مشابه، با مهر طرفداری از توتالیتاریسم محکوم خواهد شد. با وجود عقب‌گرد «سیاست هویت» و «چرخش زبانی»، این گرایش‌های متفاوت همچون گوه‌ای جنبش چپ را به دو قسمت تقسیم کرده است.

پنجم، هژمونی نولیبرالیسم فقط به معنی داغان کردن قدرت اتحادیه‌های کارگری نبود. تنها به معنی هژمون شدن یک ایده‌ی اقتصادی نبود، بلکه به معنی غلبه‌ی یک فرهنگ و شیوه زندگی ویژه نیز بود. درست به همین خاطر مارگارت تاچر گفت «چیزی به نام جامعه وجود ندارد». نولیبرالیسم قبل از هر چیز موفق به دست‌کاری در عرصه‌ی فرهنگ شد. فردگرایی مفرط جای همبستگی را گرفت.

ششم، مارکس از «رهایی انسان» و لزوم اقدام جمعی سخن گفت. او در تز یازدهم فویرباخ گفت: «فیلسوفان تنها جهان را به شیوه‌های گوناگون تعبیر کرده‌اند. مسأله اما بر سر دگرگون کردن جهان است.» (مارکس، ۱۸۴۵) پرسشی که همه باید در مقابل خود قرار دهند این است که چرا در یک جامعه حد معینی از فعالیت فرهنگی تحمل می‌شود، به رشد اتحادیه‌های کارگری زرد کمک می‌شود اما از هر گونه فعالیت حزبی ممانعت عمل می‌آید؟ این به معنی آزادی فعالیت فرهنگی نیست، یا این که «کارگران

فرهنگی» از آزادی برخوردارند و یا مورد آزار قرار نمی‌گیرند. باید توجه کرد که در بخش فرهنگی نیز به مجرد آن که فعالیت گروهی عده‌ای بیش از حد قابل تحمل پیش رود، به سرعت سرکوب خواهد شد.

هفتم، نیکفر بر چند نکته‌ی کلیدی تاکید می‌کند که باید آنها را آویزه‌ی گوش کرد. در اینجا می‌توان به یک نکته اشاره کرد: به هنگام بررسی خطاها باید قبل از هر چیز نه به برون بلکه به درون نگاه کرد، و مسئولیت خطاهای خود را پذیرفت. ارزیابی از شکست‌ها باید «بر اساس درون‌مانی تنظیم» شود. «نمی‌توانیم به بهانه‌ی زیر تأثیر این و آن بودن... از مسئولیت بگریزیم.» (نیکفر، ۱۴۰۰) مشکل این جاست که او خود به عنوان «کارگر فرهنگی»، در علت ضعف بخش فرهنگی تأمل نمی‌کند. او می‌گوید، «بخش فرهنگی هنوز جان‌دار است، اما به اندازه‌ی گذشته تأثیرگذار نیست.» (همانجا). اما چرا دیگر به اندازه‌ی گذشته تأثیرگذار نیست؟ آیا راز موفقیت نسبی گذشته در این نکته نبود که سه بخش اجتماعی، فرهنگی و سیاسی ضمن همکاری مشترک یکدیگر را تقویت می‌کردند؟ جنبش فدایی فقط یک جنبش سیاسی نبود، بلکه جنبش اجتماعی بود که تحت شرایط اجتماعی-اقتصادی معینی در دهه‌ی چهل شکل گرفت. بخش فرهنگی آن نیز متأثر از همان شرایط مشخص اجتماعی-اقتصادی بود. بزرگ‌ترین نماد آن، صمد بهرنگی که تأثیر زیادی بر جنبش فدایی داشت، هیچ‌گاه بدون مبارزه‌ی فدائیان بعدی نمی‌توانست معروفیت بزرگ پس از مرگ خود را کسب کند. صمد نویسنده و کنشگر بزرگی بود و محبوبیتش قبل از هر چیز ناشی از عملکرد خود او بود اما دو پارامتر دیگر بر افزایش محبوبیت او تأثیر داشت. اول، تلاش کسانی چون جلال آل احمد در تبلیغ قتل او توسط ساواک. دوم، مبارزه‌ی پرشور فدائیان با رژیم دیکتاتوری و تثبیت صمد به عنوان یکی از رهبران معنوی فدائیان. همه‌ی این اشکال مبارزه همچون چرخ دنده درهم فرو رفته بودند. بخش سیاسی به دلیل اشتباهات سیاسی فاحش خود و تحت سرکوب شدید، تقریباً مضمحل شد. بخش فرهنگی نیز تأثیر خود را به تدریج، به‌ویژه پس از فشارهای زیاد، از دست داد. این بدان معنی نیست که صعود و نزول این بخش‌ها همزمان هستند. قطعاً چنین نیست. منظور فقط تأکید بر این نکته است که زمانی بیشترین تأثیر به‌وجود می‌آید که این سه نیرو همدیگر را تقویت کنند. هشتم، مارکس زمانی در فقر فلسفه گفت: «نگوئید جنبش اجتماعی جنبش

سیاسی را کنار می‌گذارد. جنبش سیاسی وجود ندارد که هم‌زمان جنبش اجتماعی نباشد. نیکفر به درستی می‌گوید، امروز «چپ حزبی ضعیف... است، اما چپ اجتماعی وارد یک دوره‌ی استوار شده و گسترش یافته است». سپس نتیجه می‌گیرد، «چپ حزبی دیگر در رابطه با دو بخش دیگر نقش رهبر را ندارد، اما از عادات گذشته دست برداشته و همچنان می‌پندارد که تقریرکننده‌ی فکر و برنامه‌ی چپ است.» (همان‌جا)

آیا نیکفر ضرورتی برای وجود بخشی به نام بخش سیاسی چپ قائل است؟ اگر چنین ضرورتی وجود دارد، هدف این بخش چیست؟ این بخش به گفته‌ی خود نیکفر، دولت‌محور است و قصد تسخیر دولت یا تأثیرگذاری جدی بر دولت را به اشکال مختلف دارد. این کاملاً درست است، و درست به همین خاطر اجازه‌ی فعالیت سیاسی به احزاب داده نمی‌شود. حال اگر بخش سیاسی قوی بود، می‌بایست دو بخش دیگر را زیر سیطره‌ی خود می‌گرفت؟ یا این که بخش‌های مختلف ضمن پذیرش ضرورت همکاری باید بر حفظ استقلال خویش تأکید کنند. این نکته‌ای است که از سوی بسیاری از احزاب سیاسی نادیده گرفته می‌شود که خود موضوع نوشته‌ی دیگری می‌تواند باشد.

اگر احزاب کنونی نتوانند خود را با شرایط جدید وفق دهند، پس از چندی محو و نابود خواهند شد، و احزاب دیگری شکل خواهند گرفت. آن چه که مسلم است، «کارگران فرهنگی» غیر سازماندهی شده تحت هیچ شرایطی نمی‌توانند جای احزاب سیاسی چپ را پر کنند. بخش اجتماعی نیز برای آن که بتواند دستاوردهای خود را حفظ کند نیاز به یک شریک سیاسی قوی دارد. نیکفر عنوان می‌کند در ایران «در گذشته چپ حزبی از ضعف آگاهی طبقاتی نیرو می‌گرفت» (همان‌جا) گفته‌ای که با وقایع تاریخی همخوانی ندارد. در اینجا منظور نیکفر رابطه‌ی طبقه متوسط و فدائیان در ابتدای انقلاب بود. بیژن جزنی معتقد بود که فدائیان در صورت موفقیت در مبارزه ضد دیکتاتوری، می‌توانند رهبری نه فقط کارگران بلکه بخش میانی را کسب کنند. اما در «انقلاب دو بنی»، جریان طرفدار [آیت‌الله] خمینی توانست رهبری بخش بسیار بزرگی از این نیروها را در انقلاب به دست آورد. نیکفر ضمن تحلیل درست خود از علل گرایش بخشی از طبقه متوسط به سمت فدائیان می‌گوید «سازمان فدایی سازمان محبوب طبقه‌ی متوسط جدید بود. سازمان فدایی اما حتا از عهده‌ی دفاع از این طبقه

برنیامد و نتوانست ذهنینی متناسب با جایگاه عینی طبقاتی اش بسازد. نفوذ آن و بقیه‌ی نیروهای چپ در میان طبقه‌ی متوسط کمتر و کمتر شد.» (همانجا). ولی نیکفر از این تحلیل درست به یک نتیجه‌گیری نادرست می‌رسد. از نظر او علت گرایش بخشی از طبقه‌ی متوسط جدید به سمت فدائیان عدم آگاهی از منافع طبقاتی اش بود. او در واقع از چرخش امروزی قسمتی از طبقه کارگر و پشت کردن بخش بزرگی از زحمتکشان به نیروهای حاکم نتیجه می‌گیرد «اکنون همه‌ی طبقات در پی‌گیری منافع خود بسی آگاه‌تر و سمج‌تر شده‌اند. طبقه‌ی متوسط علاقه‌ی گذشته را به چپ ندارد.» (همانجا) بنابراین «چپ حزبی از ضعف آگاهی طبقاتی نیرو می‌گرفت.»

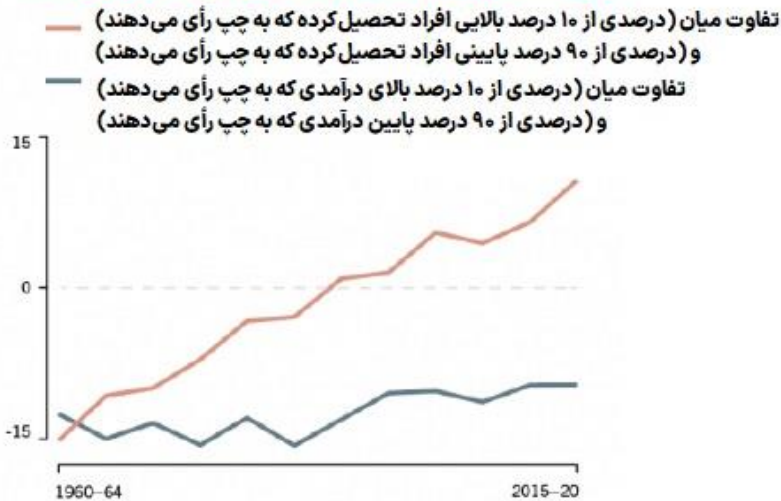
واقعیت این است که بخشی از طبقه‌ی متوسط جدید که طرفدار فدائیان در ابتدای انقلاب بود درست به خاطر آگاهی از منافع خود و نه عدم آگاهی به فدائیان پناه آورد. این نکته‌ایست که نیکفر خود بدان اذعان دارد و می‌گوید که سازمان فدایی «حتا از عهده‌ی دفاع از این طبقه برنیامد». فدائیان در ابتدای انقلاب متأثر از همین پایه اجتماعی خود، وفاداری به مبارزه با دیکتاتوری، و دفاع از آزادی‌های سیاسی و اجتماعی به تنها نقطه‌ی اتکا بخش قابل توجهی از طبقه‌ی متوسط بدل شد. حال می‌توان ضمن موافقت با برخی از نتیجه‌گیری‌های نیکفر چنین گفت: تا زمانی که رابطه‌ی متعادل بین قدرت جنبشی و حزبی فدائیان وجود داشت، بخش بزرگی از طبقه‌ی متوسط جدید همچنان مطابق با منافع خود طرفدار فدائیان بود، اما هنگامی که بخش حزبی فدائیان توانست زمام امور را به دست گیرد و هر چه بیشتر به حزب توده نزدیک شود، این رابطه کم‌تر و کم‌تر شد. رهبری فدائیان می‌خواست هر چه زودتر کنترل کامل را به دست گیرد. این کنترل همراه با چرخش به راست موجب دلزدگی بخش بزرگی از طبقه‌ی متوسط از فدائیان شد.

در اینجا باید بر یک نکته‌ی دیگر تاکید کرد. برخلاف گفته‌ی برخی از چپ‌گرایان طبقه‌ی متوسط نماد آینده‌ی بهتر نیست. بخشی از آن کاملاً متزلزل است. این قلم به این موضوع در جای دیگری پرداخته است (نگاه کنید به جاسکی، ۱۳۹۶). اگر چه درک نویسنده با نیکفر در رابطه با تعریف طبقه فرق می‌کند اما در زمینه‌ی میزان انقلابی بودن طبقه متوسط توافقی‌های معینی وجود دارد.

با این حال باید به یک نکته توجه کرد. بخشی از طبقه‌ی متوسط پایه‌ی چپ را نه

در ایران بلکه در جهان تشکیل داده و خواهد داد. این واقعیتی است که چپ باید با آن کنار آید.

### رأی دهندگان با تحصیلات بالا به چپ گرایش می یابند، رأی دهندگان با درآمد بالا کماکان به راست رأی می دهند



نمودار بالا میزان طرفداران چپ در کشورهای غربی را بر اساس میزان تحصیلات و ثروت نشان می دهد. ثروتمندان بخش بزرگی از طرفداران احزاب راست گرا را تشکیل می دهند. اما میزان افراد تحصیل کرده در احزاب چپ طی چند دهه ی گذشته افزایش یافته است. بخشی از این موضوع (درصد بالای طبقه متوسط طرفدار چپ) مربوط به شکست احزاب چپ در حفظ یا افزایش نفوذ خود در میان طبقه ی کارگر است. اما بخش دیگر آن مربوط به واقعیت همیشگی چپ و جذابیت آن برای نیروهای طبقه ی متوسط است. این نکته ایست که چپ باید بتواند از آن کمال استفاده را بکند. در غرب احزاب جدید محیط زیست و نیز برخی از احزاب نولیبرال با گرایش های محدود فمینیستی و ضد نژادی توانسته اند بخشی از افراد تحصیل کرده را به سمت خود جذب

کنند. در آلمان حزب سبز موفقیت زیادی در این زمینه داشته است. در کشورهای اروپای شمالی موفقیت احزاب سبز بسیار کم‌تر بوده است. مثلاً حزب محیط زیست سوئد با وجود پدیده‌ی گر تا تونبرگ، حزب بسیار کوچکی است. پرسش بزرگ چپ این است که با دو پایه‌ی طبیعی خود، طبقه‌ی کارگر و بخشی از طبقه‌ی متوسط چگونه برخورد خواهد کرد.

نتیجه آن که بخش بزرگی از طبقه‌ی متوسط در ابتدای انقلاب به این نتیجه رسید که فدائیان صحنه‌ی مبارزه‌ی ضد دیکتاتوری را ترک کرده‌اند، از این رو آن‌ها نیز به فدائیان پشت کردند. بخشی از این طبقه نیز طرفدار مجاهدین بود که مبارزه‌ی خونین دهه‌ی شصت بی‌راه دیگری را نشان داد.

خلاصه‌ی کلام آن که اگر گفته شود، رهبری احزاب سیاسی تمایل دارند نه فقط دموکراسی درون حزبی را زیر پا گذارند، بلکه مایل به نادیده گرفتن استقلال بخش‌های اجتماعی و فرهنگی هستند، بسیاری با این گفته موافقت خواهند داشت و سعی در حل این معضل خواهند کرد. حال اگر گفته شود، در اساس، فلسفه‌ی وجودی بخش حزبی نادرست است چرا که دولت‌مدار است و تمام موفقیت‌های این بخش در طول تاریخ گذشته‌ی ایران به علت «ضعف آگاهی طبقاتی» بوده است، صورت مسئله تغییر خواهد کرد.

### چکیده

چپ در طول تاریخ خود دچار فراز و نشیب زیادی گشته است، ظهور آن با سه ارزش آزادی، برابری و همبستگی پیوند خورد، اما در طی زندگی چند صد ساله آن ارزش‌های دیگری نیز به درستی مورد توجه آن قرار گرفتند. با این حال، ارزش‌های آزادی، برابری و همبستگی باید همچنان در صدر توجه قرار گیرند. مسلماً چپ خواهان عدالت اجتماعی، دموکراسی در کار، همبستگی با محیط زیست، پلورالیسم سیاسی، پرهیز از خشونت،... است ولی بهترین معیار سنجش همه‌ی اقدامات سیاسی بهره‌گیری از میزان تأثیر آنها بر آزادی، برابری و همبستگی خواهد بود. چپ زمانی به یک قدرت قابل توجه در جامعه تبدیل خواهد شد که همزمان در عرصه‌ی نهادهای قدرت خود، اتحادیه‌ها و دیگر سازمان‌های مدنی، احزاب سیاسی و نیز بخش فرهنگی خویش موفق



باشد. در گذشته احزاب سیاسی چپ سعی کردند خودمختاری بخش‌های اجتماعی و فرهنگی را زیر سؤال ببرند، سیاستی که موجب تضعیف چپ شد. در مقابل امروز عده‌ای سعی دارند هر گونه ارتباط و همکاری این جناح‌های مختلف را تقبیح و یا کم‌اهمیت جلوه دهند. بدون همکاری این بخش‌ها امکان موفقیت وجود ندارد. متأسفانه نمونه‌های شکست فراوانند. باید از آن‌ها آموخت.

## منابع

- مارشال برمن، ۱۳۷۹، تجربه مدرنیته، مترجم مراد فرهادپور، طرح نو
- محمد رضا نیکفر، ۱۳۹۸، دیدن خود همچون جزئی از مسئله، رادیو زمانه
- محمد رضا نیکفر، ۱۳۹۹، چپ ایرانی، اخبار روز
- سمینار «چپ و انقلاب‌های ناتمام»، ۱۴۰۰، شرق
- مارکس، ۱۸۴۵، تزهایی درباره‌ی فویرباخ، ترجمه‌ی باقر پرهام
- رضا جاسکی، ۱۳۹۶، طبقه‌ی متوسط ایران، اخبار روز
- Peter Wagner, 2012, *Modernity: Understanding the present*, Polity
- David Harvey, 1991, *The condition of Postmodernity*, Wiley-Blackwell
- Jenny Andersson, 2014, *Fronesis* 46-47
- Etienne Balibar, 2014, *Equaliberty: Political Essays*, Duke University Press
- Lars T. Lih, 2014, *The lies we tell about Lenin*, jacobinmag.com
- Lars T. Lih, , 2008, *Lenin Rediscovered*, Haymarket
- Göran Therborn, 1992, *The life and times of socialism*, new left review 1, no 194
- Robert Michels, 1966, *Political Parties*, free press
- Jodi Dean, 2016, *Crowds and party*, verso
- Leo Panitch, 2020, *The long shot of democratic socialism is our only shot*, Jacobin
- Albo, Panitch, Rossanda,...2018, "Class, Party, Revolution", Haymarket books
- Richard Ivans, 2019, *Eric Hobsbawm*, Oxford
- Stephanie Cronin, 2004, *Reformers and revolutionaries in modern Iran*, Routledge
- Torkil Lauesen, 2020, *The principal Contradiction*, Kersplebedeb
- Chenshan Tian, 2002, *Tongbian in th chinese reading of diactical materialism*, Philosophy East & West, number 1, 2002

- Mao Tse-tung, 2017, On practice and contradiction, Verso
- Slavoj Žižek, 2019, Why secondary contradictions matter, The philosophical Salon
- Trotsky, 1965, History of the russian revolution
- Russel Jacoby, 2000, The last intellectuals, Basic books
- Razmig Keucheyan, 2013, The lef hemisphere, Verso
- Perry Andersson, 1976, Considerations on western marxism, Verso
- Giorgio de Santilana, 1955, The crime of Galileo, University of Chicago

# مشق دیروز، واقعیت امروز

رضا جاسکی



ابتکار جالب نقد اقتصاد سیاسی در برگزاری میزگرد «[چپ و انقلاب‌های ناتمام](#)» با شرکت میهمانان برجسته زمینه‌ساز بحث‌های خوبی در برخی از محافل چپ گشت. با توجه به نکات مهمی که در طی این میزگرد مطرح شد، ادامه‌ی مباحث در میان کسانی که این میزگرد را دنبال کردند، قابل انتظار بود. در این نوشته با توجه به مباحث مطروحه پس از میزگرد و نیز [نوشته‌ی اخیر](#) دوست عزیز آقای محمدرضا نیکفر بر برخی از مسائل چپ تأمل می‌شود. مقاله در ابتدا به شکل اظهارنظر در مورد چند موضوع متفاوت که استادان حاضر در میزگرد مطرح کردند تهیه شد اما پس از انتشار نوشته‌ی تازه نیکفر، نکات دیگری بدان افزوده شد و در نهایت کمی طولانی‌تر از معمول گشت. از این‌رو مقاله به دو قسمت تقسیم شده است. در قسمت حاضر، نظرات محمدرضا نیکفر مورد ارزیابی قرار می‌گیرد.

نیکفر در مقاله‌ی اخیر خود، «[افسردگی چپ و بار گران تاریخ](#)» (از این به بعد «افسردگی») چند نکته‌ی مهم را طرح نمودند، اما از آنجا که چپ بنا بر عادت دورانِ توییت‌ر فقط چند لحظه بر موضوعات داغ مکث می‌کند تا بلافاصله به موضوعات بعدی بپردازد، شاید لازم باشد با ادامه‌ی بحث، بر فرصت تأمل کمی افزود. نکات زیادی در مقاله‌ی نیکفر وجود دارند که به شکل بسیار گویا و موجزی مطرح شده‌اند و خواندن آن‌ها زوایای تازه‌ای را برای این قلم باز نمود. اما از آنجا که نیکفر فردی متفکر و چالشگر هستند، قسمت اول مقاله تلاش دارد، بحث نیکفر حول یک نکته‌ی مهم درباره‌ی ساده‌سازی چپ، مسأله تضادها و اتحادها را که اهمیت زیادی برای چپ داشته و دارد، ادامه دهد و گاه به چالش بکشد.

### پیچیده-ساده

نیکفر در مقاله‌ی «افسردگی»، به نحوه‌ی برخورد سه رهبر سیاسی چپ، لینین، مائو و جزئی حول تعیین استراتژی‌هایشان و «ساده‌گرایی» آنان انتقاد دارد؛ «ساده‌گرایی» که میراث خطرناکی را برای چپ به جا گذاشته است. صاحب این قلم اگرچه با برخی از استدلال‌های نیکفر توافق دارد اما نمی‌تواند چند نکته‌ی مرکزی استدلال او را بپذیرد. نیکفر در همان ابتدای این بخش از مقاله یک حکم کلی دارد: «مشخصه‌ی وضعیت موجود و آینده‌ای را که پیش روی آن است می‌توانیم سردرگمی و پیچیدگی‌ای بدانیم

که ظاهراً به یک عامل یعنی حکومت برمی‌گردد، اما هیچ معلوم نیست که تغییر این عامل یک‌باره و با یک ضربه باشد و با تغییر آن سردرگمی و پیچیدگی رفع شود، محتمل‌ترین چشم‌انداز دگرگونی چندحلقه‌ای است، نه تک‌حلقه‌ای» (نیکفر، ۱۴۰۰). این حکم کلی کاملاً درست است که فقط با سرنگونی یک حکومت نمی‌توان موجب آن تغییرات بزرگی شد که بسیاری از نیروهای مترقی خواهان آن هستند.

اما، در ادامه نیکفر سه مثال از لنین، مائو و جزنی می‌آورد که این تفسیر کلی کمی خدشه‌دار می‌شود. او در ابتدا صحنه را چنین ترسیم می‌کند: بنا بر نظر مائو، در یک پروسه‌ی مرکب تضادهای زیادی وجود دارند و وظیفه‌ی انقلابیون تعیین تضاد عمده‌ای است که نقش تعیین‌کننده در روند حوادث دارد. انقلابیون استراتژی خود را بر پایه‌ی تضاد عمده تعیین می‌کنند. اما قبل از او، همین موضوع را لنین به شکل دیگری تحت عنوان حلقه‌ی اصلی بیان کرده بود. در ایران نیز بیژن جزنی به تاسی از مائو، بر پایه‌ی تفکیک تضاد اساسی از تضادهای عمده و فرعی به شعار «نبرد با دیکتاتوری شاه» رسید. نیکفر نتیجه می‌گیرد که منطق لنین، مائو و جزنی بر پایه‌ی «ساده‌سازی امر پیچیده» قرار دارد.

با توجه به نوشته‌های قبلی نیکفر (مثلاً نگاه کنید به [نمودهای کنشی یک انقلاب بی‌کنش](#) و [سه نوشته درباره‌ی نیروی چپ و جامعه‌گرایی](#)) می‌توان این «ساده‌گرایی» را در چند وجه در نظر گرفت، با تغییر حکومت در «یک ضربه» نمی‌توان امید به تغییرات پایدار داشت و چپ باید از «دولت‌محوری» به «جامعه‌محوری» برسد، به این خاطر، نیکفر معتقد به فرمول جنگ سنگر به سنگر آنتونیو گرامشی است (مثلاً نگاه کنید به [نمودهای کنشی یک انقلاب بی‌کنش](#)). دوم، منطق تعیین استراتژی بر پایه‌ی تضادهای اساسی و عمده «ساده‌گرایی» است.

از آن‌جا که رابطه‌ی نزدیکی بین نظرات یاد شده با مقولاتی چون تضادها، جبهه‌ی متحد، جنگ موضعی، جنگ مانوری... وجود دارد، این قلم از مقاله‌ی «افسردگی» پا را فراتر می‌نهد، با این امید که بتوان دامنه‌ی بحث را فراخ‌تر کرد. اما، پیش از بررسی نظر جزنی در مورد دیکتاتوری باید در مورد نظرات لنین، گرامشی و مائو در این زمینه تأمل کرد.

پس از تشکیل حزب کمونیست چین در سال ۱۹۲۱، بنا به توصیه‌ی کمینترن، حزب به همکاری با چیانگ کای شک پرداخت. بعد از قتل عام طرفداران حزب در سال ۱۹۲۷ این همکاری به پایان رسید. شکست همکاری، زمینه‌ی تجدیدنظر در استراتژی حزب را فراهم ساخت و از این زمان به بعد، توجه بخشی از حزب متوجه نقش دهقانان در انقلاب چین شد. مائو که در ابتدا ناسیونالیست بود، با علاقه به مطالعه‌ی نقش دهقانان در انقلاب آینده‌ی چین پرداخت و در سال ۱۹۲۷ درباره‌ی خیل عظیم دهقانان به این نتیجه رسید که حزب می‌تواند سه راه را در قبال دهقانان انتخاب کند: آن‌ها را رهبری کند، مجبور به دنباله‌روی از آن‌ها گردد، یا با آن‌ها مقابله کند. او شق اول را پیشنهاد کرد، چیزی که به تدریج در حزب پذیرفته شد. حزب کمونیست پس از شکست‌های متعدد نظامی مجبور به راهپیمایی «مارش بزرگ» شد. مارش در واقع فرار حزب از دست نیروهای چیانگ کای شک بود، با این حال در پایان مارش این حزب بود که از نظر اخلاقی پیروز بیرون آمد، زیرا مردم به تدریج به این نتیجه رسیدند که چیانگ کای شک از کمونیست‌ها بیشتر از متجاوزان ژاپنی متنفر است. در طی مارش بزرگ، ستاره‌ی اقبال مائو به سرعت بالا رفت. او فردی عمل‌گرا بود و این نبوغ را داشت که استراتژی و تاکتیک‌های بسیار مناسبی را در مقابل دشمنانش اتخاذ کند.

نکته‌ی جالب آن که لنین پس از شروع جنگ اول جهانی و شکاف بزرگی که در اثر آن در جنبش کارگری به وجود آمد، برای پیدا کردن راه‌های مؤثر مبارزه، تحلیل اوضاع و تدوین استراتژی و تاکتیک مناسب به فلسفه و دیالکتیک هگل روی آورد. مائو نیز در دوران سخت شکست به فلسفه و دیالکتیک پناه برد. علت چه بود؟ باید توجه داشت که در این زمان هنر انقلاب و جنگ به شدت در یکدیگر تنیده بودند. انقلاب یک رویارویی، نه لزوماً نظامی، نیروها در درون مرزهای یک کشور بود. از این رو توجه به نظریات مورخین نظامی و نیز تاریخ انقلاب‌ها از اهمیت خاصی برخوردار بود. این موضوع به خوبی از اصطلاحات مرسوم نظامی در آن زمان مشهود است. اما هنر انقلاب مستلزم جدا کردن هرچه بیشتر نیروهای طرفدار حاکم و یا حداقل خنثی کردن بخش بزرگی از آن‌ها بود. از نظر انقلابیون یادشده، تغییر استراتژی به معنی تلاش برای دیدن مسائل از یک چشم‌انداز طولانی‌مدت بود. می‌توان با خیره شدن به حوادث جاری هم تحلیل ارائه داد، اما چنین تحلیل‌هایی دقت تحلیل‌های طولانی‌مدت را ندارد. از سوی دیگر،

دیالکتیک ابزار مناسبی برای تجزیه و تحلیل پدیده‌های مختلف اجتماعی و فهم تغییرات آن‌ها در یک چشم‌انداز طولانی است. برای کسانی چون لنین یا گرامشی هگل اهمیت زیادی داشت زیرا او هم مدخلی بر برخی از نظریات مارکس بود که گاه او به شکل موجزی بیان کرده بود، و هم این‌که هگل بیش از مارکس در مورد دولت و جامعه‌ی مدنی بحث کرده بود. گرامشی هم برای درک بهتر سازوکارهای جامعه‌ی مدنی، از جمله به هگل روی آورد.

در دوران سخت پس از «مارش بزرگ» و حمله‌ی ژاپن نیز مائو به فلسفه‌ی دیالکتیک پناه برد و در سال ۱۹۳۷ به تدریس فلسفه برای کادرهای حزب در اردوگاه‌های حزبی پرداخت. هدف مائو از آموزش دیالکتیک به کادرهای حزبی، استفاده از آن در تجزیه و تحلیل پدیده‌های اجتماعی و اتخاذ استراتژی و تاکتیک مناسب در مبارزات بزرگ پیش رو بود. درس‌های حزبی مائو در همان سال (۱۹۳۷) در دو کتاب، به‌نام‌های «درباره‌ی پراتیک» و «درباره‌ی تضاد» منتشر شدند. قصد مائو از درس‌های خود و نیز کتاب «درباره‌ی تضاد»، قابل درک کردن فلسفه‌ی دیالکتیک برای عموم مردمی بود که تحصیلات آکادمیک نداشتند. (نک به لاوسن، ۲۰۲۰، ۱۷) درست به همین خاطر کتاب «درباره‌ی تضاد» خوانندگان فراوانی یافت و تأثیر زیادی بر خوانندگان خود گذاشت. یکی از خوانندگان به‌نام آن، برتولت برشت بود که تحت تأثیر این کتاب به بازنویسی نمایشنامه‌ی «کوربولانوس» ویلیام شکسپیر پرداخت.

«برای مائو، دیالکتیک فقط یک فلسفه‌ی جالب نبود، بلکه ابزار مهمی برای توسعه‌ی استراتژی سیاسی و نظامی در طی دوران دراماتیکی که شرایط مبارزه به‌سرعت تغییر می‌نمود، بود.» (همانجا)

باید به‌خاطر آورد که مائو در دیالکتیک خود قبل از هر چیز نه تحت تأثیر هگل، بلکه فلسفه‌ی توایسم بود که بر اساس آن جهان انباشته از مبارزه‌ی نیروهای متضاد است و اگرچه انسان در جستجوی آرامش و سازگاری است اما همیشه با تغییرات مداوم روبرو می‌گردد. همچنین سنت فلسفی چینی «تونگ‌بیان» تأثیر زیادی بر درک مارکسیست‌های چینی، از جمله مائو، از دیالکتیک گذاشت (تیان، ۲۰۰۲). از نظر مائو «تضاد امری دائمی، سازگاری امری موقت، و انقلاب امری مداوم محسوب می‌شد.»

(لاوسن، ۲۰۲۰، ۱۸) بنابر آنچه گفته شد، دیالکتیک مائو تفاوت‌های مشخصی با درک مارکس از دیالکتیک هگل داشت.

بر اساس گفته‌ی اسلاوی ژیتک، یکی از خدمات مائو به فلسفه‌ی مارکسیستی بحثی است که او در مورد مقوله‌ی تضادها باز کرد. (ژیتک، ۲۰۱۷، ۱۲) این به معنی آن نیست که او همه چیز را به‌درستی فهمید و یا فرموله کرد. مائو به‌درستی درک ساده از «سنتز دیالکتیکی» هگل، که بر اساس این درک، دو پدیده‌ی متضاد در طی سنتز دیالکتیکی به‌سازش می‌رسند را رد نمود، اما از آن به این نتیجه رسید که «نفی در نفی» وجود ندارد و همه چیز را باید در «مبارزه‌ی ابدی ضدین» خلاصه کرد. مائو براساس چنین درکی از مبارزه‌ی اضداد، وحدت یا سنتز اضداد را رد کرد و گفت «هر چیزی چیز دیگر را نابود می‌کند». نتیجه‌ی عملی چنین تفکری را می‌توان در فاجعه‌ی «جهش بزرگ به پیش» چین دنبال کرد.

اما خدمت بزرگ مائو به مارکسیسم تأکید او بر وجود و اهمیت تضادهای فرعی است. تئوری او چند پایه دارد: اول، تضاد اساسی در یک چیز یا پدیده، آن چیز یا پدیده را تعریف می‌کند. اگر تضاد اساسی آن چیز از بین برود، هویت خود را از دست می‌دهد. وجود تضاد نه یک اشکال و خطا، بلکه خصیصه‌ی اصلی چیز را تشکیل داده و موجب بقای آن چیز می‌شود. مثلاً بنا بر مانیفست، «تاریخ تمام جوامع موجود، تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی بوده است»، یا بنا بر تئوری مارکسیستی تضاد اساسی نظام سرمایه‌داری، تضاد کار و سرمایه است. دوم، در نظر مائو، یک تضاد هیچ‌گاه تنها نیست و وابسته به تضادهای دیگر است. مثال مائو در این زمینه این است که در یک جامعه‌ی سرمایه‌داری تضاد اصلی بین پرولتاریا و بورژوازی است، اما در عین حال تضاد فرعی مانند تضاد بین امپریالیسم و مستعمرات نیز وجود دارد. سوم، اگرچه تضاد فرعی وابسته به وجود تضاد اصلی است - در مثال مائو مستعمرات فقط به خاطر وجود نظام سرمایه‌داری به‌وجود آمدند - اما معنی آن نیست که تضاد اصلی تضاد عمده در یک جامعه است. در مثال چین، مائو معتقد بود پس از تجاوز ژاپن به چین، تضاد بین «خلق» و نیروی متجاوز به تضاد عمده‌ی جامعه بدل شده بود. چهارم، تضاد اساسی نیز خود می‌تواند تغییر کند. یک جامعه می‌تواند دچار چنان تحولات بنیادی شود، که تضاد اساسی تغییر کند.



پنجم، حل تضاد اساسی منوط به حل تضاد عمده است که لزوماً همان تضاد اساسی نیست.

بنابراین، درک مائو بر خلاف مارکسیست‌های ارتدوکس و استالینیست‌ها درکی ساده نبود. در نگاه او اگرچه یک تضاد اصلی وجود داشت، اما این تضاد اصلی می‌توانست تحت شرایط معینی اهمیت خود را از دست بدهد و یک تضاد فرعی اهمیت بیشتری یابد و به تضاد عمده بدل گردد. همچنین، تضاد اصلی با تضاد فرعی که به تضاد عمده بدل شده است، همپوشانی ندارد. و در نهایت، راه‌حل تضاد اساسی از حل تضاد عمده می‌گذرد. بنابراین زمانی که یک تضاد فرعی به تضاد عمده بدل می‌شود، مبارزات دیگر منوط به حل آن تضاد هستند.

بنا به گفته‌ی ژیزک، «مارکسیست‌های جزم‌اندیش» این موضوع را درک نکرده‌اند که کلی بودن تضاد دقیقاً در دل جزئی بودن آن نهفته است. گاه یک تضاد فرعی به یک تضاد عمده بدل می‌شود و نبردهای دیگر منوط به حل این نبرد می‌گردند. (ژیزک، ۲۰۱۹)

اما این آموزه‌های مائو امروز چه کمکی به مبارزات چپ می‌کنند. این طرز فکر، بر کثرت مبارزات منطبق است. اگر برخی معتقدند که مبارزه برای سرکوب زنان، نژادپرستی، معضلات محیط زیست را باید به خاطر «مبارزه‌ی طبقاتی اصلی» بین پرولتاریا و بورژوازی معوق گذاشت، بنا به این تئوری می‌توان به این نتیجه رسید که در آمریکا بدون مبارزه با نژادپرستی نمی‌توان در نبرد طبقاتی پیروز شد. نمی‌توان از مبارزه‌ی طبقاتی در آنجا صحبت کرد بدون آن‌که از سرکوب سیاهان سخنی گفت. البته این به معنی نادیده گرفتن مبارزه‌ی طبقاتی نیست، خطری که نباید آن را کوچک کرد، بلکه تأکید بر این نکته است که مبارزه‌ی طبقاتی یک ذات ثابت نیست، چنان که ذات نزد هگل چیز ثابتی نبود، در نتیجه، نبرد طبقاتی می‌تواند نبردهای متعددی را دربر گیرد. اما در زمانی که از کثرت اشکال مبارزه‌ی طبقاتی سخن گفته می‌شود، چرا نباید مبارزه‌ی طبقاتی را هم‌تراز مبارزه‌ی فمینیستی، نبرد ضداستعماری، مبارزه‌ی ملی و امثالهم قرار داد؟ زیرا، «مبارزه‌ی طبقاتی عامل اصلی تعیین‌کننده‌ی کلیت هویت‌های اجتماعی است». (ژیزک، ۱۴۰۰) تضاد طبقاتی صرفاً یک تضاد در میان تضادهای دیگر

نیست. هدف جنبش سوسیالیستی از بین بردن طبقات است. هدف مبارزه‌ی هویتی در اشکال متفاوت آن نه از بین بردن هویت‌های مختلف، بلکه تثبیت آن‌ها و ایجاد شرایط مناسبی برای همزیستی است. (همانجا) جنبش سوسیالیستی در پی اجرای برنامه‌های عام - و نه ویژه - مانند بهداشت رایگان همگانی، آموزش رایگان عمومی، مسکن عمومی، بیمه‌های اجتماعی عمومی، گسترش دموکراسی در کار... است. این جنبش در درجه‌ی اول خواهان اقدام‌های ویژه برای این یا آن گروه نیست. اما این به معنی آن نیست که سوسیالیست‌ها از اقدام‌های ویژه و محدود حمایت نکرده و یا نخواهند کرد بلکه تصریح این نکته است که تأکید جنبش سوسیالیستی بر راه‌حل‌های عامی است که سرمایه‌داری مانع اجرای آن‌ها است.

از سوی دیگر چپ با دو پدیده‌ی متضاد روبروست. اعتراضات بخش‌هایی از فرودستان که تحت تأثیر هیچ حزب سیاسی نیستند و خواسته‌های کاملاً متناقضی را مطرح می‌کنند. یکی از نمونه‌های آن اعتراض جلیقه‌زرها به افزایش قیمت بنزین بود که دولت مکرون تحت عنوان مبارزه برای کاهش آلودگی محیط زیست اعلام کرد. (اعتراضات مشابهی به خاطر افزایش قیمت بنزین نیز در ایران صورت گرفت). در فرانسه معترضین نه فقط خواهان کاهش مالیات بر بنزین و دیزل شدند بلکه حتی برخی از آنان اعلام کردند، طرفدار کسانی چون ترامپ هستند. دفاع افرادی چون ماری لوپن از جنبش جلیقه‌زرها و تقاضاهای بسیار متناقض آن‌ها باعث شد، بسیاری از چپ‌گرایان فرانسه هر گونه حمایت از جنبش جلیقه‌زرها را مردود تلقی کنند. از میان چپ‌گرایان، تنها ملانشون از معترضان پشتیبانی نمود. واقعیت امر آن بود که جلیقه‌زرها خود نمی‌دانستند که به دنبال چه چیزی بودند. یک اعتراض ضد مکرون با خواسته‌های کاملاً مبهم.

آن‌چنان که گفته شد، مائو در سال ۱۹۲۷ خواهان رهبری جنبش دهقانان توسط حزب به منظور کسب رهبری آنان شد. حمایت و همکاری با جنبش‌هایی چون جلیقه‌زرها و رقابت با پوپولیست‌هایی چون ماری لوپن، مانند راه رفتن بر لبه‌ی تیغ است. اما هیچ جنبش «خالص و پاک و پاکیزه‌ای» وجود ندارد. حمایت مشروط از این جنبش‌ها با علم به این‌که آن‌ها ممکن است به سمت کسانی چون لوپن کشیده شوند، تنها راه تأثیرگذاری بر آن‌ها است.

پدیده‌ی دوم آن که در طی چند دهه‌ی اخیر لیبرال‌ها تلاش فراوانی کرده‌اند که نشان دهند آن‌ها تنها کسانی هستند که در مقابله با نژادپرستان، مبارزه با ستم جنسی، و دفاع از حقوق مهاجرین پرچم مبارزه را علم کرده‌اند. از این رو سه قطب مبارزاتی ایجاد شده است. برخی از چپ‌گرایان منکر مبارزه‌ی لیبرال‌ها با نژادپرستان هستند و هر دو را یکسان می‌شمردند، برخی دیگر به صف میانه پیوسته‌اند تا از دو سوی «افراط» فاصله بگیرند. آن‌ها هدف خود را مبارزه با «برتری کارگران سفیدپوست» اعلام کرده‌اند. واقعیت امر این است که تضاد بین پوپولیست‌های راست‌گرا و لیبرال‌ها واقعی است، همچنان که تضاد بین راست‌گرایان پوپولیست در کنار لیبرال‌ها با چپ‌گرایان نیز قطعی است. بنابراین در هر موقعیت مشخص باید مانند مائو سعی نمود تضادهای چندتایی را در صورت امکان به تضادهای دوتایی تبدیل کرد و پذیرفت که در راه حل هر معضل مشخص می‌توان با این یا آن گروه در یک جبهه قرار گرفت. هدف لیبرال‌ها قبل از هر چیز دفاع از نظام حاکم سرمایه‌داری تحت پرچم‌های دروغین دفاع از حقوق بشر و یا دموکراسی است. این به معنی عدم همکاری با آن‌ها نیست بلکه نیفتادن در دام همکاری در «یک مرحله» بدون تأمل در مورد تضادهای موجود و اهمیت پیش بردن مبارزه‌ی طبقاتی است.

امروز شکست آمریکا از طالبان، موجبات خوشحالی بسیاری از مخالفین آمریکا و حتی برخی از نیروهای مترقی را فراهم کرده است. صحنه‌های خروج نیروها، بسیاری را به یاد جنگ ویتنام می‌اندازد. با وجود آن که سال‌ها قبل آمریکا برای شکست اتحاد شوروی با کمک به مجاهدین، به شکل‌گیری طالبان کمک بزرگی کرد، اما امروز هیچ‌کس نمی‌تواند تضاد طالبان با آمریکا را نادیده بگیرد. کشورهایی چون روسیه و چین به خاطر مسائل ژئوپلیتیکی از پیروزی طالبان خوشحال هستند. حتی اگر امروز کشوری به نام اتحاد شوروی وجود می‌داشت، خوشحالی خود را از شکست آمریکا پنهان نمی‌کرد، با این حال این پیروزی در جهت حل مسائل و مشکلات اساسی جامعه‌ی افغانستان نیست. موجب بهبودی وضع مردم عادی افغانستان نمی‌شود، و ساختارهای عقب‌افتاده‌ی جامعه را تحکیم می‌کند و متأسفانه در لحظه‌ی کنونی چشم‌انداز آرامش بسیار دور به نظر می‌رسد. نه اتحاد شوروی و نه آمریکا (با وجود دلایل مختلف آن دو

برای مداخله نظامی) نمی‌بایستی از روز اول وارد افغانستان می‌شدند. با وجود این، دفاع از یک نیروی عقب‌افتاده معنی ندارد. پیروزی طالبان با پیروزی ویتنام، با توجه جنبش وسیع مردمی در داخل ویتنام و همبستگی جهانی قابل‌مقایسه نیستند، هر چند که آمریکا در هر دو کشور شکست خوردند.

مشکل اصلی اندیشه‌ی مائو نه تقسیم تضادها به اساسی و فرعی، نه درک او از استراتژی و تاکتیک بلکه فهم وی از سیاست بود. از نظر او «قدرت سیاسی از لوله‌ی تفنگ بیرون می‌آید». با چنین طرز تفکری مسائل سیاسی به مسائل نظامی تقلیل می‌یافتند. او یک نظامی باهوش و مدرن بود که با تکیه بر مکتب‌های غنی و سنتی چینی نه فقط در مقابله با چیانگ کای شک پیروز گشت، بلکه همه‌ی رقبای دیگر خود را نیز شکست داد. در عین حال، حزب کمونیست تحت رهبری او انقلاب را با جنگ یکسان گرفت که نتیجه‌ی آن تکیه بر متدهای غیردموکراتیک برای حل اختلافات بود. همچنان که در ابتدا گفته شد، هدف مائو از مطالعه‌ی فلسفه و تاریخ، تأمل در مورد پدیده‌ها از یک چشم‌انداز درازمدت و وسیع بود، اما وی در لحظات مهمی در این زمینه زیاده‌روی کرد و پاهایش از زمین جدا شدند. او با تکیه بر بینش فراانسانی و «چشم‌انداز کیهانی»، فاجعه‌ی مردن ۳۸ میلیون نفر در اثر گرسنگی در سال‌های ۱۹۶۱-۱۹۵۸ را بی‌اهمیت جلوه داد. زیرا از نظر وی «پایان بشر پدیده‌ای است که موجب می‌گردد چیزی پیشرفته‌تر از انسان تولید شود» (به نقل از مقدمه‌ی ژیک بر کتاب تضاد و پراتیک مائو، ۲۰۱۷، ۱۶-۱۵). نظرات او در مورد حزب بسیار سکتاریستی و فاجعه‌آمیز بود که تأثیرات منفی زیادی نه فقط در جنبش کارگری چین، بلکه جهان گذاشت.

با این حال، نباید این جنبه‌های افکار و رفتار او مانع از دیدن برخی از آموزش‌های درست مائو شود. او با ساده نوشتن در مسائل پیچیده، توانست نیروی بسیاری از کادرهای حزبی را به خدمت خود آورد.

### «کمیسر حزبی»

درباره‌ی اختلافات دو گروه بنیان‌گذار فدائیان خلق کم بحث نشده است. اما با توجه به چند نوشته‌ی اخیر نیکفر شاید لازم باشد تأملی کوتاه در مورد چند نکته‌ی مهم صورت گیرد. در بین برخی از روشنفکران چپ فدایی این عقیده وجود دارد که در میان

بنیان‌گذاران فدایی دو بینش چپ نو و سنتی وجود داشت. «با تسلط بینش سنتی جزئی بر سازمان فدایی تضاد بین بینش چپ سنتی و بینش نو، که از آغاز در سازمان وجود داشت به سود بینش چپ سنتی حل شد. این تحول از زمینه‌های اصلی گرایش "فدائیان اکثریت" به حزب توده بود.» (نک فرج سرکوهی، «[جدال نظری حزب توده و چریک‌های فدایی](#)»، بی‌بی‌سی فارسی؛ همچنین یأس و داس). برخی از دوستان تا آن‌جا پیش رفته‌اند که رهبران دو گروه را چون دیو و فرشته ترسیم کرده‌اند. یکی «کمیسر حزبی» است و دیگری شوالیه‌ی فرهنگی. «جزئی... تا زنده بود در زندان رهبر بود. مستبد بود و عوام‌فریب. باهوش بود و مقاوم بود و مبارز و رزمنده و سازمان‌ده. در ادبیات و هنر، به اقتضای زمان و زمانه، کپی کمیسرهای حزبی کم‌سواد بود که به دلیل موقعیت سیاسی‌شان بر فرهنگ حکم می‌راندند و اهل اندیشه و پرسش را تاب نمی‌آوردند. دست بالایی داشت در فضا سازی و انگ زدن علیه دیگران. هر جا که او بود هر چه جز رئالیسم روسی بایکوت می‌شد. هر جا که او بود مقاومت در برابر پلیس شاه و روحیه‌ی بچه‌های زندان بالا بود.» (سرکوهی، ۲۰۰۲، ۲۱۶) آقای سرکوهی نیز چپ را به دو دسته‌ی فرهنگی و حزبی تقسیم می‌کند. «چپ رها از بندهای تشکیلاتی دست‌کم در دهه‌ی ۴۰ و ۵۰ بار خلاقیت فرهنگی و فرهنگ‌سازی جامعه ما را در غیبت رقبای خود بر دوش کشید. اما از چپ تشکیلاتی و رهبران در زمینه‌ی فرهنگ - و حتا در زمینه‌ی فلسفه‌ی سیاسی - جز بستن چشم‌های خود و دیگران و تکرار کلیشه‌ها و حاشیه‌نویسی و گرت‌برداری و حذف و کشتن استعدادهای فرهنگی و فکری کاری برنیامد. جواهران کم‌یاب و نادری بودند خلیل ملکی و امیر پرویز پویان در میان رهبران سیاسی نسل پیش از ما و نسل ما که با ذهنی وقاد و قلمی توانا و چشمی باز در فرهنگ و سیاست آثاری به میراث گذاشتند - که جدای درستی و نادرستی آرا - حاصل اندیشه‌ورزی و تفکرشان بود و نه شرح و حاشیه و کپی‌های دست‌چندم.» (سرکوهی، ۲۰۰۲، ۲۲-۲۱)

نیکفر در مقاله‌ی «[دیدن خود همچون جزئی از مسئله](#)» معتقد است کسانی چون پویان «راه دیگر»ی را انتخاب کردند و پویان «خود را جزئی از مسئله» می‌بیند، او در عین حال «خود را جزئی از راه‌حل می‌داند، سوژه‌اش معلق نیست، عمل می‌کند و

شاخص روشنی برای موفقیت عملش دارد. راه دیگر رهروانی سرزنده و شاداب دارد» (نیکفر، ۱۳۹۸) او نیز گرایش به حزب توده و خط مشی شکوفایی جمهوری اسلامی را نتیجه‌ی غلبه‌ی نظرات جزنی می‌داند. «راه دیگر» فدائیان اما به بن‌بست برخورد. ولی ضربه‌های پیاپی پدید آمد و مبارزه‌ی مسلحانه، عملاً پیشرفتی نداشت، با وجود گروه نسبتاً کثیری از هوادار، دچار تعلیق شد و به جای پافشاری بر منطق راه دیگر در عین تجدیدنظر در مبارزه‌ی مسلحانه، از طریق حلقه‌ی واسط نظریات بیژن جزنی به شاهره‌ها چپ سنتی پیوست و پا که در این شاهره نهاد، آن شد که شاهدش بودیم. پارتیزان که شکست خورد، خود را در موضع ژنرال قرار داد.» (همان‌جا) «بیژن جزنی، یکی از رهبران چپ ایران در دوره‌ی مشرف به انقلاب، مبارزه با دیکتاتوری شاه را به عنوان هدف اصلی مبارزه عنوان کرده بود. عملاً هرگونه مبارزه علیه شاه بحق دانسته می‌شد.» (نیکفر، ۱۳۹۹) از نظر او در نوشته‌ی پویان «زمان معلق نیست: زمان زمان عمل است.» (نیکفر، ۱۳۹۸)

واقعیت این است که تفاوت‌های نظری زیادی بین دو گروه بنیانگذار وجود داشت، اما برخی از این اختلافات غیرواقعی هستند. «راه دیگر» پویان و جزنی، با وجود اختلافات فراوان در مورد استراتژی و تاکتیک، در راه رسیدن به یک جامعه‌ی بهتر، یکی بود. راهی متفاوت از احزاب و سازمان‌های سیاسی «سازشکار» زمان خود بود که در راه انقلاب قدمی بر نمی‌داشتند، عمل‌گرا نبودند، با اعمال پیشین یا تعلل خود موجب سلب اعتماد مردم از جنبش چپ شده بودند، وابسته به این یا آن جناح جنبش کمونیستی جهانی بودند... هدف جنبش فدایی قبل از هر چیز مبارزه برای یک انقلاب خلقی تحت رهبری فدائیان بود. آن‌ها همگی تسخیر قدرت دولتی از طریق انقلاب را هدف اصلی خود قرار داده بودند. هدف پویان همچون بقیه‌ی رهبران در نهایت ایجاد یک حزب لنینی بود.

چرخش به راست فدائیان اکثریت نیز تحت تأثیر نظرات جزنی نبود، چنان‌که بسیاری از طرفداران جزنی در بین دو گروه اقلیت و اکثریت تقسیم شدند. اکثریت رهبران فدایی، در بهترین حالت، آثار او را یک بار یا در زندان خوانده و یا در خانه‌های تیمی مطالعه کرده بودند. نظرات بیژن قبل از آنکه به‌دقت در سازمان مورد بحث قرار گیرد، از مد افتاد. ضربات مهلک نظامی به سازمان و موج انقلاب مسأله‌ی مبارزه‌ی

مسلحانه را برای عده‌ی زیادی حل کرده بود. برعکس تمام نظریات او در مورد نقش روحانیت و امکان رهبری آن، ضرورت مبارزه با دیکتاتوری مورد توجه غالب فدائیان قرار نگرفت. بخشی از رهبری سازمان، در ابتدای انقلاب خود را از «شاگردان جزئی» معرفی کردند، بدون آن که پیرو واقعی افکار او باشند. کافی است گفته شود که نفوذ واقعی معنوی جزئی آن چنان نازل بود که رهبری سازمان برای انتشار آثار او نیز تلاشی نکرد. این قلم در مقالات دیگری (مثلاً نگاه کنید به «[پرتزهای بدون رتوش](#)») به این موضوع پرداخته است و نیازی به تکرار آن استدلال‌ها در این جا نیست.

نیکفر معتقد است که جزئی در تز مبارزه بر علیه شاه آب تطهیر بر خرده‌بورژوازی «در تمام مراحل جنبش رهایی‌بخش» ریخت و در نتیجه همه چیز «تابع مصلحت مبارزه علیه شاه و امپریالیسم» شد. او طرفدار مبارزه‌ی سنگر به سنگر است. اما نگرش گرامشی، کمینترن، لنین، کائوتسکی،... درباره‌ی این موضوع و جبهه‌ی مردمی چیست؟

### استراتژی گرامشی

گرامشی معتقد بود که تفاوت زیادی بین استراتژی جنبش کارگری غرب و آنچه در انقلاب روسیه اتفاق افتاد وجود دارد. پیشنهاد او اتخاذ استراتژی جنگ موضعی یا بنا به گفته‌ی برخی جنگ سنگر به سنگر به منظور کسب قدرت بود. اما پیش‌زمینه‌ی تأملات گرامشی در مورد تفاوت شرق و غرب، تلاش کسب قدرت توسط بخشی از چپ‌گرایان آلمان پس از انقلاب روسیه بود. این حوادث شباهت‌هایی با برخی از تلاش‌های فدائیان داشت. در این زمان، فیلسوف معروف مارکسیست، گئورگ لوکاچ که از اعضای تبعیدی حزب کمونیست مجارستان در اتریش بود در مجله‌ی تئوریک «کمونیسم» قاطعانه از تاکتیک مسلحانه دفاع می‌کرد. از نظر او و نظریه‌پردازان حزب کمونیست آلمان، در آن کشور انقلاب پرولتری فعلیت داشت، شرایط عینی انقلاب موجود بود و پیشاهنگ می‌بایست از طریق عملیات جزئی (تایل اکسیون) مسلحانه‌ی پی‌درپی، با ابزارهای نبرد نهایی به جنگ سرمایه‌داری حاکم آلمان بروند. از سوی این نظریه‌پردازان، نظریه‌ی معروف به «تعرض انقلابی» تکوین یافت. بنا به این تئوری چون عصر، عصر انقلابی بود، با تهاجمات مسلحانه جزئی می‌توان «توده‌های پرولتری [را] از

خواب رخوت» بیدار کرد. باید پرولتاریا را از «رهبران منشویکی» و «فرمیستی» جدا کرد. عملیات کوچک نظامی «اقدامات سازمانی که حزب کمونیست بتواند به واسطه‌ی آن قدرت دولتی را تسخیر کند» نیست بلکه «بتکارات مستقل و فعال حزب کمونیست به منظور غلبه بر بحران ایدئولوژیکی و رخوت منشویکی پرولتاریا و رکود تکامل انقلابی است.» (اندرسون، ۱۳۸۳، صص ۱۰۵-۱۰۰) به عبارت دیگر از نظر لوکاچ، پایه‌ی عملیات جزئی نه رسیدن به هدف‌های عینی چون تسخیر قدرت بلکه تأثیر عملیات بر آگاهی طبقه‌ی کارگر بود؛ البته گفته‌ای که واقعیت نداشت. در هر حال، در ماه مارس ۱۹۲۱ در نتیجه‌ی یک شورش مسلحانه که به درگیری بزرگی با نیروهای نظامی ختم شد، نزدیک به ۴۰۰۰ نفر دستگیر شدند. پس از این عملیات حزب کمونیست نتوانست اعتماد بخش‌های وسیع طبقه‌ی کارگر را جلب کند، و اعضای حزب به نصف تقلیل یافت. سومین کنگره‌ی جهانی کمینترن عملیات مذکور را به شدت محکوم نمود.

گرامشی پس از شکست عملیات حزب کمونیست آلمان، با اشاره به حوادث ماه مارس ۱۹۲۱ اعلام کرد که در غرب جنگ متحرک (مانوری) پیروز نخواهد شد و تاکتیک‌های قیام‌گونه در ممالک صنعتی شکست خواهد خورد. او نوشت، «به نظر من لنین دریافت که تغییر استراتژی از جنگ متحرک که در شرق در سال ۱۹۱۷ به پیروزی انجامید-به جنگ موضعی که تنها شکل ممکن مبارزه برای غرب بود ضروری است... این به نظر من معنی معادله‌ی جبهه‌ی متحد است.» (همان‌جا، ۱۰۶)

باید به خاطر داشت که واژه‌ی هژمونی اولین بار در جنبش مارکسیستی توسط انقلابیون روس، پلخانف، به کار گرفته شد. پس از آن این واژه در میان انقلابیون روس اعم از منشویک و بلشویک رایج گشت. این واژه نزد لنین به معنی رهبری انقلاب بورژوا دموکراتیک توسط طبقه‌ی کارگر بود. بدین خاطر وی از سال ۱۹۰۵ هدف بلشویک‌ها را برقراری «دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان» قلمداد می‌کرد. از نظر او، پرولتاریا وظیفه‌ی رهبری همه زحمتکشان و استثمارشوندگان را بر عهده داشت. این واژه نزد گرامشی تدقیق شد و نه فقط به معنی چشم‌انداز رهبری طبقه‌ی کارگر در انقلاب بورژوایی بود، بلکه مکانیسم‌های سلطه‌ی بورژوازی بر طبقه‌ی کارگر را نیز شامل گشت.

ایده‌ی جبهه‌ی متحد کارگران و دهقانان در روسیه از این جهت مطرح شد که طبقه‌ی کارگر در آن کشور از نظر کمی در مقابل دهقانان بسیار ناچیز بود. به عبارت



دیگر، ایجاد حکومت دموکراتیک اکثریت بزرگ در مقابل اقلیت اشراف و بورژوازی محافظه کار هدف اصلی بلشویک‌ها محسوب می‌شد. درست به همین علت لنین در کنگره‌ی سوم در انتقاد به چپ‌گرایان حاضر در کنگره در مقابل نظرات چپ‌گرایانه‌ی نماینده‌ی حزب گرامشی، تراچینی، اعلام کرد که پیروزی بلشویک‌ها در روسیه به این خاطر آسان بود که به جز اکثر کارگران، «نصف ارتش روسیه بعد از قبضه‌ی قدرت، و در عرض چند هفته نهم ده‌هفتم دهقانان به سوی ما آمدند... برای پیروزی و حفظ قدرت، مسأله‌ی مهم فقط اکثریت کارگر نیست... بلکه همچنین اکثریت توده‌های زحمتکش و استثمارشونده [نیز هست]. آیا در مورد این موضوع اندیشیده‌اید؟» (همان‌جا، صص ۱۰۸-۱۰۷). این موضع لنین در مورد استراتژی جبهه‌ی متحد، از سوی بسیاری از جمله حزب کمونیست ایتالیا، و همچنین گرامشی، رد شد. پس از چند سال، گرامشی در این مورد تجدیدنظر کرد. (سلطانزاده از سوی حزب کمونیست ایران در کنگره‌ی مزبور شرکت داشت و در جناح چپ‌گرایان قرار داشت)

همان‌طور که گفته شد، یک قرن پیش استفاده از واژه‌های نظامی در مباحث سیاسی بسیار مرسوم بود. تئوری‌پردازان نظامی که سعی می‌کردند دلایل شکست و پیروزی دولت‌ها در جنگ‌های متفاوت را بررسی کنند، اصطلاحات نظامی جدیدی را ابداع می‌کردند. در کنار واژه‌هایی «جنگ مانوری-جنگ موضعی» گرامشی که از ژنرال کراسنو قرص گرفته شده بودند، واژه‌های مشابه دیگری نیز وجود داشتند. در بحثی که بین رزا لوکزامبورگ و کائوتسکی در مورد استفاده از تاکتیک اعتصاب عمومی لوکزامبورگ در گرفت، کائوتسکی با استفاده از واژه‌های «استراتژی سرنگون‌سازی و استراتژی جنگ فرسایشی» -که قرابت بسیار نزدیکی به اصطلاحات گرامشی داشت، ولی کائوتسکی این واژه‌ها را از هانس دلبروک مورخ نظامی معرف آلمانی عاریه گرفته بود- به مخالفت با رزا لوکزامبورگ برخاست. کائوتسکی اعتقاد داشت جنبش کارگری می‌تواند با استفاده از جنگ فرسایشی-یعنی انتخابات- به پیروزی رسد. چیزی که باعث شد رزا لوکزامبورگ بسیار زودتر از لنین از کائوتسکی و متدهای رفرمیستی‌اش فاصله گیرد. با این حال، گرامشی بدون اطلاع از این مباحث، استراتژی «جنگ مانوری-جنگ

موضوعی» را مطرح کرد. تفاوت این دو استراتژی بر اساس تفاوت جوامع شرق و غرب بود.

از نظر گرامشی، در شرق جامعه‌ی مدنی «بدوی و ژلاتینی» بود اما در غرب این جامعه بسیار پیشرفته و مستحکم. در شرق، دولت نهاد غالب در جامعه محسوب می‌شد، در حالی که در غرب بین قدرت دولت و جامعه‌ی مدنی توازن وجود داشت. در نتیجه جنبش کارگری (در آن زمان فقط در روسیه) توانسته بود با جنگ مانوری و متحرک-یا به عبارت کائوتسکی استراتژی سرنگون‌سازی-در طی مدت بسیار کوتاهی به قدرت برسد. ولی از نظر گرامشی چنین استراتژی، همچنان که تلاش لوکاچ و همفکرانش نشان داد، یک اشتباه مرگ‌آور بود. در عوض، استراتژی مناسب طبقه‌ی کارگر در غرب تکیه بر استراتژی موضوعی و ساکن بود که یک استراتژی کند و طولانی محسوب می‌گشت. به عقیده‌ی او، مارکس پس از شکست انقلاب‌های ۱۸۴۸، خواهان «انقلاب مداوم» و به عبارت دیگر انقلاب پرولتری می‌شود اما پس از شکست کمون پاریس، «فرمول» هژمونی مدنی "جانشین آن می‌شود.... جنگ متحرک هر چه بیشتر به جنگ ساکن تبدیل می‌شود." (همانجا، صص ۳۸-۳۷). (لازم به یادآوری است که کلمات جنگ متحرک-ساکن همان معنی جنگ موضوعی-مانوری را می‌دهد). بنابراین، اختلاف رابطه‌ی دولت و جامعه‌ی مدنی در شرق و غرب پایه‌ی اصلی نظریه‌ی گرامشی در مورد اختلاف استراتژی انقلابیون در شرق و غرب بود. اما رابطه‌ی دولت و جامعه‌ی مدنی چه‌گونه بود؟

بنا به گفته‌ی پری اندرسون، گرامشی در متون مختلف نه از یک رابطه بلکه از سه نوع رابطه نام می‌برد و این یکی از تناقضات افکار گرامشی محسوب می‌شود. اول، دولت مستقل از جامعه‌ی مدنی است، دوم، دولت دربرگیرنده‌ی جامعه‌ی مدنی است، در این جا این جمله‌ی معروف او وجود دارد که دولت فقط «لایه‌ی خارجی» جامعه‌ی مدنی محسوب می‌شود، سوم، دولت با جامعه‌ی مدنی یکسان است، این در مواردی مطرح می‌شود که از نظر گرامشی، دولت چیزی نیست جز جامعه‌ی مدنی + جامعه‌ی سیاسی یعنی دولت عبارت است از هژمونی مجهز به قهر. درست در همین رابطه باید توجه داشت که اگر نیروی قهر دولت بر خشونت، فشار و قانون‌گذاری متکی است، در هژمونی، تأکید بر اجماع و رهنموددهندگی فرهنگی است. هژمونی فرهنگی جای بزرگی را در

اندیشه‌ی گرامشی بازی می‌کند. از نظر او روشنفکران طرفدار قدرت حاکمه، هژمونی طبقات استثمارکننده بر استثمارشونده را تأمین می‌کنند. بنا بر نظر گرامشی، هژمونی یا رهنموددهندگی مربوط به جامعه‌ی مدنی است و قهر مربوط به دولت. همچنین برای او جامعه‌ی مدنی متشکل از مجموعه نهادهایی محسوب می‌شدند که معمولاً خصوصی بودند و در مقابل «جامعه‌ی سیاسی» و دولت قرار داشتند. (همان‌جا صص ۵۴-۵۱)

وی در جاهای مختلفی هژمونی جامعه‌ی مدنی یعنی هژمونی یک گروه که به‌وسیله‌ی نهادهایی چون کلیسا، اتحادیه‌های کارگری، مدرسه‌ها و دانشگاه‌ها اعمال می‌شود را در مقابل «جامعه‌ی سیاسی»، دستگاه‌های قهری دولت که شرایط لازم را برای تبعیت توده‌ها از نظام تولیدی حاکم تأمین می‌کند، قرار می‌دهد. حال، می‌توان این سه نوع رابطه‌ی دولت-جامعه‌ی مدنی را بررسی کرد.

این فرض که در غرب بر خلاف شرق، هژمونی از طریق جامعه‌ی مدنی اعمال می‌شود و نه قهر دولتی و از آن این نتیجه را گرفتن که در دموکراسی بورژوازی، توده‌ها به وسیله انتخابات دموکراتیک دوره‌ای حتی می‌توانند دولتی سوسیالیستی را برای تغییرات سوسیالیستی انتخاب کنند، یک ایده‌ی قدیمی سوسیال‌دموکراسی است. استراتژی جنگ فرسایشی کائوتسکی که در مقابل ایده‌ی اعتصابات سیاسی لوکزامبورگ مطرح شد، یک نمونه‌ی قدیمی آن است. اما از آن‌جا که در غرب، تجربه‌ی یک انقلاب سوسیالیستی از طریق انتخابات به واقعیت بدل نشد، بسیاری به این نتیجه رسیدند که در واقع جایگاه اصلی قدرت در جامعه‌ی مدنی قرار داشت. به عبارت دیگر، دلیل اصلی ضعف هژمونی احزاب سوسیالیستی را باید در نحوه‌ی کنترل و نظارت رسانه‌های گروهی، مانند رادیو، تلویزیون، مطبوعات، رسانه‌های اجتماعی، ... جست‌وجو کرد. برخی نیز به این نتیجه رسیدند که مردم به خاطر فتیشیسم کالایی و مصرف‌گرایی و عادات طبیعی که بر اثر کار در محیط‌های شغلی و اقتصادی کسب کرده‌اند، هژمونی سرمایه‌داری حاکم را پذیرفته‌اند. ولی، تاکنون تجربه نشان داده است که در لحظات بحرانی و حساس، نهادهای حقوقی-قضایی که مبتنی بر اجماع در دولت پارلمانی هستند، مکانیسم‌هایی را ایجاد می‌کنند که بسیار قوی‌تر از قدرت نیروهای مکملی چون رسانه‌های گروهی است. دموکراسی سیاسی کشورهای سرمایه‌داری طی مبارزه‌ی سخت

نیروهای مترقی به دست آمده است، با این حال بسیاری از نابرابری‌ها تحت عنوان مساوات شهروندان در برابر قانون، که البته درست و کاملاً قابل لمس است، پوشیده می‌شوند. قوانین محدود کننده تحت شرایط «مناسب» به سرعت عوض می‌گردند، برای نمونه می‌توان از انواع قوانین محدود کننده‌ی آزادی‌های سیاسی که پس از حوادث یازده سپتامبر تغییر یافتند و «ابدی» شدند، یاد کرد. نمونه‌ی دیگر آن که اتحادیه‌ی اروپا با اهرم‌های اقتصادی و حقوقی، حزب چپ‌گرای سیریزا را به زانو درآورد. بنابراین نمی‌توان کارکردهای ایدئولوژیکی طبقات غالب در جامعه را میان جامعه‌ی مدنی و دولت به شکل «متوازن» -چه رسد به نفع جامعه‌ی مدنی- تقسیم کرد.

ضمناً باید به خاطر آورد که در طول تاریخ همه‌ی نیروهای استثمار کننده توانسته‌اند رضایت استثمارشوندگان را جلب کنند. اگر در گذشته مذهب پایه‌ی اصلی اجماع جامعه را تشکیل می‌داد و شاهان نمایندگان خدا/خدایان در زمین تلقی می‌شدند، امروز شهروندان نه به خاطر قداست حاکمان بلکه با تکیه بر عقل خویش و این احساس که کلیه‌ی شهروندان در حاکمیت شریک هستند و در جامعه هیچ برتری به رسمیت شناخته شده‌ای برای حاکمان وجود ندارد، رضایت خود را نشان می‌دهند.

بنا به گفته‌ی اندرسون، گرامشی در طرح دوم خود دیگر اولییتی برای جامعه‌ی مدنی نسبت به دولت قائل نمی‌شود. گرامشی تعبیر اول خود مبنی بر این را که هژمونی به‌طور یکجانبه متعلق به جامعه‌ی مدنی است کنار می‌گذارد. او در این تعبیر، به وجود کنترل ایدئولوژیکی هم در حوزه‌ی جامعه‌ی مدنی و هم دولت یا جامعه‌ی سیاسی اذعان دارد. در این نگاه، هژمونی دیگر شامل برتری فرهنگی نیست بلکه قهر را نیز دربر می‌گیرد. او آن را «تلفیقی از زور و اجماع» در نظر می‌گیرد. البته از نظر اندرسون، در این مقطع گرامشی دچار اشتباه می‌شود زیرا بنا بر تعریف ماکس وبر، این فقط دولت است که انحصار مشروع قهر را در اختیار دارد و تعریف هژمونی به شکل هم قهر و هم اجماع در جامعه‌ی مدنی و دولت نادرست است. ولی از آن جا که در دوران فاشیسم ایتالیا بسیاری از جوخه‌های فاشیستی در خارج از دستگاه دولتی به معنای اخص کلمه عمل می‌کردند -یعنی کارمند دولت نبودند- چنین قضاوتی در آن زمان کاملاً درست بود.

تعبیر دیگری از رابطه‌ی جامعه‌ی مدنی و دولت وجود دارد که در آن دولت و جامعه‌ی مدنی کاملاً یکی می‌گردند. مارکس در «هجدهم برومر لویی بناپارت» عنوان می‌کند که حکومت جامعه‌ی مدنی را کاملاً تسخیر کرده است. «دولت، جامعه‌ی مدنی را از همگانی‌ترین مظاهر حیاتش گرفته تا ناچیزترین حرکاتش، از عام‌ترین اشکال موجودیتش گرفته تا زندگی خصوصی افرادش، در چنگ خود گرفته، کنترل، تنظیم، نظارت و گروه‌بندی می‌کند.» (نک اندرسون، ۱۳۸۳، ۷۳). لویی آلتوسر نیز در طرح «سازوبرگ‌های ایدئولوژیکی دولت» به تعبیر سوم گرامشی نزدیک می‌شود، زیرا از نظر او، کلیساها، احزاب، اتحادیه‌های کارگری، خانواده، مدارس، روزنامه‌ها، رادیو، تلویزیون،... همه و همه سازوبرگ‌های ایدئولوژیکی دولت را تشکیل می‌دهند. بنا به گفته‌ی آلتوسر «مهم نیست که نهادهایی که در آن‌ها این ایدئولوژی‌ها تحقق می‌یابند عمومی باشند یا خصوصی-زیرا این نهادها به‌طور یکسان بخش‌های متفاوت دولت کنترل‌کننده‌ی واحدی را تشکیل می‌دهند که پیش‌شرط هرگونه تمایز میان خصوصی و عمومی است.» (همانجا، ص ۷۵) البته این تفسیر آلتوسر در فاصله نگذاشتن بین دولت و جامعه‌ی مدنی کاملاً اشتباه بود.

حال برای آن‌که بیش از این در تاریخ هژمونی غرق نشویم می‌توان به مسأله‌ی جنگ موضعی برگشت. اگر از آنچه گفته شد، این نتیجه حاصل شود که «دولت لایه‌ای خارجی» بیش نیست و جنگ اصلی جنبش سوسیالیستی در میدان جامعه‌ی مدنی قرار دارد و «در سیاست، جنگ موضعی هژمونی است» آنگاه چنین نتیجه‌گیری برخلاف همه‌ی تجربیات موجود است. بنا به گفته‌ی اندرسون، «گرامشی "جنگ متحرک" در غرب را صرفاً به یک عامل ابتدایی و فرعی تنزل داد، و "جنگ موضعی" را به عامل نهایی و تعیین‌کننده در مبارزه‌ی کار علیه سرمایه ارتقا داد. با این کار، وی بالاخره در دام منطق مفاهیم خود افتاد.» (همانجا، ص ۱۲۴). زیرا به گفته‌ی گرامشی، «اگر در سیاست "جنگ موضعی" پیروز شود، برای همیشه تعیین‌کننده خواهد ماند. به عبارت دیگر، در سیاست جنگ مانوری تا وقتی لازم است که مسأله بر سر اشغال موضعی باشد که تعیین‌کننده نیستند.» (همانجا، ص ۱۲۵)

بنابراین، اگر چپ فقط بخواهد بر جنگ موضعی تکیه کند، دچار اشتباه بزرگی شده است. در کلیه‌ی جنگ‌ها، از جمله جنگ طبقاتی، جنگ موضعی و مانوری با یکدیگر ترکیب می‌شوند. کسی که خود را فقط برای یکی از این دو جنگ آماده کند، حکم مرگ خویش را صادر کرده است. تروتسکی با تکیه بر تجربیات نظامی خود گفت، «دفاع و تعرض جوانب متغیر جنگند... بدون تعرض، پیروزی کسب نمی‌شود. اما پیروزی از آن کسی است که به موقع حمله کند و نه کسی که اول حمله کند.» (همانجا، ص ۱۳۱). در کشورهای متفاوت، انقلابیون بسیاری بودند که به خاطر عدم توجه به چنین نکاتی دست به عملیات انتحاری زدند. کفایت به دو واقعه در طول حیات سیاسی گرامشی توجه شود: در مارس ۱۹۲۱ در آلمان حزب کمونیست آلمان با تکیه بر جنگ مانوری، نیروی زیادی را از دست داد. سال‌ها بعد در جنگ داخلی اسپانیا، انقلابیون نتوانستند به جنگ مانوری رو آورند و در مانزائارس در یک جنگ موضعی باقی ماندند و ابتکار مانور را از دست دادند، نتیجه آن که جمهوری در خون خود غوطه‌ور گشت.

### جبهه‌ی متحد

حال می‌توان به نقطه‌ی آغاز برگشت. آیا برای پیروزی انقلاب می‌توان نقش عمده را برای جامعه‌ی مدنی قائل شد؟ پاسخ به این پرسش از دو جهت منفی است. اول، بنابه همه‌ی دلایلی که در بالا گفته شد، از جمله این که جامعه‌ی مدنی قدرت اصلی را در دستگاه ایدئولوژیک نظام حاکم ندارد. دوم، به این دلیل که از نظر گرامشی چنین چیزی شامل کشوری مثل ایران نمی‌شود که در آن - با توجه به قدرت دولت در آنها - جامعه‌ی مدنی از قدرت نسبتاً نازلی برخوردار بوده و است. اما این به معنی آن نیست که مخاطبین اصلی امروز نیکفر بر حق هستند. نکته‌ی اصلی که نیکفر بر آن انگشت می‌گذارد این است که بسیاری از احزاب و سازمان‌های سیاسی چنان درگیر تنظیم و تدقیق مصوبات برنامه‌ی حزبی خود هستند که موضوع اصلی، سازماندهی و مشارکت در مبارزه‌ی روزمره‌ی مردم عادی را فراموش کرده‌اند. آن‌ها سخن از جنگ موضعی می‌کنند ولی خود را برای پیروزی خیالی پس از جنگ مانوری آماده می‌نمایند. در گذشته، مثلاً در سازمان چریک‌های فدایی، هم صحبت از جنگ مانوری می‌شد و هم بدان عمل می‌گشت. این به معنی آن نیست که جنگ مانوری دیروز درست بود، بلکه

تأکید بر انطباق رابطه و عمل است. اشتباه نیکفر در اینجاست که از خطای واقعی امروز به اشتباه خیالی دیروز در مورد تلاش برای جبهه‌ی ضد دیکتاتوری می‌رسد. در رابطه با قدرت جامعه‌ی مدنی می‌توان به چند مثال ظاهراً متناقض در کشورهای نزدیک به ایران توجه کرد. (در این جا لزومی به بررسی نقش مساجد، تکایا، انجمن‌های اسلامی، حوزه‌های علمیه و امثالهم در انقلاب ایران که در جاهای دیگری بررسی شده است، نیست.)

در مصر اسلام‌گرایان از حضور در صحنه‌ی سیاسی منع شدند اما امکان فعالیت نسبتاً آزادی در سازمان‌های مدنی را به‌دست آوردند. اسلام‌گرایان جنبش تغییر جامعه از پایین را به راه انداختند. آن‌ها وقتی که کسب قدرت دولتی را تقریباً غیرممکن یافتند، به تغییر فرهنگی جامعه از طریق سازمان‌های مدنی پناه بردند. استراتژی اخوان‌المسلمین و دیگر اسلام‌گرایان موفقیت‌آمیز بود. با افزایش تعداد مساجد، شیخ‌های بیشتری به موعظه‌های اسلامی پرداختند، مدرسه‌های اسلامی به‌وجود آمدند، حضور صندوق‌های قرض‌الحسنه در زندگی مردم کاملاً عادی شد، اسلام‌گرایان بر برنامه‌های رادیو تلویزیون و مطبوعات تأثیر گذاشتند... نکته‌ی مهم آن‌که هدف این اقدام‌ها فقط فرودستان جامعه نبود بلکه همه‌ی اقشار جامعه را دربر گرفت. حضور آن‌ها در دانشگاه‌ها که در درجه‌ی اول محل تحصیل کسانی بود که خاستگاه طبقه‌ی متوسط داشتند، نیز چشمگیر بود. پس از «انقلاب دو بُنی» مصر، اسلام‌گرایان با تکیه بر نفوذ خود در جامعه‌ی مدنی و مذهب توانستند مقام‌های دولتی مهم کشور را به‌دست آورند اما دستگاه نظامی به‌سرعت آن‌ها را سرکوب کرد.

در الجزایر جبهه‌ی رستگاری اسلامی به همین شکل موفق به کسب قدرت از طریق سازمان‌های مدنی گشت، هر چند که موفقیت انتخاباتی اسلام‌گرایان در نهایت با کشتار فراوان به پایان رسید. در دهه‌ی ۱۹۸۰ جنبش اسلامی با فعالیت در حوزه‌ی خدمات تحصیلی، بهداشت، کمک‌های اقتصادی،... توانست نقش مهمی در جامعه ایفا کند. زمانی که دولت الجزایر قاصر از ارائه‌ی خدمات به مردم بود، این اسلام‌گرایان بودند که در صحنه حضور داشتند و به‌مثابه دولت عمل می‌کردند. وقتی که در انتخابات سال

۱۹۹۲، قدرت جبهه‌ی رستگاری اسلامی آشکار شد، دولت اقدام به سرکوب آن‌ها و حذف‌شان از عرصه‌ی انتخاباتی نمود.

از سوی دیگر، در تونس اتحادیه‌های کارگری پس از ۱۹۴۶ نقش مهمی را در صحنه‌ی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کشور بازی کرده است. به خاطر نقش مهم اتحادیه‌های کارگری تونس در سال ۱۹۵۲ فرحت حشد رهبر اتحادیه‌ها توسط طرفداران فرانسه ترور شد. اتحادیه‌ی عمومی کارگران تونس حضور طولانی‌مدتی در تاریخ تونس، در کنار احزاب سیاسی طرفدار بورژوازی و بن علی، داشته است. در جنبش شورش نان در سال ۱۹۸۴ در کنار مردم ایستاد. در جنبش نافرمانی مدنی ۲۰۰۸ نقش مهمی بازی کرد. در مبارزه‌ی آموزگاران بر علیه رژیم بن علی حضوری فعال داشت. در نهایت، این اتحادیه در تفاوت بین سرنوشت بهار عربی مصر و تونس نقش سرنوشت‌ساز داشت. مسلماً افرادی چون راشد غنوشی در جبهه‌ی اسلام‌گرایان در آرام کردن اوضاع متشنج کشور نقش داشته‌اند، اما تفاوت اصلی را باید در حضور یک نهاد قوی مدنی در تونس دانست و نه عوامل دیگر. درعین حال باید متذکر شد که بسیاری از چپ‌گرایان تونس به دلایل کاملاً قابل فهم منتقد برخی از سیاست‌های جاری این اتحادیه‌ی کارگری هستند.

بنابراین حضور در جامعه‌ی مدنی مسلماً اهمیت زیادی دارد اما نیروهای قدرتمندتر دیگری نیز در جامعه حضور دارند که نمی‌توان اهمیت آن‌ها را ناچیز شمرد.

پرسش دیگری نیکفر مطرح کرده است: چرا باید «خرده‌بورژوازی [را] از آغاز سلطه‌ی استعمار تا پایان سلطه‌ی آن یعنی تا پیروزی جنبش رهایی‌بخش ضد امپریالیستی به طور ثابت در طرف خلق قرار داد؟» (نیکفر، ۱۴۰۰). برای پاسخ به این پرسش باید به مسأله‌ی جبهه پرداخت.

طبقه‌ی کارگر که زاده‌ی نظام سرمایه‌داری است به خاطر موقعیتش در تولید، یک نیروی اجتماعی انقلابی محسوب می‌شود. از نظر مارکس، منافع عمومی طبقه‌ی کارگر با منافع عموم مردم مطابقت داشت. با این حال برای ایجاد یک حکومت دموکراتیک، تکثر کارگران اهمیت خاصی داشت. حال در ابتدای سده‌ی پیش در روسیه رهبران مهم سوسیال‌دموکراسی روسیه - بعدها منشویک‌ها و بلشویک‌ها - و کائوتسکی در آلمان به این نتیجه رسیدند که برای ایجاد یک حکومت دموکراتیک باید نظر مساعد اکثریت



جامعه - کارگران و دهقانان - را جلب کرد. این موضوع بعداً در ارزیابی از چگونگی اجرای این استراتژی به اختلاف در میان مارکسیست‌ها کشید. اما برای همه، جلب رضایت اکثریت جامعه اهمیت زیادی داشت. درست به همین خاطر تروتسکی در تاریخ انقلاب روسیه نوشت: «ایده‌ی مقبول و همه‌پسند و رسماً پذیرفته‌شده‌ی هژمونی پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک... به‌هیچ‌وجه بدین معنی نبود که پرولتاریا از قیام دهقانان استفاده خواهد کرد تا با حمایت آن‌ها رسالت تاریخی خود را در دستور کار قرار دهد - یعنی گذار مستقیم به جامعه‌ی سوسیالیستی. هژمونی پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک کاملاً از دیکتاتوری پرولتاریا تمیز داده می‌شد، و به گونه‌ای جدلی مقابل آن قرار داده می‌شد. از ۱۹۰۵ به بعد حزب بلشویک با این عقاید تربیت شده بود.» (تروتسکی، ۱۹۶۵، ۲۹۶). این استراتژی فقط تا اندازه‌ای در ابتدای انقلاب اکتبر پیش رفت، ابتدا با زیرپا گذاشتن دموکراسی، چه در حوزه‌ی سیاسی - دموکراسی پارلمانی -، چه اقتصادی - عدم استقلال شوراها - و نهایتاً فرم ارضی استالین در جهت خلاف این ایده‌های اولیه پیش رفت.

بنا به همین قیاس، در جبهه‌ی ضد دیکتاتوری جزنی، خرده‌بورژوازی در جبهه‌ی خلق قرار داشت. نماینده‌ی سیاسی این خرده‌بورژوازی از نظر فدائیان در آن زمان مجاهدین خلق بودند. اما چرا خرده‌بورژوازی در جبهه‌ی خلق بود؟ برای این که هیچ تغییر دموکراتیکی بدون حضور آنان امکان‌پذیر نبوده و نیست. باید به خاطر آورد که این ایده، از موضع کسانی مطرح می‌شد که انقلاب را در آستانه‌ی در می‌دیدند. اگر احزاب سیاسی را بتوان برای لحظه‌ای کنار گذاشت آن‌گاه نمی‌توان اهمیت نیروی اجتماعی خرده‌بورژوازی - هم بخش سنتی و هم مدرن - را کتمان نمود.

گرامشی در نقل قول بالا در بخش گذشته، (از جمله گفت «به نظر من لنین دریافت که تغییر استراتژی از جنگ متحرک که در شرق در سال ۱۹۱۷ به پیروزی انجامید - به جنگ موضعی که تنها شکل ممکن مبارزه برای غرب بود ضروری است... این به نظر من معنی معادله‌ی جبهه‌ی متحد است.») سه نکته را در کنار هم قرار می‌دهد: جنگ موضعی، هژمونی و جبهه‌ی متحد. در نگاه او جنگ موضعی که به نظرش با مسأله‌ی هژمونی گره خورده بود، با جبهه‌ی متحد، که در کنگره‌ی سوم کمینترن و براساس

مباحثات بلشویک‌ها در ابتدای قرن گذشته مطرح شد، یکی بود. گرامشی، این نظر را بعداً در طرح خود بنام «بلوک تاریخی جدید» و «مسئله‌ی جنوب» (در ایتالیا شمال کشور صنعتی و جنوب دهقانی بود. مسئله‌ی جنوب یکی از مشغله‌های فکری گرامشی بود.) نیز در نظر می‌گیرد. برای گرامشی، مسئله‌ی اتحادها در درجه‌ی اول مسئله‌ی ساختن یک بلوک تاریخی متشکل از پرولتاریای صنعتی، اقشار شهری و دهقانان جنوب ایتالیا بود. از دید او، پرولتاریای صنعتی نقش کلیدی را در این اتحاد بازی می‌کرد، زیرا طبقه‌ی کارگر برخلاف دیگر طبقات، تنها طبقه‌ای بود که می‌توانست یک آلترناتیو اقتصادی، سیاسی، فرهنگی در مقابل نظام سرمایه‌داری ایجاد کند.

او نیز همچون تروتسکی اعلام می‌کند که در جبهه‌ی خلق نمی‌توان از قهر استفاده نمود - برخلاف آنچه در روسیه در دوران استالین اتفاق افتاد- «اگر وحدت دو نیرو جهت انهدام نیروی سومی ضروری باشد، توسل به سلاح و قهر (حتی اگر فرض کنیم در دسترس و موجود باشند) نمی‌تواند چیزی جز یک فرضیه‌ی روشمند باشد. تنها امکان مشخص مسالمت است. زور را می‌توان علیه دشمن به کار برد ولی نه علیه بخشی از هم‌زمان خود که هم باید به سرعت جذب شوند و هم به حسن نیت و علاقه‌شان نیازمندیم.» (به نقل از اندرسون، ۱۳۸۳، ۵۰-۴۹).

قرار دادن این طبقات در جبهه‌ی خلق به معنی آن نبود که تضادی وجود ندارد، بلکه تأکید بر این نکته بود که این تضادها را نباید به «شیوه‌ی آنتاگونیستی» حل کرد. تکیه بر جنبه‌ی دموکراتیک انقلاب بود. طرح این نظر بود که بدون حمایت اکثریت مردم پیروزی امکان‌پذیر نیست. اصرار بر لزوم هم‌مونی پرولتاریا در جبهه بود. این به معنی آن نبود که همه‌ی اعضای طبقات، اعم از کارگر، دهقان یا خرده‌بورژوازی به جبهه‌ی انقلاب خواهند پیوست. چنان‌که در انقلابات پیروز گذشته بخشی از این طبقات در جبهه‌ی ضدانقلاب بودند. این قطعاً به معنی تبعیت از خرده‌بورژوازی نیز نبود. مسلماً «خلق» انبان تبعیض است» (نیکفر، ۱۴۰۰). امروز بخش بزرگی از طبقه‌ی کارگر در غرب حامی احزاب نژادپرست هستند، اما این به معنی آن نیست که این بخش از طبقه‌ی کارگر ظرفیت انقلابی ندارد. این وظیفه‌ی جنبش سوسیالیستی است که با تلاش‌های متنوع خود بتواند این بخش از طبقه‌ی کارگر را به دامان خود بازگرداند.

نیکفر در انتقاد به لنین، مائو و جزئی، معتقد است با مرحله‌بندی مراحل انقلاب بر اساس تضادها، چپ به خطا رفته است. زیرا «یک دوران تاریخی مرحله‌بندی می‌شود. کل دوران با یک تضاد به‌عنوان تضاد اساسی مشخص می‌شود و هر مرحله‌ی آن با یک تضاد عمده. تضادها با مجموعه‌ای از مفهوم‌های کلان (طبقه، خلق، ...) تبیین می‌گردند.» (نیکفر، ۱۴۰۰) «و خلق عنوانی است که چپ‌گرایان برای "ملت" (nation) وضع کرده بودند. منحل کردن موضع طبقاتی در موضع خلقی سهم چپ در اشاعه و تقویت ناسیونالیسم است.» (همان‌جا)

در این‌جا باید دو مسأله از هم متمایز شوند: اول، نکته‌ی بسیار مهمی که نیکفر بدان اشاره می‌کند، یعنی ضربه‌ای که ناسیونالیسم تاکنون به چپ‌گرایان زده و می‌زند. ناسیونالیسم آتشی است که برخی از رهبران کمونیست‌ها با آن بازی کردند. استالین در جنگ دوم جهانی از واژه‌ی جنگ بزرگ میهنی یاد کرد و روس‌ها را «براداران بزرگ‌تر مردم شوروی» نامید و به کلیسای ارتودوکس نزدیک شد. با این حال او یک گرجی بود که حکومت ملی گرجستانی‌ها را در ابتدای انقلاب اکتبر نابود کرد. او سعی کرد از ناسیونالیسم روسی در جنگ استفاده‌ی ابزاری کند. امروز، در روسیه یک گرجی مظهر ناسیونالیسم روسی است! هفتاد درصد از روس‌ها استالین را یک شخصیت بزرگ ملی تلقی می‌کنند و نزدیک به نیمی از مردم روسیه جنایات دوران استالین را با توجه به دستاوردهای روسیه در جنگ قابل اغماض می‌دانند. اگرچه ستاره‌ی اقبال استالین در دوران زمامداری پوتین بیشترین رشد را داشته است اما محبوبیت پوتین به‌هیچ‌وجه در نزدیکی محبوبیت استالین نیست. در یوگسلاوی در دهه‌ی هشتاد رهبران وقت حزب به رشد ناسیونالیسم دامن زدند و تأثیر این سیاست بر تراژدی‌های انسانی یک دهه بعد در بالکان قابل اغماض نیست. جنگ‌های چین و ویتنام در اواخر دهه‌ی هفتاد شاید از بزرگ‌ترین ضربه‌های ناسیونالیسم بر پیکر جنبش چپ در آن زمان بود. (البته لازم به تأکید است هر کدام از این پدیده‌ها اختلافات زیادی با هم دارند که خارج از این بحث است.)

حال، باید تأکید کرد یکی از علل اساسی رشد ناسیونالیسم در میان جنبش‌های متأثر از مارکسیسم آن بود که لیبرالیسم نیروی اصلی حامی استعمار در قرن‌های نوزده

و بیست بود و بسیاری از جنبش‌های ضداستعماری به ایدئولوژی رقیب لیبرالیسم یعنی مارکسیسم روی آوردند. مبارزات ضداستعماری و ضدامپریالیستی یکی از پایه‌های اصلی جنبش سوسیالیستی را در کنار جنبش‌های کارگری در کشورهای پیشرفته تشکیل داد. مائو و هوشی‌مین ناسیونالیست‌هایی بودند که پس از چندی مبارزه در جنبش ناسیونالیستی، از ناسیونالیسم به مارکسیسم روی آوردند. باید به خاطر آورد که انقلاب‌های چین و ویتنام قبل از هر چیز جنگ‌های رهایی‌بخش بودند و تفاوت‌های زیادی با انقلاب روسیه داشتند. قطعاً حضور گرایش‌های ناسیونالیستی قوی در مبارزات ضداستعماری تأثیرات معینی بر جنبش سوسیالیستی داشته است.

با وجود حضور قوی گرایش‌های ناسیونالیستی در جنبش چپ نمی‌توان و نباید ایجاد «یک بلوک تاریخی» بین طبقات و اقشار زحمتکش را با پروژه‌ی بورژوازی ملت‌سازی یکسان شمرد. در رابطه با مسأله‌ی ملی باید به خاطر آورد که در اولین انقلاب سیاسی بورژوازی در فرانسه، ملت فرانسه چیزی جز اضمحلال همه‌ی ملل و فرهنگ‌های کوچک‌تر در درون یک ملت بزرگ فرانسوی نبود، در حالی که در اولین انقلاب کارگری تأکید بر عدم اضمحلال اقلیت‌های ملی در درون ملت‌های بزرگ‌تر بود. با وجود همه‌ی انتقادات درست و زیاد به اتحاد شوروی، نمی‌توان انترناسیونالیسم رقیقی را که در آن‌جا وجود داشت نیز نادیده گرفت.

برای چپ‌ها ایجاد بلوک سیاسی یک ضرورت مبرم است. بخش بزرگی از جنبش چپ را طبقه‌ی متوسط تشکیل می‌دهد. بدون اتحادهای طبقاتی و ائتلاف‌های سیاسی نمی‌توان در راه یک جنبش دموکراتیک قدم برداشت.

در روسیه، استالین هیچ‌گاه به دهقانان و ظرفیت انقلابی آن‌ها باور نداشت. معمولاً در کشورهایی که حزب کمونیست رهبری مبارزات را در طول انقلاب در دست داشتند، به دهقانان اهمیت بیش از اندازه داده نشد بلکه برعکس دهقانان باید با سرعت زیادی پرولتریزه می‌شدند.

بنابراین نمی‌توان از تأکید بر یک خطر واقعی، ناسیونالیسم، و شکست در کسب رهبری جبهه، به نادرستی تز بلوک تاریخی رسید یا مرحله‌بندی انقلاب را نادرست خواند.

## نبرد با دیکتاتوری

جزنی تحت شرایط خاصی شعار «مبارزه با دیکتاتوری شاه» را مطرح کرد. او که درک تضادهای جامعه را برای عده‌ی زیادی از فدائیان «ثقیل» می‌دانست، سعی کرد در آخرین کتابش مسأله را تا حد زیادی بشکافد. از نظر وی مرحله‌ی انقلاب را «اساساً سطح تکامل تولید» تعیین می‌کرد. تضاد اساسی جامعه نشان می‌داد که وظیفه‌ی انقلاب حل کدام تضاد است. در یک انقلاب سوسیالیستی وظیفه‌ی انقلاب حل تضاد اساسی کار و سرمایه است. در ایران تضاد اساسی جامعه تضاد خلق با بورژوازی کمپرادور و امپریالیسم بود. از نظر او امپریالیسم، رژیم شاه و سرمایه‌داران در مقابل خلق قرار داشتند. اما وی صریحاً می‌گفت فقط در موقعیت انقلابی تضاد اساسی و تضاد عمده یکی می‌شود. در آن دوران او تضاد با دیکتاتوری شاه را عمده می‌دانست. این به معنای آن بود که می‌توان از تضاد بخشی از امپریالیست‌ها و یا سرمایه‌داران بر علیه شاه استفاده کرد. در نظر او ماهیت مبارزات سیاسی مردم در اواخر دوران شاه «اساساً ضد دیکتاتوری» بود. درست به این خاطر بود که شعار «مرگ بر امپریالیسم آمریکا و سگ‌های زنجیریش» را درست نمی‌دانست و شعار «مرگ بر شاه دیکتاتور و حامیان امپریالیستش» را مطرح کرد. به عبارت دیگر، اگر در ابتدای شکل‌گیری فدائیان، نگاه غالب به سمت تضاد «خلق با امپریالیسم» بود و این نگاه طبقه‌ی حاکم را به «سگ زنجیری امپریالیسم» تقلیل می‌داد، جزنی تلاش کرد تحلیل و استراتژی خود را بر پایه‌ی یک تضاد درونی قرار دهد و نگاه به بیرون را متوجه نگاه به داخل نماید. او در واقع تأکید داشت که شعار «مرگ بر امپریالیسم آمریکا و سگ‌های زنجیریش» که برگرفته از شعارهای انقلابیون ویتنام بود ربطی به جامعه‌ی ایران ندارد. وی از یک تحلیل ساده‌ی فدائیان به سمت یک تحلیل پیچیده رفت و از این رو کسی است که برخلاف برخی دیگر از دوستان به «رونویسی» رو نیاورد.

جزنی از تجربه‌ی مبارزات معاصر مردم در ایران این استراتژی جدید را استنتاج کرد، بنا به گفته‌ی او، مثلاً در دوران مصدق تضاد عمده، تضاد خلق با امپریالیسم انگلیس بود. درست به همین خاطر برخی از سرمایه‌داران وابسته نیز می‌توانستند از این مبارزه حمایت کنند. حال در ابتدای انقلاب برای فدائیان این امکان وجود داشت

که درست با تکیه بر نظرات جزئی هم مبارزات ضدامپریالیستی رژیم را خیمه‌شب‌بازی تلقی نکرده و هم تضاد عمده را مقابله با دیکتاتوری قرار دهد. هدف جزئی از تحلیل‌های مختلف، کسب رهبری توسط فدائیان در یک جبهه‌ی دموکراتیک بود؛ چیزی که رهبری فدائیان در ابتدای انقلاب بدان پشت کردند.

درک او برخلاف بسیاری از رهبران فدائیان، درکی خلاقانه از رابطه‌ی اقتصاد و سیاست بود. از نظر او حکومت شاه صرفاً ابزار سرکوب طبقاتی نبود و جزئی از این نظر لنینیست نبود. در سرمایه‌داری نواستعماری، امپریالیست‌ها دیکتاتوری را بهترین شکل حفظ منافع خود تلقی می‌کردند، بورژوازی کمپرادور نیز با رد حقوق دموکراتیک مردم امکان توسعه‌ی بیشتری می‌یافت، از این‌رو هر دو موافق دیکتاتوری بودند، اما شاه از حکومت به‌عنوان ابزار گسترش دیکتاتوری خود استفاده می‌کرد و خود با این دیکتاتوری بر اقتصاد و منافع سرمایه‌داران کمپرادور تأثیر می‌گذاشت. از این‌رو تنش‌هایی بین او و سرمایه‌داران و امپریالیست‌ها وجود داشت. در نتیجه از نظر جزئی فقط تعیین مرحله‌ی انقلاب، برای تعیین استراتژی و تاکتیک مبارزه کافی نبود.

وحشت رهبران اولیه‌ی فدایی این بود که رهبری جنبش انقلابی ایران در دست نیروهای طرفدار جنبش کارگری قرار نگیرد. همه‌ی آن‌ها پس از سیر حوادث ۱۳۴۲ به‌وضوح چنین خطری را احساس کردند. مقاومت روحانیت در برابر اصلاحات شاه که به‌جز منافع اقتصادی روحانیت را به زائده‌ی حاکمیت بدل می‌ساخت، موجب شد که بخشی از روحانیت که نماینده‌ی بورژوازی ملی و خرده‌بورژوازی بود، رهبری مبارزات را به دست گیرد. حمایت نهضت آزادی از [آیت‌الله] خمینی و محبوبیت وی در بین قشرهای مذهبی شهری به آن‌ها نشان داد که روحانیت «در شرایطی که جبهه‌ی ملی عملاً از صحنه‌ی سیاست خارج شده بود و پیشاهنگ طبقه‌ی کارگر وجود نداشت، می‌توانست با شعارهایی که از یک سو محتوای کهنه و قشری و از سوی دیگر محتوای ضد دیکتاتوری داشت به میدان» آید. (جزئی، وقایع سی‌ساله).

در آغاز در میان فدائیان این خوش‌بینی وجود داشت، هر کس بتواند زودتر مبارزه‌ی مسلحانه را آغاز کند، شانس به‌دست گرفتن رهبری خود را افزایش خواهد داد. ضیا ظریفی نوشت «هر گروهی که بتواند امروز مبارزه‌ی مسلحانه را آغاز کند و ادامه دهد، رهبری همه‌ی نیروهای ملی را بر عهده خواهد گرفت، حتی اگر این گروه کمونیست

نباشد محتمل است که رهبری جنبش را به دست آورد» (به نقل از پیمان وهاب‌زاده، «اودیسه‌ی چریکی»). در این مورد گروه احمدزاده نیز چنین نظری را داشت. جزئی پس از چند سال به این نتیجه رسید که فدائیان فقط به خاطر آن که در مبارزه‌ی مسلحانه دست پیش را دارند، نمی‌توانند پیروزی را تضمین شده بدانند. او مبارزه‌ی مسلحانه و نقش آن را بازتعریف کرد: «مبارزه‌ی مسلحانه در شرایط فعلی جنبشی است ضد دیکتاتوری و مرحله‌ای است از جنبش‌های بخش مردم که با اتکا به شعارهای وحدت‌دهنده‌ی سرنگونی دیکتاتوری فردی شاه و تأکید بر خواسته‌های اقتصادی مردم می‌کوشد نیروهای انقلابی را بسیج کرده و رهبری آنان را در یک انقلاب دموکراتیک برعهده بگیرد.» از نظر وی حضور جدی نیروهای طرفدار جنبش کارگری در جنبش ضد دیکتاتوری از اهمیت زیادی برخوردار بود. نیروهای دیگر نیز در صف مبارزه با دیکتاتوری شاه قرار داشتند. «کم بها دادن به مبارزه‌ی ضد دیکتاتوری، عدم درک ضرورت این مبارزه و نقش استراتژیک آن برای جریان‌های پیشرو طبقه‌ی کارگر به معنی عقب‌ماندگی از جنبش‌های بخش و از دست دادن رهبری این جنبش در آینده است.»

بنابراین، هدف همه‌ی آنان تلاش برای یافتن راه‌های عملی در جهت تأمین رهبری پیشاهنگ طبقه‌ی کارگر در مبارزه‌ی ضد دیکتاتوری و ضدامپریالیستی بود. با این حال جزئی نگران خوش‌باوری فدائیان نسبت به ظرفیت انقلابی خرده‌بورژوازی بود. او در مقاله‌ی «مارکسیسم اسلامی یا اسلام مارکسیستی» عنوان می‌کند چگونه روحانیت شیعه که همیشه پیوند دیرینه‌ای با فئودال‌ها داشته است، کم‌کم جذب نظام جدید سرمایه‌داری در ایران می‌گردند اما «در حال حاضر، آثار بقایای کشمکش بورژوازی وابسته با فئودالیزم باعث شد خصومت کاست روحانی با دستگاه حاکمه محو نگردد، و نه فقط جناح‌های اقلیت کاست روحانی (مانند [آیت‌الله] خمینی و پیروانش) که علاوه بر منابع و مصالح قشری از انگیزه‌های ضداستعماری نیز برخوردارند در مقابل دستگاه حاکمه قرار گرفته‌اند، بلکه در جناح اکثریت نیز نارضایی ناشی از پامال ساختن حقوق و امتیازهای اجتماعی و اقتصادی کاست روحانی به نحو ضعیف ادامه یافته است.» وی سپس بر این نکته تأکید دارد که چگونه در تاریخ معاصر ایران ناسیونالیسم بورژوازی با

مذهب تلفیق شده است. تحت شرایط خاصی «جناح‌هایی از دستگاه روحانی... به جنبش ضداستعماری نزدیک شده است». جزئی که نگران شکل و میزان همکاری فدائیان و مجاهدین بود، هشدارهای فراوانی در مورد نزدیکی بیش از حد به مجاهدین و عدم دقت در مورد خطاهای احتمالی استراتژیکی و تاکتیکی آن‌ها داد. او از جمله در مورد دستگاه روحانیت (و این شامل جناح اقلیت روحانیت در آن زمان نیز می‌گشت) چنین می‌گوید: «ما هیچ‌گاه به سندیت و اعتبار دستگاهی که دیر یا زود در مقابل انقلاب قرار خواهد گرفت ولو به عنوان تاکتیک کمک نخواهیم کرد. ولی مادامی که این مراجع در مقابل دستگاه حاکمه قرار دارند و علیه ما وارد عمل نشده‌اند از هماهنگی با آن‌ها ابایی نخواهیم داشت.» (جزئی مارکسیسم اسلامی یا اسلام مارکسیستی) وقتی جزئی از فدائیان می‌خواهد که به دفاع از سکولاریسم حتی در برابر نزدیک‌ترین دوستان «مارکسیستی» خود یعنی مجاهدین بپردازند، تکلیف بقیه مشخص است.

ممکن است گفته شود چرا او با فرمول‌های مختلف تضادهای اساسی، عمده، فرعی و غیره موضوع را پیچیده کرد؟ به چند دلیل: اول، درست به خاطر این که واقعیت به آن سادگی که برخی از رهبران فدایی فکر می‌کردند نبود. دوم، هر رهبری مجبور است در توضیح ایده‌های خود از واژه‌ها و اصطلاحات رایج زمان خود استفاده کند، چنانچه مارکس مجبور بود ضمن ابداع اصطلاحات جدید، استدلال‌های خود را به زبان آدم اسمیت بیان کند، همین موضوع در مورد رهبران انقلابی دیگر از کائوتسکی، لنین، تروتسکی، مائو، گرامشی... صدق می‌کند. سوم، او به عنوان یک رهبر، برخلاف «شاگردان» خود در پس از انقلاب، یکی از اهداف اصلی خویش را حفظ فدائیان و نه شقه کردن جنبش فدایی قرار داده بود، از این رو تلاش زیادی کرد تا ضمن تأکید بر اهمیت رهبران قبلی و دفاع از آنان، انتقادات خود را به شکل مستدل بیان کند. چهارم، او ضمن اعتقاد به م-ل، خود را در چارچوب بسته‌ی آن قرار نداد اما برای متقاعد کردن دیگران به زبان خود آنان سخن گفت.

نیکفر می‌گوید در گذشته چپ «تمام توان را بر روی رفع "تضاد عمده" نهاده است «تضاد ظاهراً رفع می‌شود، اما بلافاصله، چنان که در ایران دیدیم، تراژدی رخ می‌دهد.» (نیکفر، ۱۴۰۰) بیژن جزئی دچار «فراروی‌های ترک‌کننده‌ی موضع» می‌شود، «تضاد طبقه‌ی کارگر و بورژوازی» در درون «تضاد بین خلق و امپریالیسم»



قرار داده می‌شود و طبقه‌ی کارگر «می‌رود زیر مفهوم خلق.» «خرده‌بورژوازی» «خصلت‌های محافظه‌کارانه»ی خود را فرو می‌نهد و در عوض توان شرکتش «در تمام مراحل جنبش‌رهایی‌بخش» متعالی می‌گردد.» (همان‌جا) واقعیت این است آنچه که پس از انقلاب اتفاق افتاد ربطی به آنچه که قبل از انقلاب گفته شد نداشت. برخی از «شاگردان» جزنی چنین کردند اما در آن زمان، در سال‌های اول پس از انقلاب خود مدعی پیروی از جزنی نبودند، این ادعا بعدها پس از شکست نظریات‌شان در عمل مطرح شد. می‌توان پاسخ را برای کوتاه نمودن این بخش چنین داد.

اول، تفاوت سیاست جزنی و آنچه بعد از انقلاب اتفاق افتاد، به‌نوعی مانند تفاوت نظر بین بلشویک‌ها و منشویک‌ها در انقلاب روسیه بود. هم در روسیه و هم در ایران همه بر سر ترکیب نیروهای جبهه کم‌وبیش توافق داشتند. آنچه که آن‌ها را جدا می‌ساخت این بود، چه کسی باید رهبری جبهه را در دست می‌گرفت. اکثریت شیوه‌ی منشویکی را پذیرفت و رهبری انقلاب را در دست پذیرفت، در طرف مقابل، اقلیت فدائیان بدون داشتن یک پشتوانه‌ی مردمی در دام نوعی آوانتوریسم افتاد. هر دو خطا بود. دوم، اگر لنین و بلشویک‌ها پس از انقلاب در خلاف جهت برخی از گفته‌های خود عمل کردند امروز به‌درستی مسئول شناخته می‌شوند، اما در مورد جزنی هیچ‌گاه چنین اتفاقی نیفتاد و نمی‌توان او را مسئول کارهای دیگران قرار داد. جزنی دچار اشتباهات زیادی شد، اما هیچ‌کدام از آن‌ها ربطی به تحلیل او از نیروهای اجتماعی جامعه و طرح شعار مبارزه بر علیه دیکتاتوری-که در عمل تحت رهبری روحانیت به رهبری [آیت‌الله] خمینی اجرا شد-ندارد. سوم، نیکفر معتقد است، بله شاه رفت، بعد چی؟ مسئله این‌جاست که سیاست عرصه‌ی رقابت است. نیروهای دموکراتیک شکست خوردند. همه‌ی کنشگران سیاسی به‌خوبی می‌دانند که حتی بهترین طرح هم ممکن است در عمل شکست بخورد، با این حال با توجه به شرایط موجود، ریسک آن را می‌پذیرند. چپ‌ها در عمل شکست خوردند.

## چکیده

نیکفر در مقاله‌ی خود بر نکات مهمی در مورد استراتژی و تاکتیک چپ‌گرایان انگشت می‌گذارد، بسیاری از چپ‌گرایان بعد از سال‌های متمادی دیگر مبارزه‌ی طبقاتی را اصل تلقی نمی‌کنند و اختلافات درونی جبهه‌ی نیروهای مترقی را نادیده گرفته و می‌گیرند. با این حال، تحلیل‌های لنین، مائو، گرامشی و در مورد ایران بیژن جزنی در زمینه‌ی تاریخی خود تحلیل‌های درستی بودند. نیاز به تکرار نیست که هر کدام از این رهبران جنبش چپ دچار خطاهای بزرگی شدند اما تأکید آن‌ها بر تشکیل جبهه‌ی متحد خطا نبود و شیوه‌ی استدلال آن‌ها برای تعیین استراتژی چپ اهمیت خاصی دارد. این‌که بعضی از این رهبران، لنین و مائو، پس از پیروزی انقلاب به برخی از آموزه‌های خود وفادار نماندند خود موضوع بحث جداگانه‌ای است اما اگرچه همان‌طور که نیکفر تأکید می‌کند در بررسی شکست چپ نباید از بیرون بلکه از درون آغاز کرد. با این حال، ندیدن عوامل خارجی در شکست چپ می‌تواند «بار گران» چپ را گران‌تر نماید.

## منابع

- بیژن جزنی، ۱۳۵۸، نبرد با دیکتاتوری، مازیار
- بیژن جزنی، ۱۳۵۷، تاریخ وقایع سی‌ساله، مازیار
- بیژن جزنی، مارکسیسم اسلامی یا اسلام مارکسیستی، ویکی‌نیشته
- اسلاوی ژبژک، ۱۴۰۰، نبرد طبقاتی علیه طبقه‌گرایی، شرق
- فرج سرکوهی، ۲۰۰۲، یاس و داس، نشر باران
- امیرپرویز پویان، ۱۳۴۹، ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا
- محمد رضا نیکفر، ۱۳۹۸، دیدن خود همچون جزئی از مسئله، رادیو زمانه
- محمد رضا نیکفر، ۱۳۹۹، چپ ایرانی، اخبار روز
- محمد رضا نیکفر، ۱۳۹۶، نمودهای کنشی یک انقلاب بی‌کنش، رادیو زمانه
- محمد رضا نیکفر، ۱۳۹۷، سه نوشته در باره نیروی چپ و جامعه‌گرایی، رادیو زمانه
- پری اندرسون، ۱۳۸۳، معادلات و تناقضات انتونیو گرامشی، طرح نو
- رضا جاسکی، ۱۳۹۹، پرتراه‌ی بدون رتوش، اخبار روز
- Peter Wagner, 2012, *Modernity: Understanding the present*, Polity
- David Harvey, 1991, *The condition of Postmodernity*, Wiley-Blackwell

- Jenny Andersson, 2014, Fronesis 46-47
- Etienne Balibar, 2014, Equaliberty: Political Essays, Duke University Press
- Lars T. Lih, 2014, The lies we tell about Lenin, jacobinmag.com
- Lars T. Lih, , 2008, Lenin Rediscovered, Haymarket
- Göran Therborn, 1992, The life and times of socialism, new left review 1,no 194
- Robert Michels, 1966, Political Parties, free press
- Jodi Dean, 2016, Crowds and party, verso
- Leo Panitch, 2020, The long shot of democratic socialism is our only shot, Jacobin
- Albo, Panitch, Rossanda,...2018, "Class, Party, Revolution", Haymarket books
- Richard Ivans, 2019, Eric Hobsbawm, Oxford
- Stephanie Cronin, 2004, Reformers and revolutionaries in modern Iran, Routledge
- Torkil Lauesen, 2020, The principal Contradiction, Kersplebedeb
- Chenshan Tian, 2002, Tongbian in th chinese reading of dialectical materialism, Philosophy East & West, number 1, 2002
- Mao Tse-tung, 2017, On practice and contradiction, Verso
- Slavoj Zizek, 2019, Why secondary contradictions matter, The philosophical Salon
- Trotsky, 1965, History of the russian revolution
- Peyman Vahabzadeh, 2010, A guerilla odyssey, Cyracuse university press

# نگاهی به مقاله‌ی «افسردگی چپ و بار گران تاریخ»

سعید رهنما



بیکر چوبی روشنفکران پس از انقلاب ناکام، سال ساخت: ۱۹۹۷

دوست عزیز دکتر محمدرضا نیکفر در [مقاله‌ی شیوا، جذاب و پرمایه‌ی خود](#) به مجموعه‌ای از مسائلی که چپ با آن مواجه است می‌پردازد. من ضمن توافق با کلیت روح مطلب، در مورد پاره‌ای برداشت‌های طرح شده در این رساله نکاتی متفاوت از این تحلیل دارم، و برای دامن زدن به بحث‌های بیشتر در این مختصر به جنبه‌هایی از آن می‌پردازم.

### چپ و «برخورد انتقادی به خود»

می‌خوانیم، «چپ‌گرایان برخلاف سلطنت‌طلبان فرهنگ پذیرش شکست و بحث انتقادی درباره‌ی تجربه‌های خود را دارند»، و به «...خطاهای خود در ارزیابی از موقعیت را بررسی کردن، [و] از آنها آموختن...» توجه دارند. این نکته‌ی درستی است که سلطنت‌طلبان حتی به روی خود نمی‌آورند که چگونه کارگزاران امنیتی رژیم مورد ستایش آنان حتی از خواندن جزوه‌ی دستنویس شده‌ی یک دانشجو به وحشت می‌افتادند و دست به زندانی کردن و شکنجه می‌زدند. اما «ارزیابی از خطاها و آموختن از آن‌ها» نیز واقعیتی است که تنها شامل حال پاره‌ای افراد منفرد و نه جریان‌ات چپ می‌شود.

چپ به نسبتِ دیگر جریان‌ات، اعم از لیبرال‌ها، ملیون و ملی-مذهبی‌ها، که نقش به‌نسبت مهم‌تری در شکل‌گیری اوضاع دهه‌های اخیر ما داشته‌اند، انتقادهای جسته و گریخته‌ای از خود داشته، و بیش از هر جریان دیگری نیز مورد حمله و انتقاد قرار گرفته است. با این حال، به گمان من، چپ هرگز از خود و خطاهای خود آنطور که باید انتقادی جدی نکرده است. متأسفانه گرایش‌ها و جریان‌های مختلف چپ، چه در ایران و چه در جهان، بیشتر در انتقاد از دیگر جریان‌ات چپ، و نه از خود، با قاطعیت عمل کرده است. به‌عنوان مثال، اگر به دوران انقلاب اکتبر، و نه پیش از آن نگاه کنیم، منشویک‌ها بلشویک‌ها را به‌عنوان ماجراجو و آوانتوریست، و بلشویک‌ها منشویک‌ها را به‌عنوان سازشکار و عامل بورژوازی، مورد انتقاد قرار می‌دادند. این نحوه‌ی برخورد در بسیاری از دیگر جنبش‌های سوسیالیستی تاریخ رواج داشته است. در ایران، حزب توده به‌عنوان اولین جریان چپ تأثیرگذار در سیاست کشور، به‌خاطر سیاست‌های نادرست و

وابستگی تمام و کمالش به شوروی، به‌درستی (به جز در نقش فرهنگی - اجتماعی آغازینش) مورد انتقاد دیگر جریان‌ات چپ بوده، و بعد از آن، سازمان فدائیان اکثریت، به‌خاطر پی‌گیری همان سیاست‌های فاجعه‌بار در جریان انقلاب و پس از آن را شاهد بوده‌ایم. تا امروز، نه حزب توده و نه سازمان اکثریت هرگز انتقاد جدی از سیاست‌های خود، و حتی از بی‌اخلاقی‌هایی که در درون و بیرون سازمان بر علیه مخالفان خود به کار گرفتند، مطرح نکردند. اما آیا برخورد دیگر جریان‌ات چپ نیز، که حال بر اثر انشعابات پی‌درپی، فهرست بزرگی را تشکیل می‌دهند، در این باره متفاوت بوده است؟ آنها نیز تنها دیگر جریان‌ها را مسئول شکست چپ قلمداد کرده و می‌کنند. گفتن ندارد که بسیاری از این جریان‌ها خواستار آن بودند که در آن مقطع، یک انقلاب سوسیالیستی را به سبک بلشویک‌ها به پیروزی برسانند!

در «آموختن» این جریان‌ات از تجارب گذشته نیز جای تردید جدی وجود دارد. در میزگرد هم اشاره کردم که بخشی از چپ با تجربه‌ی شکست سخت در انقلاب، و بعدتر، سقوط شوروی، سوسیالیسم را به‌تمامی کنار گذاشت. نام این قطعاً آموختن نبود، بلکه تسلیم شدن بود. گروه دوم چپ که به سوسیالیسم وفادار ماند، نه در «برنامه»‌هایش تغییری داد، نه در ساختار داخلی حزب خود تجدیدنظر کرد و نه هیچ یک از سازمان‌های متعدد آن‌ها درک و تحلیل جدید و قابل‌اعتنایی منطبق با شرایط امروز منتشر کرده‌اند؟ - اگر هم مباحثی نظری در سایت‌های متعدد این گروه‌ها دیده شود، اغلب مقاله‌هایی است که به‌طور انتخابی از دیگر سایت‌های مستقل گرفته و بازنشر شده‌اند. «برنامه»‌های آن‌ها اکثراً همان است که بود، آن هم کپی‌های نادرستی براساس برداشت‌هایی نادرست از کمون پاریس. هر زمان هم که حرکت‌های کارگری داخل کشور در واکنش به شرایط سخت بالا می‌گیرد، هیجان این جریان‌ات هم اوج می‌گیرد، و پاره‌ای آمادگی شرایط سوسیالیستی را اعلام می‌کنند، و بعضی حتی آمادگی خود را برای رهبری جنبش نوید می‌دهند.

حتی این گفته نیز که پاره‌ای تجارب گذشته در جنبش‌های چپ سوسیالیستی به «سرشکستگی» تبدیل شده، تنها شامل عده‌ای خاص می‌شود. می‌خوانیم «قضیه‌ی استالین، بعداً مائو با انقلاب فرهنگی و جهش بزرگ‌اش و سپس خمر سرخ کامبوج از جمله موضوع‌هایی بودند که با منطق پیشین توضیح‌پذیر نبودند. ما در این‌ها با

پدیده‌هایی مواجه بودیم که در آنها به شکلی تراژیک پیروزی به شکست، و غرور و افتخار به سرشکستگی تبدیل می‌شد. «واقعیت این است که هنوز چپ‌هایی هستند که انقلاب فرهنگی چین را یکی از بزرگ‌ترین و ضروری‌ترین رویدادهای تاریخ می‌دانند، و انحراف از خط مائوتسه دون را مسبب شکست سوسیالیسم چین می‌دانند. در مورد خمر سرخ سکوت برقرار است. و در حالی که در مورد شکست‌های سوسیال دموکراسی‌های اروپایی (که من هم به آن باور دارم) قلم‌فرسایی‌های بی‌انتهایی می‌شود، در مورد کره‌ی شمالی و خاندان سونگ و تبدیل یک ملت به جماعت روبات مجذوب در رهبری کسی صحبتی به میان نمی‌آورد. دموکراسی پارلمانی مورد حمله و تمسخر قرار می‌گیرد، و اگر اشاره شود که ساختار نظام سیاسی مورد نظر آن‌ها، همین ساختاری است که در چین عمل می‌کند، برآشفته می‌شوند. در این میان، عده‌ای هم متحول شده و رسماً و یا با شرمندگی آنارشیست شده‌اند، و در همین شرایط بر دموکراسی مستقیم، حذف دولت و بوروکراسی، حذف سازمان‌های سلسله‌مراتبی، انتخابی بودن همه مقامات، و خودگردانی همه سازمان‌ها توسط مردم، و... تأکید می‌کنند.

از همین رو من در مورد «افسردگی» چپ، چه آن‌ها که سوسیالیسم را رها کرده‌اند، چه آن‌ها که به همان حرف‌های قدیم دلبسته‌اند، و چه آن‌ها که آنارشیست شده‌اند، جداً تردید دارم. اولی‌ها شادمان‌اند که از قالب‌های فکری گذشته آزاد و رها شده‌اند. دومی‌ها باور دارند که حرف و درک‌شان کماکان صحیح است و دیگران گمراه‌اند، و سومی‌ها هم که گویا به راه‌حل جدیدی رسیده و نگرانی‌ای ندارند. این را باید اضافه کنم که نوشتن این جملات به‌هیچ‌وجه برای من آسان نیست، چرا که در میان همین سازمان‌ها افتخار آشنایی نزدیک با زنان و مردان مبارز و شریفی داشته‌ام، که پاره‌ای از آن‌ها دیگر در میان ما نیستند، کسانی که دهه‌ها در سخت‌ترین شرایط مبارزه کرده و می‌کنند. منظور من، وهن تلاش‌ها و آرمان‌های آن‌ها نیست، بلکه ایراد به ساختار متصلب تفکری است که بر سازمان‌های اصلی چپ حاکم بوده است.

با همه‌ی این احوال، البته آن چه قابل توجه و امیدواری است تحولات نظری عمده در میان افراد و گروه‌های مستقل چپ در چهل سال گذشته است. رسانه‌های متعدد و مستقل و حجم عظیم نوشته‌ها و ترجمه‌های ارزشمند از سوی فعالین مستقل چپ اعم

از جوان‌ترها و قدیمی‌ترها، نشان بارزاین تحولات فکری است. بیش از هر زمان دیگری آثار مارکس و انگلس و دیگر بزرگان مارکسیست به فارسی برگردانده شده، و تحلیل‌های ارزنده‌ای از نوشته‌های کلاسیک مارکسیستی عرضه می‌شود. امروزه ما مارکس‌شناسان خود را نیز داریم، و این جای بسی امیدواری و خوشوقتی است، چرا که دانش فارسی‌زبانان چپ دیگر محدود به کتاب‌های درسی ترجمه شده از زبان روسی نیست. باید امید داشت که برخورد شبه‌مذهبی به نوشته‌های مارکس و دیگر بزرگان کلاسیک به تدریج کم و کم‌تر شود.

### «آینده/گذشته»، خواندن «انتخابی» تاریخ، و مسئله‌ی «آبر چشم‌انداز»

بیشترین اختلاف نظر من با نوشته‌ی مورد بحث به مسئله‌ی نگاه ما به تاریخ مربوط می‌شود. می‌خوانیم، «تاریخ ته ندارد. پیچیده است و درهم‌وبرهم می‌ماند، تا زمانی که نتوانیم راه آینده را روشن کنیم. هر اندازه افق آینده بازتر و روشن‌تر باشد، گذشته هم روشن‌تر می‌شود و بار آن سبک‌تر. گذشته هم به‌نوعی موضوع انتخاب است. وقتی آزادی و توانایی طرح افکندن نداریم و در انتخاب آینده درمی‌مانیم، در گذشته نیز به سدهای سخت و سنگین اجبار و الزام برمی‌خوریم.» در بحث میزگرد نقد اقتصاد سیاسی هم در اشاره به این حکم اشاره کردم که من بحث آینده چراغ راه گذشته را مطلقاً نمی‌فهمم. چگونه بدون آگاهی از گذشته می‌توان راه آینده را روشن کرد؟ اگر به الهام و شهود اعتقاد نداشته باشیم، که نداریم، هر درکی از آینده متکی به دانشی است که در گذشته و از گذشته کسب شده است. از هر سو که نگاه کنیم، گذشته به‌نوعی چراغ راه آینده است. پرسش این است که بدون درک تاریخی، حال چه بارگران باشد، چه نامهربان، چگونه می‌توان مسیر آینده را رقم زد.

تردید نیست که وضعیت امروزی ما محصول مجموعه‌ای از عوامل عینی و ذهنی گذشته‌مان است، و حتی تا حدی هم می‌تواند بر آینده‌مان تأثیر گذارد. البته صحبت از یک فرایند خطی نیست. به‌عنوان مثال، در سطح فردی، فرزند یک زن تنهای فقیر سیاه‌پوست در امریکا محصول گذشته‌ی مادرش است، و آینده‌اش تا حد زیادی از هم اکنون رقم خورده است. در سطح ملی، مثلاً اگر روند دموکراتیزاسیون ایران با کودتای ۲۸ مرداد متوقف نشده بود، و می‌دانیم که به چه دلایلی نشد، امروز ایران (و حتی



خاورمیانه) وضعیت دیگری می‌داشت، و به تبع آن حتی آینده‌مان تا حدی متفاوت می‌بود. اگر جنایات امپریالیسم نبود، وضعیت امروز گواتمالا، شیلی، السالوادور، و بسیاری کشورهای دیگر متفاوت بود. اگر جنگ سرد و حماقت‌های شوروی که از درون پوسیده بود و مداخلات امریکا و متحدین منطقه‌ای‌اش نبود، امروز طالبان بر افغانستان حکومت نمی‌کرد. و صدها مثال دیگر. این‌ها همه حرف‌های واضحی هستند، و شاید فرا-تاریخی به حساب آیند، اما واقعیت‌های انکارناپذیری هستند.

برای یافتن راه‌های آینده، برکنار از درکی از روندهای عظیم تحول تاریخی جهان، درس‌گیری از تجارب گذشته، ضرورت تردیدناپذیری دارد. برای نمونه شناخت از تجارب جنبش‌های سوسیالیستی به ما نشان می‌دهد که سوسیالیسم نمی‌تواند از سوی یک اقلیت و از بالا به جامعه تحمیل شود، نمی‌توان بلافاصله وسایل تولید را تماماً اجتماعی کرد، نمی‌توان به آزادی‌های سیاسی و مدنی و دموکراسی بی‌اعتنا بود، و... این خطاهایی بود که، در جوار عوامل خارجی، آینده‌ی تأسف‌انگیز تمامی جنبش‌های سوسیالیستی را که به قدرت رسیده بودند، رقم زد.

نکته‌ی دیگر به خواندن انتخابی تاریخ بازمی‌گردد. می‌خوانیم، «گذشته هم به نوعی موضوع انتخاب است»، یا «وظیفه‌ی تغییر جهان شامل تغییر گذشته هم می‌شود». البته هر گذشته‌ای جنبه‌های شادمان و دلپذیر، و نیز جنبه‌های سخت و دردناک را با خود دارد، و شخص می‌تواند سعی کند که قسمت‌های تلخ‌مزه‌ی آن را از یاد ببرد، اما آیا این تغییری در گذشته و تأثیرش بر حال و آینده به وجود می‌آورد؟ شک نیست که تحلیل‌های تاریخی متفاوت‌اند، و البته جریان‌ات سیاسی، همان‌طور که در مقاله‌ی مورد بحث هم به درستی طرح شده، به شکل انتخابی و به نفع خود، تاریخ را بررسی و تحلیل می‌کنند.

نیکفر به درستی نگرانی خود در مورد آینده را با رد چسبیدن به یک «آبر چشم‌انداز» طرح می‌کند. من مطمئنم که این تأکید درست نیکفر در نقد ابرچشم‌انداز، با باور پسامدرنیست‌ها در نفی کامل «بزرگ روایت‌ها» (grand narratives) متفاوت است. تردیدی نیست که گرایش‌های افراطی تاریخ‌گیری (historicism) و تقلیل‌گرایانه (reductionism) توأم با درکی مبتنی بر فرجام‌مقدّر تاریخی و سرنوشت‌تغییرناپذیر

آن، در میان بخش عمده‌ای از چپ، نتیجه‌ی درک نادرست از دیدگاه و روش‌شناسی مارکسی و درک مادی تاریخ بوده است. این ادراک از دورنمای آینده‌ی جهان، شباهت زیادی به آخرت‌شناسی (eschatology) مذاهب دارد! اما می‌دانیم که نقطه‌ی مقابل این افراط هم، درک پوپری از نفی کامل تاریخ‌گرایی است؛ (کارل پوپر از جمله در فقر تاریخی‌گری). هر دو افراط خطا هستند، اما مقاله‌ی مورد بحث ما در این مورد نیز تنها بر یک طرف این افراط تکیه می‌کند. سرنوشت از پیش مقدری برای آینده‌ی بشر وجود ندارد، و این بشر است که خود سرنوشتش را تعیین می‌کند، اما این نیز خود مشروط به شرایطی است، و الزاماتی دارد که از قضا بدون «چشم‌انداز» نمی‌توان به آن رسید. همان‌طور که در **میزگرد** هم اشاره کردم، جهان ممکن است با ادامه‌ی وضع موجود و سلطه‌ی بی‌بندوبار سرمایه‌ی جهانی، میلیتاریسم، افزایش نابرابری‌ها و نابودسازی محیط زیست نابود شود، و یا بنیادگرایان مذهبی با جنگ‌های مذهبی جهان را به عقب برانند. اما جهان می‌تواند به سوی دنیای دیگری عاری از استثمار و تبعیض و نابرابری و سلطه حرکت کند. و این همان «بزرگ‌روایت»ی است که مارکس تصویری از آن را طرح کرد، روایتی که حرکت در جهت آن مشروط به شرایط خاصی است، و با مشکلاتی بیش از آنچه که خود مارکس هم تصور می‌کرد، همراه است. این روایت و چشم‌انداز نه به‌مثابه یک عاقبت مقدر و مشخص و قطعی و پایان‌پذیر و توأم با یک نقشه‌ی راه از پیش تعیین‌شده، بلکه به عنوان آرمان و ایده‌آلی است که باید راه‌ها و کوره‌راه‌های حرکت در جهت آن را یافت. نه تضادها و تناقض‌های نظام سرمایه‌داری به خودی خود، آن‌طور که تصور می‌شد، و نه حرکت‌های ولونتاریستی و اراده‌گرایانه می‌تواند ما را به آن ایده‌آل برساند. مارکس خود از تصویر کردن این آینده پرهیز داشت، و همان چند خط «نقد برنامه‌ی گوتا» و «دو فاز کمونیستی» هم که در جای دیگری به آن پرداخته‌ام، عاری از اشکال نبود. پرسش درست نیکفر که «کجا می‌خواهیم برویم» به‌جای این سؤال که «چه‌گونه به آنجا برسیم»، خود نیاز به یک چشم‌انداز دارد.

### «کل»‌نگری و مسئله‌ی متد

نیکفر به‌درستی بر پیچیدگی و مرتبط بودن کلیت‌ها تأکید دارد، و به نمونه‌هایی که در گذشته از سوی رهبران چپ برای ساده‌سازی این پیچیدگی‌ها انجام شده، از جمله

به استعاره‌ی زنجیرِ لنین و تضاد عمده‌ی مائو اشاره می‌کند. از لنین نقل می‌شود که حوادثِ بغرنج سیاسی به‌مثابه زنجیری هستند که «برای نگاه داشتن تمام زنجیر باید به حلقه‌ی اصلی چسبید». نیکفر اشاره می‌کند که «محمتم‌ترین چشم‌انداز دگرگونی چندحلقه‌ای است، نه تک‌حلقه‌ای». واقعیت این است که استعاره‌ی زنجیرِ لنین از اساس نادرست است؛ «حلقه‌ی اصلی» کدامست؟ قطعاً قوی‌ترین و بزرگ‌ترین حلقه نیست. قوت و قدرتِ زنجیر در ضعیف‌ترین حلقه‌ی آن تعیین می‌شود، به عبارت دیگر زنجیر در جایی که ضعیف‌ترین حلقه قرار دارد، پاره می‌شود. با چسبیدن به این حلقه‌ی ضعیف نمی‌توان کل زنجیر را حفظ کرد. مفهوم «تضاد عمده» نیز که مائو آن را ابداع کرد، چیزی جز تقلیل دادن یک کلیت پیچیده به یک عامل نیست. «تضاد مرکبی» که از جزئی نقل می‌شود، تا حدی مناسب‌تر به نظر می‌رسد. تقلیل کلیت‌ها به یک یا چند جزء سازنده، ساده‌سازیِ تصنعیِ یک امر پیچیده است که اگر هم موفق شود که آن مسئله‌ی خاص را کنار بزند، مسائل بزرگ‌تری را خلق می‌کند. یکی از مهم‌ترین نکاتی که نیکفر به‌درستی بر آن تأکید دارد، گرایش به «ساده‌سازی» و «مطلق» انگاری است. این که با تمرکزِ تمام توان بر روی رفع «تضاد عمده»، «تضاد ظاهراً رفع می‌شود، اما بلافاصله، چنان که در ایران دیدیم، تراژدی رخ می‌دهد».

کلیت‌های اجتماعی ماتریس‌های چندبُعدی متشکل از ابعاد سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، روانی و داخلی و خارجی‌اند که به‌نوبه‌ی خود از ماتریس‌های چندبُعدی کوچک‌تری تشکیل شده و خود بخشی از ماتریس چندبُعدی بزرگ‌تری هستند. این کُل‌نگری که در بهترین شکل خود در روش‌شناسی مارکسی به‌ویژه با ترکیبی از جنبه‌هایی از نظریه‌ی سیستم‌ها (که در جای دیگر به آن پرداخته‌ام)، نحوه‌ی صحیح برخورد به مسائل اجتماعی است. به‌جای ساده‌سازی و تقلیل کلیت‌ها به یک یا چند عامل، با حرکت دو طرفه از کل به جزء و جزء به کل می‌توان به درک و چگونگی مقابله با مسائل اجتماعی و سیاسی دست یافت. در هر صورت نکته این است که بدون داشتنِ تصویری از کُل، امکان درک و تشخیصِ درستِ موقعیت عملی نیست. (حکایت فیل در تاریکی مولانا به زیباترین وجه این مسئله را بیان می‌کند). نمی‌توان با روش استقرایی از جزء به کل حرکت کرد، چرا که در هر مقطع هم‌افزایی (synergy) اجزاء

کلیت‌های متفاوتی را شکل می‌دهند. با روش قیاسی از بالا به پایین نیز امکان شناخت جزء ممکن نیست. ترکیب این دو روش و حرکت دوسویه است که می‌تواند راهنمای عمل ما باشد. این پیچیدگی‌ها را نمی‌توان ساده کرد و به یک نتیجه‌گیری مطلق و قطعی رسید. نیکفر به درستی تأکید می‌کند که «طرح مطلقاً کامل طرح به دردنخوری است». این به‌ویژه در مورد اجتماع و علوم اجتماعی مصداق می‌یابد. اگر در نظام‌های مکانیکی و علوم فیزیکی، و کم‌تر از آن در نظام‌های بیولوژیک و علوم طبیعی، امکان «کشفیات» وجود دارد، در نظام‌های اجتماعی و علوم اجتماعی نمی‌توان با آن قاطعیت به نتیجه‌گیری رسید. مارکس زمانی پاره‌ای نظرات اجتماعی را «به دقت علوم طبیعی» مطرح کرد، شاید چون در زمانی می‌زیست که «علوم مطلقه» وجود داشتند، اما امروز حتی فیزیک‌دانان، علم فیزیک را مطلقه نمی‌انگارند.

تأکید بر این نکات به نیت توجه دادن به نادرستی توسل به حکم قطعی دادن است. هم پدیده‌ها و هم درک ما از آن‌ها نسبی‌اند. (در این جا صحبت از نسبیت‌گرایی شناخت‌شناسانه (relativist epistemology) و نه دیگر نسبیت‌گرایی‌ها است.) اما در این جا نیز، با دو افراط روبرو هستیم، که نیکفر تنها یکی از آن‌ها را مورد نقد قرار می‌دهد. افراط دیگر را در نسبیت‌گرایی بی‌بندوبار و «متد آنارشیستی» و «ضد متد» و نظریه پردازانی چون توماس کوون (با آن که خود منکر نسبیت‌گرا بودن است) و پُل فایرآبند (که ابتدا مبلغ و سپس مُنقدِ پوپر بود) می‌توان دید. واقعیت این است که به‌رغم همه‌ی پیچیدگی‌ها، تحولات علمی، حتی علوم اجتماعی، در جاتی از سنجش‌پذیری را دارند. ادعای پاره‌ای از این نظریه‌پردازان فلسفه‌ی علوم که «هر چیزی ممکن است» (anything goes) نظریه‌ی بی‌پایه‌ای است (هر چند که در علوم اجتماعی، نظریه‌های بی‌پایه و بی‌مایه فراوانند)، اما این که مثلاً هواپیمایی ساخته می‌شود که می‌تواند پرواز کند گواه درک مشخص علمی و نظریه‌ای مشخص و قابل اثبات است. به‌رغم همه‌ی پیچیدگی‌ها، امکان درک نسبی و نظریه‌پردازی، حتی نظریه‌پردازی‌های بزرگ که مدام با واقعیت‌ها خود را اصلاح کنند، وجود دارد. این پیشرفت‌ها نه «تغییر انگاره‌ها» (paradigm shift)، بلکه ادامه‌ی تکاملی انگاره‌های قبلی‌اند.

## باز تعریفِ موضع و مرزِ چپ

نیکفر با اشاره به تحولات جهان، به درستی اشاره می‌کند که «هر موقعیتی نظر و عمل خاصی را می‌طلبد»، و بعد می‌پرسد «آیا مطابق مقتضیات این فصل و دوران عمل می‌کنیم؟» آن‌گاه دعوت می‌کند که «بیاید برخی باورها را که به صورت صریح یا ضمنی پذیرفته شده بودند، کنار بگذاریم ببینیم چه پیش می‌آید». مواردی را که بر می‌شمرد از این قرارند: «وجود یک ابر چشم‌انداز؛ انطباق موضع ما بر آن؛ ممتاز بودگی جوهری موضع ما؛ موضع ما به حکم تاریخ موضع طبقه‌ی کارگر است؛ از حکم تاریخ ما آگاهی داریم؛ از موضع ما می‌توان تعیین کرد که جامعه بهتر است چگونه شکل داده شود، چگونه ساخته شود، چگونه تکمیل شود». سپس سؤال می‌شود که «چگونه می‌توان مرز چپ را باز تعریف کرد، بدون نیاز به این باورها.»

شک نیست که باورهای مورد انتقاد او با کیفیت‌هایی که مطرح شده، باورهای جزم‌گونه‌ای هستند که بسیاری از چپ‌های مکتبی چنین درکی از آن‌ها دارند، و بر این اساس می‌توان و باید آن‌ها را کنار گذاشت. اما به نظر من اگر به جوهر اصلی هر یک از آن‌ها توجه کنیم، این «باورها» ضرورت‌هایی هستند که با رعایت بسیاری از نکات مهمی که نیکفر به آن‌ها پرداخته، از جمله پرهیز از ساده‌سازی، مطلق‌سازی، و غیره، تعیین‌کننده‌ی «مرز چپ» است و بدون آن‌ها چپ دیگر نمی‌تواند «چپ» باشد. فرصت پرداختن به هر یک از این‌ها در این مختصر نیست، و به‌طور گذرا به آن‌ها اشاره می‌کنم. در مورد ابر چشم‌انداز، قبلاً اشاره شد، نیاز چپ تصویری غیر-غایت‌گرایانه از جامعه‌ی ایده‌آل است، جامعه‌ای آزاد و عاری از استثمار، یا سوسیالیسم دموکراتیک.

به‌جای «انطباق موضع» مان، حرکت پُر انعطاف در جهت آرمان بلندمدت، و برداشتن گام‌های عملی و پیش‌رونده در برخورد با مسائل و مشکلاتی که جامعه بلاواسطه با آن‌ها مواجه است، مطرح می‌شود.

به‌جای «ممتاز» دانستن موضع مان، به‌دور از تعصب و با پذیرش ضعف‌های نظری، حق داریم ادعا کنیم که جهان‌بینی مارکسیستی، آرمان و روش‌شناسی آن به نسبت دیگر مکاتب جامع‌ترین، و نه کامل‌ترین است. در این دیدگاه، مارکسیسم نظریه‌ای بسته نیست، و باز است و به‌اصطلاح «درهای اجتهادش» گشوده، و می‌تواند از دیگر مکاتب

و نظریه‌ها از جمله جنبه‌هایی از لیبرالیسم، آنارشیسم، فمینیسم و غیره بهره‌گیرند و خود را غنی‌تر سازند.

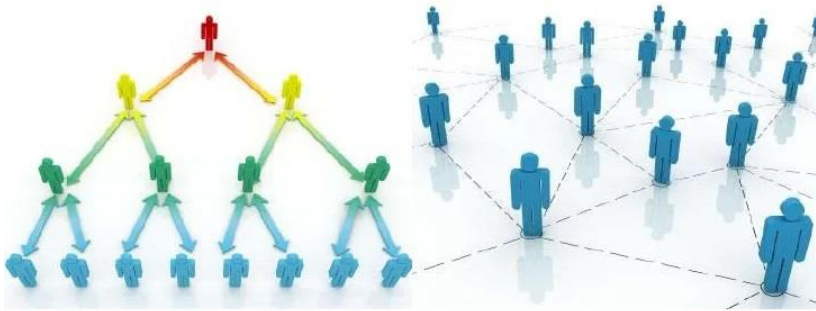
در رابطه با «موضع ما موضع طبقه‌ی کارگر است»، در واقع چنین است، نه «به حکم تاریخ»، بلکه به حکم باور و اراده‌مان. چپ سوسیالیست بدون طبقه‌ی کارگر و به‌طور کل نیروی کار و زحمتکشان، بی‌معنی است. البته در این جا نیز چپ نیاز به خانه‌تکانی جدی دارد. تحولات عظیمی در فرایند کار و نیروی کار به وجود آمده که در جاهای دیگر به آن پرداخته‌ام، و در مقاله‌ی مورد بحث نیز به پاره‌ای از آن‌ها اشاره شده است. طبقه‌ی کارگر محدود به کارگران صنعتی و به اصطلاح «نیروی کار مولد» نیست، و طیف‌های وسیع و ناهمگنی را در بر می‌گیرد. امروز، اکثریت مطلق نیروی کار در جهان بی‌ثبات کار و پراکنده است. به‌علاوه رشد فزاینده‌ی اقشار مختلف طبقه‌ی متوسط جدید را داریم که به رغم مشابهت‌شان در فروش نیروی کار، از بسیاری جهات با طبقه‌ی کارگر متفاوت‌اند، و چپ‌ها که خود عمدتاً، اگر نه تماماً، از این طبقه هستند، به آن بی‌توجه بوده است. چپ بدون رابطه با طبقه‌ی کارگر و دیگر نیروهای کار، در گروه‌های تحلیل‌رونده و بی‌اثر باقی می‌ماند. این مسئله به نکته‌ی دیگر نیکفر در مورد انواع چپ (فرهنگی، اجتماعی، و سیاسی) طرح کرده مربوط می‌شود. اگر این تقسیم‌بندی را بپذیریم، نه چپ فرهنگی و نه چپ اجتماعی، بدون چپ سیاسی امکان رشد ندارند، و بالعکس.

در مورد این که «از موضع ما می‌توان تعیین کرد که جامعه بهتر است چگونه شکل داده شود، چگونه ساخته شود، چگونه تکمیل شود»، چپ سوسیالیست به دور از ادعای‌های بزرگ و به‌دور از توهم‌ها، و نه بر اساس تصور الگو و انگاره‌ی ازپیش تعیین شده، بلکه با برخورد‌های عقلانی، عملی و انعطاف‌پذیر، می‌تواند چنین ادعایی را در جهت «تغییر جهان» بر اساس آرمان‌های رهایی‌بخش، داشته باشد.

به‌طور خلاصه، می‌توان جهان‌بینی و متد مارکسی را، نه با درکی جزمی و مکتبی، بلکه از جمله با در نظر گرفتن بسیاری از نکات ارزشمند مقاله‌ی مورد بحث، پی‌گیری کنیم و با تحلیل مشخص از شرایط مدام در حال تغییر، سیاست‌های واقع‌بینانه و در عین حال رادیکال به پیش بریم.

# درباره‌ی اقتدار و سلسله‌مراتب

تبادل نظر خسرو پارسا و سعید رهنما



## سلسله‌مراتب: شرّ لازم؟

### سعید رهنما

آقای خسرو پارسا در نوشته‌ی اخیر خود در ادامه‌ی بحث‌های میزگرد «چپ و انقلاب‌های نام‌تمام»، از جمله به نکته‌ای اشاره دارند که من درباره‌ی ضرورت سلسله‌مراتب طرح کردم، ایشان در این زمینه نکاتی نوشته و از من خواسته‌اند که توضیح بیشتر دهم. ایشان می‌نویسد، «سلسله‌مراتب در یک تشکیلات یعنی رعایت دستورات مافوق، یعنی قائل شدن به وجود انسان‌ها یا جایگاه‌های برتر یا بافضیلت‌تر و این‌ها با اساس آنچه از طرف چپ آزادگی تلقی می‌شود منافات دارد»

امیدوارم توضیحات مختصر حاضر نظرم را در مورد سلسله‌مراتب روشن کند: تعریف علمی سلسله‌مراتب در علم سازمان، نوعی تقسیم کار است. یک تشکل مادام که از یک گروه کوچک تشکیل شده باشد، نیازی به تقسیم کار ساختارمند ندارد. اما به تدریج که یک سازمان بزرگ می‌شود، از دو جهت افقی و عمودی شروع به رشد می‌کند، و یک تقسیم کار افقی و عمودی را ضروری می‌سازد. تقسیم کار افقی، تقسیم تخصصی کار است، و هر چه که یک نهاد از نظر فنی پیچیده‌تر باشد و به تخصص‌های بیشتری نیاز داشته باشد، تقسیم کار افقی بیشتری خواهد داشت. هر اندازه که این واحدهای تخصصی وسعت گیرند، خود نیازمند تقسیم کار عمودی در درون خود خواهند بود. از سوی دیگر سازمان یک کلیت مرتبط به هم است و هر چقدر که بزرگ‌تر شود، نیاز به تقسیم کار عمودی (سلسله‌مراتب) بیشتر می‌شود. این دو فرایند گسترش عمودی و افقی رابطه‌ی متضادی نیز با یکدیگر دارند، و هر چه گسترده‌تر شوند، نیاز به «هماهنگی» (coordination) افقی و عمودی بین آن‌ها و درون هر یک از آن‌ها بیشتر می‌شود. واژه‌های کلیدی در این جا هماهنگی، تمرکز و عدم تمرکز، مسئولیت و جوابگویی است. شک نیست که در ساخت‌های بوروکراتیک که مبتنی بر تمرکز شدید است، رده‌های سازمانی پایین‌تر تحت سلطه و کنترل «مافوق»‌ها هستند. در این ساختارها، این تقسیم کار عمودی به شکل افراطی انجام می‌گیرد، و به اصطلاح ساختاری «بلند» را ایجاد می‌کند. اما در سازمان‌دهی‌های مدرن، به‌ویژه با کاربرد فناوری ارتباطی، و با درک بهتر از روابط سازمانی، از سلسله‌مراتب کاسته شده و به اصطلاح ساختارهای



«مسطح» به وجود آمده‌اند. در سازمان‌های دموکراتیک با دموکراسی درون‌سازمانی که مورد نظر ماست، ساختارها تا بیشترین حد امکان غیرمتمرکزند و واحدهای سازمانی اختیارات تصمیم‌گیری را دارند. اما این ساختار غیرمتمرکز و مسطح به هیچ‌وجه بدون سلسله‌مراتب نیست. هیچ سازمان بزرگی در هیچ جای جهان نیست که عاری از سلسله‌مراتب باشد. مثال‌ها فراوان‌اند: آیا یک وزارتخانه‌ی چندهزار نفره، یک بیمارستان بزرگ، یک بانک، یک سیستم حمل‌ونقل درون‌شهری یا بیرون‌شهری، شرکت نفت، یا فولاد، و یا یک دانشگاه می‌تواند بدون سلسله‌مراتب باشد؟

در مورد سازمان‌های سیاسی و تشکلهای اتحادیه‌ای یا شورایی هم همین‌طور است. در یک گروه سیاسی کوچک متشکل از چند نفر هم‌فکر نیازی به سلسله‌مراتب نیست و در همه‌ی امور می‌توان باهم مشورت کرد و به تصمیم جمعی رسید. اما در یک سازمان سیاسی یا یک تشکل صنفی که از صدها و هزاران نفر پراکنده در واحدها و شهرهای مختلف تشکیل شده، بدون تقسیم کار افقی و عمودی و نوعی تمرکز، شیرازه‌ی سازمانی از هم می‌پاشد.

به عبارتی، سلسله‌مراتب یک شرط ضروری است

علاوه بر آن در داخل تخصص‌ها هم نوعی سلسله‌مراتب وجود دارد. در میزگرد هم اشاراتی به «اتوریته» و ضدیت با آن مطرح شد، و من اشاره کردم که اتوریته بر دو نوع است اتوریته‌ی عقلانی و اتوریته غیرعقلانی. با اتوریته‌ی عقلانی که مبتنی بر دانش، تخصص و مهارت است، نمی‌توان مخالف بود. در ساختار ایده‌آل چپ، فرار بر خودگردانی و به‌اصطلاح دموکراسی مستقیم و غیرنمابندگی است. در این زمینه نیز متأسفانه توهم فراوان است. خودگردانی، به‌جز در کارگاه‌های بسیار کوچک، تنها در مورد پاره‌ای نهادها می‌تواند مطرح باشد، و آن هم مستلزم اجتماعی‌شدن‌ها و گذار از سرمایه‌داری است. دموکراسی مستقیم تنها در محله‌ها و یا در موارد خاص به شکل همه‌پرسی عملی است. در هر نوع دموکراسی هم نوعی نمایندگی وجود دارد. این‌ها همه بحث‌های مفصلی هستند که در جاهای دیگر با تفصیل بیشتر به آن پرداخته‌ام.

ممنونم برای بازگشودن این بحث مهم.

\*\*\*

## آگاهی سوسیالیستی در برابر سلسله مراتب

### خسرو پارسا

به نظر می‌رسد که نکاتی که در مورد سلسله مراتب گفته می‌شود بحث را دقیق تر و شفاف تر می‌کند. سعید رهنما اشاره کرده‌اند که سلسله مراتب در مؤسسات و نهادهایی مانند یک بیمارستان بزرگ، یک بانک، یک سیستم حمل و نقل درون شهری یا برون شهری، شرکت نفت یا فولاد... ضروری است. در این موارد من کاملاً با ایشان موافقم. من حتی ارتش، کیش‌ها، آیین‌ها و ادیان... را در همین عداد می‌دانم.

سعید رهنما دانشگاه‌ها را هم در همین شمار آورده است. توضیح من اینست که تا آنجا که به دانش و فن مرتبط می‌شود سخن او درست است ولی یک آموزش‌یابنده می‌تواند با نظرات و تئوری‌هایی که استاد می‌گوید موافق نباشد. برای همه‌ی ما که استادانی داشته‌ایم این مسئله صادق بوده است. اگر جز این بود و نوآموز صرفاً تحت تأثیر استاد می‌بود هیچگونه پیشرفتی در علوم واقع نمی‌شد. مطمئن هستیم که سعید رهنما خود این تجارب را داشته است و پیرامون خود را دیده و در تاریخ علم خوانده است، تفاوت میان دانش برتر و نظریه‌ی برتر را می‌داند. این تفاوت ظریف است ولی تعیین کننده است. فکر می‌کنم اگر بحث دقیق تر شود در این زمینه نیز اختلافی نباشد. آنچه اما نیاز به بحث بیشتر دارد مسائل اجتماعی به‌ویژه مسائل سیاسی است.

به نظر می‌رسد که در این نکته توافق نظر باشد که وظیفه‌ی اصلی و فعلی همه‌ی ما در این مرحله گسترش آگاهی سوسیالیستی است. روی واژه‌ی آگاهی تأکید می‌کنم چون هم سعید رهنما و هم من معتقدیم که بدون این آگاهی هر نوع انقلابی در این عصر دگرگونی لازم را به وجود نخواهد آورد. بدون آن قطعاً انقلاب سوسیالیستی نخواهد بود. حداکثر انقلاب‌های دموکراتیک است که گرچه در شرایطی می‌تواند مطلوب باشد ولی سرمایه‌داری را نابود نخواهد کرد.

سؤال این جاست، و این تعیین کننده است، که آیا آگاهی را با سلسله مراتب می‌توان اشاعه داد یا آموخت؟ آیا چون بالادستی چنین نظر داده یا می‌دهد من پایین دستی

باید بپذیریم، باید بپذیریم حتی اگر مخالف نظرم باشد؟ باید بپذیریم و به آن عمل کنم حتی اگر آن را نادرست بدانم؟

نوع تشکیلات باید مطابق وظیفه‌ی ما باشد. می‌گوییم گسترش آگاهی سیاسی و آن‌گاه روابطی را به‌وجود آوریم که مانع آن و احیاناً کُندکننده یا سرکوب‌گر باشد؟ اعمال اتوریته کند؟ من مطمئن هستم سعید رهنمای عزیز چنین نمی‌اندیشد.

تصور می‌کنم برای برخی از ما ضرورت‌های بلافاصله‌ای که هنگام انقلاب به‌وجود می‌آید به‌عنوان نیاز به سلسله‌مراتب یک معضل باشد. جواب من این است که در چنین شرایطی آن‌هایی که آگاهی سوسیالیستی داشته باشند خواهند توانست در صورت لزوم تجدیدسازمان کنند، ساختارهای دیگری را به‌وجود آورند. ولی این وظیفه‌ی بلافاصله‌ی ما نیست. وظیفه‌ی ما همانطور که موافقیم گسترش آگاهی سوسیالیستی است و تشکیلات منطبق با این وظیفه.

\*\*\*

### اتوریته‌ی عقلانی و غیرعقلانی

#### سعید رهنما

با تشکر مجدد از خسرو پارسای عزیز برای روشن‌تر کردن بحث مهم سلسله‌مراتب و اتوریته، به چند نکته اشاره می‌کنم. منظور من از تأکید بر ضرورت سلسله‌مراتب سازمانی و اتوریته‌ی عقلانی، در سازمان‌ها و تشکل‌ها است نه در ایده و تفکر. ضمن آن‌که در عرصه‌ی ایده و تفکر هم نوعی سلسله‌مراتب غیرسازمانی مبتنی بر اتوریته‌ی عقلانی مطرح است. من کاملاً با نظر خسرو پارسا در مورد تحول فکری در تاریخ موافقم. از زمان افلاطون/ ارسطو تا امروز، تاریخ تفکر و علم سرشار از نمونه‌هایی است که شاگرد از استاد جلوتر رفته، و اگر جز این بود، به‌قول ایشان، پیشرفتی در علوم صورت نمی‌گرفت. بحث برسر اتوریته‌ی عقلانی است. در روابط اتوریته غیرعقلانی، این استاد است که در هر شرایطی بر حق است. نکات خسرو پارسا در مورد گسترش آگاهی سوسیالیستی هم کاملاً درست است، و من عمیقاً به آن باور دارم. از قضا یکی از گرفتاری‌های سازمان‌های چپ ما همین مسئله‌ی اتوریته‌ی غیرعقلانی است که پاره‌ای

رهبران نه به خاطر نظریه‌ها و توان تفکر برتر، بلکه صرفاً به خاطر سابقه‌ی مبارزاتی شان (که البته من برای آن احترام زیادی قائلم) در موقعیت برتر قرار دارند. پاسخ به این سؤال که «آیا آگاهی را با سلسله‌مراتب می‌توان اشاعه داد؟» منفی است. اما واضح است که این بدان معنی نیست که همه در یک سطح آگاهی قرار دارند، و در این جا نوعی سلسله‌مراتب غیر سازمانی در کار است، و در دنیای پیچیده‌ی امروز هریک از ما از کسی که سطح آگاهی و دانش بالاتری دارد، مرتباً می‌آموزیم.

اما منظور من از سلسله‌مراتب در دانشگاه، تقسیم کار عمودی الزامی بین دانشکده‌ها و مراکز تحقیقاتی مختلف با سطوح بالاتر و پایین تر از خود است. همان طور که می‌دانیم، دانشکده‌های غرب و بخش‌های مختلف آن‌ها ضمن آن که دارای استقلال نسبی در مورد رشته‌های خود و برنامه‌های تدریس، مقررات داخلی، و استخدام هیئت علمی خود هستند، اما هم‌زمان در قالب محدودیت‌های مقرراتی و مالی دانشگاه عمل می‌کنند، و این خود سلسله‌مراتب سازمانی را به وجود می‌آورد. گفتن این را نیز لازم می‌دانم که دلیل عمده‌ی من در تأکید بر وجود سلسله‌مراتب سازمانی در تمام سازمان‌های بزرگ، نه در رابطه با نظر دوست عزیز خسرو پارسا، بلکه در پاسخ به گرایش نسبتاً جدیدی است که در بخشی از چپ آنارشیست و اتونومیست شکل گرفته که بی‌اعتنا به واقعیت‌ها بر سازمان‌های افقی و غیر سلسله‌مراتبی تأکید می‌کنند. شک نیست که سازمان‌دهی ایده‌آل موردنظر چپ سوسیالیست، یک سازمان‌دهی غیرمتمرکز، دموکراتیک و مشارکتی است. اما دموکراتیک‌ترین سازمان سوسیالیستی هم نمی‌تواند به کلی عاری از سلسله‌مراتب باشد. این خود مسئله‌ی پیچیده‌ای است که باید به‌طور جداگانه بیشتر به آن پرداخت. سلسله‌مراتب واقعاً دموکراتیک با اتوریتیه‌ی عقلانی همراه است، چرا که سطح بالاتر باید از سوی سطح پایین تر - به‌طور مستقیم و غیر مستقیم - با معیارهای عقلانی از جمله تجربه و تخصص، انتخاب شوند. از همین رو در پاسخ به دیگر دوست عزیزی که پرسید آیا اتوریتیه‌ی عقلانی نباید همیشه در هر صورت دموکراتیک باشد؟ جواب من منفی بود، و مثالی را طرح کردم که اگر من برای مغز و اعصاب به دکتر نیاز داشته باشم (که بسیار هم دارم!) و دکتر پارسا مرا بپذیرد، من تنها نظر ایشان را طلب می‌کنم، نه نظر دستیاران، همکاران اداری و خدماتی واحد بیمارستانی‌شان را. همین طور است در مورد بسیاری از دیگر عرصه‌ها؛ از تعیین سیاست مالی کشور گرفته تا حل

مسئله‌ی محیط زیست، و بسیاری دیگر. کم توجهی به تخصص یادآورِ دوگانه‌ی تخصصی/مکتبی است که ثمر آن را در کشورمان دیده‌ایم.

# حکایت همچنان باقی است

## همایون کاتوزیان



نقد میزگرد «حزب توده و نیروی سوم: از اسطوره تا واقعیت» با شرکت آقایان پرویز صداقت، محمد حسین خسروپناه، حمید شوکت، و آرمان نهچیری



میزگرد «حزب توده و نیروی سوم: از اسطوره تا واقعیت» اخیراً در سایت «نقد اقتصاد سیاسی» زیر عنوان «درس‌های یک قرن» برگزار شده است. درباره‌ی اعضای میزگرد نمی‌دانم، ولی از معرفی اولیای سایت مزبور درباره هدف‌های آن چنین استنباط می‌شود که تمایلات مارکسیستی دارند، زیرا که - گذشته از کل محتوای آن - در انتهای آن نقل‌قولی بدون ذکر نام از مارکس شده است: «سخن آخر آن که امیدواریم؛ چرا که مصرانه بر این گمانیم که "هر آن‌چه سخت و استوار است دود می‌شود و به هوا خواهد رفت."»

لینک این میزگرد را دوست ارجمندی برای بنده فرستاد و مرا تشویق کرد که نسبت به آن واکنش نشان دهم. آقای صداقت که مدیریت جلسه را به عهده دارند در فتح باب خود می‌گویند که بنده از ملکی اسطوره‌سازی کرده‌ام چون نوشته‌ام که ملکی مردی وارسته و از خود گذشته بود. و این را ملاک می‌گیرند که من ملکی را خطاناپذیر می‌دانم. حال آنکه اگر قرار باشد که وارستگی و از خود گذشتگی ملاک کمال و خطاناپذیری باشد باید نتیجه گرفت که چه امروز چه در طول تاریخ یک فرد وارسته و از خود گذشته وجود ندارد و نداشته است و به قول خیام - در ارتباط با موضوع دیگری - «اندر همه دهر یک مسلمان نبود!»، زیرا که کمال مقوله‌ای غیر واقعی و ناموجود است. ملکی کامل و خطاناپذیر نبود ولی - به حکم تاریخ زندگی‌اش - مردی وارسته و از خود گذشته بود. بنده در پایان مقدمه مفصلم بر خاطرات سیاسی ملکی از جمله نوشتم: «فقط باید از آن روزی ترسید که ملکی مرجع نقل‌قولهای خارج از متنی شود که معمولاً در کتک‌کاری‌های سیاسی به صورت چماقی بر فرق حریف فرود می‌آورند. باید از همین اینجا تأکید کرد که اهمیت و ارزش ملکی در عمق فکری، روشن‌بینی سیاسی، تعهدات اصولی و عفت اخلاقی... در آزادگی او نسبت به جاه و مال دنیا... آری ارزش و اهمیت ملکی - و عبرتی که می‌توان از آن آموخت - در این نکات و امثال آن است. هیچ کس در هیچ جایی همه‌ی مشکلات ازل و ابد را حل نکرده است و نخواهد کرد او بنابراین نباید از مرده‌ریگ انسانی که دشمن آشتی‌ناپذیر هرگونه بت‌پرستی بود، و در زمان خود بتی را نشکسته باقی نگذاشت، بتی بسازیم و به دست بت‌پرستان بدهیم. ملکی خدا نبود، پیامبر نبود، امام نبود، بت هم نبود...»

این مقدمه را من در سال ۱۳۵۸ نوشتم یعنی در زمانی که نمی‌دانم دیگران در چه حال‌وهوایی بودند و در ۲۱ آبان آن سال به‌عنوان دبیر کمیته‌ی دفاع از حقوق بشر و پیشبرد آن در ایران (لندن) - در آن وانفسا و در زمانی که لفظ حقوق بشر نجس تلقی می‌شد - با امضا و نشانی دانشگاهی‌ام علیه گروگان‌گیری اعلامیه دادم و آن را محکوم کردم و رگیار فحش و تهمت و تهدید را به جان خریدم.

من هرگز نگفتم که ملکی در طول عمر خود خطائی نکرد، بلکه گفتم که او در مقاطع حساس تصمیم‌هایی گرفت که تاریخ درستی آنها را نشان داد.

آقای صداقت همکاری ملکی را با بقایی غلط دانسته‌اند و اشاره کرده‌اند که او وابستگی‌های خارجی داشت. آقای شوکت هم در نوبت خود می‌گویند که ملکی از انشعاب حزب توده تا استعفای بقائی از حزب زحمتکشان به مدت چهار سال با بقایی همکاری کرد. واقعیت این است که انشعاب در سال ۱۳۲۶ صورت گرفت و ملکی در سال ۱۳۲۹ توسط جلال آل‌احمد با بقائی آشنا شد و شروع به همکاری با روزنامه شاهد بقائی - که در آن زمان ارگان غیر رسمی نهضت ملی در شمار می‌آمد - کرد. در آن زمان بقایی سیاستمداری سخت‌محبوب و ملی و پس از مصدق نفر دوم آن نهضت شمرده می‌شد. او با دو تن دیگر در مجلس پانزدهم شجاعانه در برابر قرارداد الحاقی گس-گلشائیان مقاومت کرده بودند و در انتخابات مجلس شانزدهم نماینده‌ی دوم تهران شد. او در آن زمان به هیچ قدرت خارجی متصل نبود، سرسختانه از مصدق و نهضت ملی پشتیبانی می‌کرد و در ملی‌شدن نفت فعال بود. گروه ملکی و گروه بقائی در ۲۶ اردیبهشت ۱۳۳۰ - پس از نخست‌وزیری مصدق - حزب زحمتکشان ملت ایران را به‌عنوان جناح چپ نهضت ملی تشکیل دادند. بقائی در قیام سی تیر نقش فعالی داشت و از نمایندگان فراکسیون نهضت ملی مؤکداً خواست که فقط به بازگشت مصدق به نخست‌وزیری رضایت دهند.

ولی از شهریور تا مهر ۱۳۳۱ این نغمه را در حزب ساز کرد که باید شدیداً با مصدق مبارزه کنند. ملکی و اکثریت قاطع حزب با او مخالفت کردند و او با قهر و خشونت از حزب استعفا داد. دو روز بعد طبق خاطرات منتشرشده‌ی شمس قنات‌آبادی که یک سردسته‌ی معمم بود و بعدها در کودتای ۲۸ مرداد فعالانه شرکت کرد در رأس دویست نفر چماقدار به کلوب حزب زحمتکشان حمله بردند، اعضای حاضر آن را با کتک بیرون



کردند، در آن را قفل کردند و کلیدش را به بقایی دادند. به این ترتیب این بقائی بود که از حزب انشعاب کرد نه ملکی. منتهی چون آن دارودسته کلوب حزب را تسخیر کرده و نشریه‌ی ارگان آن شاهد را به دست گرفته بودند اکثریت بزرگ حزب کلوب دیگری تهیه کردند و عنوان نیروی سوم را به نام آن افزودند. به این ترتیب ملکی در ظرف دو سال هم با بقائی هم به‌رغم بقایی از مصدق و نهضت ملی پشتیبانی کرد و این کار را تا پایان راه ادامه داد. این‌ها همه حقایق مستند تاریخی‌ست. چه خوب می‌شود اگر بگویند اشتباه ملکی در کجای این حقایق بود.

آقای شوکت می‌گویند که ملکی در برلین با گروه کمونیستی دکتر ارانی کار نمی‌کرد. این واقعیتی است که ملکی خود چندبار به آن شهادت داده است. این خطای بزرگی بود؟ ملکی در تهران هم به آن گروه نپیوست و چنان‌که ایرج اسکندری در خاطراتش می‌گوید فقط مجله دنیا را می‌خرید و به آن مجله کمک مالی هم می‌کرد. او چنان‌که خود می‌گوید در زندان پنجاه و سه نفر مارکسیست شد. ولی پس از آزادی از زندان به مدت دو سال به حزب توده نپیوست نه - به‌رغم اظهار تلویحی آقای خسروپناه - به خاطر این که حزب مزبور برنامه کمونیستی اعلام نکرده بود بلکه به این دلیل که از رفتار سران آن در زندان پنجاه و سه نفر سر خورده بود. وقتی ملکی در سال ۱۳۲۲ به حزب پیوست طی دو سال اعضای فعال و بیشتر جوان آن به او رجوع نموده، از سران حزب انتقاد کرده، و اصرار کرده بودند که به آن بپیوندند و در اصلاح رهبری و راه و روش حزب به آنان کمک کند. و مؤثرترین این افراد عبدالحسین نوشین بود. ضمناً بد نیست در این جا توضیح دهم که - به‌رغم گمان آقای خسروپناه - حزب توده طبق اظهارات احسان طبری و نورالدین کیانوری با دخالت کمینترن تشکیل شد و سند آرشو شوروی هم که خسرو شاکری کشف کرد نشان می‌دهد که این کار پس از ملاقات و بحث و گفت‌وگوی یک سرهنگ روسی با سلیمان میرزا صورت گرفت. در نتیجه، توجیه آن زمان حزب برای این که اعلام مبارزه‌ی طبقاتی نکرد کاملاً درست نیست چنان‌که فقط چند سال بعد که جنگ سرد شروع شده بود تمام آن توجیحات کنار گذاشته شد. دلیل اصلی این بود که شوروی به‌خاطر جلوگیری از سوءظن متفق انگلیسی‌اش با تشکیل حزب کمونیست در ایران موافق نبود چنان‌که به همین دلیل

حتی کمینترن (بین‌الملل کمونیست‌ها) را نیز تعطیل کرد. و به همین دلیل بود که ملکی و اصلاح‌طلبان حزب از این‌که سران آن به این‌عنوان که کوشش برای اصلاحات در داخل کشور به زیان «منافع پشت جبهه‌ی شوروی»ست اعتراض داشتند.

من در چاپ اول *خاطرات سیاسی خلیل ملکی* (۱۳۵۸) از این‌که ملکی از امتیاز نفت شمال پشتیبانی کرده بود اطلاع نداشتم. در فاصله‌ی چاپ اول و دوم خسرو شاکری مقاله‌ای از ملکی منتشر کرد که از آن بوی پشتیبانی می‌آمد، اگرچه اصلاً انتقادی از مصدق بود که در مجلس توده‌ای‌ها را «شصت نفر پیشه‌ور» خوانده بود، و من آن را در چاپ دوم کتاب بازتاب دادم. بعدها آقای نهچیری در مقاله‌ای، مقالات دیگری را از ملکی در پشتیبانی از نفت شمال منتشر کردند که من در کتاب *خلیل ملکی سیمای انسانی سوسیالیسم/ ایرانی* به آن ارجاع دادم و اضافه کردم که توجیهی که ملکی بعدها از این کار کرده بود قابل قبول نیست. ولی لازم است اضافه کنم که در حدود سی سال پیش که دکتر رحیم عابدی - از سران انشعاب - از آکسفورد دیداری کرد، ابریم ما دو تن را در رستورانی به ناهار دعوت کرد. صحبت آنها بیشتر گرد حوادث زمان حزب توده می‌گردید و از جمله عابدی گفت: پس از آن‌که نیروهای ارتش سرخ از تظاهرات توده‌ای‌ها در پشتیبانی از نفت شمال حفاظت کردند ملکی با خشم به دکتر بهرام (دبیرکل حزب) گفت «برو به این چکمه‌سرخ‌ها بگو بیش از این آبروی ما را نریزند.»

ملکی و سایر اصلاح‌طلبان با تحویل دادن سازمان حزب توده به پیشه‌وری مخالفت کردند سهل است با پشتیبانی حزب توده از موضع پیشه‌وری نیز شدیداً مخالف بودند. بیشتر سران حزب نیز در ابتدا می‌خواستند همین سیاست را پیشه کنند ولی به‌گفته‌ی ایرج اسکندری در خاطراتش سفیر شوروی به آنان گفته بود که این دستور «رفیق استالین» است. اصلاح‌طلبان غالباً جلسات خود را در منزل صادق هدایت که سمپاتیزان آنان بود بدون این‌که عضو حزب توده باشد تشکیل می‌دادند. او در بحث‌ها شرکت نمی‌کرد و فقط شاهد و ناظر بود. پس از انشعاب که نوشین نه فقط به آن نپیوست بلکه اعلامیه‌ی کذائی حزب توده علیه انشعاییون را که مشحون از قبیح‌ترین فحش‌ها و افتراات بود امضا کرد، ملکی نامه‌ی بلند دردناکی به او نوشت و از جمله گفت:

«اگر کسب و تجارت شما را خیلی فراموشکار نموده باشد حتما فراموش ننموده‌اید که... یک شخص ساکت و آرام نیز در جلسات ما حضور داشت. شخصی که نطق خوبی

نیست ولی متفکر و قضاوت‌کننده‌ی خوبی‌ست و من و شما هر دو نسبت به او احترام و ارزش قائل هستیم. آری... اگر خاطرات آن روز را فراموش کرده‌اید و اگر جرأت دارید خواهش می‌کنم این سطور را برای صادق هدایت بخوانید. او فراموشکاری شما را جبران خواهد کرد.»

پس از شکست جریان پیشه‌وری و انفعال کمیته‌ی مرکزی حزب توده هدایت در نامه‌ای به فریدون توللی (شاعر، طنزنویس و عضو اصلاح‌طلبان حزب) نوشت:

«بعد از آن امتحان بزرگی که به اسم آزادی و در حقیقت برای خفقان آزادی دادیم دیگر کاری از دست کسی بر نمی‌آید... و باید حقیقتاً اولاد شش‌هزار ساله‌ی داریوش بود تا باز هم به این جنغولک بازی‌ها فریب خورد. مطالب بسیار مفصل و عجیب است ولی خیانت دو سه جانبه بود و حالا توده‌ای‌ها خودشان را گه‌مالی می‌کنند برای این که اصل واقعه را بپوشانند. به‌رحال افتخارات گه‌آلود خودمان را باید قاشق قاشق بخوریم و به‌به بگوئیم.»

آقای شوکت گفتند که بزرگ‌ترین خطای ملکی انشعاب از حزب توده است ولی آقای خسروپناه به‌درستی ایشان را تصحیح کردند و گفتند که ملکی بانی انشعاب نبود بلکه خامه‌ای بود. بگذریم از این که آل‌احمد می‌گوید بانی، او، حسین ملک و مهندس ناصحی بودند. ملکی خود بارها گفته بود که مدتی طول کشید تا بانیان انشعاب او را قانع کنند. با این وصف این نظر آقای شوکت که هنوز امکان اصلاح حزب وجود داشت درست نیست: پس از چندین سال کشمکش و به‌ویژه یک سال پس از فاجعه‌ی آذربایجان رهبری به تشکیل کنگره تن نمی‌داد به این دلیل که در همان اوان اصلاح‌طلبان در کبفرانس ایالتی تهران پیروز شده بودند. و با توجه به این که طبق اساسنامه‌ی حزب، تهران در کنگره دوسوم آرا را داشت آن‌ها یقین داشتند که اگر کنگره تشکیل شود از رهبری برکنار خواهند شد. «انشعاب خلیل ملکی» افسانه‌ای‌ست که حزب توده ساخت که هم بر روی آن هشتاد و چند نفر از کادراهایش که انشعاب کرده بودند سرپوش بگذارد هم خاصه ملکی را مغرض و مقصر قلمداد کند: چنان‌که کامبخش نوشته است ملکی در سال ۱۳۲۲ به حزب پیوست برای این که در سال ۱۳۲۶ انشعاب راه بیندازد!

آقای شوکت و یکی دو نفر دیگر به درستی تأکید می‌کنند که در اعلامیه‌ی انشعاب سخنی از شوروی نبود. این که سهل است؛ خیلی‌ها از ملکی شنیده بودند که «دوبار در زندگی به فکر احمقانه‌ی خودکشی افتادم: یک‌بار شبی که پس از انشعاب اعلامیه‌ی محکومیت آن را از رادیو مسکو شنیدم و یک بار هم شب ۲۸ مرداد». این‌ها به شوروی ایمان داشتند و گمان می‌کردند که دخالت‌های بی‌جا همه ناشی از بوروکراسی و خوش‌خدمتی سفارت شوروی‌ست و به همین جهت بین خودشان اعضای رهبری حزب را «نوکرهای سفارت» می‌خواندند. اگر جز این بود که بلافاصله از تشکیل یک حزب جدید اعلام «انصراف» نمی‌دادند. مدتی طول کشید تا ملکی دریابد که آب از سرچشمه گل است.

برخلاف تصور آقای شوکت، ملکی هند و مصر و یوگسلاوی و اندونزی را (که از قلم انداخته‌اند) نه یک جریان سوسیالیستی بلکه فرماسیونی مستقل از دو بلوک می‌شناخت، آن‌هم در زمانی که کمونیست‌ها چنین جریانی را ساخته‌ی امپریالیسم می‌دانستند و محافظه‌کاران آن را دست‌نشانده‌ی شوروی می‌خواندند. و این نهضت نه فقط شکست نخورد بلکه ظرف ده سال به آنچه جهان سوم نامیده شد به‌عنوان کشورهای غیر متعهد راه یافت.

آقای شوکت می‌گویند که ملکی در حزب توده جز سرسپردگی به شوروی چیزی ندیده بود. آیا منظور ایشان این است که پس از انشعاب ملکی باید به تحسین ارگان‌های علنی حزب توده مانند «جوانان دمکرات»، «جمعیت هواداران صلح»، «جمعیت مبارزه با استعمار» و غیره می‌پرداخت؟! آقای شوکت در عین حال به‌درستی می‌گویند که نه فقط حزب توده بلکه همه‌ی احزاب کمونیست سرسپرده‌ی شوروی بودند. آیا این واقعیت سرسپردگی حزب توده را توجیه می‌کند؟ ولی حقیقت این است که میزان سرسپردگی - مثلاً در قیاس حزب توده با حزب کمونیست ایتالیا - یکسان نبود. حزب توده به‌کلی مطیع شوروی بود، تا آن‌جا که وقتی شوروی با فروش یکی دو کارخانه به شاه با او آشتی کرد، حزب توده که تا آن روز شاه و حکومت ایران را به‌شدت می‌کوبید بلافاصله شعار داد «زنده‌باد دوستی ایران و شوروی». و سبب شد که جمع بزرگی از اعضای جوانش انشعاب دوم از آن حزب را سازمان دهند. حزب توده به این هم اکتفا نکرد. آنها نه فقط به تحویل دادن ستوان قبادی (که سال‌ها پیش از آن سران توده را

فراری داده و به شوروی رسانده بود) توسط شوروی در مرز ایران - ظاهراً به‌عنوان هدیه‌ی آشتی‌کنان - اعتراضی نکردند بلکه به دفاع از آن نیز برخاستند!

آقای خسروپناه می‌گویند که حزب توده می‌خواست رهبری نهضت را در دست داشته باشد. اولاً چرا نهضت ملی با پایگاه اجتماعی وسیع و مستقل از دو بلوک باید زیردست حزب کمونیست وابسته به شوروی باشد. ثانیاً حرف و ادعای توده خیلی بیش از اینها بود. آن حزب مصدق و نهضت ملی را مرتباً و مؤکداً جاسوس امپریالیسم می‌خواند. در ابتدا - به‌دلیل چشم شوروی به نفت شمال - با ملی‌شدن نفت مخالفت کرد. بعد هم که بانک بین‌المللی پیشنهاد میانجی‌گری بین ایران و انگلیس را داد ملکی از آن پشتیبانی کرد ولی توده حتی مذاکره درباره‌ی آن را نشانه‌ی جاسوسی مصدق قلمداد کرد. تا این که مهندس کاظم حسینی - رئیس هیأت مذاکره کنندگان ایران - آن را به بهانه‌ای واهی رد کرد و در توجیه آن به گارنر - معاون بانک و طرف مذاکره‌اش - گفت: «یک پیرمرد نورانی در خواب به من گفت شما قطعاً پیروز می‌شوید!»

اگر میانجی‌گری بانک پذیرفته می‌شد نفت ایران را تحریم نمی‌کردند و مصیبت ۲۸ مرداد هم به‌سر ملت ایران نمی‌آمد. باری، نفت ایران تحریم شد و دولت برای جبران کمبود بودجه‌اش به مردم متوسل شد و اوراق قرضه‌ی ملی را به فروش گذاشت. حزب توده با آن هم مخالفت کرد و از جمله چلنگر ارگان فکاهی معروف و مؤثر حزب مزبور نوشت:

پیشوا چشم عقل را واکن مملکت را کمی تماشا کن  
قرضه از بهر ملت آوردی راستی هم چه معجزی کردی  
بیش از این خلق را به حيله ندوش پیت بردار و نفت را بفروش  
و ان که دارد نمی‌دهد آسان چون ندارد به دولت اطمینان  
بنده‌ی خاص ینگه‌دنیایی خصم سرسخت ملت مائی

همین چلنگر در شماره‌ی فروردین ۱۳۳۱ کاریکاتوری از دکتر مصدق نخست‌وزیر ایران منتشر کرد که مصدق را لخت - فقط با یک سینه‌بند و شورت - نشان می‌داد که در حال زدن دایره‌ای که روی آن علامت دلار بود مشغول رقصیدن برای عمو سام و جان بول (نمادهای آمریکا و انگلیس) است و سایر سران نهضت ملی او را با ساز و ضرب

همراهی می‌کنند. اگر فرصت ندارید که مطبوعات حزب توده را مطالعه کنید بنده مشتى از خروار را در کتاب *خلیل ملکی، سیمای انسانی سوسیالیسم/ ایرانی آورده‌ام* که می‌توانید به آن رجوع فرمایید تا ببینید چه هتاک‌هایی به مصدق و ملکی می‌کردند.

وقتی دکتر علی امینی کابینه‌ی اصلاحات خود را به‌رغم شاه تشکیل داد با سران جبهه‌ی ملی دوم ملاقات کرد و به قول دکتر مهدی آذر - رابط و سخنگوی آن جبهه - در مصاحبه اش با تاریخ شفاهی هاروارد به آنها پیشنهاد کرد که با او همراهی کنند تا حکومت مشروطه را دوباره برقرار سازند. اما آنها نه تنها پیشنهاد او را نپذیرفتند بلکه از همان فردا وارد مبارزه‌ی حیاتی-مماتی با او شدند. ملکی صریحاً گفت و نوشت که این کار غلط است و از یک موضع انتقادی باید اجازه داد که امینی اصلاحات خود را پیش ببرد (البته حزب توده امینی را عامل امپریالیسم آمریکا می‌نامید). و از این جهت ملکی چه فحش‌ها و تهمت‌های تازه‌ای خورد. آقای شوکت این موضع‌گیری ملکی را تأیید می‌کنند ولی تقریباً بلافاصله می‌افزایند. که چون حکومت کوشش مسالمت‌آمیز را نپذیرفت در نتیجه ملکی «بزرگ‌ترین صدمه را به فعالیت مسالمت‌آمیز زد». *یاللعجب!* کدام حکومت غیردموکراتیک حرکت مسالمت‌آمیز را برای تغییر خود می‌پذیرد. پس گاندی و نهرو و پاتل و جناح و ابولکلام آزاد و غیره - که از قضا حزب توده آنها را نوکر انگلیس می‌خواند - که در طول بیست و چند سال با روش مسالمت‌آمیز از امپریالیسم انگلیس کتک خوردند و زندان رفتند تا این‌که با روی کار آمدن حزب کارگر در انگلستان استقلال هند را تأمین کردند «بزرگ‌ترین صدمه» را به نهضت آزادی حزب زدند!

آقای شوکت خطای دیگر ملکی را در این می‌دانند که او اصلاحات داخلی را «از مصدق می‌خواست». مصدق نخست‌وزیر و رهبر نهضت ملی بود که ملکی و نیروی سوم به آن وابسته بودند. اگر آنها اصلاح ارضی و حقوق زنان و اصلاحات کوچک‌تری را از او نمی‌خواستند پس باید از که می‌خواستند؟

اضافه بر این آقای شوکت می‌گویند که نمایندگان و مقامات دولتی جمهوری اسلامی از ملکی «استفاده‌ی ابزاری» می‌کنند. ایشان از یکی از آنها و استفاده‌هایی که کرده‌اند نام نمی‌برند ولی فرض کنید که چنین باشد. آیا این هم پس از پنجاه سال و بیشتر که از مرگ ملکی می‌گذرد از گناهان اوست؟!

آقای نهچیری می‌گویند که روش مسالمت‌آمیز برای ملکی وسیله نبود بلکه هدف بود. رجوع به آثار و اعمال ملکی این نظر را رد می‌کند. ایشان همچنین می‌گویند که ملکی حکومت استبدادی را به حکومت کمونیستی ترجیح می‌داد و سلطنت مشروطه را برای مبارزه با حزب توده لازم می‌دانست. این هم درست نیست و بهتر است که ایشان اسناد آن را منتشر کنند. بنده در سال ۱۳۳۹ که هنوز حکومت ایران استبدادی نبود بلکه دیکتاتوری (یعنی حکومت اقلیت بود و مخالفان غالباً از «دستگاه» و «هیأت حاکمه» نام می‌بردند و شاه را رئیس آن می‌شمردند) در جلسه‌ی بحث و انتقاد جامعه سوسیالیست‌ها - در زمانی که هیأت حاکمه در ضعیف‌ترین موقعیت خود بود - حاضر بودم که یکی که عضو جامعه نبود از ملکی در این باره سؤال کرد. او پاسخ داد که حکومت هیأت حاکمه را به حکومت حزب توده ترجیح می‌دهد به این دلیل که آن را می‌توان تغییر داد ولی حکومت حزب توده مانند حکومت‌های اقمار شوروی تغییرناپذیر خواهد بود.

آقای نهچیری همچنین می‌گویند که ملکی از سفارت آمریکا پول می‌گرفت و «سندش هست». بهتر است آن سند را منتشر کنند. ملکی یک خانه‌ی کوچک داشت که عمدتاً به همسر او صبیحه گنجه‌ای تعلق داشت و برای کمک به معیشت خود طبقه‌ی همکف و حیاط آن را به یک خانواده‌ی ایتالیایی به ماهی پانصد تومان کرایه داده بودند. و وقتی ملکی از آخرین زندان خود در اواخر دهه‌ی چهل - اندکی پیش از مرگش - آزاد شد چون علاوه بر دوره‌ی زندان بازمه بازنشستگی مختصر او را (برای معلمی تا کودتای ۱۳۳۲ که ابتدا او را از فرهنگ اخراج و بعد بازنشسته کردند) قطع کرده بودند تقریباً به شام شبش محتاج بود.

آقای نهچیری از قول شخص دیگری می‌گویند که ملکی روشنفکر عمومی نبود بلکه روشنفکر سیاسی بود. آری ملکی یک ژان پل سارتر نبود بلکه یک رهبر، سازمان‌دهنده و تئوریسین سیاسی بود. این هم یک گناه دیگر است؟

و بالاخره آقای نهچیری می‌گویند که اگر مبارزه با حزب توده و شوروی را کنار بگذارید از ملکی چیزی نمی‌ماند. ملکی یک عمر برای اصلاح ارضی و حقوق زنان کوشید، از میانجی‌گری بانک بین‌المللی پشتیبانی کرد، نظریه‌ی نیروی سوم را پدید

آورد و - همراه با دکتر صدیقی، دکتر سنجابی و دکتر معظمی - با رفراندوم مخالفت کرد. آنها می‌گفتند که شاه با یک فرمان مصدق را عزل می‌کند و کودتا می‌شود ولی او می‌گفت «جرأت نمی‌کند». از سوی دیگر حزب توده قویاً از رفراندوم پشتیبانی کرد و مکرراً شعار داد که «ما کودتا را به ضد کودتا تبدیل خواهیم کرد» که دیدیم چگونه بر سر قول‌شان ایستادند.

ملکی از سال ۱۳۲۹ با تئوری خانمان‌برانداز توطئه که ملت ایران را آلت دست قدرتهای خارجی و مسلوب‌الاختیار کرده بود شجاعانه و مکرراً مبارزه کرد. ملکی را بلافاصله پس از کودتا در بند توده‌ای‌ها در زندان قزل‌قلعه محبوس کردند که به شهادت مهرداد بهار که یکی از توده‌ای‌ها بود نزدیک بود او را به قتل برسانند. پس از رهایی از زندان بیکار نشست و در وهله‌ی اول محمد درخشش - رهبر جامعه‌ی معلمین - را که آدمی مستقل بود و به نحوی در مجلس هیجدهم راه یافته بود تشویق کرد که علیه لایحه‌ی قرارداد کنسرسیوم که برای بحث به مجلس فرستاده شده بود سخنرانی کند. متن بسیار مفصل آن نطق را خود ملکی نوشت. امینی در تاریخ شفاهی هاروارد می‌گوید که نطق درخشش به تفاریق هفت ساعت به طول انجامید. اگر اشتباه نکنم درخشش می‌گوید که بری این کار سه چهار شب در مجلس خوابید. به هر حال چون درخشش مصونیت پارلمانی داشت توانستند نطق او را به صورت کتابی منتشر کنند.

پس از آن ملکی با انتشار مجله‌ی علم و زندگی و بعد نبرد زندگی چراغ نهضت را برای فرصت بعدی روشن نگاه داشت، اگرچه سایر سران نهضت که به کلی منفعل بودند به هشدارهای او برای آماده شدن برای فرصت بعدی وقعی ننهادند و وقتی فرصت رسید غافلگیر شدند و کارشان به جایی کشید که مصدق از تبعیدگاه خود آنان را بکوبد و بنویسد که «قادر نیستند یک قدم در راه دفاع» از حقوق ملت ایران بردارند. آخر این که ملکی نخستین فردی در جهان بود که با نوشتن کتاب سوسیالیسم و کاپیتالیسم دولتی ثابت کرد که رژیم شوروی کاپیتالیسم دولتی‌ست. شش سال پس از او میلوان جیلاس طبقه‌ی جدید خود را منتشر کرد و ده سال بعد تونی کلیف رهبر یک شاخه از تروتسکیست‌های انگلیس - به‌رغم نظر تروتسکی - رژیم شوروی را کاپیتالیسم دولتی اعلام کرد... دیگر چه عرض کنم؟



ظاهراً سخن به درازا کشید ولی اگر خوانندگان به آن مکالمه‌ی دوساعته رجوع کنند خواهند دید که واکنش بنده در نهایت ایجاز و اختصار است.

# واقعاً چرا پس از سال‌ها حکایت همچنان باقی است؟

آرمان نهچیری



خلیل ملکی به همراه مظفر بقایی در دیدار با ابوالقاسم کاشانی

واقعاً چرا پس از سال‌ها حکایت همچنان باقی است؟

آقای محمد علی همایون کاتوزیان در چند مورد به سخنان من در میزگرد «حزب توده و نیروی سوم: از اسطوره تا واقعیت» ایراد گرفته و طلب «سند» کرده‌اند. در این جا می‌کوشم تا به کوتاهی به آن‌ها پاسخ دهم.

۱) من سی سال است که از کسانی که از سوسیالیسم ایرانی سخن می‌گویند، به‌ویژه از آقای کاتوزیان که مبدع این اصطلاح و از پیگیرترین و پرشورترین مدافعان آن هستند، درخواست کرده‌ام که درباره‌ی این معجون و چستی و چگونگی آن توضیح دهند. در آن میزگرد نیز به این نکته اشاره کردم و گفتم که ملکی هیچ‌گاه در نوشته‌هایش از این اصطلاح استفاده نکرده است ولی در یک مورد، و فقط یک مورد، می‌توان دریافت که منظور او از انطباق سوسیالیسم با مقتضیات ملی و فرهنگی و دینی ایران، همانا استقرار سوسیالیسم در چارچوب قانون اساسی مشروطه‌ی ایران و حفظ نهاد سلطنت است. آقای کاتوزیان بازهم درباره‌ی اصل بحث، یعنی معنی سوسیالیسم ایرانی، سکوت کرده‌اند ولی می‌گویند این برداشت که ملکی سلطنت مشروطه را برای مبارزه با حزب توده لازم می‌دانست، «درست نیست» و از من خواسته‌اند که «اسناد آن را منتشر کنم».

ملکی نزدیک به یک ماه پس از کودتای ۲۸ مرداد در پاسخ به این پرسش که «روش قطعی خود را نسبت به قانون اساسی و مقام سلطنت بیان دارید» به بازجویانش در فرمانداری نظامی می‌گوید:

«به نظر این‌جانب قانون اساسی در شرایط حاضر قادر است که تمام احتیاجات نهضت ملی ما را برطرف کند و باید از نوسانات و ایجاد تشنجات جداً جلوگیری شود به نظر این‌جانب مقام سلطنت در شرایط حاضر یک مقام ثابت برای جلوگیری از خطراتی است که استقلال یا تمامیت کشور را ممکن است به خطر اندازد بنابراین اقدام [مطابق با] قانون اساسی را مانند همیشه لازم و واجب می‌دانم. [...] این‌جانب بدون کوچک‌ترین اغراق و مبالغه و صرف‌نظر از دفاع و غیره همواره طرفدار این بوده‌ام که دربار ایران یک دربار قانونی و شاه ایران شاه قانونی باشد و اختلاف بین دربار و آقای دکتر مصدق از بین برود. [...] بار دیگر تأیید می‌کنم که پشتیبانی از جناب آقای دکتر مصدق به عنوان مظهر مبارزه ضد استعماری ابداً لازم‌هاش مخالفت با مقام سلطنت نبوده بالعکس

لازمه‌ی ادامه‌ی نهضت ملی اجتناب از این اختلاف بوده است که این جانب طرفدار جدی آن بوده‌ام.» (خلیل ملکی به روایت اسناد ساواک. صص ۲۲-۲۳)

این باور را ملکی در آخرین دادگاهی که چهار سال قبل از مرگش برای رسیدگی به اتهاماتش تشکیل شد، بار دیگر تکرار کرد:

«این جانب به مناسبت این که دربار و شخص اعلیحضرت همایونی، مقام ثابت و بدون نوسان برای حفظ استقلال و تمامیت ایران است، همواره طرفدار قانون اساسی و سلطنت مشروطه بوده‌ام. در جلسه‌ی بحث و انتقاد چند هزار نفره با توده‌ای‌ها، که می‌خواستند مرا در بن‌بست بگذارند، موقعیت سوسیالیست‌ها نسبت به مقام سلطنت سؤال شد. در آن زمان که طرفداری از شاه کردن، جرأت و جسارتی در محیط زندگی آن روز لازم داشت، من بدون ملاحظه جواب دادم که با وجود سوسیالیست بودن، مادامی که ما هزاران کیلومتر سرحدات حساس داریم و نسبت به بعضی از ایالات ما سوءنظر هست، من مقام سلطنت را بدون نوسان و تردید، پایگاهی برای حفظ تمامیت و استقلال ایران می‌دانم و به همین مناسبت مرامنامه‌ی ما احترام به قانون اساسی را لازم شمرده است. نظر این جانب این بود که نهضت ملی ایران نباید شکاف بردارد، همکاری دکتر مصدق و شاه ادامه باید داشته باشد.» (کیهان. ۱۹ اسفند ۱۳۴۴. ص ۱۱)

۲) من در آن میزگرد گفتم که به سبب وحشت ملکی از چیرگی کمونیسم در ایران، پس از کودتای ۲۸ مرداد، تأکید می‌کنم پس از کودتا، روش مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز به تدریج نزد او از وسیله به هدف تبدیل شد و کار به جایی رسید که وی حکومت استبدادی در ایران را به غلبه‌ی احتمالی کمونیست‌ها ترجیح می‌داد. آقای کاتوزیان در مورد اول می‌گویند که «رجوع به آثار و اعمال ملکی این نظر را رد می‌کند.» و در مورد دوم ایراد گرفته اند که ملکی ظاهراً «حکومت دیکتاتوری» را به چیرگی کمونیست‌ها ترجیح می‌داد نه حکومت «استبدادی» را.

ملکی معتقد بود که «حزب توده پیروزمند برای نهضت [ملی] خیلی خطرناک‌تر از هیئت حاکمه و حتی رژیم فاسد منحط پیروزمند است.» (تحلیل مختصری از گذشته برای ترسیم راه آینده. نبرد زندگی، اردیبهشت ۱۳۳۵. ص ۳۶) از این دیدگاه، شورش و هر آن چه پایداری نظم موجود را جداً به مخاطره می‌انداخت، محکوم می‌کرد زیرا معتقد بود چنین کارهایی بر احتمال پیروزی کمونیست‌ها می‌افزاید. می‌نویسد:

واقعا چرا پس از سال‌ها حکایت همچنان باقی است؟

«در شرایط و اوضاع و احوال حاضر دنیا و ایران هر عمل سخت و جدی که در اینجا منجر به یک شورش و یا طغیانی گردد بدون شک وارد در قلمرو کشمکش شرق و غرب خواهد شد و موفقیت هر کدام از آنها برای ملت ایران سودی نخواهد داشت. اگر این گونه کشمکش منجر به تثبیت اوضاع حاضر شود، نتیجه منظور نه تنها عملی نخواهد شد بلکه عکس‌العمل شدیدتر خواهد بود و اگر منجر به پیروزی کمونیست‌ها گردد وضع از آنچه هست نیز خیلی بدتر و غیرقابل تحمل و غیرقابل غلبه خواهد شد. گفتیم که شورش و طغیان آن طوری که رهبران حزب توده برای واژگون کردن رژیم حاضر هدف خود قرار داده‌اند برای میلیون مضرتر از وضع حاکمه فعلی است، از طرف دیگر ایجاد این وضع برای میلیون به تنهایی و با نیروی خودشان غیرممکن است.» (راستی چه باید کرد؟ نبرد زندگی، اسفند ۱۳۳۴. صص ۲-۳)

در آن زمان تحلیل ملکی از وضعیت اجتماعی و اقتصادی و سیاسی بیشتر کشورهای آسیایی و آفریقایی این بود که:

«میلیون‌ها مردم گرسنه و محروم از ابتدایی‌ترین وسایل اولیه زندگی که چشمشان به وسایل ترقی و رفاه زندگی قرن بیستم باز شده است، به سیر کردن شکم خود و خانواده‌ی خود بیشتر اهمیت قابل‌اند تا به تعرفه‌ی انتخاباتی آزاد. دنیای غرب بیهوده سعی می‌کند که توده ملل آسیایی و آفریقایی را از رژیم‌ی که در آن انتخابات آزاد و حقوق فردی وجود ندارد بترسانند. البته این ترس برای اروپایی و آمریکایی پرمعنی است اما برای آسیایی و آفریقایی گرسنه که هم فاقد آزادی اقتصادی و هم فاقد آزادی سیاسی است این گونه تبلیغات و ترساندن از کمونیسم یک عمل پوچ و بیهوده است.» (همان. ص ۱۰)

ملکی با این تحلیل، هرچند در چشم‌اندازی دور و رؤیایی «رسالت تاریخی» روشنفکرانی مانند خود را دستیابی به جامعه‌ای می‌دانست که نه مانند «دکترین سرمایه‌داری» که در کشورهای اروپایی و آمریکا حاکم بود «نان» فدای «آزادی» شود و نه مانند «دکترین سرمایه‌داری دولتی» در شوروی و اقمارش «آزادی» فدای «نان» شود. (همان. ص ۱۲) ولی تا شرایط برای تحقق آن رؤیا فراهم شود، بر پایه‌ی «واقع‌بینی»، که همواره از آن دم می‌زد، وظیفه‌ی فعلی و فوری خود و همفکرانش را

بهبود شرایط اقتصادی کشور می‌دانست تا زمینه‌ی نفوذ کمونیسم از بین برود. به دیگر سخن، دست‌کم تا آینده‌ای که معلوم نبود کی فرامی‌رسد، حاضر بود، شگفتا، از روش کمونیست‌ها برای مبارزه با آنان پیروی کند و «آزادی» هم وطنانش را فدای تأمین «نان» ایشان کند. می‌نویسد:

«به نظر ما به خصوص در شرایط و احوال حاضر سیاست عبارتست از: "تنظیم کردن تولید و توزیع روی اصول مشخص اجتماعی". سازمانی که ما از آن بحث می‌کنیم برای دادن شعار و متینگ و بستن بازار و ایجاد هو و جنجال و امثال آن‌ها نیست بلکه عبارت از سازمانی است که بتواند تولیدات صنعتی و کشاورزی کشور را با بهترین و متناسب‌ترین شکل و منطبق با اوضاع کنونی دنیا و ایران تنظیم کند، سطح تولید را بالا برد و توزیع آن را نیز مطابق عدالت اجتماعی مشخص و معین نظم دهد. سیاستمداران در مرحله حاضر در حقیقت باید عبارت از سازمان دهندگان صنعت و کشاورزی و امور اجتماعی باشند. سیاستمدار کسی نیست که تنها نطق باشد و بتواند مردم را تحریک کند ولی مصلحت مردم را در نظر نگیرد و هدفش تحریک افکار و ساختن دکانی برای خود از این افکار تحریک شده باشد. سیاستمدار کسی است که منافع و مصالح مردم را طبق اصول فنی و سازمانی تشخیص دهد و برای عملی ساختن یک برنامه مدون، همکاری عمومی را بتواند جلب کند. [...] سیاست و سازمانی که ما از آن بحث می‌کنیم باید نوعی باشد که کارمندان دولت و سازمان دهندگانی که در دستگاه دولت هستند، بدون اینکه با سرنوشت خود و خانواده‌شان بازی کنند، بتوانند در سیاست و سازمانی که ما از آن بحث می‌کنیم وارد شوند. [...] آنان باید [سوءظن قسمت با حسن نیت هیئت حاکمه را نسبت به خود و هدفشان برطرف سازند، باید عملاً اطمینان دهند که هدف آن‌ها کارکردن در حدود و چارچوب قانون اساسی است که بتوان متدرجاً حکومت قانون را با نظم و انضباط [کذا] عمومی در کشور حاکم کرد.» (استاد دانشگاه پرسید: چه باید کرد؟ نبرد زندگی، اردیبهشت ۱۳۳۵. صص ۲-۳)

همین معنی و چشم‌پوشی از «آزادی» برای رسیدن به «نان»، به‌روشنی و صراحت در بیانیه‌ی جامعه‌ی سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران نیز تکرار شده است: «نهضت ملی در این مرحله از زمان باید به استقلال اقتصادی و رشد و توسعه اقتصادی اهمیت دهد. رشد و توسعه اقتصادی بدون رعایت انضباط در جامعه امکان‌پذیر

واقعاً چرا پس از سال‌ها حکایت همچنان باقی است؟

نیست. آزادی نباید امنیت اجتماعی را در مخاطره اندازد. مسئله‌ی مهم امروز برای نهضت ملی و کشورهای توسعه نیافته بالا بردن مصرف به وسیله اعتصابات و اغتشاشات نیست بلکه صرفه جویی و سرمایه گذاری است. البته برای طبقات زحمتکش که حداقل زندگی را فاقد هستند باید کار تهیه کرد و حداقل زندگی شایسته با مقام انسانی را برای آن‌ها آماده ساخت. [...] از آنجا که در جهان امروز اداره کردن جامعه‌های بشری یک امر صرفاً علمی شده است اداره کردن یک نهضت متکی به توده‌های تولید کننده بدون یک رهبری علمی و منطقی امکان ناپذیر است. به همین مناسبت سیاست از نظر ما عبارتست از اداره کردن علمی تولید و توزیع و رهبری جامعه. بنابراین ما برای اقتصاددانان و کارشناسان و مهندسان در جامعه سوسیالیست‌ها اهمیت جدی قائل هستیم و عقیده داریم که برای به وجود آوردن یک جامعه‌ی مدرن و یک نظم اجتماعی نوین باید توسط آشنا ساختن آنان با اصول جامعه شناسی امروزی قدرت علمی و اداره کننده آن‌ها را با اراده توده‌ها ترکیب ساخت.» (جامعه‌ی سوسیالیست‌های نهضت ملی - صص ۹۳ و ۱۰۰)

پس بنابراین:

«در آینده نباید به مناسبت میتینگ‌های پی‌درپی بازار و کسبه را از کسب‌وکارشان بازداشت. "جامعه" [سوسیالیست‌ها] تعطیل پی‌درپی بازار و مغازه‌ها را راه صحیحی برای مبارزه‌ی اجتماعی نمی‌داند. تعطیل و تشکیل دمنستراسیون و میتینگ باید وسایل استثنایی برای موارد استثنایی باشد نه یک روش مستمر و دائمی. در آینده روش مبارزه باید بیشتر علمی و منطقی و از راه اقدامات سیاسی مسالمت‌جویانه باشد.» (همان - ص ۱۰۶)

من در این مطالب، نشانه‌ای از مسالمت‌جویی به عنوان «روش مبارزه» نمی‌یابم. همان‌طور که دیدیم ملکی «رژیم فاسد منحط» را به پیروزی کمونیست‌ها ترجیح می‌داد. او حتی برای این «انحطاط» قایل نشده است تا بگوییم نظرش حکومت «استبدادی» را در بر نمی‌گرفت. این قدر می‌دانیم که حتی در اواخر عمرش که روزه‌روز بر ماهیت «استبدادی» رژیم افزوده می‌شد، او هیچ‌گاه از آن نظر و روشی که از سال‌ها

پیش درست و «واقع‌بینانه» می‌دانست، عدول نکرد و همچنان برای تحقق آن می‌کوشید.

۳) من در مقاله‌ای که در نقد کتاب «خلیل ملکی: سیمای انسانی سوسیالیسم ایرانی» آقای کاتوزیان نوشته‌ام و در سی صفحه در فصلنامه‌ی فرهنگ‌بان (شماره‌ی ۶، تابستان ۱۳۹۹) منتشر شد، نادرستی بسیاری از آرای آقای کاتوزیان را از جمله اعتقاد ایشان مبنی بر مخالفت ملکی با فرقه‌ی دموکرات آذربایجان، مخالفت او با دولت قوام، موافقت او با پیشنهاد بانک جهانی در زمان طرح آن در دولت مصدق و سرانجام رابطه‌ی او با سفارت آمریکا در ایران و دریافت کمک مالی از آن، به تفصیل توضیح داده‌ام و تکرار آن‌ها در اینجا نه ضروری است و نه ممکن. شاید آقای کاتوزیان آن مقاله را ندیده‌اند. شاید هم دیده و خوانده‌اند ولی مطالب آن را «مستند» نیافته‌اند. اگر این احتمال دوم درست باشد، بهتر آن می‌بود که ایراد خود را مطرح می‌کردند نه این‌که باز هم از من درخواست «سند» کنند. به اجمال بگویم و بگذرم که شواهد و مدارک و استدلال من در آن مقاله برای اثبات رابطه‌ی ملکی با سفارت آمریکا و دریافت کمک مالی از آن مبتنی است بر اسناد وزارت خارجه‌ی آمریکا که در سال ۲۰۱۷ منتشر شد، نامه‌های جلال آل احمد به همسرش سیمین دانشور که در آن شرح ملاقات‌های خود، ناصر وثوقی، سپهر ذبیح و ملکی را با کارمندان سفارت آمریکا داده است، یادمانده‌های یکی دو نفر از اعضای حزب نیروی سوم و سرانجام یافته‌ها و تحلیل‌های خسرو شاکری، پرواند آبراهامیان و فخرالدین عظیمی. من در آن مقاله و نیز در سخنانم در میزگرد، هم بر پاک‌دستی ملکی تأکید کردم و هم بر این‌که او آن کمک‌های مالی را مشخصاً برای تبلیغ علیه کمونیسم دریافت و هزینه می‌کرد. با این اوصاف، نمی‌دانم آقای کاتوزیان با پافشاری بر تنگدستی ملکی می‌خواهند چه چیزی را ثابت کنند؟ اینکه ملکی به «نان شبش هم محتاج» بوده است، به فرض که چنین بوده است، چه ربطی به بحث من دارد؟



# بازخوانی مبارزات گذشته‌ی کارگران پروژه‌های – فصلی

محمد صفوی



محمد رمان کوهستانی



رضا مفاوید



مصطفی آژادگان



امیرحسین غوبادی‌پور



## مقدمه

نزدیک به نیم‌قرن از نخستین کوشش‌های حق‌طلبانه و عاملیت کارگران پروژه‌ای - فنی در صنایع نفت و گاز و پتروشیمی کشور ما می‌گذرد. با چنین پیشینه‌ای در یکم تیرماه سال جاری هزاران کارگر پروژه‌ای و پیمانکاری که اکثریت نیروی کار شاغل در این صنایع را شامل می‌شوند پس از یک سلسله اقدامات مطالباتی پراکنده، این بار در یک اقدام سراسری و همبسته کوشش مشترک حق‌خواهانه و اعتصاب خود را برای بهبود شرایط کار و تغییرات ساختاری در مراکز کاری خود آغاز کردند. بنا به بیانیه‌های کارگران پروژه‌ای و پیمانی، با گسترده‌تر شدن این حرکت اعتراضی، کارگران در بیش از صد مرکز نفت و گاز و پتروشیمی گام به گام با تشکیل مجامع عمومی دست از کار کشیدند و خواسته‌های خود را به شرح زیر بیان کردند:

افزایش دستمزد، لغو قراردادهای موقت، حذف شرکت‌های پیمانکاری نیروی کار، عقد قرارداد دائم و رسمی، امنیت شغلی، ایمنی و بهداشت محیط کار، لغو فضای امنیتی در محیط کار، لغو قوانین برده‌وار مناطق ویژه‌ی اقتصادی، بیمه و حق برخورداری از درمان رایگان، حق مسکن و شرایط کاری بهتر. کاهش روزهای کاری به ۲۰ روز و افزایش روزهای استراحت به ۱۰ روز، کاهش ساعت کار، حق ایجاد تشکل‌های کارگری، بهبود وضع خوابگاه‌ها و کیفیت غذا و خدمات بهداشتی و اکسیناسیون عمومی رایگان برای مقابله با ویروس کرونا.

مبارزات مطالباتی جاری کارگران جدا از این که جایگاه اجتماعی کارگران برای پیشبرد عدالت اجتماعی - اقتصادی و استقرار دموکراسی سیاسی را بار دیگر در کشور ما برجسته ساخت در عین حال نشان داد که با گذشت بیش از یک قرن از مبارزات عمومی طبقه‌ی کارگرایران و به‌طور خاص نزدیک به نیم قرن مبارزات کارگران پروژه‌ای - فنی در صنایع نفت و گاز و پتروشیمی، هنوز شرایط غیر عادلانه‌ای در تمام سطوح بر نهاد کار حاکم است و کارگران از ابتدایی‌ترین حقوق خود مانند حق داشتن تشکل‌های مستقل و داشتن پیمان دستجمعی کار محروم هستند. و با پیشبرد سیاست‌های اقتصادی نولیبرالی و حذف بخش بزرگی از نیروی کار از شمول قانون کار و پوشش‌های حمایتی، موقتی و ارزان‌سازی و لایه‌لایه کردن نیروی کار و تسلط انواع و اقسام

شرکت‌های بزرگ و کوچک پیمانکاری و تأمین نیرو بر مراکز نفتی شرایط کار به مراتب نسبت به گذشته بدتر و دشوارتر و نایمن‌تر شده است.

مطلب زیر در تلاش است با توجه به رخدادهای اعتراضی اخیر کارگری در کشورمان، با بازخوانی گوشه‌ای از مبارزات گذشته‌ی کارگران پروژه‌ای و پیمانی در سال‌های منتهی به انقلاب ۱۳۵۷، بخشی از کوشش و مبارزات آغازین و ابتدایی این کارگران را برای داشتن شرایط کار و زندگی بهتر در آن دوران را نشان دهد.

### اجرای برنامه‌های عمرانی و توسعه‌ی صنایع کشور (۱۳۵۷-۱۳۴۲) و رشد پدیده‌ی کارگران پروژه‌ای

با اجرای برنامه‌های عمرانی و توسعه‌ی صنایع کشور از سال ۱۳۴۲ تا سال‌های منتهی به انقلاب ۱۳۵۷، حکومت شاه به‌ایجاد یک سری از پروژه‌های صنعتی اقدام کرد.

بخشی از این پروژه‌های بزرگ عبارت بودند: نیروگاه هسته‌ای بوشهر، نیروگاه اتمی دارخوین در استان خوزستان، پتروشیمی‌های آبادان و بندر ماهشهر و جزیره‌ی خارک و پالایشگاه‌های اصفهان، تبریز، شیراز و صدها صنایع بزرگ و کوچک دیگر. ایجاد و راه‌اندازی این صنایع بزرگ که برخی پژوهشگران از آن به‌عنوان «انقلاب صنعتی کوچک» یاد می‌کنند توانست به رشد کمی طبقه‌ی کارگر ایران و به رشد پدیده‌ی کارگران صنعتی و فنی پروژه‌ای و لاجرم به تحرک طبقاتی و تلاش برای ایجاد شرایط کار بهتر در این صنایع در حال ساخت بینجامد.<sup>۱</sup>

### کارگران پروژه‌ای

کارگران یا نیروی کار پروژه‌ای در آن زمان عبارت بودند از: کارگران فنی - تجربی که با تسلط به تخصص‌هایی مانند ابزار دقیق، نصب ماشین‌آلات، لوله‌کش، جوشکار، بویلر میکرو (Boilermaker) سازنده‌ی دیگ‌های بخار، ریگر (کارگر فنی نصب

۱. برای اطلاعات بیشتر در مورد طرح‌های عمرانی و توسعه‌ی زمان شاه (۱۳۵۷-۱۳۴۲) نگاه کنید به، پرواند آبراهیمیان. ایران بین دو انقلاب، ترجمه‌ی احمد گل محمدی و محمد ابراهیم فتاحی. نشر نی. صص ۵۲۸-۵۲۹.

دستگاه‌های صنعتی و هدایت و کاربا ماشین‌آلات سنگین و سیم‌بکسل‌های کِرن‌های سنگین، متخصص آهن‌بند ( داربست - Scaffold)، نجار، نقاش، آرماتوربند، انباردار، استور کیپر، تایم کیپر، راننده‌ی کِرن، برق کار، بنا، مکانیک ماشین‌آلات سنگین و نقشه‌بردار. غالب این کارگران، دانش فنی خود را از طریق تجربی و کار در کنار همکاران خود در صنایع مختلف یا از طریق کلاس‌های آموزشی فشرده که در محل کار توسط شرکت‌های خارجی برگزار می‌شد می‌آموختند. کارگران پروژه‌ای که از طریق شرکت‌های پیمانکاری استخدام می‌شدند در کنار کارشناسان خارجی و ایرانی، موظف بودند که در مدت تعیین شده و فشرده‌ای پتروشیمی‌ها و پالایشگاه‌ها را بسازند و بعد از پایان کار در شهر و محل دیگری دور از خانواده‌های خود در پروژه‌ی دیگری به جستجوی کار و نان بروند. به همین سبب به آنها نیز کارگران «پروژه‌ای - فصلی» هم می‌گفتند. این دسته از کارگران صنعتی - پروژه‌ای، کارگرانی هستند که به واسطه‌ی تخصص‌هایی که دارند سنتاً از قدرت چانه‌زنی بالاتری نیز برخوردار بوده‌اند. به همین سبب آنها در آن زمان به نسبت از میزان دستمزد بالاتری بهره‌مند بودند. علاوه بر این در میان کارگران پروژه‌ای - فنی، کارگران آگاه و آشنا به مسایل صنفی و طبقاتی وجود داشتند که به واسطه‌ی تجربه‌ی بیشتر و اعتباری که در میان کارگران داشتند و همچنین به واسطه‌ی داشتن قدرت سازماندهی، در دوره‌های متفاوت نقش علنی و مهمی در رهبری مبارزات کارگران برای بهبود شرایط کار در پروژه‌های صنعتی مختلف ایفا می‌کردند که گاه به بهای سنگین دستگیری به دست ساواک نیز می‌انجامید. البته دستگیری فعالان کارگری نه تنها باعث ایجاد ترس و وحشت در میان کارگران و توقف مبارزه‌ی حق طلبانه آنها نمی‌شد بلکه همین امر باعث بالا رفتن اعتبار اجتماعی فعالان کارگری در نزد سایر کارگران و اقشار جامعه می‌شد.

### نمونه‌هایی از اقدامات اعتراضی کارگران پروژه‌ای (۱۳۵۴-۱۳۵۶)

در سال‌های منتهی به انقلاب ۱۳۵۷ کارگران پروژه‌ای در چند مرکز صنعتی در حال ساخت تحت فضای به شدت امنیتی حاکم، اقداماتی اعتراضی را برای بهبود شرایط کار انجام دادند که شامل اعتصاب چندروزه یا سازماندهی اقدام و اعتراض‌های کارگری چندساعته در مراکز کار بود. یکی از فعالان کارگران پروژه‌ای آن دوره، محمد

زمان روستایی، لوله‌کش، که از سال ۱۳۵۵ تا مقطع انقلاب در چند پروژه‌ی صنعتی کار کرده بود به چند اقدام اعتراضی کوتاه‌مدت کارگران پروژه‌های اشاره می‌کند: «از جمله حرکت‌های اعتراضی که توسط فعالان کارگری در پروژه‌های صنعتی جنوب سازماندهی شد یکی سازماندهی اقدام اعتراضی در شرکت امریکایی فلور یک، معروف به فلور کنتیننتال در منطقه‌ی نفت‌خیز آغاچاری در خوزستان بود. این حرکت اعتراضی تأثیرگذار برای بهبود کیفیت غذای کارگران انجام شد. در سازمان‌دهی این حرکت اعتراضی فعالان کارگری آن دوره از جمله زنده‌یادان ابراهیم غریب‌زاده، جوشکار (تاریخ درگذشت ۱۳۶۰. او در زمان شاه به جرم فعالیت‌های کارگری دستگیر و زندانی شد) و رضا منفرد (۱۴۰۰-۱۳۳۰) لوله‌کش، نقش مهمی داشتند. «وی اضافه می‌کند: «در اقدام دیگری فعالان کارگران پروژه‌های در سال ۱۳۵۶ در شرکت "فلور سوکیاس" واقع در جاده‌ی بندر دیلم برای بهبود شرایط کار دست از کار کشیدند و اعتصابی را در آنجا سازماندهی کردند که زنده‌یاد رضا منفرد، در سازمان‌دهی این حرکت اعتراضی نقش برجسته‌ای داشت.» از جمله اعتراض دیگری که در سال ۱۳۵۴ در بخش ساختمانی شرکت پتروشیمی ایران و ژاپن رخ داد، اعتراض کارگران نسبت به وضعیت نامناسب سالن غذاخوری و کیفیت غذا و غیربهداشتی بودن خوابگاه و نبود تخت خواب کافی برای کارگران بود. در تابستان ۱۳۵۶ و دی‌ماه همان سال نیز کارگران پروژه‌ای در پالایشگاه در حال ساخت اصفهان یک حرکت اعتراضی و به دنبال آن اعتصابی را علیه تبعیض گسترده، برای افزایش دستمزد و بهبود شرایط کار و ایمنی و بهداشت کار سازماندهی کردند که از اهمیت بالایی برخوردار بود. در ادامه با آوردن یادداشت‌ها و بیان خاطرات فعالان کارگری شاغل در پالایشگاه اصفهان که در سازماندهی اعتراض و اعتصاب کارگران پروژه‌ای در آنجا نقش مهمی داشتند به ویژه گی‌ها، ترکیب نیروی کار پروژه‌ای و مطالبات آن دوره از مبارزات کارگران پروژه‌ای می‌پردازیم

## طرح ساخت پالایشگاه اصفهان، و ویژگی نیروی کار پروژه‌ای

در یادداشت‌های فعال کارگری مصطفی آبکاشک<sup>۱</sup> (۱۳۲۴ - ۱۳۶۸) می‌خوانیم: «طرح ساخت پالایشگاه اصفهان در سال ۱۳۵۵ توسط دو شرکت آمریکایی - آلمانی در ۲۵ کیلومتری جاده‌ی اصفهان - شاهین‌شهر تدوین شد. پیش از آغازین پروژه میان شرکت‌های خارجی که در ایران بانفوذ بودند رقابت وجود داشت. لذا برای امتیاز تأسیس این پروژه بین دو کمپانی آمریکایی فلور Fluor و شرکت آلمانی تیسن Thiessen که هر دو در طراحی و ساخت پالایشگاه و تأسیسات نفتی شهرت دارند قرعه‌کشی شد. قرعه به نام شرکت آلمانی تیسن افتاد. از آن‌جا که آمریکایی‌ها در زمینه‌های گوناگون از جمله ابزار و تکنیک و نفوذ سیاسی بیشتری برخوردار بودند شرکت آلمانی تیسن ناگزیر شد به صورت شریک با کمپانی آمریکایی فلور کار ساخت پالایشگاه اصفهان را به اتمام برسانند. در نتیجه این دو شرکت مشترکاً در قالب «شرکت فلور و تیسن جوینت ونچر» به اجرا و ساخت پروژه پرداختند. این پروژه علاوه بر کارشناسان خارجی نیاز به کارگران متخصص بیشتری داشت و کمبود آن را از کارگران فنی که عمدتاً از کارگران پروژه‌ای جنوب کشور بودند تأمین می‌کرد.

به گفته‌ی محمد زمان روستایی نخستین عمل اعتراضی در پالایشگاه اصفهان عبارت بود از: «سازماندهی یک اعتصاب کوچک در تابستان ۱۳۵۶ که در مورد نامنظم بودن سرویس ایاب و ذهاب و ساعت حرکت اتوبوس‌ها از محل زندگی به محل کار و بلعکس بود صورت گرفت. این عمل جمعی اعتراضی باعث شد که سرویس اتوبوس‌ها تا اندازه‌ای بهبود یابد.»

---

۱. مصطفی آبکاشک، به‌عنوان کارگر ساختمانی در سال ۱۳۵۰ به جرم فروش کتاب‌هایی که حاوی اندیشه‌های تازهای بودند توسط ساواک در آبادان دستگیر شد. وی در دادگاه ابتدایی به هفت سال زندان و سپس در دادگاه بعدی به سه سال و نیم زندان محکوم شد. وی پس از آزادی از زندان به جرگه‌ی کارگران پروژه‌ای آبادان پیوست. پس از انقلاب ۱۳۵۷ وی از اعضای بنیان‌گذار و هیأت‌موسس «سندیکای مستقل کارگران پروژه‌ای - فصلی آبادان» بود. او در تلاش بود که با جمع‌بندی از تاریخ پر فراز و فرود و ناپیوسته‌ی جنبش کارگری ایران، مستقل از احزاب و دسته‌جات سیاسی گوناگون، راه را برای تداوم یک حرکت صنفی - کارگری پایدار و مطالبات سیاسی و اجتماعی طبقه‌ی کارگران هموار سازد.

به روایت مصطفی آبکاشک، مهم‌ترین اقدامات اعتراضی کارگران پروژه‌ای برای بهبود شرایط کار در دی ماه سال ۱۳۵۶ - ماه‌ها قبل از آغاز اعتراض‌های سراسری علیه حکومت شاه - در پالایشگاه اصفهان رقم خورد که از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود.

وی در بخش از خاطرات خود می‌نویسد: «کارفرما علاوه بر استخدام اندک کارگران پروژه‌ای - فنی، بخش بزرگ کارگران پروژه‌ای را از روستاهای اطراف پالایشگاه استخدام می‌کرد. کارفرما با بهره‌گیری از نیروی کار ارزان روستاییان، آنان را پس از یک دوره‌ی دو ماهه‌ی آموزشی به کار می‌گرفت. اینان چون در روند تولید نبودند و تحت شرایط ویژه‌ای استخدام شده بودند، در قیاس با کارگران فنی، از مسایل صنفی و طبقاتی آگاهی چندانی نداشتند. طبیعتاً این کارگران روستایی با نداشتن خصلت کار جمعی که نتیجه و سرشت تولید است، به این حوزه جذب شده بودند. اساساً روستاییانی که با به این بازار کار می‌گذاشتند بنا به سرشت تولید روستایی دارای روحیات فردگرایی، ارجحیت دادن منافع فردی بر منافع جمعی و به اجبار از خصلت جمعی کار بی‌بهره بودند. همچنین دیگر درآمدهای سنتی ناشی از زیست در روستا، آنان را از مبارزه برای حقوق صنفی، اقتصادی بی‌نیاز می‌کرد. اضافه بر این به دلیل وجود کارگران بیکاری که از نظر داشتن دانش فنی با این کارگران در یک سطح بودند و در بیرون از پروژه‌ها به انتظار نوبت استخدام بودند و به راحتی می‌توانستند جای این بخش از کارگران را اشغال کنند، کارگران نامبرده به سختی در اعتراض‌ها و اعتصاب‌های کارگری شرکت می‌کردند. این کارگران به طبع با یک سری خواسته‌های کارگران فنی و متخصص، مانند بیمه‌های درمانی، حق مسکن، حق اولاد، حق رفت‌وآمد و خواست افزایش دستمزد که در سرشت زندگی کارگران فنی شهری وجود دارد بیگانه بودند و از شرکت در جنبش‌های اعتراضی که صرفاً مبنای اقتصادی و صنفی داشت سرباز می‌زدند. در بعضی از مواقع حتا در برابر حرکت‌های اعتراضی موضع مخالف می‌گرفتند. آنها مانند کارگران پروژه‌ای - فنی اجاره‌خانه‌های سنگین نداشتند. سطح معیشت و زندگی آنها با سطح معیشت کارگران فنی متفاوت بود به همین دلیل توقع آنان پایین‌تر از خواسته‌های کارگران شهری و فنی بود. کارگران فنی - پروژه‌ای که در روند تولید به شناخت از حقوق صنفی خود رسیده بودند از خصلت جمعی کار برخوردار بودند و منافع مشترک را به خوبی حس

می‌کردند. به ارزش و کیفیت کار خود آگاهی داشتند. سطح خواسته‌های این بخش از کارگران به‌رغم برخورداری از دستمزد بیشتر، از تقاضای‌های کارگران روستایی بالاتر بود و بنا به ضرورت‌های زندگی شهری و مشکلات این نوع زندگی در جهت کسب خواسته‌های صنفی و اقتصادی خود مانند بیمه‌ی درمانی و حق مسکن و . . . پی‌گیر بودند.<sup>۱</sup>

### اعتصاب سه‌روزه‌ی کارگران پروژه‌ای در پالایشگاه اصفهان (دی‌ماه ۱۳۵۶)

در گفت‌وگویی که در سال ۱۳۶۷ با زنده‌یاد مصطفی آبکاشک انجام دادم وی بخشی از فعالیت‌های صنفی و سندیکایی خود را در پالایشگاه اصفهان که منجر به حرکت اعتراضی و اعتصاب کارگران پروژه‌ای در دی‌ماه ۱۳۵۶ شد، به‌اختصار باز گو کرد که در زیر می‌خوانیم:

**س - قبل از هرچیز می‌خواهم بپرسم چرا برای کار به اصفهان رفتی، مگر در آبادان کار نبود؟**

مصطفی آبکاشک: در آن ایام در شهرهای مختلف ایران پروژه‌ها و تأسیسات جدیدی شروع به کار ساختمانی کرده بودند و شرکت‌های بزرگ و کوچک مثل مور و ملخ با بستن قراردادهای کلان و پرمفعت به‌ایران آمده بودند. آنها مدیریت بخش‌های مختلف کارهای ساختمانی و تأسیسات صنعتی را به عهده گرفته بودند. از طرفی تعدادی از بچه‌های فنی آبادان - شامل جوشکار و لوله‌کش و غیره- که تجربه‌ی کار در شرکت‌های خارجی و یا در کشورهای عربی همسایه را داشتند در این گونه پروژه‌ها کار می‌گرفتند. آن موقع یک فرهنگی در میان کارگران پروژه‌ای بود که اگر جایی کار تازه‌ای پیدا می‌کردند به‌فوریت به دیگر کارگران پروژه‌ای که بیکار بودند اطلاع می‌دادند. به این طریق بود که ما هم به اتفاق خانواده و یک خاله‌ی پیرم به اصفهان رفتیم. در آن‌جا شرکت امریکایی «فلور» و شرکت آلمانی تیسن که در ساختن پالایشگاه و پتروشیمی و تأسیسات نفتی در جهان شهرت داشتند مسئولیت ساختن بخشی از پالایشگاه

۱. فصل‌نامه‌ی کارمزد. جلد چهارم و پنجم. ص ۶۱. ویراسته جواد موسوی خوزستانی. ۱۳۸۱



اصفهان را به‌عهده گرفته بودند. آن‌ها در آنجا آموزشگاهی هم دایر کرده بودند که به کارگران غیرفنی آموزش می‌دادند.

### س- ترکیب نیروی کار چگونه بود؟

ج - تعداد زیادی کارگر از شهرهای مختلف آن‌جا کار می‌کردند. همین‌طور کارگران خارجی از جمله کارگران کره‌ای هم بودند. تعدادی هم کارگران محلی نیز از روستاهای اطراف اصفهان استخدام شده بودند. آنها هم در باغات اطراف روی زمین کشاورزی کار می‌کردند و هم در پالایشگاه اصفهان به‌عنوان کارگر ساده استخدام شده بودند. این کارگران محلی، گاه گوجه و خیار و صیفی‌جات می‌آوردند و به کارگران می‌فروختند. بعد خواهیم گفت که چه‌گونه مدیریت شرکت فلور در تلاش بود از این کارگران روستایی استفاده کند تا اعتصاب کارگران را بشکند.

### س- موضوع اعتصاب زمستان ۱۳۵۶ چه بود؟

ج- از همان روزهای اول، به‌خاطر شرایط دشوار و طاقت‌فرسای کار و به‌خاطر بالا بودن جراحات کارگری و عدم ایمنی و بهداشت و همین‌طور خواست افزایش دستمزد و دیگر مطالبات صنفی، ما بارها این مطالبات صنفی را با مدیریت در میان گذاشتیم. مثلاً در همان روزها یک جوشکار از بالای داربست سقوط کرد و کشته شد. دیدن این مسایل همه‌ی ما را خشمگین و ناراحت می‌کرد. اضافه‌براین به کارگران خارجی که همان کارهای ما را انجام می‌دادند حقوق و مزایای بهتری تعلق می‌گرفت و این مسئله‌ای بود که کارگران فنی ایرانی را ناراحت می‌کرد.

اعتصاب دی‌ماه ۱۳۵۶ از قسمت «نورت پروسس» به‌خاطر افزایش دستمزد و در اعتراض به رفتار خشونت‌آمیز مدیران و رؤسای خارجی و همین‌طور برای جلوگیری از اخراج دستجمعی کارگران آغاز شد. اولین گروه کارگران ایرانی که دست به اعتصاب زده بودند توسط یکی از مدیران خارجی تهدید به اخراج شدند و مدیریت به آنها ابلاغ کرد که برای تسویه حساب به کارگزینی بروند. کارگران ناراضی همان‌طور که طرف کارگزینی حرکت می‌کردند از بقیه‌ی کارگران می‌خواستند که به صفوف اعتصابیون ملحق شوند. تعدادی از کارگران که از بقیه فعال‌تر بودند و نقش اصلی سازماندهی

اعتراض‌ها را بر عهده داشتند به قسمت‌های مختلف پالایشگاه می‌رفتند و برای آگاهی سایر کارگران موضوع و انگیزه‌ی اعتصاب را تشریح می‌کردند. البته دو یا سه روز قبل از این حرکت اعتراضی، با سرکارگرهای این قسمت‌ها صحبت‌های مختصری کرده بودیم و آنها را در جریان اعتراضات کارگران قرار داده بودیم. بالاخره کارگران اعتصابی به‌خاطر این که دیگر کارگران را به پشتیبانی و حمایت از خود جلب نمایند، گروه، گروه به قسمت‌های مختلف می‌رفتند و موضوع را با دیگر کارگران در میان می‌گذاشتند. بنابراین، همین طور که کارگران اعتصابی به طرف کارگزینی حرکت می‌کردند، کارگران قسمت‌های دیگر نیز به صفوف کارگران اعتصابی می‌پیوستند و یک همبستگی بی‌نظیری به وجود آمده بود. تا جایی که به‌سرعت حدود شش هزار کارگر و کارمند به این حرکت اعتراضی پیوستند. در اجتماع وسیعی که به‌خاطر اعتصاب به‌وجود آمده بود تعدادی از کارگران که از سایرین فعال‌تر بودند یکی‌یکی روی یک بلندی می‌رفتند و هر کدام از زوایای متفاوت در اعتراض به رفتار خشونت‌آمیز مدیران و رؤسای شرکت و شرایط غیرایمنی کار و همین‌طور به مسئله‌ی نبود امکانات و پایین بودن دستمزدها و تفاوت دستمزدها با کارگران خارجی، با هم‌قطاران خود صحبت می‌کردند. عصر همان روز مأموران ژاندارمری و مأموران ساواک برای شکستن اعتصاب به درون پالایشگاه ریختند. قبل از ورود مأموران ژاندارمری، یکی از مأموران محلی که به کارگران اهانت رکیک کرده بود به‌سختی از کارگران کتک خورد که او را به درون کارگزینی بردند. در همان حال کارگران به خشم و عصبانیت به کارگزینی یورش بردند و بعد مأموران ژاندارمری با محاصره‌ی کارگران و به زور سرنیزه و تفنگ همه‌ی کارگران را از پالایشگاه اخراج کردند. در عین حال مأموران ساواک چندین کارگر با سابقه را به جرم این که از فعالان این حرکت اعتراضی و یا به نظر آنها محرکین اعتصاب هستند در حین خارج شدن از پالایشگاه دستگیر کردند. در روز بعد از اعتصاب، به تحریک مدیران که مخالف اعتصاب بودند و تطمیع کارگران محلی، آنها را از روستاهای اطراف بسیج کرده بودند و با این عمل زیرکانه، به خیال خام خود قصد شکستن اعتصاب را داشتند که این عمل با عکس‌العمل بخش دیگری از کارگران مواجه شد و علی‌رغم انواع تهدیدهای گوناگون، اعتصاب به‌مدت سه روز ادامه داشت که با سرکوب نیروهای پلیس و دستگیری شبانه‌ی پنج نفر از رهبران اصلی توسط ساواک سرانجام این اعتصاب شکسته شد. پخش شدن

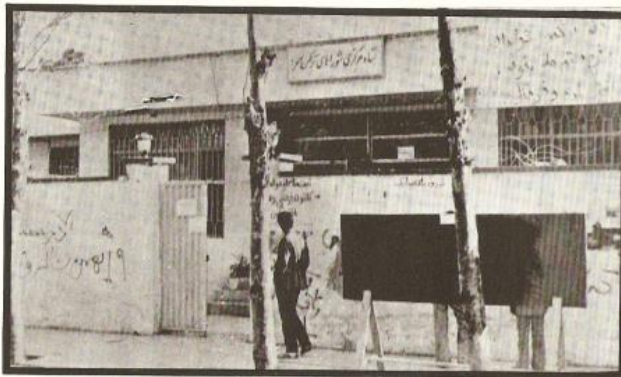
خبراین اعتصاب عظیم در آن دوران، به جنبش کارگری در دیگر نقاط کشور جان تازه‌ای بخشید.

# شوراهای کارگری و دهقانی در ایران

شهرزاد آزاد (والنتین مقدم)



ترجمه‌ی عطا رشیدیانی



ستاد مرکزی شوراهای ترکمن، سجرا

## اشاره‌ی مترجم

آنچه می‌خوانید ترجمه‌ی مقاله‌ی خانم شهرزاد آزاد (با اسم مستعار والناتین مقدم) است که در سال ۱۹۸۰ در شماره ۵۰ مجله مانتلی ریویو منتشر شد. برای درک بهتر متن و بستر تاریخی و زمانی آن لازم و ضروری است که به ذکر چند نکته بپردازم.

۱. آنچه باعث ضرورت ترجمه‌ی این مقاله شد، ایده‌ی بازخوانی مبارزات کارگران و تشکیل شوراهای کارگری و نحوه‌ی مواجهه‌ی گروه‌های چپ با این مسئله بود. پیش از این مقاله‌ی پیمان جعفری تحت عنوان «[شوراها در انقلاب ایران: روابط کار و دولت در صنعت نفت ایران ۱۳۵۸-۱۳۶۱](#)» ترجمه شد که از لحاظ محتوا و نوع رویکرد متفاوت از ایده‌های خانم شهرزاد آزاد است. چرا که پیمان جعفری نقش کم‌رنگ‌تر برای مبارزات گروه‌های چپ در زمینه‌ی تأسیس شوراهای کارگری قائل است. ترجمه‌ی مقاله‌ی شهرزاد آزاد در ادامه‌ی این روند و بازخوانی تحولات تاریخی ایده‌ی شوراهای کارگری قابل درک و فهم است.

۲. مقاله‌ی حاضر در سال ۱۹۸۰ میلادی همزمان با تجربه‌ی انقلاب ایران نوشته شده است و نویسنده در آن هنگام دانشجوی تحصیلات تکمیلی جامعه‌شناسی در واشنگتن دی سی آمریکا بوده است. همچنان که خود نویسنده بیان می‌کند مقاله، قبل از انشعاب سازمان چریک‌هایی فدایی خلق به دو گروه اقلیت و اکثریت نگاشته شده است؛ زمانی که این سازمان به‌عنوان قوی‌ترین حامی ایده‌ی شوراهای کارگری و دهقانی فعالیت می‌کرد. وی باور دارد این انشعاب در درون سازمان چریک‌هایی فدایی در نتیجه‌ی اختلاف بر سر مرکزگرایی دموکراتیک، ماهیت طبقاتی رژیم، جمع‌بندی مبارزات مسلحانه در سال‌های گذشته و نحوه‌ی مواجهه با مسئله‌ی کردستان و ترکمن صحرا بوده است.

امیدوارم که بازخوانی رویکردهای مختلف به مسئله‌ی شوراها، به شکوفایی بیشتر مبارزات کارگری و تحلیل ضعف‌ها و قوت‌های آن منجر شود.

یکی از جنبه‌های منحصربه‌فرد انقلاب ایران گسترش ایده‌ی کنترل کارگری و تشکیل شوراهای بود. شوراهای در تحولی که ممکن است چه بسا در خاورمیانه بی‌بديل باشد در کارخانه‌ها، در نواحی روستایی، مدارس، بیمارستان‌ها، پادگان‌های ارتش، ادارات دولتی، مطبوعات، رادیو و تلویزیون، تأسیس شد تا کنترل مردم را تضمین کند و انقلاب را پیش ببرد. شوراهای کارگری و دهقانی به‌طور خاص شباهتی شگفت‌انگیز به شوراهایی داشتند که در آستانه‌ی انقلاب اکتبر در روسیه به‌وجود آمدند.

این شوراهای، عنصر سوسیالیستی انقلاب بودند، که با کمک نیروهای چپ در ماه‌های قبل از انقلاب در بهمن ۱۳۵۷ تأسیس شد. در اوج فرایند انقلاب، مفهوم کنترل کارگری بین مردم محبوب بود و در شهر و روستا، جنبش نیرومندی برای پیشبرد این نهاد مستقل مردمی وجود داشت. اما این، تجربه‌ی منحصر به فرد [شوراهای] در اغلب موارد عمر چندانی نداشت و بعد از پیروزی [انقلاب] بسیاری از این شوراهای ماهیت مستقل خود را هنگامی که روحانیون و دولت موقت بر آنها مسلط شدند از دست دادند.

اما اشتیاق مردم برای دموکراسی همچنان پابرجا بود. در حالی که بسیاری از شوراهای زیر سلطه‌ی عوامل راست‌گرا قرار گرفتند، دیگر [شوراهای] ماهیت مستقل و مبارز خود را حفظ کردند. نیروهای چپ انقلابی به‌طور مشخص به دفاع و ترویج شوراهای کارگری و دهقانی ادامه دادند. نیروهای چپ مبارز جهت تغییر ساختارهای موجود جامعه و اعمال هژمونی طبقه‌ی کارگر را با تصدیق این شوراهای میسر می‌دانستند. سیاست رژیم پساانقلابی بدنام کردن، از شکل انداختن، یا منحل کردن شوراهای بود، و هر چه که جلوتر رفت، برخی از شوراهای کارخانه‌ها، شوراهای دهقانی و شوراهای دانشجویی هدف حملات کلامی و فیزیکی قرار گرفتند. باین‌حال، علی‌رغم افزایش سرکوب، مبارزه برای حکومت مردمی همچنان ادامه یافت. در فرایند انقلاب، مردم ایران قدرت باورنکردنی خود را تجربه کردند. به این دلیل، و به دلیل ناتوانی رژیم در حل مشکلات جدی اجتماعی و اقتصادی پیش روی ایران، سرکوب کردن ایده‌ی کنترل کارگری و شوراهای کارگری و دهقانی دشوار خواهد بود.

## ۲

انقلاب ایران در واقع انقلاب مردمی بود، که همه‌ی بخش‌های جامعه‌ی ایران، به‌استثنای بورژوازی کمپرادور که پایگاه شاه است، در جنبش سرنگونی رژیم شرکت کردند. این انقلاب که عمدتاً مبتنی بر جنبش شهری بود، همچنین با درگیری شدید بین ژاندارمری شاه و گروه‌های اقلیت ملی مبارز در پیرامون کشور تعریف می‌شود. با این‌که مبارزه در پیرامون در مقایسه با شهرهای بزرگ دیرتر شروع شد، اما با اقبال عمومی نیروها ظاهر شد. در کردستان و ترکمن صحرا (شمال ایران) دهقانان مسلح مواضع ارتش و ژاندارمری را به تصرف درآوردند، حاکمان فاسد محلی را بیرون کردند، و از زمین‌های متعلق به مالکان غایب یا خان‌های محلی سلب مالکیت کردند. دهقانان با کمک گروه‌های چپ محلی مستقر (در ترکمن صحرا، چریک‌های فدایی خلق)؛ در کردستان حزب دموکرات، سازمان زحمتکشان (کومله و چریک‌های فدایی خلق) شوراهایی برای کنترل زمین‌های خود و بهبود شرایط زندگی‌شان تأسیس کردند.

یک جنبه‌ی قابل توجه از مبارزه‌ی ضد شاه، برای کسانی که «به پایین بودن سطح آگاهی طبقه‌ی کارگر» باور داشتند، اهمیت [یا] در حقیقت قاطعیت نقش طبقه‌ی کارگر بود. در واقع، تداوم اعتصابات کارگران [صنعت] نفت بود که سرانجام رژیم شاه را فلج کرد. در ماه‌های قبل از انقلاب، کارگران ایرانی با شروع مبارزه‌ی سیاسی آگاهی طبقاتی خود را نشان دادند، کمیته‌های اعتصاب تشکیل دادند، مدیران فاسد را پاکسازی کردند و تولید و توزیع را بر عهده گرفتند.

بخش‌های مترقی طبقه‌ی کارگر، شوراهایی را برای کنترل تمامی جنبه‌های تولید و همچنین توزیع و مدیریت مالی برپا کردند. سطح بالای رادیکال بودن کارگران نفت را می‌توان در موارد مختلفی دید از جمله اعتصاب آنها در مهر ۱۳۵۷ و پس از آن (باوجود وعده‌های رژیم برای افزایش دستمزدها)؛ مطالبات سیاسی (مانند آزادی زندانیان سیاسی، و پایان دادن به حکومت نظامی) و شورایی که آنها راه‌اندازی کردند تا تولید، پالایش، و توزیع نفت خام را کنترل کنند.

کارگران کارخانه‌های ماشین‌سازی و تراکتورسازی در تبریز مرکز استان ترک‌زبان آذربایجان در زمره‌ی پیشروترین کارگران بودند. کارگران تبریز در بیانیه‌ی مشترک

خود در ۱۳ آبان ۱۳۵۷ خواسته‌های سیاسی و اقتصادی خود را بیان کردند؛ و -ازجمله - خواستار، برچیدن تشکل‌های کارگری و اتحادیه‌های زرد موجود؛ تشکیل شوراهای و اتحادیه‌های اصیل «که از حقوق و اعتبار اجتماعی کارگران دفاع کنند» و عدم دخالت مقامات خارج از [کارخانه] در امور داخلی کارخانه‌ها شدند.<sup>۱</sup>

نیروهای چپ، به‌ویژه سازمان مارکسیست -لنینیست چریک‌های فدایی خلق و سازمان مجاهدین خلق ایران، در شکل‌گیری و دفاع از این شوراهای نقش عمده‌ای داشتند. در چندین فتره از کارخانه‌های تهران دانشجویان پیشگام (انجمن دانشجویی حامیان فداییان خلق در سراسر ایران) از اعتصاب‌های کارگران حمایت کردند، به آنها در تلاش برای انتخاب نمایندگان شوراهای یاری رساندند، و در صورت‌بندی مطالبات سیاسی و اقتصادی کارگران همکاری کردند.

بنابراین، شوراهای در فرایند انقلاب ایجاد شدند. آنها نتیجه‌ی وضعیت انقلابی بودند، که طبقات پایینی نمی‌خواستند تحت شرایط پیشین زندگی کنند و طبقات حاکم مثل سابق قادر به حکمرانی نبودند. شوراهای به شیوه‌های زیر ایجاد شدند: (۱) از طریق کمیته‌های که برای هماهنگی اعتصابات در یک واحد تولیدی تشکیل شدند، که به تدریج، به‌ویژه بعد از سرنگونی شاه، زمینه را برای انتخابات شوراهای آماده کردند؛ و (۲) در واحدهای تولیدی که سرمایه‌دارانش فرار کرده بودند، در روستاهایی که صاحبان زمین‌ها گریخته بودند، در پایگاه‌های نظامی که نظم پیشین در آن فروریخته بود، در وزارتخانه‌های که مقامات مخفی شده بودند - به‌طور خلاصه، هر کجا که ساختار پیشین قدرت متلاشی شده بود و کارگران متأثر از تبلیغات و تهیج عناصر آگاه و مترقی قرار گرفته بودند، شوراهایی تشکیل شد تا مسئولیت اداره‌ی امور را برعهده بگیرند. این شوراهای تجلی فرم جدید یا نوع جدید از دولت بودند که توسط توده‌ها -هسته‌های حکمرانی مردمی بنیان نهاده شده بودند.

رسالت حیاتی انقلاب ایران از بین بردن حاکمیت امپریالیسم و پایه‌ی داخلی آن و استقرار حکومت مردم بود. انقلاب بهمن ۱۳۵۷، اولین مرحله برای پیروزی نهایی بود

<sup>۱</sup> سازمان چریک‌هایی فدایی خلق به کارگران مترقی صنعت نفت، ماشین‌سازی و تراکتورسازی درود می‌فرستد. تهران آذر ۱۳۵۷. (جزوه توسط انجمن دانشجویان ایرانی در ایالات متحد ترجمه شده است)



که خواهان از بین بردن تمام مظاهر وابستگی به امپریالیسم با ارکان سلطه‌ی اقتصادی، سیاسی، نظامی و فرهنگی آن بود. ایجاد نهادهای حکومت مردمی، به‌ویژه شوراهای کارگری و دهقانی، برای استمرار و موفقیت انقلاب حیاتی قلمداد شدند و قاطعانه توسط سازمان چریک‌هایی فدایی خلق مورد حمایت و دفاع قرار گرفتند.<sup>۱</sup>

چریک‌های فدایی خلق در قطعنامه‌ی ۴ اسفند ۱۳۵۷، خواستار لغو کلیه‌ی قوانین ضد کارگری و غیردموکراتیک، انحلال سازمان‌های ضد کارگری که توسط رژیم پیشین تأسیس شده بودند، و به رسمیت شناختن شوراهای کارگری اصیل برای اداره‌ی کارخانه‌ها و واحدهای تولیدی شدند. آنها خواستار به رسمیت شناختن شوراهای دهقانی شدند تا مسئول امور خود باشند؛ شرکت سهامی کشاورزی، شرکت‌های کشاورزی، مؤسسه‌های کشت و صنعت، و سایر بنگاه‌های اقتصادی رژیم پیشین به شوراها واگذار شوند؛ بهره‌برداری از جنگل‌ها زین پس تحت نظر شوراهای دهقانی قرار خواهد گرفت. در واقع اداره‌ی روستا از طریق شوراهای دهقانی به‌منظور تضمین مشارکت دهقانان در تعیین آینده خود تحقق پیدا می‌کند.

همچنین سایر شوراهایی که در فرایند انقلاب ایجاد شدند بعد از این به رسمیت شناخته می‌شوند. سازمان چریک‌های فدایی خلق خواستار تشکیل یک ارتش خلقی با مشارکت و همکاری سربازان، دانشجویان افسری نیروی هوایی (مشهور به همافران که همراه با سازمان چریک‌هایی فدایی خلق و نیروهای مجاهدین قیام مسلحانه را رهبری کردند) و افسران تازه‌کاری که از ارتش قدیم جدا شده و به صفوف مردم پیوسته بودند، شد.

این قطعنامه همچنین خواستار ایجاد دستگاه اداری جدید متناسب با شرایط جدید جامعه‌ی ایران شد. اداره‌ی امور این دستگاه به دست شوراهای کارگری است که مدیران و رؤسای نهادهای مختلف را انتخاب کرده و بر فعالیت آنها نظارت می‌کند. دانشگاه‌ها

<sup>۱</sup>. به بخشی از برنامه‌ی حداقل سازمان چریک‌هایی فدایی تحت عنوان «در مورد وظایف دولت موقت انقلاب در ۲۴ بهمن ۱۳۵۷ مراجعه کنید. همچنین برنامه «بیاید از دستاوردهای انقلاب مردمی محافظت کنیم» تهران ۲۵ بهمن ۱۳۵۷. جزوه توسط دانشجویان ایرانی در ایالات متحد ترجمه شده است.

و سایر مؤسسات آموزشی توسط شوراهای دانشجویی، کادر آموزش و سایر کارکنان اداره می‌شود که فعلا نه در توسعه برنامه‌های جدید آموزشی مشارکت می‌کنند.<sup>۱</sup> نیروی واقعی انقلاب، قدرت مبارزان میلیونی، و اعتصاب‌کنندگان بود که رژیم شاه را سرنگون کردند. بنابراین شورای انقلابی تأسیس شده پس از پیروزی بهمن، باید از نمایندگان منتخب کمیته‌های اعتصاب و شوراهای متنوعی که مردم برای کنترل امور خود تأسیس کرده بودند، تشکیل می‌شد. در این شورا، نمایندگان کارگران، زحمک‌تشان روستایی، کارکنان، بازرگانان بازار، پرسنل دانشگاهی و آموزشی، روحانیان و روشنفکران مشارکت می‌کردند.

البته این اتفاق نیفتاد. بورژوازی لیبرال و روحانیت، که پس از انقلاب به قدرت رسیدند به شدت با این ارگان‌های حاکمیت مردمی دشمنی داشتند. نخست در حمله به شوراهای تأسیس شده نقش داشتند و از به رسمیت شناختن آنها امتناع کردند. شوراها چالشی جدی برای قدرت انحصاری آنها بود، و دولت بازرگان و شورای انقلاب تلاش می‌کردند از هر مناسبتی برای بی‌اعتباری شوراهای استفاده کنند. مفهوم کنترل کارگری، بیشتر اوقات به‌عنوان مفهومی «مضحک»، «ضد اسلامی» و طبق انتظار «ضد انقلابی» مورد حمله قرار گرفت. مهدی بازرگان، نخست‌وزیر وقت در مصاحبه‌ای با رادیو انقلاب، گروه‌های سیاسی رادیکال را شاکیانة مورد حمله قرار داد که «می‌گویند ارتش باید منحل شود، و شوراها امور کشور را اداره کنند و مردم همیشه باید در یک وضعیت انقلابی باشند. اگر این [خواسته‌ها] ادامه پیدا کند، چاره‌ای جز استعفا نداریم».<sup>۲</sup> موضع رژیم جدید بر این مبنا بود که شوراها باید توسط دولت تأسیس شوند. اما، [نیروهای] چپ انقلابی و کارگران مبارز اصرار داشتند که دولت باید توسط شوراها تشکیل شود. بلافاصله در ماه‌های پس از پیروزی [انقلاب] اعتراض خودجوش (خود به خودی) کارگری تا حدی فروکش کرد. دلایل این امر، به کار افتادن مجدد برخی واحدهای تولیدی و کاهش نسبی بیکاری، موفقیت در برخی کارخانه‌ها برای کاهش ساعت کار

۱. قطعنامه‌ی شرکت‌کنندگان در میتینگ سازمان چریک‌هایی فدایی خلق در ۴ اسفند ۱۳۵۷. (جزوه توسط دانشجویان ایرانی در ایالات متحد ترجمه شده است)

۲. واشنگتن پست ۱۰ اسفند ۱۳۵۷

(در چندین مورد به ۴۰ ساعت در هفته) بهبود در دستمزد پایه بود. در این دوره بسیاری از شوراهای کارگری که کنترل و مدیریت کارخانه‌ها را برعهده گرفته بودند توسط کمیته‌های امام و، در برخی موارد توسط پاسداران تصرف شدند.<sup>۱</sup> فعالان چپ در درون شوراها تصفیه شدند، برخی شوراها منحل شدند، در حالی که برخی دیگر به صورت داوطلبانه و به اجبار به نهادهای مشورتی تقلیل یافتند. نخستین شوراهایی که در مواجهه با دولت مورد حمله قرار گرفتند، شوراهای کارکنان نیروی هوایی بود که در درون ارتش تأسیس شده بودند. این شوراها کاملاً منحل شدند. در صنعت نفت کمیته‌ی اعتصابات که به مدت چهار ماه قاطعانه از تولید بیش از مصرف داخلی امتناع کرده بود، سعی در تشکیل شوراهایی داشتند تا اطمینان یابند نفت خام ایران بیش از مازاد تولید و اتلاف نخواهد شد. برای چند هفته پس از پیروزی، نزاع‌های مختلفی بر سر کنترل صنعت نفت رخ داد، کارگران خواستار حق مشارکت در تصمیم‌گیری، تولید و توزیع بودند، و دولت بازرگان حتی از رسیدگی به این امر خودداری می‌کرد. تاکتیک مورد علاقه [دولت] برای از بین بردن اتحاد کارگران نفت، رودررو قرار دادن کارگران مذهبی در برابر افراد غیر مذهبی بود. در اوایل فروردین، دولت میادین نفتی را کنترل کرد، کارگران چپ اخراج شدند، شوراها منحل شدند و امور به حالت «عادی» برگشت.<sup>۲</sup>

گفتنی است که خاستگاه دهقانی بسیاری از طبقه‌ی کارگر ایرانی، فاکتوری برای افول جنبش کارگری پس از پیروزی در بهمن ماه بود. جوان بودن طبقه‌ی کارگر آن را مستعد ابتلا به ایدئولوژی خرده‌بورژوازی و، از این‌رو نفوذ روحانیت کرد. اکثریت طبقه‌ی کارگر از آیت‌الله خمینی حمایت کردند و فکر می‌کردند که دولت موقت منتصب او می‌تواند نیازهای آنها را برآورده کند.

اما در پایان تابستان ۱۳۵۸، جنبش کارگری، در جهت تقاضا برای افزایش دستمزد و تقسیم سود دچار غلیان شد که تا پاییز ادامه داشت. اعتراض کارگران، به‌ویژه با اخراج و تبعید کارگران پیشرو از کارخانه‌ها آغاز شد. در خوزستان (استان تولیدکننده‌ی نفت

۱. روزنامه کار شماره ۳۴، ۷ آبان ۱۳۵۸

۲. به‌طور مثال به «حامیان آیت‌الله خمینی برای کنترل منطق نفت‌خیز مبارزه می‌کنند» در واشنگتن پست، ۷ اسفند ۱۳۵۷ و «از سرگیری صادرات نفت با پرداخت اضافه‌ها از طرف ژاپن» در تاریخ ۱۵ اسفند ۱۳۵۷ نگاه کنید.

جنوب) و آذربایجان، که هر دو طبقه‌ی کارگر نسبتاً بزرگی دارند، مبارزه برسر تعیین حداقل دستمزد، ۴۰ ساعت کار در هفته، و شوراها و سندیکاهاى مستقل متمرکز بود.<sup>۱</sup> از طریق فشار جمعی و ایجاد شوراهای دائمی جدید، و به‌خصوص هنگامی که ملیت‌های کرد و ترکمن شوراها را به‌عنوان ابزار خود برای حل مشکلات و بیان خودمختاری‌شان انتخاب کردند، رژیم مجبور به عقب‌نشینی و قبول [خواسته‌های آنها] هر چند فقط به صورت رسمی شد. قانون اساسی جدید جمهوری اسلامی شوراها را به رسمیت می‌شناسد، اما حق تعیین مصوبات را برای قانون محفوظ می‌دارد.<sup>۲</sup> (مراجعه به قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران. بخش هفتم، مواد ۱۰۰ و ۱۰۶) در این مدت، رژیم به‌طور مستمر سعی در تعریف مجدد و تأثیرگذاری بر ماهیت شوراها داشته است، [تا] آنها را به شوراهای مشورتی و نهادهای مشارکتی طبقاتی تبدیل کند.

شوراهای کارگری به صورت نامتوازن توسعه یافتند - برخی ماهیت مستقل و انقلابی دارند و برخی دیگر متحد نزدیک رژیم هستند. برخی [از شوراها] منحصراً شامل کارگران است، و برخی دیگر از کارگران، مدیران و سایر کارکنان تشکیل شده‌اند. برخی از شوراها مجمع‌های عمومی منظمی را برگزار می‌کنند، در حالی که دیگران فقط توسط اعضای منتخب تشکیل جلسه می‌دهند. با این حال، در حال حاضر در بیشتر واحدهای صنعتی بزرگ، و همچنین در بسیاری از کارخانه‌های کوچک شوراها وجود دارد. حتی کارگران فصلی، شوراهایی از قبیل شورای کارگران فصلی گچساران (در نزدیکی آبادان، تولیدکننده‌ی روغن در جنوب) تشکیل داده‌اند.<sup>۳</sup>

شورای کارگران کارخانه‌ی بزرگ جهان‌چیت (نساجی) در تهران بر تولید و فروش محصولات کارخانه نظارت می‌کند. در شمال شهر صنعتی اراک، کارگران علی‌رغم آزار و اذیت‌های مکرر، سندیکاها و شوراهایی را سازماندهی کردند. کارخانه‌ی بزرگ بطری‌سازی در جنوب تهران و کارخانه‌ی جنرال موتورز در تهران دارای شوراهای

۱. کار شماره ۳۴. دوشنبه آبان ۵۷

۲. برای بحث در مورد ماهیت شوراها در قانون اساسی می‌توان به اصل‌های ۱۰۰ تا ۱۰۶ مراجعه کرد.

<https://rc.majlis.ir/fa/law/show/۱۳۳۶۲۸>

۳. کار شماره ۴۹، ۱۵ اسفند ۱۳۵۸

اسلامی، اما فعال هستند. برخی از اقداماتی که شوراها انجام دادند، شامل اخراج مدیران فاسد، استخدام کارگران بیشتر، افزایش حقوق برای همه، کاهش حقوق مدیران و معاینه‌ی منظم بهداشتی است. این کارخانه‌ها و سایر کارخانه‌ها، کتابخانه‌هایی را تأسیس کردند، سرویس‌دهی اتوبوس را به کارخانه و برعکس راه‌اندازی کردند، لباس کار رایگان ارائه دادند، کمک‌هزینه‌ی مسکن برای کارگران را افزایش دادند و خدمات غذایی را دموکراتیزه کردند و بهبود بخشیدند.

در استان غنی از معادن کرمانشاه، شورای کارگران معدن مریوان برای افزایش دستمزد مبارزه می‌کردند و خواستار ملی شدن مجدد معادن شدند. (شاه مخلوع معادن را به بخش خصوصی واگذار کرده بود) خواسته‌های آنها تحقق پیدا کرد و شورا به اداره‌ی معادن مریوان ادامه می‌دهد.<sup>۱</sup> از جمله اولین اقدامات شورای کارگری چغندر قند ارومیه در آذربایجان، اخراج یک مهندس به دلیل مانع‌تراشی بر سر راه شورا و تنزل مرتبه‌ی یک مدیر به دلیل مخالفت با ملی شدن بود.<sup>۲</sup>

در گیلان، در شمال ایران، کارگران در بیشتر کارخانه‌ها و کارگاه‌ها، از جمله پوشش (نساجی) توشییا (لوازم خانگی) ایران پرسلین؛ فیبر ایران؛ فرش گیلان، و ایران برک (یکی از بزرگ‌ترین و پیشرفته‌ترین کارخانه‌های نساجی و پارچه در ایران) شوراهایی برپا کردند. در بهمن سال گذشته، این شوراها اعتصابی برای ارزیابی و طبقه‌بندی مشاغل و طرح تقسیم سود آغاز کردند. آنها مشترکاً یک قطعنامه‌ی ۹ ماده‌ای تنظیم کردند که شامل مطالباتی برای به رسمیت شناختن، کنترل تولید و توزیع بیشتر؛ تصویب طرح تقسیم سود ویژه؛ بودجه‌ی جدید برای گسترش و توسعه تولید و استخدام کارگران بیشتر، «دگرگونی در امر تولید به منظور قطع وابستگی به کشورهای امپریالیستی»، لغو قوانین قدیمی مربوط به کارگران و تدوین قانون کار جدید توسط نمایندگان واقعی کارگران می‌شد.<sup>۳</sup>

۱. کار شماره ۵۳. فروردین ۱۳۵۹

۲. همان

۳. روزنامه پیکار شماره ۴۹، ۱۸ فروردین ۱۳۵۹

هماهنگی فعالیت شوراهای، گامی مهم و روبه‌جلو برای جنبش کارگری بود. در فروردین گذشته (۱۳۵۹) این گام در استان گیلان و در شهر تبریز برداشته شد. در گیلان شش شورای کارخانه‌ای که در بالا نام برده شد، به ۲۵ شورای پیوستند که در مجموع ۲۰ هزار کارگر داشتند، تا شورای هماهنگی را تشکیل دهند. سازمان چریک‌های فدایی خلق نقش مهمی در این زمینه ایفا کرد. همزمان، هشت شورای کارخانه در تبریز یک شورای هماهنگی تشکیل دادند. اما پیروزی در تبریز خیلی طول نکشید. در اردی‌بهشت، مبارزه‌جوترین کارخانه‌های هوادار فدایی در تبریز، کارخانه‌ی ماشین‌سازی و تراکتورسازی توسط «باندهای سیاه» حزب جمهوری اسلامی مورد حمله‌ی فیزیکی قرار گرفتند و مجبور به منحل کردن شوراهای خود شدند.<sup>۱</sup>

این نوع تعرض‌ها به شوراهای کارخانه‌های مستقل و مبارز کم‌سابقه نبوده است و همانطور که در ادامه خواهیم دید، در روستاها نیز مورد استفاده قرار گرفته است. در برخی موارد، عناصر لمپن به بهانه‌ی ریشه کن کردن «ضد انقلابیون»، و در زمان‌های دیگری پاسداران برای انجام حملات سازمان یافتند. به‌طور نمونه، شورای کارگران فصلی گچساران هدف حملات کلامی و فیزیکی مقامات محلی و پاسداران قرار گرفته است. چوکا یک مجموعه بزرگ و بسیار پیشرفته‌ی کار با چوب در مازندران، شمال ایران است. شورای کارگری چوکا، از زمستان سال گذشته در نبرد دائمی با پاسداران و مقامات محلی بودند. زمستان سال گذشته، مقامات از به رسمیت شناختن شوراهای بر این اساس که با استانداردها و معیارهای تعیین شده توسط شورای انقلاب و قانون اساسی مطابقت نداشت، سرپا زدند.<sup>۲</sup> این کارخانه از قرار معلوم برای جستجوی ماموران ساواک و ضد انقلابیون به مدت یکماه تعطیل شد. اما همانطور که شورا خاطرنشان کرد، قوانین مقررشده‌ی کارخانه تصریح می‌کند، که هرگونه اقدام از سوی مقامات باید با تصویب و همکاری شورا انجام شود. مقامات خیلی راحت ترجیح دادند این [قانون] را نادیده بگیرند.

۱. کار شماره ۵۹، ۳۱ اردی‌بهشت ۱۳۵۹

۲. روزنامه راه کارگر. سازمان راه کارگر شماره ۹، ۸ اسفند ۱۳۵۸

در واقع، مبارزات چوکا تنها یک نمونه در بین بسیاری از مواردی است که در آن رژیم و کارگران در مورد مسئله‌ی کنترل کارگران بر مکان‌های کار، صنایع و مؤسسات عمومی رودررو قرار گرفتند. حزب جمهوری اسلامی، [که] کانون پر قدرت امروز ایران است، از انجمن‌های کارگری وابسته به خود طرفداری می‌کرد، و با اعزام «باندهای سیاه» به بسیاری از کارخانه‌ها و با بهره‌برداری از احساسات مذهبی به‌عنوان پیش‌درآمدی بر انحلال شوراهای موجود و برپایی «شوراهایی اسلامی» استفاده می‌کرد. این اتفاق اردی‌بهشت گذشته در ارومیه، [مرکز استان] آذربایجان، زمانی رخ داد، که ۱۵ کارگر پیشرو در کارخانه‌های تبریز و در شرکت کاشی پارس در قزوین (غرب تهران) و جاهایی دیگر که در بالا ذکر شد، دستگیر شدند.<sup>۱</sup> و بنی‌صدر «میانه‌رو» هم به میزان کمتری مخالف شوراهای کارگری نیست. بنی‌صدر در تلاش است به اسم «نظم و امنیت» شوراها را ضمیمه‌ی دولت کند، یعنی آنها را به وزارت کار گره بزند.

شوراهای کارخانه دسراسر ایران به‌شدت با این اقدامات مخالف هستند، و به مبارزه برای مستقل ماندن ادامه دارد. کارگران در این مبارزه از حمایت سازمان‌های انقلابی چپ - چریک‌های فدایی خلق، مجاهدین، پیکار، راه کارگر (دو مورد اخیر تشکیلات کوچک‌تر کمونیستی هستند) برخوردار هستند. این سازمان‌ها ضمن حمایت خود از تشکیل سندیکا، به‌طور پیوسته حامیان خود را در مورد ماهیت و محدودیت اتحادیه‌های کارگری آموزش می‌دهند و خاطر نشان می‌کنند که شوراها قدمی بزرگ برای پیشرفت طبقه‌ی کارگر ایرانی در مبارزه برای در دست گرفتن قدرت محسوب می‌شود. هم‌عقیده با گرامشی، سازمان‌های چپ بر اهمیت شوراهای واقعی کارخانه در «خودآموزی» کارگران و «تغییر خود» تاکید می‌کنند.<sup>۲</sup> از طرف دیگر، حزب توده - حزب کمونیست سنتی - هرگز اشتیاقی به شوراهای کارگری نداشته است، بلکه ایده‌ی اتحادیه‌ی

۱. کار شماره ۵۹

۲. برای مثال نگاه کنید به بازوی انقلاب، روزنامه سازمان مجاهدین برای کارگران، شماره ۶، ۱۴ خرداد ۱۳۵۹. سازمان راه کارگر اغلب به گرامشی استناد می‌کند.

سراسری کارگران مانند آنچه در فرانسه وجود دارد را ترجیح می‌دهد. جای شگفتی نیست، که نفوذ حزب توده در درون طبقه‌ی کارگر بسیار محدود است.<sup>۱</sup>

پایگاه حزب توده در بین کارگران نفت نیز کم‌وبیش سست بود. کارگران نفت عموماً با میل خود و نه با حمایت حزب توده، به تظاهرات و اعتراض دست زدند. در حالی که به‌دست آوردن اطلاعات دقیق در مورد وضعیت صنعت نفت بسیار دشوار است، گزارش‌هایی از تنش بین کارگران چپ‌گرا و راست‌گرا، کارگران و مدیریت، کارگران عرب و دولت گزارش شده است، که بدون استثنا منجر به کاهش تولید می‌شود. مبارزه‌ی کارگری تا حد به‌سسته آمدن علی اکبر معین‌فر وزیر نفت ادامه دارد، این روند، به همین اندازه، اگر بیشتر از این نباشد، برای رئیس اسبق آن حسن نزیه اتفاق افتاد. به‌ویژه معین‌فر مورد بی‌مهری و بی‌اعتمادی کارگران است. در فروردین سال گذشته (۱۳۵۹)، شورای مرکزی پالایشگاه آبادان خواستار حق استخدام کارگران شد، و به تلاش‌های مدیریت، دولت و مقامات حکومتی برای تضعیف شوراها اعتراض کرد. به دنبال یک جلسه‌ی نسبتاً پرحرارت با کارگران، مدیریت سه نماینده‌ی کارگر را دستگیر کرد، آنها بعدها توسط یکی از اعضای سابق حزب رستاخیز شاه محاکمه شدند. شورا خشمگینانه ۱۵ هزار کارگر نفت را به تظاهراتی فراخواند که در آن شعارهایی چون: ماموران ساواک ترفیع می‌گیرند، ولی کارگران انقلابی اسلامی بازداشت می‌شوند، «کارگر پیروز است، سرمایه‌دار نابود است»، «کارگر پیروز است، معین‌فر نابود است» و «شورا، شورا، حمایت می‌کنیم» سر دادند.<sup>۲</sup>

اکثریت ایرانیان هنوز باور دارند که رژیم مورد حمایت [آیت‌الله] خمینی می‌تواند «به وعده‌ی خود عمل کند. با وجود وخامت اوضاع اقتصادی که منجر به افزایش مبارزات اقتصادی کارگران پیرامون مسائل بیکاری، مسکن، دستمزد، و شرایط کار شده است. به‌طور فزاینده‌ای کارگران اصرار دارند که «یک دولت اصیل اسلامی» باید سرمایه‌داری را برچیند، همه‌ی صنایع را ملی کند و آن را تحت کنترل شوراها درآورد.

۱. به‌طور کلی، رویکرد حزب توده از زمان قیام بهمن، برای یک سازمان کمونیستی بسیار بد بوده است، چرا که در بسیاری از مسائل دنباله‌رو رژیم بود. به‌طور نمونه رفتار آشستی‌جویانه‌ی حزب توده در نسبت با روحانیت، دبیر کل آن را به «آیت‌الله کیانوری» مقلب کرده است.

۲. راه کارگر. شماره ۱۸ فروردین ۱۳۵۹



همچنان که مبارزه‌ی طبقاتی در ایران شدت می‌یابد، و رهبری مکرراً زیر سوال می‌رود، بخش‌های مترقی جامعه‌ی ایران - به‌طور خاص طبقه‌ی کارگر - نقشی کلیدی‌تر در مبارزه‌های دموکراتیک و ضدامپریالیستی پیدا می‌کنند.

## ۲

در روستاها، دهقانان ایرانی درصدد بودند تا سهم خود را از انقلاب برداشت کنند. اصلاحات ارضی دهه‌ی ۱۳۴۰ (مهم‌ترین جنبه‌ی موسوم به انقلاب سفید شاه و دولت کندی) تحول سرمایه‌داری در روستاها را با تأثیرات مخرب بر دهقانان به ارمغان آورد. برنامه به اصطلاح ملی شدن جنگل‌ها و مراتع، ایجاد و تقویت انواع سازمان‌های پلیسی (به‌ویژه ژاندارمری) تأسیس شرکت‌های سهامی زراعی و به دنبال آن بردگی دهقانان، تشکیل شرکت‌های کشت و صنعت در بهترین زمین‌های مزروعی (زمین‌های پشت سدها)، واگذاری زمین به وابستگان دربار، افسران ارتش، سرمایه‌داران، و زمین‌داران سابق - همه‌ی اینها منجر به سرکوب دهقانان زحمتکش و نابودی کشاورزی در ایران شد. اما، از سوی دیگر، وضعیت انقلابی در روستاها هم به‌وجود آمد. در مناطقی که هنوز روابط فئودالی تداوم داشت، دهقانان رانده شده به زمین‌های خود بازگشتند، اربابان فاسد یا مالکان سرمایه‌دار زمین را بیرون راندند، تعاونی‌های زراعی رژیم پیشین را لغو کردند و شوراها را روستایی را بنا نهادند.<sup>۱</sup>

در سرتاسر شمال ایران، در امتداد دریای خزر، میراثی از فعالیت جناح‌های چپ وجود دارد که به اوایل قرن بازمی‌گردد؛ و به‌طور کلی همدلی با چپ‌ها، و به‌طور خاص سازمان چریک‌هایی فدایی خلق بسیار بالاست. (در ۱۹ بهمن ۱۳۴۹، ۱۵ چریک فدایی به پاسگاه ژاندارمری در شهرسیاهکل در شمال [ایران] حمله و مبارزه‌ی مسلحانه را علیه رژیم شاه آغاز کردند).

در [شمال ایران] دهقانان و ماهی‌گیران متعاقب پیروزی [انقلاب]، بخشی از خواسته‌های خود را بیان کردند که عبارتست از سپردن امور روستا به روستاییان از طریق شوراها و سندیکاهای کشاورزی، در اختیار گذاشتن زمین‌های مزروعی کافی در

۱. روزنامه کار شماره ۱، ۱۹ اسفند ۱۳۵۷

دسترس کشاورزان به نحوی که فقط کشاورزانی که روی زمین کار می‌کنند صاحب آن شناخته شوند، تضمین خرید محصولات کشاورزی از کشاورزان با بازپرداخت ضرر ناشی از تولیدات کشاورزی.<sup>۱</sup>

در گنبد کاووس - مرکز ترکمن صحرا - بیش از ۱۵ هزار نفر از دهقانان پس از پیروزی بهمن گرد هم آمدند تا بیانیه‌ای پنج‌ماده‌ای را اعلام کنند: (۱) بازپس گرفتن زمین‌های غضب‌شده توسط رژیم سابق (۲) اصلاحات ارضی واقعی و دموکراتیک (۳) جلوگیری از ورود محصولات کشاورزی خارجی جهت حمایت از کشاورزی بومی (۴) تشکیل شوراهای روستایی و صیادی (۵) حمایت از صیادان و قالی‌بافان زحمتکش منطقه.<sup>۲</sup> شوراهای دهقانی در سرتاسر ترکمن صحرا تأسیس شد. تا بهمن ۱۳۵۸ تقریباً ۳۰۰ شورای این‌چنینی وجود داشت، که هر کدام برنامه و مجمع‌های منظم خود را داشتند، و با این حال به ستاد مرکزی شوراهای دهقانان ترکمن در گنبد پیوستند.

تشکیل کانون فرهنگی و سیاسی، دستاورد بزرگ مردم ترکمن در گنبد بود. وظایف سیاسی کانون عبارت بودند از آموزش سیاسی و دموکراتیک مردم؛ کمک به مردم برای سازمان‌دهی شوراهای در سطوح مختلف (شوراهای کارگری در کارخانه‌ها و شوراهای دهقانان در روستاها) استرداد زمین‌های غضب‌شده از دهقانان از طریق شوراهای تشکیل‌سندیکاها (مانند سندیکای قالی‌بافان) و کمیته‌های معلمان و دانش‌آموزان.

این کانون، در اولین سال تأسیس خود در سرتاسر منطقه شعبه‌هایی دایر و با مردم ارتباط نزدیک برقرار کرد. کانون و جوانان پیشگام کتابخانه‌هایی برپا کردند، و آنها را به اسم شهدای انقلاب نام‌گذاری کردند. شعب مرکزی برنامه‌ی نمایش فیلم، جلسات عمومی، و سایر رویدادها را ترتیب دادند. این کانون همچنین نشریه‌ی ایل‌گویی (قدرت خلق) را به دو زبان ترکمنی و فارسی منتشر کرد، که تاریخ، هنر و ادبیات ترکمن و دستاوردهای انقلاب را مورد بررسی قرار می‌داد.<sup>۳</sup>

۱. روزنامه کار شماره یک؛ ۱۹ اسفند ۱۳۵۷

۲. روزنامه کار، شماره یک. ۱۹ اسفند ۱۳۵۷

۳. کار، شماره ویژه، شماره ۳. در مورد ترور رفقا، توماج، مختوم، جرجانی و واحدی. ۶ اسفند ۱۳۵۸

کمیت‌های هنر و فولکلور کانون در احیا و پیشبرد فرهنگ و ادبیات ترکمن فعال بود. این کمیت‌ها همچنین بر روی پروژه‌هایی برای مطالعه‌ی شرایط زندگی دهقانان و مرمت پل‌ها، جاده‌ها، و ساختمان مدارس کمک کرد؛ به کارگران اسکله در بنادر حمل‌ونقل محصولات یاری رساند، و به دهقانان در کشت زمین خود کمک کرد. کانون جوانان در ایجاد گروه‌های مختلف داوطلب برای پیشبرد این اقدامات در روستاها فعال بود.

اما، رژیم آمادگی پذیرش این فعالیت‌ها را نداشت. به نظر می‌رسد در پی شکست ارتش و پاسداران به دست مردم گرد در پاییز سال ۱۳۵۸، دو معمار اصلی آن تجاوز، توجه خود را بر مردم مبارز و خودمختار ترکمن صحرا معطوف کردند. [...] آنها به‌طور مشخص، شروع به مبارزه با خودمختاری ترکمن و شوراهای قدرتمندی کردند که چریک‌هایی فدایی خلق در سازماندهی آن یاری رسانده بودند. استقلال و مبارزه‌جویی این شوراها به‌درستی توسط رژیم به‌عنوان تهدید احتمالی برای کنترل شوراها تلقی می‌شد. سیاست ضد مردمی‌ترین عناصر درون رژیم حمایت از «باند‌های سیاه» مالکان زمین و سازماندهی آنها در گاردهای انقلابی محلی برای مبارزه‌ی ضد فئودالی و مقابله با طرفداران خودمختاری دهقانان به‌ویژه در ترکمن صحرا، کردستان و سیستان بود. به‌منظور سرکوب دهقانان، عناصری (از) داخل وزارت دفاع اسلحه را بین فئودال‌های محلی توزیع کردند. درگیرهای خونین زمستان گذشته (دی ۱۳۵۸) در زاهدان، مرکز استان سیستان و بلوچستان، به این عناصر نسبت داده می‌شود که با فئودال‌های بلوچ ملاقات کردند و تفنگ بین آنها توزیع کردند. در استان فارس نیز همین اتفاق افتاد. سازمان چریک‌هایی فدایی در سومین شماره از چاپ ویژه خود در مورد ترکمن صحرا، نامه‌ای (مورخ یکم بهمن ۱۳۵۸) از سوی استاندار آذربایجان شرقی به هاشمی رفسنجانی وزیر کشور را گزارش کرد: «همانطور که در جلسه شورای انقلاب و در حضور همه‌ی اعضا توضیح دادم. من مطلقاً با این که برای دفاع از سرحدات متشبه به سران عشایر و خان‌ها بشویم، مخالفم».<sup>۱</sup> با توجه به این واقعیت که شرط لازم برای چنین کمک‌هایی جهت «حفاظت از سرحدات مان» توزیع سلاح بین این رؤسا و خان‌ها خواهد

۱. روزنامه کار. شماره‌ی ویژه. شماره‌ی ۳. درباره وقایع اخیر ترکمن صحرا. ۶ اسفند ۱۳۵۸

بود و باتوجه به این واقعیت که چنین سلاح‌هایی فقط از طریق وزارت دفاع توزیع می‌شود، بدیهی است که استاندار به سیاست‌های در پیش گرفته شده اعتراض میکند. پاسداران انقلاب به‌طور ویژه نقش نفرت‌انگیزی را در تجاوز به ترکمن صحرا بازی کرد. آنها مسئول قتل بی‌رحمانه‌ی چهار عضو فدایی فعال در ترکمن صحرا - توماج، مختوم، جرجانی، و واحدی - بین ۲۵ تا ۲۸ دی ماه ۱۳۵۸ بودند. این چهار نفر از اعضای پایه‌گذار شوراهای دهقانی و کانون فرهنگی و سیاسی بودند. آنها در ۱۸ بهمن با هیأتی از وزارت کشاورزی دیدار کردند، [که] برای بررسی مسئله‌ی زمین و رسیدگی به شوراهای دهقانی به ترکمن صحرا اعزام شده بودند. این چهار نفر بعداً توسط پاسداران انقلاب بازداشت شدند. مقامات دولتی، از جمله بنی‌صدر به خبرنگاران گفت که این چهار نفر سالم هستند و تحت بازجویی‌های ساده و معمولی قرار دارند. در ۲۹ بهمن اجساد آنها پیدا شد. آنها قبل از شلیک از فاصله‌ی نزدیک به طرز وحشیانه‌ای شکنجه شده بودند.<sup>۱</sup>

در همین حال، نیروهای ارتش و پاسداران حمله‌ی خونینی را به گنبد آغاز کردند، که منجر به کشته شدن بسیاری از مردم و تخریب کانون ارزشمند سیاسی و فرهنگی شد. همه‌ی این [اقدامات] از قرار معلوم در تعقیب «ضد انقلابیون» صورت گرفت. [و] طنز غم‌انگیز این است که همزمان با اولین جشن سالگرد انقلاب بود. زمانی که جنگ فروکش کرد، کمپین به اصطلاح بازسازی دولت به ترکمن صحرا برای «مساعدت» به مردم گسترش یافت. آنها به‌ویژه به شوراهای دهقانی علاقه‌مند بودند و تلاش کردند «شوراهای اسلامی» را به مردم تحمیل کنند که با رژیم گره خورده بود. تا زمان نگارش این مقاله مقاومت مردمی بی‌شماری در این راستا وجود داشت و مردم ترکمن همچنان در تلاشند تا خسارت‌های وحشتناکی را که به آنها وارد شده است جبران کنند.

یک نکته‌ی مهم: در ۳۰ اردیبهشت ۱۳۵۹، ستاد مرکزی شوراهای دهقانان ترکمن برای اولین بار پس از خشونت‌های بهمن گردهم آمدند و یازدهمین مجمع عمومی خود را در گنبد برگزار کردند. شوراها سوگند خوردند که مبارزه‌ی ضد امپریالیستی و مبارزه

<sup>۱</sup>. کار شماره ویژه ترور

با زمین‌داران بزرگ را ادامه دهند. شوراها همچنین همبستگی خود را با مردم گُرد اعلام کردند.<sup>۱</sup>

نظامیان تهدیدی جدی برای مردم ایران به شمار می‌روند، چرا که از آنها برای از بین بردن مترقی‌ترین دستاوردهای انقلاب - ایده‌ی حکومت مردمی و تشکیل شوراها - استفاده می‌شود. دفاع قاطعانه از این دستاوردها توسط مردم گُرد و ترکمن ادای احترام به مبارزات و آگاهی آن‌هاست و مؤید تأثیر نیروهای چپ انقلابی در آن مناطق است.

بسیج‌های دهقانی در ترکمن صحرا و البته کردستان ادامه دارد. به خاطر پیوند درونی میان مسئله‌ی ملی و مسئله‌ی زمین، مناطق ملیت‌های مظلوم همچنان صحنه‌ی جنبش‌هایی برای حاکمیت مردمی خواهند بود.

#### ۴

انقلاب ایران همچنان یکی از چشمگیرترین انقلاب‌های دوران مدرن است. میزان مشارکت توده‌ای در مبارزه‌ی ضد شاه، و مرحله‌ی پایانی انقلابی کلاسیک - قیام مسلحانه - تأثیری باورنکردنی بر مردم داشت: مردم قدرت خود را تجربه کرده بودند. تشکیل شوراها، به‌ویژه شوراهای کارگری و دهقانی، نمایانگر حرکت خودجوش توده‌ای به سوی حاکمیت مردم بود. اما جوان بودن طبقه‌ی کارگر ایرانی، و فقدان سازمان مستقل طبقه‌ی کارگر، در کنار دلایل دیگر، انقلاب را از رسیدن به تمام اهداف خود بازداشت. در نتیجه، جنبش حکمرانی مردمی عقب‌نشینی کرده است. اما، از آن‌جا که دولت نتوانسته است خود را تثبیت کند، یا مشکلات اقتصادی را به وسیله‌ی اصلاحات بنیادی حل کند، شوراها صرف نظر از اقدامات سرکوبگرانه می‌توانند در جهت مترقیانه حرکت کنند. ضروری است که نیروهای چپ انقلابی بر شوراهای کارگری و دهقانی تمرکز کنند، و آنها را تثبیت و تقویت کنند. زیرا این شوراها، که هسته‌هایی برای اعمال اراده‌ی توده‌ها هستند، راهی برای رسیدن به سوسیالیسم هستند.

<sup>۱</sup>. کار شماره ۵۹

# فمینیسم و نظریه‌ی انتقادی

گایاتری چاکراورتی اسپیواک<sup>۱</sup>



ترجمه‌ی سارا حضرتیان



<sup>۱</sup>. پژوهشگر و نظریه‌پرداز ادبی و فمینیستی، استاد دانشگاه کلمبیا

**چکیده:** بحث حاضر، متن یادداشت‌هایی است که از یکی از سخنرانی‌هایم تهیه شده است. اندکی آن را ویرایش کرده‌ام. سعی کردم حالت غیر رسمی و خودمانی آن را حفظ کنم. جزئیات پژوهش فعلی من بر مبنای چیزی است که در این جا به صورت کلی و مقدماتی مطرح می‌شود.

سخنرانی امروز انتزاعی خواهد بود. جمله‌ی جان استوارت میل را به عنوان شعار کنایه‌آمیز خود برگزیده‌ام: «پس از انتزاع، زن به ندرت لگام گسیخته می‌شود.»<sup>۱</sup> اعتقاد دارم تمایزی مبهم پیرامون سه جنبش انتقادی متأخر وجود دارد: فمینیسم، مارکسیسم، ساختارشکنی. (واژه‌ی اخیر حتی برای مخاطب فمینیست هم مضحک به نظر می‌رسد) از این موضع حاشیه‌ای، می‌خواهم پی‌نوشتی به آنچه آرلین دایموند و کارول نیلی پیش از من گفتند ارائه بدهم. وقتی آرلین دایموند در مورد نیاز به کسب بینش‌های جدید و ضروری پیرامون ادبیات و در نتیجه تحلیل کل ماهیت زمینه‌های آن صحبت کرد یا زمانی که کارول نیلی گفت که ما نه تنها باید نقد سنتی را تعدیل کنیم یا اصلاحاتی در آن انجام دهیم بلکه باید آن را تغییر دهیم، تا اندازه‌ای فکر می‌کنم به آنچه من می‌خواهم بگویم پرداختند.

نمی‌خواهم از فمینیسم به طور کلی صحبت کنم بلکه از کارهایی خواهم گفت که به عنوان یک زن در نقد ادبی انجام می‌دهم. تعریف خودم به عنوان یک زن بسیار ساده است: این تعریف متکی به واژه‌ی مرد است، به گونه‌ای که در متونی استفاده می‌شود که پایه و اساس فعالیت نقد ادبی را که در گوشه‌ای از آن ماؤا دارم ارائه می‌دهد. ممکن است در این حال بگویید که تعریف کلمه‌ی زن با تکیه بر کلمه‌ی مرد ارتجاعی است؛ آیا من نباید به عنوان یک زن تعریف مستقلی از خود ارائه بدهم؟ در اینجا باید برخی از آموزه‌های ساختارشکنانه‌ای را تکرار کنم که در دهه‌ی گذشته آموخته‌ام. اول این که هیچ تعریف دقیقی از هیچ چیزی امکان‌پذیر نیست، بنابراین اگر کسی بخواهد می‌تواند به راحتی تضاد بین زن و مرد را ساختارشکنی کند و در نهایت نشان دهد که این امر

۱. «نقد زنان»، جان استوارت میل و هریت تیلور میل؛ در آلیس اس. روسی، مقالاتی پیرامون برابری جنسیتی. ص ۱۹۲. شیکاگو و لندن. ۱۹۷۰.

خود تقابلی دوگانه است که جایگزین خود می‌شود.<sup>۱</sup> از این رو من به‌عنوان ساختارشکن به‌هیچ‌وجه این نوع از ساختارشکنی را توصیه نمی‌کنم و درعین حال هم احساس می‌کنم که تعاریف برای ادامه‌ی راه و موضع‌گیری ضروری است. تنها راهی که می‌توانم خود را به‌عنوان تعریف‌کننده در نظر بگیرم مشروط و مجادله‌آمیز است: من تعریف خود را به‌عنوان یک زن نه بر اساس ماهیت عرفی زن بلکه بر اساس واژه‌های رایج خواهم ساخت. همچنین واژه‌ی مرد که کلمه‌ای با کاربرد رایج و مستعمل است صرفاً یک کلمه نیست بلکه خود کلمه است. بنابراین من هم نگاه خود را بر این کلمه متمرکز می‌کنم حتی اگر بخواهم مقدمات هر نظریه‌ای را بازتعریف کنم.

در وسیع‌ترین معنای ممکن، انتقادی‌ترین نظریه در بخش آکادمیکی که من در آن فعالیت دارم (ژاک دریدا، ژاک لکان، میشل فوکو، یورگن هابرماس) خود را حوزه‌ای از گفتمان علوم انسانی می‌داند که مسائل گفتمانی علوم انسانی در آن مطرح می‌شود.<sup>۲</sup> بنابراین برای منتقدان ادبی که در سبک فعلی کار می‌کنند، به نظر می‌رسد ادبیات جایی است که مسأله‌ی گفتمان در آن به خطرترین شکل ممکن در دسترس است. درحالی‌که دیگر انواع گفتمان صرفاً حرکتی به‌سوی حقیقت نهایی یک وضعیت است. ادبیات نشان می‌دهد که حقیقت موقعیت انسانی مسیری است که نمی‌توانیم آن را بیابیم. در گفتمان عمومی علوم انسانی نوعی تلاش برای یافتن راه‌حل وجود دارد درحالی‌که در گفتمان ادبی نحوه‌ی طرح مسئله است که به‌عنوان راه‌حل مطرح می‌شود.

به نظر می‌رسد مسأله‌ی گفتمان علوم انسانی در سه مفهوم تغییریابنده خود را بیان می‌کند: زبان، جهان و آگاهی. ما جهانی را نمی‌شناسیم که صورتبندی زبانی نداشته باشد. ما بر مبنای آگاهی عمل می‌کنیم که به‌عنوان یک زبان، ساختار یافته باشد؛ زبان‌هایی که نمی‌توانیم آن‌ها را در اختیار داشته باشیم، چراکه خود برساخته‌ی همین زبان‌ها هستیم. پس مقوله‌ی زبان خود در بردارنده‌ی دو مقوله‌ی دیگر جهان و

۱. برداشت خودم از ساختارشکنی را در پیشگفتار خود بر گراماتولوژی دریدا ارائه داده‌ام. پاراگراف بعدی چکیده‌ای از آن موضع است.

۲. در آمریکا مطالعات انسانی humanities نامیده می‌شود.



آگاهی است، اگرچه خود نیز با این دو مقوله تعیین می‌شود. به‌طور دقیق‌تر از آن‌جا که ما کنترل انسان را بر تولید زبان مورد بحث قرار می‌دهیم، نقشی که کمک بیشتری به ما می‌کند نوشتن است، زیرا در آن‌جا غیبت تولیدکننده و دریافت‌کننده محرز است.<sup>۱</sup> متن نقشی قابل اطمینان است که به نظر می‌رسد و رای دوگانه‌ی زبان-سخن-نگارش است؛ آمیزه‌ای از دانسته‌ها و نادانسته‌هایی که به ما می‌گوید دانستن چیست.

نظریه‌های جهان و آگاهی که این منتقدان از آن بهره می‌گیرند از مارکس و فروید سرچشمه می‌گیرد. روشن است که نام‌های فروید و مارکس بیان‌گر شیوه‌های متفاوتی از اندیشیدن است. نظریه‌پردازان متن‌محور مارکس را به‌عنوان نظریه‌پرداز جهان (تاریخ و جامعه) در متنی از نیروهای کار و تولید مطالعه می‌کنند و فروید را به‌عنوان نظریه‌پرداز آگاهی («هستی» یا روان) در متنی از خودآگاه و ناخودآگاه مطالعه می‌کنند. بنابراین متنیت انسان را نه تنها به‌عنوان جهان و آگاهی، به‌عنوان بازنمایی جهان بر مبنای آگاهی و بازی با سایر آگاهی‌ها و خلق این بازنمایی، بلکه علاوه بر آن در جهان و آگاهی و متشکل از جهان و آگاهی می‌بینند که این همه به‌طور تلویحی در یک «بینامتنیت» جای گرفته‌اند.<sup>۲</sup>

بنابراین من از نقد مارکسیستی یا روان‌شناختی به‌عنوان نوعی امر تقلیل‌گرا صحبت نمی‌کنم که به‌سادگی در هر کتابی سناریویی را مطرح می‌کند که کجای کتاب متناسب با معیارهای مارکسیستی یا روان‌شناختی است. از منظر شیوه‌ی تفکر من، گفتمان متن ادبی بخشی از پیکره‌بندی متنیت است؛ طرحی از راه‌حل که در نبود راه‌حل واحد یا همگن، آگاهی را خلق یا دریافت می‌کند. اغلب با این عدم دسترسی به مواجهه دست نمی‌زنیم. از آن طرفه می‌رویم و مسأله به‌ظاهر حل می‌شود، شاید بر مبنای یکدستی

۱. ساختارشکنان رادیکال مثل پل دو مان، دریدا یا لکان متأخر پیشنهاد می‌کنند که این اصول سازمان‌یافته زبان، نوشته، متن-ممکن است خود راهی برای این باشند که بی‌نظمی مغایر با آگاهی را مهار کنند.

۲. بنابراین «متنیت» دریافت‌شده به معنای تقلیل جهان به متون کلامی، کتاب‌ها یا سنتی اعم از کتاب‌ها، نقد درمعنای محدود خود و تدریس نیست. ادوارد سعید هنگامی که در «مسئله‌ی متنیت» ژاک دریدا و میشل فوکو را به لحاظ متنیت باهم مقایسه می‌کند دچار همین اشتباه می‌شود: دو مورد مثالی، مطالعه‌ی انتقادی، تابستان ۱۹۷۸.

مفاهیمی مثل واژه‌ی مرد. قطعاً مفاهیم یکدست‌ساز دیگری نیز وجود دارد، ولی واژه‌ی مرد کلیدی‌ترین آن‌هاست.

می‌توانستم به راحتی از مارکس و فروید استفاده کنم اما می‌خواهم این را بگویم که به‌طور کلی در بنیاد نقد ادبی، این دو مورد مدل‌هایی قیاسی به نظر می‌رسند.

حالا اگرچه می‌توان روش‌های غیرقیاسی نیز ورای این دو اندیشمند ساخت و پرداخت اما به نظر می‌رسد که مارکس و فروید در نگاه اول بر مبنای مدل قاعده‌مند شواهد و برهان استدلال می‌کند. به نظر می‌رسد آن‌ها شواهدی از جهان انسان و آگاهی انسان ارائه می‌کنند و از این‌رو انواع خاصی از حقایق را پیرامون جهان و آگاهی اثبات می‌کنند. خیلی ریسک می‌کنم که بگویم توصیف آنان از جهان و آگاهی متکی به شواهدی ناکافی است. پس وظیفه‌ام از نظر خودم (که واقعاً سترگ و سهمگین است) نه بازنگری و بازبینی، بلکه بازنویسی رادیکال است. من اینجا دو مورد را نشان خواهم داد و بعد شما می‌توانید در مورد کل متن بیاندیشید. در مورد مارکس می‌خواهم بر ایده‌ی از خودبیگانگی و در مقوله‌ی فروید بر ایده‌ی به‌هنجاری و سلامت تمرکز کنم.

یکی از راه‌های ورود به اندیشه‌ی مارکسیسم پیوند ارزش مصرفی، ارزش مبادله‌ای و ارزش اضافی است. مارکس منظور خود از ارزش مصرفی را به‌عنوان آن چیزی ارائه می‌دهد که به‌طور مستقیم شخص مصرف می‌کند. ارزش مبادله‌ای به برآوردن نیازی خاص مربوط نمی‌شود بلکه به‌عنوان چیزی در نظر گرفته می‌شود که ممکن است با نیروی کار یا پول مبادله شود. با طولانی‌تر کردن ساعات کار کارگر بیش از حد لازم یا با استفاده از ابزارآلات کاراندوز، از طریق مبادله در این فرایند انتزاعی، بیش از آنچه که کارگر برای امرار معاش باید کار کند صاحب‌کار کار دریافت می‌کند. (در مبادله) این ارزش بیشتر همان ارزش اضافی است.<sup>۱</sup>

می‌توان این سه‌گانه‌ی خاص (مصرف، مبادله و مازاد) را به شکلی نامحدود تمثیلی از رابطه‌ی زن دانست، بدین ترتیب که زن در موقعیت اجتماعی سنتی بیش از آنچه که برای گذران زندگی دریافت می‌کند کار می‌کند، بنابراین برای مردی که صاحب اوست منبع مستمری برای تولید مازاد محسوب می‌شود. فارغ از این واقعیت که تولید

1. Mehrwert

کار خانگی در شیوه‌ی سرمایه‌داری سازمان‌دهی نشده است، چنین تحلیلی ما را با تناقض روبه‌رو می‌کند. زن معاصر وقتی در پی غرامت مالی برای کار خانگی است، در حقیقت به دنبال انتزاع از ارزش مصرفی به ارزش مبادله‌ای است. الگوی مارکسیستی ما را مجاب می‌کند که حداقل دو سؤال بپرسیم: ارزش مصرفی کار بی‌مزد زن برای همسر یا خانواده چقدر است؟ آیا اعمال ساختار دستمزد بلاست یا موهبت؟ چگونه می‌توان با این ایده که عموماً از جانب مردان پذیرفته شده است مبارزه کرد که دستمزد تنها نشانه‌ی کار ارزش‌مند است؟ (فکر نمی‌کنم با این شعار که کارهای خانه دلیلی است ممکن باشد). منع ورود زنان به ساختار اقتصادی فعلی (سرمایه‌داری) چه پیامدهایی خواهد داشت؟<sup>۱</sup>

این‌ها سؤالات مهمی هستند اما لزوماً نظریه‌ی مارکسیستی را از منظر فمینیستی توسعه نمی‌دهد. با توجه به اهداف ما، ایده‌ی برونی‌شدن<sup>۲</sup> یا از خود بیگانگی<sup>۳</sup> اهمیت بیشتری دارد. در سیستم سرمایه‌داری فرایند کار هم خودش و هم کارگر یا کارکن را همچون کالا برونی می‌کند. براساس این دیدگاه از گسست رابطه‌ی انسان با خودش و با کارش به‌عنوان کالا، مبنای تمامی اتهام اخلاقی در بحث مارکس علیه سرمایه‌داری است.<sup>۴</sup>

من براساس رابطه‌ی مادر-فرزندی و از نظر جسمی و احساسی و حقوقی و سرپرستی و حالت احساسی محصول زن یعنی کودک، استدلال می‌کنم که این تصویر از رابطه‌ی انسان با تولید و کار و مالکیت، ناقص است. تصرف محل تولید ملموس در

۱. این‌جا فمینیسم رادیکال می‌تواند درسی عبرت‌انگیز از سرسپردگی کمونیسم به سرمایه‌داری بگیرد. برای مثال بنگرید به: مقدمه‌ی هری بریورن، کار و سرمایه‌ی انحصاری: تنزل کار در قرن بیستم، نیویورک و لندن، ۱۹۷۴

2. Entäußerung/ Veraußerung

3. Entfremdung

۴. من این بحث را آن‌گونه که بریورن توصیف می‌کند با بی‌مسئولیتی بورژوازی در «بازی کودکانی سال‌های اخیر در اخذ از خود بیگانگی» از مارکس بدون درک اهمیت آن بیان نمی‌کنم. توجه من به این مسأله به تبعیت از یادآوری آلفرد اشمیت است که بریورن نیز آن را نقل می‌کند: «معنای کنار گذاشتن کلی مارکس از چنین اصطلاحاتی این نیست که منتقد به لحاظ نظری شرایط مادی را که این اصطلاحات طراحی کرده دیگر دنبال نمی‌کند.» (بریورن، ص ۲۷، ۲۸)

زهدان زن، او را به‌عنوان عامل تولیدی در هر نظریه‌ی تولیدی قرار می‌دهد. دیالکتیک مارکس پیرامون از خودبیگانگی-برونی‌شدن به‌دنبال بت‌وارگی، خودش ناکافی است، چراکه رابطه‌ی اساسی انسانی با تولید و کار در آن در نظر گرفته نمی‌شود.<sup>۱</sup> این بدان معنی نیست که اگر شرح مارکسیستی از برونی‌شدن-از خودبیگانگی برمبنای دیدگاه فمینیستی بازنویسی شود، به زایمان و فرزندآوری و فرزندپروری نیز توجهی ویژه خواهد شد، بلکه معنایش این است که پرسمان جنسیت نه‌تنها در سیاست‌های عمومی جنسی-اجتماعی بلکه به‌طور کامل طرح می‌شود. با اظهار این موارد می‌خواهم تأکیدی دوباره بر لزوم تفسیر بازتولید در مسئله‌ی مارکسیستی داشته باشم.

در هر دو نوع جوامع مادرتباری و پدرتباری تملک قانونی کودک حق مسلم مرد است، یعنی همان کسی که کودک را «تولید» می‌آورد.<sup>۲</sup> از نظر این تملک مشروع، تعریف متداول حضانت به این معنی که زنان توانایی بیشتری در مراقبت از کودکان دارند، ممکن است ژستی ارتجاعی به نظر برسد که تظاهر به خیرخواهی دارد. پس مرد مالکیت قانونی خود را بر محصول بدن زن حفظ می‌کند و در هر موقعیت مجزا حکم به حضانت، به زیر سؤال بردن عاطفی حق و حقوق مردان تلقی می‌شود.

برای این که فقط بر حق قانونی مردان تأکید نکنیم و صرفاً از دیدگاه فمینیستی پی‌نوشتی به متن مارکسیسم اضافه نکنیم، باید بر نظریه‌ی تولید و از خود بیگانگی تأکید کنیم و به تصحیحش بپردازیم که نظریه‌ی مارکسیسم بر آن استوار است و برمبنای آن عمل می‌کند. همان‌طور که پیش از این مطرح کرده‌ام بسیاری از نظریه‌های فمینیسم مارکسیستی برمبنای قیاس با روابط ارزش مصرفی، ارزش مبادله‌ای و ارزش اضافی است. نوشته‌های خود مارکس هم در مورد زنان و کودکان به‌منظور بهبود شرایط آنان نیز به‌عنوان نیروی کار جنسیت‌زدایی شده است.<sup>۳</sup> اگر نوعی از بازنویسی که مد نظر من است اعمال می‌شد، ترسیم قوانین اقتصادی و اخلاق اجتماعی دشوارتر می‌شد؛

۱. در این زمینه باید به استفاده از استعاره‌های جنسی در «سرمایه» توجه شود.

۲. بنگرید به: جک گودی، تولید و بازتولید، مطالعه‌ی تطبیقی، حوزه‌ی بومی، کمبریج، ۱۹۷۶.

۳. گردآوری شده در «کارل مارکس پیرامون آموزش، زنان و کودکان»، نیویورک، ۱۹۷۷.

در واقع، تا اندازه‌ای، ساختارشکنی به‌عنوان زیر سؤال بردن تعاریف اساسی در صورتی که بخواهیم دریابیم که در مارکس لحظه‌ی فراروی مهمی است که در آن قوانین بشری و انتقاد از جوامع متکی بر شواهد ناکافی است.<sup>۱</sup> متون مارکس از جمله سرمایه یک نظریه‌ی اخلاقی را در نظر می‌گیرد: از خود بیگانگی یا برون‌شدن از کار باید از بین برود چراکه عاملیت سوژه و کارش و مالکیت او را تضعیف می‌کند. می‌خواهم بگویم که ماهیت و تاریخ از خودبیگانگی، کار و تولید ثروت چیزی متفاوت از آن چیزی است که مارکس می‌خواست تا ما باور کنیم.

در مبحث فروید همان‌طور گفته بودم، توجه خود را بر مفاهیم به‌هنجار و سلامت متمرکز می‌کنم. من به آن وجه از فروید علاقه‌مندم که به جست‌وجوی ماهیت درد به‌عنوان تعویق لذت می‌پردازد، به‌خصوص فروید متأخر که کتاب «فراسوی اصل لذت» را نوشت. سازوکارهای تحسین‌برانگیز فروید از درد تصور شده، درد مورد انتظار و درد پرهیز شده، نظریه و تاریخ سوژه را شکل می‌دهد و پیوسته مفهوم به‌هنجار بودن را مطرح و بررسی می‌کند که پیش از این کامل تعریف نشده بود: اضطراب، بازدارندگی، پارانویا، اسکیزوفرنی، مالیخولیا و غیره... می‌خواهم بگویم در زهدان که بالاتر به‌عنوان مکان تولید ملموس توصیف کردم، امکان دارد که درد<sup>۲</sup> در مفاهیم به‌هنجار بودن و بهره‌وری وجود داشته باشد. این چیزی است که در بیش از نیمی از جمعیت مردم یافته می‌شود. درک و دریافت مفهوم درد صرفاً نباید به‌عنوان تعیین‌کننده‌ی ناهنجار بودن در نظر گرفته شود بلکه درکی از به‌هنجار بودن نیز باید به همراه خود داشته باشد. بار دیگر به اصول فیزیولوژیکی خطیر تولید مثل زنان باز می‌گردیم.

اگر ما به مفاهیم تعریف نشده‌ی به‌هنجار بودن و سلامتی که در سراسر متون فروید تداوم یافته نگاه می‌کنیم، باید در ماهیت درد بازنگری کنیم. درد به‌نحو یکسان در

۱. می‌توان نشان داد که در هر دو اندیشمند مارکس و فروید، در واقع در همه‌ی متون قصدی ساختارشکنانه وجود دارد که سرسختی این قوانین را تضعیف می‌کند. (برای این بحث که متن همیشه خود را ساختارشکنی می‌کند، بنگرید به: خوانش دریدا از روسو، پل دو مان، کوری و بصیرت: مقالاتی در بلاغت نقد معاصر، نیویورک، ۱۹۷۱).

۲. این واژه این‌قدر آشناست که به نظر پیش پا افتاده می‌رسد

مردان و زنان عمل نمی‌کند و باردیگر شرایط برای تدوین قوانین دشوارتر خواهد شد و بازهم علایق و دغدغه‌های ساختارشکنی مطرح خواهند شد.

شناخته‌شده‌ترین تعیین‌گر زنانگی نزد فروید رشک آلت است. مهم‌ترین متن پیرامون این بحث مقاله‌ای در مورد زنانگی در «سخنرانی‌های مقدماتی جدید» مطرح شده است.<sup>۱</sup> فروید استدلال می‌کند که دختر بچه تا قبل از کشف سکس پسر بچه است. همان‌طور که لوسی ایرگاری و دیگران نشان داده‌اند، به نظر می‌رسد که فروید با رَجَم مواجهه نداشته است.<sup>۲</sup> پس روش ما باید اصلاح شود، وقتی که ما نه تنها با آن مواجه می‌شویم بلکه حامل آن هستیم. می‌توانیم مسیر رشک رَجَم را در تولید نظریه‌ی آگاهی ترسیم کنیم: ایده‌ای که بر اساس آن از رحم به‌عنوان مکان تولید ملموس در هر دو اندیشمند فروید و مارکس اجتناب شده است. در فروید مرحله‌ی آلت غالباً فالیک است و نه کلیتورال یا واژینال. این شکاف به‌خصوص در فروید بسیار قابل توجه است. حالا هیسترون<sup>۳</sup> جایی باقی می‌ماند که تنها متن تحقیق‌آمیز هیستریا<sup>۴</sup> را تولید می‌کند. همچنان که همه‌جا هم مسئله‌ی عدم مواجهه با ایده‌ی رشک رَجَم در قالب سمینارها وجود دارد. وظیفه‌ی ما در بازنویسی متن فروید فقط این نیست که ایده‌ی مردود رشک آلت را عنوان کنیم بلکه می‌خواهیم با جایگزین کردن ایده‌ی رشک رحم به‌عنوان چیزی که در تعامل با ایده‌ی رشک آلت است به تعریف جنسیت بشری و ساخت جامعه بپردازیم.

این موارد برخی ایده‌های کلی هستند که برمبنای آن‌ها با زمینه‌ها (فروید و مارکس مفیدترین‌شان هستند) و مبانی نظری‌ای کار می‌کنم که ایده‌های ما را از جهان و آگاهی شامل می‌شود. ممکن است که بخواهیم همه‌ی آن‌ها را نادیده بگیریم و بگوییم که کار نقد ادبی نه جنسیت شماسست و نه نظریه‌های انقلاب یا تحلیل روان‌کاوی است. نقد باید به‌طور پایا خنثی و کاربردی باشد. نباید زمینه‌هایی را که ایده‌های جهان و آگاهی از

۱. نسخه‌ی استاندارد از آثار کامل زیگموند فروید، جیمز و الیکس استراچی (ویرایش‌ها)، لندن جلد ۲۲.

۲. 'La Tache aveugle d'un vieux reve de symetrie', Luce Irigaray, Speculum: de l'autre femme, Paris, 1974.

۳. کلمه‌ی هیستری از معادل یونانی «زهدان / هیسترون» گرفته شده است.

۴. «مطالعاتی در باب هیستری»، زیگموند فروید و یوزف بروئر

آن‌ها نشأت می‌گیرد با درک و دریافت متن ادبی اشتباه گرفت. اما اگر به دقت نگاه کنید می‌بینید که خواه این نام‌ها را تشخیص بدهیم یا نه، انواع خاصی از اندیشه‌ها وجود دارند که مفاهیم جهان و آگاهی نزد عمل‌گراترین منقدها نیز باید از آن‌ها نشأت بگیرد. بخشی از فعالیت‌های فمینیستی ممکن است شواهدی کافی ارائه دهد در جهت اینکه متون مردان نامدار که این اندیشه‌ها را تولید می‌کنند، بدل به رقبایی بزرگ یا الگوهایی نشوند که ما ایده‌های خود را از آنان گرفته‌ایم و آنان را بازبینی کرده و ارزیابی مجدد کرده‌ایم. این متون باید بازنویسی شوند تا مباحث جدیدی برای درک ادبیات و تولید ادبی مرتبط با تولید عمومی آگاهی و جامعه وجود داشته باشد. درکل همه‌ی کسانی که به تولید ادبی می‌پردازند، ممکن است تحت تأثیر ایده‌های کلی جهان و آگاهی قرار بگیرند در صورتی که شاید هرگز نامی از آن‌ها برده نشده است.

همه‌ی تقصیرها بر گردن اندیشمندانی مانند فروید و مارکس نیست. من با اندیشه‌های این دو کار کرده‌ام چراکه از نظر من دو مدل عالی هستند. می‌توانید به دو توکویل<sup>۱</sup> نگاه کنید و ببینید که وقتی او صفت «جهانی» را در اشاره به مردان به کار می‌برد، در نتیجه‌گیری‌اش اشتباهاتی رخ می‌دهد. هرکس را می‌خواهید انتخاب کنید (اما البته که باید مارکس و فروید را برگزینید).

بنابراین این همان پروژه‌ی بزرگ و دون‌کیشوت‌وار نقد فمینیستی است که می‌خواهم با آن شناخته شوم. اگر ما به این روش ادامه بدهیم، معیار معمول درک جامعه نیز تغییر خواهد کرد. فکر می‌کنم که این تغییر و ایجاد یک واحد جدید در حال حاضر ضروری به نظر می‌رسد. به قطع یقین دارم که با پژوهش پیرامون نویسندگی زنان و شرایط زنان در گذشته و غیره، چنین آمال و اهدافی تکمیل خواهند شد. اما به نظر می‌رسد که این نوع کارهایی که بیان کرده‌ام به آکادمی مردان هم نفوذ می‌کند و شرایط درک و دریافت ما را از بافت و محتوای متن ادبی به‌عنوان بخشی از فعالیت‌های انسانی بازبینی خواهد کرد.

---

1. Alexis de Tocqueville

منبع اصلی:

Gayatri Spivak, Feminism and critical theory, Women's Studies  
International Quarterly, 1978



# من نویسنده‌ی زن نیستم: معضل سیمون دوبوار

توریل مویی<sup>۱</sup>



ترجمه‌ی پوران لشینی ابیان<sup>۲</sup>



۱. توریل مویی استاد فلسفه و ادبیات عاشقانه، در دانشگاه دوک

۲. استادیار فلسفه/زیبایی‌شناسی کالینز کالج، تکزاس ۱۲۰۲

بسیاری از زنان در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، زن را در ادبیات الهام‌بخش یافتند اما ناتالی ساروت در مصاحبه‌ای آن را بغرنج اعلام کرد. من وقتی می‌نویسم نه زن هستم و نه مرد، نه سگ و نه گربه. برای او نظریه‌ی زن یا مرد در نویسندگی (سبک نگارش زنانه یا مردانه) کاملاً پوچ و بی‌معنا بود.

تا زمانی که زن را در جهان ادبیات شهروند درجه دو به حساب بیاورند و تا زمانی که بگویند تجربیات زنان در جهان کم‌ارزش‌تر از مردان است، بحث به جایی نخواهد رسید.

چرا در تئوری‌های امروزیِ فمینیستیِ مبحث زن و نویسندگیِ او در حاشیه قرار دارد؟

علاقه به ادبیات که در سال‌های اولیه در تئوری فمینیستی، محوری مهم بود کاهش یافت. کاهش گسترده‌ی علاقه به مسائل زنان و زیبایی‌شناسی و خلاقیت در تئوری فمینیستی از نشانه‌های از دست دادن علاقه به ادبیات است.

بحث را با ذکر دلایل کم شدن علاقه به موضوع تئوری فمینیستی آغاز می‌کنم. این که چطور اتفاق افتاد؟ دلایل نظری فمینیست‌ها برای بها ندادن، بر مسائل مربوط به زیبایی‌شناسی چیست؟ در این راه امیدوارم بتوانم نشان دهم مشکل تئوریک وجود دارد و این چیزی است که ارزش زیادی برای کار کردن دارد. سپس شروع به کار تئوریک می‌کنم که نیازمند تمرکز دوباره بر مسئله است. این مقاله را با تجزیه و تحلیل موقعیت نویسنده‌ی زن در جامعه آغاز می‌کنم و به آن مانند نوعی تحلیل عملکرد گفتاری فکر می‌کنم. چرا برخی از نویسندگان زن تمایل ندارند به‌عنوان نویسنده‌ی زن شناخته شوند؟ نویسنده‌ی زن چطور می‌تواند ادعا کند که نویسنده‌ی زن نیست؟

برای کمک به خودم در تحلیل این مسئله باید به کتاب جنس دوم اثر سیمون دوبوار<sup>۱</sup> مراجعه کنم، همچنین نشان دهم تحلیل‌های سیمون دوبوار به ما کمک می‌کند تا افکار ویرجینیا وولف در مورد زنان و نویسندگی را بهتر درک کنیم. اظهاراتم را با گفتن مطلبی در مورد اهمیت ادبیات خاتمه می‌دهم. قصد من از بیان چند تذکر در این مبحث فقط شروعی برای تحلیل‌های بیشتر است.

1. Simone de Beauvoir's The Second Sex

## تاریخ تشخیص مشکل

از اواسط دهه‌ی هفتاد تا اواسط دهه‌ی هشتاد نویسندگی زنان و موضوع فمینیست چه در فرهنگستان، چه در خارج از آنجا به‌طور گسترده محبوبیت مردمی داشت. کتاب‌هایی با عناوینی مثل، *ادبیاتی از آن خودشان* (شو والتز<sup>۱</sup> ۱۹۷۷)، *زنان نویسنده و نوشتن درباره‌ی زنان* (جاکوبز<sup>۲</sup> ۱۹۷۹)، در سبکی متفاوت در *داستان‌های مطلوب زنان* (کاموف<sup>۳</sup> ۱۹۸۲) و *شعرهای جنسیت* (میلر ۱۹۸۶) به چاپ رسیدند تا برای آنان که در آن زمان جوان و تأثیرپذیر بودند هیجان‌آور و چالش‌برانگیز باشد و از نظر تئوریک چشمگیر و در خلاقیت زنان و نویسندگی زنان و ایجاد کارهای هنری قابل توجه باشد. در آن زمان نویسندگی زنان اغلب با نوشته‌هایی که توسط زنان، به خاطر زنان و درباره‌ی زنان نگارش شده بود تعریف می‌شد. روان‌کاوی سبک نگارش زنانه در فرانسه و دفاع از عقاید آن‌ها توسط نویسندگان و روان‌شناسانی مانند هلن سیسکو و لوسی ایریگاری نشر و گسترش یافت؛ هرچند زنانگی در بعضی از متون نوشته شده توسط مردان هم دیده می‌شد. این موج یا همان توجه به نوشتن زنان برای بسیاری از زنان نویسنده آزادی محض بود درحالی‌که دهه‌های پیش‌تر سرشار از برتری‌های مردان نسبت به زنان بود.

در مقدمه‌ای دوریس لسینگ<sup>۴</sup> در ۱۹۷۱ در مورد داستان *دفترچه‌ی طلایی* اثر سال ۱۹۶۲ به خوانندگان یادآور می‌شود: «در ده و یا حتی پنج سال پیش نوول‌ها و نمایش‌نامه‌ها سرشار از نوشته‌های مردان خشمگینی بود که از زنان انتقاد داشتند. در تمام ایالات و در سطح کشور این‌گونه نگرش و توصیف‌های شرورانه و تضعیف‌کننده، از سوی مردان نویسنده، پرخاشگری و عصبانیت از زنان به شکلی کاملاً طبیعی مانند مبانی صحیح فلسفی پذیرفته شد» (۱۹۹۹).

---

1. Showalter

2. Jacobus

3. Kamuf,

4. The Golden Notebook, Doris Lessing

لسینک نه فقط مردان نویسنده‌ای مانند نورمن میلر و هنری میلر را در ذهن داشت بلکه قصد داشت به وسیله‌ی کتابی مهم به نام *سیاست جنسی*، نوشته‌ی کیت میل<sup>۱</sup> (۱۹۶۹): «تمام مردهای عصبانی نسل جوان را، که تحت رهبری کینزلی، امیس و جان ازبورن بودند، به خود آورد و محکوم کند» (میلت ۱۹۷۰).

باوجود چنین زمینه‌ای انفجار علاقه‌ی پرشور زنان به نوشتن، که از سال ۱۹۷۰ پدیدار شده بود، کاملاً توجیه شد. سرانجام نویسندگان زن به سمت بیان کامل احساسات و تمایلات خود در نویسندگی رفتند و بالاخره خوانندگان توانستند بازتاب احساسات خود را در نوشته‌های زنان پیدا کنند. بنابراین تعجبی ندارد که بگوییم استعداد بسیاری از نویسندگان زن در این دوران شکوفا شد. برای نویسندگان زن آزارهای مداوم به علت زن بودن و تفاوت‌های جنسی نوعی محرک بود. ناتالی ساروت<sup>۲</sup> در ۱۹۸۴ در مصاحبه‌ای آن را بغرنج اعلام کرد و گفت: «من وقتی می‌نویسم نه زن هستم نه مرد، نه سگ و نه گربه، من خودم نیستم. دیگر هیچ چیز نیستم.» و برای قیاس بهتر موضوع افزود: «چیزی به‌عنوان سبک نگارش زنانه وجود ندارد و من هرگز آن را ندیده‌ام.» و در جای دیگر اظهار کرد: «سبک نگارش زنانه یا مردانه را کاملاً بی‌معنا یافته است.»

کتاب پراهمیت *دفترچه‌ی طلایی*<sup>۳</sup> در سال ۱۹۶۲ که به سرعت به کتاب مقدس فمینیست‌های سراسر جهان غرب تبدیل شد و به همان سرعت، به خاطر اینکه در مورد تفاوت‌های جنسی بود، انکار شد. این داستان عالی درباره‌ی تفاوت‌های جنسی بود و لسینک ادعا کرد کتاب در مورد اثرات زیان‌بار این تفاوت‌ها بوده است. بااین حال جوهره و ساختار کتاب بیانگر آن است که ما نباید چیزها را تقسیم کنیم و آن‌ها را با بخش کردن به قطعات کوچک تبدیل کنیم. (۱۹۹۹).

در قسمت‌های پایانی داستان دو شخصیت پل و آنا از بیماری روانی رنج می‌برند و به مرور تفاوت‌های شخصیتی آنان ناپدید می‌شود. در *دفترچه‌ی طلایی* که نوشته‌ی

1. Kate Millett

2. Nathalie Sarraute

3. The Golden Notebook

هردوی آن‌ها است لسینک نظر می‌دهد: دیگر نمی‌توان تشخیص داد پل کیست و آن کیست و همین‌طور مابین آن‌ها و بقیه‌ی افراد در کتاب تفاوت گذاشت. قبلاً در روزهای اوج نویسندگی زنان صداهای مخالف شنیده می‌شد. چه کسی درست می‌گفت و چه کسی اشتباه؟ چرا بعضی از نویسندگان درخشان زن از اینکه کارهایشان با برچسب زن بودن تعریف شود احساس خشم می‌کردند امروزه لبه‌ی برتده‌ی تئوری فمینیستی نمی‌تواند به ما پاسخ دهد. چون دیگر به زنان و نویسندگی توجه نمی‌شود و ما باید بدانیم چرا نظریه‌ی فمینیستی توجه به نویسندگی زنان را متوقف کرده است.

### درگیری با تئوری‌های پسا ساختارگرایی درباره‌ی نویسندگان و نوشتن

اولین دلیل مسکوت ماندن تئوری فمینیستی در مورد مسئله‌ی زنان و نویسندگی آن‌ها پسا ساختارگرایی در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ است. مقاله‌ی رولان بارت (۱۹۷۷) به نام مرگ نویسندگی، آغاز نقل قول‌ها در همه‌جا بود و به موازات آن ژاک دریدا هم تأثیرگذار بود (۱۹۸۸). او با تلاشی اصولی سعی کرد نشان دهد متن‌های ادبی فقط نوشته‌ای هستند که معانی و مفاهیم را با بازی با نشانه‌ها بیان می‌کنند؛ بدون آن‌که به موضوع مورد بحث و ضد انسان‌گرایی رادیکال، میشل فوکو (۱۹۷۷) رجوع کرده باشند.

در دهه‌ی ۱۹۸۰ این نظریه‌ها با موضوع توجه به نویسندگی زنان به‌طور جدی مطرح شد. وقتی در آن زمان فمینیست‌هایی که قصد کار کردن بر روی نویسندگی زن را داشتند به وسیله بارت، فوکو و دریدا قانع شدند که آن‌ها درست می‌گویند. کنجکاوی آنان برای دانستن اینکه آیا اهمیتی دارد نویسنده زن باشد، شروع شد. تحت این شرایط در ایالات متحده تنش‌ها و بحث‌هایی که نقطه‌ی تحول وضعیت زنان نویسنده بود میان پگی کامف و نانسی میلر در گرفت. این بحث دو کار انجام داد. اول شکل گرفتن دو مقاله در سال ۱۹۸۱ و دوم نامه‌نگاری و تبادل آن در سال ۱۹۸۹. هر دوی این تبادلهای عمیقاً تحولی را در دهه‌ی مداخله در اقلیم نظری به ثبت رساند.

قبلاً در سال ۱۹۸۰ کامف<sup>۱</sup> اعتراض کرده بود که کارهای ادبی در حد امضا تنزل پیدا کرده است. (کامف ۱۹۸۰: ۲۸۵)

او همچنین در سال ۱۹۸۱ ادعا کرد که توجه به نویسندگان زن در حقیقت تفسیر فمینیست‌ها از انسان‌گرایی لیبرال سنتی است که مدت‌ها قبل فوکو آن را برچیده بود. از سوی دیگر میلر فکر می‌کرد صرف‌نظر از آنچه کامف ممکن است در تئوری آن را صحیح بداند فمینیست‌ها هنوز باید به‌عنوان نماینده، از زنان نویسنده حمایت کنند وگرنه این زنان به‌زودی فراموش و در تاریخ گم خواهند شد. نادیده گرفتن زنان نویسنده و به بازی گرفتن آن‌ها با تبعیض جنسیتی، سنت بود. خواندن استدلال‌های آن‌ها مانند راندن کشتی در تاریکی شب بود.

کامف تئوری‌ای را ارائه می‌دهد که میلر هرگز به آن حمله نمی‌کند. میلر به هدفی سیاسی تأکید دارد که کامف هرگز با آن مجادله نمی‌کند. وقتی که هشت یا نه سال بعد آن‌ها دوباره به موضوع برگشتند لحن‌شان تغییر کرد. کامف به نوعی تحریک‌آمیز و ساختارشکن می‌نوشت. او اعلام کرد که دیگر نمی‌خواهد فمینیست قلمداد شود و این کلمه الزاماً سیستم محصور شده‌ای را ایجاد می‌کرد که ناگزیر با ساختارشکنی به خود پایان می‌داد. از سوی دیگر میلر معتقد بود فمینیسم هنوز از لحاظ سیاسی لازم است؛ هر چند مقالات او دیگر شور و خوش‌بینی سابق را نداشت. در مقاله‌ای در سال ۱۹۸۱ نوشت: زمان لذت بردن از سیاستِ هویت گذشته است. از اینجا می‌خواهیم به کجا برویم و به چه زبانی، به‌هرحال خیلی واضح نیست.

در سال ۱۹۸۱ این مسئله در ادبیات که نویسنده واقعاً چه جنسیتی دارد هنوز بی‌پاسخ مانده بود. کامف نمی‌خواست حتی درباره‌ی نویسندگان حرف بزند. میلر هم ادعا می‌کرد تا جایی که به من مربوط می‌شود فمینیست‌ها حداقل وظیفه‌ی سیاسی دارند به نویسندگان زن توجه نشان بدهند. اگر استدلال‌های خوب نظری که علیه اصول کامف وجود دارد خوب درک می‌شد متافیزیک نوشتار مردود می‌شد، هرچند در مورد آن‌ها در مقاله‌ی میلر چیزی بیان نشده است.

---

1. Kamuf

در سال ۱۹۸۴ گایاتری اسپواک تلاش کرد مشکل را با راه‌اندازی مفهوم استراتژیک ماهیت‌گرایی حل کند. او در مورد ترجیح عمل بر تئوری بحث می‌کرد؛ مانند موضع‌گیری نانسی میلر. وقتی تئوری در عمل کارآمد نیست باید اولویت را به اقدامات سیاسی بدهیم. وقتی چنین اعلامیه‌هایی هیچ کار نظری انجام نمی‌دهد، مشکلات تئوریک، که در وهله‌ی اول باعث ایجاد آن شده بود، حل نشده باقی می‌ماند.

در سال ۱۹۸۹ کامف و میلر هنوز به مسئله‌ی نویسنده‌ی زن نرسیده بودند. همچنین اسپواک در ۱۹۸۹ اعلام کرد او در مورد استراتژی استفاده از ماهیت‌گرایی تجدیدنظر کرده است و حالا احساس می‌کند که این استراتژی قطعاً در ماهیت‌گرایی بهانه ایجاد می‌کند، بنابراین مسئله رها شده و در هوا معلق می‌ماند.

اسپواک<sup>۱</sup> (۱۹۸۹/۱۲۷/۱۲۸) می‌گوید تا جایی که من می‌دانم پس از منازعه میان میلر و کامف هیچ تئوری تأثیرگذار تازه‌ای در مورد نویسندگی زنان نداشته‌ایم و این مسئله که اهمیت یا کم‌توجهی به جنسیت و یا زن و مرد بودن نویسنده چطور باید تفهیم شود همان‌قدر حل نشده باقی می‌ماند که بیست سال قبل بود.

### آشفته‌گی جنسیتی جودیت باتلر: نه زنان، نه ادبیات

دومین دلیلی که باعث شد مسئله‌ی نویسندگی زنان برای نظریه‌پردازان مسکوت بماند تأثیرگذاری تئوری‌های جودیت باتلر بود. فقط یک سال پس از آن که کامف و میلر از گفت‌وگوهای قبلی فمینیستی تا حدی دلسرد شده بودند، باتلر در سال ۱۹۹۰ کتاب بسیار تأثیرگذار *آشفته‌گی جنسیتی* را منتشر کرد. باتلر با به چالش کشیدن دسته‌بندی زنان استدلال کرد که باید به جای آن در مورد جنسیت صحبت کنیم. علاوه بر این جنسیت را تأثیری کنشی برگرفته از قدرت ساختاری جنس‌گرایی خواند. *آشفته‌گی جنسیتی*، فضایی روشن‌فکرانه ایجاد کرد و بیانگر آن بود که واقعیتِ واژه‌ی زن یا مرد از شاهدهی قاطع برگرفته شده است که او متأسفانه درک نکرده بود. موجودیت انسان در رسوم، قراردادهای دسته‌بندی‌های کلیشه‌ای زنانه و مردانه نمی‌گنجد.

1. Gayatri Spivak

2. Judith Butler's Gender Trouble

با جوی که در آن جنسیت قابل اجرا بود منظور اصلی باتلر این بود که ما با رفتارها و کارهایمان جنسیت خود را تعیین می‌کنیم. رفتارهای ما علاوه بر معیارهای اجتماعی، جنسیت را تحکیم و یا از پایه خراب می‌کند. این نظریه بسیار به عقاید سیمون دوبوار تشابه دارد که، کسی زن به دنیا نمی‌آید بلکه به آن تبدیل می‌شود. از آن جایی که دوبوار هم معتقد است انسان‌ها با کارهایشان جهان خود و آن چه هستند را می‌سازند. باتلر و سیمون دوبوار هر دو بیش از هر زمان ضد ماهیت‌گرایی هستند و از راه‌های مختلف بر این باورند که جنسیت در جامعه ساخته می‌شود. بنابراین می‌تواند در جامعه تغییر کند. از سوی دیگر باتلر و دوبوار دیدگاه‌های کاملاً متفاوتی از اهمیت جسم و مسئله‌ی عاملیت آن دارند. سیمون دوبوار معتقد است بشر دارای جسم است که عمل و انتخاب می‌کند و باتلر معتقد است وضعیت جسم انسان‌ها نتیجه‌ی سرگردانی در روند تحقق ماده است و سرسختانه رد می‌کند که فاعلی در پس آن وجود داشته باشد (باتلر ۱۹۹۳: ۹).

با وجود متفاوت بودن تمام تئوری‌های جنسیتی، آن‌ها تئوری‌های بنیادی هستند. باتلر و دوبوار هر دو تلاش می‌کنند به این سؤال که جنسیت چطور خلق شده یا به وجود آمده پاسخ دهند. اما هیچ نتیجه‌ی خاص سیاسی یا اخلاقی از این تئوری‌ها استنباط نمی‌شود. تئوری‌های بنیادی به‌سادگی نمی‌توانند به ما بگویند که پس از به وجود آمدن جنسیت باید چه کار کنیم. من اگر بخواهم در مورد موقعیت زنان در اجتماع و یا حقوق زنان و مردان هم‌جنس‌گرا نظر خود را بگویم نمی‌توانم به‌سادگی با توجیه این که چطور این اتفاقات رخ داده است آن را موجه کنم. بلکه باید اصول خود را عادلانه و بر برابری اجتماعی بنا کنم و یا این که بگویم مردم چطور باید با یکدیگر رفتار کنند. یا توضیح دهم چرا فکر می‌کنم آزادی بالاترین ارزش سیاسی و شخصی است. با کتاب *آشفستگی جنسیتی* پیش‌تاز تئوری فمینیست از ادبیات و نقد ادبی دور شد.

باتلر فیلسوفی است که جز در چند مورد جزئی هرگز در مورد ادبیات بحث نکرده است. او در دوره‌ی ۱۹۹۰ *نظریه‌پردازان فمینیست* کمتر به بحث در مباحث زیبایی‌شناسی بها داد. هم‌زمان صحبت در مورد زنان دشوار شده بود مگر این که



ناپذیرفته شمرده می‌شد. در پایان این دهه ساختار زیربنایی برای توسعه و تئوری درباره‌ی زنان و نوشتن از بین رفته بود.

## امروز

در سال ۲۰۰۸ منتقدان درخشان ادبی روی نویسندگان زن تحقیق کردند. بیشتر کتاب‌های آن سال سطح بالایی از روشنفکری هستند و نقدهای به‌دست‌آمده از این دستاوردها عموماً در سطح جهانی دانشگاهی به رسمیت شناخته شده‌اند. مثلاً کتاب *پائولا بک شیدر با عنوان شاعران زن/انگلیسی در قرن هیجدهم* در سال ۲۰۰۶ جایزه‌ی *جیمز راسل لوول*<sup>۱</sup> را در انجمن ادبی مدرن ام‌ال‌ای کسب کرد. از سال ۱۹۸۰ به بعد نسل جدید و تازه‌نفسی از نویسندگان زن ظهور کردند؛ بنابراین بسیاری از منتقدان ادبی ضرورت ایجاد فضای فکری اندیشمند را احساس کردند تا در آن به مباحثه‌ی جدی درباره‌ی کتاب‌های حاصله بپردازند.

در سال ۲۰۰۵ *ماری ایگلتن* در کتاب *نقش نویسندگان زن در ادبیات داستانی معاصر* تأکید می‌کند که تفکر فمینیستی متوجه زنانی است که برای نوشتن و نویسندگی تلاش می‌کنند. *ایگلتن* نقش نویسندگان زن را در ادبیات انگلیس، که بعد از سال ۱۹۷۰ حاصل شده‌اند، عمیقاً پراهمیت می‌داند. همچنین او مجله‌ای را با همکارانش راه‌اندازی کرد به نام *نویسندگان زن معاصر* که آن مجله به نقش زنان در ادبیات بعد از سال ۱۹۷۵ توجه داشت.

امروزه به نظر می‌رسد مانند اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ تئوری‌ها و عملکرد اجتماعی با هم همگام نیستند. نتیجه‌ی آن نوعی جنون روشنفکری است که نیمی از محققان به خواندن آثار زنان ادامه می‌دهند و نیمی دیگر معتقدند که بیشتر نویسندگان تأثیرگذار، مرد هستند و کلاً نویسنده‌ی زن کلمه‌ای بی‌مفهوم است. پس تعجبی ندارد که بسیاری از نویسندگان زن کتاب و مقالاتشان را با عذرخواهی شروع می‌کنند و معمولاً در آغاز

<sup>1</sup>. James Russell Lowell.

به ما اطمینان می‌دهند که با بارت<sup>۱</sup> یا فوکو<sup>۲</sup> ضدیت ندارند یا یادآور شوند که درباره‌ی زندگی واقعی خودشان نمی‌نویسند، بلکه نقش آن‌ها فقط به‌عنوان نویسنده‌ی متون ادبی است یا وقتی می‌نویسند «زن» منظور آن‌ها واقعاً زن است و...

چنین قاعده‌ای مشخصه‌ی ضعف نظری در ادبیات است؛ درحالی‌که با حمایت از زنان، علاقه به تحقیق درباره‌ی نوشته‌های زنان بیشتر می‌شود. تئوری‌های فعلی ما به وجود آورنده‌ی احساس گناه و یا فراری‌دهنده‌ی محققان از تحقیق بر روی نوشته‌های زنان است.

بحث من در این مقاله یکی از مباحث نادر امروز است. ما به تئوری‌های فلسفی بیشتری نیاز داریم؛ نظریه‌های منصفی که بسیاری از محققان و منتقدان اعم از مرد یا زن به‌وضوح به اهمیت آن‌ها تأکید کنند و از نظر توجیه سیاسی مشکلی نداشته باشند.

### «من نویسنده‌ی زن نیستم» معضل سیمون دوبوار

دوبوار در آغاز کتاب جنس دوم خود توضیح می‌دهد در جامعه‌ی جنسیت‌گرا مرد کل و زن جزء است. مرد شخصیت مستقل عینی دارد و زن وابسته یا ذهنی است و این درواقع تعریف دوبوار از تبعیض جنسیتی است که این مفهوم در بطن تمام مطالب کتاب جنس دوم نشسته است. تحلیل او بسیار ساده و به‌راحتی قابل فهم است. این تحلیل در زمان او و حتی امروز چشمگیر است و کاربرد دارد.

دوبوار با بیان موقعیتی به گفت‌وگویی اشاره می‌کند: «من خیلی اذیت می‌شدم وقتی در بین بحثی انتزاعی، همکاران مذکر به من می‌گفتند: "شما این‌طور فکر می‌کنید، به خاطر این‌که زن هستید." درحالی‌که تنها دفاعم در پاسخ آن‌ها این بود: "من این‌طور فکر می‌کنم، چون حقیقت است." شاید بهتر بود می‌گفتم: "شما این‌طور فکر می‌کنید، چون مرد هستید." به این ترتیب ذهنیتم به‌عنوان یک زن از بین می‌رفت.» انسان بودن مستقل است؛ اگر این قانون درک شود که چرا مرد حق دارد خودش را انسان بنامد اما زن نه، بسیاری از مشکلات حل خواهد شد. درواقع این اندیشه ریشه در تاریکی افکار دارد. در اندیشه‌ی دوران باستان در هرم عمودی وجودی در تعریف

1. Barthes

2. Foucault

انسان فقط به مذکر توجه می‌شد و در توجیه آن گفته می‌شد که چون زن تخمدان و رحم دارد و عادت ماهانه می‌شود، این‌ها شرایط خاصی را تولید می‌کنند که زن را در ذهنیت احساسی خود زندانی می‌کنند تا به تعقل نرسند.

کسی می‌گفت: «زن اغلب به غدد جنسی‌اش فکر می‌کند درحالی‌که مرد کالبد خود را، که شامل هورمون‌ها و بیضه‌هایش هستند، در اوج شکوه تعقل و استدلال به فراموشی می‌سپارد و جسم خود را فقط ارتباط‌دهنده‌ی مستقیم به جهان می‌داند و معتقد است درک او از جهان، واقعی است؛ درحالی‌که جسم زن زیر بار هر موقعیت خاصی مانند مانع عمل می‌کند و مانند زندان او را در برمی‌گیرد و روی تعقل او تأثیر می‌گذارد.» (سیمون دوبوار، ۱۹۸۴، پیشگفتار)

توجه داشته باشیم که دوبوار احساس وظیفه می‌کرد که به ذهنیت زنانه‌ی خود، که خصمانه به او نسبت بد می‌دادند، پاسخ می‌داد. همچنین به یاد داشته باشیم که او می‌داند نادیده گرفتن نظراتش و محدود کردن آن‌ها در چارچوب حیاتی، به خاطر ذهنیت زنانه و ناشی از وجود ماهیت فلسفه‌ی تبعیض جنسیتی است.

اکنون قصد دارم با مثالی ثابت کنم آن منطق تبعیض جنسیتی که دوبوار نقد می‌کرد هنوز هم اعمال می‌شود. در فوریه‌ی ۲۰۰۷ *درو فاوست*<sup>۱</sup> به‌عنوان نخستین زن در تاریخ دانشگاه هاروارد، به ریاست دانشگاه منصوب شد. تأکید بر جنسیت او چنان در رسانه‌ها منعکس شد که این‌طور به نظر می‌آمد دلیل اصلی به دست آوردن این سمت برای او جنسیت او بوده است.

روز یکشنبه دانشگاه هاروارد *فاوست* را اولین زن رئیس دانشگاه در عمر ۳۷۱ ساله‌ی خود معرفی کرد. *فاوست* در سخنرانی‌اش گفت: «امیدوارم انتصاب من به‌عنوان رئیس دانشگاه هاروارد نماد و فرصت راهگشایی برای زنان باشد. چون این اتفاق حتی در یک نسل پیش از ما هم قابل قبول نبود.» او همچنین افزود: «من رئیس زن دانشگاه هاروارد نیستم، بلکه من رئیس دانشگاه هاروارد هستم.» من معتقدم *فاوست* بسیار منطقی رسانه‌های جمعی را مدیریت کرد. مطمئناً خودش می‌دانست که او زن است و این حقیقت است، اما او قبل از آن‌که جنسیتش را مطرح کند ریاست دانشگاه هاروارد

1. Drew Gilpin Faust

بودنش را مطرح کرد؛ هرچند او مجبور نبود این کار را انجام بدهد. مسلماً هیچ رئیس مذکری در دانشگاه هاروارد در چنین شرایطی قرار نگرفته بود که در آغاز اولین سخنرانی‌اش مجبور به انکار جنسیت مردانه‌ی خود باشد. برای درک این مطلب توجه به جمله‌ی «من یک نویسنده‌ی زن نیستم» کمک خواهد کرد.

آستین در شیوه‌ی جی‌ال این را نیروی گفتاری می‌خواند و می‌پرسد چرا زنان نویسنده باید این‌طور صحبت کنند؟ بدانید وقتی زنی در بالاترین مقام شغلی یا در خلق نظریه‌ای اجباری باشد بگوید «من یک نویسنده‌ی زن نیستم یا یک رئیس زن دانشگاه نیستم» این عکس‌العمل هرگز قاعده‌ای فلسفی ندارد. اگر این‌طور می‌بود حتی توضیح من بی‌معنی بود. این‌گونه صحبت را آغاز کردن همیشه پاسخ به یک تحریک خارجی است و معمولاً زمانی رخ می‌دهد که کسی سعی می‌کند از جنسیت زن علیه او استفاده کند.

این اظهار به زبان ساده، نوع خاصی از کنش دفاعی گفتاری در زمان شنیدن حرف‌هایی از این قبیل است، بنابراین برای بررسی این رفتار باید دنبال محرک‌ها بگردیم.

این اواخر در برنامه‌ای رادیویی شنیدم که آقای گوینده ادعا می‌کرد گفت‌وگوهای اولیه‌ی جذب دموکراتیک در مورد نژاد و جنسیت، که می‌خواهند مهم نشان بدهند، کاملاً بی‌ربط است. او ادامه داد که ملت یک رئیس‌جمهور انتخاب می‌کنند نه یک نژاد یا جنسیت.

من معتقدم درسی که ما باید از سیمون دوبوار بگیریم این است که اگر در جامعه‌ای تبعیض جنسیتی یا تبعیض نژادی مطرح نمی‌شود، گمان نرود حسن‌نیت علیه فشار بر زنان، سیاه‌پوستان و دیگر اقلیت‌های نژادی وجود ندارد. ذهنیت آنان با ردِ حتی طرح درباره‌ی زنان نوعی نقاب گذاشتن بر این مسئله‌ی مهم در جهان امروز است. بی‌اهمیت کردن این‌گونه بحث‌ها ارزش واقعی انسان را در جهان تعریف شده‌ی امروز کم‌تر می‌کند. کاندیدا شدن زنان یا سیاه‌پوستان در یک منصب شخص را به‌عنوان انسان به‌کلی جدا و در حد نژاد یا جنسیت، که برآمده از تعاریف تاریخ است، محدود می‌کند.

من اگر بشنوم مردی بگوید «من نویسنده هستم، نه یک مرد نویسنده»، تجسم می‌کنم که نوعی تحریک فمینیستی او را دربردارد. ما این اندیشه را حتی زمانی که

مردها در شغلشان تحت نظر و مدیریت زنی کار می‌کنند نمی‌بینیم؛ یعنی آن‌ها مجبور نیستند که جنسیتشان را انکار کنند. در آمریکا دیده‌ام مردی که برای پرستاری آموزش می‌بیند «پرستار مرد» نامیده می‌شود. حتی مجله‌ای اینترنتی به نام "مجله‌ی پرستاری مرد" برای تمام پرستاران مذکر وجود دارد و پرستاران مرد به راحتی با دسترسی به این وب‌سایت به اطلاعات جهانی متصل می‌شوند. آن‌ها خود را پرستار مرد می‌نامند و بدون احساس فشار روانی و شکایت از تبعیض حرفه‌ای به خاطر جنسیت‌شان به کار خود ادامه می‌دهند. به نظر نمی‌آید برای آن‌ها موقعیتی به وجود آمده باشد که پرستار مرد مجبور باشد بگوید «من یک پرستار مرد نیستم، بلکه یک پرستار هستم».

این اظهارات تا به حال نشان داده است که جامعه‌ی جنسیتی ما به سمتی می‌رود که کسی نمی‌تواند با یادآوری جنسیت به مردی او را تحقیر کند. مرد یا رفتارِ مردانه هنوز معیار عموم و زن و رفتارِ زنانه وابسته یا خاص باقی مانده است. برای نویسندگان زن بی‌نهایت آزاردهنده است که به آنان گفته شود باید به‌عنوان زن یا شبیه زن بنویسند. منظور از این جمله چیست؟ آیا منظور این است که زن باید از بعضی معیارهای کلیشه‌ای زنانه در داستانش استفاده کند؟ این قطعاً همان اندیشه‌ای است که ناتالی ساروت، نویسنده‌ی فرانسوی، مورد پرخاش قرار می‌دهد. از سوی دیگر، می‌تواند برای نویسنده‌ی زن به همان اندازه آزاردهنده باشد که احساس کند باید مثل انسان به معنای عام بنویسد و هنگام خلق اثر شکافی عمیق میان جنسیت و انسانیتش ایجاد کند.

چیزی که قصد دارم به آن اشاره کنم معضلی است که ساروت هرگز به آن اشاره نکرده و البته نویسنده‌ای با موفقیت‌های او در شیوه‌ی نوشتنش، فاقد جنسیت، خیلی خوب پیش رفته است، اما توجه من این است که این باعث نمی‌شود همه‌ی نویسندگان زن همان احساس او را داشته باشند و ادامه‌دهنده‌ی سبک او باشند.

برای این معضل راه‌حلی وجود ندارد. فقط می‌توانیم امیدوار باشیم که با داشتن حضور ذهنِ مدام به دیگران نشان دهیم که همیشه وقتی تحریکی وجود دارد، تبعیض جنسیتی پیش می‌آید. درواقع شنونده در بررسی این معضل باید میان دو گزینه‌ی مساوی نامیدکننده و نابرابر یکی را انتخاب کند و این دقیقاً همان مطلبی است که درو فاوست بیان کرد.

از طرف دیگر در ادامه‌ی این بحث ممکن است زنی به نظر سیمون دوبوار اعتراض کند که چرا باید در نحوه‌ی ارائه‌ی اثر امتیازِ زن بودن به من اعطا نشود؟ و این که چطور می‌شود متوجه شد که کدام نویسنده زن است یا کدام زن نیست؟ اما به نظر من آن شخص نکته‌ی مهم سیمون دوبوار را درک نکرده است. تحلیل دوبوار از تبعیض جنسیتی فقط زمانی به کار می‌رود که کسی می‌خواهد حقی را از زن بگیرد. در این جا او به شناخت جوهر حقیقت و زَنیت، یعنی مؤنث بودن، توجه ندارد.

این که تئوری‌های درباره‌ی جنسیت چطور تولید می‌شود یا چطور به وجود می‌آید ربطی به بحث من ندارد و من نمی‌خواهم وارد آن مبحث شوم؛ زیرا در مثال‌هایی می‌شود توضیح داد که زن می‌تواند دوجنسیتی یا هم‌جنس‌گرا باشد یا مردی با قالب بدن زن به دنیا آمده باشد. تمام این موارد تأییدی بر این بحث و مانعی بر این باور است که ما بر اساس جنسیت خود عمل می‌کنیم، بنابراین، این مقاله نه به عملکرد زنان در مفهوم عقیده‌ی سیمون دوبوار و نه به مفهومی که جودیت باتلر به کار می‌برد، اشاره دارد. این معضل «من نویسنده‌ی زن نیستم» دوبوار زمانی کاربرد دارد که احتمال می‌رود زنی در بحثی با معیارهای مردانه به‌عنوان «زن» قلمداد شود تا کم‌تر دیده شود. البته باید این واقعیت را بدانیم که حتی اگر افکار عمومی در جامعه‌ی تبعیض جنسیتی، زن را وابسته به مرد یا عرضی تعریف کند هرگز موفق نخواهد شد تغییری ایجاد کند. درنهایت، تمام آن چیزی که باید بدانیم و به آن توجه کنیم این است که ناتالی ساروت یا ویرجینیا وولف و... نویسندگان زن مطرحی هستند که با نوشتن، برجسته و شناخته شده‌اند و مهم این است که آن‌ها خود را زن به شمار می‌آورند.

### ویرجینیا وولف و اتاقی از آن خود

سیمون دوبوار قدرت تشخیص و تحلیل قابل توجهی دارد. وقتی که ما به کتاب *اتاقی از آن خود* از نزدیک نگاه کنیم این تحلیل آشکار می‌شود. بسیاری از محققان که روی آثار نویسندگان زن کار می‌کنند تحلیل کلاسیک وولف را از زن در نوشته‌هایش ضدونقیض می‌دانند. از یک طرف کتاب‌های پرشورانه‌ی او زنان را به خواندن ادبیات تشویق می‌کند. او اظهار می‌کند نویسندگان زن به یک نسبت زنانه احتیاج دارند، چون

ما وقتی به گذشته فکر می‌کنیم از طریق مادران خود فکر می‌کنیم (وولف ۲۰۰۵، ص ۷۵).

او می‌گوید برای کسی که می‌نویسد کشنده است که به جنسیت خود آگاهانه فکر کند و به‌عنوان یک زن آگاهانه صحبت کند (وولف ۲۰۰۵، ص ۱۰۲).

وولف نویسنده‌ی جوانی به نام مری کرمیچل<sup>۱</sup> را تحسین می‌کند و می‌گوید: او مثل یک زن می‌نویسد اما زنی که فراموش کرده یک زن است. بنابراین نوشته‌های او پر از کنجکاوای درباره‌ی کیفیت رابطه‌ی جنسی است که فقط زمانی پیش می‌آید که آن رابطه ناخودآگاهانه صورت گیرد (وولف ۲۰۰۵، ص ۹۱).

برای وولف وظیفه‌ی نویسنده‌ی زن توجه و ارتباط با واقعیت، عمیق‌ترین هسته‌ی وجودی اوست. حالتی اساسی که یکی از دانشجویان من به نام آرین گریر<sup>۲</sup> در سال ۲۰۰۷ در پایان‌نامه‌ی افتخاری لیسانس خود آشکار کرد که نه جنسی دارد نه جنسیتی. تکیه‌ی مهم « هویتی بی شکل » که خانم رمزی در هنگام بافتن کنار پنجره در کتاب *فانوس دریایی* شرح می‌دهد. او تصور می‌کند فراتر از همه‌ی هویت‌ها شخصیت است و شخصی نیست درست مانند فرم افلاطونی، صورت کلی است. بنابراین از نظر وولف نویسنده باید در واقعیت حضور داشته باشد بدون این که خود را گرفتار هویت کند. تمام ذهن نویسنده باید در تجربه‌ها گسترده شده باشد و با ذهن کاملاً باز در آرامش بنویسد (وولف، ۲۰۰۱).

زن‌ها باید بنویسند اما موقع نوشتن نباید به خود به‌عنوان یک زن فکر کنند. به‌سادگی باید هم خودشان باشند، هم بالاتر از خود. باید در درون خود به همه‌چیز بیندیشد.

به عبارتی دیگر نویسنده‌ی زن باید به واقعیت بیوندد و وقتی آن را پیدا و جمع‌آوری کرد با دیگران در میان بگذارد. دقت بر آگاهی جنسیتی از خوب نوشتن جلوگیری می‌کند چون مانع می‌شود نویسنده چیزها را در درون خود ببیند. هیچ دوره‌ای به اندازه‌ی عصر ما آگاهی جنسی نداشته است (وولف، ۲۰۰۵، ۹۸).

1.. Mary Carmichael

2.. Erin Greer

این آگاهی هم در مردانِ نویسنده، هم در زنانِ نویسنده لطمه می‌زند. نویسنده باید بنویسد اما اگر جنسیت خود را فراموش نکند، نمی‌تواند بنویسد. شاید تعجیبی نداشته باشد گاهی منتقدان دیدگاه‌های وولف درباره‌ی زنان را بی‌ربط و آشفته تلقی کنند اما اگر ما تحلیل دوبوار را به میان بیاوریم آسان‌تر می‌توانیم عقاید وولف را درک کنیم. منطق وولف تلاش می‌کند از انتخاب اول بر دیگری، در هنگام رویارویی با معضل دوبوار، پرهیز کند. او سعی می‌کند از انتخاب میان جنسیت خود و انسانیتش دوری کند. یعنی بین زن بودن و نویسنده بودن خود خطی نکشد. او میان جسمش و احساسش، که نویسنده‌ها باید در اشیا حضور داشته باشند و گویی همه‌ی اشیا را در درون خود همان‌گونه که در واقعیت هستند می‌بیند.

دیدگاه وولف به چه اعتراضی پاسخ می‌دهد؟ این که به‌عنوان یک زن اجازه نداشت از خیلی محدودیت‌ها رد شود؟ یا این که نمی‌توانست وارد کتابخانه شود؟ یا از حملات بی‌پایان پروفیسور ون ایکس (یکی از شخصیت‌های مخوف کتاب *اتاقی از آن خود*)، نویسنده کتاب *حجیم سطح نازل عقلی و اخلاقی و ذهنی زنان* که نمی‌توانست یک همدم زن پیدا کند، سرچشمه می‌گیرد (وولف، ۲۰۰۵: ۳۱).

اگر مشکلی با نظریه‌ی وولف وجود دارد این است که او مباحثه می‌کند که آیا همیشه اشتباه است کسی با توجه به زن بودن بنویسد. در پایان خطر شناخته شدن در طبقه‌بندی تحقیر شده‌ای بنام فمینیست، برای او وحشتناک‌تر از تظاهر کامل به بی‌جنسیتی است برای او این انتخاب مطمئناً اشتباه پروفیسور ون ایکس است اما از نظر من اگر بینش یک زن از جهان با جنسیت او آشکار شود همان‌قدر جالب است که نداشتن دیدگاه جنسیتی. با وجود این تمام نکته پرهیز از ملزم کردن زنان به یکسان‌نویسی است. هر نویسنده‌ای باید صدای خلاقیت خود و دیدگاه خود را پیدا کند و در نتیجه یک زن نویسنده به‌عنوان یک زن بسیار خاص با طرز فکری ویژه می‌نویسد (نه به‌عنوان مثال زن کلی) افلاطونی.

### ادبیات چیست؟

پرسش اصلی کماکان این است: چرا زنان باید بنویسند؟ چرا باید به ادبیات اهمیت

بدهیم؟



از نظر ویرجینیا وولف ادبیات زمانی به وجود آمد که انسان تلاش کرد به واقعیتِ هستی توجه کند و توانست حقایق را جمع‌آوری و با دیدگاه‌های مختلف ارتباط برقرار کند.

وقتی لیلی بریسکو در کتاب *به‌سوی فانوس دریایی* سرانجام نقاشی خود را تمام می‌کند، ویرجینیا وولف هم به‌سادگی داستان خود را با جمله‌ی «او دیدگاه خود را داشت» به پایان می‌رساند.

ادبیات بایگانی فرهنگ است. ما در ادبیات غور می‌کنیم تا دریابیم چه چیزی در انسان‌ها باعث رنج، خنده، عشق و نفرت می‌شود.

مردم کشورهای مختلف چطور زندگی می‌کنند؟ مردان و زنان در طول دوره‌های تاریخ چه تجربیاتی در زندگی داشته‌اند؟ در قلمرو ادبیات تبدیل زنان به شهروندِ درجه دو برای آن است که بگویند تجربیات و موجودیت زنان در جهان نسبت به مردان از اهمیت کم‌تری برخوردار است.

داستان، شعر، نمایشنامه و مقاله با موضوع‌های مختلف تلاشی است برای آن‌که دیگران بتوانند آنچه را برای نویسنده واقعاً مهم است ببینند. با الهام از پروفیسور آمریکایی، استنلی کاول، می‌خواهم بگویم وقتی زنی نویسنده اثری را خلق می‌کند، آن نویسنده می‌گوید: این چیزی است که من می‌بینم. آیا شما هم می‌توانید آن را ببینید؟

# انتشار دی‌اکسید کربن و تغییرات آب‌وهوایی

دیوید هاروی



ترجمه‌ی حسین رحمتی



گاهی نکته‌ای می‌آموزم که تمام اندیشه‌هایم را تغییر می‌دهد و مرا وامی‌دارد درباره‌ی بسیاری از موضوعی که گرفته‌ام بازاندیشی کنم. گاهی این نکته‌ای نظری است. این اتفاق معمولاً زمانی برایم رخ می‌دهد که دقیق‌تر به این می‌اندیشم که اگر مارکس الان می‌بود چه می‌گفت. اما زمان‌هایی هم هست که فقط یک سری اطلاعات جدید مرا به بازاندیشی وامی‌دارد. تقریباً چهار ماه پیش اطلاعاتی دیدم که سرم به معنای واقعی کلمه سوت کشید و مرا ناچار کرد درباره‌ی بسیاری از مواضع‌ام بازاندیشی کنم. اداره‌ی ملی اقیانوس‌ها و جو (نوا)<sup>۱</sup> اطلاعاتی را منتشر کرده بود که در آن، یک نمودار وجود داشت. نمودار غلظت کربن دی‌اکسید موجود در جو در ۸۰۰ هزار سال گذشته. ۸۰۰ هزار سال بازه‌ی زمانی بسیار بلندی به نظر می‌آید اما از منظر زمین‌شناختی چندان هم بلند نیست. با وجود این، این بازه‌ی زمانی آن‌قدر بلند است که مراحل گرمایش و سرماییش جهانی را ثبت کند. در طول ۸۰۰ هزار سال گذشته در هیچ برهه‌ای غلظت دی‌اکسید کربن موجود در جو از ۳۰۰ واحد در میلیون<sup>۲</sup> فراتر نرفته بود. این رقم بین ۱۵۰ و ۳۰۰ واحد در میلیون در نوسان بوده است و حداکثر ۳۰۰ واحد در میلیون بوده است. اما پس از ۱۹۶۰ به ۳۰۰ واحد در میلیون می‌رسد. سپس در طول ۶۰ سال گذشته از ۳۰۰ واحد در میلیون به بیش از ۴۰۰ واحد در میلیون رسیده است. این افزایش شدید و بسیار شتابان است و در طول ۸۰۰ هزار سال گذشته بی‌سابقه بوده است.

پیامدهای این وضعیت و این‌که چرا همچنین اتفاقی افتاد مرا سخت به فکر واداشته است. یکی از پیامدها این است که اگر دونالد ترامپ از این گزارش بو ببرد نوا را که سند را منتشر کرده است منحل می‌کند یا دست‌کم دستور می‌دهد که این سازمان دیگر حق ندارد اطلاعات بیشتری از این دست را منتشر کند. اما مقدار باورنکردی کربن دی‌اکسید موجود در جو و افزایش‌اش بدان معناست که الان مقدار عظیمی کربن دی‌اکسید در جو هست و این برای تداوم زیست‌بوم بشر به شکلی که ما می‌شناسیم زیان‌آور است. یخ‌های کره‌ی زمین یک‌شبه ذوب نمی‌شوند بلکه ۵۰ و شاید ۱۰۰ سال

1. National Oceanic and Atmospheric Administration (NOAA)

2. ppm

طول بکشد تا ذوب شوند اما این یخ‌ها دارند ذوب می‌شوند و تمام. و وقتی یخ‌ها ذوب شوند سطح آب دریاها به سرعت بالا خواهد آمد (صفحه‌ی یخ‌گرینلند<sup>۱</sup> همین حالا هم در حال آب شدن است)، برف‌انباشت<sup>۲</sup> هیمالیا در حال ناپدید شدن است و این یعنی رودخانه‌ی سند<sup>۳</sup> و گنگ<sup>۴</sup> در برخی از روزهای سال خشک خواهند شد. سراسر شبه قاره‌ی هند دچار خشکسالی شدید خواهد شد و مابقی جهان نیز دچار دگرگونی‌های عظیم می‌شوند.

این ۴۰۰ واحد در میلیون از کجا آمد، چه شد؟ در این جا می‌خواهم دست به کاری ماجراجویانه زنم و وارد سرزمینی مرموز شوم زیرا یکی از علل این افزایش ناگهانی کربن دی‌اکسید چین بوده است. خیلی زود به این قضیه برمی‌گردم. اما ابتدا باید به حقیقتی درباره‌ی دینامیسم تغییرات آب‌وهوایی اذعان کنیم و آن این‌که لگام‌گسیختگی تغییرات آب‌وهوایی نشان می‌دهد که اگر تغییرات آب‌وهوایی باعث ذوب شدن یخ‌خاک<sup>۵</sup> شمالگان شود (که دارد می‌شود) در آن صورت گازهای متان (که از کربن دی‌اکسید بسیار خطرناک‌تر است) رها خواهند شد و این منجر به پرشتاب‌تر شدن تغییرات آب‌وهوایی می‌شود.

آمار و ارقام نوآنگرشم به مسأله‌ی تغییرات آب‌وهوایی و این‌که برای حل آن چه باید کرد را تغییر داد. خب این‌جا لازم می‌دانم قدری به عقب بازگردم و درباره‌ی دیدگاه کلی که در ۶۰ سال گذشته درباره‌ی مسائل و قضایای زیست‌محیطی داشته‌ام یعنی از زمانی که اولین بار از مسائل زیست‌محیطی آگاهی یافتم صحبت کنم. وقتی دانشجوی بودم بحث‌های فراوانی در این باره بود که منابع دوام‌پذیر و مغذی زمین در حال اتمام است. منبعی که مردم در آن زمان بیش از همه نگرانش بودند انرژی بود — به‌ویژه نفت و سوخت‌های فسیلی. در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ این نگرانی وجود داشت. در تمام سال‌های دهه‌ی ۱۹۶۰ نگرانی‌های عمومی بسیاری وجود داشت و وقتی به ۱۹۷۰

- 
1. Greenland
  2. snowpack
  3. Indus
  4. Ganges
  5. permafrost

می‌رسیم (اولین سال روز زمین)<sup>۱</sup> می‌بینیم دل‌مشغولی‌های زیادی نسبت به محدودیت‌های منابع طبیعی برای رشد وجود دارد اما حالا مشکلات آلودگی و تبدیل زمین به یک مزبله هم اضافه شده است. آثار فراوانی در این باره بیرون می‌آید و نشان می‌داند که ظرفیت‌های زیست‌محیطی زمین نامحدود نیستند و به همین دلیل بحران زیست‌محیطی در یک قدمی وقوع است.

اولین روز زمین حتا امریکا کورپوریت<sup>۲</sup> را نیز از خواب خرگوشی بیدار کرد و آن‌ها متوجه شدند که مشکل زیست‌محیطی وجود دارد. مجله‌ی فوربز<sup>۳</sup> ویژه‌نامه‌ای درباره‌ی محدودیت‌های زیست‌محیطی بیرون داد. نخستین مقاله‌ی ویژه‌نامه به قلم رئیس جمهور ریچارد نیکسون بود. او حرفش این بود که باید از محیط‌زیست مراقبت کنیم، نمی‌توانیم برای همیشه بر محیط زیست سلطه داشته باشیم. قدرت سیاسی به نوعی پذیرفته بود که مشکلاتی در این حوزه وجود دارد. مجله‌ی فوربز ایده‌های شگفت‌آوری درباره‌ی این‌که چه خواهد شد و به‌ویژه درباره‌ی شهری شدن داشت، طرح‌هایی برای شهرهای جدید وجود داشت، و طرح‌هایی هم برای شهرهای جدیدی که اطرافشان کلی درخت داشتند. شواهد فراوانی از به زبان کورپوریشن‌ها «سبزشویی»<sup>۴</sup> وجود داشت. اما جنبشی که سرمایه‌داری را به خاطر بیماری‌هایش سرزنش می‌کرد جناح رادیکال‌تری نیز داشت. درحالی‌که نفت در ساحل سانتا‌باربا<sup>۵</sup> کالیفرنیا سرزیر کرده بود، دانشجویان در آن‌جا به نشانه‌ی اعتراضی علیه استفاده‌ی مفرط از سوخت‌های فسیلی و نیز وابستگی بیش‌ازحد به سوخت‌های فسیلی در حرکتی نمادین یک ماشین

1. Earth Day

۲. Corporate America - عبارتی است برای توصیف جهان کورپوریشن‌ها و کسب‌وکارهای بزرگ در ایالات متحد - م.

3. Forbes

۴. Greenwashing - شرکت‌ها می‌کوشند با ظاهر «سبز بودن» و «حمایت از محیط زیست» رد پای اثرات منفی فعالیت‌های خود بر محیط زیست را بشویند و پاک کنند - م.

5. Santa Barbara

شورولت<sup>۱</sup> را در شن‌ها دفن کردند. وقتی به اولین روز زمین در ۱۹۷۰ نزدیک می‌شدیم می‌دیدیم که نگرانی‌های زیادی وجود دارد. خیلی‌ها نسبت به کیفیت زنجیره‌ی غذایی، کیفیت هوا و غیره نگران بودند. اما چیزی که توجه مرا در روز زمین در بالتیمور جلب کرد این بود که در شهری که نیمی از جمعیت آن امریکایی افریقایی تبار بودند امریکایی افریقایی‌هایی‌ها تقریباً غایب بودند. حاضران تماماً از طبقه‌ی متوسط سفیدپوست بودند. همان هفته‌ای که من به رویداد روز زمین رفتم، به باشگاه لفت بنک<sup>۲</sup> در بالتیمور که یک مؤسسه‌ی عمدتاً سیاه‌پوست است و سفیدپوستان انگشت‌شمارند نیز سر زدم. موسیقی عالی بود. موزیسین‌ها از فرصت استفاده می‌کردند و درباره‌ی مشکلات صحبت می‌کردند که هورای حاضران را به همراه داشت. برداشت آن‌ها این بود: «بزرگ‌ترین مشکل زیست‌محیطی ما ریچارد نیکسون است.» روشن است که اختلاف نظر بزرگی درباره‌ی این که مشکل زیست‌محیطی کدام است وجود دارد.

این تجربه باعث شد نسبت به خیلی از سخنوری‌های زیست‌محیطی حساس شوم. من مشخصاً مخالف جناحی از جنبش زیست‌محیط‌گرا هستم که معتقد است آخرالزمان نزدیک است، منابع جهان در حال تمام شدن است، فاجعه‌ی زیست‌محیطی در یک قدمی است. من همیشه مخالف چنین آخرالزمان‌گویی‌هایی بوده‌ام. البته این بدان معنا نیست که از نظر من مسائل زیست‌محیطی موضوعیتی ندارند یا از برخی جهات جدی نیستند. در واقع به نظرم مسائل زیست‌محیطی بسیار مهم‌اند و ما باید به محض پدیدآمدن‌شان بدان‌ها بپردازیم. مسأله صرفاً این است که من با خیلی از بینش‌های آخرالزمانی آن‌زمان و هم‌اکنون موافق نیستم. اگر بینش آخرالزمانی را کنار بگذاریم، در آن صورت رویکرد به مسائل زیست‌محیطی یکی از موضوعاتی خواهد بود که باید جدی گرفته شود و مدیریت شود به‌طوری که به مسأله‌ی آلودگی آب، هوا و غلظت‌های کربن از راه نظارت و فعالیت نظارتی و نظایرش بپردازیم و آنقدر وحشت‌زده نمی‌شویم که همه‌ی این‌ها همین فردا باید انجام شود، در غیر این صورت همه‌چیز دارد از دست می‌رود.

---

1. Chevy

2. Left Bank jazz club

در دهه‌ی ۱۹۷۰ جولیان سیمون<sup>۱</sup> اقتصاددان و پاول ارلیش<sup>۲</sup> زیست‌محیط‌گرا با هم شرط بستند. ارلیش مدعی بود که جهان بیش از حد آلوده شده است و داریم منابع را تمام می‌کنیم، تأمین غذا دارد سخت می‌شود و در حال حرکت به سوی فاجعه هستیم. جولیان سیمون ادعای پاول ارلیش را رد کرد. جولیان سیمون شرط بست که در ۱۰ سال آینده خواهیم دید که قیمت کالاهای اساسی از قیمت‌های کنونی پایین‌تر آمده و این بدان معناست که هیچ مشکلی اساسی در خصوص کمیابی منابع طبیعی وجود ندارد. ارلیش شرط را پذیرفت و ده سال بعد آن‌ها قیمت کالاها را بررسی کردند و جولیان سیمون برنده شد.

از آن زمان به این سو برخی مدعی شده‌اند که ارلیش شرط را باخت چون ۱۹۷۰ سال خوبی برای شرط‌بندی نبود. به بیان دیگر، اگر شما شرط را زمانی ببندید که قیمت کالاها بالاست به احتمال قوی دهه‌ی بعد قیمت‌ها پایین می‌آیند. اگر وقتی که شرط بستید قیمت کالاها پایین بود عکس این اتفاق می‌افتاد. بنابراین اگر شما شرط را در ۱۹۸۰ می‌بستید قیمت کالاهای اساسی بین سال‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ ارلیش را برنده می‌کردند. این پرسش که «آیا ما در یک وضعیت خطیر زیست‌محیطی هستیم یا خیر؟» مدت‌هاست که مطرح است. برخی کورنوپیا باورند یعنی فکر می‌کنند که ظرفیت محیط‌زیست در جذب خرابکاری‌های آدمیان نامحدود است، برخی هم هوادار سناریوی آخرالزمانی‌اند. این‌ها معتقدند کار از کار گذشته است. شرط‌بندی مالتوسی هم هست که ۲۰۰ سال پیش بر سر این بسته شد که نرخ‌های مرکب رشد جمعیت جهانی لاجرم به محدودیت‌های منابع طبیعی برمی‌خورد و ما شاهد فقر و قحطی و نیز تباهی اجتماعی، خشونت و جنگ خواهیم بود.

همه‌ی این دعاوی سال‌ها مورد بحث و جدل بوده‌اند. من همواره معتقد بوده‌ام که مسائل زیست‌محیطی را باید جدی گرفت اما به سناریوها و بینش‌های آخرالزمانی مشکوک بودم. با این حال وقتی دیدیم که غلظت کربن به رقم بی‌سابقه‌ی ۴۰۰ واحد در میلیون رسیده است، درحالی‌که بالاترین میزان غلظت کربن دی‌اکسید در طول

1. Julian Simon

2. Paul Ehrlich

۸۰۰ هزار سال ۳۰۰ واحد در میلیون بوده است نگاهم از اساس تغییر کرد. معنای ۴۰۰ میلیون واحد در میلیون این است که میزان انتشار کربن نیست که باید بدان توجه و آن را کنترل کنیم بلکه ما باید به سطح مطلق غلظت گازهای گلخانه‌ای موجود در جو توجه کنیم. سطح کنونی گازهای گلخانه‌ای هیچ شک و تردیدی درباره‌ی تشدید خشک‌شدگی، افزایش سریع دمای هوا در مقیاس جهانی، بالا آمدن سریع سطح آب دریاها، افزایش تناوب الگوهای آب‌وهوایی شدید و غیره برجای نمی‌گذارد. این نشان می‌دهد که سیاست کنترل میزان انتشار کربن را که این روزها نقل محافل است باید تغییر داد.

مشکل فوری کاهش غلظت‌های از پیش موجود گازهای گلخانه‌ای (متان و کربن دی‌اکسید) است. من در مقاله‌ی سندروم رشد درباره‌ی تفاوت میان اندیشیدن به جهان بر اساس میزان تغییر با اندیشیدن به جهان بر اساس توده‌های مطلق تغییر صحبت کردم. به موردی اشاره کردم که در آن، میزان تغییر بسیار بالا برای یک سطح بسیار پایین آغازین پیامدهایش بسیار اندک می‌شد. اما اگر شما یک توده‌ی بسیار بزرگ داشته باشید در آن صورت میزان کوچک تغییر می‌تواند منجر به افزایشی شدید در آن توده شود.

اما توده‌ی کربن دی‌اکسید موجود در فضا چرا افزایش یافت؟ داده‌ها نشان می‌دهد که یکی از علل این افزایش توسعه‌ی چین پس از ۲۰۰۰ بوده است. توسعه‌ی چین مستلزم توسعه‌ی زیرساخت‌ها در مقیاسی گسترده بود. به نظرم نمودار مصرف سیمان در چین را به خوبی گویا همه چیز است. مصرف سیمان در چین چنان افزایش یافت که این کشور ظرف دو سال و نیم ۴۵ درصد بیش از کل سیمانی که ایالات متحد در طول ۱۰۰ مصرف کرده بود را مصرف کرد. از دهه‌ی ۱۹۹۰ به این سو چین با سرعت بسیار زیادی در حال توسعه بوده است اما این روند در بحران ۸-۲۰۰۷ بسیار پرشتاب‌تر شد زیرا بازار صادرات چین (یعنی ایالات متحد) خواب رفته بود و به همین دلیل چین مجبور شد برنامه‌ی توسعه‌ی زیرساخت‌هایش را که در بزرگی در دنیا بی‌نظیر بود را



جایگزین بازار مصرف ایالات متحد کند. در حالی که دنیا آماده‌ی ریاضت می‌شد چین به استقبال گسترش‌گرایی<sup>۱</sup> رفت.

پیش‌تر گفتم که چین در ۸-۲۰۰۷ با اجرای پروژه‌ی توسعه‌ی زیرساخت‌هایش در مقیاسی گسترده، سرمایه‌داری جهانی را از سقوط نجات داد. چین به نیت نجات سرمایه‌داری جهانی این کار را نکرد بلکه برای جذب نیروی کار مازادی که بر اثر سقوط صنایع صادراتی پدید آمده بود این کار را کرد. بنابراین چین سرمایه‌داری جهانی را به هزینه‌ی افزایش انتشار گازهای گلخانه‌ای نجات داد. علت جهش سطح دی‌اکسید کربن به بیش از ۴۰۰ واحد در میلیون تاحدودی این است. اما چین تنها کشوری نبود که این راه را رفت. اگر شما به گسترش‌گرایی ترکیه و برزیل در این سال‌ها نگاه کنید می‌بینید که چیزهایی مشابهی در پاسخ به سقوط ۰۸-۲۰۰۷ اتفاق افتاده است و منجر به انتشار شدید گازهای گلخانه‌ای شده است.

اولین استلزام این است که ما نمی‌توانیم بحث را به کنترل میزان‌های تغییر محدود کنیم بلکه باید اهمیت توده‌ی از پیش موجود را دریابیم. ما باید به این فکر کنیم که چطور می‌توانیم کربن دی‌اکسید را تا جایی که می‌توانیم از جو خارج کنیم. بخشی از این کار را طبیعت از راه جذب دی‌اکسید کربن در اقیانوس‌ها انجام می‌دهد. صدف‌داران این دی‌اکسید کربن را در اقیانوس‌ها به صدف تبدیل می‌کنند و الی آخر. این راهی طبیعی برای جذب کربن است. اما ما باید روش‌هایی برای جذب کربن از راه کشاورزی پیدا کنیم. ریشه‌ی مشکلات جهان معاصر آزادشدن کربن‌های نهفته در زیر زمین است، انرژی که در طول سده‌های متمادی در دوره‌های پیشین ذخیره شده است. اگر می‌خواهیم به جهان ۳۰۰ واحد در میلیون کربن بازگردیم باید کربنی را که از زیر زمین استخراج می‌کنیم دوباره به زیر زمین برگردانیم. این کار را اساساً پوشش گیاهی و تاحدی سخت‌پوستان انجام می‌دهند. ما تمام آن انرژی ذخیره‌شده را از زیرزمین بیرون کشیده‌ایم و اکنون رها کرده‌ایم. ما باید به جد به این بیندیشیم که چطور ۴۰۰ واحد

---

1. expansionism

در میلیون کربن را به سطح ۳۰۰ واحد در میلیون بازگردانیم و تنها راه این است که کربن دی‌اکسید را از جو بیرون بکشیم و به زیرزمین بازگردانیم.

خب یکی از راه‌ها بازجنگل کاری است. اما بازجنگل کاری فقط جنگل‌های تازه رشد کرده نیست. بازجنگل کاری در مقیاس جهانی، مقدار کربن دی‌اکسید موجود در جو را کاهش می‌دهد. طرح‌هایی برای بازجنگل کاری وجود دارد و در نیم‌کره‌ی شمالی شاهد افزایش خالص پوشش جنگلی هستیم. جنگل‌های بارانی حاره‌ای در آمازون، سوماترا<sup>۱</sup>، بورنیو<sup>۲</sup> در افریقا که تراج شده‌اند به شدت در خطرند. جنگل‌زدایی در آمازون و در جنوب شرق آسیا بی‌وقفه تشدید شده است. بولسونارو همان دونالد ترامپ برزیل است. او به این تغییرات آب‌وهوایی مزخرف باور ندارد. برزیلی‌ها واقعاً دارند جنگل‌های آمازون را با شدت بیشتری تخریب می‌کنند تا زمین لازم برای کاشت سویا، گاوداری و ... داشته باشند. بنابراین تلاش برای محافظت از جنگل‌های بارانی حاره‌ای و بازجنگل کاری عرصه‌ی بسیار مهمی برای کنش سیاسی است.

گزینه‌ی دیگر — البته من در آن صاحب‌نظر نیستم و تازگی‌ها با آن آشنا شدم، بنابراین می‌توانید بروید درباره‌اش تحقیق کنید — این است: شکل‌هایی از کشاورزی هست که کربن را جذب می‌کنند و آن را به زیرزمین بازمی‌گردانند. خب شما می‌تواند کربن را ۶ اینچ زیرزمین دفن کنید اما اگر عمیق‌تر شخم بزنید در آن صورت کربن دوباره آزاد می‌شود. بنابراین به نظر می‌رسد تکنولوژی کشاورزی و تکنیک‌های کشاورزی باید به‌طور اساسی‌تری دگرگون شوند. اما محصولاتی هم هستند که کربن دی‌اکسید را ۶ اینچ زیر زمین می‌برند، آن‌ها درواقع کربن را زیرزمین می‌برند و این بدان معناست که سیستمی از ریشه‌های عمیق هست که کربن را جذب می‌کند و آن را به عمق می‌برد. اگر محصولاتی از این نوع را پرورش دهیم در آن صورت می‌توانیم فرایند بیرون کشیدن کربن دی‌اکسید از جو و بازگرداندن آن به زیر زمین را آغاز کنیم. این یک امکان بسیار مهم است. اما چطور می‌توانیم کشاورزان را تشویق به این کار کنیم؟ و این چه تأثیراتی بر کشاورزی خواهد داشت؟ در این جا نشانه‌ای از امید هست.

---

1. Sumatra

2. Borneo

در اتحادیه‌ی اروپا و نیز در ایالات متحد، طرح‌هایی هست که به کشاورزان پول می‌دهند تا هر چیزی نکارند زیرا مازاد محصولات کشاورزی وجود دارد. این بدان معناست که برخی زمین‌ها دیگر نباید کشت شوند. خوب، به جای آن که به کشاورزان پول دهیم تا چیزی نکارند چرا به آن‌ها پول ندهیم تا محصولات را بکارند که کربن دی‌اکسید را به زمین بازمی‌گردانند؟ اما چقدر باید کاشت تا سطح دی‌اکسید کربن در اتمسفر از ۴۰۰ به ۳۰۰ برسد؟ پاسخ را نمی‌دانم اما این‌ها تکنیک‌ها و تکنولوژی‌هایی‌اند که باید به خدمت گرفته شوند. با توجه به تولید گازهای گلخانه‌ای ما باید با جدیت به این بیندشیدم که چطور دی‌اکسید کربن را از اتمسفر خارج کنیم و آن را دوباره جای اصلی‌اش یعنی زیر زمین بازگردانیم. راه آینده‌نگرانه دیگر طراحی و ساخت ماشین‌های عظیم استخراج کربن است که کربن را زیر زمین دفن کنند.

دیدن نمودار تغییرات غلظت کربن دی‌اکسید در ۸۰۰ هزار سال پیش این‌گونه همه چیز را در جهان‌بینی‌ام تغییر داد. مسأله‌ی تغییرات آب‌وهوایی از چیزی که من فکر می‌کردم که با تکنیک‌های معمول و مداخلات عاقلانه قابل مدیریت است به چیزی رسید که مستلزم دگرگونی ریشه‌ای تمام روش‌های تفکر، تمام روش‌های انجام کارها و شیوه‌ی زندگی است. نه تنها باید مصرف سوخت‌های فسیلی و میزان انتشار کربن را به‌طور چشمگیری کاهش دهیم بلکه باید به‌طور جدی‌تر به راه‌هایی برای خارج کردن کربن دی‌اکسید از اتمسفر و بازگردان آن به جای خودش یعنی زیر زمین بیندیشیم.

ما باید به‌طور جدی‌تر به مشکل تغییر آب‌وهوا و انتشار کربن دی‌اکسید بیندیشیم. باید به‌طور جدی‌تر به روش‌های کنترل و مهار افزایش مداوم انتشار گازهای گلخانه‌ای به‌ویژه در چین و در بازارهای نوپا در سراسر جهان بیندیشیم. اما وقتی دولت‌های ایالات متحد، بریتانیا یا اروپا به این کشورها می‌گویند که «شما نباید این کار را بکنید» آن‌ها به‌درستی پاسخ می‌دهند که «۱۰۰ سال است که این کار را اینقدر کردید تا به منزلت کنونی‌تان دست یافتید پس چرا ما نباید همین کار را برای ۱۰۰ سال آینده انجام دهیم؟» کربنی که هند، چین، برزیل و ترکیه تولید می‌کنند مدام در حال افزایش بوده است. ما باید راهی بیابیم برای ایجاد توسعه‌ی اقتصادی بدون افزایش شدت کربن و مصرف روزافزون سوخت‌های فسیلی.

در این جا یک مسأله‌ی فوری هست که باید در تفکر و روال‌های اقتصادی و سیاسی بدان پرداخت. اما توجه کنید که در پس همه‌ی این‌ها یک مشکل بزرگ نهفته و آن انباشت سرمایه است. با این همه این نیروی پیشبرنده‌ی انباشت سرمایه در چین بود که توسعه را به همان روشی ایجاب کرد که آن‌ها در پیش گرفتند. خب با توجه به این که چین و بازارهای نوپا از راه ورود به گسترش افراطی که منجر به افزایش شدید انتشار گازهای گلخانه‌ای شد سرمایه‌داری جهانی را از منجلا ب ۸-۲۰۰۷ عمدتاً بیرون کشیدند بنابراین می‌توان گفت که ما با وضعیتی مواجه‌ایم که در آن، بقای سرمایه‌داری در گروهی تداوم پروژه‌ی گسترش‌گرایانه در تمام این کشورها به هزینه‌ی انتشار شدیدتر کربن دی‌اکسید است. اما باید تأکید کنم که مشکل غلظت از پیش موجود کربن دی‌اکسید است. جامعه‌ی جهانی باید هرچه زودتر به این مشکل بپردازد و این در گروهی به چالش کشیدن نیروی پیش‌برنده‌ای است که در پس این مشکل نهفته است: نرخ‌های بی‌پایان و مرکب انباشت سرمایه.

# بیماری‌های عالم‌گیر در برهه‌های دگرگونی تاریخی

محسن شه‌منش<sup>۱</sup>



<sup>۱</sup>. پزشک متخصص بیماری‌های عفونی و پژوهشگر اجتماعی

در بحث حاضر تزی که درباره‌ی رابطه‌ی بیماری‌های عالم‌گیر و تحولات تاریخی ارائه خواهیم کرد به این صورت است:<sup>۱</sup> پاندومی‌های عفونی در بستر تغییرات ویژه‌ی تاریخی ظاهر شده‌اند و به نوبه‌ی خود نه‌تنها آن دگرگونی‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را گسترش داده بلکه به آنها جهت نوین می‌بخشند.

قبل از آغاز بحث شاید بد نباشد نگاهی به موجودات میکروسکوپی در جهان‌مان بیندازیم و جایگاه عظیمی که این موجودات، چه به لحاظ حجم و تعداد و چه به لحاظ تنوع‌شان در جهان ما تصرف کرده‌اند بشناسیم. در این صحبت، من تنها به دو گروه از موجودات میکروسکوپی اشاره دارم: ویروس‌ها و باکتری‌ها (میکروب‌ها).

ابتدا چند یادآوری مهم: نخست این‌که ویژگی ویروس‌ها این است که قادر نیستند به‌تنهایی زندگی مستقل داشته و نیاز به یک میزبان دارند. دیگر موجودات زنده‌ی دنیا، اعم از تک‌سلولی‌ها یا آنهایی که مثل انسان پیچیده‌ترند، با خود ویروس‌های متعددی حمل می‌کنند. اگر توجه کنیم که اگر هر موجود دیگری (و از جمله باکتری‌ها) حتی یک ویروس ویژه با خود حمل کنند، تنوع ویروس‌ها حداقل مساوی با جمع تمام موجودات سلولی خواهد بود. حجم بیولوژیک آنها را می‌توانم به این صورت ترسیم کنم که اگر تمام ویروس‌های سیاره‌ی ما را به صورت زنجیر به هم متصل کنیم، درازایی خواهد داشت که یک اشعه‌ی نور ۲۰۰ سال طول خواهد کشید تا یک سر این زنجیر را تا انتهایش طی کند، یعنی، این زنجیر ویروسی از کهکشان ما فراتر می‌رود.

نکته‌ی بعد این‌که، باکتری‌ها نیز هم از لحاظ حجم و هم از تنوع همانند ویروس‌ها جایگاه ویژه‌ای دارند. به‌طور مثال بدن تک‌تک ما حامل نه‌تنها انواع باکتری‌هاست بلکه تعداد آنها کم و بیش مساوی است با مجموع تمام سلول‌های بدن‌مان.

حال اگر یک ویروس یا باکتری قادر باشد وارد بدن یک انسان شود و در این محیط جدید زندگی کند، خواه موجب بیماری شود و خواه با بدن انسان همزیستی

۱. متن سخنرانی ارائه‌شده در وبینار نشریه‌ی کریتیک با عنوان «کرونا و نظام سرمایه‌داری جهانی» به تاریخ ۲۱

مسالمت‌آمیز داشته باشد، ما شاهد یک رابطه‌ی بیولوژیک میان موجود میکروسکوپی و انسان هستیم. اگر اکنون این ویروس یا باکتری قادر باشد از این انسان به انسان دیگر منتقل شود به یک اپیدمی منجر شود، یا در صورت انتقال از یک منطقه به منطقه‌ی دیگر، جهانی شده و به پاندومی (عالم‌گیری) تبدیل شود، ما نه فقط شاهد یک رابطه‌ی بیولوژیک بلکه یک رابطه‌ی اجتماعی هستیم. به بیانی دیگر، این انسان است که اپیدمی و پاندومی می‌سازد. پاندومی‌ها بازتاب رابطه‌ی اجتماعی در یک برهه‌ی تاریخی‌اند که متقابلاً این روابط را دگرگون می‌کنند.

در بحث امروز پنج پاندومی مهم در تاریخ بشر را به اختصار بررسی می‌کنیم: دو پاندومی که میکروب طاعون در آغاز و پایان قرون وسطی آن‌را به‌بار آورد. بعد پاندومی آنفولانزای اسپانیایی است که این ویروس در اواخر جنگ اول جهانی باعث شد. سپس، شیوع بیماری ایدز در سال‌های پایانی قرن و همزمان با گسترش جهان‌گستری نولیبیرالی. در خاتمه نگاهی گذرا داریم به ریشه‌های پاندومی کرونایی (کووید-۱۹) که هنوز هم ادامه دارد.

\*\*\*

## طاعون

میکروب (باکتری) طاعون (*Yersinia pestis*) از طریق کک موش به انسان و از انسان به انسانی دیگر منتقل شده و باعث دو نوع بیماری طاعون، هر دو به‌شدت کشنده، می‌شود. این میکروب سگ و گربه را نیز مبتلا می‌کند.

## پاندومی ژوستینیان Justinian

لازم است بازگردیم به سال ۵۴۱ میلادی. لشکرهای امپراتور روم شرقی، ژوستینیان، در شمال آفریقا و خاورمیانه می‌جنگیدند. در غرب ژوستینیان می‌کوشید سرزمین‌های روم غربی و شرقی را دوباره یکی کند.

در ایران خسرو اول انوشیروان ساسانی کشوری درهم‌ریخته و آشفته را به ارث برده بود. دوران شورش مزدکیان است. انوشیروان در همان آغاز سلطنتش دویست هزار مزدکی را قتل‌عام می‌کند. در پی آن طی یک رشته کشورگشایی‌ها در آسیای مرکزی، یمن، آسیای صغیر، قفقاز و علیه ژوستینیان، ارتش او بخش بزرگی از آسیا، آفریقا را به زیر سلطه‌ی خود درمی‌آورد. صرف‌نظر از این که آیا طاعون در قرقیزستان شروع شد یا شمال آفریقا، این حرکت ارتش‌ها بود که باکتری طاعون را در پهنه‌ی جغرافیایی وسیعی گستراند و از یک‌سو شمال و غرب اروپا، از سوی دیگر شمال آفریقا و حبشه و سرتاسر قلمروی انوشیروان را فراگرفت.

نتیجه این که:

در غرب، روم غربی برای همیشه از بین رفت، و در اروپا کشتار وسیع طاعون هشت سال قحطی و دگرگونی سیستم کشاورزی را در پی داشت و انتقال به فنودالیسم را به‌دنبال داشت. کشاورزی گردشی که زمینی را سال اول گندم می‌کارند، سال دوم جو، لوبیا یا محصولی مشابه می‌کارند و سال سوم زمین را آیش می‌کنند (شخم زده ولی محصول نمی‌کارند) رایج می‌شود. دهقان تبدیل به سرف می‌شود و به زمین وابسته.

در ایران دولت مرکزی ساسانی متمرکز می‌شود. با درهم شکستن زمین‌داران کلان طبقه‌ی جدید دهقانان، که در واقع اشرافیت دون‌پایه بودند، به سه طبقه‌ی قبلی (روحانیون زرتشتی، اشراف و عامیون) اضافه می‌شود. در شمال کشور جاده‌ی ابریشم گشایش می‌یابد. بی‌ثباتی‌های سال‌های بعد و به مخاطره افتادن این جاده راه را برای بازرگانان عرب باز می‌کند تا تجارت شرق و غرب را زیر پرچم اسلام از شرق آسیا تا شمال آفریقا و اروپا به دست گیرند.



## پاندومی مرگ سیاه Black Death

سال ۱۳۴۶ میلادی است. تجارت دریای مدیترانه به دست تجار شهر-دولت‌هایی چون ونیز و ژنوا است. کشتی‌ها از شمال آفریقا گندم و سایر تولیدات کشاورزی را همراه با موش و ککش و طاعون به بنادر اروپا و شرق مدیترانه وارد می‌کنند. طاعون به سرعت همه‌گیر می‌شود.

در آسیا می‌دانیم از ساحل مدیترانه به شرق سرایت می‌کند. مورخان از کشتار گسترده‌ای در قاهره و شمال آفریقا از یک سو، و شهرهای اصلی سوریه و ساحل شرقی مدیترانه صحبت می‌کنند. فلات ایران در آن زمان زیر سلطه‌ی ایلخانیان است. طاعون در آن‌جا نیز با مرگ‌ومیر بالایی همراه است، اما از این کشتار آماری در اختیار نیست. در چین لشکر مغول طاعون را همه‌گیر می‌کند.

در اروپا یک‌چهارم تا یک‌سوم جمعیت از بین می‌رود. جمعیت به کم‌تر از ۶۰ سال قبل تقلیل می‌یابد و تا اواسط قرن ۱۶ به سطوح قبلی باز نمی‌گردد. یک‌دهم روستاها نیز برای همیشه متروک می‌شوند.

نتیجه این که:

۱. قیمت زمین پایین آمده و فئودال‌ها، یعنی زمین‌داران بزرگ تضعیف شدند.
۲. در مقابل بخشی از تجار که کم‌تر خسارت دیده بودند زمین‌های ارزان را خریده و به جرگه‌ی زمین‌داران پیوستند.
۳. با درهم‌ریختن سیستم سرفداری نیروی کار آزاد شد، و با کمبود نیروی کار دستمزدها موقتاً بالا رفت.

۴. سرمایه‌ی تجاری که در این دوره تقویت شده بود در صنایع سنتی و نوین سرمایه‌گذاری کرد. به‌عنوان مثال در جنوب آلمان، که در این دوران به یکی از مناطق صنعتی جدید تبدیل شد، یک خانواده‌ی تجاری که در سابق تجارت کتان می‌کردند تولید کتان را هم در دست گرفتند و به‌سرعت به یکی از ثروتمندترین سرمایه‌داران

اروپا تبدیل شدند. یا مثلاً در ایتالیا به‌جای واردات ابریشم، تولید ابریشم در منطقه پا گرفت.

۵. بالا رفتن دستمزدها ابتکار در تولید و اختراعات جدید که نیاز به نیروی کار را کم‌تر می‌کنند تشویق کرد.

۶. سیستم بانکی به‌شدت گسترش یافت و بانک‌داران کلانی چون خانواده‌ی مدیچی Medici در فلورانس نفوذ جهانی پیدا کردند.

۷. سرمایه‌داران بزرگ در کنار اشرافیت فئودال در دولت سهیم شدند و پایه‌پای این تحولات دولت مرکزی تقویت شد و قدرت مالیات‌ستانی‌اش بالا رفت.

۸. این تحولات روند روابط سرمایه‌داری را که در یکی دو قرن گذشته در درون فئودالیسم نطفه گذاشته بود به‌طور تصاعدی سرعت بخشید و گسترش داد و به‌تدریج سرمایه‌داری، به‌خصوص در اروپای غربی، به نظام غالب تبدیل شد.

بنابراین پاندومی طاعون، هم در پیدایش هم در فروپاشی فئودالیسم نقش ویژه‌ای ایفا کرد.

### پاندومی آنفلوآنزای اسپانیولی

سال ۱۹۱۸ میلادی‌ست. جنگ اول جهانی تمام شده، در روسیه بلشویک‌ها در انقلاب پیروز شده‌اند. گرسنگی سرتاسر اروپا را دربر گرفته. وضعیت اجتماعی همه جا درهم ریخته. ارتش امریکا سال قبل به کمک متفقین آمده و با خود ویروس آنفلوآنزای جدیدی آورد و ارتش‌هایی که به کشورهای خود بازمی‌گشتند و مردمی که جنگ آن‌ها را آواره کرده بود، این ویروس را به تمام اروپا و در پی آن به قاره‌های دیگر منتقل کردند. پاندومی به‌سرعت جهانی شد. ۵۰ تا ۱۰۰ میلیون تلفات داد. خیلی بیش از تلفات جنگ. اروپا نیم تا یک‌ونیم درصد جمعیتش را بر اثر آنفلوآنزا از دست داد. تلفات در هند ۵ درصد جمعیت و در ایران ۸ الی ۲۰ درصد جمعیت بود. تمام این اعداد،

به خصوص ارقام ایران تخمینی است. رقم واقعی اما نباید خیلی متفاوت بوده باشد و به هر صورت که نگاه کنیم کشتار عظیمی رخ داد.

این ویروس جدید از کجا آمد و چرا به این اندازه کشنده بود؟ پاسخ به این سؤال هنوز خیلی روشن نیست. ویروس آنفلوانزای اسپانیولی (به این جهت به اسپانیا نسبت داده شده که اولین بار در این کشور گزارش شد) آنفلوانزای H1N1 است که باعث چندین اپیدمی و پاندمی شده است. به نظر می‌رسد که منشاء گونه‌ی ویروس H1N1 که بعد از جنگ جهانی اول عالم‌گیر شد، سربازان امریکایی بودند که سال ۱۹۱۷ به کمک متفقین آمدند و ویروس آنفلوانزا را با خود آوردند که به سرعت جهانی شد. منتها قدرت کشندگی آن در پاندمی ۱۹۱۸ به چند دلیل از آنفلوانزای موسمی که همه‌ی ما با آن آشنایی داریم به مراتب بالاتر بود. یکی از دلایل را شاید باید در عوارض جانبی جنگ چون قحطی و گرسنگی و بیماری‌های همراه جنگ (مانند تیفوس و حصبه و وبا که به‌طور گسترده‌ای میان سربازان شیوع داشت) و همچنین در تراکم جمعیت دید. به هر دلیل، آنفلوانزای H1N1 اسپانیولی حدود ۳ درصد مبتلایان را می‌کشد. مقایسه کنید با مرگ‌ومیر کم‌تر از یک در ده هزار آنفلوانزای موسمی. ژن‌های این ویروس ترکیبی است از ژن‌های آنفلوانزای خوک و آنفلوانزای پرند. این بدان معنی است که زمانی در گذشته آنفلوانزای این دو حیوان هم‌جوار شدند و با یکدیگر تبادل ژن کردند، رویدادی که متخصصان ویروس‌ها recombination نام دادند. این ویژگی به ویروس آنفلوانزا انعطاف‌پذیری ویژه‌ای می‌دهد. ترکیب ژن‌های آنفلوانزا در عین حال هشدار می‌دهد چگونه تراکم و نزدیکی موجودات مختلف شرایط پیدایش گونه‌های جدید ویروس‌های نوین، و امکان ظهور ویروس خطرناک، را ایجاد می‌کنند.

### پی‌آمدهای عالم‌گیری آنفلوانزای اسپانیایی:

۱. اقتصاد امریکا که قبل از جنگ هم از اقتصاد اروپا پیشی گرفته بود، بعد از جنگ از اقتصاد اروپا که در نتیجه‌ی ضربات جنگی و همچنین تفاوت مرگ‌ومیر ناشی از

- آنفلوانزا ضعیف شده بود بیشتر پیشی گرفت. در سال‌های بعد از جنگ تولید ناخالص ملی در اروپا ۶ درصد و در آمریکا ۱ درصد افت کرد.
۲. نابرابری‌های اجتماعی در اروپا شدت گرفت و شاهد موجی از اعتصابات کارگری و شورش‌های گسترده شد. حتی سوئیس که در جنگ بی‌طرف مانده بود تا مرز جنگ داخلی پیش رفت. به‌طور مثال، در آلمان و مجارستان شورش به ایجاد حکومت‌های شورایی انجامید که دولت‌ها با خون آن را درهم شکستند.
۳. در آسیا جنبش‌های ضد استعماری و ضد امپریالیستی رشد کردند. در هند که ۵ درصد جمعیت خود را به‌خاطر آنفلوانزا از دست داده بود، شورش‌هایی در پی آمد که به‌طور خونین سرکوب شده بودند، کنگره‌ی ملی هند که تا آن زمان برای رفرم در سیستم استعماری مبارزه می‌کرد خواهان استقلال شد.
۴. در ایران پاندومی و قحطی بزرگی که به‌دنبال داشت بخش بزرگی از جمعیت را از بین برد. چنین کشتار عظیمی به روابط ارباب - رعیتی لطمه‌ی بزرگی زده و راه را برای استقرار پروژه‌ی دولت نوین رضا شاهی هموار کرد.

### ویروس HIV و ایدز

شواهد موجود نشان می‌دهند که ویروس HIV که در شامپانزه‌ها همزیستی بی‌آزاری دارند در حدود اوایل قرن بیستم میلادی در جنوب شرقی کشور کامرون وارد انسان شدند. نحوه‌ی این انتقال به احتمال زیاد کشتن شامپانزه به قصد خوردن بود، که برای آنانی که زندگی بخورونمیری در حاشیه‌ی جنگل دارند معمولی است. این ویروس که از طریق درهم ریختن خون دو انسان، آمیزش جنسی یا از مادر به نطفه‌ی درون رحم او منتقل می‌شود، سال‌ها در همان دهکده‌های پراکنده میان خانواده‌ها می‌گشت و بیماری‌کشنده‌ای ایجاد می‌کرد که در همان محیط‌های محدود ناشناخته محصور شده بود. اما، چطور شد که همین ویروس سال‌های آخر همین قرن جهانی شده و تا به امروز بیش از ۷۰ میلیون مبتلا و ۳۵ میلیون تلفات داشته است؟

بستر این گسترش تصاعدی تحولاتی است که زیر چتر جهانی شدن نولیبرالی سرمایه‌داری جهانی رقم می‌خورند: برداشتن هر نوع کنترل روی حرکت نیروی کار، هر نوع کنترل روی حرکت پول، خصوصی کردن تولید و برداشتن کنترل‌های دولتی و موانع قانونی گسترش بی‌محابای تولید و استخراج معادن.

گسترش این ویروس از دهکده‌های پراکنده و دور از شهر کامرون به بقیه‌ی آفریقا و سرتاسر دنیا دنبال می‌کنیم.

اولین بار که ویرس اچ‌ای‌وی شناسایی شد در یک مهندس بلژیکی بود که در معادن کنگو کار می‌کرد و از بیماری نا شناخته‌ای در سال ۱۹۵۳ مرده بود. بدین ترتیب ویروس HIV در همین سال‌ها از کامرون به کنگو رسیده بود. کشتی‌رانی در رودخانه‌ی کنگو چند سالی بود که راه افتاده بود و همراه با راه‌آهن کشیده شده و جاده‌سازی راه را برای حرکت کارگران از مناطق دیگر، از جمله کامرون، برای کار در معادن کنگو هموار کرده بود. این سال‌ها آغاز بهره‌برداری از منابع طبیعی و معادن وسیع آفریقا بود؛ ذخایر بکری که سرتاسر قاره را برای چپاول سرمایه‌داری جهانی آماده می‌کرد: معادن مس، طلا، الماس، آهن، فلزهای کمیاب، و...

دو تا سه دهه بعد ویروس HIV را کجا می‌یابیم؟

- در کارگران معادن که در خوابگاه‌های تک‌جنسیتی ماه‌ها دور از خانواده‌ی خود زندگی می‌کنند و نیازهای جنسی‌شان را زانی که فقر به تن‌فروشی کشانده بود فراهم می‌کند. به‌عنوان مثال در این زمان در آفریقای جنوبی نیم میلیون کارگر معادن در خوابگاه تک‌جنسیتی زیسته و اجازه نداشتند خانواده‌ی خود را بیاورند. نتیجه این که هفته‌ها و ماه‌ها از خانواده دور بودند. در ساحل عاج یک‌چهارم نیروی کار مهاجر بود. بعضی جاها، مانند یکی از مزارع صنعتی با ۲۰۰۰ کارگر مهاجر، روز دستمزد، خود کارفرمایان زنان تن‌فروش را با اتوبوس به مزارع می‌آوردند، و طبعاً سهمی از دریافت‌های آنان را هم برای خود بر می‌داشتند. هر کدام از این زنان به‌طور متوسط در این دو روز با ۲۵ مرد هم‌آمیزی داشتند.

- در زنانی که خانواده‌شان بخاطر مهاجرت مردان در هم ریخته بود و در نبود کار و نابود شدن همان ایمنی‌های ناچیز دولتی، به فلاکت کشانده شده و تنها راه درآمدی که بتوانند نانی روی سفره‌ی کودکانشان بگذارند فروش تنها دارایی خود، یعنی بدن‌شان است.

- در رانندگان کامیون که مواد استخراج شده را از طریق شاهراه‌های اصلی به بنادر برای انتقال به کشورهای اروپا، آسیا یا امریکا حمل می‌کردند و سر راه خود در دهکده‌های کنار جاده با زنانی که به دلایل بالا ناگزیر به تن‌فروشی شده‌اند نزدیکی می‌کنند. شیوع ابتلا به HIV در دهات مجاور طوری بود که هر اندازه که این ده از جاده دورتر بود شیوع HIV کم‌تر می‌شد.

- در زنان تن‌فروش، مشتری‌هایشان و خانواده‌ی نزدیک آنها در آسیای شرقی؛ آن‌جا که توربیسیم سکس رواج داشت چون تایلند.

- در معتادان به مواد مخدر در آسیای شرقی، و بعد از فروپاشی اردوگاه شوروی در اروپای شرقی، که با شریک شدن در استفاده از سرنگ آلوده، ویروس HIV را گسترش می‌دهند.

در این‌جا جا دارد از قاچاق جهانی مواد مخدر و انسان، که این نیز از محصولات جهانی‌سازی نولیبرالی است یاد بکنیم چرا که شناور شدن پول در کنار شناور شدن نیروی کار از ویژگی‌های آن است.

برای ترسیم وسعت نیروی کار شناور تنها لازم است توجه کنیم که سال گذشته ۲۸۰ میلیون انسان خارج از زادگاه‌شان زندگی می‌کردند. همین‌طور رشد نقدینگی و به‌ویژه نقدینگی شناور (به معنی پولی که سرمایه‌گذاری نشده) که به طور بادکنکی از ۲ تریلیون دلار در سال ۱۹۸۰ به ۶۰۰ الی ۲۰۰۰ تریلیون در سال ۲۰۲۰ افزایش یافت. در لابه‌لای این پولی که بی‌مانع از کشوری به کشور دیگر در حرکت است میلیاردها پولی که از قاچاق مواد مخدر یا قاچاق انسان حاصل می‌شود به راحتی شستشو می‌شود. امروزه به گزارش سازمان ملل، ۲۱ میلیون زن و مرد و بچه قاچاق شده و در حالت

بردگی به سر می‌برند و سهم تجارت قاچاق انسان و مواد مخدر در کل تجارت جهانی ۳ تا ۵ درصد تخمین زده می‌شود.

پی‌آمدها:

توجه خواننده را به دو رویداد جلب می‌کنم. زمانی که درمان بیماری HIV ایدز کشف و مشخص شد که این درمان نه تنها عمر فرد مبتلا به این ویروس را طبیعی می‌کند، بلکه از انتقال ویروس از فرد مبتلا به دیگران هم جلوگیری می‌کند. به زبان دیگر نه تنها اثر مستقیم روی آینده‌ی سلامتی فرد دارد بلکه اپیدمیولوژی ویروس، یعنی واگیری و گسترش جهانی آن را هم مهار می‌کند. دولت‌های تولیدکننده‌ی دارو به فشار کنشگران از پایین، که خواهان آزاد شدن تولید دارو و برداشتن حق امتیاز Patent از شرکت‌های دارویی بودند، تن دادند. در نتیجه، با تولید داروهای HIV ایدز توسط کشورهایی چون هند و آفریقای جنوبی بهای دارو به شدت پایین آمد. از آن زمان تحقیق روی داروهای مهمی چون داروی هپاتیت C، که آن نیز عفونتی جهانی است، و واکسن‌ها، از جمله واکسن کووید، بیش از گذشته در دانشگاه‌ها و با بنگاه‌های دولتی انجام می‌شوند. اما، حاصل این پژوهش‌ها، در صورت موفقیت، برای تولید به بخش خصوصی واگذار می‌شود. یعنی تحقیق از محل کیسه‌ی عمومی است و سود آن به جیب کمپانی‌های خصوصی می‌شود. امروزه کمتر درمان نوین و راه‌گشایی می‌توانید نام ببرید که از این فرایند مستثنی باشد.

دوم اشاره‌ای دارم به تحولات روان‌شناسی جامعه در دوران عالم‌گیری عفونت‌ها که تا سال‌های بعد ادامه دارد. روان‌شناسی توده‌هایی که درگیر یک اپیدمی جهانگیر هستند ترکیبی است از همدردی و بی‌اعتمادی. ما هم امروز این عکس‌العمل را شاهدیم: بی‌اعتمادی روی دیگر قبول ریسک و مخاطره است. این نوع برخورد را ما در دوران ایدز دیدیم و هم اکنون نیز در بی‌اعتمادی جمعی به واکسن کووید و چرندباتی که به‌طور روزمره در فضای مجازی در جریان است شاهدیم.

## جهان ما امروز از دیدگاه موجودات میکروسکوپی

جهان ما جهانی‌ست در حال حرکت. هیچ موجود پستانداری به اندازه‌ی انسان متحرک نیست. امروز کالا، تولید و انسان در جهان‌مان در حرکت‌اند. همه چیز به همه چیز متصل است. نگاهی به وسایل حمل‌ونقل و ارتباطات بیندازیم: امروزه کره‌ی ما بیش از صد میلیون کیلومتر جاده، ۱،۲ میلیون کیلومتر ریل قطار، صدها هزار کشتی، و ۵۰۰۰ فرودگاه که سال ۲۰۱۹ بیش از ۴،۵ میلیون مسافر حمل کردند دارد. کشاورزی به‌طور وسیعی صنعتی شده است. اگر فقط به تولید گوشت نظری داشته باشیم (و یادمان باشد که ویروس آنفولانزای اسپانیولی ترکیبی بود از ژن‌های خوک و پرنده) عظمت و گستردگی این صنعت را درمی‌یابیم. امروزه نیمی از گوشت مصرفی در مزارع صنعتی تولید می‌شود. تراکم حیوانات در این مزارع را می‌توانیم با یک مثال ترسیم کنیم: در سال ۱۹۶۷ آمریکا یک میلیون مزرعه‌ی خوک داشت که در سال ۲۰۰۵ به کم‌تر از صد هزار مزرعه تقلیل یافت، یعنی مزارع بزرگ‌تر و متراکم‌تر شد. در جهان ما اکنون ۱،۵ میلیارد گاو، ۱ میلیارد خوک و ۲۰ میلیارد مرغ و جوجه تولید می‌شوند. تراکم و همجواری حیوانات اهلی و حیوانات وحشی (چون موش و پرنده)، که گریزناپذیر است، امکان تبادل موجودات میکروسکوپی میان‌شان را هم گریزناپذیر می‌کند.

نکته‌ی بعدی تجاوز به طبیعت وحشی است. کالایی‌کردن طبیعت در ماهیت سرمایه‌داری‌ست و این نظام از روز اول به طبیعت چون کالا برای اخذ سود نگاه کرد. منتها سرعت و گستردگی این تعرض در دوران ما ابعادی بی‌سابقه گرفته است. هیچ گوشه‌ای در دنیا نیست که از این تعرض مصون باشد، از جنگل‌های آمازون تا آفریقا و آسیای شرقی و حتی قطب شمال. این تهاجم امکان تماس میان انسان و ویروس‌هایی که تا به امروز با یکدیگر بیگانه بودند و انسان هیچ ایمنی نسبت به آن ندارد را به‌شدت افزایش می‌دهد.



همان طور که در بالا اشاره داشتیم عصر ما عصر تحرک است. طبق آمار سازمان ملل در سال ۲۰۱۹ نزدیک به ۳۳ میلیون فرد از خانه و زندگی خود رانده شدند. ۱۰ درصد جمعیت جهان از مکانی به مکان دیگر کوچ کرده‌اند. ۲۸۰ میلیون نفر در کشوری زندگی می‌کنند که زادگاه‌شان نبوده است.

در اینجا باید فهرست جنگ‌ها (که طی صد سال گذشته این جا و آن جا به‌طور مداوم و زنجیره‌ای ادامه داشته)، نقش زائیرین در انتقال بیماری واگیر، و توریسم جهانی که ابعاد بی‌سابقه‌ای پیدا کرده اضافه کنیم تا چهره‌ی واقعی انسان متحرک ترسیم شود. بر چنین بستریست که کووید-۱۹ جهانی می‌شود.

### کووید-۱۹

پاندومی (عالم‌گیری) کنونی سومین، و عالم‌گیرترین پاندومی است که این خانواده‌ی ویروس‌ها، که زیر نام کرونا شناخته می‌شوند، ایجاد کرده است. کووید-۱۹ از خفاش به انسان منتقل شده است. ویروسی که میلیون‌ها انسان را آلوده کرده بیش از ۹۰ درصد شباهت ژنتیک به ویروسی دارد که در خفاش نعل اسب *Rhinolophus spp* زیست می‌کند. این که این ویروس از طریق حیوان سومی وارد جامعه‌ی انسانی شده یا به‌خاطر سهل‌انگاری یا مسامحه از یک لابراتوار در شهر ووهان به خارج سرایت کرده به‌نظر من سؤالی است فرعی که در بحث ما تفاوتی ایجاد نمی‌کند. آنچه مهم است ویژگی‌های کووید-۱۹ یعنی سرعت عالم‌گیری‌اش است. توجه کنیم که اولین مورد شناخته شده در ایران دوم بهمن ۱۳۹۸ بود، یعنی مدتی کوتاه بعد از گسترش آن در ووهان، در اوایل آبان ماه همان سال. سؤال این که چرا این ویروس آن قدر «موفق» بوده است؟

راز موفقیت کووید-۱۹ را در دو ویژگی آن می‌توان جست: قدرت واگیری بالا و کشندگی نسبتاً پایین. در عالم همه‌گیری‌شناسی (اپیدمیولوژی) قدرت واگیری را با رقم R اندازه می‌زنند - یعنی هر فرد مبتلا به ویروس یا میکروب آن را به چند فرد دیگر منتقل می‌کند. در اوایل همه‌گیری کووید-۱۹ هر فرد مبتلا به‌طور متوسط ۱٫۲

تا ۱،۶ نفر را آلوده می‌کرد. در دو سال گذشته کووید-۱۹ دگرگونی‌های زیادی کرده و گونه‌های نوینی از آن ظاهر شدند، که هر یک بیش از پیش قدرت واگیری دارند، و به‌سرعت از گونه‌های قبلی سبقت گرفته و جایگزین آنها می‌شوند. رقم R گونه‌ی دلتای ویروس کرونا که اکنون جهان‌گیر شده ۶ است، بدین معنی که فرد مبتلا شش نفر جدید را آلوده می‌کند. مشخص است که با قدرت واگیری به‌شدت بالای گونه‌ی دلتا (که می‌شود با توان واگیری سرخک مقایسه کرد) تعجب ندارد که به‌طور تصاعدی عالم‌گیر شده است.

ویژگی دیگر این ویروس کشندگی نسبتاً پایین آن است. ویروسی موفق می‌شود که قدرت واگیری بالا و مرگ‌ومیر پایین داشته باشد. هر چه قدرت بیمار کردن و کشتن یک ویروس بالاتر باشد امکان شناسایی کردن و ایزوله کردن آن ویروس بالاتر است. کشندگی کووید در مجموع کمی کم‌تر از یک درصد است که این رقم بستگی به سن بیمار دارد (در سنین بالاتر از ۶۰ این رقم ۳ درصد و در سنین پایین‌تر از شصت ۰.۱۵ درصد است) که در مقایسه با آنفلوآنزای موسمی (کشندگی = ۰.۰۰۱ در صد) بسیار بالا است و کشتار جهانی کنونی را توضیح می‌دهد. منتها اگر کشندگی کووید-۱۹ را با توان کشندگی ویروس‌هایی چون SARS (که از خانواده‌ی کرونا است و در سال ۲۰۰۳ اولین پاندمی کرونا را باعث شد) و ۱۰ درصد مبتلایان را کشت، یا ابولا Ebola که بیش از ۸۰ درصد مبتلایان را می‌کشد مقایسه کنیم روشن می‌شود چرا این دو همه‌گیر ساز و ابولا به‌سرعت مهار شدند، در حالی که کووید-۱۹ هنوز در جهان جولان می‌کند. در این جا ما از نابودی محیط زیست و رابطه‌ی موجودات میکروسکوپی با تغییرات محیط زیست که بی‌شک در کوچ حیوانات و تغییرات در رابطه‌ی حیوانات و انسان تأثیر دارند سخنی نداشتیم که خود مبحث مهم و تا اندازه زیادی مطالعه نشده است.

**جمع‌بندی کنم.** امیدوارم نشان داده باشم که عالم‌گیری‌های عفونی ساخته‌ی انسان و زاده‌ی روابط اجتماعی-اقتصادی-سیاسی ما است.

یک قرن پیش‌تر، متفکر و انقلابی بزرگ، رزا لوکزامبورگ، گفت «در مقابل بشریت دو راه وجود دارد: سوسیالیسم یا بربریت». از دیدگاه من در این صد سال هیچ‌گاه این

پیش‌گویی به حقیقت نزدیک‌تر نبوده است. اما اگر بشود این «بربریت» را امروزی بکنیم:

- تا زمانی که طبیعت به‌عنوان کالا دیده شود،
  - تا زمانی که تعرض به طبیعت و درهم شکستن بی‌مهار طبیعت ادامه دارد،
  - تا زمانی که نوع زندگی جمعی‌مان را به‌طور رادیکال و بنیادی تغییر ندهیم،
- می‌توان پیش‌بینی کرد که این بربریت موردنظر روزا لوکزامبورگ از درون یک سلسله‌عالم‌گیری‌های عفونی جهان‌سوز پیش خواهد رفت که با پیروزی بخشی از طبیعت بر انسان رقم خواهد خورد.

# چرخش مارکسیستی در آزادی حیوانات؟

مصاحبه با دانیل وردینگ، کریستین برنهود و دیوید مولر (اعضای اتحاد برای مارکسیسم و آزادی حیوانات)



ترجمه‌ی کانال تلگرامی «ما حیوانات»



«قربانی شدن گاو هنگامی که کشتار می‌شود همیشه یکسان است.» - کارل مارکس،  
گروندریسه، مجموعه‌ی آثار ۲۸، ص ۵۳۳. تصویر توسط یکی از اعضای اتحاد، مورد استفاده

در Antidot

دانیل وردینگ، کریستین برنهولد و دیوید مولر اعضای اتحاد برای مارکسیسم و رهایی حیوانات هستند. این اتحاد یک انجمن سیاسی از گروه‌های مختلف رهایی حیوانات است که مرکز آن در آلمان و سوئیس قرار دارد. اتحاد به منظور حمایت از تحقیق، نقد و بحث درباره‌ی ایده‌های مارکسیسم به دلیل تأثیر آن‌ها بر مبارزه برای رهایی حیوانات و کمک به رویکردی جدید برای جنبش عملی شکل گرفت. این اتحاد **۱۸ تاز درباره‌ی مارکسیسم و رهایی حیوانات** را در اول ژانویه ۲۰۱۷ منتشر کرد [۱۸] تاز توسط همین مترجم ترجمه شده است - به این‌جا رجوع کنید. آن‌ها به همراه دو عضو دیگر اتحاد با مایکل جان آداریو، سردبیر Animal Liberation Currents گفتگو کردند. این مصاحبه از طریق ای‌میل بین نوامبر ۲۰۱۸ و آوریل ۲۰۱۹ انجام شده است.

**تاریخچه‌ی جنبش‌های آزادی حیوانات در آلمان با جنبش‌های آزادی خواهانه در غرب هم‌سوئی روشنی دارد، اما در چارچوب منحصر به فرد فلسفه‌ی آلمان و جامعه‌ی آلمان نیز گسترش یافته است. همچنین به نظر می‌رسد که کمی دیرتر از آمریکای شمالی و برخی دیگر از جنبش‌های اروپایی توسعه یافته‌اند. ممکن است کمی درباره‌ی آن تاریخچه بگویید؟**

تاریخچه‌ی آنچه که می‌توان آخرین موج جنبش‌های حقوق حیوانات و آزادی حیوانات در آلمان نامید، از اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ آغاز شد. این جنبش‌ها در آن زمان هنوز خود را به عنوان رفاه‌گرایان حیوانات توصیف می‌کردند، گرچه در واقع «رفاه‌گرا» به معنای رفرمیستی (و بورژوایی) که امروز می‌بینیم نبودند. بحث‌های سیاسی و نظری در مورد این موضوعات تازه آغاز شده بود. بیشتر فعالان دارای سابقه‌ی آنارشیستی مستقل یا وابستگی به حزب سبز بودند که در آغاز دهه‌ی ۱۹۸۰ تأسیس شد. بر این اساس، مواضع آن‌ها آمیزه‌ای از فلسفه‌ی اخلاقی و رویکردهای «یک‌پارچگی ستم» بود. آن زمان، دوران سلطه‌ی اقدام مستقیم بود. این جهت‌گیری، از جمله، منجر به اولین دادگاه «ضدترویسیم» علیه فعالان حیوانات در هامبورگ شد.<sup>۱</sup> تمام متهمان بی‌گناه

1. <http://www.taz.de/!288185/>

شناخته شدند. شکاف بین رفاه‌گرایان و جریان‌های رادیکال‌تر خیلی زود رخ داد - در پایان دهه‌ی ۱۹۸۰ و آغاز دهه‌ی ۱۹۹۰.

اختلافات بین جنبش حقوق حیوانات و بخش‌های چپ خودمختار منجر به درگیری ایدئولوژیکی در Tierrechtswoche («هفته‌ی حقوق حیوانات») در هامبورگ در سال ۱۹۹۵ شد.<sup>۱</sup> این امر منجر به جهت‌گیری مجددی در برخی از گروه‌بندی‌های جنبش شد. آن‌ها شروع به پرداختن به مباحث نظری و تدوین انتقادی از اشکال سیاست‌های خودمختار کردند که در آلمان غالب بودند. در اولین سال‌های هزاره‌ی جدید، این چرخش خود را در مواضع نظری جدید مبتنی بر نظریه‌ی انتقادی سنتی آدورنو، هورکهایمر و مارکوزه بیان کرد. بیرگیت موتربخ<sup>۲</sup> کتاب تأثیرگذار خود را در مورد مسئله‌ی روابط انسان - حیوان در کارهای وبر، مارکس و مکتب فرانکفورت<sup>۳</sup> در سال ۲۰۰۰ منتشر کرد. در همان زمان، اولین بستر برای فعالیت‌های تبلیغاتی در سطح ملی ایجاد شد: Offensive gegen die Pelzindustrie (تهاجم علیه صنعت خز)، و اولین سری از کارزارهای موفقیت‌آمیز علیه تجارت خز نیز آغاز شد.<sup>۴</sup> اندکی پس از آن، نظریه‌پرداز و پروفیسور منتقد یهودی - اسرائیلی موشه زاکرمن به جریان‌های رادیکال جنبش‌های آزادی‌خواهی و حقوق حیوانات کمک کرد تا میراث مکتب فرانکفورت را به نفع سیاست آزادی حیوانات مورد بررسی قرار دهند.

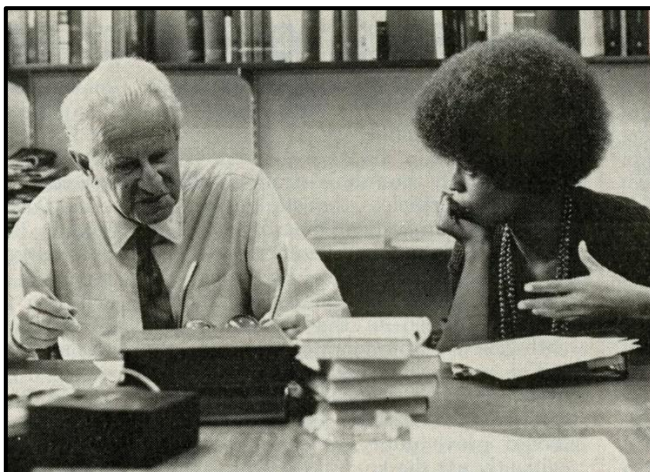
1. <https://al-archive.lnxnt.org/?p=377>

۲. Birgit Mütterich - (۱۹۵۹ - ۲۰۱۱) جامعه‌شناس تأثیرگذار آلمانی که مسئله‌ی رابطه‌ی انسان - حیوان در جامعه‌شناسی وبر، مارکس و مکتب فرانکفورت را نوشت.

<https://www.tierrechtsgruppe-zh.ch/?p=1657>

3. <http://lit-verlag.ch/isbn/3-8258-4753-1>

4. <https://offensive-gegen-die-pelzindustrie.net/wordpress/>



مارکوزه و دیویس، دانشگاه کالیفرنیا، سن دیگو، ۱۹۶۸  
 «طبیعت نیز در انتظار انقلاب است» - هربرت مارکوزه  
 «وگن بودن بخشی از دیدگاه انقلابی است» - آنجلا دیویس

من به خصوص به آنچه شما در گفت‌وگوی قبلی به‌عنوان «روی آوردن به مارکسیسم» در جنبش آزادی حیوانات آلمان، تقریباً بین سال‌های ۲۰۰۶ تا ۲۰۰۸ توصیف کرده‌اید، علاقه‌مند هستم. آن چرخش در عمل چقدر مهم و تأثیرگذار بود - و آن چرخش را به چه چیزی نسبت می‌دهید؟

Tierrechts-Aktion Nord (TAN) (کارزار حقوق حیوانات شمال)، که امروزه به‌عنوان Assoziation Dämmerung (Association Dawn) \_ انجمن سپیده‌دم) شناخته می‌شود، در سال ۲۰۰۶ کنگره‌ی مهمی را در هامبورگ با عنوان «نرم کردن دل سنگی ابدیت» (عبارتی از آدورنو) ترتیب داد.<sup>۱</sup> آثار شرکت‌کنندگان این

<sup>۱</sup>. درباره‌ی کنگره مراجعه کنید به

کنگره در کتابی با همین عنوان توسط روزنامه‌نگار و فعال قدیمی آزادی حیوانات سوزان ویت استال منتشر شده است.<sup>۱</sup>

یکی از مشارکت‌کنندگان مارکو مائوریزی بود. مارکو فیلسوف، موسیقی‌دان و روشنفکر ایتالیایی فعال در زمینه‌ی وسیعی از مطالعات انسانی - حیوانی انتقادی است. در سال ۲۰۰۵، اندکی قبل از برگزاری کنگره، **نه تز در مورد گونه‌پرستی** از او منتشر شد.<sup>۲</sup> این تزاها همراه با دو فصل متعلق به او در کتاب سوزان، که حاصل صحبت‌های وی در کنگره بود، برای گروه‌هایی که قبلاً در مورد نظریه‌ی انتقادی و آزادی حیوانات بحث کرده بودند، بسیار تأثیرگذار بود.

تزاها مائوریزی، تفاوت بین رویکرد ماتریالیستی تاریخی و متافیزیکی در زمینه‌ی آزادی حیوانات را به‌صورت فشرده توضیح داد. او از فلسفه‌ی پیتر سینگر به‌عنوان الگویی برای تعریف خود از ضدگونه‌پرستی متافیزیکی استفاده کرد. ایده‌ی اساسی مارکو این است که «گونه‌پرستی - اعتقاد ما به اینکه انسان چیزی غیر از حیوانات و برتر از آنها است - علت هیچ چیز نیست. در عوض، این بیشتر تأثیر چیزی است که ضدگونه‌پرستی متافیزیکی هنوز توضیح نداده است.» در این جا، «گونه‌پرستی» یک نمونه‌ی بارز برای چیزی است که مارکس و انگلس آن را «روبا» نامیدند و این تأثیر پراکسیس اقتصادی سیاسی است - «چیزی» که ضدگونه‌پرستی متافیزیکی هنوز توضیح نداده است. حتی امروزه در مطالعات انسانی - حیوانی، رویکردهای متافیزیکی تأثیر قابل توجهی دارند.

کتاب سوزان - و به‌ویژه مداخلات مارکو - به بحث‌های عمیق‌تری درباره‌ی آزادی حیوانات و مارکسیسم منجر شد. با این حال، هم‌زمان، ضدگونه‌پرستی متافیزیکی با ظهور زمینه‌های «مطالعات انسانی - حیوانی» در آکادمی‌های جهان آلمانی‌زبان، قدرت زیادی می‌یافت. این عرصه‌ها هنوز تحت سلطه‌ی نیروهای چپ لیبرال و رادیکال

<sup>۱</sup> Susann Witt-Stahl (ed.), *Das steinerne Herz der Unendlichkeit erweichen: Beiträge zu einer kritischen Theorie für die Befreiung der Tiere*, 2007 <https://www.amazon.de/Das-steinernes-Herz-Unendlichkeit-erweichen/dp/3865690149>

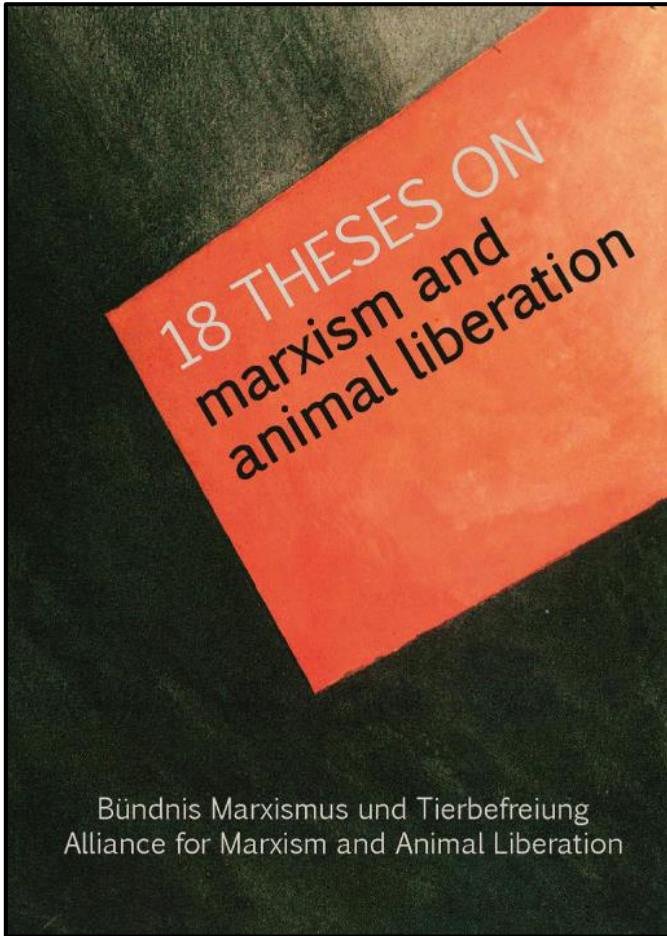
<sup>۲</sup> نه تز درباره گونه‌پرستی را می‌توانید در آدرس زیر بیابید:

<http://apesfromutopia.blogspot.com/2011/03/nine-theses-on-speciesism.html>;  
Marco Maurizi's website (Italian) is at <https://marcomaurizi74.wordpress.com/>



دموکراتیک هستند که پسا ساختارگرایی (از جمله تئوری کنشگر - شبکه)، رویکردهای اخلاقی جدید مختلف و قرائت‌های «بی‌محتوا شده» یا التقاطی از مکتب فرانکفورت را ترویج می‌کنند.

زمینه‌ای که این تحول فکری اخیر در آن صورت گرفت، حرکت عمومی چپ آلمان به سمت مرکز بود: در پی چرخش ایدئولوژیک و سیاسی به راست و نوحفاظه‌کاری، تضعیف چپ رادیکال و سوسیالیست/کمونیست سنتی و رویداد تاریخی کاهش نولیبرالی هزینه‌ها توسط اولین دولت ملی سوسیال‌دمکرات‌ها و حزب سبز - که بسیاری از چپ‌ها امیدهای زیادی در آن داشتند. از نظر اقتصادی، سرمایه‌ی آلمانی در سلطه‌ی خود به شکلی تقریباً کامل بلامنازع بود - و حتی به دلیل آزادسازی بازار کار و مقررات‌زدایی از اشکال حقوقی روابط سرمایه - کار فرصت‌هایی برای کسب سودهای جدید به دست آورد. آلمان همچنین با اولین مشارکت خود در جنگ تجاوزکارانه‌ی آشکار پس از جنگ جهانی دوم، ۱۹۹۹ علیه جمهوری یوگسلاوی، و دومین در جنگ ادامه‌دار افغانستان، بازسازی مجدد خود را به‌عنوان یک بازیگر جهانی مورد تأیید قرار داد. بنابراین، اگر بشود گفت، یک جناح از جنبش آزادی حیوانات «به مارکسیسم روی آورد»، اما این واقعاً یک ضد جریان بود، همان طور که به تعبیر والتر بنیامین این «خلاف جهت پیمودن تاریخ» بوده. متأسفانه این نه بخشی از یک جنبش توده‌ای بود و نه بر گستره‌ی بیشتری از چپ تسلط یافت.



جلد «۱۸ تز درباره‌ی مارکسیسم و آزادی حیوانات»، ژانویه ۲۰۱۷

### چگونه «۱۸ تز در مورد مارکسیسم و آزادی حیوانات» تکوین یافت؟

با بیرون آمدن از این جریان‌های فکری، ما در سال ۲۰۱۴ با فعالان آزادی حیوانات از سوئیس و آلمان که دیدگاه‌های مشترکی با ما داشتند ملاقات کردیم و در مورد نظریه و سیاست مارکسیستی و مسائل استراتژیک در جنبش بحث‌هایی را آغاز کردیم. در آن زمان، هنوز برنامه‌ای برای ایجاد یک اتحاد رسمی نداشتیم. با این حال، این

جلسات موجب بحث‌های مفیدی در مورد آزادی حیوانات از دیدگاه مارکسیستی و سوسیالیستی شد. برای پیشبرد آن در جنبش - و همچنین در دسترس قرار دادن بیشتر آن برای افرادی که عموماً علاقه‌مند به «موضوع حیوانات» هستند، لازم بود که این دیدگاه‌ها توضیح داده شوند. ما همچنین می‌خواستیم این بحث‌ها و دستورکارها را بیشتر گسترش دهیم. [Tierrechtsgruppe Zürich](https://www.facebook.com/antidot) (گروه حقوق حیوانات زوریخ) در اواخر سال ۲۰۱۴ یک شماره از [Antidot](https://www.facebook.com/antidot) - مکمل هفته‌نامه‌ی چپ لیبرال سوئیسی [WOZ](https://www.facebook.com/woz) - را با تمرکز بر «مارکسیسم و آزادی حیوانات» منتشر کرد. این یک انتشار ژورنالیستی بود تا نظری، اما مقالات آن جنبه‌هایی از نقدی را که در آن زمان مورد بحث قرار می‌دادیم، گسترش داد. واکنش‌ها به آن به ما نشان داد که در واقع علاقه‌ای به مواضع ضدسرمایه‌داری و سوسیالیستی در مورد آزادی حیوانات وجود دارد. متأسفانه هیچ‌یک از مقالات به انگلیسی ترجمه نشده است.

ما تصمیم گرفتیم که تلاش‌های خود را یکپارچه کنیم و چیزی را اکنون **اتحاد** ما است تشکیل دهیم و همچنین بیانیه‌ای تهیه کنیم که اساساً توضیح دهد که چرا فکر می‌کنیم مارکسیسم و آزادی حیوانات به هم تعلق دارند. ما به چیزی نیاز داشتیم که بتوانیم از آن برای ارائه‌ی موقعیت خود هم به رفقای جوان در جنبش آزادی حیوانات و هم رفقای مارکسیست که همیشه در تعجب بودند که چرا رفقای وگن دیوانه‌ی آن‌ها مدام استدلال می‌کنند که حیوانات چیزی هستند که مارکسیسم باید به آن اهمیت بدهد، استفاده کنیم. روند نگارش و بحث گروهی حدود یک سال به طول انجامید. ما تزه‌های خود را به‌عنوان سند بنیادین نظری خود مکتوب و در ژانویه ۲۰۱۷ به‌شکل یک بروشور منتشر کردیم. پس از انتشار تزه‌ها، آن‌ها را در چندین رویداد جنبش آزادی حیوانات و چپ مارکسیست مورد بحث قرار دادیم. رفقای کشورهای مختلف آن‌ها را به انگلیسی و فرانسوی ترجمه کردند.<sup>۱</sup> ما امیدواریم که بتوانیم یک بحث گسترده‌تر و

<sup>۱</sup> ترجمه‌ی فرانسوی در این آدرس موجود است:

<https://www.facebook.com/notes/marxismus-und-tierbefreiung/18-theses-sur-le-marxisme-et-la-liberation-animale/836381626565182/>

بین‌المللی را در مورد مارکسیسم و آزادی حیوانات که آن را بسیار دیر هنگام می‌دانیم تسهیل کنیم.



#### Marxismus

Ein Leitfaden für eine zeitgemäße Kritik an der Ausbeutung von Tieren Seite 4

#### Revolutionäre Moral

Ohne eine revolutionäre Moral ist der Kampf für eine freie Gesellschaft nicht zu gewinnen Seite 12

#### Das Schlachthaus Europas

Die Macht der deutschen Fleischindustrie bestimmt die Ausbeutung der Tiere in ganz Europa Seite 16

#### Vegan for Profit

Über vegane Wachstumsmärkte und Pop-Veganismus Seite 22

#### Vom Widerstand zum Klassenkampf

Zur Notwendigkeit einer politischen Strategie für die Befreiung der Tiere Seite 27

جلد Antidot: «به کشتار پایان دهید» - مارکسیسم و آزادی حیوانات، دسامبر ۲۰۱۴

چگونه دیدگاه نظری این «تزاها» را خلاصه می‌کنید؟

این یک دیدگاه کلاسیک مارکسیستی است که در آن هم به جنبش آزادی حیوانات و هم چپ مارکسیستی و کمونیستی می‌پردازیم. ما استدلال می‌کنیم که آزادی حیوانات و مارکسیسم نه تنها ممکن است با هم کار کنند بلکه در واقع لزوماً به هم تعلق

دارند و باید متحد شوند. به همین دلیل است که متن به دو فصل اصلی تقسیم می‌شود: یکی استدلال می‌کند که «چرا ضدگونه‌پرستی باید مارکسیستی باشد» و دیگری «چرا مارکسیسم باید ضدگونه‌پرست باشد». به‌عنوان ماتریالیست‌های تاریخی، ما فکر می‌کنیم که سیاست آزادی حیوانات برای درک رابطه‌ی جامعه با حیوانات و طبیعت به مارکسیسم نیاز دارد و در عین حال، مارکسیسم باید تشخیص دهد که حیوانات نیز باید مانند پرولتاریا از استثمار و ستم‌رهایی یابند - که معنایش این نیست که شیوه‌ی بهره‌کشی و سلطه بر آن‌ها به‌وسیله‌ی سرمایه دقیقاً به یک شکل عمل می‌کند.

در بخش اول، نگاهی انتقادی به جریان‌های فکری داریم که در حال حاضر بیشترین تأثیر را در جنبش حقوق حیوانات و آزادی حیوانات دارند - یعنی فلسفه‌ی اخلاقی بورژوازی، نقد حقوقی لیبرال و اقتدارستیزی لیبرال (پساساختارگرا). ما استدلال می‌کنیم که همگی آن‌ها مزایای خود را دارند. با این حال، در نهایت، قادر نیستند پاسخ رضایت‌بخشی به این پرسش بدهند که چرا دقیقاً حیوانات در سرمایه‌داری مورد بهره‌کشی قرار می‌گیرند، چرا این بهره‌کشی به این شیوه‌ای که انجام می‌شود عمل می‌کند و ایدئولوژی گونه‌پرستانه واقعاً از کجا نشأت می‌گیرد. سپس ماتریالیسم تاریخی و آثار مارکس و انگلس را به‌عنوان یک مبنای نظری معرفی می‌کنیم که هم قادر است و هم ضروری است به این سؤالات پاسخ دهد. همچنین ابزارهایی را برای تحلیل موقعیت اقتصادی حیوانات در سرمایه‌داری ارائه می‌دهد.

بخش دوم استدلال می‌کند که از سوی دیگر، اگر مارکسیسم به حیوانات بی‌توجه باشد، متناقض خواهد بود. در حالی که مارکسیست‌ها استدلال می‌کنند که سرمایه‌داری ذاتاً به منافع پرولتاریا آسیب می‌رساند، اگر بخواهند برای رهایی طبقه‌ی کارگر استثمار و ستم سرمایه‌داری را لغو اما در عین حال این امر را برای حیوانات انکار کنند، غیرمنطقی خواهند بود. این به‌خودی‌خود یک **اخلاق‌گرایی** نیست، بلکه یک موضع اخلاقی بنیادی - انقلابی است که مارکسیست‌ها در اراده‌ی خود برای پایان دادن به رنج سیستماتیک ناشی از سرمایه‌داری ایجاد می‌کنند. برای ماتریالیست‌های تاریخی، هیچ دلیل موجهی برای عدم توجه به منافع و حقوق حیوانات غیرانسانی وجود ندارد.

مدتی است که تعدادی از پژوهشگران با عناصری از مارکسیسم و آزادی حیوانات درگیر هستند، از جمله شخصیت‌هایی مانند دیوید نایبرت و جان سنونوماتسو در ایالات متحده و دینش وادیول در استرالیا. مسئله‌ی کار حیوانات نویسندگانی مانند جیسون هریبال را به تحرک واداشته و همچنین توسط برخی از آکادمیسین‌های خارج از چارچوب مارکسیستی مطرح شده است. آیا از این‌ها چیزی اقتباس کرده‌اید؟

هدف ما نوشتن یک متن آکادمیک نبود، بلکه مقاله‌ای سیاسی بود که زمینه‌های مشترک مارکسیست‌ها و آزادی‌خواهان حیوانات را مشخص می‌کرد. بنابراین، تعداد ارجاعات صریح عمداً کم است. اما می‌توانید ارجاعاتی به مارکس و انگلس، لوکزامبورگ، آدورنو یا مارکوزه بیابید - برخی صریح، برخی ضمنی. علاوه بر این، ما تا حد زیادی از تجربیات خود در بحث‌هایی که در جهان آلمانی‌زبان داشتیم استفاده کردیم که در آن، با تمام احترام، پژوهشگرانی که نام می‌برید هنوز به اندازه‌ی مثلاً گری فرنسیون، دونا هاراوی یا کارول جی آدامز تأثیرگذار نبوده‌اند. بنابراین، پاسخ کوتاه این است که در حالی که برخی از ما با نایبرت، سانونوماتسو و وادیول آشنا هستیم، هنوز در مورد آن‌ها به‌عنوان یک جمع بحث نکرده‌ایم. و همچنین لازم دانستیم که موضعی را بر اساس آثار اصلی مارکس و انگلس، که ما آن‌ها را گونه‌پرست یا انسان‌محور نمی‌دانیم، تدوین کنیم. جیسون هریبال در آلمان، حداقل در جهان آکادمیک کمی شهرت یافته است. اما تمرکز دریافت او بیشتر بر روی مفهوم وی در مورد مقاومت حیوانات و بازآرایی مربوط به عاملیت حیوانات بوده است. برخلاف او، ما فکر نمی‌کنیم که حیوانات در برابر استثمار و ظلم بر خود «مقاومت» می‌کنند، یا این که بسط عاملیت به این شکل خاص مفید باشد. ما فکر می‌کنیم که لازم است در کاربرد اصطلاحات دقیق بود و انتقال مفاهیم از طبقه‌ی کارگر به حیوانات همیشه آسان نیست. این بدان معنا نیست که حیوانات داوطلبانه به کشتارگاه می‌روند یا کنشگران تاریخ نیستند. در واقع، به‌عنوان مارکسیست می‌دانیم که تنها انسان‌ها تاریخ‌ساز نبوده‌اند. اما ما فکر می‌کنیم که «مقاومت» اصطلاح درستی برای مفهوم‌سازی کاری که حیوانات می‌کنند نیست. هر اقدام فردی یا جمعی

عدم پذیرش، امتناع، عدم همکاری و غیره به طور خودکار یک اقدام مقاومتی نیست - نه در تاریخ انسان و نه در تاریخ حیوانات.

در مورد پیشنهاد هریبال برای در نظر گرفتن حیوان به عنوان کارگر، کیفیت این مفهوم بستگی زیادی به معنای دقیق آن دارد. اتفاقاً مارکس و انگلس قبلاً این را بیان کرده بودند، اگرچه بسیاری از پژوهشگران طرفدار حیوانات سعی می‌کنند خلاف این را اثبات کنند. در واقع بسیار جالب است که مشاهده می‌کنیم برخی از پسا - پست‌مدرنیست‌ها اکنون طبیعت و حیوانات را به عنوان عاملیت‌ها، «کشف مجدد» می‌کنند، در حالی که مارکس و انگلس قبلاً آن‌ها را، حتی در کارهای اولیه‌ی خود، کسانی با تاریخ خودشان در نظر گرفته بودند. اما آیا این واقعیت که حیوانات کار انجام می‌دهند به این معنی است که همان طور که هریبال فرض می‌کند حیوانات بخشی از پرولتاریا هستند؟ ما مدتی است که مسئله‌ی کار حیوانات را بررسی کرده‌ایم، و این طور فکر نمی‌کنیم. مارکس و انگلس این اصطلاح را برای یک طبقه‌ی خاص، در شکل‌بندی اجتماعی تاریخاً مشخص سرمایه‌داری، که با رابطه‌ی آن با سرمایه تعریف می‌شود، یعنی با توجه به روابط مالکیت و تولید و توزیع سود به کار می‌برند. رابطه‌ی کارگران مزدی و حیوانات با سرمایه متفاوت است. در مورد دوم، این یک رابطه‌ی مالکیت است که به سرمایه اجازه می‌دهد حیوانات را مورد فوق‌استثمار قرار دهد.

علاوه بر این، اگر تعریف سیاسی هریبال از پرولتاریا را در نظر بگیریم، بحث ما این است که حیوانات بخش از نظر سیاسی آگاهی از طبقه‌ی کارگر نیستند. ما فکر می‌کنیم این انتقال خاص یک مفهوم در درک بهتر جامعه‌ی معاصر به ما کمک نمی‌کند. در بدترین حالت، تحلیل ما را مغشوش می‌کند. با وجود این، ما از بابت سوابقی که هریبال در مورد حیواناتی که با استثمارگران و ستمگران خود همکاری نمی‌کنند، جمع‌آوری کرده است، قدردانی می‌کنیم. آن‌ها واقعاً جذاب هستند و البته با تصور غلط از حیوانات به عنوان اجسام منفعل، موجودات مکانیکی یا ماشین‌ها مغایرت دارند.

در بسیاری از جنبش‌های آزادی حیوانات یک عنصر آنارشویستی قابل توجه وجود دارد. برخی از این موارد غالباً مربوط به عنوان است - تقریباً به عنوان

نوعی وابستگی فرهنگی - تا انعکاس عملکرد کلاسیک آنارشیستی. آیا در جنبش آلمان بحث مارکسیستی-آنارشیستی واقعی یا برخورد استراتژی‌های سازمانی وجود دارد؟

پاسخ کوتاه منفی خواهد بود. اگر نئوآنارشیسم پست‌مدرنیستی را کنار بگذارید، جریان آنارشیستی واقعی در جنبش آزادی حیوانات به همان اندازه‌ی سابق قوی نیست. برخلاف دهه‌ی ۹۰، جایی که، به‌عنوان مثال، اکوآنارشیسم که بسیاری از ما با آن بزرگ شده بودیم، از نظر فرهنگی و نظری کاملاً تأثیرگذار بود، دیگر خود را به‌عنوان یک جریان صریح «آنارشیستی» سازمان‌دهی نمی‌کند. از قضا، یکی از محدود گروه‌هایی که در حال حاضر خود را «آنارشیست» می‌نامد، گروه آزادی حیوانات در هانوفر است که توسط به‌اصطلاح «ضدآلمانی‌ها» اداره می‌شود و از ادعاهای یهودستیزی برای اتهام به چپ‌های سنتی استفاده می‌کند. ثانیاً، در حال حاضر هیچ بحث نظری سازمان‌یافته‌ای درون جنبش درباره‌ی این مسائل وجود ندارد.

ما در واقع ترجیح می‌دهیم چنین «برخورد استراتژی‌های سازمانی» داشته باشیم - حداقل این به‌معنای بحثی است که به‌طور بالقوه می‌تواند همه‌چیز را به پیش ببرد. اما بحث‌های استراتژیک در حال حاضر در جریان نیست. البته فعالانی هستند که سابقه‌ی آنارشیستی یا لیبرترین دارند. تاکنون هیچ انتقاد یا واکنشی به تزه‌های ما از یک دیدگاه آنارشیستی صریح صورت نگرفته است. البته برخی از مواضع و استدلال‌های ما وجود دارد که مورد پرسش قرار گرفته است، به‌عنوان مثال تمرکز بر مسئله‌ی طبقات به‌عنوان موضوع اصلی سرمایه‌داری، یا ضرورت پیوستن نیروها به جنبش کارگری. اما در واقع از آن‌جا که این موضوعات با توجه به مسائل سازمانی مورد بحث واقع نمی‌شوند، چنین بحثی رخ نمی‌دهد.

می‌توانید کمی درباره‌ی «اتحاد» برای ما توضیح دهید؟ چگونه شکل گرفته و چگونه سازمان‌دهی شده است؟

اتحاد در سال ۲۰۱۴ تشکیل شد. این مرکز در چندین شهر آلمان و سوئیس مستقر است. ما کار جمعی خود را، همان‌طور که در بالا اشاره شد، با ضمیمه‌ی روزنامه‌ی Antidot آغاز کردیم. ما برخی از ایده‌های اساسی در مورد ماتریالیسم تاریخی



و حیوانات و رویکرد مارکسیستی به اخلاق را به عنوان اخلاق طبقاتی ترسیم کردیم. ما همچنین به تحلیل صنعت گوشت آلمان و سوئیس پرداختیم، به پیوندهای بین اکوسوسیالیسم و حیوانات نگاه کردیم، صنعت نوظهور فرهنگ و گن را مورد انتقاد قرار دادیم، و مواردی مشابه. ما بحث‌های مفیدی درباره‌ی مقاله و محتویات آن، بحث‌هایی در زمینه‌ی مطالعات انسانی - حیوانی در حال ظهور در دانشگاه‌ها و در مورد تحولات چپ داشتیم. ما به این نتیجه رسیدیم که حداقل به سه چیز نیاز داریم: (۱) یک رویکرد مستقل و سازمانی از مارکسیست‌ها و آزادی‌خواهان حیوانات، (۲) یک بحث نظری و سیاسی جمعی از به‌هم‌پیوستگی مارکسیسم و اندیشه‌ی آزادی حیوانات و (۳) یک بحث استراتژیک در مورد نحوه‌ی حرکت به جلو.

بنابراین **اتحاد** رسمی شد و ما مباحث نظری را آغاز کردیم، ۱۸ تر اولین حاصل آن بود. ما انجمنی از گروه‌ها و افراد با پیشینه‌های سیاسی مختلف هستیم که از نظر جغرافیایی پراکنده شده‌اند. ما در سال چندین آخر هفته جلسات جمعی برگزار می‌کنیم. برای این جلسات، ما به نوبت ورودی‌هایی را در مورد جریان‌های نظری و سیاسی و مسائل دیگر آماده می‌کنیم، تا مطمئن شویم که همه بر سر آن توافق داریم، آموزش می‌بینیم و به‌روز هستیم و مواردی از این دست. ما بحث‌های جامعی در مورد موضوعات قابل توجه داریم که در آن تمام فعالان علاقه‌ی مشترکی دارند. علاوه بر این، ما کنفرانس‌های تلفنی منظمی را با نمایندگان تمام گروه‌های شرکت‌کننده برگزار می‌کنیم. با وجود تأکید بر کار تئوریک و شکل‌گیری نظری در مرحله‌ی اول اتحاد، ما خودمان را در درجه‌ی اول به عنوان یک سازمان فعال سیاسی می‌بینیم. تئوری و پراکسیس را نمی‌توان از هم جدا کرد - هر دو باید بخشی از کاری باشد که ما از نظر سیاسی انجام می‌دهیم. نگارش ترها بیشتر آن سال اول را به خود اختصاص داد.

اولین گام برای رویکرد استراتژیک جدید در مارس ۲۰۱۸ دنبال شد. جنبش‌های حقوق/ آزادی حیوانات در حال حاضر در وضعیت وحشتناکی به سر می‌برند. ما کنفرانسی درباره‌ی «آینده‌ی جنبش» ترتیب دادیم. هدف این بود که پیشنهادی برای یک استراتژی جنبش جدید ارائه و مورد بحث قرار گیرد. ما به‌جای انجام کارهای محلی، یا کارزارهای کوچک و تک‌موضوعی که عمدتاً ناموفق هستند، پیشنهاد کردیم که

نیروهای اصلی جنبش را به طور جمعی بر صنعت گوشت متمرکز کنیم، زیرا هم سودآور اصلی اقتصادی است و هم تأثیرگذارترین عامل سیاسی در بهره‌کشی از حیوانات. علاوه بر این، ما فکر می‌کنیم که صنعت گوشت می‌تواند کانون مخالفت چپ ضد سرمایه‌داری وسیع‌تری باشد، زیرا روابط استثماری میان سرمایه و کار با توجه به مشکلات زیست‌محیطی اجتماعی ناشی از صنعت گوشت و سهم دامداری در انتشار گازهای گلخانه‌ای از شدیدترین روابط است. این جایی است که در حال حاضر در آن قرار داریم.



کنفرانس در هامبورگ، ۲۰۱۸، که توسط اتحاد برای مارکسیسم و آزادی حیوانات سازمان‌دهی شده بود، در مورد دیدگاه‌های سوسیالیستی در جنبش آزادی حیوانات بحث کرد.

جنبش‌های آزادی حیوانات در سراسر جهان در یک برهه‌ی حساس تاریخی قرار دارند. آن‌ها در زمانی که نیازهایشان از نظر سیاسی بسیار ضروری است برای یافتن جایی در جریان‌های اصلی چپ - مشخصاً مارکسیستی یا جز آن - تلاش کرده‌اند. تعداد موجودات غیرانسانی که هر سال تملک و کشتار می‌شوند بیشترین تعداد در تاریخ بشریت است و ماهیت استفاده از آن‌ها تقریباً ویژگی سادیستی غیرقابل‌درکی یافته است. شما مهم‌ترین اهداف استراتژیک جنبش‌ها را چه چیز می‌دانید؟

در مورد این مشاهدات شما درست می‌گویید. ما پیوستن نیروهای این جنبش‌ها را بسیار مهم می‌دانیم، فقط به این دلیل ساده که بورژوازی و دستگاه‌های آن به‌خوبی

سازمان دهی شده‌اند و ما، به‌عنوان دشمنان آن‌ها، باید همین کار را انجام دهیم تا قدرتمند باشیم. و فراموش نکنیم که جنبش آزادی حیوانات تنها جنبش چپ با نیاز عملی به متحد شدن نیست.

ما فکر می‌کنیم تمرکز استراتژیک بر صنعت گوشت بسیار حیاتی است. این مظهر ظلم و استثمار جهانی حیوانات، کارگران و طبیعت است. این صنعت نه‌تنها مسئول بیشترین کشتار سیستماتیک حیوانات است، بلکه همچنین مسئول آلودگی، جنگل‌زدایی، تخریب زیست‌محیطی، جلوگیری از حاکمیت غذایی، سرکوب حقوق کارگران و اضمحلال اتحادیه‌های آن‌ها است. این جایگاه اصلی بسیاری از تناقضات سرمایه‌داری است. صنعت گوشت می‌تواند به‌طور بالقوه عرصه‌ای سیاسی باشد که در آن جنبش‌های مختلف ضدسرمایه‌داری برای پیوستن نیروها به یکدیگر گرد هم می‌آیند. چنین کارزاری می‌تواند ما را قادر سازد تا زمینه‌ی مشترکی برای آزادی حیوانات، فعالان محیط‌زیست، فعالان اتحادیه‌ها، کمونیست‌ها و مخالفان امپریالیسم ایجاد کنیم.

البته ساده‌لوحانه است اگر باور کنیم چنین چیزی می‌تواند یک‌شبه شکل بگیرد، که مهم‌ترین دلیل آن ناشی از شک و تردید متقابل و اختلافات سیاسی بین گروه‌های آزادی حیوانات و جریان‌های مختلف چپ است. ما در قلمرو سیاسی نسبتاً ناشناخته‌ای هستیم. برای برخی سؤالات پاسخ آماده نداریم. واقعاً باید موارد را در عمل به آزمون گذاشت.

این امر مستلزم کار دقیق ایجاد همبستگی است. به‌عنوان مثال، در سایت‌های مختلف صنعت گوشت آلمان، گروه‌های محلی - عمدتاً اتحادیه‌ها و ساکنان - می‌توانند در مورد آنچه در برابر شرایط ویرانگر کار باید انجام دهند بحث کنند. ناراضی‌ی کارگران در صنعت گوشت همیشه بالا بوده است و همه آن را می‌دانند. همین امر در مورد شهروندانی که در مجاورت کشتارگاه زندگی می‌کنند صادق است. هدف کارزارها و ابتکارات محلی باید ایجاد روابط با این افراد باشد. می‌توان از آنجا شروع کرد. مهم است که به خاطر داشته باشید که کارگران صنعت گوشت به شغل خود اهمیت می‌دهند نه به این دلیل که لزوماً می‌خواهند حیوانات را بکشند - بیشتر کارشان از نظر روانی

استرس‌زا است - بلکه به این دلیل که به درآمد نیاز دارند. این تمایز برای مسئله‌ی همبستگی مهم است. جنبش ما در چنین زمینه‌ای چگونه باید عمل کند؟ به هر حال، پیشبرد مواضع آزادی حیوانات در این کارزارها مستلزم مشارکت واقعی در درازمدت است، نه اینکه فقط به گردهمایی برویم و علیه کشتار صحبت کنیم.

البته، این یک مشکل مداوم است که چپ مارکسیست، جنبش‌های اجتماعی و عناصر لیبرال که اصلاحات فناورانه را ترویج می‌کنند - مانند مثلاً، بوم‌شناسی کشاورزی (agroecology) - نسبت به مسئله‌ی حیوانات یا نادان هستند یا نگاهی خصمانه دارند. این دقیقاً به آزادیخواهان حیوانات، همان طور که شما می‌گویید، کمکی در یافتن جای خود در «چپ» نکرده است.

این‌که چگونه باید تغییر کند، خود یک موضوع است. اما وقتی به این پرسش می‌رسیم که جنبش آزادی حیوانات برای گسترش پتانسیل ایجاد اتحاد گسترده‌تر باید چه کار کند، اولین چیز کنار گذاشتن سیاست‌های تک‌موضوعی است. این پیش‌شرط اساسی است تا بتوانیم حتی به پیوستن نیروهای خود به دیگران فکر کنیم. جنبش‌های آزادی حیوانات باید اطمینان حاصل کنند که خودشان تعصب‌هایی را که اغلب در چپ مارکسیستی وجود دارد، دامن نمی‌زنند، مانند این‌که آن‌ها صرفاً به مصرف و گن علاقه‌مند هستند یا به مسائل مربوط به اقتصاد سیاسی توجهی ندارند - به‌ویژه استثمار کارگران - و موارد مشابه.

در ژوئیه‌ی سال جاری، ما در یک کنفرانس عملیاتی که توسط Animal Climate Action (AniCa) سازمان‌دهی شده است، شرکت می‌کنیم، که در مورد راهکارهای مقابله با صنعت گوشت بحث خواهد کرد و یک بسیج بزرگ علیه EuroTier 2020 در هانوفر، نمایندگان بین‌المللی پیشرو برای تولید حیوانی، سازمان‌دهی می‌کند. ما مشتاقانه منتظر بحث‌های آنجا هستیم.



«کشتار را پایان دهید: سلب مالکیت صنعت گوشت، لغو سرمایه داری». راهپیمایی علیه صنعت گوشت، زوریخ، سوئیس، ۲۰۱۸

اما عملکرد چنین سیاست طبقاتی را چگونه می بینید؟ دموکراتیزه کردن اقتصاد و تولید برای نیازهای انسانی قطعاً پروژه‌ی سوسیالیستی بزرگی است. اما در سمت کارگران و رهبران اتحادیه‌ای، می توانیم به راحتی درگیری‌های طبقاتی را پیرامون آزادی حیوانات پیش‌بینی کنیم. به نظر من این چیزی است که باید به طور کلی در مرکز سیاست آزادی حیوانات باقی بماند. همان طور که گفتید، جنبش حقوق حیوانات - حتی جناح چپ آزادی حیوانات - دقیقاً سوسیالیسم و سیاست طبقاتی را در اولویت قرار نداده است.

سیاست طبقاتی آزادی حیوانات باید در چپ سنتی، جنبش‌های طرفدار حیوانات و جامعه گسترش یابد. ما باید خودمان آن را توسعه دهیم - از لحاظ نظری و عملی. فقدان چنین سیاستی، گاهی حتی خودداری صریح از چنین سیاستی، یکی از دلایل اصلی قطع ارتباط ما با چپ است. بخواهیم یا نخواهیم، اگر نیروهای عینی در جامعه‌ی سرمایه‌داری و هدف یک جامعه‌ی عادلانه و آزاد برای همه را در نظر بگیریم، راهی جز سیاست طبقاتی طرفدار حیوانات وجود ندارد. تکرار می‌کنیم، ترویج ساده‌ی وگن،

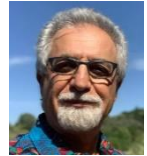
آموزش «وگن‌سازی» و اقدامات مستقیم کافی نیست - اغلب حتی از نظر سیاسی نیز زیان‌بار است. از سوی دیگر، ما استقرار این سیاست‌ها را «خودبه‌خودی» یا روشی برای مقاومت حداقل نمی‌دانیم. هنوز در میان چپ‌ها و مدافعان حقوق حیوانات، بدون در نظر گرفتن چپ سوسیال‌دموکرات کلاسیک در دستگاه‌های اتحادیه‌ای، ملاحظات زیادی وجود دارد. بنابراین، درگیری‌هایی در مورد سوسیالیسم، آزادی حیوانات و ارتباط متقابل آن‌ها در چپ و با لیبرال‌ها، دموکرات‌ها و غیره وجود خواهد داشت. اما همیشه افرادی هستند که حداقل برای بحث و اتحادهای انتخابی در هر دو طرف آمادگی دارند. یافتن آن‌ها و شروع گفتگوها یکی از اولین وظایف ما است.

با توجه به جامعه‌ی مدنی و دولت، ما توهمی نداریم. مانند دیگر عرصه‌های مبارزه‌ی طبقاتی، طبقات حاکم از آنچه می‌خواهیم و آنچه انجام می‌دهیم خوش‌شان نمی‌آید. یک جناح اصلاً نمی‌خواهد به این مسائل بپردازد و علناً علیه ما می‌جنگد. دیگری، جناح (نو)لیبرال‌تر، می‌خواهد ما را آرام کند. این سرمایه‌داران و سیاستمداران به‌منظور حفظ هژمونی بورژوازی در رابطه با استثمار حیوانات، کالاها و شیوه‌های زندگی وگن، بهبود مقررات مربوط به رفاه حیوانات، به‌رسمیت‌شناختن برخی گونه‌ها و گوشت آزمایشگاهی را ترویج می‌کنند. با این حال، همان‌طور که تاریخ مبارزات طبقه‌ی کارگر نشان می‌دهد، ادغام‌رهایی‌بخشی نیست و طبقات حاکم با کسانی که از ادغام امتناع ورزیده‌اند با سختگیری بیشتری برخورد کرده‌اند. راه سخت یا ملایم، در نهایت ما باید با سرمایه‌داری و طبقه‌ی سرمایه‌دار به‌طور کلی و سرمایه‌ی حیوانی به‌طور خاص مبارزه کنیم. وظیفه‌ی ما این است که تا حد امکان خود را سازمان‌دهی کنیم و آموزش دهیم و یک پروژه‌ی استراتژیک علیه سرمایه‌ی حیوانی تدوین کنیم که از یک سو برای فعالان حامی حیوانات و چپ‌ها و از سوی دیگر برای طبقه‌ی وسیع کارگر و عموم مردم جذاب باشد.

اگر این کار را انجام دهیم، گامی بزرگ به پیش برداشته‌ایم.

# چگونه و گنیسم می تواند به نجات جهان کمک کند؟

کامران نیری



ترجمه‌ی کانال تلگرامی «ما حیوانات»



## ۱. مقدمه

در سال ۲۰۱۱، بیش از ۵۸ میلیارد مرغ (به طور دقیق تر، ۵۸،۱۱۰،۰۰۰،۰۰۰)، نزدیک به ۳ میلیارد اردک (۲،۹۱۷،۰۰۰،۰۰۰)، بیش از یک میلیارد خوک (۱،۳۸۳،۰۰۰،۰۰۰) در سراسر جهان کشتار شدند. سایر حیوانات پرورشی که برای غذا کشتار شده اند هر کدام به صدها میلیون نفر می رسد: ۶۵۴ میلیون بوقلمون، ۶۴۹ میلیون غاز و مرغ شاخ دار، ۵۱۷ میلیون گوسفند، ۴۳۰ میلیون بز و ۲۹۶ میلیون گاو. (اطلس گوشت: حقایق و ارقام درباره ی حیواناتی که می خوریم، بنیاد های نریش بل، ۳ ژانویه ۲۰۱۴، ص ۱۵).

اکثریت این حیوانات در دامداری های صنعتی تحت شرایط وحشتناکی پرورش می یابند (برای مثال این منابع را ببینید: مرغ، خوک، گوسفند و گاو در دامداری های صنعتی آمریکا چگونه پرورش می یابند).

البته مصرف حیوانات غیر انسانی به عنوان غذا محدود به دام ها نمی شود. در سال ۲۰۱۱، بیش از ۱۵۶ میلیون تن غذای دریایی (صید و آبی پروری) در سراسر جهان مصرف شد (FAO، «تولید جهانی شیلات»، دسترسی ۲ ژوئن ۲۰۱۴). همچنین «غذای غیر معمول» وجود دارد که در ایالات متحده شامل تسماح، آلیا، آرمادیلو، خرس، سگ آبی، گربه ی دم کوتاه، سوسمار کیمن، سوسمار، شتر، کایوت، خروس اخته، کبوتر، قورباغه، آفتاب پرست، گوزن افریقایی، شیر، لاما، میمون، موش آبی، صاریغ، سمور آبی، شتر مرغ، بلدرچین، لاک پشت، آهو و گوشت گورخر می شود (برای مثال به این سفارش پستی بازار غذاهای غیر معمول مراجعه کنید). سایر کشورها و فرهنگ ها انتخاب های خاص خود را برای گوشت دارند. در چین، کره و فیلیپین گربه و سگ خورده می شود. ژاپنی ها برای نهنگ به عنوان غذا ارزش زیادی قائل هستند. فرانسوی ها گوشت اسب می خورند. در آفریقا، گوشت حیوانات جنگلی ارزشمند است.

در مقابل، گیاه خواری و وگنیسم به آهستگی در سراسر جهان گسترش می یابد (جان دیویس، وگنیسم جهانی: گذشته، حال و آینده، ۲۰۱۰-۲۰۱۲). جوانان و تعداد فزاینده ای از افراد مسن تر برای داشتن یک سبک زندگی سالم از رژیم گیاه خواری یا



وگن استفاده می‌کنند، برخی نیز به دلایل اخلاقی. در ایالات متحده، ۴ درصد از مردان و ۷ درصد از زنان، خود را گیاه‌خوار توصیف می‌کنند. در اتحادیه‌ی اروپا این رقم به ترتیب ۲ و ۱۰ درصد است. با این حال، در هند، به دلیل نفوذ بودیسم، هندوئیسم و جینیسم، ۳۰ درصد (۳۷۵ میلیون) از جمعیت گیاه‌خوار هستند (اطلس گوشت، ۲۰۱۴، ص ۵۶).

حتی اگر کسی این روند را به عنوان یک مُد تعبیر کند، با بسیاری از مدهای فعلی متفاوت است زیرا معطوف به یک فعالیت اساسی انسانی می‌شود که هم به بخش صنعتی کلیدی اقتصاد جهانی تبدیل شده است و هم به عیاشی فتیش شده از خوردن تمام چیزهایی که می‌توان خورد. در حالی که، البته، بخش قابل توجهی از بشریت بدون دسترسی کافی به مواد غذایی است.

علاوه بر این، کسانی که به گیاه‌خواری یا وگنیسم روی می‌آورند، اغلب غذاهای تولید شده‌ی بومی را مصرف می‌کنند که از روش‌های ارگانیک، مبتنی بر بوم‌شناسی کشاورزی (agroecological) یا کشت پایا (permacultural) بهره می‌برند و «روش‌های کار منصفانه» را به کار می‌گیرند. گیاه‌خواران و وگن‌ها معمولاً نسبت به مجتمع‌های تجاری کشاورزی که کشت تک‌محصولی فشرده در مقیاس بزرگ با نهاده‌ی بالا را انجام می‌دهند و از مواد شیمیایی یا محصولات اصلاح شده‌ی ژنتیکی استفاده می‌کنند، اتحادیه‌های کارگری را تخریب و کارگران را فوق‌استثمار می‌کنند، موضعی انتقادی دارند. این حقایق باید وگنیسم امروزی را برای هر کسی که درگیر تغییرات اجتماعی رادیکال است قابل توجه سازد.

با این حال، سارال سرکار، سوسیالیست بوم‌شناس، در [نوشته‌ی](#) اخیر خود در پاسخ به [انتقاد من](#) از [ادعای او](#) مبنی بر اینکه رکود بزرگ ۲۰۰۷-۲۰۱۲ ناشی از محدودیت‌های طبیعی رشد است، نگرش بدبینانه‌ای نسبت به گیاه‌خواری و وگنیسم اتخاذ کرده است.

سارال با انتقاد از گزاره‌ی من مبنی بر اینکه «...سوسیالیسم بوم‌شناختی و آنارشیسم یا هر جنبش‌هایی دیگر باید بر اساس یک جنبش جهانی ایجابی باشد تا خود را با بقیه‌ی طبیعت ادغام مجدد کنیم» می‌نویسد:

«این حتی برای بهترین اکوسوسیالیست یا اکوآنارشیست خیلی زیاد است. من در نظرات خود در مورد مقاله‌ی قبلی شما برای شما نوشتم که بازگشت به شیوه‌ی زندگی شکارچی - گردآورنده (این همان چیزی است که برای ادغام مجدد خود با بقیه‌ی طبیعت لازم است) در شرایط کنونی غیرممکن / غیرقابل تصور است. ممکن است پس از یک فروپاشی بزرگ، زمانی که تعداد انسان‌ها به تنها یک میلیون یا دو میلیون رسیده باشد، این امر ممکن یا حتی ضروری باشد. اما برای امروز، ما باید بحث خود را بر آنچه در صد سال آینده قابل تصور است متمرکز کنیم. حتی یک بحث اخلاقی نظری باید به محدودیت‌هایی که چه چیزی از نظر فنی ممکن و چه چیزی غیرممکن است توجه داشته باشد. سپس می‌توان فراتر رفت و احکام اخلاقی را صادر کرد: به‌عنوان مثال غذای وگن یا حداقل گیاهی بخورید، برای روشنایی فقط از لامپ‌هایی استفاده کنید که صرفاً به روغن گیاهی نیاز دارند و غیره. اما امروزه چنین بحث‌هایی چه فایده‌ای دارد؟ چنین بحث‌هایی (و تصمیمات احتمالی) ربطی به این سوال ندارد که آیا محدودیت‌هایی برای رشد وجود دارد یا خیر. آن‌ها ممکن است جداگانه انجام شوند. بحرانی که امروز با آن روبرو هستیم ارتباط چندانی با چنین سؤالاتی ندارد.» (تمام تأکیدات با حروف درشت متعلق به من است، مورب تأکید سارال است).

کل مجموعه‌ی گزاره‌های پاراگراف بالا، به‌صورت جداگانه و به‌عنوان یک کل، ناقص هستند.

اول، سارال با این ادعا که این پیشنهاد مستلزم «بازگشت به شیوه‌ی زندگی شکارچی - گردآورنده» است، با آن مخالفت می‌کند. اما چگونه یک سوسیالیست بوم‌شناس می‌تواند انکار کند که ادغام مجدد بشر در بقیه‌ی طبیعت برای غلبه بر بحران جهانی کنونی هم مطلوب و هم ضروری است؟ آیا بیگانگی ما از طبیعت مسأله‌ی ما نیست؟ اگر سارال نیاز یا مطلوبیت چنین بیگانگی‌زدایی را انکار می‌کند، به‌جای اینکه ادعا کند

که این امر مستلزم وجود شکارچی - گردآورندگان است، باید به سادگی موضع خودش را توضیح دهد. من هرگز این نتیجه‌گیری عجولانه را مطرح نکرده‌ام. چرا سالار آن را طوری مطرح می‌کند که انگار دیدگاه من است؟ آنچه من پیشنهاد کرده‌ام بازگشت به جهان‌بینی‌های بوم‌محور است که شبیه به دیدگاه‌های اجداد خوراک‌جوی ما است، اما دیدگاه‌های مدرن بوم‌محور مانند بوم‌شناسی ژرف‌نگر و نظریه‌ی فرگشت داروینی را به‌عنوان نمونه‌هایی از فلسفه و علم ارائه کرده‌اند. من هرگز معتقد نبوده‌ام که یا صرفاً یک جهان‌بینی بوم‌محور یا اینکه دیدگاهی به‌عنوان بهترین دیدگاه وجود دارد. آنچه من استدلال کرده‌ام این است که برای گذر به سوسیالیسم بوم‌شناختی یک جهان‌بینی بوم‌محور ضروری است. و هر چه در ارتباط خود با بقیه‌ی طبیعت پیشرفت کنم می‌توانم بیشتر مطلوبیت آن را تضمین کنم. اگر سالار با نیاز یا مطلوبیت برای بوم‌محوری مخالف است - و در زیر نشان خواهم داد که او واقعاً با آن مخالف است - باید به سادگی دیدگاه خود را برای پیشبرد بحث توضیح دهد.

دوم، گزاره‌ی سالار مبنی بر اینکه وگنیسم یا گیاه‌خواری خارج از «محدودیت‌های الگوی رشد» قرار می‌گیرد، بیشتر بیانگر تفسیر خودش از علل مشکلات بشریت است تا بی‌ربط بودن ادعایی وگنیسم به جنبش رهایی‌بخش. می‌دانیم که سوسیالیسم بوم‌شناختی سالار از شبیه‌سازی محدودیت‌های رشد تهیه شده توسط باشگاه رم الهام گرفته شده است. همان طور که قبلاً استدلال کرده‌ام (به قسمت ۴ از [«محدودیت‌های چشم‌انداز محدودیت‌های رشد»](#) نگاه کنید)، به همان اندازه که این شبیه‌سازی‌ها در مورد مشکلات تمدن سرمایه‌داری امروزی آموزنده هستند، در واقع استدلال‌های فنی بدون هیچ نظریه‌ی اجتماعی صریح، فلسفه‌ی اخلاقی یا تجویز خط‌مشی هستند. علاوه بر این، درک اینکه رژیم گوشت‌خواری این مرزهای فنی را که مطمئناً سالار رعایت می‌کند، نقض می‌کند، واقعاً سخت نیست. برای مثال گرمایش جهانی را در نظر بگیرید. بسته به نحوه‌ی محاسبه، دام‌ها مسئول ۶ تا ۳۲ درصد از گازهای گلخانه‌ای هستند. بر اساس گزارش سازمان خواربار و کشاورزی ملل متحد (FAO)، این عدد ۱۴.۵ درصد است. (اطلس گوشت، ص ۳۴، همچنین EPA، [انتشار گاز مربوط به کشاورزی و دامداری](#) را ببینید). به‌عنوان مثال دیگر کمبود آب شیرین

را در نظر بگیرید: ۷۰ درصد کل آب شیرین در کشاورزی مصرف می شود که یک سوم آن برای دامها استفاده می شود. بنابراین واضح است که اگر وگنیسم به شکلی جهانی عملی شود، مشکل گرمایش جهانی و کمبود آب شیرین کاهش خواهد یافت. چرا سرال باید ارتباط آن با محدودیت های طبیعی برای «پارادایم» رشد را مورد مناقشه قرار دهد و بحث درباره ی آن را به مدت صد سال به تعویق بیندازد؟

سوم، از آنجایی که «پارادایم» پذیرفته شده ی سرال از محدودیت های رشد صرفاً فنی است، می توانیم بفهمیم که چرا او وگنیسم را یک «فرمان اخلاقی» می بیند؛ زیرا از یافته های مدل های شبیه سازی منتج نمی شود. اما این به ما بیشتر درباره ی محدودیت های «پارادایم» محدودیت های رشد و تصور خود سرال از سوسیالیسم بوم شناختی می گوید تا دلایل واقعی وگن شدن مردم: سلامتی خود، رفاه حیوانات پرورشی، و برای محیط زیستی که توسط صنعت گوشت و کاهش هرروزه ی گونه ها و تنوع اکوسیستمی مسموم می شود (به فکر تخلیه ی اقیانوس ها از بسیاری از گونه های ماهی باشید). واضح است که این نگرانی ها درست است (سرال تاکنون به آن ها اعتراض نکرده است و من شک دارم که آیا او اصلاً به آن ها اعتراض داشته باشد). بنابراین، چرا وگنیسم را یک «فرمان اخلاقی» می نامیم که هیچ ارتباطی با «بحرانی که امروز با آن روبرو هستیم» ندارد؟

بنابراین، مشکل قضاوت نادرست سرال تا حدی در محدودیت های او برای پارادایم رشد نهفته است. با این حال، یک مفهوم سازی اساسی دیگر در نظریه پردازی سرال وجود دارد که به چنین قضاوت ضعیفی کمک می کند. این انسان محوری اومانستی اوست. اجازه دهید توضیح دهم.

## ۲. سوسیالیسم بوم شناختی بوم محور یا سوسیالیسم بوم شناختی انسان محور؟

سرال در فصل آغازین کتاب خود بوم شناسی سوسیالیستی یا بوم شناسی سرمایه داری (۱۹۹۹) مفاهیم اساسی روایت خود از سوسیالیسم بوم شناختی را ارائه می دهد. در صفحات ۱۵-۱۰ بحثی در مورد انسان محوری و بوم محوری گنجانده شده است. او در آنجا اومانیسیم را به عنوان دیدگاه خود می پذیرد. اومانیسیم، از جمله اومانیسیم سوسیالیستی، نوعی انسان محوری است. بنابراین سرال می نویسد:

«از آنجایی که ما انسان هستیم، نگرانی اصلی ما (نه تنها نگرانی ما) رنج انسان‌هاست... این را می‌توان انسان‌محوری نامید. اما دلیل این انسان‌محوری بسیار ساده است. به این دلیل که ما انسان هستیم، انسان‌محور هستیم. هیچ فلسفه‌سازی لازم نیست، یا هیچ دین یا اسطوره‌ای \_ هیچ گونه‌ای خواهان انقراض یا افزایش رنج خود نیست.» (همان، ص ۱۰).

اما این استدلال که انسان‌ها جهان را به‌عنوان انسان می‌بینند، بنابراین جهان‌بینی آن‌ها باید انسان‌محور باشد، نادرست است. در «[بازبینی انسان‌محوری در مقابل بوم‌محوری](#) : نتیجه‌گیری‌های نظری و عملی» (SATS: مجله‌ی فلسفه‌ی اروپای شمالی، جلد ۱۴، شماره ۱، نوامبر ۲۰۱۳، صفحات ۲۱-۳۷)، تیا کورتماکی دو «آشفستگی مفهومی» را در دفاع از انسان‌محوری تشخیص می‌دهد. یکی از آن‌ها سردرگمی مفهومی است «که برای دفاع از انسان‌محوری استفاده می‌شود این دیدگاه است که از آنجایی که ما فقط می‌توانیم دیدگاهی انسانی داشته باشیم، همیشه انسان‌محور هستیم.» (همان، ص ۳۲). اجازه دهید توضیح دهم که چرا موضع سارال «آشفستگی مفهومی» است. اول، انسان‌محوری را که در واقع یک جهان‌بینی تاریخی و فلسفی است، بی‌اهمیت جلوه می‌دهد، همان طور که در «اقتصاد، سوسیالیسم و بوم‌شناسی: طرح کلی انتقادی، [قسمت ۲](#)» توضیح داده‌ام.

دوم، یک پدیده‌ی تاریخی را به یک پدیده‌ی بیولوژیکی و طبیعی تبدیل می‌کند. همان طور که هر کسی که بحث قبلی من در مورد نوشته‌های سارال را خوانده باشد، می‌داند؛ او از توضیحی که درباره‌ی رکود بزرگ تا بحث درباره‌ی مسئله‌ی جمعیت دارد، مسائل مورد بحث را امری طبیعی می‌کند، شاید به‌دلیل پذیرش محدودیت‌های طبیعی رشد به‌عنوان «پارادایم» خود. با این حال، همان طور که در «اقتصاد، سوسیالیسم و بوم‌شناسی: طرح کلی انتقادی، قسمت ۲» مستند می‌کنم، یک پیشرفت مفهومی کلیدی در انسان‌شناسی این است که گذار از بوم‌محوری به انسان‌محوری نقطه‌ی مرکزی درک تاریخ ماست. برای میلیون‌ها سال اجداد خوراک‌جوی ما جهان‌بینی‌های

بوم‌محوری داشتند. انسان‌محوری به‌عنوان پایه‌ی ایدئولوژیک انقلاب کشاورزی هزاران سال پیش ظهور کرد و با ظهور جوامع و تمدن‌های طبقاتی نهادینه شد. سوم، نمونه‌های مغایر امروزی از جمله نظریه‌ی فرگشت داروینی و بوم‌شناسی ژرف‌نگر وجود دارد که به ترتیب پایه‌های علمی و فلسفی را برای بوم‌محوری فراهم می‌کنند. بنابراین نه‌تنها این امکان برای انسان‌ها وجود دارد که بوم‌محوری را بپذیرند، بلکه اگر بخواهیم فرآیند بیگانگی‌زدایی از طبیعت را آغاز کنیم، که بخشی از فرآیند فراسوی تمدن سرمایه‌داری و تمام بقایای جامعه‌ی طبقاتی و پایان دادن به جنگ ده‌هزارساله علیه طبیعت است، امری ضروری است، تا بتوانیم پیوندهایمان را با طبیعت ترمیم کنیم. **بوم‌محوری یک گزینه نیست، بلکه یک ضرورت برای گذار به یک جامعه‌ی سوسیالیستی بوم‌شناختی یا هر شکل‌بندی اجتماعی دیگری است که امید به بقا در هماهنگی با بقیه‌ی طبیعت دارد.**

در **بوم‌شناسی سوسیالیستی یا بوم‌شناسی سرمایه‌داری**، سارال درگیر بحث‌هایی در مورد فرضیه‌ی گایا متعلق به جیمز لاولاک و نیز بوم‌شناسی ژرف‌نگر می‌شود و به نظر می‌رسد هم‌زمان از آن‌ها احساس رضایت می‌کند. با این حال، بحث سارال شامل سردرگمی‌های دیگری می‌شود و با تأکید بر انسان‌محوری اومانستی او به پایان می‌رسد. بنابراین، پس از تصدیق برخی از تأکیده‌های علمی فرضیه‌ی گایا، می‌نویسد: «اما در مسائل مربوط به ما انسان‌ها و جوامع ما، نمی‌تواند جایگزین انسان‌محوری شود.» (همان، ص ۱۱). سارال همچنین به ادبیات آزادی حیوانات و بوم‌شناسی ژرف‌نگر به‌عنوان منابع دیگری برای بوم‌محوری اشاره می‌کند. او مورد اول را مورد بحث قرار نمی‌دهد و بحث او در مورد دومی در سردرگمی فرو رفته است (مثلاً، بحث او در مورد بوم‌شناسی ژرف‌نگر اشاره به «گونه‌ها» دارد که گویی فقط به‌معنای «حیوانات» است؛ یا ارجاع فرگشتی و اخلاقی به «برابری» در میان گونه‌ها را به‌معنای داشتن قدرت برابر تفسیر می‌کند. به نقل قول زیر مراجعه کنید). او با گزاره‌ی بوم‌شناسی ژرف‌نگر شروع می‌کند مبنی بر اینکه استدلال برای برتری انسان بی‌پهوده است، دیدگاهی که در واقع می‌تواند بر اساس نظریه‌ی فرگشت داروین باشد؛ یعنی مبنای علمی دارد. اما او چنین نتیجه می‌گیرد:

«یک چیز واضح است: ما فقط در ابتدای فرایند فرگشت‌مان واقعاً با سایر گونه‌ها برابر بودیم. در حال حاضر این برابری فقط یک آرزو و یک نظریه است. در عمل، فقط وظیفه‌های اخلاقی برای ماست. با این حال، بگذارید متکبرانه فکر نکنیم که کل بقیه‌ی طبیعت تحت کنترل ماست. باکتری‌های دشمنی که فکر می‌کردیم ریشه‌کن کرده‌ایم - آن‌هایی که باعث وبا، مالاریا، طاعون می‌شوند - همه برمی‌گردند و ما باید آن‌ها را بکشیم، در غیر این صورت آن‌ها ما را خواهند کشت.» (ص ۱۳).

نظریه‌ی سارال در مورد سوسیالیسم بوم‌شناختی اگرچه آشکارا با بوم‌محوری هم‌دل است، اما همچنان انسان‌محور باقی می‌ماند. با این حال، سوسیالیسم بوم‌شناختی انسان‌محور منجر به سیاست‌های اشتباه خواهد شد (همان‌طور که پاراگراف سارال که در ابتدای این نوشته نقل شد به‌وضوح نشان می‌دهد). سوسیالیسم بوم‌شناختی تنها زمانی می‌تواند معنادار باشد که کاملاً مبتنی بر بوم‌محوری باشد. بگذارید کورت‌تماکی توضیح دهد که این بوم‌محوری چیست و چگونه با انسان‌محوری در سیاست‌های روزمره که باید اتخاذ کنیم متفاوت است:

«برخلاف انسان‌محوری، بوم‌محوری با جسمانی دانستن اکوسیستم‌ها یا زیست‌کره، درجات متفاوتی از برابری‌طلبی بین گونه‌ها و ارزش‌گذاری برای گونه‌های غیرانسانی، بوم‌سازگان‌ها و خود زندگی بدون توجه به ارزش مصرف آن برای ما مشخص می‌شود. دلایل نگرانی‌های زیست‌محیطی نه‌تنها از منافع انسانی ناشی می‌شود، بلکه از این که جامعه‌ی زیستی را فی‌نفسه دارای جایگاه اخلاقی می‌داند نیز برمی‌خیزد. وقتی مفهوم «پایداری» را به‌معنای بوم‌محوری در نظر بگیریم، تفاوت با انسان‌محوری آشکار است: از آنجایی که تمام اشکال حیات و شکوفایی آن‌ها به‌خودی‌خود ارزشمند هستند، بهره‌کشی از طبیعت زمانی که شکوفایی سایر اشکال زندگی و گونه‌ها را تهدید می‌کند، هرچند شکوفایی انسانی نباشد، نمی‌تواند پایدار نامیده شود. این استدلال پیامدهای عملی نیز برای سیاست اقلیمی دارد: در حال حاضر برخی از اقدامات برای

کاهش انتشار آلاینده‌ها (مثلاً تولید انواع خاصی از محصولات سوخت زیستی) می‌تواند از طرف انسان‌محورها به جهت کاهش انتشار گازهای گلخانه‌ای مورد پذیرش قرار گیرند، اما بوم‌محوری نمی‌تواند رویه‌ای را بپذیرد که تنوع زیستی را تا حد زیادی در منطقه‌ی زیر کشت کاهش دهد و به‌علاوه، این روش صرفاً یک تلاش کوتاه‌بینانه است که امر تغییر شیوه‌های ناپایدار را که در واقع باعث ایجاد مشکلات می‌شوند، پیش نمی‌برد.» (Kortetmäki, 2013, صفحات ۳۴-۳۳).

### ۳. انسان‌محوری و اقتصاد سیاسی غذا

اقتصاد سیاسی غذا به چگونگی تولید، حمل‌ونقل، خرده‌فروشی و مصرف غذا در اقتصاد سرمایه‌داری می‌پردازد (برای تاریخچه‌ی تصویری صنعت گوشت در ایالات متحده، نگاه کنید به [تاریخچه‌ی صنعت گوشت](#)). اقتصاد سیاسی غذای رادیکال به مسائل وسیع‌تری می‌پردازد که در تحلیل‌های رایج بورژوازی نادیده گرفته شده‌اند، مانند رفاه کارگران شیوه‌ی تولید غذا، تأثیر آن بر دهقانان و کشاورزان خرد، مسائل مربوط به گرسنگی و امنیت غذایی، اثرات آن بر محیط‌زیست و سلامت، و شاید حتی اخلاقیات پرورش و کشتار حیوانات دامداری صنعتی. پرداختن به این موضوعات از حوزه‌ی این نوشته خارج است. در اینجا من فقط می‌خواهم به این واقعیت اشاره کنم که مطالعات رادیکال در مورد نظام غذایی امروزی نشان می‌دهد که هیچ تحول اجتماعی بنیادی بدون ایجاد یک نظام غذایی جایگزین از بنیان متفاوت امکان‌پذیر نیست (برای مثال به توضیحات پیتر گورینگ، هلنا نوربرگ هاج و جان پیچ در [از پایه: بازاندیشی در کشاورزی صنعتی](#)، Zed Books، ۱۹۹۳، و اندانا شیوا، [خشونت انقلاب سبز: کشاورزی جهان سوم، بوم‌شناسی و خط‌مشی‌ها](#)، Zed Books، ۱۹۹۲، مایکل پولن، [معضل همه‌چیزخواری](#)، Penguin Press، ۲۰۰۶ مراجعه کنید).

نگرانی‌های جایزی در مورد رژیم غذایی سالم و ایمنی غذایی (برای مثال به «مصرف گوشت و خطر سرطان»، «آنتی‌بیوتیک‌ها، صنعت گوشت و آبرمیکروب‌ها»، «بررسی فیلم: چنگال‌ها به‌جای چاقوها» و [تحقیق در چین](#) مراجعه کنید) و پایداری



زیست‌محیطی و اخلاق (پیتر سینگر، آزادی حیوانات، ۱۹۷۵، حیوانات به‌عنوان افراد: مقالاتی در مورد لغو بهره‌کشی از حیوانات، گری فرنسیون ۲۰۰۸) وجود دارد.

صنعت گوشت امروزی یک صنعت سرمایه‌دارانه‌ی بسیار متمرکز است که چند شرکت‌های غول‌پیکر فراملی در آن فعالیت می‌کند. در میان ده شرکت برتر، شرکت‌های زیر مشخص شده با «کشور اصلی» و آخرین ارقام درآمد سالانه این‌ها هستند: JBS (برزیل، ۳۸.۷ میلیارد دلار)، تایسون فود (ایالات متحده، ۳۳.۳ میلیارد دلار)، کارگیل (ایالات متحده، ۳۲.۵ میلیارد دلار)، Vion (هلند/ آلمان، ۱۳.۲ میلیارد دلار)، BRF (برزیل، ۱۲.۷ میلیارد دلار)، Nippon Meant Packers (ژاپن، ۱۲ میلیارد دلار). Smithfields Food (ایالات متحده، ۱۳.۱ میلیارد دلار)، Marfrig (برزیل، ۱۲.۸ میلیارد دلار)، Danish Crown AmbA (دانمارک، ۱۰.۳ میلیارد دلار) و Hormel Food (ایالات متحده، ۸.۲ میلیارد دلار).

**صنعت ژنتیک حیوانات که از نزدیک با این شرکت‌ها کار می‌کند هدف افزایش تولید سودآوری آن‌ها را دنبال می‌کند.** بزرگترین آن‌ها عبارتند از Charoen Pokphand Group (تایلند)، EW Group (آلمان)، Genus (بریتانیا)، Groupe Grimaud (فرانسه)، Hendrix Genetics (هلند)، Smithfield Foods (ایالات متحده)، و Tyson Foods (ایالات متحده).

صنعتی شدن تولید، توزیع و خرده‌فروشی گوشت، فرهنگ خوردن گوشت را به کل جمعیت در اقتصادهای سرمایه‌داری صنعتی و اخیراً به لایه‌های طبقه‌ی متوسط بقیه‌ی جهان گسترش داده است. این کار را با عرضه‌ی بیشتر گوشت در جهان و کاهش قیمت آن در بازار انجام داده است. به این ترتیب، بر اساس شورای ملی مرغ، مرغ آماده‌ی پخت در ایالات متحده در سال ۱۹۳۰ با قیمت ۶.۴۸ دلار در هر پوند (به دلار امروز) خرده‌فروشی می‌شد، اما این روزها با قیمت ۱.۵۷ دلار در هر پوند به فروش می‌رسد. چرا قیمت مرغ تا این حد افت کرد؟

«هزینه‌ها تا حدودی کاهش یافت زیرا پرورش علمی مدت زمان لازم تا کشتار مرغ را از سال ۱۹۲۵ به نصف کاهش داد، در حالی که مرغ سنگین‌تر

شد. مقدار خوراک مورد نیاز برای تولید یک پوند مرغ نیز به‌شدت کاهش یافته است. («دامداری صنعتی و رژیم غذایی شما»، ۱۲ مارس ۲۰۱۴)

مجله‌ی علمی طیور محاسبه کرده است که اگر انسان به همان سرعت جوجه‌های امروزی رشد کند، وزن یک انسان تا دو ماهگی ۶۶۰ پوند خواهد شد! از جمله تکنیک‌های علمی مورد استفاده برای پرورش حیوانات پرورشی در فضاهای تنگ، استفاده‌ی فشرده از هورمون‌ها و آنتی‌بیوتیک‌ها است. در همین حال، زنجیره‌های خرده‌فروشی بزرگ به‌سرعت در حال گسترش، آماده‌سازی، پاسخگویی و تثبیت تقاضای طبقات متوسط روبه‌رشد در سراسر جهان بوده است. بنابراین، مصرف گوشت در سراسر جهان با افزایش سریعی روبرو بوده، ولو آن که مصرف گوشت در غرب به‌دلیل آگاهی اخیر از مسائل بهداشتی و زیست‌محیطی و احساس همدردی حیوانات پرورشی، راکد یا کاهش یافته است.

«گوشت که تنها ۱۰ یا ۲۰ سال پیش در بسیاری از نقاط جهان یک کالای لوکس بود، اکنون بخشی از رژیم غذایی روزانه‌ی تعداد فزاینده‌ای از مردم در کشورهای در حال توسعه است. سوپرمارکت‌های زنجیره‌ای بزرگ مانند والمارت در ایالات متحده، کارفور در فرانسه، تسکو در بریتانیا و مترو در آلمان در حال تسخیر جهان هستند. گسترش آن‌ها باعث سرمایه‌گذاری عظیم شرکت‌ها در سوپرمارکت بومی شده است. این فرآیند به خوبی مورد بررسی قرار گرفته است. موج اول در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ در آمریکای جنوبی، در اقتصادهای بیره‌ای آسیای شرقی مانند کره‌ی جنوبی و تایوان و در آفریقای جنوبی آغاز شد. بین سال‌های ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۵، سهم بازار سوپرمارکت‌ها در این کشورها از ۱۰ به ۵۰ یا ۶۰ درصد افزایش یافت. موج دوم، در اواسط تا اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰، بر آمریکای مرکزی و آسیای جنوب شرقی متمرکز بود. تا سال ۲۰۰۵، سوپرمارکت‌ها ۳۰ تا ۵۰ درصد از سهم بازار را در آنجا به خود اختصاص دادند. موج سوم در سال ۲۰۰۰ آغاز شد و چین و هند و همچنین کشورهای در

مراحل اولیه‌ی صنعتی شدن مانند ویتنام را فرا گرفت. تنها در مدت چند سال، فروش سوپرمارکت‌ها در این کشورها سالانه ۳۰ تا ۵۰ درصد رشد داشت. چرا این تغییر عظیم؟ این امر نه تنها به دلیل افزایش قدرت خرید طبقات متوسط، بلکه به دلیل تغییرات اساسی‌تر در جامعه است. به‌عنوان مثال، در پاکستان، شهرها به سرعت در حال گسترش هستند به طوری که روش‌های سنتی تامین گوشت و محصولات لبنی نمی‌تواند مطابق با تقاضا باشد. جمعیت شهر لاهور ۳۰۰ هزار نفر در سال رشد می‌کند. اکسپرس تریبون، یک روزنامه‌ی پاکستانی می‌گوید که نتیجه‌ی این امر کمبود مواد غذایی و کیفیت پایین است، عواملی که طبقات متوسط را به سوپرمارکت‌ها سوق می‌دهد. زنان شاغل که هنوز وظیفه‌ی آشپزی خانواده‌ی خود را بر عهده دارند، فرصتی برای بررسی کیفیت گوشت یا چانه زدن بر سر قیمت از این مغازه به مغازه‌ی دیگر ندارند. (اطلس گوشت ص ۱۶).

البته هیچ‌یک از این‌ها بدون فرهنگ انسان‌محور رایج که رژیم گوشت‌خواری و خشونت همراه با آن را توجیه می‌کند ممکن نیست.

#### ۴. فرهنگ انسان‌محوری و رفتار با حیوانات غیرانسانی

تقریباً تمام حیواناتی که در بشقاب شام سرو می‌شوند مدت‌هاست که موجوداتی واجد احساس در نظر گرفته شده‌اند، یعنی نشان داده شده که احساسات دارند و می‌توانند درد و رنج را تجربه کنند (نگاه کنید به پیتر سینگر، آزادی حیوانات، ۱۹۷۵). بدیهی است که پرورش، اسارت و کشتار نظام‌مند تریلیون‌ها حیوان غیرانسانی برای غذا در هر سال از تمام نسل‌کشی انجام شده در تاریخ بشر فراتر می‌رود. مگر اینکه، البته، کسی زندگی این حیوانات را بی‌اهمیت جلوه دهد و درباره‌ی زندگی خود غلو کند. و با این حال، تمام جریان‌های سیاسی، تقریباً تمام سنت‌های فکری، از جمله مارکسیست‌ها، و بیشتر مذاهب جهانی در برابر این فرهنگ خشونت‌آمیز منفور خودپسندانه سکوت کرده‌اند.

فرهنگ ما کشتار حیوانات و خوردن گوشت را بزرگ می‌کند. به‌عنوان کودکی که در دهه‌ی ۱۹۵۰ در تهران، ایران بزرگ می‌شدم، پوستری را به یاد می‌آورم که روی دیوار قصابی‌ها قاب شده بود از فرشته‌ای که گوسفندی را به حضرت ابراهیم می‌رساند که می‌خواست پسرش (احتمالاً اسماعیل) را برای خدا قربانی کند. این اشاره حتی برای یک کودک آشکار بود: چرا گوسفند را قربانی نکنیم؟ بنابراین، نتیجه این ایده است که کشتن سایر حیوانات بهتر از کشتن انسان است یا خوردن سایر حیوانات امر خوبی است، در حالی که آدم‌خواری گناه است. جسم بی‌جان نیمه‌قصابی شده و پوست‌کنده‌ی گاو یا گوسفند از میخی که روی سقف قصابی کوبیده شده بود آویزان بود. همچنین به یاد می‌آورم که چگونه قصاب گوسفندی را سلاخی کرد، پاهایش را با طناب بسته بود و خون به جویبار خیابان جاری بود. البته با «پیشرفت» مدرنیته در ایران، به‌ندرت شاهد چنین خشونت‌هایی در انتظار عمومی بودیم. در عوض، به یاد می‌آورم که وقتی اتوبوس شهری را در یک مسیر خاص سوار می‌شدم، ایستگاهی به نام **کشتارگاه** وجود داشت. آن روزها کشتارگاه داخل تهران بود. این روزها کشتارگاه‌ها به گوشه‌های دوردست مناطق برون‌شهری منتقل می‌شوند و خشونت‌هایی را که هر لحظه درون آن‌ها جاری است پنهان می‌کنند. امروزه، در سراسر جهان «... ده شرکت ۸۸ درصد از کل خوک‌های مصرفی را کشتار می‌کنند. باور ظرفیت تولید جهانی شرکت‌های گوشت سخت است: تاسون فودز... هر هفته ۴۲ میلیون مرغ، ۱۷۰ هزار گاو و ۳۵۰ هزار خوک را سلاخی می‌کند.» (اطلس گوشت ص ۱۴)

در دهه‌ی ۱۹۸۰، برخی از دوستان سوسیالیست من در «بخش کشتار» کشتارگاه‌های آمریکا کار می‌کردند. این بخشی از استراتژی ما برای حمایت از اتحادیه‌های صنعتی بود تا جنبش کارگری مبارزی بسازیم که بتواند قدرت را به دست گیرد و آلترناتیو سوسیالیستی را سازمان دهد. هرگز به ذهن هیچ‌کس نمی‌رسید که چگونه طبقه‌ی کارگری که با چنین خشونت‌هایی علیه سایر حیوانات مخالفت نمی‌کند، می‌تواند به تمام خشونت‌هایی که ما در جامعه‌ی طبقاتی متحمل شده‌ایم پایان دهد.

**چگونه بی‌تفاوتی خود را توضیح می‌دهیم؟** به نظر من این بیگانگی ما از طبیعت است. ما می‌توانیم با هموعان خود همدردی کنیم (مگر اینکه آن‌ها متعلق به

گروه «دیگری» باشند که با آن‌ها در ستیز باشیم). اما نمی‌توانیم با صدها گونه‌ای که می‌کشیم تا بخوریم همدلی کنیم. اگر استدلال من برای بیگانگی انسان از بقیه‌ی طبیعت درست باشد - چیزی که کمک کرد تا عامل و نتیجه‌ی انقلاب کشاورزی باشد - آن بیگانگی است که پذیرش عمومی جامعه‌ی تشنه به خون را که ما آن را تمدن می‌نامیم توضیح می‌دهد.

سارال در **سوسیالیسم بوم‌شناختی یا سرمایه‌داری بوم‌شناختی** به دو ویژگی انسان اشاره می‌کند که به نظر او منحصر به انسان است: کشتن دیگر انسان‌ها و نوع‌دوستی در مراقبت از افراد بیمار و سال‌خورده‌ی خود. اگر در دهه‌ی ۱۹۹۰ این موضوع به خوبی شناخته نشده بود، اکنون کاملاً مشخص است که گونه‌های دیگر اعضای گونه‌های خود را می‌کشند (مانند شامپانزه‌ها، شیرها، حتی گربه‌های نر خانگی عقیم نشده که برای قلمرو برای غذا و ماده‌ها می‌جنگند) و اینکه سایر گونه‌ها قادر به رفتار نوع‌دوستانه هستند (به مدخل ویکی‌پدیا مراجعه کنید). با این حال، آیا شگفت‌انگیز نیست که سارال متوجه ویژگی منحصر به فرد ما انسان‌ها نشده است: همان خشونتی که روزانه در چنین مقیاس عظیمی برای حمایت از عادت گوشتخواری خود مرتکب می‌شویم؟ به همین ترتیب، هیچ گونه‌ی دیگری مرتکب چیزی مانند نسل‌کشی نمی‌شود. باز هم، کلید درک این رفتار بیگانگی است. در مورد سایر گونه‌ها، بیگانگی از طبیعت است. در مورد نسل‌کشی یا سایر اقدامات نظام‌مند سرکوب و استثمار گروه‌های انسانی، بیگانگی اجتماعی است. تجارت برده‌ی آفریقایی بخشی از انباشت اولیه‌ی سرمایه بود که به نهادینه شدن سرمایه‌داری نه تنها در اروپای غربی بلکه در ایالات متحده نیز کمک کرد. زمانی که فاشیست‌ها به‌شکلی نظام‌مند شش میلیون یهودی را به قتل رساندند، اکثر آلمانی‌ها یا شریک آن بودند یا سکوت کردند. یک قرن بعد، ترک‌ها هنوز **نسل‌کشی ارامنه** را که توسط امپراتوری عثمانی انجام شده است، انکار می‌کنند. اکثر سفیدپوستان آفریقایی جنوبی رژیم آپارتاید را تحمل کردند یا فعالانه در آن سهیم بودند. یهودیانی که از فاشیسم در اروپا فرار کردند فلسطین را مستعمره کردند و به‌طور نظام‌مند میلیون‌ها فلسطینی را آواره یا سرکوب کرده‌اند. این جنایت تنها با ادعای برتری اخلاقی برای ستمگر و تنزل دادن ستم‌دیده به جایگاهی مادون

بشری امکان پذیر بوده و هست. ما همین کار را با حیوانات غیرانسانی انجام می دهیم تا انقیاد، ستم، استثمار و کشتار نظام مند آن ها را توجیه کنیم.

البته تمرکز ما روی غذاست. اما چند طریق دیگر برای سوءاستفاده از حیوانات غیرانسانی وجود دارد؟ هر ساله صدها میلیون «حیوان آزمایشگاهی» به طور نظام مند مورد شکنجه قرار می گیرند و در نهایت اکثریت زیادی کشته می شوند. این کار به نام رفاه انسان انجام می شود (اما شواهد برعکس آن در حال افزایش است. به عنوان مثال، تحقیقات اخیر نشان می دهد که مدل های حیوانی در پزشکی آزمایشگاهی قابل تعمیم به انسان نیستند. نگاه کنید به جان جی. پاپین، «[پارادایم ناموفق تحقیقات حیوانی برای بیماری های انسانی](#)»، ۲۰ مه ۲۰۱۴). استفاده ی نظامی از حیوانات کمتر خیرخواهانه است. ارتش ایالات متحده از خوک های زنده برای تمرین تیراندازی و از دلفین ها برای شناسایی مواد منفجره در زیر آب استفاده می کند. استفاده از سونار (ناوبری و ردیابی آوایی) به نهنگ ها و دلفین ها آسیب می رساند. در مورد «صنعت حیوانات خانگی» چگونه؟ نه تنها سگ ها و گربه ها متناسب با هوس و علاقه ی انسان ها پرورش می یابند (به «سگ های عروسکی» یا «گربه های پرشین» فکر کنید)، بلکه تخمین زده می شود که صدها میلیون بی خانمان رها می شوند تا کشته شوند. همچنین یک صنعت در حال رشد «حیوان خانگی غیرمعمول» وجود دارد. در ایالات متحده آن ها شامل سگ وحشی آفریقایی، آرمادیلو، سمور پنجه کوچک آسیایی، خرس، گربه ی دم کوتاه، کایوت، دلفین، روباه، زرافه، گراز پرچین، لَمور، شیر، سیاه گوش، میمون، پنگوئن، جوجه تیغی، راکون، تنبل، ببر، والارو، گرگ و گورخر می شوند (برای بازاری برای حیوانات خانگی غیرمعمول [اینجا](#) را ببینید). گاو بازی و جنگ خروس ها یک سرگرمی و در مورد اولی یک جاذبه ی توریستی محسوب می شوند. شکار و ماهیگیری «ورزشی» در نظر گرفته می شود که از طرف صنایع بزرگ حمایت می شود. باغ وحش ها و سیرک ها هنوز پذیرش اجتماعی دارند. اما حیوانات در اسارت رنج می برند و حیوانات سیرک به طور معمول مورد بد رفتاری (جهت «آموزش») قرار می گیرند تا هنرنمایی کنند. قتل های جاده ای را فراموش نکنیم. این ها حیواناتی هستند که توانسته اند با افزایش جمعیت انسانی («توسعه») کنار بیایند، اما در هنگام عبور از جاده در خطر تصادف باقی می مانند. ما همچنین به طور معمول سایر حیوانات را صرفاً به این دلیل

که برای فعالیت‌های انسانی ناخوشایند یا در جهت مغایر با آن هستند، مانند باغبانی و کشاورزی نابود می‌کنیم.

با افزایش تعداد انسان‌ها و گسترش جغرافیایی، فضای زندگی بیشتری را روی زمین اشغال می‌کنیم. افزایش مصرف سرانه‌ی ما، از جمله آب شیرین و زمین، گونه‌های دیگر را به نابودی می‌کشاند. ده‌ها هزار ماده‌ی شیمیایی در محیط‌زیست پخش می‌شوند که گفته می‌شود در میزان ایمنی برای انسان قرار دارند، اما سمی بودن آن‌ها برای گونه‌های دیگر در نظر گرفته نمی‌شود. همین امر در مورد زباله‌های انسانی نیز صادق است. تغییرات اقلیمی انسان‌زاد، اسیدی شدن اقیانوس‌ها و انتشار نیتروژن و فسفر در محیط‌زیست، همگی تعداد بی‌شماری از گونه‌ها را تهدید می‌کنند.

ما سیاره را به زمین بازی خود تبدیل کرده‌ایم که در واقع آن را از تنوع زیستی که اساس خود حیات است، تهی می‌کند. من معتقدم هیچ یک از این‌ها بدون فرهنگ انسان‌محوری که بقیه‌ی طبیعت را در بهترین حالت «منابع طبیعی ما» می‌داند، امکان‌پذیر نیست. مشکل تولید و مصرف مواد غذایی یکی از جنبه‌های نحوه‌ی نگرش تمدن امروزی به بقیه‌ی طبیعت است.

##### ۵. تاریخ غذا، انتخاب‌های سبک زندگی و جهان‌بینی‌های رهایی‌بخش

هرگز گونه‌ی ما به اندازه‌ی سرمایه‌داری صنعتی امروز گوشت مصرف نکرده است. برآورد سرانه‌ی مصرف فعلی گوشت برحسب کیلوگرم برای کشورها/ مناطق سرمایه‌داری صنعتی به این شرح است: گوشت گاو (ایالات متحده ۲۶.۵؛ استرالیا ۲۲.۹؛ کانادا ۲۰.۲؛ نیوزلند ۱۹.۱؛ اتحادیه‌ی اروپا ۱۱.۱؛ ژاپن ۶.۸)؛ گوشت خوک (اتحادیه‌ی اروپا ۳۲.۴؛ ایالات متحده ۲۱.۱؛ استرالیا ۲۰.۰؛ کانادا ۱۶.۷؛ نیوزلند ۱۵.۵؛ ژاپن ۱۴.۹)؛ مرغ (ایالات متحده ۴۴.۴؛ استرالیا ۳۸.۸؛ کانادا ۳۲.۶؛ نیوزلند ۳۱.۶؛ اتحادیه‌ی اروپا ۲۰.۸؛ ژاپن ۱۲.۸)؛ بره (نیوزیلند ۸.۸؛ استرالیا ۸.۴؛ اتحادیه‌ی اروپا ۲.۰؛ کانادا ۰.۹)؛ ایالات متحده ۰.۴؛ ژاپن ۰.۲). در حالی که بقیه‌ی جهان گوشت بسیار کمتری مصرف می‌کنند، مصرف گوشت آن‌ها به دلیل گسترش طبقات متوسط به سرعت در حال افزایش است. (اطلس گوشت ص ۴۷). یعنی به‌طور متوسط در سال یک آمریکایی ۲۶.۶

کیلوگرم گوشت گاو، ۲۱.۱ کیلوگرم گوشت خوک، ۴۴.۴ کیلوگرم مرغ، ۰.۴ کیلوگرم گوشت بره می خورد. یعنی ۹۲.۵ کیلوگرم یا ۲۰۳.۵ پوند گوشت در سال!

برای میلیون ها سال اجداد خوراک جوی ما به جمع آوری غذا از گیاهان متکی بودند. دیرینه شناسان این امر را به دلیل سایدگی و پارگی دندان چنین خوراک جویانی می دانند که فقط می تواند توسط فیبر گیاهی ایجاد شود. با این حال، این نیز درست است که خوراک جویان جنس در نهایت گوشت نیز خوردند. ابتدا به عنوان لاشه خواری و سپس به عنوان شکارچی گاه به گاه.

«در طول ۴۰۰ هزاره ای که **هومو اکتوس** (انسان راست قامت) به انسان **خردمند** (*Homo sapiens*) فرگشت یافت ... گردآوری غذا بخشی از اهمیت خود را از دست داد، شاید به دلیل شرایط اقلیمی (دوره ی مورد نظر ۴۳۰ هزار تا ۴۰ هزار سال قبل از میلاد است)، اما با کمیاب شدن حیوان شکاری دوباره آن را بازیابی کرد.» (Maguelonne Toussaint-Samat, تاریخچه ی غذا, 1992, Blackwell, ص ۷۲).

با این حال، یک رژیم غذایی گوشت خوار فزاینده با پروتئین های حیوانی با کالری بالا به رشد جمعیت، مهاجرت و گسترش اجداد ما در سراسر جهان کمک کرده است. یک رژیم غذایی با تنوع فزاینده به افزایش قابلیت فکری کمک کرد. با کشف آتش، پختن غذا امکان پذیر شد. هنوز در مورد تقسیم کار جنسیتی در جمع آوری غذا و شکار اختلاف وجود دارد (همان، ص ۳۹-۴۰). اما شکی نیست که نسبت غذای گیاهی در مقابل گوشت بسته به جغرافیا و در طول زمان متفاوت است. جایی که گیاهان کمتری وجود داشت، گوشت بیشتری مصرف می شد و بالعکس. با این حال، برای صدها هزار سال، شکار تقریباً همه چیز را در اختیار خوراک جویان قرار می داد: غذای اصلی، پوشاک و آلات و ابزاری مانند لامپ های چربی سوز. (همان، ص ۷۲). اما، خود شکار دوره ای از گسترش را پشت سر گذاشت و با کمیاب شدن حیوان شکاری، محدودتر شد.



پرورش دام از شکار پدید آمد. اولین نشانه‌های باستان‌شناسی مربوط به منطقه‌ای است که در حال حاضر صحرای نگاو در شمال سیانی قرار دارد و مربوط به حدود ۳۰ هزار سال پیش است که در آن گزال‌ها و آهوها به‌صورت گله جمع‌آوری شدند. به دلایل عملی و فرهنگی (بیزاری از خوردن حیوانات لاشخور مانند کفتارهایی که مصری‌ها سعی در خوردن آن‌ها داشتند وجود داشت) به‌جای گوشت‌خواران، علف‌خواران به‌صورت گله جمع‌آوری، رام و سپس اهلی شدند. (همان، ص ۹۴) با فراگیر شدن پرورش دام، به تدریج شکار برای غذا متوقف شد.

به جز گله‌دارانی که به‌شدت به حیوانات خود برای غذا و فرهنگ ماهیگیری متکی بودند، تا همین اواخر گوشت هرگز بخش بزرگی از رژیم غذایی اکثر مردم نبود. بنابراین، با توجه به آنچه در بالا ذکر کردم، چرا یک سوسیالیست بوم‌شناختی یا هر کسی که به دیدگاه رهایی‌بخش برای بشریت پایبند است، باید از وگن شدن خودداری کند؟ آیا بین انتخاب سبک زندگی و جهان‌بینی ما رابطه‌ای وجود ندارد؟ مواردی که انسان‌های امروزی یا اجداد ما عمدتاً گوشت‌خوار بوده‌اند، اندک و نسبتاً مختصر هستند: چند صد هزار سال، زمانی که شکار در میان شکارچی - گردآورنده‌ها، در میان فرهنگ‌های گله‌داری و ماهیگیری در طول تاریخ و در جوامع سرمایه‌داری صنعتی و در میان طبقات متوسط در سراسر جهان غالب بود. بر اساس آنچه از باستان‌شناسی، مردم‌شناسی، تاریخ و علم تغذیه می‌دانیم، هیچ دلیلی وجود ندارد که گوشت‌خواری جزء لاینفک زندگی انسان باشد. برای میلیون‌ها سال شکارچی - گردآورنده‌ها با رژیم گیاه‌خواری زندگی می‌کردند و امروزه صدها میلیون نفر با رژیم‌های گیاه‌خواری و وگن زندگی می‌کنند و از زندگی فعال و سالم لذت می‌برند. در واقع، شواهد قابل توجهی وجود دارد که رژیم غذایی وگن برای افراد سالم‌تر است و رژیم غذایی گوشت‌خوار می‌تواند باعث بیماری‌های جدی شود.

در عین حال، اخلاق زیستی و فلسفه‌ی اخلاق، جنبش حقوق حیوانات، بوم‌شناسی ژرف‌نگر و برخی ادیان مانند بودیسم، هندوئیسم و جینیسم معتقدند که بردگی و/یا کشتن سایر حیوانات برای غذا امری غیراخلاقی است.

بوم‌شناسی و علم زیست‌محیطی به ما می‌گویند که دامداری صنعتی و صنعت گوشت که بخش عمده‌ای از گوشت، لبنیات و غذاهای دریایی را در سراسر جهان تامین می‌کند، بوم‌سازگان‌ها را تخریب و محیط‌زیست را مسموم می‌کند. با توجه به تمام این‌ها، وگن شدن و حمایت از وگنیسم به یک انتخاب بدیهی تبدیل می‌شود.

البته، سوسیالیست‌های بوم‌شناختی انسان‌محور مانند سارال ممکن است هنوز کاملاً متقاعد نشده باشند. اما اگر مانند سارال از کاهش مصرف اسراف‌کارانه‌ی جهانی حمایت می‌کنیم، وگنیسم باید در میان انتخاب‌های اصلی او باشد.

همان طور که سارال خوب می‌داند، در نهایت، تمام گونه‌ها با انرژی‌ای که از طریق نور خورشید به زمین می‌رسد زندگی می‌کنند. گیاهان سبز (تولیدکنندگان اولیه) از طریق فتوسنتز، انرژی خورشیدی را به قند تبدیل می‌کنند. حدود نیمی از آن را برای تغذیه‌ی خود مصرف می‌کنند. آنچه باقی می‌ماند بهره‌وری اولیه‌ی خالص (NPP) نامیده می‌شود. NPP اساس زندگی تمام حیوانات است. گیاه‌خواران برای به دست آوردن انرژی لازم برای گذران زندگی خود گیاهان را می‌خورند (مصرف‌کنندگان اولیه). در نهایت، زندگی برخی از گوشت‌خواران متکی به گیاه‌خواران است (مصرف‌کنندگان ثانویه). برخی از همه‌چیزخواران مصرف‌کنندگان دوم را می‌خورند (مصرف‌کنندگان سوم). حلقه‌ی نهایی در زنجیره‌ی غذایی، تجزیه‌کننده‌هایی هستند که از مواد آلی گیاهان، گیاه‌خواران و گوشت‌خواران زندگی می‌کنند. در هر مرحله از زنجیره‌ی غذایی حدود ۹۰ درصد انرژی از دست می‌رود.

بنابراین، با وگن شدن، غذای بسیار بیشتری برای بشریت در دسترس خواهد بود. اگر از تولید، توزیع و مصرف سرمایه‌دارانه‌ی گوشت، لبنیات و غذاهای دریایی خلاص شویم و تغذیه‌ی وگن را در پیش بگیریم، نه تنها سرانه‌ی غذای بیشتری تولید می‌شود، بلکه به منابع کمتری نیاز خواهد بود و منابع حیاتی بیشتری را در اختیار سایر گونه‌ها قرار می‌دهد. با اتخاذ روش‌های کشت پایا و عاری از ستم (حتی بهترین هواداران کشت پایا می‌توانند انسان‌محور باشند، نگاه کنید به نقد کتاب من: [بررسی کتاب: باغ گایا](#)، ۱۵ مارس ۲۰۱۲)، روش‌هایی که با تولید بومی و مشارکت دادن جامعه در کاشت غذای خود از نحوه‌ی عملکرد طبیعت تقلید می‌کنند، گام‌های کلیدی را برای یک زندگی

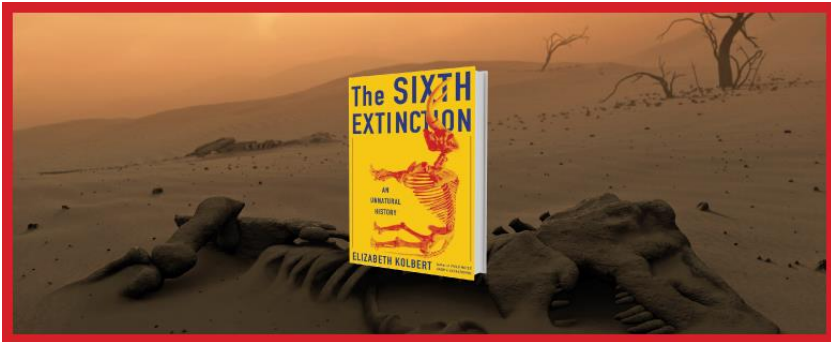
ساده‌تر، از نظر زیست‌محیطی، زیست‌بوم‌شناسی و اخلاقی معقول‌تر و همگانی‌تر خواهیم برداشت. در این فرآیند، تعداد بیشتری از ما جهان‌بینی بوم‌محوری را نیز اتخاذ خواهیم کرد. این نیاز کلیدی برای یک جامعه‌ی سوسیالیستی بوم‌شناختی خواهد بود. در دهه‌ی ۱۹۷۰ ما اعلام می‌کردیم که آزادی زنان، آزادی انسان است. امروز نیز باید اعلام کنیم که بدون رهایی حیوانات، رهایی انسان وجود نخواهد داشت. و بر اساس آن زندگی کنیم.

# چه گونه انقراض ششم را متوقف کنیم؟

کامران نیری / ترجمه‌ی هومن کاسبی



سنجش انتقادی کتاب نیم-زمین به قلم ئی. او.  
ویلسون



افزایش مساحت زیستگاه‌های طبیعی تعرض ناپذیر به نیمی از سطح کره‌ی زمین یا بیشتر، تنها راه‌حل «انقراض ششم» است. عواقب ناخواسته‌ی افزایش و گسترش مداوم جمعیت انسانی و فرگشت اقتصاد که اکنون توسط انقلاب دیجیتال به پیش رانده می‌شود، نیز چنین گسترشی را مطرح ساخته‌اند. اما همچنین مستلزم تغییر بنیادینی در تعقل اخلاقی راجع به رابطه‌مان با محیط زندگی است. (ویلسون، ۲۰۱۶: ص. ۱۶۷)

### مقدمه

انقراض ششم بشرزاد یک تهدید وجودی برای بخش اعظم حیات بر کره‌ی زمین، از جمله گونه‌ی انسان، است. در این جستار، من پیشنهاد می‌کنم<sup>۱</sup>، ویلسون<sup>۲</sup> حشره‌شناس، مدافع حفاظت از محیط‌زیست<sup>۳</sup> و طبیعت‌گرای پرآوازه را در کتاب اخیرش، نیم-زمین: مبارزه‌ی سیاره‌ی ما برای حیات<sup>۴</sup> (۲۰۱۶)، برای متوقف و معکوس کردن انقراض ششم، موردبررسی انتقادی قرار می‌دهم. در بخش اول، رؤس کلی مراد از تنوع زیستی<sup>۴</sup> و چرایی اهمیت آن را ترسیم می‌کنم و واقعیات اساسی را درباره‌ی انقراض ششم و علل عمده‌ی آن ارائه می‌دهم. در بخش دوم، به پیشنهاد ویلسون و شناسایی تنش‌های موجود در برهان‌های او به نفع کارآمدی آن پیشنهاد می‌پردازم. به‌ویژه، تنشی را میان عشق ویلسون به جهان طبیعی و دانش او از زیست‌شناسی و بوم‌شناسی از یک‌سو و درک ناکافی او از تاریخ انسان و به‌طور اخص تمدن سرمایه‌داری از سوی دیگر که به تفکر آرزومندانه منجر می‌شود، نشان خواهم داد. پیشنهاد نیم-زمین برای متوقف و

---

\* این جستار برای نخستین بار تحت عنوان «چگونه انقراض ششم را متوقف کنیم: سنجش انتقادی کتاب نیم-زمین به قلم می‌او. ویلسون» در جایگاه ما در جهان: نشریه‌ی سوسیالیسم بوم‌شناختی در ۱۴ مه ۲۰۱۷ منتشر شد.

1 E. O. Wilson

2 Conservationist

3 *Half-Earth: Our Planet's Fight for Life*

4 Biodiversity

معکوس کردن انقراض ششم ضروری است، اما کافی نیست. سرانجام، با طرحی مختصر از آنچه برای مؤثر ساختن پیشنهاد ویلسون ضروری می‌دانم، بحث را خاتمه می‌بخشم.

## ۱

### تنوع زیستی و چرایی اهمیت آن

در سال ۲۰۱۱، بوریس وورم<sup>۱</sup> و پژوهشگران همکارش در دانشگاه دالهووزی،<sup>۲</sup> راه جدیدی را برای تخمین شمار گونه‌ها، چه شناخته‌شده و چه کشف‌نشده، ابداع کردند. با این روش، تعداد گونه‌هایی که امروزه در قلمرو جانوری وجود دارند، «رقم نسبتاً معقول ۷/۷ میلیون» برآورد شد و مجموع کل در یوکاریا<sup>۳</sup> که شامل گیاهان، جلبک‌ها، قارچ‌ها و انواع بسیاری از میکروارگانیسم‌های یوکاریوتی<sup>۴</sup> است، «تقریباً به ۸/۷ میلیون، یک میلیون بیشتر یا کمتر»، می‌رسید. (ویلسون، ۲۰۱۶: صص. ۲۲-۲۳) با این حال، ویلسون می‌افزاید که «روش دالهووزی ممکن است تخمینی کم‌تر از واقع باشد». (همان: صص. ۲۳) در ۲۴ مه ۲۰۱۶، کنت لوکی<sup>۵</sup> و جی لنون<sup>۶</sup> در ژورنال تحقیقات آکادمی ملی علوم<sup>۷</sup> گزارش داده‌اند که با استفاده از تلفیق داده‌های میکروبی و ماکروبی در مقیاس جهانی، روابط شیوع و ندرتی را کشف کرده‌اند که حاکی از فراوانی در نرخ‌های مشابه برای میکروارگانیسم‌ها و گیاهان و جانوران ماکروسکوپی است. آن‌ها سپس از تکنیک‌های دیگری استفاده می‌کنند تا نشان دهند که جهان منزلگه حدوداً ۱ تریلیون گونه‌ی میکروبی است. (لوکی و لنون: ۲۰۱۶؛ برای بحث، نک. پدروس-آلیو<sup>۸</sup> و منروبیا،<sup>۹</sup> ۲۰۱۶) برای درک اهمیت این تنوع زیستی، باید به خاطر آوریم که حیات چگونه بر

1 Boris Worm

2 Dalhousie University

3 Eukarya

4 Eukaryotic

5 Kenneth Locey

6 Jay Lennon

7 *Proceedings of the National Academy of Sciences*

8 Pedrós-Alió

9 Manrubia

کره‌ی زمین به وجود آمده و فرگشت یافته است و به یاد داشته باشیم که علی‌رغم این‌که بسیاری از سیارات امکان وجود حیات را دارند، ما هنوز هیچ سیاره‌ی دیگری را نمی‌شناسیم که واقعاً دارای حیات باشد. تا آنجا که امروزه می‌توانیم بگوییم، حیات بر کره‌ی زمین هنوز تجربه‌ی منحصربه‌فردی در کائنات است. *هوموساپینس*<sup>۱</sup> (انسان‌های هوشمند) که قدرت شگفت‌انگیز تعمق و تعقل را در اختیار دارند که به ما امکان درک و فهم ظهور و رشد حیات بر کره‌ی زمین را داده است، بدون گسترش تنوع زیستی حیات پس از عصر خزندگان که ۶۵ میلیون سال پیش به پایان رسید، نمی‌توانستند فرگشت یابند. ما هنوز به تنوع شکوفای حیات که از زندگی ما پشتیبانی می‌کند، وابسته هستیم و همچنان خواهیم بود (ویلسون، ۲۰۱۶: صص. ۱۱-۱۸؛ واشینگتن، ۲۰۱۳).

### انقراض‌های جمعی گونه‌ها: پدیده‌ای نادر

تعجبی ندارد که برخی از این گونه‌ها منقرض شوند، زیرا انقراض گونه‌ها یک پدیده‌ی فرگشتی طبیعی است. درواقع، نودونه درصد از گونه‌هایی که در ۳/۸ میلیارد سال حیات بر کره‌ی زمین وجود داشتند، ناپدید شده‌اند. بااین‌حال، همان‌طور که ویلسون خاطر نشان می‌کند (همان: ص. ۶۳)، اکثریت بزرگی از این موارد صرفاً از بین نرفتند. آن‌ها به چندین گونه‌ی جدید فرگشت یافتند که هرکدام با زیستگاهی در محیط زیست متغیر تطابق داشتند. آنچه بیشتر به دغدغه‌ی ما مربوط می‌شود، رخداد *انقراض حقیقتاً فاجعه‌بار* است که ۵۰-۹۰٪ گونه‌ها در آن نسبتاً سریع نابود شدند. این‌ها عبارت‌اند از دوره‌های اردوئین<sup>۳</sup> (۴۴۳-۴۹۰ میلیون سال پیش)، دوونین<sup>۴</sup> (۳۵۴-۴۱۷ م.س.پ)، پرمین<sup>۵</sup> (۲۵۰-۲۹۹ م.س.پ)، تریاس<sup>۶</sup> (۲۰۰-۲۵۱ م.س.پ) و کرتاسه<sup>۷</sup>

1 *Homo sapiens*

2 Haydn Washington

3 Ordovician

4 Devonian

5 Permian

6 Triassic

7 Cretaceous

(۶۴-۱۴۶ م.س.پ). آخرین مورد از این‌ها به عصر خزندگان پایان داد و عصر پستانداران را آغاز کرد. به‌طور متوسط، پنج رخداد انقراض فاجعه‌بار در حدود ۱۰۰ میلیون سال با هم فاصله داشته‌اند و حدود ۱۰ میلیون سال طول کشیده است تا تنوع زیستی پس از چنین رخدادهای انقراض فاجعه‌بار به حالت عادی برگردد.

از کجا می‌دانیم که زیست‌کره در حال تجربه‌ی انقراض ششم بشرزاد است؟ با مقایسه‌ی نرخ انقراض قبل از ظهور انسان‌ها و نرخ آن پس از گسترش آن‌ها در سراسر جهان. دیرینه‌شناسان و کارشناسان تنوع زیستی تخمین زده‌اند که قبل از ظهور بشریت در حدود دویست هزار سال پیش<sup>۱</sup>، نرخ انقراض گونه‌ها «یک تا ده گونه به ازای هر یک میلیون گونه در سال» (E/MSY) بود. به این عدد، «نرخ انقراض پس‌زمینه»<sup>۲</sup> می‌گویند. در مقابل، با گسترش انسان‌ها، نرخ انقراض امروز به ۱۰۰ تا ۱۰۰۰ E/MSY افزایش یافته است. بنابراین، دانشمندان به این نتیجه می‌رسند که ما در فرایند انقراض ششم قرار داریم. باین‌حال، اوضاع ممکن است حتی وخیم‌تر باشد: یک مطالعه‌ی اخیر نتیجه می‌گیرد «که نرخ انقراض پس‌زمینه‌ی معمول ممکن است نزدیک‌تر به ۰/۱ E/MSY باشد. بنابراین، نرخ انقراض فعلی ۱۰۰۰ برابر بیشتر از نرخ انقراض پس‌زمینه‌ی طبیعی است و این نرخ در آینده احتمالاً به ۱۰۰۰۰ برابر افزایش می‌یابد.» (د ووس<sup>۳</sup> و همکاران، ۲۰۱۵)

### علل انقراض ششم

دیرینه‌شناسان و کارشناسان تنوع زیستی، تسریع نرخ انقراض گونه‌ها را با گسترش انسان‌ها و «ردپای بوم‌شناختی»<sup>۴</sup> روزافزون ما مرتبط می‌دانند. «ردپای بوم‌شناختی» مفهومی مبهم است که به بستر استعمال آن بستگی دارد. برای هدف ما، بگذارید آن را به‌عنوان تأثیر بوم‌شناختی ناشی از راه و روش زندگی‌مان تعریف کنیم. (نک. پی‌نوشت ۱) اندکی بعد به این موضوع بازخواهم گشت.

<sup>۱</sup> پس از انتشار این جستار، ما پی برده‌ایم که هموساپینس دست‌کم ۳۰۰۰۰۰ سال پیش پدیدار شدند. (نویسنده)

<sup>۲</sup> Background extinction rate

<sup>۳</sup> De Vos

<sup>۴</sup> Ecological footprint



شواهد مربوط به رخداد‌های انقراض بشرزاد به ۵۰.۰۰۰ سال قبل برمی‌گردد، زمانی که انسان‌ها از آفریقا مهاجرت می‌کردند و در سراسر سیاره‌ی زمین پخش می‌شدند. با افزایش شمار مردم و «ردپای بوم‌شناختی» ما، نرخ انقراض افزایش می‌یابد و در طی دو قرن گذشته با گسترش سرمایه‌داری صنعتی و رشد نمایی جمعیت، شتاب زیادی گرفته است (سودی<sup>۱</sup> و همکاران، ۲۰۰۹).

همان‌طور که توضیح خواهیم داد، انسان‌ها که هنوز شمارشان قلیل بود، اندکی پس از مهاجرت به خارج از آفریقا که ۸۰.۰۰۰ تا ۵۰.۰۰۰ سال پیش آغاز شد، شروع به شکار جانوران عظیم‌الجثه و انقراض آن‌ها کردند. اما هنگامی که نیاکان ما با پیدایش کشاورزی به تولیدکنندگان تبدیل شدند، شیوه‌ی تولید همچنین به شیوه‌ی مفصل‌بندی شیوه‌ی زندگی ما و نحوه‌ی انحطاط و نابودی بوم‌سازگان‌ها<sup>۲</sup> و افزایش نرخ انقراض جهانی تبدیل شد.

### شکارچی-گردآوران

اگرچه شکارچی-گردآوران به مدت یک‌میلیون سال شکار می‌کردند و ماهی می‌گرفتند، اما هیچ نشانه‌ای وجود ندارد که آن‌ها در انقراض گونه‌ها نقش داشته باشند. یعنی تا حدود ۵۰.۰۰۰ سال پیش که انسان‌ها در تمام قاره‌ها به‌استثنای قطب جنوب استقرار یافتند. سپس حیوانات شکاری بزرگ شروع به ناپدید شدن می‌کنند:

*نخست استرالیا اکثر حیوانات بزرگ خود را حدود ۴۶.۰۰۰ سال پیش از دست داد. آمریکای شمالی و جنوبی ۱۳.۰۰۰ سال پیش شاهد موج انقراض مشابهی بودند. در همین حال، نیوزیلند حیوانات تنومند خود را تا همین ۷۰۰ سال قبل حفظ کرده بود ... آنچه این وقایع به هم پیوند می‌دهد، ورود انسان‌ها است.*

(لیناس،<sup>۳</sup> ۲۰۱۱: ص. ۳۳)

<sup>1</sup> Sodhi

<sup>2</sup> Ecosystem

<sup>3</sup> Lynas

همه‌ی کارشناسان توافق ندارند که شکارچی-گردآوران منحصراً مسئول قضیه بودند. آن‌ها همچنین تغییرات اقلیمی را با شروع به پایان رسیدن عصر یخبندان مقصر می‌دانند. گونه‌های بزرگ‌تر زمان دشوارتری را برای انطباق [با شرایط جدید] سپری کردند. اما در آخرین و مستندترین انقراض جمعی پرندگان بی‌پرواز و سایر حیوانات در اقیانوس آرام در عصر حجر قدیم<sup>۱</sup>، تردیدی وجود ندارد که فقط انسان‌ها مسئول بودند. رایت<sup>۲</sup> این‌گونه بیان می‌کند:

کمال یافتن شکار، حکایت از پایان شکار به‌عنوان راه زندگی داشت. گوشت آسان به معنای بچه‌های بیشتر بود. بچه‌های بیشتر به معنای شکارچیان بیشتر بود. افزایش شمار شکارچیان دیر یا زود به کاهش تعداد جانوران شکاری منجر می‌شد. اکثر مهاجرت‌های انسانی به سراسر جهان در این زمان باید ناشی از این کمبود بوده باشند، زیرا ما سرزمین‌ها را با بزم‌های سیار خود ورشکسته کردیم. (رایت، ۲۰۰۴: ص. ۳۹)

ویلسون انقراض پرندگان خشکی جزایر اقیانوس آرام را با جزئیات بیشتری شرح می‌دهد:

پرندگان خشکی جزایر اقیانوس آرام، قربانی نوع دیگری از نیروی فاجعه‌بار شدند. با عنایت به شمار فراوان گونه‌های از دست‌رفته، آن‌ها از میان تمام جانوران مهره‌دار بیشترین ضربه را خورده‌اند. موج انقراضی که سه هزار و پانصد سال پیش با ورود انسان‌ها به مجمع‌الجزایر غربی -ساموآ،<sup>۳</sup> تونگا،<sup>۴</sup> وانواتو،<sup>۵</sup> کالدونیای جدید،<sup>۶</sup>

1 Old Stone Age

2 Wright

3 Samoa

4 Tonga

5 Vanuatu

6 Caledonia

فوجی<sup>۱</sup> و ماریانا<sup>۲</sup> - آغاز شد، تا نه‌الی هفت قرن پیش از طریق استعمار دورافتاده‌ترین جزایر هاوایی، نیوزیلند و جزیره‌ی ایستر<sup>۳</sup> ادامه یافت. تعداد کمی از گونه‌های بازمانده امروز در آستانه‌ی انقراض هستند. باین‌حال، دو-سوم از پرندگان غیرآوازخوان اقیانوس آرام، نزدیک به یک‌هزار گونه، از بین رفتند. به‌این‌ترتیب، حدود ۱۰ درصد از گونه‌های پرندگان بر کره‌ی زمین در طی اپیزود واحدی از استعمار توسط گروه‌های نسبتاً انگشت‌شماری از افراد، از صحنه‌ی روزگار محو شدند. (ویلسون، ۲۰۱۶: صص. ۳۸-۳۹)

### نخستین زارعان و جوامع زراعی

انقلاب کشاورزی که شالوده‌ی تمدن را ریخت، مبتنی بر نگرش کاملاً متفاوتی نسبت به طبیعت بود. درحالی‌که شکارچی-گردآوران خودشان را جزوی از زیست‌کره می‌دانستند و تا حدّ زیادی با محیط پیرامون طبیعی خود همزیستی داشتند، زارعان اولیه از جهان‌بینی بوم‌محور شکارچی-گردآوران به نفع جهان‌بینی انسان‌محور که نیاز رو به رشد برای سلطه و کنترل بر طبیعت را توجیه می‌کرد، دست کشیدند. از یک‌سو، زارعان و شبان‌های اولیه گیاهان و جانوران را برای بهره‌کشی اهلی کردند و از سوی دیگر، گونه‌هایی را که خطر بالقوه‌ای برای راه و روش زندگی آن‌ها به همراه داشتند، راندند یا از بین بردند. هم‌زمان، آن‌ها شروع به جایگزینی بوم‌سازگان‌های موجود با محیط‌های ساخته‌ی دست بشر در مقیاس و گستره‌ی هر چه بیشتر کردند.

اگرچه گذار به زراعت عمدتاً ناشی از عوامل خارجی (مثلاً تغییرات اقلیمی) بود و زارعان اولیه برای مدت طولانی وضعیت بدتری از شکارچی-گردآوران داشتند، اما درنهایت، برخی از آن‌ها با تولید مازاد اقتصادی از طریق بهره‌کشی از جانوران و گیاهان با استفاده از تکنیک‌های مؤثرتر موفق به بهبود وضع خود شدند. این مازاد اقتصادی،

<sup>1</sup> Fuji

<sup>2</sup> Mariana

<sup>3</sup> Easter Island

رشد جمعیت را ممکن ساخت و بنیان قشربندی اجتماعی، انقیاد و استثمار را نهاد. بنابراین، انقلاب زراعی که مبتنی بر بیگانگی از طبیعت بود که در ظهور انسان محوری جلوه گر می‌شد، اساس بیگانگی اجتماعی را افکند. در یک طنز تاریخی بسیار قابل توجه، انسان محوری پایه و اساس جوامع طبقاتی را فراهم کرد که در آن، نخبگان حاکم با بهره‌کشی از طبیعت که توسط استثمار طبقات و گروه‌های اجتماعی زیردست تسهیل شده است، زندگی کرده و می‌کنند.

سلطه و کنترل بر طبیعت (شامل انقیاد طبقات و گروه‌های انسانی) مستلزم توسعه‌ی نیروهای تولید بود: فناوری‌ها و فوت‌وفن‌هایی که به تدریج در دوران مدرن توسعه یافتند و به علوم تبدیل شدند (بانچ<sup>۱</sup> و هلمنز<sup>۲</sup>، ۲۰۰۴). با این حال، تا زمان ظهور مدرنیته‌ی سرمایه‌داری، جوامع زراعی تا حد زیادی وابسته به بهره‌کشی از جانوران و گیاهان ماندند و سرعت تغییرات آهسته بود. بنابراین، جمعیت به آرامی رشد می‌کرد و شیوه‌ی زندگی آن‌ها کمتر مخرب تنوع زیستی بود، یا زمانی که فاجعه به بار می‌آورد و برخی از تمدن‌ها به دلیل بحران بوم‌شناختی فروپاشیدند، مانند اولین تمدن زراعی در سومر، دامنه‌ی فاجعه محدود بود. علاوه بر این، باید به خاطر داشت که حتی در سال ۱۴۰۰ بخش اعظم جهان هنوز در مناطق تمدن‌های زراعی ادغام نشده بود (ولف<sup>۳</sup>، ۱۹۸۲). نخبگان بخش‌های متمدن دنیا، مردمی را که خارج از قلمرو آن‌ها می‌زیستند، بربر می‌نامیدند. آن‌ها شامل خوراک‌جویان، شبان‌ها، باغچه‌داران و زارعان خرده‌پا می‌شدند که اغلب اشکال نیمه-کوچ‌نشین کشاورزی از طریق «بریدن و سوزاندن» را مورد استفاده قرار می‌دادند و هنوز مقداری از محصولات خود را شکار و گردآوری می‌کردند.

### مدرنیته‌ی سرمایه‌داری

**انقلاب صنعتی انگلستان** (۱۷۶۰-۱۸۲۰)، انقلابی در نیروهای تولید به پا کرد و عنان از قدرت‌هایی برداشت که تمدن سرمایه‌داری صنعتی انسان محور را جهانی ساختند. در

1 Bunch

2 Hellemans

3 Wolf

سال ۱۸۰۰، زمانی که جمعیت جهان در حدود ۰/۹ میلیارد نفر بود، فقط ۳ درصد از آن در مناطق شهری زندگی می‌کردند. تا سال ۱۹۰۰، جمعیت جهان به ۱/۶۵ میلیارد نفر افزایش یافته بود که تقریباً ۱۴ درصد آن‌ها شهرنشین بودند، گرچه فقط ۱۲ شهر، جمعیتی بالغ بر یک میلیون نفر داشتند. در سال ۱۹۵۰، جمعیت جهان به ۲/۶۷ میلیارد نفر رسیده بود و ۳۰ درصد از آن‌ها در مراکز شهری سکونت داشتند. تعداد شهرهایی با بیش از ۱ میلیون نفر جمعیت به ۸۳ مورد افزایش یافته بود. جهان طی دهه‌های اخیر، رشد شهری بی‌سابقه‌ای را تجربه کرده است. در سال ۲۰۰۸، جمعیت جهان ۶/۷ میلیارد نفر بود که به‌طور مساوی میان مناطق شهری و روستایی تقسیم شده و تعداد شهرهایی با جمعیت ۱ میلیون نفر یا بیشتر به ۴۰۰ رسیده بود. تا لحظه‌ی نگارش این مقاله در سال ۲۰۱۷، آن رقم به ۷/۵ میلیارد نفر رسیده است و انتظار می‌رود که تا سال ۲۰۵۰ به نزدیک ۱۰ میلیارد نفر برسد. رشد جمعیت انسان‌ها به دلیل سه عامل به‌طور نمایی افزایش یافته است: (۱) افزایش تولید و توزیع مواد غذایی، (۲) بهبود بهداشت عمومی (آب و فاضلاب) و (۳) فناوری پزشکی (واکسن و آنتی‌بیوتیک)، به همراه دستاوردهای آموزش و ارتقای استانداردهای زندگی در بسیاری از کشورهای در حال توسعه.

اگر از رشد جمعیت و درآمد سرانه به‌عنوان محکی برای سنجش «ردپای بوم‌شناختی» استفاده کنیم (کاری که ویلسون انجام می‌دهد، نک. ادامه)، محاسبات آنگوس مدیسون<sup>۱</sup> تا حدودی روشن می‌سازد که این ردپا میان سال‌های ۱۰۰۰ و ۲۰۰۰ چقدر افزایش داشته است:

جمعیت جهان ۲۲ برابر شد. درآمد سرانه ۱۳ برابر و تولید ناخالص داخلی جهان نزدیک به ۳۰۰ برابر افزایش یافت. این امر به‌شدت در تقابل با هزاره‌ی پیشین است که جمعیت جهان فقط یک‌ششم رشد پیدا کرد و هیچ پیشرفتی در درآمد سرانه وجود نداشت.

<sup>1</sup> Angus Maddison

از سال ۱۸۲۰، توسعه‌ی جهان بسیار پویاتر بوده است. درآمد سرانه بیش از هشت برابر و جمعیت بیش از پنج برابر افزایش یافت. (مدیسون، ۲۰۰۶: ص. ۱۹)

برای درک این که پیشرفت تمدن سرمایه‌داری صنعتی انسان‌محور، چگونه انقراض ششم را سرعت بخشیده است، بگذارید بحث هایدن واشینگتن (۲۰۱۳) درباره‌ی جریان انرژی و زنجیره‌ی غذایی را در نظر بگیریم. درنهایت، تمام گونه‌ها از انرژی‌ای تغذیه می‌کنند که به‌واسطه‌ی نور خورشید به زمین می‌رسد. گیاهان سبز (تولیدکنندگان اولیه) انرژی خورشیدی را از طریق فتوسنتز به قند تبدیل می‌کنند. آن‌ها تقریباً نیمی از آن را برای امرامعاش خودشان مصرف می‌کنند. آنچه باقی می‌ماند، «بهره‌وری خالص اولیه» (ان.پی.پی)<sup>۱</sup> نامیده می‌شود. ان.پی.پی مبنای تمام حیات جانوری است. گیاهخواران (مصرف‌کنندگان اولیه) گیاهان را به‌منظور کسب انرژی برای معیشت خویش می‌خورند. برخی گوشت‌خواران (مصرف‌کنندگان ثانویه) از گیاهخواران تغذیه می‌کنند. درعین حال، همه‌چیزخواران (مصرف‌کنندگان سوم) مصرف‌کنندگان ثانویه را می‌خورند. حلقه‌ی پیوند نهایی در زنجیره‌ی غذایی، تجزیه‌کنندگانی هستند که از مواد آلی گیاهان، گیاهخواران و گوشت‌خواران تغذیه می‌کنند. در هر مرحله از زنجیره‌ی غذایی، حدود ۹۰٪ از انرژی از دست می‌رود.

واشینگتن با نقل قول از بویدن<sup>۲</sup> (۲۰۰۴) می‌نویسد:

گونه‌ی انسان در حال حاضر حدود ۱۲۰۰۰ برابر بیشتر از زمانی که زراعت آغاز شد، روزانه انرژی مصرف می‌کند؛ ۹۰ درصد این میزان، نتیجه‌ی صنعتی‌شدن است. ۱۰ درصد به خاطر رشد عظیم شمار ما ... ان.پی.پی زمین در سال ۱۹۸۶ به حدود ۱۳۲ میلیارد تن وزن خشک ماده‌ی آلی می‌رسد. (ویتوسک<sup>۳</sup> و همکاران، ۱۹۸۶) از این رقم، ۵/۷ میلیارد نفر جمعیت انسان‌ها در آن زمان مستقیماً بیش از ۱ میلیارد تن را به‌عنوان غذا مصرف می‌کردند. علاوه بر این، انسان‌ها ۴۳

<sup>1</sup> Net Primary Productivity (NPP)

<sup>2</sup> Boyden

<sup>3</sup> Peter Vitousek

میلیارد تن (۳۲ درصد) از کل ان.پی.پی را در قالب پسماند غذایی، محصولات جنگلی، بقایای زراعی و جنگلی، مراتع و غیره، جذب می‌کردند. ویتوسک و همکاران (۱۹۸۶) نتیجه می‌گیرند:

«ما تخمین می‌زنیم که هرساله مواد آلی معادل با حدود ۴۰٪ از محصول اولیه‌ی خالص کنونی در بوم‌سازگان‌های زمینی توسط انسان‌ها جذب می‌شود. مردم از این ماده به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم استفاده می‌کنند، به‌سوی مصرف‌کنندگان و تجزیه‌کنندگانی متفاوت از آنچه در غیر این صورت بود جریان می‌یابد، یا به خاطر تغییرات ناشی از انسان‌ها در کاربری زمین از دست می‌رود. افراد و ارگانیسم‌های مربوطه عمدتاً، اما نه تماماً، از این ماده‌ی آلی در جهت موردنظر انسان‌ها استفاده می‌کنند و اکثریت قریب به اتفاق گونه‌های دیگر باید از آنچه باقی‌مانده گذران کنند. احتمالاً از زمانی که گیاهان خشکی برای نخستین بار تنوع یافتند، به این اندازه تراکم منابع در یک‌گونه و اقمار آن رخ نداده است.»

آن‌ها همچنین خاطر نشان می‌کنند که «انسان‌ها اغلب بر بخش اعظم ۶۰٪ دیگر ان.پی.پی زمینی نیز به‌شدت تأثیر می‌گذارند»، بنابراین تأثیر ما فقط به ۴۰ درصد ان.پی.پی که مستقیماً جذب می‌کنیم، محدود نیست. برآوردها در این مطالعه‌ی کلاسیک سال ۱۹۸۶ محافظه‌کارانه هستند و ما اکنون در مسیر گسترش جمعیت و تأثیرات آن، ۲۵ سال آینده هستیم. باین حال، سایر محققان از روش‌شناسی‌های متفاوتی استفاده می‌کنند و به ارقام مختلفی می‌رسند ... [اما] از هر عدد و رقمی که استفاده کنیم، همچنان درصد گزافی از بهره‌وری خالص اولیه‌ی کره‌ی زمین را انسان‌ها تصاحب می‌کنند. البته، این تصاحب همچنین با ادامه‌ی افزایش جمعیت، و احتمالاً مهم‌تر از آن مصرف سرانه، افزایش می‌یابد. تصاحب مقدار بسیار و روزافزونی از ان.پی.پی توسط انسان‌ها به‌وضوح فشار

بنیادینی بر سلامت بوم‌سازگان است. ان.پی.پی بنیان همه‌ی بوم‌سازگان‌ها است، بنابراین اگر بلوک‌های بیش‌ازحد زیادی را از بنیان خارج کنیم تا برای ارتقاء «ستون انسانی» استفاده کنیم، ساختارهای دیگر (بوم‌سازگان‌های طبیعی) عاقبت فرومی‌ریزند. و به‌راستی همین‌طور هم هست... (واشینگتن، ۲۰۱۳: ص. ۱۲-۱۳).

البته، انقراض ششم علل بشرزاد متعددی دارد. زیست‌شناسان مدافع حفاظت از محیط‌زیست اغلب از مخفف «هیپو» (HIPPO) برای یادآوری سریع مخرب‌ترین علل استفاده می‌کنند. این‌ها به ترتیب اهمیت عبارت‌اند از تخریب زیستگاه، گونه‌های بیگانه (معرفی شده توسط انسان‌ها)، آلودگی، رشد جمعیت و شکار بی‌رویه. (ویلسون، ۲۰۱۶: صص. ۵۷-۵۸)

چگونه این تعرض به بوم‌سازگان‌های جهان می‌توانست تا دهه‌های اخیر عمدتاً از توجه عموم دورمانده باشد؟ پاسخ در انسان‌محوری مدرنیته‌ی سرمایه‌داری نهفته است. جامعه‌شناسان کتون<sup>۱</sup> و دانلپ<sup>۲</sup> (۱۹۸۰: ص. ۳۴، جدول ۱، ستون ۱) «جهان‌بینی مسلط غربی»، یعنی مدرنیته به‌مثابه ایدئولوژی، را به شرح ذیل خلاصه می‌کنند:

- مردم اساساً متفاوت و برتر از تمام سایر مخلوقات هستند.
- مردم بر سرنوشت خود چیره هستند و می‌توانند از بقیه‌ی طبیعت به هر طریق دلخواه خود استفاده کنند. (نک. پی‌نوشت ۲)
- جهان منبعی بی‌پایان است و بنابراین امکاناتی نامحدود را فراهم می‌کند.
- نبوغ انسان همه‌ی مشکلات را حل خواهد کرد و هرگز نیازی به توقف پیشرفت نیست.

## ۲

### پیشنهاد ویلسون برای متوقف و معکوس کردن انقراض ششم

1 Catton

2 Dunlap



ویلسون پیش‌بینی می‌کند که تا پایان قرن، انقراض ششم توقف‌ناپذیر می‌گردد. در خرداد‌های انقراض جمعی گذشته، بین ۵۰ تا ۹۰ درصد از گونه‌های موجود منقرض شدند. بنابراین، بشریت با یک بحران وجودی روبرو است: چگونه می‌توانیم انقراض ششم را متوقف و معکوس کنیم؟

پیشنهاد ویلسون با نقد وی از جنبش حفاظت از محیط‌زیست آغاز می‌شود که در بسیاری از نبردها پیروز شده است، اما در جنگ علیه انقراض ششم شکست خواهد خورد، زیرا همان‌طور که وی اشاره می‌کند، فاقد برنامه‌ی جامع عمل است. ویلسون استدلال می‌کند که آنچه باید انجام شود، کنار گذاشتن حداقل نیمی از سطح خشکی و دریای کره‌ی زمین به‌عنوان زیستگاه‌های حیات‌وحش است که نباید توسط فعالیت انسانی مختل شود. (ویلسون، ۲۰۱۶: صص. ۱۸۵-۱۸۸) قبلاً در کتاب، ویلسون در واقع مناطق مشخصی از کره‌ی زمین را که باید در چنین زیستگاه‌های حیات‌وحش «نیم-زمین» گنجانده شوند، شناسایی می‌کند. (همان: صص. ۱۳۳-۱۵۴) این مناطق به این دلیل گزینش شده‌اند که در حال حاضر بخش‌هایی از سیاره با کم‌ترین دست‌خوردگی هستند و حداقل ۸۵ درصد از گونه‌های شناخته‌شده‌ی جهان را در خود می‌دهند.

با این حال، در حالی که دفاع ویلسون از ضرورت کنار گذاشتن حداقل نیمی از سیاره برای حیات‌وحش بر اساس بهترین دانش موجود در زیست‌شناسی حفاظت از محیط‌زیست و بوم‌شناسی است، او نمی‌تواند کفایت آن پیشنهاد را نشان دهد. همان‌طور که در بخش اول توضیح دادم، از زمان ظهور و گسترش تمدن سرمایه‌داری صنعتی انسان‌محور، نرخ انقراض شتاب گرفته است. آیا می‌توانیم امیدوار باشیم که در عین دست‌نخورده گذاشتن تمدن سرمایه‌داری حاضر، به نرخ انقراض پس‌زمینه‌ی پیش‌انسانی یک تا ده گونه به ازای هر یک‌میلیون گونه در سال بازگردیم؟ ویلسون به‌سادگی از این پرسش مهم طفره می‌رود. در عوض، او تلاش دارد تا با تمرکز بر چشم‌اندازها برای کاهش «ردپای بوم‌شناختی» در بقیه‌ی قرن، علت بی‌واسطه برای تسریع نرخ انقراض، از کارایی پیشنهاد خود دفاع کند. به بیان ساده، ویلسون بر دو عامل سهم‌آفرین عمده در افزایش سریع «ردپای بوم‌شناختی» تمرکز می‌کند: رشد جمعیت و مصرف سرانه. (نک. پی‌نوشت ۳)

اگرچه جمعیت انسان از سال ۱۸۰۰ به طور نمایی افزایش یافته و به تسریع نرخ انقراض کمک کرده است، اما در مناطق از لحاظ اقتصادی پیشرفته‌تر که «زنان درجه‌ای از استقلال اجتماعی و مالی را کسب کرده‌اند»، به ثبات رسیده است. (ویلسون، ۲۰۱۶: ص. ۱۹۰) باوجود این، جمعیت جهان در برخی از مناطق، «از جمله پاتاگونیا، خاورمیانه، پاکستان و افغانستان، به‌علاوه‌ی تمام آفریقای جنوب صحرا به‌جز آفریقای جنوبی»، به دلیل باروری بالا به‌سرعت به رشد خود ادامه می‌دهد (به‌طور متوسط سه فرزند برای هر زن زنده مانده است). گزارش جمعیت تجدیدنظرشده‌ی سازمان ملل در سال ۲۰۱۵ برآورد می‌کند که تا سال ۲۱۰۰، جمعیت جهان به ۱۱/۲۱۳ میلیارد نفر خواهد رسید و آنگاه ممکن است تثبیت شود. ویلسون درک می‌کند که رشد جمعیت پیش‌بینی شده ممکن است در تسریع نرخ انقراض سهم داشته باشد، به‌ویژه که بخش عمده‌ی این افزایش جمعیت در جنوب جهان خواهد بود که مردم در آنجا به استاندارد بالاتری از زندگی نیاز دارند. او سعی می‌کند این مشکل را با این استدلال دور بزند که به خاطر «فرگشت نظام بازار آزاد و شیوه‌ای که به‌طور فزاینده‌ای توسط فناوری پیشرفته شکل می‌گیرد»، «ردپای بوم‌شناختی» کاهش خواهد یافت. (همان: ص. ۱۹۱)

محصولاتی که امروز برنده‌ی رقابت هستند و همین را به‌طور نامحدود ادامه خواهند داد، محصولاتی هستند که تولید و تبلیغات آن‌ها هزینه‌ی کمتری می‌برد، نیاز به تعمیر و تعویض کمتری دارند و بالاترین عملکرد را با صرف حداقل میزان انرژی نشان می‌دهند. درست همان‌طور که انتخاب طبیعی از طریق رقابت در میان ژن‌ها برای تولید نسخه‌های بیشتری از خودشان به‌ازای هر واحد هزینه در نسل بعد، فرگشت ارگانیک را به‌پیش می‌راند، افزایش نسبت سود-به-هزینه‌ی تولید باعث فرگشت اقتصاد می‌شود. تقریباً تمام رقابت در اقتصاد بازار آزاد، به‌غیراز فناوری نظامی، میانگین کیفیت زندگی را بالا می‌برد. (همان)

البته، در جنبش حفاظت از محیط‌زیست و بوم‌شناسی، ویلسون به‌هیچ‌وجه تنها کسی نیست که امید خود برای نجات جهان را در گرو فناوری و جادوی بازار

سرمایه‌داری می‌نهد. همان‌طور که فاستر<sup>۱</sup> و کلارک<sup>۲</sup> در «اورژانس کره‌ی زمین» اشاره می‌کنند:

رویارو با چنین مشکلات لاینحلی، پاسخ منفعت مسلط همواره این بوده است که فناوری، همراه با جادوی بازار و کنترل جمعیت، می‌تواند تمام مشکلات را حل کند و به‌وسیله‌ی جداسازی مطلق رشد از توان زیست‌محیطی، انباشت سرمایه و رشد اقتصادی بی‌پایان را بدون تأثیرات بوم‌شناختی نامطلوب، میسر سازد. (فاستر و کلارک، ۲۰۱۲)

ویلسون با طبیعی‌سازی «اقتصاد بازار آزاد» توسط انتخاب طبیعی و همدست دانستن آن با فرگشت، استدلال می‌کند که سرمایه‌داری در آستانه‌ی گذار به «رشد اقتصادی فشرده» با استفاده از فناوری‌های صرفه‌جویی در منابع طبیعی و در نتیجه کاهش «ردپای بوم‌شناختی» علی‌رغم افزایش جمعیت و افزایش احتمالی مصرف سرانه است.

مبنای مشخص خوش‌بینی ویلسون چیست؟ او به‌اصطلاح قانون مور<sup>۳</sup> را به‌عنوان گواه برای اقتصاد نوین موردنظر خود ذکر می‌کند؛ مشاهده‌ی گوردون مور<sup>۴</sup> در مقاله‌ای که در سال ۱۹۶۵ منتشر شد مبنی بر این که تعداد ترانزیستورها در یک مدار مجتمع متراکم تقریباً هر دو سال دو برابر می‌شود. درست است که با توجه به هزینه‌های پایین‌تر و بهبود عملکرد مدارهای مجتمع که به‌طور گسترده‌ای در الکترونیک استفاده می‌شوند، برخی از اقتصاددانان استدلال کرده بودند که «اقتصاد اطلاعات» نوید مرحله‌ای جدید و بهبودیافته از رشد اقتصادی را می‌دهد. بااین‌حال، اقتصاددانان کلان و محققان

1 Foster

2 Clark

3 Moore's Law

4 Gordon Moore

برجسته‌ی رشد بهره‌وری (مانند رابرت گوردون،<sup>۱</sup> ۲۰۰۰) با این نظر مخالف بودند و مسیر متعاقب اقتصاد ایالات متحده و جهان، سخن آن‌ها را تأیید کرده است.

ویلسون همچنین قسمتی از گزارش کره‌ی زمین و مردم<sup>۲</sup> انجمن سلطنتی (۲۰۱۲) را در مورد «جداسازی فعالیت اقتصادی از تأثیر زیست‌محیطی» نقل می‌کند. او به زیست‌شناسی مصنوعی،<sup>۳</sup> نانوفناوری و علم رباتیک به‌عنوان پیشگامان اقتصاد نوین و جداسازی فرضی اشاره می‌کند. اما گزارش انجمن سلطنتی صرفاً آرزوی چنین جداسازی‌ای را دارد، نه این‌که واقعیتی قریب‌الوقوع باشد: «جداسازی فعالیت اقتصادی از توان‌های مادی و زیست‌محیطی، موردنیاز مبرم است؛ برای مثال، با استفاده‌ی مجدد از تجهیزات و بازیافت مواد، کاهش ضایعات، تأمین انرژی از منابع تجدیدپذیر و پرداخت هزینه‌های گسترده‌تر مصرف توسط مصرف‌کنندگان». (انجمن سلطنتی، ۲۰۱۲: ص ۸).

درنهایت، شور و اشتیاق ویلسون برای زیست‌شناسی مصنوعی، نانوفناوری و علم رباتیک به‌عنوان پیشگامان جداسازی نیز ممکن است اشتباه باشد. درست است که مشتاقان سینه‌چاک فناوری وجود دارند که به نفع پیشرفت اقتصادی بی‌پایان استدلال می‌کنند (روی‌هم‌رفته، مدرنیته‌ی سرمایه‌داری انسان‌محور چنین است. برای مثال، نک. گزارش روکو<sup>۴</sup> و بینبریج،<sup>۵</sup> ۲۰۰۲، به سفارش بنیاد علوم ملی و وزارت بازرگانی). اما بازم، سایر کارشناسان نه موج جدیدی از رشد اقتصادی را متصور هستند و نه جداسازی رشد از استفاده‌ی فشرده‌ی منابع طبیعی. (به‌عنوان مثال، نک. گوردون، ۲۰۱۶؛ کروگمن،<sup>۶</sup> ۲۰۱۶). (نک. پی‌نوشت ۴) درواقع، دلایل خوبی برای این باور وجود دارد که سرمایه‌داری به افزایش «ردپای بوم‌شناختی» ادامه خواهد داد، زیرا توسط الزام به انباشت هر چه بیشتر سرمایه، و از این‌رو پوییش هرچه بیشتر برای رشد از طریق کالایی‌سازی جامعه و طبیعت، به پیش رانده می‌شود. بنابراین، بازده به‌دست‌آمده با

---

1 Robert Gordon

2 People and the Planet report

3 Synthetic biology

4 Roco

5 Bainbridge

6 Krugman

بهبود علم و فناوری ممکن است منجر به افزایش مصرف شود و نه کاهش آن، همان‌طور که ویلیام استنلی جیونز<sup>۱</sup> برای نخستین بار در مورد صنعت زغال‌سنگ بریتانیا در قرن نوزدهم خاطرنشان کرد (برای بحث، نک. فاستر، کلارک و یورک،<sup>۲</sup> ۲۰۱۰). بنابراین، منصفانه است نتیجه بگیریم که دفاع ویلسون از کاهش «ردپای بوم‌شناختی» با اتکا بر عملکردهای اقتصاد سرمایه‌داری، معتبر نیست. به‌این‌ترتیب، ویلسون باید بر تغییر در اخلاق اتکا کند. او به ما می‌گوید که صیانت از تنوع زیستی «همچنین مستلزم تغییر بنیادینی در تعقل اخلاقی راجع به رابطه‌مان با محیط زندگی است». (همان: ص. ۱۶۷) اما مبنای این «تعقل اخلاقی» چیست؟ و با مدرنیته‌ی سرمایه‌داری انسان‌محور که ویلسون از آن استقبال می‌کند، چه تناسبی دارد؟ او نمی‌گوید. اکنون اجازه دهید به سراغ مسائلی برویم که ویلسون باید با آن‌ها دست‌وپنجه نرم می‌کرد، اما نکرد.

## ۳

### چگونه تنوع زیستی و جهان را نجات دهیم

#### بازگشت به وحش

همان‌طور که قبلاً توضیح دادم، تمدن بر اساس اهلی‌سازی بنا شده که موضوع کتاب دوجلدی‌ای است که داروین در سال ۱۸۶۸ به نام *تنوع جانوران و گیاهان تحت اهلی‌سازی*<sup>۳</sup> (مجلد ۱، مجلد ۲) منتشر کرد. اهلی‌سازی را می‌توان این‌گونه تعریف کرد: «فرایند فرگشتی که انسان‌ها، چه عامدانه چه غیرعامدانه، به‌موجب آن آرایش ژنتیکی جمعیتی از گیاهان و جانوران را به حدی تغییر می‌دهند که افراد درون آن جمعیت توانایی خود را برای بقا و تولیدمثل در حیات‌وحش از دست می‌دهند» (بلوملر<sup>۴</sup> و

1 William Stanley Jevons

2 York

3 *The Variation of Animals and Plants under Domestication*

4 Blumler

بایرین،<sup>۱</sup> ۱۹۹۱: ص. ۲۴، به نقل از بارکر،<sup>۲</sup> ۲۰۰۶: ص. ۲). بحث ویلسون درباره‌ی خسران تنوع زیستی بر این تمرکز دارد که چگونه انسان‌ها گونه‌های وحشی را به حاشیه رانده یا ریشه‌کن کرده‌اند. اما او از بحث درباره‌ی نقش اهلی‌سازی در افزایش نرخ انقراض بازمی‌ماند. دریسکول<sup>۳</sup> و نویسندگان همکار وی به نقش بنیادین اهلی‌سازی در ظهور و گسترش تمدن که مسئول انقراض ششم است، اشاره می‌کنند:

اهلی کردن جانوران و گیاهان، مازاد کالری‌ها و مواد مغذی را به ارمغان آورد و انقلاب نوسنگی را آغاز کرد. با این حال، انقلاب نوسنگی چیزی بیش از تولید غذای ساده را شامل می‌شد؛ همچنین به معنای رشد اقتصاد کشاورزی و دربرگیرنده‌ی مجموعه‌ی بهره‌برداری‌ها از گیاهان و جانوران بود که امکان توسعه‌ی حیات شهری و گروهی از نوآوری‌ها را فراهم کرد که بیشتر آنچه را که امروز فرهنگ می‌دانیم، در برمی‌گیرد. بخش اعظم مدرنیته پیامد غیرمستقیم انتخاب مصنوعی است. گاوآهن به نماد انقلاب نوسنگی تبدیل شده است، اما با نگاه کردن به تاریخ در پرتو فرگشت می‌بینیم که تغییرات هوشمندانه طراحی شده در ترکیب ژنتیکی زیگان<sup>۴</sup> طبیعی بود که ابزارهای واقعی را ساخت. به تعبیری، زارعان عصر نوسنگی نخستین ژنتیک‌شناسان بودند و کشاورزی خانگی اهرمی بود که جهان را با آن به حرکت درآوردند. (دریسکول و همکاران، ۲۰۱۱).

واضح است که انتخاب مصنوعی از بسیاری جهات با انتخاب طبیعی در رقابت است و آن را تضعیف می‌کند. جمعیت گرگ خاکستری در ۴۸ ایالت جنوبی ایالات متحده در سال ۲۰۱۷ به دلیل شکار که عمدتاً در جهت منافع گله‌داران است، به ۵.۱۷۸ نفر می‌رسد. گرگ خاکستری به دلیل نقش منحصر به فرد و حیاتی خود در نحوه‌ی کارکرد

1 Byrne

2 Barker

3 Driscoll

4 Biota

بوم‌سازگان، گونه‌ای کلیدی است. بدون گرگ خاکستری، بوم‌سازگان تخریب می‌شود و سایر گونه‌ها نیز از دست می‌روند.

فرایند انتخاب مصنوعی به تفوق گونه‌های نسبتاً معدودی از گیاهان و جانوران در جهان امروز منجر شده است: تنها یک دوجین محصول (موز، جو، ذرت، مانیوک، سیب‌زمینی، برنج، سورگم، سویا، چغندرقد، نیشکر، سیب‌زمینی شیرین و گندم) بیش از ۸۰ درصد تولید سالانه‌ی محصول جهان را تشکیل می‌دهند (دایاموند،<sup>۱</sup> ۱۹۹۷: ص. ۱۳۲) و تنها پنج حیوان مزرعه بخش عمده‌ای از گونه‌های بزرگ اهلی را تشکیل می‌دهند: گاو، گوسفند، بز، خوک و اسب (بارکر، ۲۰۰۶: ص. ۱).

درحالی‌که جانوران عظیم‌الجثه‌ی وحشی، اغلب گونه‌هایی کلیدی، به‌سرعت در حال منقرض شدن هستند، انسان‌ها هر ساله میلیاردها حیوان مزرعه را با بهای هنگفت برای زیست‌کره پرورش می‌دهند، سلاخی می‌کنند و به مصرف می‌رسانند. برای مثال، صنعت گوشت سرمایه‌داری تحت سلطه‌ی چند شرکت فراملی، در سال ۲۰۱۱ بیش از ۵۸ میلیارد مرغ (به‌طور دقیق‌تر، ۵۸،۱۱۰،۰۰۰،۰۰۰)، نزدیک به ۳ میلیارد اردک (۲،۹۱۷،۰۰۰،۰۰۰) و بیش از ۱ میلیارد خوک (۱،۳۸۳،۰۰۰،۰۰۰) را در سراسر جهان سلاخی کرد. سایر حیوانات مزرعه که برای غذا سلاخی شده‌اند، هرکدام بالغ‌بر صدها میلیون بوده‌اند: ۶۵۴،۰۰۰،۰۰۰ بوقلمون، ۶۴۹،۰۰۰،۰۰۰ غاز و مرغ شاخ‌دار، ۵۱۷،۰۰۰،۰۰۰ گوسفند، ۴۳۰،۰۰۰،۰۰۰ بز و ۲۹۶،۰۰۰،۰۰۰ گاو (بنیاد هاینریش بل،<sup>۲</sup> ۲۰۱۴: ص. ۱۵؛ برای بحث، نک. نیری، ۲۰۱۴). (نک. پی‌نوشت ۵)

حیوانات اهلی دیگری نیز وجود دارند که جمعیت آن‌ها رو به انفجار رفته و دامنه‌ی آن‌ها در سطح جهان به ضرر حیات‌وحش گسترش یافته است. حداقل ۵۲۵ میلیون سگ در جهان وجود دارد (کورن،<sup>۳</sup> ۲۰۱۲) و جمعیت گربه‌های خانگی بین ۲۲۰ تا ۶۰۰ میلیون برآورد شده است. تخمین زده می‌شود که جمعیت گربه‌های بی‌خانمان در همین حدود باشد که باعث شده برخی جمعیت کل گربه‌های جهان را تقریباً ۱

<sup>1</sup> Diamond

<sup>2</sup> Heinrich Böll Foundation

<sup>3</sup> Coren

میلیارد بدانند. گربه‌ها و سگ‌ها به‌عنوان گونه‌های بیگانه شناخته می‌شوند. یک مطالعه‌ی اخیر تخمین می‌زند که گربه‌های بی‌خانمان، سالانه ۱/۳ تا ۴/۰ میلیارد پرنده و ۶/۳-۲۲/۳ میلیارد پستاندار را می‌کشند. (لاس<sup>۱</sup> و همکاران، ۲۰۱۳)

به‌این ترتیب، برای حفظ تنوع زیستی، باید اهلی‌سازی را متوقف کرده و معکوس سازیم (برای پیشنهادهای اندیشمندانه، نک. سینگر<sup>۲</sup>، ۲۰۰۲/۱۹۷۵). اما اهلی‌سازی معضلات اخلاقی را نیز دربرمی‌گیرد.

### اخلاق تنوع زیستی

همان‌طور که قبلاً اشاره کردم، ویلسون خواستار قسمی اخلاق زیست‌محیطی جدید می‌شود، اما هیچ توضیح بیشتری نمی‌دهد. در جستار دیگری که به نظریه‌ی زیست‌شناسی اجتماعی<sup>۳</sup> ویلسون اختصاص یافته است، ویلسون را به‌عنوان متفکر «مدرنیستی با حساسیت بوم‌شناختی» توصیف کردم که آنچه از فرگشت می‌آموزد، نگاهش را به آینده‌ی بشریت متأثر می‌سازد، اما متکی بر هیچ نظریه‌ی صریحی درباره‌ی تاریخ و جامعه نیست (نیری، ۲۰۱۵b). برای ویلسون، «غلبه‌ی دیدگاه علمی به جهان بر دیدگاه مذهبی و غیرعلمی، ذهن عقلانی بر ذهن غیرعقلانی، راهیست به شکوفایی انسان. او این امر را روشنگری نوین می‌نامد که در امتداد اومانیزم اوست». اما اومانیزم علی‌رغم نقش تاریخی مترقی که دارد، نوع مدرنی از انسان‌محوری است. به‌این ترتیب، ویلسون زیست‌شناس فرگشتی طبیعت‌گرا می‌نویسد:

*انسانیت بی‌شک بزرگ‌ترین دستاورد حیات است. ما ذهن زیست‌کره، منظومه‌ی شمسی و -چه کسی می‌تواند بگوید- شاید کهکشان هستیم ... ما ارگانیزم‌هایی ساده را به‌زودی در آزمایشگاه می‌آفرینیم. ما تاریخ کائنات را آموخته‌ایم و تقریباً به لبه‌ی آن می‌نگریم (ویلسون، ۲۰۱۲: ص. ۲۸۸)*

1 Loss

2 Singer

3 Sociobiology



داروین گویی در پاسخ به ستایش بلندبالای ویلسون از دستاوردهای فکری بشر می‌نویسد:

تفاوت میان ذهن انسان و حیوانات عالی‌تر، هرچقدر که بزرگ باشد، مطمئناً تفاوت در درجه است نه نوع. ما دیده‌ایم که حواس و شهود، هیجان‌ها و قوای مختلف همچون عشق، حافظه، توجه، کنجکاوی، تقلید، تعقل و غیره که انسان به آن‌ها مباحثات می‌کند، ممکن است در وضعی اولیه یا حتی گاهی اوقات در وضعی پیشرفته، در حیوانات سطح پایین‌تر نیز مشاهده شوند (داروین، ۱۹۸۱/۱۸۷۱، ص. ۱۰۵، تأکید از من)

امروزه، ما بسی بیشتر درباره‌ی تنگ شدن حدود تفاوت‌های فرضی که ادعا می‌شود انسان‌ها را از لحاظ اخلاقی مافوق سایر جانوران قرار می‌دهند، می‌دانیم و شروع به یادگیری در مورد خودآگاهی، ارتباط و حتی هوش در گونه‌های غیرجانوری کرده‌ایم (برای مثال، نک. پولان،<sup>۱</sup> ۲۰۱۳، درباره‌ی تحقیقات جاری در باب هوش در گیاهان). نکته اینجاست که نظریه‌ی فرگشتی مانند خود حیات بوم‌محور است، اما انسان‌محوری یک نظرگاه فرهنگی ملازم با ظهور کشاورزی و گسترش جوامع طبقاتی است که عمیقاً در تمدن جاافتاده است.

به‌این ترتیب، حتی داروین قربانی انسان‌محوری شد. فرانسویس داروین،<sup>۲</sup> دختر چارلز داروین، می‌نویسد که اگرچه بردگی و بی‌رحمی با حیوانات بیش از همه پدرش را تحت تأثیر قرار می‌دادند، اما به‌شدت با «تهییج علیه زنده‌شکافی حیوانات» مخالف بود. (راچلز،<sup>۳</sup> ۱۹۹۰: صص. ۲۱۲-۱۴)

با رشد دانش ما از زندگی جانوران غیرانسانی، حوزه‌ی اخلاق در روابط ما با آن‌ها نیز پیشرفت کرده است. راچلز (۱۹۹۰) از نظریه‌ی داروین برای استدلال به نفع ملاحظه‌ی اخلاقی برای تمام جانوران استفاده کرده است. او به خاطر می‌آورد که قبل

<sup>1</sup> Pollan

<sup>2</sup> Francis Darwin

<sup>3</sup> Rachels

از داروین، با این ادعا که «انسان به صورت خداوند آفریده شده است» یا با این انگاره که «انسان یگانه موجود عقلانی است»، از آموزه‌ی «کرامت انسان» (یا برتری او بر باقی طبیعت) دفاع می‌شد. راجلز با توجه به نظریه‌ی فرگشت داروین، زحمت بی‌اعتبار کردن هردوی این استدلال‌ها را بر خود هموار می‌سازد. راجلز مفهوم «فردگرایی اخلاقی» را به‌عنوان جایگزین آموزه‌ی «کرامت انسان» پیشنهاد می‌دهد. «نحوه‌ی رفتار با یک فرد، به خصوصیات ویژه‌ی خود او بستگی دارد، نه این که از اعضای گروه ممتازی است یا نه - حتی «گروه» موجودات انسانی ... این امر بدان معناست که زندگی بشر، به یک معنا، ارزش خود را از دست خواهد داد؛ درحالی که ارزش اعطاشده به حیات غیرانسانی افزایش می‌یابد». (راجلز، ۱۹۹۰: ص. ۵) مراد راجلز از «کاهش ارزش» حیات بشر، فرایند عزل انسان‌ها از ستیغ قلّه‌ی خلقت است. این عبارت را باید به این معنا درک کرد که نظام‌های ارزش سلسله‌مراتبی، هم‌تراز می‌شوند؛ همانند سقوط آپارتاید در آفریقای جنوبی که نه‌چندان به معنای «کاستن ارزش» زندگی سفیدپوستان آفریقای جنوبی، بلکه برابری همگان فارغ از رنگ پوست آن‌ها بود. (نژاد نه مقوله‌ای زیست‌شناختی بلکه برساختی اجتماعی است).

گری ال. فرانسیون،<sup>۱</sup> فیلسوف و اخلاق‌شناس در دانشگاه راتگرز،<sup>۲</sup> با این استدلال که حیوانات «شخص» هستند و نه «چیز»، دفاعی قانع‌کننده از لغو استثمار حیوانات مطرح کرده است. کلید استدلال او، *حق اصل ملاحظه‌ی برابر برای جانوران است*: این قاعده‌ی اخلاقی که بایستی با موارد مشابه به یکسان رفتار کنیم، مگر این که دلیلی موجه برای عدم انجام چنین کاری وجود داشته باشد. مطابق با این اصل، هر نظریه‌ی اخلاقی که اجازه می‌دهد با موارد مشابه به شیوه‌ای متفاوت رفتار شود، نمی‌تواند به‌عنوان نظریه‌ای قابل قبول واجد صلاحیت باشد. (فرانسیون، ۲۰۰۸: صص. ۴۴-۴۵) فرانسیون با انتقاد از موضع فایده‌باورانه‌ی بنتام در رابطه با حقوق حیوانات که مبنای اثر معروف پیتر سینگر به نام *آزادسازی حیوانات* (۱۹۷۵) است، اشاره می‌کند که بنتام هرگز منزلت مالکیت جانوران غیرانسانی موردنظر را زیر سؤال نبرد: «خطای بنتام از

<sup>1</sup> Gary L. Francione

<sup>2</sup> Rutgers University

طریق قوانینی تداوم یافت که مدعی توازن بین منافع مالکان و مایملک آن‌ها بودند». (همان: صص. ۴۵-۴۶) همانند بردگی که در آن تعادل میان حقوق برده و حقوق برده‌دار ناممکن بود، هیچ راهی برای تعادل میان حقوق جانوران غیرانسانی و حقوق صاحبان انسانی آن‌ها وجود ندارد (برای اطلاق اصل ملاحظه‌ی برابر، نک. نیری، ۲۰۱۵b). بنابراین، کالاشدگی و تملک جانوران غیرانسانی ذاتاً مانع از رعایت اصل ملاحظه‌ی برابر می‌شود و از این‌رو امکان قضاوت اخلاقی صحیح در رابطه‌ی ما با آن‌ها را منتفی می‌سازد. بنابراین، فرانسیون خواستار لغو بهره‌کشی از حیوانات به همان معنایی است که مدافعان لغو بردگی خواستار پایان بردگی شدند: پایان دادن به امکان مالکیت بر آن‌ها.

البته، استدلال فرانسیون اگرچه از جهت رفتار هولناک با جانوران غیرانسانی متعلق به انسان‌ها رادیکال است، ملاحظه‌ی اخلاقی را در مورد حیواناتی که متعلق به کسانی نیستند که مرتکب افعال بی‌رحمانه علیه آن‌ها مانند شکار و ماهیگیری تجاری و «تفریحی» می‌شوند، از دایره‌ی بحث بیرون می‌گذارد؛ و اصل ملاحظه‌ی برابر را به گونه‌های غیرجانوری بسط نمی‌دهد. باین‌حال، نظریه‌ی فرگشت روشن می‌سازد که هر گونه‌ای فرگشت نمی‌یابد تا بر دیگران برتری جوید، بلکه با زیستگاه خاصی در بوم‌سازگانی که در آن سکونت گزیده است، وفق یابد. انسان‌محور و ضد‌داروینی است که از گونه‌های دیگر انتظار داشته باشیم تا در ظرفیت‌های به‌دست‌آمده توسط یک‌گونه، یعنی هوموساپینس، تبحر داشته باشند. در نظریه‌ی داروین، گونه‌های ساده‌تر و پیچیده‌تر وجود دارند، اما هیچ گونه‌ی سطح بالاتر یا سطح پایین‌تری وجود ندارد. به‌ویژه، پیچیده‌تر بودن یک‌گونه باعث نمی‌شود که سطح بالاتر باشد. همان‌طور که ویلسون خاطر نشان می‌کند، از دیدگاه حیات بر کره‌ی زمین، انسان‌ها بی‌اهمیت‌اند در حالی که حشرات اهمیت بسیاری دارند (ویلسون، ۲۰۰۶: صص. ۲۶-۳۶).

جنبش اخیری که به این بحث مربوط می‌شود، بوم‌شناسی ژرف‌نگر<sup>۱</sup> است که با کار آرنی نائس<sup>۲</sup>، فیلسوف نروژی، شناخته می‌شود. فلسفه‌ی نائس بر پایه‌ی تفکر اسپینوزا استوار است که باور داشت خداوند و طبیعت همسان هستند (نائس، ۲۰۰۸: صص.

<sup>1</sup> Deep Ecology

<sup>2</sup> Arne Naess

۲۳۰-۲۵۱). بر این اساس، نائس رویکردی بوم‌محور را اتخاذ می‌کند که آن را «**بوم‌حکمت تی**»<sup>۱</sup> نزدیک به جهان‌بینی خوراک‌جویان می‌نامد. او استدلال می‌کند که تمام موجودات زنده، اعم از انسان یا غیر آن، از حق برابر برای زیستن و شکوفایی برخوردارند (نائس، ۱۹۸۹: صص. ۱۶۴-۶۵)، حقی که مشروط به نحوه‌ی ادراک انسان‌ها از آن نیست. به گفته‌ی نائس، هر شخصی بوم‌حکمت (فلسفه‌ی طبیعت) خاص خودش را دارد که بر اساس تجربه و تعمق می‌تواند بوم‌محور شود. برای نشان دادن تنها یک نمونه از چنین رویکرد اخلاقی به طبیعت، او و سشنز<sup>۲</sup> یک **پلتفرم هشت ماده‌ای**<sup>۳</sup> را برای جنبش بوم‌شناسی ژرف‌نگر که در پی حل بحران کره‌ی زمین است، پیشنهاد کردند. این هشت ماده به شرح ذیل هستند:

- بهروزی و شکوفایی حیات انسانی و غیرانسانی بر روی زمین، فی‌نفسه ارزش دارد (مترادف‌ها: ارزش فطری، ارزش باطنی، ارج باطنی).
- این ارزش‌ها مستقل از سودمندی جهان غیرانسانی برای اهداف انسانی هستند. غنا و تنوع صور حیات به تحقق این ارزش‌ها کمک می‌کنند و همچنین ارزش فی‌نفسه هستند.
- انسان‌ها حق ندارند این غنا و تنوع را کاهش دهند مگر برای برآوردن نیازهای حیاتی.
- شکوفایی حیات و فرهنگ بشر با کاهش قابل توجه جمعیت انسان‌ها سازگار است. شکوفایی حیات غیرانسانی نیاز به جمعیت انسانی کوچک‌تر دارد.
- تداخل فعلی انسان‌ها با جهان غیرانسانی، بیش‌ازحد است و اوضاع به‌سرعت رو به وخامت می‌رود.

---

1 Ecosophy T

2 Sessions

3 Eight Point Platform

- بنابراین سیاست‌ها باید تغییر کنند. این سیاست‌ها بر ساختارهای اقتصادی، فناوریانه و ایدئولوژیک اساسی تأثیر می‌گذارند. وضعیت حاصل از این تغییرات، عمیقاً متفاوت از وضع حال خواهد بود.
- تغییر ایدئولوژیک عمدتاً عبارتست از قدردانی از کیفیت زندگی (مأوا گزیدن در موقعیت‌هایی با ارزش باطنی) در عوض پایبندی به افزایش استاندارد زندگی. آگاهی ژرفی از تفاوت میان از لحاظ اندازه بزرگ بودن و باعظمت بودن وجود خواهد داشت.
- کسانی که از نکات فوق تبعیت می‌کنند، به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم موظفاند که برای انجام تغییرات ضروری تلاش کنند.

نئاس و سشنز از دیگران دعوت کردند تا پلتفرم خودشان را طراحی کرده یا پلتفرم آن‌ها را با هر تجدیدنظر دلخواه خود تصویب کنند. دیدگاه‌های بوم‌محور فراوانی به جهان می‌توانند وجود داشته باشند و وجود دارند؛ و همگی می‌توانند به ترمیم گسست ۱۲۰۰۰ ساله‌ی انسان‌ها با بقیه‌ی طبیعت کمک کنند.

### فراروی از سرمایه‌داری صنعتی انسان‌محور

علی‌رغم توجه به آنتروپوسین<sup>۱</sup> (عصر انسان‌ها) همان اوایل در کتاب نیم-زمین و انتقاد از ایدئولوژی آنتروپوسین در تشکیلات حفاظت از محیط‌زیست (نسخه‌های افراطی از مدرنیسم بوم‌شناختی)<sup>۲</sup>، ویلسون نمی‌تواند پیشنهاد خود برای توقف انقراض ششم را در بستر بحران کره‌ی زمین قرار دهد. (برای بحث درباره‌ی بحران کره‌ی زمین، نک. راکستروم<sup>۳</sup> و همکاران، ۲۰۰۹؛ استفن<sup>۴</sup> و همکاران، ۲۰۱۵) این موضوع پرده از نقص مهلکی در پیشنهاد ویلسون برمی‌دارد. حتی اگر آن پیشنهاد پذیرفته شود، گرمایش جهانی لگام‌گسیخته یقیناً نرخ انقراض را حتی در زیستگاه‌های حیات‌وحش

1 Anthropocene

2 Ecomodernism

3 Rockström

4 Steffen

جهان افزایش می‌دهد. همین استدلال برای جنبش عدالت اقلیمی صدق می‌کند: اگر به انقراض ششم اجازه دهیم که توقف‌ناپذیر گردد، آنگاه ممکن است بشریت با انقراض روبرو شود، حتی اگر گازهای گلخانه‌ای تحت کنترل قرار گیرند. به این ترتیب، آنتروپوسین است که باید متوقف و برچیده شود.

اما بدون انسان محوری و توالی جوامع طبقاتی که بر اساس آن برای استخراج ثروت از طبیعت از طریق استثمار نیروی کار با استفاده از نیروهای تولید هر چه قدرتمندتر بنا شده‌اند، آیا آنتروپوسین وجود خواهد داشت؟

بحث کنونی در مورد آنتروپوسین به مثابه دوران زمین‌شناختی جدید، با شناخت دیرهنگام ما از تأثیر انسان‌ها بر کره‌ی زمین برانگیخته شده است. اگرچه این موضوع هنوز تحت بررسی زمین‌شناسان و دانشمندان دیگر است، اما اجماع نوظهوری وجود دارد که سال ۱۹۵۰ را می‌توان سرآغاز دوران آنتروپوسین دانست، زیرا ذرات رادیواکتیو پس از انفجار دو بمب اتمی در هیروشیما و ناگازاکی در سراسر سیاره پراکنده شدند. اما علائم دیگری همچون آلودگی پلاستیکی، دوده‌ی نیروگاه‌ها، بتن و حتی استخوان‌های به‌جامانده از تکثیر جهانی مرغ خانگی نیز مدنظر هستند. محرک امروزی دوران آنتروپوسین، انباشت سرمایه‌داری در سراسر جهان است که علم و فناوری را در طی ۲۵۰ سال گذشته به کار گرفته تا عنان از نیروهای تولیدی بردارد که پیش از این هرگز به تصور درنیامده بودند. ما برای برچیدن آنتروپوسین باید از تمدن سرمایه‌داری انسان‌محور فراروی کنیم.

برای توضیح این استدلال در رابطه با پیشنهاد ویلسون، بیایید «ردپای بوم‌شناختی» را از نو ملاحظه کنیم. یکی از مشکلات استفاده از محک مصرف سرانه این است که این مسئله را پنهان می‌کند که چه مقدار از «ردپای بوم‌شناختی» جهان به اقلیت کوچکی که هسته‌ی طبقه‌ی سرمایه‌دار جهانی را تشکیل می‌دهند، مربوط می‌شود. طبق آخرین گزارش کردیت سوئیس<sup>۱</sup> (۲۰۱۶)، ۳/۵ میلیون نفر از ثروتمندترین‌ها در سراسر جهان (۷٪ از جمعیت جهان) ۱۱۶ تریلیون دلار یا ۴۵/۶٪ ثروت جهان یا هرکدام بیش از ۱ میلیارد دلار را تحت کنترل خود دارند (البته حتی در این گروه،

<sup>1</sup> Credit Suisse

بخش اعظم ثروت سرمایه‌داری جهان در دستان اقلیت کوچکی متمرکز است). سهم ۳/۵ میلیارد نفر از فقیرترین آدم‌ها (۷۳٪ از جمعیت جهان) ثروتی تنها بالغ بر ۶/۱ تریلیون دلار یا هرکدام کمتر از ۱۰.۰۰۰ دلار است (البته اکثریت در این گروه هیچ ثروتی ندارند یا حتی ثروت منفی دارند، یعنی بدهی). بنابراین، بدیهی است که هسته‌ی مرکزی طبقه‌ی سرمایه‌دار که تقریباً ۰/۷٪ جمعیت جهان را تشکیل می‌دهد، مسئول تقریباً نیمی (۴۷٪) از «ردپای بوم‌شناختی» جهان است. ما برای کاهش «ردپای بوم‌شناختی» باید به سائق سرمایه‌داری در جهت انباشت ثروت و از این‌رو به اقتصاد و رشد اقتصادی سودمحور پایان دهیم. تنها با فراروی از تمدن سرمایه‌داری انسان‌محور می‌توانیم انقراض ششم را متوقف و معکوس کنیم.

همچنین، مطالعه‌ای اخیر توسط مرکز پژوهشی پیو<sup>۱</sup> نشان می‌دهد که ۷۱٪ از جمعیت جهان، کم‌درآمد یا فقیر باقی می‌مانند و با روزانه ۱۰ دلار یا کمتر زندگی می‌کنند (کوچار،<sup>۲</sup> ۲۰۱۵). واضح است که استانداردهای زندگی بخش اعظم انسان‌ها که عمدتاً در جنوب جهان زندگی می‌کنند، باید برای رفع نیازهای اساسی آن‌ها ارتقا یابد. اگر از فرهنگ داشتن به سمت فرهنگ بودن حرکت کنیم، ثروت انباشته‌شده‌ی بیش‌ازحد ۰/۷٪ بالایی جمعیت جهان، یعنی هسته‌ی مرکزی طبقه‌ی سرمایه‌دار، می‌تواند میان ۷۱٪ جمعیت جهان که در فقر و درآمد ناکافی برای زندگی‌ای آبرومندانه گرفتارند، توزیع شود. ما برای توقف انقراض ششم و تضمین رشد و توسعه‌ی انسانی باید از تمدن سرمایه‌داری انسان‌محور در جهت سوسیالیسم بوم‌شناختی بوم‌محور فراروی کنیم.

### سوسیالیسم بوم‌شناختی و طبیعت

پیشنهاد ویلسون حداقل نیمی از سیاره را به‌عنوان زیستگاه‌های حیات‌وحش کنار می‌گذارد، اما تمدن سرمایه‌داری انسان‌محور را در بقیه‌ی سیاره حفظ می‌کند که امید دارد به *مباشران* خوب طبیعت تبدیل شوند. اما انگاره‌ی مباشرت انسان بر طبیعت،

<sup>1</sup> Pew Research Center

<sup>2</sup> Kochhar

انگاره‌ای انسان‌محور است؛ قسمی رابطه‌ی سوژه-بژه که انسان‌ها را تافته‌ی جدابافته و بالاتر از بقیه‌ی طبیعت می‌داند. بیایید به خاطر آوریم که انقراض ششم ناشی از سوءمدیریت رابطه‌ی ما با طبیعت نیست، بلکه به خاطر سائق به سلطه و کنترل بر طبیعت برای غنی‌سازی تمدن‌های طبقاتی انسان‌محور متوالی است. اگر یاد بگیریم که مسیر خود را به سمت جامعه‌ی انسانی بوم‌محور معکوس کنیم که به طبیعت عشق می‌ورزد و احترام می‌گذارد، مجبور نیستیم که در مقام مباشران طبیعت عمل کنیم. طبیعت به هیچ‌جا دسترسی نیاز ندارد. در واقع، طبیعت اولیه است و ما ثانویه.

بنابراین، چالش کلیدی در گذار به سوسیالیسم بوم‌شناختی بوم‌محور، رسیدن به رابطه‌ای غیربیگانه و خوش‌طینت با بقیه‌ی طبیعت است. به جای این‌که «مبشران خوب» طبیعت باشیم، باید به جزو مهمی از زیست‌کره تبدیل شویم که تمام اجزای دیگر آن را با عشق و احترام می‌فهمد و قدر می‌داند. این رابطه میان مدیر و مدیریت‌شده، سوژه و بژه، نیست. رابطه‌ای با بقیه‌ی طبیعت بر اساس اخلاق زیست‌محیطی سازگار با فرهنگ بودن است که نیاکان خوراکی‌جوی ما به جای فرهنگ داشتن، وجه مشخصه‌ی تمدن سرمایه‌داری انسان‌محور، به ورطه‌ی عمل می‌گذاشتند. بدون چنین انقلاب فرهنگی، هر گذار اجتماعی-اقتصادی به سوسیالیسم بوم‌شناختی محکوم به شکست خواهد بود. این انقلاب فرهنگی از پیش بخشی از مقاومت در برابر تمدن سرمایه‌داری انسان‌محور است که در مبارزه‌ی مردمان بومی بولیوی که حقوق مام طبیعت را گرامی می‌دارند، تا مبارزه‌ی استندینگ راک<sup>۱</sup> بومیان آمریکا علیه خط لوله‌ی دسترسی داکوتای شمالی<sup>۲</sup> که بر فرهنگ همچنان به‌شدت بوم‌محور خود اتکا دارند، بازتاب می‌یابد. آن‌ها در دعا‌های خود، حکمت نیاکانشان را منتقل می‌کنند (برای مثال، نک. هودینوشونی،<sup>۳</sup> آبروکوا،<sup>۴</sup> [خطابه‌ی شکرگزاری](#)).<sup>۵</sup> من این موارد را ذکر می‌کنم، زیرا آن‌ها نه مبتنی بر اصول اخلاقی علم‌محور که قبلاً بحث شد، بلکه مبتنی بر حکمت

1 Standing Rock

2 North Dakota Access Pipeline

3 Haudenosaunee

4 Iroquois

5 Thanksgiving Address



بوم‌محور مردمان بومی جهان هستند. در واقع، در جوامع بوم‌شناختی بوم‌محور، علم منبع حکمت خواهد بود، نه به هدف ارضای کنجکاوی انسان و سائق انسان‌محور به سلطه و کنترل بر طبیعت.

برای خنثی کردن آنتروپوسین و از این‌رو انقراض ششم، بحران اقلیمی و سایر بحران‌های کره‌ی زمین، گذار به جهانی با جمعیت انسانی به‌طور قابل‌توجهی کمتر، لازم است. حداکثر جمعیت انسانی در سراسر جهان و در هر منطقه‌ی زیستی باید مبتنی بر اصل «عدم آسیب» به بوم‌سازگان‌ها باشد و در عین حال منابع کافی برای رشد و توسعه‌ی انسان‌ها تضمین شود. این کاهش ریشه‌ای جمعیت انسانی مستلزم توانمندسازی زنان و برنامه‌ریزی دموکراتیک خانواده است. به‌طور هم‌زمان، برای کاهش چشمگیر «ردپای بوم‌شناختی» در شمال جهان و افزایش استاندارد زندگی در جنوب جهان و برای جمعیت نیازمند در شمال جهان، تجدیدساختار اقتصادی رادیکال باید انجام گیرد. با در نظر گرفتن وضعیت اقتصاد ایالات‌متحده به‌عنوان مثال، در عرصه‌ی تولید، بخش‌های بزرگی از صنایع تولیدی مانند مجتمع صنعتی-نظامی، مواد شیمیایی، صنایع پتروشیمی (سوخت‌های فسیلی) و کشاورزی صنعتی در اسرع وقت متوقف خواهند شد. صنایع مالی، بیمه و املاک به‌شدت کاهش اندازه خواهند یافت و آنچه در صورت لزوم باقی می‌ماند، توسط کارگران و شوراهای مصرفی اداره می‌شود. این امر، صنعت خدمات مدیریتی را از بین خواهد برد. تجارت عمده‌فروشی و خرده‌فروشی و حمل‌ونقل بین‌المللی و ملی حذف خواهند شد یا به حداقل کاهش خواهند یافت، زیرا اقتصاد محلی و منطقه‌ای می‌شود. خدمات درمانی، آموزش، فرهنگ، مسکن و هنر و فرهنگ گسترش خواهند یافت، اما تا حد ممکن غیرمتمرکز می‌شوند. کشاورزی با استفاده‌ی غیرجانوری از کشت پایا<sup>۱</sup> و بوم‌شناسی کشاورزی<sup>۲</sup> جایگزین خواهد شد. فناوری دچار کاهش مقیاس می‌شود و فقط آنچه را برای رشد انسان ضروری است و زبانی به طبیعت نمی‌رساند، باقی می‌گذارد. وقت آزاد برای همگان افزایش می‌یابد. کار وقتی غیربیگانه و خلاق می‌شود، وضعی مسرت‌بخش پیدا می‌کند. عاملیت اجتماعی

<sup>1</sup> Permaculture

<sup>2</sup> Agroecology

برای انقلاب سوسیالیستی بوم‌شناختی بوم‌محور، جنبشی در سراسر جهان، جوانان و مردم کارگر خواهند بود. فقط آن‌ها می‌توانند تصمیم بگیرند که این گذار چقدر سریع می‌تواند و باید اتفاق بیفتد در حالی که باید به یاد داشته باشیم که در مسابقه علیه زمان هستیم!

البته، این تغییرات عظیم و رادیکال پیشنهادی بیش از حد عام هستند که بتوانند همه‌ی چالش‌ها را پیش‌بینی کنند. خنثی کردن ۵۰۰۰ سال تمدن طبقاتی انسان‌محور به نفع تمدن بوم‌شناختی بوم‌محور سوسیالیستی، بسیار بیش از این‌ها زحمت خواهد داشت. اصلاً می‌تواند اتفاق بیفتد؟

اگر استدلال من در این جستار به‌طور کلی درست باشد، هیچ راه برون‌رفت دیگری از بحران تمدن وجود ندارد. کاملاً محتمل است که گذار به سوسیالیسم بوم‌شناختی بوم‌محور در کوتاه‌مدت ماوراء قابلیت‌های گونه‌ی ما باشد. فقط یک مثال برای یادآوری آن به ما: ۵۶ سال پس از اعلامیه‌ی فیدل کاسترو مبنی بر این که انقلاب کوبا مسیر سوسیالیسم را گزیده است، در اوایل ماه مه «سگی در مانزانیلو، کوبا، به آتش کشیده می‌شود». بدتر آن که کوبا برای پیگرد کسانی که سگ را آتش زده‌اند، هیچ قانونی ندارد. واضح است که سوسیالیسم کوبا علی‌رغم پیشرفت‌های فراوان در «مباشرت طبیعت»، انسان‌محور است. علی‌رغم ۵۶ سال مبارزه برای سوسیالیسم، کوبا هنوز به تلاش برای سوسیالیسم بوم‌شناختی بوم‌محور نپیوسته است.

زمان کمیاب‌ترین منبعی است که پیش روی ما قرار دارد. گرمایش جهانی و تغییرات فاجعه‌بار اقلیمی ممکن است در عرض چند دهه قائم‌به‌ذات شوند و اگر ویلسون درست بگوید، انقراض ششم تا پایان قرن توقف‌ناپذیر خواهد گشت - هر دو تهدید وجودی برای بخش اعظم حیات بر کره‌ی زمین هستند، از جمله گونه‌ی خودمان. اما فرد بوم‌محور با دانستن این که در پنج رخداد انقراض جمعی گذشته به‌طور متوسط تنوع زیستی پس از ۱۰ میلیون سال بازگشت، تسلی خواهد یافت. هیچ دلیلی برای تردید وجود ندارد که اگر هوموساپینس، گونه‌ی خدا، نتواند در موقع مقتضی خردمندانه عمل کند، همین اتفاق می‌تواند دوباره بیفتد. تا زمانی که خورشید در حدود یک میلیارد سال بعد خاموش شود، جادوی حیات ادامه خواهد داشت.

## منابع

Abbagnano, Nicola. "Humanism," in Edwards, Paul, ed. in chief, *The Encyclopedia of Philosophy*, Volume Three, pp. 69-72.

[An Ecomodernist Manifesto](#). 2015

Angus, Ian. "[Hijacking the Anthropocene](#)," *Climate and Capitalism*, May 2015.

Barker, Graeme. *The Agricultural Revolution in Prehistory*. Oxford: Oxford University Press, 2006.

Baudrillard, J. (1987). Modernity. *Canadian Journal of Political and Social Theory Revue Canadienne de Theorie Politique et Sociale*XI(3), pp. 63-72.

Blomqvist, Linus. "[Nature Unbound, Decoupling for Conservation](#)." The Breakthrough Institute. September 2015.

Boyden, S. *The Biology of Civilization: Understanding Human Culture as a Force in Nature*, 2004.

Catton, William, Jr. and Riley E. Dunlap. "A New Ecological Paradigm for Post-Exuberant Paradigm." *American Behavioral Scientist*, 1980, pp. 15-47

Christian, David. *Maps of Times: An Introduction to Big History*, 2005.

Coates, John and Terry Leahy. "Ideology and Politics: Essential Factors in the Path toward Sustainability." *Electronic Green Journal*. 2006, pp. 1-22.

Coren, Stanley. "[How Many Dog Are There in the World?](#)" *Psychology Today*. September 2012.

Credit Suisse. [The Global World Report 2016](#). 2016

Darwin, Charles. *Variation of Animals and Plants under Domestication* ( [Volume 1](#), [Volume 2](#)). 1868.

\_\_\_\_\_. [The Descent of Man, and Selection in Relation to Sex](#). 1871/1981.

De Vos JM, Joppa LN, Gittleman JL, Stephens PR, and SL Pimm. "[Estimating the normal background rate of species extinction](#)," *Conservation Biology*, pp. 452-62, April, 2015.

Diamond, Jared. [Guns, Germs, and Steel](#). 1997.

\_\_\_\_\_. *Collapase: How Societies Choose to Fail or Succeed*. 2005.

Driscoll, Carols. A. David W. Macdonald· and Stephen J. O'Brien. "[From Wild Animals to Domestic Pets: An Evolutionary View of Domestication](#)." *Proceeding of the National Academy of Sciences of the United States of America*, March 2011.

Foster, John Bellamy, Brett Clark and Richard York. "[Capitalism and the Curse of Energy Efficiency: The Return of Jevons Paradox.](#)" Monthly Review, November 2010.

Foster, John Bellemy, and Brett Clark. "[The Planetary Emergency.](#)" Monthly Review, December 2012.

Francione, Gary L. *Animals as Persons: Essays on the abolition of Animal Exploitation.* 2008.

Gordan, Robert. "[Does the 'New Economy' Measure Up to the Great Inventions of the Past?](#)" *Journal of Economic Perspectives*, Fall 2000.

\_\_\_\_\_. *The Rise and Fall of American Economic Growth.* 2016.

Heinrich Böll Foundation, [Meat Atlas: Facts and Figures About Animals We Eat](#), January, 2014.

Kochhar, Rakes. "[A Global Middle Class Is More Promise than Reality.](#)" Pew Research Center. August 2015.

Krugman, Paul. "[Book Review: The Rise and Fall of American Economic Growth.](#)" *The New York Times*, January 22, 2016.

Levins, Richard. "[Is Human Behavior Controlled by Genes? Review of Edward O. Wilson's The Social Conquest of Earth.](#)" August 2012.

Locey, Kenneth J. and Jay T. Lennon. "[Scaling Laws Predict Global Microbial Diversity.](#)" Proceeding of the National Academy of Sciences of the United States of America, Vol. 113, no. 21, May 24, 2016.

Loss, Scott R., Tom Will, and Peter P. Marra. "[The impact of free-ranging domestic cats on wildlife of the United States.](#)" *Nature.* January 2013.

Lynas, Mark. *The God Species: Saving the Planet in the Age of Humans.* 2011.

Maddison, Angus. *The World Economy: Volume 1: A Millennial Perspective, Volume 2: Historical Statistics,* 2006.

Naess, Arne. *Ecology, Community and Life Style.* Cambridge: Cambridge University Press, 1989.

\_\_\_\_\_. "Spinoza and the Deep Ecology Movement," in A. Drengson and B. Devall (eds.), *The Ecology of Wisdom: Writings by Arne Naess,* Berkeley: Counterpoint, pp. 230-251, 2008.

Nayeri, Kamran. "Economics, Socialism, and Ecology: A Critical Outline, [Part 1.](#)" *Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism.* August 2013.

\_\_\_\_\_. Economics, Socialism, and Ecology: A Critical Outline, [Part 2.](#)" *Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism.* October 2013.

\_\_\_\_\_. "[How Veganism Can Help Save the World.](#)" *Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism.* June 2014.

\_\_\_\_\_. "[On Bestiality \(Zoophilia\)](#)," Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism. April 2015a.

\_\_\_\_\_. "[An Ecological Socialist's Reflection on Edward O. Wilson's Sociobiology](#)," Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism. October 2015b.

Pedros-Alió, Carlos, and Susanna Manrubia. "[The Vast Unknown Microbial Biosphere](#)," *Proceedings of the National Academy of Sciences* 113.24 (2016): 6585-6587.

PEW Research Center. "This capitalist drive for evermore wealth has a tendency to increase the "ecological footprint."

Pollan, Michael. "[The Intelligent Plant: Scientists Debate a New Way of Understanding Flora](#)," *The New Yorker*, December 2013.

Plumb, J. H. *The Pelican Book of the Renaissance*. 1964.

Rachels, James. *Created from Animals: The Moral Implication of Darwinism*. 1990.

Rockström, Johan; Will Steffen, Kevin Noone, Åsa Persson, F. Stuart III Chapin, Eric Lambin, Timothy M. Lenton, Marten Scheffer, Carl Folke, Hans Joachim Schellnhuber, Björn Nykvist, Cynthia A. de Wit, Terry Hughes, Sander van der Leeuw, Henning Rodhe, Sverker Sörlin, Peter K. Snyder, Robert Costanza, Uno Svedin, Malin Falkenmark, Louise Karlberg, Robert W. Corell, Victoria J. Fabry, James Hansen, Brian Walker, Diana Liverman, Katherine Richardson, Paul Crutzen and Jonathan Foley. "[Planetary Boundaries: Exploring the Safe Operating Space for Humanity](#)," *Ecology and Society*, Vol. 14, Issue 2. 2009.

Roco, M.C. and W. S. Bainbridge. "Overview Converging Technologies for Improving Human Performance," in [Converging Technologies for Improving Human Performance](#). 2002.

Shellenberger, Michael and Ted Norhaus. "[Nature Unbound. A New Paradigm](#)." The Breakthrough Institute, October 2015. Singer, Peter. *Animal Liberation*. 1975/2002.

Sodhi, Navjot S., Barry W. Brook, and Corey JA Bradshaw. "Causes and consequences of species extinctions." *The Princeton guide to ecology* 1, 2009, pp. 514-520.

Steffen, Will. Wendy Broadgate, Lisa Deutch, Owen Gaffney, Cornelia Ludwig. "[The trajectory of the Anthropocene: The Great Acceleration](#)," *Anthropocene Review*, Januaray 16, 2015.

The Royal Society. [People and the Planet Report](#). 2012.

Trainer, Ted. "[The Extreme Implausibility of Ecomodernism](#)." Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism. March 2016A.

\_\_\_\_\_ . "[On Decoupling of Economy and Nature: The Issues and Collective Evidence](#)." *Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism*. July 2016B.

Venetoulis, Jason and John Talberth. "Redefining the Ecological Footprint," *Environment, Development and Sustainability*. August 2008, pp. 441-469.

Vitousek, P., Ehrlich, A., and Matson, P. "Human Appropriation of the Products of Photosynthesis," *BioScience*, vol. 277, pp. 494-499, 1986.

Wackernagel, Mathias and William Rees, *Our Ecological Footprint*. 1996.

Washington, Haydn. *Human Dependence on Nature: How to Help Solve the Environmental Crisis*. 2013.

Wilson. Edward O. *Creation: An Appeal to Save Life on Earth*. 2006.

\_\_\_\_\_ . *The Social Conquest of Earth*. 2012.

\_\_\_\_\_ . *The Meaning of Human Existence*. 2014.

\_\_\_\_\_ . *Half-Earth: Our Planet's Fight for Life*, 2016.

Wolf, Eric. *Europe and the People without History*. 1982.

Wright, Ronald. *A Short History of Progress*. 2004.

### پی‌نوشت‌ها:

۱. ویلسون آن را به‌عنوان «مقدار فضای موردنیاز برای برآوردن تمام نیازهای یک شخص عادی» در جامعه تعریف می‌کند. «آن [مقدار] شامل زمین مورد استفاده برای سکونت، آب تازه، تولید و تحویل غذا، حمل‌ونقل شخصی، ارتباطات، حکمرانی، سایر کارکردهای عمومی، حمایت پزشکی، تدفین و سرگرمی است». (ویلسون، ۲۰۱۶: ص. ۱۸۹) از نظر ریس<sup>۱</sup> و واکرناگل<sup>۲</sup> که تحلیل ردپای بوم‌شناختی را به وجود آوردند، آن روشی بود «برای تخمین استلزامات مصرف منابع و جذب پسماند یک جمعیت انسانی یا اقتصاد تعریف‌شده برحسب مساحت زمین مولد متناظر با آن». (واکرناگل و ریس، ۱۹۹۶: ص. ۹) علی‌رغم محبوبیت این تحلیل در حوزه‌های مطالعات زیست‌محیطی و جنبش بوم‌شناسی، آن از مشکلات تعریفی، نظری و روش‌شناختی رنج می‌برد (به‌عنوان مثال، نک. ونتولیس<sup>۳</sup> و تالبرت، ۲۰۰۸).

---

1 Rees

2 Wackernagel

3 Venetoulis

4 Talberth

۲. همچنین نک. پلامب،<sup>۱</sup> ۱۹۶۴: ص. ۲۶۴؛ در رابطه با اومانیسیم، نک. آبونانو،<sup>۲</sup> ۱۹۶۷: ص. ۷۰؛ در رابطه با علم، نک. کریستین<sup>۳</sup> (۲۰۰۳: ص. ۳۵۰)
۳. در این جستار، گاهی اوقات درآمد سرانه را ذکر می‌کنم و گاهی اوقات به مصرف سرانه می‌پردازم. در واقعیت، این دو سنج به خاطر پس‌اندازها اندکی متفاوت هستند. اما مقدار نسبی آن تفاوت، اندک و برای هدف ما در اینجا بی‌اهمیت است.
۴. با توجیهاتی می‌توان پیشنهاد ویلسون برای حفظ تنوع زیستی را به‌عنوان مدرنیست بوم‌شناختی توصیف کرد (برای بیانیه‌های مدرنیست بوم‌شناختی، نک. [مانیفست مدرنیست بوم‌شناختی](#)، ۲۰۱۵؛ بلومکوئیست،<sup>۴</sup> ۲۰۱۵؛ شلنبرگر<sup>۵</sup> و نوردهاوس،<sup>۶</sup> ۲۰۱۵؛ برای نقد آن‌ها، نک. آنگوس، ۲۰۱۵؛ ترینر،<sup>۷</sup> ۲۰۱۶، b). باین حال، خود ویلسون بیش از همه نگران نسخه‌های افراطی از دیدگاه مدرنیست بوم‌شناختی است که توسط کسانی که وی آن‌ها را سینه‌چاکان آنتروپوسین می‌نامد، تبلیغ می‌شوند (ویلسون، ۲۰۱۶: صص. ۴۷-۵۲، صص. ۷۱-۸۲، صص. ۹۵-۱۰۰). او دیدگاه آن‌ها را این‌گونه خلاصه می‌کند: «کسانی که جهان را از دریچه‌ی نگاه سینه‌چاکان آنتروپوسین می‌بینند، از جهان‌بینی‌ای کاملاً متفاوت با جهان‌بینی مدافعان سنتی حفاظت از محیط‌زیست استفاده می‌کنند. افراط‌گرایان در میان آن‌ها بر این باورند که با آنچه از طبیعت باقی‌مانده است، برای توجیه حفظ آن باید به‌عنوان یک کالا رفتار کرد. تنوع زیستی بازمانده طبق خدمات آن به انسان‌ها بهتر داوری می‌شود. بگذارد تاریخ مسیر ظاهراً از پیش تعیین‌شده‌ی خود را طی کند. مهم‌تر از همه، بدانید که سرنوشت کره‌ی زمین، انسانی شدن است.» (همان: ص. ۷۴).
۵. بازار «گوشت عجیب‌وغریب» نیز وجود دارد که در ایالات‌متحده عبارت‌اند از گوشت تمساح، آلیاکا، آرمادیلو، خرس، سگ‌آبی، گربه‌ی دم‌کوتاه، کی‌من، کروکدیل، شتر، کایوت، جوجه‌خروس، کبوتر، قورباغه، ایگوانا، کودو، شیر، لاما، میمون، موسکرات، اپوسوم، سمور، شترمرغ، بلدرچین، لاک‌پشت، گوزن و گورخر (به‌عنوان مثال، نک. منوی این [بازار گوشت آنلاین](#)).

**تقدیم‌نامه:** این جستار به ناپی، اولین دوست گربه‌ای من و یکی از تأثیرگذارترین معلمانم، تقدیم می‌شود. من ناپی را دقیقاً نه سال پیش در نیمه‌شب ۱۴ مه ۲۰۰۸ از دست دادم. او پانزده و نیم سال

---

1 Plumb  
 2 Abbognano  
 3 David Christian  
 4 Blomqvist  
 5 Shellenberger  
 6 Nordhaus  
 7 Trainer

سن داشت. ناپی جدا از این که گربه‌ای خارق‌العاده بود، به من آموخت که گربه‌ها نیز شخص هستند. هرگاه در باغچه در حضور میلیاردها موجود زنده‌ی دیگر که مرا احاطه کرده‌اند با خشیت می‌ایستم، به ناپی درود می‌فرستم که به من آموخت که من/ما فقط تکه‌ای کوچک از وجودی بسیار عظیم‌تر هستیم/هستیم.

از هومن کاسبی به خاطر حمایت‌های او و ترجمه‌ی این جستار سپاسگزارم.



# چرا سوسیالیسم بوم‌محور؟

کامران نیری

ترجمه‌ی هومن کاسبی



«مایلم که کلامی برای طبیعت، برای آزادی مطلق و وحشی بودن، در تقابل با آزادی و فرهنگ صرفاً مدنی، سخن بگویم - نظاره‌ی انسان به‌عنوان موجودی ساکن در طبیعت یا بخشی از آن، و نه عضوی از جامعه. می‌خواهم گزاره‌ای افراطی را به زبان آورم، حالا که چنین است می‌توانم بسیار بر آن تأکید کنم، زیرا مدافعان تمدن به‌اندازه‌ی کافی وجود دارند: وزیر و کمیته‌ی مدرسه و تک‌تک شما ترتیبش را خواهید داد».

«... در وحشی بودن، کلید صیانت از جهان نهفته است».

«راه رفتن» اثر هنری دیوید ثورو،<sup>۱</sup> مه ۱۸۶۲

«من حتی در تکه‌ای باغچه مانند آن که این جاست، خیلی بیشتر احساس راحتی می‌کنم و باز هم بیشتر در دشت‌ها هنگامی که همه‌ی زنبورها در علفزار می‌پیچد، تا در یکی از کنگره‌های حزب ما».

نامه‌ی رزا لوکزامبورگ به سوفی لیبکنشت،<sup>۲</sup> زندان برسلاو،<sup>۳</sup> مه ۱۹۱۷

«بوم‌سازگان<sup>۴</sup> نه یک ماشین، بلکه جامعه‌ای است از موجودات قائم به خود: سوژه‌ها و نه ابژه‌ها. اگر آن موجودات پشت فرمان باشند چطور؟»

بافتن علف شیرین: حکمت بومی، دانش علمی و تعالیم گیاهان<sup>۵</sup> به قلم رابین وال کیممرر،<sup>۶</sup> ۲۰۱۳، ص ۳۳۱

1. Henry David Thoreau

2. Sophie Liebknecht

3. Breslau Prison

4. Ecosystem

5. Braiding Sweetgrass: Indigous Wisdom, Scientific Knowledge, and the Teachings of Plant

6. Robin Wall Kimmerer

## ۱. مقدمه

این جستار پاسخی‌ست به پرسشی که در طول ارائه‌ی «زوم» و بحث درباره‌ی سوسیالیسم بوم‌محور<sup>۱</sup> در ۷ مه ۲۰۲۱ از من پرسیده شد. این جلسه به لطف آقای فرخ جعفری و دوستان ترتیب داده شد که از من دعوت کردند. ارائه و بحث در ادامه‌ی دو جلسه‌ی پیشین بود که تشکیل دادند. در ابتدا، آقای جعفری محیط‌زیست‌گرایی و برخی مشکلات زیست‌محیطی را که به‌ویژه در ایران با آن‌ها روبرو هستیم، معرفی کرد. جلسه‌ی دوم پس از خواندن دو جستار من، «بحران تمدن و چگونگی حل آن: مقدمه‌ای بر سوسیالیسم بوم‌محور» (اکتبر ۲۰۱۸) و «همه‌گیری ویروس کرونا به‌مثابه بحران تمدن» (مارس ۲۰۲۰)، برای بحث درباره‌ی آن‌ها و طرح سؤالات برگزار شد. این سؤالات سپس با من در میان گذاشته شدند تا ارائه‌ام را برای ۷ مه آماده کنم. مهم‌ترین سؤال این بود: «سوسیالیسم بوم‌محور چه تفاوتی با سایر نظریات سوسیالیسم و سوسیالیسم بوم‌شناختی<sup>۲</sup> دارد؟» اگرچه رئیس کلی پاسخ به این پرسش را در ارائه‌ی «زوم» خود عرضه کردم، اما روشن بود که هنوز حرف‌های بسیار بیشتری برای گفتن با جزئیات بیشتر وجود دارد. این وظیفه بر عهده‌ی این جستار است.

پس از اظهارات آغازین که در آن‌ها توجه را بر مسئله‌ی انسان‌محوری<sup>۳</sup> متمرکز می‌کنم، در بخش دوم برای اثبات این‌که انسان‌محوری به‌مدت تقریباً ۵۰۰۰ سال از مشخصه‌های بارز تمدن بشر بوده است، استدلال‌های متنی ارائه خواهم داد. انسان‌محوری مفهوم کلیدی در اخلاق زیست‌محیطی است؛ رشته‌ای در فلسفه که رابطه‌ی اخلاقی انسان‌ها با محیط‌زیست و محتوای غیرانسانی آن، و همچنین ارزش و منزلت اخلاقی محیط‌زیست را مطالعه می‌کند. (برنان<sup>۴</sup> و یوک-سزه<sup>۵</sup>، ۲۰۲۱؛ پادوه<sup>۶</sup>، ۲۰۱۹)

---

1. Ecocentric Socialism

2. Ecosocialism

3. Anthropocentrism

4. Brennan

5. Yeuk-Sze

6. Jonathan Padwe

در بخش ۳، در این باره بحث خواهیم کرد که چگونه انسان‌محوری به‌مثابه بازتاب بیگانگی از طبیعت پدیدار شد وقتی گروه‌هایی از شکارچی-گردآوران در حدود ۱۲۰۰۰ سال پیش شروع به پرداختن به زراعت کردند. این فرایند اکنون انقلاب کشاورزی<sup>۱</sup> نامیده می‌شود که حدود ۵۰۰۰ سال پیش به تأسیس نخستین تمدن‌های دولت‌شهری منجر شد.

در بخش ۴، ویژگی‌های اصلی سوسیالیسم بوم‌محور و تفاوت آن با سایر نظریات سوسیالیست و سوسیالیست بوم‌شناختی و برخی از پیامدهای کلیدی آن برای سیاست‌گذاری را به اجمال ترسیم خواهیم کرد.

\*\*\*

درک رو به رشدی از بحران‌های قریب‌الوقوع بوم‌شناختی-اجتماعی از دهه‌ی ۱۹۶۰ وجود داشته است. در حال حاضر، بشریت با چهار بحران وجودی روبرو است: تغییرات اقلیمی فاجعه‌بار، انقراض ششم، همه‌گیری‌های مکرر و نابودی عمومی هسته‌ای. با ظهور جنبش محیط‌زیست‌گرا در پاسخ به این بحران‌ها، برخی متفکران و جریان‌های سوسیالیست شروع به واری‌سازی پاسخ‌ها کردند. برخی از آن‌ها رگه‌های محیط‌زیست‌گرا را به پلت‌فرم سیاسی خود افزوده‌اند. برخی از آن‌ها نام خودشان را به «سوسیالیست‌های بوم‌شناختی»<sup>۲</sup> تغییر داده‌اند تا علاقه و توجه خود را به مسائل بوم‌شناختی رویارو با جامعه‌ی بشری مشخص کنند. تعداد کمتری تا آنجا پیش رفته است که نظریه‌های سوسیالیست بوم‌شناختی را برای پرداختن و صراحتاً گنجانیدن طبیعت در نظریه‌پردازی سوسیالیستی، اغلب با استفاده از تفسیری از آثار مارکس،

---

1. Agricultural Revolution

2. Ecological Socialism

تدوین کند (به‌عنوان مثال، اوکانر،<sup>۱</sup> ۱۹۹۸؛ کاول،<sup>۲</sup> ۲۰۰۲؛ بلامی فاستر،<sup>۳</sup> کلارک<sup>۴</sup> و یورک،<sup>۵</sup> ۲۰۱۰؛ لووی،<sup>۶</sup> ۲۰۱۵؛ مور،<sup>۷</sup> ۲۰۱۵). (نک. پی‌نوشت ۱)

به بیان کلی، نظریه‌های سوسیالیست و سوسیالیست بوم‌شناختی عامدانه بر «سرمایه‌داری» تمرکز می‌کنند و دومی بر گرایش‌هایی در «سرمایه‌داری» تمرکز دارد که باعث تخریب محیط‌زیست شده و به بحران‌های بوم‌شناختی منجر می‌شوند. اکثر آن‌ها استدلال کرده‌اند که نظریه‌ی مارکس برای پرداختن به بحران‌های بوم‌شناختی، نیازمند جرح و تعدیلاتی است. فاستر و همکاران با استناد به بصیرت‌های بوم‌شناختی مارکس (بورکت،<sup>۸</sup> ۱۹۹۹؛ فاستر، ۲۰۰۰) به‌ویژه با ارجاع به «گسست متابولیک»<sup>۹</sup> ادعا کرده‌اند که نظریه‌ی مارکس ذاتاً بوم‌شناختی است. بااین‌حال، علی‌رغم اختلافات نظری و سنجش‌های متفاوت آن‌ها از مارکس، همه به‌طورکلی استدلال می‌کنند که انباشت سرمایه‌دارانه (رشد) مسئول بحران‌های بوم‌شناختی است و برخی صراحتاً شکلی از «حدود طبیعی رشد» را به‌عنوان علت بی‌واسطه‌ی بحران‌های بوم‌شناختی می‌پذیرند. آنچه خارج از حیطه‌ی بررسی آن‌ها می‌ماند، هرگونه ملاحظه‌ی نظری و تحلیلی گرایش‌های ضدبوم‌شناختی تمام تمدن‌های بشری است که بسیاری از آن‌ها با آغاز از تمدن سومر (۱۹۰۰-۴۵۰۰ پیش از عصر حاضر) به بحران‌های بوم‌شناختی دچار شدند. به‌عنوان قیاس، اگرچه نظریه‌پردازی و تحلیل ستم بر زنان در جوامع سرمایه‌داری ضروری است، کاری که نظریه‌پردازان بازتولید اجتماعی انجام داده‌اند، اما درک خاستگاه پدرسالاری مانند کار فریدریش انگلس (۱۸۸۴) نیز ضروری است. به این معنی که برای

- 
1. O'Connor
  2. Kovel
  3. Bellamy Foster
  4. Clark
  5. York
  6. Löwy
  7. Moore
  8. Burkett
  9. Metabolic rift

فهمیدن علل ریشه‌ای بحران‌های بوم‌شناختی باید خاستگاه آن‌ها را در تاریخ بشر جستجو کنیم. درست همان‌طور که پیدایش پدرسالاری، خاستگاه ستم بر زنان در تمام جوامع طبقاتی را توضیح می‌دهد، ظهور انسان‌محوری هم‌زمان با انقلاب کشاورزی که حدود ۱۲۰۰۰ سال پیش آغاز شد و در تمدن به‌صورت نظام‌مند و نهادینه درآمد نیز سلطه و کنترل بر طبیعت برای غارت آن را توضیح می‌دهد که باعث بحران‌های بوم‌شناختی می‌شود.

تمام نظریه‌های سوسیالیستی و بخش اعظم نظریه‌های سوسیالیست بوم‌شناختی<sup>۱</sup> ذاتاً نظریه‌ی جامعه هستند، زیرا طبیعت خارج از چارچوب نظری آن‌ها می‌ماند. هنگامی که طبیعت در نظر گرفته می‌شود، معمولاً شیئیت‌یافته و منفعل است. انسان‌ها یگانه عاملیت در تاریخ باقی می‌مانند. به‌علاوه، مسئله‌ی انسان‌محوری که کلید فهم اخلاق زیست‌محیطی و به ادعای من جلوه‌ی بیگانگی از طبیعت است، تماماً نادیده گرفته می‌شود. یک استثنای اخیر، نظریه‌پردازی جیسون دابلیو. مور<sup>۲</sup> است که بدون موفقیت تلاش کرد نظریه‌ی مارکس درباره‌ی تاریخ و «سرمایه‌داری» را مورد تجدیدنظر قرار دهد تا به طبیعت غیرانسانی عاملیت ببخشد. (مور، ۲۰۱۵؛ نیری، ۲۰۱۶)

بنابراین، به‌طور کلی تمام نظریه‌پردازی سوسیالیستی و سوسیالیست بوم‌شناختی کنونی، عامدانه یا به‌طور پیش‌فرض، انسان‌محور باقی‌مانده‌اند (برای نقد من بر یکی از این نظریه‌ها، نک. نیری، ۲۰۱۵).

سوسیالیسم بوم‌محور باز نمود گسست آشکاری از این سنت انسان‌محور نظریه و عمل سوسیالیست و سوسیالیست بوم‌شناختی از منظر فلسفه‌ی طبیعت، نظریه‌ی جامعه و تاریخ و سیاست عملی برای فراسو رفتن از تمدن سرمایه‌داری صنعتی انسان‌محور است.

## ۲. انسان‌محوری به‌مثابه ستونی از تمدن

دوران مدرن بدون پیشرفت‌های انجام‌گرفته در حوزه‌ی علم و فناوری قابل‌تصور نیست (نک. پی‌نوشت ۲) که به پایه و اساس ایده‌ی پیشرفت در اروپای قرن هجدهم

1. Ecosocialist

2. Jason W. Moore

شکل دادند. (نک. پی‌نوشت ۳) پیشرفت‌های کلیدی در دستاوردهای علمی و ریاضی اروپا در قرون شانزدهم و هفدهم در زمینه‌ی فیزیک، نجوم و ریاضیات بودند؛ به‌ویژه سهم کوپرنیک (۱۵۴۳-۱۴۴۳)، گالیله (۱۶۴۲-۱۵۶۴)، کیپلر (۱۶۳۰-۱۵۷۱) و نیوتن (۱۶۴۲-۱۷۲۷).

### انسان‌محوری بورژوازی

کرولاین مرچنت<sup>۱</sup>، فیلسوف علم فمینیست بوم‌شناختی، در شاهکار خود با عنوان *مرگ طبیعت: زنان، بوم‌شناسی و انقلاب علمی*<sup>۲</sup> (۱۹۸۰)، نقدی قدرتمند از انقلاب علمی عرضه کرده و نشان داده است که چگونه نگاه ارگانیک زنانه به طبیعت با نگاهی تقلیل‌گرا و مکانیکی جایگزین شد که بهره‌کشی از طبیعت را با گسترش سریع سودجویی تجاری، تسهیل کرده و در این فرایند به انقیاد بیشتر زنان کمک می‌کند. درحالی‌که سوسیالیست‌ها و سوسیالیست‌های بوم‌شناختی معمولاً علم را دانش طبیعت می‌دانند و آن را با پیشرفت همسان می‌گیرند، فلاسفه‌ی علم هنوز در باب این‌که کار علمی دقیقاً چیست و درباره‌ی تفاوت آن با فلسفه‌ی طبیعت اختلاف‌نظر دارند. مرچنت علم را به‌عنوان «روش‌شناسی برای دست‌کاری طبیعت که در نیمه‌ی آخر قرن هفدهم به فعالیت چشمگیری تبدیل شد، می‌نگرد». (نک. پی‌نوشت ۴؛ مرچنت، ۱۹۸۰: ص. ۱۸۶)

*طبیعت بی‌نظم و فعال به‌زودی مجبور شد که تابع پرسش‌ها و تکنیک‌های آزمایشی علم جدید گردد. فرانسیس بیکن<sup>۳</sup> (۱۵۶۱-۱۶۲۶)، مشهور به «پدر علم مدرن»، گرایش‌های از پیش موجود در جامعه‌ی خودش را به برنامه‌ی تمام و کمالی در تبلیغ کنترل طبیعت برای منفعت بشر تبدیل کرد. بیکن با درآمیختن فلسفه‌ای نوین مبتنی بر جادوی طبیعی به‌عنوان تکنیکی برای دست‌کاری طبیعت، فناوری‌های*

1. Carolyn Merchant

2. *The Death of Nature: Women, Ecology, and the Scientific Revolution*

3. Francis Bacon

استخراج معدن و متالورژی، مفهوم نوظهور پیشرفت و ساختار پدرسالارانهای خانواده و دولت، به اخلاق جدیدی در تأیید بهره‌کشی از طبیعت شکل داد. (همان: ص. ۱۶۴، تأکید از من)

مرچنت همچنين ایدئولوژی سلطه‌ی علمی بر طبیعت را در ریشه‌های یهودی-مسیحی آن پی می‌گیرد که طبق آن، ابنای بشر پس از بیرون رانده شدن آدم و حوا از باغ عدن، سلطه بر زمین به فرمان خداوند را از دست دادند. (نک. پی‌نوشت ۵) در سفر پیدایش در تورات عبری و کتاب مقدس عهد عتیق مسیحیان، خداوند در ششمین روز خلقت، بشر را برای حکمروایی بر زمین آفرید:

آنگاه خداوند گفت، «انسان را به صورت خود و شبیه خودمان بسازیم، و او بر ماهیان دریا و بر پرندگان آسمان و بر چارپایان و بر همه‌ی زمین و همه‌ی خزندگانی که بر زمین می‌خزند، فرمان براند». پس خدا انسان را به صورت خود آفرید، او را به صورت خدا آفرید؛ ایشان را زن و مرد آفرید.

**خدا ایشان را برکت داد، و خدا بدیشان گفت: «بارور و کثیر شوید و زمین را پر سازید و بر آن تسلط یابید. بر ماهیان دریا و بر پرندگان آسمان و بر هر جاننداری که بر زمین حرکت می‌کند، فرمان برانید».** (تأکید از من)

بیکن قیدوبندهای قرون‌وسطایی علیه جستجوی بیش‌از حد عمیق در اسرار خداوند را به احکام تبدیل کرد:

بشریت فقط با «کندوکاو بیش‌ازپیش در معدن دانش طبیعی» می‌تواند آن استیلای ازدست‌رفته را باز یابد. به این ترتیب، «استیلای محدود بشر بر جهان» می‌تواند «تا حدود مرزهای موعود آن» گسترده شود. (همان: ص. ۱۷۰)



برخی از پیامدهای منطقی این نگرش جدید را خود بیکن در رمان اتوپایی‌اش به نام *آتلانتیس جدید*<sup>۱</sup> (۱۶۲۶) ترسیم کرد. یک هدف، استفاده از فناوری برای بازآفرینش مصنوعی محیط‌زیست طبیعی بود. هدف دیگر، دست‌کاری حیات ارگانیک برای خلق گونه‌های مصنوعی گیاهان و جانوران بود.

*ما انواع مختلفی از مارها، کرم‌ها، مگس‌ها و ماهی‌ها را از تجزیه‌ی مواد ارگانیک می‌سازیم که برخی از آن‌ها (در عمل) پیشرفت می‌کنند تا مخلوقات بی‌نقصی مانند چارپایان یا پرندگان باشند، و جنس داشته باشند و تکثیر شوند. ما این کار را به بخت و اقبال نیز نمی‌سپاریم، بلکه پیشاپیش می‌دانیم که چه نوع موجوداتی از کدام ماده و مخلوط به وجود خواهند آمد. (همان: ص. ۱۸۳)*

ساختن انسان‌های «کامل‌تر» منطقاً به دنبال می‌آید. مرچنت ادامه می‌دهد:

*بیکن اشاراتی کرده بود که چنین آزمایشی بر روی جانوران و آفرینش گونه‌های جدید، در نهایت به سوی انسان‌ها معطوف می‌شود: «ما همچنین پارک‌ها و محوطه‌هایی از تمام انواع چارپایان و پرندگان داریم که نه تنها برای تماشا یا کمیابی، بلکه به همین ترتیب برای تشریح و آزمایش از آن‌ها استفاده می‌کنیم تا بدین وسیله بتوانیم روشن سازیم [یعنی روشنگری] که چه کارهایی با کالبد انسان می‌توان انجام داد ... ما همچنین تمام سموم و داروهای دیگر را بر روی آن‌ها امتحان می‌کنیم، اعم از جراحی و همچنین طب». (همان: ص. ۱۸۴)*

مرچنت استدلال می‌کند که از آن زمان تاکنون در کار علمی به منظور تسلط و کنترل بر طبیعت، تداوم وجود داشته است.

1. New Atlantis

در آتلانتیس جدید، خاستگاه فکری محیط‌های برنامه‌ریزی‌شده‌ی مدرن قرار دارد که جنبش تکنوکرات اواخر دهه‌ی ۱۹۲۰ و دهه‌ی ۱۹۳۰ مبتکر آن‌ها بود و محیط‌های کاملاً مصنوعی<sup>۱</sup> خلق شده توسط انسان‌ها و برای انسان‌ها را مجسم می‌کرد. اغلب این‌ها توسط سبک مکانیکی حل مسئله آفریده شده‌اند که به کل بوم‌سازگان که مردم فقط یک جزء از آن هستند، توجه چندانی ندارد. مکانیسم در تضاد با تفکر کل‌نگر، از عواقب زیست‌محیطی محصولات ترکیبی و عواقب انسانی محیط‌های مصنوعی غفلت می‌ورزد. به نظر می‌رسد که آفرینش محصولات مصنوعی، یک نتیجه‌ی سائق بیکنی به‌سوی کنترل و قدرت بر طبیعت باشد که در آن «غایت بنیادی ما شناخت علل و حرکات مخفی اشیاء و وسعت بخشیدن به حدود و ثغور امپراتوری بشر به تأثیرگذاری بر تمام چیزهای ممکن است». مهندسان ژنتیک مدرن، اهداف جدیدی را به این برنامه‌ی تحقیقاتی افزوده‌اند: دست‌کاری مواد ژنتیکی برای آفرینش حیات بشر در رحم‌های مصنوعی، تکثیر ارگانایسم‌های زنده از طریق شبیه‌سازی، و پرورش انسان‌های نوین منطبق با محیط‌های شدیداً فناورانه. (همان: ص. ۱۸۶).

اگرچه مرجنت علم و فعالیت علمی را نیمه-خودآیین می‌داند، اما به نقش مکمل آن در حمایت از ظهور و تسلط شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و ایجاد تمدن بورژوازی مدرن نیز اشاره می‌کند. درحالی‌که [یوهانس والتینوس آندره](#)<sup>۱</sup> (۱۶۵۴-۱۵۸۶) متأله آلمانی و [توماسو کامپانلا](#)<sup>۲</sup> (۱۶۳۹-۱۵۳۹) راهب دومینیکن برای بهبود اوضاع دهقانان، متکدیان، آلونک‌نشینان و صنعتگران تلاش کرده بودند، «بیکن را می‌توان با منافع سرمایه‌داران تولید پوشاک، تجار، معدن‌داران و دولت همسان انگاشت». (همان: ص. ۱۷۷)

1. Johannes Valentinus Andreae

2. Tommaso Campanella

همان‌طور که کلیفورد کانر<sup>۱</sup> در تاریخ مردمی علم<sup>۲</sup> (۲۰۰۵: ص. ۲۵۰) توضیح می‌دهد، توماس کوهن<sup>۳</sup> فیلسوف علم بسیار بانفوذ، دو نوع متمایز از علم را شناسایی کرد: «بیکنی» و «فیزیک کلاسیک». بیکن بر قسمی از علم مبتنی بر هنرهای صنعتگران اصرار داشت. مرچنت، که خودش فیلسوف علم است، با این نظر موافق است:

گروه‌های قرن شانزدهمی که مفهوم پیشرفت را تحول بخشیدند، همان گروه‌هایی هستند که تا حال حاضر برای افزایش رشد و توسعه پافشاری کرده‌اند: سرمایه‌داران مبتکر، مهندسان نظامی، دانشگاهیان اومانیست و دانشمندان و تکنسین‌ها ... دغدغه‌های اومانیستی نه‌تنها کاملاً با بهبود وضع بشر از طریق پیشرفت فناوری سازگار هستند، بلکه بر محیطی مملو از انسان‌ها به زیان طبیعت دلالت دارند. (همان: صص. ۱۷۹-۸۰، تأکید از من)

### مدیریت طبیعت

همان‌طور که در ادامه توضیح خواهم داد، ایده‌ی سلطه، کنترل و مدیریت طبیعت از انقلاب کشاورزی سرچشمه گرفت که ۱۲۰۰۰ سال پیش آغاز شد. البته، ایده‌ی «مدیریت طبیعت» در ایده‌ی سلطه و کنترل متضمن است و بالعکس. مدیریت طبیعت به‌طور معمول درجه‌ای از سلطه و کنترل بر آن را فرض می‌گیرد. مرچنت فصلی را به توسعه‌ی مدیریت طبیعت هم‌زمان با پیدایش انقلاب علمی اختصاص می‌دهد. به‌طور اخص، او درباره‌ی سیلوا، یا گفتمان درختان جنگل و تکثیر درخت‌زارها در قلمرو اعلیحضرت<sup>۴</sup> (۱۶۶۴) به قلم جان اولین<sup>۵</sup> نویسنده‌ی انگلیسی (۱۶۲۰-۱۷۰۶)، بحث می‌کند. جنگل‌داری علمی مسیر مشابهی را در سایر کشورهای

1. Clifford Conner

2. A People's History of Science

3. Thomas Kuhn

4. Silva, or A Discourse of Forest-Trees and the Propagation of Timber in His Majesty's Dominions

5. John Evelyn

اروپای غربی دنبال کرد. اولین خواهان «رویه‌های صحیح حفاظت از محیط‌زیست [شد] که می‌توانند به پیشرفت اقتصادی مداوم کمک کنند». (همان: ص. ۲۳۷)

مرچنت در ادامه به بحث درباره‌ی روند مشابهی در فرانسه در دوران ژان-باتیست کولبر<sup>۱</sup>، وزیر لویی چهاردهم، می‌پردازد که ادعا می‌کرد «فرانسه به خاطر کمبود چوب از بین خواهد رفت». (همان: ص. ۲۴۰)

جیمز سی. اسکات<sup>۲</sup> در کتاب *نگریستن از چشمان دولت: چگونه برخی طرح‌واره‌ها برای بهبود وضع بشر ناکام مانده‌اند* (۱۹۹۸) استدلال می‌کند که دولت مدرن به ساده‌سازی حوزه‌های اجتماعی و طبیعی خود علاقه دارد. او نشان می‌دهد که دولت پیشامدرن

از بسیاری جهات مهم، تا حدی نابینا بود؛ درباره‌ی مردم زیردستش، از نظر ثروت، املاک و درآمد آن‌ها، موقعیت مکانی آن‌ها و حتی هویت آن‌ها عمدتاً بی‌اطلاع بود. فاقد هر چیزی شبیه «نقشه‌ی» با جزئیات از اراضی و مردم آن بود. در اکثر موارد بی‌بهره از سنج و معیاری بود که به آن اجازه دهد تا معلومات خود را به استاندارد مشترک لازم برای کسب چشم‌اندازی جامع و فراگیر «ترجمه کند». (اسکات، ۱۹۹۸: ص. ۲)

اسکات ادامه می‌دهد:

ناگهان، فرایندهایی متنوع همچون برقراری نام خانوادگی دائم، استانداردسازی اوزان و سنجه‌ها، آغاز نقشه‌برداری زمین و ثبت احوال، ابداع اجاره‌ی طولانی‌مدت، استانداردسازی زبان و گفتمان حقوقی، طراحی شهرها و سازمان‌دهی حمل‌ونقل، به‌عنوان تلاش برای شفافیت و سادگی امور قابل‌درک به نظر رسیدند. در هر نمونه، مقامات با حذف رویه‌های اجتماعی که به طرز استثنایی پیچیده، ناروشن و محلی بودند، نظیر آداب‌ورسوم

1. Jean Baptiste Colbert

2. James C. Scott

نام‌گذاری یا آداب‌ورسوم اجاره‌ی زمین، شبکه‌ای استاندارد را ایجاد کردند که می‌توانست به‌طور متمرکز ثبت و ضبط شود. سازمان‌دهی جهان طبیعی نیز از این قاعده مستثنا نبود. روی‌هم‌رفته، کشاورزی عبارتست از بازسازی‌مانده‌ی رادیکال و ساده‌سازی گیاهان متناسب با اهداف بشر. طرح‌های کشاورزی و جنگل‌داری علمی و رونگار کشتزارها، مزارع جمعی، دهکده‌های اوجاما<sup>۱</sup> و قصبه‌های استراتژیک، اهداف دیگر آن‌ها هر چه باشد، همگی حساب‌شده به نظر می‌رسیدند تا زمین، محصولات و نیروی کار آن را از بالا و از مرکز، روشن و شفاف‌تر - و از این‌رو قابل‌دست‌کاری - سازند». (همان)

همان‌طور که بارکر<sup>۲</sup> (۲۰۰۶: ص. ۲) اشاره می‌کند، امروز طیف نسبتاً محدودی از محصولات و دام‌ها که هزاران سال پیش برای نخستین بار اهلی شدند، تقریباً تمام جمعیت جهان را تغذیه می‌کنند. بیش از ۸۰ درصد حجم کل محصولات جهان از موز، جو، ذرت، مانیوک، سیب‌زمینی، برنج، سورگم، سویا، چغندر قند، نیشکر، سیب‌زمینی شیرین و گندم تشکیل شده است. تنها پنج حیوان اهلی بزرگ (بیش از ۴۵ کیلوگرم) در سطح جهانی اهمیت دارند: گاو، گوسفند، بز، خوک و اسب. دید بورژوازی به استیلای انسان بر طبیعت اکنون در بینش‌های گوناگون مدرنیست بوم‌شناختی همانند «مانیفست مدرنیست بوم‌شناختی»<sup>۳</sup> (۲۰۱۵) پژواک می‌یابد:

گفتن این‌که زمین سیاره‌ی انسان است، هرروز حقیقی‌تر می‌گردد. انسان‌ها از کره‌ی زمین ساخته شده‌اند و کره‌ی زمین به دست انسان‌ها از نو ساخته می‌شود. بسیاری از دانشمندان کره‌ی زمین با بیان این موضوع اظهار

<sup>۱</sup> دهکده‌های اوجاما در اصل توسط جولیبوس نابره در تانزانیا برای تأکید بر اجتماع و خودکفایی اقتصادی ساخته شدند. دهکده به این صورت ساختار می‌یافت که خانه‌ها در مرکز به صورت ردیفی قرار می‌گرفتند و با مزارع اشتراکی پهناور احاطه می‌شدند.

2. Barker

3. An Ecomodernist Manifesto

می‌کنند که کره‌ی زمین به دوران زمین‌شناختی جدیدی وارد شده است:  
 آنتروپوسین، عصر انسان‌ها...

...یک آنتروپوسین خوب چنین می‌طلبد که انسان‌ها از قدرت‌های رو به  
 رشد اجتماعی، اقتصادی و فناورانه‌ی خود برای بهتر ساختن زندگی مردم،  
 ایجاد ثبات اقلیمی و حفاظت از جهان طبیعی استفاده کنند.

مانیفست زاینده‌ی افکار «مؤسسه‌ی بریک‌ترو»<sup>۱</sup> است که توسط تد نوردهاوس<sup>۲</sup> و  
 مایکل شلنبرگر<sup>۳</sup> تأسیس شد. نوردهاوس از محیط‌زیست‌گرایی فاصله گرفت تا غلبه بر  
 موانع: از مرگ محیط‌زیست‌گرایی تا سیاست امکان<sup>۴</sup> (۲۰۰۷) را بنویسد. شلنبرگر،  
 روزنامه‌نگار نوآور، «مؤسسه‌ی بریک‌ترو» را همراه نوردهاوس<sup>۵</sup> در سال ۲۰۰۳ بنیان  
 نهادند.

مانیفست مدرنیست بوم‌شناختی و مأموریت مؤسسه‌ی بریک‌ترو، مشکلات به‌وضوح  
 فاجعه‌باری دارد. نخست، در عین تملق‌گویی از بوم‌شناسی، عمیقاً ضد-بوم‌شناختی است  
 و آنتروپوسین (عصر انسان‌ها) را می‌ستاید؛ یعنی بی‌پروا از برتری انسان‌ها دفاع می‌کند.  
 آن‌ها سلطه و مدیریت طبیعت به سبک بیکنی را نیز پذیرا می‌شوند. دوم، آن‌ها از تمدن  
 سرمایه‌داری صنعتی انسان‌محور تمجید می‌کنند که آنتروپوسین و بحران‌های وجودی  
 اجتماعی و بوم‌شناختی آن را برای ما به ارمغان آورده است. سوم، آن‌ها ثنویت میان  
 جامعه و طبیعت را حفظ می‌کنند در حالی که -بدون هیچ مدرک مستدل- وعده‌ی رشد  
 اقتصادی بدون بهره‌کشی و تخریب طبیعت را می‌دهند؛ چیزی که آن را «جداسازی  
 اقتصاد از طبیعت»<sup>۵</sup> می‌نامند. در طول تاریخ بشر، تمام ثروت از طبیعت، از جمله طبیعت  
 انسان، حاصل شده است. هیچ منبع ثروت دیگری نمی‌تواند وجود داشته باشد.

1. Breakthrough Institute

2. Ted Nordhaus

3. Michael Shellenberger

4. Break Through: From the Death of Environmentalism to the Politics of Possibility

5. Decoupling

## انسان‌محوری سوسیالیستی

نظریه و عمل سوسیالیستی نیز انسان‌محور بوده‌اند. چشم‌انداز سلطه و کنترل انسان بر طبیعت در بسیاری از نوشته‌های سوسیالیستی حضور دارد و اعمال ضد-بوم‌شناختی در کشورهایی که حکومت‌ها به نام سوسیالیسم حکم رانده‌اند، همانند اتحاد جماهیر شوروی و اروپای شرقی و همچنین چین، ویتنام و کره‌ی شمالی، رایج بوده‌اند. (نک. پی‌نوشت ۶)

برای هدف این جستار، اجازه دهید توجه را به تصویر انسان‌محور بی‌پرده از سوسیالیسم جلب کنم که لئون تروتسکی، یکی از درخشان‌ترین رهبران سوسیالیست انقلابی، ارائه داده است. (برای بحث مفصل درباره‌ی انسان‌محوری تروتسکی، نک. ایروین،<sup>۱</sup> ۲۰۱۱)

قطعه‌ی زیر از فصل ۸/ ادبیات و انقلاب<sup>۲</sup> اخذ شده است (تروتسکی، ۱۹۲۴). این کتاب، اثری کلاسیک در زمینه‌ی نقد ادبی مارکسیستی است. تروتسکی راجع به روندهای ادبی روسیه بین سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ بحث می‌کند و این‌که چگونه نیروهای انضمامی در جامعه، اعم از مرفقی و ارتجاعی، به شکل‌گیری آگاهی نویسندگان در آن زمان کمک کردند. مسئله‌ی اصلی که تروتسکی به سراغ آن می‌رود، این است که آیا پرولتاریای روسیه باید به «فرهنگ پرولتری» شکل دهد، همان‌طور که طبقات حکمران پیشین انجام داده‌اند و همان‌طور که برخی دیگر از رهبران انقلاب روسیه در آن زمان پیشنهاد می‌کردند، یا باید برای فرهنگ سوسیالیستی بکوشد که تروتسکی طرفدار آن بود. این بحث در باب فرهنگ، جزو بحث بسیار گسترده‌تر و تعیین‌کننده‌تری بود که پس از طرح «نظریه‌ی» سوسیالیسم در یک کشور توسط استالین در پاییز ۱۹۲۴ آغاز شد. این نظریه خواهان توسعه‌ی سوسیالیسم با استفاده از منابع داخلی جمهوری شوروی جوان در ضمن ثبات روابط بین‌المللی با کشورهای بزرگ سرمایه‌داری بود. تروتسکی و بعداً اپوزیسیون چپ از استراتژی گسترش انقلاب سوسیالیست جهانی دفاع کردند که با پیگیری فرهنگ سوسیالیستی جهانی سازگار است. دید انسان‌محور

1. Irvine

2. Literature and Revolution

تروتسکی به سوسیالیسم که در این کتاب ارائه شده است، هرگز در بحث و گفتگویی که به دنبال آمد، به چالش کشیده نشد. تروتسکی می‌نویسد:

توزیع کنونی کوه‌ها و رودخانه‌ها، مزارع، دشت‌ها، استپ‌ها، جنگل‌ها و سواحل دریا را نمی‌توان نهایی در نظر گرفت. انسان از پیش تغییراتی در نقشه‌ی طبیعت ایجاد کرده که اندک یا بی‌اهمیت نیستند. اما در قیاس با آنچه در آینده رخ خواهد داد، فقط دستگرمی‌اند. ایمان صرفاً نوید حرکت کوه‌ها را می‌دهد؛ اما فناوری که هیچ‌چیز را «به ایمان» نمی‌سپارد، در واقع قادر به بریدن کوه‌ها و حرکت دادن آن‌ها است. تاکنون این کار برای اهداف صنعتی (معادن) یا برای خطوط راه‌آهن (تونل‌ها) انجام می‌شد؛ در آینده، مطابق با یک برنامه‌ی همه‌جانبه‌ی صنعتی و هنری، در مقیاس بی‌نهایت بزرگ‌تری انجام خواهد گرفت. انسان خودش را به ثبت مجدد کوه‌ها و رودخانه‌ها مشغول خواهد کرد و با جدیت و مکرراً طبیعت را بهبود خواهد بخشید. در پایان، او کره‌ی زمین را از نو خواهد ساخت، اگر نه به صورت خودش، لاقلاً مطابق با سلیقه‌ی خودش. ما کوچک‌ترین هراسی از بد بودن این سلیقه نداریم.

...

از طریق ماشین، انسان در جامعه‌ی سوسیالیستی به طبیعت در تمامیت آن، با سیاه‌خروس‌ها و ماهیان خاویار آن، فرمان می‌دهد. او اماکنی را برای کوه‌ها و برای گذرگاه‌ها تعیین می‌کند. او مسیر رودخانه‌ها را تغییر می‌دهد و قواعدی برای اقیانوس‌ها وضع می‌کند. ساده‌دل‌های آرمان‌گرا ممکن است بگویند که این وضع ملالت‌بار خواهد بود، اما به همین دلیل ساده‌دل هستند. البته به این معنا نیست که کل کره‌ی زمین خط‌کشی شده و جنگل‌ها به پارک و بوستان تبدیل خواهند شد. به احتمال زیاد، بیشه‌ها و جنگل‌ها و سیاه‌خروسان و ببرها باقی خواهند ماند، اما فقط در جایی که انسان به آن‌ها فرمان می‌دهد که بمانند. و انسان این کار را آن‌قدر خوب انجام می‌دهد که



ببر حتی متوجه ماشین نمی‌شود یا تغییر را احساس نمی‌کند، بلکه همان‌طور که در دوران اولیه می‌زیست، به حیات خود ادامه می‌دهد. ماشین در تضاد با کره‌ی زمین نیست. ماشین، ابزار انسان مدرن در هر حوزه از زندگی است.

باقی رهبران حزب کمونیست شوروی در دید انسان‌محور بی‌پرده‌ی تروتسکی به سوسیالیسم سهیم بودند. به‌عنوان مثال، مدت‌ها قبل از آن‌که کارل سیگن<sup>۱</sup> و دیگران بشر را گونه‌ای چندسیاره‌ای بنامند، ایلان ماسک برای اهداف تجاری عازم استعمار مریخ شود و جف بزوس جنبه‌ی تجاری به سفر فضایی ببخشد، نیکولای بوخارین امکان جابجایی انسان‌ها در کیهان را در نظر گرفته بود. (فاستر، ۲۰۲۰: ص. ۳۶۳)

به‌علاوه، دید تروتسکی به سوسیالیسم در بررسی شدیداً انتقادی او راجع به استالینیسیم، جان دوباره می‌گیرد (تروتسکی، ۱۹۳۶). اگرچه انتقاد وی از حیات اجتماعی تحت لوای استالینیسیم بی‌امان است، اما هرگونه انتقاد از تأثیر بوم‌شناختی صنعتی‌سازی شوروی را کنار می‌گذارد. اپوزیسیون چپ بین‌المللی که بدیل انترناسیونالیست انقلابی را برای استالینیسیم عرضه می‌کرد و بین‌الملل چهارم را تحت هدایت تروتسکی در سال ۱۹۳۸ تشکیل داد، به همین صورت با دیدگاه‌های انسان‌محور او درباره‌ی سوسیالیسم موافق بود. روزنامه‌ی حزب کارگران سوسیالیست ایالات متحده، حزبی پیشرو در بین‌الملل چهارم برای دهه‌ها قبل از انحطاط آن از اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰، نقل قول فوق از تروتسکی را با نگاه تأییدآمیزی تحت عنوان «[تروتسکی در باب جامعه‌ی سوسیالیستی آینده](#)»<sup>۲</sup> در شماره‌ی اوت ۱۹۴۱ خود منتشر کرد.

سیاست‌های ضد-بوم‌شناختی سوسیالیسم‌های واقعاً موجود و «سوسیالیسم‌های» چین و ویتنام در اینجا نیازی به بحث ندارند (برای سیاست‌های ضد-بوم‌شناختی چین، نک. اسمیت، ۲۰۲۰). به این ترتیب، ثنویت جامعه-طبیعت در نظریه و سیاست سوسیالیستی بیداد می‌کند. چرا؟

1. Carl Sagan

2. Trotsky on the Future Socialist Society

دلیلش این است که همین ثنویت در آثار بنیان‌گذاران سوسیالیسم مارکسی به چشم می‌خورد. در کتاب بسیار پرطرفدار فریدریش انگلس به نام *سوسیالیسم: اتوپایی و علمی*<sup>۱</sup> (۱۸۸۰) دیدگاهی مشابه با دیدگاه تروتسکی به سوسیالیسم می‌یابیم:

با تصرف ابزار تولید توسط جامعه، تولید کالاها و هم‌زمان تسلط محصول بر تولیدکننده به تاریخ می‌پیوندد. هرج‌ومرج در تولید اجتماعی با سازمان نظام‌مند و مشخصی جایگزین می‌شود. مبارزه برای وجود فردی از میان می‌رود. آنگاه برای نخستین بار، انسان به معنایی معین سرانجام از بقیه‌ی قلمرو جانوران متمایز می‌گردد و از شرایط وجود صرفاً حیوانی به شرایط واقعاً انسانی قدم می‌گذارد. کل سپهر شرایط زندگی که انسان را احاطه می‌کنند و تاکنون بر انسان حکمروا بوده‌اند، اکنون تحت استیلا و کنترل انسان قرار می‌گیرند که برای نخستین بار به ارباب واقعی و آگاه طبیعت تبدیل می‌شود، زیرا اکنون ارباب سازمان اجتماعی خودش شده است. قوانین کنش اجتماعی خودش که تا آن زمان رودررو با انسان به‌عنوان قوانین طبیعت بیگانه با او قرار گرفته و بر او سلطه داشتند، سپس با درک کامل استفاده می‌شوند و این‌گونه مسخر او خواهند بود. سازمان اجتماعی خود انسان که تاکنون به‌عنوان ضرورتی تحمیل‌شده توسط طبیعت و تاریخ مقابل او قرار داشت، اکنون به نتیجه‌ی کنش آزاد خویشتن تبدیل می‌شود. نیروهای عینی برون‌زاد که تاکنون بر تاریخ حکومت کرده‌اند، به‌زیر کنترل خود انسان درمی‌آیند. تنها از آن زمان است که خود انسان، با آگاهی بیشتر و بیشتر، تاریخ خودش را می‌سازد - فقط از آن زمان، نهضت‌های اجتماعی به راه افتاده توسط او، در کل و به میزانی دائماً رو به رشد، نتایج موردنظر او را به بار می‌آورند. این زمان، صعود انسان از قلمرو ضرورت به قلمرو آزادی است. (انگلس، ۱۸۸۰، تأکید از من)

1. Socialism: Utopian and Scientific

این دید ثنویت‌گرا به جامعه و طبیعت که از نظر انگلس حاکی از تعالی تاریخ-جهانی وضع بشر است، [یعنی گام نهادن او به] «قلمرو آزادی» تمام محدودیت‌های طبیعی بر نوع بشر را نادیده می‌گیرد، زیرا طبیعت را تحت سلطه و کنترل تمام و کمال او قرار می‌دهد: «کل سپهر شرایط زندگی ... اکنون تحت استیلا و کنترل انسان قرار می‌گیرند که برای نخستین بار به ارباب واقعی و آگاه طبیعت تبدیل می‌شود...»

انسان‌محوری انگلس ریشه در ماتریالیسم دیالکتیک مارکسی دارد، همان‌طور که خودش توضیح می‌دهد:

نزد هگل ... تکامل دیالکتیکی که در طبیعت و در تاریخ بروز می‌کند - یعنی رابطه‌ی متقابل علیّی آن جنبش پیش‌رونده‌ای که از خلال همه‌ی پیچ‌وخم‌ها و از خلال همه‌ی گام‌های قهقرایی موقت برای خود راه باز می‌کند و از ادنی به اعلی ارتقاء می‌یابد- تنها یک نسخه [Abklatsch] از جنبش خودبه‌خودی مفهوم است که معلوم نیست در کجا ولی در هر حال کاملاً مستقل از هر مغز متفکر انسانی، از ابد انجام می‌گیرد. لازم بود که این انحراف ایدئولوژیک مرتفع شود. ما به‌هنگام بازگشت به نظریه‌ی ماتریالیستی مجدداً در مفاهیم انسانی، تصاویر [Abbilder] اشیای واقعی را مشاهده کردیم، به‌جای این‌که در اشیای واقعی، تصویر این یا آن مرحله‌ی مفهوم مطلق را مشاهده نماییم. بدین‌سان، دیالکتیک به علم قوانین عمومی جنبش، خواه در جهان خارج و خواه در تفکر انسان، تقلیل می‌یافت: این‌ها دو سلسله قوانینی هستند که در ماهیت امر یکسان‌اند ولی از لحاظ بیان خود تنها در آن حدودی که ذهن انسان می‌تواند آن‌ها را آگاهانه به کار ببندد، از یکدیگر متمایزند و حال آن‌که در طبیعت و تاکنون در بخش اعظم تاریخ بشر نیز این قوانین راه خودشان را غیر آگاهانه و به شکل ضرورت خارجی در بطن سلسله‌ای بی‌پایان از تصادفات ظاهری می‌پیمایند. به‌این ترتیب، خود دیالکتیک مفاهیم فقط به تصویر آگاهانه‌ی جنبش دیالکتیکی جهان واقعی مبدل می‌شد. موازی با این

عمل، دیالکتیک هگل واژگونه شد و به بیان بهتر، روی پا قرار گرفت زیرا در سابق روی سر قرار داشت. (انگلس، ۱۸۸۶)<sup>۱</sup>

بنابراین، ثنویت در نظریه‌ی مارکسی ریشه در ایده‌ی استثنانگرای<sup>۲</sup> انسان به‌عنوان یگانه‌عاملیت دارد که همان‌طور که در بخش بعد توضیح خواهیم داد، سازگار با ماتریالیسم تاریخی است.

شرح مارکس از پیش‌نیازهای سوسیالیسم نیز به همین صورت به تقسیم‌کار بیشتر برای دستیابی به بهره‌وری هرچه بالاتر نیروی کار از طریق توسعه‌ی علم و فناوری متکی است تا پایه و اساس مادی را برای تمدن سوسیالیستی به‌عنوان «قلمرو آزادی از ضرورت» فراهم کند. (چاتوپادھی، ۲۰۰۰؛ نیری، ژوئن ۲۰۱۸) همه‌ی تمدن‌ها جوامعی طبقاتی بوده‌اند که برای استخراج ثروت از طبیعت به‌وسیله‌ی استثمار مردم کارگر سازمان‌یافته‌اند. وجه مشخصه‌ی دیدگاه مارکسی این است که انسان سوسیالیست به لطف بهره‌وری بسیار بالاتر نیروی کار، از اجبار به کار خلاص می‌شود. با این حال، ضروریات مادی برای تأمین نیازهای جمعیت همچنان از طبیعت تحت مدیریت جامعه‌ی سوسیالیست استخراج خواهند شد. (نک. پی‌نوشت ۷)

اگرچه نظریه‌ی مارکسی از دیدگاه مکانیکی و تقلیل‌گرا به طبیعت که در انقلاب علمی پیش کشیده شده بود، گسست پیدا می‌کند، اما با این‌همه هنوز انسان‌محور باقی‌مانده و درباره‌ی مسائل کلیدی استثنانگرای انسان، خردگرایی و پیشرفت که با پیشروی علم و فناوری (نیروهای تولید) ممکن گشته است، درون روندهای اصلی روشنگری و انقلاب علمی تا مدرنیته باقی می‌ماند. بنابراین، مارکس و انگلس از بورژوازی به خاطر توسعه‌ی علم و فناوری و پیشبرد تمدن، تعریف و تمجید می‌کنند: «...با بهبود سریع تمام ابزارآلات تولید و تسهیل شگرف وسایل ارتباطی، همگان حتی بربرترین ملت‌ها را به درون تمدن می‌کشاند». (مارکس و انگلس، ۱۸۴۸) برخی از جریان‌های فکری که از نظریه‌ی مارکسی سرچشمه گرفتند، همانند آثار ماکس هورکهایمر و تئودور

۱. ترجمه‌ی محمد پورهمزمان با اندکی دخل و تصرف.

2. Exceptionalism  
3. Chattopadhyay

آدورنو از مکتب فرانکفورت، این نگاه را موردانتقاد قرار داده‌اند. (جی،<sup>۱</sup> ۱۹۹۶/۱۹۷۳: فصل هشتم) (نک. پی‌نوشت ۸)

انگاره‌ی «بربریت» در سنت فکری غرب، با انگاره‌ی «وضعیت طبیعی» در نظریه‌ی سیاسی «از وضع واقعی یا فرضی انسان‌ها قبل یا بدون "اتحاد سیاسی" ارتباط نزدیکی دارد.» (دانشنامه‌ی بریتانیکا، دسترسی در ۲۶ مه ۲۰۲۱) این انگاره را نظریه‌پردازان قرارداد اجتماعی همچون تامس هابز (۱۵۸۸-۱۶۷۹)، جان لاک (۱۶۰۴-۱۶۳۲) و ژان-ژاک روسو (۱۷۷۸-۱۷۱۲) استفاده کردند. این انگاره در ادبیات مارکسی بدون انتقاد/اقتباس شده است، همان‌طور که در شعار اغلب استفاده‌شده‌ی «سوسیالیسم (بوم‌شناختی) یا بربریت» انعکاس می‌یابد. محققان مارکسی مطلع‌تر متعاقباً اختلاف‌نظر داشته‌اند. اریک ولف،<sup>۲</sup> انسان‌شناس برجسته (۱۹۸۲)، خاطرنشان می‌کند که حتی در ۱۴۰۰ میلادی، بسیاری از جمعیت جهان «بربر» بودند. آن‌ها شامل خوراک‌جویان، شبان‌ها، باغداران و زارعان در مقیاس کوچک می‌شدند که اغلب اشکال نیمه-کوچ‌نشین کشاورزی از طریق «بریدن و سوزاندن» را مورد استفاده قرار می‌دادند و هنوز مقداری از محصولات خود را شکار و گردآوری می‌کردند. ویر گوردون چایلد،<sup>۳</sup> یکی از برجسته‌ترین باستان‌شناسان قرن بیستم، «بررها» را بسیار می‌ستود: «ما دین سنگینی به بربریت بی‌سواد داریم. تک‌تک گیاهان خوراکی کشت‌شده با هر درجه از اهمیت را جامعه‌ی بربر بی‌نام‌نشانی کشف کرده است.» (چایلد، ۲۰۱۶/۱۹۴۲: ص. ۶۴) باید افزود که تمدن چیزی نیست جز شکلی از جامعه‌ی طبقاتی که برای استخراج ثروت از طبیعت به‌وسیله‌ی استثمار توده‌های کارگر سازمان‌یافته است. (نک. پی‌نوشت ۹) بنابراین، تقبیح بررها و تمجید از تمدن نه از لحاظ تاریخی دقیق است و نه از لحاظ سیاسی مترقی.

---

1. Jay

2. Eric Wolf

3. Vere Gordon Childe

## ماتریالیسم تاریخی و انسان‌محوری

هم ایده‌ی نبرد طبقاتی در تاریخ‌نگاری و هم ایده‌ی مراحل پیش‌رونده در توسعه‌ی تاریخی جامعه، در نظریه و تاریخ روشنفکری اروپا قبل از مارکس و انگلس حضور داشتند. انگاره‌ی نبرد طبقاتی لاقبل به زمان جیووانی باتیستا ویکو<sup>۱</sup> (۱۶۶۸-۱۷۴۴) استاد فن بیان در دانشگاه ناپل بازمی‌گردد. ایده‌ی مراحل توسعه در تاریخ دست‌کم به قرن هجدهم برمی‌گردد. رونالد میک<sup>۲</sup> در کتاب *علوم اجتماعی و وحشی نجیب*<sup>۳</sup> (۱۹۷۶/۲۰۱۰) از افیموویچ دسنیستکی<sup>۴</sup> نقل‌قول می‌کند، دانشجوی سابق آدام اسمیت در سال ۱۷۶۱ که چهار مرحله‌ی تکامل تاریخی را در سال ۱۷۸۱ در یک سخنرانی در دانشگاه مسکو شرح می‌دهد: شکار و گردآوری، شبانی، کشاورزی و بازرگانی. (میک، ۱۹۷۶/۲۰۱۰: ص. ۵). دسنیستکی سپس در ادامه اظهار می‌دارد:

*این خاستگاه و سیر صعودی جامعه‌ی بشری در میان تمام افراد بدوی مشترک است. ما مطابق با این چهار وضع مردمان باید تاریخ، حکومت، قوانین و آداب‌ورسوم آن‌ها را استنتاج کنیم و موفقیت‌های گوناگون آن‌ها را در علوم و هنرها بسنجیم. (به نقل از میک، همان)*

میک نخستین بحث‌های مکتوب در مورد نظریه‌ی چهار مرحله را به منتسکیو (۱۶۸۹-۱۷۵۵)، اسمیت (۱۷۲۳-۱۷۹۰) و تورگو<sup>۵</sup> (۱۷۲۷-۱۹۷۷) نسبت می‌دهد. بنابراین، ایده‌های پایه برای ماتریالیسم تاریخی مارکس و انگلس در دهه‌های گذشته در نوشتار نویسندگانی که آن‌ها به‌دقت مطالعه کرده بودند، وجود داشت. نبوغ آن‌ها در ترکیب این ایده‌ها در نظریه‌ی برتر تاریخ نهفته است. چارلز داروین نظریه‌ی خود درباره‌ی فرگشت طبق انتخاب طبیعی را به طریقی مشابه شکل داد.

- 
1. Giovanni Battista Vico
  2. Ronald Meek
  3. Social Science and the Noble Savage
  4. Efimovich Desnitsky
  5. Turgot

نحوه‌ی رشد و نمو مضامین اصلی آنچه می‌توان نظریه‌ی استاندارد مارکسی نامید، جای مناقشه ندارد. در شکل‌گیری آنچه نظریه‌ی تاریخ مارکسیستی را تشکیل می‌دهد، کاربرد آن در نقد اقتصاد سیاسی، تدوین نظریه‌ی ارزش اضافی و کشف قوانین حاکم بر شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری منتهی به بحران‌های چرخه‌ای و درازمدت که امکان هموار کردن راه را برای انقلاب سوسیالیستی به رهبری طبقه‌ی کارگر صنعتی مطرح می‌کنند، دهه‌ی ۱۸۴۰ سرنوشت‌ساز از آب درآمد.

پرولتاریا به‌مثابه «طبقه‌ی جهان‌شمول» که نبرد آن برای خود-رهایی‌بخشی موجب رهایی تمام آلمانی‌ها (و تمام بشریت) می‌شود، در کتاب مارکس به نام گامی در نقد فلسفه‌ی حق هگل (۱۸۴۳) ظاهر می‌شود، گرچه خود مارکس اشاره می‌کند: «پرولتاریا در نتیجه‌ی ظهور جنبش صنعتی رفته‌رفته در آلمان پدیدار می‌شود». با این حال، او در ادامه می‌گوید:

در آلمان، بدون درهم شکستن تمام اشکال اسارت، هیچ شکلی از اسارت را نمی‌توان در هم شکست. آلمانی‌ها که به کمال‌گرایی خود شه‌راند، نمی‌توانند انقلاب به پا کنند، مگر این‌که انقلابی تمام و کمال باشد. رهایی آلمان، رهایی انسان است. مغز این رهایی عبارتست از فلسفه و قلب آن پرولتاریا. فلسفه بدون ارتقای [Aufhebung] پرولتاریا نمی‌تواند خودش را تحقق ببخشد و پرولتاریا نیز بدون تحقق [Verwirklichung] فلسفه نمی‌تواند خودش را ارتقا دهد. (مارکس، ۱۸۴۳) (پی‌نوشت ۱۰)

لازم به ذکر است که مارکس هنوز مسئله‌ی رهایی را از منظر فلسفی ملاحظه می‌کرد. وحدت آلمان ۲۸ سال بعد در سال ۱۸۷۱ اتفاق افتاد و تا زمان صنعتی‌سازی به حد مکفی برای آفرینش طبقه‌ی کارگر صنعتی که جایگاه محوری در نظریه‌ی مارکسی بالغ داشت، هنوز ده‌ها سال فاصله بود.

چرخش تعیین‌کننده از فلسفه به‌سوی اقتصاد سیاسی با دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴ رخ داد. گسست نهایی از جریان هگلی جوان و ماتریالیسم حسانی فوئرباخ در «تزهایی در باب فوئرباخ» (۱۸۴۵) و ایدئولوژی آلمانی (۱۸۴۵) صورت گرفت

که ماتریالیسم تاریخی را تدوین کردند. سپس مارکس این روش‌شناسی را در تحلیل شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به کار بست. مجلد اول سرمایه در سال ۱۸۶۷ چاپ شد و پس از مرگ او، انگلس مجلد دوم (۱۸۸۵) و مجلد سوم (۱۸۹۴) را ویرایش کرد؛ و کارل کائوتسکی ویرایش سه مجلد نظریه‌های ارزش اضافی (نگارش در سال ۱۸۶۳ و ویرایش و انتشار در سال‌های ۱۹۰۵-۱۹۱۰) را برعهده گرفت. انگلس (۱۸۸۳) ماتریالیسم تاریخی و نظریه‌ی ارزش اضافی را مهم‌ترین سهم فکری مارکس دانست و در عین حال تأکید کرد که وی قبل از هر چیز یک سوسیالیست انقلابی بود. خود مارکس بخشی از این مسیر رشد فکری را در «پیشگفتار» خود در مقدمه‌ای به نقد اقتصاد سیاسی (۱۸۵۹) بازگو می‌کند. من این خوانش متعارف را مبنای بحث راجع به نظریه‌ی مارکسی در این جستار می‌گیرم.

مارکس و انگلس در ساخت نظریه‌ی ماتریالیسم تاریخی بر قسمی انسان‌شناسی فلسفی اتکا کردند که آن‌ها را از انگاره‌ی ایدئالیست لیبرال بورژوازی غالب درباره‌ی ذات انسان متمایز می‌ساخت: «ذات انسان، انتزاعی نیست که در باطن هر فرد نهاده شده باشد. این ذات در واقعیتش، چیزی نیست جز مجموع روابط اجتماعی». (مارکس، ۱۸۴۵: تز ششم). آن‌ها همچنین ماتریالیسم خود را با رجحان دادن به «انسانیت اجتماعی» تعریف کردند و بر کنشگران طبقاتی جمعی در تضاد با کنشگران فردی در تاریخ تمرکز داشتند: «منظر ماتریالیسم کهنه، جامعه‌ی مدنی است؛ درحالی که منظر [ماتریالیسم] جدید، جامعه‌ی انسانی یا انسانیت اجتماعی است». (همان: تز دهم). باید به خاطر داشت که دانش مارکس و انگلس از تاریخ به تاریخ‌نگاری منتشرشده‌ی قابل‌دسترس در آن زمان محدود بود (نک. پی‌نوشت ۱۱) که حدود ۳۰۰۰ سال را پوشش می‌داد. (نک. پی‌نوشت ۱۲)

بر این اساس، مارکس و انگلس در ایدئولوژی آلمانی (۱۸۴۵) این ایده‌ها را بسط می‌دهند:

*این شیوه‌ی تولید را نباید به سادگی محصول وجود فیزیکی افراد در نظر گرفت. بلکه صورت مشخصی از فعالیت این افراد است، صورت مشخصی از بیان زندگی آن‌ها، شیوه‌ی مشخصی از زندگی از جانب خود آن‌ها. افراد*



همان‌طور هستند که حیات خود را بیان می‌کنند. بنابراین، آنچه هستند، با تولیدشان تقارن می‌یابد، هم آنچه تولید می‌کنند و هم نحوه‌ی تولید آن‌ها. به‌این ترتیب، ماهیت افراد به شرایط مادی تعیین‌کننده‌ی تولید آن‌ها بستگی دارد. (مارکس و انگلس، ۱۹۴۵، تأکید از من)

به‌این ترتیب، ماتریالیسم تاریخی عامدانه انسان‌محور بنا شد، زیرا تمرکز آن بر توسعه‌ی جامعه‌ی بشری در انتزاع از طبیعت است و مبتنی بر آنچه مارکس و انگلس درباره‌ی تاریخ می‌دانستند که حداکثر ۳۰۰۰ سال قدمت داشت. امروزه ما می‌دانیم که بشریت حداقل ۳۰۰.۰۰۰ سال قدمت دارد. می‌توان ادعا کرد که در واقع تاریخ ما در جنس انسان (هومو جنوس)<sup>۱</sup> ریشه دارد که بیش از ۲/۵ میلیون سال پیش به وجود آمد (آتش حدود یک میلیون سال پیش مورد کنترل و استفاده‌ی هوموارکتوس<sup>۲</sup> راست‌قامتان) قرار گرفت).

خود مارکس و انگلس از دامنه‌ی محدود نظریه‌ی تاریخ خود آگاه بودند. بنابراین، آن‌ها در ایدئولوژی آلمانی نوشتند که

البته در اینجا نه می‌توانیم به ماهیت فیزیکی بالفعل انسان بپردازیم و نه به شرایط طبیعی‌ای که او خودش را در آن می‌یابد - یعنی شرایط زمین‌شناختی، آب‌نگارانه، اقلیمی و غیره. نوشتن تاریخ همواره باید از این مبناهای طبیعی و تغییرات آن‌ها در مسیر تاریخ از خلال کنش انسان‌ها آغاز شود. (تأکید از من، همان)

بنابراین اگرچه درست است که مارکس «بصیرت‌های بوم‌شناختی» داشت (بورکت، ۱۹۹۹؛ فاستر، ۲۰۰۰؛ سایتو،<sup>۳</sup> ۲۰۱۷)، اما این‌ها عارض بر خط اصلی رشد فکری و سیاسی نظریه‌ی مارکسی بودند، چنان‌که برای بیش از یک قرن درک می‌شود. برای

1. Homo genus

2. Homo erectus

3. Saito

الگوبرداری از آن‌ها، لازم است که فلسفه‌ی ماتریالیستی، روش‌شناسی دیالکتیکی، فلسفه‌ی تاریخ و نظریه‌ی سوسیالیسم آن‌ها را با قرار دادن تاریخ بشر در بستر بوم‌شناختی آن که به خاستگاه حیات بر روی زمین برمی‌گردد، موردبازنگری قرار دهیم. در همین حال، سوسیالیست‌های بوم‌شناختی که از مارکس پیروی می‌کنند، هنوز بر قسمی «تمدن بوم‌شناختی» اصرار دارند که در آن شکلی از «توسعه‌ی پایدار» دنبال می‌شود. (فاستر، ۲۰۱۷؛ مگداف<sup>۱</sup> و ویلیامز،<sup>۲</sup> ۲۰۱۷)

### ۳. انسان‌محوری به‌مثابه بیگانگی از طبیعت

#### بیگانگی از طبیعت

انسان‌محوری بیگانگی از طبیعت است و در پایه و اساس تمدن قرار دارد؛ یعنی از لحاظ تاریخی مقدم بر بیگانگی اجتماعی است و آن را ممکن می‌سازد که با ظهور مالکیت خصوصی، پدرسالاری و دولت آغاز می‌شود. بیگانگی از طبیعت زمانی پدیدار شد که گروه‌هایی از *هوموساپینس ساپینس*<sup>۳</sup> (انسان‌های از لحاظ آناتومیک مدرن) حدود ۱۲۰۰۰ سال پیش در آنچه انقلاب کشاورزی نامیده می‌شود، شروع به زراعت کردند. *هوموساپینس‌ها* دست‌کم ۳۰۰۰۰۰ سال پیش به منصفه‌ی ظهور رسیده و به‌عنوان شکارچی-گردآوران کامیاب شده بودند. (نک. پی‌نوشت ۱۳) پس از آخرین عصر یخبندان، دوران زمین‌شناختی هولوسین<sup>۴</sup> با آب‌وهوایی گرم‌تر تقریباً ۱۱۶۵۰ سال رادیوکربن پیش از زمان حال آغاز شد. درحالی‌که تغییرات اقلیمی به‌عنوان یکی از دلایل اصلی اشتغال برخی از گروه‌های شکارچی-گردآور به زراعت ذکر شده است، سایر عواملی که سهم داشتند نیز ذکر می‌شوند (نک. «زراعت» در دانشنامه‌ی انسان‌شناسی کمبریج، دسترسی در ۱۲ ژوئن ۲۰۲۱). زراعت، اهلی‌سازی نظام‌مند گیاهان و جانوران را پیش‌فرض می‌گیرد (پی‌نوشت ۱۴) که سپس در بوم‌سازگان مصنوعی به نام مزرعه مدیریت می‌شوند. مزرعه و گونه‌های اهلی آن برای منفعت زارع وجود دارند. زارع بدل

1. Magdoff

2. Williams

3. Homo sapiens sapiens

4. Holocene

به سوژه می‌شود و گونه‌های مزرعه به ابژه. هم‌زمان، تمام گونه‌های وحشی که خارج از استیلا و کنترل زارع قرار دارند، بالقوه خطرناک تلقی شده و به‌طور نظام‌مندی حذف می‌شوند. این رویه در طول ۵۰۰۰ سال تمدن به‌صورت نظام‌مند و فراگیرتری درآمده است.

به‌این‌ترتیب، ثنویت فرهنگ/طبیعت که وجه مشخصه‌ی تمام تمدن‌هاست و ریشه‌ای محکم در شیوه‌های تولید دارد که از زمان انقلاب کشاورزی ظهور کرده‌اند، در ایدئولوژی‌های گوناگون مذهبی و سکولار نقش بسته است. تمدن با فرهنگ همسان انگاشته شده زیرا طبیعت به‌طور فزاینده‌ای به پیش‌زمینه عقب‌نشینی کرده است. درحالی‌که نگارش تاریخ جوامع لاقفل به زمان هرودت (حدود ۴۸۴-۴۱۳/۴۲۵ پیش از میلاد) برمی‌گردد، تاریخ طبیعی یکی از حوزه‌های جدید مطالعه است. در انگلستان، جان ری<sup>۱</sup> (۱۷۰۵-۱۶۲۸) «پدر تاریخ طبیعی» قلمداد می‌شود.

زارعان اولیه تا چند هزار سال برای بقا مبارزه می‌کردند و زندگی‌شان در مقایسه با عموزاده‌های شکارچی-گردآور آن‌ها مساعد نبود. (نک. پی‌نوشت ۱۵) اما درنهایت آن‌ها موفق به کسب مازاد اقتصادی پایداری شدند. این مازاد اقتصادی، پایه و اساس مادی را برای قشربندی اجتماعی و بیگانگی اجتماعی فراهم کرد. به‌تدریج مالکیت خصوصی، پدرسالاری و دولت به منصفی ظهور رسیدند.

### مطالعه‌ی موردی ۱: حماسه‌ی گیلگمش

برای نشان دادن گذار از بوم‌محوری شکارچی-گردآوران (بیشتر درباره‌ی آن در ادامه) به انسان‌محوری تمدن‌های اولیه، رابطه‌ی فرهنگ/طبیعت را در حماسه‌ی گیلگمش بررسی کرده‌ام (نیری، نوامبر ۲۰۱۸)؛ نخستین نوشته‌ی ادبی طولانی شناخته‌شده از قدیمی‌ترین تمدن.

این متن سلسله‌ای از اشعار حماسی بین‌النهرین است که در گذر زمان به‌هم‌یافته شده‌اند و ماجراهای گیلگمش حاکم اوروک<sup>۲</sup> را که حدود ۲۶۰۰ قبل از میلاد می‌زیست،

1. John Ray

2. Uruk

بازگو می‌کنند. اوروک در جایی واقع شده بود که شهر وارکا<sup>۱</sup> در عراق امروزی است، حدود ۲۵۰ مایلی جنوب بغداد، و قدمت آن به حدود پنج هزار سال قبل برمی‌گردد. [در گیلگمش]، هم پیوستگی و هم ناپیوستگی با فرهنگ‌های بوم‌محور شکارچی-گردآوران وجود دارد. بوم‌محوری دیرپا در قالب چندخدایی ظاهر می‌شود که هر خدا به یک یا چند نیروی طبیعی گره خورده است، و در بسیاری از تصاویر واقعیت و جادو درهم‌تنیده‌اند و آینده در رؤیایها پیش‌گویی می‌شود. انکیدو،<sup>۲</sup> نیمه‌خدای خلق‌شده توسط آرورو،<sup>۳</sup> الهه‌ی باروری، برای توازن با گیلگمش که خودش نیمه‌خدا است، به‌عنوان انسانی وحشی ساخته می‌شود که در بیابان زاده می‌شود و از حیوانات در برابر صیادان و شکارچیان حفاظت می‌کند. به همین صورت، انلیل<sup>۴</sup> برای صیانت از جنگل سرو و جانوران وحشی آن، هومبهبه<sup>۵</sup> را خلق کرد. بنابراین، خدایان حتی احساس نیاز می‌کنند که با آفریدن موجودات ماوراءطبیعی، از طبیعت در برابر انسان‌های متمدن حراست کنند.

اوروک از پیش یک جامعه‌ی پدرسالار قشربندی‌شده است. با این حال، شامات<sup>۶</sup> که گیلگمش به‌منظور اغوای انکیدو مرد وحشی استخدام می‌کند، همچنین کاهنه است. اگرچه در این حماسه ذکر از معبد در اوروک به میان نمی‌آید، شهر اریدو که اندکی بعد در نزدیکی اوروک بنا شد، دارای معبد بود.

دشوار می‌توان نگرش خود گیلگمش به طبیعت را از شکارچیان روزگار مدرن، به‌ویژه شکارچیان غنائم، متمایز ساخت. او عازم فتح جنگل سرو می‌شود و هومبهبه محافظ آن را تا حد زیادی به خاطر هیجان و شکوه امر به قتل می‌رساند. او پس از کشتن هومبهبه، سوار قایقی به مقصد اوروک می‌شود که الوارهایی را از جنگل برای کاخ وی و سر هومبهبه را به‌عنوان غنیمت حمل می‌کند. او هنگامی که گاو بهشت را

- 
1. Warka
  2. Enkidu
  3. Aruru
  4. Enlil
  5. Humbaba
  6. Shamhat

می‌کشد، شاخ آن را می‌برد و در کاخ خود آویزان می‌کند. انکیدو که مردی وحشی زاده شده بود، پس از رام شدن توسط شامات به خصم حیات‌وحش تبدیل می‌شود. او حتی به گیلگمش اصرار می‌کند که هومبهبه را بکشد. شهروندان عادی اوروک شامل زارعان و گله‌دارانی هستند که از حیوانات اهلی زندگی می‌کنند و شکارچیان و صیادانی که از حیات‌وحش می‌زیند. نگرش آن‌ها به طبیعت کاملاً متفاوت از نگرش شکارچی-گردآوران است که بخش اعظم ۵۰ میلیون نفر انسانی را که در آن زمان بر کره‌ی زمین می‌زیستند، تشکیل می‌دادند و مرزهای اولیه‌ی تمدن را احاطه کرده بودند.

### مطالعه‌ی موردی ۲: باغبانی روزگار مدرن

در ژانویه‌ی ۲۰۱۳، به گروهی متشکل از ۳۳ داوطلب در دوره‌ای فشرده برای یادگیری دانش و فن باغچه‌داری در فعالیت داوطلبانه‌ی تشکل مستر گاردنرز<sup>۱</sup> در بخش سونوما<sup>۲</sup> ایالت کالیفرنیا پیوستم؛ برنامه‌ای از [کشاورزی و منابع طبیعی تعاون کشاورزی دانشگاه کالیفرنیا](#)<sup>۳</sup> که به باغبانان خانگی آموزش و مشاوره می‌دهد. در [خبرنامه‌ی اکتبر ۲۰۱۳](#) این گروه، در ستونی منظم با نمونه‌های سودمند از راهنمایی‌هایی که هم‌تایان من به باغچه‌داران خانگی عرضه می‌کنند، ما در مورد نحوه‌ی مدیریت سنجاب‌ها که مخل باغچه‌داری می‌شوند، توصیه‌ی زیر را می‌یابیم:

با فرض این‌که تمایل دارید از شر سنجاب‌ها خلاص شوید، بهترین رویکرد برای اکثر مردم به دام انداختن آن‌ها است. استفاده از طعمه‌ی مسموم گزینه‌ی دیگری است، اما صدمه‌ی جانبی احتمالی که می‌تواند به سایر گونه‌ها وارد شود، آن چیزی نیست که بخواهید اتفاق بیفتد. تله‌هایی موجود هستند که روی سنجاب‌ها بسیار خوب عمل می‌کنند و تنها طعمه‌ی موردنیاز، بادام‌زمینی معمولی است. تنها قسمت ناخوشایند تله‌گذاری، نیاز به

1. Master Gardeners

2. Sonoma County

3. Agriculture and Natural Resources of the University of California Cooperative Extension

کشتن **سنجاب‌ها** است؛ مگر این‌که بخواهید هرروز برای جابجایی آن‌ها به سفری طولانی بروید که فقط مشکل خود را به گردن شخص دیگری می‌اندازید. اکثر مردم امر کشتن **سنجاب‌ها** را با غرق کردن آن‌ها به انجام می‌رسانند. اگر آن‌ها در تله به حال خود رها شوند، در صورتی‌که زیر آفتاب بمانند، نسبتاً سریع می‌میرند، اما انجام چنین کاری بی‌رحمانه به نظر می‌رسد، زیرا طول می‌کشد و حیوان را زجر می‌دهد. شلیک به آن‌ها گزینه‌ی دیگری است، اما بسیاری از مردم دوست ندارند از اسلحه استفاده کنند و ممکن است کثیف‌کاری شود. (به نقل از نیری، نوامبر ۲۰۱۴؛ تأکید از من)

تردید نیست که این پاسخ، به زبان جنگ علیه گونه‌های دیگر سخن می‌گوید. در این گفتمان انسان‌محور، با سنجاب که در یک موقعیت جغرافیایی با باغچه‌دار زندگی می‌کند، به‌عنوان دشمنی رفتار می‌شود که باید نبود کرد. همکاران مستر گاردنر من اکثراً مسن‌تر، زن و به‌طور کلی افراد بسیار مهربان و خوش‌قلبی بودند. این واقعیت که آن‌ها می‌توانستند چنین روش‌های بی‌رحمانه‌ای را علیه گونه‌ای دیگر تجویز کنند، ارتباط چندانی با حیات اخلاقی آگاهانه‌ی آن‌ها ندارد؛ بلکه به اخلاق انسان‌محور بنیادین ناگفته‌ی تمدن حاضر مربوط می‌شود که برتری اخلاقی به انسان‌ها بر گونه‌های دیگر اعطا می‌کند. بنابراین، اگر تعارضی میان منافع ما و آن‌ها وجود داشته باشد، آن‌ها هستند که می‌بازند.

علاوه بر این، مستر گاردنرز کالیفرنیا قرار است که توصیه‌ی خود را بر اساس دیدگاه‌های علمی واحد کشاورزی و منابع طبیعی دانشگاه کالیفرنیا ارائه دهند. اما همان‌طور که از پیش می‌دانیم، خود علم وسیله‌ی تسلط و کنترل بر طبیعت است. در واقع، فحوای توصیه در باب چگونگی دفع سنجاب‌ها، از یادداشت دفع آفات در [وب‌سایت دانشگاه](#) برگرفته شده است. بنابراین، این رویکرد جنگ‌مانند به «آفات» مورد تأیید دانشگاه قرار دارد، علی‌رغم این‌که کاملاً مغایر با رشته‌ی بوم‌شناسی است که در همان دانشگاه تدریس می‌شود و گونه‌های بومی را به‌عنوان بخشی از بوم‌سازگان قلمداد می‌کند، نه آفات.

مثال فوق را به راحتی می‌توان به تمام فعالیت باغچه‌داری متعارف تعمیم داد. کافی‌ست که به بخش مربوطه در هر فروشگاه ابزارآلات سر بزنید و از قفسه‌های مملو از ابزار جنگی علیه گونه‌های ناخواسته‌ی جانوران، گیاهان، قارچ‌ها و غیره دیدن کنید. بنابراین، واضح است که انسان‌محوری به‌مثابه بیگانگی از طبیعت، در اثر گذار از زندگی معیشت شکارچی-گردآوران به زراعت در مقام شیوه‌ی تولید پدید آمد و همچنین علت ریشه‌ای بحران‌های بوم‌شناختی کنونی ما است. تمدن سرمایه‌داری صنعتی، خطرناک‌ترین صورت انسان‌محوری را عرضه می‌کند، زیرا تمدنی جهانی شده است که سلطه، کنترل و بهره‌کشی هر چه بیشتر از طبیعت را با رساندن علم و فناوری به نقطه‌ی اوج آن‌ها ممکن می‌سازد. سرمایه‌داری برای ما آنتروپوسین (عصر انسان‌ها) و بحران‌های متعدد وجودی را به ارمغان آورده است که بخش اعظم حیات بر روی زمین را تهدید می‌کنند.

#### ۴. نظریه و عمل سوسیالیسم بوم‌محور

سوسیالیسم بوم‌محور با توجه آگاهانه به مسئله‌ی بیگانگی از طبیعت که در انسان‌محوری بروز می‌یابد، خودش را از تمام سایر نظریه‌های سوسیالیسم و سوسیالیسم بوم‌شناختی متمایز می‌کند.

#### ماتریالیسم بوم‌شناختی آنیمیستی

برای حدود یک دهه، من پیشنهاد بازاندیشی در میراث نظری مارکس و انگلس را داده‌ام تا با استدلال به نفع نظریه‌ای از تاریخ که عمیقاً در بوم‌شناسی ریشه دوانده است، ثنویت در باطن ماتریالیسم تاریخی از بین برود (برای جدیدترین بیان امر، نک. نیری، ۲۰۲۰، اکتبر ۲۰۱۸؛ همچنین نک. نیری، ۲۰۱۳). ماهیت بوم‌شناختی انسان‌ها و درک علمی از این که ما چه کسی هستیم و از کجا آمده‌ایم تا بتوانیم بهتر بفهمیم که به کدام سو می‌رویم، از جایگاه محوری در بازنگری من برخوردارند.

ما اکنون می‌دانیم که خود حیات برخاسته از ماده‌ی غیرارگانیک است و نسب انسان‌ها به پستانداران، به‌ویژه نخستیان، می‌رسد که عاقبت بیش از ۲/۵ میلیون سال پیش منجر به پیدایش جنس انسان شدند و متعاقباً هموساپینس دست‌کم ۳۰۰.۰۰۰

سال پیش ظهور کرد. یعنی، جامعه از دل زیست‌شناسی برآمده که خود نتیجه‌ی خواص فیزیکی و شیمیایی اجسام بی‌جان است. در نتیجه، ما فقط مجموع روابط اجتماعی خود نیستیم، بلکه در عوض مجموع روابط بوم‌شناختی و اجتماعی خود در طی حداقل ۲/۵ میلیون سال هستیم.

### انسان‌ها به مثابه «ارگانسیم‌های جمعی»

ما بسی بیش از آنچه دو دهه‌ی پیش می‌پنداشتیم، تنیده در تارهای حیات هستیم. مطالعه‌ی میکروبیوم انسانی، یعنی مجموعه‌ی تمام میکروارگانسیم‌هایی که در ارتباط با سلول‌ها و اندام‌های انسانی زندگی می‌کنند، در دهه‌های اخیر پیشرفت بسیاری داشته است؛ هرچند دانش ما از روابط آن‌ها کماکان اندک و نوپا محسوب می‌شود.

این اجتماعات شامل مجموعه‌ی متنوعی از میکروارگانسیم‌ها از جمله یوکاریوت‌ها،<sup>۱</sup> آرکیا،<sup>۲</sup> باکتری‌ها و ویروس‌ها می‌شوند. تعداد باکتری‌های موجود در بدن یک انسان معمولی به‌طور متوسط ده برابر تعداد سلول‌های انسانی است، با در مجموع حدود ۱۰۰۰۰ ژن بیشتر از آنچه در ژنوم انسانی حضور دارند. با این‌همه، میکروارگانسیم‌ها به دلیل اندازه‌ی کوچک‌شان، تنها ۱ تا ۳ درصد از حجم بدن ما را تشکیل می‌دهند (یعنی از ۹۰۰ تا ۲۷۰۰ گرم باکتری در بدن یک فرد بزرگ‌سال ۹۰ کیلوگرمی). (مؤسسه‌ی ملی سلامت انسانی، پروژه‌ی میکروبیوم، دسترسی در ۱۷ مارس ۲۰۲۰)

اگرچه اکثر زیست‌شناسان، میکروبیوم را مجزا از بدن انسان در نظر می‌گیرند، اما به نقش اساسی آن در بهروزی ما نیز اذعان دارند:

این میکروب‌ها عموماً ضرری به ما نمی‌رسانند و در واقع برای حفظ سلامت ما ضروری‌اند. برای مثال، آن‌ها ویتامین‌هایی را تولید می‌کنند که ما ژن‌های لازم برای تولیدشان را نداریم، موجب تجزیه‌ی غذا

<sup>1</sup> Eukaryotes

<sup>2</sup> Archaea



می‌شوند تا بتوانیم مواد مغذی لازم برای بقا را از آن‌ها استخراج کنیم، به سیستم ایمنی بدن ما آموزش می‌دهند که چگونه مهاجمان خطرناک را شناسایی کند و حتی ترکیبات ضدالتهابی مفیدی را تولید می‌کنند که در مبارزه با دیگر میکروب‌های بیماری‌زا مؤثرند. شمار همواره رو به رشدی از مطالعات نشان داده‌اند که تغییرات در ترکیب میکروبیوم‌های ما، با ظهور بیماری‌های متعدد هم‌بستگی دارند و این امر، این امکان را مطرح می‌کند که دست‌کاری این اجتماعات [میکروبی] بتواند برای درمان بیماری‌ها استفاده شود. (همان، تأکید از من)

مایکل فریدمن زیست‌شناس سوسیالیست نیز اشاره می‌کند:

برخی از زیست‌شناسان، میکروبیوم‌های ما را اندام یا اندام‌هایی تاکنون ناشناخته تلقی می‌کنند که کارکردهای فیزیولوژیک مهمی را انجام می‌دهند و در ارتباط با سایر سیستم‌های اندامی هستند؛ درعین حال، بسیاری از بوم‌شناسان میکروبی ادعا می‌کنند که ما نه «فرد» بلکه ارگانیسم‌هایی جمعی هستیم متشکل از شخص (پستاندار) و تمامی میکروبیوم‌هایش. بسیاری از سایر گونه‌ها نیز ارگانیسم‌هایی جمعی هستند که آن‌ها را هولوبیونت<sup>۱</sup> می‌نامیم، ارگانیسم‌هایی که از همان زمان پدید آمدن ابتدایی‌ترین سلول‌های یوکاریوتی از دل امتزاج پروکاریوت‌های مستقل (سلول‌های فاقد هسته نظیر باکتری‌ها) در پیوندی عمیق با فرگشت قرار داشتند (فریدمن، ۲۰۱۸)

<sup>۱</sup> Holobiont

لین مارگولیس،<sup>۱</sup> زیست‌شناس و نظریه‌پردازِ فرگشتیِ پرآوازه، به همراه همکارش، دوریون سیگن<sup>۲</sup> (مارگولیس و سیگن، ۲۰۰۲) به نفع نظریه‌ای در باب هم‌زیایی<sup>۳</sup> استدلال کرده‌اند که به اندرکنش دربرگیرنده‌ی ارتباط فیزیکی میان «ارگانیسم‌هایی با اسامی مختلف» اشاره دارد. ارنست مایر،<sup>۴</sup> زیست‌شناس فرگشتی برجسته، در «مقدمه» بر کتاب آن دو می‌نویسد: «هم‌زیایی که در ابتدا امری کاملاً استثنائی تلقی می‌شد، دست‌آخر کاشف به عمل آمد که [پدیده‌ای] تقریباً جهان‌شمول است». دانا جی. هاراوی<sup>۵</sup> (۲۰۱۶)، فمینیستِ بوم‌شناختی و فیلسوفِ اندرکنش میان علم، جامعه و طبیعت، هم‌زیایی را به بنیانی برای دیدگاه خود درباره‌ی حیات اجتماعی بدل ساخته است.

به این ترتیب، به معنای زیست‌شناختی، انسان را شاید بتوان «ارگانیسم‌های جمعی» در نظر گرفت؛ کلیتی ارگانیک که فراتر از مجموع اجزای چندگانه‌ی سازنده‌اش است. این دید به انسانیت، قرابت بسیار بیشتری با کل‌نگری فلسفی هگل (۱۸۱۷) دارد که مارکس نیز ترویجش می‌کرد، مبنی بر این که «حقیقت در کلیت است». به راستی، پژوهشی اخیر موفق به کشف وجود همبستگی میان میکروبیوم‌های روده و شخصیت در بزرگ‌سالان شده است (هان-نا کیم<sup>۶</sup> و همکاران، ۲۰۱۸). اگر میکروارگانیسم‌ها در انسان‌ها می‌توانند حتی بر شخصیت ما تأثیر بگذارند، چطور می‌توانند بر تاریخ ما در مقام گونه مؤثر نباشند.

*سه توضیح زیست‌شناختی کلاسیک برای خودِ فردی - سیستم ایمنی، مغز، ژنوم - توسط حوزه‌ی جدید پژوهش میکروبیوم به چالش کشیده شده‌اند. شواهد نشان می‌دهد که میکروب‌های ساکن در بدن ما سیستم ایمنی*

- 
1. Lynn Margulis
  2. Dorion Sagan
  3. Symbiosis
  4. Ernest Mayr
  5. Donna J. Haraway
  6. Han-Na Kim

انطباقی را هماهنگ می‌کنند، بر مغز تأثیر می‌گذارند و کارکردهای ژنی بیشتری را نسبت به ژنوم خودمان انجام می‌دهند. درک این که انسان‌ها نه موجودیت‌هایی جداگانه و منفرد، بلکه برآیند تعاملات همواره در حال تغییر با میکروارگانیسم‌ها هستند، عواقبی دارد که از رشته‌ی زیست‌شناسی فراتر می‌رود. به‌طور اخص، این فرض را که صفات ممیزه‌ی انسان، ما را از سایر حیوانات جدا می‌کنند - و بنابراین همچنین تقسیمات رشته‌ای سنتی میان هنرها و علوم - را زیر سؤال می‌برد. (ریز،<sup>۱</sup> بوش<sup>۲</sup> و داگلاس،<sup>۳</sup> ۲۰۱۹؛ تأکید از من)

درواقع، انسانیت امروزه عبارتست از مجموع روابط بوم‌شناختی-اجتماعی ما که بر اساس رابطه‌ی متقابل پویایی میان چهار روند شکل می‌گیرند:

- روند ژئوفیزیکی که تشخیص می‌دهد که حیات برآمده از نا-حیات است و ما گونه‌ای ریشه دوانده در خاک هستیم که با اکسیژن نفس می‌کشیم، انرژی مصرف می‌کنیم و به محیط‌زیست فیزیکی خود -به‌ویژه اتمسفر، خاک و بازه‌ی دما- وابسته‌ایم که با حیات انسانی سازگار باقی بماند. (نک. پی‌نوشت ۱۶)
- روند فراتاریخی که استمرار ما را با سایر حیوانات، به‌ویژه نخستیان، تشخیص داده و تجلیل می‌کند. ما جانور، پستاندار و عموزاده‌ی فرگشتی شامپانزه‌ها هستیم. بنابراین، صفات خاصی را با آن‌ها در اشتراک داریم.
- روند تاریخی گونه‌ی ما، هوموساپینس، که حداقل به ۳۰۰.۰۰۰ سال پیش برمی‌گردد؛ از جمله میراث فرهنگی هم‌جنسان اولیه از جنس انسان:<sup>۴</sup> ما دانش استفاده از آتش را از هوموارکتوس به ارث بردیم که آن را حدود یک‌میلیون سال پیش تحت کنترل خود درآورد.

---

1. Rees

2. Bosch

3. Douglas

4. Homo genera

- روند مختص به تأثیرات شیوهی تولید، یعنی فرهنگ جهانی امروز که به‌صورت سرمایه‌دارانه رشد و توسعه یافته است.

### عاملیت غیرانسانی

این دیدگاه به ماهیت بوم‌شناختی انسان‌ها، به‌مثابه نفوذ متقابل انواع متعدد موجودات در طول دوره‌ای بسیار طولانی از تاریخ طبیعی و اجتماعی، بازاندیشی دیگری را در رابطه با انسان‌شناسی فلسفی مارکس روا می‌دارد. مارکس در تز نخست در باب فوئرباخ می‌نویسد: «نقص اصلی تمام ماتریالیسم تابه‌حال موجود -از جمله ماتریالیسم فوئرباخ- این است که شیء، واقعیت، امر حسانی، را تنها به‌صورت *بژه‌ی تعمق* درمی‌یابد، نه به‌مثابه *فعالیت حسانی بشر*، پراتیک، نه به‌طور سوپژکتیو». بنابراین، ماتریالیسم مارکس انسان‌ها را در مقام سوژه، عاملیت، در کنش متقابل آن‌ها با واقعیت طبیعی یا اجتماعی می‌نگرد. این دیدگاه در میان کسانی که خودشان را سوسیالیست بوم‌شناختی در نظر می‌گیرند و حتی در میان کسانی که از «بصیرت‌های بوم‌شناختی» مارکس تبعیت می‌کنند، علی‌رغم وجود کوهی از شواهد مبنی بر این که غیرانسان‌ها نیز از عاملیت برخوردار هستند، پابرجا باقی می‌ماند.

اگرچه مارکس و انگلس کتاب چارلز داروین در باب منشأ انواع به‌وسیله‌ی انتخاب طبیعی (۱۸۵۹) را می‌ستوند، اما من هیچ شواهدی نمی‌یابم که آن‌ها اهمیت پارادایم‌شکن آن را در تضعیف انسان‌محوری مذهبی مسلط (یهودی-مسیحی) و استثناینداری انسان درک کرده باشند. داروین نه‌تنها داستان آفرینش مسیحی در سفر پیدایش را از اعتبار انداخت، بلکه همچنین نشان داد که چگونه تمام گونه‌ها در واقعیت خویشاوند هستند و شبکه‌ی حیات در نظریه‌ی فرگشت او سلسله‌مراتبی نیست. برخلاف ماتریالیسم تاریخی مارکس و انگلس که بر اساس نظریه‌ی چهار مرحله‌ای تاریخ پیشرفت را فرض می‌گیرد، نظریه‌ی داروین به‌هیچ‌وجه شامل پیشرفت نیست، مگر این که گرایش به پیچیدگی بیشتر را «پیشرفت» بدانیم. برای خود داروین، افزایش پیچیدگی موجب به وجود آمدن گونه‌های «سطح بالاتر» می‌شد، اما نه گونه‌های «بهتر» به هیچ معنا. علاوه بر این، داروین با این استدلال که انسان‌ها از لحاظ کیفی با «حیوانات سطح بالاتر» تفاوتی ندارند، حتی پا را از آن هم فراتر گذاشت: «ما دیده‌ایم که حواس

و شهود، هیجان‌ها و قوای مختلف همچون عشق، حافظه، توجه، کنجکاوی، تقلید، تعقل و غیره که انسان به آن‌ها مباحثات می‌کند، ممکن است در وضعی اولیه یا حتی گاهی اوقات در وضعی پیشرفته، در حیوانات سطح پایین‌تر نیز مشاهده شوند». (داروین، ۱۹۸۱/۱۸۷: ص. ۱۰۵)

جیمز ریچلز<sup>۱</sup> فیلسوف می‌افزاید:

داروین می‌گوید که ما هنگام اندیشیدن راجع به غیرانسان‌ها، همواره غنای حیات ذهنی آن‌ها را دست‌کم گرفته‌ایم. ما تمایل داریم که خودمان را از لحاظ ذهنی پیچیده بدانیم و درعین حال فرض می‌کنیم که «حیوانات صرف» فاقد هرگونه ظرفیت فکری جالب‌توجه‌اند. اما این [تصور] نادرست است. غیرانسان‌ها نه تنها لذت و درد، بلکه وحشت، سوءظن و ترس را نیز تجربه می‌کنند. آن‌ها ترشرویی می‌کنند. به فرزندان خود عشق می‌ورزند. می‌توانند مهربان، حسود، از خودراضی و مغرور باشند. آن‌ها با حس حیرت و کنجکاوی آشنایی دارند. به سخن کوتاه، آن‌ها بسی بیش از آنچه بخواهیم اقرار کنیم، از لحاظ ذهنی و احساسی به ما شبیه‌اند. (ریچلز، ۱۹۹۰: ۵۷)

ما اکنون بسی بیشتر از داروین درباره‌ی حیات درونی سایر گونه‌ها می‌دانیم. ریچارد سیمور<sup>۲</sup> (۲۰۲۱) برخی نمونه‌ها را بازگو می‌کند که چگونه جانوران غیرانسانی، کیفیاتی را به نمایش می‌گذارند که معمولاً منحصر به انسان‌ها تلقی می‌شود. حیات وحش به آزادی خود ارج می‌نهد. سیمور به نمونه‌هایی از ادبیات اشاره می‌کند که حیات وحش در اسارت با باز کردن قفل‌ها، پیچ و مهره‌ها و غیره فرار کرده است. در میان آن‌ها، دوازده میمون که از باغ وحش برلین گریختند و اورانگوتانی به نام کن الن<sup>۳</sup> که از باغ وحش سن‌دیه‌گو فرار کرد. وقتی آن‌ها اورانگوتان ماده‌ای را به خاطر تفریح کن

1. James Rachels

2. Richard Seymour

3. Ken Allen

آوردند، او نیز با باز کردن قفل در پا به فرار گذاشت. سیمور استدلال می‌کند که برخی حیوانات غیرانسانی دارای فرهنگ نیز هستند. به‌عنوان مثال، او به مورد تamarin‌های شیر طلایی<sup>۱</sup> اشاره می‌کند که از اسارت بیرون آمده و در زیست‌گاه ویژه‌ی پوکو داس آنتاس<sup>۲</sup> در جنوب شرقی برزیل رها شده بودند. آن‌ها در اثر نیش مار، نیش زنبور و گرسنگی، جان خود را از دست دادند. محیط‌بانان سرانجام پی بردند که رهاسازی حیات‌وحش اسیر در زیستگاهی جدید، مستلزم برنامه‌ریزی برای رهاسازی آن‌هاست تا قبل از این که به تنهایی کاملاً قادر به زندگی باشند، بتوانند یاد بگیرند. سیمور می‌نویسد: «...رهاسازی به سادگی فرار نیست. این حیوانات به درون رابطه‌ی اجتماعی پیچیده‌ای با سرپرستان انسانی خود کشانده شده بودند و باید اجازه می‌یافتند که راه برون‌رفت از آن را آرام‌آرام پیدا کنند». او ادامه می‌دهد:

کار زیست‌شناسان، فلاسفه، بوم‌شناسان و خطیبان مانند دونالد آر. گریفین،<sup>۳</sup> ای. او. ویلسون،<sup>۴</sup> مارک بکاف،<sup>۵</sup> اوا میجر،<sup>۶</sup> کارل سافینا،<sup>۷</sup> پیتر گادفری-اسمیت،<sup>۸</sup> پیتر ولیبن،<sup>۹</sup> فرانس دو وال<sup>۱۰</sup> و سایرین، تنوع پیچیده‌ی آگاهی و حیات احساسی حیوانات را به اطلاع انسان رسانده است. آن‌ها به ما گفته‌اند که برخی جانوران از کلمات استفاده می‌کنند (به جای این که صرفاً از آن‌ها تقلید کنند)، خفاش‌های میوه بر یکدیگر نام می‌نهند، دلفین‌ها در طبیعت یکدیگر را به نام صدا می‌زنند، نهنگ‌های عنبر با تولید پرسرعت

- 
1. Golden lion tamarins
  2. Poço das Antas Biological Reserve
  3. Donald R Griffin
  4. E O. Wilson
  5. Marc Bekoff
  6. Eva Meijer
  7. Carl Safina
  8. Peter Godfrey-Smith
  9. Peter Wohlleben
  10. Frans De Waal

تفه‌های موسوم به «کودا»،<sup>۱</sup> هویت خود را به یکدیگر اعلام می‌کنند. کارل سافینا می‌نویسد که تفه‌های سونار آن‌ها بسیار قدرتمند و نافذ است، «به‌طوری‌که نهنگ‌های عنبر احتمالاً می‌توانند ببینند که درون بسیاری از چیزها چگونه به نظر می‌رسد، مثل کاویدن آن‌ها با اشعه‌ی ایکس». آن‌ها به ما گفته‌اند که سگ‌های چمنزار<sup>۲</sup> دارای نظام ارتباطی پیچیده، گشوده و زبان‌مانندی هستند که به آن‌ها اجازه می‌دهد تا هراسانی را در نزدیکی خود از نظر اندازه، لباس، رنگ مو و هر شیئی که او در دست دارد، توصیف کنند. آن‌ها نشان داده‌اند که اجتماعات جانوری، رسوم اخلاقی دارند که طبق آن‌ها کسانی که بد رفتاری کنند، طرد می‌شوند؛ و خصوصیات این رسوم در میان اجتماعات متفاوت‌اند و نه فقط میان گونه‌ها. حتی آنچه «غریزه» می‌نامیم، نمی‌تواند مکانیکی باشد. شاید خرگوش زمانی که شکارچی نزدیک او است برای فرار «برنامه‌ریزی» شده باشد، اما اگر خط‌گریز او هیچ خلاقیت و آگاهی زمینه‌ای را به نمایش نمی‌گذاشت، او خورده می‌شد.

آن‌ها به ما گفته‌اند که شامپانزه‌ها ترندهای مد روز دارند. نخستی‌شناسان از مؤسسه‌ی روان‌شناسی زبان ماکس پلانک<sup>۳</sup> در نایمگن،<sup>۴</sup> هنگامی این موضوع را مشاهده نمودند که جولی شامپانزه شروع به گذاشتن یک طره‌ی علف در گوش خود کرد و شامپانزه‌های دیگر از او پیروی کردند. آن‌ها به ما گفته‌اند که میمون‌ها و پرندگان دارای نورون‌های آینه‌ای یکسان با انسان‌ها هستند؛ سلول‌هایی که به نظر می‌رسد در همدلی و خودآگاهی نقش دارند. آن‌ها پی برده‌اند که نهنگ‌ها سلول‌های دوکی یکسان با انسان‌ها دارند، سلول‌هایی که به ما امکان عشق و احساس رنج را می‌دهند؛ فقط آن‌ها تعداد بسیار بیشتری از آن سلول‌ها دارند و آن‌ها را برای مدت طولانی‌تری داشته‌اند.

---

1. Coda

2. Prairie dogs

3. Max Planck Institute for Psycholinguistics

4. Nijmegen

فیل‌ها و کلاغ‌ها مراسم خاک‌سپاری برگزار می‌کنند؛ و نهنگ‌ها و گوزن‌های سرخ غصه می‌خورند. دلفین‌ها با اشیای موجود در اقیانوس بازی می‌کنند و مدت زمان بیشتری را به بازی می‌گذرانند تا به شکار. سرپایان درد هیجانی را تجربه می‌کنند، نه فقط درد فیزیکی. بالن‌ها حرکت سریع چشم را در هنگام خواب نمایش می‌دهند که نشان‌دهنده‌ی رؤیا دیدن است.

یعنی نهنگ‌ها برای تقریباً پنجاه میلیون سال قبل از فرارسیدن انسان‌ها رؤیا می‌دیدند. آن «مغز نهنگ» غول‌آسا که هیثکات ویلیام<sup>۱</sup> برایش حماسه‌سرایی می‌کند. ما نه صرفاً از شناخت، بلکه از آگاهی صحبت می‌کنیم؛ از موجوداتی که قادر به عشق، بازی و سوگواری هستند. نه صرفاً جیک‌جیک، ژست، تقه، بانگ، پخش بو و رقص مکانیکی، بلکه نظام‌های پیچیده و اغلب مولد در آستانه‌ی آنچه زبان می‌نامیم. حیوان، برخلاف گفته‌ی هایدگر، «فقیر در جهان» نیست. (همان)

از اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰، کسانی از جمله دانشمندان علوم اجتماعی و زیست‌محیطی و افرادی که در علوم و مطالعات فناوری مشغول به کار هستند، با فراخواندن ماتریالیسم‌های جدید، میدان دید خود را گسترش داده‌اند تا عاملیت‌های چندگانه در جامعه و تاریخ را در برگیرد. به‌عنوان مثال، وادهم<sup>۲</sup> ادعا می‌کند:

نظریه‌ی انتقادی، پیشگام نظریه‌پردازی در مورد روابط انسان-حیوان شد و به اثبات این امر کمک کرد که عاملیت به فراسوی جهان بشری بسط می‌یابد. عاملیت غیرانسانی در حال حاضر به‌طور گسترده‌ای درون «ماتریالیسم‌های جدید» و فراتر از آن‌ها پذیرفته شده است، اما فراخوان‌هایی رو به رشد برای رویکردهای انتقادی‌تر وجود دارند که به چرایی و چگونگی تحرک چنین عاملیتی توجه می‌کنند. این فراخوان‌ها عملاً دغدغه‌های ماتریالیسم‌های «قدیمی» و «جدید» را گرد هم می‌آورند. (وادهم، ۲۰۲۰)

1. Heathcote William

2. Wadham



برای فرارفتن از مفهوم دکارتی عاملیت که به‌عنوان آگاهی و عقلانیت لازم برای کنش شناخته شده است، بگذارید به خاطر داشته باشیم که کنشگر انسانی توسط سایر موجوداتی قادر به عمل می‌شود که کنش او بدون آن‌ها ممکن نیست یا به نتیجه‌ی موردنظر نمی‌انجامد. نان دارای جایگاه محوری در شکل‌گیری سکونتگاه‌های بشر اولیه و از این‌رو تمدن بوده است. اما پخت نان نه تنها به نانوا بلکه به آرد، مخمر، آب، اکسیژن و آتش نیز احتیاج دارد. بنابراین، اگر هیچ دانه (به‌عنوان مثال، گندم) یا میسلیم (قارچ) یا منع آب، هوا یا تنور وجود نداشته باشد، نانوا نمی‌تواند وجود داشته باشد. به این ترتیب، پخت نان فقط از طریق رابطه‌ی مشخصی میان کلیه‌ی چنین عواملی امکان‌پذیر است. *عاملیت در این روابط است، نه در هر عامل مؤثر، از جمله نانوا.* اما شبکه‌ی روابط اجتماعی-بوم‌شناختی حتی بیشتر بسط و گسترش می‌یابد، زیرا خود هر عامل ناشی از عوامل متعدد دیگری است که در مجموعه‌ی بی‌شماری از روابط زیست‌محیطی/بوم‌شناختی یا اجتماعی-بوم‌شناختی گرد هم می‌آیند.

انسان‌ها به‌طور متوسط ۴۸ درصد از کالری یا انرژی غذایی خود را از غلات دریافت می‌کنند. مردم برای نخستین بار در حدود ۷۵,۰۰۰ سال پیش در غرب آسیا شروع به خوردن غلات کردند. این دانه‌ها، از جمله گندم تک‌دانه و جو شیطان، نیاکان گندم امروزی بودند. بنابراین، تاریخ بشریت عمیقاً با غلات، به‌ویژه گندم، عجین شده است. من از پیش در این باره بحث کرده‌ام که چگونه انسان بودن یعنی گونه‌ای چندارگانیسیمه بودن و چگونه هر کدام از این ارگانیسیم‌ها خودشان از طریق هم‌زیایی شکل گرفته‌اند؛ یعنی در هم‌آمیختن ارگانیسیم‌های دیگر. ما می‌دانیم که تغییرات اقلیمی، عامل کلیدی مؤثر در اشتغال برخی از دسته‌های شکارچی-گردآور به زراعت بود که به انقلاب کشاورزی در تاریخ جهانی منجر شد. دانشمندان فکر می‌کنند که آذرخش باعث برانگیختن واکنش‌های شیمیایی در اتمسفر اولیه‌ی زمین شد. اتمسفر اولیه حاوی گازهایی نظیر آمونیاک، متان، بخار آب و دی‌اکسید کربن بود. فرضیه‌ی دانشمندان این است که این امر یک «سوپ» مولکول‌های ارگانیک از مواد شیمیایی غیرارگانیک آفرید. به این ترتیب، زنجیره‌ای از کنش‌ها و واکنش‌ها آغاز شد که به‌صورت اولیه‌ی حیات انجامید.

بنابراین، برای قرار دادن انسانیت در بستر بوم‌شناختی آن، غیرانسان‌ها باید عاملیت داشته باشند که به‌عنوان حرکتِ ناشی از روابط متقابلِ دو یا چند موجود درک می‌شود و می‌تواند منجر به کیفیت نوظهوری شود. برخی از حوزه‌های تاریخ، همچون تاریخ زیست‌محیطی و تاریخ طبیعی، صراحتاً خواستار توجه به کنشگران غیرانسانی‌اند (به‌عنوان مثال، تورپ، رادرفورد<sup>۱</sup> و سندبرگ<sup>۲</sup>، ۲۰۱۸). بگذارید به یاد آوریم که مارکس و انگلس خودشان آگاه بودند که ماتریالیسم تاریخی تمام‌عیار باید شامل محیط‌زیست غیرانسانی برای توضیح تاریخ بشر باشد، اما آن مسئله را کنار گذاشتند، زیرا تمرکز آن‌ها محدود به طبقات اجتماعی و روابط پویای آن‌ها در یک شیوه‌ی تولید معین بود.

### بوم‌محوری شکارچی-گردآوران

گرمی بیکر<sup>۳</sup> (۲۰۰۶: صص. ۳۸-۳۹)، باستان‌شناس برجسته و محقق انقلاب کشاورزی، استدلال می‌کند که پیدایش زراعت با «اهلی‌سازی ذهن» مقارن شد که من بیگانگی از طبیعت می‌نامم و وجه مشخصه‌ی آن ظهور انسان‌محوری به‌مثابه جایگزین بوم‌محوری شکارچی-گردآوران بود.

نیاکان خوراک‌جوی ما خویش را عمیقاً بخشی از دنیای اطرافشان می‌دیدند. ما این موضوع را از مطالعات انسان‌شناختی درباره‌ی جمعیت‌های خوراک‌جوی معاصر می‌دانیم. اکثر خوراک‌جویان روزگار مدرن با نظام‌های باور آنیمیستی، یا توت‌باوری با رواج کم‌تر، شناخته می‌شوند. در مورد اول، جانوران غیرانسانی نه‌فقط شبیه انسان‌ها هستند، بلکه شخص محسوب می‌شوند. محیط‌زیست آن‌ها خزانه‌ای از پرسوناژها است؛ هرکدام دارای زبان، عقل، شعور، وجدان اخلاقی و دانش، فارغ از این‌که شکل بیرونی آن انسان باشد یا حیوان، خزنده یا گیاه. بنابراین، مردم **جیوارو**<sup>۴</sup> در اکوادور شرقی و پرو، انسان‌ها، جانوران و گیاهان را اشخاصی (*aents*) می‌دانند که از طریق پیوندهای خونی

- 
1. Thorpe
  2. Rutherford
  3. Sandberg
  4. Graeme Baker
  5. Jivaro

و نیاکان مشترک با هم خویشاوند هستند (دسکولا،<sup>۱</sup> ۱۹۶۶). نظام‌های باور آنیمیستی معمولاً کلماتی برای تمایز میان افراد، حیوانات و گیاهان به‌عنوان مقولات جداگانه ندارند و در عوض از نظام‌های طبقه‌بندی بر اساس برابری به‌جای سلسله‌مراتب‌های دسته‌بندی لینه‌ای<sup>۲</sup> روزگار مدرن استفاده می‌کنند (هاول،<sup>۳</sup> ۱۹۹۶). نظام‌های توتمی بومیان استرالیا، تشریفات و مناسکی هستند که بر استمرار خطی انتزاعی میان اجتماعات انسانی و غیرانسانی تأکید می‌کنند. جانوران مرسوم‌ترین توت‌ها هستند که بر هویت یا تمایز فرد یا گروه دلالت می‌کنند؛ اما گرچه ممکن است خوردن آن‌ها مقوی یا خوراک اندیشه باشد، برخلاف نظام‌های باور آنیمیستی، آن‌ها شرکای اجتماعی ما قلمداد نمی‌شوند.

معانی اخلاقی، عرفانی و اسطوره‌ای به جهان خوراک‌جویان روح می‌بخشند (کارمایکل<sup>۴</sup> و همکاران، ۱۹۹۴). این جهان از طریق نقل اسطوره‌ها ساخته شده و بازسازی می‌شود؛ [اسطوره‌هایی] که معمولاً شامل انواع حیوانات همچون انسان‌ها می‌شوند و تغییرشکل بین آن‌ها انجام می‌گیرد. علاوه بر دنیای حاضر که انسان‌ها و موجودات غیرانسانی در آن سکونت دارند، دنیایی ماوراءطبیعی وجود دارد. در بسیاری از جوامع خوراک‌جو، شمن‌ها میان جهان‌های زیسته و ماوراءطبیعه وساطت می‌کنند. آن‌ها معمولاً از طریق تجربه‌های خلسه‌آمیز به جهان دوم وارد می‌شوند و آن را مفهوم‌پردازی می‌کنند (سی. ال. مارتین،<sup>۵</sup> ۱۹۹۳: ص. ۱۴) (نقل قول‌ها از این کتاب برگرفته شده‌اند: بارکر، ۲۰۰۶: ص. ۵۹).

من باور دارم که این جهان‌بینی‌های بوم‌محور نزدیک‌ترند به آنچه علم اکنون درباره‌ی حیات درونی جانوران، گیاهان، قارچ‌ها و حتی کل جنگل‌ها می‌داند که در آن‌ها ریشه‌های درختان توسط شبکه‌ای از میسلیوم که ارتباط میان درختان را

1. Descola
2. Linnaean
3. Howell
4. Carmichael
5. C.L. Martin

امکان‌پذیر می‌سازد، به هم متصل هستند. میسلایوم همان عاملی (مخمر) است که نان را درست می‌کند؛ قوت لایموت ابنای بشر از سپیده‌دم تمدن. بنابراین، من خواهان ماتریالیسم آنیمیستی هستم؛ ماتریالیسمی که هر موجود روی زمین را جزو شبکه‌ای از موجودات جاندار و بی‌جان می‌داند که در ترکیب با هم بوم‌سازگان‌هایی را می‌آفرینند که به‌نوبه‌ی خود زندگی درون و بیرونش را از طریق ارتباط با سایر بوم‌سازگان‌ها غنی می‌کند و این بوم‌سازگان‌ها سیاره‌ی زنده را با همدیگر می‌سازند. در این ماتریالیسم، همه‌ی موجودات کنشگر هستند، زیرا هیچ کنشگری نمی‌تواند به‌تنهایی عمل کند.

### طبیعت‌گرایی چندگانه

این نوع ماتریالیسم از پیش در حال شکل‌گیری است. دانا هاراوی توجه را به کار انسان‌شناس برزیلی به نام ادواردو ویویروس دِ کاسترو<sup>۱</sup> و انگاره‌ی او از طبیعت‌گرایی چندگانه<sup>۲</sup> و منظر‌گرایی<sup>۳</sup> (پرسپکتیویسم) جلب می‌کند.

ادواردو ویویروس دو کاسترو که با شکارچیان بومی برزیل کار می‌کرد، نظریه‌پردازی در مورد طبیعت را از آن‌ها آموخت که او طبیعت‌گرایی چندگانه و منظر‌گرایی می‌نامد. وی نوشت: «آنیمیسم تنها نسخه‌ی معنادار از ماتریالیسم است». من راجع به افرادی مانند خودم -یا بچه‌هایی مانند نونا- صحبت نمی‌کنم که به دنیای ارواح «باور» دارند. اعتقاد نه مقوله‌ای بومی است و نه مقوله‌ای «چتولوسینی»<sup>۴</sup>. مقوله‌ی باور بی‌وقفه غرق در منجلاز کشتار متقابل و منازعات استعماری مسیحیت، از جمله صور عالمانه و سکولار مدنی آن، به آموزه، حرفه، اقرار و دسته‌بندی خطاها گره خورده است. یعنی، باور کردن معنادار نیست. من راجع به نشانه‌شناسی مادی، رویه‌های

1. Eduardo Viveiros de Castro

2. Multinaturalism

3. Perspectivism

4. Chthulucene

جهان‌سازی<sup>۱</sup> و هم‌سازی<sup>۲</sup> صحبت می‌کنم که فقط درون همزیستانه<sup>۳</sup> نیست، بلکه همیشه ماتریالیسمی معنادار است. ماتریالیسم‌های معنادارِ تکانه‌ی برگشتی<sup>۴</sup>، بسیار نوآورانه‌تر از آن چیزی هستند که مدرنیسم‌های سکولار روا می‌دارند. داستان‌های مربوط به زندگی در چتولوسین (نک. پی‌نوشت ۱۸) مستلزم تعلیق هستی‌شناسی‌ها و معرفت‌شناسی‌ها هستند و آن‌ها را در نسبت با تاریخ‌های طبیعی بیشتر آزمایشی و متهورانه، کم‌اهمیت جلوه می‌دهند. بدون سکنی‌گزیدن در ماتریالیسم معنادارِ سیمانیمائزیک<sup>۵</sup>، با تمام جذب‌ها، دفع‌ها، عواطف و دل‌بستگی‌های آن، نمی‌توان «هرگز تنها»<sup>۶</sup> را بازی کرد؛ و احیای این جهان و سایر جهان‌ها ممکن است وابسته به یاد گرفتن بازی باشد. (هاراوی، ۲۰۱۶: ص. ۱۸۱)

با توجه به دامنه‌ی محدود این جستار، من فقط می‌توانم بر لزوم بسط چنین ماتریالیسمی تأکید کنم که در آن تاریخ به تاریخ بشر محدود نیست یا ماتریالیسم متمرکز بر عاملیت انسان نیست، بلکه در عوض قسمی از ماتریالیسم که به همه‌ی موجودات در واقعیت پویای همواره متغیری عاملیت می‌بخشد؛ واقعیتی که مدت‌ها قبل

۱. Worlding - جهان‌سازی به معنای آمیزش امر مادی و امر نشانه‌شناختی است که حدود‌های میان سوژه و محیط‌زیست را حذف می‌کند.

۲. Sympoiesis - این واژه از ترکیب «sym» و «poiesis» ساخته شده که پوئیسس به معنای ساختن چیزی است. هم‌سازی در تضاد با هستی خودکفا و خودآفرین که مستقل از تمام چیزهای دیگر است - یعنی یک «مونداد» به معنای حقیقی کلمه - به تعامل و همکاری با دیگران نیاز دارد.

۳. Symbiogenetic - فرایند تولید سلول‌های یوکاریوتی از آمیزش میکروارگانیسم‌های پروکاریوتی.

۴. تکانه‌ی برگشتی به ما برای درک جذب و دفع عاطفی میان اجسام کمک می‌کند، از جمله قرابت‌ها، گسیختگی‌ها، درآمیزش‌ها و پس‌زنی‌ها در میان ارگانیسم‌ها که دائماً راه‌های جدیدی را برای زندگی همراه و در کنار یکدیگر ابداع می‌کنند.

۵. Symanimagenic - مربوط به آفرینش مناطق تماس با امر نادیدنی یا با ارواح چیزها که از ایده‌های ملازم با آنیمیسیم سرچشمه می‌گیرد.

از ظهور بشریت وجود داشته است و مدت‌ها پس از انقراض بشریت نیز همچنان وجود خواهد داشت.

### اخلاق بوم‌محور

همان‌طور که قبلاً توضیح داده‌ام، نظریه‌ی مارکسی بر پروژه‌ی اومانستی‌رهایبی از طریق انقلاب سوسیالیستی به رهبری طبقه‌ی کارگر صنعتی متمرکز است. بنابراین، هیچ اخلاق زیست‌محیطی در نظریه‌ی مارکسی یا حتی در نظریه‌های سوسیالیست بوم‌شناختی وجود ندارد. بحث مارکس درباره‌ی گسست متابولیک، استدلالی است در مورد حاصلخیزی خاک که توسط کشاورزی سرمایه‌داری تضعیف شده است و این وعده را می‌دهد که کاربست عقلانی علم خاک تحت لوای سوسیالیسم، باروری خاک را برای تداوم استفاده‌ی مولد از آن حفظ می‌کند. هیچ‌گونه انتقاد از کشاورزی به‌مثابه شیوه‌ی استخراج ثروت از طبیعت، شیئیت‌بخشی از طریق اهلی‌سازی گیاهان و جانوران، استفاده از علم و فناوری و ماشین‌آلات در کشاورزی به چشم نمی‌خورد. بنابراین، ثنویت جامعه/طبیعت و انسان‌محوری باقی می‌مانند.

اجازه دهید به این نکته نیز اشاره کنم که حتی طبیعت‌گرایان و زیست‌شناسان برجسته‌ای مانند داروین و ئی. او. ویلسون در چشم‌انداز خود انسان‌محور ماندند. با انباشت دانش درباره‌ی جانوران غیرانسانی و گسترش درک بوم‌شناختی از حیات، اخلاق بوم‌محور رشد و تکامل یافته است (نک. پی‌نوشت ۱۹).

ریچلز (۱۹۹۰) از نظریه‌ی داروین برای استدلال به نفع ملاحظه‌ی اخلاقی برای تمام جانوران استفاده کرده است. او به خاطر می‌آورد که قبل از داروین، با این ادعا که «انسان به صورت خداوند آفریده شده است» یا با این انگاره که «انسان یگانه موجود عقلانی است»، از آموزه‌ی «کرامت انسان» (یا برتری انسان بر باقی طبیعت) دفاع می‌شد. ریچلز با توجه به نظریه‌ی فرگشت داروین، زحمت بی‌اعتبار کردن هردوی این استدلال‌ها را بر خود هموار می‌سازد. وی مفهوم «فردگرایی اخلاقی» را به‌عنوان جایگزین آموزه‌ی «کرامت انسان» پیشنهاد می‌دهد.

نحوه‌ی رفتار با یک فرد، بستگی به خصوصیات ویژه‌ی خود او دارد، نه این‌که از اعضای گروه ممتازی است یا نه - حتی «گروه» موجودات انسانی ... این امر بدان معناست که زندگی بشر، به یک معنا، ارزش خود را از دست خواهد داد؛ درحالی‌که ارزش اعطاشده به حیات غیرانسانی افزایش می‌یابد. (ریچلز، ۱۹۹۰: ص. ۵)

مراد ریچلز از «کاهش ارزش» حیات بشر، فرایند عزل انسان‌ها از ستیغ قله‌ی خلقت است. این عبارت را باید به این معنا درک کرد که نظام‌های ارزش سلسله‌مراتبی، هم‌تراز می‌شوند؛ همانند سقوط آپارتاید در آفریقای جنوبی که نه‌چندان به معنای «کاستن ارزش» زندگی سفیدپوستان آفریقای جنوبی، بلکه برابری همگان فارغ از «نژاد» آن‌ها بود. ریشه‌کن شدن آپارتاید، زندگی سفیدپوستان آفریقای جنوبی را نیز به معنای حقیقی کلمه تعالی بخشید! به‌این‌ترتیب، غلبه بر انسان‌محوری به معنای زدودن بیگانگی بشریت متمدن از طبیعت خواهد بود.

در زمره‌ی دیگر رهاورده‌های فلسفی معاصر تحت تأثیر تعالیم داروین و پیشرفت‌ها در زیست‌شناسی، کتاب *آزادسازی حیوانات*<sup>۱</sup> نوشته‌ی پیتر سینگر<sup>۲</sup> (۱۹۷۵) است که نقطه‌ی عطفی در ادبیات حقوق حیوانات به شمار می‌آید. سینگر با اخذ رویکرد فایده‌باورانه که از *بنتام* و *میل* برگرفته شده است، به نفع حقوق معینی برای موجودات دارای احساس استدلال می‌کند که بر اساس ظرفیت تجربه‌ی درد یا لذت تعریف می‌شود. تام ریگان<sup>۳</sup> در کتاب *دفاع از حقوق حیوانات*<sup>۴</sup> (۱۹۸۳) *رویکرد وظیفه‌گرایانه‌ی کانتی* را برای دفاع از حقوق حیوانات اتخاذ می‌کند. باین‌حال، همان‌طور که گری ال فرانسوین<sup>۵</sup> (*حیوانات به‌مثابه اشخاص: جستارهایی در باب لغو استثمار حیوانات*)<sup>۶</sup>

1. Animal Liberation

2. Peter Singer

3. Tom Regan

4. The Case for Animal Rights

5. Gary L. Francione

6. Animals as Persons: Essays on the Abolition of Animal Exploitation

۲۰۰۸) نشان می‌دهد، نه سینگر و نه ریگان بر جهان‌بینی انسان‌محور فلسفه‌ی غرب در رابطه با منزلت اخلاقی حیوانات غلبه نکرده‌اند. او استدلال می‌کند که حقوق بنیادین بشر مبتنی بر آزادی افراد هستند که کالاوارگی آن‌ها را نفی می‌کند. فرانسویون سپس مدعی می‌شود که کالاشدگی حیوانات غیرانسانی، آزادی آن‌ها را نفی می‌کند و ما برای خلاصی جامعه از استثمار نهادینه‌ی حیوانات، باید کالاوارگی حیوانات را لغو کنیم.

کریستوفر دی. استون<sup>۱</sup> (۱۹۷۲)، استاد حقوق، در «آیا درختان باید حقوقی داشته باشند؟ در جهت حقوق قانونی برای موجودات طبیعی»،<sup>۲</sup> با استناد به داروین از جایگاه قانونی برای موجودات طبیعی دفاع کرد.

داروین در تبار انسان<sup>۳</sup> اشاره می‌کند که تاریخ رشد اخلاقی انسان، گسترش مستمر ایزه‌های «همدلی‌ها و غرایز اجتماعی» او بوده است. در ابتدا، هر فرد فقط به خودش و کسان در حلقه‌ی بسیار محدود اطرافش توجه داشت؛ بعداً وی بیشتر و بیشتر «نه تنها رفاه بلکه سعادت تمام هم‌نوعان خود» را در نظر گرفت؛ سپس «همدلی‌های او ملایم‌تر و گسترده‌تر شدند تا این‌که به افرادی از تمام نژادها، به کودکان، ناقصان و سایر اعضای بی‌فایده‌ی جامعه و سرانجام به حیوانات سطح پایین‌تر بسط یافتند...» (استون، ۱۹۷۳)

آرنی نائس<sup>۴</sup> (۲۰۰۸: صص ۲۱۱-۵۱)، فیلسوف نروژی، بر اساس گفته‌های اسپینوزا که باور داشت خداوند و طبیعت همسان هستند، از آن چیزی دفاع کرد که به بوم‌شناسی ژرف‌نگر معروف می‌شد و رویکردی بوم‌محور به جهان اتخاذ می‌کرد. او فلسفه‌ی خودش را **بوم‌حکمت**<sup>۵</sup> نامید، نزدیک به جهان‌بینی آنیمیستی نیاکان خوراک‌جوی ما. (نک. پی‌نوشت ۲۰) او استدلال می‌کند که تمام موجودات زنده، اعم از انسان یا غیر آن، از حق برابر برای زیستن و شکوفایی برخوردارند (نائس، ۱۹۸۹:

- 
1. Christopher D. Stone
  2. Should Trees Have Standing? Toward Legal Rights for Natural Objects
  3. Descent of Man
  4. Arne Naess
  5. Ecosophy



صص. ۱۶۴-۶۵)، حقی که مشروط به نحوه‌ی ادراک انسان‌ها از آن نیست. به گفته‌ی نائس، هر شخص بوم‌حکمت (فلسفه‌ی طبیعت) خاص خود را دارد که بر اساس تجربه و تعمق می‌تواند بوم‌محور شود. برای نشان دادن تنها یک نمونه از چنین رویکرد اخلاقی به طبیعت، وی و جورج سشنز<sup>۱</sup> که خود نیز فیلسوف است، یک [پلتفرم هشت ماده‌ای](#) (۱۹۸۴) را برای جنبش بوم‌شناسی ژرف‌نگر که در پی حل بحران‌های سیاره‌ای است، پیشنهاد کردند. این هشت ماده به شرح ذیل هستند:

- بهروزی و شکوفایی حیات انسانی و غیرانسانی بر روی زمین، فی‌نفسه ارزش دارد (مترادف‌ها: ارزش فطری، ارزش باطنی، ارج باطنی). این ارزش‌ها مستقل از سودمندی جهان غیرانسانی برای اهداف انسانی هستند.
- غنا و تنوع صور حیات به تحقق این ارزش‌ها کمک می‌کنند و همچنین ارزش فی‌نفسه هستند.
- انسان‌ها حق ندارند این غنا و تنوع را کاهش دهند مگر برای برآوردن نیازهای حیاتی.
- شکوفایی حیات و فرهنگ بشر با کاهش قابل‌توجه جمعیت انسان‌ها سازگار است. شکوفایی حیات غیرانسانی نیاز به جمعیت انسانی کوچک‌تر دارد.
- تداخل فعلی انسان‌ها با جهان غیرانسانی، بیش‌ازحد است و اوضاع به سرعت رو به وخامت می‌رود.
- بنابراین سیاست‌ها باید تغییر کنند. این سیاست‌ها بر ساختارهای اقتصادی، فناوریانه و ایدئولوژیک اساسی تأثیر می‌گذارند. وضعیت حاصل از این تغییرات، عمیقاً متفاوت از وضع حال خواهد بود.
- تغییر ایدئولوژیک عمده‌تأ عبارتست از قدردانی از کیفیت زندگی (ماوا گزیدن در موقعیت‌هایی با ارزش باطنی) در عوض پایبندی به افزایش روزافزون سطح زندگی. آگاهی ژرفی از تفاوت میان از نظر اندازه بزرگ بودن و باعظمت بودن وجود خواهد داشت.

---

1. George Sessions

• کسانی که از نکات فوق تبعیت می‌کنند، به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم موظف‌اند که برای انجام تغییرات ضروری تلاش کنند.

نئاس و سشنز از دیگران دعوت می‌کنند تا پلت‌فرم خودشان را طراحی کرده یا پلت‌فرم آن‌ها را با هر تجدیدنظر دلخواه خود تصویب کنند. نکته‌ی مدنظر آن‌ها این است که دیدگاه‌های بوم‌محور فراوانی به جهان می‌توانند وجود داشته باشند و وجود دارند؛ و همگی می‌توانند به ترمیم گسست ۱۲.۰۰۰ ساله با طبیعت کمک کنند.

من تعالیم بوم‌شناسی ژرف‌نگر را در بستر آنچه می‌توانیم از تحولات اخیر در تاریخ موسوم به «[تاریخ از چشم‌انداز وسیع](#)»<sup>۱</sup> درباره‌ی جایگاه خود در جهان بیاموزیم، قرار می‌دهم (کریستین، ۲۰۰۴،<sup>۲</sup> براون، ۲۰۰۷،<sup>۳</sup> اسپایر، ۲۰۱۰<sup>۴</sup>؛ برای اطلاعات بیشتر، نک. وب‌سایت انجمن بین‌المللی تاریخ از چشم‌انداز وسیع<sup>۵</sup>). هدف تاریخ از چشم‌انداز وسیع، قرار دادن تاریخ بشر در بستر تاریخ کائنات است. یکی از نقاط قوت دیدگاه دیوید کریستین، درک بهتر پیچیدگی فزاینده از مهبانگ تا جامعه‌ی کنونی بشر است.

درنهایت، اجازه دهید به اخلاق طبیعت‌گرای بومیان آمریکا اشاره کنم. *باختن علف شیرین* (۲۰۱۳) اثر رابین وال کیممرر، نمایش حیرت‌انگیزی را از آن عرضه می‌کند. کیممرر که گیاه‌شناس است، به ما نشان می‌دهد که چگونه دیدگاه بومیان آمریکا به خودمان و رابطه‌ی ما با بقیه‌ی طبیعت، برتر از دیدگاه تقلیل‌گرا و مکانیکی علمی تمدن سرمایه‌داری صنعتی انسان‌محور است. از جمله موارد بسیاری که خواننده می‌آموزد، این است که چرا «آن» نامیدن غیرانسان‌ها، لفظی که حکایت از شیئیت‌بخشی دارد، اشتباه است. او پیشنهاد می‌کند که اگر هرروز را با [خطابه‌ی شکرگزاری هودینوشونی](#)<sup>۶</sup> آغاز کنیم، رابطه‌ی ما با بقیه‌ی جهان طبیعی بسیار بهتر خواهد بود. او به نفع فرهنگ

---

1. Big History

2. Christian

3. Brown

4. Spier

5. International Big History Association

6. Haudenosaunee Thanksgiving Address

دوسویگی و قدرشناسی و اقتصاد هدیه به‌منابه جایگزین برای اقتصاد بازار استدلال می‌کند.

### پیامدهای کلیدی

جدول ۱ خلاصه‌ای را از تفاوت‌های میان نظریه‌ی مارکسی و سوسیالیسم بوم‌محور در باب برخی مسائل کلیدی ارائه می‌دهد.

در جستارهای پیشین، بحثی انتقادی در مورد جوانب کلیدی نظریه‌ی سوسیالیستی (نیری، ۲۰۲۰) و همچنین کنشگران اجتماعی که می‌توانند در گذار از تمدن سرمایه‌داری صنعتی انسان‌محور به بشریت سوسیالیست بوم‌محور آینده و برخی از ویژگی‌های کلیدی آن نقش داشته باشند، عرضه کرده‌ام. (نیری، اکتبر ۲۰۱۸؛ نیری، مارس ۲۰۲۰). همچنین رئوس یک برنامه‌ی پیشنهادی اقدام برای مراحل اولیه‌ی سوسیالیسم بوم‌محور در ایالات‌متحده (نیری، اکتبر ۲۰۱۸، بخشی تحت عنوان «سوسیالیسم بوم‌محور»؛ نیری، ۲۰۱۷) و همچنین بحثی راجع به استراتژی و تاکتیک‌ها را ترسیم کرده‌ام (نیری، ژوئیه ۲۰۱۷؛ نیری، اکتبر ۲۰۱۷). در خاتمه‌ی این جستار، من به چهار پیامد کلیدی سوسیالیسم بوم‌محور می‌پردازم که آن را از نظریات سوسیالیسم و سوسیالیسم بوم‌شناختی متمایز می‌سازند: نظریه‌ی تاریخ، برچیدن تمام روابط قدرت، سادگی داوطلبانه و ساده‌سازی حیات اجتماعی و اقتصادی، و نیاز به فرهنگ بودن و عشق ورزیدن.

جدول ۱ مقایسه‌ی سوسیالیسم بوم‌محور و نظریه‌ی مارکسی

سوسیالیسم بوم‌محور	نظریه‌ی مارکسی	
ماتریالیسم بوم‌شناختی آنیمیستی [اصریحاً بر اساس جهان طبیعی]	«جامعه‌ی انسانی، یا انسانیت اجتماعی» [آمدانه به معنای طرد جهان طبیعی]	بنیان‌های فلسفی
مجموع روابط بوم‌شناختی-اجتماعی که توسط رابطه‌ی متقابل پویای چهار روند شکل می‌گیرند: (۱) روند ژئوفیزیکی که تشخیص می‌دهد که حیات	مجموع روابط اجتماعی که توسط شیوه‌ی تولید مسلط شکل	ماهیت بشر

<p>برآمده از نا-حیات است و ما گونه‌ای ریشه دوانده در خاک هستیم که با اکسیژن نفس می‌کشیم، انرژی مصرف می‌کنیم و به محیط‌زیست فیزیکی خود -به‌ویژه اتمسفر، خاک و بازه‌ی دما- وابسته‌ایم که با حیات انسانی سازگار باقی بماند. (۲) روند فراتاریخی که استمرار ما با سایر حیوانات را تشخیص داده و تجلیل می‌کند، (۳) روند تاریخی گونه‌ی ما، هوموساپینس که حداقل به ۳۰۰.۰۰۰ سال پیش برمی‌گردد، (۴) روند مختص به تأثیرات شیوه‌ی تولید (همانند نظریه‌ی مارکس).</p>		
<p>۳.۷ میلیارد سال از زمان پیدایش حیات، جنس انسان که بیش از ۲/۵ میلیون سال قبل پدیدار شد و ظهور هوموساپینس در حدود ۳۰۰.۰۰۰ سال پیش.</p>	<p>تاریخ مکتوب آن‌طور که در اواسط دهه‌ی ۱۸۴۰ شناخته شده بود و سپس بسط پیدا کرد تا دوره‌های پوشش‌یافته توسط انسان‌شناسی اولیه را در برگیرد.</p>	<p>بازه‌ی تاریخی موردنظر</p>
<p>نظریه‌ی بیگانگی از طبیعت که در اهلی‌سازی نظام‌مند و زراعت ریشه دارد که در حدود ۱۲.۰۰۰ سال پیش آغاز شد و به مازاد اقتصادی نظام‌مند و تفکیک و بیگانگی اجتماعی انجامید.</p>	<p>نظریه‌ی بیگانگی کار در جامعه‌ی سرمایه‌داری</p>	<p>نظریه‌ی بیگانگی</p>
<p>اندرکنش بوم‌شناختی طبیعت جاندار و بی‌جان از زمان پیدایش حیات؛ در جوامع طبقاتی، نبرد طبقات اجتماعی و همچنین مبارزات غیرطبقاتی درون و بیرون تمدن، از جمله مبارزه برای حقوق مام زمین و موجودات غیرانسانی.</p>	<p>بوم‌شناختی بوم‌شناختی بوم‌شناختی بوم‌شناختی بوم‌شناختی بوم‌شناختی بوم‌شناختی بوم‌شناختی بوم‌شناختی بوم‌شناختی</p>	<p>عاملیت تاریخی و کانون تمرکز نظریه</p>
<p>نیروهای بوم‌شناختی-اجتماعی تولید و نیروهای تخریب، روابط بوم-اجتماعی تولید و اندرکنش دیالکتیکی زیربنا و روبنا</p>	<p>نیروهای تولید، روابط تولید، روبنا و زیربنا، دیالکتیک</p>	<p>مقولات تحلیلی اصلی</p>
<p>انحلال هرگونه بیگانگی ناشی از بیگانگی از طبیعت که به تمام اشکال بیگانگی منجر شده است</p>	<p>سوسیالیسم به‌مثابه فرایند انحلال بیگانگی (که برحسب نظریه‌ی</p>	<p>وعده‌ی رهایی‌بخش</p>

	بیگانگی کار ادراک می‌شود)	
بوم‌محور	انسان‌محور	جهان‌بینی
احترام عمیق به طبیعت	ندارد	اخلاق زیست‌محیطی

### نظریه‌ی تاریخ

نظریه‌ی تاریخ سوسیالیسم بوم‌محور بر پویایی نیروهای بوم‌شناختی اجتماعی و روابط معیشت و تولید برای کل تاریخ جنس انسان که به ۲/۵ میلیون سال قبل برمی‌گردد، متمرکز خواهد شد. وقتی مارکس و انگلس بستر طبیعی حیات اجتماعی را در ساخت ماتریالیسم تاریخی خود کنار گذاشتند، توجه را بر نیروها و روابط تولید متمرکز کردند. دنباله‌ی این موضوع در نقد مارکس از اقتصاد سیاسی نیز دیده می‌شود که بر شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری تمرکز دارد تا نظریه‌ی استثمار طبقه‌ی کارگر (نظریه‌ی ارزش اضافی) را بپروراند و از قوانین حرکت اقتصاد سرمایه‌داری که این‌گونه ادراک شده است، پرده بردارد. همان‌طور که قبلاً بحث کرده‌ام، همه‌گیری کووید-۱۹ کنونی و تأثیر آن بر اقتصاد جهان، خارج از چارچوب نظریه‌ی مارکسی بحران قرار می‌گیرد (نیری، مارس ۲۰۲۰).

استقبال اخیر از بحث مارکس درباره‌ی گسست متابولیک و بحث متعاقب فاستر، کلارک<sup>۱</sup> و یورک<sup>۲</sup> (۲۰۱۰) راجع به گسست بوم‌شناختی، به دلایل متعددی از مشکلات در باطن ماتریالیسم تاریخی و نظریه‌ی مارکسی سرمایه‌داری خلاص نمی‌شود. اول، بحث مارکس درباره‌ی «گسست متابولیک»، نقد کشاورزی سرمایه‌داری است که در آن باروری خاک به نفع سودآوری تضعیف می‌شود. «مارکس استدلال کرد که "احیای" متابولیسم خاک به‌منظور اطمینان از پایداری زیست‌محیطی برای نسل‌های آینده، ضروری است». (فاستر، کلارک و یورک، ۲۰۱۰: ص. ۴۶). فاستر و همکارانش، نقد مارکس را به کل حوزه‌ی بحران‌های بوم‌شناختی امروز گسترش داده و آن‌ها را «گسست

1. Clark

2. York

بوم‌شناختی» نامیده‌اند. پرواضح است که «گسست متابولیک» و «گسست بوم‌شناختی» همان چیزی هستند که بوم‌شناسان آن را اختلال بوم‌شناختی یا بحران بوم‌شناختی می‌نامند. بنابراین، واژه‌های جدید هیچ بصیرت بوم‌شناختی را به آنچه از پیش می‌دانیم، اضافه نمی‌کند.

دوم، نقد مارکس از «گسست متابولیک» ابزارگرایانه و انسان‌محور است، زیرا دغدغه‌ی آن نسبت به خاک سالم برای بازدهی بیشتر کشاورزی، برای مصرف انسان است. هیچ علاقه‌ای به خاک سالم وجود ندارد مگر از منظر اومانیستی. بنابراین، فاستر و همکارانش می‌نویسند: «گسست بوم‌شناختی اساساً محصول گسست اجتماعی است: سلطه‌ی انسان بر انسان. نیروی محرکه عبارتست از جامعه‌ی مبتنی بر طبقه، نابرابری و اکتساب بی‌پایان». (همان: ص. ۴۷).

سوم، قضیه‌ی ملازم با «گسست متابولیک» و «گسست بوم‌شناختی» این است که انباشت سرمایه‌داری مسئول مشکلات بوم‌شناختی است. اما جنبش سوسیالیستی همین را بدون هیچ ارجاعی به «گسست متابولیک» از پیش اعلام کرده است. (برای مثال، نک. مندل،<sup>۱</sup> ۱۹۷۷: ص. ۱۷۸) درواقع، برخی از مارکسیست‌ها (مندل بار دیگر یک نمونه است) قبلاً در این باره نوشته‌اند که چگونه فرایند تولید هم‌زمان فرایند ویرانی نیز هست. (نک. نیری، آوریل ۲۰۱۸)

چهارم، در بحث‌های کنونی راجع به «گسست متابولیک» یا «گسست بوم‌شناختی» یا سایر نظریه‌های سوسیالیست بوم‌شناختی و در نوشته‌های مارکسیستی قبل از آن، هیچ‌گونه انتقاد از ایده‌ی سلطه و کنترل بر طبیعت از طریق علم و فناوری و مشخصاً در کشاورزی وجود ندارد. درحالی‌که در شیوه‌ی تولید مدنظر مارکس بر اساس انجمن آزاد تولیدکنندگان، روابط اجتماعی بدون واسطه یعنی غیربیگانه می‌شوند، به نظر نمی‌رسد که همین امر درباره‌ی تعاملات با طبیعت صدق کند، زیرا به دانش علمی برای عقلانی‌سازی و مدیریت طبیعت در جهت منافع انسان توسل جسته می‌شود. به این ترتیب، نه تنها بشریت بیگانه از طبیعت می‌ماند، با توجه به این که علم و فناوری گرایش به تخصصی شدن دارند، محل تردید است که هر جامعه‌ای از تولیدکنندگان

---

1. Mandel

متحد بتواند به تمام اعضای خود امکان مسلح شدن به دانش علمی لازم را برای مشارکت مستقیم در مدیریت چنین اندرکنش‌هایی با بقیه‌ی طبیعت بدهد. نیاز خواهد بود که گروهی از دانشمندان و تکنولوژیست‌ها تصمیم بگیرند، یا در بهترین حالت به دیگران در تصمیم‌گیری برای چگونگی مدیریت طبیعت کمک کنند. مدیریت طبیعت نه تنها بر شیئیت‌بخشی به آن دلالت دارد که برخلاف آرمان بیگانگی‌زدایی از طبیعت است، بلکه متضمن نیاز به نخبگانی است که در تضاد با آرمان جامعه‌ی بی‌طبقه قرار دارد.

سرانجام، «گسست‌های متابولیک» و «گسست‌های بوم‌شناختی» از سپیده‌دم تمدن همراه ما بوده‌اند. سومر، نخستین تمدن، به خاطر نم‌کین شدن خاک سقوط کرد. البته، پویایی جوامع طبقاتی اهمیت دارد، از آن جهت که فرماسیون‌های اجتماعی به‌هدف استخراج ثروت از طبیعت از طریق استثمار مردم کارگر بوده‌اند. اما بیگانگی از طبیعت که انقلاب کشاورزی را از ۱۲۰۰۰ سال پیش شکل داد و توسط آن شکل گرفت، همچنان علت اصلی بیگانگی اجتماعی است. برای اضمحلال بیگانگی اجتماعی، باید بیگانگی از طبیعت و از این‌رو ایده‌ی سلطه و کنترل، یعنی مدیریت طبیعت، را از بین ببریم.

این ایده که طبیعت بدون هیچ منفعتی برای بشریت به‌خودی‌خود ارزشمند است، در محور این بحث قرار دارد. بگذارید که رزا لوکزامبورگ، یک استثنا در میان مارکسیست‌های برجسته که شروع به گسست از انسان‌محوری کرد، توضیح بدهد. او در نامه‌ای که از زندان برسلو در ۲ مه ۱۹۱۷ برای دوستش سوفی لیبکنشت فرستاد، نوشته بود: «من حتی در تکه‌ای باغچه مانند اینجا خیلی بیشتر احساس راحتی می‌کنم و باز هم بیشتر در دشت‌ها هنگامی که همه‌ی زنبورها در علف می‌پیچد، تا در یکی از کنگره‌های حزب ما». (تأکید از من)

لوکزامبورگ در همان نامه ابراز نگرانی می‌کند که هم‌زمانش در حزب سوسیال‌دموکرات آلمان، قادر به درک احساسات او برای جهان طبیعی نباشند. او درباره‌ی حیات وحش به‌عنوان هدف فی‌نفسه می‌نویسد نه ابژه‌ی سودمند برای انسان‌ها

و بداقبالی جمعیت بومی آمریکای شمالی را مشابه با بداقبالی پرنندگان آوازه‌خوان در آلمان توصیف می‌کند. به انتقاد او از علم، فناوری، کشاورزی و مدرنیته توجه کنید:

دیروز در حال مطالعه درباره‌ی دلایل ناپدید شدن پرنندگان آوازه‌خوان در آلمان بودم. گسترش جنگل‌داری علمی، کشاورزی و باغداری، آن‌ها را از مکان لانه‌سازی و منابع غذایی‌شان محروم کرده‌اند. ما با روش‌های مدرن، هرچه بیشتر درختان توخالی، اراضی کمابیش دست‌نخورده، بوته‌ها و برگ‌های خزان را از بین می‌بریم. قلبم به درد می‌آید. من چندان درباره‌ی از دست رفتن لذت انسان‌ها فکر نمی‌کردم، بلکه آن‌قدر از ایده‌ی نابودی سنگدلانه و مخفیانه‌ی این موجودات کوچک بی‌دفاع برآشفته شدم که اشک در چشمانم حلقه زد. یاد کتابی افتادم که در زوریخ خواندم و پروفیسور سیبرا در آن کتاب انقراض سرخپوستان در آمریکای شمالی را توصیف می‌کند. درست مانند پرنندگان، آن‌ها به تدریج توسط مردمان متمدن از شکارگاه‌های خود رانده شده‌اند. (همان)

او در ادامه نه با هم‌نوعان خود بلکه با حیات‌وحش همان‌دنگاری می‌کند:

باین‌حال، گاهی اوقات به نظرم می‌رسد که در واقع اصلاً انسان نیستیم، بلکه مانند پرنده یا چارپایی در قامت انسان. من حتی در تکه‌ای باغچه مانند اینجا خیلی بیشتر احساس راحتی می‌کنم و باز هم بیشتر در دشت‌ها هنگامی که همه‌ی زنبورها در علفزار می‌پیچند، تا در یکی از کنگره‌های حزب ما. می‌توانم این را به شما بگویم، زیرا فوراً به من انگ خیانت به سوسیالیسم نمی‌زنید! شما می‌دانید که من واقعاً امیدوارم سر پست خود، در مبارزه‌ی خیابانی یا در زندان بمیرم. (همان)

یک قرن بعد، من با همان واکنش منفی از جانب دوستان سوسیالیست و سوسیالیست بوم‌شناختی خود مواجه شده‌ام که لوکزامبورگ از آن وحشت داشت، وقتی

1. Sieber



در دفاع از گونه‌های غیرانسانی و مام طبیعت سخن گفته‌ام و از بوم‌محوری در مخالفت با مظاهر برتری انسان‌ها و انسان‌محوری دفاع کرده‌ام.

سوسیالیسم بوم‌محور مبتنی بر عشق بی‌قید و شرط به طبیعت و مام زمین است. این امر خواهان محبت بی‌واسطه و رابطه‌ی محترمانه با بقیه‌ی طبیعت است، نه این‌که با محاسبات عقلانی تحت تأثیر علم و فناوری تعیین شود. بنابراین، سوسیالیسم بوم‌محور از ترکیب انقلاب فرهنگی و اجتماعی دفاع می‌کند که از زهدان تمدن سرمایه‌داری صنعتی انسان‌محور بیرون می‌آید تا در جهت یگانگی با بقیه‌ی طبیعت و همدلی اجتماعی از آن فراتر رود.

### برچیدن تمام روابط قدرت

ای. جی. موست<sup>۱</sup> رهبر کارگری صلح‌طلب و سوسیالیست، زمانی استدلال کرد که: «هیچ راهی به صلح وجود ندارد، صلح خود راه است». تمام سیاست مربوط به روابط قدرت است. ما در شبکه‌ی پهناوری از روابط قدرت زندگی می‌کنیم. سوسیالیست‌ها و جنبش‌های سوسیالیست بوم‌شناختی اغلب روابط قدرت را هنگامی که به صورت طبقه‌گرایی، نژادپرستی، تبعیض جنسیتی، هم‌جنس‌گراهراسی، استعمار و امپریالیسم هستند، محکوم می‌کنند.

باین‌حال، جنبش‌های سوسیالیستی و سوسیالیستی بوم‌شناختی تا حد زیادی چشمانشان را به سلطه‌ی انسان بر طبیعت بسته‌اند. فقط یک مثال باید کفایت کند. صنعت گوشت بین‌المللی تنها در سال ۲۰۱۱ که آمارهای آن قابل‌دسترس است، ۵۸،۱۱۰،۰۰۰،۰۰۰ مرغ، ۲،۹۱۷،۰۰۰،۰۰۰ اردک و ۱،۳۸۳،۰۰۰،۰۰۰ خوک را سلاخی کرد. سایر حیوانات مزرعه که برای بازارهای گوشت و ماکیان سلاخی شده‌اند، هر کدام بالغ بر صدها میلیون بوده‌اند: ۶۵۴،۰۰۰،۰۰۰ بوقلمون، ۶۴۹،۰۰۰،۰۰۰ غاز و مرغ شاخ‌دار، ۵۱۷،۰۰۰،۰۰۰ گوسفند، ۴۳۰،۰۰۰،۰۰۰ بز و ۲۹۶،۰۰۰،۰۰۰ گاو (بنیاد هاینریش بل،<sup>۲</sup> ۲۰۱۴: ص. ۱۵). در همان سال، بیش از ۱۵۶ میلیون تن خوراک دریایی

1. A.J. Muste

2. Heinrich Böll Foundation

(صید و پرورش آبزیان) در سراسر جهان مصرف شد. (فائو)<sup>۱</sup> «تولید آبزیان جهان»<sup>۲</sup> دسترسی در ۲ ژوئن ۲۰۱۴) «غذاهای عجیب و غریب» نیز وجود دارند که در ایالات متحده عبارت‌اند از گوشت تمساح، آلیاگا، آرمادیلو، خرس، سگ آبی، گربه‌ی دم‌کوتاه، کی‌من، کروکودیل، شتر، کایوت، جوجه‌خروس، کبوتر، قورباغه، ایگوانا، کودو، شیر، لاما، میمون، موسکرات، اپوسوم، سمور، شترمرغ، بلدرچین، لاک‌پشت، گوزن و گورخر (به‌عنوان مثال، نک. این [بازار](#) برای سفارش پستی غذاهای عجیب و غریب). سایر کشورها و فرهنگ‌ها انتخاب گوشت مخصوص به خودشان را دارند. در چین، کره و فیلیپین، گربه و سگ خورده می‌شوند. ژاپنی‌ها برای نهنگ به‌عنوان غذا ارزش زیادی قائل هستند. فرانسوی‌ها گوشت اسب می‌خورند. در آفریقا، گوشت حیوان جنگلی مثل میمون بسیار محبوب است.

سوسیالیسم بوم‌محور اعلام می‌کند: بدون آزادسازی حیوانات، هیچ‌گونه رهایی بشر وجود نخواهد داشت! بدون حذف بیگانگی از طبیعت، بر بیگانگی اجتماعی هیچ پایانی نخواهد بود. از این جهت، سوسیالیسم بوم‌محور با سنت آنارشیستی که الیزه رکلو<sup>۳</sup> (۲۰۱۳) سردمدار آن است، نقاط اشتراکی پیدا می‌کند. همان‌طور که جان پی. کلارک می‌گوید:

*آنارشی عبارتست از نقد تمام نظام‌های سلطه و مبارزه برای لغو آن نظام‌ها، در هماهنگی با اعمال اجتماع آزاد و عاری از سلطه که بدیل واقعی این نظام‌ها است. آنارشی کل سپهر حیات بشر است که خارج از حدود مرزهای آرخه یا سلطه در همه‌ی اشکال آن - دولت‌گرایی، ملی‌گرایی، سرمایه‌داری، پدرسالاری، ستم نژادی، تبعیض علیه هم‌جنس‌گرایان، سلطه‌ی فناوریانه، سلطه بر طبیعت و غیره - به وقوع می‌پیوندد (سانتورو، ۲۰۱۴)*

- 
1. FAO (Food and Agriculture Organization)
  2. World Fisheries Production
  3. Élisée Reclus
  4. Santoro

رکلو در تفکر انتقادی راجع به رابطه‌ی بشریت با بقیه‌ی طبیعت پیشگام بود. او در جستار خود با عنوان «احساس به طبیعت در جامعه‌ی مدرن»<sup>۱</sup> (۲۰۱۳)، فصل ۵، برای اولین بار در سال ۱۸۶۶ به‌عنوان جستار منتشر شد) به رابطه‌ی میان بشریت و طبیعت به‌هدف رسیدن به تعادلی هماهنگ میان جامعه و بقیه‌ی طبیعت پرداخت. البته همان‌طور که نظریه‌ی سوسیالیستی مارکسی به ما می‌آموزد، ما باید از شر تمام روابط قدرت میان مردم نیز خلاص شویم. اما این اتفاق نمی‌تواند بیفتد مگر آن‌که قدم در راه بیگانگی‌زدایی از طبیعت نیز بگذاریم.

### برای یک زندگی ساده

نظریه‌ی مارکسی سوسیالیسم، جامعه‌ای با وفور نعمات را مجسم می‌کند: «به هر کس به‌اندازه‌ی نیازش، از هر کس به‌اندازه‌ی توانش». درعین‌حال، رشد انسان با وقت آزاد همراه است. این‌ها بر اساس تقسیم‌کار بسیار پیشرفته و در نتیجه جامعه‌ای شدیداً فناورانه قرار گرفته‌اند. اما بیگانگی‌زدایی اجتماعی در جامعه‌ای پیچیده از لحاظ فناورانه به دو دلیل بعید به نظر می‌رسد. نخست، همان‌طور که می‌دانیم، علم و فناوری عمده‌تاً برای سلطه و کنترل بر طبیعت استفاده می‌شوند که با آرمان بیگانگی‌زدایی از طبیعت در تضاد است. ثانیاً، جامعه‌ای با فناوری پیچیده نمی‌تواند از بیگانگی اجتماعی رهانیده شود، زیرا لاقلاً به نخبگان علم و فناوری وابسته خواهد بود.

سوسیالیسم بوم‌محور نگاه مساعد به رویکرد متفاوتی با کاهش تدریجی سلطه و کنترل بر طبیعت به‌عنوان بخشی از فرایند بیگانگی‌زدایی از طبیعت دارد. درعین‌حال، کار غیربیگانه در اقتصاد معیشت یا تولید با اندک تأثیر زیست‌محیطی برای تأمین ضروریات اساسی رشد و بهروزی انسان را روشن‌گر و لازم برای بیگانگی‌زدایی از طبیعت می‌داند. نیاز به علم و فناوری در طی زمان به حداقل کاهش می‌یابد تا یک جامعه‌ی انسانی سالم، توانا و کوچک را تضمین کند.

1. The feeling for Nature in modern society

اگرچه ایده‌ی سادگی داوطلبانه برای مدت طولانی مطرح بوده است، اما جنبش مه‌ار رشد،<sup>۱</sup> شاخه‌ای از جنبش سبز، اعلام می‌کند:

ما باید متفاوت و همچنین کمتر تولید و مصرف کنیم. باید بیشتر به اشتراک بگذاریم و منصفانه‌تر توزیع کنیم، درحالی‌که کیک آب می‌رود. انجام این کار به شیوه‌هایی که از زندگی لذت‌بخش در جوامع و محیط‌های مقاوم پشتیبانی کنند، مستلزم ارزش‌ها و نهادهایی است که انواع متفاوتی از اشخاص و روابط را به وجود می‌آورند. (کالیس<sup>۲</sup> و همکاران، ۲۰۲۰: ص. ۵)

سوسیالیسم بوم‌محور در حین توجه به توسعه‌ی ناموزون جهانی، رویکرد مشابهی دارد. طبق گزارش **بانک جهانی**، حدود ۸۵ درصد از مردم جهان با درآمد روزانه‌ی کمتر از ۳۰ دلار و ۶۳ درصد از آن‌ها با کمتر از ۱۰ دلار روزانه زندگی می‌کنند. واضح است که بخش اعظم منابع جهان در شمال جهان توسط جمعیت مرفه استفاده می‌شود. بنابراین، سوسیالیسم بوم‌محور بر لزوم انتقال ثروت و دانش از شمال جهان به جنوب جهان تأکید می‌کند که برای اطمینان از تأمین نیازهای اساسی همگان به رشد اقتصادی مناسب از لحاظ بوم‌شناختی نیاز دارد.

درباره‌ی حکمت قناعت و قدرشناسی به‌عنوان قطب‌نمای اخلاقی ما در روابط سوسیالیستی بوم‌شناختی، چیزهای بسیاری می‌توان از فرهنگ‌های بومی آموخت. (کیمرر، ۲۰۱۳، فصل «بیعت با قدرشناسی»).

اما سادگی اجتماعی همچنین باید با جوامع انسانی بسیار کوچک‌تر که مشغول فعالیت‌های کافی برای تضمین به‌روزی و رشد انسان هستند، ترکیب شود.

رشد نمایی جمعیت انسان‌ها همراه با ظهور سرمایه‌داری از ۱ میلیارد نفر در سال ۱۸۰۲ به ۷.۹ میلیارد نفر در سال ۲۰۱۹ بوده است و پیش‌بینی می‌شود که تا سال ۲۰۵۰ به ۹.۷ میلیارد نفر برسد. رشد جمعیت، بخشی از حساب ارزش‌زایی سرمایه

1. Degrowth

2. Kallis

است، زیرا ارزش اضافی از زمان کار بدون دریافت دستمزد می‌آید. بنابراین حجم همواره رو به رشد سود، به نیروی کار همواره رو به رشد نیاز دارد. اما همین نیروی کار همچنین مصرف‌کنندگان موردنیاز را برای تبدیل سرمایه‌ی کالایی به سرمایه‌ی پولی برای شروع مجدد فرایند انباشت به صورت گسترش‌یابنده فراهم می‌کند.

سوسیالیسم بوم‌محور برای توانمندسازی و آموزش زنان و برنامه‌ریزی دموکراتیک خانواده برای کاهش تدریجی اما چشمگیر جمعیت انسانی تلاش خواهد کرد. انسان‌ها به دلیل توانایی خود در استفاده از علم و فناوری و توانایی بسیج گروه‌های بزرگ برای سلطه و کنترل بر طبیعت به منظور استخراج ثروت از آن، نه تنها جزو حیوانات بزرگ (بیشتر از ۴۵ کیلوگرم) بلکه همچنین در رأس هرم غذایی هستند. ما باید این رابطه‌ی بدخیم سلطه و کنترل بر طبیعت را زوال دهیم که مستلزم کاهش جمعیت انسانی است تا بیشتر با اندازه‌ی جمعیت سایر حیوانات بزرگ تناسب داشته باشد. سوسیالیسم بوم‌محور به انسانیت غیربیگانه ارج می‌نهد. کیفیت زندگی انسان است که اهمیت دارد، نه این که چند نفر از ما بر کوه‌ی زمین زندگی کنند.

### برای فرهنگِ بودن و عشق ورزیدن

اگرچه من استدلال عقلانی برای سوسیالیسم بوم‌محور ارائه داده‌ام، اما فقط استدلالی عقل‌گرایانه نیست. در واقع، برای نجات جهان، باید به جهان عشق بورزیم. سوسیالیسم بوم‌محور راجع به دوست داشتن دنیا است که ما فقط بخش کوچکی از آن هستیم. سیاست آن عبارتست از اضمحلال تمام روابط قدرت، و توسل آن به دانش علمی برای از بین بردن علم‌گرایی و پرستش فناوری است. سوسیالیسم بوم‌محور نه فقط نظریه، بلکه راهنمایی عملی برای زندگی حتی در میانه‌ی تمدن سرمایه‌داری صنعتی انسان‌محور است. هدف آن عبارتست از پایان دادن به مسیر انحرافی انسان‌محور نسبتاً کوتاه‌مدت در تاریخ طولانی بشریت. هنری دیوید ثورو، ترنسندنالیست<sup>۱</sup> (نک. پی‌نوشت ۲۲) و ایدئالیست، اصرار می‌ورزد که طبیعت اصل است و جامعه فرع. او می‌نویسد: «ماایلم که کلامی برای طبیعت، برای آزادی مطلق و وحشی بودن، در تقابل با آزادی و

1. Transcendentalist

فرهنگِ صرفاً مدنی، سخن بگویم - نظاره‌ی انسان به‌عنوان موجودی ساکن در طبیعت یا بخشی از آن، و نه عضوی از جامعه». به‌این ترتیب، او اعلام می‌کند: «در وحشی بودن، کلید نجات جهان نهفته است». (ثور، ۱۸۶۲) رابین وال کیممر (۲۰۱۳)، «تعالیم علف»<sup>۱</sup>) دانش بومی فوت‌وفن کار با علف شیرین را در مقابل شیئیت‌بخشی و روش‌شناسی تقلیل‌گرای علم قرار می‌دهد تا درک کنیم که چرا گیاهان جایی که توسط بومیان درو می‌شوند، در حال شکوفایی هستند و جایی که نه، رو به کاهش می‌روند. مردمی که ریشه در بقیه‌ی طبیعت دارند، می‌توانند به کامیابی آن کمک کنند، درحالی‌که مهاجران استعماری انسان‌محور، آن را تضعیف کرده‌اند.

سوسیالیسم بوم‌محور یعنی بازگرداندن دنیا به حالت وحشی آن، ازجمله جهان انسانی خودمان، زیرا ما یاد می‌گیریم که چگونه همانند نیاکانمان برای دو میلیون سال، در آغوش مام زمین احساس امنیت و شادی کنیم (نیری، مه ۲۰۱۷).

## منابع

- Barca, Stefania. *Forces of Reproduction*. 2020.
- Barker, Graeme. *The Agricultural Revolution in Prehistory: Why Did Foragers Become Farmers?* 2006.
- Blumler, M. A. and R. Byrne. "The Ecological Genetics of Domestication and the Origins of Agriculture." *Current Anthropology*, volume 32, pp. 23-54.
- Brennan, Andrew and Yeuk-Sze Lo, "[Environmental Ethics](#)," *The Stanford Encyclopedia of Philosophy* (Summer 2021 Edition), Edward N. Zalta (ed.)
- Brown, Cynthia Stokes. *Big History: From the Big Bang to the Present*. New York: The New Press, 2007.
- Burkett, Paul. *Marx and Nature: A Red and Green Perspective*, 1999.
- \_\_\_\_\_. "[Marx's Vision of Sustainable Human Development](#)." Monthly Review, October 1, 2005.
- Bury, J. B., 1932, *The Idea of Progress: an Inquiry into Its Origin and Growth*, Middlesex, UK: The Echo Library, 2006.
- Chattopadhyay, Paresh. "[Marx and the Progress](#)." [marxism.org](http://marxism.org), September 2000.
- Chile, V. Gordon. *What Happened in History*. 1942/2016.

<sup>1</sup> Mishkos Kenomagwen : The Teachings of Grass

Christian, David. *Maps of Time: An Introduction to Big History*. Berkeley and Los Angeles: University of California Press, 2004.

Conner, Clifford. *A People's History of Science: Miners, Midwives, and "Low Mechanicks."*, 2005.

Darwin, Charles. *On the Origin of Species by Means of Natural Selection*. 1859.

—————. *The Descent of Man, and Selection in Relation to Sex*. 1871/1981.

Engels, Fredrick. [Condition of the Working Class in England](#). 1845.

—————. "[Speech at the Grave of Karl Marx](#)." 1883.

—————. [The Origin of the Family, Private Property and the State](#), 1884.

—————. [Ludwig Feuerbach and the End of Classical German Philosophy](#). 1886.

Foster, John Bellamy. *Marx's Ecology: Materialism and Nature*, 2000.

—————. "[The Meaning of Work in a Sustainable Society](#)." Monthly review. 2017.

—————. "[The Earth-System Crisis and Ecological Civilization: A Marxian](#)

[View](#)." *International Critical Thought*. 2017.

—————. *Socialism and Ecology: The Return of Nature*. 2020.

Foster, John Bellamy and Paul Burkett. *Marx and the Earth: An Anti-Critique*. 2017

Foster, John Bellamy, Brett Clark, and Richard York. *The Ecological Rift: Capitalism's War on the Earth*, 2010.

Francione, Gary L. *Animals as Persons: Essays on the Abolition of Animal Exploitation*. New York: Columbia University Press, 2008.

Friedman, Michael. "[Metabolic Rift and the Human Microbiome](#)." Monthly Review, July 1, 2018.

Gowlett J.A.J. "The Discovery of Fire by Humans: A Long and Convoluted Process." *Philosophical Transactions of the Royal Society B: Biological Sciences*, 2016.

Haraway, Donna. *Staying with the Trouble: Making Kin in the Chthucene*. 2016.

Hegel, Georg Wilhelm Friedrich. *The Phenomenology of Mind*: [Preface](#). 1817.

Heller, Agnes. *The Theory of Need in Marx*. 2018.

Heinrich Böll Foundation. [Meat Atlas: Facts and Figures About Animals We Eat](#). 2014.

Irvine, Sandy. "[Trotsky, Ecology and Sustainability](#)." 2011.

Kimmerer, Robin Wall. *Braiding Sweet Grass: Indigenous Wisdom, Scientific Knowledge and the Teachings of Plants*. 2013.

Kallis, George, Susan Paulson, Giacomo D'Alisa, and Federico Demaria. *The Case for Degrowth*. 2020.

Jay, Martin. *The Dialectical Imagination: A History of the Frankfurt School and the Institute of Social Research, 1923-1950*. 1973/1996.

Kovel, Joel. *The Enemy of Nature: The End of Capitalism or the End of the World?* (2002)

Mandel, Ernest. *From Class Society to Communism: An Introduction to Marxism*. 1977.

Löwy, Michael. *Ecosocialism: A Radical Alternative to Capitalist Catastrophe*. 2015.

Luxemburg, Rosa. [Letter to Sophie Liebknecht](#), May 2, 2017.

Marx, Karl. [A Contribution to the Critique of Hegel's Philosophy of Right](#). 1843.

—————. [Economic and Philosophic Manuscripts of 1844](#). 1844.

—————. [Theses on Feuerbach](#). 1845.

—————. [A Contribution to the Critique of Political Economy](#). 1859.

—————. [Capital: A Critique of Political Economy, Volume 1, Book One: The Process of Production of Capital](#). Volume I, 1867.

Marx, Karl and Frederick Engels. [Manifesto of the Communist Party](#). 1848.

Magdoff, Fred and Chris Williams. *Creating an Ecological Society: Toward a Revolutionary Transformation*. 2017.

Margulis, Lynn and Dorion Sagan. *Acquiring Genomes: A Theory of the Origins of Species*. 2002.

Meek, Ronald. *Social Science and the Noble Savage*. 1976/2010.

Moore, Jason W. *Capitalism in the Web of Life: Ecology and the Accumulation of Capital*. 2015.

Musk, Elon. "[Making Humans a Multi-Planetary Species](#)." New Space, June 1, 2017.

Naess, Arne. *Ecology, Community and Life Style*. Cambridge: Cambridge University Press, 1989.

—————. "Spinoza and the Deep Ecology Movement," in A. Drengson and B. Devall (eds.), *The Ecology of Wisdom: Writings by Arne Naess*, Berkeley: Counterpoint, pp. 230-251, 2008.

Nayeri, Kamran. "[Economics, Socialism, and Ecology: A Critical Outline, Part 2](#)." [Philosophers for Change](#), October 29, 2013



\_\_\_\_\_. "[Gardening, Ground Squirrels and Crisis of Civilization](#)." Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism. November 11, 2014.

\_\_\_\_\_. "[On Jason W. Moore's 'Capitalism in the Web of Life'](#)" Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism. 2016.

\_\_\_\_\_. "[On Michael Löwy's Ecosocialism](#)." Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism. 2015.

\_\_\_\_\_. "[How to Stop the Sixth Extinction: A Critical Assessment of E. O. Wilson's Half-Earth](#)." Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism. May 2017.

-----, "[To Be or Not to Be: Ecocentric Ecological Socialism as the Solution to the World Social and Planetary Crisis](#)." Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism. July 2017.

-----, "[Reformism or Radicalism: Which Strategy for the Climate Justice Movement?](#)" Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism. October 2017.

\_\_\_\_\_. "[Culture and Nature in The Epic of Gilgamesh](#)," Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism. November 2018.

\_\_\_\_\_. "[Capitalism, Automation, and Socialism: Karl Marx on the Labor Process](#)." Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism. June 2018.

\_\_\_\_\_. "[The Crisis of Civilization and How to Resolve It: An Introduction to Ecocentric Socialism](#)." Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism. October 15, 2018.

\_\_\_\_\_. "[Means of Production or Means of Destruction?](#)" Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism. April 14, 2018.

\_\_\_\_\_. "[The Coronavirus Pandemic as the Crisis of Civilization](#)," Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism. March 19, 2020.

-----, "[A Critical Theoretical Assessment of the U.S. Socialist Workers Party: Past and Present](#)." Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism. October 20, 2020.

Naess, Arne. *Ecology, Community and Life Style*. Cambridge: Cambridge University Press, 1989.

\_\_\_\_\_. "Spinoza and the Deep Ecology Movement," in A. Drengson and B. Devall (eds.), *The Ecology of Wisdom: Writings by Arne Naess*, Berkeley: Counterpoint, pp. 230-251, 2008.

Nisbet, R, 1994, *History of the Idea of Progress*, New Brunswick, NJ: Transaction Publishers.

Nordhaus, Ted. *Break Through: From the Death of Environmentalism to the Politics of Possibility*, 2007.

- O'Connor, James. *Natural Causes: Essays in Ecological Marxism*. 1998.
- Padwe, Jonathan. "[Anthropocentrism](#)," Oxford Bibliographies, 2019.
- Palmer, R.R. and J. Colton, 1965, *A History of the Modern World*, 3rd ed., Alfred A. Knopf: New York.
- Rachels, James. *Created from Animals: The Moral Implications of Darwinism*. Oxford: Oxford University Press, 1990.
- Rees, Tobias, Thomas Bosch, and Angela E. Douglas, [PLOS Biology](#), January 9, 2019.
- Regean, Tom. *The Case for Animal Rights*. Berkeley and Los Angeles: University of California Press, 2004.
- Reclus, Elisée. *Anarchy, Geography, Modernity: Selected Writings*. John Clark and Camille Martin editors, 2013.
- Saito, Kohei. *Karl Marx's Ecosocialism: Capital, Nature, and the Unfinished Critique of Political Economy*. 2017.
- Santor, Alyce. "[A Conversation with John P. Clark About the Revolutionary Eco-Anarchism of Elisée Reclus](#)." Truthout, March 4, 2014.
- Scott, James C. *Against the Grain: A Deep History of the Earliest States*. 2017.
- Seymour, Richard. "Scala Naturae," Patreon, May 21, 2021.
- Singer, Paul. *Animal Liberation: A New Ethics for Our Treatment of Animals*. 1975.
- Smith, Richard. *China's Engine of Environmental Collapse*. 2020.
- Thorpe, Joycelyn, Stephanie Rutherford, and L. Andres Sandberg.
- Spier, Fred. *Big History and the Future of Humanity*. Chichester, West Sussex, U.K., Malden, MA, Wiley-Blackwell, 2010.
- Stone, Christopher D. "Should Trees Have Standing?—Towards Legal Rights for Natural Objects." *Southern California Law Review* 45 (1972): 450-501.
- Thoreau, Henry David. "[Walking](#)." *The Atlantic*, May 1862.
- Vogel, Lise. *Marxism and the Oppression of Women: Toward a Unitary Theory*. 2013.
- Wadham, Helen. "[Relations of Power and Nonhuman Agency: Critical Theory, Clever Hans, and Other Stories of Horses and Humans](#)." [Sociological Perspectives](#), July 14, 2020.
- Washington, Hydan. *Human Dependence on Nature: How to Help Solve the Environmental Crisis*. 2013.
- Weisman, Alan. *The World Without Us*. 2007.
- Wilson. Edward O. *The Social Conquest of Earth*. 2012.
- . *Half-Earth: Our Planet's Fight for Life*, 2016.

## پی‌نوشت‌ها:

۱. کتاب مهم جان بلامی فاستر به نام *سوسیالیسم و بوم‌شناسی: بازگشت طبیعت*<sup>۱</sup> (۲۰۲۰)، دنباله‌ای بر *بوم‌شناسی مارکس* او (۲۰۰۰)، خارج از حیطه‌ی بررسی این جستار باقی می‌ماند. به گفته‌ی پروفیسور جان واندرمیر،<sup>۲</sup> فاستر در این کتاب «ارتباط انتقادی مارکسیسم با گسترش بوم‌شناسی به‌عنوان یک موضوع سیاسی» را بررسی می‌کند. این امر هم‌راستا با دیگر اثر مهم قبلی او است: *بوم‌شناسی مارکس* (۲۰۰۰). فاستر در هردوی این کتاب‌ها با زحمت «بینش‌های بوم‌شناختی» موجود در نوشته‌های مارکسیستی را به‌عنوان راهی برای کمک به توسعه‌ی «ماتریالیسم دیالکتیک» به‌عنوان فلسفه‌ی جامعه و طبیعت کندوکاو می‌کند. هرچند که تعهد او تحسین‌برانگیز و سودمند است، اما مشکل انسان‌محوری در جریان اصلی «مارکسیسم» را به کنار می‌نهد که همان‌طور که در این جستار نشان می‌دهم، خواه عاقدانه خواه نه، بخشی از نظریه‌پردازی و عمل سوسیالیستی است.
۲. برای هدف این جستار، من فناوری را به‌عنوان علم کاربردی تعریف می‌کنم.
۳. این‌که برخی از فلاسفه‌ی باستان آموزه‌ی پیشرفت را مطرح کردند یا نه، موضوعی است که مورد اختلاف نظر محققان قرار دارد. نک.

Bury 1932, p. 11; Nesbit 1994, p. xi.

- بالبین‌حال، واضح است که تمثال‌های دوران باستان که بیشترین تأثیر را بر متفکران بعدی گذاشتند، به پیشرفت به هیچ معنای اکید آن اعتقاد نداشتند. (*دانشنامه‌ی فلسفه‌ی استنفورد*، ۷ فوریه‌ی ۲۰۲۱)
۴. رابین وال کیممرر گیاه‌شناس (۲۰۱۳) با اتکا بر فرهنگ خود به عنوان بومی آمریکا، نقد مشابهی از علم را عرضه می‌کند. نک. فصل «یادگیری دست‌ورزبان حیوانات».
۵. طبق [داستان] معروف به «هبوط» در سفر پیدایش، خداوند آدم و حوا را پس از آن‌که به تشویق حوا از میوه‌ی درخت دانش خوردند، از باغ عدن بیرون راند. یکی از نخستین فرمان‌های خداوند به آن‌ها این بود که از میوه‌های درخت دانش نخورند.
۶. من کوبا را مستثنا می‌دانم که ایده‌ی سلطه و کنترل بر طبیعت و مدیریت آن مانند تمام جاهای دیگر تفوق دارد، اما برخی جریانات آگاه بوم‌شناختی قابل‌توجه، عمدتاً خارج از چارچوب سیاست‌های عام حکومت، در آنجا وجود داشته‌اند.
۷. برای بحث در مورد نظریه‌ی نیاز در مارکس، نک.

Heller, 2018. Also, see, Burkett 2005 as well as Foster's essay "The Meaning of Work in a Sustainable Society," (2017)

من با مهر تأیید فاستر بر «قضیه‌ی مشهور موریس مبنی بر این‌که "هنر عبارتست از بیان لذت انسان هنگام کار"»، مخالفم. او ادعا می‌کرد که کار خلاق برای انسان‌ها ضروری است و آن‌ها باید «یا در

1. Socialism and Ecology: The Return of Nature

2. John Vandermeer

حال ساخت چیزی باشند یا ادای ساختن آن را در بیاورند». اگرچه کار خلاق مطمئناً لذت‌بخش است، اما تمام لذت از کار نمی‌آید. فعل ساده‌ی مشاهده‌ی پرندگان وحشی، مایه‌ی لذت فراوان رزا لوکزامبورگ می‌شد. حس حقیقی لذت، ارتباط ما با طبیعت بیرون و درون ماست، خواه از طریق کار خواه نه.

۸. ماکس هورکه‌ایمر در کتاب *سپیده‌دمان فلسفه‌ی تاریخ بورژوازی*، نظرگاه مشابهی را در رابطه با رنسانس ارائه می‌دهد: «...دیدگاه رنسانس به علم و فناوری، متناظر با سلطه‌ی سیاسی بود. او استدلال کرد که برداشت جدید از جهان طبیعی به‌عنوان میدان دست‌کاری و کنترل انسان، با دیدگاه مشابهی درباره‌ی خود انسان به‌عنوان ایزه‌ی سلطه تناظر داشت. از نظر وی، واضح‌ترین مدافع این دیدگاه ماکیاوولی بود که ابزارگرایی سیاسی او در خدمت دولت بورژوازی مورد استفاده قرار گرفت». (جی، ۱۹۹۶/۱۹۷۳: ص. ۵۷۲).

۹. ویکی‌پدیا تمدن را این‌گونه تعریف می‌کند: هر «جامعه‌ی پیچیده که با توسعه‌ی شهری، قشر بندی اجتماعی، شکلی از حکومت و نظام‌های نمادین ارتباطات (مانند نوشتار) مشخص می‌شود. تمدن‌ها ارتباط نزدیکی با سایر خصوصیات اجتماعی-سیاسی-اقتصادی دارند و اغلب بیشتر با آن‌ها تعریف می‌شوند؛ خصوصیتی همچون تمرکز، اهلی‌سازی هم انسان‌ها و هم سایر ارگانیسم‌ها، تخصص کار، رسوخ ایدئولوژی‌های پیشرفت و برتری‌طلبی به فرهنگ، معماری یادبود، مالیات، وابستگی اجتماعی به زراعت و توسعه‌طلبی».

۱۰. باید توجه داشت که با گذر زمان، جنبش سوسیالیستی فراموش کرده است که پروژه‌ی مارکس، رهایی انسانیت بود، نه فقط رهایی پرولتاریا. پرولتاریا برای مارکس آن عامل اجتماعی بود که این رهایی را برای خودش و بقیه‌ی بشریت تسهیل می‌کرد. به همین ترتیب، با گذشت زمان، حزب پیشتا یا دیگر واسطه‌هایی از این دست جایگزین پرولتاریا شدند.

۱۱. انگلس در پانوشت بر ویراست انگلیسی *مانیفست* در سال ۱۸۸۸ و ویراست آلمانی آن در سال ۱۸۹۰، درباره‌ی این جمله که «تاریخ تمام جوامع تاکنون موجود، تاریخ مبارزات طبقاتی بوده است»، اظهار داشت: «پیشاتاریخ جامعه، یعنی سازمان اجتماعی موجود قبل از تاریخ مکتوب، در سال ۱۸۴۷ به‌کلی ناشناخته بود. از آن زمان، آگوست فون هاکستاوزن<sup>۱</sup> (۱۷۹۲-۱۸۶۶) تملک اشتراکی زمین در روسیه را کشف کرد، گئورگ لودویگ فون مورر<sup>۲</sup> اثبات کرد که [این تملک اشتراکی] بنیان اجتماعی تمامی نژادهای ژرمن در تاریخ بوده، و عاقبت معلوم شد که اجتماعات روستایی، شکل بدوی جامعه در همه‌جا، از هند گرفته تا ایرلند، هستند یا بوده‌اند. لوئیس هنری مورگان<sup>۳</sup> (۱۸۶۱-۱۸۶۱) سامان درونی این جامعه‌ی کمونیستی بدوی در شکل سنخ‌گونه‌ی آن را آشکار ساخت، یعنی کشف افتخارآمیز ماهیت حقیقی تیره‌ها و رابطه‌ی آن‌ها با قبيله. هم‌گام با انحلال اجتماعات کهن، فرایند تفکیک جامعه به طبقات

1. August von Haxthausen

2. Georg Ludwig von Maurer

3. Lewis Henry Morgan

مجزا و در نهایت متخاصم آغاز شد. من سعی کرده‌ام که این انحلال را در کتاب *منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت*، ویراست دوم، اشتوتگارت، ۱۸۸۶، ترسیم کنم. [انگلس، ویراست انگلیسی ۱۸۸۸ و ویراست آلمانی ۱۸۹۰ (با حذف آخرین جمله)]

۱۲. ما اکنون می‌دانیم که نوشتار حدود ۵۰۰۰ سال پیش اختراع شد.

۱۳. *هومو* (از واژه‌ی لاتین *homō* به معنای «انسان») *سرده‌ای* است که از جنس *استرالوپیتکوس*<sup>۱</sup> (در غیر این صورت منقرض شده) پدیدار شد. *استرالوپیتکوس*، گونه‌ی موجود *هوموساپینس* را افزون بر چندین گونه‌ی منقرض شده که به‌عنوان *اجداد* یا بستگان نزدیک *هوموساپینس ساپینس* (بسته به گونه) طبقه‌بندی شده‌اند، مهم‌تر از همه *هوموارکتوس* و *هوموناندرتال*<sup>۲</sup>، در برمی‌گیرد. این سرده ۲/۴ میلیون سال پیش با پیدایش *هوموهایلیس*<sup>۳</sup> ظاهر شد.

۱۴. اهلی‌سازی را می‌توان به‌عنوان «فرایندی فرگشتی [تعریف کرد] که انسان‌ها، چه عامدانه چه غیرعامدانه، به‌موجب آن آرایش ژنتیکِ جمعیتی از گیاهان و جانوران را به حدی تغییر می‌دهند که افراد درون آن جمعیت توانایی خود را برای بقا و تولید اولاد در حیات‌وحش از دست می‌دهند» (بلومر<sup>۴</sup> و بایرین<sup>۵</sup>، ۱۹۹۱: ص. ۲۴؛ به نقل از بارکو، ۲۰۰۶: ص. ۲).

۱۵. «برخلاف مفروضات پیشین، شکارچیان و گردآوران - حتی امروزه در حاشیه‌ی پناهگاه‌هایی که در آن ساکن هستند - به‌هیچ‌وجه شباهتی به یاغیان قحطی‌زده و رو به موت از گرسنگی در ادبیات عامه ندارند. درواقع، شکارچیان و گردآوران - از لحاظ رژیم غذایی، سلامت و فراغت خود - هرگز به این خوبی تصور نمی‌شدند. برعکس، کشاورزان - از نظر رژیم غذایی، سلامت و اوقات فراغت خود - هرگز به این بدی به نظر نرسیده‌اند» (اسکات، ۲۰۱۷: صص. ۹-۱۰).

۱۶. مایلم از فرد مورفی برای این پیشنهاد تشکر کنم.

۱۷. فاستر و بورکت (۲۰۱۷، ص ۷۹) به تأسی از موریس مندلباوم<sup>۶</sup>، ماتریالیسم قرن نوزدهم را «که مارکس و انگلس در زمره‌ی بزرگ‌ترین نمایندگان آن بودند»، طبق قضایای ذیل تعریف می‌کنند: «جهان مستقلی وجود دارد؛ ذهن بشر به‌عنوان موجودیتی متمایز از بدن انسان وجود ندارد؛ و هیچ خداوند (یا هر موجود غیرانسانی دیگر) وجود ندارد که شیوه‌ی وجود آن به‌سان موجودیت‌های مادی نباشد».

۱۸. هاراوی از اشاره به عصر کنونی ما تحت عنوان آنتروپوسین طفره می‌رود و ترجیح می‌دهد که آن را تحت عنوان چتولوسین مفهوم‌پردازی کند؛ زیرا دوران ما را به نحوی کامل‌تر و مناسب‌تر به‌عنوان

1. Australopithecus

2. Homo neanderthalensis

3. Homo habilis

4. Blumler

5. Byrne

6. Maurice Mandelbaum

دوره‌ای توصیف می‌کند که در آن انسان و غیرانسان در رویه‌های شاخک‌وار به‌طور ناگسستنی با یکدیگر پیوند دارند. هاروی توضیح می‌دهد که چتولوسین، به‌جای «*auto-poiesis*» یا خودسازی، مستلزم «*sym-poiesis*» یا هم‌سازی است.

۱۹. فرانسیس، دختر داروین، نوشت: «دو موضوعی که شاید نیرومندتر از هر موضوع دیگری پدرم را تحت تأثیر قرار می‌دادند، بی‌رحمی با حیوانات و بردگی بودند». باین‌حال، هنگامی که از داروین درباره‌ی موضع او در باب آزمایش بر حیوانات پرسیده شد، نوشت: «کاملاً موافقم که این کار برای تحقیقات واقعی در زمینه‌ی فیزیولوژی موجه است؛ اما نه صرفاً برای کنجکاوی ملعون و نفرت‌انگیز. موضوعی است که حال مرا از وحشت به هم می‌زند، بنابراین کلام دیگری بر زبان نمی‌آورم، وگرنه امشب خوابم نخواهد برد». (ریچلز، ۱۹۹۰: صص. ۲۱۲-۱۴) ای. او. ویلسون می‌نویسد: «انسانیت بی‌شک بزرگ‌ترین دستاورد حیات است. ما ذهن زیست‌کره، منظومه‌ی شمسوی و -چه کسی می‌تواند بگوید- شاید کهکشان هستیم ... ما ارگانسیم‌هایی ساده را به‌زودی در آزمایشگاه می‌آفرینیم. ما تاریخ کائنات را آموخته‌ایم و تقریباً به لبه‌ی آن می‌نگریم». (ویلسون، ۲۰۱۲: ص. ۲۸۸)

۲۰. یکی از بازیبن‌های من پیشنهاد داد که باید تفاوت‌های میان سوسیالیسم بوم‌محور و بوم‌شناسی ژرف‌نگر را مشخص کنیم. او استدلال می‌کند که بوم‌شناسی ژرف‌نگر روی هم‌رفته سوسیالیستی نیست. اگر او به‌عنوان خواننده این نکته را می‌فهمد، چه نیازی است که بر آن تأکید کنم؟ من در این جستار همانند نوشته‌های قبلی‌ام، ایده‌هایی از سنت‌ها، متفکران و نویسندگانی برگرفته‌ام که سوسیالیست نیستند، از جمله شکارچی-گردآوران، فرهنگ‌های بومی، فلاسفه و اخلاق‌شناسان مختلف و غیره. چرا بوم‌شناسی ژرف‌نگر باید مستثنا باشد؟ در این جستار، من پلتفرم هشت ماده‌ای بوم‌شناسی ژرف‌نگر نیس و سشنز را ذکر می‌کنم، زیرا معتقدم که راهنمای بوم‌محور ساده و غیرمناقشه‌برانگیزی برای حیات روزمره ارائه می‌دهد. به‌این ترتیب، با تمدن سرمایه‌داری صنعتی انسان‌محور نیز سازگار نیست. در واقع، من در نوشته‌های پیشین خود، بوم‌شناسان ژرف‌نگر را متحدانی در انقلاب سوسیالیستی بوم‌محور به‌حساب آورده‌ام. (نیری، اکتبر ۲۰۱۸)

۲۱. مکتب فلسفی ایدئالیست که در پیوند با زایش «بوم‌شناختی ژرف‌نگر» است و از پنج ستون تشکیل می‌شود: ناهمنوایی، خودکفایی، تفکر آزاد، اعتمادبه‌نفس و اهمیت طبیعت. اکثر ترنسندنالیست‌ها گیاه‌خوار بودند و دیدگاه‌های مترقی در باب حقوق زنان داشتند. خود کلمه از واژه‌ی لاتین *transcendere* به معنای «بالا رفتن یا فراتر رفتن» می‌آید. ترنسندنالیست‌های کلیدی عبارت بودند از رالف والدو امرسون و هنری دیوید ثورو. در ایالات‌متحده، آن‌ها با آنارشیسم آمریکایی نیز تعامل داشتند.

**تقدیم‌نامه:** این جستار به مام زمین تقدیم می‌شود که به ما حیات بخشیده است و تمام زیبایی پیرامون ما از اوست.

**قدردانی:** از ر. حسن پور به خاطر تصحیح بسیاری از خطاهای دستوری و تایپی و از فرخ جعفری برای اظهارنظرهایی که به بهبود روایت کمک کردند، سپاسگزارم. با قدرشناسی عمیق از فرد مورفی که آخرین نسخه را ویرایش کرد و به نحو قابل توجهی به شفافیت استدلال من کمک کرد. آن‌ها هیچ مسئولیتی در قبال خطاها و کاستی‌های باقیمانده و استدلال ارائه‌شده در این جستار ندارند. مایلم قدرشناسی خود را از هومن کاسبی ابراز کنم که این جستار را فاضلان به فارسی ترجمه کرد.

## گرامشی

# به عنوان نظریه پرداز فضایی سازی در تحلیل

## باب جسوپ

ترجمه‌ی حامد سعیدی





## چکیده

مشخصه‌ی فلسفه‌ی پراکسیس آنتونیو گرامشی فضایی‌سازی و نیز تاریخی‌سازی مقوله‌های تحلیلی‌اش است. این ممارست‌های نظری عمیقاً در «تاریخ‌گرایی مطلق» وی درهم تنیده شده‌اند. برجسته‌سازی فضا‌مندی تحلیل گرامشی نه تنها ما را قادر می‌سازد بسیاری از درون‌مایه‌های جغرافیایی را در آثار او بازیابی کنیم، که وزن تعادل مفیدی نیز برای تأکید بر ابعاد تاریخی تاریخ‌گرایی‌اش فراهم می‌کند. علاوه بر ارجاعات آشکار به استفاده‌ی گرامشی از استعاره‌های فضایی و بحث‌اش درباره‌ی مسئله‌ی جنوب، نشان می‌دهیم که بسیاری از مفاهیم کلیدی‌اش به بهترین وجه از منظر مکانی-فضایی و نیز اجتماعی و مادی درک و تفسیر می‌شوند. در این مقاله پس از معرفی مفاهیم فضا، مکان و مقیاس، نشان می‌دهیم که هر سه [این مقوله‌ها] مرتبط است با تحلیل گرامشی از مسائلی هم‌چون زبان، اهمیت تاریخی کلیسای کاتولیک، نقش روشنفکران، جهان‌وطنی، طبقه و مبارزه‌ی طبقاتی، آمریکایی‌گرایی و فوردیسم، سرشت دولت ایتالیا، پایگاه‌های اجتماعی قدرت دولتی، ژاکوبینیسم، انقلاب پاسیو و هژمونی. در این مقاله نتیجه گرفته می‌شود که علاقه‌ی گرامشی به مکان، فضا و مقیاس صرفاً آکادمیک نبود بلکه به تجزیه و تحلیل وی از اقتران‌های<sup>۱</sup> انقلابی مربوط می‌شود.

**واژگان کلیدی:** گرامشی، فضا، مکان، مقیاس، تاریخ‌گرایی مطلق، روابط بین‌المللی، قدرت دولتی.

در این مقاله استدلال می‌شود که فلسفه‌ی پراکسیس گرامشی نه تنها دربردارنده‌ی تاریخی‌سازی است، که فضایی‌سازی مقوله‌های تحلیلی‌اش را نیز دربرمی‌گیرد. این

۱. اقتران (conjuncture) در اینجا به معنای ترکیبی از عامل‌ها، نیروها و فرایندهای تاریخی است که همزمان در یک شرایط مشخص تاریخی اتفاق می‌افتند. این واژه بعضاً به «شرایط» نیز ترجمه شده است. مترجم (من بعد با (م) مشخص می‌شود).

ممارست‌های نظری عمیقاً در «تاریخ‌گرایی مطلق» وی درهم تنیده شده‌اند. این استدلال نه تنها از آن رو مفید است که گرامشی به طور مرتب درون‌مایه‌های جغرافیایی را می‌کاوید بلکه به این دلیل نیز است که «خم کردن چوب در جهتی دیگر»<sup>۱</sup> به درک ما از رویکرد کلی او غنا می‌بخشد. مدعی نیستم که گرامشی یک جغرافیدان بازمانده (*manqué*) از رشته‌اش بود یا بیش‌تر یک جغرافیدان بود تا مورخ. این‌ها مسائل رشته‌های دانشگاهی هستند که تناسبی با سنت‌های پیشادانشگاهی فلسفه‌ی ایتالیایی و ماتریالیسم تاریخی و با دستور کار سیاسی دولت‌سازی ایتالیا نداشتند. برعکس، به‌طور قطع مناسب است که، همانند سعید (۲۰۰۱)،<sup>۲</sup> اهمیت استعاره‌های فضایی مأنوس گرامشی را در نگر آوریم، [ولی] تمرکز انحصاری بر این [استعاره‌ها] در اینجا می‌تواند گمراه‌کننده باشد. زیرا این امر توجه را از تحلیل‌های کمتر صریح ولی مهم‌تر گرامشی از فضا‌مندی و زمان‌مندی ذاتی مناسبات اجتماعی منحرف می‌سازد. این رهیافت پیامدهای عملی و نظری ژرفی دارد و [لذا] تمرکز اصلی من اینجاست.

### فضایی سازی فلسفه‌ی پراکسیس

گرامشی می‌نویسد که، در حالی که همه روشن‌فکرند، [اما] همه به لحاظ کارکرد اجتماعی روشن‌فکر نیستند.<sup>۳</sup> می‌توان اضافه کرد که، در حالی که هر کسی معنای کاربردی

<sup>۱</sup> «خم کردن چوب در جهتی دیگر» بیان استعاری‌ای است از هنر تکنیکی در نجاری که یکی از روش‌های رایج به منظور ساخت سازه‌های چوب پیچیده و منحصر به فرد است. لنین از این استعاره در مناقشات سیاسی حزبی میان خود و اکونومیست‌ها استفاده می‌کرد، با این بیان که، از آن‌جا که اکونومیست‌ها چوب را به طرف دیگر خم کرده بودند، لنین بر آن بود که مجبور است چوب را به جهت مخالف آن، یعنی به فراخور ضرورت تشکیلاتی، سیاسی و مبارزاتی، به جهت صحیح خم کند. (م)

<sup>۲</sup> از نظر [ادوارد] سعید، گرامشی «دریافتی اساساً جغرافیایی و سرزمینی از تاریخ و جامعه‌ی بشری ارائه کرد... او بسیار بیش‌تر از لوکاچ در معنای عملی سیاسی بود، دریافتی از سیاست به‌عنوان رقابت بر سر قلمرو، اعم از اکونومی و تاریخی، که باید برنده شد، جنگید، کنترل کرد، نگه داشت، از دست داد، و کسب کرد (Said 2001: 464).

<sup>۳</sup> (1971: 9, Q12§3) - پی‌رو آیین و قواعد مقرر در این مجلد، ارجاع به منتخب‌های گرامشی با استناد به شماره دفترچه‌ی (Q) و بخش (§) همراه است.

[خود را] از مکان، فضا و مقیاس دارد، اما هر کسی به لحاظ کارکرد اجتماعی جغرافیدان نیست. مسلماً این امر در مورد خود گرامشی نیز صدق می‌کند. او اندیشمندی عمیقاً فضاگرا [یعنی باورمند به بُعد فضایی پدیده‌ها و مقوله‌های تحلیلی] بود، اما او به‌صراحت تفکر فضایی را در اولویت قرار نداد. این امر می‌تواند این دو نکته را توضیح دهد که چرا گرامشی «بینش‌های جغرافیایی خود را به طور کامل و صریح نپروراند»<sup>۱</sup> و چرا سرشت فضایی ذاتی اندیشه‌ی او مورد غفلت واقع شده است. اما او جغرافیا را جدی گرفت. و آن را در جوار موضوع اصلی خود در رشته‌ی زبان‌شناسی در دانشگاه تورین (با گذراندن امتحان جغرافیای خود در سال ۱۹۱۲) مورد مطالعه قرار داد. او خواستار تدریس آن در مدارس ابتدایی همراه با خواندن، نوشتن، جمع و تاریخ شد؛ و پیشنهاد یک کتاب درسی حزبی بالقوه حاوی «بررسی انتقادی-تاریخی-کتاب‌شناختی موقعیت‌های منطقه‌ای (منطقه به‌معنای یک اندام‌واره‌ی ژئواکونومیک متمایز) را مطرح کرد».<sup>۲</sup> وی پس از ترک دانشگاه به کاوش در زمین‌شناسی، جغرافیا و ژئوپلیتیک ادامه داد و پس از دستگیری نیز در زندان به آموختن تاریخ و جغرافیا پرداخت.<sup>۳</sup> او به محبوبیت رمان‌های جغرافیایی اشاره داشت<sup>۴</sup> و توصیه کرد که باشگاه‌های گردشگری با تلفیق جغرافیا با ورزش، فرهنگ ملی را ترویج دهند.<sup>۵</sup> [سواى این‌ها] گرامشى بر پیامدهای ژئوپلیتیکی و ژئواکونومیک کنفرانس‌های بین‌المللی در دهه‌ی ۱۹۲۰ برای ایتالیا، اروپا، انترناسیونالیسم و سیاست جهانی آینده تأمل می‌کرد.<sup>۶</sup> و مرتباً به مسائل سیاسی نه‌تنها به لحاظ عوامل «ساختاری» (اقتصادی و طبقاتی) بلکه به لحاظ منطقه‌ای نیز می‌پرداخت.<sup>۷</sup>

<sup>1</sup> Morera 1990: 89.

<sup>2</sup> Gramsci 1985: 415, Q24§3.

<sup>3</sup> Gramsci 1971: 30, Q12§1; Gramsci 1995: 195–217, Q2§passim, Q3§5passim, Q5§8, Q6§39, Q6§123, Q8§47; Hoare & Nowell-Smith 1971: lxxxix.

<sup>4</sup> Gramsci 1985: 360, Q21§6.

<sup>5</sup> Gramsci 1995: 153, Q8§188.

<sup>6</sup> Gramsci 1995: 195–215, Q2§passim, Q3§5passim, Q5§8, Q6§39, Q8§47.

<sup>۷</sup> Morera 1990: 149 برای نمونه بنگرید به

این شور و علاقه پژوهشی است از تجربیات وی به‌عنوان یک ساردینیایی در استعمارشده‌ترین و تحت‌ستم‌ترین بخش ایتالیای جنوبی (Mezzogiorno) و حرکت‌اش به تورین، پایتخت [استان] پیه‌مونت و مرکز صنعتی شمال. آن‌ها هم‌چنین نشأت‌گرفته از تأملاتش درباره‌ی تأثیرات کلی‌تر در توسعه‌ی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی ایتالیا است. این‌ها دربرگیرنده‌ی [موضوعات متعددی‌اند]: نقش واتیکان به‌مثابه‌ی یک دولت کوچک جهان‌وطنی واقع در قلب ایتالیا که از پشتیبانی نخبگان روشنفکر سنتی با سوگیری فراملی تثبیت‌شده‌ی مدید در خدمت رهبران اروپا برخوردار بود؛ مباحثه‌ی درازمدت درباره‌ی مسئله‌ی جنوب (به‌ویژه از دهه‌ی ۱۸۷۰)؛ فضا‌مندی ریسورجیمنتو<sup>۱</sup> و فرایند یگانه‌سازی ناقص ایتالیا که زیر سیطره‌ی دولت پیه‌مونت بود؛ دشواری‌های اقتصادی و اجتماعی مستمر که از توسعه‌ی ناموزون، توسعه‌ی وابسته و در واقع استعمار داخلی در ایتالیا ناشی شد؛ چالش‌های سیاسی کمونیست‌ها در پیوند با درهم‌شکستن اتحاد طبقاتی میان سرمایه‌ی شمالی و طبقه‌ی زمین‌دار کشاورزی جنوبی و ایجاد اتحاد میان کارگران شمالی و دهقانان جنوبی؛ تغییر ماهیت و اشکال امپریالیسم (مشمول بر موانع، چالش‌ها و فرصت‌های مرتبط با اشاعه‌ی آمریکایی‌گرایی و فورديسم در اروپا)؛ و مشکلات گسترده‌تر جنبش کمونیستی متأثر از انزوای بین‌المللی اتحاد جماهیر شوروی.

آموزش دانشگاهی گرامشی در زبان‌شناسی زیر نظر اومبرتو بارتولی نیز انگیزش‌های فضایی او را برانگیخت. وی رویکرد نوین دومی در خصوص زبان‌شناسی به‌عنوان یک علم تاریخی مرتبط با قوانین اجتماعی زبان را دنبال کرد.<sup>۲</sup> بارتولی تحلیلی «فضایی» از زبان را پروراند که در پی ردیابی این بود که چگونه یک اجتماع گفتاری غالب، اعتبار خود را

<sup>۱</sup> ریسورجیمنتو (Risorgimento) در ایتالیایی به معنای رستاخیز یا قیام است که ارجاعی است به جنبش سیاسی-اجتماعی در ایتالیا در اواخر قرن هجدهم تا نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم برای تحقق‌بخشیدن به یکپارچگی/یگانگی دولت‌های مختلف شبه‌جزیره‌ی ایتالیا تحت نام «دولت ایتالیا». این جنبش علی‌العموم واکنشی ملی‌گرایانه در برابر تهاجم ناپلئون بناپارت به ایتالیا و اشغال خاک آن کشور بود. نقطه‌ی اوج این جنبش انضمام رم به ایتالیا در ۱۸۷۰ بود. (م)

<sup>۲</sup> Gramsci 1985: 174, Q3§74.

بر اجتماع‌های هم‌جوار، فرودست، اعمال می‌کند: شهر بر مناطق حومه‌ای، زبان «استاندارد» بر گویش، گروه اجتماعی-فرهنگی غالب بر گروه فرودست.<sup>۱</sup> او همچنین جریان مداوم نوآوری‌ها از زبان معتبر به زبان دریافت‌کننده را ترسیم کرد، به گونه‌ای که اشکال زبانی اولی [بیش‌تر] در یک منطقه‌ی پیرامونی و نه مرکزی، در مناطق منزوی و نه در دسترس، و در مناطق بزرگ‌تر و نه کوچک‌تر، یافت خواهد شد.<sup>۲</sup> گرامشی تحلیل بارتولی را به سمتی به‌شدت ماتریالیستی خم کرد و دلالت‌های عملی آن را برجسته ساخت. زیرا او مسئله‌ی انقلاب را در ارتباط تنگاتنگی با متحدساختن مردم می‌دید - وظیفه‌ای که چنان‌چه اراده‌ی جمعی منسجمی ظهور کند که بتواند طبقات، اقشار و گروه‌های مختلف را متحد سازد، باید به وساطت زبان صورت گیرد.<sup>۳</sup> پیچیدگی‌های حاصله در تحلیل‌های او از نحوه‌ی طبقه‌بندی استفاده از زبان مشهود است. در میان بسیاری از نمونه‌ها، اظهار او در مورد این که مردم روستانشین چگونه ادای آداب شهری را درمی‌آورند، گروه‌های فرودست چگونه از طبقات بالایی تقلید می‌کنند، دهقانان هنگام نقل مکان به شهرها چگونه صحبت می‌کنند و غیره است.<sup>۴</sup> خلاصه این که، کار گرامشی در مورد زبان به‌عنوان واسطه‌ای برای [کسب] هژمونی<sup>۵</sup> نه تنها تاریخی، که از نظر فضایی نیز بسیار درخور توجه است.

همان‌گونه که بالاتر گفته شد، این تأثیرات نشان‌گر این است که چیزهای بیش‌تری در مورد گرامشی به‌عنوان یک نظریه‌پرداز فضایی‌سازی در تحلیل وجود دارد، [بسیار بیش‌تر] از استفاده‌ی معروف او از چندین استعاره‌ی فضایی (در این مورد به شکل ۱ مراجعه کنید).

<sup>1</sup> Forgacs & Nowell-Smith 1985: 164-167.

<sup>2</sup> Brandist 1996: 94-95.

<sup>3</sup> Lo Piparo 1979; Helsloot 1989; Ives 2004.

<sup>4</sup> Gramsci 1985: 180-181, Q29§2.

دگردیسی مولکولی انقلاب پاسیو جبهه‌ی متحد پیشاهنگ سنگرها، استحکامات، خاکریز، محدوده‌ی بیرونی	ریخت‌شناسی حکومت شرق/غرب کیهان‌شناسی عامه‌پسند شمال/جنوب جنگ موضعی جنگ مانوری زیربنا و روبنا بلوک تاریخی بلوک هم‌مونیک
---	--

شکل ۱. برخی استعاره‌های فضایی در کار گرامشی

این‌ها به‌طور قطع در استقبال از آثار او مؤثر بوده‌اند، اما ما باید علاقه‌ی وی به فضا‌مندی واقعی و نه استعاری مناسبات و پراتیک‌های اجتماعی را در مشروط‌سازی فضایی‌شان و در رابطه با مناسبات و پراتیک‌های اجتماعی با مسائل فضایی در نظر بگیریم. زیرا گرامشی نه تنها نسبت به **خودویژگی تاریخی** همه‌ی مناسبات اجتماعی<sup>۱</sup> که نسبت به **موقعیت خاص** شان در **مکان**، **فضا و مقیاس** نیز حساس بود. به‌واقع این دو مسئله به وضوح در هر مجموعه‌ی کلی از مناسبات اجتماعی<sup>۲</sup> در هم پیوستگی به سر می‌برند. بنابراین اینک این را در نگر می‌آورم که چگونه گرامشی مکان، فضا و مقیاس را در فلسفه‌ی پراکسیس‌اش درآمیخت. با این حال، نظر به این‌که او این کار را تا حد زیادی به شیوه‌ای «پیشا-تئوریک» انجام می‌دهد، این مفاهیم را قبل از تشریح اهمیت‌شان برای نظریه و عمل گرامشی، تعریف خواهیم کرد.

**مکان** (با محل) به یک ساحت کم‌وبیش کران‌مند از رابطه‌های چهره‌به‌چهره و/یا سایر برهم‌کنش‌های مستقیم میان نیروهای اجتماعی اشاره دارد؛ عموماً با زندگی روزمره جوش خورده است، عمق زمانی دارد و با حافظه‌ی جمعی و هویت اجتماعی پیوند خورده است. مرزهای آن، هم برای محصور کردن و هم برای پیونددهی نقش‌آفرینی می‌کنند: آنها یک محیط اجتماعی و نهادی‌گزینشی استراتژیکی برای تعاملات مستقیم فراهم می‌کنند که

<sup>1</sup> Morera 1990: 85.

برخی از هویت‌ها و علائق را بر سایرین برتری می‌بخشد و نیز پیوندهای احتمالی با مکان‌ها و فضاهای دیگر را در طیف وسیعی از مقیاس‌ها ساختار می‌دهد. به این دلیل و دلایل دیگر، نامگذاری، مرزبایی و معنای مکان‌ها پیوسته مجادله‌آمیز و تغییرپذیرند و مختصات هر فضای فیزیکی معین را می‌توان به مکان‌های چندگانه با هویت‌های مختلف، مرزهای مکانی-زمانی و اهمیت اجتماعی پیوند داد. گرامشی به همه‌ی این جنبه‌ها توجه می‌کرد. و در نظراتش بر اهمیت مکان یا محل درباره‌ی اینکه چگونه عقل سلیم، فرهنگ عامه و کردوکار روزمره به واسطه‌ی زندگی در انواع مختلف شهرها و مناطق روستایی، طراحی مکان‌ها (مثلاً معماری مدارس) یا فرم‌های ساخته‌شده (مانند چینش و نام خیابان‌ها) شکل می‌گیرد، تأکید می‌ورزید.<sup>۱</sup> وی پیکار برای کنترل مکان‌ها (کارخانه‌ها، اماکن عمومی، خیابان‌ها، محلات و غیره) را مورد بحث قرار می‌داد<sup>۲</sup> و چنان‌که مشهور است وی تأکید می‌کرد که هژمونی در ایالات متحده در کارخانه بنا شده است.<sup>۳</sup> او مکان‌های امن تلاقی بورژوازی صنعتی و زمین‌دار را در هم‌سنجی با آسیب‌پذیری اماکن طبقه‌ی کارگر و دشواری‌های حفاظت از خیابان‌ها («مکان طبیعی که پرولتاریا می‌تواند بدون هزینه در آن گرد هم آید» قرار می‌دهد.<sup>۴</sup> گرامشی علاوه بر کنکاش در رقابت‌پذیری مکان‌ها و درهم تنیدگی‌شان با مکان‌های دیگر، درباره‌ی پیوند آن‌ها با حافظه، هویت و زمان‌مندی نیز نظر می‌دهد.<sup>۵</sup> این امر به‌ویژه در اظهارنظرش در مورد فرهنگ عامه‌ی طبقات فرودست و شهرستانی (provincial) و بحث‌اش درباره‌ی خاستگاه‌های اجتماعی روشنفکران در شرایط فضایی خاص و نه طبقات نافیایی، و پیامدهای‌شان برای ساختن انواع مختلف هژمونی، واضح است. و البته تحلیل وی از مسئله‌ی جنوب با تأکید بر

<sup>1</sup> Gramsci 1971: 30–33, Q12§1; 40, Q12§2; 90–92, Q19§26; 282–283, Q22§2; Gramsci 1995: 155, Q3§49.

<sup>2</sup> Gramsci 1977; 1978.

<sup>3</sup> Gramsci 1971: 285, Q22§2.

<sup>4</sup> Gramsci 1978: 35, 268–269.

<sup>5</sup> Gramsci 1971: 93–95, Q19§26; 272–274, Q3§46; 324–325, Q11§12, 453 Q11§16; Gramsci 1978: 446.

ریشه دار بودن (یا غیر آن) طبقات اجتماعی و نیروهای سیاسی و فکری در مکان‌ها، فضاها و مقیاس‌های مشخص حیات اقتصادی و اجتماعی فراگیر می‌شود.

فضا در بردارنده‌ی شبکه‌ها و افق‌های اجتماعاً ساخته شده‌ی حیات اجتماعی است؛ رشته‌ای کامل از امکان‌های گزینشی استراتژیک برای توسعه‌ی مناسبات اجتماعی عرضه می‌دارند که در فضا و زمان امتداد دارند. گرامشی فضا را از چند نظرگاه درمی‌نگرد: (الف) تقسیم فضایی کار بین شهر و روستا، بین شمال و جنوب، بین اقتصادهای مختلف منطقه‌ای، ملی و حتی قاره‌ای؛ (ب) قلمرومندسازی قدرت سیاسی، فرایندهای دولت‌سازی و دیالکتیک تأثیرات داخلی و خارجی بر حیات سیاسی؛ و (ج) تصورات فضایی و مقیاسی مختلف و بازنمایی‌های متمایز از فضا. او بر این باور نبود که فضا فی‌نفسه وجود دارد، [یعنی] مستقل از مناسبات اجتماعی خاصی که آن را برمی‌سازد، بازتولید می‌کند و در درون آن به وقوع می‌پیوندد. او به مثابه‌ی یک اندیشمند عمیقاً رابطه‌مند و اهل عمل، هرگز وسوسه‌ی این‌گونه فetišیسم فضایی نشد.<sup>۱</sup> و [بدین سان] وی جبرگرایی جغرافیایی را که در حوزه‌ی «علمی» قرن نوزدهم رایج بود و هنوز در فرهنگ عامه و عقل سلیم بازتاب می‌یابد نپذیرفت - جبرگرایی‌ای که محیط فیزیکی و یا محیط انسانی را مهم‌ترین عامل تعیین‌کننده‌ی مناسبات اجتماعی و تکامل تاریخی‌شان می‌پندارد. این [رویکرد] می‌توانست به همان اندازه مورد لعن و نفرین فلسفه‌ی پراکسیس گرامشی بوده باشد.<sup>۲</sup> در

<sup>۱</sup> رجوع کنید به استدلال گرامشی مبنی بر این که می‌توان روشنفکران «اکوین» ایتالیا را «ایتالیایی» توصیف کرد، «تنها به این دلیل که فرهنگ برای قرن‌های متمادی تنها تجلی "ملی" ایتالیایی بود. این فرهنگ "ایتالیایی" ادامه‌ی جهان‌وطنی قرون وسطایی است که با سنت امپراتوری و کلیسا پیوند خورده است. مفاهیم عمومیت یافته با جایگاه‌های "جغرافیایی" در ایتالیا» (Gramsci 1971: 117, Q10H§61).

<sup>۲</sup> با این که گرامشی استدلال می‌کند که منابع طبیعی و دورنما، کردار اجتماعی را محدود می‌سازند و نیز آن را تسهیل می‌کنند، این امر مشتمل بر جبر تک‌علیتی نیست. در واقع، همان‌طور که پاندولفی اشاره می‌کند، «دیدگاه او درباره‌ی قلمرو با دسته‌بندی‌های خطرناک و متکبران‌های برخی از طرفداران مسئله‌ی جنوب متفاوت بود، و او مراقب بود که خود را از ذات‌گرایی آنها منفک سازد. چنین جبرهای جغرافیایی ... فقط به مواضع اقتدارگرایانه و امپریالیستی شمال [ایتالیا] مشروعیت بخشید. در عوض، قلمرومندی یک محیط سیاسی بود؛ اشاره‌ای بود به یک مکان پیرامونی که تحت سلطه‌ی امپراتوری و راهبرد مرکز قرار داشت (Pandolfi 1998: 286).



عوض او با فضا همانند تاریخ برخورد می‌کرد، یعنی از نظر رابطه‌مندی. برای نمونه، نگرش وی به دست‌ورزبان تاریخی (زبان‌شناسی) قیاسی بود، با این استدلال که «واقعیت زبانی، مانند هر واقعیت تاریخی دیگر، نمی‌تواند مرزهای ملی کاملاً مشخصی داشته باشد.»<sup>۱</sup> این مسئله در کاوش او در کاربردهای زبانی محلی و خاص‌گرایی‌ها (particularisms)، تمایلات به وحدت ارضی و چندپارگی، و تأثیرات خارجی بر زبان‌های ملی بازتاب یافته است. او نتیجه می‌گیرد «که تاریخ همیشه "تاریخ جهانی" است و تاریخ‌های خاص فقط در چارچوب تاریخ جهان وجود دارند.»<sup>۲</sup> این مسئله به‌طور مستقیم با این دیدگاه او قابل قیاس است که دولت‌های ملی «مخزن‌های قدرت» بسته نیستند بلکه باید از نظر برهم‌کنش‌های بغرنج‌شان با دولت‌ها و نیروهای سیاسی در مقیاس‌های دیگر مورد بررسی قرار گیرند. در واقع او افق‌های زمانی و مکانی را در شکل بدوی «ماتریالیسم تاریخی جغرافیایی» ترکیب می‌کند.<sup>۳</sup>

**مقیاس** شامل سلسله‌مراتب تودرتو (و گاه نه‌چندان تودرتو) از فضاهای کران‌مند با اندازه‌های مختلف و ناهم‌سان است؛ برای نمونه محلی، منطقه‌ای، ملی، قاره‌ای و جهانی. مقیاس معمولاً محصول پیکارهای اجتماعی برای [کسب] قدرت و کنترل است. گرامشی به نسبت مسائل مربوط به مقیاس، سلسله‌مراتب مقیاسی قدرت اقتصادی، سیاسی، فکری و اخلاقی و تجلی‌های سرزمینی و ناسرزمینی‌شان بسیار حساس بود. او یک «ناسیونالیست روش‌شناختی»<sup>۴</sup> نبود که مقیاس ملی را بدیهی بینگارد بلکه هر مقیاس خاصی را معمولاً از حیث رابطه‌اش با مقیاس‌های دیگر تجزیه و تحلیل می‌کرد. بدین ترتیب او روابط هم‌مونی و سلطه را در سطح محلی (برای نمونه، تسلط بلوک شهری پاریس بر دیگر شهرهای فرانسه)، منطقه‌ای (مثلاً تسلط پیه‌مونت‌ها بر یگانه‌سازی ناقص و ناکامل ایتالیا یا استراتژی گیولییتی انقلاب پاسیو مبتنی بر اتحاد میان بلوک شهری غالب شمال و بلوک

<sup>۱</sup> Gramsci 1985: 181, Q29§2.

<sup>۲</sup> Gramsci 1985: 181, Q29§2; cf. Gramsci 1971: 182, Q13§17.

<sup>۳</sup> مقایسه کنید با Harvey 1982

<sup>۴</sup> Methodological Nationalist.

روستایی جنوب)، ملی (برای مثال، نفوذ بورژوازی فرانسه به عنوان طبقه‌ی پیشتاز و مسلط در سراسر قاره)، فراآتلانتیک (مانند آمریکایی‌گرایی و فورديسم) و نیمکره‌ای (مثلاً جابه‌جایی احتمالی استیلای اقتصادی و سیاسی از آمریکا به آسیا) را مورد کنکاش قرار می‌داد. اصول کلی روش‌شناختی مورد بحث در اینجا در چند حوزه مشهود است: در پافشاری وی بر تشریح پیوند ارگانیک بین نیروهای داخلی و بین‌المللی در ملت‌سازی ایتالیا به عنوان مشکل «همپایگی و وابستگی»<sup>۱</sup>، و در تحلیل‌های فضایی و تاریخی‌اش از توسعه، تثبیت و بحران‌های بلوک‌های تاریخی منسجمی که از طریق پیوندهای متقابل بین زیربنا و روبنا پدید آمده‌اند.

سرانجام، گرامشی از تصدیق قطعی این‌که یک «سلسله‌مراتب تودرتو»ی ساده از مقیاس‌ها، از مقیاس محلی تا مقیاس جهانی، با مجموعه‌های متمایز از روابط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی‌ای که در هر مقیاس وجود دارد، دوری می‌جست. او به‌ویژه به روش‌هایی توجه می‌کرد که در آن سلسله‌مراتب درهم‌تنیده‌ی مقیاس به عنوان منبع بی‌ثباتی اقتصادی، سیاسی و اجتماعی اقتصادی عمل می‌کردند. برای نمونه این‌را می‌توان در این یادداشت او مشاهده کرد:

در دوره‌ی پس از ۱۸۷۰، با گسترش استعماری اروپا، همه‌ی این عناصر تغییر می‌کنند: روابط سازمانی داخلی و بین‌المللی دولت پیچیده‌تر و حجیم‌تر می‌شود، و فرمول‌چهل‌وهشتم «انقلاب مداوم» به واسطه‌ی فرمول «هژمونی مدنی»، در علوم سیاسی گسترش یافته و فراتر رفته است.<sup>۲</sup>

موضوعی حیاتی در تحلیل مقیاس، تسلط نسبی مقیاس‌های مختلف حیات اقتصادی، سیاسی، فکری و اخلاقی است. تسلط بر مقیاس «قدرتی است که سازمان‌ها را در مقیاس‌های فضایی معین قادر می‌سازد [قدرت خود را] بر سازمان‌های دیگر در

<sup>۱</sup> Gramsci 1985: 199, Q21§1.

<sup>۲</sup> Gramsci 1971: 243, Q13§7.

مقیاس‌های برتر یا پست‌تر اعمال کنند.<sup>۱</sup> [این امر] می‌تواند از رابطه‌ی کلی میان مقیاس‌های مختلف و ناهم‌سان به‌عنوان عرصه‌های گزینشی استراتژیکِ قدرت و سلطه و/یا از ویژگی‌ها، مشخصات، ظرفیت‌ها و فعالیت‌های سازمان‌هایی که در مقیاس‌های گوناگون واقع شده‌اند ناشی شود. یک یا چند مقیاس می‌توانند به واسطه‌ی نقش آفرینی غالب در تقسیم مقیاسی کار در درون و در سراسر حوزه‌های متعدد کارکردهای اجتماعی، اهمیت اجتماعی-سیاسی خاصی پیدا کنند. مقیاس‌های گره‌ای به نوبه‌ی خود عموماً ناغالب‌اند، اما با این همه به‌مثابه‌ی جایگاه اصلی برای ارائه‌ی فعالیت‌های خاص در یک نظم یا ماتریس مکانی-زمانی معین عمل می‌کنند.<sup>۲</sup> سرانجام، مقیاس‌های تابع یا حاشیه‌ای‌اند و یا پیرامونی، منتها می‌توانند به محل‌های مقاومت نیز بدل شوند.

گرامشی به‌طور ضمنی با این تمایزات در تحلیل الگوهای تاریخی و معاصر سلطه وارد عمل می‌شود. برای نمونه، او را می‌توان با این استدلال دریافت که در [فرایند] دولت‌سازی و ملت‌سازی ایتالیا، سطح ملی گره‌ای بود تا غالب. زیرا او در شرایط/اقترانی می‌زیست که برهه‌ی ایتالیایی‌ها در حال ساخته‌شدن، ایتالیایی‌ها را باید بسازیم<sup>۳</sup> بود، و نمی‌توانست تقدم مقیاس ملی را - به‌ویژه از حیث سیاسی - که به نظر می‌رسید قدرت‌های مسلط در اروپای قاره‌ای یعنی فرانسه و آلمان را مشخص می‌کرد، فرض گرفته باشد. و استدلال می‌کرد که ایتالیا در داخل [به‌شکلی] ضعیف و بی‌بنیه یکپارچه شده است، مقیاس ملی هنوز بر مقیاس‌های محلی و منطقه‌ای چیره نشده است، و این مسئله هم برای تکمیل انقلاب بورژوازی و هم برای استراتژی کمونیستی انقلابی مشکل آفرینی کرد. گرامشی همچنین بسیار هوشمندانه از ضعف بین‌المللی دولت ایتالیا و تأثیر عوامل خارجی بر توسعه‌ی آن آگاه بود. از سوی دیگر، او می‌دید که: «کاتولیسم ایتالیایی نه‌تنها به‌عنوان جانشین روح ملت و دولت، که به‌عنوان یک نهاد هژمونیک در سراسر جهان، یک روح

<sup>1</sup> Collinge 1999: 568.

<sup>2</sup> Collinge 1999: 569.

<sup>3</sup> *Italia fatta, bisogna fare gli Italiani* (Italy being made, we must make the Italians).

امپریالیستی، احساس می‌شد.<sup>۱</sup> و نیز تمایز بین مقیاس‌های غالب و گره‌ای را قاره‌ای - برخلاف مقیاس جهانی - تشخیص داد. به عنوان نمونه، در باب سیاست اروپا و جهان او چنین نوشت:

این دو یک چیز هم‌سان نیستند. در یک جنگ تن‌به‌تن بین برلین و پاریس یا بین پاریس و رم، برنده ارباب جهان نیست. اروپا اهمیت‌اش را از دست داده و سیاست جهانی بیش‌تر به لندن، واشنگتن، مسکو، [و] توکیو وابسته است تا به قاره.<sup>۲</sup>

و به‌طور کلی وی به لزوم بررسی

روابط ارگانیک بین سیاست داخلی و خارجی یک دولت [اشاره کرد]. آیا این سیاست‌های داخلی است که سیاست خارجی را تعیین می‌کند یا برعکس؟ این مورد نیز تمیز دادن دو موضوع ضروریست: [تمایز] بین قدرت‌های بزرگ با خودمختاری نسبی بین‌المللی و سایر قدرت‌ها؛ و نیز بین اشکال مختلف دولت‌ها (مثلاً دولتی مانند ناپلئون سوم ظاهراً دو سیاست داشت: ارتجاعی در داخل و لیبرال در خارج).<sup>۳</sup>

به‌اختصار، از نظر گرامشی، نظم بین‌المللی را نباید بر حسب برهم‌کنش مکانیکی بین دولت‌مملت‌های رسماً دارای حق حاکمیت بلکه به‌مثابه‌ی یک نظم بین‌المللی انضمامی و نوپدید، بر اساس سلسله‌مراتب غیررسمی حکومت‌ها<sup>۴</sup> و سایر نیروهای بین‌المللی (هم‌چون کاتولیسیم) که با روابط پیچیده و درهم‌بافته‌ی داخلی و خارجی مشخص شده‌اند، مورد

<sup>1</sup> Gramsci 1985: 220-221, Q17§8.

<sup>2</sup> Gramsci 1995: 195, Q2§24.

<sup>3</sup> Gramsci 1971: 264, Q8§141.

<sup>۴</sup> گرامشی امپریالیسم و رقابت‌های امپریالیستی را در چارچوب سلسله‌مراتبی از دولت‌های سرمایه‌داری پیشرفته، نیمه‌پیشرفته و سرمایه‌داری پیرامونی (به‌ترتیب مانند انگلستان و آلمان، فرانسه و چکسلواکی و ایتالیا) مورد بررسی قرار داد (Ghosh 2001: 3-4).

مطالعه قرار داد. بنابراین تجزیه و تحلیل‌هایش از پیکار برای [کسب] هژمونی ملی منحصر به مقیاس ملی نبود بلکه مفصل‌بندی و در واقع تداخل متقابل مقیاس‌های محلی، منطقه‌ای، ملی و فراملی را از نزدیک مورد غور و بررسی قرار داد. وی درباره‌ی فرصت‌ها و محدودیت‌های موجود برای نیروهای اجتماعی مختلف در تفکیک مقیاس‌ها در سراسر نظم‌های متفاوت نهادی اظهار نظر کرده است - به خصوص اختلال میان شکل‌گیری فزاینده‌ی بازار جهانی و تداوم بقای دولت‌های ملی.<sup>۱</sup> او افق‌های مقیاسی متفاوت کنش و نفوذ مرتبط با چنین تفکیک‌هایی را مطرح کرد. مسلماً پرآوازه‌ترین نمونه‌ی آن جهان‌وطن‌گرایی و سوگیری بیرونی روشنفکران سنتی در ایتالیا از امپراتوری رم تا کلیسای کاتولیک معاصر مستقر در رم و اثرگذاری آن‌ها بر سیاست‌ورزی ایتالیا و اروپا است. و چنان‌که در مورد پیامدهای تفکیک و احتمال‌های جهش مقیاس دستیابی‌پذیر برخی از نیروهای اجتماعی، اما نه برای برخی دیگر، متذکر شد، وی همچنین نیاز به اشکال نوینی از مفصل‌بندی بینامقیاسی را برای بسیج نیروهای اجتماعی چندگانه در پس پروژه‌های خاص و/یا ایجاد بلوک‌های تاریخی جدید شناسایی و کالبدشکافی کرد. این امر به‌ویژه در نظراتش پیرامون مسئله‌ی جنوب (بنگرید به زیر) و راهبردهای سیاسی درخور برای قادرساختن اتحاد جماهیر شوروی در راستای شکستن انزوای ناشی از سیاست «سوسیالیسم در یک کشور» استالین، وضوح می‌یابد.

استدلال‌ها پیرامون مقیاس‌های مختلف سازمان اقتصادی، سیاسی، فکری و فرهنگی نیز در مرکز تحلیل‌هایش از شکل‌گیری هویت فردی و ایجاد اراده‌های جمعی قرار داشت. برای نمونه، گرامشی با اشاره به این‌که [لوتیچی] پیراندلو<sup>۲</sup> خود را محلی، ملی و اروپایی می‌شناساند، استدلال می‌کرد که او فقط توانست یک نویسنده‌ی ایتالیایی و ملی شود زیرا خود را شهرستانی‌زدایی (deprovincialized) کرده و اروپایی شده بود.<sup>۳</sup> این

<sup>۱</sup> Gramsci 1995: 220, Q15§5.

<sup>۲</sup> لوتیچی پیراندلو نمایشنامه‌نویس و رمان‌نویس مشهور ایتالیایی بود که در سال ۱۹۳۴ برنده‌ی جایزه نوبل ادبیات شد. (م)

<sup>۳</sup> Gramsci 1985: 139, Q9§134; 141-142, Q14§15.

مشاهده می‌تواند بازتاب‌دهنده‌ی افکار خود گرامشی در این مورد باشد که آیا او آلبانیایی، ساردینیایی، ایتالیایی و یا شاید یک انترناسیونالیست بوده که از نظرگاه محلی، منطقه‌ای و ملی آغاز کرده است.<sup>۱</sup> به‌طور کلی‌تر، گرامشی قائل به تمایز بین کارکردهای اجتماعی روشنفکران شمالی (صنعتی، فنی) و جنوبی (روستایی، ارگانیک) در بنانهان انواع مختلف هژمونی می‌شد.<sup>۲</sup> و همچنین شاهد این بود که نقش جهان‌وطن‌گرایی روشنفکران سنتی ایتالیایی در تداوم فروپاشی ارضی شبه‌جزیره دخیل بوده است.<sup>۳</sup> و در مثال دیگری از تفکیک مقیاسی، وی خاطر نشان کرد که روشنفکران به دلیل گسستن از زندگی ملی، ممکن است در برنهادن یک پروژه‌ی خاص ملی‌مردمی ناکام بمانند و به جای آن از هم‌تافت‌های ملی دیگر بهره بگیرند یا فلسفه‌ها و جهان‌بینی‌های انتزاعی و جهان‌وطنی عرضه دارند.<sup>۴</sup>

### گرامشی و مسئله‌ی جنوب

مسئله‌ی جنوب از بسیاری جهات به‌عنوان یک معضل مرکزی در [فرآیند] دولت‌سازی و ملت‌سازی ایتالیا مطرح شد. گرامشی این فرایندهای دوگانه را بر حسب «انقلاب پاسیو» تجزیه و تحلیل کرد که زمانی به وقوع پیوست که بورژوازی شمالی ایتالیا در پی دستیابی به متحد ساختن شبه‌جزیره در مواجهه با جمعیت ناهمگون و منقسم و تفاوت‌های وسیع منطقه‌ای بود.<sup>۵</sup> نوشته‌های سیاسی نخستین گرامشی، «تزه‌های لیون» (در هم‌نویسی با تولیاتی) و مقاله‌ی ناتمام او «درباره جنبه‌هایی از مسئله‌ی جنوب» ۱۹۲۶، خبر از یکپارچگی سست اقتصادی، سیاسی و اجتماعی ایتالیا و فقدان تسلط بر مقیاس ملی می‌دهند. این‌ها سه موضوع را مورد بحث قرار می‌دهند: (الف) وابستگی بخرنج و چندلایه‌ی اقتصادی و سیاسی مراکز ثانویه‌ی انباشت به مرکز صنعتی و مالی شمال و تبعات آن برای

<sup>1</sup> Gramsci 1994a: 267; 1994b: 86.

<sup>2</sup> Gramsci 1971: 11–12, Q12§1; 93–94, Q19§26.

<sup>3</sup> Gramsci 1971: 18–19, Q12§1.

<sup>4</sup> Gramsci 1985: 118, Q15§20.

<sup>5</sup> Davis 1979

اتحادهای طبقاتی؛ (ب) پیچیدگی‌های حاصل از شکل‌گیری طبقات، ناهمسانی‌های منطقه‌ای و اشکال متلاشی‌شده‌ی حیات فکری و اخلاقی که راه ژاکوبینی را برای اتحاد ملی مسدود می‌کند؛ و (پ) مشکلاتی که این امر برای نقش رهبری پرولتاریا ایجاد می‌کند، [نیرویی] که «اقلیتی از جمعیت شاغل را تشکیل می‌دهد و از نظر جغرافیایی به گونه‌ای توزیع شده است که نمی‌تواند رهبری مبارزه‌ی پیروزمندانه برای [دستیابی به] قدرت را مفروض بگیرد مگر این‌که از قبل معضل رابطه‌ی خود با طبقه‌ی دهقان را ژرف‌نگرانه برطرف کرده باشد.<sup>۱</sup> بنابراین گرامشی و تولیاتی در **تزه‌های لیون** خود می‌نویسند که:

صنعت‌گرایی که بخش اساسی سرمایه‌داری است، در ایتالیا بسیار بی‌بنیه است. امکان‌هایش برای توسعه، هم به دلیل موقعیت جغرافیایی و هم به دلیل کمبود مواد اولیه، محدود است. از این‌روست که در جذب اکثریت جمعیت ایتالیا ناموفق خواهد بود (چهار میلیون کارگر صنعتی پهلو به پهلو سه‌ونیم میلیون کارگر کشاورزی و چهار میلیون دهقان وجود دارند). در مقابل صنعت‌گرایی، این کشاورزی است که به طور طبیعی خود را به‌عنوان پایه‌ی اقتصاد کشور عرضه می‌دارد. با این حال، شرایط بسیار متنوع زمین، و تفاوت‌های حاصل از آن در کشت و در نظام‌های اجاره‌داری، موجب تمایز بالایی در بین اقشار روستایی با شیوع اقشار فقیر، تا حد نزدیک‌تر شدن‌اش به شرایط پرولتاریا و بیش‌تر مستعد نفوذپذیری و پذیرش رهبری‌اش، می‌شود. بین طبقات صنعتی و کشاورزی، خرده‌بورژوازی شهری نسبتاً گسترده‌ای نهفته است که از اهمیت بسیار بالایی برخوردار است. این بخش عمدتاً از صنعتگران، مردان حرفه‌ای و کارمندان دولتی تشکیل شده است.<sup>۲</sup>

<sup>1</sup> Gramsci 1978: 316, cf. 233–234, 299

<sup>2</sup> Gramsci 1978: 343

گرامشی در مقاله‌اش درباره‌ی مسئله‌ی جنوب این موضوع را از نو مطرح می‌کند. او مدعی است که ظرفیت پرولتاریای ایتالیا که یک طبقه‌ی کمینه است و از حیث جغرافیایی در شمال متمرکز است، تبدیل شدن‌اش به طبقه‌ی پیشرو و مسلط منوط است به قابلیت‌اش در ایجاد اتحادهای طبقاتی به‌ویژه بسیج کردن رضایت واقعی و حمایت فعال<sup>۱</sup> توده‌های وسیع دهقانی. اما اضافه می‌کند که مسئله‌ی دهقانان از حیث تاریخی در ایتالیا تعیین شده است؛ این «مسئله‌ی دهقانی و ارضی به‌طور کلی» نیست. در ایتالیا، مسئله‌ی دهقانان، به‌واسطه‌ی سنت خاص ایتالیایی، و توسعه‌ی خاص تاریخ ایتالیا، دو شکل معمولی و خاص به‌خود گرفته است: واتیکان و مسائل جنوبی.<sup>۲</sup>

این استدلال، تحلیل‌های پیشین و دفترهای زندان‌اش همگی حاوی تحلیلی عمیق فضایی‌شده - و نه [تحلیلی] نافضایی - از طبقات، مقولات اجتماعی و نیروهای سیاسی است. گرامشی پنج نیروی مهم در ایتالیا را بر اساس رابطه‌ی شهر و روستا شناسایی کرد: «۱. نیروی شهری شمالی؛ ۲. نیروی روستایی جنوب؛ ۳. نیروی روستایی شمالی-مرکزی. ۴. نیروی روستایی سیسیل. ۵. [و نیروی روستایی در] ساردینیا.<sup>۳</sup> بر اساس این، او روابط بیناشهری و بینامنطقه‌ای را مبتنی بر قیاس کردن قطاری که لوکوموتیو آن نیروی شهری شمالی باشد، کاوش کرد. آن‌گاه سؤال کلیدی این است که چه نیروهای دیگری باید توسط این لوکوموتیو بسیج شوند تا مسیری سریع و موفقیت‌آمیز به‌سوی کمونیسم را رقم بزنند. بر این مبنای او توصیه کرد که حزب کمونیست اتحاد هژمونیک پرولتاریا با دهقانان و روشنفکران خرده‌بورژوا را ترویج و آن‌ها را قبل از حل نهایی درگیری نظامی-سیاسی، در یک جنگ موضعی رهبری می‌کند. این مهم اتحاد تدافعی بین صنعت‌گران شمالی و زمین‌داران جنوبی را که از حمایت خرده‌بورژوازی روستایی و شهری نیز بهره‌مند بودند، از بین می‌برد.

<sup>1</sup> 1978: 79-82, 129-131, 347, 449-450.

<sup>2</sup> Gramsci 1978: 443.

<sup>3</sup> Gramsci 1971: 98, Q19§26.



### دیدگاه گرامشی درباره‌ی جغرافیای اقتصادی

تحلیل‌های گرامشی از روابط اقتصادی هم فضایی‌اند و هم تاریخی. در واقع، می‌توان گفت که آن‌ها مکانی‌اند زیرا تاریخی‌اند؛ یا به بیانی بهتر، ذاتاً مکانی-زمانی‌اند. او با رد اقتصاد سیاسی کلاسیک و مبتدل و نیز لیبرالیسم اقتصادی و مارکسیسم اکونومیستی، بر موقعیت تاریخی وسیع و مشخصه‌های مکانی-زمانی خاص سازمان اقتصادی و قوانین اقتصادی تأکید می‌کرد. به همین دلیل است که او مفهوم بازار تعیین‌شده (*mercato determinato*) (اشکال مشخص سازماندهی و تنظیم روابط بازار با قوانین گرایش همبسته‌شان) را جایگزین تحلیل اقتصادی فراتاریخی مبتنی بر کنش‌های انسان اقتصادی عقلانی کرد. بنابراین او توسعه‌ی وابسته در ایتالیای جنوبی (*Mezzogiorno*) و گرایش عمومی به استعمار داخلی در ایتالیا؛ کنش متقابل میان مکان‌ها و فضاهای اقتصادی مختلف و ناهمسان، اعم از تغییرات جغرافیایی در روابط بین شهر و روستا و این‌که چگونه دسته‌های مختلف بنا داشتند این رابطه را بازسازی کنند؛<sup>۱</sup> و هم‌پیوستگی، مفصل‌بندی و تنش‌های واقعی یا بالقوه بین اقتصادهای محلی، منطقه‌ای، ملی، بین‌المللی و فراملی را واکاوی کرد. وی به خوبی با تقسیم فضایی کار، مسائل ادغام افتراقی اقتصادهای روستایی، شهری و منطقه‌ای، هم در یک قلمرو ملی و هم در رابطه با بازارهای خارجی، اهمیت مقیاس در یک بازار جهانی در حال ظهور و کشمکش میان مکان و فضا هم‌آهنگ بود. و از حیث نظری و عملی، به روابط طبقاتی که از جای‌گیری، فضاسازی و مقیاس‌بندی سازمان اقتصادی پیروی می‌کند توجه ویژه‌ای داشت. به طور خلاصه، چنان‌که موررا، مفسر تیزبین «تاریخ‌گرایی مطلق» گرامشی، استدلال می‌کند: «گرامشی نه‌تنها جامعه‌شناسی را به خاطر منتزاع کردن از شرایط زمانی بلکه [به خاطر انتزاع‌اش] از فضا نیز رد کرد. یعنی از شرایط جغرافیایی فرایندهای اجتماعی».<sup>۲</sup>

<sup>1</sup> Gramsci 1971: 90–102, Q19§26.

<sup>2</sup> Morera 1990: 89.

گرامشی با عطف به روابط اقتصادی بین المللی، لیبرالیسم را به این دلیل که دولت مملکت را به عنوان افق سیاست گذاری اقتصادی خود لحاظ می کند و فرض اش بر آن است که اقتصاد جهانی می تواند با خیال راحت به قوانین تنظیم کننده ی بازار سپرده شود، به نقد کشید.<sup>۱</sup> در همین زمینه، او استدلال کرد که *لِسه فِر* و *لِسه پاسه* نمی توانند از کشاورزی نشأت گرفته باشند بلکه فقط در تجارت و صنعت قوی ریشه دارند - اظهار می کند که راهبردها و سیاست های متعدد اقتصادی و سیاسی بر روابط خاصی با مکان و فضا بنا شده اند. وی همچنین به تضاد فزاینده بین جهان وطن گرایی در بازار جهانی و ملی گرایی حیات سیاسی اشاره می کند - امری که به ادعای وی، بایستی آغازگاهی برای هر حرکتی به سوی انترناسیونالیسم در جنبش سوسیالیستی انقلابی می بود.<sup>۲</sup> گرامشی به پویایی توسعه ی ناموزون و مرکب در سرمایه داری جهانی در حال پدیدار شدن علاقه مند بود. یادداشت های او در مورد آمریکایی گرایی و فوردیسم کاوشی است در این که چگونه مرکز دینامیسم اقتصادی از اروپای قدیم به ایالات متحده در حال جابه جایی بود و اروپا را به سازگاری [با آن] بر می انگیخت. او در این جا دیدگاه محدودنگرانه ی به لحاظ اقتصادی جبرگرایانه از پیشرفت اقتصادی آمریکا اتخاذ نکرد - چه رسد به یک جبرگرایی تکنولوژیک ساده انگارانه. در عوض، او شرایط خاص تاریخی و مادی ای را واکاوی کرد که یک پارادایم فنی-اقتصادی جدید را قادر ساخته بود در آنجا توسعه یابد، از جمله استقرار یک اقتصاد برنامه ریزی شده (*economia programmatica*) در سطح شرکت، شهرک صنعتی و جامعه ی پهناورتر. آن چه مانع انتشار آن به اروپا شد، تبارمندی و اهمیت فوردیسم به عنوان رژیم انباشت، شیوه ی تنظیم و روش زندگی بود، زیرا این امر مستلزم فراروی از صادرات ابزار فنی تولید و یک تقسیم فنی کار بود. با وجود این، به میزانی هم که [فوردیسم] به اروپا گسترش یافت، هژمونی امپریالیسم آمریکا را نیز تسهیل کرد.

بر خلاف کمینترن، گرامشی بر تغییر مرکز ثقل اقتصادی از اروپا به ایالات متحده که اقتصاد سازمان یافته تری را توسعه داده بود، اصرار می ورزید. اگر کارگران می توانستند در

<sup>1</sup> Vacca 1999: 160.

<sup>2</sup> Gramsci 1995: 220, Q15§5.

اتخاذ این الگو پیش‌قدم شوند، می‌توانست مبنایی برای طبقه‌ی کارگر جهت هدایت توسعه‌ی تاریخی جهان شود.<sup>۱</sup> اما او همچنین پیشگویانه این پرسش را مطرح کرد که آیا ممکن است مرکز ثقل [اقتصادی] مجدداً جابه‌جا شود، این بار از اقیانوس اطلس به اقیانوس آرام.

بزرگ‌ترین توده‌ی جمعیت جهان در اقیانوسیه ساکن‌اند. اگر چین و هند فرار باشد به کشورهای مدرن با حجم عظیمی از تولیدات صنعتی تبدیل شوند، برآیند جداشدن‌شان از وابستگی به اروپا در حقیقت تعادل فعلی را برهم می‌زند: دگرگونی قاره‌ی آمریکا، تغییر در محور [روش] زندگی آمریکایی از اقیانوس اطلس به سواحل اقیانوس آرام و غیره.<sup>۲</sup>

### دیدگاه گرامشی درباره‌ی قلمرومندی و قدرت دولتی

گرامشی قلمرو ملی به‌سان پایه‌ی ازپیش‌داده‌شده یا ازپیش‌مقدرشده‌ی دولت‌سازی را طبیعی یا بت‌واره‌نگارانه فرض نکرد - و در واقع با توجه به دشواری‌های تاریخی ملت‌سازی که او تشخیص داد و نیز برای غلبه بر آن پیکار کرد، نمی‌توانست چنین فرضی را بنا بگیرد. قلمرومندسازی قدرت سیاسی اولین گام مهم مادی در تشکیل دولت ملی و ملت‌سازی است.<sup>۳</sup> پس عجیب نیست که گرامشی به مطالعه‌ی دشواری‌های گذار از کمون‌های قرون وسطایی به حکومت مطلقه و از آن‌جا به یک دولت لیبرال‌دمکراتیک بورژوازی (مثلاً ایتالیا در مقابل هلند)، و نیاز به فراروی از مرحله‌ی اقتصادی-شرکتی روابط شهری قرون وسطایی با چندپارگی سیاسی‌شان، پرداخت. بنابراین او یادآور شد که نقص اصلی تاریخ پیشین ایتالیا نه ستم طبقاتی، که عدم شکل‌گیری طبقات تعریف‌شده

<sup>1</sup> Vacca 1999: 9; Baratta 1997

<sup>2</sup> Gramsci 1995: 196, Q5§8

<sup>3</sup> گرامشی اشاره می‌کند که چگونه رودولف کیلن، جامعه‌شناس سوئدی، در پی «برساختن علم دولت و سیاست بر مبنایی جدید بود و آغازگاه خود را واحد قلمرویی به‌عنوان [واحدی] به‌لحاظ سیاسی سازمان‌یافته (توسعه‌ی علوم جغرافیایی - جغرافیای فیزیکی، جغرافیای انسان‌شناسی، ژئوپلیتیک) و توده‌ی انسان‌هایی که در جامعه در آن قلمرو زندگی می‌کنند (ژئوپلیتیک و دموپلیتیک) قرار می‌داد.» (Gramsci 1995: 325, Q23§25)

و قطعی بود، نظر به این واقعیت که «در ایتالیا وحدت سیاسی، سرزمینی و ملی از سنت ناچیزی برخوردار است (یا شاید اصلاً سنتی در میان نبوده است)»<sup>۱</sup> گرامشی همچنین بر این واقعیت واقف بود که وحدت سرزمینی به خودی خود وحدت سیاسی را تضمین نمی کند. این مهم در تقابل وی بین [ژان] بودن و ماکیاولی پدیدار می شود:

بودن پایه های علوم سیاسی در فرانسه را بر زمینی می گذارد که بسیار پیشرفته تر و پیچیده تر از آنچه ایتالیا به ماکیاولی ارائه کرد، است. از نظر بودن، مسئله بنیان نهادن دولت به لحاظ قلمروی متحد (ملی) - یعنی بازگشت به زمان لوئی یازدهم - نیست بلکه مسئله ایجاد تعادل بین نیروهای اجتماعی متضاد در درون همین دولت قوی و تماماً - استقرار یافته است. بودن به لحظه ی رضایت علاقه دارد نه به لحظه ی زور.<sup>۲</sup>

تأمین وحدت سیاسی همچنین مستلزم یکپارچگی نهادی دولت به واسطه ی اشکال دولتی مناسب، بر نشاندن آن در همادی/مجموعه ی وسیع تر روابط اجتماعی و ظرفیت اش برای نقش آفرینی در کنش نسبتاً واحد به میانجی پروژه های اختصاصی دولتی و ملی مردمی است. با عطف به نشانه های پروژه ی ناکام اتحاد ملی در ایتالیا، وی مرتباً از واتیکان و مسائل جنوب و انقلاب پاسیو که تحت سلطه ی پیه مونت و حزب میانه رو به وقوع پیوست، یاد می کرد. و در یکی از پرآوازه ترین مقایسه هایش در نظریه ی دولت، بر این باور است که:

دولت در شرق همه چیز بود، جامعه ی مدنی کهن و ژلاتینی بود؛ در غرب، رابطه ای ویژه بین دولت و جامعه ی مدنی وجود داشت و زمانی که دولت به لرزه افتاد، به یک باره ساختار مستحکم جامعه ی مدنی پدیدار شد.<sup>۳</sup>

<sup>1</sup> Gramsci 1971: 274, Q3§46.

<sup>2</sup> Gramsci 1971: 142, Q13§13.

<sup>3</sup> Gramsci 1971: 238, Q7§16.

این رهیافت مسائل مهمی را در مورد انقلاب پاسیو، هژمونی و بلوک تاریخی مطرح کرد. گرامشی نمونه‌های فراوان دیگری از دشواری‌ها در سازوکارهایی که - و به میانجی آن‌ها - وحدت سیاسی ایجاد می‌شود و تنوع‌پذیری انبوهی در اشکال آن را شناسایی می‌کند - گستره‌ای از اجبار محض به میانجی زور، تقلب، فساد و انقلاب پاسیو تا هژمونی فراگیر. وی این موضوع را اساساً به‌عنوان یک مسئله‌ی فنی مدیریت عمومی، اصلاحات سیاسی دستگاه دولتی یا طراحی قانون اساسی نمی‌دید. در عوض، [این مسئله را] عمیقاً با پایگاه‌های اجتماعی دولت به لحاظ طبقاتی، مذهبی-سکولار و سرزمینی و [نیز] با مفصل‌بندی هم‌بسته بین جامعه‌ی سیاسی و مدنی برای تشکیل دولت در معنای یکپارچه‌ی آن مرتبط می‌دانست. این [رویکرد] در واژگان مفهومی پرمایه‌ای که او برای تجزیه و تحلیل روابط طبقاتی و لحظه‌های مختلف در توازن نیروها از حیث اقتصادی، سیاسی، نظامی، فکری و اخلاقی برنهاده بود، بازتاب یافته است. برای اهداف کنونی، آنچه اهمیت ویژه دارد، در نظر گرفتن میزان توجه گرامشی به خاستگاه‌های محلی، منطقه‌ای و شهری-روستایی و [نیز] سوگیری‌های جهانی-ملی روشنفکران، کارگزاران، بوروکرات‌ها، سربازان، روحانیون و غیره است.<sup>۱</sup> زیرا دولت فراتر از اینکه ابزاری خنثی با ظرفیت‌های گسترده باشد، می‌بایست به لحاظ نظری تحلیل می‌شد و به لحاظ سیاسی در ارتباط با تعبیه‌ی آن در مجموعه‌ی وسیع‌تر مناسبات اجتماعی با تمام ویژگی‌های مکانی-زمانی‌شان مورد غور و بررسی قرار می‌گرفت. این هم به نوبه‌ی خود بر فضا‌مندی و تاریخ‌مندی دولت به‌عنوان یک رابطه‌ی اجتماعی دلالت دارد.

نقیصه‌ی اصلی روشنفکران ایتالیایی این نبود که آنها یک «هژمونی فرهنگی» قدرتمند و انعطاف‌پذیر شکل دادند بلکه از آنجا که آن‌ها جهان‌وطنی بودند و نه ملی، هیچ هژمونی اصیلی هرگز تحقق نیافته بود. نظیر هژمونی دولتی ساختگی یا منحرف‌شده‌ی پیدمونت، سنت فرهنگی الهام‌گرفته از

<sup>1</sup> Gramsci 1971: 79, Q19§24; 203-204, Q13§29; 214-217, Q13§23; Gramsci 1995: 12, Q1§52.

اومانیست‌های رنسانس تنها می‌توانست شکل ضعیف و گریز از مرکز هژمونی را ارائه دهد، چرا که ملی نبود.<sup>۱</sup>

### گرامشی و روابط بین‌المللی

با این‌که گرامشی از ناکامی دولت‌ملت ایتالیا در مقایسه با پروژه‌ی موفق دولت‌سازی ژاکوبینی فرانسه متأثر شد، [اما] تصدیق می‌کند که حتی به‌سرانجام‌رسیدن این نیز دهه‌ها طول کشید و دولت‌ملت‌های معاصر در یک زمینه‌ی بین‌المللی بسیار متغیر و عمیقاً مناقشه‌برانگیز بنا نهاده شدند. به‌عنوان مثال، او توصیه می‌کند که درحالی‌که [پیمان] ورسای مجوزهای دولت‌ملت‌ها را مجدداً برقرار کرد، پروژه‌ی انقلاب جهانی بلشویکی جامعه‌ای محتمل از ملت‌ها را هدف خود قرار داده است. پس از ورسای، ملت، اگر زمانی به کمال رسیده بود، دیگر نمی‌توانست افق غالب حیات دولتی باقی بماند. بنابراین اهمیت مبرمی دارد که تحلیل کنیم چگونه موازنه‌ی درونی نیروها را نیروهای بین‌المللی و موقعیت ژئوپلیتیکی یک کشور رقم می‌زند و ارزیابی کنیم که آیا و چگونه موازنه‌ی اخیر [یا موازنه‌ی موقعیت ژئوپلیتیکی]، با تقویت یا درهم‌شکستن جنبش‌های مترقی و انقلابی نیروهای داخلی را تعدیل می‌کند.<sup>۲</sup> از این‌رو تلقی‌اش این بود که «ضروری است این واقعیت را در نظر بگیریم که روابط بین‌المللی با این مناسبات داخلی دولت‌ملت‌ها درهم‌تنیده می‌شوند و ترکیب‌های نوین، یگانه و به لحاظ تاریخی مشخص را پدید می‌آورند».<sup>۳</sup> او همچنین خاطرنشان کرد که کسب هژمونی بین‌المللی تا حدی یک رابطه‌ی تعلیماتی است که بر هم‌تافت‌های تمدن‌های ملی و قاره‌ای اثرگذار است.<sup>۴</sup> این [رهیافت] نه تنها در مورد آمریکایی‌گرایی و فوردیسم بلکه در مورد نقش جنبش بین‌المللی کمونیستی و نقش‌آفرینی آن در فعالیت‌های جبهه‌ی متحد نیز اتخاذ شد.

<sup>1</sup> Ghosh 2001: 36.

<sup>2</sup> Gramsci 1971: 116, Q10II§61.

<sup>3</sup> Gramsci 1971: 182, Q13§17.

<sup>4</sup> Gramsci 1971: 350, Q10II§44; cf. Gramsci 1995: 207–208, Q3§5.

گرامشی هنگام کاوش در ابعاد بین‌المللی روابط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی-فرهنگی، این را فرض نمی‌گیرد که واحدهای اساسی روابط بین‌المللی متشکل از اقتصادهای ملی، دولت‌های ملی یا جوامع مدنی برساخته‌ی سطح ملی بودند. در عوض، او پیامدهای متقابل سازمان اقتصادی و سیاسی، پیش‌انگاره‌های اجتماعی و فرهنگی‌شان و پسامد تفکیک مقیاس‌های غالب حیات اقتصادی، سیاسی، فکری و اخلاقی را بررسی می‌کرد. این باعث شد که او نسبت به پیچیدگی‌های روابط بینامقیاسی حساس باشد و هرگز تصورش این نبود که آنها در یک سلسله‌مراتب تودرتوی ساده سامان پذیرفته‌اند.<sup>۱</sup>

رهیافت گرامشی به روابط بین‌المللی هرگز به شکل نظام‌مند ارائه نشد. اما با وجود این، ارزش این را دارد برخی از پیامدهایش را ترسیم کنیم، به این دلیل که تمایل بسیار وسیع به تلاش برای بازسازی آن بر اساس تعمیم ساده‌ی استدلال‌هایش از یک مقیاس ملی فرضی به مقیاس فرآتلانتیک یا فراملی وسیع‌تر داشت. اما «بازمقیاس‌گذاری» ساده‌شده‌ی مفاهیمی نظیر انقلاب پاسیو، بلوک تاریخی، هژمونی، بلوک قدرت و غیره، نمی‌تواند پیچیدگی‌های درگیرشدن گرامشی با مسائل مکان، فضا و مقیاس را به‌تصویر بکشد. فلسفه‌ی پراکسیس و ماتریالیسم بومی‌اش (vernacular materialism)،<sup>۲</sup> وی را نسبت به ساخت اجتماعی روابط اجتماعی، نهادها و هویت‌ها، از جمله ابعاد بین‌المللی‌شان، بسیار حساس کرد. در واقع، او با دقت بر ساخت اجتماعی مقولاتی هم‌چون «شمال - جنوب» و «شرق» و «غرب»، بازتاب‌شان در دیدگاه طبقات فرهیخته‌ی اروپایی، بازنمایی ایدئولوژیک تفاوت‌های میان تمدن‌ها، و اهمیت مادی‌شان در زندگی عملی تأکید می‌کرد.<sup>۳</sup> این نیز بدان معنا بود که او به پیکارهای مادی و فکری برای بازسازی مکان،

<sup>۱</sup> گرامشی می‌نویسد که «یک ایدئولوژی خاص، به‌عنوان نمونه، که در یک کشور بسیار پیشرفته متولد شده است، در کشورهای کم‌تر توسعه‌یافته تکثیر می‌شود، برهم‌کنش‌های [نیروهای] محلی بر ترکیب‌های آن تأثیر می‌گذارد. این روابط میان نیروهای بین‌المللی و نیروهای ملی، به‌دلیل وجود شرایط چندین بخش قلمروی از حیث ساختاری متنوع، با روابط متنوع قدرت در همه‌ی سطوح، درون هر کشور پیچیده‌تر می‌شود» (Gramsci 1971: 182, Q13§17).

<sup>۲</sup> Ives 2004.

<sup>۳</sup> Gramsci 1971: 447, Q11§20.

فضا و مقیاس در واکنش به بحران لیبرالیسم، توسعه‌ی وابسته و استعمار داخلی در ایتالیا، و به بحران‌های مشابه در نظم بین‌الملل با رقابت‌های امپریالیستی و برخورد میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم نوپا علاقمند بود.

یکم، درحالی‌که مارکس عمدتاً یک تحلیل انتزاعی - ساده از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را پروراند، گرامشی این را بدیهی پنداشت و بر شرایط/اقتران‌های مشخص در صورت‌بندی‌های اجتماعی سرمایه‌داری در حال ظهور و توسعه یافته در جهانی که توسط امپریالیسم و انقلاب بلشویکی شکل گرفته بود، تمرکز کرد. دوم، گرامشی تجزیه و تحلیل خود از زیربنا و روبنا را با تحلیل‌های سیاسی ملموس درهم آمیخت. این یک عنصر کلیدی در مفهوم بلوک تاریخی‌اش و دغدغه‌ی نظام‌مندش به نقش روشنفکران در میانجی‌گری این روابط بود.<sup>۱</sup> این تحلیل از ژرفای مقیاس ملی آغاز شد و به فراسوی آن گسترش یافت (برای نمونه، تحلیل‌های او از روشنفکران ایتالیایی، آمریکایی‌گرایی و فوردیسم، و عدم موفقیت انقلاب بلشویکی در اشاعه از «شرق» به «غرب»). سوم، گرامشی در مخالفت با اقتصادگرایی چه از حیث نظری و چه از حیث سیاسی، نقش جامعه‌ی سیاسی و مدنی را در بساختن و بازتولید روابط اقتصادی در مقیاس‌های متنوع تا [سطح] بین‌المللی و مانند آن‌را نشان داد. چهارم، گرامشی برخلاف (نو)واقع‌گرایی در نظریه‌ی متأخرتر روابط بین‌المللی، ملت-دولت را به عنوان واحد یا مقیاس اصلی تحلیل بت‌وارانه نکرد. در واقع کار او را می‌توان به عنوان تأملی ممتد در مورد «ناکامی دولت ایتالیا در بساختن خویش به عنوان یک دولت ملی دریافت - ناکامی‌ای که پدیدارشدن پرزحمت یک ملت مدرن ایتالیایی را که توازن نیروهای داخلی و بین‌المللی مانع از آن شد، بازتاب می‌دهد».<sup>۲</sup> پنجم، گرامشی در نوشته‌هایش در طول جنگ بزرگ [جنگ اول جهانی بین سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸] و پس از آن، با رقابت‌های بین‌امپریالیستی و خصومت آشکار میان بلوک سرمایه‌داری و اتحاد جماهیر شوروی نوپا، به‌طور مشخص به دو موضوع عطف توجه نشان داد: (الف) زمینه‌ی بین‌المللی و نیز ملی و منطقه‌ای ناکامیابی جنبش طبقه‌ی کارگر و

<sup>۱</sup> برای مثال نگاه کنید به Portelli 1972

<sup>۲</sup> Gramsci 1985: 199, Q21§1.



عروج فاشیسم؛ و (ب) گسترش یافتن آمریکایی‌گرایی و فوردیسم به‌عنوان مبنایی برای مدرن‌سازی در ایتالیا و اروپا به‌طور کلی. و ششم، او شدیداً به روابط بین‌المللی علاقه‌مند بود و برای درک بهتر پیامدهای سیاسی موازنه‌ی قدرتِ نیروهای بین‌المللی، در حوزه‌ی ژئوپلیتیک و دموپلیتیک<sup>۱</sup> (که اکنون بیوپلیتیک [یا زیست‌سیاست] نامیده می‌شود) به مطالعه پرداخت. در این بافتار، و برخلاف ناسیونالیسم روش‌شناختی<sup>۲</sup> که هنوز بر اندیشه‌های زیادی در حوزه‌ی روابط بین‌المللی اثرگذار است، گرامشی قائل به تمایز سفت‌وسختی بین [سطوح] ملی و بین‌المللی نشد، بلکه مسائل مربوط به مفصل‌بندی بینامیقاتی و تأثیر متقابل را به شیوه‌ای بغرنج‌تر و دیالکتیکی واکاوی کرد.

آیا روابط بین‌المللی مقدم بر روابط اجتماعی بنیادین است یا (به لحاظ منطقی) از آن پیروی می‌کند؟ در این شکلی نیست که از آن پیروی می‌کنند. هرگونه نوآوری ارگانیک در ساختار اجتماعی، از طریق بیان فنی‌نظامی‌اش، روابط مطلق و نسبی را به لحاظ ارگانیک در عرصه‌ی بین‌المللی نیز اصلاح می‌کند. حتی موقعیت جغرافیایی یک دولت ملی مقدم بر تغییرات ساختاری نیست، بلکه (به لحاظ منطقی) تابع تغییرات ساختاری است، هرچند که تا حدود معینی متقابلاً بر آن‌ها اثرگذار است (دقیقاً در همان حدی که روبناها بر زیربنا، سیاست بر اقتصاد و غیره اثرگذار است). با این حال روابط بین‌المللی هم منفعلانه و هم فعالانه بر روابط سیاسی (هژمونی میان طرفین) تأثیر می‌گذارد.<sup>۳</sup> گرامشی در تحلیل خود از هم‌پیوندی میان اتحادهای طبقاتی داخلی و سیاست اقتصادی خارجی، پیوندهای بین راهبرد اقتصادی، سیاسی و بین‌المللی را واری می‌کند. طبقه‌ی حاکم ایتالیا می‌بایست بین دموکراسی روستایی مبتنی بر «اتحاد با دهقانان جنوبی، سیاست تجارت آزاد، حقر رأی همگانی، تمرکززدایی اداری و قیمت پایین برای محصولات صنعتی»؛ یا «یک بلوک صنعتی سرمایه‌داری/کارگری، بدون حقر رأی همگانی،

<sup>۱</sup> دموپلیتیک: مطالعه‌ی ساخت جمعیت و انگیزه‌های پویایی که از مردم به دولت منتقل می‌شود. (م)

<sup>۲</sup> The Methodological Nationalism.

<sup>۳</sup> Gramsci 1971: 176, Q13&2.

با موانع تعرفه‌ای، با حفظ یک دولت به شدت متمرکز (بیان سلطه‌ی بورژوازی بر دهقانان، به‌ویژه در جنوب و جزایر)، و با یک سیاست اصلاح طلبانه در مورد دستمزدها و آزادی‌های اتحادیه‌های کارگری» یکی را انتخاب کند.<sup>۱</sup> همان‌گونه که گرامشی بلافاصله اضافه کرد، تصادفی نبود که طبقه‌ی حاکم راه حل دوم را برگزید.

### نتیجه‌گیری

گرامشی نه تنها بر خودویژگی تاریخی همه‌ی مناسبات اجتماعی تأکید کرد بلکه با صراحت کمتری با موقعیت متمایزشان در مکان، فضا و مقیاس نیز هم‌آهنگ بود. بنابراین تقریباً همه‌ی مفاهیم اساسی او نسبت به مسائل مکان، فضا و مقیاس و نیز نسبت به مسائل دوره‌بندی، ساختارهای تاریخی، اقتران‌های خاص و پویایی‌های اجتماعی شامه‌ی حساسی دارند. خواه روابط تولیدی، بازار تعیین‌شده، تقابل بین پویایی آمریکایی‌گرایی و فوردیسم و رکود نسبی اقتصادهای برنامه‌ریزی‌شده‌ی اروپا و شوروی را در نظر بگیریم، خواه اشکال روابط طبقاتی (از حیث اقتصادی، سیاسی، فکری)، قلمرومندی دولت‌سازی و نقاط قوت یا ضعف نسبی دولت‌های خاص (که از نظر جامعه‌ی سیاسی و مدنی نیز در نظر گرفته می‌شود)، خاستگاه‌های فضایی روشنفکران و کارکردهای متفاوت‌شان در سازمان اقتصادی، سیاسی و اخلاقی، و خواه ماهیت اتحادهای سیاسی، اشکال مناسب راهبرد اقتصادی-شرکتی، سیاسی و نظامی [را در نگر آوریم]، گرامشی [نسبت به همه‌ی این مسائل] به همان اندازه‌ای که به عنوان یک اندیشمند تاریخ‌گرا [شناخته می‌شود]، به عنوان یک اندیشمند فضاگرا نیز ظاهر می‌شود. افزون بر این، تحلیل گرامشی از استراتژی به طور عینی و نیز از نظر استعاری نسبت به زمان‌مندی و مکان‌مندی [پدیده‌ها] توجه درخور داشت. گرامشی نه تنها بر درهم‌آمیختن موقعیت‌های زمانی متفاوت در اقتران‌ها و موقعیت‌های پیچیده و جستجوی منفذهای

<sup>1</sup> Gramsci 1978: 449-450.

بین اکنون وابسته‌به‌مسیر<sup>۱</sup> و آینده‌های ممکن تأکید می‌ورزید بلکه استراتژی را ذاتاً فضایی می‌نگریست. او همیشه از نیاز به بسیج در درون و در سراسر مکان‌ها، فضاها و مقیاس‌های خاص آگاه بود که هر یک دارای تعیین‌کنندگی متمایز و انتخاب‌های استراتژیک خاص خود بودند. در هر دو مورد، پای دگرگونی افق‌های کنش مکانی-زمانی و درهم بافتن زمان‌مندی‌ها و مکان‌مندی‌های مختلف در میان است. تنها در این زمینه است که تصوراتش از جنگ موضعی و جنگ جبهه‌ای معنا پیدا می‌کنند. علاقه‌ی گرامشی به مکان، فضا و مقیاس صرفاً آکادمیک نبود بلکه به تحلیل او از اقتران‌های انقلابی مربوط می‌شود. بدین‌سان او استدلال می‌کند که یک اراده‌ی جمعی باید «با درجه‌ی لازم و کافی برای دستیابی به کنشی هماهنگ و هم‌هنگام در زمان و فضای جغرافیایی که رویداد تاریخی در آن رخ می‌دهد»، شکل بگیرد.<sup>۲</sup> سخن کوتاه، ملاحظات گرامشی درباره‌ی شکست‌های سیاسی استراتژی چپ علاوه بر تاریخی بودن از نظر فضایی نیز هم‌خوان بود.

منبع: نوشتار حاضر ترجمه‌ای است از:

Bob Jessop (2005) Gramsci as a Spatial Theorist, *Critical Review of International Social and Political Philosophy*, 8:4, 421-437,  
<https://doi.org/10.1080/13698230500204931>

## منابع

Baratta, G. (1997) Lotte di egemonia nell'epoca di 'Americanismo e postfordismo', *Critica Marxista*, 4, pp. 47-58.

<sup>۱</sup> وابسته به مسیر (Path-dependent) به فرایندی پویا و تاریخی اطلاق می‌شود که اکنون هر پدیده‌ای به تاریخ گذشته‌ی آن، سیر تحولات تاریخی و به ترتیبی از سیاست‌ها و تصمیمات اتخاذشده توسط عوامل و نتایج حاصله بستگی دارد. لحظه‌ای که امروز در آن قرار گرفته‌ایم صرفاً حاصل شرایط معاصر نیست بلکه ناشی از وابستگی به مسیر حرکت گذشته است. (م)

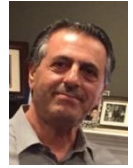
<sup>۲</sup> Gramsci 1971: 194, Q8§195.

- Brandist, C. (1996) Gramsci, Bakhtin, and the semiotics of hegemony, *New Left Review* (I), 216, 94–110.
- Collinge, C. (1999) Self-organisation of society by scale: a spatial reworking of regulation theory, *Environment and Planning D: Society and Space*, 17(5), pp. 557–574.
- Davis, J.A. (Ed.) (1979) *Gramsci and Italy's Passive Revolution* (London: Croom Helm).
- Forgacs, D. & Nowell-Smith, G. (1985) Introduction to language, linguistics, and folklore, in: Gramsci, A., *Selections from Cultural Writings*, ed. D. Forgacs & G. Nowell-Smith, trans. W. Boelhower, pp. 164–167 (London: Lawrence and Wishart).
- Ghosh, P. (2001) Gramscian hegemony: an absolutely historicist approach, *History of European Ideas*, 27(1), pp. 1–43.
- Gramsci, A. (1971) *Selections from Prison Notebooks*, ed. and trans. Q. Hoare & G. Nowell-Smith (London: Lawrence and Wishart).
- Gramsci, A. (1977) *Selections from Political Writings 1910–1920*, ed. Q. Hoare, trans. J. Matthews (London: Lawrence and Wishart).
- Gramsci, A. (1978) *Selections from Political Writings 1921–1926*, ed. Q. Hoare & G. Nowell-Smith (London: Lawrence and Wishart).
- Gramsci, A. (1985) *Selections from Cultural Writings*, ed. D. Forgacs & G. Nowell-Smith, trans. W. Boelhower (London: Lawrence and Wishart).
- Gramsci, A. (1994a) *Letters from Prison*, vol.1, ed. F. Rosengarten, trans. R. Rosenthal (New York: Columbia University Press).
- Gramsci, A. (1994b) *Letters from Prison*, vol.2, ed. F. Rosengarten, trans. R. Rosenthal (New York: Columbia University Press).
- Gramsci, A. (1995) *Further Selections from Prison Notebooks*, ed. and trans. D. Boothman (London: Lawrence and Wishart).
- Harvey, D. (1982) *The Limits to Capital* (Oxford: Blackwell).
- Helsloot, N. (1989) Linguists of all countries, unite! On Gramsci's premise of coherence, *Journal of Pragmatics*, 13(4), pp. 547–566.
- Hoare, Q. & G. Nowell-Smith (1971) Introduction, in Gramsci, A *Selections from Prison Notebooks*, ed. and trans. Q. Hoare & G. Nowell-Smith, pp. xvii–xcvi (London: Lawrence and Wishart).
- Ives, P. (2004) *Language and Hegemony in Gramsci* (London: Pluto).
- Levy, C. (1999) *Gramsci and the Anarchists* (Oxford: Berg).
- Lo Piparo, F. (1979) *Lingua, intelletuali, egemonia in Gramsci* (Bari: Laterza).
- Morera, E. (1990) *Gramsci's Historicism: A Realist Interpretation* (London: Routledge)

- Pandolfi, M. (1998) Two Italies: rhetorical figures of failed nationhood, in Schneider, J. (Ed.), *Italy's "Southern Question"*, pp, 385–289 (Oxford: Berg).
- Portelli, H. (1973) *Gramsci y el bloque histórico* (Mexico: Siglo Veintiuno).
- Said, E.W. (2001) History, literature, and geography, in Said, E.W., *Reflections on Exile and Other Literary and Cultural Essays*, pp. 453–473 (London: Granta).
- Vacca, G. (1999) *Appuntamenti con Gramsci. Introduzione allo Studio dei Quaderni del Carcere* (Rome: Carocci).

# شیوع عارضه‌ی نظریه‌ی ایران‌شهری، هایدگر و چالش چپ

علی رها



عکس از سایت میدان

طی دهی گذشته، در برابر دیدگان ما یک جریان راست افراطی بعضاً «سکولار» در حال شکل‌گیری بوده است که بی‌توجهی به آن پرتگاهی است که افتادن به ورطه‌ی آن پی‌آمدهای ناگواری خواهد داشت. رکن اصلی این جریان روی‌آوری به پندارگونه‌ی یک رنسانس «ایرانی» است که سودای احیای عظمت از دست رفته‌ی «عصر زرین ایران» را در سر می‌پروراند. نظرورزان این جریان، با روش غیرعلمی تاریخیگری خود، عناصر منفردی از تاریخ ایران که با اهدافشان سازگاری دارند را تجزیه و تفکیک کرده و از آن اجزای پراکنده، یک کلیت تصنعی ساختمان می‌کنند.

چنانچه این اوهام صرفاً درون مخیله‌ی چند نظریه‌پرداز محبوس بود، می‌شد با بی‌اعتنایی از کنارش عبور کرد. واقعیت این است که به نظر می‌رسد دیدگاه آنها دست‌کم در بین بخشی از طبقه‌ی متوسط شهری جای پای باز کرده است. پرسش اساسی این است که شرایط کنونی جامعه چگونه است که زمینه‌ی پذیرایی چنین نظریه‌هایی را به‌وجود آورده است؟ پس باید تشخیص داد که بین ذهن نظرورز و ذهنیت لایه‌های معینی از اجتماع ارتباطی هرچند غیرمستقیم برقرار است که سپس توسط حواریون آن قدیسان به ارتباطی مستقیم تبدیل گشته و توسط کارگزاران حرفه‌ای به شعارهای بسیار ساده و عامه‌پسند سیاسی تکوین یافته و گاه اینجا و آنجا در حرکت‌های اعتراضی بر زبان‌ها جاری می‌گردد.

پی‌آمدهای بلافصل چنین عارضه‌ای را می‌توان در تنش‌های قومی در جامعه‌ی پیوسته ولی ناهمگون ایران دید که غسل‌های موجود در بافت اجتماعی را تشدید می‌کند و پیوستگی و همبستگی جنبش‌های اجتماعی را به خطر می‌اندازد. آنچه از مغز یک مُغ تراوش می‌کند، در میان مریدانش به پراکندن تخم کینه و نفرت از «دیگری»، از عرب، از ترک و از افغان، تبدیل می‌شود. این‌گونه است که تمایز با «غیر» محور تشابه، هویت‌سازی و خود-فهمی کاذب می‌شود. رخدادهای اخیر در آذربایجان از پس شورش تشنگان خوزستان، جدال‌های «پان-ایرانیسم» و «پان-ترکیسم» در فضای عمومی، بی‌ارتباط با بیانات موبد موبدان نیست. وقتی آن که خود در خانواده‌ای ترک‌زبان زاده شده، چون سیدجواد طباطبایی، با توسل به «خرد ایرانی‌شهری» با تدریس زبان ترکی مخالفت اکید می‌ورزد، «عقلانیت» خود را در تحقیر زبان ترکی و عدم

قابلیت بسط درونی آن نمادین می‌کند، تاجایی که به دیده‌ی او «کل منابع ادبی موجود آذری را می‌توان در دو ترم در دانشگاه برای پان ترکیست‌ها تدریس کرد.» (!)

همانطور که ملاحظه شد، ابتدا باید تاریخ را از نو ابداع و بازنویسی کرد. سپس باید از درون آن تاریخ جعلی یک «روح»، یک عنصر جوهری، استخراج کرد تا برای «ایران‌زمین» هویتی نوین ساخت و برطبق آن نه گذشته بلکه آینده و سرنوشت مردم ایران را مهندسی کرد. این بینش برای پیشبرد مقاصد خود به یک «توده» نیازمند است. بدون پایگاهی توده‌ای، نمی‌توان به یک «رستاخیز ملی» جامه‌ی عمل پوشاند. آن آینده‌ی استعلایی در انتظار ماست به شرطی که ما با شناخت گذشته‌ای افتخارآمیز، خود را به وسیله‌ی تحقق آن تبدیل کنیم. آیا چنین «رستاخیزی» با رستاخیز آلمان و ظهور فاشیسم شباهتی «عجیب» ندارد؟ به این می‌گویند مخالفت معکوس با «غربزدگی»، یعنی توسل به همان روش‌های عقلانیت اروپامحور!

### حضور دازاین هایدگری در پیکر «روح» ایرانی

پس آیا می‌توان گفت این نظرورزان، می‌توانند پایه‌گذاران فاشیسم ایرانی باشند؟ آیا چنین گرایش‌هایی می‌توانند جنبش‌های اجتماعی در ایران را به چنان مسیری هدایت کنند؟ آیا زمان رویارویی نقادانه با مبانی نظری آنها فرانسیده است؟ آیا ریشه‌یابی نظرات آنها در اندیشمندی چون مارتین هایدگر خلاف واقع است؟

منظور از «مبانی نظری» این نیست که یک نظرورز لزوماً خود را به‌طور مستقیم پیرو هایدگر بنامد و یا حتی آثار او را خوانده باشد. مسأله‌ی اساسی، خروج از شرایط بالفعل هستی و خلق یک کلیت تجریدی است که با اتکا به آن، گذشته و آینده‌ی مردمان یک کشور و یا کل جهان را قالب‌گیری کرد.

از این رو، اگرچه میهن‌پرستان این‌چنانی ما یکپارچه نیستند و بین آنها نزاعی درونی در جریان است، اساس اختلاف آنها نه برسر احیای هویت ملی بلکه برسر ورود اسلام به ایران و پی‌آمدهای آن است. چگونگی آشتی دادن تمدن باستانی ایران با اسلام، و ایجاد تعادل بین «منطقه‌ی فراغ شرع» با شریعت است. به دیده‌ی آقای طباطبایی، چنین تعادلی بین سده‌های سوم تا ششم فراهم بود اما «جزمیت احکام شرعی» در رابطه‌ی انسان و خدا، عرصه‌ای برای تأمل انسانی باقی نگذاشت. مجذوبان طرفین



مشاجره، گهگاه در فضای فرهنگی به یکدیگر می‌تازند ولی بر سر رئوس «امر ملی ایران» توافق نظر دارند. اشاره‌ی نخستین به راست افراطی «بعضاً» سکولار نیز به همین خاطر بود - همایش وطن‌پرستانی با پیشینه‌هایی متفاوت که زیر لوای «میثاق ملی» تخم نفاق می‌پراکنند. پیش‌تر از سید جواد طباطبایی نام بردیم. اینک نام آشنای رضا داوری اردکانی، هایدگری کهنه‌کار، را نیز باید به فهرست اضافه کرد.

چندی پیش ایشان در یک سخنرانی در نشست «تأمل درباره ایران»، از آشنایی دیرینه‌ی خود با طباطبایی پرده‌برداری کرده، ابراز می‌کند سال‌هاست که «بنده احساس نوعی پیوند روحی با ایشان کردم... آقای طباطبایی فیلسوف سیاست است.» سپس خط خود را پیاده می‌کند: «تنها قومی که بعد از یونان، فلسفه را فرا گرفت ایران اسلامی بود این در حالی است که سایر کشورهای اسلامی چنین توجهی به فلسفه نداشتند.» سپس دوباره نان قرض داده و می‌افزاید «کاری که دکتر طباطبایی در طول این سال‌ها کرد این بود که به تاریخ سیاست ایران نور انداخت.» در لابلای کلمات ایشان برتری عقلانیت ایرانی نسبت به سایر اقوام منطقه کاملاً پیداست. اما آنچه نامشهود است استنتاج از آنچه «بود»، تنها قومی که... ایران اسلامی بود، به مبنای نظری، به روح و ذات ایرانیان و از آنجا تبدیل کردنش به امری ازلی است.

اما ترجمه‌ی این نوع برتری طلبی تلویحی در بین هواداران آنها نمادی کاملاً صریح می‌یابد و بدین وسیله با انواع و اقسام گرایش‌های شوونیستی و نژادپرستانه آریایی، پیوند می‌خورد. از این‌رو، تارنماهای نئو-فاشیست‌ها و پان-ایرانیست‌ها با افتخار و با آب و تاب سخنان آنها را بازنشر می‌کنند. بی‌گمان آقایان طباطبایی و اردکانی خود را مخالف فاشیسم می‌پندارند. همانطور که اگر کسی در سال ۱۹۲۷، یعنی زمان ظهور نازیسم و نگارش «هستی و زمان»، به هایدگر برچسب فاشیست می‌زد، او شدیداً با آن مخالفت می‌ورزید. اما دیدگاه‌های او مبنای نظری حرکتی را که در آلمان در حال رشد بود پایه‌گذاری کرده بود، شک و شبهه‌ای در این نیست.

سال‌ها پس از جنگ دوم جهانی، وقتی خبرنگار اشپیگل (۱۹۶۶) با هایدگر مؤخر مصاحبه کرد، او کماکان معتقد بود که در آن زمان، جنبشی عظیم، یک رستاخیز ملی، در شرف وقوع بود اما به کجراه رفت! نکته همین جاست. مهم نیست که خود-فهمی

یک هایدگر در یک دوره‌ی تلاطم اجتماعی چیست. مهم، در درجه‌ی نخست، شرایط عینی و ذهنی وضعیت تاریخی معینی است که اندیشه‌ی او را شکل می‌دهد؛ و دوم، پی‌آمد چنان اندیشه‌ای است که همچون سیلابی عظیم خودِ اندیشمند را نیز با خود می‌برد. اگر هایدگر جوهراندیش، از مفهوم هستی، از «دازاین»، مقوله‌ای فراتاریخی - فرا انسانی آفرید که تاریخ خود را می‌پوید، میهن‌پرستان ما نیز قایل به ذاتی هستند که «روح» ایران را ساخته است.

نه انسان، نه پراکسیس، نه عقل او، بلکه دازاین یا «روح ملی» است که هستی و زمان را می‌سازد. مسئولیت مردم (فولک) قرابت با آن است و وظیفه اش همراهی با آن چیزی است که در حال آمدن است. دازاین است که برای اهداف استعلایی خود، انسان را به خدمت می‌گیرد. شرط پیروزی رستاخیز آلمان، یا رنسانس ایرانیت، این است که انسان و اندیشه‌اش، خود را میانجی شناخت آن ذات متعالی کند. حاصل این کنش، این شناخت، آفرینش چیزی نیست بلکه صرفاً کشف آنچه می‌شود است. دازاین است که می‌آفریند. این ماییم که در خدمت «روح ایران» هستیم، نه برعکس. اندیشه‌ی ناب، جوهر آن حقیقت را مکشوف می‌کند. پس پرسیدنی است، این روح، این دازاین، این هستی نامشهود، چیست که اندیشیدن وظیفه‌ی مکاشفه‌ی آن را عهده‌دار است؟

### «نامه‌ای درباره اومانیسیم»

من به شما اطمینان می‌دهم که اگر ده‌ها بار کتاب «هستی و زمان» را زیرورو کنید، دست‌آخر هستنده‌ای به نام دازاین پیدا خواهید کرد. حقیقت این است که این موجودیت نامتعیین صرفاً در اندیشه‌ی استعلایی هایدگر زیست می‌کند - اندیشه‌ی ناب اوست که دازاین را همچون یک چیز «درخود» خلق کرده است. ازاین‌رو نه قابل توضیح است و نه شفافیتی دارد - یک مفهوم تاریک و پنهانی است، نامفهوم است. بدین سان اندیشمندی که به خیال خود کل فلسفه و تاریخ فلسفه را از «متافیزیک» پاکسازی کرده است، خالق ابرمتافیزیکی است که اصالت اندیشه را صرفاً در این می‌بیند که دازاین و تاریخ آن را موضوع اندیشه‌ی خود کرده باشد.

اوست که از آنچه نیست، چیزی آفریده که قادر به رمزگشایی از معمایش نمی‌گردد. ذهن هایدگر در درون پيله‌ای که تنیده است دوران می‌کند. لذا با طنابی که خود بافته

است، خویشتن را حلق آویز می‌کند. دست آخر، با نفی فلسفه، نیهیلیسم مدرن، نیست‌گرایی، را پایه‌گذاری می‌کند که هر ساحتی از فلسفه و کلیه‌ی مقولات فلسفی را انکار کرده و به نفی سرشت اندیشه می‌انجامد چرا که نزد او، اندیشه نه چیزی را خلق می‌کند و نه بر چیزی تأثیر می‌گذارد. «اندیشه نه سوژه‌ای دارد و نه ابژه‌ای»، علت وجودی اندیشمند، کشف حقیقت یک نابوده، دازاین، است و بس.

خودِ هایدگر، پس از جنگ دوم جهانی، در «نامه‌ای درباره اومانیسیم» (۱۹۴۷) تلاش می‌کند مضامین «هستی و زمان» را - آنهم در یک شرایط تاریخی کاملاً متفاوت - تفسیر کند. او این نامه را در پاسخ به یک فیلسوف جوان فرانسوی، ژان بوفره، نگاشت که از هایدگر جوایب مفهوم و موضوعیت «انسان‌مداری» (اومانیسیم) شده بود. در اینجا است که هایدگر ادعا می‌کند که من را، «هستی و زمان» را، بد فهمیده‌اند. خوب به بیانات هایدگر توجه کنید. چکیده:

این انسان نیست که می‌آفریند. آفریننده، دازاین است. اندیشیدن اجازه می‌دهد که دازاین را جذب خود کند تا حقیقت آن را بر زبان جاری کند. این است «ذات‌کنش». تاریخ، تاریخ دازاین است که کلیه‌ی شرایط و موقعیت‌های انسان را تعیین می‌کند. دازاین «هست». آنچه اندیشیدن را ممکن می‌سازد، دازاین است. اندیشه به دازاین تعلق دارد. دازاین قدرتی بالقوه است اما نه در ساحتی متافیزیکی در تقابل با بالفعل. دازاین قدرت ساکتی است که بر اندیشه اشراف دارد؛ بر اندیشه و انسان مقدم است. مفاهیمی چون، خاص و عام، تئوری و پراکسیس، سوژه و ابژه و امثال آنها، برآمده از اندیشه‌ی متافیزیکی است چون از سلطه‌ی سوژکتیویته ناشی شده است. سلطه‌ی سوژکتیویته (ی انسان)، رابطه‌ی زبان و واژه‌ها را با دازاین مدفون می‌سازد و نهایتاً، «ذات انسان را به خطر می‌اندازد.»

پس اگر انسان بخواهد خود را به دازاین نزدیک کند، باید اجازه دهد دازاین بر او تأثیر کند. فقط و فقط با میانجی‌گری دازاین است که خود انسان موضوع اندیشه می‌شود. در غیر این صورت، هر اومانیسیمی یا بر بستری متافیزیکی استوار است یا خود را بستر نوعی متافیزیک می‌کند. پس وجه مشخصه‌ی تمام متافیزیک‌ها این است که اومانیستی هستند. بنابراین، هر اومانیسیمی، متافیزیکی است چرا که نمی‌رسد ذات

انسان چگونه به دازاین تعلق دارد. انسان زمانی با ذات خود به تعامل می‌رسد که جذب دازاین شده باشد.

بنابراین، ذات انسان را نباید در فعلیت او جستجو کرد، یا در اندام و پیکر زنده‌ی او. وقتی می‌پرسیم: انسان کیست یا انسان چیست؟ نباید آن را در شخص، عینیت وجودی او، یا «حیوانی عقلانی» پیدا کنیم. انسان را باید در ورای او و ذهنیت او یافت. از این رو، مقولاتی چون وجود و ذات، پیش‌نهاده‌هایی متافیزیکی هستند که اصل موضوع را فراموش می‌کنند. آنچه مهم است نه تفکیک یا وحدت آن دو بلکه سیر حرکت دازاین است. کتاب «هستی و زمان» تدارکی بود برای آنچه در حال آمدن است. من در آن کتاب گفته بودم، وجود، جوهر انسان است. اما حتی چنین تعبیری نیز ناکافی است چرا که حضور آنچه خود را به ما عرضه کرد را تیره می‌کند. [تأکیدها از من است]

با این تفصیل، پرسیدنی است: دازاین چیست؟

چیزی در حال ظهور است. آنچه می‌آید، از پیش حضور داشته است. چگونگی ظهورش به عهده‌ی انسان نیست. وظیفه‌ی انسان این است که در پرتو این سرنوشت از پیش مقدر شده، «از حقیقت دازاین پاسداری کند.» دازاین «هست» ولی نه خدا و نه خرد است بلکه از چنین مفاهیمی فراتر می‌رود. دازاین در مجاورت انسان است. اما آنچه نزدیک است، بسیار دور است. در اندیشه‌ی متافیزیکی، دازاین «در خود و برای خود» ادراک نمی‌شود چرا که وابسته به سوپراکتیویته است. نهایتاً موضوع بر سر رابطه‌ی هستی با دازاین نیست. دازاین خود در حکم چنان رابطه‌ای است. اگر رابطه‌ای هست، در درون خود دازاین است. اصالت انسان فقط در درون چنین حقیقتی معنا پیدا می‌کند. بنابراین، در تعیین یابی عالم وجود، انسان اساسی نیست. آنچه اساسی است، دازاین است. تاریخ و تمام وقایع تاریخی، فرآیند شدن دازاین است و از درون سفرهای آن بیرون می‌آید. در چنین وقایعی است که دازاین خود را به ما مکشوف می‌کند.

نکات بالا چکیده‌ی اظهارات خود هایدگر است. اما من و شما هر چه تلاش کنیم، به‌هیچ‌وجه موفق به فهم دازاین نمی‌شویم. همانطور که مشاهده کردید، خود هایدگر هم توضیح روشنی به ما نمی‌دهد. با چنین تعبیری، آنچه در حال آمدن بود، آن

رستاخیز ملی، آن جنبش‌رهای بخش که در ناسیونال سوسیالیسم تجسم یافت، نیز همسان فرآیند آمدن دازاین بود. پس بر مبنای نظر هایدرگر، چگونه می‌توان بیراهه رفتن آن جنبش آزادی‌بخش را نقد کرد؟ آنچه در حال آمدن بود، آمد! اگر تاریخ، تاریخ حرکت و سفرهای پرماجرای دازاین است، به چه حقی به خود اجازه می‌دهد که پس از هولوکاست، چنین جیوانانه و غیر مستقیم به آن انتقاد کند؟ این از منطق درونی او قابل استنتاج نیست. اگر دازاین فرا انسانی است، چگونه تجسم ظهور آن را در شخص هیتلر باز یافت. «خود پیشوا به تنهایی حال و آینده‌ی آلمان و قانون است.» (نطق هایدرگر در ۱۹۳۳)

افشای فرصت‌طلبی هایدرگر پس از سال‌ها سکوت، و همسویی نظری و عملی او با نازیسم، مسأله‌ی گفتار کنونی نیست. اسناد بی‌شمار و گفتاوردهای خود هایدرگر، تشویق دانشجویان فرایبورگ به شرکت در «انقلاب»، مرثیه خوانی در سالگرد قتل عضو یک جوخه‌ی شبه‌نظامی - بله همان گروه‌های مسلح خودسری که لوکزامبورگ و لیبنک‌نخت را وحشیانه شکنجه کرده و کشتند، همان‌ها که مسبب سرکوب انقلاب آلمان بودند - و خطرات بسیاری از شاگردان او، از جمله هربرت مارکوزه و کارل لوییت، به حد کافی جرم هایدرگر را ثبت کرده‌اند. اگر سخنی هست، مربوط به خاستگاه نظری او و پی‌آمدهای آن است. افکار اوست که در شرایط کنونی از نو جذابیت پیدا کرده است و در ساحت‌های گوناگون و در جوامع مختلف بازسازی می‌گردد.

این شرایط، وضعیت عینی جهان بحران‌زده‌ی معاصر و سترونی سرمایه‌داری است که قابلیت‌نوسازی خود را در عرصه‌ی ایدئولوژیک نیز از دست داده است. جهانی در حال افول است. اما بدیل جهان کنونی، در تفکری که خود بحران‌زده است، ملموس و محسوس نیست. در برزخ بین این دو جهان است که اندیشه‌های پسامدرن با تجلیات گوناگونش حضوری پررنگ می‌یابند. آنچه تمام گرایش‌های پسامدرن را به یکدیگر پیوند می‌زند، اتفاق نظر آنها در «مرگ سوژه» و مفهوم سوژگی است. این آن موضوعی است که آنها را به مبداء، به هایدرگر بازمی‌گرداند. مرگ سوژه، به‌ناچار از مجرای نقدِ هگل و مارکس عبور می‌کند. پس ضروری است تا در نقد هایدرگر به مارکس و نیز هگل، قدری تأمل کرد.

## هایدگر، از خود بیگانگی و مارکس

در سال ۱۹۷۷، هربرت مارکوزه در مصاحبه‌ای پیرامون «سیاست در نزد هایدگر»، اشاره می‌کند که تا آنجا که او اطلاع دارد، هایدگر هرگز واقعاً مارکس را مطالعه نکرده است. آنچه از نامه‌ی او درباره‌ی اومانیزم بر می‌آید و نیز برخی از روایات موجود، دست‌کم نشانگر آن است که هایدگر «دست نوشته‌های اقتصادی-فلسفی ۱۸۸۴» مارکس را که در سال ۱۹۳۹ انتشار یافته بود خوانده است. هایدگر با مارکس محتاطانه و با وسواسی خاصی برخورد می‌کند که با زبان معمول او در نقد بی‌رحمانه‌ی سایر اندیشمندان مشابهتی ندارد. حتی اشاره می‌کند که «جدال بین اندیشمندان، همانند جدال بین عشاق است» (!) به قول مارکوزه، نامه‌ی هایدگر در شرایط اشغال آلمان توسط فرانسه، و پیروزی ارتش شوروی، نگاشته شده بود. احتیاط او در برخورد با مارکس، احتمالاً از این بابت بود که مسیر حرکت جهان در آن مقطع زمانی هنوز مشخص نشده بود.

به‌هرحال، هایدگر اذعان می‌کند که درخواست مارکس این است که «انسان انسانی» شناخته و تأیید شود. «ریشه‌های آنچه مارکس از هگل آموخت و آن را در مفهومی اساسی و معنادار به مثابه‌ی بیگانگی انسان تشخیص داد، به موضوع بی‌خانمانی انسان باز می‌گردد. از آنجا که مارکس وارد بعد ذاتی تاریخ شد و این بیگانگی را کشف کرد، نظریه‌ی مارکسیستی نسبت به سایر نظرات تاریخی برتری دارد.» سپس شکوه می‌کند که چون هوسرل و سارتر وارد چنین بعدی نشدند، بحثی خلاف با مارکسیسم را امکان‌پذیر نکردند.

حال به نقد هگل و مارکس دقت کنید: «پدیدارشناسی روح» هگل، تلایه‌دار ذات متافیزیکی کار در جهان مدرن است که سپس [توسط مارکس!] به معیار خودبنیاد تولیدی نامشروط» تبدیل گردید. این تولید نامشروط - یعنی دقیقاً همان نقدی که مارکس در «کاپیتال» به سرمایه‌داری دارد: تولید به خاطر تولید، تولید به‌مثابه ابتدا و انتها - «شیئیت امر بالفعل است که توسط انسان به عنوان سوپژکتیویته تجربه شده است.» البته مارکس نیز در «پدیدارشناسی روح» هگل دیالکتیک کار را به مثابه فرآیند خودسازی انسان درک می‌کند. اما برخلاف هایدگر، بدانگون که کار انسان در این فرآیند تاریخی، خود را در ضدیت با خود عینیت می‌بخشد - عینیت به مثابه‌ی از دست دادن

شیء، به عنوان از خود-بیگانگی، و از این رو، کنش‌گری برای رفع بیگانگی و به تعامل رساندن عینیت و ذهنیت. اما هایدگر در برابر این پرسش که دیالکتیک چیست؟ از پاسخ به آن سرباز می‌زند. چرا؟ چون دیالکتیک منفیت را «نمی‌توان در این جا به بحث گذاشت» (!)

به نظر هایدگر، «می‌توان به طرق مختلفی طرز تلقی خود از آموزه‌های کمونیسم را بیان کرد. بی‌گمان از لحاظ هستی‌تاریخی، یک تجربه‌ی بنیادین از تاریخ جهانی را توضیح می‌دهد [یعنی تجربه‌ی انقلاب روسیه و تجربه‌ی شوروی است] کمونیسم صرفاً یک حزب یا جهان‌بینی نیست. اما مارکس هم آزادی انسانی را در گرو کمونته می‌داند. «برای او، انسان 'اشتراکی'، انسانی 'طبیعی' است. طبیعت انسانی، در کمونته تضمین می‌گردد. پس اگر درک ما از اومانیسم به‌طور کلی تلاش انسان برای آزاد شدن انسانیتش باشد تا بتواند کرامت انسانی خود را بازیابد، در آن صورت، معنای اومانیسم به لحاظ مفهوم ما از 'آزادی' و 'طبیعت' انسان، متفاوت خواهد بود.»

حال که هایدگر درست همان برداشت مارکسیسم عامیانه از مارکس را تکرار می‌کند، قابل شک است که نقد مارکس از سایر گرایش‌های کمونیستی، به‌ویژه آنچه در همان دست نوشته‌های ۱۸۴۴ «کمونیسم مبتدل» نامید را با دقت مطالعه کرده باشد. از این رو، وقتی هایدگر مفهوم ماتریالیسم را نقد می‌کند، کاملاً مشخص است که آنچه از مارکس می‌فهمد، دقیقاً با مارکسیسم پسامارکس هم‌خوانی دارد. لذا نتیجه می‌گیرد که «قطعاً ضروری است که خود را از مفاهیم ساده‌لوحانه‌ی ماتریالیسم آزاد کنیم و نیز نقد پیش و پا افتاده‌ی آن. ذات ماتریالیسم در این امر نیست که همه چیز از ماده تشکیل شده است یا آن که همه چیز ماده‌ی کار است... خطری که اروپا را تهدید می‌کند، عقب افتادن از مسیر اصلی فرارسیدن سرنوشت جهان است... اما متافیزیک، چه ایده‌آلیستی و چه ماتریالیستی، قادر به توضیح آن نیست و نمی‌تواند انسان را به خانه بازگرداند.»

نزد هگل و مارکس، این وضعیت، این «نابودگی»، با نفی کردن این نافی، ناپدید می‌شود آن هم به صورت حرکتی «به صورت فعلیتِ مطلق اراده‌ای نامشروط که خود را اراده می‌کند. در واقع به‌مثابه‌ی اراده‌ای که شناخت و عشق را اراده می‌کند. اما در چنین

اراده‌ای، اراده به قدرتِ دازاین پنهان باقی می‌ماند.» دیالکتیک منفیت، یک «سوبژکتیویته‌ی مطلق است» اما آنچه در دازاین «نیهیلیستی» است، پاسخی مثبت با نبودن است که بدین‌گونه، ذات خود را تأیید می‌کند. این نفی به سوبژکتیویته‌ی انسان، به خرد انسان، ربطی ندارد. اساساً، نفی کردن، کار انسان نیست. بنابراین، اندیشیدن به حقیقت دازاین نه هستی‌شناسانه است و نه شناخت‌شناسانه بلکه در ورای تمام کنش‌ها و تولیدگری انسان است. آنچه در زمان ما موردنیاز است کم‌تر فلسفیدن و بیشتر اندیشیدن است. اندیشیدن به دازاین در توان فلسفه نیست که در شکل «دانش مطلق» هگلی باشد بلکه واژه‌ی به سخن درنیامده‌ی دازاین را پیش می‌آورد.

بی‌خانمانی دارد به سرنوشت جهان تبدیل می‌شود. پس «وقتی جوانان آلمان با مرگ روبرو بودند، به چیزی متفاوت فکر می‌کردند؛ به چیزی متفاوت از آنچه نظرگاه معمول آلمانی است.» بله جوانان آلمان در حال قربانی کردن خود، نفس فداکاری، بودند - فداکاری به خاطر فداکاری. شعار فاشیست‌ها، از خودگذشتگی بود - زنده‌باد مرگ! اما این خانه در کجای جهان است؟ «خانه جایی است که با دازاین ارتباطی تنگاتنگ داشته باشد. وقتی در مرثیه‌ای برای هولدرلین، از خانه صحبت کردم، مقصودم ذات خانه بود.» **دقت کنید:** «این ذات، ناسیونالیستی یا وطن‌پرستانه نیست.» اما نیازمند «میانجی‌گری زبان آلمانی است تا از طریق پیوند سنتی با مردم آلمان (فولک) راهی به سوی کل جهان و نه فقط در غرب بازگردد.» عجب! ذات این دازاین چیست که نه ناسیونالیستی و نه انترناسیونالیستی (برخلاف «جهان‌وطنی گوته») است اما کماکان با میانجی‌گری فولک آلمان راه خود را باز می‌کند؟ آیا در آن زمان، در آن وهله‌ی سرنوشت‌ساز، دازاین آلمانی‌ها را جذب خود کرده بود؟ آیا دازاین نیز همانند یهوه، قومی را برای مقاصد خود برگزیده بود؟

۲۰ سال بعد، در سال ۱۹۶۶، هایدگر کماکان همان کلمات را تکرار می‌کند. دازاین بدون انسان معنی ندارد چون «برای بازنمایی کردن خود و ساختمان‌ش، نیازمند انسان است.» وقتی خبرنگار اسپیگل می‌پرسد: آیا شما وظیفه‌ای ویژه به آلمانی‌ها واگذار می‌کنید؟ هایدگر پاسخ می‌دهد: «آری. به همان وجه که در دیالوگ با هولدرلین شرح



دادم... مقصودم رابطه‌ی درونی زبان آلمانی با اندیشه‌ی یونانیان است. برای من [خلاف] این مساله بارها و بارها توسط فرانسوی‌ها به تأیید رسیده است.» (!)

### «مأموریت روحانی فولک»

این یک واقعیت مکتوب تاریخی است که هایدگر از آغاز مفهوم دازاین را به فولک، به سرنوشت آلمان پیوند زده بود. به نظر او «وساطت جهان تاریخی فقط می‌تواند توسط ژرمن‌ها انجام شود، به شرطی که آنها آنچه آلمانی است را پیدا کرده و از آن دفاع کنند.» خطرات ناشی از تباهی جهان را می‌توان متوقف کرد به شرطی که «ملت ما در مرکز جهان غرب، مأموریت تاریخی خود را پذیرا گردد.» اما این ملت، این فولک، به مفهوم یک «سوژه» نیست. سوژه، یک مفهوم متافیزیکی است. نباید در آینده از سوژه و عرصه‌ی سویزکتیو صحبت کرد بلکه باید آن را به عنوان دازاین ادراک کنیم. «خود و جهان» وابسته به تعینات خود دازاین هستند که باید آنها را در ساختمان وحدت «هستی در درون جهان» فهمید.

در فاصله‌ی بین دو جنگ جهانی، در آستانه‌ی ظهور و قدرت‌یابی هیتلر، آلمان کشوری مغلوب و مطرود بود. بخشی از خاک آن در اشغال فرانسه بود. حس شکست، دلهره‌ی ناشی از رشد سریع و خارق‌العاده‌ی صنعت مدرن، از زندگی در یک مدرنیته‌ی «بی‌روح»، در عین حال همچون فراخوانی به سوی «رستگاری» بود. در چنین فضایی، شور و هیجان یک بازسازی، یک رستاخیز ملی، یک انقلاب، و امید به فرارسیدن یک روح جدید در آلمان دمیده بود. نازی‌ها ترجمان سیاسی چنین فرآیندی بودند و هایدگر ترجمان نظری آن.

کلاس‌های درس هایدگر با استقبال بی‌نظیر مواجه شده بود. او در فضای فرهنگی و آکادمیک شهرتی بی‌سابقه یافته بود. اما وقتی دولت وایمار به او کرسی ریاست دانشگاه برلین را پیشنهاد داد، هایدگر آن را رد کرد. در عوض، پس از برکناری هوسرل توسط گوبلز، هایدگر بلافاصله از ریاست دانشگاه (۱۹۳۳) فرایبورگ استقبال کرد. سخنرانی‌های او، فراخوان او برای شرکت دانشجویان در انتخابات، قدردانی از قهرمانی‌های سربازان آلمان که از دستور دولت وایمار برای ترک جبهه‌های جنگ

سرپیچی کرده بودند، هایدگری که برحسب ظاهر سیاسی نمی‌اندیشید را مستقیماً به مرکز سیاست‌های کلان وارد کرد. هایدگر به‌خوبی حسیات بالفعل فولک را تشخیص داده بود.

اراده به قدرت، همسویی با و زندگی در یک «وضعیت بالفعل انقلابی»، «شکوه و عظمت این بیداری» واژه‌ها و بیاناتی بودند که از زبان هایدگر جاری می‌شدند. همه چیز به «مبارزه»، بستگی داشت. «تمام چیزهای عظیم در میان تلاطمی توفانی صورت می‌پذیرند» و «ذات، خود را صرفاً در شهادت بازنمایی می‌کند، نه در تأمل». آینده‌ای روشن در انتظار آلمان و در شرف وقوع است که باید با افتخار، رشادت و اعتقادی راسخ، به استقبال آن شتافت و مرگ را پذیرا گردید. این مرگی است باشکوه در نبرد سرنوشت‌ساز. اوج چنین فراخوانی را می‌توان در سخنرانی ۲۶ مه ۱۹۳۳ مشاهده کرد. هایدگر در بزرگداشت یکی از دانشجویان فرایبورگ، شلاگتر، عضو یکی از جوخه‌های پارتیزانی که توسط فرانسوی‌ها به خرابکاری و تروریسم متهم و تیرباران شده بود، مرثیه‌ای تکان‌دهنده و هیجان‌زا ایراد می‌کند. گوش کنید: «یک جوان قهرمان آلمانی یک دهه پیش با مرگی بسیار سخت روبرو گردید که باعظمت‌ترین مرگ‌ها بود... او در برابر سخت‌ترین چیزی که یک مرد قادر به تحمل آن است مقاومت کرد... در واپسین دقایق سخت زندگی، والاترین چیزی که می‌توان بدان دست یافت را کسب کرد. تنها، و صرفاً با توسل به قدرت درونی‌اش، در برابر جان خود تصویر بیداری آینده‌ی فولک را قرار داده بود تا بتواند با اعتقاد به چنین آینده‌ای بمیرد.» زنده‌باد مرگ! این است معنی فردیتی کرانمند که در هستی بی‌کران فولک ماندگار می‌شود - اوج نیهیلیسم!

آنچه امروز ضروری است، یافتن یا خلق کردن یک دشمن است. چرا که بدون ایستادگی در مقابل یک دشمن، «هستی دچار یأس می‌شود». رویارویی تن‌به‌تن با دشمن بخش بسیار کوچک نبرد است. اما مقابله با دشمن در مفهومی عام و مجرد، بسیار دشوار است. «باید چنین دشمنی را مجبور به ظهور کرد.» شاید باورنکردنی باشد که چنین سخنانی را از زبان اندیشمندی بشنویم که آثارش دازاین را در هاله‌ای از تجربیات محض فلسفی متجلی کرده بود. اما در این وهله، در این دقیقه‌ی «سرنوشت‌ساز»، تجربیات او بیانی انضمامی یافته بودند که در ذهنیت جوانان آلمان ریشه دوانیده بودند.

این که هایدگر پس از مدت کوتاهی از سمت ریاست دانشگاه فرایبورگ استعفا داد، و حمایت علنی از نازی‌ها را متوقف کرد، واقعیت را تغییر نمی‌دهد. کارل لوییت، یکی از شاگردان او، در «آخرین دیدارم با هایدگر در روم، ۱۹۳۶» می‌نویسد، او «جای شکی در اعتقاد به هیتلر باقی نگذاشت... او مثل همیشه متقاعد بود که برای آلمان، ناسیونال سوسیالیسم مسیری درست است.» به گفته‌ی لوییت، هایدگر در آن ملاقات، حتی در روم، علامت نازی را بر روی کت خود داشت!

### مؤخره: بازگشت به نقطه‌ی شروع

شاید از جنبه‌هایی، ایران امروز با آلمان آن روز بی‌شباهت نباشد. جامعه‌ی بحران‌زده‌ی ایران، دچار اضطراب و ناآرامی است – آبستن حوادث است. چیزی در ایران مرده است. عدم شرکت در انتخابات سال جاری به‌وضوح نشان داد چه چیزی مرده است – اما این مرده‌ای است که هنوز به خاک سپرده نشده است. ریزش یک نظام، پیش از آنکه عملی گردد، ابتدا در ذهنیت عمومی شکل می‌گیرد. بدیهی است که اکنون نظم مستقر توان بازسازی ایدئولوژیکی خود را از دست داده است. توسل به یک دشمن خارجی و ادعای مبارزه با آن، و نیز اسلام سیاسی، قدرت تسخیر و مسخ اذهان عمومی را از دست داده است. اما علی‌رغم سقوط ایدئولوژیکی، هنوز در خرد جمعی بدیل مشخص و آینده‌ی روشنی شکل نگرفته است.

در وضع موجود امکان‌های مختلفی درون‌مان است. دقیقاً در چنین شرایطی است که بدیل‌هایی گوناگون، از جمله «پروژه‌ی ایران‌شهری» توان عرض‌اندام پیدا می‌کنند. در حال حاضر، برتری چنین گرایش‌هایی ریشه بستن آنها در باورها و سنت‌هایی تحریف شده و اسطوره‌هایی به‌اصطلاح عامه‌فهم و سهل‌الوصول است. وجه مشخصه‌ی «ایران‌مداری»، انتزاع از شرایط بالفعل هستی اجتماعی – معضل آب و نان و مسکن و آزادی – و توسل به اجزایی از کلیت یک شرایط مرتفع شده، و بازتولید آن وجوه منفک شده در یک نظریه‌ی عام است؛ انتزاع عامی که از روبرویی با وضع موجود خودداری می‌کند، چراکه اساساً در آن ایدئولوژی بسته‌بندی شده و حاضر و آماده، پاسخی برای مشکلات روابط اجتماعی کنونی یافت نمی‌شود.

از جنبه‌ی سیاسی و در بستری عام، یک سر این نظریه‌ها، برخی عناصر پیرامونی نظام حاکم، مانند احمدی‌نژادها، و یک سر دیگرش پرچم‌داران نظام پیشین، اعوان و انصار خانواده‌ی پهلوی است. بین این دو قطب، می‌توان از انواع و اقسام گرایش‌های ناسیونالیستی - از پان-ایرانیست‌ها گرفته تا برخی از جناح‌های «جبهه ملی». با این‌که در حال حاضر تقارن زمانی این طیف‌های نا همگون و گوناگون منجر به همایش تشکیلاتی معینی نشده است، اما ترجمان سیاسی مخرج مشترک نظرات آنها در برخی لایه‌های طبقات متوسط کلان‌شهرهای ایران در شعارهایی ناسیونالیستی و بعضاً نژادپرستانه تجسم یافته است. بی‌تفاوتی نسبت به این گرایش‌ها و این شعارها پی‌آمدهای ناگواری دربر خواهد داشت که مسیر اعتراض‌های عمومی را منحرف کرده، و امکان گشایش یک بدیل واقعی را محدود یا مسدود می‌کند.

چپ اصیل و رادیکال در حین نقد ضروری گذشته و سهم خود در آن و نیز نقد گذشته‌گرایان واپسگرا، باید تشخیص دهد که «آینده» ایده‌ای نیست که بتوان به زمان حال تحمیل کرد. عناصر اجتماع بدیل در زمان حال درون‌مان است. بی‌تردید مردم ایران برای ادراک سقوط هرچه بیشتر سبب معیشتی خود، برای تورم اقتصادی غیر قابل کنترل، مرگ‌ومیر ناشی از کرونا، خفقان حاکم و سایر معضلات اجتماعی به آمار و ارقام نیازی ندارند. خیزش‌های اعتراضی چند سال اخیر، علی‌رغم عدم تداوم در خیابان، در ذهنیت کنش‌گران، حضوری زنده و دایمی دارد. گسترش و تداوم اعتصابات و حرکت‌های اعتراضی طبقه‌ی کارگر، و درخواست‌های آنها برای کنترل شرایط کاری و محیط کار و پیوند آن با خواست‌های عمومی جامعه، از جمله واکسیناسیون، خشکسالی و آب، نشانگر آگاهی پیشرفته‌ی آنهاست. اقوام همواره آمادگی خود را برای اعتراض نشان داده‌اند. جنبش آزادی زنان ایران طی ۴۰ سال گذشته، هیچ‌گاه دست از تلاش بر نداشته است. تمام این حرکت‌ها بعلاوه‌ی سایر جنبش‌های اجتماعی، به‌ویژه جنبش جوانان و دانشگاه، در درون خود بدیل وضع موجود را حمل می‌کنند.

آیا درحال حاضر چپ رادیکال ایران از توان پاسخ‌گویی به چالش این جنبش‌ها برخوردار است؟ آیا ما می‌توانیم مجموعه‌ی درخواست‌های حرکت‌های اجتماعی را در یک ایده‌ی جامع ولی انضمامی ترکیب کنیم؟ معناسازی از درخواست‌های عمومی زمانی امکان‌پذیر است که تشخیص دهیم درون آنها خردی نهفته است. آیا ما آمادگی آن را

داریم تا از این خردِ مستتر پرده برداری کنیم و به آن وضوحی انضمامی دهیم؟ مسیر آینده‌ی یک جامعه از پیش مقدر نیست. باید برای رخدادهای پیش‌بینی نشده تدارک دید. انقلاب‌های اجتماعی با این‌که همواره در وضع موجود ریشه بسته‌اند، غیر مترقبه و غیر قابل پیش‌بینی هستند. انقلاب‌ها از پیش برای انقلابی‌ها دعوت‌نامه صادر نمی‌کنند و معمولاً کسانی را که خود را «پیشاهنگ انقلاب» می‌پندارند غافلگیر می‌کنند.

باید یک‌بار برای همیشه پذیرفت که جنبش‌های اجتماعی، علت وجودی خود را نه به نیروهای چپ، بلکه به خود مدیون هستند. پرهیز از آوانتوریسم و اراده‌گرایی، بدان معناست که چپ در هیچ شرایطی وجود و کنش‌گری خود را معادل خود جنبش تفهیم نکند. جنبش‌های اجتماعی برای تداوم و تکوین نیازمند خودآگاهی نسبت به حیات خودپوی خود هستند. پی نبردن به سرشت ایجابی جنبش، آن را در کشمکش دایمی با آنچه نمی‌خواهد، فرسوده می‌کند. بلوغ و قوام یابی جنبش اجتماعی بسته به آن است که در خود ریشه بسته و خود-واسطه‌گر شود، نه این‌که خود را صرفاً با «غیر»، با ضدّ خود تعریف کند.

چپ رادیکال باید عناصر دوام و بالندگی یک جنبش را در خود آن جستجو کند. اندیشه‌ی رهایی‌بخش نمی‌تواند از راه مذاقه‌ی بی‌واسطه‌ی «واقعیت» موجود اهداف جنبش را استخراج کند. «واسطه»، واقعیت وجودی خود جنبش است. در غیر این‌صورت، چپ و اندیشه‌اش نسبت به دیالکتیک درونی جنبش به عاملی «خارجی» تبدیل می‌شود و هدفی خودپرداخته را عمومیت بخشیده و بر مبارزات جاری تحمیل می‌کند. فرصت‌های تاریخی، اندک‌اند و به‌سادگی باز تولید نمی‌شوند. چپ بارها چنین فرصت‌هایی را از دست داده است. اما به‌جای بردوش کشیدن بار گذشته، ضروری است تشخیص دهیم که امر ممکن و ناممکن هر دو در بستر شرایطی واحد در تخاصم و هم‌زیستی به سر می‌برند.

امر ممکن تا پیش از «وقوع حادثه»، تا پیش از زایش و فوران آشکارش، از موجودیتی «بالقوه» برخوردار است اما به محض ظهور، «بالفعل» شده و واقعیت جدیدی می‌آفریند. در چنین وهله‌ای است که «هستی» و «ذات» جنبشی آزادی‌بخش به

یگانگی می‌رسد. هنگامی که چنین فعلیتی با یک خود-آگاهی عمومی عجین شود، خود-واسطه‌گر شده و از روحی خودپو برخوردار می‌گردد. وظیفه‌ی تاریخی چپ، تفهیم و تبیین این روح سیال زمان است. گام نخستین، رهاسازی خود از جمود اندیشه است. پیش‌فرض‌های ذهنی، دعاوی رهبری و عقب‌افتادگی توده‌ها، به جای آن‌که شرایط رشد آزادانه و خودانگیخته‌ی یک جنبش را تسهیل کنند، راه‌بند خود-انکشافی آن می‌شوند. حقیقت، انضمامی است. اما این حقیقت انضمامی، ایستا نیست و حاوی تعینات متفاوت درونی است. یعنی در عین حال، یک جامعیت است. برای رسیدن به امر جامع، باید از خاص به عام حرکت کرد؛ یعنی باید به مضمون متحرک خود جنبش، به درخواست‌های مشخص آن، و به تمامیت اجزا و عناصر سازای آن رجوع کرد. چالش چپ نیز همین پرداخته کردن وجه عامی است که هم معین و هم مشخص است. این وجه عام انضمامی درست نقطه‌ی مقابل تجریدات عام کلیه‌ی نظروزران ناسیونالیست است که از «میهن» یا «ایران» ایده‌آلی ساخته اند که بر فراز نیازها و تمنیات آزادی‌خواهانه‌ی انسان‌های تشکیل دهنده‌ی آن کل انتزاعی در حال پرواز است.

## منابع

Martin Heidegger, "Letter on Humanism" in *Basic Writings*, Harper San Francisco, 1977

Martin Heidegger, *Being an Time*, State University of New York Press, Albany, 2010

Martin Heidegger, *Introduction to Metaphysics*, Yale University Press, 2014

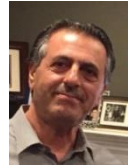
Martin Heidegger, "The Self-Assertion of German University (1933)", "Interview with Der Spiegel (1966)", "Follow the Fuhrer", in *Philosophical and Political writings*, Continuum, New York – London, 2006

Herbert Marcuse, "Heidegger's Politics (1977)", in *The Essential Marcuse*, Beacon Press, 2007

Karl Lowith, "My Last Meeting with Heidegger in Rome, 1936", "The Political Implications of Heidegger's Existentialism", in *The Heidegger Controversy: A Critical Reader*, MIT Press, London, 1963

# فرازهایی از مقدمه‌ی هگل بر «درس‌گفتارهای تاریخ فلسفه»

ترجمه‌ی علی رها



**دقت شود: پرسش بر سر وجود حرکت نیست، بلکه بر سر چگونگی تجسم آن در منطق مفاهیم است.**

لنین، *دفتراهای فلسفی*، چکیده‌ی درس‌گفتارهای تاریخ فلسفه، آثار، ۲۴۷:۳۸

اشاره‌ی مترجم: «تاریخ فلسفه»، «فلسفه‌ی تاریخ» نیست. هگل در «فلسفه‌ی تاریخ»، رخدادهای بالفعل تاریخی را به شیوه‌ای انضمامی، به تصویر می‌کشد. اما در «تاریخ فلسفه»، عصاره و شیرازه‌ی آن وقایع تاریخی را در عرصه‌ی نظری، در اندیشه، مجسم می‌کند. ]

رخدادها و اعمال این تاریخ به گونه‌ای است که شخصیت و منش فردی به میزان زیادی در محتوا و موضوع آن وارد نمی‌شود. از این جهت، تاریخ فلسفه در تقابل با تاریخ سیاسی قرار می‌گیرد که در آن فرد برحسب ویژگی، خلق و خوی، استعدادها، علایق، قوت یا ضعف شخصیت خود و به‌طور کلی برحسب آنچه که از طریق آن یک فرد است، موضوع اعمال و رخدادها است. در فلسفه، هرچه فردی خاص، سترونی‌ها و شایستگی‌های او کم‌تر باشد، تاریخ بهتری است؛ و هر چه بیشتر با اندیشه‌ی آزادانه و با شخصیت جهانی انسان به‌مثابه انسان سروکار داشته باشد، اندیشه‌ای که فاقد ویژگی خاص است، خود را به‌عنوان سوژه‌ای مولد نشان می‌دهد.

کنش‌های اندیشه در ابتدا همچون موضوعی تاریخی نمادین می‌شوند، و بنابراین، اموری مربوط به گذشته و خارج از هستی واقعی ما. اما در واقع ما آنچه هستیم را مدیون تاریخیم: یا به عبارت دقیق‌تر، همان‌طور که در تاریخ اندیشه، آنچه گذشته است تنها یک طرف قضیه است، بنابراین در زمان حال، آنچه ما به‌عنوان یک دارایی دایمی در اختیار داریم اساساً با جایگاه ما در تاریخ مرتبط است. بر خورداری از خردی خودآگاه که متعلق به دنیای کنونی ما است، ناگهان پدید نیامده و تنها از خاک زمان حال رشد نکرده است. این دارایی را باید به‌عنوان یک میراث پیشین، و به‌عنوان نتیجه‌ی کار - کار همه نسل‌های گذشته‌ی انسان - در نظر گرفت.

اما روح جهان در بی‌تفاوتی فرو نمی‌رود. این از سرشت آن ناشی می‌شود، زیرا فعالیت آن، همان زندگی آن است. پیش‌فرض این فعالیت ماده‌ای از پیش حاضر است



که بر روی آن عمل می‌کند، و آن را صرفاً با افزودن ماده‌ی جدید افزایش نمی‌دهد، بلکه کاملاً شکل و تغییر می‌دهد. بنابراین آنچه هر نسل در علم و فعالیت فکری پدید آورده است، میراثی است که تمام نسل‌های گذشته اندوخته‌های خود را به آن افزوده‌اند؛ معبدی که خوشبختانه همه‌ی اقوام انسانی با شادمانی تمام آنچه در طول زندگی یارایشان بوده و از ژرفای طبیعت و ذهن به دست آورده بودند را به امانت گذاشته‌اند. دریافت این ارث، ورود به استفاده از آن است. این روح نسل‌های متوالی، و جوهر فکری زمان را تشکیل می‌دهد. اصول، تعصبات و دارایی‌های آنها؛ و این میراث به ماده‌ای فروکاسته می‌شود که توسط ذهن دگرگون می‌شود. به این ترتیب چیزی که دریافت شده تغییر یافته و موادی که روی آن کار شده است، در عین حال غنی و حفظ می‌شود. ایده‌ها و پرسش‌هایی که ممکن است در مورد سرشت و غایات تاریخ فلسفه در ذهن ما وجود داشته باشد، به ماهیت رابطه‌ای که در این جا ارائه می‌شود بستگی دارد. توضیح این واقعیت که مطالعه‌ی تاریخ فلسفه مقدمه‌ای بر خود فلسفه است در همین امر نهفته است. اصول راهنمای شکل‌گیری این تاریخ در این واقعیت آورده شده است. بنابراین بحث بیشتر درباره‌ی آن باید هدف اصلی این مقدمه باشد. با این حال، ما باید به‌خاطر داشته باشیم که مفهوم هدف فلسفه نیز دارای اهمیتی اساسی است.

برای درک این که تکامل چیست، باید آنچه می‌توان دو حالت مختلف نامید را از هم متمایز کرد. اولی به‌عنوان ظرفیت، قدرت، شناخته شده است؛ آنچه من وجود-در-خود می‌نامم (*potentia*). اصل دوم، اصل بودن-برای-خود، فعلیت (*actus*) است.

بنابراین آنچه در مورد انسان ابتدا ضمنی است، آشکار می‌شود و در مورد خرد نیز چنین است. پس اگر انسان از هر سو فعلیت داشته باشد، او به‌طور بالفعل عقلانی است؛ و حال به خرد می‌رسیم. معنای واقعی این کلمه چیست؟ آن چیزی که درخود است باید برای انسان به یک ابژه تبدیل شود، باید به آگاهی برسد، بنابراین برای انسان شود. کل دانش، آموزش، علم و حتی تجارت ابژه‌ی دیگری جز بیرونی کردن آنچه درونی یا مستتر است و در نتیجه عینیت یافتن ندارند. از آنجا که آنچه تلویحی است به هستی در می‌آید، قطعاً تغییر می‌کند، با این حال همان‌گونه باقی می‌ماند، زیرا برکل فرآیند

تسلط دارد. تکامل ذهن در این واقعیت نهفته است که پیش روی و جدایی آن، به خود واصل شدن آن را می‌سازد.

فلسفه با انتزاع تعارضی آشتی‌ناپذیر دارد و به عینیت بازمی‌گردد. به‌مثابه‌ی انضمامی، این فعالیت فرآیندهای متوالی تکامل است که نباید چون خط مستقیمی به سوی بی‌نهایتی مبهم کشیده شود، بلکه به‌عنوان دایره‌ای معرفی شود که در حال بازگشت به خود است، که در پیرامون خود، دایره‌های بسیاری دارد و کلیت آن، فرآیندهای بسیاری در تکامل است که به سوی خود بازمی‌گردند.

از آن‌چه تاکنون گفتیم چنین برمی‌آید که هر فلسفه‌ای ضروری بوده و هنوز هم هست. بنابراین هیچ یک از بین نرفته‌اند، بلکه همه در یک کلیت به‌عنوان عناصر مثبت آن گنجانده شده‌اند. اما ما باید بین اصل خاص هریک از این فلسفه‌ها به‌عنوان امر خاص، و تحقق چنان اصلی در طی مسیر جهان تمایز قائل شویم. اصول حفظ شده‌اند، جدیدترین فلسفه نتیجه‌ی همه‌ی پیشینیانش است، و از این‌رو هیچ فلسفه‌ای هرگز مردود نشده است. آنچه رد شده اصل این فلسفه نیست، بلکه صرفاً این است که این اصل را نباید نهایی و مطلق دانست. ما نباید تاریخ فلسفه را به‌عنوان چیزی که با گذشته سروکار دارد در نظر بگیریم.

تاریخ فلسفه، نه با گذشته، بلکه با زمان حال سروکار دارد. این یک بیداری مداوم را تشکیل می‌دهد. چنین کاری نباید همچون شکل‌های زمان‌های سپری شده به معبد خاطره سپرده شود، بلکه به همان میزان زمان تولیدش، موجودیت داشته و زنده است. تأثیرات تولید شده و کار انجام شده توسط آنچه از پس آن می‌آید از بین نرفته یا قطع نمی‌شود، چون آنها به گونه‌ای هستند که خود ما باید در آنها حضور داشته باشیم. رسانه‌ی آنها نه داربست نقاشی، نه کاغذ، و سنگ مرمر است و نه نماد یا یادبودی که حافظ آنها باشد. این رسانه‌ها خود گذرا هستند، یا مبنایی را برای چنین گذاری را فراهم می‌آورند. اما آنها دارای اندیشه، مفهوم و وجود ابدی ذهن هستند، که بید نمی‌زند، و سارقان نمی‌توانند آنها را برابند. فتوحات اندیشه هنگامی که به اندیشه تبدیل می‌شوند، نفس وجودی ذهن را می‌سازند. بنابراین، چنین دانشی آموختن محض، یا دانش نسبت به آنچه مرده، دفن شده و فاسد شده، نیست: تاریخ فلسفه به آنچه سپری شده مربوط نمی‌شود، بلکه با حال زنده مربوط است.

بنابراین هر فلسفه‌ای فقط به این دلیل که تجلی مرحله خاصی از رشد است، متعلق به زمان خود و مشروط به محدودیت‌های خود است. فرد زاده‌ی مردمان خود، دنیای خود است، که ساختمان و خصوصیات آن به‌تنهایی در قالب او تجلی یافته است. او می‌تواند خود را هر طور که می‌خواهد بازنمایی کند، اما نمی‌تواند از زمان خود گریز کند، چرا که او به ذهن جامع واحدی تعلق دارد که به‌منزله‌ی جوهر و هستی اوست. او چگونه می‌تواند از این وضعیت گریز کند؟ این همان ذهن جامعی است که توسط اندیشه‌ی فلسفی پذیرفته می‌شود. این که فلسفه اندیشیدن ذهن درباره‌ی خود است و از این رو محتوای تعیین یافته و جوهری آن است. هر فلسفه‌ای، فلسفه‌ی عصر خود است، حلقه‌ای از کل زنجیره‌ی رشد روحانی است. بنابراین تنها می‌تواند در علایقی که متعلق به زمان خاص خود است احساس رضایت کند.

در عصر افلاطون، استقلال «من» در درون خویش و هستی آشکارش بر او پوشیده بود؛ انسان هنوز به خود واصل نشده و خویشتن را آشکارا عیان نکرده بود. در واقع، سوژه فردیتی آزاد بود اما هنوز خود را در وحدت بی‌واسطه با وجود می‌فهمید. یک آتنی خود را فی‌نفسه آزاد می‌پنداشت اما این امر که انسان در خود و برای خود آزاد است، و در سرشت خود به‌مثابه‌ی انسان آزاد زاده شده است، برای افلاطون و ارسطو دانسته نبود. پیشرفتی که توسط آنها انجام یافت بسیار عظیم است، اما این که آزاد بودن نفس ایده‌ی انسان است، هنوز در نزد آنها یک کمبود است. حس این اصل موجود، برای سده‌ها و سده‌ها قدرتی فعال و نیروی محرکه‌ای بوده است که عظیم‌ترین انقلاب‌ها را به وجود آورده است. اما مفهوم و دانش آزادی طبیعی انسان، دانشی نسبت به خود است که کهن‌سال نیست.

هر اندازه که فلسفه، به‌عنوان اندیشه و مفهوم ذهن یک زمان خاص، پیشینی (a priori) باشد، در عین حال به همان اندازه نتیجه‌ای واقعی است، چون اندیشه‌ای که تولید شده است و در واقع، زندگی و کنش برای تولید خود، تولید شده‌اند. این فعالیت حاوی عنصر ذاتی یک نفی است، زیرا تولید کردن به معنای نابود کردن است. فلسفه در فرآیند تولید خود، نقطه‌ی شروعش طبیعت است تا آن که دوباره آن را لغو کند.

بنابراین، فلسفه در زمانی ظهور پیدا می‌کند که ذهن مردمان راه خود را از بی‌اعتنایی و بی‌تفاوتی نخستین زندگی طبیعی گشوده باشد.

شاید بتوان گفت فلسفه برای اولین بار زمانی آغاز می‌شود که یک نسل کلاً زندگی انضمامی خود را ترک کرده باشد؛ زمانی که جدایی و تغییر طبقاتی آغاز شده و مردم به سمت سقوط خود نزدیک شده باشند؛ زمانی که بین تلاش‌های درونی و واقعیت بیرونی شکافی به وجود آمده و شکل‌های قدیمی دین و غیره دیگر راضی‌کننده نباشند؛ هنگامی که ذهن نسبت به موجودیت زنده‌ی خود بی‌تفاوتی نشان دهد یا از آن ناراضی باشد و زندگی اخلاقی منحل شده باشد. آن وقت در چنین وضعیتی است که ذهن به فضای روشن اندیشه پناه می‌برد تا برای خود اندیشه‌ای در تقابل با جهان فعلیت، یک امپراتوری اندیشه، ایجاد کند، و فلسفه تعاملی است پس از نابودی آن دنیای واقعی که توسط اندیشه آغاز شده بود. وقتی فلسفه با تجریداتش خاکستری را با خاکستری رنگ‌آمیزی می‌کند، طراوت و زندگی جوانی‌اش از بین رفته است؛ تعامل فلسفه، آشتی در دنیایی واقعی نیست، بلکه در جهان ایده‌ها است. از این رو فیلسوفان یونانی خود را از امور دولتی کنار می‌کشیدند و مردم آنها را بیکاره می‌نامیدند، چرا که در دنیای اندیشه عزلت‌گزیده بودند. این در مورد کل تاریخ فلسفه صحت دارد.

اما مردم در دوره‌های معین صرفاً به‌طور عام فلسفه‌ورزی نمی‌کنند، چون فلسفه‌ی معینی است که در میان مردمی پدید می‌آید، و خصلت قطعی خاستگاه اندیشه همان خصلتی است که تمام جنبه‌های تاریخی روح مردمی را اشباع می‌کند؛ و با آنها ارتباطی تنگاتنگ داشته، پایه و اساس آنها را تشکیل می‌دهد. بنابراین، یک شکل خاص از فلسفه با سازماندهی خاص مردمی که در میان آنها ظاهر می‌شود، با نهادها و اشکال حکومتی، اخلاقیات، زندگی اجتماعی آنها و قابلیت‌ها، آداب و رسوم و لذت‌های آنها، مقارن است. با تلاش‌ها و دستاوردهای آنها در هنر و علم، با مذاهب، جنگ‌ها و روابط خارجی آنها، همچنین با انحطاط دولت‌هایی که این اصل و شکل خاص برتری خود را در آنها حفظ کرده بود، و نیز با سازمان دهی و پیشرفت دولت‌های جدید که در آنها اصلی والاتر تجلی و تکامل پیدا می‌کند. ذهن در هر مورد در کل عرصه‌ی طبیعت گوناگون خود، اصل مرحله‌ی خاصی از خودآگاهی بدست آمده را تشریح و گسترش داده است. بنابراین ذهن یک مردم در غنای خود یک تشکیلات است. فلسفه یکی از این جنبه‌های گوناگون

است. اما کدام یک؟ فلسفه کامل‌ترین شکوفایی است، مفهوم ذهن در کلیه‌ی شکل‌های آن است، آگاهی و جوهر روحانی همه چیز است، روح زمان است همان گونه که روح خود را عرضه می‌کند. کلیت متکثر در آن به‌عنوان کانونی واحد، در مفهومی که خود را می‌شناسد، انعکاس می‌یابد.

استقلال اندیشه، وهله‌ی حقیقی فلسفه است، حتی اگر مفهوم فلسفه به واسطه‌ی این تعیین رسمی که آن را به ابژه‌های کرانمند محدود کرده است هنوز کامل نشده باشد. این استقلال اندیشه که مورد احترام است را حکمت انسانی یا حکمت دنیوی نامیده‌اند، زیرا آنچه زمینی است را ابژه‌ی خود داشته و منشأ خود را از جهان گرفته است. این بود معنای فلسفه که انسان‌ها به درستی آن را حکمت دنیوی نامیدند. اکنون که مفهوم فلسفه را اندیشه‌ای که به‌عنوان محتوای جهان، یک هستی کامل است، تعریف کردیم، تاریخ فلسفه نشان داده می‌دهد که تعینات موجود در این محتوا چگونه رفته رفته نمایان می‌شوند.

در ابتدا صرفاً می‌پرسیم فلسفه و تاریخ آن در کجا شروع می‌شود. پاسخ کلی مطابق با آن چیزی است که تاکنون گفته شد. فلسفه در جایی آغاز می‌شود که امر جامع به‌عنوان یک هستی خودپذیرا ادراک شود، یا در جایی که هستی به شکلی جامع دریافت شود، و در جایی که نخست اندیشیدن درباره اندیشه آغاز می‌شود. پس این در کجا اتفاق افتاده است؟ از کجا شروع شد؟ این یک پرسش تاریخی است. اندیشه باید برای خود باشد، باید در آزادی خود به وجود درآید، خود را از طبیعت رهایی بخشد و از غوطه‌ور شدن در ادراک حسی صرف خارج شود. به‌عنوان آزاد باید به درون خود وارد شود و از این رو به آگاهی از آزادی دست یابد. فلسفه به‌درستی باید از جایی آغاز شود که مطلق دیگر در شکل یک مفهوم معمولی نباشد، و اندیشه‌ی آزاد نه تنها مطلق را اندیشه کند، بلکه ایده‌ی آن را درک کند. یعنی در جایی که اندیشه به‌عنوان اندیشه، وجودی (که ممکن است خود اندیشه باشد) را درک کند، وجودی که آن را به‌عنوان جوهر اشیا، کلیت مطلق و جوهر درون‌ماندگار همه چیز شناسایی کند و چنین کاری را همچون یک موجود خارجی انجام دهد.

اندیشه، این تعیین جامع که خود را به پیش می‌آورد، یک تعیین انتزاعی است که سرآغاز فلسفه است. اما این آغاز در آن واحد در تاریخ است، شکلی انضمامی که مردمی گرفته‌اند، که اصل آن همان است که در بالا بیان کردیم. اگر بگوییم آگاهی آزادی با ظهور فلسفه پیوند دارد، این اصل باید در مورد کسانی که فلسفه با آنها آغاز می‌شود، اصلی بنیادین باشد. مردمی که این آگاهی از آزادی را دارند، هستی خود را براساس آن اصل پیدا می‌کنند، و درمی‌یابند که قوانین و کل وضعیت مردم صرفاً بر مفهومی که ذهن از خود شکل می‌دهد، و در مقولاتی که دربردارد، استوار است.

در این ارتباط، از جنبه‌ی عملی، واقعیت این است که آزادی واقعی است که آزادی سیاسی را رشد می‌دهد، و این تنها زمانی آغاز می‌شود که فرد خود را یک فرد مستقل جامع و واقعی بداند، جایی که اهمیت او بی‌کران است، یا جایی که سوژه به آگاهی از شخصیت رسیده است و در نتیجه تمایل دارد که تنها برای خود محترم شمرده شود. اندیشه‌ی آزاد فلسفی با آزادی عملی این ارتباط مستقیم را دارد که اولی اندیشیدن به ابژه‌ی مطلق، جامع و واقعی را فراهم می‌کند، و دومی چون خوداندیش است، به خود خصلتی جامع می‌بخشد.

اندیشیدن یعنی چیزی را به شکلی جامع درآوردن. از این رو، اندیشه ابتدا با امر جامع به‌عنوان اندیشه‌ای عینی برخورد می‌کند، و یا آن‌چه در چیزهای طبیعی عینی و فردی است و در آگاهی حسی همچون امر جامع حضور دارد را به‌مثابه ابژه‌ی اندیشه معین می‌کند. دومین خصوصیت آن این است که در تشخیص و شناخت این جامعیت عینی و بی‌کران، من، در عین حال با آن از نظرگاه عینیت درحال تقابل باقی می‌مانم. ذهن فردی وجود خود را همچون یک جامعیت ادراک می‌کند، اما جامعیت صرفاً به معنی این خودارتباطی است. این وجودی که با خود به تعامل رسیده است، این شخصیت و بی‌کرانی «من»، وجود ذهن را تشکیل می‌دهد. برای این‌که مردمی خود را آزاد بدانند و بودن آنها صرفاً جامع باشد، کافی است که موجودیت داشته باشند. این اصل کل زندگی آن‌ها از نظر اخلاق و هر چیز دیگر است. برای نمونه، ما وجود واقعی خود را تنها تا آن‌جا می‌شناسیم که آزادی شخصی شرط اول آن باشد، و از این رو هرگز نمی‌توانیم برده باشیم.

فلسفه‌ی یونانی در نوافلاطونیان فرجام خود را در امپراتوری کمال یافته‌ی اندیشه و خرسندی، و در جهان بالقوه موجود آرمانی می‌یابد که هنوز غیرواقعی است زیرا کلیت فقط در عنصر جامعیت موجودیت دارد. این جهان همچنان فاقد فردیت فی‌نفسه است که وهله‌ای اساسی در مفهوم است. فعلیت ایجاب می‌کند که در تشابه هر دو سوی ایده، کلیت مستقل نیز همچون یک چیز منفی برنهاده شود. از طریق این نفی خود-زیسته، که سوپژکتیویته‌ی مطلق است، ایده ابتدا به ذهن ترفیع پیدا می‌کند. ذهن، سوپژکتیویته‌ی دانشی نسبت به خود است. اما این فقط تا جایی یک ذهن است که بداند ابژه‌ی خود او چیست، ابژه‌ای که به‌عنوان یک کلیت، خود اوست، و برای خود یک کلیت است.

ایده‌ی سوپژکتیو در ابتدا فقط صوری است، اما امکان واقعی امر جوهری و بالقوه جامع است. هدف تحقق بخشیدن به خود و شناسایی خود با جوهر است. از طریق این سوپژکتیویته و وحدت منفی و از طریق این منفیت مطلق، ایده‌آل دیگر صرفاً به ابژه‌ی ما تبدیل نمی‌شود، بلکه ابژه‌ای برای خود می‌شود.

#### منبع:

G.W.F. Hegel, *Lectures on the History of Philosophy*, Humanities Press, New Jersey, 1996, Translated by: E.S. Haldale, and Frances H. Simson





## ۱ - پیشگفتار

«جنبش‌های فکری‌ای که اکنون در روسیه در حال وقوع است در واقع نشانه‌ی جوشش‌هایی است که در زیر سطح، در اعماق جریان دارند. اندیشه‌ها همواره با تارهایی نامرئی با بدنه‌ی مردم پیوند دارند.»

مارکس، نامه به زیگفريد مایر، ۲۱ ژانویه ۱۸۷۱

دقایق متغیر تاریخی در هر دوره‌ای جنبه‌های نوینی از سپهر اندیشه‌ی مارکس را به روی صحنه‌ی تاریخی می‌آورند. این ابعاد نوین هم در زمان حیات خود مارکس و هم پس از مرگ او به وضوح قابل تشخیص است. تا آنجا که به خودِ مارکس مربوط می‌شود، هم تحولات بی‌وقفه در شرایط مادی و هم ظهور و حضور یک سوژه‌ی نوین و به‌ویژه پراکسیس آن سوژه در صحنه‌ی تاریخ است که هسته‌ی اصلی خود-انکشافی مارکسیسم مارکس را رقم می‌زند. نکته‌ی کلیدی، جذب تاریخی که همواره در حال شدن است در پیکربندی اندیشه‌ی دیالکتیکی-تاریخی مارکس است. به‌عنوان نمونه، تا پیش از ظهور یک جنبش انقلابی در ایرلند علیه سلطه‌ی انگلیس، مارکس استقلال ایرلند را پس از وقوع انقلاب اجتماعی در انگلیس امکان‌پذیر می‌دانست. اما بعد نظر خود را عوض کرد.

این سمت‌گیری جدید نظری به معنی پشت کردن به انقلاب در خودِ انگلیس نبود. کاملاً برعکس. ایرلند در حکم کاتالیزوری بود که می‌توانست وقوع انقلاب در انگلیس را نیز تسریع کند به وجهی که آن دو مکمل یکدیگر گردند. به بیان دیگر، مارکس هیچ‌گاه استقلال ملی را از بستر جهانی سرمایه‌داری و انقلاب اجتماعی تفکیک نمی‌کرد. چه در ایرلند، و چه در جنبش الغای برده‌داری در آمریکا، و چه در روسیه پس از الغای سرواژ، همه جا حرکت‌های جدید اجتماعی و نیز پژواک درخواست‌های آنها در جنب و جوش‌های فکری است که منجر به یک نگاه تازه در افق فکری مارکس می‌گردند. چنانچه تاریخ - به معنی مردان و زنان و کودکانی که تاریخ را می‌سازند - را از دیالکتیک انضمامی مارکس حذف کنیم، آن‌گاه هر تحولی در شرایط عینی، ناگهان یک

مارکس ناشناخته، مارکسی متفاوت، را به ما معرفی می‌کند که گویا با هر موضع‌گیری جدیدی، با مبانی اندیشه‌ی خود گسسته است.

در زمان‌هایی نه چندان دور، این گسست نظری را به «مارکس جوان» و «مارکس بالغ» نسبت می‌دادند. سخن گویان این اسطوره، مارکسیست‌های «راست‌آیین» (ارتدکس) در اردوگاه کمونیستی بودند. نظریه‌پردازان احزاب کمونیستی رسمی، همچون لویی آلتوسر، این شکاف نظری را به سال ۱۸۴۶ مرتبط می‌کردند، هر چند که نزد آنها این صرفاً پوششی بیش نبود چرا که با مارکس کاپیتال، به‌ویژه فصل نخست نیز عمیقاً زاویه داشتند. خروج دست‌نوشته‌های اقتصادی-فلسفی ۱۸۴۴ مارکس از آرشیوهای غبارآلود و هم‌زمانی آن با ظهور جنبش‌های اجتماعی از زیر یوغ سرمایه‌داری دولتی روسیه در اروپای شرقی، و نیز آثار اندیشمندانی چون کارل کوسیک، آن اسطوره‌ی گسست نظری را برای همیشه مدفون ساخت.

اما از پس انتشار رونویس دفترهای قوم‌شناسی مارکس (لورنس کریدر، ۱۹۷۲)، ناگهان از نو یک مارکس دیگر، مارکس مؤخر، ظهور یافت. موج نوینی از مارکس‌پژوهی و آثار بسیاری از جمله مارکس مؤخر و راه روسی (تتودور شانین، ۱۹۸۳)، مارکس در حاشیه‌ها (کوبین اندرسون، ۲۰۱۰)، واپسین سال‌های مارکس (مارچلو مستو، ۲۰۲۰) و بسیاری کتب و مقالات دیگر انتشار یافتند که علی‌رغم برخی تفاوت‌ها ابرروایتی را رواج داده‌اند که برطبق آن گویا مارکس در سال‌های واپسین زندگی‌اش با کشف یک جهان نوین، با مبانی نظری پیشین خود، از جمله کاپیتال، گسست.

از این‌رو، دغدغه‌ی متن کنونی این است که نشان دهد هر نسلی بنا به شرایط تاریخی تغییر یافته‌ی هستی اجتماعی خود، با تعبیر و تفسیری نوین، عرصه‌های تازه‌ای از پیکر ایده‌های مارکس را «کشف» می‌کند. مسأله این‌جاست که این برداشت‌های تازه، آن ابعاد جدید را از کلیت منظومه‌ی فکری مارکس تفکیک نکنند، و به کمک آن اجزاء یک مارکس «نوین» را اختراع نکنند. از این‌رو، معضل اصلی متن کنونی مستدل ساختن پیوستگی و تداوم در مبانی اندیشه‌ی مارکس است. در این منظر، عدم تداوم - حرکت تاریخ - صرفاً در پرتو تداوم قابل تشخیص است.

«این حقیقتی است که انگلیس با فراهم آوردن یک انقلاب اجتماعی در هندوستان، انگیزه‌هایی صرفاً بی‌رحمانه داشت و در اجرای آنها روشی احمقانه به کار گرفت. اما پرسش این نیست. پرسش این است که آیا بدون یک انقلاب بنیادین در شرایط آسیا، جامعه‌ی بشری می‌تواند سرنوشت خود را تعیین کند؟»

مارکس، «حاکمیت بریتانیا در هند»، ۱۸۵۳

این پرسشی است که مارکس بلافاصله پس از شکست انقلاب‌های ۴۹-۱۸۴۸ در برابر خود قرار می‌دهد. مارکس پاسخ به چنین پرسشی را ابدأ ساده و سهل‌الوصول نیافت چرا که پاسخ به آن اساساً در گرو ظهور جنبش‌های اجتماعی در «شرق» و سرشت آن‌ها بود. در چین و پس از تلاطمات انقلابی اروپا، سرمایه‌داری انگلستان که در کل از توفان انقلابی مصون مانده بود، از رشدی بی‌سابقه برخوردار شد، آن‌هم درست در شرایطی که سایر کشورهای اروپایی وارد یک رکود عظیم اقتصادی شده بودند. گسترش بی‌سابقه‌ی سرمایه‌داری به شرق، به‌ویژه به هندوستان و چین، به تلافی روابط سرمایه‌داری با جوامعی با روابطی پیشاسرمایه‌داری منجر گردید. صرف‌نظر از این‌که شیوه‌ی تسلط و اعمال قدرت انگلیس در دو کشور چین و هند یکسان نبود، در هر دو کشور موجب بروز جنبش‌هایی گردید که هم سیطره‌ی استعمار و هم تباری قدرت‌های محلی با انگلیس را هدف قرار دادند. در واقع سرمنشاء آنچه بعدها «بیداری آسیا» نام گرفت، از همین تصادم جوامع آسیایی با سرمایه‌داری جهانی ناشی شده بود.

مارکس در سراسر دهه‌ی ۱۸۵۰ و اوایل دهه‌ی ۶۰، به‌عنوان خبرنگار «نیویورک دیلی تریبون»، کل حرکت سرمایه‌داری، جنگ‌ها و سیاست‌های بین‌المللی را به‌دقت دنبال و تحلیل می‌کرد. بررسی نظرات او درباره‌ی جنگ روسیه و ترکیه، عهدنامه‌های گلستان و ترکمن‌چای، حضور انگلیس در افغانستان، جنگ‌های تریاک، و غیره در حوصله‌ی نوشته‌ی حاضر نیست. کافیهست یادآور شویم که هیچ فعل و انفعالی در روابط بین کشورها و در درون آنها نبود که مورد بررسی انتقادی مارکس قرار نگرفته باشد. یکی از این بررسی‌های انتقادی، حتی به فوریه‌ی ۱۸۵۰، به مقاله‌ای در «نیو راینیشه زایتونگ: پولیتیش-اکونومیش رویو» بازمی‌گردد. مارکس در این نوشته که به

«سوسیالیسم چینی» شهرت یافته است، بعضاً از زبان یک مسیونر آلمانی به نام گوزلاف حکایتی را به قلم می‌کشد که نظر به اهمیت آن، چکیده‌ی آن را در زیر بازگو می‌کنیم: «افزایش آهسته ولی پیوسته‌ی مازاد جمعیت در چین، مدت‌هاست که وضع اجتماعی اکثریت آن کشور را بسیار ظالمانه کرده است. آن‌وقت انگلیسی‌ها وارد شدند و با زور تجارت آزاد پنج بندر را به دست گرفتند. هزاران کشتی انگلیسی و آمریکایی به چین سفر کرده‌اند، و کشور با کالاهای ساخت ماشین و ارزان‌قیمت انگلیسی و آمریکایی اشباع شده است. صنعت چین که وابسته به صنایع دستی است، در رقابت با ماشین فروریخت. کشور به ورطه‌ی فلاکت افتاد و آشکارا توسط انقلابی قهرآمیز تهدید شده است. در میان پلین‌های معترض کسانی ظهور یافته‌اند که فقر برخی و ثروت برخی دیگر را هدف گرفته خواستار بازتوزیع مالکیت، و حتی الغای کامل مالکیت خصوصی شده‌اند.»

آن جناب گوزلاف پس از ۲۰ سال غیبت، با بازگشت به اروپا نیز صحبت از سوسیالیسم به گوشش می‌خورد. وقتی معنی سوسیالیسم را برایش توضیح دادند، با تعجب گفت: «آیا هرگز می‌توان از این آموزه‌ی مهلک اجتناب ورزید؟ دقیقاً همین دکتربین است که مدت‌هاست برای شورشیان چین موعظه شده است.» سپس مارکس اضافه می‌کند که: «به احتمال زیاد سوسیالیسم چینی به همان اندازه با اروپایی مرتبط است که فلسفه‌ی چینی با فلسفه‌ی هگل. اما این واقعیتی بدیع است که کهن‌ترین و ایستاترین امپراتوری روی زمین ظرف هشت سال توسط پنبه‌های بورژوازی انگلیس به ورطه‌ی توفانی اجتماعی کشانده شده است که برای تمدن‌پی‌آمدهایی عمیق دربر دارد. هنگامی که واپس‌گرایان اروپایی در سفر بعدی خود به دیوار چین، به این خاستگاه ارتجاع بدوی و محافظه‌کار، برسند، کسی چه می‌داند، شاید در پای آن دیوار توصیف زیر را بخوانند:

جمهوری چین؛ آزادی، برابری، همبستگی!

*«Republique Chinoise, Liberte, Egalite, Fraternite!»*

در طی همان دهه‌ی ۱۸۵۰ بود که پژوهش‌های مارکس پیرامون نقد اقتصاد سیاسی نهایتاً به دست‌نوشته‌های ۵۸-۱۸۵۷، یا گروندریسه، انجامید. این اثر کاملاً بدیع که تازه در سال ۱۹۲۳ توسط دیوید ریازانوف، مسئول «مؤسسه‌ی مارکس - انگلس»، کشف

شد، تا سال ۱۹۳۹، آن‌هم به زبان روسی، رنگ انتشار به خود ندید. سپس ۱۴ سال بعد، در سال ۱۹۵۳، در آلمان منتشر شد. در اواخر دهه‌ی ۴۰ تا میانه‌ی دهه‌ی ۵۰ سده‌ی ۲۰، که با انقلاب چین و استقلال هندوستان مصادف بود، بخش بسیار مهمی از گروندریسه، زیر عنوان «صورت‌بندی‌های پیشاسرمایه‌داری» به زبان‌های مختلف ترجمه و منتشر گردید و با استقبال جهانی روبرو شد. آن‌گاه برای نخستین بار مسلم شد که «ماتریالیسم تاریخی» مارکس، ابداً دیدگاهی تک‌خطی نسبت به مسیر حرکت تاریخی جوامع ندارد.

### ۳ - آشنایی مارکس با «شرق»

«اخیراً مالکیت اشتراکی به‌عنوان یک کنجکاووی ویژه‌ی اسلاوی بازشناسی شده است. اما در واقع هند نمونه‌ی نوعی اشکال بسیار متنوع این کمونته‌های اقتصادی را ارائه می‌دهد که تقریباً انحلال یافته‌اند اما هنوز قابل تشخیص هستند.»

گروندریسه، ص ۸۸۲

مکاتبات مارکس و انگلس در اوایل دهه‌ی ۵۰، به وضوح روآوری مارکس به روابط تولیدی پیشاسرمایه‌داری را نشان می‌دهند. تمرکز اصلی او بیشتر بر روی صورت‌بندی‌های گوناگون تولید اشتراکی در جهان معاصر بود. این مناسبات کماکان در آسیا، به‌ویژه در هند و روسیه، وجه غالب تولید کشاورزی بودند و بازمانده‌های این صورت‌بندی‌ها هنوز در برخی از کشورهای اروپایی، از جمله زادگاه او تریر نیز وجود داشتند. مارکس برای تدارک برای نگارش مقالات «نیویورک دیلی تریبون» و نیز پژوهش‌های فشرده‌اش پیرامون نقد اقتصاد سیاسی، آثار وسیعی را مطالعه می‌کرد.

هنوز فهرست کاملی از متون مورد مطالعه‌ی مارکس در این دوره مشخص در دست نیست. دانسته است که او در این زمان هر روز ساعت‌ها در کتابخانه‌ی موزه‌ی بریتانیا مشغول پژوهش بود. ردّ پای بسیاری از آن آثار را می‌توان در مقالات و مکاتبات او پیدا کرد. گروندریسه نیز دربردارنده‌ی منابع بی‌شماری است. لازم به تأکید است که پژوهش‌های مارکس همه‌جانبه، متنوع و به زبان‌های مختلف بودند که علاوه بر آثار

اقتصادی، موضوعات دیگری را نیز شامل می‌گشتند: تاریخ (تاریخ معاصر، روم و یونان، و قرون وسطا)، منابع دوران باستان (ارسطو، هرودوت، گزنفون، هومر، سزار، تاقیتوس)، سفرنامه‌های اروپایی‌ها به جوامع پیرامونی (از جمله سفرنامه‌ی فرانسوا برنیه درباره‌ی مغول‌ها، هند و کشمیر)، زبان‌شناسی و تکامل زبان‌ها، و بسیاری آثار دیگر. تا آن‌جا که به موضوع گفتار کنونی مربوط می‌شود، مارکس متون بسیاری را درباره‌ی تاریخ تمدن، کمون‌های نخستین و معاصر پژوهیده بود. فهرست پاره‌ای از این آثار به قرار زیر است:

- کریستوفر ماینر: تحقیق درباره‌ی تنوع طبیعت انسان‌ها
- ویلیام کوک تیلور: تاریخ طبیعی جامعه در شرایط تمدن و بربریت
- هربرت بنکرافت: نژادهای بومی اقلیم‌های اقیانوس آرام
- چارلز بروسس: تاریخ دریانوردی در سرزمین استرالیا
- هرمان مریوال: درس‌گفتارهایی درباره‌ی استعمار و مستعمرات
- ویلیام پرسکات: تاریخ فتح مکزیک
- ویلیام پرسکات: تاریخ فتح پرو
- چارلز فورستر: جغرافیای تاریخی عربستان
- استانفورد رافل: تاریخ جاوه
- جورج کمپبل: هند مدرن
- مونتاستوارت الفینستون: تاریخ هند
- روبرت سیول: تاریخ تحلیلی هند

علاوه بر این متون، مارکس گزارش‌های پارلمانی دولت انگلیس درباره‌ی مستعمرات را نیز با دقت دنبال می‌کرد. آنچه درباره‌ی ژرفا و گستره‌ی پژوهش‌های مارکس قابل تأکید است، برخورد نقادانه‌ی او به مطالب و گهگاه تمسخر دیدگاه‌های اروپامحور نویسندگان آن متون است که جوامع دیگر را با معیارها و ارزش‌های جوامع خود مورد قضاوت قرار می‌دادند. حیرت‌انگیز است که مارکس چگونه گاه شمار بیش از هزار سال تاریخ هند را (از سال ۹۹۹ تا اوت ۱۸۵۸) در دفتری یادداشت کرده بود. به هر حال تا آن‌جا که به کمون‌های کشاورزی و مالکیت زمین مربوط می‌شود، یکی از اولین

ارزیابی‌های مارکس در نامه‌ای است درباره‌ی هندوستان که در ۱۴ ژوئن ۱۸۵۳ به انگلس می‌نویسد. او در آن جا پس از اشاره به «خصلت ایستای این بخش از آسیا»، دو عامل را برجسته می‌کند؛ یکی پروژه‌های وسیع عمومی (مانند حفر قنات‌ها) که به عهده‌ی دولت مرکزی بود، و دیگری تقسیم‌بندی کل امپراتوری به دهکده‌هایی که هر کدام از آنها از یک سازماندهی مستقل برخوردار بوده و «جهانی در خود» هستند.

اما با این‌که در برخی از این کمونته‌ها، زمین به‌طور اشتراکی کشت می‌شود، در بسیاری موارد، هر کس زمین خود را می‌کارد بدون آن‌که مالک آن باشد. زمین‌های بایر، مراتع و چراگاه‌ها، جزو املاک عمومی است. هر دهکده‌ای در برابر دهکده‌های مجاور، از مرزهای خود با تعصب پاسداری می‌کند. آن‌طور که مارکس توضیح می‌دهد، دست‌کم در این مقطع زمانی، به نظر او «اصل عدم مالکیت بر زمین» در سراسر آسیا ابتدا توسط مسلمان‌ها استقرار یافت. با وجود این، در این «جمهوری‌های مینوی»، برده‌داری و نیز نظام کاستی هم برقرار است. آنچه از ابتدای پژوهش‌های مارکس پیرامون جوامع شرقی مشهود است، برخورد انتقادی او به کمون‌های روستایی است. چه در این نامه، زمانی که مطالعات او در این زمینه هنوز نسبتاً محدود بود، چه در *گروندریسه*، و چه در نوشته‌ها و پژوهش‌های سال‌های واپسینش درباره‌ی ماهیت کمون‌های روستایی روسیه، مارکس هیچ‌گاه تناقضات و دوگانگی‌های درون آن‌ها را نادیده نمی‌گرفت.

این قضاوت ساده‌لوحانه که گویا نزد مارکس کمون‌های اشتراکی به علاوه‌ی فناوری مدرن برای تولید در مقیاسی وسیع، الگو یا مدلی برای جامعه‌ی پسا سرمایه‌داری است، در هیچ یک از نوشته‌های مارکس مشهود نیست. امید است که در بخش بعدی این مقاله که به بررسی *گروندریسه* اختصاص دارد نشان دهیم که «کمون‌های اولیه» ابدأً یکپارچه نبودند و از منشاءها و صورت‌بندی‌های متفاوتی برخوردار بوده‌اند. از این‌رو، بسته به خصوصیات معین هر یک، فرآیندهای تحول یا انقراض آنها متفاوت بوده، و از اضمحلال هر نوع، شکل‌های تولیدی متفاوتی به ظهور رسیده است.

## ۴ - گذری به درون گروندریسه

«در تاریخ واقعی، کار دستمزدی از اضمحلال برده‌داری و سرواژ بر می‌خیزد - یا همچون مردمان آسیایی و اسلاو، با زوال مالکیت اشتراکی»  
گروندریسه، ص ۸۹۱

گام نخستین برای خوانش و ادراک «صورت‌بندی‌های پیشاسرمایه‌داری» در گروندریسه، برنشاندن آن مبحث بر بستر دیالکتیک تاریخ و دنبال کردن مسیر حرکت اندیشه‌ی مارکس است. در گروندریسه، آن صورت‌بندی‌ها نه در خود و برای خود، بلکه به‌مثابه‌ی پیش‌نهادهای «فرآیند شدن» روابط سرمایه‌داری و نیز نفی این روابط موضوعیت دارند. همان‌طور که خود مارکس بیان می‌کند: «آنچه برای روش ما اهمیت بیشتری دارد نشان دادن وهله‌ای است که پژوهش تاریخی باید از آن‌جا شروع کند؛ یا آن‌جایی که اقتصاد بورژوازی به‌مثابه یک شکل صرفاً تاریخی فرآیند تولیدی، به ورای خود، به شیوه‌های پیشین تولیدی، اشارت دارد.» (ص ۴۶۱)

بنابراین، مشاهده و استنتاج قوانین اقتصاد سرمایه‌داری به‌مثابه قوانینی که تاریخاً «شده‌اند»، به گذشته‌ی این نظام اشارت دارند. «آن‌گاه این اشارات، به همراه ادراک صحیح زمان حال، کلید فهم گذشته را ارائه می‌دهند... به این ترتیب، ادراک صحیح در عین حال به وهله‌ای اشارت دارد که تعلیق روابط کنونی تولید نشانه‌های شدن آن را نمایان کرده، آینده را پیش‌بینی می‌کند.» (ص ۴۶۲) از این‌رو، همان‌طور که روابط پیشاسرمایه‌داری پیش‌نهادهای تاریخی و منتفی شده‌ی شرایط کنونی هستند، روابط سرمایه‌داری نیز در فرآیند انقراض خود بوده، در حال فراهم آوردن پیش‌نهادهای «یک وضع اجتماعی نوین» می‌باشند.

پس بدون تردید سفرهای اکتشافی مارکس به جوامع پیشاسرمایه‌داری هم به خاطر اثبات سرشت مشروط و گذرای روابط سرمایه‌داری است و هم تجسم دیالکتیک تاریخی نفی یک نافی است؛ یعنی رو به آینده دارد - بدیل وضع موجود است.<sup>۱</sup> کانون اصلی

۱. برای نظر نویسنده‌ی متن حاضر درباره‌ی جامعه‌ی بدیل در گروندریسه، لطفاً نگاه کنید به:



نگرش مارکس، رابطه‌ی انسان با کار خود، با طبیعت و مواد و مصالح کار، و جایگاه فرد در روابط اجتماعی است. آنچه از اساس جوامع بدوی را با جامعه‌ی معاصر تفکیک می‌کند، رابطه‌ی بی‌واسطه‌ی انسان و طبیعت است. «زمین در حکم کارگاه عظیمی است که هم ابزار و هم مواد کار را تأمین می‌کند؛ خاستگاه و مبنای اجتماع است. آنها خود را ساده‌لوحانه به زمین به‌مثابه مالکیت جامعه مرتبط می‌کنند. تصرف واقعی با وساطت فرآیند کار، تحت چنین پیش‌نهاده‌هایی انجام می‌پذیرد که خود محصول کار نیستند... این شکل با همان رابطه با زمین به‌عنوان مبنای خود، می‌تواند خود را به طرق مختلف متحقق کند.» (ص ۴۷۲)

اما در شکل‌های مختلف مالکیت یا تصرف و تولید اشتراکی، برخلاف کارگر جامعه‌ی معاصر، کارگر در مفهوم کنونی یک «کارگر» نیست. او با شرایط عینی کارش به سان وحدت طبیعی کار با مواد کار به‌عنوان مالکیتی که به او تعلق دارد ارتباط برقرار می‌کند. از این رو، «کارگر از یک هستی عینی برخوردار است که از خود کار مستقل است.» (ص ۴۷۱) هستی فرد به کمون زنجیر شده و یا به‌مثابه حلقه‌ای از یک زنجیر، عضوی تفکیک‌ناپذیر از یک کمونته است که برخلاف «انزوای نقطه‌وار» فرد در جامعه‌ی معاصر، به‌طور مستقیم به یک کلیت متصل است.

«اجتماع در ساحت یک انتزاع»، مخلوق جامعه‌ی مدرن است. اما در جوامع کمونی نیز «هیچ ادراکی نسبت به رشد آزادانه و کامل فرد یا اجتماع وجود ندارد.» (ص ۴۸۷) در عین حال، در روابط سرمایه‌داری، «جامعه» جایگزین «طبیعت» شده است و کلیه‌ی پیوندهای انسان با طبیعت «به‌مثابه اندام غیرارگانیک او» گسسته شده است. هستی تفکیک‌نشده‌ی عضو کمون از شرایط ابژکتیو تولید و بازتولید خود و کمونته، فاقد یک سوژکتیویته‌ی مستقل است. اما کارگر جامعه‌ی بورژوازی نیز سوژکتیویته‌ای است که از شرایط عینی کار، از مواد و مصالح کار، گسسته شده است - «آن شیئی که در برابر او ایستاده است، اکنون تبدیل به کمونته‌ی حقیقی شده است.» (ص ۴۹۶)

از آنچه تاکنون رفت قاعداً باید تا حدی بستر کلی نگرش مارکس به روابط پیشاسرمایه‌داری روشن‌تر شده باشد. از وحدت بی واسطه با طبیعت، تا گسست مطلق با طبیعت در اجتماع ناب تا احیای رابطه‌ای عقلانی با طبیعت در اجتماعی نوین. این فرآیند را می‌توان به شیوه‌ی دیگری نیز بیان کرد: از وابستگی مستقیم فرد به روابط اشتراکی، به‌عنوان «هستنده‌ای نوعی، موجودی قبیله‌ای» تا شکل‌گیری فردیت (individuation) در یک فرآیند تاریخی. فردیت‌یابی در جامعه‌ی معاصر، علی‌رغم آن‌که «محتوای انسان را تخلیه می‌کند» پیش‌نهادی شکل عالی‌تری از اجتماع است؛ جامعه‌ای که در آن، به بیان مارکس، انسان «بر قوای طبیعی تسلط پیدا کند، چه به‌اصطلاح طبیعت و چه طبیعت خود انسان»، «به یک کلام، تکامل فردیت اجتماعی.»<sup>۱</sup> (ص ۷۰۵)

تا آن‌جا که به صورت‌بندی‌های جوامع اشتراکی مربوط می‌گردد، در نظر مارکس این جوامع نه مبداء واحدی داشتند و نه از صورت‌بندی‌های یکسانی برخوردار بودند. عوامل متعددی، از جمله شرایط اقلیمی، حاصلخیزی زمین، رابطه با قبیله‌های مجاور، مهاجرت، بافت درونی و پیشینه‌ی قبیله و غیره، در چگونگی اسکان‌یابی قبیله‌های خونی متحرک و کوچ‌نشین، در شکل‌گیری کمون، مالکیت جمعی یا مالکیت فردی با وساطت کمون و یا تصرف فردی و جمعی زمین بدون حق مالکیت، مؤثر بودند. برخی از این کمون‌ها از موجودیتی کهن‌سال برخوردار بودند و برخی دیگر (مانند پرو و مکزیک) در دوره‌های بعد شکل گرفتند.

به‌طور کلی، مارکس کمون‌ها را به چند شاخه‌ی اصلی و چند زیرشاخه تقسیم می‌کند: رومی (یا کلاسیک عتیق)، ژرمنی، آسیایی. در هر یک از این اشکال، رابطه با زمین، شکل مالکیت، شیوه‌ی تولید و بهره‌برداری از زمین متفاوت است. به‌عنوان نمونه، در شکل ژرمنی، با این‌که فرد با ساطت و حضور بالفعل کمون هویت پیدا می‌کند، کشت و زرع توسط خانوارهای جداگانه انجام می‌گیرد که بخشی از تولیدش به حفظ و

<sup>۱</sup>. برای نظر این نویسنده درباره‌ی مفهوم «فردیت آزاد» در منظر مارکس، لطفاً نگاه کنید به:

<https://pecritique.com/2018/08/08/E2%80%8C-در-جستجوی-فردیت-گمشده/>

بقای کمون اختصاص دارد. در شکل رومی، مرکزیت در شهر است و زمین‌ها به سرزمین روم تعلق دارد. در شکل آسیایی، مالکیت به وحدتی خارج از خود کمون‌ها تعلق دارد و زارعان، زمین را صرفاً در تصرف خود دارند. از این رو، بر فراز کمون‌های آسیایی، همواره دولتی مرکزی شکل می‌گیرد که از کمون‌ها خراج یا باج می‌گیرد.

بقا، ثبات، رشد و اضمحلال این جوامع به بافت و دیالکتیک درونی هر یک از آن شکل‌بندی‌ها بستگی دارد. از درون شکل ژرمنی، مالکیت خصوصی و روابط ارباب و رعیتی، از درون شکل رومی، برده‌داری ظهور می‌یابد، حال آن‌که به دیده‌ی مارکس، در جوامع آسیایی «برده‌داری عامه‌ی» مردم شکل می‌گیرد. «در عمل بازتولید، نه فقط شرایط عینی تغییر می‌کند، برای نمونه ده، شهرک می‌شود، و جنگل‌ها به زمین‌هایی خالی و غیره، بلکه خود تولید کنندگان نیز تغییر می‌کنند، بدان سان که کیفیت‌های تازه‌ای از خود بروز می‌دهند، خود را در فرآیند تولید پرورش می‌دهند، توان‌مندی‌ها و ایده‌هایی جدید بارور می‌سازند؛ شیوه‌های نوینی از مراوده، نیازمندی‌هایی جدید و زبانی جدید.» (ص ۴۹۴) هنگامی که رابطه‌ی فرد با کمون دستخوش تغییر گردد، او نسبت به کمون برخوردی متفاوت و حتی مخرب پیدا می‌کند. چنین تحولاتی همواره «توسط دیالکتیک خود آن‌ها به وجود می‌آید.» (ص ۴۸۷)

ماحصل این بحث، همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، استقرار پیش‌نهادده‌های تاریخی روابط اجتماعی سرمایه‌داری است که «با منطق عجیب و غریب حق مالکیت، دستخوش یک بازگونی دیالکتیکی می‌گردد» (ص ۴۵۸): سلب مالکیت از تولیدکنندگان بلافصل، تفکیک شرایط ابژکتیو و سوژکتیو کار، و تولید «کارگر آزاد»!

## ۵ - درنگی در کاپیتال

«ما باید کار جامع (Universal) و کار اشتراکی را از هم تفکیک کنیم... کار جامع شامل کلیه‌ی اختراعات، اکتشافات، و تمامی کارهای فکری و علمی می‌گردد. اما کار اشتراکی صرفاً دربرگیرنده‌ی همکاری مستقیم افراد است.»

کاپیتال، (۱۹۹:۳)

کاپیتال در مقایسه با گروندریسه، مبحث جداگانه‌ای درباره‌ی صورت‌بندی‌های جوامع نخستین ندارد. اما، یکم، چنان چشم‌انداز نوینی از بدیل روابط اجتماعی تولید سرمایه‌داری ترسیم می‌کند که پس از درک و جذب آن، فروکاستن اندیشه‌ی او به ساحتی از یک «جمهوری افلاطونی»، یعنی صرفاً به حذف مالکیت خصوصی و تولید تعاونی، را ناممکن می‌کند.<sup>۱</sup> خود مارکس در کاپیتال ایده‌ی افلاطونی را نقد می‌کند چراکه نزد او با این‌که محصول کار یک جنس مصرفی است، این کارگر است که باید خود را با کار منطبق کند، نه برعکس. (۱:۴۸۸) از نظر مارکس، نه فقط افلاطون، بلکه اکثر نویسندگان عهد عتیق، از جمله گزنفون و هومر، با این‌که توجه اصلی آنها کیفیت کالا بود، نسبت به تقسیم کار اجتماعی دیدی غیر انتقادی داشتند.

دوم، موضوعیت جوامع نخستین در کاپیتال در بستر مفهوم مارکس از سرشت «کار آزادانه تعاون یافته» و «روح انسانی کار جامع» قابل درک است. بنابراین، چه در نخستین فصل کتاب، چه در فصل «فرآیند کار و فرآیند ارزش‌زایی»، و نیز فصل‌های «همکاری»، «تقسیم کار و مانوفاکتور» و «نظریه‌ی مدرن استعمار» و غیره، مرتباً با موضوع جوامع نخستین و نقد مارکس از سرشت محدود آن مواجه می‌شویم.

مارکس در فصل نخست، در قسمت «بت‌وارگی کالایی و راز آن»، برای پرده‌برداری از بت‌وارگی که مختص روابط سرمایه‌داری است، تصریح می‌کند که «به محضی که به شکل‌های تولیدی متفاوتی وارد شویم، کل معمای کالاهای، تمام سحر و جادویی که محصولات کار را بر مبنای تولید کالایی احاطه کرده است، ناپدید می‌شود.» (ص ۱۶۹) سپس به جهان پیشاسرمایه‌داری گذری می‌کند. ابتدا به قرون وسطا و سپس به جوامع اشتراکی. آنچه در قرون وسطا با آن روبرو می‌شویم، نه انسانی‌هایی مستقل بلکه افرادی با وابستگی‌های شخصی است. با این حال هیچ رمز و رموز، و هیچ چیز بغرنجی در این روابط مشهود نیست. در آن‌جا «شکل طبیعی کار»، برخلاف شکل عام انتزاعی کار در روابط سرمایه‌داری، در «خاص بودن آن» است – شکل بی‌واسطه‌ی اجتماعی کار است.

۱. برای نظر این نویسنده درباره‌ی مبانی جامعه‌ی پسا-سرمایه‌داری در کاپیتال، نگاه کنید به:

(ص ۱۷۰) در نتیجه، روابط اجتماعی اشخاص در ساحت مناسبات اجتماعی بین اشیا پدیدار نمی‌گردد.

سپس مارکس به «کار اشتراکی، یعنی، کاری که به‌طور مستقیم تعاونی است» رجوع می‌کند. برای مشاهده‌ی چنین روابطی، لزومی نیست که به شکل‌های خودپوی دوران‌های نخستین تاریخ بازگردیم، چون بقایای آنها تا به امروز در هندوستان وجود دارد. شکل‌های متنوع کار بارآور نزد آنها، در «شکل طبیعی خود، پیشاپیش کارکردهایی اجتماعی هستند.» (ص ۱۷۱) مارکس در زیرنویس این صفحه با بیان گفتاوردی/ از سهمی بر نقد اقتصاد سیاسی، اضافه می‌کند که مالکیت اشتراکی طبیعی، نه فقط اسلاوی یا روسی، بلکه همچنین نقطه‌ی آغاز جوامع مختلف از جمله رومی‌ها، تویتون‌ها و سلت‌ها است. حال در این جمله‌ی مارکس قدری تأمل کنیم: «یک مطالعه‌ی دقیق از شکل آسیایی مالکیت اشتراکی، و مشخصاً شکل هندی، نشان خواهد داد که شکل‌های متعدد مالکیت اشتراکی خودپوی بدوی، چگونه به شکل‌های متفاوت اضمحلال منتهی می‌شوند. بنابراین، انواع بدوی و متفاوت مالکیت خصوصی رومی و ژرمنی می‌توانند از شکل‌های مختلف مالکیت اشتراکی هندی منتج شوند.»

مارکس با عبور از بررسی صورت‌بندی‌های پیشاسرمایه‌داری، نشان می‌دهد که یکم، در قیاس با کل تاریخ، مناسبات سرمایه‌داری، عمر کوتاهی دارد، ازلی نیست بلکه گذراست. دوم، تأکید می‌کند که مالکیت و کار تعاونی در جوامع مختلف، در عین تشابه، متمایز هستند. از این رو، بسته به وجه مشخصه‌ی هریک، زوال آنها به صورت‌بندی‌های متفاوتی منجر می‌شود. در عین حال، همان‌طور که مشاهده شد، مارکس شکل بی‌واسطه‌ی طبیعی همبستگی جوامع پیشاسرمایه‌داری را نیز به نقد می‌کشد و کار مشخص و محدود را بدیل کار انتزاعی عام در جامعه‌ی معاصر نمی‌داند. سنتز کار مشخص و کار عام، یعنی جامعیت انضمامی است که مارکس بلافاصله به تصویر می‌کشد:

«اجازه دهید که سرانجام برای تنوع، تعاونی از انسان‌های آزاد را تصور کنیم که با ابزارهای تولیدی مشترک فعالیت کرده و اشکال متنوع توانمندی کار را با آگاهی کامل همچون یک نیروی کار اجتماعی واحد صرف می‌کنند.» سپس تصریح می‌کند که:

«پرده از چهره‌ی فرآیند هستی اجتماعی، یعنی فرآیند تولید مادی، بر نمی‌افتد مگر آن‌که به تولیدی بدل گردد توسط انسان‌هایی که آزادانه متحد شده‌اند و زیر نظارت آگاهانه و با برنامه‌ی آنها قرار دارد.» (ص ۱۷۳)

در فصل «همکاری»، بار دیگر مارکس به جوامع پیشاسرمایه‌داری اشاره می‌کند، این بار با تأکید بر این امر که «همکاری در شکل ساده‌ی خود که تاکنون مورد بررسی ما بوده است، همراه ضروری کلیه‌ی تولیدات در مقیاسی وسیع است، اما به خودی خود شکل ثابتی نیست که خصلت عصر خاصی را مجسم کند.» (ص ۴۵۳) مارکس با تأیید نظر سیمون نیکولاس هنری لینگه در کتاب *نظریه‌ی قانون‌های مدنی*، عنوان می‌کند که در آغاز تمدن، همکاری ابتدا در میان قبیله‌های شکارچی صورت می‌گرفت، و به‌عنوان یک ویژگی غالب، در کمون‌های کشاورزی هند که متکی بر «مالکیت اشتراکی شرایط تولید» بود. در این گونه موارد «فرد هنوز بند نافش به قبیله یا کمونته‌ی خودش بسته است و مانند زنبور به کندوی خود وابسته است.» (ص ۴۵۲)

این نوع همکاری، برخلاف همکاری سرمایه‌دارانه، «بر رابطه‌ی مستقیم سلطه و بندگی، و در اکثر مواقع بردگی، متکی است.» بدیهی است که در منظر مارکس، این نوع همکاری، علی‌رغم مالکیت اشتراکی، که یکسره نافی فردیت آزاد تولید کننده است، به خودی خود ابدأ شاخص یک جامعه‌ی بدیل نیست. به دیده‌ی مارکس «یک شکل عالی‌تر اجتماع»، تعاونی خواهد بود که در آن «رشد آزاد و کامل هر فرد، اصل حاکم آن است.» (ص ۷۳۹)

## ۶- در انتظار انقلاب روسیه

«چنانچه انقلاب روسیه طلایه‌دار یک انقلاب پرولتری در غرب شود، بدان سان که هردو یکدیگر را تکمیل کنند، ممکن است شکل غالب مالکیت اشتراکی در روسیه نقطه‌ی شروع یک مسیر توسعه‌ی کمونیستی گردد.»

مارکس و انگلس، پیشگفتار چاپ روسی *مانیفست کمونیست*، ۱۸۸۲

ترجمه و انتشار *کاپیتال* در روسیه (دسامبر ۱۸۸۱) برخلاف کشور صنعتی و پیشرفته‌ی انگلیس، و حتی آلمان، با استقبال کم‌نظیری روبرو گشت. بررسی‌های

گونگون و نافذ درباره‌ی کاپیتال، و جنب‌وجوش فکری چه در داخل روسیه و چه در میان روشنفکران تبعیدی روس، به نظر مارکس تبلور جوشش‌هایی در زیر سطح بود. خوشحالی مارکس از چنین پیش‌آمدی را می‌توان به‌وضوح در پی‌گفتار چاپ دوم آلمانی کاپیتال (۱۸۷۲) مشاهده کرد. روسیه «توطئه‌ی سکوت» محافل آکادمیک و نشریات رسمی در غرب علیه مارکس را شکسته بود. اما رویکرد مارکس و نیز انگلس به روسیه از مدت‌ها پیش، حداقل از زمان انتشار «نیو راینیشه زایتونگ» (۱۸۴۸-۴۹)، آغاز شده بود و سپس طی سال‌های متمادی در مقالات «نیویورک دیلی تریبون» کماکان ادامه داشت.

در اصل توجه مارکس به روسیه‌ی تزاری بیشتر به خاطر نقش آن امپراتوری پهناور و استبدادی به‌عنوان سکان اصلی ارتجاع در اروپا بود. روسیه بختی بود که با تبانی با قدرت‌های واپس‌گرا، مثل اتریش و پروس، بر جنبش‌های انقلابی اروپا سایه افکنده بود. مارکس از هرگونه رخدادی در روسیه، حتی شکست تزار در جنگ کریمه با ترکیه، که منجر به تضعیف آن شود، استقبال می‌کرد. رشد سرمایه‌داری در روسیه، جنب و جوش‌های دهقانی و شکل‌گیری یک اپوزیسیون نوظهور بورژوایی، باعث اصلاحاتی گشت که مآلاً در سال ۱۸۶۱ به الغای سرواژ منجر گردید. این اصلاحات با این‌که نفوذ رباخواران در روستاها را تقویت کرد و خرده‌مالکان را مقروض و نهایتاً ورشکست نمود، با استقبال بورژازی روبرو گشت. دهقانی که از زمین برکنده شده بودند، نهایتاً به‌عنوان «کارگر آزاد» راهی کشتزارهای بزرگ پنبه‌کاری، و یا شهرها، به‌ویژه کارگران پروژه‌ی عظیم راه آهن روسیه شدند.

آنچه در این مقطع زمانی در روسیه امکان‌پذیر بود، وقوع انقلابی بود که آن کشور را به ورطه‌ی یک «جنگ داخلی» بکشاند. مارکس در نامه‌ای به انگلس (۸ اکتبر ۱۸۵۸) ابراز امیدواری کرده بود که «در روسیه، انقلاب شروع شده است... نمی‌توان انکار کرد که جامعه‌ی بورژوایی برای بار دوم، سده‌ی شانزدهم خود را از سر می‌گذراند - سده‌ی شانزدهمی که امیدوارم ناقوس مرگ جامعه‌ی بورژوایی را به صدا درآورد، همان‌طور که بار اول آن را به روی صحنه پرتاب کرد.» با گسترش سرمایه‌داری به اقصا نقاط جهان، به استرالیا، چین و ژاپن، و ایجاد یک بازار بالفعل جهانی، چگونه می‌توان

پیروزی «قریب‌الوقوع یک انقلاب در قاره که بلافاصله خصلتی سوسیالیستی خواهد داشت» را تضمین کرد، در حالی که در اکثر مناطق جهان «جامعه‌ی بورژوایی هنوز در حال برخاستن است.» آیا آن اقلیم‌ها انقلاب در این «گوشه‌ی دنیا را سرکوب نخواهند کرد؟»

چند ماه بعد، در فوریه ۱۸۵۹، مارکس در نامه‌ای به لاسال ابراز می‌کند که «روسیه از چشم‌انداز یک انقلاب ارضی در داخل کشور، وحشت کرده است، و احتمالاً صرف‌نظر از مقاصد دیپلماتیک، دولت برای انحراف، از یک جنگ خارجی استقبال خواهد کرد.» سپس در ۱۱ ژانویه ۱۸۶۰ در نامه‌ای به انگلس می‌نویسد: «به عقیده‌ی من، بزرگ‌ترین رویدادهای کنونی در جهان از یک سو جنبش برده‌ها در آمریکاست که با کشتن جان براون شروع شد، و از سوی دیگر جنبش برده‌ها در روسیه... بنابراین هم در غرب و هم در شرق، انقلاب 'اجتماعی' شروع شده است.»

بنابراین هم از جنبه‌ی عملی و هم نظری، مارکس بر آن شده بود تا زبان روسی را بیاموزد تا به قول خودش منابع اصلی روسی و نشریات معتبر آنها را مطالعه و بررسی کند. دیری نمی‌گذرد که مارکس دست‌کم در حد خواندن، به زبان روسی مسلط گردد. در سال ۱۸۶۹ یک نسخه از کتاب واسیلوویچ فلروفسکی، وضعیت طبقه‌ی کارگر در روسیه، از سن‌پترزبورگ برای مارکس ارسال شده بود. خوانش این اثر او را به وجد آورده بود. طراوت آن یادآور اثر انگلس، وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلستان، بود. مارکس در نامه‌ای به انگلس (۱۰ فوریه ۱۸۷۰) می‌نویسد: «این نخستین اثری است که حقیقت شرایط اقتصادی روسیه را بیان می‌کند. من هرگز نسبت به این بلندپروازی‌های کمونیستی نظر مساعدی نداشته‌ام. اما فلروفسکی از حد انتظار فراتر رفته است.»

برای مارکس جای تعجب بود که چنین اثری اجازه‌ی چاپ یافته است. سپس گفتاوردی از کتاب را به روسی برای انگلس می‌نویسد: «ما پرولترهای کمی داریم، اما توده‌ی طبقه‌ی کارگر ما از کارگرانی تشکیل شده است که وضعیت آن‌ها از هر پرولتری بدتر است.» فلروفسکی، دشمن زمین‌داران، سرمایه‌داران و سردمداران روسیه بود. با وجودی که نظریه‌ی سوسیالیستی منسجمی ارائه نکرده بود، «مدافع مالکیت اشتراکی بر زمین بود.» به این اثر قطعاً باید «آثار بسیار عالی چرنیشفسکی»، از جمله چه باید کرد؟ را نیز اضافه کرد. او مبلغ و مدافع کمون‌های روستایی روسیه بود؛ کسی که به



خاطر نظراتش سال‌های سال برای کار اجباری به سبیری تبعید شد. مارکس در پی‌گفتار چاپ دوم آلمانی *کاپیتال*، به‌ویژه به کتاب *رئوس اقتصاد سیاسی* در منظر جیمز میل اشاره کرده و از چرنیشفسکی به‌عنوان «یک محقق و منقد برجسته‌ی روسی» نام می‌برد. (ص ۹۸) دست‌نویس‌هایی که از مارکس به‌جای مانده، نشان می‌دهند که مارکس با چه دقتی آثار و مقالات چرنیشفسکی، از جمله «نقد تعصب‌های فلسفی علیه مالکیت اشتراکی»، را مطالعه کرده بود.

نمی‌توان تأثیر برخی از آرای چرنیشفسکی بر مارکس را انکار کرد. اما این تأثیرپذیری دو جانبه بود. البته چرنیشفسکی در آن زمان در سبیری بود و *کاپیتال* را ندیده بود، اما هواداران بسیاری، از جمله دانیلسون و لوپاتین، پیدا کرده بود. این روشنفکران رادیکال در عین حال تحت تأثیر نظرات مارکس، به‌ویژه کتاب *کاپیتال*، بودند. همان‌ها بودند که مسئولیت ترجمه و انتشار آن را به عهده گرفتند. در میان این نسل جدید، به‌خصوص انقلابیون تبعیدی در ژنو، نظرات مارکس جای پای باز کرده بود. برخی از پوپولیست‌های روس، و سپس نارودنیک‌ها، از جمله ورا زاسولویچ و «گروه آزادی کار»، خود را «مارکسیست» می‌انگاشتند. در این دوره، پلخانف و «مارکسیست»‌هایی که بعداً «حزب سوسیال دموکراتیک روسیه» (۱۸۹۸) را تأسیس کردند هنوز حضور پررنگی نداشتند. اما درمیان گرایش‌هایی که خود را به مارکس منتسب می‌کردند برسر رشد سرمایه‌داری در روسیه و نیز سرنوشت کمون‌های دهقانی (آبشین) اختلافاتی جدی پدید آمده بود.

بر بستر این نوع اختلافات نظری بود که ورا زاسولویچ در فوریه‌ی ۱۸۸۱ طی نامه‌ای خواستار نظر مارکس درباره‌ی انقلاب روسیه و آبشین‌های دهقانی گشت.

## ۶ - مسأله‌ی رشد سرمایه‌داری در روسیه

«هنگامی که کمون پاریس با قتل‌عام وحشیانه‌ای که توسط مدافعان 'نظم' سازماندهی شده بود به خاک افتاد، فاتحان تصور نمی‌کردند که در کم‌تر از ده سال

رخدادی در نقطه‌ای دور، در سن پترزبورگ،<sup>۱</sup> به‌وقوع می‌پیوندد که شاید پس از مبارزه‌ای طولانی و قهرآمیز نهایتاً و قطعاً می‌بایست به استقرار یک کمون روسی منجر شود.»

از بیانیه‌ی مارکس و انگلس، به مناسبت دهمین سالگرد کمون پاریس

همان‌طور که در بخش پیش مشاهده شد، رویارویی مارکس با انقلاب روسیه، به‌ویژه معضل آبشین‌های دهقانی مدت‌ها پیش از مکاتبه‌ی او با زاسولیچ آغاز شده بود. آنچه پیش‌تر در مورد جنبش‌های دهقانی در روسیه مدّ نظر بود نه کمون‌های روستایی بلکه به‌طور مشخص معطوف به جنبش سرف‌ها بود که پس از الغای سرواژ، تاحدی رو به خاموشی گرایید. سپس مواجهه با آرای اندیشمندان روسی، و نه حضور بالفعل یک جنبش دهقانی در آبشین‌ها، بود که به انقلاب روسیه و ارتباط آن با کمون‌های اشتراکی موضوعیت بخشید.

در سال ۱۸۷۷ یک نویسنده و جامعه‌شناس نارودنیک به نام نیکلای کانستنتینوویچ میخائیلوفسکی در شماره‌ی اکتبر ۱۸۷۷ در یک نشریه‌ی روسی (یادداشت‌های سرزمین پدری)، مقاله‌ای منتشر کرده بود زیر عنوان «کارل مارکس در برابر تریون آقای زوکوفسکی». آقای یولی زوکوفسکی یک اقتصاددان عامی پان-اسلاویست و خزانه‌دار بانک بود که در مقاله‌ای زیر عنوان «کارل مارکس و کتابش کاپیتال» در نشریه‌ی «پیک اروپایی» به مارکس حمله‌ور شده بود. میخائیلوفسکی با توسل به آن مقاله، مدعی شده بود که به عقیده‌ی مارکس، روسیه ابتدا باید کمون‌های روستایی را نابود کند تا با هموار کردن رشد سرمایه‌داری، زمینه‌ی یک انقلاب سوسیالیستی در آینده فراهم شود.

مارکس بلافاصله برای تصحیح بدفهمی میخائیلوفسکی نامه‌ای به سردبیر آن نشریه می‌نویسد. مارکس پس از مخالفت شدید با نظریه‌ای که به او نسبت داده شده بود، تأکید می‌کند که فصل «انباشت بدوی سرمایه» در کاپیتال صرفاً مسیر حرکت نظام سرمایه‌داری در اروپای غربی را دنبال کرده است. اما میخائیلوفسکی این فرآیند معین و مشخص را به سراسر دنیا تعمیم داده و این‌طور وانمود می‌کند که گویا مارکس با

۱. اشاره به قتل تزار الکساندر دوم توسط نارودنیا وولیا (اراده‌ی خلق)، در ۱ مارس ۱۸۸۱

ارائه‌ی یک «نظریه‌ی تاریخی-فلسفی»، تقدیر همه‌ی کشورهای جهان را از پیش مقرر کرده است.

مارکس با آوردن گفتاوردی از ویراست فرانسوی *کاپیتال* عمده‌اً با تأکید بر «نفی نفی»، مشخص می‌کند که دیالکتیک منفیت، مقوله‌ای انتزاعی نیست، بلکه از درون نفی شرایط بالواقع موجود ظهور می‌کند. در نتیجه آنچه *کاپیتال* برجسته می‌کند، «سلب مالکیت از سلب مالکیت‌کنندگان است.» اما نمی‌توان چنین امری را با وضعیت مشخص روسیه که نیمی از کشاورزی آن در تملک اشتراکی است، انطباق داد. با این حال، مارکس هشدار می‌دهد که «چنانچه روسیه در همان مسیری که از سال ۱۸۶۱ انتخاب کرده است حرکت کند، بهترین امکانی را که تاریخ به مردمی اعطا کرده است از دست داده و دستخوش تمام اختلالات مهلک رژیم سرمایه‌داری می‌گردد.»

به‌رحال مارکس به دلایلی این نامه را ارسال نمی‌کند. برای اولین بار انگلس آن را در میان اسناد و مدارک مارکس پیدا کرد و در سال ۱۸۸۴ برای زاسولیچ فرستاد. زاسولیچ نیز آن را به همان زبان فرانسوی در ماه مه ۸۴ در خارج از روسیه منتشر کرد. این نامه سپس به روسی و آلمانی نیز ترجمه شد و در نشریات مختلفی در روسیه، آلمان و نیویورک منتشر گردید. سال‌ها بعد، دانیلسون نیز این نامه را در ۱۹۰۲ به‌عنوان ضمیمه‌ی کتاب *(تاریخ رشد اقتصادی روسیه)* منتشر می‌کند. سپس این نامه بارها در نشریات مختلف تجدید چاپ می‌شود، از جمله نشریه‌ی «انترناسیونال نو» در آمریکا در ۱۹۳۹، در ۱۹۵۲ در کتابی به نام *تهدید روسیه در اروپا، منتخب مکاتبات مارکس و انگلس (۱۹۵۵)* بازنشر می‌گردد.

نامه‌ی مارکس به زاسولیچ و چهار پیش‌نویس آن نیز «ناشناخته» نبوده‌اند. اصل نامه در سال ۱۹۲۳ در آرشیوهای حزب سوسیال دموکرات آلمان کشف شد و یک نسخه از آن در سال ۱۹۲۴ در برلین منتشر گشت. ترجمه‌ی آلمانی آن نیز در سال ۱۹۲۴ در مقاله‌ای زیر عنوان «مارکس و مسأله‌ی روسیه» در نشریه‌ی «جامعه» منتشر گردید. سپس دیوید ریازانوف نیز در جلد اول آرشیو مارکس-انگلس، در مقدمه‌ای زیر عنوان «زاسولیچ و کارل مارکس» (۱۹۲۶) آن‌ها را منتشر کرد. محقق برجسته‌ی مارکس، ماکسیمیلیان روبل، نیز آن‌ها را در سال ۱۹۴۷ به چاپ رساند. چکیده‌ی تمام

نامه‌ها در سال ۱۹۵۲ به زبان انگلیسی نیز منتشر گردید. می‌توان به این لیست انتشارات دیگری را نیز افزود.

پرسش یا «معمای» تاریخی این است که چرا با گذشت بیش از ۱۴۰ سال از نگارش آنها، این نامه‌ها موضوعیت یافته و «بحث داغ» روز شده‌اند؟ پرسش اساسی دیگر این است که چرا پس از چهار پیش‌نویس، که سه پیش‌نویس آن بسیار مشروح، تحلیلی و جامع بودند، دست‌آخر یک نامه‌ی بسیار کوتاه به زاسولیچ ارسال کرد که در بردارنده‌ی یک پاسخ همه‌جانبه به پرسش او نبود؟ نویسنده‌ی این سطور مدعی نیست که برای این پرسش‌ها پاسخی حاضر و آماده در دست دارد. اما امید است که پس از بازخوانی پیش‌نویس‌های نامه به زاسولیچ و طرح «نهایی» آن، در قسمت‌های بعدی این مقاله به آن بازگردد.

## ۷- بازخوانی پاسخ مارکس به زاسولیچ

« روسیه مدتی است که در آستانه‌ی یک تحول است؛ تمامی عناصر آن فراهم آمده‌اند... تمام بخش‌های جامعه‌ی روسیه از لحاظ اقتصادی، اخلاقی و فکری، در حال زوال هستند. این بار انقلاب از شرق آغاز خواهد شد که تاکنون سنگر اصلی و ارتش ذخیره‌ی ضد-انقلاب بوده است.»

مارکس، نامه به فردریک آدولف سورج، ۲۷ سپتامبر ۱۸۷۷

در ۱۶ فوریه‌ی ۱۸۸۱ ورا زاسولیچ، یک جوان انقلابی نارودنیک که هوادار نظرات چرنیشفسکی بود، نامه‌ای به مارکس می‌نویسد و جوای دیدگاه او نسبت به سرنوشت آبخین‌های روسی و وظایف سوسیالیست‌ها می‌شود. مطالعه‌ی دقیق این نامه سمت‌گیری خود زاسولیچ را به‌وضوح نشان می‌دهد. او در آن نامه به‌طور تلویحی به پرسش خود پاسخ داده است و درخواست واقعی او این است که مارکس نظرات نارودنیک‌ها را تأیید کند تا آن‌ها با انتشار آنها با استفاده از قدرت نفوذ او، رقبای خود را از میدان به‌در کنند. آن‌طور که زاسولیچ توضیح می‌دهد، رقیبان نارودنیک‌ها خود را «مارکسیست» می‌دانند و دائماً نظرات خود را به مارکس نسبت می‌دهند: «مارکس چنین گفته».

پیش از ورود به محتوای نامه‌های مارکس باید اشاره کرد که مارکس علیه «مارکسیست»‌هایی که زاسولیچ از آنها یاد می‌کند، هیچ موضعی نمی‌گیرد. برعکس، در پیش‌نویس دوم نامه‌اش می‌گوید «برای من 'مارکسیست'‌هایی که شما از آنها صحبت می‌کنید کاملاً ناشناخته‌اند.» بنابراین تا آنجا که به جنبه‌ی سیاسی بحث اختلاف سازمان‌های انقلابی در داخل روسیه مربوط می‌شود، مارکس به روش معمول خود، پای‌بند همان اصولی است که در *مانیفست کمونیست* بیان کرده بود؛ این که او بر خلاف فرقه‌ها، از منافع کل جنبش انقلابی حمایت می‌کند. انگلس بارها به مارکس فشار آورده بود که باید «دست کم یک جزوه علیه لاسال» بیرون داد و یک بار برای همیشه او را دفن کرد. قطعاً هیچ اشتراک نظری بین مارکس و آن «دیکتاتور کارگری» وجود نداشت. اما مارکس با حفظ اصول نظری خود در «نقد برنامه‌ی گوتا»، به‌طور علنی با تأسیس یک تشکیلات سراسری و مستقل کارگری در آلمان مخالفت نمی‌کند. بنابراین، بعید بود که علیه یک گرایش و به نفع یک گرایش «سوسیالیستی» دیگر در روسیه موضع‌گیری کند.

زاسولیچ اما تصریح کرده بود که اعتقاد به نابودی کمون‌ها به این معنی است که ما باید سده‌ها صبر کنیم تا سرمایه‌داری روسیه رشدی مشابه اروپای غربی پیدا کند! همان‌طور که دانسته است، مارکس پیش از نگارش متن نهایی نامه‌ی بسیار مختصرش، چهار پیش‌نویس به قلم کشیده بود. پیش‌نویس چهارم خلاصه و کلاً شبیه خود نامه است. اما سه پیش‌نویس دیگر به تفصیل موقعیت کمون‌های روسیه و تنش‌های درونی آن، و به‌طور کل، مالکیت اشتراکی به‌عنوان یک صورت‌بندی جهان‌شمول در بدو تاریخ، و نیز وضعیت فعلی رشد سرمایه‌داری در روسیه را تحلیل می‌کنند. متن پیش‌نویس‌ها شامل جملاتی ناتمام، بریده‌بریده یا تکراری است که یا خط خورده، از نو نگاشته شده و یا کلاً تغییر کرده‌اند. آن‌ها دست‌نویس‌هایی گسترده و عمیق هستند اما در آن شکل، کامل، ویراسته‌شده و یا آماده‌ی انتشار نیستند. با این وصف، از پیش‌نویس نخست تا سوم، ساختمان آنها منظم‌تر، و محتوای آنها هرچه کامل‌تر می‌گردد.

تردید نیست که مارکس خود را درگیر پژوهشی جامع کرده بود که پرورش بیشتر آن زمان زیادی احتیاج داشت و نه لزوماً با هدف پاسخ‌گویی به زاسولیچ. در واقع مارکس

مدت‌ها بود که خود را مشغول تحقیق درباره‌ی تولید کشاورزی در روسیه و نیز آمریکا کرده بود. این کشورها جنبه‌های تازه‌ای درباره مالکیت ارضی مکشوف ساخته بودند که نیازمند بررسی بیشتر بودند. از این‌رو، مارکس هنوز آخرین کلام را در نقد نظریه‌ی «رانت تفاضلی» ریکاردو به قلم نکشیده بود. ولی در پیش‌نویس سوم به‌طور گذرا اشاره می‌کند که اعضای این کمون‌ها که هریک در تکه‌زمین خود زراعت می‌کند، «بدون مطالعه‌ی نظریه‌ی رانت زمین، تشخیص داده است که مقدار واحدی از کار که بر روی زمین صرف شده است، بسته به حاصلخیزی زمین و منطقه، محصولات متفاوتی به بار می‌آورد.»<sup>۱</sup> این‌که این پژوهش‌ها چگونه قوام پیدا می‌کردند و به چه صورتی در کتاب دوم *کاپیتال* ترکیب می‌شدند، به‌جز گمانه‌زنی، حاصل دیگری ندارد. پس با این مقدمات، تأمل در متن نامه‌ی مارکس ضروری می‌گردد.

مارکس از ابتدا تأکید می‌کند که متاسفانه من «نمی‌توانم برای انتشار به شما پاسخی دقیق بدهم. چند ماه پیش به کمیته‌ی سن‌پترزبورگ قول متنی درباره‌ی همان موضوع را داده بودم. با این حال امیدوارم برای رفع تردید شما درباره‌ی بدفهمی به اصطلاح نظریه‌ام، چند خط کافی باشد.» سپس با بیان گفتاوردی از انباشت بدوی سرمایه از *کاپیتال*، تصریح می‌کند که تحلیل کتاب دلیلی بر له یا علیه کمون روسی به‌دست نمی‌دهد. اما با پژوهش‌های ویژه‌ای که از منابع اصلی درباره‌ی آنها انجام داده‌ام، به این نتیجه رسیده‌ام که کمون رکن نوزایی اجتماعی روسیه است. اما برای این‌که بتواند چنین کارکردی داشته باشد، باید تأثیرات مخربی که از همه سو آن را تهدید می‌کند برطرف شوند، و آن‌گاه شرایط عادی برای رشد خودپوی آن تضمین گردد.»

مقایسه‌ی این نامه‌ی صریح و کوتاه با پیش‌نویس‌های دوم و سوم، نشان می‌دهد که شاید مارکس هنوز برای عمومی کردن نتایج پژوهش‌هایش آمادگی نداشت؛ پژوهش‌هایی که طی سال‌های اخیر درباره‌ی کمون‌های بدوی و معاصر با مطالعه‌ی آثار

<sup>۱</sup>. وقتی دانیلسون جویای کتاب دوم *کاپیتال* می‌شود، مارکس در پاسخ خود (۱۰ آوریل ۱۸۷۰) به او توضیح می‌دهد که تحت شرایط کنونی، به‌هیچ‌وجه قصد انتشار آن را ندارم. یکم، به خاطر وجوه تازه‌ی بحران عظیم اقتصادی که برخلاف گذشته، این بار نه از انگلیس بلکه از ایالات متحده، آلمان، اتریش و غیره شروع شده و نیازمند بررسی است، و دوم، بحران کشاورزی: بخش اعظم مطالبی که در این زمینه از روسیه و ایالات متحده جمع‌آوری کرده‌ام، ادامه‌ی مطالعاتم را ضروری می‌کنند، نه اینکه آنها را برای انتشار قطع کنم.

مورگان، کوالفسکی، ماورر، ماین، لوباک و غیره انجام داده بود. با این حال، تأمل در این پیش‌نویس پژوهشی و جامع، دریچه‌های جدیدی را به روی ما می‌گشاید. اهم نکات مورد بررسی مارکس به قرار زیرند:

- سرشت کمون‌های زراعتی روسی چیست؟
- تفاوت آن‌ها با کمون‌های بدوی چیست؟
- چه عواملی آن‌ها را از بیرون تهدید می‌کند؟
- چه عواملی آن‌ها را از درون تهدید می‌کند؟
- فرق بین مالکیت اشتراکی و کار اشتراکی چیست؟
- چه ارتباطی بین خود این کمون‌ها وجود دارد؟
- رابطه‌ی این کمون‌ها با سایر زمین‌های زیرکشت در روسیه چیست؟
- معاصر بودن این کمون‌ها با جهان سرمایه‌داری در درون و بیرون روسیه چه محاسن و معایبی دارد؟
- حفظ و تحول این کمون‌ها با یک انقلاب سراسری در روسیه چه ارتباطی دارد؟

بدیهی است که طرح و بررسی این نکات حیاتی به ورای پرسش محدود زاسولینچ می‌روند. مارکس از جنبه‌های متنوعی به موضوع می‌نگرد: تاریخی، «نظری خالص»، جهانی و نیز شرایط مشخص روسیه. در درجه‌ی اول، مارکس استدلال می‌کند که «کمون‌های زراعتی» کنونی، علی‌رغم وجوه مشترک، با کمون‌های «بدوی» متفاوت هستند. کمون‌های روسیه، ماحصل تکاملی نسبتاً جدیدند. سپس مارکس با یک بررسی تاریخی، فرآیند زوال آن‌ها در اروپا و پی‌آمدهای آن را به تفصیل تشریح می‌کند. یکم، کمون‌های روسی، برخلاف کمون‌های اولیه، وابستگی خونی ندارند. دوم، با این‌که مالکیت بر زمین اشتراکی است، کشت و کار جمعی نیست. حق استفاده و بهره‌برداری شخصی، توأم با مالکیت جمعی. از این‌رو، هر خانواری در قطعه زمین خود زراعت می‌کند، محصول آن را خودش برداشت می‌کند و خانه و دام و غیره‌ی خود را دارد.

بنابراین «روشن است که در ساختمان کمون، یک دوگانگی وجود دارد.» «بدیهی است که خود این دوگانگی نهایتاً به نطفه‌ی اضمحلال آنها تبدیل می‌شود. صرف‌نظر از تأثیرات مخرب بیرونی، کمون در درون خود شامل عواملی است که هستی آن را زهرآلود می‌کند... اما عامل اصلی، کار ازهم‌گسیخته است که منبع تصرف خصوصی است. این باعث ظهور انباشت اموال منقول و مبادله‌ی مازاد می‌گردد. برابری اجتماعی را منحل می‌کند. عنصری ناهمگون به درون کمون وارد می‌کند که باعث اختلاف منافع می‌شود.» بنابراین، دوگانگی ذاتی آن‌ها دو «بدیل» را امکان‌پذیر می‌کند: «یا عنصر مالکیت بر عنصر اشتراکی غلبه می‌کند، یا برعکس. همه چیز به بستر تاریخی‌ای که در آن قرار گرفته است بستگی دارد.»

علاوه بر این، کمون‌های روسی، پراکنده و منزوی هستند و بین آن‌ها ارتباطی برقرار نیست. از آن‌جا، وجود و حضور یک استبداد مرکزی. بهترین و مرغوب‌ترین زمین‌های کشاورزی در تملک مالکان بزرگ و دولت است. زارعان کمون‌ها تهی دست و فقیرند و زیر بار مالیات‌های سنگین دولتی، عدم برخورداری از ابزار و وسایل تولیدی، به فلاکت کشیده شده و نمی‌توانند به‌تنهایی خود را از بدبختی نجات بدهند. این باعث شده است که «آن‌ها تاکنون فاقد ابتکاری تاریخی باشند.» اما انزوای آنها می‌تواند با میانجیگری «یک تحول عام در جامعه‌ی روسیه، ناپدید گردد.» بنابراین مارکس نتیجه می‌گیرد که «برای نجات کمون روسی، می‌باید در روسیه انقلاب شود... چنانچه انقلاب به‌موقع انجام شود، اگر تمام نیروی خود را صرف تضمین رشد نامحدود کمون روستایی بکند، کمون‌ها می‌توانند به‌سرعت به عنصر نوسازی جامعه‌ی روسیه انکشاف پیدا کنند، عنصری برتر نسبت به کشورهای بی‌برتری که در بردگی رژیم سرمایه‌داری به سر می‌برند.»

اما پرسش این است که مقصود از «نجات» کمون‌ها چیست؟ نزد مارکس، بقا و گسترش آنها در گرو تحول آنهاست به وجهی که «به مرور خصوصیات بدوی خود را حذف کرده و به‌طور مستقیم عنصر تولید اشتراکی در مقیاسی سراسری را توسعه دهند.» روسیه در انزوا به سر نمی‌برد و هم‌دوره‌ی جهان معاصر است و می‌تواند بدون تجربه‌ی اختلال‌های مهلک آن، از دستاوردهای مثبت آن بهره‌برداری کند. وانگهی، خود این جهان معاصر، بحران‌زده است. یعنی هم در اروپای غربی و هم ایالات متحده،



تضادهای درونی سرمایه‌داری، به مرحله‌ی تعارضی آنتاگونیستی با توده‌های مردم رسیده است و وجود گذرای آن بر همگان آشکار شده است. از این‌رو شمرده‌ترین گفتار و کلام آخر مارکس دقیقاً همان است که یک سال بعد در پیشگفتار دومین چاپ روسی *مانیفست کمونیست* بیان کرد: «چنانچه انقلاب روسیه طلا به‌دار یک انقلاب پرولتری در غرب شود، بدان سان که هر دو یکدیگر را تکمیل کنند، ممکن است شکل غالب مالکیت اشتراکی در روسیه نقطه‌ی شروع یک مسیر توسعه‌ی کمونیستی گردد.»

## ۸ - جمع‌بندی و کلام آخر

«لانگه به قدری ساده‌لوح است که می‌گوید من در امور آمپریک 'آزادانه حرکت نمی‌کنم'. او ابدأ نمی‌فهمد که این 'آزادی حرکت در ماده' هیچ چیز نیست مگر روش پرداختن به ماده - یعنی روش دیالکتیکی.»

نامه‌ی مارکس به کوگلمان، ۱۸ مه ۱۸۷۰

پس از مرگ مارکس، انگلس ارتباط با زاسولیچ را ادامه داد و تا آخر عمر با او، دانیلسون و سپس پلخانف مکاتبه می‌کرد. زاسولیچ و همراهانش انتشار آثار و نوشته‌های مارکس و انگلس را به عهده گرفته بودند. زاسولیچ رفته‌رفته با گرایش نارودنیک‌ی فاصله پیدا کرد و با همکاری پلخانف و سایر سوسیالیست‌های روسی «گروه آزادی کار» را تأسیس کرد که با یک سمت‌گیری «مارکسیستی» با نارودنیک‌ها، اتکا به کمون‌های روستایی و تروریسم مرزبندی روشن داشت. این گروه هسته‌ی اولیه‌ی «حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه» بود. در مواجهه با رشد سریع و خارق‌العاده‌ی مناسبات سرمایه‌داری در روسیه، خود انگلس هم دیگر موضوع کمون‌های روستایی به‌عنوان کانون اصلی انقلاب و نوزایی روسیه را بر نمی‌تافت.

او در نامه‌ای به زاسولیچ در ۲۳ آوریل ۱۸۸۵، کماکان انقلاب در روسیه را قریب‌الوقوع می‌پنداشت. به دیده‌ی او «روس‌ها در آستانه‌ی انقلاب ۱۷۸۹ خود هستند. انقلاب باید در مدت کوتاهی رخ دهد؛ ممکن است همین روزها رخ دهد.» صرف‌نظر از

این که چه حرکتی، حتی یک عمل «بلانکیستی» جرقه‌ی انقلاب شود، انگلس به انقلابی علیه تزاریسیم باور داشت که پس از ۱۷۸۹ به سرعت به ۱۷۹۳ دست خواهد یافت؛ یعنی سقوط روبسپیر و سرآغاز ترمیدور!

نهایتاً، انگلس یک سال پیش از مرگش، در ژانویه‌ی ۱۸۹۴، مطلب بسیار مفصلی زیر عنوان «انقلاب اجتماعی در روسیه» به قلم می‌کشد و از مسأله‌ی کمون‌های روسی تعبیری متفاوت به دست می‌دهد. این مقاله با بازگشت به نامه‌ی مارکس به سردبیر نشریه‌ی «یادداشت‌های سرزمین پدری»، با دفاع از مارکس و نقد پوپولیست‌ها، وارد مبحث کمون‌های روسی می‌گردد. «کمون‌های روسیه صدها سال است که وجود داشته‌اند بدون آنکه از درون خود انگیزه‌ی تحول به یک شکل عالی تر مالکیت اشتراکی را ایجاد کرده باشند.» به باور انگلس، ابتکار عمل برای دگرگونی کمون‌ها نمی‌تواند از خود آن‌ها ناشی شود بلکه «فقط توسط پرولتاریای صنعتی غرب. واقعیت این است که در هیچ زمان و مکانی مگر اضمحلال، چیزی از درون کمونیسم زراعتی برنخاسته است... از لحاظ تاریخی غیر ممکن است که یک مرحله‌ی پایین تر تکامل اقتصادی، مسایل و مشکلاتی را حل کند که نمی‌توانست پیش از یک مرحله‌ی عالی تر ظهور کند.»

انگلس به روشنی تصریح می‌کند که کمون‌های روستایی نمی‌توانند باعث زایش یک آینده‌ی سوسیالیستی شوند. فقط پس از پیروزی پرولتاریا در غرب، نجات آنچه از کمون‌ها باقی مانده امکان‌پذیر است و این «نه فقط در روسیه، بلکه در مورد تمام کشورهای که در مرحله‌ی پیشاسرمایه‌داری هستند، صدق می‌کند.» سپس با رجوع به پیش‌گفتار چاپ دوم روسی *مانیفست کمونیست*، و بازگو کردن کلام پایانی آن، ادامه می‌دهد که اما «انقلاب روسیه به وقوع نپیوست.» در عوض، رشد صنعتی سریع در روسیه مترادف با تخریب سریع کمون‌های روستایی بود.

انگلس علی‌رغم اذعان به نقش برجسته‌ی چرنیشفسکی، می‌گوید او هم در «این ایمان به قدرت معجزه‌آسای کمون دهقانی» تاحدی مقصر است. پیش شرط حفظ بقایای کمون، سرنگونی استبداد تزاری توسط یک انقلاب است. کلام آخر انگلس این است که سرنگونی انقلابی تزار «پیروزی پرولتاریای صنعتی مدرن را تسریع می‌کند که بدون آن روسیه هرگز قادر به کسب یک دگرگونی سوسیالیستی نخواهد بود، حال این دگرگونی چه از سوی کمون و چه سرمایه‌داری ناشی شده باشد.» (مجموعه آثار مارکس و انگلس،

۲۷:۴۲۱) قضاوت تاریخی درباره‌ی صحت نظرات انگلس، موضوع متن کنونی نیست و به فرصت دیگری نیازمند است؛ همین‌طور مقایسه‌ی تشابه و تمایز دیدگاه او با مارکس. اما آنچه غیر قابل‌انکار است، تحلیل صحیح او از رشد سرمایه‌داری در روسیه و تضعیف هرچه بیشتر آبخین‌های روستایی است. همان‌طور که مارکس هم هشدار داده بود: «چنانچه روسیه در همان مسیری که از سال ۱۸۶۱ انتخاب کرده است حرکت کند، بهترین امکانی که تاریخ به مردمی اعطا کرده است را از دست داده و دستخوش تمام اختلالات مهلک رژیم سرمایه‌داری می‌گردد!»

به هر تقدیر، آنچه دست‌کم از پاسخ کوتاه مارکس و پیش‌نویس‌های آن به زاسولینج دستگیرمان می‌شود این است که مارکس به جای یک پاسخ صاف و ساده - بله یا خیر - که سرفصل بدفهمی‌هایی تازه شود، در همان حال که خود را درگیر یک بررسی همه‌جانبه می‌کند، به او می‌گوید «نمی‌توانم پاسخ دقیقی به شما بدهم». مارکس از امکان‌های مختلف در یک شرایط معین صحبت می‌کند نه از جبر تاریخی؛ پاسخ او مشروط است - در این زمان، در شرایط کنونی، چنانچه سرمایه‌داری به همین روال در روسیه رشد کند، یا اگر انقلاب به موقع انجام شود، و الخ، نتایج متفاوتی به بار می‌آورند. «همه چیز به بستر تاریخی‌ای که در آن قرار گرفته است بستگی دارد.» در عین حال، مارکس بررسی موقعیت روسیه را از شرایط عینی جهان جدا نمی‌کند. «روسیه در بستر تاریخی مدرن زیست می‌کند: معاصر یک فرهنگ عالی‌تر است، و به بازار جهانی متصل است.» سپس نشان می‌دهد که برخلاف غرب، روسیه نه در فرآیند چند سده، بلکه در زمان کوتاهی به تولید ماشینی، راه‌آهن سراسری، مبادله، بانک‌ها، شرکت‌های اعتباری و غیره دست یافته است.

همان‌طور که مشهود است، در نزد مارکس، کاربرد روش دیالکتیکی، همواره مسیر واحدی را طی می‌کند که از کلیت انتزاعی به تفکیک و تحلیل اجزاء آن و از آن‌جا به ترکیب دوباره‌ی آنها در یک کلیت انضمامی منتهی می‌شود. اما خود این جامعیت انضمامی، تضادمند است. از این‌رو در درون خود امکانات مختلفی را حمل می‌کند. بنابراین، همان‌طور که از بررسی مارکس بر می‌آید، خود آن آبخین‌ها هم دربردارنده‌ی تنش و تعارض هستند، و در درون آنها امکان ظهور بدیل‌های متفاوتی وجود دارد -

هیچ چیز از پیش تعیین شده و مقدر نیست! اما هر دگرگونی‌ای، علاوه بر یک بررسی جامع، نیازمند انسان‌هایی است که چنان تحولی را در کنش خود میسر کنند. پس پرسیدنی است که آیا مارکس امکان انقلاب در روسیه را به کنش انقلابی خود آتشین‌ها محول می‌کند؟

جمع‌بندی کنیم: همان‌طور که در بخش‌های پیشین بررسی شد، مارکس نه در واپسین سال‌های زندگی، بلکه از اواخر دهه‌ی ۱۸۴۰ به شرق و تکامل چندراستایی جوامع روآورد. مارکس در جلد نخست *کاپیتال*، در فصل اول، با اشاره به قیام تایپینگ در چین (۱۸۵۱) پس از شکست انقلاب‌های ۴۹-۱۸۴۸، می‌گوید: به‌یاد داریم که در کشور چین «برای تشویق دیگران، میزها زمانی به رقص درآمدند که به نظر می‌رسید بقیه‌ی جهان، دچار سکون شده است.» (ص ۱۶۴) درعین حال، آنچه آسیا را بیدار کرده بود، آنچه «خصلت ایستای» جوامع آسیایی را برهم زده بود، تلاقی و تصادم آن جوامع با نفوذ استعماری جوامع سرمایه‌داری بود. مارکس در دهه‌ی ۱۸۵۰ به این نتیجه رسیده بود که به‌واسطه‌ی ظهور یک بازار جهانی و گسترش سرمایه‌داری به شرق، بدون «یک انقلاب بنیادین در شرایط آسیا»، انقلاب‌ها در غرب، «در این گوشه‌ی دنیا»، سرکوب خواهند شد.

با این وصف، تا آن‌جا که به موضوع کمون‌های جوامع آسیایی مربوط می‌شود، مارکس تا پایان عمر نظر خود را نسبت به آنچه در *گروندریسه* و نیز *کاپیتال* درباره‌ی آنها پرورش داده بود عوض نکرد. همان‌طور که پیش‌تر تشریح شد، فقدان یک سوژکتیویته‌ی مستقل در آنها و هستی تفکیک‌نشده‌ی فرد به‌عنوان عضوی زنجیر شده به جماعت‌های کمونی، «مانند زنبوری است که به کندوی خود وابسته است؛ هنوز بند ناف فرد به قبیله یا کمونته‌ی خود متصل است.» در هیچ‌یک از پیش‌نویس‌های نامه به زاسولیچ، کمون‌های دهقانی سرمنشاء انقلاب روسیه نیستند. کاملاً برعکس. مارکس کماکان تأکید می‌کند که «آن‌ها تاکنون فاقد ابتکاری تاریخی» بوده‌اند و نمی‌توانند به‌تنهایی خود را از فلاکت نجات دهند. انزوای آنها فقط می‌تواند با میانجیگری «یک تحول عام در جامعه‌ی روسیه ناپدید گردد.»

بله مارکس یادآور شده بود که بررسی تاریخی او درباره‌ی انباشت بدوی سرمایه و رشد سرمایه‌داری در اروپا، یک حکم عام نیست و در مورد جوامع شرقی صادر نمی‌کند.<sup>۱</sup> درعین حال اگر قوام‌یابی مناسبات سرمایه‌داری در اروپا چندین سده طول کشیده بود، در مستعمرات، در ایالات متحده، یا در استرالیا، برق‌آسا به‌وقوع پیوست؛ مسیری که روسیه نیز در آن گام نهاده و در ظرف چند دهه، باعث رشد سریع سرمایه‌داری شده بود. بنابراین، زمانی که انگلس «انقلاب اجتماعی در روسیه» را نوشت، سرمایه‌داری در آن‌جا به حدی رشد کرده بود که بدون یک انقلاب اجتماعی، تداوم حرکت آن برگشت‌ناپذیر بود. پرسش کنونی این است: آیا در عصر سرمایه‌داری جهانی شده، هنوز می‌توان با توسل به پاسخ ۱۴۵ سال پیش مارکس به میخائیلوفسکی، ناخواسته حاصل ۴۰ سال تلاش مارکس را، کاپیتال را، کم‌رنگ کرد؟

هیچ یک از نویسندگانی که در ابتدای این مقاله از آنها یاد کردیم، چنین باوری ندارند. همگی آنها پژوهشگران مستقلی هستند که نه «راه رشد غیرسرمایه‌داری» را برمی‌تابند و نه با نظریه‌های «جهان سومی» وجه تشابهی دارند. پس باید پرسید که آیا شرایط عینی جهان، به‌ویژه پس از انقلاب «ضد-امپریالیستی» ایران، و نیز سایر کشورهایی که با نقد «اروپامحوری»، به‌اصطلاح «خودمحور» شده‌اند، به نوعی بر اذهان ما سنگینی نکرده است؟ آیا هیچ یک از این جوامع، از چین گرفته تا ایران، راه توسعه‌ای به‌غیر از سرمایه‌داری پیدا کرده‌اند؟ ما نمی‌توانیم کاپیتال را به‌دور افکنیم ولی کماکان جویای بدیل مناسبات سرمایه‌داری باشیم. ما نمی‌توانیم به عقب بازگردیم و بار دیگر با گره زدن فناوری مدرن با «ویژگی‌های» این یا آن کشور خاص، راه سومی ابداع کنیم. اگر چنین نیست، پس ضرورت مسکن‌گزیدن در مارکس متأخر برای چیست؟ آیا همان‌طور که پژوهشگر برجسته و مستقلی چون لورنس کریدر در مقدمه‌ی بسیار مهم خود بر دفترهای قوم‌شناسی مارکس، علی‌رغم اذعان به فقدان آزادی فردی در کمون‌های دهقانی، بارها تصریح می‌کند این است که آن دفترها «برای مارکس الگوی آن جامعه‌ای را فراهم ساختند که در تکاپوی ثروت شخصی و خصوصی نیست؟» (ص

۱. نظریه‌ی انباشت بدوی سرمایه و نظریه استعمار در کاپیتال، همزاد یکدیگر بوده و ۲ رکن اصلی فرآیند انباشت سرمایه را تشکیل می‌دهند. این مسأله نیازمند یک بررسی جداگانه است که در ظرفیت مقاله‌ی کنونی نیست.

۶، ص ۳۵، (ص ۵۰) آیا مارکس مؤخر از «فلسوفی انسان‌شناس» به «انسان‌شناسی آمپریک» تبدیل شده بود؟ آیا همان‌طور که اندیشمند معاصر و مارکس‌پژوه قابل‌ی چون مارچلو موستو تصریح می‌کند، ما بیش از حد به آثار فلسفی اولیه‌ی مارکس توجه کرده‌ایم در حالی که «می‌توان تشخیص داد که بسیاری از ایده‌های آن نوشته‌های اولیه مردود شده‌اند»؟ (ص ۴) و یا مارکسیست‌ها بیش از حد به «جدال طبقاتی میخکوب» شده‌اند؟ به بیان او، «تاکنون تقریباً تمام بیوگرافی‌های منتشر شده در بررسی مارکس، به نوشته‌های جوانی او بهایی ناموجه داده‌اند» (ص ۶) آیا پژوهش‌های مارکس درباره‌ی جوامع پیشاسرمایه‌داری به این خاطر بود که مارکس درصدد بود که «محمتم‌ترین توالی شیوه‌های تولیدی‌ای را که به دنبال یکدیگر آمده‌اند بازسازی کند»؟ (ص ۲۶) با این حال، موستو به‌درستی اشاره می‌کند که «مارکس نوزایی سوسیالیستی اسطوره‌ی وحشی فرهمند<sup>۱</sup> را در نظر نداشت. او هرگز امید بازگشت به گذشته را نداشت.» (ص ۳۰)<sup>۱</sup>

همان‌طور که در بررسی «پاسخ» مارکس به زاسولیچ به‌وضوح نشان داده شد، نزد مارکس مبنای یک جنبش انقلابی در روسیه، نه در درون بلکه بیرون از آبخین‌ها شکل می‌گیرد. اما پژوهشگر فرهیخته‌ای چون کوین اندرسون مدعی است که «مبنای انقلاب اجتماعی در روسیه دهکده است.» (ص ۲۴۳) نهایتاً با طرح این پرسش که دیدگاه چندراستایی مارکس برای سرمایه‌داری جهانی‌شده‌ی امروز، چه اهمیتی دارد؟ به‌صراحت و به‌درستی پاسخ می‌دهد که «فقط در یک حد محدود.» (ص ۲۴۴) به دیده‌ی اندرسون، اهمیت آنها از جنبه‌ی «نظریه‌ی دیالکتیکی جامعه»، صرفاً «در یک سطح عام نظری و روش‌شناسانه موضوعیت دارد.» (ص ۲۴۵) اما «بسیاری از نتایج نظری مارکس امروز بیشتر از جنبه‌ی به‌هم‌پیوستگی (اینترسکشالیته) طبقه، نژاد، قومیت و ناسیونالیسم، موضوعیت دارد.» (همانجا)

<sup>۱</sup> درباره‌ی نقد مارکس از گرایش‌های رومانیک و بازگشت به «وضعیت طبیعی» انسان به‌مثابه‌ی یک وضع مطلوب که در سده‌ی هیجدهم رواج یافته بود، نگاه کنید به «مانیفست مکتب تاریخی قانون»، که گوستاو هوگو، روسو و دیگران را به نقد می‌کشد. (مجموعه آثار، ۲۰۰۳: ۲)

اما پرسیدنی است که آن اجزای گوناگون و ناهمگون بر چه مبنایی و بر اساس چه چشم‌اندازی امکان هم‌پاری و هم‌بستگی پیدا می‌کنند؟ همان‌طور که پیش‌تر تأکید شد، در منظر مارکس، جامعیت انضمامی، جمع‌جبری اجزای یک کلیت نیست بلکه یک ترکیب تضادمند است. در چنین ساحتی، به‌عنوان نمونه، چگونه می‌توان اهداف طبقه‌ی کارگر را با «ناسیونالیسم» پیوند زد؟ وجه مشترک درخواست‌های آنها چیست؟ «مخرج مشترک» آن درخواست‌هاست؟ استقلال ملی است؟ در آفریقا، در آمریکای لاتین و نیز در انقلاب ۵۷ ایران، انقلاب‌های ضد استعماری - ضد امپریالیستی، چه حاصلی به بار آورده‌اند؟ حقیقت این است که چنانچه فلسفه‌ی انقلاب مارکس به «نظریه‌ی دیالکتیکی جامعه» فروکاسته شود، چشم‌انداز آینده، خانه‌ی نیمه‌راهی بیش نیست. آنچه موردنیاز است، آنچه راه‌گشای جنبش‌های اجتماعی امروز است، کل سپهر اندیشه‌ی مارکس است: چه مارکس مؤخر، چه مارکس پخته و چه مارکس جوان.

«فعالیت و تمتع اجتماعی، به‌هیچ‌وجه صرفاً به معنی فعالیت بی واسطه‌ی اشتراکی و تمتع اشتراکی نیست... فعالیتی که در **تعاون بالفعل** بی واسطه با انسان‌های دیگر انجام گیرد، هر جا که تجلی بی واسطه‌ی اجتماع پذیری از خصلت حقیقی مضمون فعالیت ناشی گردد، به‌وقوع خواهد پیوست... پیش از هر چیز، ما باید از استقرار مجدد 'جامعه' به‌مثابه یک انتزاع در مقابل فرد خودداری کنیم. فرد، همان هستی اجتماعی است.» (مارکس، «مالکیت خصوصی و کمونیسم»)

## منابع

- Karl Marx, *Capital*, Volume 1, Vintage Books, 1977
- Karl Marx, *Grundrisse*, Vintage Books, 1973
- Karl Marx, *The Ethnological Notebooks*, Van Gorcum & Co. Netherlands, 2<sup>nd</sup> Edition, 1974
- Karl Marx, *On Colonialism & Modernization*, Shlomo Avineri, Anchor Books, NY, 1969
- Karl Marx and Frederick Engels, *Collected Works*, Volume 2, 3, 27, International Publishers, NY, 1975
- Karl Marx and Frederick Engels, *Selected Correspondence*, Progress Publishers, Moscow, 3<sup>rd</sup> Edition, 1975

- Karl Marx and Frederick Engels, *The Russian Menace to Europe*, The Free Press, Illinois, 1952
- Kevin Anderson, *Marx at the Margins*, The University of Chicago press, Chicago – London, 2010
- Marcello Musto, *Last Years of Karl Marx*, Stanford University Press, California, 2020
- Teodor Shanin, *Late Marx and the Russian Road*, Monthly Review Press, NY. 1983



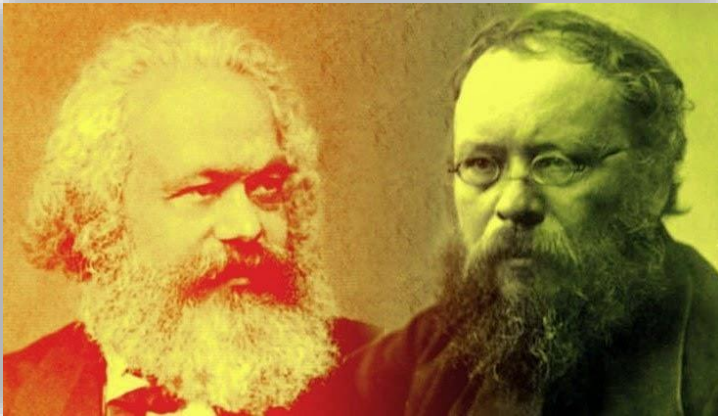
# درباره‌ی پرودون

نامه به یوهان شوایتزر، ۲۴ ژانویه ۱۸۶۵

کارل مارکس



ترجمه‌ی علی رها



دیروز نامه‌ای از شما دریافت کردم که در آن قضاوت مشروح من را درباره پرودون درخواست کردید. کمبود وقت مانع از برآورده کردن خواسته‌ی شما است. علاوه بر این، من هیچ یک از آثار او را در دست ندارم. با این حال، برای اینکه حسن نیت‌ام را به شما ثابت کنم، به سرعت و مختصر رئوس آن را یادداشت می‌کنم. سپس شما می‌توانید آن را تکمیل کنید، به آن اضافه کنید یا از آن کم کنید - به‌طور خلاصه هر کاری دوست دارید انجام دهید.

نخستین تلاش‌های پرودون را دیگر به یاد نمی‌آورم. اثر دانش‌آموزی او در مورد *دانشگاه لائنگ* نشان می‌دهد که او چگونه به صورت شتاب‌زده با مشکلاتی سروکله زد که برای حل آنها هنوز فاقد اولین عناصر دانش بود.

اولین اثر او، «مالکیت چیست؟»، بی‌تردید بهترین کار اوست. اگر نه به دلیل تازگی محتوا، حداقل به دلیل شیوه‌ی جدید و جسورانه‌ی بیان ایده‌های قدیمی، اثری دوران‌ساز است. او می‌دانست که در آثار سوسیالیست‌ها و کمونیست‌های فرانسوی «مالکیت» نه تنها به طرق مختلف نقد شده، بلکه به شیوه‌ای آرمان‌شهری «لغا» شده است. در این کتاب پرودون تقریباً در همان ارتباطی با سنت سیمون و فوریه قرار دارد که فوئرباخ با هگل داشت. در مقایسه با هگل، فوئرباخ مطمئناً ضعیف است. با وجود این، او پس از هگل دوران‌ساز بود، چون بر برخی نکاتی تأکید کرد که برای آگاهی مسیحیان ناخوشایند بود، اما برای پیشرفت نقد مهم بود، نکاتی که هگل در *بها‌می* رازگونه باقی گذاشته بود.

می‌توان بیان کرد که در این کتاب پرودون هنوز یک سبک تنومند وجود دارد. و ازدید من آن سبک، شایستگی اصلی آن است. واضح است که حتی در جایی که او فقط مطالب قدیمی را بازتولید می‌کند، پرودون همه چیز را به شیوه‌ای مستقل کشف می‌کند - یعنی آنچه می‌گوید برای خود او تازگی دارد و به این عنوان جدید تلقی می‌شود. سرکشی تحریک‌آمیز، که دست روی «مقدس‌ترین مقدسات» اقتصادی می‌گذارد، پارادوکس مبتکرانه‌ای که درک عامیانه‌ی بورژوازی را به سخره می‌گیرد، انتقاد خردکننده، کنایه‌ی تلخ، و این‌جا و آن‌جا، آشکار کردن احساس عمیق و اصیل خشم از رسوایی نظم موجود، خلوص انقلابی - همه‌ی اینها خوانندگان «مالکیت چیست؟» را برانگیخته کردند و در نخستین انتشار آن، محرکی نیرومند ایجاد نمودند. در تاریخ

مشخصاً علمی اقتصاد سیاسی، به‌سختی می‌توان از این کتاب نام برد. اما در علوم و نیز در تاریخ رمان، آثار پرهیجانی از این دست نقش خود را ایفا می‌کنند. برای نمونه، کتاب *مالتوس* در مورد جمعیت را در نظر بگیرید. چاپ اول آن چیزی جز «جزوه‌ای شورانگیز» و ادبی از ابتدا تا انتها سرقت بیش نبود. و در عین حال، این *هجونامه‌ی نژاد/انسانی* چه محرکی ایجاد کرده!

اگر کتاب پرودون را پیش رو داشتیم، می‌توانستیم به‌راحتی چند نمونه برای نشان دادن سبک *اولیه* او ارائه کنیم. او در قسمت‌هایی که خود او آنها را مهمترین می‌داند، از طرز برخورد کانت به *اضداد/تقلید* می‌کند - در آن زمان کانت تنها فیلسوف آلمانی بود که ترجمه‌ی آثارش را خوانده بود - و این برداشت نیرومند را به‌دست می‌دهد که برای او، همانطور که برای کانت، حل *اضداد* در «*ورای*» درک بشر است، یعنی چیزی که برای خود او مبهم باقی می‌ماند.

اما علی‌رغم این بت‌شکنی آشکار، می‌توان پیشاپیش در *مالکیت چیست؟* از یک سو در نقد پرودون از جامعه تناقضی با خاستگاه نظری دهقان کوچک فرانسوی (بعدها *خرده‌بورژوا*) را مشاهده کرد و از سوی دیگر، معیارهای سنجشی که از سوسیالیست‌ها به ارث برده است.

نقص کتاب با همان عنوان آن مشخص می‌شود. این پرسش به قدری بد فرموله شده است که نمی‌توان به درستی به آن پاسخ داد. «*روابط مالکیت*» *باستانی* با روابط مالکیت *فئودالی* و این یک به نوبه‌ی خود با روابط مالکیت «*بورژوازی*» مرتفع شد. بنابراین خود تاریخ نقد خود را بر *روابط مالکیت* پیشین بیان کرده است. در واقع آنچه پرودون با آن سروکار داشت، *مالکیت بورژوازی* مدرن واقعاً موجود بود. چیستی این روابط می‌تواند تنها با یک تحلیل انتقادی از «*اقتصاد سیاسی*» پاسخ داده شود، که شامل کلیت این *روابط مالکیت* گردد، نه این‌که جنبه‌ی *حقوقی* آنها به‌مثابه روابطی وابسته به *اراده*، بلکه شکل واقعی آنها، یعنی *روابط تولیدی*، در نظر گرفته شود. اما از آنجا که پرودون کل این روابط اقتصادی را در مفهوم *حقوقی* عام «مالکیت»، «*la propriété*»، گرفتار نمود، نمی‌توانست از پاسخی که بریسوت «*Brissot*» با همان

کلمات در اثر مشابهی که پیش از ۱۷۸۹ انتشار یافته بود، فراتر برود: «مالکیت سرقت است»، «*La propriété c'est le vol*».

نتیجه‌ی نهایی در بهترین حالت این است که مفاهیم حقوقی بورژوازی «سرقت» به همان اندازه در مورد دستاوردهای «صادقانه» خود بورژوازی نیز کاربرد دارد. از سوی دیگر، از آنجا که پیش‌نهادی «سرقت» به‌عنوان نقض اجباری مالکیت، واقعیت وجودی مالکیت است، در رابطه با مالکیت حقیقی بورژوازی، پرودون خود را درگیر انواع و اقسام اوهامی کرد که حتی برای خود او ناروشن است.

من در مدت اقامتم در پاریس در سال ۱۸۴۴ با پرودون شخصا آشنا شدم. این را در اینجا ذکر می‌کنم چون من تا حدی من نیز در «پیچیدگی» او مقصرم: آنچه انگلیسی‌ها جعل کالاهای تجاری می‌نامند. در جریان بحث‌هایی طولانی که اغلب تمام شب طول می‌کشید، من او را به ضرر خودش آلوده‌ی هگلیسم کردم، چون آلمانی بلد نبود و نمی‌توانست به‌درستی مطالعه کند. پس از اخراجم از پاریس، جناب کارل گرون «Karl Grün» کاری را که شروع کرده بودم ادامه داد. او به‌عنوان یک معلم فلسفه‌ی آلمانی نسبت به من از این امتیاز برخوردار بود که خودش هیچ چیز از آن نمی‌فهمید. مدت کوتاهی پیش از انتشار دومین اثر مهم پرودون، فلسفه‌ی فقر، *Philosophie de la misère* و غیره، خود او در نامه‌ی بسیار مفصلی به من از جمله اعلام کرد که: «منتظر آرای انتقادی شما هستم»، «*J'attends votre féru critique*». چنین نقدی را به زودی به‌سوی او پرتاب کردم (در فقر فلسفه و غیره، پاریس ۱۸۴۷) (*Misère de la philosophie*)، به نحوی که به دوستی ما برای همیشه پایان بخشید.

برای برآورد کتاب او، که در دو جلد ضخیم است، باید شما را به ردّی که نوشتم ارجاع دهم. من در آنجا، در میان چیزهای دیگر، نشان داده‌ام که او تا چه حد در راز دیالکتیک علمی نفوذ کرده است و برعکس چگونه در توهم فلسفه‌ی نظرورزانة اشتراک دارد، چون به جای آنکه مقولات اقتصادی را به‌عنوان بیان نظری روابط تاریخی تولیدی در نظر بگیرد که با مرحله‌ی خاصی از رشد تولید مادی منطبق است، آنها را ایده‌های زلی از پیش موجود درهم می‌ریزد، و از این بیراهه یکبار دیگر به خاستگاه اقتصاد بورژوازی می‌رسد. [«وقتی اقتصاددانان می‌گویند که روابط کنونی - روابط تولید بورژوازی - طبیعی هستند مقصود آنها این است که اینها روابطی هستند که در آنها

ثروت ایجاد شده و نیروهای مولده برطبق قوانین طبیعت توسعه می‌یابند. بنابراین خود این روابط قوانینی طبیعی هستند که از تأثیر زمان مستقل هستند. آنها قوانینی جاودانی هستند که باید همواره بر جامعه حاکم باشند. بنابراین تاریخ وجود داشته است، اما دیگر وجود ندارد.» (ص ۱۱۳ اثر من)

علاوه بر این من نشان می‌دهم که دانش وی در مورد «اقتصاد سیاسی» که نقد آن را برعهده گرفته بود، به شدت ناقص و گاهی حتی مانند یک دانش آموز ابتدایی است و به جای این که علم از دانش انتقادی جنبش تاریخی استخراج شود، جنبشی که خودش شرایط مادی رهایی را تولید می‌کند، او و آرمان‌شهری‌ها در پی یک به اصطلاح «علم» هستند که به واسطه‌ی آن از پیش فرمولی برای «حل مسئله‌ی اجتماعی» پرداخته کنند. ردیه‌ی من به‌طور خاص نشان می‌دهد که دیدگاه پرودون در مورد ارزش مبادله، مبنای کل نظریه‌ی او، همچنان مغشوش، نادرست و سطحی است و این که او حتی تفسیر آرمان‌شهری از نظریه‌ی ارزش ریکاردو را با مبنای یک علم جدید اشتباه می‌گیرد. در رابطه با دیدگاه کلی او، من نتایج خود را به این صورت خلاصه کرده‌ام:

«رابطه‌ی اقتصادی‌ای یک جنبه‌ی خوب و یک جنبه‌ی بد دارد، این تنها نکته‌ای است که پرودون به خود دروغ نمی‌گوید. او می‌بیند که جنبه‌های خوب توسط اقتصاددانان توضیح داده شده است. طرف بدی که او می‌بیند را سوسیالیست‌ها محکوم کرده‌اند. او ضرورت روابط ابدی را از اقتصاددانان وام می‌گیرد. او از سوسیالیست‌ها این توهم که در فقر چیزی جز فقر نمی‌بینند را به عاریت می‌گیرد (به جای آن که جنبه‌ی انقلابی و مخربی که جامعه‌ی قدیمی را سرنگون خواهد کرد در نظر گیرد). او درباره‌ی تأسی به اقتدار علم با هر دو موافق است. علم برای او خود را به نسبت‌های نحیف فرمولی علمی تقلیل می‌دهد. او مردی در جستجوی فرمول‌ها است. بنابراین، پرودون به خود می‌بالد که هم اقتصاد سیاسی و کمونیسم را نقد کرده است: او مادون هر دوی آنهاست. مادون اقتصاددانان، چراکه به‌عنوان فیلسوفی که فرمول جادویی در آستین خود دارد، فکر می‌کند می‌تواند از پرداختن به جزئیات اقتصادی ناب صرف نظر کند. مادون سوسیالیست‌ها، چون حتی در حد نظرورزان، نه شجاعت کافی و نه بصیرتی کافی برای جهشی بر فراز افق بورژوازی دارد...»

«او می‌خواهد به‌عنوان مرد علم فراتر از بورژوازی و پرولتاریا پرواز کند. او صرفاً خرده‌بورژوازی است که دائماً بین سرمایه و کار، اقتصاد سیاسی و کمونیسم عقب و جلو می‌رود...»

هرچند قضاوت فوق‌شدید به نظر می‌رسد، اما اکنون باید هر کلمه‌ی آن را تأیید کنم. اما در عین حال، باید در نظر داشت که وقتی من کتاب او را رمز سوسیالیسم خرده‌بورژوازی اعلام کردم و این را از لحاظ نظری ثابت کردم، پرودون هنوز هم توسط اقتصاددانان سیاسی و هم سوسیالیست‌ها به‌عنوان یک ابر-انقلابی تقبیح می‌شد. به همین دلیل من بعدها هرگز در داد و قال درباره‌ی «خیانت» او به انقلاب شرکت نکردم. این که از ابتدا توسط دیگران و نیز خودش بد فهمیده شده بود و در برآوردن امیدهای ناموجه ناکام ماند، تقصیر او نبود.

در مقایسه با مالکیت چیست؟، در فلسفه‌ی فقر کلیه‌ی کمبودهای روش بازنمایی پرودون به طرز بسیار نامطلوبی برجسته شده‌اند. این سبک آن چیزی است که فرانسوی‌ها اغلب آمپول می‌نامند. واژه‌های پرطمطراق نظروزرانه، که مدعی فلسفی-آلمانی است، هنگامی به‌طور دایمی به روی صحنه ظاهر می‌گردند که هوشمندی فرانسوی‌اش شکست خورده باشد. لحن پر سروصدا، تجلیل از خود، فخرفروشی، و پرت‌ویلاگویی درباره‌ی «علم» و نمایش جعلی آن، که همواره بسیار ناخوشایند است، دائماً گوشخراش است. به جای گرمای اصیل اولین اثرش، او در اینجا در عبارات معینی، خود را به‌طور منظم در امواج ناگهانی لفاظی غرق می‌کند. علاوه بر این، نمایش ناخوشایند دانشوری خودآموخته، که غرور طبیعی‌اش در اصالت استدلالش پیشاپیش درهم شکسته شده است، و اکنون به‌عنوان یک تازه به علم رسیده، لازم می‌داند که با آنچه نیست و ندارد، تظاهر به برتری کند. سپس ذهنیت خرده‌بورژوازی که به‌عنوان نمونه به شخصی چون کابه (Cabot) که برخورد عملی‌اش به پرولتاریای فرانسه شایسته‌ی احترام است، حمله‌ای بی‌رحمانه و حشیانه‌ای بکند، که نه زیرکانه، نه عمیق و نه حتی درست است، و از سوئی از شخصی چون دانویر (Dunoyer) (حقیقتاً یک «مشاور ایالتی») تعریف و تمجید کند؛ اگرچه تمام اهمیت این دانویر در تعصب مضحکی بود که با آن درسراسر سه جلد ضخیم، ملال‌آور و غیر قابل تحمل‌اش، اصول خشکی را موعظه کرد که هلاوتیوس (Helvetius) آن را به شرح زیر توصیف کرده

بود: «On veut que les malheureux soient parfaits» (از بی‌نوا درخواست کمال می‌شود).

برای پرودون، برای کسی که تنها تا چند هفته پیش از انقلاب فوریه به‌طور غیر قابل‌انکاری ثابت کرده بود که «دوران/انقلاب‌ها» برای همیشه سپری شده است، انقلاب قطعاً در لحظه‌ی بسیار نامساعدی رخ داد. سخنرانی وی در مجلس ملی، هرچند درایت کمی در مورد شرایط موجود نشان داد، شایسته‌ی تقدیر بود. پس از قیام ژوئن، این عملی بسیار شجاعانه بود. به‌علاوه، از این پی‌آمد خوش‌شانس بهره‌مند شد که پاسخ مخالف آقای تیر (M. Thiers) به پیشنهادهای پرودون، که او سپس آن را در یک جزوه‌ی ویژه منتشر ساخت، به کل اروپا ثابت کرد که کدام احکام کودکانه‌ای سکان این ستون فکری بورژوازی فرانسه است. در مقایسه با تیر، پرودون در واقع تا حد یک غول عظیم منسوخ برجسته شد.

کشف پرودون درباره‌ی «اعتبار رایگان» و بر آن اساس، «بانک مردمی» (banque du peuple) از آخرین «اقدامات» اقتصادی او بود. کتاب من، سهمی در نقد اقتصاد سیاسی، پاره‌ی نخست، برلین، ۱۸۵۹ (صص ۶۴-۵۹)، ثابت می‌کند که مبنای نظری ایده‌ی او از درک نادرست عناصر اساسی «اقتصاد سیاسی» بورژوازی ناشی شده است، یعنی رابطه‌ی بین کالا و پول، در حالی که روبرنای عملی‌اش صرفاً بازتولید طرح‌هایی بسیار قدیمی‌تر بود که به‌مراتب بهتر توسعه یافته بود. این که تحت شرایط اقتصادی و سیاسی خاصی می‌توان از سیستم اعتباری برای تسریع رهایی طبقه‌ی کارگر استفاده کرد، همانطور که به‌عنوان نمونه، در آغاز قرن هجدهم، و دوباره بعداً، در آغاز قرن نوزدهم در انگلستان، انتقال ثروت از یک طبقه به طبقه‌ی دیگر را تسهیل کرد، کاملاً بدون تردید و بدبهبی است. اما در نظر گرفتن سرمایه‌ی بهره‌دار به‌عنوان شکل اصلی سرمایه و تلاش برای تبدیل یک شکل خاص از نظام اعتباری که برحسب ظاهر شامل حذف بهره شود، به مبنای دگرگونی جامعه، سراسر یک توهم خرده‌بورژوازی است. رقیق‌تر شده‌ی همین توهم را پیشاپیش می‌توان در میان سخنگویان اقتصادی خرده‌بورژوازی انگلیس در قرن هفدهم یافت. جدل پرودون با باستیا (۱۸۵۰) در مورد سرمایه‌ی بهره‌دار در سطحی بسیار پایین‌تر از فلسفه‌ی فقر است. وقتی حتی باستیا او

را مغلوب خود می‌کند، و هنگامی که حریف ضربات خود را بر او فرود می‌آورد، یاوه‌سرایی مضحک سر می‌دهد.

چند سال پیش برای جایزه گرفتن، پرودون مقاله‌ای درباره‌ی مالیات نوشت، فکر کنم این مسابقه را دولت لوزان ترتیب داده بود. در اینجا واپسین سوسوی نبوغ خاموش می‌شود. چیزی برجای نمی‌ماند به جز *خرده‌بورژوازی ناب*.

تا آن‌جا که به نوشته‌های سیاسی و فلسفی پرودون مربوط می‌شود، همه‌ی آنها مانند آثار اقتصادی او، همان خصلت متضاد و دوگانه را نشان می‌دهند. علاوه بر این، در زمانی که سوسیالیست‌های فرانسوی تصور می‌کردند که نشان دادن دین‌داری آنها بر ولتریانیسم بورژوازی سده هجدهم و بی‌خدایی سده نوزدهم آلمان تا چه حد برتری دارد، حملات وی به دین، کلیسا و غیره، که ارزش آنها کاملاً محلی و محدود به فرانسه است، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود. همانطور که پتر کبیر بربریت روسیه را با بربریت شکست داد، پرودون تمام تلاش خود را کرد تا عبارت‌پردازی فرانسه را با عبارت‌پردازی شکست دهد.

اثر او درباره‌ی *کودتا*، که در آن با لویی بناپارت لاس می‌زند و در واقع تلاش می‌کند تا او را برای کارگران فرانسوی قابل پذیرش جلوه دهد، و آخرین اثر او، نوشته‌ای علیه *لهستان*، که در آن برای شکوه هرچه بیشتر تزار عدم‌اعتمادی احمقانه بیان می‌کند، باید به‌عنوان آثاری توصیف شوند که نه تنها بد، بلکه بی‌اساس هستند اما با دیدگاه *خرده‌بورژوازی مطابقت* دارند.

پرودون اغلب با روسو مقایسه شده است. هیچ چیز نمی‌تواند اشتباه‌تر از این باشد. او بیشتر شبیه نیکلاس لینگت (Nicolas Liguet) است که *نظریه‌ی حقوق مدنی* *Théorie des loix civiles* او اتفاقاً کتابی بسیار درخشان است.

پرودون به دیالکتیک تمایل طبیعی داشت. اما از آنجا که او هرگز دیالکتیک علمی را درک نکرد، هرگز از سفسطه‌گری فراتر نرفت. این در واقع با دیدگاه *خرده‌بورژوازی* او مرتبط است. مانند رومر (Raumer) تاریخدان، *خرده‌بورژوازی* از یک سو و از سوی دیگر ساخته شده است. این هم درباره‌ی منافع اقتصادی او و *زاین‌رو* در سیاست، دیدگاه‌های مذهبی، علمی و هنری او صدق می‌کند. و به همین ترتیب در اخلاقیات، و در همه چیز. او یک تناقض زنده است. علاوه بر این، اگر او همانند پرودون فردی مبتکر باشد،



به‌زودی در می‌یابد که سرگرم شدن با تناقضات خود، و بسته به شرایط، تبدیل آنها به پارادوکس‌هایی برجسته، خودنما، گاهی رسوا و گاهی درخشان هستند. شارلاتانیسم در علم و سازشکاری در سیاست از چنین دیدگاهی تفکیک‌ناپذیر است. تنها یک انگیزه‌ی حاکم باقی می‌ماند، پوچی موضوع، و یگانه پرسشی که برای او، و همه‌ی افراد بیهوده، وجود دارد موفقیت و درخشش لحظه‌ای است. بنابراین، آن حس اخلاقی ساده، که به‌عنوان نمونه، همواره روسو را از مصالحه با قدرت‌های موجود بازمی‌داشت، ناپدید می‌شود.

آیندگان شاید آخرین مرحله از رشد فرانسه را این‌گونه خلاصه کنند که لوئی بناپارت، ناپلئون آن و پرودون، روسو-ولتر آن بود. اکنون خود شما باید این مسئولیت را بپذیرید که نقش قضاوت درباره‌ی کسی را که به تازگی مرده است به من تحمیل کردید.

با احترام فراوان،

کارل مارکس

چاپ نخست: *Der Social-Demokrat*، شماره‌های ۱۶، ۱۷ و ۱۸، تاریخ انتشار:

۱، ۳ و ۵ فوریه ۱۸۶۵

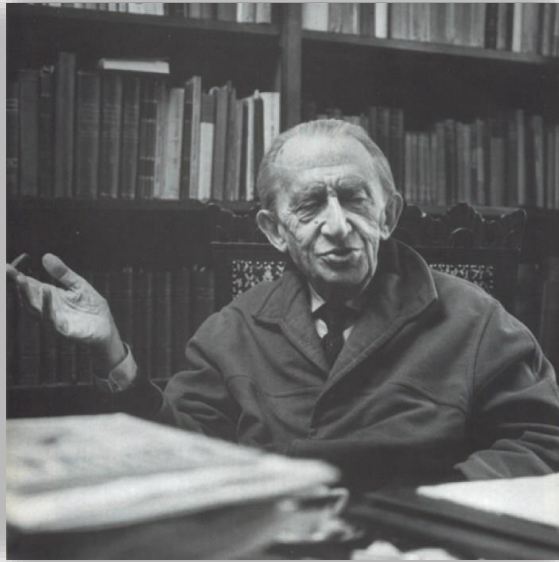
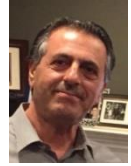
تاریخ نگارش: ۲۴ ژانویه ۱۸۶۵

برگرفته از:

Marx, Engels, *Selected Correspondence*, Progress Publishers, Moscow, 1955 [1965, 1975]

# پدیدارشناسی روح به روایت «هگل جوان» جورج لوکاچ

علی رها



## پیش‌گفتار

«پس از آن‌که همه چیز گفته و انجام شد، نهایتاً در فلسفه‌ی غرب تنها سه اندیشمند واقعاً سترگ وجود خواهند داشت که قابل قیاس با سایرین نیستند: ارسطو، هگل و مارکس»

مصاحبه‌ی لوکاچ با پری اندرسون، «نیو لفت رویو»، شماره‌ی ژوئن -

اوت ۱۹۶۸

«هگل جوان» اثر جورج لوکاچ پژوهشی کاملاً بدیع و وسیع است که در پاییز ۱۹۳۸ نگاشته شده بود اما در آستانه‌ی جنگ جهانی دوم، امکان انتشار نیافت. لوکاچ با یک «تجدیدنظر کامل»، این اثر را در سال ۴۸-۱۹۴۷ منتشر کرد. سپس در سال ۱۹۵۴ به همراه یک پیش‌گفتار جدید و اندک تغییراتی در متن، در آلمان شرقی تجدید چاپ شد. اما با این‌که بیش از ۸۰ سال از نگارش *هگل جوان* می‌گذرد، پژوهش نسبتاً جامع لوکاچ یکی از منابع اصلی سیر تکوین آرای *هگل جوان* است که به دیده‌ی نویسنده‌ی متن کنونی، هنوز تازگی خود را از دست نداده است. لوکاچ فرایند شکل‌گیری نخستین «سیستم» هگل را با دقتی کم نظیر از برن (۱۸۹۳-۹۶) و فرانکفورت (۱۷۹۷-۱۸۰۰) شروع کرده تا ۱۸۰۳-۱۸۰۱) دنبال می‌کند و کل اثر را با بررسی پدیدارشناسی روح (۱۸۰۷) به پایان می‌برد. در این مسیر با منابع نسبتاً محدودی که در آن زمان قابل دسترس بود، موفق به کشفیات جدیدی می‌شود که هنوز اعتبار خود را از دست نداده‌اند. درواقع همان‌طور که پدیدارشناسی «زادگاه فلسفه‌ی هگل» است، *هگل جوان* نیز نقطه‌ی عطفی است که مبنای نظری یک «لوکاچ جدید» را پایه‌گذاری می‌کند که حاصل نهایی‌اش هستی‌شناسی وجود اجتماعی است.<sup>۱</sup> متن حاضر با اذعان به ژرفا و گستردگی پژوهش لوکاچ، و از آن‌جا ناممکن بودن بررسی کل کتاب در یک جستار کوتاه، خود را به نقطه‌ی اوج آن اثر، به بخش چهارم و نهایی *هگل جوان* محدود کرده

<sup>۱</sup> برای بررسی انتقادی لوکاچ مؤخر و هستی‌شناسی وجود اجتماعی، رجوع کنید به نظر این نویسنده در مقاله‌ی «تأملی اجمالی در میراث دوگانه‌ی جورج لوکاچ».

است. دغدغهی اصلی نوشته‌ی کنونی، نه فرایند قوام‌یابی «سیستم» هگل بلکه بررسی آرای لوکاج درباره‌ی پدیدارشناسی، به‌ویژه پاره‌ی چهارم آن اثر است. لوکاج با خلاقیتی حیرت‌انگیز، با تجدیدنظر در «فهرست» کتاب، ساختمان پدیدارشناسی را صرفاً به سه بخش تقسیم می‌کند: روح سوپژکتیو، روح ابژکتیو، و روح مطلق. اما خودِ هگل کل کتاب را به: آگاهی، خود-آگاهی، خرد، و روح تقسیم کرده بود.

لوکاج به‌عنوان فیلسوف «دیالکتیک ابژکتیو»، طبعاً بخش دوم، یا «روح ابژکتیو»، را به‌مثابه مهم‌ترین دستاورد اندیشه‌ی هگل و نقطه‌ی اوج «فلسفه‌ی بورژوازی مرفقی عصر» ترسیم می‌کند. اما بخش نهایی، یا «روح مطلق»، را به‌عنوان «پایان تاریخ» و فرجامین مرحله‌ی حرکت دیالکتیک نزد هگل شناسایی می‌کند. به باور این نویسنده، لوکاج با این که در سرتاسر این اثر شگرف هگل را به اوج می‌برد، با نقدی تأمل‌برانگیز از «روح مطلق»، در سیر تحول مارکسیسم بدعتی را برمی‌نشاند که تا امروز به امری مسلم و دیدگاهی کمابیش همگانی تبدیل شده است.

معضل نوشته‌ی کنونی، سنجش این قضاوت تاریخی لوکاج است که با توجه به دشواری متن هگل و نیز پیچیدگی بررسی انتقادی لوکاج، بی‌تردید کار مشکلی است. بنابراین، متن حاضر را باید صرفاً مدخلی برای شروع یک بحث به شمار آورد و نه همچون مبحثی که خاتمه یافته باشد. امید است که ادامه‌ی چنین بحثی کمبودهای احتمالی این نوشته را نیز برطرف کند. اما صرف‌نظر از نتایج آرای انتقادی نویسنده‌ی این سطور درباره‌ی هگل جوان، بی‌گمان تاریخ لوکاج را همچون اندیشمند بزرگی تثبیت کرده است که سهمی بنیادین در زایش یک حرکت فکری نوین، در «مارکسیسم هگلی»، ایفا کرده است.

### هگل جوان، تجسم ادراکی نوین از هگل

«حرکت تاریخ اغلب جهش‌وار و زیگزاگی است و چون باید دائماً پی‌گیری شود، لحاظ کردن حجم عظیمی از مصالح غیر مهم، به معنی گسست در مسیر اندیشه است... بنابراین، روش منطقی برخورد، تنها روش مناسب است. اما این روش در واقع هیچ چیز نیست مگر روشی تاریخی که نمایه‌ی تاریخی آن حذف شده باشد.» فریدریش انگلس، بررسی سهمی بر نقد/اقتصاد سیاسی، «داس فُلک»، ۱۸۵۹

جورج لوکاچ از ابتدا، در مقدمه‌ی *هگل جوان* تأکید می‌کند که در خاستگاه نظری هگل و تمرکز او بر رخدادهای مهم جهان-تاریخی وجه خاصی وجود دارد که در عرصه‌ی فلسفی، او را از تمام معاصران خود متمایز می‌کند. هگل نه فقط از انقلاب فرانسه عالی‌ترین ارزیابی آلمانی را ارایه کرد، بلکه او همچنین یگانه اندیشمند آلمان است که برای ادراک انقلاب صنعتی انگلستان، تلاشی جدی کرد. «او تنها کسی است که بین مسأله‌ی اقتصاد کلاسیک انگلستان و مسأله‌ی فلسفه و دیالکتیک، پیوند برقرار کرد.» به تعبیر لوکاچ، هدف هگل، ادراک ساختمان حقیقی، درونی، و نیروهای محرکه‌ی زمان و تعریف دیالکتیک حرکت سرمایه‌داری بود. «هگل تنها شخصی است که روند دیالکتیکی این حرکت را تشخیص داد.»

ظهور انقلاب فرانسه و بیان اندیشمندانه‌اش در هگل، مقارن یکدیگرند. فلسفه‌ی هگل، تجسم «یک انقلاب عمومی عظیم و ظهور یک جهان نوین است.» (ص ۲۴۰) به دیده‌ی لوکاچ، هگل بر آن بود تا کلیه‌ی تضادها و جدال‌هایی را که در فلسفه رخ می‌دهد به تعارضاتی در هستی که در بطن جامعه ریشه بسته‌اند مرتبط کند.

بنابراین، «هگل بنیان‌گذار یک روش علمی نوین در تاریخ فلسفه است.» (ص ۲۶۴) او نخستین کسی است که یک «تاریخی‌گری رادیکال» را بنا نهاد و کوشید برای تاریخ یک مبنای روش‌شناسانه‌ی نوین ایجاد کند تا نشان دهد که تاریخ «چگونه می‌تواند بر اساس دیالکتیک درونی اندیشه و ترقی انسان، به‌طوری منطقی بازنمایی شود.» (ص ۲۶۵) تک‌تک نظرات هگل درباره‌ی تاریخ در این زمان نشانگر ثابت‌قدمی او در مفهوم دیالکتیک است که به‌درستی تشخیص می‌دهد گسست یا عدم تداوم در تاریخ به معنی «وحدت تداوم و عدم تداوم است.» (ص ۳۲۰)

او «معضل بنیادین جامعه‌ی معاصر» را در تنشی فزاینده بین سوژکتیویته و خودمختاری فردیت انسانی از یک سو، و ظهور هم‌زمان یک نظام میانجی‌گر اجتماعی و ساخته‌ی انسان که به همان اندازه خودمختار است، تشخیص داد. (ص ۳۱۷) «اصالت واقعی» هگل در بهره‌برداری از کشفیات اقتصادی، صرفاً بر بستر تاریخی قابل تعیین است که می‌خواهد رابطه‌ی متقابل فلسفه و اقتصاد را در عصر مدرن بکاود. «متاسفانه تاریخ‌نگاری مارکسیستی کلاً در انجام این تحقیق ناکام بوده است.» (ص ۳۱۹) با این‌که

به دیده‌ی لوکاچ، هگل در امور اقتصادی کاملاً پیرو یا «شاگرد» آدم اسمیت بود،<sup>۱</sup> اما توانست به بسیاری از مقولات اقتصادی اسمیت وضوح بخشیده و «حتی به وراثت خود اسمیت برود.» (ص ۳۲۳) در واقع ویژگی فلسفی هگل این است که خود را به شرایط اقتصادی آلمان محدود نمی‌کند. «بررسی فلسفی اقتصاد، تجسم عقب‌افتادگی آلمان نیست.» (ص ۳۳۴)

لوکاچ این فراروی از اسمیت را در مفهوم هگل از «کار» بازمی‌یابد که «دست‌کم روزه‌های مشکلی را بازنمایی کرد که بعدها مارکس به‌مثابه "فتیشیسم" تشریح کرد.» (ص ۳۳۷) نزد هگل، مفهوم کار دربردارنده‌ی سرشت دوگانه‌ای است که هم خود-آفرین وهم ازخودبیگانه‌کننده است. از این‌رو، در مفهوم «بیرون‌شدگی» هگل با این واقعیت روبرو می‌شویم که جهان اقتصاد، با اینکه خود آفریده‌ی انسان است، بر او چیرگی داشته و هستی فرد را شدیداً کنترل می‌کند. «سرشت حقیقا اصیل 'بیرون‌شدگی' را می‌توان در چنان ثنویتی باز یافت.» (ص ۳۳۳) لوکاچ برای تأیید نظر خود، بلافاصله گفتاوردی از هگل را بازگو می‌کند: «در فرایند کار، من خود را به یک شیء تبدیل می‌کنم، به شکلی که موجودیت دارد. بنابراین من هستی خود را بیرونی می‌کنم، آن را به چیزی بیگانه مبدل می‌کنم و در آن خود را ابقا می‌کنم.» (ص ۳۳۴) بنابراین، علی‌رغم بسیاری نارسایی‌ها، اشکالات و ناروشنی‌ها، «هگل دیالکتیک عینیت و ذهنیت، خاص و عام، را به درون مقولات اقتصادی می‌برد.» (ص ۳۳۵)

لوکاچ در فصل «کار و معضل غایت‌مندی»، می‌گوید «دستاورد فلسفی عظیم هگل این بود که مفهوم غایت‌مندی [تلئولوژی] را از آسمان به زمین منتقل کرد.» (ص ۳۶۳) سپس با استناد به پدیدارشناسی تصریح می‌کند که «خرد، همان کنش هدفمند است... هدف به‌مثابه خود-تحرکی، همان سوژه است... فرجام همان آغاز است چراکه نقطه‌ی

۱. برای یک برداشت نسبتاً متفاوت از رابطه‌ی هگل با آدم اسمیت و جیمز استوارت، لطفاً نگاه کنید به نظر این نویسنده در مقاله‌ی «هگل و نقد اقتصاد سیاسی».

<https://pecritique.com/2021/05/03/ها-علی-هگل-و-نقد-اقتصاد-سیاسی-علی-ها/>

البته خود لوکاچ نیز تلویحا اشاره می‌کند که برخلاف نظریه بازار آزاد اسمیت، هگل بر آن بود تا «اقتصاد را توسط دولت رام کند.» (ص ۴۰۴)

شروع، هدف بود.<sup>۱</sup> به باور لوکاچ، هگل با تحلیلی انضمامی از دیالکتیک کار انسان، تعارض آشتی‌ناپذیر «علیت و غایت‌مندی» را القا می‌کند و فرایند میانجی‌گر پراکسیس انسان را با ایده‌ی تکامل اجتماعی پیوند می‌زند. از این رو، «هگل طرز تلقی کاملاً جدیدی نسبت به جایگاه پراکسیس انسان در نظام فلسفی ارایه می‌کند. همان جنبه‌ی فعالی که مارکس بر آن اشاره می‌کند.» (ص ۳۵۰) از این رو، لوکاچ با درایتی بی‌نظیر ابراز می‌کند که «وهله‌ی اساسی فلسفه‌ی تاریخ هگل، وحدت دیالکتیکی تئوری و پراتیک است... آنچه در این جا موضوعیت دارد، مفهوم تاریخ به‌مثابه یک کلیت است.» (ص ۳۶۲، تأکید از نویسنده) از این رو، هگل «پیش‌قراول ماتریالیسم تاریخی است.»

به بیان لوکاچ، حرکت تضادمند جامعه‌ی بورژوایی در این دوره‌ی خاص، برای نخستین بار سرشت متعارض خود هستی را آگاهانه به مشغله‌ی اصلی فلسفه تبدیل کرد. «اندیشه‌ی هگل، معرف ادراک این روند متضاد است.» (ص ۳۹۹) هگل با تقسیم فرد در جامعه‌ی مدنی به یک شهروند و یک بورژوا، تعارضی را برمی‌نشانند که به‌مثابه «تصادم درونی روح با خودش است؛ تعارضی دایمی که فرایند الغای آن نیز دایمی است – هم جدال و هم حل آن دایمی است.» (ص ۴۰۳) پس با این که هگل در این زمان به‌خاطر عدم شکوفایی مبارزات طبقاتی چیز زیادی درباره‌ی مبارزه‌ی پرولتاریا و بورژوازی نمی‌دانست، «بطالت بورژوازی و قدرت اقتصادی رو به رشد آن را مشاهده کرد و بصیرتی غریزی نسبت به جایگاه بورژوازی در جامعه‌ی مدرن داشت.» (ص ۴۰۵)

دست آخر، لوکاچ ساختمان پدیدارشناسی را به‌عنوان تجلی یک «اتوپییای قهرمانانه» می‌سنجد که «علی‌رغم خطایی ایده‌آلیستی، دربردارنده‌ی یک حقیقت ژرف اومانیستی، یک نقد عمیق – هرچند تضادمند – از سرمایه‌داری است. این اتوپیا از جنبه‌ی عینی، یک اعتراض کاملاً مشخص علیه سرمایه‌داری است که باید فراروی از افق سرمایه‌داری را نشان دهد.» (ص ۴۰۱) اما تمام اتوپیاها بر امید رفع تضادی عظیم در جهان مدرن مبتنی هستند: «آنهدام انسان توسط رشد انرژی‌های مولده‌ی او.» از این رو، همان‌طور که لوکاچ تأکید می‌کند، رفع این تضاد در چارچوب مناسبات

۱. «ابطه‌ی انسان با کارش، کنشی هدفمند است. در انتهای فرایند کاری، نتیجه‌ای بدست می‌آید که از آغاز توسط تولید‌کننده تصویر شده و از این رو حضوری ایده‌آل داشته است.» مارکس، کاپیتال، جلد نخست، ص ۲۸۴

اجتماعی سرمایه‌داری امکان‌پذیر نیست. «فقط سوسیالیسم تمامی تضادها را برطرف می‌کند.» (ص ۴۰۲، تأکید از نویسنده) به دیده‌ی نویسنده‌ی متن حاضر، خود این مفهوم به معنی یک برداشت معین و متفاوت از «پایان تاریخ» است که در «سوسیالیسم» تحقق می‌یابد.

### جایگاه هگل جوان در سپهر اندیشه‌ی لوکاچ

«شکل پولی کالاها، همانند شکل عام ارزشی آنها، کاملاً از شکل محسوس و پیکر واقعی آنها متمایز است. بنابراین یک شکل ایده‌آل محض یا شکلی مفهومی است.» (کاپیتال، ۱:۱۸۹)

پس از فروپاشی «اتحاد جماهیر شوروی» در درون قفسه‌های غبارآلود حزب کمونیست دست‌نوشته‌ی ناشناخته‌ای از لوکاچ کشف شد زیر عنوان «دنباله‌روی و دیالکتیک: در دفاع از تاریخ و آگاهی طبقاتی». ظاهراً لوکاچ این اثر را در سال ۱۹۲۵ یا ۱۹۲۶ در پاسخ به حملات کمینترن به تاریخ و آگاهی طبقاتی (۱۹۲۳) به قلم کشیده بود که آن کتاب را به‌عنوان «انحراف» از مارکسیسم، اثری «التقاطی» و «ندانم‌گویی» (آگنوستیسیسم) تحریم کرده بود. این اثر مهم نشان می‌دهد که لوکاچ علی‌رغم «انتقاد از خود»، در واقع صرفاً از روی وحشت از «ارتداد» و اخراج شدن از حزب به‌طور علنی نسبت به ماهیت «ایده‌آلیستی» کتابش «اعتراف» کرده بود. دبورین و روداس سردمداران حملات علنی حزب به لوکاچ بودند که او را به «سوپرکتیویسم» متهم کرده بودند. اما همان‌طور که لوکاچ به‌درستی تأکید می‌کند: «هرگاه تهاجمی فرصت‌طلبانه علیه دیالکتیک انقلابی صورت می‌پذیرد، زیر پرچم مخالفت با سوپرکتیویسم به پیش می‌رود. (برنشتاین علیه مارکس، کائوتسکی علیه لینین)» (ص ۴۸)

البته با این‌که کانون اندیشگی «دنباله‌روی و دیالکتیک» رابطه‌ی حزب با دیالکتیک است،<sup>۱</sup> لوکاچ در این اثر بر نکاتی انگشت می‌گذارد که شایسته‌ی تأمل است. آن‌که اتهام

<sup>۱</sup> از آن‌جا که موضوع نوشته‌ی کنونی معضل مهم رابطه‌ی «حزب و دیالکتیک» نیست، از طرح و بررسی انتقادی تجسم بالفعل خود-آگاهی پرولتاریا در حزب خودداری شده است.



سوپرژکتیویسم می‌زند، نخست باید مفهوم «سوژه» را درک کند. سپس دریابد که اساساً «کارکرد سوژه در فرایند تاریخی تحول چیست؟» (ص ۴۹) آن‌طور که خود لوکاچ توضیح می‌دهد، مخالفان او با اداری «مکانیکی»، «سوژه و ابژه را از هم جدا می‌کنند.» به عبارت دیگر، درک آنها از قانون دیالکتیک، حرکتی است که از مشارکت سوژه در تاریخ‌رهایی یافته باشد. لوکاچ با رد نظریه‌ی تشابه‌بی‌واسطه‌ی آگاهی و هستی، یا سوژه و ابژه که به او نسبت داده‌اند، معترضان‌ه عنوان می‌کند که «تشابه آنها در این است که لحظات یک فرایند واحد دیالکتیکی و واقعی تاریخ هستند.»

نفی لحظه‌ی سوپرژکتیو، وجه مشخصه‌ی نظریه‌ای کانتی است که به شیوه‌ای غیر دیالکتیکی، سوژه و ابژه را از هم می‌گسلد و اهمیت تعیین‌کننده‌ی سوژگی را «بر علیت‌هایی ابژکتیو برمی‌نشانند.» (ص ۵۲) از دید آنها، ابژه مساوی «طبیعت» و سوژه همان «جامعه» است. بنابراین در نمی‌یابند که درون خود جامعه فرایندی تاریخی شکل گرفته که رابطه‌ی ابژه و سوژه را تغییر داده است. به بیان دیگر، خود طبیعت دگرگون شده و بیرون از روابط اجتماعی، خالی از مفهوم می‌گردد. یکی از دستاوردهای مهم «دنباله‌روی و دیالکتیک»، تفکیک آگاهی طبقاتی پرولتاریا با آگاهی کاذب کلیه‌ی طبقات اجتماعی پیشین است. «در عصر انقلاب، کارکرد فعال آگاهی پرولتری اهمیتی نوین می‌یابد» (ص ۵۰) چراکه پرولتاریا انقلاب و تاریخ خود را آگاهانه می‌سازد.

بازگویی اجمالی فرا‌هایی از دفاعیه‌ی لوکاچ در «دنباله‌روی و دیالکتیک» بدین خاطر بود که لوکاچ در این اثر (۱۹۲۶) کماکان بر مبانی نظری تاریخ و آگاهی طبقاتی پافشاری می‌کند، اما ۱۰ سال بعد، همان‌طور که نشان داده خواهد شد، در *هگل جوان*، از آن اصول به‌طور قابل ملاحظه‌ای عقب‌نشینی می‌کند. پس پرسیدنی است در فاصله‌ی نگارش این دو اثر چه تحولاتی در شرایط بالفعل جهان به‌ویژه در «کشور شوراها» صورت می‌پذیرد که ابتدا *هگل جوان* را به قلم می‌کشد و سپس *انهدام عقل* (۱۹۵۲) را می‌نویسد؟ همان‌طور که خود لوکاچ در پیش‌گفتار چاپ ۱۹۵۴ *هگل جوان* ابراز می‌کند، این دو اثر در واقع مکمل یکدیگرند. اما موضوع اصلی *انهدام عقل*، با توجه به ظهور فاشیسم و جنگ دوم جهانی، نه انقلاب اجتماعی و کنش انتقادی-انقلابی سوژه، که ریشه‌یابی مبانی نظری «خردستیزی» (ایراسیونالیسم) بود.

آن‌چه بدیهی است، اوضاع جهانی با آن شور و هیجان روح انقلابی و بعضاً اتوپایی متأثر از انقلاب اکتبر دیگر هیچ وجه تشابهی ندارد. از این‌رو، زمانی که لوکاچ پیش‌گفتاری جدید (۱۹۶۷) بر تاریخ و آگاهی طبقاتی می‌نویسد، این بار بدون فشار و ارباب حزبی، «اعتراف» می‌کند که در آن دوران انقلابی، نظراتش آغشته به «ایده‌آلیسم» بوده و از «هگل، هگلی‌تر» شده بود! اوست که نهایتاً در هستی‌شناسی وجود/اجتماعی تأکید می‌کند که «سوژه‌ی دانا، نقشی در سرشت و شکل عینیت ندارد.» (پاره‌ی «مارکس»، ص ۳۶) اما در هگل جوان است که لوکاچ برای بار نخست مبانی نظری «لوکاچ مؤخر» را پایه‌ریزی می‌کند.

اساس نقد لوکاچ به هگل، در به‌اصطلاح این-همانی یا همانندی بی‌واسطه‌ی مفهوم سوژه-ایژه نهفته است که او چنین مفهومی را به هگل نسبت می‌دهد؛ این‌که هگل، برخلاف اسپینوزا، حقیقت را نه فقط در جوهر بلکه همچنین به‌مثابه سوژه ادراک می‌کند. قطعاً لوکاچ واقف است که در دیالکتیک هگلی، برخلاف منطق صوری، تشابه، به معنی وحدت اضداد، «تشابه و عدم‌تشابه» است. اما از آنجا که پیشاپیش به این نتیجه رسیده است که حرکت فلسفی از اوایل قرن نوزدهم نقش جوهر را از جهان‌بینی حذف کرده، بر این باور است که عصر ما نیازمند بازگشت به «مفهوم نوین جوهریت» است. به دیده‌ی لوکاچ، پدیدارشناسی هگل، با استحاله‌ی جوهر به سوژه، «عینیت» را لغا کرده است. از این‌رو در هگل جوان تأکید می‌کند که «ضروری است به‌روشنی تشخیص دهیم که امور جهان را یک قانون ابژکتیو اداره می‌کند که مستقل از آگاهی است.» (ص ۲۷۶، تأکید از نویسنده)

لوکاچ در عین حال تأیید می‌کند که اسپینوزا با این‌که به‌درستی «اولویت علیت» را تشخیص داد، به قدری روی علیت تکیه داشت که از ادراک «دیالکتیک علیت و هدف در [آفرینند] کار بازماند.» (ص ۳۴۰) برخلاف اسپینوزا، «تحلیل انضمامی هگل از دیالکتیک کار انسان، تعارض آشتی‌ناپذیر علیت و غایت‌مندی را لغا می‌کند؛ یعنی اهداف آگاهانه‌ی انسان را به وجهی انضمامی در درون شبکه‌ی علیت می‌گنجاند، بدون آن‌که آن را منهدم کرده، به ورای آن رفته و یا به اصلی متعالی متوسل شود.» (ص ۳۴۵) از این‌رو، خود هدف نیز «مشروط به قوانین علیت است.» (ص ۳۴۶) با این وصف،

به باور لوکاچ، بخش نهایی پدیدارشناسی که بیانگر کل فرایند است، نشان می‌دهد که «چگونه سوژه محتوای خود را از جوهر بازپس می‌گیرد. این اظهار علی‌رغم فرمول‌بندی ایده‌آلیستی‌اش، در بردارنده‌ی ایده‌ای به‌غایت ماتریالیستی است که آگاهی را مشروط به انعکاس واقعیت ابژکتیو می‌کند. آگاهی صرفاً شکل تجلی واقعیت عینی است!» (ص ۴۷۳)<sup>۱</sup>

بدیهی است که لوکاچ ۱۹۲۳ که حتی انگلس را به‌خاطر «نظریه‌ی انعکاسی واقعیت در ذهن» سرزنش کرده بود، از مبانی نظری اولیه‌ی خود فاصله پیدا کرده است به وجهی که گویا مبحث کاملاً بدیع «بت‌وارگی کالایی» و شیئیت‌یافتگی روابط میان خود انسان‌ها و اجتماعی‌شدن روابط بین اشیا را نیز ظاهراً از یاد برده است. اوست که با درایتی بی‌نظیر در تاریخ و آگاهی طبقاتی نشان داده بود که «بت‌وارگی توهم‌آمیزی که تمام پدیده‌ها در جامعه‌ی سرمایه‌داری را می‌پوشاند» شامل مقوله‌ی عینیت نیز می‌گردد. یعنی عینیتی که از «روابط انسان‌ها با یکدیگر خارج است و برعکس به‌مثابه چیزگونگی و روابط اشیا با یکدیگر ظهور می‌یابد.» (ص ۱۴)

از این‌رو، لوکاچ در *هگل جوان* با بازگو کردن گفتاوردی طولانی از هگل درباره‌ی مفهوم «پول»، برداشتی خلاف نظر او را القا می‌کند. هگل نوشته بود که کلیه‌ی نیازهای انسان در یک نیاز واحد فشرده می‌گردد. «نیاز که پیش‌تر نیازی به یک چیز بود، اکنون به نیازی تبدیل می‌گردد که صرفاً در ذهن است... به یک چیز درونی. یک انسان به میزان پولی که دارد واقعیت می‌یابد... پول، انتزاعی از کلیه‌ی ویژگی‌ها، خصوصیات، و مهارت‌های فردی است. لذا در چنین انتزاعی، روح به یک ابژه‌ی درونی بی‌شخصیت مبدل می‌شود.»<sup>۲</sup> اما لوکاچ با اذعان به درایت هگل، نتیجه می‌گیرد که مقصود هگل برجسته کردن «عینیت پول» است! (ص ۳۳۶) می‌توان در لوکاچ تنشی درونی را تشخیص داد که از سویی جامعه را فرآورده‌ی پراکسیس انسان ادراک می‌کند اما از دیگر سو «عینیت» را به‌سان چیزی بیرونی تفهیم می‌کند. این تعارضی است که هگل

۱. مقایسه کنید با تاریخ و آگاهی طبقاتی: «برنهادن خود، تولید و بازتولید خود، این است واقعیت.» (ص ۱۵)

۲. «میلاد دربردارنده‌ی نیاز هستند؛ آنها اشتباهی روح اند و همانند گرسنگی، طبیعی هستند. بیشترین چیزها از آنجا که نیازهای ذهن را برآورده می‌کنند، دارای ارزش اند.» مارکس، *کاپیتال*، جلد اول، صفحه اول.

جوان قادر به رفع آن نیست. نقطه‌ی اوج چنین تعارضی در برداشت لوکاچ از رابطه‌ی فلسفه‌ی هگل با عصر روشنگری آشکار می‌شود.

### مفهوم روشنگری نزد هگل

«هگل در پدیدارشناسی در فصل 'جدال روشنگری با ایمان' نظریه‌ی سودمندی را به‌مثابه نتیجه‌ی نهایی روشنگری توصیف می‌کند. این انتزاع متافیزیکی آشکار از این امر ناشی می‌شود که در جامعه‌ی بورژوازی کلیه‌ی روابط در عمل تابع رابطه‌ی انتزاعی پولی-تجاری می‌شوند... اقتصاد سیاسی، علم واقعی این نظریه‌ی فایده‌گرایی است.»

ایدئولوژی آلمانی (آثار ۴۰۹:۵)

جورج لوکاچ با ترکیب کردن بخش اعظم پاره‌ی چهارم پدیدارشناسی در «روح ابژکتیو»، تاحدی بستر واقعی مبحث «روشنگری» را ابهام‌آور می‌کند. خود هگل این پاره‌ی وسیع را به «روح ابژکتیو»، «روح از‌خود-بیگانه» و «روح از خود مطمئن» تقسیم می‌کند. «روح ابژکتیو» به ترتیب شامل زیرعنوان‌های زیر است: ۱ - «جهان روح در خود-بیگانگی»؛ ۲ - «روشنگری»؛ ۳ - «آزادی مطلق و ترور». تأکید بر بخش‌بندی هگل از آن‌جا ضروری بود که از ابتدا تشخیص دهیم مبحث «روشنگری»، یکم بر بستر معین از‌خود-بیگانگی روح قابل فهم است، و دوم، ابدأ بیان نهایی «روح ابژکتیو» نیست. هریک از آن زیرعنوان‌ها نیز به فصل‌های گوناگونی تقسیم می‌شوند که به دیده‌ی مارکس از آن‌جا که «ثروت، قدرت دولتی، و غیره را به‌مثابه نهادهایی که از موجود انسانی بیگانه شده‌اند ادراک می‌کنند... و از آن‌جا که بیگانگی انسان را برجسته می‌سازد، کلیه‌ی عناصر نقد را در خود نهفته دارد و پیشاپیش به شیوه‌ای که فراتر از خاستگاه هگل می‌رود، پرورانده و تشریح شده است. 'آگاهی اندوه‌بار'، 'آگاهی صادق'، 'جدال آگاهی اشرافی و پست'، و غیره، و غیره، این قسمت‌های مجزا، عناصر انتقادی

عرصه‌های کاملی چون مذهب، دولت، هستی مدنی، و غیره را شامل می‌شوند.» (آثار، ۳:۳۳۲)

البته لوکاچ نیز احتمالاً به پیروی از مارکس، تأکید می‌کند که ما در این پاره «خود را در کشاکش رخدادهای **بالفعل** تاریخی می‌یابیم.» (ص ۴۸۶) لوکاچ به‌درستی تشخیص می‌دهد که ما در مبحث «روح از خود-بیگانه» با زایش جامعه‌ی مدنی، بحران ایدئولوژیکی روشنگری و بحران جهانی انقلاب فرانسه مواجه هستیم، یعنی «با تاریخ واقعی بشریت.» لوکاچ تا آن‌جا پیش می‌رود که پدیدارشناسی را به‌درستی «فلسفه‌ی تاریخ هگل» می‌نامد که در آن «دیالکتیک کارکرد یک هستی عام نیست بلکه محصول 'بیرونی شدن' و بیگانگی سرمایه‌داری است.» (ص ۴۹۷) از این‌رو، در این «مرحله‌ی عالی‌تر رشد دیالکتیک» یعنی در فصل «حقیقت روشنگری» ما شاهد «جامعه‌ی سرمایه‌داری در اوج عظمت آن» هستیم. (ص ۴۹۸) در عین حال لوکاچ، هرچند به‌طور گذرا، تلویحاً ابراز می‌کند که «این حقیقت دارد» که برخورد هگل «حاوی نقد روشنگری است.» (ص ۴۹۲)

لوکاچ نشان می‌دهد که هگل در این‌جا روابط بین انسان‌ها در سرمایه‌داری را به‌مثابه نقطه‌ی اوج 'بیرونی‌شدگی' تشریح کرده است. اما ناگهان، بدون هیچ توضیحی نتیجه می‌گیرد که «برای هگل، جامعه‌ی مدنی مدرن، عالی‌ترین مرحله‌ی بشریت بود که او در فراسوی آن هیچ چیز عالی‌تری را نه دید و نه می‌توانست ببیند.» (ص ۳۱۶) لوکاچ ادعا می‌کند که هگل ماحصل عصر «روشنگری»، یعنی اصل سودمندی و فایده‌گرایی را بی‌چون‌وچرا پذیرفته است و چنین روابطی را به‌عنوان «مترقی‌ترین شکل تکامل انسان و بهترین شکل منطبق با روح» می‌فهمد.» (ص ۴۹۹) «پس تصادفی نیست که کمال‌یافتگی دیالکتیک، 'بهشت روی زمین'، که هگل از آن صحبت می‌کند، همان جهان 'فایده‌گرایی' است.» (ص ۵۲۰) این یک نتیجه‌گیری شتابزده و کاملاً شگفت‌آور

۱. مقایسه کنید با این اظهار نظر لوکاچ درباره‌ی ادراک هگل از «مبارزات اقتصادی فرد در جامعه‌ی مدنی.» «در پدیدارشناسی روح، این [مبارزه] به‌مثابه نزاعی خونین در 'فلمرو حیوانی روح' ظاهر می‌شود. او این را به‌عنوان بازگشت، در واقع به‌مثابه شکل اصیل وضعیت طبیعی تحلیل می‌کند و آن را همچون جنگ همه با همه‌ی هابز تشخیص می‌دهد.» (ص ۳۵۸)

است که در اساس با پیش‌فرض لوکاچ، حتی پیش از شروع پژوهش خود، مطابقت دارد؛ این که نه فقط شخص هگل،<sup>۱</sup> بلکه دیالکتیک هگلی معرف اوج اندیشه‌ی عصر بورژوازی است و در همان جا متوقف می‌شود!

این نویسنده در بخش بعدی این مقاله تناقض درونی لوکاچ را بررسی خواهد کرد. آن‌چه اکنون ضرورت پیدا می‌کند رجوع به خود پدیدارشناسی است تا خلاف برداشت لوکاچ به اثبات برسد. به دیده‌ی نویسنده‌ی متن حاضر، خوانش دقیق زیرفصل‌های مبحث «روشنگری»، «اندیشه‌ی ناب و ماده‌ی ناب»، «عرصه‌ی فایده‌گرایی»، «یقین به خود» و نیز فصل «آزادی مطلق و ترور»<sup>۲</sup> به‌وضوح نشان می‌دهد که هگل ایده‌ی «روشنگری» و محصل آن، اصل فایده‌گرایی، را به یک «بصیرت ناب» و «وجودی مطلق» تشبیه می‌کند که در یک «شیء ناب و ساده» ظهور می‌یابد. این شیء ناب، معرف «کار کسل‌کننده‌ی صرف، خاموش، ناخودآگاه و درخودتئیدگی روح در وجود خود است» (ص ۵۹۰) که تجلی واژگونگی تمامی معیارهای انسانی و ارزش‌های معنوی است.

مارکس در *خانواده‌ی مقدس* در بررسی و نقد ماتریالیسم فرانسوی قرن هجدهم، با رجوع به فصل «حقیقت روشنگری»، به‌درستی تشخیص می‌دهد که روشنگری به «دو حزب» یا دو گرایش فکری، «خداگرایی عقلانی و ماتریالیسم منقسم می‌شود که هر دو یک اصل واحد را نمایندگی می‌کنند.» سپس با تلخیص گفتاورد زیر از پدیدارشناسی، عنوان می‌کند که وقتی «جوهر» به «مفهوم» انکشاف پیدا نکند، واپس‌گرا شده و به «رومانتیسم» استحاله می‌یابد. «در ارتباط با وجود مطلق، روشنگری با خود وارد جدال می‌شود... به نظرگاه دو حزب منقسم می‌شود... یکی از آن دو، آن وجود مطلق را یک مطلق بدون پیش‌نهاده می‌نامد... و آن دیگری آن را ماده می‌خواند. هردوی آنها مفهومی کاملاً مشابه هستند - تمایز آنها نه در واقعیت عینیت بلکه صرفاً در تفاوت

۱. لوکاچ که خود یک اشراف‌زاده بود، برای اثبات نظر خود عنوان می‌کند که: «ما باید ملاحظه کنیم که تا چه حد آن ایده‌الیسم، و دید اجتماع برخاسته از آن، در جایگاه اجتماعی خود هگل ریشه بسته است.» (ص ۳۶۵)

۲. برای بررسی مشروح این پاره، لطفاً نگاه کنید به نظر این نویسنده در مقاله‌ی «ترور انقلابی، پندارهای ناب» و بت‌واری جهان‌شینی»

نقطه‌ی آغازی است که آن دو جریان اختیار می‌کنند.» (آثار، ۴:۱۳۲، پدیدارشناسی، صص ۹۳-۵۹۱) نقطه‌ی اتکای هردوی این گرایش‌های مفهومی فراسوی فعلیت است: ماده‌ی ناب یا مطلق و فراست و شهودی بی‌واسطه، که هر دو برساخته‌ای ذهنی‌اند. اما چنین موجودیت بی‌واسطه‌ای، فاقد یک هستی ذاتی است؛ یک «وجود-در-خود» غیرقابل شناخت، یک شیء خارجی، است.<sup>۱</sup>

به باور هگل محصول نهایی کل فرایند روشنگری این شیء است که در اصل فایده‌گرایی و سودمندی نمادین گردیده، شامل همه کس و همه چیز، از جمله اندیشه، می‌شود. سودمندی، به‌مثابه «فعلیت انضمامی» جهان نوین، «صورت‌بندی عینیت را الغا می‌کند.» (ص ۵۹۹) آنچه برای خودآگاهی باقی می‌ماند، «هیچ چیز نیست مگر نماد یک عینیت پوچ.» «کلیده‌ی اعضای مشخص سازمان‌دهی جهان بالفعل و اعتقاد، به این تعین ساده، به‌مثابه زمینه‌ی خود، بازگشته‌اند... دنیای متشکلی که یک متافیزیک محض است.» (همان‌جا) «از آن‌جا که برای انسان همه چیز سودمند است، خود انسان نیز بدین طریق سودمند می‌شود، و شاخص اصلی‌اش این می‌شود که خود را جزیی از گله‌ی انسانی کند، و برای مصرف عمومی سودمند گردد... از دیگران استفاده کند و خود را مورد استفاده‌ی دیگران قرار دهد.» (ص ۵۸۰) همه چیز از این خصلت عمومی متقابل برخوردار می‌گردد. «ازمیان تمامی اشکال سودمندی، رابطه با وجود مطلق یا دین، عالی‌ترین شکل سودمندی می‌شود.» (همان‌جا) این یک «بصیرت ناب» است که با نیات پلیدش، اعتقادات ساده و بی‌ریای عامه را فریب می‌دهد. «این عرصه‌ی فکری، طعمه‌ی فریب کشیشان می‌شود... که با استبداد تبانی و توطئه می‌کنند.» (ص ۵۶۲) از سوی دیگر، روشنگری نیز از آن‌جا که سرشتی مطلقاً ذهنی دارد، واقعیت را مجازی کرده، و از معنا تهی می‌کند. به بیان دیگر، فعلیت را وابسته به فعل و کرانمند ندانسته، تشخیص نمی‌دهد که این واقعیت به خودی خود اصلتی نداشته، مشروط و گذراست. بنابراین، عینیت را همچون چیزی خارجی تعبیر می‌کند و به یک «بصیرت ناب» تبدیل می‌شود. روشنگری وجود فی‌نفسه‌ی «بژه» و شیوه‌ی ارتباط‌یابی انسان با

۱. مقایسه کنید با برداشت لوکاچ که به نظر او هگل، به‌عنوان یک ایده‌آلیست، به دنبال «سنتز» فایده‌گرایی روشنگری با مذهب بود. (ص ۵۲۱)

آن را دگرگون می‌کند که به دیده‌ی هگل به معنی «الغای صورت‌بندی عینیت» است و خود-آگاهی انسان را از این «نماد میان تهی عینیت» منفصل می‌کند. این عینیت بی‌واسطه یا تعین ساده، به اصل بنیادین و بستر تمامی اجزای مشخص سامانه‌ی دنیای بالفعل تبدیل شده و روح جهان را در خود مستتر می‌کند - «دین روشنگری» است!

هگل این عینیت کاذب را به‌عنوان «اصل متافیزیکی» سازمان‌دهی جهان موجود معرفی می‌کند که از انسان عینیت‌زدایی کرده و ادراکش را «ناب» و ذهنیتش را تک‌ساحتی می‌کند. در چنین وضعیتی، انسان از خود سلب فردیت کرده، به تعلق «غیر» درآمده و رابطه‌ی «سوژه» و «ابژه» را واژگون می‌کند. از این‌رو، دانشی که دیگر با وساطت فعالیت بارآور خود را به عین مرتبط نکند، از این «خود»، یک برداشت خالص ذهنی، یک تصور محض، پیدا می‌کند. «روشنگری با به ارمغان آوردن اسباب و اثاثیه‌ای که به این‌جا و اکنون تعلق دارد، نظم و ترتیبی را که روح در خانه‌ی ایمان برقرار کرده بود برهم می‌زند»، و با پیدایش یک دنیای جدید، «امپراتوری ایمان و نیز جهان واقعی را سرنگون می‌کند». (ص ۵۱۲)

اما این روح جدید، به عوض برقراری یک دنیای همگون و هنجار، دو اقلیم منقسم و ضد و نقیض را ساختمان می‌کند: یکی حیطة‌ی فرد «خودبنیاد» و ابژه‌هایش، و دیگری عرصه‌ی آگاهی نابی که به ورای قبلی رفته، فاقد حضوری بالفعل گشته و در «ایمان» ادامه‌ی حیات می‌دهد. یکی جهان بالفعل توأم با ازخودبیگانگی و دیگری، بر فراز اولی، در ملکوت یک آگاهی محض که همچون گریزی از جهان واقعی است. بر زمینه‌ی این اوضاع آشفته، و این «خود»های متکثر و منفرد است که «حاکمیت ترور» امکان ظهور پیدا می‌کند؛ حاکمیتی که صرفاً یک کانون خود برنشانده است که خویشتن را به‌عنوان مظهر «اراده‌ی عام» وانمود می‌کند. «بنابراین، به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند چیزی مگر تجلی یک فرقه باشد». (ص ۶۰۵) حکومت صرفاً همسان یک فرقه‌ی پیروزمند است و درست به همین خاطر «ضرورت مستقیم سرنگونی‌اش» وجود دارد.

اما هگل فصل «ترور و آزادی مطلق» را با این «سلبیت» همگانی به پایان نمی‌برد. با عبور از درون آشوب و اغتشاش موجود، و «وحشت از خداوندگار» حاکم، روح جدیدی ظهور خواهد یافت که فرجامش «تلفیق کامل خودآگاهی با جوهر عینی» انسان است. (ص ۶۰۷) آن‌چه هگل در فصل نهایی پدیدارشناسی، «دانش مطلق»، می‌پروراند،



همان‌طور که خود او توضیح می‌دهد «یک مرحله‌ی جدید هستی، یک جهان نوین، و یک پیکریابی یا شکل جدید روح است.» (ص ۸۰۷) از این‌رو، ضروری است تا در بخش بعدی، فصل «دانش مطلق» و چگونگی رویارویی لوکاچ با آن بررسی شود.

### واگرایی مارکس و لوکاچ در نقد هگل

«مهم – توصیف دیالکتیک: خودجنبی، منشاء فعالیت، حرکت زندگی و روح: تقارن مفهوم سوژه (انسان) با واقعیت... قابل توجه: وقتی هگل به 'ایده' به‌عنوان تقارن مفهوم و ابژه می‌رسد، آن را با میانجی‌گری فعالیت عملی و هدفمند انسان، حقیقت می‌نامد.»

لنین، *دفترهای فلسفی*، (آثار، ۳۸:۲۲۹)

همان‌طور که در بخش‌های پیشین این مقاله مشاهده شد، لوکاچ به‌عنوان یک پژوهشگر فرهیخته و ابژکتیو، سیر تکوین اندیشه‌ی *هگل جوان* را با نبوغی بی‌نظیر دنبال می‌کند. اما به دیده‌ی نویسنده‌ی متن حاضر، هنگامی که به مراحل پایانی پدیدارشناسی می‌رسد، نتایج از پیش ساخته‌ی خود را به بخش «روشنگری» و «دانش مطلق» تحمیل می‌کند. به باور لوکاچ، «هر مسأله‌ی کنکرتی که برای شروع انتخاب کرده باشید، مطالعات ما به‌طور پیوسته ما را به آنتی‌تزی دیالکتیک ماتریالیست و ایده‌آلیست بازمی‌گرداند.» (ص ۳۹۸) برای همین است که در نقد هگل، روح فویرباخ را احضار کرده و سهم او را در نقد «راز‌آمیزی دیالکتیک» هگلی، به‌ویژه درباره‌ی مفهوم «نفی در نفی» برجسته می‌سازد، آن‌هم بر مبنای تقابل خداناباوری و مذهب! (ص ۵۱۸-۱۹) بنابراین، لوکاچ تقابل کلیشه‌وار «سیستم و متد» هگلی را که پیش‌تر با تأیید «کلاسیک‌های مارکسیستی» (انگلس) بارها تکرار کرده بود، یک قدم به پیش می‌برد و خود متد را نقد می‌کند.

به دیده‌ی لوکاچ، این دو بخش پدیدارشناسی «اصل آنتاگونیستی و تضادمند دیالکتیک هگل را برملا می‌کند.» (ص ۵۱۶) چرا؟ چون هگل با این‌که فرایند «بیرونی‌شدن» در جامعه را به شیوه‌ای انضمامی توصیف کرده است، نمی‌تواند چنین روشی را در مورد «طبیعت» به‌کار گیرد. فویرباخ این کمبود را، گرچه به گونه‌ای انتزاعی،

برطرف کرد و با این کار، «ظهور ماتریالیسم دیالکتیکی را برانگیخت.» (ص ۲۸۳) پس آن چه حضور ماتریالیسم فویرباخ را ضروری می‌کند، فرایند گذار یا پس‌روی به طبیعت است که به باور لوکاچ فویرباخ آن را به‌درستی نقد کرد. لوکاچ هگل جوان، در مقابل لوکاچ تاریخ و آگاهی طبقاتی، اکنون مفهوم استقلال طبیعت را به پیش می‌کشد. «طبیعت، تاریخ خود را دارد که هگل آن را نفی می‌کند.» (ص ۵۴۲) باورنکردنی است اما چنین نظری نه فقط نقطه‌ی مقابل برداشت مارکس از «طبیعت انسانی‌شده» کنونی است، بلکه با نظر خود لوکاچ در بخش‌های پیشین هگل جوان نیز در تضاد است. مگر خود او پیش‌تر تصریح نکرده بود که «یکی از شاخص‌های بسیار مهم هگل در رد ایده‌آلیسم سوپژکتیو این است که به طبیعت تجربیات را تحمیل نمی‌کند بلکه آن [طبیعت] را به واسطه‌ی دیالکتیک انضمامی با جامعه تلفیق می‌کند؟» (ص ۴۱۳) بنابراین آنچه با آن روبرو هستیم نه اصلی تضادمند در هگل، بلکه تناقضی درونی و آشتی‌ناپذیر در اندیشه‌ی خود لوکاچ است - لوکاچ علیه لوکاچ!

اما این تعارض درونی صرفاً محدود به «دیالکتیک طبیعت» نیست. لوکاچ از سویی مدعی است که هگل شیء‌وارگی جامعه‌ی مدرن را به‌مثابه عالی‌ترین مرحله‌ی تکامل روح پذیرفته است، اما از دیگر سو در نقد «دانش مطلق» مدعی می‌شود که هگل «بیرون‌شدگی» را، که لوکاچ معادل «عینیت» می‌پندارد، القا کرده و به درون «سوژه» برده است. بنابراین، به دیده‌ی لوکاچ، دیالکتیک سوژه-ابژه‌ی هگل، استحاله‌ی «جوهر» و جذب آن در «سوژه»، کل جهان عینی و قانون حرکت آن را که «مستقل از آگاهی» است نفی کرده است! این کدام هگل است که هم با «وجود مطلق» جهان شیئی، همان‌گونه که هست به‌عنوان روحی کمال‌یافته، به تعامل می‌رسد، وهم در مفهوم سوژه‌گی، کل جهان بیرونی را القا می‌کند؟ در بخش پیش دیدگاه واقعی هگل درباره‌ی «روشنگری» به‌مثابه بخشی از «روح از‌خود-بیگانه»، شرح داده شد و تفاوت آن با برداشت لوکاچ برجسته گردید. اکنون ضروری است به نقد مارکس از پدیدارشناسی رجوع کرد و تفاوت آن را با برداشت لوکاچ مقایسه کرد.

در درجه‌ی نخست باید از تجربیات پرهیز کرد. برای یک مارکسیست، همیشه و در همه حال، موضوع اصلی نه دانش فی‌نفسه، بلکه همان‌طور که لوکاچ اشاره کرده بود، «وحدت دیالکتیکی تئوری و پراتیک» برای پیشبرد انقلاب اجتماعی است. بنابراین، در

چنین بستری، گریز از اجتماع و جهان بالفعل سرمایه‌دارانه و توسل به طبیعت پیش از انسان، از جایگاهی انضمامی برخوردار نیست.<sup>۱</sup> دوم، ضروری است که بین شخص هگل به‌عنوان یک فیلسوف و فلسفه‌ی هگل، تفکیک قایل شویم؛ یعنی به جای تکیه بر عملکرد هگل، مسیر حرکت دیالکتیک را دنبال کنیم، که این ما را به نکته‌ی سوم، به مارکس، نزدیک می‌کند که انقلاب در فلسفه‌ی هگل را به فلسفه‌ی انقلاب تبدیل کرد. با پذیرش چنین پیش‌نهاده‌هایی، می‌توان درعین حال مارکس را نیز واسطه‌ی فهم هگل کرد. به عبارت دیگر، به‌مدد مارکس، هگل را «ترجمه» کرد.

برنهیست نخست علیه فویرباخ! کیست که آن را بارها و بارها نخوانده باشد؟ اصل موضوع اما کاربرد آن در تئوری انقلاب است:

«اشکال اصلی کلیه‌ی ماتریالیسم‌های تاکنون موجود - که شامل فریرباخ نیز می‌شود - این است که شیئی، واقعیت، حسیات، فقط به شکل ابژه یا به صورت ادراک شهودی فهمیده شده، نه همچون فعالیت محسوس انسانی، پراکسیس، نه به‌طور سوژکتیو. از این رو، برخلاف ماتریالیسم، سویی‌ی فعال توسط ایده‌آلیسم پرورش یافت ولی به‌گونه‌ای انتزاعی، چراکه طبعاً فعالیت واقعی و محسوس را آن چنان که هست تشخیص نمی‌دهد. فویرباخ می‌خواهد ابژه‌های حسی را از ابژه‌های مفهومی کاملاً تفکیک کند، اما او خود فعالیت انسانی را به‌مثابه فعالیتی ابژکتیو ادراک نمی‌کند... بنابراین، او معنی فعالیت 'انقلابی'، 'عملی-انتقادی' را نمی‌فهمد.»

حال بر بستر بحث کنونی، کمی در آن تأمل کنیم. ۱- واقعیت، ابژه‌ای بیرون از پراکسیس نیست؛ ۲- فعالیت سوژه، فعالیتی ابژکتیو است؛ دیالکتیک انقلابی سوژه-ابژه. ما در سراسر هگل جوان با انقلاب، انقلاب فرانسه، مواجهیم. اما به‌ندرت به مفهوم انقلاب نزد خود لوکاچ برمی‌خوریم. برعکس، آنچه در بررسی هدفمندی، یا بعضاً چشم‌اندازی انقلابی، مشاهده کردیم، پیش کشیدن مبحث «علیت»، حرکت جهان

۱. «آن طبیعتی که بر انسان مقدم است، به‌هیچ‌وجه با طبیعتی که فویرباخ در آن به سر می‌برد یکسان نیست، یعنی طبیعتی است که در هیچ کجا یافت نمی‌شود.» (ایدئولوژی آلمانی، ۵:۲۸)

۲. «هگل ثابت می‌کند که دیالکتیک صرفاً محصول فلسفیدنی انتزاعی نیست، بلکه محصول آگاهی اجتماعی است.» هگل جوان، (ص ۴۹۵)

عینی مستقل از «آگاهی»، «صحت نظر فویرباخ از لحاظ شناخت‌شناسی، هر چند انتزاعی» (ص ۵۵۷) و نیز تأیید نظر او درباره‌ی «تقدم هستی بر آگاهی» (ص ۵۵۹) بود؛ یعنی کلیه‌ی عناصر و عواملی که راه رسیدن به آزادی را مشروط می‌کنند! حال اجازه دهید به مارکس *کاپیتال* رجوع کنیم. به جای مفهوم «بیرون‌شدگی»، رابطه‌ی کارگر با محصول کارش، با جهان کالایی، را بنشانید. سپس به همراه مارکس تصدیق کنید که در کالا، یا ماده‌ی مرده، حتی ذره یا اتمی مادی یافت نمی‌شود. و یا همان‌گونه که هگل اظهار کرده بود، «عینیت کاذبی که به‌مثابه اصلی متافیزیکی، جهان کنونی را سازمان‌دهی کرده است» و آن چیز موهوم و مرموزی «که مملو از ظرافت‌های متافیزیکی و لطافت‌های تئولوژیک است.» (ص ۱۶۳) بنابراین، مارکس و هگل، هر دو نسبتاً با مفهوم مشابهی سروکار دارند که در عین حال دربردارنده‌ی بیگانگی «روح» یا ذهن است: چرا که آن کالا، آن چوب مصرفی، ناگهان بر روی سر ایستاده و «از مغز چوبین خود ایده‌هایی عجیب و غریب بیرون می‌دهد»؛ یعنی در نظر خود تولیدکنندگان نیز رابطه‌ی بین خودشان، شکل مرموز تعاونی بین اشیا را به خود می‌گیرد. پس آیا نباید به همراه مارکس و هگل نتیجه گرفت که تجدید ساختمان جهان انتولوژیک بستگی به آن دارد که سوژه، ابژه را به تصرف خود در آورده و بیگانگی فرایند تولیدی را پایان دهد؟

اما تازه در این جاست که «حرکت مطلق شدن» (گروندرپسه) از نفی سرمایه‌داری به رابطه‌ی منفی سوژه با خود می‌رسد، و از آن‌جا فرایند خود-تکاملی او آغاز می‌شود. بنابراین، وقتی هگل «ایده‌ی مطلق» را به‌مثابه «وحدت ایده‌ی عملی و ایده‌ی نظری» تعریف می‌کند، بلافاصله تأکید می‌کند که این ایده «دربردارنده‌ی عالی‌ترین تضاد در خود است.» اگر چنین نبود، نه فقط در عرصه‌ای انتزاعی، بلکه در فرایند بالفعل تاریخ، حرکت دیالکتیک پایان می‌یافت و سوژه‌ی خود-رهاکننده، پس از انقلاب، نمی‌توانست تا نفی کامل هستی خود، به رشد خود ادامه دهد.

مسئله این نیست که هگل را به یک انقلابی پرولتری مبدل کنیم. مشکل مارکس با هگل، بنا به برداشت خود او، این است که هگل خود-آگاهی را جایگزین انسانی که می‌اندیشد کرده است؛ یعنی به نوعی از ایده، «انسان‌زدایی» کرده است. از این‌رو، مارکس هر جا که نظر هگل را تأیید می‌کند، در همان‌جا اضافه می‌کند که «به شیوه‌ای انتزاعی»

و یا «در محدوده‌ی انتزاع»، «بنابراین، برخلاف ماتریالیسم، سوبیه‌ی فعال توسط ایده‌آلیسم پرورش یافت، ولی به‌گونه‌ای انتزاعی.» (برنهشت نخست علیه فویرباخ) بنابراین، مارکس معتقد است که آن‌چه در منظر هگل «شیئیت را برمی‌نهد، بیگانگی خود-آگاهی است.» (۳:۳۳۵) اما مارکس مفهوم «شیئیت» را از درون «کار بیگانه‌شده» استخراج می‌کند. نکته‌ی کلیدی در تشخیص تشابه و تمایز مارکس و هگل نیز در همین مفهوم کار بیگانه‌شده نهفته است که برای نخستین بار در دست‌نوشته‌های *اقتصادی-فلسفی ۱۸۴۴* پرورده شده است.

با این وصف، مارکس در «نقد دیالکتیک هگل» تأکید می‌کند که «دستاورد برجسته‌ی پدیدارشناسی هگل و محصل‌نهایی آن - دیالکتیک منفیت - در این است که اولاً هگل خودآفرینی انسان را به‌مثابه یک فرایند، عینیت یافتن را به‌مثابه از دست دادن عین، به‌مثابه بیگانگی و فراروی از این بیگانگی درک می‌کند؛ پس بنابراین، به جوهر کار پی برده و انسان عینی - انسانی حقیقی، چراکه واقعی - را به‌مثابه فرآورده‌ی کار خود انسان می‌فهمد.» (ص ۳۳۳) مارکس در اراییه‌ی نقد ایجابی خود می‌گوید: «این‌که یک موجود زنده‌ی طبیعی که از استعدادی ذاتی (یعنی مادی) برخوردار است همچنین باید دارای اَبژه‌های طبیعی بالفعلی باشد که به جوهر او تعلق دارد، و این‌که از خودبیگانگی او منجر به استقرار یک جهان واقعی عینی در حیطه‌ی غیریت می‌گردد، و لذا جهانی که او را احاطه کرده و به جوهر هستی او تعلق ندارد، ابدأ غیرمنتظره نیست. در این امر هیچ چیز غیر قابل‌فهم و اسرارآمیزی وجود ندارد. اگر غیر از این بود، اسرارآمیز می‌شد.» (ص ۳۳۵)

اما مشکل اینجاست که «هگل اندیشیدن را از سوژه جدا کرده است.» (۳:۳۴۴) حرکت دیالکتیکی نیازمند یک «حامل» است، و یا به بیان بهتر، در این فرایند، «سوژه» صرفاً «پس از واقعه» فرامی‌رسد، آن‌هم نه در پیکر یک انسان طبیعی واقعی. از این‌رو، آن‌چه هگل «سوژه‌ی مطلق» می‌نامد، در واقع ذهنیت خود اندیشمند است که آن را جایگزین کنشگری یک سوژه‌ی زنده کرده است. با این حال، مارکس با توجه به «جنبه‌های مثبت دیالکتیک هگلی در محدوده‌ی بیگانگی»، تصدیق می‌کند که نزد هگل، «رفع بیگانگی، حرکتی است که بیگانگی را به درون خود بازمی‌گرداند.» این به

منزله‌ی «فراستی است در محدوده‌ی بیگانگی جهت تصرف جوهر عینی از طریق برطرف کردن سرشت بیگانگی؛ فراستی است بیگانه به درون عینیت‌یابی واقعی انسان، به درون تصرف واقعی جوهر عینی او از راه نابودی خصلت بیگانه‌شده‌ی جهان عینی.» (ص ۳۴۱)

از این رو، «هگل با درک مثبت منفیتی که خودبنیاد است (حتی با هم به گونه‌ای بیگانه‌شده)، از خودبیگانگی انسان، بیگانگی جوهر انسان، گم کردن عینیت و واقعیت انسان را به مثابه یافتن خود، تجسم طبیعت، عینیت و واقعیت‌یابی او ادراک می‌کند. (به‌طور خلاصه، هگل در حیطه‌ی تجرید، کار را به‌عنوان کنش خودآفرینی انسان می‌فهمد؛ رابطه‌ی انسان با خود و با تجلی خویش به مثابه موجودی بیگانه را به مثابه ظهور آگاهی نوعی و هستی نوعی ادراک می‌کند.» (ص ۳۴۲) نزد هگل، «مطلق» و بیان «نهایی» زندگی انسان، همین حرکت خودآفرینی و خود-عینیت‌بخشی در حیطه‌ی از خود بیگانگی و از خود برون‌شدگی است. پس باید پرسید: این تعبیر مارکس چه وجه تشابهی با نظر لوکاج دارد که با طرح «این-همانی سوژه-ابژه» اصرار می‌ورزد اشکال اساسی هگل این است که حقیقت را نه به‌عنوان «عینیت» بلکه به مثابه «سوژه» ادراک می‌کند؟ یکم، وحدت سوژه-ابژه، هم دربردارنده‌ی تشابه و هم تمایز است؛ دوم، سوژه پس از جذب عینیت در خود با فرآروی از روابط سرمایه‌داری، به وهله‌ی رابطه‌ی منفی با خود می‌رسد. بنابراین، به جای آنکه در «سوسیالیسم»، تاریخ به پایان برسد، به سرفصلی تازه برای خود-انکشافی سوژه‌ی انسانی در اجتماع پسا سرمایه‌داری تبدیل می‌شود. همان‌طور که مارکس تأکید می‌کند:

«چنانچه ما خود کمونیسم را بر مبنای ماهیت آن به مثابه نفی در نفی، به مثابه تصرف جوهر انسان با وساطت نفی مالکیت خصوصی توصیف کنیم، هنوز جایگاهی نیست که حقیقتاً خود-منشأ باشد... جنبشی است که خود را رفع می‌کند... کمونیسم خاستگاه نفی در نفی است و از این رو فازی بالفعل و ضروری برای مرحله‌ی بعدی تکامل در فرایند رهایی و احیای انسان است. کمونیسم شکل ضروری و اصل دینامیک آینده‌ی بلافصل است. اما کمونیسم به خودی خود هدف تکامل انسان، شکل جامعه‌ی انسانی نیست... کمونیسم، اومانیسمی است که از طریق نفی مالکیت خصوصی به خود واصل

شده باشد. فقط از طریق نفی این واسطه - که پیش‌نهاده‌ای ضروری است - اومانیسیم مثبتی که از خود منتج شده باشد، اومانیسیم مثبت، به هستی قدم می‌گذارد.» (ص ۳۱۳، ۳۰۵-۳۰۴)

### واپسین کلام پدیدارشناسی روح

«باید توجه کرد که کل فصل 'ایده‌ی مطلق' ابدأ حرفی از خدا نمی‌زند... و توجه شود، تقریباً هیچ چیزی که به‌ویژه ایده‌آلیستی باشد مطرح نمی‌کند، بلکه موضوع اصلی‌اش روش دیالکتیکی است. حاصل جمع، و حرف آخر منطق هگل روش دیالکتیکی است. این بسیار مهم است. مضافاً این‌که در این ایده‌آلیستی‌ترین اثر هگل، کم‌ترین ایده‌آلیسم و بیشترین ماتریالیسم وجود دارد. 'متضاد' اما مسلم!»  
لنین، *دفترهای فلسفی*، (آثار، ۳۸:۲۳۴)

جورج لوکاج معتقد است که فصل نهایی پدیدارشناسی، در مقایسه با «روح ابرکتیو»، دربردارنده‌ی چیز تازه‌ای نیست. (ص ۴۹۹) همان‌گونه که پیش‌تر ملاحظه شد، لوکاج در سراسر هگل جوان تأکید کرده بود که اندیشه‌ی هگل انعکاس شرایط عقب‌افتاده‌ی آلمان نیست، بلکه هم در انقلاب فرانسه و هم اقتصاد کلاسیک ریشه بسته است. اما در آستانه‌ی ورود به «دانش مطلق»، یکم، ادعا می‌کند که این فصل «خالی از محتوا است»، و دوم، تصریح می‌کند که «عقب‌افتادگی اجتماعی، بطالت سیاسی و پوچی زندگی آلمان در این دوره، در واقع مبنای تاریخی زایش 'دانش مطلق' است.» (ص ۵۰۷) پس در حین اذعان به ناباوری این نتیجه‌گیری حیرت‌انگیز لوکاج، ضروری است به‌طور اجمالی و به همراه هگل به واپسین فصل پدیدارشناسی وارد شویم.

پیش از هر چیز، باید ساختمان آن اثر را یادآوری کرد: سه پاره‌ی نخست (آگاهی، خود-آگاهی و خرد)، حرکت جهان را از زمان ارسطو تا «عصر خرد» (ظهور علوم جدید، آمپریسیسم، کپرنیک، نیوتون، و غیره)، یعنی زمینه‌های نظری زایش انقلاب فرانسه، دنبال می‌کند. آنچه از پس انقلاب فرانسه رخ می‌دهد، در سه پاره‌ی بعدی، روح، دین

و دانش مطلق گنجانده شده است. بنابراین کل کتاب را می‌توان به پیش و پس از انقلاب فرانسه به‌عنوان نقطه‌ی عطف تقسیم کرد. پرسش بنیادین هگل این است: آن انقلاب با تمام عظمتش، با وجود آن‌که گشایشگر یک عصر کاملاً نوین بود، چرا صرف نظر از آزادی صوری در مقابل قانون، به آزادی بالفعل نینجامید؟ چرا به حاکمیت ترور فرقه‌ای پیروزمند منجر شد؟ به تعبیر این نویسنده، چگونه از درون انقلاب، یک ضد-انقلاب سر برون آورد؟

چنانچه پدیدارشناسی را بر این بستر تاریخی قراردهیم، تازه متوجه می‌شویم که چرا هگل کل تحولات پسا-انقلابی را در قالب «روح از خودبیگانه» به تصویر می‌کشد و در این فرایند، دین روشنگری و ایمان، و جدال بین آنها، «روح زیبا» (آنها که پای خود را از آشوب انقلاب کنار کشیده‌اند)، و نیز مفاهیمی چون «وظیفه» (اجرای اوامر به‌عنوان یک تکلیف، و از آن‌جا شناسایی «خود» با قدرت دولتی)، «وجدان» (هم‌آمیزی نیکی و پلیدی) و «اراده‌گرایی» (توسل به اراده‌ی انقلابی صرف بدون لحاظ کردن عینیت) و غیره را قدم‌به‌قدم بررسی می‌کند. یکایک این مفاهیم در عین حال در عرصه‌ی نظری تجسم می‌یابند. بنابراین، وقتی به «دانش مطلق» می‌رسیم، هگل کلیه‌ی سفرهای پرماجرایی تاریخی دبالکتیک و شکل‌های ظهور آن در اندیشه را از نو در یک فصل فشرده کرده، از آنها جمع‌بندی کرده، و نیز در صفحات پایانی یک راه خروج ارایه می‌کند.

«دانش مطلق» ابتدا با دین و حیانی شروع می‌کند. به باور هگل، گرایش مذهبی هنوز نظرگاه یک «آگاهی فی‌نفسه» را مرتفع نکرده است. یعنی نزد آن، در اندیشه‌ی تمثیلی دینی، عینیت فاقد یک موجودیت واقعی است. (ص ۷۸۹) سپس نتیجه می‌گیرد که «مجامع دینی تا آن‌جا که از آغاز معرف جوهر روح مطلق باشند، شکل خامی از آگاهی هستند که هرچه روح درونی آنها عمیق‌تر باشد، موجودیت‌شان خشن‌تر و وحشیانه‌تر است.» (ص ۸۰۲) زمانی که فردیت خود را از این چنین مجامعی آزاد می‌کند، به مرحله‌ی این-همانی «من به‌مثابه شیء»، به مرحله‌ی «روشنگری و بصیرت ناب» می‌رسد، به شیئی که نامشهود و غیرملموس است. اما نه آن «من» و نه آن «شیء»، در خود و به خودی خود، واقعی نیستند و صرفاً در مرتبط بودن و رابطه‌ی



متقابل قابل فهم می گردند. بنابراین، «دانش از شیء در این مقطع هنوز به پایان نرسیده است.» (ص ۷۹۲)

مرحله‌ی بعدی، گذار به «خود-آگاهی اخلاقی» و «اراده‌ی ناب» است که خود را معادل «عنصر ذاتی مطلق» دانسته و هستی را محصول عمل می‌پندارد؛ عملی که از خود مطمئن است. (ص ۷۹۳) این عمل، رابطه‌ی بی‌واسطه‌ی من و شیء را واسطه‌گر می‌کند، یعنی من و شیء را تفکیک می‌کند، ولی درعین حال اراده‌ی خود را جایگزین واقعیت می‌کند. اکنون به مرحله‌ی «من = من» رسیده‌ایم، یعنی به نوعی از تعامل بین آگاهی و خود-آگاهی که سوژه‌ی خودبنیاد را برخوردار از دانشی ناب نسبت به خویشتن می‌کند. اما بدون گذار از این مرحله، بدون استقلال فردی و یا «خود-زیستی ناب خود-آگاهی» (ص ۷۹۸)، امکان گذار به مرحله‌ی بعدی و ظهور «علم نظام‌مند» فراهم نمی‌گشت. تکوین علم و مضامین آن، میانجی مفهوم بی‌واسطه‌ی «من = من» می‌شود ولی نزد آن «جوهر» هنوز یک «ذات طبیعی ناکامل»، یک بستر «ساده‌ی نامتحرک» است. (ص ۷۹۹)

در این جاست که هگل کل سپهر اندیشه‌ی جهان معاصر و یکایک نمایندگان آن را در یک صفحه به‌طور فشرده بررسی و نقد می‌کند. از **دکارت** و این-همانی بی‌واسطه‌ی هستی و اندیشه، تا **اسپینوزا** و احیای اندیشه‌ی شرق و حضور قدرتمند یک جوهر یکتا، و **لایبنیتس** که با وحشت از آن وحدت انتزاعی، و رویگردانی از آن، بر اصل فردیت تکیه می‌کند. «اما پس از آن که روح در فرایند فرهنگی، چنین اصلی را بیرونی می‌کند، و از این رو آن را به هستی عینی تبدیل کرده و در کل هستی مستقر می‌سازد، به ایده‌ی 'سودمندی' می‌رسد و در حیطة‌ی آزادی مطلق، هستی را به‌مثابه **اراده‌ی فردی** ادراک می‌کند.» (**امانوئل کانت**) آن‌گاه پس از این مراحل، «من = من» **فیشته**، روح را به‌عنوان درونی‌ترین اصل و تجسم واقعیت ذاتی ارایه می‌کند. خاستگاه نظری بعدی، **شلینگ** است که آن من = من که صرفاً به معنی تشابه خود با خود بود را تجزیه می‌کند، و به‌واسطه‌ی ادراک شهودی، در سرشت جوهر تأمل و غور می‌کند. پس جوهر را کماکان خارج از سوژه ابقا می‌کند و محتوای آن را به تأمل و تعمق مشروط می‌سازد. (ص ۸۰۲)

اما هگل روح را ناشی از حرکت «خود» می‌داند که «خود را از خود بیرون کرده و خویشتن را در جوهر فرو برده است، و به‌مثابه سوژه هم به بیرون جوهر و هم به درون خود رفته است، جوهر خود را ابژه و محتوای خود کرده است، و هم تمایز بین عینیت و محتوا را برطرف کرده است.» (ص ۸۰۴) بدون این «منفیت» (فرایند نفی)، سوژه‌گی بی‌مفهوم است. تاریخ، تجسم واقعی حرکت این سوژه‌گی است. «تاریخ فرایند شدنی بر مبنای دانش است، یک فرایند آگاه خود-واسطه‌گر.» (ص ۸۰۷) این نوع شدن، نمایش جمعی و سلسله‌ای از صورت‌بندی‌های روحانی است که هریک کل غنای تکامل پیشین را جذب و رفع کرده و آن‌قدر آهسته پیش می‌رود تا سوژه بتواند کل غنای جوهر موجود در آن را جذب و نیز درک کند. دستاورد چنین حرکتی، روحی است که هم خویشتن و هم جوهر خود را شناخته است.

این دانش و این شناخت که می‌خواهد عمیق و همه‌جانبه باشد، خود را کانون اندیشه‌ی خود می‌کند و با پشت سر نهادن هستی بیرونی خود، در خود تعمق می‌کند و پیکریابی خود را به یادآوری (Erinnerung) واگذار می‌کند. بدین سان، «روح در شب تاریک خود-آگاهی خودش غوطه‌ور شده است، اما هستی ناپدیدشده‌اش در آن‌جا حفظ شده است. و این هستی مرتفع شده، که از نو از بطن دانش زاییده می‌شود، مرحله‌ی جدید هستی، یک جهان نوین و روش و تجسم جدید است.» (همان‌جا) چنانچه این سمت‌گیری بر بستر پیش‌گفتاری که هگل پس از نگارش کل پدیدارشناسی به قلم کشید ادراک شود، به‌روشنی حرکت انقلابی دیالکتیک آشکار می‌گردد. هگل در آن‌جا تشریح کرده بود که:

«فهم این‌که عصر ما زمان زایش و دوره‌ی گذار است دشوار نیست. روح انسان با نظم کهنه‌ای که تاکنون مستقر بوده، و روش‌های منسوخ اندیشیدن، گسسته است، و برآن شده است تا آنها را به قعر گذشته فرونشاند و دگرگون شان کند. [روح انسان] در واقع هرگز در حال سکون نیست، بلکه دائماً در جریان پیشرفت است. اما در این‌جا، همانند تولد یک نوزاد، پس از یک دوره‌ی ساکت رشد، با نخستین نفس، ناگهان گسستی در فرایند ایجاد شده، تداوم تدریجی و تغییرات کمی متوقف گردیده و تغییری کیفی ایجاد می‌شود: نوزاد متولد می‌شود.»

به همان وجه، روح زمان نیز که برای یافتن شکل جدیدش به آرامی و آهستگی در حال تکوین بود، اجزای ساختمان پیشین را یکی پس از دیگری منهدم می‌کند. این که آن جهان در حال فروپاشی بود فقط، این جا و آن جا، با نشانه‌هایی همراه بود. بیزاری و پوچی‌ای که در نظم حاکم در حال گسترش است، پیش‌بینی تعریف‌نشده‌ی چیزی نامعلوم است. کلیه‌ی این موارد حاکی از آن است که چیز دیگری در حال فرارسیدن است. این فروپاشی تدریجی که صورت ظاهر و ساحت کلیت را تغییر نداده بود، با طلوع خورشید، گسیخته می‌شود، و با یک ضربت و برق‌آسا شکل و ساختمان جهان نوین را به نمایش می‌گذارد.

اما تحقق بالفعل این جهان جدید، درست همانند آن نوزاد است، و اساسی است که این را مدنظر داشته باشیم. این جهان در وهله‌ی اول، در وجه بی‌واسطه‌ی خود، در یک ساحت عام لخت وارد صحنه می‌شود. کار ساختمان، با پایه‌ریزی آن به اتمام نمی‌رسد. همین‌طور نیز برداشت عام از یک کل، معادل خود آن کل نیست. برای مشاهده‌ی درخت بلوط، با تمام تنومندی، شاخه‌های گسترده و انبوه برگ‌هایش، نمی‌توانیم صرفاً به میوه‌ی بلوط بسنده کنیم. به همان وجه، سرلوحه‌ی شکوهمند جهان روحی، یعنی علم، را نیز نمی‌توان در مراحل اولیه‌اش کامل یافت.» (صص ۷۶-۷۵)

اکنون، در واپسین صفحه‌ی پدیدارشناسی، هگل مسیر حرکت و هدف نهایی آن را به‌وضوح تشریح می‌کند. «هدف این فرایند بازگشایی ژرفای هستی روحانی است؛ این همان مفهوم ادراکی مطلق است. در نتیجه، چنین گشایشی به معنی مرتفع کردن «عمق» و «سطح» یا تجسم بعد مکانی آن بوده، و فردیت خودبنیاد درونی‌اش را نفی می‌کند - منفیتی که در حکم طرد خود، بیرونی‌شدنش، و یا کسب جوهرش می‌باشد. و چنین گشایشی در عین حال تجسم زمانی آن است، بدان معنا که این تجسم خارجی یافتن بنا به سرشتش خود را ترک کرده و از این‌رو در آن واحد هم در «سطح» مکان و هم در «عمق» یا در خود، به سر می‌برد.»

«هدف که دانش مطلق، یا روحی است که خود را همچون روح می‌شناسد، مسیر حرکت خود را در حفظ و یادآوری (Erinnerung) صورت‌بندی‌های روحانی پیدا می‌کند؛ آن هم به همان وجهی که آن صورت‌بندی‌ها به‌خودی خود موجودیت دارند و

همان‌طور که قلمرو روحانی خود را سازمان‌دهی می‌کنند. حفظ آن (صورت‌بندی)ها، از جنبه‌ی هستی‌آزادشان با نمادی مشروط، تاریخ است؛ و از جنبه‌ی ادراک اندیشمندان‌هی سازمان‌دهی آنها، علمِ روش‌های پدیدار شدن دانش است. هردوی آنها باهم، یعنی تاریخی که اندیشمندان ادراک شده باشد، در آن واحد حفظ و مرگ روح مطلق را شکل می‌دهند.» (ص ۸۰۸)

### منابع

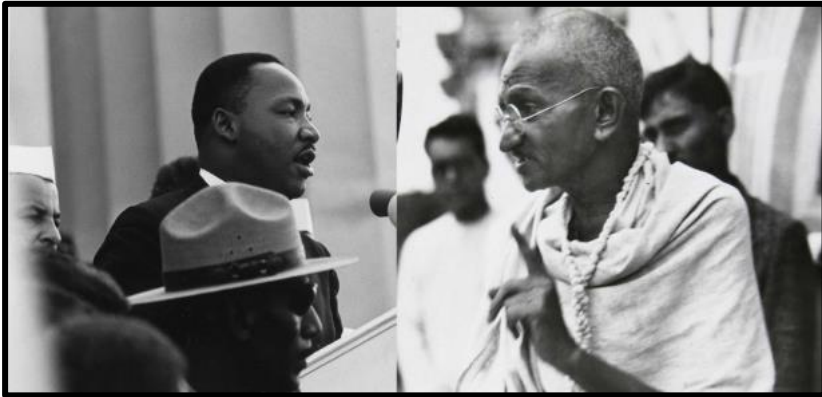
- George Hegel: *The Phenomenology of Mind*, Harper Torchbooks, NY. 1967
- V.I. Lenin: *Collected Works*, Philosophical Notebooks, Volume 38, Progress Publishers, 1972
- Georg Lukacs:
- \_\_\_\_\_ *History and Class Consciousness*, MIT Press, 1971
  - \_\_\_\_\_ *The Young Hegel*, MIT Press, 1975
  - \_\_\_\_\_ *Ontology of Social Being*, Merlin Press, 1971
  - \_\_\_\_\_ *Tailism and the Dialectic: a Defence of History and Class Consciousness*, Verso, London. New York, 2000
  - \_\_\_\_\_ *The Destruction of Reason*, Merlin Press, 1080
- Karl Marx:
- \_\_\_\_\_ *Capital*, Volume One, Vintage Books, 1977
  - \_\_\_\_\_ *Collected Works*, Volumes 3, 4 and 5, International Publishers, NY. 1975

# معضل اخلاقی و وعده‌های نافر جام: بررسی تاریخی - فلسفی جنبش خشونت‌پرهیز

دومنیکو لوسوردو



ترجمه‌ی آزاده ریاحی



## ۱- جنگ، انقلاب و «اهمیت نفی»<sup>(۱)</sup>

جنگ جهانی اول، به‌ویژه در آلمان، با هلهله آغاز شد. عکس‌های برجای مانده از آن زمان، جوانانی را نشان می‌دهد که برای شرکت در جنگ از یک‌دیگر سبقت می‌جویند، تو گویی خود را برای حوادث شورانگیزی آماده می‌کنند. جذابیت «این جنگ بزرگ و شکوهمند» به تعبیر ماکس وبر، از سوی روشنفکران پیشگام و بخش‌های وسیعی از مردم احساس می‌شد. اشتفان تسوایگ، شخصیت معروف [ادبی]، حال و هوای روحی در روزهای آغازین جنگ را در وین چنین توصیف می‌کند: «همه فراخوانده شدند تا وجود ناچیزشان را در میان توده‌ی برافروخته پرتاب کنند، جایی که همه‌ی خود خواهی‌ها زدوده می‌شود. در آن لحظه، احساس برکشیده شده‌ی برادری، همه اختلافات طبقاتی، منزلتی و زبانی را از بین می‌برد».<sup>(۲)</sup>

با ورود رو شدن کشور با چالشی طاقت‌فرسا، وحدت و هم‌نظری مردم و پیوند زندگی و وجدان شان ضرورت پیدا کرد؛ ضرورتی که هرگز پیش از آن به وجود نیامده بود. سربازان همه جا شتابان به جبهه رفتند و می‌خواستند جان خود را فدا کنند، اما، فلسفه و فرهنگ غالب در آلمان، بیش از هر کشور دیگری، آزمون‌های سخت رزمی و فعالیت‌های جسورانه‌ی بسیار خطرناک را به‌مثابه‌ی مراسم معنوی ستایش می‌کرد و برای آن قدرتی قائل بود که فرد را از بیهودگی و ابتذال زندگی روزمره می‌رهانید.

زمانی که جنگ هنوز در مراحل آغازین خود بود و پیش از آن که ایتالیا وارد جنگ شود، بندتو کروچه انتظار داشت که این جنگ «به زندگی اجتماعی کنونی جان تازه‌ای ببخشد». اما زمانی که همه پی بردند که، در واقع، سنگرهای آغشته به گل و لای، جیره‌بندی سخت، خشن، و مرگ در انتظار آن‌ها است، تجربه‌ی دلخراش ناشی از این امر به حساب حال‌وهوای این روحیه نوشته شد. درست است که در آن سوی اقیانوس اطلس، بی‌درنگ پس از پایان گرفتن خصومت‌ها، هربرت هوور (Herbert Hoover)، یکی از نمایندگان معروف دولت آمریکا و رئیس‌جمهور بعدی آن کشور گفت که درگیری‌هایی که اخیراً پایان یافته به «تزکیه و پالایش مردان» خدمت کرده است، اما این اظهارنظر، احیای سرهم‌بندی شده‌ی ایده‌ای بود که حالا دیگر بازتاب ضعیفی در وجدان مردم داشت.<sup>(۳)</sup>

حتی بیست سال بعد پیروزی‌های نخستین جنگ برق‌آسای هیتلر نتوانست همان سطح از شور و شوقی را احیا کند که طی ماه‌های جولای و اوت سال ۱۹۱۴ به وجود آورد. ویژگی تجارب تاریخی بزرگ اغلب تأسفبار هم بوده است - و پُسامدرنیست‌ها را خشنود می‌کند که وظیفه‌ی خود را تمسخر مفهوم پیشرفت می‌دانند - بدین معنا که این تجربه‌ها تأثیرات عمیقی برجای می‌گذارند و درس‌هایی را به درجات گوناگون یاد می‌دهند. لازم است به ماهیت بسیار پُر پیچ‌وخم پیشرفت‌های تاریخی تأکید ورزیم، اما در تحلیل نهایی، استفاده از اصطلاح «پیشرفت» تلویحاً توانایی انسان به یادگیری و بازگشت‌ناپذیری زمان تاریخی را نیز به رسمیت می‌شناسد، در واقع، بازگشت به زمان پیش از این تجارب تاریخی که مشخصه‌ی نسل‌های کاملی از انسان‌هاست، غیرممکن است. فضای طلسم شده ماه‌های جولای تا اوت ۱۹۱۴ با پیش آمدن بی‌علاقگی [به جنگ] و برجا گذاشتن آثار خود، هرگز تکرار نخواهد شد. جنگ دیگر به‌عنوان تجلیل یا فعالیت روحی یا گامی مثبت در شکل‌بخشی و رشد انسان مورد استقبال قرار نخواهد گرفت. با وام‌گیری از توصیف هگل، تجربه‌ی «اهمیت نفی»<sup>(۴)</sup> را دیگر نمی‌توان از میان برد.

همین نظر را می‌توان در مورد انقلاب روسیه ابراز کرد. در آن زمان سقوط تزاریسیم و انقلاب فوریه پیام‌آور نوعی رستاخیز بود، رستاخیزی که محافل مسیحی و بخش‌های بانفوذ جامعه‌ی روسیه منتظر بودند تا به تجدیدحیات کامل بینجامد. آن‌ها پیدایش جماعت بسیار متحد، از میان رفتن شکاف بین فقر و غنا و حتی پایان گرفتن دزدی، دروغ، کفر و باده‌گساری را پیش‌بینی می‌کردند. همین پدیده چند ماه بعد تکرار شد. «این تحقق واقعی مزمور (سرود دینی) نماز چهارم شام یک‌شنبه است و سرود حضرت مریم: افتادن پُر شتاب این بیچاره‌مرد از تخت خود که از آلونکش بیرون آورده می‌شود» شیوه‌ی استقبال ناظر پُر حرارت مسیحی - فرانسوی، پیر پاسکال، از انقلاب اکتبر است، در عین حالی که در خارج از روسیه، جوانی، به نام ارنست بلوخ، سقوط «اخلاقیات سوداگران‌های که شیطانی‌ترین جنبه‌های طبیعت بشری را می‌ستود» و «دگرگونی قدرت به عشق» را پیش‌بینی می‌کرد.<sup>(۵)</sup>

سقوط رژیم‌هایی که همه از آن نفرت داشتند و پایان گرفتن دوره‌ای خون‌بار که غیرقابل تحمل شده بود، در ماه اکتبر نوعی شور و شوق ساده‌لوحانه‌ای را برانگیخته بود. با این همه، این وضعیت نمی‌توانست در مقابل برآمد تناقضات و درگیری‌های خونین در نظم جدید ایستادگی کند. در این‌جا نیز تجربه‌ی «اهمیت نفی» تأثیر محوناشدنی خود را به جا گذاشت.

مشخصه‌ی آغاز قرن بیستم جنگ و انقلاباتی بود که نوید نیل به دولتی را می‌داد که صلح پایدار را با کاربست شیوه‌های گوناگون برقرار کند. به دیگر سخن، قهر به هدف تضمین نابودی همیشگی مصیبت خشونت به کار گرفته شد. اردوکشی مشترک قدرت‌های اصلی به منظور سرکوب شورش بوکسورها در چین در سال ۱۹۰۰، اگرچه کشتارهای جمعی مشخصه‌ی آن بود، مورد تحسین و تمجید ژنرال فری فرانسوی قرار گرفت. او این مأموریت را تحقق «**رؤیای سیاست‌مداران ایدآلیست - یک ایالات متحده‌ی جهان متمدن**»، می‌دانست و پیدایش جهانی که دیگر با مرزهای ملی و درگیری بین دولت‌ها مشخصه‌اش نبود.<sup>(۶)</sup> در واقعیت، اگرچه چهارده سال بعد وحشت و بیزاری از جنگ جهانی اول هم‌چنان در حافظه‌ی جمعی مردم باقی مانده بود، این امر را نمی‌توان دلیل کاهش نفوذ ایدئولوژی‌ای دانست که در این‌جا بر آن اشاره رفت. گتانو سالوهمینی (Gaetano Salvemini)، در ایتالیا، ذیل این ایده برای خواست ورود ایتالیا به جنگی که به‌تازگی شروع شده بود، استفاده کرد: «لازم است که این جنگ، جنگ را نابود سازد». ترک «جنگ به خاطر صلح» قابل پذیرش نبود. این عنوان مقاله‌ای است که در این‌جا نقل شد.<sup>(۷)</sup> این همان ایدئولوژی **رابطه‌ی حسن همجواری** بود که ویلسون بعدها برای دخالت ایالات متحده اعلام کرد (و سیاستی است که کاخ سفید با تغییری جزئی هم‌چنان اعلام می‌کند).

لنین این فریادهای هیجانی را رد کرد و مشکلی هم نداشت که نشان دهد این فریادها تا چه حد با واقعیت در تقابل قرار دارند. با این وصف، لنین مدافع انقلاب برعلیه جنگ بود و دستیابی به صلح پایدار را نوید می‌داد، گیرم در پایان فرایندی متفاوت، فرایندی که با از میان بردن نظام اجتماعی - سیاسی جهانی آغاز می‌شود؛ نظامی که در آن پدیده‌ی جنگ ریشه‌ی عمیقی پیدا کرده است.



وقتی تراژدی‌هایی را تحلیل می‌کنیم که مشخصه‌ی قرن بیستم‌اند، و نویدهایی را که جنگ‌ها و انقلابات موفق به تحقق آن‌ها نشدند، جملات کارل والنتین، هنرمند کاباره و دوست برشت به ذهن‌مان خطور می‌کند: «حتی آینده در گذشته بهتر بود».<sup>(۸)</sup> به نظر نمی‌رسد آینده دیگر آن اندازه روشن باشد که بتواند قهری را که لازمه‌ی دستیابی به آن است (خواه در شکل جنگ، خواه انقلاب) توجیه کند.

باید تأکید کنیم که شاهد افول «روایت‌های شکوهمند» نیستیم. اگرچه شیوه پسامدرنیست‌ها در چالش با ایده‌ی پیشرفت به‌نوعی متناقض است، پیشرفت واقعی دیگر چیزی بیش از یک اسطوره نیست. یک روایت عصبی‌کننده امروزی دایر بر آن است که صلح پایدار را می‌توان با گسترش دموکراسی به دست آورد، دموکراسی‌ای که پایه‌های جنگ را برای همیشه در مقیاسی جهانی، حتی اگر لازمه‌اش استفاده از قدرت نظامی باشد، از بین می‌برد. به نام چنین چشم‌انداز غیرمحمولی است که «عملیات ژاندارم بین‌المللی» خونین و ویران‌گر انجام می‌گیرد. با وجود این، اگرچه این جنگ‌ها را گسترش و از طریق شبکه‌ی چند-رسانه‌ای پیچیده و عظیم رنگ و لعاب می‌دهند، دیگر نمی‌توانند شور و شوق توده‌ای گذشته را فرابخوانند.

جنبه‌ی دیگری نیز هست که باید واریسی شود. یأس و ناامیدی ناشی از تکوین رویدادهای قرن بیستم، به شکل‌گیری قالب فکری و نگرشی منتهی شد که می‌توان آن را چنین خلاصه کرد: به جای به تعویق انداختن خشونت‌پرهیزی به آینده‌ی اجتماعی-سیاسی که تاحدودی مسأله‌آفرین است، آیا بهتر نبود خشونت‌پرهیزی را در حال حاضر بر پایه‌ی فردی آغاز می‌کردیم؟ درک این «تغییر عقیده» آسان است، اما جای تأسف دارد که از پیش مورد بررسی تاریخی جدی قرار نگرفته است. همگی ما معنای خون و اشک‌هایی را که ریخته شده می‌دانیم، خون و اشک‌هایی که برنامه‌های تغییر جهان از طریق جنگ یا انقلاب را تحت‌الشعاع قرار داده است، جنگ یا انقلابی که با شیوه‌های گوناگون انجام شد و نتایج متفاوتی به‌بار آورد، اما در مورد سختی‌ها، شکست‌ها و تراژدی‌های تمام‌عیاری که جنبش الهام‌گرفته از خشونت‌پرهیزی آن را تجربه کرد، چه می‌دانیم؟

## ۲- «مبارزه‌ی منفی» و تغییرات در تعریف قهر: «مجمع صلح آمریکا»

گروه‌هایی که تجسم این شیفتگی [به مبارزه منفی] بودند، ابتدا در ایالات متحده در سال ۱۸۱۵ در پی موج خستگی بعد از جنگ شکل گرفتند، جنگی که به‌تازگی با بریتانیای کبیر پایان یافته بود، یا به طور عمومی‌تر، به دنبال چرخه‌ی طولانی جنگ‌هایی که درگیری بین رژیم قدیم و فرانسه‌ی انقلابی دوره‌ی ناپلئونی باعث شده بود. این گروه‌ها در سال ۱۸۲۵ متحد شدند و «مجمع صلح آمریکا» و حتی «انجمن رادیکال‌تر عدم‌مقاومت نیوانگلند» را بنیان گذاشتند. مانیفست اصلی این جنبش مسیحی صلح دوست در کتاب «جنگ، با مذهب مسیح ناسازگار است» توضیح داده شده. این کتاب چند سال پیش به همت دیوید ال. داج منتشر شد. موضع این کتاب روشن بود: «روحیه‌ی شهادت، روحیه‌ی واقعی مسیحیت است» و هر عملی را که در تضاد با انجیل قرار گیرد باید «جنایت‌کارانه» دانست، و بنابراین هر شکلی از قهر را.<sup>(۹)</sup>

نهاد برده‌داری که در ایالات جنوبی آمریکا نقشی اساسی داشت، نیز بر همین بنیاد به‌مثابه تجلی قهر و ستم ظالمانه‌ای محکوم می‌شد که انسان علیه انسان اعمال می‌کرد.<sup>(۱۰)</sup> این رویکرد چندان تعجب‌برانگیز نیست، چرا که برده‌داری مدت‌های طولانی بود توجیه می‌شد، آن هم بر مبنای حقّ جنگ برای طرف پیروز، حقی که بر طرف مغلوب تحمیل می‌شد (به‌ویژه موضع‌گیری گروتیوس<sup>۱</sup> در این باره مناسب داشت). در مخالفت با این رویکرد نویسندگانی چون روسو علیه برده‌داری زبان به اعتراض گشودند، دقیقاً به این دلیل که آن را ادامه‌ی حالت جنگ می‌دانستند. بر پایه این پیش‌فرض‌ها، جنبش صلح‌طلبی به موازات تبلیغ برای الغای بردگی زمانی طولانی در ایالات متحده ادامه یافت. جنگ بین ایالات متحده و مکزیک، کمی پیش از نیمه‌ی قرن نوزدهم، پیوند ناگسستنی بین این دو هدف را، مستحکم کرد. فاتحان جنگ پس از فتح تگزاس و الحاق آن به جمهوری امریکای شمالی برده‌داری را که در خلال جنگ استقلال علیه

<sup>۱</sup> هوگو گروتیوس - Hugo Grotius (۱۶۴۵-۱۵۸۳) از شخصیت‌های معروف در زمینه‌ی فلسفه‌ی حقوق و تئوری‌های سیاسی است. او آثار زیادی در زمینه‌های گوناگون نوشته است ولی از نظر فلاسفه‌ی امروز به‌خاطر تحقیقاتش در زمینه‌ی قانون طبیعت و تاریخ عقاید شهرت دارد؛ شهرتی که تا چند سده به‌قوت خود باقی بود.

اسپانیا ملغا شده بود، دوباره برقرار کردند. برای «مجمع صلح آمریکا» این لحظه‌ای باشکوه و با عظمت به شمار می‌رفت، به این دلیل که رویدادها ظاهراً تحقق کامل مانیفست سیاسی و ایدئولوژی آن‌ها را به اثبات می‌رساند.

با این همه، نخستین علایم بحران درست چند سال بعد، زمانی ظاهر شد که می‌بایست دیدگاهی در مورد انقلاب اتخاذ می‌شد، انقلابی که در سراسر اروپا در سال ۱۸۴۸ گسترش پیدا کرده بود. با عطف توجه به فرانسه، این بحران به الغای نهایی برده‌داری در مستعمرات و ظهور یک جمهوری در شهرها منتهی شد که دوباره امیدها و نویدهایی را در باب صلح مداوم به وجود آورد، صلحی که تاریخش به انقلاب سال ۱۷۸۹ فرانسه برمی‌گردد. با وجود این، بی‌شبهت به مورد جنگ بین ایالات متحده و مکزیک، نوعی جدایی در روش تعهد صلح‌طلبان و طرفداران الغای بردگی وجود داشت، چراکه یک انقلاب خشونت‌آمیز برای جلوگیری از برده‌داری و برافراشتن پرچم صلح لازم بود. جنبش خشونت‌پرهیزی آمریکا که از این وضعیت ناآرام بود، به ترفند متوسل شد. این ترفند عبارت بود از استقبال از نتایج [جنگ] بدون موضع‌گیری درباره‌ی انقلابی که آن نتایج را به وجود آورده بود. استدلال این بود که «مجمع صلح آمریکا» اصولاً بر این بنیاد به وجود آمده است که از جنگ بین ایالت‌ها جلوگیری کند، در حالی که موج شورش و ناآرامی در اروپا شکل یک رشته جنگ‌های داخلی به خود می‌گرفت.<sup>(۱۱)</sup>

این معضلات سیاسی و اخلاقی که در سال ۱۸۴۸ هم‌چنان بر جا بود، نه سال بعد به شکل حادثی برآمد کرد. وقتی سپوی‌های (Sepoys) هندی، علیه قشون امپراتوری انگلیس در هندوستان، شورش کردند، دولت در لندن با اقدام‌های سرکوب‌گرانه واکنش نشان داد، واکنشی که خشونت آن نه کم‌تر، شاید شدیدتر از شورش اولیه [سپوی‌ها] بود. با این وصف، ایدئولوژی غالب به‌طرز ویژه‌ای بر ردّ «ترس و وحشت» شورشیان متمرکز شد. توکویل در این زمینه نمونه‌ی خوبی است. او احساسش را این‌طور نشان می‌دهد که بازگشت به «بربریت» در هندوستان «برای آینده‌ی تمدن و پیشرفت بشریت فاجعه‌بار خواهد بود». بدین ترتیب از کشور اصلی در غرب خواسته شد که با قدرت عمل کند و نظم عمومی را دوباره در مستعمره [هندوستان] برقرار کند: «در دوران ما

برای ملت انگلیس، اگر همه‌ی منابع و تمامی اراده‌اش را به کار برد، تقریباً هیچ چیز غیرممکن نیست».<sup>(۱۳)</sup>

یکی دیگر از مبلغان اصلی سنت لیبرالی، توماس بی. مکالی، حتی از این هم پا را فراتر گذاشت [و گفت]:

«ستم‌کاری‌های بومیان سپوی، ملت را به‌حدی برآشفته که در خاطر من سابقه نداشت است. فریاد بلند انتقام شنیده می‌شود... احساس تقریباً همگانی این است که از جان حتی یک سپوی در محدوده‌ی دیوارهای دهلی نباید گذشت، و من اذعان می‌کنم که این احساسی است که نمی‌توانم با آن همدردی نکنم».<sup>(۱۴)</sup>

واکنش مارکس به این «فاجعه» کاملاً متفاوت بود. مارکس در عین حال که می‌پذیرفت که شورشیان مسئول عملیات وحشتناکی بودند، خشم اخلاقی یک‌جانبه‌ی مبلغان استعمار و تمدن غربی برترشان را که در حد افراط بود، به‌سخره گرفت. او معتقد بود: «رفتار سپوی‌ها با همه‌ی شرم‌آوریش فقط، در شکل متراکم خود، یک واکنش طبیعی به رفتار خود انگلستان در هندوستان است». انگلیسی‌ها به اعمال «قدرت» سنگدلانه‌ی «مرگ و زندگی» ادامه دادند و اغلب درباره‌ی رفتار کثیف خود در نامه‌هایشان لاف زده و گزافه‌گویی می‌کردند: «روزی سپری نمی‌شد که ده تا پانزده نفرشان [غیررزمندگان] را حلق‌آویز نکنیم» یا «ما دادگاه نظامی را سوار بر اسب تشکیل می‌دادیم و هر کاکاسیاهی که می‌دیدیم یا حلق‌آویز می‌کردیم یا به گلوله می‌بستیم». «تفریحی» که همه‌ی این رفتارها به وجود می‌آورد کاملاً روشن است. از دیگر سو، البته - طبق نامه‌ی منتشره در **روزنامه‌ی تایمز** - «قشون اروپایی زمانی که رودرروی بومیان قرار می‌گرفتند به دشمن تبدیل می‌شدند».<sup>(۱۴)</sup>

موضع «مجمع صلح آمریکا» چه بود؟ اکثریت‌شان چنین استدلال می‌کردند: حتی اگر حاکمیت بریتانیا در هندوستان منشاء غیرقانونی داشته باشد، با وجود این، والیان موظف بودند نظم را حفظ و تمکین از آن را تضمین کنند. به دیگر سخن، شورشیان اشتباه کردند که به قهر متوسل شده، و از قوانینی که اجرا می‌شد اطاعت نکرده و در تحلیل نهایی یاغی و جنایت‌کار شدند. بنابراین مسأله برسر جنگ نبود، بلکه برسر برخورد بین بزه‌کاری عمومی و نیروهای نظم و قانون بود. در نتیجه پشتیبانی از نیروهای نظم و قانون هدف صلح‌طلبی را به خطر نمی‌انداخت و یا جنبشی که با آماج شکل

ویژه‌های از جنگ به وجود آمده بود، یعنی مبارزه‌ی مسلحانه بین کشورها. این امر می‌تواند شبیه تکرار دیدگاهی باشد که در سال ۱۸۴۸ اتخاذ شد و در حقیقت عصری از لحاظ نکردن جنگ‌های داخلی و استعماری در تعریف جنگ در آن مشاهده می‌شد. در عین حال، مهم است بر عنصر ناپیوستگی هم [در این زمینه] تأکید کرد. در عین حالی که نه سال پیش نگاه به جنبش انقلابی مثبت بود، هرچند این رویکرد آشکار نبود، در سال ۱۸۵۷ حمایت رسمی آشکاری از نیروهای سرکوبگری شد که مسئول نوعی قهر بودند، قهری که دست کم، و در راستای نقد مارکس، حتی وحشیانه‌تر بود و کم‌تر قابل توجیه. تعجب‌آور نیست که نتیجه‌ی آن یک انشعاب دردناک بود، تشکیلات هموند، «انجمن صلح لندن»، خود را با دیدگاه «مجمع صلح آمریکا» هم‌هویت ندانست. این انجمن [صلح لندن] با جدا کردن خود، از اصطلاح «جنگ» آشکارا برای توضیح کشمکش در هندوستان استفاده کرد و بدین ترتیب اعمال قهر دولت انگلیس را نیز رد کرد.<sup>(۱۵)</sup> این، البته، موضع‌گیری متعادل‌تری بود، اما اگرچه موضع‌گیری بی‌طرفی آن‌ها پاره‌ای از عناصر حاکمیت استعماری (قساوت سرکوب) را همراه با شورش محکوم می‌کرد، خود حاکمیت استعماری را هم‌چنان جزء مقوله‌ی قهر قرار نمی‌داد.

تحلیل این فصل در تاریخ جنبش خشونت‌پرهیزی، بی‌نهایت روشن‌گر است: اعلان اخلاق بدون قید و شرط عشق، کار موضع‌گیری در رابطه با درگیری‌هایی را که اتفاق افتاد مشکل می‌کرد، کسانی که راهنمای عمل‌شان اصل عام خشونت‌پرهیزی بود، گرایش داشتند بنیاد نقدشان را بر شورش خشونت‌آمیز ستم‌دیدگان قرار دهند.

### ۳- «خشونت‌پرهیزی» و تشدید و افزایش قهر: جنگ داخلی آمریکا

این نخستین بحران در جنبش صلح‌طلبی در هر دو سوی اقیانوس اطلس، بحران دیگر، بحران بسی‌ج‌تری را در پی داشت. «قانون برده‌ی فراری» در سال ۱۸۵۰ در ایالات متحده وضع شد و به اربابان جنوب [آمریکا] امکان داد تا بردگانی را که به شمال پناه برده بودند دوباره اسیر کنند. معنی این قانون این بود که حتی مردم سیاه‌پوست، اگر متهم می‌شدند که برده‌ی فراری‌اند، در خطر بردگی اجباری قرار می‌گرفتند. زمانی که این نیروهای نظم و قانون تلاش کردند این قانون را به اجرا درآورند، با جنبش

مقاومتی مواجه شدند که طرفداران الغای بردگی را دربر می‌گرفت. در پی این مقاومت، شورش‌های نسبتاً قابل‌ملاحظه‌ای پیش آمد که گاه با خون‌ریزی هم توأم بود. مصیبتی که «مجمع صلح آمریکا» با آن دست به گریبان شد از این قرار بود: خشونت‌پرهیزی تا کجا می‌توانست با قانونی درگیر شود که در عین این که می‌تواند شرم‌آور باشد، نیرویی قانونی آن را اجرا می‌کند، و تا چه اندازه می‌شود از بردگان سیاه‌پوستی حمایت کرد که می‌کوشند با پناه بردن به کانادا از برده‌داری در امان باشند؟ به دیگر سخن، پیرامون یک جنگ داخلی که در نهان آغاز شده اما چند سال بعد در کانزاس برملا شد، چه موضعی باید اتخاذ کرد؟ این بار برخورد بین طرفداران و مخالفان نهاد برده‌داری نیمه‌کاره پایان نگرفت و هر دو طرف به قهر متوسل شدند. پای‌بندی به اصل خشونت‌پرهیزی حتی در بین پیروان «مجمع صلح آمریکا» دچار تزلزل شد.

این وضعیت با آغاز جنگ داخلی آمریکا به اوج رسید. در آغاز پاره‌ای از اعضای جنبش صلح‌طلب از اتحادیه [ایالات] خواستند از توسل به اسلحه اجتناب ورزند و جدایی «صلح‌آمیز» ایالت‌های برده‌دار را تحمل کنند (نقدشان از قهر بیش‌تر بر جنگ متمرکز بود تا بر نهاد برده‌داری) با این همه، پس از جنگ فورت سومتر، زمانی که کنفدراسیون حمله نظامی را با فتح محل اتحادیه که در آن منطقه بود، با خصومت آغاز کرد، «مجمع صلح آمریکا» با پشتیبانی قاطعانه از لینکلن اتحاد خود را به طور گسترده احیا کرد. حتی در همین مورد هم، جنبشی که گسترش آرمان خشونت‌پرهیزی را و جبهه‌ی همت خود قرار داد، با اتکا به استدلال شناخته شده‌ای، گزینش راهبردی خود را توجیه کرد، با این استدلال که این درگیری نه جنگ، بلکه سرکوب قانونی یک شورش جنایت‌کارانه است. سربازان اتحادیه [ایالات] نه سرباز به مفهوم حقیقی کلمه، بلکه پلیس‌هایی در نظر گرفته می‌شدند که در خدمت نظم عمومی بودند. طنز این چشم‌انداز این است که این درگیری را «عملیات پلیس» در مقیاسی می‌دانستند که قبلاً هرگز وجود نداشته و صدها هزار انسان در جنگ‌هایی شرکت کردند که سال‌ها در بخش وسیعی از کشور ادامه یافت و خون‌ریزی بسیار زیادی را در پی داشت. اکنون می‌توانیم اضافه کنیم که این درگیری‌ها اگرچه در سطحی نبود که وضعیت جنگی تلقی شوند، مع‌الوصف، کشمکش‌ی بود که قربانیان آمریکایی آن بیش از مجموعه قربانیان آمریکا طی دو جنگ جهانی بود.

اما شاید بهتر باشد بر تناقض دیگری متمرکز شویم. دغدغه‌ی وفاداری به اصل خشونت‌پرهیزی اکثریت اعضای «مجمع صلح آمریکا» را برانگیخت تا لشکرکشی علیه جنوب را صرفاً به‌مثابه تلاشی برای برقراری مجدد نظم عمومی تلقی کنند. بنابراین، اگر سربازان اتحادیه [ایالات] فقط پلیس بودند، پیامد آن این بود که سربازان کنفدراسیون بزه‌کاران عادی‌ای بودند که سیستم دادگستری حتی پس از این که درگیری‌های مسلحانه پایان یافته بود، باید آن‌ها را مجازات می‌کرد. بدین ترتیب، چنین شد که جنبش صلح‌طلب هر اقدام مبنی بر عفو و اعتدال نسبت به طرف شکست خورده، به‌ویژه نسبت به رئیس کنفدراسیون را رد کرد. [جنبش] خشونت‌پرهیزی دگرگونه شد و حتی به شکل خشونت بدتر و گسترده‌تری تغییر یافت.

این دیالکتیک گاه ابعادی بسیار نگران‌کننده به خود گرفت. به مصیبت‌هایی بازگردیم که در آستانه و آغاز جنگ داخلی آمریکا به وجود آمد. این مصیبت‌ها برای چارلز استیرنز عذاب و ویژه‌ای به بار آورد. چارلز استیرنز (Charles Stearns) یکی از جذاب‌ترین و آشتی‌ناپذیرترین چهره‌ها در جنبش خشونت‌پرهیزی طرفدار الغای برده‌داری بود. او در سال ۱۸۴۰ از پیوستن به شبه‌نظامیان خودداری کرد و حتی از پرداختن جریمه‌ای که به خاطر سر باز زدن از وظیفه به او تحمیل شده بود، امتناع ورزید و سر از زندان در آورد. او بی‌شبهت به دیگر طرفداران جنبش که انعطاف‌پذیرتر و واقع‌گراتر بودند، نه فقط توسل به قهر در معنای دقیق کلمه، بلکه استفاده از هر نوع «فشار جسمی غیرآسیب‌زننده» را غیرقابل قبول می‌دانست. او با اخلاق «به دشمنان عشق بورز» که در انجیل آمده با مشروعیتی که تورات برای جنگ قائل شده بود، مقابله کرد. با این همه، در سال ۱۸۵۶، زمانی که قانون بردگان فراری به اجرا گذاشته شد، مخصوصاً پس از درگیری‌های کانزاس، مصیبت بزرگی پیش آمد: آیا طرفداران عدم خشونت می‌توانستند بدون واکنش به گسترش برده‌داری، دستگیری بردگان فراری یا اسارت سیاه‌پوستان آزاد دست روی دست بگذارند، اگر نخواهیم به زخمی‌ها و مرگ کسانی اشاره کنیم که سعی کردند با همه این مسائل مخالفت کنند؟ استیرنز تصمیم گرفت همه‌ی پل‌ها را پشت سر خود خراب کند، حتی با وجود این که احساس می‌کرد تاکنون چنین عمل نکرده است. او معتقد بود که پاسخ قهرآمیز به قهر اجتناب‌ناپذیر

است و در واقع هم اکنون پیش آمده است و این که در هر حال هدف اتحادیه [ایالات] افراد کاملاً نفرت‌انگیز را دربر می‌گیرد: در تحلیل نهایی، آن‌ها «نه انسان که جانوران وحشی‌اند»، که لازم است به همان روش «شیرها و ببرها» با آن‌ها برخورد شود و از میان برده شوند.<sup>(۱۶)</sup> همان‌گونه که مشاهده می‌کنیم نگرانی مربوط به وفاداری به اصل خشونت‌پرهیزی علیه افراد بشر با نانسانی کردن دشمن حل شد. این امر ممکن است انسجام رسمی این هدف را حفظ کرده باشد، اما در کاهش قهر هیچ تأثیری نداشت. به نظر می‌رسد که استیرنز از این قضیه که از مفاهیمی در نسل‌کشی آمریکایی‌های بومی استفاده می‌شد که شبیه مفاهیم مورد استفاده او بود، از اندک اطلاعی هم برخوردار نبود.

با این همه، در «انجمن صلح آمریکا» همه با آن موافق نبودند. دیگران آشکارا ناگزیری استفاده از قهر و نقض اصل عمومی خشونت‌پرهیزی را تحت آن شرایط قبول داشتند. از آن‌جا که وضعیتی که پیش آمده بود استثنایی بود، تضاد شدیدی بین دو اصلی به وجود آمد که به یک نسبت خشن و در عین حال اجتناب‌ناپذیر بودند، و باید یکی از آن‌ها را انتخاب کرد. این استدلال را خانم انجیلینا گریمک (Grimke Angelina)، که پس‌زمینه فرقه‌ی کویکری (Quaker) داشت، پذیرفت و در رابطه با بردگان فراری موضع‌گیری کرد، امری که بی‌آمد آن کشاکش شدیدی بود وقتی مشاهده کرد که:

«گرچه ریختن خون انسان‌ها به نظرم شنیع و زشت است... تسلیم بی‌چون‌وچرای یک قربانی درمانده که سرنوشت برده را داشته باشد، شنیع‌تر و زشت‌تر است... در این صورت، چنین به نظر می‌رسد که باید بین دو شر، یکی را انتخاب کنیم، و تنها کاری که از دست‌مان برمی‌آید این است که شرّ کم‌تر را برگزینیم و آزادی را، اگر مجبور باشیم، در خون غسل تعمید دهیم. اکنون از پیروزی عدالت و انسانیت بدون خون‌ریزی کاملاً ناامیدم. یک جنگ موقت شرّی است که با بردگی همیشگی قابل مقایسه نیست.<sup>(۱۷)</sup>»

وقتی امر خشونت‌پرهیزی با یک بحران تاریخی اساسی روبه‌رو می‌شود، مشکلات و مصیبت‌های آن بار دیگر رخ می‌نماید. در این حالت است که تناقض آن بهتر مشاهده می‌شود: جنبش خشونت‌پرهیزی به همان اندازه که همه‌ی سازش‌ها را رد کرد و از بازاندیشی بر اصول خود سرباز زد، سرانجام به چهره‌ی دشمن جنبه‌ی جنایی بخشید



و حتی آن را فاقد صفت انسانی کرد و در نتیجه به خشونت بیش‌تر دامن زد و آن هم به خشونت‌ی فاقد قانون.

#### ۴- گاندی: بین خشونت‌پرهیزی و وفاداری به امپراتوری

هواخواهان کنونی خشونت‌پرهیزی بیش از هر کس از گاندی الهام می‌گیرند، بنابراین بهتر است بر او متمرکز شویم. رهبر جنبش استقلال هند در زندگی خود مجبور شد با سه جنگ اصلی درگیر شود. نخستین این جنگ‌ها جنگ بوئر (Boer) بود که از سال ۱۸۹۹ تا ۱۹۰۲ طول کشید. در این جنگ لشکرهایی از امپراتوری بریتانیا با بوئرها یعنی نوآبادنشین‌های هلندی در جنوب آفریقا، جنگیدند. گاندی و طرفداران هندی او که نقش‌شان در این جنگ به نجات و حمل سربازان زخمی انگلیسی محدود بود، به‌عنوان داوطلب در این جنگ شرکت داشتند، و حتی به آن‌ها نشان‌های نظامی نیز اعطا شد. گاندی با این پیش‌فرض حرکت می‌کرد که حکم‌روایی انگلیس کلاً مفید است، اعلان کرد: «بنابراین، وظیفه‌ی معمولی ما به‌عنوان رعایا، این نیست که به کم و کیف جنگ وارد شویم، بلکه این است که زمانی که جنگ به طور واقعی درگرفت چنین کمک‌هایی راه تا حدی که در امکان‌مان هست، انجام دهیم». احساس او این بود که «بی‌عملی»، «جنایت» است و چشم‌انداز دستیابی به استقلال به لطف دولت بریتانیا را به تعویق می‌اندازد.<sup>(۱۸)</sup> باید اضافه کنیم که اگر چه نقش گاندی به حمایت از ارتش بریتانیا، و بدون این که مستقیماً اسلحه به دست بگیرد، محدود بود، در عین حال، با غرور اشاره کرد که «یک گروه بزرگ و با عظمت که حدود هزار و صد هندی بود، دوربان (Durban) را به مقصد جبهه‌ی جنگ ترک کردند، تا به ارتش بریتانیا کمک کنند، ارتشی که دست‌کم در مراحل اولیه‌ی جنگ "عقب‌نشینی از پی عقب‌نشینی" را تحمل می‌کرد».<sup>(۱۹)</sup> مشکل می‌توان چنین نگرشی را مدل خشونت‌پرهیزی دانست! در حقیقت، این امر ارتباط اندکی با خشونت‌پرهیزی داشت، این که گاندی نه فقط فضایل نظامی انگلیس را می‌ستود «که شجاعانه در میدان نبرد می‌جنگیدند»، بلکه همین ستایش را نسبت به دشمن نشان می‌داد: «هر بوئری یک جنگجوی خوب است» و این

که «آن‌ها [بوئری‌ها] نیاز به آموزش مفصل ندارند چراکه جنگیدن یکی از ویژگی‌های کل این ملت است». همین‌طور هم وقتی آزادی خود را در معرض تهدید می‌بینند، آماده‌اند «هم‌چون یک انسان»، «متهورانانه بجنگند». زنان هم «شجاع» توصیف شدند و نشان دادند که «از بیوه‌گی بیمی ندارند و حاضر نیستند با خیال‌پردازی [نسبت] به آینده نیروی خود را هدر دهند».<sup>(۲۰)</sup> بنابراین، به‌جای این که قهر در ذات خود محکوم شود، به مجردی که به نماد شجاعت و دلآوری تبدیل گشت، به‌طور مستقل، از زاویه‌ی هدف‌های جنگی که دنبال می‌کرد، ارزش‌گذاری شد (حتی باوجود این که قهری بود که یک جمعیت کامل، از جمله زنان، به آن دست می‌زدند یا از آن پشتیبانی می‌کردند). این نگاه به قهر گام کوچکی با ایدئولوژی جنگی فاصله داشت، ایدئولوژی‌ای که آلمان در جنگ جهانی اول به کار گرفت...

در عین حال گاندی کشتار وحشتناک ناشی از قهر را نادیده می‌گرفت، کشتاری که ویژگی سیاست بوئری‌ها و انگلیسی‌ها به شیوه‌های گوناگون بود، روزا لوکزامبورگ بر آن [کشتار وحشتناک] متمرکز شد. او بوئری‌ها را نمایندگان «برده‌داری منسوخ در مقیاسی خُرد»<sup>(۲۱)</sup> می‌دانست که به اخراج و برده‌سازی و حتی کشتار بومیان مشغول‌اند، و انگلیسی‌ها را نیرویی می‌دانست که گرچه خود را حامی بومیان وانمود می‌کردند، در قربانی کردن آن‌ها در اتحاد با بوئری‌ها، پس از دستیابی به هدف انباشت سرمایه و گسترش امپراتوری بریتانیا، تردیدی به خود راه نمی‌دادند. بنابراین مقایسه‌ای بین گاندی (قهرمان خشونت‌پرهیزی) و لوکزامبورگ (که تردیدی در تأیید قهر انقلابی نداشت) نتیجه‌ی غیرمنتظره‌ای به دست می‌دهد: گاندی قهر جنگ در هر دو سو [هم از سوی استعمار و هم از سوی بومیان] را مشروعیت می‌بخشید یا در بهترین حالت به آن به دیده‌ی اغماض می‌نگرد، در صورتی که لوکزامبورگ آن را قویاً محکوم می‌کرد و به‌عنوان ادامه‌ی خط مشی سیاسی که مترادف قهری دهشتناک است، بسی پیش از شروع جنگ انگلیس - بوئر مردود می‌دانست.

زمانی که چند سال بعد جنگ جهانی اول آغاز شد، گاندی متعهد شد که پانصد هزار نفر برای ارتش بریتانیا بسیج کند و با چنان اشتیاقی پیش رفت که به منشی مخصوص نایب‌السلطنه [بریتانیا] نوشت: «بر این باورم که اگر من مأمور اصلی سربازگیری شما شوم، می‌توانم برای شما نیرو ارسال کنم».<sup>(۲۲)</sup> همین‌طور هم، زمانی

که روی سخنش به هم‌میهنانی بود که مایل نبودند به جنگ بروند و در خدمت نیروی استعماری اشغال‌گر کشته شوند، گفت: «به ما به‌عنوان ملت ترسو نگریسته می‌شود، اگر بخواهیم از این سرزنش در امان باشیم، باید استفاده از اسلحه را یاد بگیریم». او گفت در غیر این صورت «اگر امپراتوری نابود شود، همراه آن امیدهای زنده‌ی ما نیز نابود می‌شود».<sup>(۳۳)</sup> در این جا گاندی نه در دفاع از خشونت‌پرهیزی، که سهل است، هم‌وطنان خود را به طور کامل و با قاطعیت تشویق کرد که در جنگی شرکت کنند که هزاران کیلومتر دورتر از آن‌ها اتفاق افتاد، جنگی که طرفداران گوناگون جنبش انقلابی ضد نظامی‌گری آن را قتل‌عام بی‌معنی می‌دانستند، جنبشی که او خود به وجودش می‌آورد. بدین ترتیب [گاندی] قهرمان خشونت‌پرهیزی خدمت‌شایانی به تقویت و تحکیم ماشین نظامی پادشاهی بریتانیا کرد: «در پاییز سال ۱۹۱۴ حدود یک‌سوم ارتش بریتانیا در فرانسه، هندی بودند»، و در پایان جنگ یک میلیون هندی پس از طی سفری طولانی در جنگ شرکت کرده بودند. همین طور هم به همت موعظه‌های گاندی، این سربازان «سربازان وظیفه‌ی بی‌علاقه نبودند، آن‌ها در حقیقت، همه داوطلب بودند و آن هم داوطلبان پُر شور و شوق». کوتاه این که، از سه ارتش چندنژادی که در جنگ موضع گرفته بودند، یعنی روسیه، امپراتوری هابسبورگ و امپراتوری بریتانیا، فقط امپراتوری بریتانیا توانست انضباط [جنگی] را تا به پایان رساندن کشت و کشتار حفظ کند.<sup>(۳۴)</sup>

##### ۵- جنگ به‌مثابه آزمون «مردانگی»، یا قتل‌عام: گاندی و بلبشویک‌ها

در جریان هر دو جنگ انگلیس - بوئر و جنگ جهانی اول، گاندی مردم را با لفاظی به رفتن در جنگ تشویق می‌کرد که نیاز به واکاوی دارد. لحن گاندی نسبت به کسانی که در جنگیدن علیه بوئرها بی‌علاقگی نشان می‌دادند، خشن بود. این شیوه‌ی برخورد حتی در صورت پیروزی نهایی آن‌ها [کسانی که با بی‌علاقگی به جنگ علیه بوئرها می‌رفتند] ادامه می‌یافت. او چنین ملاحظاتی را صرفاً نشان «رفتار زنانه» می‌دانست.<sup>(۳۵)</sup> گاندی همان رویکرد خشن را طی جنگ جهانی اول علیه هم‌میهنانی به کار می‌گرفت که بر سر منطق شرکت در کشتار جمعی شک و تردید داشتند، کشتاری که جنبشی

آن را انجام می‌داد که از خشونت‌پرهیزی طرفداری می‌کرد: «بین افراد شجاع و کسانی که رفتار زنانه دارند، نمی‌تواند دوستی وجود داشته باشد». در عین حال کسانی که «کاملاً بزدل و زنانه» بودند نژادی جدا از هم تلقی می‌شدند. احساس گاندی این بود که پیش از ترک جنگ لازم است «توانایی قدرت کامل برای ضربه زدن» را به دست آورد. (۲۶) گاندی ادامه می‌دهد: «ما به امپراتوری کمک می‌کنیم» و هم‌زمان «دفاع از هندوستان را تا حد معینی می‌آموزیم و مردانگی از دست‌رفته‌ی خود را به دست می‌آوریم». (۲۷)

بنابراین، هدف زدودن همیشگی «ننگ رفتار زنانه» بود. چنین احساس می‌شد که این هدف در صورتی دست‌یافتنی است که روح فداکاری الهام‌بخش کل جماعت و مبارزان باشد: «فدا کردن پسران در این جنگ نه موجب درد و رنج، بلکه باید مایه‌ی مسرت باشد»، زنان نیز فراخوانده شدند تا از این دیدگاه پشتیبانی کنند: «این درخواست نباید آن‌ها [زنان] را بترساند، بلکه موظفاند از آن استقبال کنند». وقتی به پسران‌شان فکر می‌کنند، از یک نکته‌ی اساسی نباید غافل باشند: «اگر سربازان جدید در میدان جنگ کشته شوند، خود، روستا و کشورشان را جاودانه می‌کنند، و دیگر سربازان بی‌درنگ آن‌ها را نمونه و سرمشق قرار می‌دهند»، (۲۸) بین این درخواست از والدین به فدا کردن پسران‌شان و تجلیلی که قبلاً از زنان بوئر می‌شد، شباهت وجود دارد، زنان بوئری که «از بیوه شدن ابایی نداشتند»، این قضیه ما را به نیت‌های مبهمی که در ایدئولوژی جنگ در غرب وجود دارد، باز می‌گرداند. توخولسکی (Tucholsky) در سال ۱۹۲۷ این نیت را چنین نشان می‌دهد: «نوع دیگری از انسان‌ها به کشیشان انجیلی در این جنگ حمله می‌کردند، انسان‌هایی که هرگز از خون‌آشامی خسته نمی‌شدند: یک طبقه‌ی اجتماعی معین، یک نوع مشخص زن آلمانی». این زن، در حالی که قتل‌عام ابعاد هرچه وحشتناک‌تری به خود می‌گرفت، «پسران و شوهران» خود را قربانی می‌کرد و شکوه می‌کرد که «به اندازه‌ی کافی [از آن‌ها] برای قربانی کردن» وجود ندارد. (۲۹)

محکومیت قهر بر مبنای اصول را، با در نظر گرفتن رابطه بین مردم هندوستان و امپراتوری بریتانیا می‌توان مورد ملاحظه قرار داد. روستائیان هندوستان به این برخورد مزورانه‌ی دوگانه تا حدودی پی برده بودند – همان‌طوری که زندگی‌نامه‌ی گاندی نشان

می‌دهد که در این جا به آن مراجعه می‌کنم - و چند روزی پس از آن که «وادار شدند حتی علیه بی‌رحم‌ترین افسران بریتانیایی از خشونت بپرهیزند»، یعنی زمانی که خواست ثبت‌نام در ارتش بریتانیا را شنیدند، سر به شورش برداشتند.<sup>(۳۰)</sup> این حادثه هیچ تأثیری بر گاندی نداشت. او می‌پذیرفت که «دیوانه وار سربازگیری می‌کند» اما به هیچ‌رو موضع خود را تغییر نداد: «من هیچ کار دیگری نمی‌کنم، هیچ فکر دیگری در سر ندارم، از هیچ چیز دیگری صحبت نمی‌کنم و بنابراین، اگر جز سربازگیری کاری انجام دهم، احساس می‌کنم برای انجام هر وظیفه‌ی مربوط به ریاست‌جمهوری نامناسبم».<sup>(۳۱)</sup>

گرچه گاندی از جنگ جهانی اول به‌عنوان آزمون مردانگی و بخش مهمی از رشد و بلوغ فرد و کل ملت استقبال کرد، این جنگ محکوم شد و زبانی در مورد آن به کار برده شد که بسیار گزنده و تلخ تر از زبانی بود که بخش گسترده‌ای از طرفداران گوناگون جنبش انقلابی به کار می‌بردند، طرفدارانی که مارکسیسم و کمونیسم الهام‌بخش آن‌ها بود. فقط چند نمونه به دست می‌دهم، استالین در مورد آن [جنگ] گفت «کشتار کامل نیروی انسانی ملت‌ها»، بوخارین گفت که این جنگ «ماشین عظیم سوداگر مرگ است»، و روزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت آن را «نسل‌کشی» نامیدند. برای بررسی نهایی از تروتسکی نقل قول می‌آورم، نظر تروتسکی این بود که «کار قابیل مطبوعات "میهن‌پرستانه" هر دو طرف مخالف [در این جنگ]، سند بطلان‌ناپذیر انحطاط اخلاقی جامعه‌ی بورژوازی است». در حقیقت، مفهوم «انحطاط اخلاقی» را زمانی که شاهد بودند بشریت «به بربریت کور بی‌شرمانه فرو می‌غلطد، نمی‌شد انکار کرد. نتیجه گسترش «مسابقه‌ی دیوانه‌وار تشنه به خونی» بود به هدف استفاده از پیشرفته‌ترین فناوری برای آماج‌هایی که با جنگ سروکار داشت. «بربریت علمی» بود که اکتشافات عظیم بشری را «فقط برای نابودی بنیادهای زندگی اجتماعی متمدن و از میان بردن بشریت به کار می‌برد». همه‌ی چیزهای خوبی که تمدن را به وجود آورده بود، به خون‌ریزی و سنگرهای گل‌آلوده فرو افتاد: «سلامتی، آرامش، بهداشت، روابط خانوادگی روزانه، تماس‌های دوستانه، وظایف حرفه‌ای و در تحلیل نهایی، قوانین اخلاقی ظاهراً تباهی‌ناپذیر». برای مدت مدیدی سربازان متخاصم هر دو سو کوشیدند با این وضعیت با ستایش از برادری که هم لنین و هم استالین آن را به گرمی پذیرا

شدند، مقابله کنند. استالین مخصوصاً ادعا داشت که این «برادری در مقیاس کلان در جبهه‌های جنگ» و «پیوندهای جدید برادری بین ملت‌ها» بود که به جنگ و کشت و کشتار پایان داد.<sup>(۳۲)</sup> ظاهراً گاندی دغدغه‌ی ایده‌ی برادری را نداشت، دغدغه‌ای که در هر حال، با تعهد او به سربازگیری و تهیه‌ی گوشت دم توپ برای دولت بریتانیا، در کشاکش قرار می‌گرفت.

### ۶- بسط مفهوم قهر و از دست دادن جهت

آرمان خشونت‌پرهیزی به جای آن که مانع گاندی شود که به طرز مؤثر و فعالانه شرکت در یک جنگ وحشتناک را تشویق کند، در دست او به شکل مفهوم افراطی و بسط یافته‌ی قهر تبدیل شد و این حاصل قطعه‌ی معروف نوشته‌ای است که در پایان سال ۱۹۰۹ منتشر شد. در این نوشته انگشت اتهام به سمت «تمدن مدرن لعنتی» یا «تمدن مدرن مفلوک»، «ببر» گرسنه‌ای که نمی‌تواند از دریدن انسان‌ها خودداری کند، یا «هیولایی» که حالا هندوستان را هم تهدید می‌کرد،<sup>(۳۳)</sup> نشانه رفت. این اتهامی بود که هیچ‌کس از آن در امان نماند، حتی پارلمان بریتانیا که می‌دانستند هیچ کاری برای بهبود و وضعیت اسفباری نکرده بود که زمینه‌ی بسیار مساعد قهر در آن وجود داشت. پارلمان بریتانیا که خودخواهی طبقات صاحب‌امتياز و روحیه‌ی تجاری بر آن حاکم بود، به یک «روسپی» تشبیه شد. در سال ۱۸۳۳ زمینه‌ی انتخابات با اعطای حقوق سیاسی به بخش‌هایی از مردم که قبلاً از آن محروم بودند، بسط پیدا کرد، اما احساس گاندی این بود که این نتیجه [اعطای حقوق سیاسی] «با اعمال قدرت جسمی»، «قهر»، و حتی «قهر حیوانی» به دست آمده بود.<sup>(۳۴)</sup> این نخستین بسط و گسترش مفهوم قهر بود: درست است که «لایحه‌ی رفورم» سال ۱۸۳۳ پیش از ناآرامی‌های چارتیست‌ها تصویب شده بود، اما درباره‌ی «قهر» یا «قهر حیوانی» سخن گفتن واقعاً بی‌ربط است. با این همه، گاندی مفهوم قهر را از این هم فراتر گسترش داد: [از منظر گاندی] راه‌آهن، صنعت، استفاده از ماشین، شهری شدن و نابودی جامعه‌ی سنتی روستایی همه مترادف انقیاد، بردگی و قهر بود. حتی طب را به‌طرز خصمانه‌ای محکوم می‌کرد، با این استدلال که طب در تلاش برای درمان انسان‌ها «هزاران حیوان» را در جریان آزمایش‌هایش می‌کشد و حتی آن‌ها را در حالت «زنده می‌درد».<sup>(۳۵)</sup> حکم نهایی او این

بود که قهرآمیز بودن تجدد از دنیای پیش از آن بسی بارزتر است. [از نظر گاندی] جنبه‌ی تیره‌وتار جامعه‌ی سنتی با جنگ‌های مذهبی یا جنگ‌هایی که به نام مذهب به راه می‌انداخت، در مقایسه با بربریتی که از غرب گسترش می‌یافت و هندوستان را هم به نابودی تهدید می‌کرد، ناچیز تلقی می‌شد. «قربانیانی که در آتش تمدن [مدرن] از طریق شعله‌های سوزانش نابود می‌شوند، پایانی متصور نیست.»<sup>(۳۶)</sup>

بر بنیاد این واکاوی که ده سال بعد تکرار شد (آن هم فقط با حذف واژه‌ی «روسپی» در مراجعه به پارلمان بریتانیا)،<sup>(۳۷)</sup> و بر مبنای محکومیت یکپارچه‌ی «قهر» که اساساً در تمدن مدرن پایه داشت، برای گاندی مشکل بود که در [جنبه] تناقضات و درگیری‌ای که ویژگی قرن بیستم بود، جایگاه خود را بازیابد. این امر توضیح‌دهنده‌ی تردیدی است که گاندی در رابطه با فاشیسم و نازیسم به نمایش می‌گذاشت. نامه‌ی او به رومن رولان (Romain Rolland) در بیستم دسامبر ۱۹۳۱ در این خصوص روشنگر است. نظری که درباره‌ی موسولینی داشت، به‌ویژه جالب است: «بسیاری از اصلاحاتش توجهم را جلب می‌کند». گاندی مخصوصاً تحت‌تأثیر «مخالفت او [موسولینی] با شهری‌شدن بسیار پیشرفته» و اقداماتش «برای طبقه‌ی دهقان» قرار داشت که الهام گرفته از «عشق پرشور به مردم‌اش بود». این خیرخواهی [گاندی] را این حقیقت توضیح می‌دهد که فاشیسم را مترادف با بازگشت به زندگی روستایی و رد تمدن صنعتی مدرن می‌دانست، تمدنی که بسیار مورد نفرت بود. با وجود این، مسأله‌ی اصلی این نبود. با وجودی که گاندی مجبور بود «مشت آهنین» موسولینی را به رسمیت بشناسد، بلافاصله اضافه کرد: «قهر بنیاد جامعه‌ی غرب است.»<sup>(۳۸)</sup> گسترش مفهوم قهر و رد خشونت اساساً ارزیابی شکل‌های گوناگون قهر را به طور مجزا بسیار مشکل یا غیرممکن کرده است.

این امر با تزلزل‌ی که گاندی طی جنگ جهانی دوم از خود نشان داد، تأیید شد. طی این جنگ زمانی که سابه‌ی تعرض نازی بر انگلیس سنگینی می‌کرد، گاندی در دوم جولای ۱۹۴۰ نامه‌ی سرگشاده‌ای با عنوان زیر نوشت: «به هر فرد بریتانیایی:»  
 «مایلم که اسلحه‌های خود را زمین بگذارید، به خاطر این که برای نجات شما و بشریت بی‌فایده است. آقای هیتلر و سناتور موسولینی را دعوت کنید تا از کشورهایی

که شما از آن خود می‌دانید، هر چه را که می‌خواهند ببرند. بگذارید آن‌ها مالک جزیره‌ی زیبای شما و بناهای بسیار زیبای آن شوند».<sup>(۴۹)</sup>

آیا در این‌جا شاهد نفی قهری هستیم که ویژگیش قدرت و انسجام است، تغییر موضعی که گاندی طی جنگ انگلیس - بوئر یا جنگ جهانی اول داشت؟ در واقعیت امر، گاندی در نامه‌ای که به نایب‌السلطنه [بریتانیا] در ۲۷ جولای ۱۹۴۴ نوشت - در همین گیرودار هم ورق جنگ طی چهار سال بعد به طرز بارزی به ضرر رایش سوم برگشته بود - آشکارا «همکاری کامل با تلاش بریتانیا در جنگ» را پیشنهاد کرد، به شرط این که بریتانیا بلافاصله اعلامیه‌ای به نفع استقلال هندوستان صادر کند.<sup>(۴۰)</sup>

کلید درک موضع گاندی در این سال‌ها را می‌توان در یأس و ناامیدی او سراغ گرفت، یأسی که حاصل این حقیقت بود که شرکت هندوستان در جنگ جهانی اول کمک اندکی به پیشبرد هدف استقلال ملی [هندوستان] کرده بود. در حقیقت، زمانی که در بهار سال ۱۹۱۹ تبوتاب جشن‌های نایب‌السلطنه‌ی انگلیس فروکش کرد، بریتانیای کبیر مسئول قتل‌عام امریتسار (Amritsar) بود، قتل‌عامی که نه‌تنها جان صدها هندی بی‌سلاح را گرفت، بلکه بی‌آمد آن تحقیر نژادپرستانه‌ی بسیار دامنه‌داری در سراسر کشور بود. و این حقیقت که به‌منظور تحمیل خفت و خواری به ساکنین شهر، آن‌ها را واداشتند تا «به خانه‌های‌شان چهار دست‌وپا» رفت‌وآمد داشته باشند. این خفتی بود که «نباید فراموش می‌شد».<sup>(۴۱)</sup>

این امر توضیح‌دهنده‌ی گرایش گاندی به اتخاذ موضع بی‌طرفانه در جنگ جهانی دوم بود، به این دلیل که امتیاز مشخصی از جانب دولت بریتانیا در بین نبود: «آرزوی خوشی برای هندوستان به هزینه‌ی بریتانیا ندارم، همان‌گونه که آرزوی خوشی برای بریتانیا به هزینه‌ی آلمان ندارم» یا «آرزو نمی‌کنم که بریتانیایی‌ها شکست بخورند و همین‌طور هم آرزوی شکست آلمانی‌ها را هم ندارم».<sup>(۴۲)</sup> گاندی این ادعای امپراتوری بریتانیا را که نماینده‌ی امر رهایی در جنگ علیه رایش سوم است، تأیید نمی‌کرد: «ادعای من این است که ما در هندوستان قانون هیتلری داریم، گیرم در لفافه‌ی جملاتی متعادل‌تر»، همین‌طور هم گفت: «هیتلر گناه بزرگ بریتانیای کبیر بود»، «هیتلر فقط پاسخی است به امپریالیسم بریتانیا».<sup>(۴۳)</sup>



این داوری‌ها علاوه بر خشم نسبت به عوام‌فریبی و ناسپاسی دولت بریتانیا، تحت تأثیر درک بسیار غلطی بود که گاندی از پدیده‌ی فاشیسم و نازیسم داشت. این قضیه را می‌توان به طرز بارزی در دو نامه‌ای که در ماه می ۱۹۴۰ نوشت، ملاحظه کرد: «نمی‌خواهم شاهد شکست متفقین باشم. من هیتلر را به آن شیریری که نشان داده می‌شود نمی‌دانم. او قدرت خیره‌کننده‌ای را به نمایش می‌گذارد و به نظر می‌رسد که پیروزی‌هایش را بدون خون‌ریزی زیاد به دست می‌آورد...» در عین حال هیتلر «ممکن است حتی قدرتی دوست‌داشتنی بوده باشد، احتمالاً هنوز هم باشد».<sup>(۴۴)</sup> این اظهارنظر حتی بیش‌تر باعث تعجب می‌شود، وقتی در نظر بگیریم که در آن زمان تعرض [هیتلر] به فرانسه در اوج خود بود، و این واقعیت که روشن‌فکران لهستانی پیوسته کشته می‌شدند، عملی که گاه به «کشتار لهستانی» (هولوکاست لهستانی) مصطلح شد که ماه‌ها ادامه داشت.

اکنون سعی می‌کنیم طرحی از تاریخ جنبش خشونت‌پرهیزی در فصل دوم، پس از مشخص کردن بررسی نخست‌مان از «مجمع صلح آمریکا» به دست دهیم. وفاداری گاندی به اصول دو آتش‌اش، از صلح‌طلبان آمریکایی بسیار ناپایدارتر بود. اما رهبر هند، در مقابل، به تکوین دیالکتیک نامیمونی نپرداخت که به جنایی کردن و حتی ناانسانی کردن دشمن منتهی شود، آن هم با پیروی قاطع از اصل خشونت‌پرهیزی تا پایان کار. با این همه، تلاش‌های لجوجانه‌ای هم در کار بود: به فرض این که «جنگ خود جنایتی علیه خدا و بشریت باشد»، نتیجه گرفته می‌شد که «روزولت و چرچیل کم‌تر از هیتلر و موسولینی جنایت‌کار جنگی محسوب نمی‌شوند».<sup>(۴۵)</sup> این خود بازهم این قانون را نشان می‌دهد که بر طبق آن محکومیت تمام‌عیار قهر، تمایز بین جلوه‌ها و وجوه آن را مشکل یا غیرممکن می‌سازد.

تناقض در این جاست: در عین حالی که گاندی قاطعانه از بریتانیای کبیر طی جنگ امپریالیستی ۱۸-۱۹۱۴ پشتیبانی کرد و گاه هم با شور و شوق، دقیقاً در لحظه‌ای که نیاز به استفاده از قهر باید روشن باشد، چرا که مسأله بر سر رویکردی بود با نقشه‌ی آشکاری جهت نابودی و انقیاد «بومیان» اروپای شرقی و «انحلال نهایی» یهودیان، درباره‌ی مشروعیت استفاده از قهر مردد بود.

زمانی که جنگ پایان گرفت، گاندی به طرزی غیرعادی تا آن جا پیش رفت که غیرمستقیم مبارزه‌ی مسلحانه علیه حاکمیت استعماری انگلیس را با ستایش از سوبه‌اش چاندرا بوس<sup>۱</sup> توجیه کرد. سوبه‌اش چاندرا بوس آماده بود در کنار نیروهای محور بجنگد، در صورتی که قصد او دستیابی به استقلال باشد:

«سوبه‌اش میهن پرست بزرگی بود. او جان خود را فدای این کشور کرد. او ذاتاً یک جنگجو نبود، اما به فرماندهی یک لشکر تبدیل شد و علیه یک امپراتوری بزرگ اسلحه برداشت. سربازان این لشکر هندو، مسلمان، پارسی و مسیحی بودند. او خود را هرگز فقط یک بنگالی نمی‌دانست. نزد او جایی برای ذهنیت روستایی وار و تمایزات کاستی وجود نداشت. از دید او همه هندی بودند و خادمین هندوستان. او با همه یکسان برخورد می‌کرد».<sup>(۴۶)</sup>

در این مورد، حتی قهری پذیرفته شده است که مرتکبین آن خود در کنار هیتلر می‌جنگیدند!

## ۷- تولستوی و گاندی

گاندی در مقطع معینی در زندگی خود با تولستوی آشنا شد و نامه‌ای در اکتبر سال ۱۹۰۹ به او نوشت و سلسله مکاتباتی را با او آغاز کرد، اما ادامه‌ی این مکاتبات یک سال بعد که این نویسنده بزرگ در گذشت به ناگاه متوقف شد. گاندی و تولستوی را اغلب با هم مقایسه می‌کنند، اما این مقایسه تا چه میزان معتبر است؟ ببینیم تولستوی مقاومت ملی مردم روسیه علیه ارتش ناپلئونی را چگونه توصیف کرده است.

۱. سوبه‌اش چاندرا بوس به سال ۱۸۹۷ در شهر کوتاک در ایالت اوریسای هندوستان به دنیا آمد. در سال ۱۹۲۱ با گاندی ملاقات داشت. در سال ۱۹۳۰ شهردار کلکته و مدتی در کنار گاندی رئیس کنگره‌ی ملی هندوستان بود. به خاطر مبارزات استقلال طلبانه بین سال‌های ۱۹۲۰ - ۴۱ بار به مدت سه سال به زندان افتاد. بوس برعکس رقیبای درون حزبی خود، گاندی و نم (Nehru)، معتقد به استفاده از ابزار نظامی برای دستیابی به استقلال بود و همین طور بر این باور بود که پس از استقلال، هندوستان باید حاکمیتی اقتدارمدارانه، به سبک ترکیه‌ی کمال اتاتورک، داشته باشد. به همین دلیل با عقاید گاندی مخالف بود. در سال ۱۹۴۱ برای به دست آوردن کمک نظامی به خارج فرار کرد و پس از مذاکرات بی‌نتیجه، در سال ۱۹۴۴ (زمان جنگ جهانی دوم) لژیون هندی داوطلبان خدمت در ارتش نازی را پایه‌گذاری و رهبری کرد و سپس رهبر «ارتش ملی هند» شد که قشون کمکی ارتش ژاپن بود. سوبه‌اش چاندرا بوس در ماه اوت ۱۹۴۵ ناپدید شد.

روستاییان ترجیح می‌دهند که علوفه‌ها را بسوزانند در حالی که می‌توانستند آن را به قیمت بیش‌تر به قشون‌های اشغال‌گر بفروشند. به سربازان فرانسوی که عموماً از گرسنگی رنج می‌بردند، با حمله‌های غافلگیرانه‌ی سریع از پشت تیراندازی می‌شد. مبارزه‌ی نامتقارن و نابرابری گسترش پیدا کرد:

«شمشیربازی که می‌خواست مسابقه طبق قوانین شمشیربازی انجام شود، ارتش فرانسه بود، دشمن آن که شمشیر را فرو نهاد و به چماق چنگ انداخت، مردم روسیه بودند... ناپلئون این وضعیت را احساس کرد و از این زمان رویکرد درست شمشیربازی را در مسکو در پیش گرفت و وقتی به جای شمشیر در دست دشمن، چماقی را بالای سر خود دید، بی‌وقفه گلایه کرد».<sup>(۴۷)</sup>

از این که معلوم شد دهقانان و روستاییان به پیچیدگی افسران و سربازان مؤدب و خوش‌رفتار ارتش مهاجم نیستند، نباید تعجب کرد. اما این وضعیت هیچ تأثیری بر تولستوی نداشت و او از جنبش مقاومت با حرارت ستایش کرد:

«و به نفع مردم است... که در لحظه‌ی آزمون، به پرسش این که دیگران در موارد مشابه چه مقرراتی را رعایت کرده‌اند، باز نایستند، بلکه بی‌چون‌وچرا و به چالاک‌ی چماق بگیرند و ضربه از پس ضربه [بر دشمن] فرود آورند تا نفرت و انتقامی که در دل دارند جای خود را به تحقیر و ترحم دهد».<sup>(۴۸)</sup>

بی‌تردید تولستوی در رمان «جنگ و صلح» عالی‌ترین و اثرگذارترین متن ادبی پیرامون درک مقاومت مسلحانه و جنگ نامتقارن را در اختیارمان گذاشته است که مردم و مخصوصاً طبقه‌ی دهقان علیه ارتش اشغال‌گر قدرتمندتر و مسلح‌تر سازمان دادند. (در آن زمان ناپلئون مخوف‌ترین ماشین‌آلات نظامی را در اختیار داشت).

اگرچه تولستوی چند سال پس از انتشار رمان «جنگ و صلح»، در سال ۱۸۸۰ به خشونت‌پرهیزی روی آورد، حتی پس از این تاریخ تفاوت‌های اساسی معینی بین این دو چهره‌ای [گاندی و تولستوی] که اغلب با هم مقایسه می‌شوند وجود داشته است. آن‌جا که تولستوی در سال ۱۹۱۰، چهار سال پیش از آغاز جنگ جهانی اول، درگذشت، نمی‌توان او را با گاندی مقایسه کرد. گاندی برای رده‌های ارتش بریتانیا از هم‌وطنان خود در مقیاس وسیع فعالانه سربازگیری می‌کرد. اما در مورد جنگ روسیه با ژاپن در

سال ۱۹۰۵ واکنش تولستوی با وفاداری میهن‌پرستانه (یا امپریالیستی) بسیار فاصله داشت، همان وفاداری‌ای که گاندی ده سال بعد به نمایش گذاشت. تولستوی به‌جای وفاداری، این جنگ [جنگ روسیه- ژاپن] و درگیری‌های امپریالیستی را محکوم، و در برخی موارد از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه استقبال کرد، انقلابی که منشأ آن مبارزه علیه این جنگ بود. تولستوی مشارکت در جنگ را فراخوانی می‌پنداشت تا «نظم موجود را نابود کنند»، البته «نه با زور» بلکه با «نافرمانی».<sup>(۴۹)</sup> تولستوی بعدها در مقاله‌اش «مفهوم انقلاب روسیه» مستقیماً از هندی‌ها تقاضا کرد «تسلیم قدرتی نشوند که مشارکت‌شان در قهر را می‌خواهد، قهری که با گرفتن جان انسان پیوند دارد»، «در ارتش ثبت‌نام نکنند» و «مالیاتی را نپردازند که به مصرف قهر می‌رسد».<sup>(۵۰)</sup> این نقد در مقایسه با موضعی که گاندی طی جنگ جهانی اول اتخاذ کرد، نقد مترقیانه‌ای بود.

در این جا می‌توانیم درنگ کنیم و اظهار نظر عام‌تری را ارائه دهیم. اگرچه لنین از تولستوی به خاطر حمایت نکردن از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه شدیداً انتقاد کرد، در عین حال هم به او اعتبار بخشید، به خاطر این که در رمانش «به نجات از شر گذشته» و مخصوصاً «تلاش برای به‌دور ریختن کامل کلیسای رسمی، زمین‌داران و دولت زمین‌دار و نابودی همه‌ی شکل‌های قدیمی و شیوه‌های زمین‌داری به‌منظور پاک کردن زمین از لوٹ آن‌ها» و جایگزینی حکومت طبقه‌ی پلیسی با جامعه‌ی دهقانان خرد آزاد و برابر، اشتیاق نشان داده بود».<sup>(۵۱)</sup> ادعای مشابه در خصوص گاندی که، همان‌گونه که مشاهده کرده‌ایم، در صدد بود جامعه‌ی پیشامدرن هندوستان بی‌تغییر باقی بماند، کار مشکلی است.

لنین از ایده‌های «تولستویی» به خاطر این که مترادف «پرهیز از سیاست» بود و هم‌چنین از خلوت‌گزینی شخصی که هدفش منحصر «کمال اخلاقی خود» بود، انتقاد کرد.<sup>(۵۲)</sup> اگرچه اصطلاح «تولستویی» در سال‌ها و حتی دهه‌های پیش از جنگ جهانی اول به شعاری برای «ضد میلیتاریست‌ها» تبدیل شده بود، بلافاصله پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ مترادف «شکست‌طلبی» (و از آن پس تا حدودی مترادف «بلشویک») شد، همان زمانی که، مثلاً کسانی در فرانسه از شکست «تولستویی‌ها» استقبال کردند و امیدوار بودند جمهوری روسیه تلاش‌های جنگی خود را شدت دهد.<sup>(۵۴)</sup> زمان کوتاهی بعد هم، غرب به ابعاد بحران و فرسودگی ناشی از جنگ در این سرزمین پهناور پی برد،

سرزمینی که خودکامگی تزاری را به زیر کشیده بود. در هفدهم ماه ژوئن ۱۹۱۷ موسولینی خشم خود را در روزنامه «ایل پوپولو د ایتالیا» (Il Popolo d Italia) نشان داد، او به خاطر این حقیقت خشمگین بود که «انقلاب روسیه»، «تحت نفوذ شدید لنین قرار گرفته و از تولستوی فاصله گرفته بود، تولستوی، یک روسی اهل پتروگراد، که انحصار "صلح‌طلبی" را در اختیار داشت».<sup>(۵۵)</sup>

## ۸- گاندی، بنهوفر و لوکاچ جوان

اگرچه باور تولستوی و گاندی به عدم‌خشونت زمینه‌های فرهنگی متفاوتی داشت و پی‌گیری‌شان متفاوت بود، در موضع‌گیری آن‌ها انگیزه‌ی مذهبی قویاً نقش داشت. مقایسه‌ی آن‌ها با چهره‌های دیگری که به‌نوعی به‌خاطر وجدان و انگیزه‌ی مذهبی‌شان خشونت را رد می‌کردند، می‌تواند جالب باشد. پیش‌تر نام آنجلینا گریمک را ذکر کرده‌ایم، رزمنده‌ی پرشور کوپکر و صلح‌طلب زمانی که پی برد بین دو نوع مختلف قهر گزینش یکی اجتناب‌ناپذیر است، در حمایت از اتحاد ایالات [آمریکا] و ارتش آن طی جنگ داخلی امریکا موضع‌گیری قاطعی داشت. دیتریش بن‌هوفر (Dietrich Bonhoeffer)، پروتستان معروف، طی جنگ جهانی دوم به نتیجه‌ای رسید که بی‌شباهت به موضع‌گیری آنجلینا نبود.

برای بن‌هوفر جنگ با هیتلر با هر وسیله‌ی ممکن از جمله توطئه قتل او، گزینش ساده‌ای نبود: «بالدوین (Baldwin) حق داشت که گفت از قهر شرّ بزرگ‌تری هست که عبارت است از قهر به‌مثابه یک اصل، یک قانون و یک معیار». حمله‌ی رایش سوم و رفتار توسعه‌طلبانه‌ی دیوانه‌وار آن، وضعیت خطرناکی را به وجود آورد که کاملاً بی‌سابقه بود. بنابراین: «ضرورت فوق‌العاده، آزادی انسان‌هایی را می‌طلبد که مسئول‌اند» و بنابراین «مسئولیت» فردی هم لازم است به عهده گرفته شود، با این فرض که «در هر دو مورد انسان گناهکار می‌شود».<sup>(۵۶)</sup>

گویی مسیح به همه‌ی این امور آگاه بود:

«او [مسیح] می‌تواند در گناه انسان‌ها مشارکت کند و بار گناهان‌شان را به عهده بگیرد. مسیح مایل نیست به هزینه‌ی انسان‌ها، تنها موجود کامل دانسته شود. مایل

نیست به عنوان تنها موجود بی‌گناه به انسان‌ها به دیده‌ی تحقیر بنگرد، در حالی که بشر زیر بار گناهانش نابود شود، مایل نیست خود را از زیر بار گناهان بشر برهاند. مسیح به‌عنوان کسی که در زیست تاریخی انسان‌ها مسئولانه عمل می‌کند، گناهکار می‌شود.»<sup>(۵۷)</sup>

بنابراین، تقلید از مسیح اگر شرایط غم‌انگیز باشد، گزینش قهر را دربر می‌گیرد. در این‌جا مقایسه‌ای با گاندی شده است که کم‌وبیش در همان زمان از مردم بریتانیا خواست که از متجاوزان نازی با آغوش باز استقبال کنند. این زمانی بود که گاندی هنوز به جنبش مقاومت خشونت‌پرهیزی نپیوسته بود! بن‌هوفر علیه این نگرش و کسانی که «به شرافت خصوصی پناه می‌برند»، شدیداً برخورد کرد.<sup>(۵۸)</sup> در واقعیت امر، «تنها به قیمت خودفربیی است که [گاندی] می‌تواند سعادت خصوصی خود را در مقابل آلودگی از طریق کنش مسئولانه در این جهان حفظ کند. این طرز تلقی - عالم مذهبی پروتستان [بن‌هوفر] تأکید می‌کند - «دیوانه‌ای است که «بر این باور است که می‌تواند با خلوص اراده‌ی خود با قدرت شیطانی مقابله کند.»<sup>(۵۹)</sup>

او در نتیجه‌گیری‌اش می‌گوید:

«اگر کسی سعی کند با احساس مسئولیت از گناه بپرهیزد، با واقعیت‌نهایی هستی انسانی فاصله می‌گیرد... او برای بی‌گناهی شخصی خود جایگاهی ورای مسئولیتش در قبال انسان‌ها قایل می‌شود.»<sup>(۶۰)</sup>

زمانی که لوکاچ جوان تحت‌تأثیر کشت و کشتار جنگ جهانی اول تصمیم به حمایت از انقلاب بلشویکی اکتبر گرفت، از استدلالی مشابه همین استدلال بالا بهره گرفت. لوکاچ، در پافشاری بر ماهیت ناگزیر «گناه» و توسل به «جدیت»، «وجدان» و «احساس [اخلاقی] مسئولیت»، به همراه هبل (Hebbel) اعلام می‌کند که: «حتی اگر خدا مرا بین گناه و عملی قرار داده بود که از آن لذت می‌برد - من که هستم که بتوانم از آن گریزی داشته باشم؟»<sup>(۶۱)</sup>

لوکاچ جوان با اعتقاد به ماهیت ناگزیر گناه، به مبارزه‌ی انقلابی علیه نظام اجتماعی-اقتصادی‌ای روی آورد که آن را مسئول این کشت و کشتار می‌دانست، در حالی که بن‌هوفر علیه رژیم هیتلر توطئه‌چید و پایان کارش اعدام بود.

## ۹- انقلاب ضداستعماری، خشونت‌پرهیزی و توسل به قدرت مسلط

گاندی به گزینش متفاوتی روی آورد، اما آیا این گزینش را می‌توان منحصرأ در مفهوم خشونت‌پرهیزی توضیح داد؟ در خصوص هر یک از سه جنگی که رهبر هند [گاندی] مجبور بود با آن دست‌وپنجه نرم کند، ملاحظه کردیم که یا از امپراتوری بریتانیا بدون «پرداختن به مزایای جنگ» به گونه‌ای حمایت کرده است- و این را خود او مورد تأکید قرار داد- یا اعلان کرد آماده است از آن به شرطی که دولت بریتانیا به هندوستان استقلال اعطا کند، پشتیبانی کند. تصویری که اکنون شکل می‌پذیرد، چنین است: اگر تاریخ بحث استعمار در غرب را بررسی کنیم، برآمد سه موضع‌گیری را مشاهده می‌کنیم. از سویی، کسانی بودند که مأموریت تمدن‌بخش قدرتهای بزرگ را تأیید می‌کردند، از دیگر سو، معدود کسانی که، حتی در مستعمرات، از جنبش‌های رهایی‌بخش ملی پشتیبانی می‌کردند. در عین حال، موضع‌گیری سومی هم در کار بود. این موضع‌گیری خواهان رفورم از بالا به منظور از بین بردن «خشونت» استعمار و هموار کردن راهی برای استقلال نهایی مستعمره بود.

این موضع‌گیری سوم همراه با دگرگونی‌هایی که رفتن او از غرب به هندوستان و جهان استعماری برایش در پی داشت، در نهایت در زبان گاندی جلوه‌گر شد. گاندی، در حقیقت، بر ماهیت بسیار مفید حکم‌فرمایی انگلیس تأکید می‌کرد و نمی‌توانست استقلال را بدون تأیید لندن تصور کند، تأییدی که ضرورت داشت از طریق ترکیب تشویق و فشار به دست آید. بنابراین، در عین حالی که، [مردم] از یک سو، در تلاش‌های جنگی امپراتور (به هدف تشویق فرمان‌فرمایان به این که مردم هندوستان به خاطر وفاداری و شجاعت شان شایسته‌ی خودمختاری‌اند) شرکت می‌کردند، از سوی دیگر، بر فشار از پایین تأکید می‌شد. فشار از پایین هرگز به نقطه‌عطفی نرسید و بنابراین، می‌باید از شکل‌های برخورد قهرآمیز اجتناب می‌شد. اگر چه فاز فشار، قهر علیه دولت بریتانیا را رد می‌کرد، فاز تشویق، استفاده از قهر را تا آن جایی که علیه بریتانیا اعمال نمی‌شد مد نظر داشت؛ قهری که نه علیه بریتانیا، بلکه همراه با آن علیه دشمنان امپراتوری [بریتانیا] اعمال می‌شد.

اکنون باید پرسشی را مطرح کرد: این مشی سیاسی تا چه اندازه موفق بود؟ به دیگر سخن، آیا استقلال هندوستان واقعاً نتیجه‌ی جنبشی بود که به خشونت‌پرهیزی روی آورد؟ تسلیم بریتانیا و ترک امپراتوری‌اش را باید در پرتو آشوب و بلوای عظیمی دید که با جنگ جهانی دوم آغاز شد، مخصوصاً در پرتو شکستی که ارتش سرخ به نقشه‌ی رایش سوم وارد کرد، نقشه‌ای که طبق آن هیتلر می‌خواست آن چیزی را بنا نهد که اغلب از آن به نام «هند شرقی آلمان» در اروپای شرقی یاد می‌کرد. پایان زودرس «هند شرقی آلمان» ناقوس مرگ «هند شرقی بریتانیا» را نیز به صدا در آورد. افزون بر این، جنبش ضداستعماری در نتیجه‌ی رقابت بین قدرت‌های بزرگ امپریالیستی نیز تقویت شد. طی جنگ، ژاپن در هیئت «ارتش ملی هند بوس» از امر جنبش استقلال [هند] به منظور تضعیف بریتانیا پشتیبانی کرد. توجه به آن چه پس از شکست ژاپن پیش آمد نیز جالب است. دولت بریتانیا می‌خواست «خائنان»، هندیانی که در کنار ژاپن جنگیده بودند، را گوشمالی دهد، اما نتوانست فقط به این دلیل که: «از نظر همه‌ی هندی‌ها، سربازان "ارتش ملی هند بوس"، قطع‌نظر از جهت‌گیری سیاسی‌شان، قهرمانان واقعی بودند».<sup>(۶۲)</sup> با این همه، دیدیم که گاندی چگونه از بوس (Bose) تجلیل کرد. بوس رهبر شورش مسلحانه‌ای بود که بعد از «تسلیم سنگاپور، بیست هزار سرباز هندی را که به دست ژاپنی‌ها اسیر شده بودند نجات داد». بنابراین می‌توانیم درک کنیم که چرا دولت بریتانیا می‌خواست کسانی را تنبیه کند که سوگند وفاداری‌شان به امپراتوری را نقض کرده بودند، اما در آن زمان «بریتانیایی‌ها دیگر نمی‌توانستند شورشی رودررو را، حتی در بخش فعال نیروهای مسلح، تنبیه کنند». این ماجرا با حادثه‌ی جدی دیگری تأیید می‌شود: «در روز هیجده فوریه‌ی ۱۹۴۶ ملوانان نیروی دریایی هند در بمبئی شورش کردند، اکثر کشتی‌های جنگی در بندر را به تملک خود در آوردند، در عین حالی که شهر در تیررس توپ‌های کشتی‌های شان قرار داشت، یک گروه از شورشیان به ساحل رفتند و به سربازان انگلیسی در سربازخانه حمله کردند». در این مورد نیز، «انگلیسی‌ها مجبور بودند قول دهند شورشیان را بیخشند».<sup>(۶۳)</sup>

بنابراین، استقلال هندوستان به اقدامی غیر قابل‌اجتناب تبدیل شد، مخصوصاً به این دلیل که بریتانیا نمی‌توانست روی هیچ متحدی حساب کند. حتی آمریکا هم



ناشکیبا بود، تا اندازه‌ای به این دلیل که درگیر از بین بردن موانعی بود که برسر راه ایجاد بازار جهانی به سرکردگی خود بود و تا حدی هم به خاطر این که از آن بیم داشت که جنبش استقلال‌طلبی با نفوذ گسترده‌ی کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها به وجود آید. این هراس زمانی شدت گرفت که انقلابی که مائو تسه دونگ رهبری می‌کرد به سراسر چین گسترش یافت.

بنابراین، دستیابی هندوستان به استقلال را نمی‌توان از جنبش‌رهایی‌بخش بی‌امان ملل مستعمرات به طور عام جدا کرد. این امر در سطحی جهانی تکوین پیدا می‌کرد و نفوذ پُر قدرتی به‌ویژه در آسیا داشت، نفوذی که شکست برنامه‌ی هیتلر در ایجاد هند شرقی آلمان و حتی شکستی که بر سه کشور آلمان، ایتالیا و ژاپن تحمیل شد، آن را تقویت کرد، کشورهایی که برای آغاز مجدد استعمار و رادیکالیزه کردن سنت آن بیش‌ترین تعهد را برای خود قایل بودند. بدین ترتیب بود که استالین‌گراد و راهپیمایی بزرگ [مائو] در دستیابی هندوستان به استقلال سهم بیش‌تری از ابتکارات خشونت‌پرهیزی گاندی داشت.

حتی اگر نمایش پُر عظمت قدرت نظامی در سطح بین‌المللی را نادیده بگیریم و منحصراً بر هند شرقی بریتانیا متمرکز شویم، باید این پرسش را مطرح کنیم که آیا این دگرگونی واقعاً بدون قهر یا خونریزی اتفاق می‌افتاد. متأسفانه با کشمکش‌هایی که در نهایت به شکل‌گیری هند و پاکستان منتهی شد، پایان سلطه‌ی بریتانیا «فقط مقدمه‌ای بود بر جنگ نابودکننده‌ای که بعد از استقلال [هند] در هر دو سوی مرز آغاز شد، زمانی که قطارهای پناهجویان گاه فقط جنازه می‌آوردند».<sup>(۶۴)</sup> و «بزرگ‌ترین نمونه‌ی مهاجرت اجباری قرن در سطحی جهانی وجود داشت».<sup>(۶۵)</sup> چرچیل به گونه‌ی آشکارا منفعت‌طلبانه‌ای از یک «کشت و کشتار وحشتناک» سخن گفت.<sup>(۶۶)</sup> در حقیقت، گاندی نهایت تلاش خود را انجام داد که جلوی قهر را بگیرد یا آن را محدود کند، اما خود در نهایت قربانی آن شد. بنابراین، بررسی تاریخی جدی این جنبش [جنبش خشونت‌پرهیزی] که او الهام‌بخش و هدایت‌کننده‌ی آن بود، نمی‌تواند رویکردی انتزاعی به این فاجعه داشته باشد، درست همان‌گونه که چنین رویکردی باید بتواند ویژگی‌های تعیین‌کننده‌ی کشوری را تحلیل کند که گاندی بنیان‌گذار آن بود.

هندوستانی که حاصل تبلیغ «خشونت‌پرهیزی» بود، بسیار روشن بود که نمی‌تواند صلح‌طلبی خود را حفظ کند. هندوستان وارث ارتش امپریالیستی انگلیس- هند بود و بلافاصله پس از اعلان استقلال ارتش را وارد میدان کرد یا تهدید کرد که به میدان می‌فرستد تا نواحی و قلمروهایی را ضمیمه کند که می‌خواستند استقلال خود را حفظ کنند یا در پاکستان ادغام شوند. حتی پیش از قتل گاندی، هندوستان «از راه هوایی به دره‌های کشمیر لشکرکشی کرد» تا کنترل خود را علی‌رغم خواست آشکار مردم محل بر آن‌جا حفظ کند.<sup>(۶۷)</sup>

### ۱۰- از گاندی تا دالایی لاما؟ خشونت‌پرهیزی به‌مثابه ایدئولوژی جنگ

غرب لیبرال مدت‌های طولانی نگاهی تحقیرآمیز به گاندی داشت. مخصوصاً تحقیقی که در سخنان چرچیل راجع به گاندی معمولاً وجود داشت، آشکار است، وقتی از «مرتاض آشوب‌گر» و «پیرمرد کوتوله‌ی مفلوکی»، «که همیشه دشمن ما بوده است»، «پیرمرد پدرسوخته»<sup>(۶۸)</sup> از نظر چرچیل که «آن‌چه را متعلق به بریتانیا است می‌خواهد تصاحب کند»، و «طرفدار بیرون راندن بریتانیا از هندوستان است» و «کنار گذاشتن دائمی تجارت بریتانیا از هندوستان».<sup>(۶۹)</sup> این همان نخوت و تکبر امپریالیستی بود که گاه صبغی نژادپرستانه داشت، نخوتی که فوران خشم او را در سال ۱۹۳۱ می‌توان مشاهده کرد:

«نگران‌کننده و در عین حال تهوع‌آور است که می‌بینیم آقای گاندی، یک وکیل آشوب‌گر "درجه چهار" [لندن]، حالا در سیمای یک مرتاض نوع شناخته شده در شرق، در عین حالی که هم‌چنان کارزار متمرذانه‌ی نافرمانی مدنی را سازماندهی و هدایت می‌کند، نیمه‌عریان از پله‌های کاخ سلطنتی شلنگ‌انداز بالا می‌رود تا با شرایط برابر با نماینده‌ی امپراتوری سلطنتی مذاکره کند».<sup>(۷۰)</sup>

چرچیل، قطع‌نظر از این که جنبش استقلال‌طلبانه از قهر استفاده کرد یا از خشونت‌پرهیزی، احساس می‌کرد که به‌کارگیری هر نوع ابزار لازم جهت مبارزه با آن اهمیت دارد. او در سال ۱۹۳۲ و در رابطه با شورش سپوی (Sepoy) و سرکوب‌های خونباری که خشم مارکس را برانگیخته بود، از اعمال اقداماتی در هندوستان استقبال

کرد که خشن‌تر از هر اقدامی بود که «از زمان شورش به بعد» ضرورت پیدا کرده بود.<sup>(۷۱)</sup>

حتی امروزه هم سایه‌روشن شخصیت چرچیل کاملاً از بین نرفته است. یک روزنامه‌نگار مورخ که عموماً از ستون‌های روزنامه‌های مهم ایالات متحده و غرب استفاده می‌کند تا درباره‌ی محسنات بازگشت استعمار («استعمار باز می‌گردد» - و یک لحظه هم زودتر از موقع نیست) «قلم‌فرسایی کند،<sup>(۷۲)</sup> نظر زیر را درباره‌ی گاندی ارائه کرد: «او یک سال از لنین مسن‌تر بود و هم‌چون او رویکردی نیمه مذهبی به سیاست داشت، اگرچه در دمدمی مزاجی محض، بیش‌تر به هیتلر که بیست سال از او جوان‌تر بود، وجه اشتراک داشت.»<sup>(۷۳)</sup> وقتی رهبر جنبش استقلال‌طلبانه‌ی هند با لنین مقایسه می‌شود، با او همان برخوردی می‌شود که با بلشویسم، برخوردی که از منظر روزنامه‌نگاران و مورخان هم‌رنگ جماعت، پیوند تنگاتنگی با نازیسم دارد.

با این همه، گرایش اصلی در ایدئولوژی غالب اکنون بسیار متفاوت است. در آغاز جنگ سرد، پس از این که نفرت و تحقیری که مخصوصاً چرچیل در خصوص دشمن «شرقی»، «ضد حکومتی»، امپراتوری بریتانیا و تمدن غرب فراموش شده بود، گاندی به‌مثابه مبلغ خشونت‌پرهیزی به هدف مقابله با جنبش‌های رهایی‌بخش انقلابی ملل تحت استعمار شهرت یافت، جنبش‌هایی که در سراسر آسیا و دیگر نقاط جهان بسط می‌یافت. بدین طریق، گاندی به برابر نهاد مائو، هوشی مین، کاسترو و عرفات تبدیل شد.

خشونت‌پرهیزی در قلمروی رآل پولیتیک همچون روشی تعیین‌کننده در مرکز قرار گرفت. میراث گاندی به‌عنوان قهرمان خشونت‌پرهیزی را امروزه چهاردهمین دالای لاما، همان گونه که کارزار چندرسانه‌ای بی‌وقفه تبلیغ می‌کنند، از آن خود کرده است. دالای لاما، در حقیقت، در مبارزه‌اش برای استقلال یا استقلال نسبی تبت، نه‌تنها اعلام می‌کند که می‌خواهد به اصل طبیعت مقدس زندگی وفادار باشد، بلکه از مفاهیمی که گاندی مورد استفاده قرار داده، آشکارا بهره می‌برد، مثلاً وقتی از تغییر تبت به «منطقه‌ی اهی‌مسا» (Ahimsa) طرفداری می‌کند، از اصطلاحی هندی استفاده می‌کند که به معنی وضعیت صلح و خشونت‌پرهیزی است.<sup>(۷۴)</sup> این اظهارنظر در کمیته‌ی حقوق بشر در

کنگره‌ی ایالات متحده در سال ۱۹۸۷ ارائه شد و دو سال بعد جایزه‌ی صلح نوبل به چهاردهمین دالای لاما اعطا شد. جایزه‌ای که هرگز به گاندی اعطا نشد، وارث فرضی او [دالای لاما] به آن دست یافت.

اما داستان واقعی کدام است؟ واقعیت از دو کتابی که دو مأمور سیا (که مقام متفاوتی داشتند) نوشته یا با هم نوشته‌اند، به‌وضوح آشکار می‌شود. یکی از این دو مأمور دهه‌ها با دالای لاما کار کرد و تحسین و وفاداری خود را به «رهبر بودیست موعظه‌گر خشونت‌پرهیزی» ابراز داشت. او نقطه‌نظر قهرمانش را این‌گونه بیان می‌کند: «اگر دلیل مشخصی وجود داشته باشد ناظر بر این که بدیلی برای قهر وجود ندارد، در آن صورت قهر مجاز است». نتیجه این که تشخیص بین «روش» و «انگیزه» ضرورت پیدا می‌کند: «در مقاومت تبتی‌ها علیه چین روش [کار] کشتن، اما انگیزه همدردی و دلسوزی بود، و این امر کاربست قهر را توجیه می‌کرد». همین‌طور هم دالای لاما- همان‌طور که مأمور سیا از او نقل کرد و او را ستود - شرکت آمریکا در جنگ جهانی دوم و جنگ کره را توجیه و حتی ستایش کرد، چون «برای حفظ دموکراسی، رهایی و آزادی» انجام می‌گرفت. این ایده‌های ارزشمند همواره طی جنگ ویتنام الهام‌بخش واشنگتن بود، با وجودی که در این مورد متأسفانه نتایج در سطح اهداف نبود.<sup>(۷۵)</sup> بر این بنیاد، آشکارا هماهنگی کاملی بین او [دالای لاما] و مأمور سیا وجود دارد، مأموری که علامت می‌دهد که عکس او با حالت دوستانه و محبت‌آمیز در کنار دالای لاما گرفته شود. در حقیقت، او [مأمور سیا] علاقمند است که اشاره کند که طرفدار «اسلحه» نیست، درست مانند استاد بودیست محترم‌ش، اما فقط زمانی که مسأله‌ی استفاده از آن ناگزیر می‌شود، به تأیید استفاده از آن رضایت می‌دهد.<sup>(۷۶)</sup> بنابراین، خشونت‌پرهیزی را زمانی که در پرتو آموزه‌های برنده‌ی جایزه‌ی نوبل [دالای لاما] بازخوانی کنیم، ظاهراً به آموزه‌ی الهام‌بخش سیا تبدیل می‌شود!

سرانجام مأمورانی از همان مؤسسه [سیا] که سراسر دنیا از آن وحشت داشتند، اهمیت اسطوره دالای لاما را فروگاستند. دالای لاما در سال ۱۹۵۹ از لازا (Lhasa) فرار کرد، امری که نشان داد «آمریکا به یکی از هدف‌هایش پس از تقریباً ده سال» نائل آمده است. وقتی دالای لاما از مرز بین چین (تبت) و هند عبور کرد، یکی از کسانی که به او کمک کردند تا فرار کند به ژنرالی ارتقا داد و دو نفر دیگر از رادیویی که سیا

در اختیارشان گذاشته بود، برای فرستادن یک پیام فوری، بدون هیچ دردمسری، استفاده کردند. پیام چنین بود: «برای سی هزار نفر با هواپیما برایمان اسلحه بفرستید».<sup>(۷۷)</sup> با این وجود، اگرچه شورش تبت قبل از سال ۱۹۵۹ با فرستادن سلاح و تجهیزات نظامی به غیرقابل دسترس‌ترین مناطق تبت تدارک دیده شده بود، اما محکوم به شکست بود.<sup>(۷۸)</sup> این امر علی‌رغم آموزش‌های پیچیده به چریک‌ها و نیز این حقیقت بود که «انبار بی‌پایان اسلحه از طریق هوا (اسلحه‌هایی که هواپیماهای ایالات متحده با چتر برایشان فرو می‌ریختند) در اختیارشان گذاشته شده بود و فرصتی که داشتند تا از مناطق امن پشت خط مقدم جبهه آن سوی مرز چین در مقر موستنگ (Mustang) (در نپال) استفاده کنند. در نتیجه، کماندوهایی که از هندوستان به داخل آن‌ها نفوذ کردند به نتایجی رسیدند که «عموماً مایوس‌کننده»، و «از پشتیبانی اندکی در بین مردم محل برخوردار» بود. مختصر این که، ثابت شد تلاش برای حفظ جنبش چریکی از طریق هوا در سطح گسترده در تبت «شکست دردناکی بوده است»، و در سال ۱۹۶۸ نیروهای چریکی، در موستنگ، «از رمق می‌افتد» و نمی‌توانست «نیروی جدید سربازگیری کند». در نتیجه، ایالات متحده مجبور شد این مأموریت را کنار بگذارد، امری که دلالتی را بسیار ناامید کرد: «او با تأسف اشاره می‌کند که واشنگتن حمایت خود را به‌خاطر برنامه‌های سیاسی و شبه نظامی قطع کرد».<sup>(۷۹)</sup>

بنابراین، به‌سختی می‌توان دلالتی را جانشین گاندی دانست. تنها مقایسه‌ی محدودی که می‌توان انجام داد با گاندی جنگ جهانی اول است، گاندی‌ای که این وظیفه را به عهده گرفت تا سربازان هندی را برای ارتش بریتانیا به امید حق‌شناسی از [سوی حاکمان] لندن بسیج کند. هندوستان بلندپروازی جدا کردن تبت از چین را به نوعی از بریتانیای کبیر به ارث برده است:<sup>(۸۰)</sup> چریک‌های تبتی که سپاهی را با هدف مشخصی (نیروی ویژه جبهه) سازمان داده‌اند، تحت رهبری ارتش هندوستان طی درگیری کوتاه در مرز چین و هند در سال ۱۹۶۲ و چند سال پس از آن در جنگ بین هند و پاکستان جنگیدند. دو عکس که در ژوئن ۱۹۷۲ از دلالتی لاما گرفته شده، او را همراه با ژنرال هندی، سوجان سینگ اوبان (Sujan Singh Uban)، نشان می‌دهد که پس از «تأیید» درگیری هند با پاکستان که چند ماه پیش از آن صورت گرفته بود، در

برابر «نیروی ویژه‌ی جبهه» نطقی آتشین ایراد می‌کند.<sup>(۸۱)</sup> حمایت دالای لاما از برنامه‌ی اتمی هند را هم در همین زمینه می‌توان درک کرد.

مناسبات مشترک تبت با ایالات متحده نقشی حتی بااهمیت‌تر داشت. افزون بر تحریم ظالمانه‌ی اقتصادی و خرابکاری و عملیات تروریستی مداومی که واشنگتن از تایوان [به چین] تحمیل می‌کرد، شورش تبت بخشی از استراتژی سیا بود و شیوه‌ی جهت «جلوگیری از گسترش منابع و ثروت چین» و ایجاد انگیزه برای سقوط جمهوری خلق چین. اگرچه آن‌ها به هدفشان نرسیدند، ولی چین ضعیف شد و افزون بر آن، ایالات متحده «از اطلاعاتی که نیروی مقاومت [تبت] گردآوری کرده بود، استفاده کرد». افزون بر آن، سیا و ارتش آمریکا توانستند «تجهیزات جدید- مثلاً هواپیما و چترباز» و «تکنیک‌های جدید ارتباطات» را آزمایش کنند و به تجربه‌های ارزشمند دست یابند. در نتیجه، «درس‌هایی را که از [ماجرای] تبت به دست آمد»، توانستند «در مکان‌هایی چون لائوس و ویتنام» به عمل آورند.<sup>(۸۲)</sup> بنابر این، جنگی که دالای لاما الهام‌بخش آن بود، یا در هر حال به نام او انجام شد، به هیچ‌رو بر مبنای خشونت‌پرهیزی نبود، بلکه تمرین عمومی‌ای بود برای بی‌رحمانه‌ترین جنگ‌ها در قرن بیستم.

پس بنابر این، اسطوره‌ی رایج و غالب را چگونه می‌توان توضیح داد؟ این بار هم مأمور سیا که دهه‌ها با رهبر جنبش استقلال طلب تبت در ارتباط بود، به فراهم کردن پاسخ این پرسش کمک می‌کند. پس از آغاز جنگ کره در سال ۱۹۵۰، سیا دستور گرفت که نه تنها «عملیات شبه‌نظامی» بلکه «جنگ روانی» علیه چین را هدایت کند.<sup>(۸۳)</sup> این نقشه به دنبال شورش سال ۱۹۵۹ دقیق‌تر شد. «گروه استراتژی روانی» دستگاه حکومتی آیزنهاور را دعوت کرد تا «شورش را تا آن‌جا که ممکن است ادامه دهد و در همه‌ی رسانه‌ها بر حداکثر تبلیغ آن متمرکز شوند»، و سیا روابط عمومی یک شرکت را دعوت کرد تا به تبتی‌ها کمک کند تا امر مبارزاتی خود را تبلیغ کنند.<sup>(۸۴)</sup> جهت اساسی این جنگ روانی قبلاً در سال‌های نخستین جنگ سرد توضیح داده شده بود، و هدف آن «شوراندن بودیست‌های آسیا علیه توسعه‌طلبی کمونیستی چین بود».<sup>(۸۵)</sup> از آن‌جا که کمونیسم را به قهر مرتبط می‌ساختند، مقابله‌ی با آن با بودیسم و معناهای ضمنی خشونت‌پرهیزی آن مناسب داشت. از این لحظه به بعد «صفحه‌ی نمایش» خشونت‌پرهیزی شخصیت دالای لاما ظاهر شد.<sup>(۸۶)</sup> با وجود این، نه فقط خود رهبر، بلکه

تمامی جهانی که او تجسم آن بود دگرگونی خیره‌کننده‌ای را از سر گذراندند. بدین ترتیب، تبت پیشامدرن پیشانقلابی به مکانی جادویی تبدیل شد، جایی که از برده‌داری، بندگی، قهر طبقه‌ی حاکم و در واقع همه‌ی شکل‌های قهر و خشونت نشانی نیست. در واقعیت امر، لازماً «در روزهای خوش گذشته» نه یک بت، بلکه بیش‌تر شبیه «فلورانس دوره‌ی بورجیاس» (Borgias) بود که در آن قهر با توطئه و دسیسه در هم تنیده بود.<sup>(۸۷)</sup> در تمامی این‌ها کوچک‌ترین اثری از اسطوره‌ی رایج جاری وجود ندارد. جنگ روانی، روابط عمومی شرکت‌ها و هالیوود (که تا آن زمان هم نقش اساسی طی جنگ سرد ایفا کرده بود) ید طولایی در معجزه کردن دارند.

«کنگره‌ی جوانان تبت» که با موضع قاطعانه‌تری پا جای دالای لاما گذاشت، از استفاده از سلاح و بازگشت به جنگ چریکی طرفداری کرد، جنگی که به‌موقع و به کمک واشنگتن به راه انداخته شد. در عین حال گاندی هم‌چنان از احترام درخوری برخوردار بود و موضعی را که در قبال ترسوها و بزدلان گرفته بود نقل می‌کردند.<sup>(۸۸)</sup> سرانجام هم، گروه‌هایی که ادعا می‌کردند که چپ‌اند - از قبیل «حزب رادیکال فراملی» در ایتالیا به رهبری مارکو پانلا (Marco Pannella) - نه تنها به جنبش‌های رهایی‌بخش ملی (چون جنبش مقاومت فلسطین) برچسب خونبار و خشونت‌طلبی زدند، بلکه پا را از این هم فراتر گذاشتند. رادیکال‌های مشابه برای مقابله با این جنبش‌ها و بی‌خبر از آموزه‌های خشونت‌پرهیزی و در عین این که گرفتار تمایلات تمامیت‌خواهانه‌ی فاتلانده شده بودند، به طور منظم از جنگ‌هایی طرفداری کردند که واشنگتن برای صدور «دموکراسی» مشوق آن بود و تأکید ویژه‌ای بر جنگ‌هایی داشتند که اسرائیل علیه همسایگان عرب خود، به خصوص همه‌ی فلسطینی‌ها، به راه می‌انداخت. آیا طرفداری از جنگ‌های آمریکا-اسرائیل با اصل خشونت‌پرهیزی مغایرت دارد؟ رادیکال‌ها در وجود گاندی باز هم منبع الهام دم‌دستی پیدا می‌کنند، گاندی‌ای که از تلاش‌های جنگی امپراتوری بریتانیا حمایت کرد و مخالفان خود را به اتهام ترسو و حتی «زنانه بودن» به سکوت واداشت.

حالا دیگر «خشونت‌پرهیزی» به ایدئولوژی جنگ (گیرم در آن زمان، جنگ سرد) تغییر یافت، اما این همه‌ی داستان نبود. طی دوره‌ی کاملی از تاریخ، نقد خشونت،

اگرچه گاه به شیوه‌ی متناقض، با انتقاد از غرب پیوند تنگاتنگی داشته است. چنین بود مورد «مجمع صلح آمریکا» که انقیاد سیاه‌پوستان را رد کرد و نمونه‌ی تولستوی که «امپریالیسم» را محکوم کرد و در خصوص مسابقه‌ی تسلیحاتی در بین قدرت‌های بزرگ هشدار داد، مسابقه‌ای که به‌زودی به فاجعه‌ی جنگ جهانی اول منتهی شد. همین را هم می‌توان در مورد گاندی گفت که گه‌گاه در مشابه دانستن چرچیل با هیتلر تردید به خود راه نمی‌داد و بدین طریق امپریالیسم بریتانیا را با «امپریالیسم» نازی مقایسه می‌کرد. با این همه، امروزه اعلان ایده‌آل خشونت‌پرهیزی پایه‌ی تحلیل از غرب پیش می‌رود، غرب به‌مثابه حافظ وجدان اخلاقی بشر که احساس قدرت می‌کند تا تحریم اقتصادی «بشردوستانه» و جنگ را در سراسر جهان به راه اندازد.

### ۱۱- خشونت‌پرهیزی و ناتوانی در تشخیص و محدود کردن خشونت

خوشبختانه در دیگر موقعیت‌ها پذیرش آرمان خشونت‌پرهیزی بیش‌تر جدی گرفته شده است و کم‌تر از منظر تعهدی در خدمت خویش به آن پرداخته‌اند. اخیراً فائوستو برتی‌نوتی (Fausto Bertinotti) (رهبر پیشین «حزب بازسازی کمونیستی» و رئیس مجلس نمایندگان) از مفهوم خشونت‌پرهیزی بهره گرفت و کوشید تأکید کند که از دوران کمونیسم قرن بیستم تاکنون، تغییرات زیادی صورت گرفته است. از نگاه او تروریسم و جنگ دو سوی یک سکه (قهر) اند، بدین ترتیب، نتیجه‌گیری او این است که همه‌ی کنش‌های مسلحانه [جنبش] مقاومت عراق و فلسطین، حتی هدف‌های نظامی را می‌باید در مقوله‌ی تروریسم بگنجانیم. آیا در این خصوص، تصویر منسجمی پیش رو داریم؟ برتی‌نوتی باور به خشونت‌پرهیزی خود را بر زمینه‌ی فلسفه‌ی تاریخ قرار داده است که از ارزش بررسی بیش‌تر برخوردار است:

گفته شد «خدا در آشویتس مرد». این هم برای مؤمنان و هم بی‌دینان شیوه‌ای بود که بگویند تکرار چنین خشونتی غیر قابل‌تصور است. اما دیری نپایید هیروشیما اتفاق افتاد، نوعی از خشونت به دست کسانی اعمال شد که نازیسم را شکست داده بودند. آیا هیروشیما وجاهت قانونی داشت؟ می‌توانیم بگوییم قانونی بود، زیرا از آشویتس و نازیسم کم‌تر مخرب بودند و به این دلیل که نازیسم در اساس شامل نابودی، سرکوب منظم و استفاده‌ی فراگیر از قهر می‌شد. آشویتس کلیسای جامع



[نازیسم] بود، رنگ واقعی آن در شکل نسل‌کشی. هیروشیما این طور نیست. تفاوت در این است و این تفاوت مهمی است. هدف هیروشیما نابودی نبود، بلکه شیوهی وحشتناک مخالفت با [نازیسم] بود.<sup>(۸۹)</sup>

این در واقع تحریف حوادثی است که چه در محدوده‌ی تاریخ و چه منطق اتفاق افتاد. بدین ترتیب، بمب‌های اتمی‌ای که ریخته شد، آن‌هم زمانی که جنگ در اروپا پایان یافته بود و ژاپن می‌رفت که تسلیم شود، به «شیوه‌ای برای مخالفت» با آشویتس تبدیل می‌شود. اما مهم‌ترین جنبه [این قضیه] مشروعیت بخشیدن - گیرم به طور غیرمستقیم - به ویران‌گری هیروشیما (و ناکازاکی) و بدین طریق قانونی کردن عملی که مورخین سرشناس آمریکایی آن را «تروریستی» می‌دانند و در آن زمان در یاسالار لیهی (Leahy)، بالاترین مقام افسر دستگاه نظامی امریکا، آن را «وحشیانه» نامید.<sup>(۹۰)</sup> بنابراین، فرد طرفدار خشونت‌پرهیزی [برتی‌نوتی] حتی بی‌وجدان‌تر از یک کارشناس جنگی [در یاسالار لیهی] از کار در می‌آید! با این همه، هدف ما در این جا ارائه‌ی طنز مستقیمی علیه شخصی واحد نیست، بلکه باید اشاره کرد بار دیگر جنبش خشونت‌پرهیزی نتوانسته است بر سر تعهد خود که عبارت است از رد بی‌قیدوشرط و پایدار خشونت باقی بماند. در این مورد، چنین تعهدی دقیقاً به طرز احساساتی نادیده گرفته می‌شود زمانی که یک بررسی تاریخی انجام می‌گیرد.

اکنون بیاید به حال توجه کنیم و نمونه‌ی کشوری را در نظر بگیریم که نیرویی، با نقض منشور سازمان ملل، به آن حمله می‌کند، آن‌را مورد تاخت و تاز قرار می‌دهد و به اشغال نظامی در می‌آورد (مثلاً عراق). جنگ در دو جبهه یعنی علیه جنگ از یک سو، و علیه مقاومت مسلحانه (مترادفی برای تروریسم) از دیگر سو، به مفهوم مشخص کلمه چه معنی می‌دهد؟ ردّ جنگ مشخصاً در پیوند با گذشته است (عملی است که انجام شده و به اشغال نظامی تبدیل شده است)، در عین حالی که ردّ مقاومت مسلحانه با حال پیوند می‌خورد و بر کسانی برچسب تروریست می‌زند که از آن استفاده می‌کنند تا از شرّ اشغال نظامی نجات پیدا کنند. این یک موضع‌گیری است که آن چه اتفاق افتاده را به رسمیت می‌شناسد، این حقیقت را که قهر پیش‌تر صورت گرفته است. در تحلیل نهایی مقوله‌ی قهر، مقاومت مسلحانه در مقابل اشغال را از خود اشغال به طرز

برجسته‌تری نشان می‌دهد، ولو این که فقط ادامه‌ی قهر و تروری باشد که جنگ موجب آن بوده است. حال اگر به [مسأله] فلسطین توجه کنیم، متوجه می‌شویم کسانی که اصل خشونت‌پرهیزی را اعلام می‌کنند، بیش‌ترین نقد را به قربانیان دارند. اما ده‌ها سال اشغال نظامی و فرایند سلب مالکیت و مستعمره‌سازی سرزمین قربانیان که هنوز هم ادامه دارد، و دستگاه نظامی قهّاری از آن حمایت می‌کند که در سایه در کمین است، امری است که یا کاملاً نادیده گرفته یا کنار گذاشته می‌شود.

بیاپید از محدوده‌ی خاورمیانه عبور کنیم و نظری در مجموع به وضعیت بین‌المللی بیفکنیم. فیلسوف بزرگ، توماس هابس، مشاهده کرد که: «ماهیت جنگ نه در درگیری کنونی، بلکه در گرایش آشکار به آنست، طی زمان [جنگ] تضمینی به عکس آن [صلح] در کار نیست».<sup>(۹۱)</sup> در پرتو این بررسی، گویی ایالات متحده به تعداد نامعلومی کشور اعلان جنگ کرده بود و مجبورند روزانه تروری را تحمل کنند که ابرقدرتی به آن‌ها تحمیل کرده است، ابرقدرتی که آشکارا مدعی حق مطلق حمله و حتی نابودی آن‌هاست.

اکنون بیاپید به جای تمرکز بر چارچوب نظامی، بر چارچوبی اکیداً اقتصادی متمرکز شویم و مجله‌ی «فارین افرز»، مجله‌ی غیررسمی وزارت خارجه آمریکا را مرور کنیم. پس از فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود»، تحریم اقتصادی عراق، در دنیایی که تحت هژمونی آمریکا متحد شده است، کامل‌ترین سلاح کشتارجمعی را به وجود می‌آورد. اگرچه تحریم اقتصادی رسماً برای جلوگیری صدام از دستیابی به سلاح‌های کشتارجمعی تحمیل شد، «در دوره پس از جنگ سرد احتمالاً بیش از مجموعه‌ی سلاح‌های کشتارجمعی طی کل تاریخ تلفات داشته است».<sup>(۹۲)</sup> بنابراین، واشنگتن، در وضعیت بین‌المللی جاری، می‌تواند جمعیت یک کشور دشمن را بدون نیاز به شلیک یک گلوله از بین ببرد. در وضعیت کنونی، دیدگاهی که قهر را فقط با جنگ اعلان شده و «تروریسم» تعین می‌بخشد، ناکافی و گمراه‌کننده است. اما تعریف تروریسم، صرفاً به معنی حملات غافل‌گیرانه و عملیاتی که عراقی‌ها یا جنبش مقاومت فلسطین از فرط استیصال پیش می‌برند، نیز ناکافی و گمراه‌کننده است.

از زمان مارکس به این سو، سیر قهقرایی آشکاری را مشاهده می‌کنیم. اگر خود را به این محدود کنیم و مارکس را فیلسوفی بدانیم که می‌گفت قهر در دوره‌ی زمانی

معینی اجتناب‌ناپذیر است، تئوری قهر او را به‌هیچ‌وجه درک نکرده‌ایم. این فقط یک جنبه است، بیایید جنبه‌ی دیگری را نیز بررسی کنیم:

«در تاریخ واقعی جهان، همان‌گونه که همگان می‌دانند، فتح، انقیاد، غارت، قتل - در یک کلام، خشونت - نقش اساسی داشته‌اند. اما علم اقتصاد سیاسی دل‌رحم همواره به باورهای شاعرانه چسبیده است.»<sup>(۹۳)</sup>

برای درک ساختار قهری که در تاروپود این نظام [سرمایه‌داری] جریان دارد، ابتدا لازم است این «باورهای شاعرانه» را هم در امور داخلی، هم در روابط بین‌المللی برملا کنیم.

تنها پس از انجام این کار است که می‌توانیم درک کنیم چرا گاندی حتی پس از آن که طرفداری از امپراتوری بریتانیا و تمدن غرب را عملاً رد کرد، عضو اخلاقی تیپ [ارتش] شد. گاندی، مخصوصاً به‌خاطر تمامی آن پشتیبانی‌های که طی جنگ جهانی اول (که از طرف نیروی سه‌جانبه به‌عنوان بسط و توسعه دموکراسی و از میان بردن ریشه‌های جنگ یک‌بار برای همیشه هدایت می‌شد) از دولت بریتانیا کرد، امروزه به‌عنوان قهرمان دخالت‌گری دموکراتیک (مثلاً از طرف حزب رادیکال در ایتالیا) معرفی می‌شود، و همین‌طور هم به‌عنوان قهرمان صدور «دموکراسی» مسلح. با این همه، رویکرد میانه‌روانه‌ای که او در خصوص مسأله‌ی استعمار دارد و ماهیت مبهم اصل خشونت‌پرهیزی‌ای که طرفدارش است، برای کسانی، حتی در بین چپ‌ها، به آغازگاهی برای تضعیف یا از بین بردن مبارزه علیه استعمار و امپریالیسم تبدیل می‌شود.

بسط رویدادها در رابطه با دو جریانی که اخیراً پیش آمده است، این امر را به‌روشنی نشان می‌دهد. در تابستان ۲۰۰۷ تعداد زیادی از دانشگاه‌های بریتانیا به نشان اعتراض به سرکوب دائمی‌ای که اسرائیل علیه مردم فلسطین اعمال می‌کند، فراخوانی به بایکوت فرهنگی اسرائیل دادند، درعین حال هم در آغاز سال ۲۰۰۸ نویسندگان فلسطینی و سازمان‌های گوناگون بازار کتابی را بایکوت کردند که در پاریس و تورین برگزار شده بود، به‌دلیل اینکه آن‌ها تصمیم گرفته بودند شصتمین سالگرد تاسیس اسرائیل را جشن بگیرند. این دو رویداد ابتکاری در حمایت از مردمی انجام شد که مظهر ملت قربانی‌شده‌ای است که یک کشور [اسرائیل] چنین شرایطی را بر آن تحمیل کرده است،

کشوری که هر چه بیش‌تر با افریقای جنوبی نژادپرست (حتی از سوی شخصیت‌هایی چون برژینسکی و کارتر) مقایسه می‌شود. با این همه، قهرمانان خشونت‌پرهیزی [دالای لاما و برتی‌نوتی] از موضعی دفاع کردند که این بایکوت‌ها را نفی می‌کرد: دالای لاما در مورد ابتکار دانشگاه‌های انگلیس<sup>(۹۴)</sup> و برتی‌نوتی در مورد بازار کتاب تورین.

سرانجام، مهم است که یک مطلب دیگر را نیز نادیده نگیریم: برجسب تروریسم به هر نوع مقاومت مسلحانه علیه اشغال (خواه در عراق خواه در فلسطین) به معنی هم‌سطح قرار دادن قهر نامشخص علیه مردم عادی با مقاومت مسلحانه علیه نیروهای متجاوز اشغال‌گری است که در چارچوب قانون بین‌المللی و منشور سازمان ملل کاملاً مشروع‌اند. بنابراین، در عین حالی که از برخورد با قهر تجاوزگر به‌سادگی طفره می‌روند، جاروجنجال آن‌ها در رد عام و بدون قیدوشرط خشونت، حتی نمی‌تواند مانع قهری شود که بر ستم‌دیدگان اعمال می‌شود. این‌هاست محدودیت‌های اساسی جنبش خشونت‌پرهیزی در وضعیت کنونی، محدودیت‌هایی که در دو فصل آغازین تاریخ خود با نوعی نظم و ترتیب برآمد داشته است.

## ۱۲- دریافتی نظری پیرامون بحران‌های عمده تاریخی

نفی قهر به‌مثابه‌ی اصل و پرنسیپ، لازمه‌اش دریافتی نظری از بحران‌های تاریخی عمده است، گویا این بحران‌ها اجازه‌ی تأمل آرام بر مزایا و معایب درگیری مسلحانه و صلح‌دوستی را در اختیار می‌گذارند. زندگی واقعی با این امر، همان‌گونه که انقلاب اکتبر در روسیه به‌وضوح نشان داد، تفاوت اساسی دارد. انقلاب به جنگی در روسیه پایان داد که طی آن تلاش سربازان هر دو سوی نیروهای متخاصم برای دوست شدن و برادری با خشونت سرکوب شد، زیرا از همه‌ی آن‌ها انتظار داشتند که تحت هر شرایطی یا برای کشتن آماده باشند یا برای کشته شدن. سربازان فراری را به جوخه‌های آتش تحویل می‌دادند یا این که جوخه‌ی آتش از پیش منتظر بود تا متخلفین را اعدام کند، حتی واحدهای نظامی‌ای را هدف می‌گرفتند که روحیه‌ی مبارزاتی ضعیفی از خود نشان داده بودند و در کشتن یا در معرض کشته شدن قرار گرفتن، حرارت کافی نشان ندهاده بودند. ستاد مرکزی روسیه، علی‌رغم فقدان مهمات، در دستور دادن به توپخانه برای عمل علیه واحدهایی که مظنون به بزدلی و ترس بودند، تردیدی به خود راه نمی‌داد. حتی

آن سوی اقیانوس آتلانتیک، در کانادا، مسلسل‌ها را به کار انداختند تا شورش «سربازان فراری»<sup>۹۵</sup> ای را سرکوب کنند که به سربازگیری اجباری با هفت تیر و تفنگ اعتراض داشتند. ریشه‌های انقلاب اکتبر نیاز به گزینش را پیش آورد. با این همه، این گزینش بین قهر و خشونت‌پرهیزی نبود، بلکه بین قهر جنگ امپریالیستی از یک سو، و قهر و جنگ انقلابی علیه امپریالیسم از دیگر سو بود. یک سال بعد، همان گزینش غم‌انگیز به کسانی تحمیل شد که از انقلاب اکتبر برای پایان دادن به جنگ در آلمان و اتریش و سرنگونی سلسله‌های هوهنزولرها و هابسبورگ الهام گرفتند، سلسله‌هایی که هم‌چنان مقاومت می‌کردند یا این راه‌حل را نمی‌پذیرفتند.

همین دیالکتیک در جنگ جهانی دوم تکرار شد. در این جنگ ایتالیا نمونه‌ی خوبی ارائه می‌دهد. مقاومت پارتیزان‌ها را جوانانی برانگیختند که از ثبت‌نام در ارتش سالو (Salò) خودداری کردند و به کوه‌ها رفتند. در این مورد هم گزینش بین دو نوع قهر متفاوت ضرورت پیدا کرد: آن‌ها [جوانان] یا می‌توانستند به گوشت دم تویی در خدمت جمهوری موسولینی و مخصوصاً رایش سوم درآیند، یا اسلحه به دست بگیرند و برای نابودی نازیسم و فاشیسم بجنگند.

این معضلات به درجات گوناگون تا به امروز ادامه دارد. در شماره‌ی دسامبر سال ۲۰۰۳ روزنامه‌ی «هرالد تریبون بین‌المللی» توضیح بی‌نهایت روشنگری را می‌توانیم درباره‌ی جنگ اخیر علیه عراق بخوانیم. زمانی که نیروهای اشغال‌گر در کنترل اوضاع و احوال با مشکلات بزرگ روبه‌رو شدند، تصمیم گرفتند «برای مردم عادی عراق (از طریق بمباران نوع تروریستی و دیگر تاکتیک‌های انتقام‌جویانه‌ی مشابه) هزینه‌ی همکاری نکردن را روشن کنند.<sup>۹۶</sup> بیایید جملات این روزنامه‌ی آمریکایی را تحلیل کنیم: حمله‌ها نه‌فقط علیه مخالفان نظامی یا سیاسی رژیم جدید، بلکه علیه «عراقی‌های عادی» نیز هست که به کار روزمره مشغول‌اند. عراقی‌های عادی نه به این دلیل هدف قرار می‌گیرند، که حامیان واقعی یا مظنون جنبش مقاومت‌اند، بلکه به این دلیل که به متجاوز کمک کرده‌اند تا آن [جنبش مقاومت] را نابود کند. در این شرایط نوعی همکاری با قهر، خواه نیروهای اشغال‌گر انجام‌دهنده‌ی آن باشند، خواه جنبش مقاومت (که اغلب خودانگیخته تکوین می‌یابد)، اجتناب‌ناپذیر می‌شود. این قضیه در فلسطین

بیش‌تر مناسبت پیدا می‌کند. در فلسطین مردم مجبورند برای «همکاری نکردن» با سیاست‌تصاحب [سرزمین‌ها]، مستعمره‌سازی و اشغال نظامی که اسرائیل پی‌گیری می‌کند، هزینه‌ی حتی سنگین‌تری بپردازند.

ماهیت نظری رد قهر بر مبنای پرنسیپ را این حقیقت تأیید می‌کند که طی بحران‌های تاریخی عمده، حتی حامیان پُرحرارت اصل خشونت‌پرهیزی در نهایت می‌پذیرند که با در نظر داشت ماهیت مطلق آن [خشونت‌پرهیزی] نیاز به سازش هست. این آن چیزی است که زمان اجرای قانون دستگیری بردگان فراری در ایالات متحده پیش آمد و جنگ داخلی آمریکا آغاز شد. زمانی که گزینش بین خشونتی که سیاهان را به بردگی وامی‌داشت و اذیت و آزار می‌کرد و قهری که هدف آن شکست ایالات برده‌دار و هدف بالقوه‌ی آن الغای بردگی بود، انجلینا گریمکه، کوویکر رزمنده، از «انجمن صلح آمریکا» که پیش‌تر به آن اشاره کردیم، آشکارا از انتخاب دوم ادر رابطه با [معضل اخلاقی غم‌انگیز دفاع کرد. همین‌طور هم پی بردیم که یک عالم‌الهیات مسیحی [بن هوفر] تلاش کرد قتل هیتلر طی جنگ جهانی دوم را مخفیانه برنامه‌ریزی کند. بن هوفر این قهر را تنها راه پایان دادن به یک شکل قهر خشن و کشنده‌تر می‌دانست، یعنی جنگی که پیشوا [هیتلر] به راه انداخت تا «مردم بومی» اروپای شرقی را نابود کند و به انقیاد کشد.

نتیجه‌گیری ما این است که بحران‌های تاریخی که ابعاد آن متفاوت است، مردم را واداشته است که بین شکل‌های مختلف قهر دست به انتخاب بزنند. اگر ادعا شود که اصل خشونت‌پرهیزی مطلق و بی‌چون‌وچراست، ماهیت واقعی این معضل انکار می‌شود. اما فقط زمانی مطلق و بی‌چون‌وچرا تلقی کردن خشونت‌پرهیزی ممکن است که چشم بر تناقضاتی بسته شود که در این زمینه وجود دارد. گاندی در تمامی دوران زندگی خود از هر نوع پیشنهاد شورش مسلحانه‌ی مردم هند علیه فرمانروایی استعماری [انگلیس] با وحشت اجتناب می‌کرد، اما حمایت یا دادن وعده تحت شرایط معین را تناقضی بر اصل خشونت‌پرهیزی تلقی نمی‌کرد، در خصوص جنگ‌هایی که امپراتوری بریتانیا به‌راه می‌انداخت. افزون بر این، زمانی که به هند استقلال داده شد، گاندی فکر انحلال ارتش یا نیروی پلیس را هم به خود راه نداد، زیرا رفتار آن‌ها حتی در مقوله‌ی قهر هم گنجانده نشد.

### ۱۳- بیزاری، قهر و پالایش روانی

بررسی تاریخ جنبش خشونت‌پرهیزی که تا این‌جا ترسیم کردیم به معنی آن نیست که از وظیفه‌های شانه خالی کنیم که اکنون دیگر وقت آن فرا رسیده است. آگاهی دقیق‌تر به «جدی بودن نفی» که به لطف تجارب غم‌انگیز قرن بیستم حاصل شد، ما را به بازاندیشی مسأله‌ی قهر وامی‌دارد. در این بازاندیشی از چه روشی باید استفاده کرد؟ با بازخوانی مارکس آغاز کنیم. آن‌جا که مارکس می‌گوید «انقلاب لوکوموتیو تاریخ است» و «قهر، مامای هر جامعه‌ی کهنه‌ای است که آستن جامعه‌ی نوین است»<sup>(۹۷)</sup> اساساً حقیقتی به ما ارائه می‌شود. دوتوکویل قبلاً در فصل اصلی کتاب دومش تحت عنوان «دموکراسی در آمریکا» توضیح داده بود که «چرا انقلابات بزرگ نادر خواهند بود» اما با نگاهی به یک قرن و نیم پس از اظهارنظر لیبرال فرانسوی [دوتوکویل] (۱۸۴۰) پی می‌بریم که این دوره احتمالاً بیش‌ترین تعداد انقلابات در تاریخ جهان را رقم زده است. در واقع، دقیقاً به دلیل همه‌ی این انقلابات بود که چهره‌ی جهان با چنین سرعت شگفت‌انگیزی عمیقاً تغییر یافت. هشت سال پس از آن که متن قبلاً ذکر شده، منتشر شود «مانیفست حزب کمونیست» انقلاب پرولتری (یا «انقلاب بورژوایی» که زمینه‌ی تحول به «انقلاب پرولتری» دارد) «انقلاب دهقانی»، و «رهایی ملی» را در برابر نظامی پیش‌بینی کرد که خشونت به بار می‌آورد، نه فقط به این دلیل که مبنایش بر سرکوب اجتماعی و ملی گذاشته شده بود، بلکه هم‌چنین به این سبب که خطر «جنگ صنعتی نابودکننده‌ی بین‌المللی را افزایش می‌داد»<sup>(۹۸)</sup> دست‌کم، تا آن‌جا که به این نکته مربوط است، روشن است که مارکس و انگلس نظری دوراندیشانه داشته‌اند.

از دیگر سو، قطعه‌ی زیر از کتاب «ایدئولوژی آلمانی» ظاهراً بیش‌تر پرسش‌برانگیز است: «بنابراین، این انقلاب ضروری است نه به این دلیل که طبقه‌ی حاکم را به هیچ طریقی دیگری نمی‌توان سرنگون کرد، بلکه هم‌چنین از این‌رو که طبقه‌ی سرنگون‌کننده‌ی آن فقط در یک انقلاب می‌تواند خود را از پلشتی اعصار برهاند، و آماده‌ی پایه‌ریزی جامعه‌ی جدید شود»<sup>(۹۹)</sup>.

بازهم ایده‌ی نشان دادن سلاح به‌مثابه لحظه‌ای سازنده برای انسان ظاهراً مطرح می‌شود، گیرم به شیوه‌ای متفاوت. در این‌جا ما افول «جدی بودن نفی» را شاهدیم که

در عین حال عامل اصلی برای انقلاب است، همان‌طور که قرن بیستم به شیوه‌ی درخشان و به‌گونه‌ی غم‌انگیزی آن را تأیید کرد.

ویژگی آثار سورل (Sorel) لحن مشخصاً نگران‌کننده‌ی آنهاست، اما کتاب او «تأملاتی در باب قهر» که در سال ۱۹۰۸ منتشر شد، بیش‌تر تحت تأثیر نیچه و مخصوصاً برگسون بود، تا مارکس. تأکید بر نقش مثبتی که قهر در تاریخ ایفا می‌کند، در پیوند با ژاکوبینیسم (که سورل شدیداً آن را رد کرد و پا جای پای دوتوکویل گذاشت) یا انقلاب روسیه نبود که چند سال پیش از آن آغاز شده بود، یا حتی نسبت به قیام‌هایی که در جهان مستعمره یا نیمه‌مستعمره (از قبیل قیام مهدی (Mahdi) در سودان، قیام بوکسرها در چین و جنبش ملی در فیلیپین که تلاش داشت پس از سرنگونی استعمار اسپانیا، از سلطه‌ی آمریکا رهایی یابد) رخ داد. در واقع، اثری از این وقایع در کتاب سورل نبود. او اشاره‌های نظری به یک انقلاب پرولتری در آینده داشت، اما در عمل قهری که او از آن طرفداری می‌کرد، اظهار ناشکیبایی او نسبت به ابتدال و بی‌نام و نشان جهانی بود که با پیدایش توده‌ها و احزاب سیاسی توده‌ای مشخص می‌شد. بدین طریق، مشخصه‌ی نمونه‌وار فرهنگ ضد سوسیالیستی دوباره مورد مراجعه قرار گرفت و با لحنی «انقلابی» بازتفسیر شد. در حقیقت، سورل، زمانی که چاپ چهارم کتابش یازده سال بعد منتشر شد، ماهیت ساده‌انگارانه‌ی «موافقت‌سه‌جانبه» را به خاطر تحمیل تحریم اقتصادی نابودکننده به روسیه به سخره گرفت و در عین حال، برچسب بربر بودن به بلشویک‌ها زد و آنها را وارثان بربریت «شمالی» آلمان و ویلیام دوم خواند. با این همه، این امر شرایط این مسأله یا مفهوم عمومی «تأملاتی در باب قهر» را تغییر نداد.

از نظر مارکس و انگلس قهر نقش بسیار متفاوتی داشت. برای درک چگونگی آن، بگذارید با طرح یک پرسش آغاز کنیم: پیشرفته‌ترین فرهنگ غرب چگونه باید به وحشت‌های استعمارگری واکنش نشان دهد؟ در نیمه‌ی دوم قرن هیجدهم از نظر دو فیلسوف روشنگری، رینال (Raynal) و دیدرو (Diderot)، انقلاب پی‌آمد ناگزیر اهمیتی بود که پدیده‌ی بردگان فراری پیدا کرد، اهمیتی که آن را این‌گونه توضیح می‌دهند:

«آن چه سپاه‌پوستان فاقدند رهبر به قدر کافی شجاعی است که آنها را به انتقام‌گیری و کشت و کشتار سوق دهد. کجاست او، آن مرد بزرگی که طبیعت مدیون



فرزندان آزرده، ستم‌دیده و زجرکشیده‌ی خویش است؟... بی‌تردید ظاهر خواهد شد. او خود را جلوه‌گر خواهد ساخت و پرچم مقدس‌رهایی را برخواهد افراشت. این رهبر محترم رفقای بداقبال خود را گرد خواهد آورد. آن‌ها شتابان‌تر از سیل، آثار محوناشدنی خشم خود را همه‌جا برجای خواهند نهاد. همه‌ی مستبدان اسپانیایی، پرتغالی، انگلیسی، فرانسوی و هلندی شکار آهن و آتش خواهند شد. مزرعه‌های آمریکا در خونی غوطه‌ور خواهند شد که مدت‌های طولانی منتظرش بودند، و استخوان‌های آن همه‌سیه‌روزی که سه قرن برهم انباشته شدند از شادی تکان خواهند خورد. دنیای قدیم در تحسین دنیای جدید شرکت خواهد کرد. همه‌جا مردم از نام قهرمانی که حقوق نوع بشر را بازسازی کرد، تحسین خواهند کرد، همه‌جا بنای یادبود به افتخارش برپا خواهد شد. از آن پس رمز سیاه‌ناپدید خواهد شد و رمز سفید در صورتی که پیروزمندان فقط از انتقام سخن بگویند، وحشتناک خواهد شد!»<sup>(۱۰۰)</sup>

چند سال بعد، زمانی که پرسی‌ول استوشک‌دیل (Percival Stochkdale)، یک انگلیسی‌طرفدار الغای بردگی، از قیام بردگان سیاه‌پوست سنت دو مینیک، با شعری که برای نخستین بار در سال ۱۷۷۳ در جزوه‌ای منتشر شد، استقبال می‌کرد. در این شعر بردگان فراخوانده شده بودند تا «با خشم بی‌امان خود به دشمن حمله کنند و با دشمنان رنگ‌پریده‌ی خود، این نژاد را ریشه‌کن سازند».<sup>(۱۰۱)</sup>

پیدا کردن این نوع توسل به «انزجار»، «تلافی‌جویی» و «انتقامی» که فرایند «کشتار» و نابودی ستم‌کاران را تکمیل می‌کند و از [ریختن] «خون‌شان» هیجان‌زده می‌شود، در سنتی که از مارکس و انگلس درس می‌گیرد، کار سختی است. به هر حال، به نظر می‌رسد نمونه‌ی دیگری از این نظر وجود نداشته باشد که به استناد آن انتقام از سوی ستم‌دیدگان نابودی نظام برده‌داری را شامل نشود، بلکه آن نظام را به ضرر ستم‌گر سرنگون کند و «رمز سفید» را جایگزین «رمز سیاه» کند. یک انقلاب برای این که پیروز شود باید دشمن اصلی خود را بشناسد و گسترده‌ترین جبهه‌ی ممکن را علیه آن به‌وجود آورد، به گونه‌ای که احساسات بلاواسطه‌ی «تلافی‌جویی» و «انتقام» بتواند برای استدلال و تحلیل منطقی نیروهای درگیر و روش‌ها و آماج انقلاب زمینه فراهم

سازد. همان طور که گرامشی گفت انقلابیون نمی‌توانند بدون عبور از فرایند «پالایش روانی» به هدف‌های خود دست یابند.

#### ۱۴- هانا آرنت و نقد او از فانون، سارتر و انقلابات ضداستعماری

با نگاهی به یک نمونه منفی آغاز کنیم. هانا آرنت در سال ۱۹۶۹ زمانی که بر «توفیق» «سیاست خشونت‌پرهیزی» در ایالات متحده «مخصوصاً در قلمرو حقوق مدنی» تأکید می‌کرد و از این امر اظهار تأسف می‌کرد که «هواخواهان خشونت‌پرهیزی [اکنون] در موضع دفاعی»<sup>(۱۰۲)</sup> قرار گرفته‌اند، لازم دید در باب تمجید از قهر رهایی‌بخش ستم دیدگان، ملل تحقیرشده‌ی مستعمرات که در نوشته‌های فانون و سارتر ارائه شده، [نوعی] تعادل برقرار کند. آرنت به طرز موثری «زیاده‌روی‌های پُر از لفاظی» این دو نویسنده،<sup>(۱۰۳)</sup> را برجسته و به باد انتقاد گرفت و به جای هدف‌گیری نویسنده و چهره‌های منفرد، به خود این انقلاب‌های ضداستعماری بر پایه اظهار نظر مائو حمله می‌کند که گفته است «قدرت سیاسی از لوله‌ی تفنگ بیرون می‌آید»<sup>(۱۰۴)</sup> مفهوم این نقد باید روشن باشد: ارتش در نظام دولتی نقش اساسی ایفا می‌کند، بنابراین یک ملت تحت استعمار که بخواهد خود را به‌عنوان دولت ملی مستقل بنیان نهد، باید ارتش مستقل به وجود آورد. با این همه، از نظر آرنت پیشگامان مبارزه‌ی گسترده‌ای که یک تمدن کهن (و یک پنجم بشریت) را جهت پاره کردن یوغ استعماری و نیمه‌استعماری رهبری کردند، به طرفداران شکل‌های کور و بی تمیز قهر تبدیل شدند. این تفسیر حتی بی‌پایه‌تر می‌نماید وقتی بر این حقیقت تأمل کنیم که مائو بر اهمیت پیشرفت اقتصادی، حتی پیش از این که قدرت را به دست بگیرد، تأکید داشت. در آن زمان واشنگتن بر آن بود تا چین را به حکومتی تبدیل کند که «تنها راه نجاتش زندگی با آرد ایالات متحده باشد» و بدین ترتیب «تبدیل شدن به مستعمره‌ی ایالات متحده»<sup>(۱۰۵)</sup> در نتیجه‌ی پیروزی نظامی بدون پیروزی در تلاش برای [دستیابی به] تولید کشاورزی و صنعتی، شکننده و بی‌نتیجه بوده است.

رد انقلاب چین بخشی از زمینه‌ی گسترده‌تر را تشکیل می‌داد. طبق نظر آرنت انتظار چندانی از «جنبش‌های رهایی‌بخش ملی» نمی‌توان داشت. او با نگاه به تاریخ به این نتیجه رسید که: «نادر بودن شورش‌های بردگان و قیام‌های پایمال‌شدگان و

محرومان از ارث، انگشت‌نماست و در معدود مواردی که اتفاق افتادند، برای همه به کابوس بدل شده‌اند».<sup>(۱۰۶)</sup> یادآوری حماسه‌ی بردگان سیاه‌پوست در سنت دو مینیک به رهبری توسن لوورتور (Toussaint Louverture) و نقش تعیین‌کننده‌ای که در فروپاشی نهاد برده‌داری در قاره‌ی آمریکا داشت، کار آسانی است، اما از نظر آرنت انقلاب مردم عادی که پیش‌برنده‌ی آن خود بردگان یا ملت‌های تحت استعمارند، امری غیرممکن یا خطرناک و زیانمند است. درست است که آرنت دخالت آمریکا در ویتنام را محکوم کرد، ولی بنیاد نقد او نه پذیرش حقّ یک ملت تحت ستم به رهبری یک انقلاب، بلکه درک هزینه‌ها و خسارات فراگیری است که جنگ در خود متروپل‌های امپریالیستی به‌بار می‌آورد. اظهار نظر او [در این خصوص] بی‌نهایت گویاست:

«اگر به تاریخ انقلابات نظر افکنیم، درمی‌یابیم که این نه خود ستم‌دیدگان و تحقیرشدگان بودند که راهنمای مسیر بودند، بلکه کسانی [این کار را انجام دادند] که مورد ستم قرار نداشتند و تحقیر نمی‌شدند، اما نمی‌توانستند تحمل کنند که بر دیگران ستم و تحقیر روا شود.»<sup>(۱۰۷)</sup>

نگاه به مبارزه‌ی آمریکاییان آفریقایی‌تبار هم‌زمان با مبارزه ملت‌های تحت استعمار، در مفهوم دقیق کلمه، نیز با بی‌اعتمادی و بی‌اعتنایی توأم بود. جنبش خشونت‌پرهیزی برای حقوق مدنی در سال ۱۹۵۸-۹ برآمد کرد و از جمله خواست آن لغو تبعیض نژادی در مدارس و تقاضا از مقامات فدرال برای مداخله به منظور پیشبرد این هدف بود. آرنت به این امر ایراد گرفت و گفت: «ادغام اجباری از تفکیک نژادی بهتر نیست»<sup>(۱۰۸)</sup> مبنای این نظر آرنت این بود که ادغامی که اساس آن قانون باشد و از طریق مداخله‌ی نیروهای نظامی فدرال در جنوب حاصل شود، خود یک عمل خشونت‌آمیز است.

اعتراضات روزبه‌روز رادیکال‌تر شد به‌طوری‌که در سخنرانی مشهور مارتین لوتر کینگ در سال ۱۹۶۳ هم، آن‌جا که «رؤیای» ادغام نژادی و برابری را یادآوری می‌کرد، کاملاً مشهود بود. اگر چه لوتر کینگ در باور به خشونت‌پرهیزی جدی بود، در عین حال هم «شرایط اسفناک» سیاه‌پوستان و «وحشتناکی و صف‌ناپذیر خشونت پلیس» را محکوم می‌کرد.<sup>(۱۰۹)</sup> در سال‌های بعد، بخش‌های رادیکال‌تر جنبش [سیاه‌پوستان] تعادل پرسش‌برانگیز این موضع‌گیری را زیر سؤال بردند، این امر البته فقط به علت خشونت

مداوم نهادهای دولتی و روابط اجتماعی نبود. فشار جنگ ویتنام ملموس‌تر می‌شد و این که تعهد به خشونت‌پرهیزی را چگونه می‌شد به طرز درخوری حفظ کرد، آن‌هم در شرایط سربازگیری اجباری و وادار کردن جوانان به جنگ در کشوری دوردست و کشتن یا کشته شدن. مسأله‌ی تعهد [تعهد به خشونت‌پرهیزی] در چنین شرایطی به امری مسلم تبدیل شد.

با این همه، آرنست تردیدی نداشت که: «خشونت چشم‌گیر فقط با ظاهر شدن جنبش "قدرت سیاهان" به میدان آمد».<sup>(۱۱۰)</sup> بیابید به سال ۱۹۶۹ بپردازیم. با تکیه بر گزارش یک روزنامه‌ی معروف غربی، برخورد با سیاه‌پوستان در ایالات متحده در این دوره چنین توضیح داده شده است:

«در دهه‌ی شصت بیش از چهارصد مرد سیاه‌پوست در آلاباما به‌وسیله‌ی دولت به‌عنوان موش آزمایشگاهی مورد استفاده قرار گرفتند. این افراد که از سفلیس زجر می‌کشیدند، معالجه نمی‌شدند چون مقامات می‌خواستند اثرات این بیماری را بر "نمونه‌ای از مردم" مطالعه کنند».<sup>(۱۱۱)</sup>

پرزیدنت کلینتون در مورد این حادثه در سال ۱۹۹۷ عذرخواهی کرد. با این همه، طبق ادعاهای آرنست، تنها کسانی که مسئول قهر بودند، خود آمریکایی‌های آفریقایی تبار بودند، یا دست کم رزمنده‌ترین آنان.

همان طور که می‌توان دریافت، در این جا نقد خشونت در واقع انتقاد از انقلابات و جنبش‌های ضد استعماری است. در این زمینه حمله به قانون و سارتر را می‌توان در پرتو جدید و نگران‌کننده‌ای دید. آرنست این حقیقت را کاملاً نادیده می‌گیرد که تمجید خشونت رهایی‌بخش ملل ستم‌دیده و تحقیرشده در حقیقت واکنشی بود به تئوری و عمل انسانیت‌زدایی، کشتار یا نابودی ملل تحت استعمار که استعمارگری به آنان تحمیل کرده است.

## ۱۵-شناسایی یا همکاری مشترک؟ مقایسه‌ای بین گاندی و فانون

آیا از پالایش روانی نهفته در تئوری انقلاب که مارکس و انگلس الهام‌بخش آن بودند، در آثار فانون و سارتر دیگر اثری نیست؟ تمرکز آرنست بیش‌تر بر سارتر است، اما به جای آن باید به‌طور ویژه به فانون اشاره کرد. چراکه فانون در رابطه با مسأله‌ی قهر

رهایی‌بخش ملل تحت استعمار منبع [اطلاعات] در اختیار سارتر گذاشت. قانون نوشت: «نژادپرستی، نفرت، انزجار و "اشتیاق مشروع به انتقام‌گیری" به تنهایی نمی‌تواند مشوق یک جنگ رهایی‌بخش باشد... نفرت دستور کار و برنامه نیست.»<sup>(۱۱۲)</sup> همان طوری که می‌توان درک کرد، لحظه‌ی پالایش روانی فراموش نشده بود، اما قانون در عین حال، اظهارنظر بی‌نهایت ساده‌ای در اختیارمان قرار می‌دهد: «در سطح فردی، قهر نیرویی پالاینده است. ملل تحت استعمار را از عقده‌ی حقارت پاک می‌کند.»<sup>(۱۱۳)</sup> اما عجولانه است که قانون را مبلغ تأثیر نجات‌دهنده‌ی قهر، به خودی خود، بدانیم. نخست این که قانون بدون تمایز ملل تحت استعمار به خاطر این که به طور طبیعی به آرمان انقلاب‌های ضد استعماری جذب می‌شوند، برخورد نمی‌کرد: «در عمل معلوم می‌شود که پاره‌ای از اعضای جمعیت استعمارگر نسبت به مبارزه‌ی ناسیونالیستی بیش از پاره‌ای فرزندان بومی، نزدیک‌ترند.»<sup>(۱۱۴)</sup>

با این همه، جنبش‌های رهایی‌بخش ملی‌ای که واقعاً بخواهند پیروز شوند نه فقط مجبورند هدف قهر انقلابی خود را به‌وضوح محدود کنند، بلکه هم‌چنین در لحظه‌ی معینی باید بدانند انتقال از فاز نظامی به فاز سیاسی - اقتصادی مبارزه را چگونه هدایت کنند. بنابراین، کشور تازه استقلال یافته برای این که زمینه‌ی واقعی اقتصادی و سیاسی جهت استقلال خود فراهم سازد، باید از وضعیت رشدنیافتگی خود رهایی پیدا کند. بنابر این، همت به کار و تولید جای شجاعت در مبارزه را می‌گیرد و چهره‌ی کارگر، خواه متخصص خواه غیرمتخصص، جای چهره‌ی چریک را اشغال می‌کند. در لحظه‌ی تسلیم، مثل این است که قدرت استعمارگر بگوید: «اگر می‌خواهید استقلال به دست آورید، باید سختی‌های آن را هم تحمل کنید»، و بدین طریق است که «نمونه‌ی اعلای استقلال به نفرین استقلال تبدیل می‌شود». بنابراین، لازم است بدانیم که چگونه به این چالش جدیدی که ماهیتاً دیگر نظامی نیست پاسخ دهیم: «این امر نیاز به سرمایه، تکنیسین، مهندس، مکانیک و غیره دارد.»<sup>(۱۱۵)</sup> به دیگر سخن، قانون، تاحدودی، این مسأله که بسیاری از کشورهای آفریقایی نتوانستند از فاز نظامی به فاز اقتصادی انقلاب فراروند و هم تحول مثبت - برای نمونه تجربه‌ی انقلاب‌های ضد استعماری چین و

ویتنام- را پیش‌بینی کرد. باز هم می‌توانیم استدلالی را که قبلاً با اشاره به مائو داشتیم تکرار کنیم: با تجلیل از قهر به خاطر قهر بدون تمایز، هنوز هم بسیار فاصله داریم.

بنابراین، و در نگاه نخست، صورت‌بندی خام حتی مشمئزکننده‌ای در اختیارمان قرار گرفته است که مشاهده کرده‌ایم. این قضیه را چگونه می‌توان توضیح داد؟ پاسخ را تجربه‌ی دوره‌ی طولانی و بی‌پایان حاکمیت استعماری و اعمال انسانیت‌زدایی آن در اختیارمان می‌گذارد. ستم‌گران به‌خاطر برتری نظامی خُردکننده و کنترل کامل بر نظام ایدئولوژیک، توانستند احساس حقارت و ناتوانی جبران‌ناپذیری را در ذهن قربانیان خود فرو کنند، و ابرمردان سفیدپوست را ظاهراً هاله‌ای از شکست‌ناپذیری دربر گرفته بود. بردگان سیاه‌پوست دقیقاً به همین دلیل، تا به دلیل اقدام به شورش که از همان آغاز محکوم به شکست بود، ترجیح دادند قهر را به خود تحمیل کنند: قرن‌ها عمل خودکشی و کشتن نوزادها جزء وقایع عمده‌ی رنج و عذابی بود که مردم سیاه‌پوست تحمل می‌کردند. در دیگر موارد، قربانیان تصور می‌کردند که پروردگار رحیمی می‌تواند آن‌ها را در مقابل اسلحه‌های متجاوزان و اربابان سفیدپوست آسیب‌ناپذیر کند. در نتیجه‌ی همین توهم بود که بین سال ۱۸۸۹ و ۱۸۹۰ امریکاییان بومی، با وجودی که در سرایشی نابودی قرار داشتند، آخرین مقاومت را از خود نشان دادند. همین درک غلط توضیح‌دهنده‌ی آن است که ده سال بعد، بوکسرها چگونه، هزاران کیلومتر دورتر، خود را برای جنگ با دشمنی آماده کردند که زیاده از حد قدرتمند و به‌نوعی شکست‌ناپذیر بود و به آن‌ها تجاوز کرده بود، و به لحاظ نیرو و غلبه داشت و تحقیرشان می‌کرد. این پدیده‌ها را امروزه، گیرم با اندکی تفاوت، هنوز هم می‌توان ملاحظه کرد. نمونه‌های آن حمله‌های انتحاری (که به لحاظ تاریخی به بردگان بسیار شبیه‌اند)، مخصوصاً در فلسطین و خاورمیانه است و این حقیقت که این «شهدا» انتظار داشتند به جاودانگی و بهشت (شکلی از آسیب‌ناپذیری که بومیان آمریکا و بوکسرها داشتند و فکر می‌کردند می‌توانند با جادو به آن نایل شوند) دست یابند.<sup>(۱۶)</sup> ادعای فانون را مبنی بر این که قهر «مردم تحت استعمار را از عقده‌ی حقارت می‌رهاند» باید بر این متن تاریخی و مردم‌شناختی دید.

اخیراً هر دو طرف متخاصم رفتارهای هولناکی در عراق و فلسطین مرتکب شده‌اند و گهگاه هم به اجساد دشمن به‌خاک افتاده بی‌احترامی کرده‌اند. این عملی است که

باید بدون قید و شرط و به‌طور قطع محکوم کرد. با این همه، این بدان معنی نیست که نمی‌توانیم رویکرد متفاوتی در تحلیل پیشینه‌ی نظری، سیاسی و حتی هستی‌شناختی این اعمال فجیع داشته باشیم، اعمالی که مورد به مورد آن متفاوت‌اند. یادآوری پاره‌ای از نوشته‌های مارکس شاید در این‌جا می‌تواند مفید باشد: زمانی که مارکس به اتهام «آتش افروزی»<sup>۱۱۷</sup> ای که به کمون پاریس نسبت می‌دادند پاسخ می‌داد، بین «تخریبی که برخاسته از دفاع نومیدانه» بود و «تخریب برآمده از پیروزی» تفاوت قائل شد.<sup>۱۱۷</sup> ملاحظاتی که در خصوص شورش سپوی داشت نیز در این‌جا به‌ویژه مناسبت پیدا می‌کند. مارکس اشاره می‌کند که رفتار رذیلانه در چین و هندوستان را هم قدرت استعماری انجام داد، هم مردمی که تحت تجاوز و اشغال نظامی قرار داشتند. با وجود این، در عین حال که، از یک سو، ارتش استعماری صرفاً «تفریح‌های خارج از کنترل» انجام می‌داد، و از قهر به‌عنوان شکلی از سرگرمی به منظور اثبات سرکردگی و برتری خود بر بومیان استفاده می‌کرد، از دیگر سو، برآمد «جنگ‌های ناشی از قیام، جنگ‌های ملیت‌ها و جنگ‌های نژادی و مخصوصاً مذهبی‌ای در کار بود» که ملل ستم‌دیده به راه می‌انداختند. آن‌ها شکل کور و وحشیانه‌ی قهر را در تلاشی ناامیدانه به‌منظور پاک کردن آثار حقارتی به کار می‌بردند که نشان قدرت استعماری را بر خود داشت و می‌خواستند به‌رسمیت شناخته شوند، امری که با سرسختی از آن‌ها دریغ می‌شد.<sup>۱۱۸</sup> حال بیایید به خاورمیانه‌ی کنونی بازگردیم. از سویی، آنیروهای [پیروز را مشاهده می‌کنیم که در چارچوب ارتش منظم عمل می‌کنند و به انسان‌های زیردست (Untermenschen) با حقارتی بی‌حدوحصر نگاه می‌کنند و رویکردشان به آن‌ها به‌مثابه‌ی موجودات مادون انسان تحقیر شده از بلندای برتری تکنولوژیک و نظامی است و با این باور که آن‌ها [خود] معرف تمدنی برتراند. ترانه‌ای را سربازی آمریکایی خوانده است که به شیوه‌ی درخشانی این نگرش را نشان می‌دهد. این ترانه در سطح گسترده‌ای در اینترنت موجود بود، ولی من آن را از روزنامه‌ی «کوریور دلا سی‌را» نقل می‌کنم. در این ترانه از کشتن یک دختر عراقی ستایش می‌شود و گروه کوچکی را می‌بینم که کف می‌زنند: «خون از بین دو چشمش به بیرون پخش شد. و من دیوانه‌وار خندیدم». چراکه عرب‌ها باید «می‌فهمیدند که با یک سرباز نیروی دریایی امریکا

طرفاند».<sup>(۱۹)</sup> از دیگر سو، عراقی‌ها و فلسطینیان هستند که خارج از چارچوب ارتش منظم قرار دارند و خشم خود را از مجموعه تحقیرهای درازمدتی که مجبور بوده‌اند به‌منابهای انسان‌های زیردست تحمل کنند، گهگاه با حمله به سربازان به خاک افتاده‌ی اسرائیلی و آمریکایی نشان دهند.

خشونت علیه اجساد دشمن تحت هر شرایطی باشد بربریت است. با این همه، این حقیقت به قوت خود باقی است که [خشونت] در یک مورد عبارت است از تقلیل مردم تحت استعمار به موقعیت انسان‌های زیردست، در حالی که در مورد دیگر، تلاش ناسنجیده و ابتدایی مردم تحت استعمار است به هدف از میان بردن نابرابری انسانیت‌زدا. در مورد نخست، خشونت کور و کنترل نشده به معنی نفی به رسمیت شناختن [منزلت یک ملت است] در حالی که در مورد دوم مبارزه برای به رسمیت شناخته شدن، شکل مستأصل و انحرافی به خود می‌گیرد. یک جنبش انقلابی معقول و سنجیده می‌باید کنش‌های بی‌شرمانه و تحقیرکننده را همه‌جا محکوم کند، اما سنجیده و معقول بودن این جنبش در قدرت ارزیابی خشونت به شیوه‌ای متفاوت، در عین محکوم کردن بی‌چون‌وچرای آن نیز هست.

جالب است گاندی و قانون را در خصوص رابطه بین خشونت و مبارزه برای به رسمیت شناخته شدن، با یکدیگر مقایسه کنیم. جمع کردن این دو می‌تواند متناقض و حتی تحریک‌آمیز باشد، اما، با بررسی دقیق موضع مشترک هر دو مؤلف به‌روشنی آشکار می‌شود. گاندی نوشت: «شرارت بریتانیایی‌ها این است که ملت تابع را از عزت نفس محروم می‌کنند».<sup>(۲۰)</sup> در عین حال، قانون مشاهده کرد که: «ملت تحت استعمار دست به اسلحه بردند نه فقط به این دلیل که از گرسنگی جان می‌کنند و شاهد تلاشی جامعه‌ی خود بودند، بلکه به این دلیل که استعمارگران با آن‌ها مانند حیوان برخورد می‌کردند و آن‌ها را فاقد شعور می‌دانستند» و این که ستم‌گران «در بین استثمارشوندگان حالت سلطه‌پذیری و بازدارندگی‌ای القا می‌کردند که وظیفه‌ی عاملان نظم و قانون را به‌طرز بارزی آسان می‌کرد».<sup>(۲۱)</sup> در سطح نظامی سفت و سخت‌تر، به مردم تحت استعمار برچسب بزدلی زده می‌شود. بنابراین، آن‌ها برای این که به رسمیت شناخته شوند، مجبورند این اتهام را نیز رد کنند، اتهامی که حالا دیگر درونی شده و



بدین ترتیب به مانعی بر سر راه احیای عزت‌نفس آن‌ها تبدیل شده است. گاندی بحث خود را این‌گونه ادامه می‌دهد:

«فقط [انسان‌های] برابر می‌توانند شریک باشند. شراکتی بین گربه و موش، بین مورچه و فیل وجود ندارد... با چنین ترس بزدلانه‌ای که ما داریم چگونه می‌توانیم با بریتانیایی‌ها برابر باشیم؟»

بنابراین، «مادام که از ترس نیروی نظامی فارغ نباشیم، شریک‌های برابر با انگلیسی‌ها محسوب نمی‌شویم.»<sup>(۱۲۳)</sup> به همین دلیل بود که گاندی هم‌میهنان خود را دعوت کرد که بر ثبت‌نام در ارتش امپریالیستی طی جنگ جهانی اول، حتی اگر دولت بریتانیا مانع ایجاد کند، پایدار و پیگیر باشند. این یک نکته‌ی اساسی است: «بریتانیا ملت قهرمانان است. آن‌ها شجاعت و دلآوری را به رسمیت می‌شناسد»،<sup>(۱۲۳)</sup> شجاعت و قهرمانی ملتی که، گاندی، همان‌گونه که می‌دانیم، فراخواندشان تا یک بار برای همیشه «زنانگی» خود را کنار و شجاعت و «مردانگی» خود را به نمایش بگذارند. قانون با استفاده از زبانی متفاوت از «خشونت» انقلابی ملت تحت استعمار به‌منابه‌ی «عمل اجتماعی مطلق» سخن گفت.<sup>(۱۲۴)</sup>

هم گاندی و هم قانون خشونت را شیوه‌ای جهت به‌رسمیت شناخته شدن می‌دانستند، که از طریق مشارکت فعال و حتی قهرمانانه در جنگ حاصل می‌شد. با وجود این، درعین حالی که گاندی این احساس را داشت که خشونت باید دشمنان امپراتوری [انگلیس] را هدف قرار دهد که از آن انتظار به رسمیت شناخته شدن را داشتند، قانون خشونت را در رابطه با حمله به استعمارگران می‌دانست. این اختلاف را چگونه می‌توان ارزیابی کرد؟

رویکرد گاندی را می‌توان در متن یک سنت دقیق گنجانده، سنتی که مخصوصاً رویدادهایی که در پایان قرن نوزدهم در ایالات متحده پیش آمد، توضیح‌دهنده‌ی آن است. آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار که در جنوب [آمریکا] از انواع تحقیر، تبعیض و اذیت و آزار رنج می‌بردند، تلاش کردند با جنگیدن در خط مقدم جبهه‌ی جنگ‌های اتحاد [ایالات]، به رسمیت شناخته شوند. در نتیجه، پاره‌ای گروه‌ها از شجاعتی ستایش کردند که سربازان سیاه‌پوست در «نبرد زانوی زخمی» [اشاره به قتل ۳۰۰ عضو بی‌دفاع از

قبایل مختلف هندی سو (Sioux) توسط اعضای هنگ سواره‌نظام امریکا در داکوتای جنوبی<sup>۱۲۵</sup>] از خود نشان دادند. این ایده در جنگ‌های گسترده‌ی بعدی هرچه بیش‌تر دست بالا را پیدا کرد. بدین ترتیب، آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار با قبول گوشت دم توپ شدن برای هدف‌هایی که به آن‌ها تعلق نداشت، یا در مورد «نبرد زانوی زخمی» حتی با اجرای سیاست اسارت و نابودی بومیان آمریکا، هدف خود را دست‌یابی به رهایی قرار دادند. در این معنا، باید درباره‌ی بلندپروازی در هم‌رنگ شدن سخن گفت تا مبارزه برای به رسمیت شناخته‌شدن (شناسایی که به ضرر دیگران پی‌گیری می‌شد).

گاندی در خصوص جنگ بوئر- انگلیس، درباره‌ی مردم بوئر با علاقه‌ی فراوان صحبت کرد، و با حرارت بر «رنج‌های باورنکردنی» زنان بوئری تأکید کرد، زنانی که در «اردوگاه‌های کار اجباری» به انقیاد و اسارت گرفتار آمده بودند. با این همه، او از هم‌میهنان خود دعوت کرد تا در کنار امپراتوری بریتانیا صف‌آرایی کنند تا «مردانگی» و «قهرمانی» خود را به نمایش بگذارند.<sup>۱۲۶</sup> رهایی به قیمت یک نیروی سوم دنبال می‌شد، [یعنی] ملتی که گاندی آشکارا از آن ستایش کرده بود. افزون بر این، در خصوص جنگ جهانی اول، گاندی از کشور هندوستان خواست تا «همه‌ی فرزندان خوش‌بنیه‌ی خود را به‌عنوان قربانی در اختیار امپراتوری قرار دهد»، همان امپراتوری‌ای که «انتظار داریم، در آینده‌ی نزدیک، شریک آن باشیم، به همان مفهومی که دومینیون‌های امپراتوری بریتانیا در خارج از کشور هستند».<sup>۱۲۷</sup> هدف پی‌گیری مقررات سفیدپوستان بود و بهره‌مندی از خودمختاری‌ای که آن‌ها از آن بهره‌مند بودند، اما با نبود آن [خودمختاری]، یک برنامه‌ی عام رهایی اهمیت داشت. از باب نمونه، به مستعمرات آفریقا یا خاورمیانه یا به این حقیقت اشاره‌ای نشده که خودمختاری در استرالیا و زلاندنو با رهاسازی جماعت سفیدپوست از هر شکل کنترل و ممانعت خارجی موجب نابودی مردم بومی شده است. در چارچوب برنامه‌ی عام رهایی، نقد عمومی‌ای هم از سلطه‌ی استعماری یا قهر در کار نبود. این است تفاوت اساسی با قانون (و جنبش کمونیستی).

در تحلیل نهایی خط‌مشی گاندی عبارت بود از تقاضای همگونی به نفع جمعیت هندوستان که مورد خطابش دولت بریتانیا بود. تصادفی نبود که گاندی از زمان جنگ انگلیس- بوئر «پیمان خود با امپراتوری بریتانیا» را اعلان کرد و پیوسته چهره‌ی یک

مرد انگلیسی را به‌عنوان مدل برای هم‌میهنان خود برجسته می‌کرد. او شک و تردید درباره‌ی مشارکت در جنگ علیه ملت قهرمانی را وارد نمی‌دانست، ملتی که ممکن بود، در نهایت، حتی پیروز هم بوده باشد:

«آیا یک مرد انگلیسی حتی لحظه‌ای هم به این می‌اندیشید که اگر انگلیسی‌ها در این جنگ شکست بخورند، بر سرش چه خواهد آمد؟ مردی که می‌رود تا در جنگی شرکت کند، نمی‌تواند چنین استدلال‌هایی را بدون از دست دادن مردانگیش ارائه دهد.» (۱۲۸)

اگرچه رویکرد گاندی در سال‌های بعد رادیکال‌تر شد، هرگز بر این محدودیت اساسی آغازین فایق نیامد. این امر توضیح‌دهنده‌ی پدیده‌ی خاصی است، پدیده‌ای که در حال حاضر هم در هندوستان در اوج خود قرار دارد، به‌گونه‌ای که جنبش‌های بنیادگرای پُردرت، هندو- آریایی‌های افسانه‌ای را به‌مثابه‌ی جمعیت اولیه این کشور به‌رسمیت می‌شناسد و از مردم می‌خواهند که هویت راستین خود را با از میان بردن هر نوع نفوذ بیگانه احیا و مطالبه کنند. بدین ترتیب، هم‌هویتی با مرد انگلیسی به هم‌هویتی با ایدئولوژی آریایی تبدیل شده که گاندی در قرن نوزده و بیست به آن باور داشت.

## ۱۶- شعار مبهمی که نمی‌تواند تحقق یابد

مشخصه‌ی اساسی تاریخی- فلسفی‌ای که در این جا ارائه کردیم، ابهام بی‌نهایت مفهوم خشونت‌پرهیزی را نشان می‌دهد. آیا این واکاوی مترادف این خواست است که همه‌ی ملت‌ها کاملاً خلع سلاح شوند و ارتش و نیروی پلیس خود را منحل کنند؟ خواست خشونت‌پرهیزی در صورتی معنی پیدا می‌کند که به مجموعه‌ای حمله‌ور شود که دولت اداره می‌کند، مجموعه‌ای که واجد شرایط تحمیل قهراند. با این همه، حتی اگر به این مجموعه‌ها حمله شود، خواست [خشونت‌پرهیزی] در حقیقت چیزی نیست مگر این که هر ملتی جایگاه خود را هم‌چون ملت وانهد. تعریف کلاسیک و بر از دولت به عنوان نهادی که مشروعیت استفاده از خشونت فیزیکی را در انحصار خود دارد، معروف است. با این وصف، حتی اگر هدف رد خشونت را جنگ بین ملت‌ها و ارتش‌هایی

قرار دهیم که با آن‌ها می‌جنگند، مشکل [خشونت‌پرهیزی] منتفی نمی‌شود. مشاهده کردیم که گروه‌ها و شخصیت‌های برجسته در «مجمع صلح آمریکا» جنگ داخلی آمریکا را عملیات پلیسی ساده می‌دانستند. از دیگر سو، جنگ‌های استعماری طی تاریخ همواره به‌عنوان عملیات پلیس بین‌المللی معرفی شده و جنگ‌هایی که ایالات متحده برای حفظ امپراتوری جهانی‌اش به راه انداخته است، تأییدکننده‌ی همین سنت است. در حقیقت، آن‌ها حتی نیاز بیش‌تری به چنین پشتوانه‌ی ایدئولوژیکی دارند. برجسته‌ترین طرفداران کنونی خشونت‌پرهیزی اعضا یا مجامع گروه‌های چپ‌اند. بنابراین، آیا باید از کوبا خواست تا ارتش خود را منحل کند؟ کوبا در چنین صورتی پیروزی را به قهری واگذار می‌کند که در گذشته در تعرض به خلیج خوک‌ها تحمیل شد، و کماکان تا به امروز نه تنها از طریق اقدام پراکنده‌ی تروریستی، بلکه مخصوصاً از طریق محاصره‌ی نابودکننده‌ی اقتصادی و تهدید فشار نظامی ادامه دارد. این فشار خود، همان‌گونه که پیش‌تر با استفاده از تحلیل دقیق هابس مشاهده کردیم، یک نوع جنگ و رویارویی است. بنابراین، تقاضای خلع‌سلاح از کوبا در واقع شکلی از طرفداری از فشار نظامی، دیپلماتیک و اقتصادی است و هم‌چنان - جنگ - جاری امریکایی. رزمندگان خشونت‌پرهیزی می‌توانند با خلوص اعتقاد خود از منظر اخلاقی قانع باشند، اما اگر پایه‌ی تحلیل را بر اخلاق مسئولیت (مجموعه اشارات اخلاقی جهت درک زمینه‌ی مناسبات و درگیری سیاسی) قرار دهیم، اثری از بی‌گناهی و خلوص در آن دیده نمی‌شود.

اهمیت گسترش تئوری خشونت‌پرهیزی در چپ با چگونگی آغاز آن متفاوت است. کتابی که عنوانش توجه‌مان را جلب می‌کند «تغییر جهان بدون کسب قدرت» (۱۲۹) اخیراً در محافل چپ موفقیت بزرگی کسب کرده است. وقتی آن را با دقت بیش‌تری واکاوی کنیم شعار «خشونت‌پرهیزی» به‌مثابه‌ی چشم‌پوشی از فتح و مدیریت قدرت [در ذهن] شکل می‌گیرد. بدین ترتیب، بررسی یک جنبه‌ی مصیبت‌بار کمونیسم قرن بیستم موجب فرار از تاریخ و سیاست و گرویدن به مذهبی شد که به درجات گوناگون تغییر شکل یافته است. ضرورتی ندارد که همه این‌ها را علیه لنین سازمان داد، اما ارزش دارد که در این جا به گفته‌ی بن هوفر مراجعه کنیم:

«معنای اقدام سیاسی درک مسئولیت است. عمل سیاسی بدون [کسب] قدرت نمی‌تواند پیش آید. قدرت در خدمت مسئولیت قرار می‌گیرد».<sup>(۱۳۰)</sup>

آیا مذهب خشونت‌پرهیزی دست‌کم می‌تواند خشونت را در جنبش‌های رهایی‌بخش محدود کند، حتی اگر نتواند با خشونت امپریالیستی و ارتجاعی چنین کند؟ پاسخ این است که نمی‌تواند. مشاهده کردیم که چگونه شخصیت‌ها و گروه‌های اصلی در «مجمع صلح آمریکا» در اواسط قرن نوزدهم وجدان‌های نیک «خشونت‌پرهیز» خود را به ترتیب از طریق بزه‌کارسازی و انسانیت‌زدایی هندی‌های شورشی و دست‌اندرکاران جدایی از ایالات برده‌دار جنوب، تسکین بخشیدند. این دیالکتیک که محکومیت بی‌قیدوشرط خشونت تشدیدکننده‌ی نهایی آن است، طی تمامی قرن بیستم نیز مشهود بود. به زحمتش می‌ارزد که توجه داشته باشیم که شعارهای جاری، سرسخت‌ترین توهمات جنبش کمونیستی را بار دیگر جلب کرده است، جنبشی که زمان طولانی جامعه‌ای را نوید می‌داد که در آن همه نوع خشونت و قدرت پس از فاز دیکتاتوری از میان می‌رود و در آن «دگرگونی قدرت به عشق»- با تکرار فرمول‌بندی اخیر که از بلوخ جوان مشاهده کردیم- پیش می‌آید. با این همه، این تصور که حتی به طرح یک قانون اساسی انگ بورژوازی (با اشاره به تداوم دولت و بنابراین، تداوم قهر و قدرت) می‌زند و به طور خود به خود باعث تضعیف هر نوع ایده‌ی محدود کردن قدرت می‌شود، نقش نابودکننده‌ای در روسیه‌ی شوروی و در «قلمرو سوسیالیستی» ایفا کرد، نقشی که بسط یافت و در نهایت هم دولت استثنایی و هم قهر درون آن را تشدید کرد.<sup>(۱۳۱)</sup>

علاوه بر تأیید مجدد حق یک ملت ستم‌دیده در انتخاب آزاد شیوه‌های مبارزه برای رهایی، فاصله گرفتن از انتظار مسیحایی این که همه‌ی اشکال خشونت فیزیکی از میان خواهد رفت، برای محدود کردن مؤثر قهر و قدرت، یک نیاز اساسی است.

این رساله ترجمه‌ای است از:

**Domenico Losurdo, Moral Dilemmas and Broken Promises: A Historical-Philosophical Overview of the Nonviolent Movement, *Historical Materialism* 18 (2010) 85–134.**

## پی‌نوشت‌ها:

- ۱ - این مقاله دربرگیرنده‌ی پاره‌ای از موضوعات و تأملاتی است که بعدها جمع‌آوری و در کتابم "مبارزه‌ی منفی، La non - violenza. Una storia fuori dal mito" بسط دادم. (لوسوردو ۲۰۱۰)
- ۲ - تسوایگ، سال ۱۹۴۳، ص ۱۷۳.
- ۳ - در مورد آلمان، نگاه کنید به لوسوردو ۱۹۹۱، فصل اول، در مورد کروچه و هوور نگاه کنید به لو سوردو ۱۹۹۷، فصل ۲، بخش سوم.
- ۴ - هگل ۱۹۶۹ - ۷۹ ص ۲۴.
- ۵ - نگاه کنید به لوسوردو ۲۰۰۸ صص ۵۶ - ۷، ۶۷.
- ۶ - در مجموعه آثار لنین بین سال‌های ۱۹۵۵ - ۷۰ منتشر شده، ص ۶۸۴.
- ۷ - مقاله‌ی "جنگ برای صلح" که ابتدا در مجله لیونیتا در ۲۸ اوت ۱۹۱۴ منتشر شد. نگاه کنید به سالومینی ۱۹۶۳، ص ۳۶۱.
- ۸ - در مگریس ۲۰۰۷، ص ۱۲.
- ۹ - چیگلر ۱۹۹۲، صص ۳، ۲۱، ۳۰ - ۳۱.
- ۱۰ - چیگلر ۱۹۹۲، ص ۴۸.
- ۱۱ - چیگلر ۱۹۹۲، صص ۱۱۲ - ۲۶.
- ۱۲ - نامه‌هایی به هنری ریو، دوم اوت ۱۸۵۷ و ۳۰ ژانویه ۱۸۵۸، در تکویل ۱۹۵۴، صص ۲۳۰ - ۲۵۴.
- ۱۳ - نگاه کنید به لوسوردو فصل دهم بخش ۳.
- ۱۴ - مارکس و انگلس.
- ۱۵ - چیگلر سال ۱۹۹۲، صص ۱۲۷ - ۱۲۸.
- ۱۶ - چیگلر سال ۱۹۹۲، صص ۱۱۶ - ۱۱۷.
- ۱۷ - در اثر چیگلر، ۱۹۹۲، ص ۱۳۴.
- ۱۸ - "ستیاها در افریقای جنوبی" (۱۹۲۸)، در مورد گاندی ۱۹۶۹ - ۲۰۰۱ صص ۶۲ - ۳.
- ۱۹ - گاندی ۱۹۶۹ - ۲۰۰۱ صص ۶۵، ۶۷.
- ۲۰ - گاندی ۱۹۶۹ - ۲۰۰۱ صص ۱۷ - ۱۸.
- ۲۱ - لوکزامبورگ ۲۰۰۳، ص ۳۹۳.
- ۲۲ - نامه به جی. آی. مفی ۳۰ آوریل ۱۹۱۸ در آثار گاندی ۱۹۶۹ - ۲۰۰۰ ص ۱۲.
- ۲۳ - "درخواست برای ثبت نام" ژوئن ۱۹۱۸، در آثار گاندی ۱۹۶۹ - ۲۰۰۱ صص ۸۳ - ۴.
- ۲۴ - فرگوسن ۲۰۰۴، صص ۲۵۵ - ۶.
- ۲۵ - "ساتیاگراها در افریقای جنوبی"، در آثار گاندی ۱۹۶۹ - ۲۰۰۱ ص ۶۳.

- ۲۶- نامه به اس، ک. رودا ۲۹ جولای ۱۹۱۸، در آثار گاندی ص ۱۵۹.
- ۲۷- "درخواست ثبت‌نام" در آثار گاندی ۱۹۶۹ - ۲۰۰۱ صص ۸۵ - ۷.
- ۲۸- گاندی سال ۱۹۶۹ - ۲۰۰۱ صص ۸۶ - ۷.
- ۲۹- توخوسکی ۱۹۸۵، ص ۲۶۷.
- ۳۰- چادها ۱۹۹۷، ص ۳۳۰.
- ۳۱- نامه به بی. گ. هورنی من، ۱۲ اوت ۱۹۱۸، در آثار گاندی ص ۱۹۰.
- ۳۲- درباره‌ی برادری، نگاه کنید به آثار لنین ۱۹۵۵ - ۷ ص ۳۲۵. برای یک بررسی عمومی نگاه کنید به لوسوردو ۲۰۰۸، صص ۲۴۲ - ۵.
- ۳۳- "هیند سواراج یا قانون خودمختاری هندوستان" در زندگی‌نامه‌ی گاندی ۱۹۶۹ - ۲۰۰۱ صص ۲۸۰، ۲۸۵، ۲۵۵، ۲۶۴.
- ۳۴- گاندی ۱۹۶۹ - ۲۰۰۱ صص ۲۵۶، ۲۸۷.
- ۳۵- گاندی ۱۹۶۹ - ۲۰۰۱ ص ۲۷۸ و مکرر آن
- ۳۶- گاندی ۱۹۶۹ - ۲۰۰۱ صص ۲۶۵ - ۶.
- ۳۷- گاندی ۱۹۹۷، ص ۱۶۵.
- ۳۸- گاندی ۱۹۶۹ - ۲۰۰۱ ص ۲۹۷.
- ۳۹- گاندی ۱۹۶۹ - ۲۰۰۱ ص ۳۸۷.
- ۴۰- گاندی ۱۹۶۹ - ۲۰۰۱ صص ۲۳۹ - ۴۰.
- ۴۱- پرشت ۱۹۶۱، ص ۳۸.
- ۴۲- نامه به روزنامه‌ی تایم هندوستان در تاریخ ده فوریه ۱۹۴۱، در گاندی ۱۹۶۹ - ۲۰۰۱ ص ۶۱. «صداقت من» ژانویه ۱۹۴۲، در گاندی ۱۹۶۹ - ۲۰۰۱ ص ۴۷۹.
- ۴۳- «پاسخ به پرسش‌ها» ۲۵ آوریل ۱۹۴۱، در گاندی ۱۹۶۹ - ۲۰۰۱ ص ۲۰۰. مصاحبه‌ای که با رالف کوریستون در آوریل ۱۹۴۵ داشت، در گاندی ۱۹۶۹ - ۲۰۰۱، ص ۲۲۳.
- ۴۴- نامه به امیر کور، ۱۵ می ۱۹۴۰، در گاندی ۱۹۶۹ - ۲۰۰۱، ص ۲۱۹. نامه به لرد لین لیت گو، ۲۶ می ۱۹۴۰، در گاندی ۱۹۶۹ - ۲۰۰۱ ص ۲۵۳.
- ۴۵- مصاحبه با رالف کوریس تن در آوریل ۱۹۴۵، در گاندی ۱۹۶۹ - ۲۰۰۱، ص ۲۲۳.
- ۴۶- سخنرانی گاندی «در مراسم دعا خوانی» ۲۳ ژانویه ۱۹۴۸، در زندگی‌نامه گاندی ۱۹۶۹ - ۲۰۰۲ جی، ص ۲۹۳.
- ۴۷- تولستوی ۱۹۷۸، ص ۱۲۱۶.
- ۴۸- تولستوی ۱۹۷۸، ص ۱۲۱۶.
- ۴۹- تولستوی ۱۹۸۵، ص ۵۴۱. در خصوص واکنش او به شکست زاپین به دست روسیه، نگاه کنید به تولستوی ۱۹۸۵، صص ۵۳۷ - ۸.

- ۵۰ - سوفری ۱۹۸۵ ، ص ۶۰.
- ۵۱ - لنین ۱۹۵۵ - ۷۰ ای، صص ۲۰۳ ، ۲۰۱.
- ۵۲ - لنین ۱۹۵۵ - ۷۰ ای صص ۲۰۰ - ۳.
- ۵۳ - برای نمونه نگاه کنید به روزولت ۱۹۰۱ ، صص ۲۷ - ۸.
- ۵۴ - در فرو ۱۹۸۰ ، ص ۲۴.
- ۵۵ - فرو ۱۹۸۰ ، ص ۲۳.
- ۵۶ - بن هوفر ۱۹۹۵ ، صص ۲۰۸ ، ۲۰۹.
- ۵۷ - بن هوفر ۱۹۹۵ ، صص ۲۰۹ - ۱۰.
- ۵۸ - بن هوفر ۱۹۵۵ ، ص ۴۹.
- ۵۹ - بن هوفر ۱۹۵۵ ، ص ۴۸.
- ۶۰ - بن هوفر ۱۹۵۵ ، ص ۲۱۰.
- ۶۱ - لوکاج ۱۹۷۳ ، ص ۱۱.
- ۶۲ - توری ۲۰۰۰ ، ص ۶۰۴.
- ۶۳ - توری ۲۰۰۰ ، صص ۶۰۰ ، ۶۰۵.
- ۶۴ - سرکر ۱۹۸۹ ، ص ۴۳۴.
- ۶۵ - توری ۲۰۰۰ ، ص ۶۰۶.
- ۶۶ - چرچیل ۱۹۷۴ ، ص ۷۷۲۲.
- ۶۷ - توری ۲۰۰۰ ، صص ۶۲۱ - ۵.
- ۶۸ - در فرگوسن ۲۰۰۴ ص ۲۷۶ ، و چادها ۱۹۹۷ ، ص ۳۸۸.
- ۶۹ - در چادها ۱۹۹۷ ، ص ۳۰۲.
- ۷۰ - در چادها ۱۹۹۷ ، ص ۳۰۰.
- ۷۱ - در چادها ۱۹۹۷ ، ص ۳۲۳.
- ۷۲ - جانسون ۱۹۹۳.
- ۷۳ - جانسون ۱۹۸۳ ، ص ۵۲۱ . پال جانسون نگاه کنید به لوسوردو، ۱۹۹۶ ، فصل ۳ ، بخش ۹.
- ۷۴ - دالای لاما ۲۰۰۸.
- ۷۵ - کنوس ۱۹۹۹ ، صص ۱۰ ، ۳۱۳.
- ۷۶ - کنوس ۱۹۹۹ ، صص ۱۰ ، ۲۷۴.
- ۷۷ - کنوس ۱۹۹۹ ، ص ۱۷۸ . کنبوی و موريسن ۲۰۰۲ ، ص ۹۳.
- ۷۸ - کنوس ۱۹۹۹ ، صص ۲۲۵ ، ۳۱۲ . حروف ایتالیکی از آن نویسنده است.
- ۸۹ - بر تی‌نوتی ۲۰۰۴ ای ص ۲.
- ۸۰ - کنوس ۱۹۹۹ ، ص ۲۵۶.
- ۸۱ - کنبوی و موريسن ۲۰۰۲ ، صص ۲۴۷ - ۸.



- ۸۲- کنوس ۱۹۹۹، صص ۲۱۵، ۳۱۶. کنیوی و موريسن ۲۰۰۲، ص ۹.
- ۸۳- کنوس ۱۹۹۹، ص ۶۳.
- ۸۴- کنوس ۱۹۹۹، صص ۱۸۱، ۲۰۴.
- ۸۵- کنوس ۱۹۹۹، ص ۸۸.
- ۸۶- کنوس ۱۹۹۹، ص ۲۳۶.
- ۸۷- کنوس ۱۹۹۹، ص ۲۴.
- ۸۸- گلدنر ۱۹۹۹، ص ۳۸۶.
- ۸۹- برتی‌نوتی ۲۰۰۴ آ ص ۲.
- ۹۰- نگاه کنید به مجله لو سوردو ۲۰۰۷، فصل نخست، بخش سوم.
- ۹۱- هابس ۱۹۹۶، صص ۸۸ - ۹.
- ۹۲- مولر و مولر ۱۹۹۹.
- ۹۳- مارکس و انگلس ۱۹۵۵ - ۸۹ اف، ص ۷۴۲.
- ۹۴- نگاه کنید به روزنامه «اینترنشنل هرالڈ تریبون» شماره ۴ - ۵ اوت ۲۰۰۷.
- ۹۵- لو سوردو، ۱۹۹۶، فصل سوم، بخش سوم.
- ۹۶- فیلکینس ۲۰۰۳، درباره‌ی این مطلب، نگاه کنید به فصل اول، بخش ۵.
- ۹۷- مارکس و انگلس ۱۹۵۵ - ۸۹ سی، ص ۸۵. مارکس و انگلس ۱۹۵۵ - ۸۹ اف ص ۷۷۹.
- ۹۸- مارکس و انگلس ۱۹۵۵ - ۸۹ بی، صص ۴۹۲ - ۳، ۴۸۵.
- ۹۹- مارکس و انگلس ۱۹۵۵ - ۸۹ آ ص ۷۰.
- ۱۰۰- رینال ۱۹۸۱، صص ۲۰۲ - ۳.
- ۱۰۱- در گگوس ۱۹۸۲، ص ۱۲۷.
- ۱۰۲- آرنت ۱۹۷۰، ص ۱۴.
- ۱۰۳- آرنت ۱۹۷۰، ص ۲۰.
- ۱۰۴- نقل شده در اثر آرنت ۱۹۷۰، ص ۱۱.
- ۱۰۵- مائو تسه دونگ ۱۹۶۹ - ۷۵، ص ۴۵۳.
- ۱۰۶- آرنت ۱۹۷۰، ص ۲۱.
- ۱۰۷- آرنت ۱۹۷۲، ص ۱۶۷.
- ۱۰۸- آرنت ۲۰۰۰، ص ۲۳۵.
- ۱۰۹- در نسخه هوفشتدتر و هوفشتدتر، ۱۹۸۲، صص ۴۵۰ - ۱.
- ۱۱۰- آرنت ۱۹۷۰، ص ۱۸.
- ۱۱۱- نقل شده در لوسوردو ۲۰۰۷، ص ۱۱۸.
- ۱۱۲- فانون ۱۹۶۷، ص ۸۹.

- ۱۱۳ - قانون ۱۹۶۷، ص ۵۱. درباره‌ی این موضوع، نگاه کنید به بالیبار ۲۰۰۱ صص. ۱۳۰۳-۴ (ترجمه انگلیسی در بالیبار ۲۰۰۹)، برتی نوتی ۲۰۰۴ آ، ص ۳ و برتی نوتی ۲۰۰۴ ب، ص ۲۸۴.
- ۱۱۴ - قانون ۱۹۶۷، ص ۹۵.
- ۱۱۵ - قانون ۱۹۶۷، صص ۵۴، ۵۷.
- ۱۱۶ - نگاه کنید به لوسوردو ۲۰۰۷، فصل نخست، بخش دوم.
- ۱۱۷ - مارکس وانگلس ۱۹۵۵ - ۸۹ ای، صص ۹-۳۵۸.
- ۱۱۸ - مارکس و انگلس ۱۹۵۵ - ۸۹ دی، صص ۲۸۵ - ۸۶.
- ۱۱۹ - نگاه کنید به لوسوردو ۲۰۰۷، فصل نخست، بخش ۹
- ۱۲۰ - «تقاضا برای ثبت نام» در زندگینامه گاندی ۱۹۶۹ - ۲۰۰۱ بی، ص ۸۶.
- ۱۲۱ - قانون ۱۹۶۷، صص ۸۹، ۴.
- ۱۲۲ - گاندی ۱۹۶۹ - ۲۰۰۱ بی، صص ۸۰، ۸۳.
- ۱۲۳ - گاندی ۱۹۶۹ - ۲۰۰۱ بی صص ۸۵، ۸۲.
- ۱۲۴ - قانون ۱۹۶۷، ص ۴۴.
- ۱۲۵ - لیت واک ۱۹۹۸، ص ۴۶۳.
- ۱۲۶ - گاندی ۱۹۶۹ - ۲۰۰۱ سی صص ۱۸، ۶۳.
- ۱۲۷ - گاندی ۱۹۶۹ - ۲۰۰۱ بی صص ۷-۸.
- ۱۲۸ - گاندی ۱۹۶۹ - ۲۰۰۱ سی، ص ۶۳.
- ۱۲۹ - هالووی ۲۰۰۲.
- ۱۳۰ - بن هوفر ۱۹۵۸ - ۷۴، ص ۴۷۷.
- ۱۳۱ - لوسوردو ۱۹۹۷، فصل ۴، بخش دهم، و فصل ۵، بخش ۶. لوسوردو ۲۰۰۸ فصل دوم.

## منابع

- Arendt, Hannah 1970, *On Violence*, New York: Harcourt, Brace and World.
- 1972, 'Thoughts on Politics and Revolution: a Commentary', in *Crises of the Republic*, New York: Harcourt, Brace and Company.
- 2000 [1959], 'Reflections on Little Rock', in *The Portable Arendt*, Harmondsworth: Penguin Books.
- Balibar, Etienne 2001, 'Gewalt', in *Historisch-Kritisches Wörterbuch des Marxismus*, Volume 5, edited by Wolfgang Fritz Haug, Berlin: Argument.

— 2009, 'Reflections on *Gewalt*', *Historical Materialism*, 17, 1: 99–125.

Benjamin, Walter 2007 [1955], *Immagini di città*, New Edition, Italian translation by Marisa

Bertolini, Turin: Einaudi.

Bertinotti, Fausto 2004a, 'La guerra è orrore', *Liberazione*, 'Il documento', 4 January: i–iv.

— 2004b, 'Agire la nonviolenza', in *Agire la nonviolenza*, Milan: Punto Rosso.

Bonhoeffer, Dietrich 1958–75, *Gesammelte Schriften*, Volume 3, edited by Eberhard Bethge,

Munich: Christian Kaiser Verlag.

— 1995 [1949], *Ethics*, translated by Reinhard Krauss, Douglas W. Stott and Charles C.

West, Minneapolis: Fortress Press.

Brecher, Michael 1961, *Nehru: A Political Biography*, Boston: Beacon Press.

Cesare, Bori Pier and Gianni Sofri 1985, *Gandhi e Tolstoj. Un carteggio e dintorni*, Bologna: Il

Mulino.

Chadha, Yogesh 1997, *Rediscovering Gandhi*, London: Century.

131. Losurdo 1997, Chapter 4, Section 10, and Chapter 5, Section 6;

Losurdo 2008,

Chapter 2.

*D. Losurdo / Historical Materialism 18 (2010) 85–134 133*

Churchill, Winston 1974, *His Complete Speeches 1897–1963*, New York: Chelsea House.

Conboy, Kenneth and James Morrison 2002, *The CIA's Secret War in Tibet*, Lawrence: University

Press of Kansas.

Dalai Lama 2008, 'Five Point Peace Plan', available at:

<<http://www.dalailama.com/messages/tibet/five-point-peace-plan>>.

Fanon, Frantz 1967 [1961], *The Wretched of the Earth*, translated by Constance Farrington,

New York: Grove Press.

Ferguson, Niall 2004, *Empire: The Rise and the Demise of the British World Order and the Lessons*

*for Global Power*, New York: Basic Books.

Ferro, Marc 1980, *L'Occident devant la révolution soviétique*, Brussels: Editions Complexe.

- Filkins, Dexter 2003, 'U.S. Gets Tough with Iraqi Town', *International Herald Tribune*, 8  
December: 5.
- Gandhi, Mohandas K. 1969–2001a, *The Collected Works of Mahatma Gandhi*, Volume 10,  
New Delhi: Publications Division, Ministry of Information and  
Broadcasting.
- 1969–2001b, *The Collected Works of Mahatma Gandhi*, Volume  
17, New Delhi:  
Publications Division, Ministry of Information and Broadcasting.
- 1969–2001c, *The Collected Works of Mahatma Gandhi*, Volume  
34, New Delhi:  
Publications Division, Ministry of Information and Broadcasting.
- 1969–2001d, *The Collected Works of Mahatma Gandhi*, Volume  
54, New Delhi:  
Publications Division, Ministry of Information and Broadcasting.
- 1969–2001e, *The Collected Works of Mahatma Gandhi*, Volume  
78, New Delhi:  
Publications Division, Ministry of Information and Broadcasting.
- 1969–2001f, *The Collected Works of Mahatma Gandhi*, Volume  
80, New Delhi:  
Publications Division, Ministry of Information and Broadcasting.
- 1969–2001g, *The Collected Works of Mahatma Gandhi*, Volume  
81, New Delhi:  
Publications Division, Ministry of Information and Broadcasting.
- 1969–2001h, *The Collected Works of Mahatma Gandhi*, Volume  
84, New Delhi:  
Publications Division, Ministry of Information and Broadcasting.
- 1969–2001i, *The Collected Works of Mahatma Gandhi*, Volume  
86, New Delhi:  
Publications Division, Ministry of Information and Broadcasting.
- 1969–2001j, *The Collected Works of Mahatma Gandhi*, Volume  
98, New Delhi:  
Publications Division, Ministry of Information and Broadcasting.
- Geggus, David 1982, 'British Opinion and the Emergence of Haiti,  
1791–1805', in *Slavery  
and British Society 1776–1846*, edited by James Walvin, London:  
Macmillan.
- Goldner, Colin 1999, *Dalai Lama – Fall eines Gottkönigs*,  
Aschaffenburg: Alibri Verlag.

- Hegel, Georg W.F. 1969–79, *Werke in zwanzig Bänden*, Volume 3, edited by Eva Moldenhauer and Karl Markus Michel, Frankfurt: Suhrkamp.
- Hobbes, Thomas 1996 [1651], *Leviathan*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Hofstadter, Richard and Beatrice K. Hofstadter (eds.) 1982 [1958], *Great Issues in American History, Volume 3: From Reconstruction to the Present Day, 1864–1981*, New York: Vintage Books.
- Holloway, John 2002, *Change the World Without Taking Power: The Meaning of Revolution Today*, London: Pluto Press.
- Johnson, Paul 1983, *A History of the Modern World: From 1917 to the 1980s*, London: Weidenfeld and Nicolson.
- 1993, 'Colonialism's Back – and Not a Moment Too Soon', *New York Times Magazine*, 18 April: 22.
- Knaus, John Kenneth 1999, *Orphans of the Cold War: America and the Tibetan Struggle for Survival*, New York: PublicAffairs.
- 134 D. Losurdo / *Historical Materialism* 18 (2010) 85–134
- Lenin, Vladimir I. 1955–70a, *Collected Works*, Volume 15, Moscow: Foreign Languages Publishing House.
- 1955–70b, *Collected Works*, Volume 24, Moscow: Foreign Languages Publishing House.
- 1955–70c, *Collected Works*, Volume 39, Moscow: Foreign Languages Publishing House.
- Litwack, Leon F. 1998, *Trouble in Mind: Black Southerners in the Age of Jim Crow*, New York: Knopf.
- Losurdo, Domenico 1991, *La comunità, la morte, l'Occidente. Heidegger e l'ideologia della guerra*, Turin: Bollati Boringhieri.
- 1996, *Il revisionismo storico. Problemi e miti*, Rome-Bari: Laterza.
- 1997, *Antonio Gramsci dal liberalismo al comunismo critico*, Rome: Gamberetti.
- 2005, *Contro storia del liberalismo*, Rome-Bari: Laterza.

— 2007, *Il linguaggio dell'Impero. Lessico dell'ideologia americana*, Rome-Bari: Laterza.

— 2008, *Stalin. Storia e critica di una leggenda nera*, Rome: Carocci.

— 2010, *La non-violenza. Una storia fuori dal mito*, Rome-Bari: Laterza.

Lukács, György 1973, *Tactics and Ethics: Political Writings 1919–1929*, London: New Left

Books.

Luxemburg Rosa 2003 [1913], *The Accumulation of Capital*, translated by Agnes Schwarzschild,

London: Routledge.

Magris, Claudio 2007, 'Preface', in Benjamin 2007.

Mao Zedong 1969–75 [1949], 'The Bankruptcy of the Idealist Conception of History', in

*Selected Works*, Volume 4, Peking: Foreign Languages Press.

Marx, Karl and Friedrich Engels 1955–89a, *Werke*, Volume 3, Berlin: Dietz Verlag.

— 1955–89b, *Werke*, Volume 4, Berlin: Dietz Verlag.

— 1955–89c, *Werke*, Volume 7, Berlin: Dietz Verlag.

— 1955–89d, *Werke*, Volume 12, Berlin: Dietz Verlag.

— 1955–89e, *Werke*, Volume 17, Berlin: Dietz Verlag.

— 1955–89f, *Werke*, Volume 23, Berlin: Dietz Verlag.

Mueller, John and Karl Mueller 1999, 'Sanctions of Mass Destruction', *Foreign Affairs*, May–June: 43–53.

Raynal, Guillaume Thomas 1981 [1781], *Histoire philosophique et politique des Deux Indes*,

edited by Yves Benot, Paris: Maspéro.

Roosevelt, Theodore 1901, *The Strenuous Life: Essays and Addresses*, New York: The Century.

Salvemini, Gaetano 1963 [1914], 'La guerra per la pace', in *Opere*, Volume 3, Book 1, Milan:

Feltrinelli.

Sarkar, Sumit 1989, *Modern India, 1885–1947*, Houndmills: Macmillan.

Sofri, Gianni 1985, 'Gandhi tra Oriente e Occidente', in Cesare and Sofri 1985.

Tocqueville, Alexis de 1954, *Oeuvres complètes*, Volume 6, Book 1, Paris: Gallimard.

Tolstoy, Leo 1978 [1869], *War and Peace*, London: The Folio Society.

- 1985, *Tolstoy's Diaries*, Volume 2, London: Athlone Press.
- Torri, Michelguglielmo 2000, *Storia dell'India*, Rome-Bari: Laterza.
- Tucholsky, Kurt 1985 [1927], 'Der Krieg und die deutsche Frau', in *Gesammelte Werke*, Volume 5, edited by M. Gerold Tucholsky and F.J. Raddatz, Hamburg: Rowohlt.
- Ziegler, Valerie H. 1992, *The Advocates of Peace in Antebellum America*, Bloomington: Indiana University Press.
- Zweig, Stefan 1943, *The World of Yesterday*, New York: Viking Press



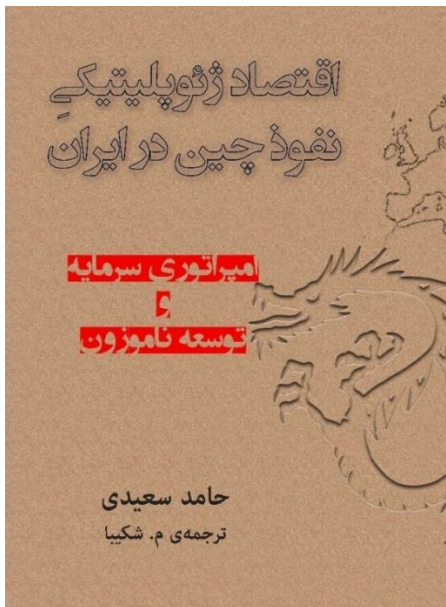
دومینیکو لوسوردو (Domenico Losurdo ۱۹۴۱ - ۲۰۱۸) روزنامه‌نگار، استاد فلسفه در دانشگاه اورینو. لوسوردو و رئیس مجمع بین‌المللی دیالکتیک بود. او با همکاری هانس هانیچ هولچ مجله فلسفی توپوس (Topos) را منتشر می‌کرد. در دهه‌ی شصت عضو حزب کمونیست ایتالیا شد و پس از انحلال آن در سال ۱۹۹۱ به «حزب بازسازی کمونیستی» پیوست. در حال حاضر عضو هیچ حزبی نیست. از او تاکنون آثار زیادی منتشر شده است، از جمله:

۱- امانوئل کانت: آزادی، حق و انقلاب ۲ - فلسفه به‌مثابه‌ی دفاع از کل خرد. ۳ - مارکسیسم آنتونیو گرامشی. ۴ - چپ، چین و امپریالیسم. ۵ - آزادی به‌مثابه‌ی یک امتیاز: ضد تاریخ لیبرالیسم. ۶ - هگل و میراث آلمانی. ۷ - فلسفه تاریخ و اخلاق....

# اقتصاد ژئوپلیتیکی نفوذ چین در ایران

امپراتوری سرمایه و توسعه‌ی ناموزون

حامد سعیدی / ترجمه‌ی م. شکبیا





### چکیده

گسترش حوزه‌ی نفوذ چین در ایران قطعه‌ی کوچکی از یک تصویر بزرگ‌تر در مقیاس جهانی را بازتاب می‌دهد؛ فرآیندی که طی آن چین با سرعت بی‌سابقه‌ای منابع طبیعی جهان را برای تغذیه‌ی رشد فزاینده‌ی اقتصادی‌اش می‌بلعد و پایه‌پای آماسیدن روزافزون، متقابلاً حجم عظیمی از کالا و سرمایه را به اقتصاد جهانی پمپاژ می‌کند. بر متن این تغییر و تطور شگرف، این رساله با تمرکز بر سیر تاریخی سرمایه‌گذاری‌های چین در بسیاری از پروژه‌های اقتصادی از جمله در حوزه‌ی نفت و گاز و پتروشیمی، و منافع آن در گسترش شبکه‌های زیرساختی حمل‌ونقل ایران، به بررسی پی‌آمدهای اقتصادی و سیاسی این فرایند در سپهر روابط قدرت میان دو کشور می‌پردازد. این پژوهش در مواجهه‌ی نقادانه با رویکرد دولت‌محوری جریان اصلی، مبانی نظری و تحلیلی نوینی را بنیان می‌نهد و با تطبیق «روش تحلیل دیالکتیکی»، نقاب از چهره‌ی ساخت قدرتی بر می‌دارد که برهم‌کنش‌ها و تعاملات در سطح روابط بین‌المللی را قوام بخشیده‌اند، بازتولید می‌کنند و آن را استحکام و استمرار می‌بخشند؛ به تبع آن از لایه‌های سطحی به ژرفای جامعه رخنه می‌کند و با مفصل‌بندی عوامل و نیروهای درگیر در مقیاس و سطوح مختلف، روابط چین و ایران را در پیوند با سازوکارها، تضادهای درونی و قوانین اقتصاد سرمایه‌داری، گرایش خودگستری و انباشت‌محور سرمایه به‌مثابه‌ی درونی‌ترین نیروی محرکه‌ی سرمایه‌داری، واکاوی و تحلیل می‌کند. تحقیق در خصوص واردشدن و نفوذ فزاینده‌ی این قدرت نوپدید در ایران را نه صرفاً در سطح و مقیاس روابط بینادولتی و تجاری در کل، که با برنشانیدن آن بر بستر تاریخی و زمینه‌ی فراگیرتر دگردیسی‌های ژرف سرمایه‌داری در چین، هم‌پیوستگی فزاینده‌ی اقتصاد ملی آن در اقتصاد جهانی و ضرورت‌های توسعه‌ی اقتصادی داخلی‌اش، ردیابی و بررسی می‌کنیم. بنابراین این پژوهش بنا دارد به تبیین و تحلیل این مسئله بپردازد که چگونه این فرایند به‌طور هم‌زمان با دو پی‌آمد دیالکتیکی ژئواکونومیکی و ژئوپلیتیکی، دو فرایند اقتصادی و سیاسی متمایز ولی درهم‌تنیده، همراه خواهد بود.

**کلیدواژه‌ها:** چین، ایران، راه ابریشم نوین، اقتصاد ژئوپلیتیکی، امپراتوری سرمایه و

توسعه‌ی ناموزون.

### یادداشت مترجم

نظم مستقر سرمایه‌داری جهانی در گذر زمان دست‌خوش تحولات ژرف و عظیمی شده است. قرن بیستم با افول تدریجی هژمونی بریتانیا آغازیدن گرفت و نیمه‌ی دوم آن از یک‌سو با هژمونی چالش‌ناپذیر اقتصادی ایالات متحده‌ی آمریکا بر بخش اعظم جهان و از دیگر سو با جهان پرتنش دوقطبی بلوک شرق و غرب (به رهبری اتحاد جماهیر شوروی و آمریکا) همراه بود. اما سرانجام با ابرقدرتی آمریکا و جهان تک‌قطبی پایان گرفت. در عوض، قرن بیست‌ویکم با زوال هژمونی و قدرقدرتی آمریکا پا به حیات گذاشت و در امتداد این تحولات، نظم جهانی با ظهور و قدکشیدن آهسته ولی پرتوان چین در حال دگرگون‌شدن است. چین اکنون قدم در مسیر بازآرایی و بازساختاربنندی نظم بین‌المللی به‌سوی جهان «چندقطبی» گذاشته است. دریافتن این موج برهه‌ای و تاریخی برخاستن و افول قدرت‌های مسلط جهانی مستلزم رصدکردن و ریشه‌یابی دگردیدی‌های بنیادین در ساختار اقتصادی در مقیاس‌های ملی، منطقه‌ای و جهانی است.

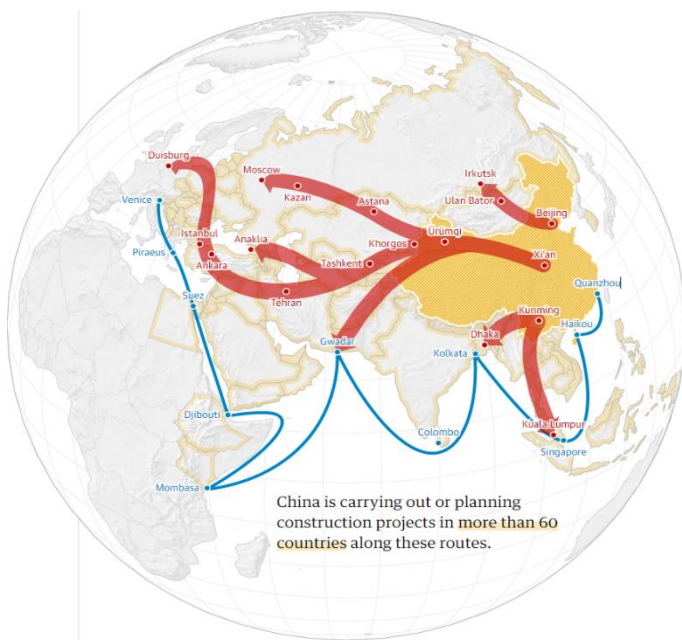
این نوشتار نظری - پژوهشی می‌کوشد با این بینش و از دل این تحولات، برآمدن قدرت نوپدیدار چین را از خلال تغییر و تحولات ریشه‌ای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی توضیح دهد تا به‌فراخور این دوران چندوچون و سیر تاریخی روابط آن با ایران را تبیین و تحلیل کند. به‌راستی کمتر کتاب و نوشتارهای آکادمیک و علمی، دست‌کم در ایران، با این نگرش و متدولوژی به سراغ مسائل مهم جهانی و منطقه‌ای می‌روند. چه خوب که نسلی نوینی از جوانان پرشور و پرکار با رویکردی انتقادی و ژرف‌بینانه پا به عرصه‌ی تحقیق و تفسیر مسائل مبرم و پیچیده‌ی جهان کنونی گذاشته‌اند. بسیار خوش‌وقتیم که با ترجمه‌ی این رساله‌ی ارزنده و آموزنده در شناساندن این مبحث به مخاطبان فارسی‌زبان ادای سهمی کرده‌ام. در ضمن لازم می‌دانم این نکته را ذکر کنم که پس از این‌که **متن اصلی** این رساله را ترجمه کردم، نویسنده برخی نکات جزئی را تغییر و مورد بازبینی قرار دادند. این تغییرات شامل نگارش دقیق و واضح‌تر برخی فرازها و مفاهیم و نیز افزودن پاره‌ای نکات ضروری به متن و بعضاً حذف نکات نالازم، می‌شود تا ابهامات احتمالی را رفع نماید و متن با بیانی شیوا و گویا فرموله شود. نیز نگارنده‌ی

گرانقدر شخصاً زحمت تهیه و ترجمه‌ی نمودارها و جداول را برعهده گرفتند. باری، امیدوارم از مطالعه‌ی این نوشتار لذت ببرید و به غنای دانش و بینش نقادانه‌تان بیفزاید.

م. شکبیا

آبان ۱۴۰۰

### نقشه‌ی راه ابریشم نوین چین: «ابتکار کمربند و جاده»



منبع: گاردین

## فصل یکم

### طرح پژوهش

«بزرگ‌ترین توده‌ی جمعیت جهان در اقیانوسیه ساکن‌اند. اگر قرار باشد چین و هند به کشورهای مدرن با حجم عظیمی از تولیدات صنعتی تبدیل شوند، برآیند جدانشدنشان از وابستگی به اروپا در حقیقت تعادل فعلی را بر هم می‌زند: دگرگونی قاره‌ی آمریکا، تغییر در محور [روش] زندگی آمریکایی از اقیانوس اطلس به سواحل اقیانوس آرام و غیره.»

گرامشی، ۱۹۹۵، ص. ۱۹۶، Q5§8

#### مقدمه

ظهور چین در قرن بیست‌ویکم، در معنایی استعاری، همانند یک اژدهای غول‌پیکر می‌ماند که به تدریج ولی پرتوان دامنه‌ی حوزه‌ی نفوذ خود را در بسیاری از نقاط جهان می‌گستراند؛ فرایندی که طی آن این اژدها در ابعاد بی‌سابقه‌ای در حال بلعیدن منابع طبیعی جهان است تا اقتصاد داخلی روبه‌رشد خود را تغذیه کند و هم‌پای آماسیدن روزافزون، متقابلاً مقادیر فراوانی از سرمایه و کالاهای ارزان را به اقتصاد جهانی پمپاژ می‌کند. آنچه هم‌اکنون میان چین و ایران در جریان است انعکاس این استحاله‌ی معین جهانی است که در واقع قسمت کوچکی از یک تصویر بزرگ‌تر را به نمایش می‌گذارد. فاش شدن سندی درخصوص «توافقنامه‌ی راهبردی ۲۵ ساله»<sup>۱</sup> بین پکن و تهران در

<sup>1</sup> Alam Saleh, Zakiyeh Yazdanshenas, "Iran's Pact with China Is Bad News for the West," Foreign Policy.

مردادماه ۹۹ نشان می‌داد که این دو کشور در حال ورود به یک پیمان همکاری در حوزه‌های تجاری، سیاسی، امنیتی و فرهنگی هستند. این نیز موجبات فضای جنجالی در سیاست داخلی و خارجی را به همراه داشت. حال این سؤال مطرح می‌شود که آیا این سطح از همکاری، تکیه‌گاهی استراتژیک برای نفوذ منطقه‌ای چین ایجاد می‌کند؟ نگرانی و مناقشات پیرامون نفوذ چین در ایران زمانی اوج گرفت که «پترولیوم اکونومیست» گزارش کرد که طبق این پیمان راهبردی، چین از مزایای هنگفتی به‌رمنند خواهد شد. به‌طور مشخص محور اصلی توافق این بوده که چین قرار است در مجموع ۲۸۰ میلیارد دلار برای توسعه‌ی بخش‌های نفت، گاز و پتروشیمی ایران و نیز ۱۲۰ میلیارد دلار دیگر در توسعه‌ی زیرساخت‌های ترابری و صنعتی سرمایه‌گذاری می‌کند. در عوض، شرکت‌های چینی از انحصارات و امتیازات ویژه‌ای در مناقصه‌ها همچون «امتیاز پذیرش یا رد هرگونه توسعه‌ی نفتی و گازی جدید، موردهای متوقف‌شده و یا ناتمام برخوردارند.» و نیز شرکت‌های چینی از این امتیاز تمتع می‌برند تا از مشارکت در همه‌ی پروژه‌های پتروشیمی ایران، از جمله ارائه‌ی فناوری، سامانه‌ها، اجزای فرایند و پرسنل مورد نیاز برای تکمیل چنین پروژه‌هایی امتناع کنند و یا آن‌ها را بپذیرند. افزون بر این، «چین قادر است محصولات نفت، گاز و پتروشیمی ایران را با حداقل تخفیف تضمینی ۱۲ درصد نسبت به میانگین قیمت شش‌ماهه‌ی آن محصولات، به‌اضافه‌ی ۶ تا ۸ درصد تخفیف بیش‌تر به منظور جبران ریسک خریداری کند.»<sup>۱</sup> اگرچه این گزارش‌ها و اطلاعات هنوز از سوی مقامات جمهوری اسلامی ایران رسماً تأیید نشده‌اند، اما تنش‌ها و منازعه‌ی سیاسی در سطوح ملی و بین‌المللی همواره در جریان است و آستانه‌ی آن گسترش یافته است.<sup>۲</sup>

تاریخچه‌ی توافق‌نامه‌ی ۲۵ ساله‌ی چین و ایران به سفر شی جین پینگ، رئیس‌جمهور چین، به تهران در بهمن ۱۳۹۴ برمی‌گردد. هنگامی این دو کشور بیانیه‌ی «مشارکت جامع راهبردی» را امضا کردند که در یکی از بندهای آن از اراده‌ی راسخ

<sup>۱</sup> Simon Watkins, "China and Iran flesh out strategic partnership." The Petroleum Economist.

<sup>۲</sup> «سند راهبردی ۲۵ ساله ایران - چین | چه چیزهایی درباره این سند می‌دانیم؟» خبرگزاری تسنیم.

طرفین برای توسعه‌ی ۲۵ ساله‌ی مشارکت جامع راهبردی «در عرصه‌های انرژی، زیرساختی، صنعتی، فناوری و سایر زمینه‌های مشترک» صحبت کرده‌اند.<sup>۱</sup> پس از مدت‌ها جنجال سیاسی و امتناع مقامات ایران از اعلام محتوای چنین پیمانی، سرانجام در ۷ فروردین ۱۴۰۰، وزیران خارجه‌ی دو کشور «برنامه‌ی همکاری جامع فی‌مابین جمهوری اسلامی ایران و جمهوری خلق چین» را در تهران تنفیذ کردند. آن‌ها در این بیانیه اعلام کردند که یکی از مهم‌ترین ابعاد این سند، بُعد اقتصادی آن و گسترش روابط دو کشور در حوزه‌های مختلف تجاری، اقتصادی، و بازرگانی (به‌طور مشخص در حوزه‌های نفت، صنعت و معدن و حوزه‌های مرتبط با انرژی) است.<sup>۲</sup> با توجه به این‌که ابعاد و جزئیات کامل سند توافق هنوز بروز بیرونی پیدا نکرده، تبیین و تحلیل سیاسی و نیز حدس و گمان‌ها در افکار عمومی و رسانه‌ها به حدی رسیده که مسئله‌ی «رانت انحصاری امپریالیستی»<sup>۳</sup> و «استعمار هوشمند چین»<sup>۴</sup> به‌میان کشیده شده است. با این‌حال، این پیمان راهبردی بیانگر گسترش حوزه‌ی نفوذ چین در ایران، عمدتاً از طریق میلیاردها دلار سرمایه‌گذاری در صنایع نفت و گاز و پتروشیمی ایران و گسترش شبکه‌های حمل‌ونقل است. حال پرسش این است که از چه منظر و چگونه گستره و ژرفای این تحول بارز اقتصادی-سیاسی را رصد و تحلیل کنیم. این پرسش لازم است هم در سطح نظروزرزی و هم در سطح پژوهش تجربی ابعاد سیاسی و اقتصادی آن واکاوی و بازنمایی شود.

<sup>۱</sup> «متن کامل بیانیه مشارکت جامع راهبردی جمهوری اسلامی ایران و جمهوری خلق چین»، پایگاه اطلاع‌رسانی ریاست جمهوری ایران.

<sup>۲</sup> «سند جامع همکاری های ۲۵ ساله ایران و چین امضا شد»، تابناک.

<sup>۳</sup> «این سو ویرانی، آن سو تاراج»، نقد اقتصاد سیاسی.

<sup>۴</sup> نفیسی، رسول. استعمار هوشمند چین. بی‌بی‌سی فارسی

## ۱. مسئله

بر بستر تخصصات و رقابت‌های پی‌درپی میان قدرت‌ها و بلوک‌های بزرگ سرمایه‌داری، در حالی که قدرت‌های غربی هم‌چنان بر سلطه و نفوذ سیاسی و اقتصادی خود در منطقه‌ی خاورمیانه می‌افزایند، چین به‌سان یک قدرت نوظهور، اگرچه خود جزو کشورهای پیرامونی و از «جنوب جهانی» بوده است، اما به‌موازات ورود به هزاره‌ی سوم فضای سیاسی و موازنه‌ی قدرت در نظم جهانی را متحول ساخته است. در ارتباط با سیر تحولات در خاورمیانه، چین وارد معادلات کلان منطقه شده و با به‌چالش کشیدن قدرت‌های غربی، به‌تدریج توازن قوا را برهم زده و در حال برساختن روابط قدرت تازه‌تری است. پی‌رو طراحی و گشایش جاده‌ی ابریشم نوین تحت عنوان «یک کمربند - یک جاده»<sup>۱</sup> در سال ۲۰۱۳، علاقه‌ی عمده‌ی چین به حضور در ایران با سرمایه‌گذاری در بخش انرژی و راه‌سازی فزونی یافته است.<sup>۲</sup> بر متن این تحولات، تنها چند مطالعه و پژوهش ناچیز و پراکنده پیرامون جریان صدور سرمایه‌ی چین به ایران انجام گرفته که صرفاً به موارد محدودی در بخش انرژی و ساخت خطوط راه‌آهن می‌پردازد.<sup>۳</sup> در حقیقت، جنبه‌ی پروبلماتیک به‌تنهایی به یک شکاف در تحقیق تجربی نظام‌مند محدود نمی‌شود. مسئله اما اتخاذ رهیافت تحلیلی و نظری نیز است، مبنی بر این که چگونه

<sup>1</sup> The One Belt, One Road (OBOR).

<sup>2</sup> Maha S. Kamel, "China's Belt and Road Initiative: Implications for the Middle East." *Cambridge review of international affairs* 31, no. 1 (2018): 76-95.

<sup>3</sup> Garver, John W. *China and Iran Ancient Partners in a Post-Imperial World* (Seattle: University of Washington Press, 2006); Maloney, Suzanne. *Iran's Political Economy since the Revolution* New York, NY: Cambridge University Press, 2015), 406-411; Zahid Khan and Changang GUO. "China's Energy Driven Initiatives with Iran: Implications for the United States." *Asian journal of Middle Eastern and Islamic studies* 11, no. 4 (2017): 15-31; Mohsen Shariatinia and Hamidreza Azizi. "Iran-China Cooperation in the Silk Road Economic Belt: From Strategic Understanding to Operational Understanding." *China & world economy* 25, no. 5 (2017): 46-61.

می‌توان پدیدارشدن قدرتمند چین و گسترش نفوذ آن در ایران را کندوکاو و تبیین کرد و نیز پی‌آمدهای بالفعل و بالقوه‌ی اقتصادی و سیاسی این تحول را دست‌نشان ساخت.

محققان جریان اصلی روابط پکن و تهران را از منظر نظریه‌های متعارف روابط بین‌المللی بررسی‌ده‌اند و عمدتاً بر روابط بینادولتی تمرکز دارند. آنها دولت و سیاست‌های خارجی آن را به‌عنوان اصلی‌ترین واحد تحلیلی جهت توضیح نقش روابط سیاسی در سازماندهی همکاری‌های اقتصادی میان کشورها<sup>۱</sup> و نیز تأثیر تنش‌های ژئوپلیتیکی میان قدرت‌های بزرگ و متحدان منطقه‌ای‌شان بر مناسبات این دو کشور برگزیده‌اند.<sup>۲</sup> سواى این‌ها، تحلیل مسئله‌دار دیگر این است که در بستر تاریخی درازمدت مداخلات نظامی امپریالیسم غرب در خاورمیانه، برخی از نویسندگان رویکرد چین نسبت به این منطقه و به‌ویژه روابط چین و ایران را روابطی «صلح‌آمیز»، «غیرامپریالیستی»، «دوستانه» و «همکاری برد - برد» توصیف می‌کنند.<sup>۳</sup> به بیانی دیگر این خوانش‌ها مناسبات بینادولتی در سطح جهانی را از بستر تاریخی و زمینه‌ی فراگیر قوانین حاکم بر نظام سرمایه‌داری برمی‌کنند - به این معنا که برهم‌کنش‌های فی‌مابین ساختار روابط

<sup>۱</sup> آدمی، علی و کشاورز مقدم، الهام. نقش ژئواکونومی انرژی در پیوند ایران و چین. فصلنامه تحقیقات سیاسی بین‌المللی. شماره ۱۴ (بهار ۱۳۹۲)، صص. ۷۵-۱۰۴؛ صادقی، سید شمس‌الدین. امنیت انرژی چین و ژئواکونومیک انرژی ایران. فصل‌نامه‌ی تحقیقات سیاسی و بین‌المللی. دوره ۷، شماره ۲۳ - شماره پیاپی ۲۲ (بهار ۱۳۹۴)، صص. ۱۲۳-۸۵؛ پیرسلامی، فریبرز. چین و ایران؛ راهبردهای سیاست خارجی و چالش همکاری‌های فراگیر. روابط خارجی، سال هفتم، شماره ۳ (پاییز ۱۳۹۴)، صص. ۹۲-۶۳.

<sup>۲</sup> Khan & Changgang, "China's," Anoushiravan Ehteshami, Niv Horesh, and Ruike Xu, "Chinese-Iranian Mutual Strategic Perceptions." *The China Journal (Canberra, A.C.T.)* 79, no. 1 (2018): 1-20; Mohammadreza hafeznia, Manouchehr Motaqi, Khosrow Bolhasani, Reza Roshani. "Common geopolitical concerns and relationships Islamic Republic of Iran and China." *Strategic Management Studies of National Defence Studies* 9, no. 34 (2019): 116-91.

<sup>۳</sup> Scott Harold, Alireza Nader. "China and Iran Economic, Political, and Military Relations (Santa Monica: RAND Corporation, 2012); Shariatnia and Azizi. "Iran,".



بین‌المللی و پوییش درونی اقتصاد سرمایه‌داری در ارتباط با نیروهای محرکه‌ی اصلی ظهور چین و پسامدهای آن بر ایران را قلم می‌گیرند.

معضل اساساً این است که برای پی‌بردن به پی‌آمدها و تعاملات سیاسی و اقتصادی این دو کشور، نمی‌توان آن را از شالوده‌ها و سازوکارهایی که نظم جهانی سرمایه‌داری بر آن استوار است جدا کرد. سوای اهمیت مکان‌مندی و زمان‌مندی آن، این مسئله را در درجه‌ی اول باید **زمینه‌مند** کرد تا به دریافت بهتری از آن چه بر متن آن به منصفی ظهور می‌رسد، دست یافت. از لحاظ هستی‌شناسی، رویکردهای لیبرالی و دست‌راستی عناصر سازنده‌ی ساختارهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی جامعه را عامل‌های گسسته، مستقل‌ازهم و ایستا می‌پندارند. و نیز نه به روابط درونی و متقابل میان واحدهای تحلیل در سطوح مختلف علاقه‌مندند و نه آن را با تمامیت نظام سرمایه‌داری به‌سان یک صورت‌بندی اقتصادی-اجتماعی معین تاریخی پیوند می‌دهند. بنابراین برخلاف چنین روایت‌های تنگ‌نظرانه و ایستا، پی‌بردن به این نکته بسیار مهم است که قواعد کلان روابط بین‌المللی نمی‌تواند مجزا از پوییش‌ها و منطق‌های گرایش‌مند درونی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری عمل کند. چنان‌که آنتونیو گرامشی یادآور شده، روابط بین‌المللی «(به‌طور منطقی) تابع روابط اجتماعی بنیادین است. هرگونه نوآوری ارگانیک در ساختار اجتماعی، از طریق بیان فنی-نظامی‌اش، روابط مطلق و نسبی را به لحاظ ارگانیک در عرصه‌ی بین‌المللی نیز تعدیل می‌کند. حتی موقعیت جغرافیایی یک دولت ملی مقدم بر تغییرات ساختاری نیست بلکه (به لحاظ منطقی) تابع تغییرات ساختاری است، هرچند که تا حدود معینی متقابلاً بر آن‌ها اثرگذار است.»<sup>۱</sup> برخلاف درک متداول از چیستی عناصر تشکیل‌دهنده‌ی جامعه و پدیده‌ها، که مبنای موضوع کاوش خود را این قرار می‌دهد که «اجزای سازنده‌ی گسسته که می‌توان آن

<sup>1</sup> Antonio Gramsci, *Selections from the prison notebooks of Antonio Gramsci*, trans. Quintin Hoare and Geoffrey Nowell-Smith (London: Lawrence and Wishart, 1999), 395.

را مقایسه‌پذیر کرد و یا در تضاد با هم قرار داد»<sup>۱</sup> روابط اقتصادی بین دولت‌های سرمایه‌داری به یک رابطه‌ی تجاری به‌طور عام، مبادله‌ی کالا و خدمات و یا صرفاً به روابط بینادولتی «بازی مجموع-صفر» یا «همکاری بردبر» قابل فروکاستن نیست. در عوض، این مسئله را باید به الزامات اقتصادی و سیاسی سرمایه‌داری و تبعات‌شان گره بزنیم؛ گرایش‌های قانون‌مندی که هر اقتصاد ملی را به‌سوی گسترش در سطح جهانی سوق می‌دهد؛ امری که در حوزه‌ی رقابتی متقابل میان شرکت‌ها و دولت‌های سرمایه‌داری در جریان است و در تحلیل نهایی در «تکوین روابط و قدرت‌های طبقاتی به لحاظ تاریخی مشخص» بازتاب پیدا می‌کند.<sup>۲</sup> نظر به این‌که اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری جهانی بافتاری منفصل و ثابت ندارد بسا که دربرگیرنده‌ی رشته‌ای ناهم‌سان و ناهمگون از روابط بغرنج و تضادمند میان عناصر متمایز اما دینامیک و هم‌پیوند است، در وهله‌ی نخست هم‌پای تلاشیدن بنیان‌های نظری و منطلق تحلیلی جریان اصلی، پژوهیدن این مسئله لازمه‌ی اتخاذ **روش‌شناسی انتقادی و تفکر دیالکتیکی** است، که «روشی است برای مطالعه‌ی جهانی متشکل از فرایندهای به‌هم‌وابسته و درحال‌تکامل مداوم»<sup>۳</sup>

اگر به انگلستان به‌سان یک نمونه‌ی تاریخی ویژه بنگریم، گسترش جهانی اقتصاد ملی آن اساساً ناشی از «نقش آن در گسترش برون‌رونده‌ی<sup>۴</sup> نظام تجاری نبود بلکه برعکس، توسعه‌ی **درون‌رونده‌اش**»<sup>۵</sup> [یعنی] رشد یک اقتصاد داخلی

<sup>1</sup> Mark Ruper, "Marxism", in *International Relations Theories: Discipline and Diversity*, fourth ed. edited by Dunne, Timothy, Milja Kurki, and Steve Smith, (Oxford: Oxford University Press, 2013), 151.

<sup>۲</sup> همان.

<sup>3</sup> Bertell Ollman, "Why Dialectics? Why Now?" *Science & society (New York. 1936)* 62, no. 3 (1998), 342.

<sup>4</sup> *Outwardly expanding*

<sup>5</sup> *Inward development*

منحصر به فرد» بود.<sup>۱</sup> از این رو «ضروری است این واقعیت را مدنظر قرار دهیم که روابط بین‌المللی با مناسبات داخلی دولت‌ملت‌ها درهم‌تنیده می‌شوند و ترکیب‌های نوین، یگانه و از لحاظ تاریخی مشخصی را پدید می‌آورند.»<sup>۲</sup> بدین‌سان برآمدن چین و بسط دامنه‌ی حوزه‌ی قدرت و نفوذش در ایران را باید بر زمینه‌ی گسترده‌تر و عینی‌تر دگرگونی‌های درونی سرمایه‌داری در درون قلمرو ارضی آن برنشانیم تا به‌طور انضمامی‌تر به فهم کارکردی روابط قدرت در سپهرهای اقتصادی و سیاسی میان دو کشور پی ببریم.

## ۲. هدف پژوهش

این پژوهش بنا دارد نقاب از چهره‌ی سازوکارها و ساخت قدرتی بردارد که ضوابط حاکم بر روابط بین‌المللی، به‌طور مشخص روابط قدرت میان چین و ایران بر آن استوار است - ساختاری که برهم‌کنش‌ها و تعاملات بینادولتی را قوام بخشیده‌اند، بازتولید می‌کنند و آن را استحکام و استمرار می‌بخشند. در سطح معین‌تری اینجا روند فزاینده‌ی حضور و دخالت چین در اقتصاد ایران در دو دهه‌ی اول قرن بیست‌ویکم و نیز پی‌آمدهای اقتصادی و سیاسی مرتبط با آن بر روابط قدرت میان دو کشور را واکاوی و تحلیل می‌کنیم. این رساله با تمرکز بر منافع و سیر تاریخی سرمایه‌گذاری چین در پروژه‌های متعدد اقتصادی و احداث و گسترش زیرساخت‌های حمل‌ونقل ایران، می‌کوشد تا مؤلفه‌ها و محرک‌های دخیل در سازوکارهای نفوذ برجسته‌ی چین در ایران را بازبایی و ارائه کند. برای بررسی این مطلب، در درجه‌ی اول روی زمینه‌های اقتصادی و سیاسی که بسترساز این سطح از روابط هستند تأملی موشکافانه خواهیم کرد. بر این اساس به توضیح این مسئله می‌پردازیم که چگونه ساخت روابط قدرت میان دو کشور، لزوماً و به حکم شرایط تاریخی و پیش‌نهاده‌های تاریخاً قوام‌یافته، به مقتضیات رشد و

<sup>1</sup> Ellen Meiksins Wood. *The Origin of Capitalism: A Longer View*. Rev. and expanded ed (London [etc: Verso, 2002), 174.

<sup>2</sup> Antonio Gramsci, *Selections from Prison Notebooks*, ed. and trans. Q. Hoare & G. Nowell-Smith (London: Lawrence and Wishart, 1971), 182.

توسعه‌ی سرمایه‌داری در کشورهای «مرکز» - در این مورد مشخص در چین - و سازوکارها و روابط قدرت در اقتصاد سرمایه‌داری جهانی گره خورده است.

به بیانی دقیق‌تر، نخستین هدف این رساله این است که مداخله و نفوذ روزافزون پکن در تهران را با دگردیسی‌های بنیادین سرمایه‌داری در چین گره بزند؛ دگرش‌هایی که از دوران سیاست گشایش در سال ۱۹۷۸ و محرک‌های اقتصادی در پس سوگیری جهانی چین، به‌ویژه در نسبت با «راهبرد رفتن به جهان»<sup>۱</sup> در سال ۲۰۰۰ و سپس عملیاتی‌سازی ابرپروژه‌ی فرامنطقه‌ای و فراقاره‌ای «راه ابریشم نوین» در سال ۲۰۱۳، قوام گرفتند. دوم، ضروری‌ست این مسئله را در نگر آورییم که گرایش پیوسته‌ی خودگستری و سوگیری جهانی سرمایه‌داری برخاسته از الزامات گسترش تولید سرمایه‌داری برای تولید ارزش اضافی و انباشت بی‌پایان سرمایه است.<sup>۲</sup> این گرایش هم‌زمان روابطی سلسله‌مراتبی، ناهم‌سان و منازعه‌آمیز، و نیز سلطه‌جویانه و وابسته‌سازی در زمان و مکان را میان دولت‌های سرمایه‌داری ایجاد و بازتولید می‌کند. با حرکت از این نظرگاه، سوگیری نظری و تحلیلی خود را بر روی پی‌آمدهای اقتصادی و سیاسی سرمایه‌گذاری چین در ایران بر موازنه‌ی قدرت‌شان در اقتصاد سرمایه‌داری جهانی معطوف می‌سازیم.

برای دستیابی به این اهداف، نه تنها روند تاریخی عمق و دامنه‌ی نفوذ این قدرت نوین در اقتصاد ایران را واکاوی و بر برخی لحظه‌های مهم تاریخی درنگ می‌کنیم، که این روند را هم‌هنگام با برنشاندن آن بر بستر فراگیر و دیالکتیکی راهبرد ژئواکونومیکی و ژئوپلیتیکی چین در قبال ایران کالبدشکافی می‌کنیم.

<sup>۱</sup> 'Going Global Strategy'

<sup>۲</sup> مارکس، کارل. (۱۳۹۵). سرمایه: نقد اقتصاد سیاسی (مجلد سوم)، ترجمه حسن مرتضوی. تهران: نشر لاهیتا؛ لنین. ولادیمیر ایلیچ. (۱۹۱۷). امپریالیسم به‌مثابه‌ی بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری. ترجمه‌ی محمد پورهرمزگان؛ میک‌سینزوود، ال. (۱۳۸۸). امپراتوری سرمایه. ترجمه‌ی حسن مرتضوی. تهران: نشر نیکا؛ István Mészáros *Beyond Capital: Towards a Theory of Transition* (London: The Merlin Press, 1995);

### ۳. اهمیت و مدافعه

برخلاف رویکرد و آموزه‌های لیبرالی و (نو)واقع‌گرایی که دولت را شاکله‌ی اصلی تجزیه‌وتحلیل خود در سپهر روابط بین‌المللی در نظر می‌گیرند، این پژوهش قصد دارد شالوده‌های نظری و تحلیلی نوینی را بنیان نهد که بر اساس آن مؤلفه‌ها و سازوکارهای دخیل در مسئله‌ی مذکور را موشکافی کند. دست‌کم برپایه‌ی دانسته‌های کنونی‌ام، این اولین پژوهش جامع و نظام‌مندی است که از منظر مارکسی **نقد اقتصاد سیاسی**، در این پرسمان غور کرده و یافته‌های آن‌را به نگارش در آورده است. این رساله یک رهیافت نظری انتقادی برای توضیح و درک ظهور چین در عصر جهانی‌شدن سرمایه و راهبرد اقتصاد ژئوپلیتیکی آن ارائه می‌کند، به‌گونه‌ای که بر روندهای کلان و تناقضات درون‌ماندگار شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به‌ویژه پویایی و نیروهای پس‌پشت تناقضات نمودیافته و/یا مستور جهانی‌شدن سرمایه به‌سان متأخرترین دوران نظام سرمایه‌داری، تکیه دارد. چنان‌که مارکس می‌گوید: «در سرمایه‌داری همه چیز متناقض به نظر می‌رسد و درحقیقت چنین [هم] هست» و این «ویژگی‌های متضاد به لحاظ اجتماعی تعیین‌شده‌ی عناصر آن است» که «مشخصه‌ی غالب شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری» است.<sup>۱</sup> هنگامی که از **تضاد و تناقض** صحبت می‌کنیم، مرادمان «تکامل ناسازگار عناصر مختلف در یک رابطه‌ی یکسان است، یعنی [تضاد] میان عناصری که به یکدیگر نیز وابسته‌اند.»<sup>۲</sup> در خصوص گرایش‌های متناقض جهانی‌شدن، ما با **هم‌زمانی** دو روند تضادمند و هم‌پیوند روبه‌رو هستیم؛ گرایش‌های دیالکتیکی و ارگانیک که در آن واحد در یک رابطه‌ی معین، هم در تضاد و تناقض با هم قرار دارند و هم لازمه‌ی استمرار حیات یکدیگرند و به تبع آن یکدیگر را بازتولید و حفظ می‌کنند. نظر به این‌که گرایش درونی تولید سرمایه‌داری شرایطی را می‌آفریند که در آن اقتصاد سرمایه‌داری

<sup>۱</sup> مارکس، کارل (۱۳۷۷ [1857]). *گروندریسه: مبانی نقد اقتصاد سیاسی*. ترجمه‌ی باقر پرهام و احمد تدین.

تهران: نشر آگاه.

<sup>۲</sup> Bertell Ollman. *Dance of the Dialectic: Steps in Marx's Method* (Urbana and Chicago: University of Illinois Press, 2003).

جهانی بیش از پیش هم‌پیوسته و درهم‌فشرده شده است، این امر با تخصصی‌شدن اقتصاد جهانی در قالب اقتصادهای ملی متنوع و متمایز (که با منطق مزیت نسبی شناخته و توجیه می‌شود)، و هم‌هنگام با چندپارگی سرزمینی فضا و حاکمیت سیاسی دولت‌های ملی نیز هم‌پا بوده است.<sup>۱</sup>

از آنجا که از حیث تاریخی صدور سرمایه از اقتصادهای پیشرفته و صنعتی تأثیرات مهمی بر رشد و توسعه‌ی سرمایه‌داری در کشورهای کمتر رشدیافته و در حال رشد که سرمایه به آنها صادر می‌شود، داشته است،<sup>۲</sup> لازم است به کنکاش در این موضوع پردازیم که چگونه و به میانجی چه عامل و سازوکارهایی صدور سرمایه‌ی چین به ایران بر موقعیت این دو کشور در تقسیم کار بین‌المللی اثرگذار است؛ سازوکارهایی که به گفته‌ی استفان مزاروش «تابع قانون مطلق توسعه‌ی ناموزون است.»<sup>۳</sup> بر این اساس پایه‌ی تشدید ادغام اقتصاد جهانی، اقتصادهای ملی به‌طور نامتوازن توسعه می‌یابند. نکته‌ی فراخور تأمل و اندیشه‌ورزی این است که باید هم‌زمانی و هم‌نشینی فرایندی را دریابیم که رشدیافتگی تاریخی در یک قطب (مرکز/شمال جهانی) مصادف است با رشدنیافتگی و یا رشد آهسته‌تر و ناهم‌سنگ در قطب مقابل (پیرامون/جنوب جهانی). این ناموزونی در یک فرایند هم‌زمانی و هم‌راستا هستی می‌پذیرند و فرگشت می‌یابند. آن‌طور که میک‌سینزوود می‌گوید: «بدون لحاظ‌کردن توسعه‌ی ناموزون و رقابت میان اقتصادهای ملی و بدون اذعان به تنش دائمی ... بین همکاری‌های بین‌المللی و پیکار برای کسب سلطه میان سرمایه‌داری‌های ملی.»<sup>۴</sup> پی‌بردن به منافع سیاسی و اقتصادی کشور صادرکننده‌ی سرمایه ناممکن است. درست اینجاست که ما باید، در هم‌سویی با لی و دیگران، این مطلب را نیز به‌خوبی دریابیم

<sup>1</sup> Ellen Meiksins Wood. "Global capital, national state", in *Historical Materialism and Globalization*, edited by Rupert, Mark., and Hazel Smith (Abingdon, Oxon: Routledge, 2016), 31.

<sup>۲</sup> لینن. ولادیمیر ایلیچ. (۱۹۱۷). *امپریالیسم به‌مثابه‌ی بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری*. ترجمه‌ی محمد پورهرمزگان.

<sup>3</sup> Mészáros, *Beyond Capital*, 933.

<sup>4</sup> Wood, "Global capital," 26.

که «امروزه در همه جا ممارست‌های قلمرومندسازی با پروژه‌ی تولید و بازتولید مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری (یعنی [روابط] طبقاتی)، از جمله ساخت سرمایه‌داری دولت به‌عنوان یک رابطه‌ی اجتماعی، گره خورده است.»<sup>۱</sup> پیوند دوسویه میان سپهر اقتصادی و سیاسی از تعامل دیالکتیکی و پویایی روابط میان عناصر سازنده‌ی آن نشأت می‌گیرد که به‌موجب آن دگرسانی در سپهر تولید تأثیرات ژرفی بر ساخت دولت و پویای نظم جهانی می‌گذارد. این بینش نظرورزان‌ه‌ی انتقادی و پویا «ابزارهایی را فراهم می‌سازد که به مدد آن‌ها به‌واسطه‌ی ابعاد فضایی تکامل سرمایه‌داری به گونه‌ای کار کنیم که به فراسوی صرف ارتباط جغرافیایی با ابعاد بین‌المللی اقتصاد سیاسی گام نهد، در حالی که هم‌هنگام فضایی را برای این تصور که دولت‌ها در توسعه‌ی سرمایه‌داری از جمله از طریق ژئوپلیتیک نقش حیاتی دارند، حفظ می‌کند.»<sup>۲</sup> رابطه‌ی دیالکتیکی و درهم‌بافته میان ابعاد و سازوکارهای ژئوپلیتیکی و ژئواکونومیکی منافع و اهداف چین در ایران، مفهوم محوری این تأویل و تحلیل این خواهد بود که من آن را «**منطق اقتصاد ژئوپلیتیکی امپراتوری سرمایه**» می‌نامم. در وهله‌ی نخست اهمّ مفاهیم محوری را در زیر تعریف و صورت‌بندی می‌کنیم تا در ادامه به شرح و بسط زوایای آن بپردازیم.

#### ۴. تعریف مفاهیم

**شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری** ارجاعی است به ساخت اجتماعی و فنی تولید نیازهای حیات انسان که شامل نیروهای مولد (نیروی کار، ابزار تولید، مواد اولیه و فناوری) و روابط تولید (سازماندهی کار و روابط طبقاتی) است. این‌ها ساختارهای اجتماعی‌ای هستند که تنظیم‌کننده‌ی مناسبات بین انسان‌ها در فرایند تولید است. به‌اختصار، شیوه‌ی

<sup>1</sup> Seung-Ook Lee, Joel Wainwright, and Jim Glassman, "Geopolitical Economy and the Production of Territory: The Case of US–China Geopolitical-economic Competition in Asia." *Environment and Planning. A* 50, no. 2 (2018): 416.

<sup>2</sup> Jim Glassman, "Geopolitical Economies of Development and Democratization in East Asia: Themes, Concepts, and Geographies." *Environment and Planning. A* 50, no. 2 (2018): 410.

تولید به این معناست که انسان‌ها در یک جامعه‌ی مشخص و در یک مقطع تاریخی معین **چه چیزی** تولید می‌کنند و **چگونه** تولید می‌کنند. در نظام سرمایه‌داری، «تولید ارزش اضافی» [و] تبدیل دوباره‌ی بخشی از آن به سرمایه یا همان انباشت سرمایه ... هدف بی‌واسطه و محرک تعیین‌کننده‌ی تولید سرمایه‌داری است.<sup>۱</sup>

**جهانی‌شدن** به سرشت‌نشان‌ها و خصیصه‌های اصلی نظام سرمایه‌داری در دوران کنونی اشاره دارد که در آن اقتصادهای ملی به‌نحو بی‌سابقه‌ای در قالب جهانی‌شدن تولید، جهانی‌شدن سرمایه، حرکت‌های آزاد و سریع سرمایه و غارت‌گرانه‌ترین سوداگری مالی در سراسر جهان درهم ادغام شده‌اند.<sup>۲</sup> یعنی اقتصاد جهانی بیش‌ازپیش در هم‌تنیدگی و هم‌پیوستگی به‌سر می‌برد.

**توسعه‌ی ناموزون** در عصر جهانی‌شدن به هم‌زمانی دو گرایش تضادمند و هم‌پیوند اشاره دارد. به این معنا که تضادهای درون‌مانی گرایش به جهان‌گستری سرمایه‌داری هم‌وابستگی متقابل اقتصاد جهانی را تشدید و تقویت می‌کند و هم‌زمان، ساخت دولت‌ملت‌ها را با تخصصی‌سازی و تمایز اقتصادهای ملی حفظ و تکثیر می‌کند. برآیند این تحول این است که کشورهای پیرامونی (کم‌تر رشدیافته و یا درحال‌رشد) به تولیدکنندگان و صادرکنندگان مواد اولیه به کشورهای مرکز (پیشرفته و صنعتی) تبدیل می‌شوند و در مقابل، کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری به منبع تولید کالاهای تولیدی و سرمایه‌ای به‌مراتب با ارزش بالاتر و نیز صادرکنندگان پر قدرت سرمایه تبدیل می‌شوند. این پیکره‌بندی به مدد سازوکارهای اقتصادی، سیاسی و نظامی همواره حفظ و تحکیم می‌شود. از این‌رو، گرایش به تمرکز و انباشت قدرت، سرمایه و ثروت در یک قطب (مرکز) به‌طور هم‌زمان ملزومات و سازوکارهای عقب‌ماندگی، ناتوان‌سازی و تابع‌بودن قطب مقابل (پیرامون) را فراهم و بازتولید می‌کند.

<sup>۱</sup> مارکس، کارل . (1395) سرمایه: نقد اقتصاد سیاسی (مجلد سوم)، ترجمه‌ی حسن مرتضوی. تهران: نشر لاهیتا، ص. ۳۹۳.

<sup>۲</sup> میک سینزود، امپراتوری سرمایه، ص. ۱۳۳.



**منطق اقتصاد ژئوپلیتیکی امپراتوری سرمایه** مشتمل بر روابط دیالکتیکی و درهم‌تنیده بین منطق ژئواکونومیکی و ژئوپلیتیکی قدرت است. بدین معنا که نیروی محرکه‌ی روابط بین‌المللی بر بستر فراگیر جهانی شدن از پویایی و تضادهای ذاتی منطق سرمایه - الزامات بیشینه‌سازی سود و انباشت سرمایه و گرایش بی‌وقفه‌ی سرمایه به خودگستری و سوگیری جهانی - نشأت می‌گیرد. این الزامات تنش و تعارضی دیالکتیکی را در بر می‌گیرند؛ هم وابستگی متقابل و هم پیوستگی اقتصاد جهانی را تشدید و تقویت می‌کند و هم‌پای آن قلمرومندسازی سیاسی ساخت دولت‌ملت‌ها تحت هدایت دولت سرمایه، هم‌راستا با منازعه بر سر هژمونی و سلطه بر یکدیگر را تکثیر و بازتولید می‌کند.

**منطق ژئواکونومیک قدرت** دربرگیرنده‌ی بُعد فضایی تکوین سرمایه‌داری جهانی است. بدین معنا که نیروی پویای خودگستری سرمایه تمامی کرانه‌های جغرافیایی مرزهای ملی را در می‌نوردد و در جستجوی دست‌یابی به افزایش سود (با استخراج ارزش اضافی از نیروی کار) در مقیاس‌های منطقه‌ای و جهانی وسعت می‌یابد، که این نیز به‌طور فزاینده‌ای به پیوستگی و وابستگی متقابل اقتصاد جهانی منتج می‌شود.

**منطق ژئوپلیتیک قدرت** ارجاعی است به شرایطی که تقسیم سرزمینی اقتصاد سرمایه‌داری جهانی همواره «میل به چندپارگی فضا و حاکمیت سیاسی»<sup>۱</sup> در مقیاس‌های مختلف و پیوستار دارد. بر این اساس، نظم جهانی معاصر توسط «دولت‌های ملی که سیاست‌هایی را برای ارتقای رقابت بین‌المللی اقتصادهای ملی‌شان جهت حفظ یا بازگرداندن سودآوری به سرمایه‌ی داخلی و ارتقای تحرک آزاد سرمایه، اتخاذ و عملیاتی می‌کنند»<sup>۲</sup>

<sup>1</sup> Wood, "Global," 32.

## ۵. پرسش‌های پژوهش

پرسش اصلی پژوهش بدین شرح است که: **پی‌آمدهای اقتصادی و سیاسی سرمایه‌گذاری چین در ایران کدام‌ها هستند؟**

برای پاسخ به پرسش اصلی چند سؤال فرعی را صورت‌بندی کرده‌ایم تا گام‌به‌گام و به‌طور انضمامی این پژوهش را به سرانجام برسانیم.

۱. سیر توسعه‌ی روابط تجاری چین و ایران در قرن بیست‌ویکم چگونه بوده است؟

۲. سرمایه‌گذاری‌های خارجی چین در ایران چه اهدافی را دنبال می‌کند؟

۳. نقش چین در گسترش شبکه‌های حمل‌ونقل ایران چه بوده است و چه منافعی در آن‌ها دارد؟

## ۶. بررسی ادبیات

ادبیات مربوط به پی‌آمدهای نفوذ چین در اقتصاد ایران در دو دهه‌ی اخیر عمدتاً آن را با مسئله‌ی امنیت انرژی چین در منطقه پیوند می‌زند؛ امری که باعث تعمیق روابط اقتصادی میان دو کشور شده است.<sup>۱</sup> در همین چارچوب تحلیلی، خان و گوئو استدلال می‌کنند که با توجه به این‌که ایران ششمین تأمین‌کننده‌ی نفت جهان است، چین سرمایه‌گذاری عظیمی را روانه‌ی پروژه‌های بالادستی نفت ایران برای تأمین واردات نفت خود کرده است.<sup>۲</sup> منتها آنها، با گره‌زدن این نکته به رویکرد ژئوپلیتیکی چین،

<sup>۱</sup> آدمی و کشاورز مقدم. نقش ژئواکونومی انرژی؛ افشین متقی. بازشناسی ابعاد روی آوری چین به خلیج فارس و سناریوهای امنیتی فراروی ایران. *فصلنامه‌ی افاق امنیت*، دوره ۶، شماره ۲۱ (پاییز ۱۳۹۲)، ص. ۱۵۱-۱۲۹؛ و جیهه سادات پورنجفی و شهروز شریعتی. ظرفیت استراتژیک ایران در دکتین خیزش صلح آمیز چین. *ژئوپلیتیک سال یازدهم شماره ۳* (پاییز ۱۳۹۴)، صص. ۱۶۹-۱۳۹.

<sup>۲</sup> Khan, Zahid & Changgang GUO. "China's Energy Driven Initiatives with Iran: Implications for the United States, *Asian Journal of Middle Eastern and Islamic Studies* 11, no. 4 (2017): 15-31.

استدلال می‌کنند که «سیاست گشایش چین با روابط ناسیاسی (non-politicized) تکمیل می‌شود، که باعث شده پکن و کشورهای خاورمیانه میلیاردها دلار سرمایه‌گذاری کنند.»<sup>۱</sup> نکته‌ی تأمل‌برانگیز این است که آنها روابط دو کشور را ناسیاسی شده قلمداد می‌کنند و نتیجه می‌گیرند که اتحاد آنها بیشتر بر یک مشارکت اقتصادی و تجاری تکیه دارد تا یک ائتلاف سیاسی.<sup>۲</sup>

برخلاف این رویکرد، هرگونه رابطه‌ی اقتصادی بین دولت‌های ملی ناگزیر دارای اهداف و منافع سیاسی خاصی خواهد بود. من باب مثال، برخی دیگر از پژوهش‌گران تبعات سیاسی و اقتصادی موج سرمایه‌گذاری چین در ایران را در ساحت تنش‌های ژئوپلیتیکی میان ایالات متحده‌ی آمریکا و ایران بررسی می‌کنند. با لحاظ کردن رقابت بین قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری، مالونی معتقد است که برای چین، تحریم‌های طولانی‌مدت آمریکا و به تبع آن خروج شرکت‌های بزرگ نفتی غربی از ایران، فرصت اقتصادی و سیاسی مناسبی برای تقویت روابط خود با ایران از طریق سرمایه‌گذاری گسترده در صنعت نفت ایجاد کرده است.<sup>۳</sup> به همین سبب، اختیاری‌امیری و صالحی‌خار دامنه‌دارشدن بی‌سابقه‌ی روابط تهران و پکن را نیاز و سازوکاری برای غلبه بر انزوا و تنگناهای متعدد بین‌المللی تهران برمی‌شمارند. آنها نتیجه می‌گیرند که «نگاه چین به ایجاد مناسبات و یا حتی ائتلاف با ایران، صرفاً نگاهی ماتریالیستی و منفعت‌محور بود و سطح همکاری‌های این کشور با ایران تا آنجا تداوم می‌یابد که منافع این کشور در مناسبات با قدرت‌های بزرگ دچار تعارض جدی نگردد.»<sup>۴</sup> اگرچه آنها به یک نکته‌ی حساس اشاره دارند، اما منطلق تحلیلی آنها در چارچوب «قواعد بازی» روابط بین‌المللی متعارف باقی می‌ماند. به این معنا که عوامل

<sup>۱</sup> همان، ص. ۱۹

<sup>۲</sup> همان، ص. ۳۰

<sup>۳</sup> Maloney, *Iran's Political*, 409.

<sup>۴</sup> اختیاری‌امیری، رضا و صالحی‌خار، محبوبه. پیامدهای سیاسی - اقتصادی توسعه روابط ایران و چین در چارچوب سیاست نگاه به شرق (۱۳۹۲ - ۱۳۸۴). *فصلنامه مطالعات سیاسی*، سال دهم، شماره ۴۰ (تابستان ۱۳۹۷). ص. ۹۴.

اساسی مربوط به منطق و سازوکارهای نظام سرمایه‌داری جهانی را از نظر دور نگاه می‌دارند و آن‌را از زمینه‌ی فراگیر تولید سرمایه‌داری منتزع می‌کنند. برقرار ساختن چنین پیوندی جهت دریافت و شناخت رقابت میان شرکت‌ها و دولت‌ها برای دسترسی به منابع طبیعی و انحصار آن که برای فرایند تولید و انباشت سرمایه درون هر اقتصاد ملی معین حیاتی است، از اهمیت بالایی برخوردار است.

از منظر کم‌وبیش متفاوتی، گارور این مسئله را تا سطح بالاتر برمی‌کشد و معتقد است که تقویت سازوکارهای بازار اقتصاد چین در دهه‌ی ۱۹۹۰ و گسترش روابط دوجانبه میان شرکت‌های چینی و ایرانی با افزایش همکاری‌های اقتصادی پکن-تهران (منجمله اعطای وام به ایران و سرمایه‌گذاری در اقتصاد ایران) همراه بود. استدلال وی این است که مقصود چین از این راهبرد، «تأمین سرمایه‌گذاری ایران در ساخت پالایشگاه‌هایی با قابلیت غلظت گوگرد بالای نفت ایران» بوده است. نویسنده با بازنمایی افزایش روابط تجاری دوجانبه، نشان می‌دهد که این تغییر منجر به «صادرات مقادیر زیادی کالاهای سرمایه‌ای چین به ایران در ازای نفت خام، مواد معدنی و فلزات اساسی ایران» شد.<sup>۱</sup> به بیانی روشن‌تر ایران به یک بازار مهم برای صدور سرمایه و کالاهای تولیدی چین و درعین حال به‌عنوان یک منبع مهم تأمین‌کننده‌ی مواد خام برای اقتصاد نوظهور چین تبدیل شده است. درخصوص تأثیر روابط تجاری بر موقعیت آن‌ها در موازنه‌ی قدرت اقتصادی و سیاسی، برداشت گارور این است که این مبادلات تجاری «برای هر دو طرف بسیار سودمند است.»<sup>۲</sup> این استنباط ریشه در رویکرد عامیانه‌ی جریان اصلی دارد، زیرا روابط اقتصادی بین کشورها به‌مثابه‌ی روابط بازرگانی عمومی و به‌تبع آن «همکاری برد - برد» استنباط و قلمداد می‌شود. بدون ملحوظ قراردادن پی‌آمدهای این مناسبات اقتصادی بر حفظ و تحکیم روند توسعه‌ی ناموزون سرمایه‌داری در اقتصاد جهانی، نمی‌توان سازوکارهایی را شناسایی و تحلیل کرد که ناهم‌ارزی و نامتوازنی در این روابط را ایجاد و تحکیم می‌کنند.

<sup>۱</sup> Garver, *China and Iran*, 245.

<sup>۲</sup> همان، ص. ۲۴۶.

برخی از محققان با تمرکز بر موقعیت ژئواستراتژیک ایران به عنوان قطب اصلی ترانزیتی و تجاری برای استراتژی کلان منطقه‌ای و جهانی چین، علاقه‌ی چین به سرمایه‌گذاری در شبکه‌ی راه‌سازی ایران را مورد مطالعه قرار داده‌اند. آن‌ها بر آن‌اند که بازتاب واقعی و احتمالی این است که ایران با برخورداری از موقعیت ژئواستراتژیکی، به حلقه‌ی واسط میان مناطق نفت‌خیز خلیج فارس و آسیای مرکزی درآمده است. چین موقعیت ایران را به مرکز ثقل ژئوپلیتیک تأمین انرژی خود در منطقه مبدل کرده است.<sup>۱</sup> همچنین این موقعیت ایران (از «جاده‌ی ابریشم باستانی» تا «جاده‌ی ابریشم انرژی» نوین)، از حیث انتقال انرژی چین بین اروپا، آسیای مرکزی، خاورمیانه و چین، به یک فاکتور کلیدی برای چین تبدیل شده است.<sup>۲</sup>

با وجود این‌که این پژوهش‌گران موقعیت ژئوپلیتیکی و ژئواکونومیک ایران برای چین را دست‌نشان می‌سازند، این پرسش هم‌چنان بی‌پاسخ می‌ماند که چگونه چین از رهگذر سرمایه‌گذاری‌های عظیم در توسعه‌ی زیرساخت‌ها در ایران، اقتصاد ایران را در اقتصاد نوظهورش ادغام می‌کند. پیرامون این پرسش، کامل «بتکار کمربند و جاده» را جاه‌طلبی ژئواستراتژیکی و ژئواکونومیک چین در خاورمیانه، از جمله ایران، ارزیابی می‌کند که در چارچوب آن «پکن مداخلات خود را [در منطقه] افزایش می‌دهد تا بر چالش‌های داخلی خود غلبه کند و نیز نظم مستقر جهانی را برای تضمین استمرار صعود و عروج خود بازتعریف و بازآرایی کند.»<sup>۳</sup> نویسنده استدلال می‌کند که برای

<sup>۱</sup> فلاحی، احسان و امیدی، علی. تحلیل مقایسه‌ای ژئوپلیتیک انرژی چین در آسیای مرکزی و خلیج فارس با نگاهی به جایگاه ایران. *فصل‌نامه مطالعات اقتصادی انرژی*، سال پانزدهم، شماره ۶۱ (تابستان ۱۳۹۸)، صص. ۶۶-۳۹

<sup>۲</sup> آدمی، علی و کشاورز مقدم، الهام. نقش ژئواکونومی انرژی در پیوند ایران و چین. فصلنامه تحقیقات سیاسی بین‌المللی. شماره ۱۴ (بهار ۱۳۹۲)، صص. ۷۵-۱۰۴؛ سازمند، بهاره و ارغوانی پیرسلامی، فریبرز. ایران، چین و چالش‌های فراروی همکاری‌های فراگیر. فصلنامه‌ی سیاست، دوره‌ی ۴۳، شماره ۳ (پاییز ۱۳۹۲)، صص. ۸۳-۱۰۴؛ Mackenzie, Peter. *A Closer Look at China-Iran Relations*. Roundtable Report. Revision 1, 2010.

<sup>۳</sup> Kamel, Maha S. "China's Belt and Road Initiative: Implications for the Middle East." *Cambridge Review of International Affairs* 31, no. 1 (2018): 76-95.

دست‌یابی به این هدف، ایران می‌تواند نقش مهمی در ابتکار کمربند و جاده ایفا کند. به همین دلیل است که چین «تجارت و سرمایه‌گذاری بین‌منطقه‌ای میان ایران و برخی از کشورهای همسایه را مهمیز می‌زند»<sup>۱</sup>

بر خلاف این قرائت‌ها، آمینه و گوانگ با کاربست دو مفهوم مورد استفاده‌ی هاروی، «منطق سرزمینی قدرت» (ژئوپلیتیک) و «منطق سرمایه‌داری قدرت» (ژئواکونومی)، چشم‌انداز راه‌گشتری برای بررسی و درک این پرسمان گشوده‌اند. آنها گسیل سرمایه‌گذاری‌های خارجی چین در کشورهای غنی از ذخایر نفت و گاز را در ارتباط با گذار داخلی آن به یک جامعه‌ی شهرنشینی - صنعتی شده مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهند، امری که مستلزم افزایش امنیت تأمین انرژی این کشور است. این دیدگاه بر آن است که سرمایه‌گذاری‌های چین ناشی از «گرایش سرمایه به توسعه‌ی جغرافیایی است که به‌موجب آن سرمایه‌ی داخلی باید از طریق درنوردیدن مرزها در جستجوی دسترسی به بازارها و منابع باشد»<sup>۲</sup> با آن که این بینش ما را تا حدود زیادی به یک روش نظری و تحلیلی فراخور نزدیک می‌کند، اما از توضیح و تبیین تأثیرات سیاسی و اقتصادی این روند عاجز است. راهبرد کلان جهانی و منطقه‌ای چین نه صرفاً به روابط بازرگانی و تجاری به معنای عام قابل فروکاستن است، و نه محدود به یک پروژه‌ی ژئواکونومیک‌ی تسهیل تحرک بین‌المللی سرمایه، کالاها، منابع اولیه از طریق ساختن زیرساخت‌های فرامنطقه‌ای تحت مفهوم «ترندهای فضایی» (spatial fix)<sup>۳</sup> است تا از این رهگذر اضافه‌انباشت بیش‌ازحد را مهار کند. چنان‌که لی و همکاران به‌درستی متذکر شده‌اند، «پژوهیدن چگونگی تأثیر جریان‌های سرمایه، کالاها، نیروی کار و منابع بر مناسبات طبقاتی و سیاست هژمون در [درون ساخت اقتصادی و سیاسی] چین و

<sup>۱</sup> همان، صص. ۹۱-۹۰.

<sup>۲</sup> Amineh, Mehdi, P, and Yang Guang. "China's Geopolitical Economy of Energy Security: A Theoretical and Conceptual Exploration." *African and Asian Studies* 17, no. 1-2 (2018): 9-39.

<sup>۳</sup> هاروی، دیوید (۱۳۹۷). *امپریالیسم جدید*، ترجمه‌ی حسین رحمتی، انتشارات اختران، تهران.

دیگر کشورهای مربوطه بسیار پراهمیت است.<sup>۱</sup> از این رو، برای پاسخ به پرسش این رساله، روش دیالکتیکی و رهیافت مارکسی را برای ارائه‌ی مبانی تحلیلی و نظری درخور و همه‌سویه‌تر به کار می‌بندیم تا به درک بهتر از فرایندها، سازوکارها و روابط پکن و تهران برسیم.

## ۷. روش پژوهش: تحلیل دیالکتیکی

برای دوری‌گزینی از برداشت و روش ایستای جریان اصلی که در آن «چیزها» و «روابط» متمایز از یکدیگر تلقی می‌شوند، روش دیالکتیکی را به کار می‌بندیم.<sup>۲</sup> با الهام از مارکس، آن‌طور که اولمان تعریف می‌کند، روش دیالکتیکی «تفکر ما در مورد واقعیت را با جایگزینی مفهوم عقل سلیم "چیز" (به‌عنوان چیزی که دارای تاریخی است و پیوندهای خارجی با چیزهای دیگر دارد) با مفاهیم "فرایند" (که حاوی تاریخچه و آینده‌ی احتمالی‌اش است) و "رابطه" (که به‌عنوان بخشی از آن‌چه پیوندهای آن با سایر روابط را شکل می‌دهد را شامل می‌شود) بازساختار بندی می‌کند».<sup>۳</sup>

نظر به این که اغلب رابطه‌ها و فرایندهای درونی در دنیای واقعی نامشهودند و کاوش و سنجش‌پذیری عناصر خاصی از تمامیت پدیده‌ها امکان‌پذیر نیست، معرفت‌شناسی دیالکتیکی با کاربست **فرایند انتزاع** به حل این مشکل برمی‌آید. این «روشی است تک‌گزینی، یا تمرکز کردن بر، و ایجاد مرزی موقت پیرامون بخش(هایی) از فرایندها و رابطه‌ها که در کانون توجه [پژوهش] قرار گرفته است».<sup>۴</sup> این روش به ما امکان می‌دهد تا «ویژگی‌های یک شیء را که تا به حال قابل مشاهده نبوده‌اند در

<sup>1</sup> Seung-Ook Lee, Joel Wainwright, and Jim Glassman. "Geopolitical Economy and the Production of Territory: The Case of US–China Geopolitical-Economic Competition in Asia." *Environment and planning, A* 50, no. 2 (2018): 416–436.

<sup>2</sup> Bertell Ollman, "The Eight Steps in Marx's Dialectical Method", in *The Oxford Handbook of Karl Marx* eds., Matt Vidal, Tony Smith, Tomás Rotta, and Paul Prew (Oxford: Oxford University Press, 2019), 98.

<sup>3</sup> Ollman, *Dance of*, 3.

<sup>4</sup> Ollman, "The Eight," 3.

معرض دید [و سنجش] قرار دهیم.<sup>۱</sup> کارمایه‌ی این انتزاع‌ها تفکیک (موقت) متغیرها و روابط دوسویه‌ی آن‌ها جهت بررسی و سنجش‌پذیری تجربی است. برای این منظور از این انتزاع سه‌گانه استفاده می‌کنیم: (الف) انتزاع سطح تعمیم، (ب) انتزاع امتداد و (پ) انتزاع مزیت زاویه‌دید.

یکم، یکی از مهم‌ترین فرایندهای انتزاع که مارکس آن را به‌کار بسته، **انتزاع سطح تعمیم** است. این روش انتزاع این مجال را به ما می‌دهد تا آنچه را که مختص هر دوره‌ی تاریخی و سطح کلیت است، تشخیص دهیم زیرا هر دوره و هر سطح معین، «قانون حرکت خود را دارد».<sup>۲</sup> همان‌گونه که در **شکل ۱-۱** نشان داده‌ایم، پژوهیدن اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری از عینک انتزاع سطح تعمیم، در سه سطح بازآرایی و دسته‌بندی شده‌اند؛ از سطح نسبتاً بالای تجریدی به سطح نسبتاً مشخص‌تری از واقعیات اجتماعی، و یا به بیانی روشن‌تر، از بالاترین سطح انتزاع تا پایین‌ترین سطح انضمام آرایش یافته‌اند: شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری (سطح سوم)، متأخرترین دوران سرمایه‌داری (سطح دوم)، و افراد، نهادها، دولت‌ها و رویدادهای خاص (سطح اول). لازم به ذکر است که هر کدام از این سطوح، انتزاع امتداد و انتزاع مزیت زاویه‌دید خود را دارند.

دوم، **انتزاع امتداد** بیانگر این است که «چقدر فضا و چه مدت زمان در یک بازه‌ی زمانی در برخورد با فرایندها و روابط مرتبط با هر مسئله‌ی معین، در مرکز توجه قرار می‌گیرد».<sup>۳</sup> سوم، **انتزاع مزیت زاویه‌دید** «چشم‌اندازی را می‌آفریند که هر آنچه را که در آن می‌افتد به رنگی در می‌آورد، نظم، سلسله‌مراتب و اولویت‌ها را برقرار می‌کند، ارزش‌ها، معانی و درجات رابطه‌ها را توزیع می‌کند و یک انسجام متمایز میان

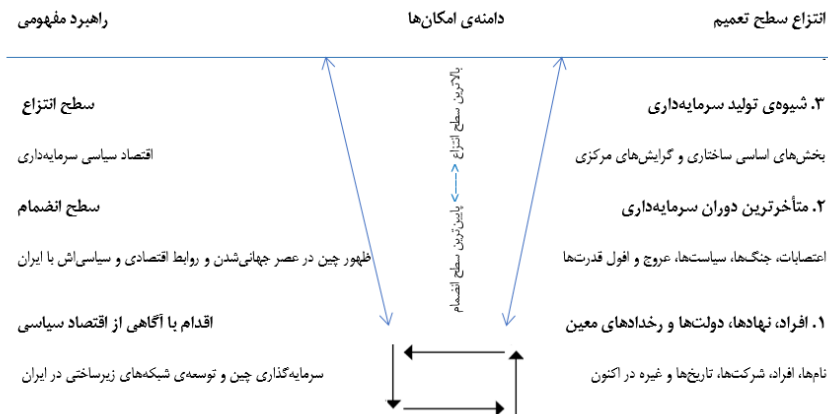
<sup>1</sup> Paul Paolucci, *Marx's Scientific Dialectics a Methodological Treatise for a New Century* (Leiden: Brill, 2007), 127.

<sup>2</sup> Ollman, "The Eight," 3.

<sup>3</sup> همان



بخش‌ها را حمایت می‌کند.<sup>۱</sup> به مدد این روش انتزاع کردن - تغییر تحلیل از یک رابطه به رابطه‌ای دیگر - قادر خواهیم بود پیوند دوسویه‌ای را میان عناصر و تمامیت برقرار سازیم. و نیز به ما اجازه می‌دهد تلفیقی از متغیرهای علت - معلولی را با روابط چندگانه لحاظ کنیم. بنابراین، این متغیرها را در چارچوب «تحلیل ساختاری» قرار می‌دهیم. با تطبیق این روش، متغیرها براساس عملیاتی‌سازی فرضیه‌ها صورت‌بندی می‌شوند (بنگرید به الگوی تجربی از انتزاع مزیت زاویه‌دید تحلیل ساختاری در شکل ۱-۲). در این چارچوب تحلیلی، «متغیرها ایزوله می‌شوند و کنش آن‌ها بر یکدیگر از طریق شبیه‌سازی الگوی آزمایشی بررسی می‌شود [و] خوشه‌های متغیرها به‌عنوان الگوهای توضیحی عمل می‌کنند، و همین‌که داده‌ها جمع‌آوری شدند و مزیت زاویه‌دید تغییر کرد، [متغیرها نیز] به‌طور مداوم اصلاح می‌شوند.»<sup>۲</sup> این روش را در ادامه و گام‌به‌گام به‌کار می‌بندیم.



<sup>1</sup> Ollman, *Dance of*, 100.

<sup>2</sup> Paolucci, *Marx's Scientific*, 127.

انتزاع ابعاد	<ul style="list-style-type: none"> <li>• پیش‌شرط‌های تاریخی ظهور چین: از ۱۹۷۸ به‌این‌سو</li> <li>• بررسی پیش‌شرط‌های تاریخی و مؤلفه‌های روابط ایران و چین: از ۲۰۰۰ به‌این‌سو</li> </ul>
انتزاع جزئیات (توجه‌مندی)	<p>الف. سطح روابط تجاری چین و ایران؛</p> <p>ب. جریان سرمایه‌گذاری چین در ایران و توزیع آن بر اساس بخش‌های اقتصادی؛</p> <p>پ. سرمایه‌گذاری چین در گسترش شبکه‌های حمل‌ونقل و منافع مرتبط با آن.</p> <p>۱. سیر توسعه‌ی روابط تجاری چین و ایران در قرن بیست و یکم چگونه بوده است؟</p> <p>۲. سرمایه‌گذاری‌های خارجی چین در ایران چه اهدافی را دنبال می‌کند؟</p> <p>۳. نقش چین در گسترش شبکه‌های حمل‌ونقل ایران چه بوده است و چه منفعی در آن‌ها دارد؟</p>

شکل ۱-۱. الگوی دیالکتیکی انتزاع و تحلیل ساختاری

منبع: بخش «انتزاع سطح تعمیم» در این الگو مشتق‌شده و اصلاح‌شده از نسخه‌ی شکل ۱-۴ در کتاب «دیالکتیک علمی مارکس» اثر یاول پاتولوچی است.<sup>۵۹</sup>

## گردآوری داده‌ها

برای پاسخ به پرسش پژوهش، شواهد متعددی برای رونمایی پی‌آمدهای سیاسی و اقتصادی جریان سرمایه‌گذاری چین در ایران جمع‌آوری شده است. بنابراین، از طیف گسترده‌ای از منابع دست‌اول و (به میزان کمتری) دست‌دوم استفاده کرده‌ایم. برای منابع دست‌اول، از منابع داده‌های طبقه‌بندی شده، اعم از بولتن آماری سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی چین (منتشر شده توسط وزارت بازرگانی چین)،<sup>۱</sup> ردیابی سرمایه‌گذاری جهانی چین (توسط مؤسسه‌ی کارفرمایی آمریکا)،<sup>۲</sup> مجموعه داده‌های کنفرانس تجارت و توسعه‌ی سازمان ملل متحد،<sup>۳</sup> بانک مرکزی ایران،<sup>۴</sup> صندوق بین‌المللی پول،<sup>۵</sup> رصدخانه‌ی پیچیدگی‌های اقتصادی،<sup>۶</sup> پایگاه داده‌های تجارت بین‌المللی سازمان ملل

1 Statistical Bulletin of China's Outward Foreign Direct Investment (Ministry of Commerce). Statistics & Yearbooks," Purple Culture,

2 <https://www.aei.org/china-global-investment-tracker/>

3 <https://unctadstat.unctad.org/wds/ReportFolders/reportFolders.aspx>

4 <https://tsd.cbi.ir/DisplayEn/Content.aspx>

5 <https://data.imf.org/regular.aspx?key=61013712>

6 <https://oec.world/en/profile/country/irn/>

متحد،<sup>۱</sup> و مجموعه داده‌های بانک جهانی بهره می‌گیریم.<sup>۲</sup> علاوه بر این، منابع اختصاصی در مورد سرمایه‌گذاری چین در پروژه‌های ایران را از طیف گسترده‌ای از مطبوعات رسمی فارسی‌زبان و (تا حدی) انگلیسی‌زبان، هم‌چون روزنامه‌ها و خبرگزاری‌های ایرانی و جهانی گرفته‌ایم. از آنجاکه هیچ‌گونه اطلاعات و داده‌های طبقه‌بندی‌شده و جمع‌آوری‌شده‌ای در مورد ارزش و تعداد پروژه‌هایی که چین در آنها سرمایه‌گذاری کرده است وجود ندارد، من از چند منبع دست‌دوم محدود به انگلیسی و فارسی استفاده کرده‌ام.

## ۸. طرح کلی فصل‌ها

پس از این فصل (طرح پژوهش)، این رساله چهار فصل دیگر را در بر می‌گیرد. فصل دوم به تدوین مبانی نظری و توضیح جوانب مفاهیم اصلی پژوهش اختصاص یافته است. متعاقباً، فصل سوم اولین پرسش فرعی را کاوش می‌کند که بر سیر توسعه‌ی تاریخی روابط تجاری چین و ایران در قرن بیست‌ویکم متمرکز است و این روند را از خلال بسترهای ظهور چین به‌عنوان یک قدرت اقتصادی تجزیه‌وتحلیل می‌کند. این فصل مشخصاً پیش‌نهاده‌های کلیدی برآمدن چین و طرح کلی دگرگونی تاریخی حضورش در ایران، تجارت دوجانبه و ترکیب‌بندی آن و نیز جایگاه نفت خام ایران در تأمین امنیت انرژی چین را در بر می‌گیرد. سپس فصل چهارم به پرسش فرعی دوم که به اهداف سرمایه‌گذاری‌های خارجی چین در ایران می‌پردازد، پاسخ خواهد داد. این فصل ابتدا عوامل اصلی در پس‌ضرورت طرح و عملیاتی‌سازی راهبرد رفتن به جهان و نیز تحولاتی را که صدور سرمایه‌ی چین به صنایع مختلف ایران در دو دهه‌ی اول قرن معاصر از سر گذرانده است، واکاوی می‌کند. در ارتباط با طرح و پیاده‌سازی ابرپروژه‌ی «ابتکار کمربند و جاده»، فصل پنجم به پژوهیدن منافع و نقش‌آفرینی چین در گسترش شبکه‌های حمل‌ونقل ایران می‌پردازد. در این چارچوب، اهداف ژئواکونومیکی و ژئوپلیتیکی ابتکار کمربند و جاده و پیوند آن با نیازهای داخلی اقتصادی

<sup>1</sup> <https://comtrade.un.org/data/>

<sup>2</sup> <https://data.worldbank.org/indicator/bx.klt.dinv.cd.wd?locations=ir>

و سیاسی چین بررسی می‌شوند. همچنین اهمیت ایران برای این ابرپروژه‌ی و حجم سرمایه‌گذاری‌های چین در پروژه‌های مختلف حمل‌ونقل ایران و اراضی خواهد شد. سرانجام این رساله را با یک نتیجه‌گیری جامع و مفصل به پایان می‌رسانیم. هدف از آن جمع‌بندی یافته‌های پژوهش، ارزیابی فرضیه‌های صورت‌بندی‌شده و به‌تبع آن پالایش دیدگاه نظری و تحلیلی است که در این پژوهش به‌کار بسته شده است.

## فصل دوم

### مبانی نظری و تشریح مفاهیم

#### مقدمه

با آغازیدن از روش تحلیل دیالکتیکی و به واسطه‌ی بیختنن از آلف انتزاع سطح تعمیم (در سطح سوم)، در بالاترین سطح انتزاع، سرمایه‌داری باید در هیأت یک کلیت، یعنی هم‌پیوندی و پیوستاری عناصر درونی در یک تمامیت درهم‌رفته و ارگانیک، که در آن پویایی و منطق شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری ستون فقرات آن را پیکره‌بندی می‌کند، تجزیه و تحلیل شود. همان‌سان که کارل مارکس تصریح کرده است: «کلیت این مناسبات تولیدی ساختار اقتصادی جامعه را پی‌ریزی می‌کند، شالوده‌های راستین که روی آن، روبنای حقوقی و سیاسی بر می‌خیزد و هم‌خوان با آن اشکال مشخصی از آگاهی اجتماعی نیز پدید می‌آیند.»<sup>۱</sup> این البته بدین معنا نیست که رابطه‌ی بین شالوده‌ها و ساخت سیاسی و حقوقی یک‌سویه‌اند. یا به بیانی دقیق‌تر گویا مؤلفه‌ی دوم به‌طور کامل و منفعلانه توسط اولی تعیین می‌شود و مناسبات اجتماعی و تولیدی سرمایه‌داری به‌مثابه‌ی یک کل به ویژگی‌های طبیعی تعامل عناصر منفک فروکاست‌پذیر باشند. در عوض، رابطه‌ی دیالکتیکی و دوسویه میان عامل‌های سازنده، سرمایه‌داری را به‌مثابه‌ی یک تمامیت ارگانیک صورت می‌بخشد و آن را تقویت و تحکیم می‌کند. در انتزاعی‌ترین و بنیادی‌ترین سطح تحلیل، روابط دیالکتیکی بین آن اجزای درهم‌تنیده و متمایز تابع و متأثر از منطق سرمایه است.

بنابراین برای این‌که نیروهای دخیل و سازوکارهای محرک ظهور چین و مداخله‌ی فزاینده‌ی آن در اقتصاد ایران و البته پی‌آمدهای بالفعل و بالقوه‌ی روابط قدرت میان دو کشور را بهتر دریابیم و تبیین کنیم، در ادامه شالوده‌ها و جوانب مفهوم «منطق اقتصاد ژئوپلیتیکی امپراتوری سرمایه» را گام به گام پیکره‌بندی خواهیم کرد.

<sup>1</sup> Marx, Karl. *A Contribution to the Critique of Political Economy*. Progress Publishers, Moscow, 1977, with some notes by R. Rojas (1859).

این مفهوم محوری را به سه زیرمفهوم کران‌مند و مشخص‌تر تجزیه می‌کنیم تا ابعاد و ژرفای ژئواکونومیکی و ژئوپلیتیکی سرمایه‌داری را ریشه‌یابی و شناسایی کنیم که عبارتند از: (الف) منطق اقتصاد ژئوپلیتیکی، (ب) منطق امپراتوری سرمایه و (پ) منطق فضایی و سرزمینی سرمایه و دولت - ملت.

## ۱. منطق اقتصاد ژئوپلیتیکی

اصطلاح اقتصاد ژئوپلیتیکی بیانی اختصاری از مفهوم اقتصاد سیاسی جغرافیایی است که توجه را به ابعاد فضایی اقتصاد سیاسی معطوف می‌سازد.<sup>۱</sup> اهمیت طرح این مسئله ناظر بر درک جوانب جغرافیایی و فضایی انکشاف و تکوین تاریخی سرمایه‌داری است. دسای از «ژئو» (Geo) برای جلب توجه دیدگاه‌ها در مقیاس جهانی به منظور تحلیل اقتصاد سیاسی جهانی توسعه‌ی سرمایه‌داری استفاده می‌کند؛ سازوکار و نظامی جهانی که در آن دولت نقش کلیدی در مدیریت مالی جهانی ایفا می‌کند.<sup>۲</sup> به‌طور کلی، رویکرد انتقادی جنبه‌ی جغرافیایی را با مقولات ژئوپلیتیک و ژئواکونومی گره می‌زند.<sup>۳</sup> مین‌باب نمونه، اسپارک ژئواکونومی را در پس‌زمینه‌ی فراگیرتری از

<sup>1</sup> Deborah Cowen, and Stuart Elden, "Geo-political economy: An open access virtual theme issue," Society & Space, 2013.

<sup>2</sup> Radhika Desai, *Geopolitical Economy: After US Hegemony, Globalization and Empire* (Routledge: Pluto Press, 2014).

<sup>3</sup> Deborah Cowen, and Neil Smith, "After Geopolitics from the Geopolitical Social to Geoeconomics." *Antipode* 41, no. 1 (2009): 22-48.; Sparke, M. (1998). Matthew Sparke, "From Geopolitics to Geoeconomics: Transnational State Effects in the Borderlands." *Geopolitics* 3, no. 2 (1998): 62-98; Matthew Sparke, "Geopolitical Fears, Geoeconomic Hopes, and the Responsibilities of Geography." *Annals of the Association of American Geographers* 97, no. 2 (2007): 338-49; John Agnew, Stuart Corbridge, "The new geopolitics: The dynamics of geopolitical disorder," in *A World in Crisis?: Geographical Perspectives*, second edition, eds. R J. Johnston and P. J. Taylor (Oxford: Blackwell, 1989), 266-288; Jamey Essex, *Development, Security, and Aid: Geopolitics and Geoeconomics at the U. S. Agency for International Development* (Athens: University of Georgia Press, 2013).

«بازساختار بندی ژئوپلیتیکی بر متن وابستگی متقابل اقتصادی» قرار می‌دهد،<sup>۱</sup> امری که تأثیر ژرفی بر سیاست قلمرومندی دولت - ملت دارد. هم‌زمان بر قلمروزدایی و بازقلمرومندی فضای اقتصادی جهانی نیز تأثیر می‌گذارد. تیلور با الهام از نظریه‌ی سیستم جهانی امانوئل والرشتاین، نگرش دولت‌محور را به نقد می‌کشد و در مقابل، مسئله را به این صورت طرح می‌کند که رویکرد ماتریالیستی نسبت به اقتصاد سیاسی جهانی با «واقعیت»، «مقیاس جهانی» و «نیروی محرکه‌ی بنیادین سرمایه‌داری» هم‌سان است.<sup>۲</sup> برهانش این است که این چارچوب نظروزرانه «ما را از [نهاد] دولت به‌مثابه‌ی آغازگاه [فرایند تحلیل و تبیین] دور می‌سازد و به سمت پویایی بنیادین اقتصاد سیاسی انباشت سرمایه هدایت می‌کند.»<sup>۳</sup> جیووانی آریگی در امتداد همین نظرگاه، بر مفهوم «منطق سرمایه‌داری قدرت» پرتو می‌افکند تا توسعه‌ی اقتصاد جهانی را از حیث «تضاد بین انباشت "بی‌پایان" سرمایه و سازماندهی نسبتاً پایدار فضای سیاسی واکاوی کند.»<sup>۴</sup> از نظر آریگی، **منطق سرزمینی قدرت** حاوی تعقیب توسعه‌ی سرزمینی به‌عنوان هدفی در خود، و **منطق سرمایه‌داری قدرت** دربرگیرنده‌ی فرماندهی اقتصادی بر منابع کم‌یاب و تصاحب سرزمینی به‌مثابه‌ی هدفی برای انباشت سرمایه است. او بر آن است که این ناسازه به طور پیوسته از طریق یک قدرت هژمون جهانی رفع می‌شود.<sup>۵</sup> دیوید هاروی نیز نگرش و برداشتی هم‌سان دارد و استدلال می‌کند که منظورش از منطق سرزمینی «آن دسته از راهبردهای سیاسی، دیپلماتیک، اقتصادی و نظامی است که دستگاه دولتی در راستای منافع خود به کار می‌گیرد.» و نیز منطق سرمایه‌داری قدرت «می‌کوشد راهی بیابد تا قدرت پولی از آن طریق در تلاش برای

<sup>1</sup> Sparke, "From geopolitics," 66.

<sup>2</sup> Peter Taylor J. "A Materialist Framework for Political Geography." *Transactions - Institute of British Geographers* (1965) 7, no. 1 (1982): 26.

<sup>3</sup> همان، ص. ۲۰.

<sup>4</sup> Giovanni Arrighi, *The Long Twentieth Century Money, Power, and the Origins of Our times*. New Updated Ed.]. ed. (London: Verso, 2010), 33.

<sup>5</sup> همان.

دستیابی به انباشت بی‌پایان در سرتاسر فضا، با به‌کارگیری فضا و در فراسوی مرزها به جریان در آید.<sup>۱</sup> هاروی معتقد است که با این‌که رابطه‌ی بین منطق‌های قدرت متمایز و هم‌زمان به‌شدت درهم تنیده‌اند، اما کمابیش مسئله‌دار، متفاوت و اغلب در تضادند. او مدعی است که «هر [قدرت] هژمون، برای حفظ موقعیت خود در خصوص انباشت بی‌پایان سرمایه، باید بی‌وقفه در پی گسترش، بسط و تشدید قدرت خود باشد.»<sup>۲</sup> با این‌حال هنوز واضح و قابل فهم نیست که چه تمایزات و تضادهایی از درونی روابط دوسویه میان این منطق‌ها سر بر می‌آورند که هاروی آن را این‌چنین صورت‌بندی می‌کند، به‌طوری‌که دریافت این هم‌پیوندی دیالکتیکی و تناقضات را در ابهام باقی می‌گذارد.

بر این اساس، جسوپ این بینش را هم‌چون یک تقابل کاذب «بین دولت به‌مثابه‌ی "مخزن قدرت" که منحصراً درون مرزهای سرزمینی معین و اقتصاد به‌عنوان یک سازوکار مبادله‌ی بدون مرز و بدون لنگرانداختن سرزمینی مهم» عمل می‌کند، ارزیابی می‌کند و به نقد می‌کشد.<sup>۳</sup> اینجا فرض بر این است که پویای و محرک‌های اصلی تحرک بی‌وقفه‌ی سرمایه در سرتاسر جهان دستیابی به ارزش اضافی و بیشینه‌سازی انباشت سرمایه است. البته نباید چنین استنباط کرد که این منطق‌های قدرت هیچ تبار سرزمینی و «ملی» ندارند، یا به‌عبارتی ناسرزمینی (nonterritorial) هستند. در مقابل، به‌رغم ژرفایش روند جهانی‌شدن، «سرمایه‌ی جهانی نه توسط یک دولت جهانی، که توسط یک نظام جهانی متشکل از چندین دولت دارای قلمرو ارضی

<sup>۱</sup> هاروی، دیوید. *معمای سرمایه و بحران‌های سرمایه‌داری*. ترجمه‌ی مجید امینی. تهران: نشر کلاغ. صص. ۳۱۱-۳۱۲.

<sup>۲</sup> David Harvey, *The New Imperialism* (Oxford & New York: Oxford University Press, 2003), 30-33.

<sup>۳</sup> Bob Jessop, *State Power* (Cambridge and Malden MA: Polity Press, 2008), 189



خدمت‌گذاری می‌شود.<sup>۱</sup> هم‌هنگام، استدلال بنیادی‌تر این است که «منطق‌های سرزمینی، چه ثبات و چه سیالیت قلمرویی، محصول فرایندهای ژئوپلیتیکی و ژئواکونومیکی هستند که از مبارزات اجتماعی طبقاتی محور نشأت می‌گیرد.»<sup>۲</sup> بدین ترتیب این استنباط، ما را به تعریف دو بعد دیگر از تحلیل نظری مان می‌رساند: (الف) منطق امپراتوری سرمایه و (ب) منطق فضایی و سرزمینی سرمایه و دولت - ملت.

## ۲. منطق امپراتوری سرمایه

از منظر مارکسی، به میانجی عینک سومین سطح از انتزاع سطوح تعمیم، گرایش پویا و ذاتی خودگستری سرمایه، از تمامی کرانه‌های جغرافیایی مرزهای ملی سرریز می‌کند و خود را در مقیاس‌های منطقه‌ای و جهانی می‌گستراند. به‌سان عزیمت‌گاهی برای این فرایند، رانش سرمایه به گسترش نامحدود از دورنمای جهانی برای «بسط و تشدید سازمان تولید سرمایه‌داری و گسترش عظیم قدرت‌های مولد اجتماعی» ناشی می‌شود.<sup>۳</sup> این میل و آهنگ خودگسترش در بطن انگیزه و هدف بی‌واسطه‌ی تولید سرمایه‌داری نهفته است که عبارت است از (باز)تولید ارزش اضافی و بیشینه‌سازی انباشت سرمایه. آبشخور این گرایش و رانش، نیروهای الزام‌آور، پویا، تناقضات درونی و ضرورت‌های شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری هستند که جملگی، سرمایه را برای استخراج ارزش اضافی از نیروی کار و تصاحب آن، تسخیر بازار جهانی و بازتولید مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری، به فراسوی مرزهای ملی به حرکت در می‌آورد. چنان‌که مارکس در مجلد سوم سرمایه ترسیم می‌کند:

<sup>1</sup> Ellen Meiksins Wood, "Logics of Power: A Conversation with David Harvey." *Historical materialism: research in critical Marxist theory* 14, no. 4 (2006): 12.

<sup>2</sup> Lee, Wainwright, and Glassman. "Geopolitical," 421.

<sup>3</sup> Rupert, "Marxism," 160.

در حقیقت، «قدرت مصرف [اکثریت گسترده‌ی جامعه] با رانش انباشت یعنی رانش به سوی گسترش سرمایه و تولید ارزش اضافی در مقیاسی بزرگ‌تر، محدود می‌شود... این قانون حاکم بر تولید سرمایه‌داری است که از دگرگونی مداوم در خودِ روش‌های تولید، ارزش‌کاهی سرمایه‌ی موجود که همواره ملازم با این دگرگونی‌هاست، مبارزه‌ی رقابت عمومی و نیاز به بهبود تولید و گسترش مقیاس آن، صرفاً هم‌چون وسیله‌ای برای خویشتن‌پایی، و ترس از افلاس ناشی می‌شود. بنابراین، بازار باید پیوسته گسترش یابد، در نتیجه، روابط و شرایط حاکم بر آن بیش‌ازپیش، شکل قانون طبیعی مستقل از تولیدکنندگان را به خود می‌گیرد و هرچه‌بیش‌تر مهارناپذیر می‌شود. تضاد درونی با گسترش قلمرو بیرونی تولید راه‌حلی می‌جوید.<sup>۱</sup>

همان‌گونه که استیوان مزاروش در *فراسوی سرمایه* تصریح می‌کند، درونی‌ترین نیروی محرکه‌ی نظام سرمایه‌داری گرایش *گسترش محور* و *انباشت محور* است.<sup>۲</sup> از حیث هستی‌شناختی، این امر ناشی از این واقعیت است که سرمایه یک نهاد صرفاً مادی نیست بلکه در تحلیل نهایی یک شیوه‌ی مناسبات اجتماعی مهارناپذیر است. تضاد و تناقضات ساختاری نظام سرمایه‌داری - که عمدتاً در تضاد تولید و کنترل آن، تضاد تولید و مصرف، و تضاد تولید و گردش نمود پیدا می‌کند - مستلزم خودساختی (self-constitution) به‌مثابه‌ی یک نظام جهانی است.<sup>۳</sup> تضادهای ساختاری سرمایه در سطح ملی باید به جاهای دیگر [و به فراسوی مرزهای ملی] نقل‌مکان کند تا بر نقایص و تضادهای ژرف ساختاری غلبه کند. معنای این فراز این است که سرمایه باید قادر باشد «نیاز به گردش به‌عنوان یک بنگاه اقتصادی جهانی را خارج از

<sup>۱</sup> مارکس، کارل. *سرمایه: نقد اقتصاد سیاسی* (مجلد سوم)، ترجمه حسن مرتضوی (تهران: نشر لاهیتا، ۱۳۹۵)، ص. ۲۹۴.

<sup>۲</sup> Mészáros, *Beyond*, 44.

<sup>۳</sup> همان

ساختارهای ازهم‌گسیخته‌ی درونی نظام سرمایه، یا به‌عبارت دیگر، دست‌یابی به نوعی وحدت بین تولید و گردش، پدید آورد.<sup>۱</sup>

روندها و سیر تحول تاریخی صدور سرمایه نتیجه‌ی بلاواسطه‌ی این گرایش درون‌مان تولید سرمایه‌داری است. علاوه بر خصلت‌ویژه‌ها و گرایش‌های یادشده، وقتی حجم عظیمی از سرمایه در یک کشور سرمایه‌داری به نسبت بالایی متراکم می‌شود، بیانگر این است که این کشور در مقایسه با کشورهای کمتر توسعه‌یافته دارای موقعیت انحصاری است. در چنین شرایطی صدور سرمایه به یک ضرورت الزام‌آور تبدیل می‌شود. چنان‌که لنین در *امپریالیسم به‌مثابه‌ی بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری* تشریح کرده، «آن‌چه ضرورت صدور سرمایه را به‌وجود می‌آورد این است که سرمایه‌داری در معدودی از کشورها "بیش از حد نضج‌گرفته" و عرصه‌ی به‌کار انداختن سرمایه‌ی "سودآور" ... تنگ شده است»<sup>۲</sup> و این نیاز را در بازارهای جهانی جستجو می‌کند. این امر تأثیر چشم‌گیری در تکامل سرمایه‌داری در کشورهای که صدور سرمایه به آنها صورت می‌گیرد می‌گذارد و بسیار بر سرعت این تکامل می‌افزاید. این نیز «موجبات بسط دامنه‌ی تکامل روزافزون سرمایه‌داری را در تمام جهان فراهم ساخته و بر عمق این تکامل می‌افزاید»<sup>۳</sup> قدرتی که این سرمایه‌ی مالی به کشورهای پیشرفته می‌دهد شرایطی را آفریند که تحت آن «کشورهای صادرکننده‌ی سرمایه، جهان را، به معنای مجازی کلمه، بین خود تقسیم کردند، ولی سرمایه‌ی مالی به معنای حقیقی کلمه جهان را تقسیم نموده است»<sup>۴</sup>

در دومین سطح از انتزاع سطوح تعمیم، که به متأخرترین دوران سرمایه‌داری اشاره دارد، این رانش و گرایش ذاتی سرمایه هم‌پیوندی و وابستگی متقابل اقتصاد

۱ همان، ص. ۴۸.

۲ لنین، ولادیمیر. *امپریالیسم به‌مثابه‌ی بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری*. ترجمه‌ی محمد پورهرمزبان، ص. ۷۲.

۳ همان، ص. ۷۵.

۴ همان، ص. ۷۷.

سرمایه‌داری جهانی را تسریع بخشیده است. دگرشی که فرایند **جهانی‌شدن** نام گرفته است، هم‌زاد است با ادغام و گشودن اقتصادهای تابع و آسیب‌پذیر در مقابل ضرورت‌های اقتصادی امپراتوری سرمایه. اما نکته این است که نباید جهانی‌شدن را با تجارت آزاد و روابط تجاری دوجانبه هم‌ارز و هم‌سان دانست. در عوض، «جهانی‌شدن همانا کنترل دقیق شرایط تجاری به نفع اقتصاد امپراتوری است.»<sup>۱</sup> سلطه‌ی یک کشور صادرکننده‌ی سرمایه اهرم قدرت مالی خود را به کار می‌گیرد تا کشور تابع و تحت‌سلطه را از طریق بازتولید و تحکیم سازوکارهای رقابت و توسعه‌ی ناموزون سرمایه‌داری، وادار به پذیرش هژمونی و منافع سرمایه‌ی داخلی خود کند. در این فرایند، دولت ابتکار عمل را برای تسهیل و تضمین تحرک آزادانه‌ی سرمایه‌ی داخلی خود در سراسر جهان در جهت دست‌یابی به سود و تأمین نیازمندی‌های توسعه‌ی سرمایه‌داری ملی خود به عهده می‌گیرد.

### ۳. منطق فضایی و سرزمینی سرمایه و دولت - ملت

همان‌گونه که بالاتر ذکر شد، جهانی‌شدن سرمایه به‌سان پدیده‌ای عالم‌گیر به این معنا نیست که سرمایه **ناسرزمینی** است یا دولت‌های دارای قلمرو ارضی و سیاسی و ابعاد جغرافیایی جهانی‌شدن ناپدید شده‌اند و یا غیرضروری به نظر می‌رسند. در عوض، توضیح روابط بین منطق اقتصاد ژئوپلیتیکی قدرت و جلوه‌ی فضایی آن مستلزم تصویری جغرافیایی (مکانی - فضایی) است. اگر بینش گرامشی به‌عنوان یک نظریه‌پرداز فضایی را به کار ببندیم، می‌توانیم چنین صورت‌بندی کنیم که بیان فضایی توسعه‌ی سرمایه‌داری و «قلمرو [ملی] متأثر از طبقه و مبارزات طبقاتی شکل می‌گیرد، که [این نیز] در فرایندهای دیالکتیکی هم‌پیوند ژئوپلیتیکی و ژئواکونومیکی نمود پیدا می‌کند.»<sup>۲</sup> لذا، این‌جا با برشمردن دو بعد فضایی سرمایه‌داری جهانی (فضا و مقیاس) به توضیح این مسئله برمی‌آییم.

<sup>۱</sup> میک‌سینزود، الن. (۱۳۸۸). *امپراتوری سرمایه*. ترجمه‌ی حسن مرتضوی. تهران: نشر نیکا، ص. ۱۷۷.

<sup>۲</sup> همان، ص. ۴۲۶.

در گام اول، یک بعد تحلیلی از **فضا** (۱) تقسیم کار بین‌المللی میان مقیاس‌های پیوستار و سلسله‌مراتبی اقتصادی هم‌چون محلی، ملی، منطقه‌ای، قاره‌ای و جهانی، (۲) «قلمرومندسازی قدرت سیاسی و اقتصادی، فرایندهای تشکیل دولت و دیالکتیک تأثیرات داخلی و خارجی بر حیات سیاسی»؛ و نیز (۳) «تصورات فضایی و مقیاسی مختلف و بازنمایی‌های متفاوت از فضا» است.<sup>۱</sup> در گام دوم، **مقیاس** محصول پیکار برای کسب قدرت و کنترل در ارتباط با مقیاس سلسله‌مراتبی آن، از جمله قدرت اقتصادی و سیاسی و تجلی سرزمینی آن‌ها است. آنچه در تحلیل مقیاس حائز اهمیت است، درهم‌تنیدگی و هم‌پیوندی نسبی هژمونی و سلطه بر مقیاس‌های گوناگون قدرت اقتصادی و سیاسی در سطح محلی، ملی، منطقه‌ای و جهانی است،<sup>۲</sup> که در هیئت توسعه‌ی ناموزون سرمایه‌داری بروز و ظهور پیدا می‌کند. تسلط بر مقیاس، «قدرتی است که سازمان‌ها را در مقیاس‌های فضایی مشخص قادر می‌سازد [قدرت خود را] بر سازمان‌های دیگر، در مقیاس‌های برتر یا پست‌تر، اعمال کنند.»<sup>۳</sup>

گرایش دائمی چندپارگی سرزمینی فضا ناشی از تضاد دیالکتیکی و درون‌مانی میان منطق ذاتی خودگستری پیوسته‌ی سرمایه از یک‌سو، و پیوند دوسویه‌ی جهانی‌شدن سرمایه در سطح بین‌المللی با تجزیه‌یافتگی تاریخی دولت‌ملت‌ها، از دیگر سو است. این فرایندها به‌عنوان وحدت اضداد در یک کلیت پیچیده‌ی اجتماعی پدیدار می‌شوند و نیز به‌رغم تناقضات ساختاری‌شان، متضمن یکدیگرند و دائماً یکدیگر را بازتولید می‌کنند. در این خصوص، این تناقضات به این صورت تبلور می‌یابند: هم‌پای

<sup>1</sup> Bob Jessop, "Gramsci as a Spatial Theorist." *Critical Review of International Social and Political Philosophy* 8, no. 4 (2005): 424-425.

<sup>۲</sup> همان، ص. ۴۲۶.

<sup>3</sup> Chris Collinge, "Self-Organisation of Society by Scale: A Spatial Reworking of Regulation Theory." *Environment and Planning. D, Society & Space* 17, no. 5 (1999): 568

تسریع درهم‌فشرده‌گی و هم‌پیوستگی اقتصاد جهانی، «اقتصادهای ملی، دولت‌های ملی، سرمایه‌های ملی محور، و حتی فراملیتی‌های ملی محور» نیز تشدید و بازتولید می‌شوند.<sup>۱</sup>

نکته‌ی انکارناپذیر این است که مدیریت و ساماندهی سرمایه‌داری جهانی توسط انبوهی از دولت‌ملت‌های دارای قلمرو سیاسی عملیاتی می‌شود. چنان‌که مزاروش تصریح می‌کند، دولت سرمایه‌داری مدرن به‌مثابه‌ی یک الزام مهم برای مهارناپذیری و تناقضات ساختاری سرمایه، هم‌چون **ساختار فرماندهی سیاسی کلیت سرمایه** عمل می‌کند زیرا نقش دولت برای عمل‌کرد نظام سرمایه‌داری، هم در سطح خرد و ملی و هم در سطح کلان و جهانی، اهمیت حیاتی دارد.<sup>۲</sup> تشکیل دولت مدرن هم برای تأمین و هم برای حفظ دائمی دستاوردهای مولد نظام سرمایه‌داری یک ضرورت مطلق است. بر این اساس، «دولت نظام سرمایه باید با تمام ابزارهایی که در اختیار دارد از منافع انحصاری سرمایه‌ی ملی خود - در صورت نیاز از طریق تحمیل "دیپلماسی ناو توپدار" (gunboat diplomacy) - در مقابل تمامی کشورهای رقیب درگیر در رقابت [جهانی] برای بازارهای مورد نیاز گسترش سرمایه و انباشت، دفاع کند.»<sup>۳</sup>

به بیانی روشن‌تر، حتی اگر تحرکات سریع سرمایه در ورای مرزهای ملی خالق شرایطی هستند که در آن همه‌ی بازارهای ملی پیوسته و بیش‌ازپیش در هم ادغام می‌شوند، اما در آن واحد، جهانی‌شدن با پاره‌پاره‌شدن اقتصاد درهم‌تنیده‌ی جهانی در اقتصادهای متمایز و نامتوازن ملی و منقطه‌ای توأم بوده است. در حقیقت، «این گرایش با توسعه‌ی ناموزون سرمایه‌داری تقویت می‌شود، که دولت‌ملت را با متمایز کردن اقتصادهای ملی حفظ و تکثیر کرده است، یک اثر تضادمند که به‌طور پایا با الزامات

<sup>1</sup> Wood, "Global," 18

<sup>2</sup> Mészáros, *Beyond*, 51.

رقابت جهانی تشدید می‌شود - الزاماتی که با جهانی‌شدن کاهش نمی‌یابد، بلکه شدت می‌گیرد.<sup>۱</sup>

بر پایه‌ی رهیافت‌های نظری که تاکنون شالوده‌سازی کرده‌ایم، اکنون دو فرضیه‌ی محوری را صورت‌بندی می‌کنیم.

#### ۴. فرضیه‌ها

**تَرِ اول** - اصلی‌ترین پی‌آمدهای اقتصادی سرمایه‌گذاری‌های چین و ساخت شبکه‌های زیرساختی حمل‌ونقل در ایران عبارتند از (۱) تشدید روند ادغام اقتصاد ایران در اقتصاد چین به میانجی پروژه‌های فرامنطقه‌ای و فراقاره‌ای آن در راستای (۲) تأمین اساسی‌ترین ملزومات توسعه‌ی اقتصادی چین و در تحلیل نهایی (۳) تقویت و تحکیم فرایند انباشت سرمایه در داخل چین.

**تَرِ دوم** - اساسی‌ترین پی‌آمدهای سیاسی این فرایند عبارتند از (۱) حفظ و استمرار پیکره‌بندی توسعه‌ی ناموزون سرمایه‌داری ایران (۲) به واسطه‌ی حفظ و تبدیل کردن آن به یک اقتصاد تابع در راستای برآوردن متقاضیات رشد و توسعه‌ی اقتصادی در چین. متعاقباً، جملگی این تحولات (۳) تقویت و تثبیت هژمونی، توان‌مندسازی موازنه‌ی قدرت به نفع چین و تفوق برتری‌اش بر ایران را در پی خواهد داشت.

#### ۵. عملیاتی‌سازی فرضیه‌ها

عملیاتی‌سازی فرضیه‌ها از روش تحلیل دیالکتیکی پیروی می‌کند. همان‌گونه که در شکل ۱-۲ مشاهده می‌کنید، در این بخش به میانجی و با تطبیق *الگوی تجربی/تحلیل ساختاری دیالکتیکی*، تبیین و تحلیل خود را از مفاهیم نظری و انتزاعی به مدد متغیرهای انضمامی و سنجش‌پذیر ارائه و صورت‌بندی می‌کنیم و آن را به محک آزمایش تجربی می‌گذاریم. بر این اساس در سطح **انتزاع مزیت زاویه‌دید**، از منظر مفهوم منطق اقتصاد ژئوپلیتیکی و منطق امپراتوری سرمایه، روند پیوستگی و وابستگی

<sup>1</sup> Wood, "Logics of," 29.

(نسبتاً یک‌جانبه‌ی) اقتصاد ایران به اقتصاد چین بدین ترتیب منتزع می‌شوند و (فرضیه‌ی اول) با این شاخص‌ها اندازه‌گیری می‌شود: (الف) سطح روابط تجاری چین و ایران، (ب) گسیل جریان سرمایه‌گذاری چین به ایران و (پ) میزان سرمایه‌گذاری چین در گسترش شبکه‌های زیرساختی حمل‌ونقل ایران. این‌جا و به طور موقت، این شاخص‌ها متغیرهای **علّی** هستند که **پسامد** آن ادغام و درهم‌تنیدگی اقتصاد ایران در اقتصاد چین است. با گسستن موقت پیوندهای متقابل و دیالکتیکی میان متغیرها در این مرحله، می‌توانیم به طور دقیق‌تری اثرگذاری متغیرهای مستقل بر متغیرهای وابسته را بررسی و پیمایش کنیم. سرانجام، پس از این‌که این شاخص‌ها از مرحله‌ی پیمایش گذشتند، نتایج آن‌ها را تحلیل و در گام نهایی، همه‌ی نتایج را مجدداً به‌هم پیوند داده و در سطح کلان‌تری تبیین می‌کنیم. هدف نهایی این تحلیل گره‌زدن نتایج با فرضیه‌های فوق‌الذکر است.

به‌علاوه، تغییرات کمی این متغیرها از خود بر جای می‌گذارند امری خنثی نیستند بسا که پی‌آمدهای کیفی و ژرف اقتصادی و سیاسی بر روابط قدرت میان چین و ایران را در پی خواهد داشت. از این‌رو، در سطح انتزاع مزیت زاویه‌دید، از منظر مفهوم اقتصاد ژئوپلیتیکی و منطق فضایی و سرزمینی سرمایه و دولت‌ملت، هم‌زاد روند درهم‌آمیختگی و به‌هم‌وابستگی، ملزومات حفظ و استمرار توسعه‌ی ناموزون اقتصادهای ملی را نیز پدید می‌آورد؛ به این معنا که پی‌آمد بالفعل و بالقوه‌ی این فرایند این است که ایران به تولیدکننده و صادرکننده‌ی مواد اولیه جهت تأمین مقتضیات رشد و توسعه‌ی اقتصادی چین مبدل می‌شود. در مقابل، چین به صادرکننده‌ی سرمایه و محصولات تولیدی با ارزش بالا به ایران تبدیل خواهد شد. بنابراین، شاخص‌های سنجش تز دوم عبارتند از (الف) ترکیب‌بندی و سرشت تجارت چین با ایران (از لحاظ ماهیت مبادله‌ی دوجانبه)، و (ب) میزان و مقصد سرمایه‌گذاری چین در ایران بر اساس صنعت و بخش.

پژوهیدن این فرضیه‌ها (و شاخص‌های مرتبط با آن) مستلزم به‌کارگیری **انتزاع امتداد** با شناسایی و تمرکز بر یک بازه‌ی زمانی معین است. در وهله‌ی نخست، برای درک ظهور چین به‌عنوان یک قدرت منطقه‌ای و جهانی، لازم است به روند و شرایط تاریخی تحول اقتصادی چین نگاهی بیفکنیم. تبدیل‌شدن چین به چنین قدرتی



لازمه‌ی پیش شرط‌هایی است که در یک فرایند و شرایط تاریخی (هم در سطح داخلی و هم در سطح جهانی) نضج گرفته باشند. اگر اینجا به تعریفی موجز اکتفا کنیم، «پیش شرط‌ها آن چیزهایی هستند که رخ داده‌اند و بدین سان [پدیدآمدن] چیزهای دیگر را ممکن ساخته‌اند.»<sup>۱</sup> این فرایندِ زمانی و فضایی - یعنی انتزاع امتداد - در ارتباط با فرایند مذکور به سه مرحله‌ی تاریخی تقسیم‌بندی می‌شود.

• **گشایش و اصلاحات از سال ۱۹۷۸؛** پیش شرط‌های دگرگونی سرمایه‌داری چین و ادغام آن در اقتصاد جهان.

فاز اول

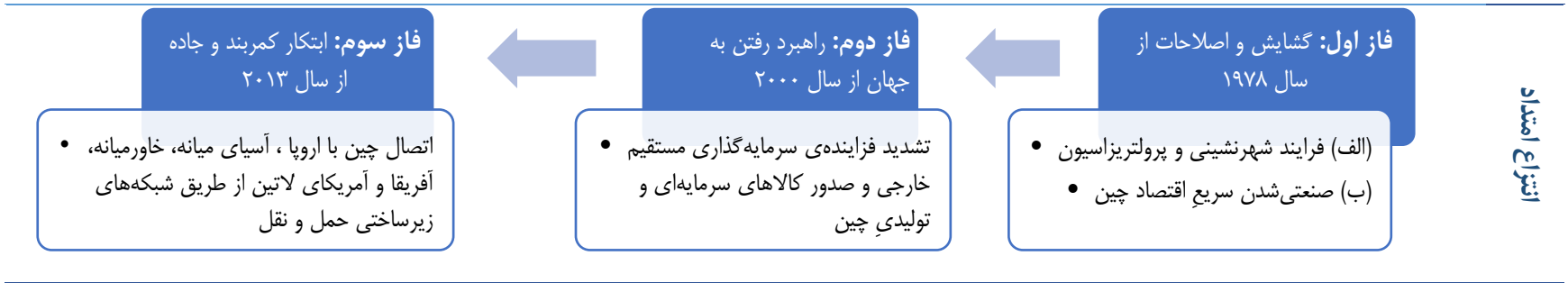
• **راهبرد رفتن به جهان از سال ۲۰۰۰؛** افزایش حجم جریان سرمایه‌گذاری و صادرات چین به ایران

فاز دوم

• **ابتکار کمربند و جاده از سال ۲۰۱۳؛** راهبرد چین جهت سرمایه‌گذاری در توسعه و گسترش شبکه‌های زیرساختی حمل‌ونقل ایران

فاز سوم

<sup>1</sup> Paolucci, *Marx's Scientific*, 116.



### شماخص‌ها

<p><b>الف.</b> سطح روابط تجاری چین و ایران؛</p> <p><b>ب.</b> گسیل جریان سرمایه‌گذاری چین به ایران؛</p> <p><b>پ.</b> میزان سرمایه‌گذاری چین در گسترش شبکه‌های زیرساختی حمل‌ونقل ایران.</p>	<p>و در تحلیل نهایی (۳) تقویت و تحکیم فرایند انباشت سرمایه در داخل چین است .</p>	<p><b>تز اول:</b> (۱) تشدید روند ادغام اقتصاد ایران در اقتصاد چین به میانجی پروژه‌های فرمانطقه‌ای و فراقاره‌ای‌اش در راستای (۲) تأمین اساسی‌ترین ملزومات توسعه‌ی اقتصادی چین &lt;&lt;</p>
<p><b>الف.</b> ترکیب‌بندی و سرشت تجارت چین با ایران (از لحاظ ماهیت مبادله‌ی دوجانبه)</p> <p><b>ب.</b> میزان و مقصد سرمایه‌گذاری چین در ایران بر اساس صنعت و بخش اقتصادی.</p>	<p>جملگی این تحولات (۳) تقویت و تثبیت هژمونی، توان‌مندسازی موازنه‌ی قدرت به نفع چین و تفوق برتری‌اش بر ایران را در پی خواهد داشت.</p>	<p><b>تز دوم:</b> (۱) حفظ و استمرار پیکره‌بندی توسعه‌ی ناموزون سرمایه‌داری ایران (۲) به واسطه‌ی حفظ و تبدیل کردن آن به یک اقتصاد تابع در راستای برآوردن متقاضیات رشد و توسعه‌ی اقتصادی در چین &lt;&lt;</p>

شکل ۱-۲. الگوی تجربی از تحلیل ساختاری دیالکتیکی

## ۶. استدلال‌های انضمامی

بر اساس مبانی نظری و روش تحلیلی ترسیم‌شده در فرازهای بالا، در این بخش رئوس کلی استدلال‌های انضمامی را ارائه و صورت‌بندی خواهیم کرد تا نشان دهیم که چگونه ظهور چین به‌عنوان یک قدرت برتر سرمایه‌داری و تعقیب منافع اقتصادی و سیاسی‌اش در اقتصاد ایران ملازم است با ملزومات طرح و راه‌اندازی «راهبرد رفتن به جهان» و «ابتکار کمر بند و جاده».

استدلال‌های محوری پیرامون فرایند تطور تاریخی روابط تجاری این دو کشور بر دگردیسی‌های اساسی اقتصاد چین در اواخر قرن بیستم متکی است. همان‌طور که لی تجزیه و تحلیل کرده است، از زمان اجرای سیاست‌های گشایش در سال ۱۹۷۸، اولین مرحله‌ی توسعه‌ی سرمایه‌داری چین با دو تغییر ژرف همراه بوده است: (الف) فرایند شهرنشینی و پرولتریزاسیون ساخت اجتماعی و (ب) صنعتی‌سازی پرشتاب اقتصاد چین. هر دوی این دگردیسی‌ها سازوکارهای سرمایه‌داری و مناسبات اجتماعی سرمایه‌دارانه میان کار و سرمایه را استحکام بخشیده‌اند.<sup>۱</sup> راهبرد نوین چین در حوزه‌ی آزادسازی اقتصادی، گسترش تجارت خارجی، جذب سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی و اجرای سازوکارهای بازار آزاد، پیوسته ادغام و پیوستگی اقتصاد این کشور در اقتصاد سرمایه‌داری جهانی را شدت بخشیده و بسترهای مساعد برای رشد فزاینده‌ی اقتصاد چین فراهم آورده است. بر متن این تحولات، از اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰، به واسطه‌ی شدت و وحدت فرایند صنعتی‌سازی، اقتصاد چین به «کارگاه» اصلی تولیدات صادراتی جهان تبدیل شده است.<sup>۲</sup> این تحول مبرم و ژرف هم‌هنگام

---

<sup>۱</sup> Minqi Li, *The rise of China and the triumph of neoliberalism* (Sidmouth: Pluto Press, 2008), 69.

امنیت بیشتر در تأمین انرژی و بازارهای جدید برای کالاهای تولیدی را می‌طلبید.

آن‌طور که اسمیت نیز خاطرنشان می‌سازد، سرعت‌بخشیدن به تجارت خارجی یکی از ویژگی‌های مهم جهانی‌شدن است، اما «تجارت خارجی ضرورتاً میل به تخصصی‌سازی در اقتصادهای ملی دارد.»<sup>۱</sup> علاوه بر این، لِسِنِیخ استدلال می‌کند که تخصصی‌سازی و تجزیه‌ی اقتصادهای ملی باعث می‌شود تفاوت‌های کیفی بین اقتصادهای رشدیافته (مرکز) و کمتر رشدیافته/درحال‌رشد (پیرامونی) پدید آیند و به‌تبع آن نامتقارنی ساختاری و روابط قدرتِ ناهم‌سان را به نفع کشورهای مرکز تثبیت و استمرار می‌بخشد. کشورهای پیرامونی به‌صادرکننده‌ی مواد خام و کشورهای پیشرفته به‌صادرکننده‌ی سرمایه و کالاهای تولیدی تبدیل می‌شوند. برآیند این فعل‌وانفعالات، تثبیت‌گرایش قانون‌مندی است که مراتب عالی‌تر ارزش‌آفرینی در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری همواره پابرجا می‌ماند.<sup>۲</sup> این روند به‌وضوح در روابط اقتصادی ایران و چین در پایان قرن بیستم نیز تجربه شده است. در اواخر دهه‌ی ۲۰۰۰ روابط چین و ایران به مرحله‌ای رسید که در آن چین به بزرگ‌ترین شریک تجاری و بزرگ‌ترین واردکننده‌ی نفت ایران تبدیل شد.<sup>۳</sup> سمت‌گیری سرمایه‌دارانه‌ی توسعه‌ی اقتصادی چین نه تنها در هم‌تنیدگی اقتصاد ملی این کشور در اقتصاد سرمایه‌داری جهانی را شدت بخشید، بلکه هم‌زمان یک راهبرد جهانی و منطقه‌ای را برای تأمین مایحتاج انرژی و انتقال

<sup>1</sup> Smith, "Towards," 179-198.

<sup>2</sup> Stephan Lessenich, *Neben uns die Sintflut* (München: Die Externalisierungsgesellschaft und ihr Preis, 2016).

<sup>3</sup> Aizhu, "Despite Delays,".

مازاد سرمایه و محصولات صنعتی‌اش به مناطق جغرافیایی بالقوه‌ی جدید، همانند کشورهای خاورمیانه، تعقیب می‌کند.<sup>۱</sup>

### راهبرد رفتن به جهان

سیر تحول و دگردیسی اقتصادی در چین شکل‌گیری مقادیر فراوانی از انباشت سرمایه را در پی داشت و نیز مجموعه‌ای از شرکت‌های چندملیتی (عمدتاً تحت کنترل دولت) بر متن این شرایط تأسیس شدند؛ دگرگونی‌ای که اصلی‌ترین نیروی محرک و شرایط مساعد برای ارائه و اجراسازی راهبرد رفتن به جهان در سال ۲۰۰۰ شد.<sup>۲</sup> به عبارت دیگر، رشد فزاینده‌ی اقتصاد و گسترش سازوکارهای سرمایه‌داری، سرمایه‌ی چین را به سمت رفتن به جهان (Going Global) سوق داد. این راهبرد اقتصاد چین را به مرحله‌ای پیشرفته‌تر از صادرات صرف کالا متحول ساخت و به تبع آن به یکی از صادرکنندگان اصلی سرمایه به جای‌جای جهان تبدیل کرد. این استراتژی با هدف جهانی‌سازی بنگاه‌های تجاری، تولیدی و مالی چینی و نقش‌آفرینی بیشتر در اقتصاد جهانی سرمایه‌داری، گسترش تجارت خارجی، تقویت بنیه‌ی مالی و افزایش سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی، و نیز پیوند ژرف‌تر با اقتصاد جهانی و کشورهای در حال توسعه در دستورکار دولت چین قرار گرفت.

<sup>1</sup> Zhang Mei, "The Present and the Future of China's Production-Capacity Cooperation with Foreign Countries China Institute of International Studies," China Institute of International Studies, August 19, 2016.

<sup>2</sup> Zhaoxi Li, "China's Go Global Policy." in *Chinese Multinationals*, Larcon, Jean-Paul (Hackensack, NJ: World Scientific, 2009), 32.

افزون بر این، راهبرد رفتن به جهان صرفاً صحبت انتزاعی یا رؤیاهای امیدوارکننده نبود. در عوض این مقتضیات الزام‌آور سوداندوزی و انباشت سرمایه به‌سان فشار جدی بر شرکت‌های چینی و بورژوازی چین بودند که همه‌ی آن‌ها را وادار به اتخاذ این راهبرد کلان کرد. مقصود نهایی این راهبرد گسترش ساختار سرمایه‌داری چین بود به‌طوری که همچون «صحه‌گذاشتن بر مراتب عالی‌تری از بسط و گسترش شرکت‌های چینی در خارج از کشور» عمل کند.<sup>۱</sup> از این‌رو اکثر پروژه‌های مساعدتی و مشارکتی دوجانبه در پیوندی بلاواسطه با شرکت‌های دولتی چین و راهبرد رفتن به جهان قرار دارند.<sup>۲</sup>

در نتیجه، طبقه‌ی حاکم چین و نسل نوین شرکت‌های چندملیتی ضرورت جهانی‌سازی فعالیت‌های‌شان، تسهیل و تسریع ترتیبات عملی برای این فرایند، تقویت موقعیت خود در رقابت‌های بین‌المللی و دستیابی به سودهای کلان‌تر را به‌خوبی دریافته‌اند. سوای این مؤلفه‌ها، جاشوشی سه هدف اصلی راهبرد شرکت‌های چندملیتی چین برای رفتن به جهان را این‌چنین برمی‌شمارد: (الف) تأمین منابع طبیعی (از جمله انرژی و مواد اولیه)، (ب) مشارکت در تعدیل اقتصادی چین (نقش دولت در تشویق سرمایه‌گذاری در خارج از کشور به تقویت و رشد شرکت، سودآوری، انباشت سرمایه و تسریع نوآوری‌های فناورانه کمک می‌کند)، و (پ) بهبود قدرت رقابت‌پذیری بین‌المللی شرکت‌های چینی (یعنی مزیت چین در تولید، آزادسازی روزافزون بازار چین، و بهره‌مندی از وفور نیروی کار ارزان چین، همه‌باهم به شرکت‌های فراملیتی

<sup>1</sup> Jonathan Holslag, "China's New Mercantilism in Central Africa." *African and Asian Studies* 5, no. 2 (2006): 142; Friedrich Wu, and Koh De Wei, "From Financial Assets to Financial Statecraft: The Case of China and Emerging Economies of Africa and Latin America." *The Journal of Contemporary China* 23, no. 89 (2014): 781-803.

<sup>2</sup> David I. Steinberg, and Hongwei Fan, *Modern China-Myanmar Relations* (NIAS Monographs. Copenhagen: NIAS Press, 2012).

چینی فرصت و امکان رفتن به جهان و مشارکت در سرمایه‌گذاری‌های خارجی را می‌دهد.<sup>۱</sup>

در نتیجه، سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی چین از اواسط دهه‌ی اول قرن بیست‌ویکم به‌طور چشمگیری افزایش یافت، به‌طوری که «چین به خط مقدم سرمایه‌گذاران بزرگ جهانی پا گذاشت و خود را از یک صادرکننده‌ی عمده‌ی کالا به یک صادرکننده‌ی اصلی سرمایه‌متحول ساخت.»<sup>۲</sup> جریان سرمایه‌گذاری خارجی از مرکز به پیرامون (یا از شمال جهانی به جنوب جهانی)، هم‌زمان، هم توسعه‌ی ناموزون را حفظ و تقویت می‌کند و هم وابستگی کشورهای فقیر به قدرت‌های اقتصادی پیشرفته را. نظربه‌این که رقابتی مداوم میان قدرت‌های سرمایه‌داری بر سر کنترل بر منابع طبیعی در جریان است، یکی از اهداف اصلی سرمایه‌گذاری خارجی در اعطای وام از سوی قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری به کشورهای غنی از منابع طبیعی، تأمین و اطمینان از استخراج و بهره‌برداری نامحدود از این منابع برای تحقق توسعه‌ی اقتصادی داخلی‌شان است. تجربه‌ی تاریخی دال بر این واقعیت است که با رشد چشم‌گیر اقتصاد چین، صادرات سرمایه‌نیز به‌سرعت افزایش یافته و عمدتاً به سمت بخش انرژی و مواد اولیه، به‌ویژه به کشورهای دارای ذخایر انرژی فسیلی در مناطق خاورمیانه، آفریقا و آمریکای لاتین، گرویده است.<sup>۳</sup>

### ابتکار کمربند و جاده

مضاف بر آنچه فوقاً بررسی شد، روند فزاینده‌ی ادغام اقتصاد ایران در اقتصادی نوپدید و قدرتمند چین در ارتباط با ابتکار کمربند و جاده مورد کاوش و تحلیل

<sup>1</sup> Li, "China's," 31.

<sup>2</sup> Paul Nash, "China's "Going Out" Strategy", Diplomatic Courier.

<sup>۳</sup> همان.

قرار می‌گیرد. این ابرپروژه که ایده‌ی آن در سال ۲۰۱۳ از سوی رئیس‌جمهوری چین مطرح شد، بنا دارد چین را با آسیای مرکزی، خاورمیانه، اروپا، آفریقا و آمریکای لاتین متصل کند تا جهان را بیش‌ازپیش به میانجی گسترش سرمایه‌گذاری و بسط و تعمیق ارتباطات و تجارت در مقیاس جهانی در هم آمیزد.<sup>۱</sup> محرک‌های اقتصادی طرح و اجرای این پروژه اساساً برآمده از تحولات درونی اقتصاد چین هستند، از جمله گُندشدن رشد اقتصادی چین و به تبع آن کاهش نرخ سود، با ترویج و شکوفاکردن این پروژه‌ی عظیم، چین بنا دارد به هدف چندگانه خود در خاورمیانه، و از جمله ایران جامه‌ی عمل بپوشاند: «تأمین امنیت انرژی، اتصال حمل‌ونقل، بازتعریف زنجیره‌های تأمین جهانی، تعمیق روابط تجاری و سرمایه‌گذاری با کشورهای خاورمیانه و ترویج استفاده از RMB توسط بزرگ‌ترین تولیدکنندگان نفت جهان.»<sup>۲</sup>

علاوه بر این، یو این پروژه را نسخه‌ی «ارتقا یافته‌ی» راهبرد رفتن به جهان برای افزایش «سرمایه‌گذاری در خارج، ایجاد زیرساخت» و تشدید انحصارات و تمرکز قدرت از طریق «اجرای ادغام و تملک» که عمده‌تاً توسط شرکت‌های دولتی چین انجام می‌گیرد، برمی‌شمارد.<sup>۳</sup> و همچنین، لی بر این باور است که ابتکار کمربند و جاده «جزء ذاتی از گسترش مداوم نظام جهانی سرمایه‌داری است که محرک آن انباشت بی‌پایان سرمایه است.»<sup>۴</sup> این امر ناگزیر موازنه‌ی قدرت در نظم جهانی را به نفع چین تغییر می‌دهد. گلاسمن

1 "Promote Friendship Between Our People and Work Together to Build a Bright Future," Embassy of the People's Republic of China in the Kingdom of Belgium.

2 Kamel, "China's," 78.

3 Yu Jie, "One Belt One Road: A Reality Check," Medium.

4 Xing Li, "Understanding the Multiple Facets of China's 'One Belt One Road' Initiative," in *Mapping China's 'One Belt One Road' initiative*, ed. Xing Li (London: Palgrave Macmillan, 2019), 11.



سرمایه‌گذاری چین در خارج را شیوه‌ای «چین‌محور» می‌بیند که بازتاب‌دهنده‌ی اهداف سیاست ملی آن و نیز برای ترویج و تسهیل فعالیت شرکت‌های ملی خود در خارج از کشور است تا در سرانجام منافع ملی خود و مقتضیات فرایند انباشت داخلی را تحقق بخشد.<sup>۱</sup>

در همین راستا، لی و دیگران استدلال می‌کنند که ابتکار کمربند و جاده صرفاً به قدرت سیاسی پکن تقلیل‌پذیر نیست، بلکه «یک پروژه‌ی توسعه‌ی طبقه‌محور، بینامقیاسی [یا پروژه‌ای برای درهم‌تنیدن و به هم متصل کردن اقتصادهای مختلف در مقیاس‌های محلی، ملی، منطقه‌ای و جهانی] و فراقاره‌ای برای همراه‌ساختن نخبگان مرکزی و محلی چین، سرمایه‌داران، روشنفکران و طبقات حاکم در سایر کشورهای واقع‌شده در مسیر یک کمربند - یک جاده است.»<sup>۲</sup> فعالیت‌های اقتصادی در کشورهای ممتد با این ابتکار، از جمله صادرات سرمایه، کالا، نیروی کار و منابع طبیعی، هم بر مناسبات طبقاتی و سیاست هژمونیک در داخل چین و هم میان چین و کشورهای مشارکت‌کننده در این پروژه اثرگذار است. دوم، این پروژه تأثیر مهمی بر تجلی سرزمینی دینامیسم قدرت هژمونیک چین دارد که در پیوند با روابط قدرت میان چین و کشورهای مربوطه قرار دارد که این نیز می‌تواند از پروژه‌ی ملی‌گرایی چین حمایت کنند.<sup>۳</sup>

سرانجام، این پروژه به روند توسعه‌ی ناموزون در کشورهای مرکز و پیرامونی کمک می‌کند. من‌باب نمونه، یکی از مهم‌ترین مقاصد صدور سرمایه از اولی به دومی، توسعه‌ی زیرساخت‌های حمل‌ونقل کشورهای هم‌جوار برای

<sup>1</sup> Jim Glassman, *Bounding the Mekong: The Asian Development Bank, China, and Thailand* (Honolulu: University of Hawai'i Press, 2010), 133.

<sup>2</sup> Lee, Wainwright, and Glassman, "Geopolitical," 427-428.

ترویج و اطمینان از بهره‌برداری بی‌مانع از منابع طبیعی و تسهیل جریان صادرات محصولات تولیدی آنها است. علاوه بر آن، در ازای جذب سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی از کشورهای مرکز، اکثر کشورهای پیرامونی به صادرات مواد اولیه و درآمدهای حاصل از آن برای سیاست‌گذاری‌ها و زیرساخت‌های محلی خود وابسته‌اند.<sup>۱</sup>

---

Lessenich, *Neben*.<sup>۱</sup>

## فصل سوم

### ظهور چین و سیر توسعه‌ی روابط اقتصادی چین و ایران

#### مقدمه

این فصل بنا دارد پایه‌ای‌ترین پیش‌زمینه‌های تاریخی و عوامل دخیل در ظهور چین، و طرح کلی از دگرش تاریخی حضور چین در ایران را بررسی و بازنمایی کند. اهمیت این جنبه از مبحث کلی ما این است که تغییر و تحول چشم‌گیر در روابط اقتصادی پکن و تهران و روند فزاینده‌ی سرمایه‌گذاری خارجی چین در ایران عمدتاً ناشی از دگرگونی‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در چین از دهه‌ی ۱۹۸۰ تاکنون بوده است. آنچه از اهمیت والایی برخوردار است، موشکافی و بازنمایی شرایط تاریخی‌ای است که ضرورت و زمینه‌ی عینی برآمدن چین و به تبع آن فرایند نفوذ فزاینده‌ی چین در ایران را پدید آورده است. بنابراین، بایسته است که این فرایند بر بستر دیالکتیک تاریخی و زمینه‌های فراگیر و ژرفای دگرگونی و تطور سرمایه‌داری در چین (در ارتباط با ساختار نهادی نولیبرالی اقتصاد سرمایه‌داری جهانی از دهه‌ی ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ به این سو) و پدیدارشدن آن هم‌چون یک قدرت اقتصادی جهانی در قرن بیست‌ویکم مورد کنکاش قرار گیرد. بدین ترتیب، ابتدا عوامل اجتماعی - اقتصادی به‌عنوان اصلی‌ترین نیروهای محرکه‌ی افزایش تدریجی و پرجلوه‌ی روابط اقتصادی چین و ایران را می‌کاویم. سپس سیر توسعه‌ی تاریخی روابط اقتصادی دوجانبه‌ی آن‌ها در دو دهه‌ی گذشته بررسی می‌شود. لذا پرسش ما در این فصل برای پژوهیدن این پرسمان بدیق قرار است: سیر توسعه‌ی روابط تجاری چین و ایران در قرن بیست‌ویکم چگونه بوده است؟

کاوش این مؤلفه‌ها دو هدف مشخص را پی می‌گیرند: (الف) دریافتن زمینه‌های عینی و مادی افزایش نفوذ چین در ایران از طریق تشدید ادغام و

وابستگی اقتصادی ایران در اقتصاد چین و (ب) بازنمایی لایه‌هایی از سازوکارها و فرایندهای تقویت و حفظ توسعه‌ی ناموزون سرمایه‌داری ایران. این فصل به دو بخش اصلی تقسیم می‌شود که هر بخش به موضوعی خاص اختصاص یافته است. بخش نخست، مهم‌ترین تحولات داخلی و جهانی که چین را به یک اقتصاد قدرت‌مند تبدیل کرده است (از جمله رشد اقتصادی و صنعتی‌شدن، شهرنشینی و پرولتریزاسیون، ورود سرمایه‌ی خارجی به چین، و فرایند انباشت سرمایه) را مورد بحث قرار می‌دهد. بخش دوم با تمرکز بر روابط تجاری، ترکیب و سرشت تجارت دوجانبه و جایگاه نفت خام ایران در تأمین امنیت انرژی چین، به سیر تکوین تاریخی روابط اقتصادی چین و ایران در قرن حاضر می‌پردازد. سرانجام، این فصل را با یک جمع‌بندی مختصر به پایان می‌بریم.

## زمینه‌ها و پی‌آمدهای ظهور چین

.۱

ظهور چین ماحصل درهم‌تنیدگی چندین تحول داخلی و جهانی بود. در خصوص تحولات داخلی، اصلاحات اقتصادی - اجتماعی چین و سیاست گشایش و آزادسازی اقتصادی (تقویت سازوکارهای بازار آزاد) در دهه‌ی ۱۹۸۰ و استمرار و تقویت آن به‌ویژه در دهه‌های ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰، موجبات رشد فزاینده‌ی اقتصاد چین را فراهم آورد. این دگرشها توأمان بود با (الف) روند شهرنشینی و پرولتریزاسیون و نیز (ب) فرایند پرشتاب صنعتی‌شدن و انباشت سرمایه. در سطح جهانی، استحاله‌های شتابنده‌ی اجتماعی و اقتصادی‌ای بر متن جهانی‌شدن اقتصاد جهانی و استیلای نولیبرالیسم به‌سان سیاست غالب سرمایه‌داری در ربع آخر قرن بیستم، چین را با تحولات ژرفی مواجه ساخت. به‌طور مشخص بحران‌های اقتصادی در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ و اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰ در اقتصادهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری، به‌خصوص امریکا و اروپای غربی، باعث شد سرمایه‌ی جهانی به کشورهای نقل‌مکان کند که نیروی کار ارزان

فراوانی در آن موجود بودند.<sup>۱</sup> به این ترتیب چین به مرکز اصلی این چرخش تاریخی تبدیل شد. این تغییر و تطورها، روی هم رفته سازوکارهای سرمایه‌داری (توأمان با سازوکارهای اصلی بازار)، مناسبات بین کار و سرمایه و ادغام و بهم‌بستگی اقتصاد چین در اقتصاد جهانی را تقویت و استوارتر کرد. رئیس اصلی این تحولات را در ادامه به‌طور مختصر ارائه می‌کنیم.

**رشد اقتصادی:** در نتیجه‌ی جهش پرشتاب صنعتی شدن، نه تنها چین به دومین اقتصاد بزرگ جهان برکشیده شد، بلکه پیش‌بینی می‌شود که چین طی دو دهه‌ی آینده از ایالات متحده‌ی آمریکا به‌عنوان بزرگ‌ترین اقتصاد جهان از لحاظ حجم تولید ناخالص داخلی (GDP) پیشی خواهد گرفت.<sup>۲</sup> با این حال، از لحاظ شاخص برابری قدرت خرید (Purchasing Power Parity)، چین در حال حاضر بزرگ‌ترین اقتصاد جهان است. از این حیث، اقتصاد چین هم‌اکنون از آمریکا پیشی گرفته است.<sup>۳</sup> بر پایه‌ی گزارش صندوق بین‌المللی پول، از سال ۱۹۷۹ تا ۲۰۱۰، رشد واقعی تولید ناخالص داخلی چین به‌طور متوسط ۹.۷ درصد بوده است، در حالی که این میزان در سال ۲۰۱۶ به ۶.۸ درصد،<sup>۴</sup> در سال ۲۰۱۹ به ۵.۸ درصد و در سال ۲۰۲۰ به ۲.۳ درصد کاهش یافته است.<sup>۵</sup> از دهه‌ی ۱۹۹۰ به این سو، سهم چین در رشد واقعی اقتصادی

<sup>1</sup> Li, *The rise*, 69.

<sup>2</sup> Geof Colvin, "Study: China Will Overtake the U.S. as World's Largest Economy Before 2030," *Fortune*, February 9,

<sup>3</sup> Andrea Willige, "[The world's top economy: the US vs China in five charts](#)," World Economic Forum, December 5, 2016.

<sup>4</sup> IMF, Research Dept. *World Economic Outlook, October 2016* (Washington, DC: International Monetary Fund, 2016), 5.

<sup>5</sup> "[At glance: People's Republic of China](#)," IMF.

جهان حدود ۳۰ درصد بوده است.<sup>۱</sup> علاوه بر این، در سال ۲۰۱۶ چین مرکز تقریباً ۲۰ درصد از تولیدات صنعتی جهان شد و در برآیند آن چین در این حوزه نیز جایگاه نخست ایالات متحده را از آن خود کرد.<sup>۲</sup> رشد اقتصادی چین از سال ۱۹۷۸ روند بی‌نظیری در کل تاریخ سرمایه‌داری را به نمایش گذاشته و در نتیجه به یکی از موتورهای اصلی گسترش و توسعه‌ی اقتصادی سرمایه‌داری تبدیل شده است. اقتصاد چین از اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰ به مرکز «کارگاه» تولیدات صادراتی جهان تبدیل شد. مضافاً، در چند دهه‌ی اخیر از آنجا که نرخ سود در اقتصادهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری نسبتاً پایین بوده، به دلیل فراوانی نیروی کار ارزان در چین، نرخ میانگین سود سالانه برای شرکت‌های صنعتی چین بین سال‌های ۱۹۸۰ تا ۲۰۱۴ تقریباً ۱۵ درصد افزایش یافت.<sup>۳</sup> این نیز روند تاریخی بی‌سابقه‌ی صنعتی‌شدن اقتصاد چین را آشکار می‌کند. بنابراین چین به مهم‌ترین و اصلی‌ترین محل فعالیت مولد بین‌المللی‌سازی تولید سرمایه‌داری در آمد.

**شهرنشینی و پرولتری‌زاسیون:** روند صنعتی‌شدن در چین در هم‌پیوندی با دگرگونی‌های اقتصاد جهانی، روند شهرنشینی را شتاب بخشید. از حیث تاریخی، فرایند شهرنشینی و پرولتری‌زاسیون در پیوند باهم تکوین یافته‌اند. دهقانان در مناطق روستایی، چه دهقانان فقیر که از زمین‌هایشان برکنده می‌شوند و چه آن‌هایی که بدون زمین‌اند، ناگزیر راهی شهرها می‌شوند و از آنجا که چیزی جز فروش نیروی کارشان ندارند، به‌عنوان «کارگر آزاد» مزدبگیر وارد چرخه‌ی تولید صنعتی و شهری می‌شوند. این امر موجب تغییر جدی در

<sup>1</sup> Li, *The rise*, 77

<sup>2</sup> Tobias Ten Brink, and Carla Welch, *China's Capitalism* (Philadelphia: University of Pennsylvania Press, 2019), 162

<sup>3</sup> Li, *The rise*, 75.

ساخت طبقات و گروه‌های اجتماعی شده است. بدین ترتیب است که فرایند شهرنشینی با فرآیند صنعتی‌سازی/مدرن‌سازی و به تبع آن پرولتاریزاسیون ساخت طبقاتی جامعه گره خورده است. در چین نیز پیاده‌سازی فرایند پرشتاب صنعتی‌سازی در راستای رشد و توسعه‌ی سرمایه‌داری در اواخر قرن بیستم فرایند پرولتاریزاسیون را تجربه و تسریع کرده است.<sup>۱</sup> جدول ۱-۳ تخمینی از تغییر ساخت طبقاتی جامعه‌ی چین از ۱۹۷۸ تا ۱۹۹۹ را نشان می‌دهد. بر اساس این برآورد، سهم طبقه‌ی کارگر صنعتی و کارگران مزدی شهری (پرولتاریا و نیمه‌پرولتاریا) در مجموع از ۲۷ درصد در سال ۱۹۷۸ به ۴۰ درصد در سال ۱۹۹۹ افزایش یافته است، در حالی که سهم دهقانان از ۶۸ درصد به ۴۴ درصد در همان بازه‌ی زمانی کاهش یافته است.

طبقات	۱۹۷۸	۱۹۸۸	۱۹۹۹
بورژوازی/نخبه	۱	۱.۷	۳
طبقه‌ی متوسط	۵	۶.۳	۹
خرده بورژوازی	۰.۰	۳	۴
پرولتاریا	۱۰	۱۱	۱۲
نیمه پرولتاریا	۱۷	۲۲	۲۸
دهقانان	۶۸	۵۶	۴۴

جدول ۳.۱: تغییر ساخت طبقاتی در چین در سه دوره‌ی ۱۹۷۸، ۱۹۸۸، و ۱۹۹۹

(درصد از کل جمعیت).

منبع: محاسبه‌شده توسط نویسندگان بر اساس برآوردی از نسخه‌ی اصلاح‌شده از داده‌های

جدول ۴.۳ و ۴.۴ از کتاب «ظهور چین و پیروزی نئولیبرالیسم» اثر مینقی لی.<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> Li, *The rise*, 75.

<sup>۲</sup> Minqi Li, *The rise of China and the triumph of neoliberalism* (Sidmouth: Pluto Press, 2008).

پیش‌فرض ما این است که این روند در طول دو دهه‌ی نخست قرن بیست‌ویکم، از ۲۰۰۰ به این‌سو شتاب گرفته است. به‌عنوان مثال، در پی استمرار فرایند پرولتریزاسیون، جمعیت نیروی کار چین از سال ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۴ حدود ۲ درصد افزایش یافته، درحالی‌که جمعیت شاغل در بخش کشاورزی حدود ۳۰ درصد، از ۲۹۷ میلیون به ۲۲۸ میلیون نفر در همان دوره، کاهش یافته است.<sup>۱</sup> افزون بر این، از آنجایی که گذار چین از تولید برپایه‌ی «کاربر» (labor-intensive)<sup>۲</sup> اولیه به تولید فزاینده‌ی بر پایه‌ی «سرمایه‌بر» (capital-intensive)<sup>۳</sup> شدت یافته، بهره‌وری نیروی کار نیز افزایش یافته است.<sup>۴</sup> هر دوی این مؤلفه‌ها، افزایش بهره‌وری نیروی کار و وفور نیروی کار ارزان در چین به رشد نرخ سود و به‌تبع آن انباشت سرمایه کمک کرده است. هم‌پای این تحول، «ناکامی طبقه‌ی کارگر شهری [در مبارزه علیه بورژوازی و طبقه‌ی حاکم] و خلق مازاد عظیم نیروی کار، شالوده‌ی رونق و شکوفایی سرمایه‌داری چین را بنیان نهاده‌اند.»<sup>۵</sup>

### جریان ورود سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی به چین: از زمان

اصلاحات و آزادسازی اقتصادی در چین، ورود سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی پیوسته رو به افزایش بوده که این نیز برآیند سازوکارهای ادغام اقتصاد داخلی

<sup>۱</sup> National Bureau of Statistics of China. *China Statistical Yearbook 2015*. (Beijing: China Statistics Press, 2015), 4-1.

<sup>۲</sup> **کاربر** یا **شدت کار** ارجاعی است به نسبت نسبی نیروی کار (در مقایسه با سرمایه) مورد استفاده در هر فرآیند تولید کالا و خدمات. به‌عنوان مثال یک صنعت با «شدت کار» بالا (مانند کشاورزی غیرپیشرفته و نسبتاً سنتی) برای تولید کالاها یا خدمات خود به مقدار زیادی نیروی کار دستی نیاز دارد.

<sup>۳</sup> **سرمایه‌بر** یا **شدت سرمایه** مقدار سرمایه‌ی ثابت یا واقعی موجود در رابطه با سایر عوامل تولید به‌ویژه نیروی کار است.

<sup>۴</sup> Ten Brink and Welch. *China's Capitalism*, 163.

<sup>۵</sup> همان، ص. ۷۰.



چین در اقتصاد جهانی بوده است. در طول چهار دهه‌ی گذشته، انبوهی از سرمایه‌گذاران خارجی وارد اقتصاد چین شدند تا از ارتش ذخیره‌ی عظیم نیروی کار ارزان این کشور بهره‌برداری کنند و در تحلیل نهایی، نرخ سود و انباشت سرمایه‌ی خود را افزایش دهند. به گزارش آنکتاد، چین در سال ۲۰۰۱ به ششمین مقصد ورودی سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در جهان و بزرگ‌ترین مقصد در کشورهای در حال رشد تبدیل شد.<sup>۱</sup> این روند در سال ۲۰۱۱ به اوج خود (حدود ۲۸۰ میلیارد دلار) رسید و در سال ۲۰۱۹ به ۱۵۵ میلیارد دلار کاهش یافت.<sup>۲</sup> افزایش تجارت خارجی و رشد اقتصادی بخشاً انعکاس ورود خیل عظیم سرمایه‌گذاری خارجی به چین است.

**انباشت سرمایه در چین یکی از شاخص‌ها و فرایندهای اصلی دگرش سرمایه‌داری در چین بوده است.** رشد و گسترش سرمایه‌داری (و شالوده‌های مادی آن، همانند ایجاد زیرساخت‌های مدرن، استقرار مهاجرین روستایی در شهرها، توسعه‌ی بخش صنعتی، نوآوری در فناوری و افزایش مزیت رقابت جهانی) مستلزم فرایند بازتولید گسترده (سرمایه‌گذاری مجدد بخشی از ارزش اضافی ایجادشده توسط کارگر، یعنی بیشینه‌سازی انباشت سرمایه) است. در حالی که میزان پس‌انداز در دهه‌ی ۱۹۸۰ تقریباً ۳۵ درصد بود، این میزان در دهه‌ی ۱۹۹۰ به ۴۱ درصد افزایش یافت. ورود چین به سازمان تجارت جهانی در سال ۲۰۰۱، رشد مجموع کل پس‌اندازها را از ۳۸ درصد در سال ۲۰۰۰ به ۵۳ درصد در سال ۲۰۰۷ تسریع کرد. این میزان بالای پس‌انداز تنها به گسترش سرمایه‌گذاری و رشد اقتصادی مرتبط نیست، بلکه به تجارت بین‌المللی چین

<sup>1</sup> UNCTAD, *World Investment Report 2002* (New York & Geneva: United Nations, 2002), 6.

<sup>2</sup> UNCTAD, *World Investment Report 2020* (Geneva: United Nations, 2020), 7.

و جریان ورود سرمایه نیز مرتبط است.<sup>۱</sup> از زمان پیاده‌سازی سیاست گشایش و رفرم‌های اقتصادی در سال ۱۹۷۸، نسبت سرمایه‌گذاری به تولید ناخالص داخلی نسبتاً بالا بوده و به تدریج از ۳۰ درصد در دهه‌ی ۱۹۹۰ به ۴۰ درصد در دهه‌ی ۲۰۰۰ رسید. این روند در اوایل دهه‌ی ۲۰۱۰ به بالاترین حد تاریخی خود، به ۴۵.۵ درصد رسیده است. به موازات این روند، نسبت مصرف خانوار و مردم به تولید ناخالص داخلی از ۶۲ درصد در سال ۲۰۰۰ به ۵۰ درصد در سال ۲۰۰۶ کاهش یافت.<sup>۲</sup> بنابراین، رشد و توسعه‌ی اقتصادی چین ناشی از افزایش شتابنده‌ی سرمایه‌گذاری‌ها و صادرات است. روند نرخ پس‌انداز و نرخ سرمایه‌گذاری منجر به شکل‌گیری مازاد بر ظرفیت اقتصاد چین (تجمع بیش از حد سرمایه) گردید.<sup>۳</sup>

**تجارت خارجی:** تبدیل‌شدن چین به «کارگاه» تولیدات صادراتی جهان باعث افزایش حجم تجارت خارجی آن از بیش از ۲۰ میلیارد دلار در سال ۱۹۷۸ به حدود ۵۱۰ میلیارد دلار در ۲۰۰۱ گشت. از زمان گشایش و آزادسازی اقتصادی، نرخ رشد تجارت خارجی سالانه‌ی آن ۱۴.۵ درصد افزایش یافت. در این دوره، در سال ۲۰۰۴ از جایگاه ۳۲مین به سومین کشور برتر تجاری جهان صعود کرد.<sup>۴</sup> به عبارت دیگر از زمان پذیرش چین در سازمان تجارت جهانی، سهم تجاری آن به‌طور مداوم روندی صعودی داشته است. یعنی از سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۶، نسبت صادرات به تولید ناخالص داخلی آن از ۲۳

<sup>1</sup> Joseph P. H Fan, and Morck Randall, *Capitalizing China* (Chicago: University of Chicago Press, 2013), 249-250.

<sup>2</sup> Li, *The rise*, 88.

<sup>3</sup> The World Bank, "Gross Fixed Capital Formation (% of GDP)," World Bank National, 2021.

<sup>4</sup> Li, "China's," 49-52.

درصد به ۳۷ درصد بالا رفته است.<sup>۱</sup> در این میان، روابط تجاری چین با کشورهای «جنوب جهانی» از ۱۳ درصد از کل تجارت خارجی چین در سال ۱۹۹۵ به ۲۸ درصد در سال ۲۰۰۷ افزایش یافت. در حالی که تجارت خارجی این کشور به طور کلی افزایش قابل ملاحظه داشته، اما به دلیل افزایش واردات منابع طبیعی با کسری تجاری چشم‌گیری مواجه شده است.<sup>۲</sup> نظر به این که صادرات کالاهای سرمایه‌ای و محصولات صنعتی چین در مقام مقایسه با سایر اقتصادهای جهان با شدت بیشتری در حال افزایش بوده، یافتن و حفظ بازارهای جدید برای برآورده کردن متقاضیات توسعه‌ی اقتصاد نوپدید سرمایه‌داری‌اش بسیار پراهمیت بوده است. از این‌رو، این عامل مهمی برای توضیح چرایی‌های افزایش صادرات چین به ایران است.

**رفتن به جهان:** انباشت حجم عظیمی از سرمایه و پدید آمدن مجموعه‌ای از شرکت‌های چندملیتی یک راهبرد جهانی را از چین طلب می‌کرد، امری که در پی آن، طرح و راه‌اندازی راهبرد رفتن به جهان در سال ۲۰۰۰ به منظور تأمین منابع اولیه، یافتن بازارهای جدید، سرمایه‌گذاری خارجی در سراسر جهان و بهبود قدرت رقابت‌پذیری بین‌المللی شرکت‌های چینی، سر بر آورد. اجرای این سیاست در برنامه‌های دولت فوریت بیشتری پیدا کرد. با تأکید بر این که دولت باید سرمایه‌گذاری‌های چین در خارج از کشور را به طور مؤثرتری هماهنگ و هدایت کند<sup>۳</sup> (برای جزئیات بیشتر به فصل چهارم مراجعه نمایید). مضافاً رشد فوق‌العاده‌ی اقتصادی چین در ابتدای دهه‌ی ۲۰۱۰ به معنای رسیدن به نقطه عطف تاریخی‌اش بود. آن‌طور که لنین آن را توصیف کرد، اقتصاد سرمایه‌داری چین کم‌وبیش «بیش از حد

<sup>1</sup> Li, *The rise*, 87.

<sup>2</sup> Li, "China's," 73-74.

<sup>3</sup> Li, "China's," 31-32.

نضج‌گرفته» بود. از این‌رو، در سطح مشخصی از تحلیل، ابرپروژه‌ی «ابتکار کمربند و جاده» باید این درد را تسکین دهد، با سرمایه‌گذاری میلیاردری، روند رشد و توسعه‌ی اقتصادی چین را تضمین و تثبیت کند.<sup>۱</sup> سطح بالای سرمایه‌گذاری، رشد اقتصادی و توسعه‌ی مداوم زیرساخت‌ها لازمه‌ی افزایش منابع انرژی و مواد خام است. بر پایه‌ی گزارش آژانس بین‌المللی انرژی، در اواسط دهه‌ی ۲۰۰۰، چین به دومین مصرف‌کننده‌ی بزرگ انرژی جهان مبدل شد<sup>۲</sup> و در سال ۲۰۰۹ با پیشی‌گرفتن از ایالات متحده، بزرگ‌ترین مصرف‌کننده‌ی انرژی در جهان شد.<sup>۳</sup> مصرف نفت خام توسط چین از سال ۲۰۰۰ به این‌سو به طرز وحشتناکی جهش یافته است (پیوست I را ببینید). این نیز افزایش واردات نفت خام را نیز در پی داشته است. در نتیجه، در حالی که چین در سال ۲۰۱۳ به بزرگ‌ترین واردکننده‌ی خالص نفت و سایر سوخت‌های مایع در جهان تبدیل شده بود، از لحاظ رشد واردات سالانه‌ی نفت خام در سال ۲۰۱۷ از آمریکا جلو زد. بر اساس برآورد آژانس بین‌المللی انرژی، افزایش مصرف انرژی در چین در سال ۲۰۱۷ «برای نهمین سال متوالی بزرگ‌ترین در جهان بود که ۴۰۰ هزار بشکه در روز (معادل ۳ درصد) رشد کرد و به ۱۳.۲ میلیون بشکه در روز رسید.»<sup>۴</sup> رشد مصرف نفت خام در این کشور تقریباً دو سوم از افزایش مصرف جهانی نفت در سال ۲۰۱۹ را به خود اختصاص داده

<sup>1</sup> Xing, "Understanding the Multiple," 38.

<sup>2</sup> International Energy Agency (IEA), *World Energy Outlook 2007* (Paris: Organization for Economic Cooperation and Development), 3.

<sup>3</sup> Spencer Swartz and Shai Oster, "[China Tops U.S. in Energy Use](#)", *The Wall Street Journal*, July 18, 2010; Barbara Finamore, "[China as the World's Number One Energy Consumer... and World Leader in Clean Energy](#)", NRDC, August 04, 2010.

<sup>4</sup> "[China surpassed the United States as the world's largest crude oil importer in 2017](#)", U.S. Energy Information Administration, December 31, 2018.

است.<sup>۱</sup> بنابراین روابط تجاری با کشورهای غنی از منابع انرژی فسیلی، از جمله ایران، به میزان شایان توجهی افزایش یافته است. شرکت‌های چندملیتی چین به منظور تأمین انرژی چین و سایر مواد اولیه مورد نیاز، در حوزه سرمایه‌گذاری در کشورهایی انرژی خیز بسیار فعال هستند.<sup>۲</sup> علاوه بر این، رشد چشمگیر اقتصادی و صنعتی‌سازی به افزایش پرشتاب صادرات خالص کالاهای تولیدی در چین انجامید. در سال ۲۰۰۶ چین اولین کشور میزبان با بیشترین تعداد نیروی کار در شرکت‌های تابعه‌اش در خارج کشور بود، در حالی که این میزان در سال ۲۰۰۴ حدود ۲۴ میلیون کارگر (۳ درصد از کل اشتغال در چین) و کمتر از ۵ میلیون نفر در سال ۱۹۹۱ بوده است.<sup>۳</sup> باز، توسعه و گسترش اقتصاد سرمایه‌داری، سرمایه‌ی انباشت‌شده در چین را به سمت رفتن به جهان خارج گسیل کرد. این راهبرد، اقتصاد چین را به فرای صادرکننده‌ی کالا کشاند، و نیز با هدف جهانی‌سازی شرکت‌های چینی و درهم پیوستگی بیشتر در اقتصاد سرمایه‌داری جهان، رشد و گسترش تجارت خارجی، فعالیت‌های مالی و سرمایه‌گذاری در اقتصاد جهانی طرح و اجرا شد. در همین چارچوب، لازم است ادغام ژرف‌تر اقتصاد ایران در اقتصاد نوظهور و قدرتمند چین را از رهگذر (الف) روابط تجاری (در بخش بعدی) و سرمایه‌گذاری در خارج و گسترش ارتباطات زیرساختی حمل‌ونقل (به ترتیب در فصل چهارم و پنجم) مورد پژوهش و تحلیل قرار دهیم.

<sup>1</sup> “Country Analysis Executive Summary: China”, U.S. Energy Information Administration.

<sup>2</sup> Julie Jiang, and Jonathan Sinton, “Overseas Investments by Chinese National Oil Companies: Assessing the Drivers and Impacts,” IEA Energy Papers, 2011/3, OECD Publishing.

<sup>3</sup> UNCTAD, *World Investment Report 2002*, 11.

## ۲. سیر تاریخی روابط اقتصادی چین و ایران

با این‌که روابط تجاری بین ایران و چین در نیمه‌ی اول قرن بیستم چندان قابل توجه نبود، اما پس از انقلاب سرخ چین در سال ۱۹۴۹، سطح روابط دو کشور از دهه‌ی ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ (دهه‌ی ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ش) بهبودی نسبی یافت. در دوره‌ی اول، ارزش مجموع کل روابط تجاری‌شان حدود ۲.۵ میلیون دلار بود. لیکن با نوساناتی که به دلیل پی‌آمدهای جنگ سرد و تنش‌های ژئوپلیتیکی در خاورمیانه جریان داشت، این میزان از ۱۱۱ میلیون دلار در سال ۱۹۷۴ به ۱۷۴ میلیون دلار در سال ۱۹۷۸ (یک سال قبل از وقوع انقلاب ۵۷) ارتقا یافت.<sup>۱</sup> سقوط رژیم پهلوی و استقرار نظام جمهوری اسلامی در سال ۱۳۵۷ به این‌سو، تغییر چندان ملموسی در روابط تجاری دو کشور به ارمغان نیاورد. در طول دهه‌ی ۱۳۶۰، هم‌زمان با جنگ ایران و عراق، پکن تأمین‌کننده‌ی اصلی تجهیزات نظامی به ایران بود.<sup>۲</sup> پایه‌پای صنعتی‌شدن و رشد شتابان اقتصادی، روابط چین با ایران به تدریج گسترش یافت و به واردات فرآورده‌های نفتی در ازای کالاهای مصرفی روی آورد. حجم تجارت دوجانبه‌ی آنها از ۱۷۹ میلیون دلار در سال ۱۹۸۹ (۱۳۶۸ش) به ۱.۳ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۹ (۱۳۷۸ش) افزایش یافت. سهم چین از کل واردات ایران از یک درصد در سال ۱۹۷۸ به دو درصد در سال ۱۹۹۱ و هشت درصد در سال ۲۰۰۳ افزایش یافت.<sup>۳</sup>

در نمودار ۱-۳ نشان داده‌ایم که روابط تجاری چین و ایران تا اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ و اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰ پایین‌تر از ۵۰۰ میلیون دلار باقی ماند.

<sup>1</sup> Mohamed Bin Huwaidin, *China's Relations with Arabia and the Gulf* (Routledge-Curzon, 2002), 153- 154.

<sup>2</sup> Daniel L. Byman, and Roger Cliff, *China's Arms Sales* (Santa Monica: RAND Corporation, 2000), 8.

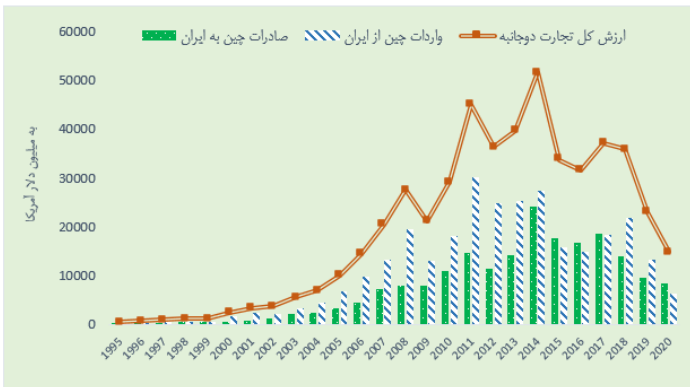
<sup>3</sup> Garver, *China and Iran*, 237.

رشد شتابان تجارت بین آنها هم‌آهنگ است با تغییر گسترده در کل صادرات و واردات چین از اوایل دهه‌ی نخست قرن حاضر. این دوره هم‌زمان است با روی کار آمدن احمدی‌نژاد به‌عنوان رئیس‌جمهور؛ کسی که «سیاست نگاه به شرق» را در هیئت رویکرد راهبردی در سیاست خارجی جدید ایران برای گسترش روابط خود با چین (و نیز روسیه و هند) مطرح کرد. در اواسط دهه‌ی ۲۰۰۰ (۱۳۸۰ش)، در بحبوحه‌ی تحریم‌های سنگین آمریکا علیه ایران، روابط اقتصادی پکن و تهران با زنجیره‌ای از موافقت‌نامه‌های انرژی سرعت گرفت. نه تنها صدور نفت ایران به چین به‌طور چشم‌گیری فزونی یافت، بلکه شرکت‌های بزرگ نفتی چین نیز جایگزین شرکت‌های نفتی بین‌المللی غربی شدند و مجموعه‌ای از قراردادهای سرمایه‌گذاری در پروژه‌های بالادستی و پایین‌دستی در بخش انرژی ایران را امضا کردند (برای جزئیات بیشتر به فصل چهارم بنگرید). واردات چین از ایران از ۱.۸ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۰ به بیش از ۲۷ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۴ افزایش یافت که واردات نفت از ایران را نیز شامل می‌شود. البته این روند از سال ۲۰۱۵ رو به کاهش بوده و به حدود ۶.۵ میلیارد دلار در سال ۲۰۲۰ رسیده است. این کاهش شدید ناشی از پی‌آمدهای تحریم‌های آمریکا پس از روی کار آمدن دونالد ترامپ در سال ۲۰۱۶ است.

به‌علاوه، روند صادرات چین به ایران با روند کل واردات آن کم‌وبیش هم‌آهنگ بوده است. ارزش صادرات چین به ایران در سال ۲۰۰۰ حدود ۷۱۳ میلیون دلار بوده و در سال ۲۰۱۴ به بیش از ۲۴ میلیارد دلار رسیده است. همچنین این میزان در سال ۲۰۲۰ تا ۸.۵ میلیارد دلار نزول کرده است. سیر توسعه‌ی تاریخی روابط اقتصادی چین و ایران بیانگر آمیختگی و پیوستگی اقتصاد ایران در اقتصاد پرنفوذ چین نیز است. با این‌که سهم ایران از کل واردات و صادرات چین تاکنون ناچیز بوده است (حدود سه‌دهم درصد در سال ۲۰۰۰)، اما در سال ۲۰۱۴ تقریباً به ۱.۵ درصد افزایش یافت و مجدداً در سال ۲۰۲۰ به دودهم درصد کاهش یافت. در عوض، چین در دو دهه‌ی اخیر به بزرگ‌ترین

شریک تجاری ایران تبدیل شده است، که این نیز مبین گستره و ژرفای وابستگی ایران به چین است.

همان‌گونه که در جدول ۲-۳ قابل مشاهده است، اگرچه در سال ۲۰۰۰ چین (پس از ژاپن، تایوان، کره جنوبی و ایتالیا) پنجمین مقصد صادراتی ایران بود، در سال ۲۰۰۹ با ۲۱ درصد به جایگاه نخست صعود کرد و از آن زمان به بعد تقریباً موقعیت برتر خود را تا سال ۲۰۱۹ حفظ کرده است. سهم چین از کل صادرات ایران به ۲۹ درصد در سال ۲۰۱۴ رسیده و با وجود افت چشمگیر صادرات نفت به چین در این مقطع زمانی، در سال ۲۰۱۹ به بیش از ۴۸ درصد افزایش یافته است. علاوه براین، همین روند در مورد سهم چین از کشورهای مبدأ وارداتی ایران نیز صدق می‌کند. چین در ابتدای دهه‌ی ۲۰۰۰ با قرارگرفتن در جایگاه پنجم حدود ۵ درصد از کل واردات ایران را به خود اختصاص داده بود. این موقعیت با ۱۷ درصد در سال ۲۰۰۷ و ۳۲ درصد در سال ۲۰۱۴ به بزرگ‌ترین شریک وارداتی ایران ارتقا یافت. چین با اندکی کاهش، با ۲۸ درصد در سال ۲۰۱۹، کماکان بزرگ‌ترین مبدأ وارداتی ایران باقی مانده است.



نمودار ۱-۳. حجم تجارت خارجی بین چین و ایران از سال ۱۹۹۵ تا ۲۰۲۰.

منبع: محاسبات نویسنده بر اساس داده‌های صندوق بین‌المللی پول.



پنج مقصد برتر صادرات ایران (سهیم از کل صادرات، به درصد)

۲۰۱۹	۲۰۱۴	۲۰۰۹	۲۰۰۰
۴۸٪	۴۹٪	۲۱٪	۱۶٪
۱. چین	۱. چین	۱. چین	۱. ژاپن
۱۲٪	۲۶٪	۱۷٪	۱۱٪
۲. هند	۲. تایوان	۲. هند	۲. تایوان
۸٪	۱۱٪	۱۵٪	۸٪
۳. کره جنوبی	۳. هند	۳. ژاپن	۳. کره جنوبی
۶٪	۷٪	۱۰٪	۸٪
۴. ترکیه	۴. عراق	۴. کره جنوبی	۴. ایتالیا
۵٪	۶٪	۴٪	۶٪
۵. امارات متحده عربی	۵. ژاپن	۵. ایتالیا	۵. چین

پنج کشور برتر مبدأ واردات ایران (سهیم از کل واردات، به درصد)

۲۰۱۹	۲۰۱۴	۲۰۰۹	۲۰۰۰
۲۸٪	۲۲٪	۱۸٪	۱۱٪
۱. چین	۱. چین	۱. چین	۱. آلمان
۲۰٪	۱۷٪	۱۱٪	۹٪
۲. هند	۲. امارات متحده عربی	۲. آلمان	۲. کره جنوبی
۱۱٪	۶٪	۹٪	۷٪
۳. کره جنوبی	۳. ترکیه	۳. کره جنوبی	۳. امارات متحده عربی
۸٪	۴٪	۶٪	۶٪
۴. ترکیه	۴. هند	۴. ایتالیا	۴. ایتالیا
۵٪	۶٪	۶٪	۶٪
۵. امارات متحده عربی	۵. کره جنوبی	۵. روسیه	۵. چین

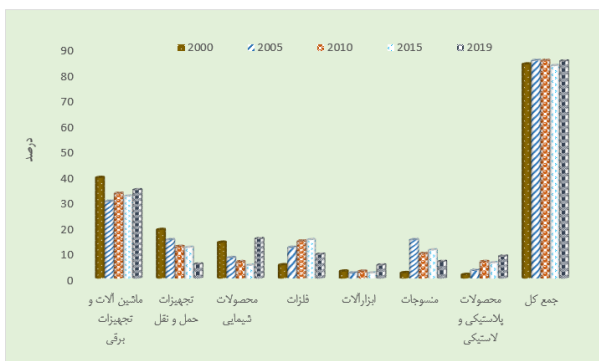
جدول ۲-۳. پنج بزرگترین شریک تجاری ایران طی دوره‌های ۲۰۰۰، ۲۰۰۹، ۲۰۱۴ و ۲۰۱۹.

منبع: محاسبات نویسنده بر اساس داده‌های OEC.

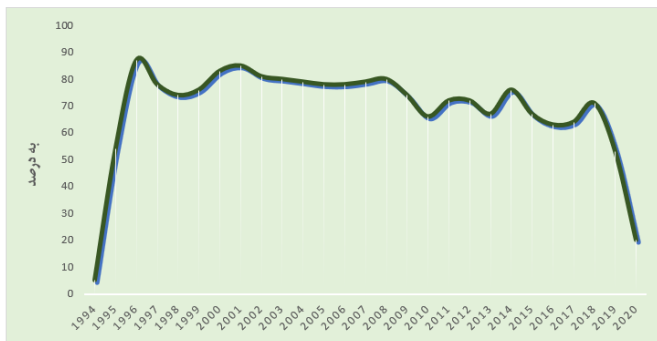
### ۳. ترکیب و ماهیت تجارت چین و ایران

آنچه روابط اقتصادی چین و ایران را به یک مسئله‌ی قابل تأمل تبدیل کرده این است که صادرات چین شامل کالاهای سرمایه‌ای و تولیدی در ازای منابع اولیه و طبیعی ایران است. نمودار ۲-۳ ترکیب صادرات چین به ایران را در چهار دوره‌ی زمانی طی دو دهه‌ی گذشته نشان می‌دهد. در سال ۲۰۰۰، ماشین‌آلات و وسایل و تجهیزات برقی تقریباً ۴۰ درصد از صادرات چینی‌ها به ایران را به خود اختصاص دادند. حجم کالاهای سرمایه‌ای برای بخش حمل‌ونقل (همانند راه‌آهن و سایر تجهیزات ماشین‌های ریلی، وسایل نقلیه، هواپیما، کشتی و قایق و سازه‌های شناور) مجموعاً ۱۹ درصد از کل صادرات بود. افزون بر این، محصولات پتروشیمی، فلزات اساسی، ابزارآلات، منسوجات و محصولات پلاستیکی و لاستیکی ۲۵ درصد را شامل می‌شوند. روی هم رفته، این کالاهای سرمایه‌ای و تولیدی ۸۳ درصد از کل اقلام صادراتی چین به ایران را در سال ۲۰۰۰ تشکیل می‌دادند. به‌رغم این‌که این ترکیب از سال ۲۰۰۵ تا ۲۰۱۹

اندکی در نوسان بوده، اما مجموع کل کالاهای سرمایه‌ای در سال‌های ۲۰۰۵ و ۲۰۱۰ به ۸۵ درصد و در سال ۲۰۱۹ به ۹۶ درصد افزایش یافته است. در مقابل، منابع انرژی و محصولات معدنی اکثریت قریب به اتفاق واردات چین از ایران را تشکیل می‌دهند. بخش عمده‌ای از این واردات، محصولات نفت خام و بخش کوچکی از آن مواد معدنی و شیمیایی است. همان‌طور که نمودار ۳-۳ به‌نمایش می‌گذارد، سهم نفت خام از کل واردات چین از ایران اوج‌گیری شدیدی داشته و از ۳ درصد در سال ۱۹۹۳ به ۵۵ درصد در سال ۱۹۹۵ و ۷۶ درصد در سال ۱۹۹۹ رسیده است. از سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۸، سهم نفت خام بین ۴۳ تا ۸۵ درصد از کل واردات شناور بوده و اما در سال ۲۰۱۹ به ۵۳ درصد و در سال بعد به ۲۰ درصد کاهش یافته است. مضاف بر این، در سال ۲۰۰۰، به‌تقریب ۹۰ درصد محموله‌های صادراتی ایران به چین مشمول نفت خام، گاز طبیعی و روغن‌های معدنی و محصولات تقطیری از نفت بوده‌اند. فلزات و محصولات شیمیایی، و لاستیک و پلاستیک تقریباً ۸ درصد واردات را شامل می‌شوند. این ترکیب به ترتیب در سال ۲۰۱۰ به ۸۶ و ۱۳ درصد و در سال ۲۰۱۹ به ۶۴ و ۳۳ درصد تغییر یافته است.



نمودار ۳-۲. ترکیب کالاهای صادراتی چین به ایران، ۲۰۰۰ - ۲۰۱۹. منبع: محاسبات نویسنده بر اساس داده‌های OECD.



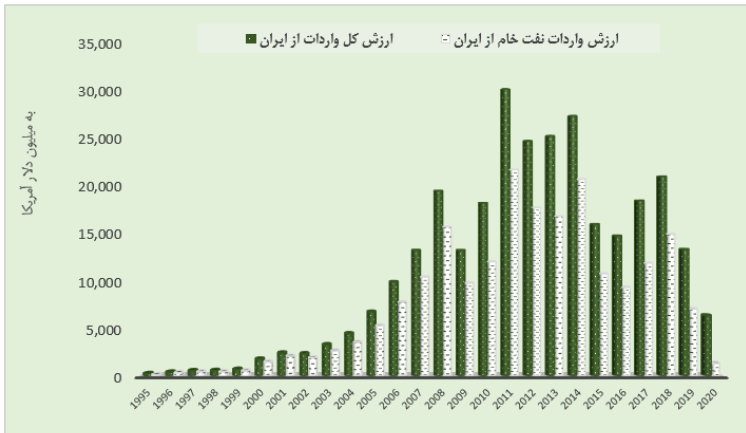
نمودار ۳-۳. سهم نفت خام از کل واردات چین از ایران طی سالهای ۱۹۹۴ تا ۲۰۲۰. منبع: محاسبات نویسنده براساس داده‌های U.N. Comtrade.

#### ۴. صادرات نفت خام ایران به چین

نظر به این که ذخایر انرژی جهان به‌طور ناهم‌سانی تنها در برخی مناطق واقع شده‌اند، انرژی به یک موضوع ژئوپلیتیکی مبدل شده است. حدود ۶۵ درصد از ذخایر اثبات‌شده نفت در جهان در خاورمیانه متمرکز است.<sup>۱</sup> ایران چهارمین دارنده‌ی ذخیره‌ی نفت خام اثبات‌شده‌ی جهان (با ۱۵۷.۲ میلیارد بشکه) است و در حوزه‌ی ذخایر اثبات‌شده‌ی گاز طبیعی، ایران، پس از روسیه، در رتبه‌ی دوم جهان (با ۴۹۰ تریلیون فوت مکعب) قرار دارد.<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> “OPEC Annual Statistical Bulletin 2018,” OPEC (2018).

<sup>۲</sup> سعیدی، حامد. اقتصاد سیاسی حضور سپاه پاسداران در صنعت نفت و گاز ایران. در نقد اقتصاد سیاسی



نمودار ۳-۴. سهم واردات نفت خام چین از ایران طی سال‌های ۱۹۹۵ تا ۲۰۲۰.

منبع: محاسبه توسط نویسنده براساس داده‌های U.N. Comtrade.

رشد شتابان اقتصادی و فرایند صنعتی‌شدن چین مصرف‌فزاینده و واردات انرژی را شدت بخشید. چین بین سال‌های ۱۹۹۲ و ۲۰۰۵ از خودکفایی در تولید نفت به وابستگی روزافزون به واردات بیش از یک‌سوم کل مصرف نفت داخلی‌اش تغییر وضعیت داد. برآیند این تحول، چین در سال ۲۰۰۴ با پیشی گرفتن از ژاپن، به مقام دومین مصرف‌کننده‌ی بزرگ انرژی جهان صعود کرد.<sup>۱</sup> تقاضای فزاینده برای انرژی زمینی عینی را برای جفت‌شدن چین با ایران به‌عنوان یک کشور نفت‌خیز عظیم خلق کرد. نمودار ۳-۴ نشان می‌دهد که ارزش واردات نفت خام چین از ایران از ۱۲۱ میلیون دلار در سال ۱۹۹۵ به ۱.۵ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۰ و ۱۵.۸ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۸ افزایش یافته است. پس از فروکش موقتی در سال‌های ۲۰۰۹ و ۲۰۱۰، واردات نفت از ایران در سال ۲۰۱۱ با ۲۱.۸ میلیارد دلار به نقطه اوج خود رسید. با توجه به

<sup>1</sup> Charles E. Ziegler, "The Energy Factor in China's Foreign Policy," Journal of Chinese Political Science 11, no.1 (Spring 2006): 1-23.

این‌که چین به‌طور گسترده و ژرف در اقتصادهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری تنیده شده است، در پی اعمال تحریم‌های آمریکا و سازمان ملل متحد بر بخش‌های هسته‌ای و انرژی ایران، چین وادار شد در روابط خود با ایران دست‌به‌عصا عمل کند. در نتیجه چین برای تضمین منافع خود در کشورهای غربی واردات نفت خود از ایران را به‌شدت تنزل داد.

با وجود این، تا سال ۲۰۱۱، شرکت سینوپک، به‌عنوان غول دولتی انرژی چین، قراردادی وارداتی را برای واردکردن ۹ هزار بشکه در روز از میعانات گازی (نوعی نفت خام فوق‌سبک) ایران امضا کرد.<sup>۱</sup> پکن تا سال ۲۰۱۳ نزدیک به ۱۷ میلیارد دلار نفت خام وارد کرده است که ۲۳ درصد کمتر از سال ۲۰۱۱ است. در حالی‌که این روند در سال ۲۰۱۴ به بیش از ۲۱.۸ میلیارد دلار رسید، اما در سال ۲۰۱۶ به ۹.۴ میلیارد دلار سقوط کرد. پس از توافقنامه‌ی برنامه‌ی جامع اقدام مشترک (برجام) بین ایران و شش قدرت بزرگ جهان در ژوئیه‌ی ۲۰۱۵، صادرات نفت ایران به چین اندکی احیا شد و به‌ترتیب تا سال ۲۰۱۷ و ۲۰۱۸ به ۱۱.۹ میلیارد دلار و ۱۵ میلیارد دلار افزایش یافت.

با این‌حال، ایالات متحده، به ریاست‌جمهوری دونالد ترامپ، تحریم‌های نفتی ایران و صادرات میعانات را مجدداً وضع کرد و تهدید کرد که هر کشور یا شرکتی را که روابط تجاری با ایران داشته باشد تحریم خواهد کرد. علاوه بر این، تا سال ۲۰۱۹ خزانه‌داری آمریکا پنج شرکت غول‌پیکر چین و شش تبعه‌ی چینی را تحریم کرد.<sup>۲</sup> این تحریم‌های سخت‌وسنگین واردات نفت چین از ایران را به‌شدت تحت تأثیر قرار داد. بدین‌سبب، محموله‌ی نفت ایران به چین در سال ۲۰۱۹ تقریباً به ۷ میلیارد دلار سقوط کرد و با ۱.۳ میلیارد دلار در سال

<sup>1</sup> Charles E. Ziegler, "The Energy Factor in China's Foreign Policy," Journal of Chinese Political Science 11, no.1 (Spring 2006): 1-23

<sup>2</sup> "U.S. sanctions Chinese firms, individuals over Iran -Treasury website", Reuters, September 25, 2019.

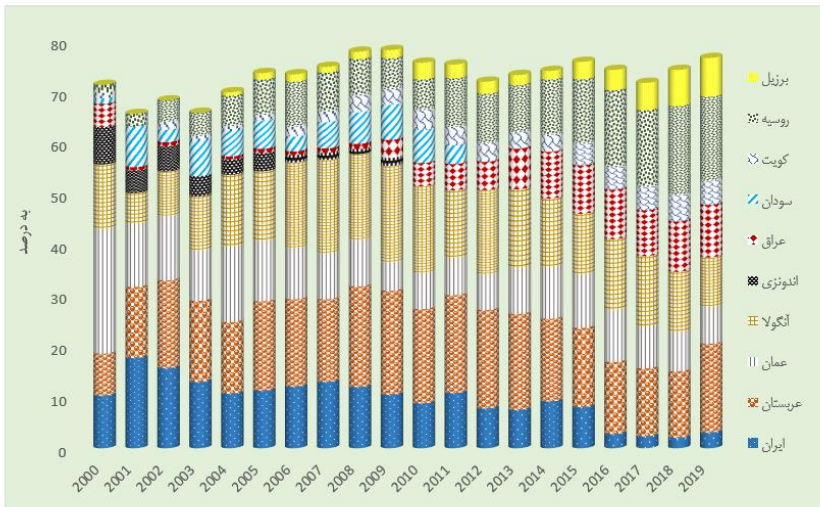
۲۰۲۰ به پایین‌ترین حد خود در دو دهه‌ی گذشته رسید. منتها به گزارش رویترز، صادرات نفت ایران به چین «به‌طور میانگین روزانه ۵۵۷۰۰۰ بشکه بین نوامبر تا مارس [۲۰۲۱]» به سطح قبل از تحریم‌ها بازگشته است.<sup>۱</sup> همچنین طبق گزارش‌های منتشرشده، صدور نفت خام ایران به چین در مارس ۲۰۲۱ به ۸۵۶ هزار بشکه در روز خواهد رسید که بیشترین میزان در تقریباً دو سال گذشته و ۱۲۹ درصد افزایش نسبت به ماه قبلش است.<sup>۲</sup>

در نمودار ۵-۳ به وضوح نشان داده‌ایم که در حالی‌که ایران با سهم ۱۷ درصد بزرگ‌ترین تأمین‌کننده‌ی نفت خام چین در سال ۲۰۰۱ بود، اما سهم آن در دو دهه‌ی گذشته فروکش کرده است. ایران از سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۲ سومین منبع بزرگ واردات نفت بوده است. اما در سال ۲۰۱۲ روسیه از ایران پیشی گرفت و جایگاه ایران را از آن خود کرد. در نتیجه‌ی تحریم‌های هسته‌ای آمریکا علیه ایران، این میزان از سال ۲۰۱۰ به‌این‌سو به میزان ۲۰ درصد تنزل کرد. در سال ۲۰۱۲ به ۷.۸ درصد کاهش یافت و مجدداً طی سال‌های ۲۰۱۴ تا ۲۰۱۶ به ۸ درصد رسید. با کاهش قابل‌توجه واردات نفت خام از ایران، دستیابی به منابع جدید برای چین به امری مبرم و فوری مبدل شد. بنابراین، چین واردات خود را از عربستان سعودی، سودان، سودان جنوبی، لیبی، امارات، عمان، عراق، آنگولا، ونزوئلا و روسیه افزایش داد. با این‌حال، در پی تحریم‌های سخت آمریکا بر بخش نفت و صادرات میعانات گازی ایران، حجم نفت خامی که چین از ایران خریداری می‌کرد، در مقایسه با ۸ درصد در سال ۲۰۱۶، در سال‌های ۲۰۱۷ و ۲۰۱۸ به‌طور چشمگیری به ۲ درصد و در سال بعد به ۳ درصد رسید. بر اساس گزارش رسانه‌ها، چین در سال ۲۰۲۰ در مجموع ۳.۹

<sup>1</sup> Shu Zhang, Chen Aizhu, and Sabrina Valle, “China’s Iranian oil buying spree crushes demand for Brazil, Angola crude”, Reuters, April 14, 2021.

<sup>2</sup> “China buying record volumes of Iran’s sanction-discounted crude”, World Oil.

میلیون تن نفت خام از ایران خریداری کرده است که در مقایسه با ۱۴.۷۷ میلیون تن در سال ۲۰۱۹ کاهش شدیدی را نشان می‌دهد.<sup>۱</sup>



نمودار ۵-۳. ده بزرگ‌ترین تأمین‌کننده‌ی نفت چین، بر اساس کشور، طی سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۹. منبع: محاسبه‌ی نویسنده براساس مجموعه داده‌های OEC.

### جمع‌بندی

این فصل سیر تحول تاریخی روابط دوجانبه‌ی اقتصادی چین و ایران در قرن بیست‌ویکم را بررسی کرد. با تجزیه و تحلیل این روند بر متن دگرگونی‌های سرمایه‌داری در چین، یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهند که ظهور چین به‌سان یک قدرت اقتصادی (در پرتو طراحی و راه‌اندازی «راهبرد رفتن به جهان» و «ابتکار کمربند و جاده») در تقویت و استحکام موقعیت‌اش در ایران نیز تبلور یافته است. این دگرش‌ها برآیند بلاواسطه‌ی توسعه و محرک‌های

<sup>۱</sup> “China’s 2020 crude imports FROM US surge 211% to 396,000 b/d, valued at \$6.28 bil”, S&P Global, January 20, 2021.

اقتصادی داخلی چین و در تحلیل نهایی، تحقق‌بخشیدن به فرایند انباشت بی‌پایان سرمایه بوده است.

رشد سرسام‌آور اقتصادی در چین یکی از عامل‌های تعیین‌کننده‌ی روابط اقتصادی آن با ایران بوده است. همانطور که در فرازهای بالا بررسی و ارائه کردیم، آغاز قرن کنونی نقطه عطفی در ماهیت روابط ایران و چین از نظر کمی و کیفی بوده است. بدین ترتیب، گرچه چین در سال ۲۰۰۰ در رتبه‌ی پنجم قرار داشت، لیکن در اواخر همان دهه به بزرگ‌ترین شریک تجاری ایران تبدیل شد و همین جایگاه را تا به حال حفظ کرده است. محور روابط اقتصادی آنها به‌مرور زمان به واردات منابع اولیه و معدنی از ایران در ازای صادرات کالاهای سرمایه‌ای و تولیدی چین به ایران تغییر جهت داده است. از یک‌سو، واردات نفت خام ایران توسط چین با رشد گسترده و فزاینده‌ی اقتصاد داخلی آن به‌میزان قابل‌توجهی فزونی یافته، به‌طوری که به‌طور متوسط در دو دهه‌ی گذشته حدود دوسوم کل واردات چین از ایران را به خود اختصاص داده است. با وجود این، تحریم‌های آمریکا و اروپا علیه ایران تأثیر جدی بر روابط دو کشور گذاشته است، این تغییر را می‌توان با لحاظ‌کردن وضعیتی که کل تجارت خارجی به‌طور کلی و واردات نفت به‌طور اخص از سال ۲۰۱۵ در حال کاهش بوده است، رؤیت کرد. پی‌آمد اصلی این بوده که ایران در فروش نفت خود با مشکلات جدی مواجه شده، اما چین کاهش خرید نفت خود از ایران را با افزایش شدید خرید از سایر کشورهای صادرکننده‌ی نفت جبران کرده است.

از سوی دیگر، با تبدیل‌شدن چین به «کارگاه جهان»، صادرات این کشور به ایران از تجهیزات نظامی در دهه‌ی ۱۳۶۰ و کالاهای مصرفی در دهه‌ی ۱۳۷۰ به کالاهای سرمایه‌ای و تولیدی در دهه‌های ۱۳۸۰ و ۱۳۹۰ متحول شده شد. به این ترتیب، ایران به یک بازار مهم برای کالاهای چین تبدیل شده است. در حالی که صادرات نفتی ایران به چین تنزل کرده، صادرات کالاهای



تولیدی چین از حدود ۸۰ درصد در سال ۲۰۰۰ به حدود ۹۶ درصد از کل صادرات آن به ایران در سال ۲۰۱۹ رسیده است. لذا می‌توان نتیجه گرفت که افزایش چشمگیر روابط تجاری بین پکن و تهران بیانگر پیوستگی و وابستگی عمیق‌تر اقتصاد ایران به قدرت اقتصادی چین است. در سطح انضمامی‌تری، فرایند ادغام اقتصاد دو کشور، این مجال را به چین می‌دهد تا بخش وسیعی از نیازهای انرژی خود را به مدد تقویت روابط خود با کشورهای غنی از ذخایر انرژی برآورده کند. با این حال، ادغام روابط اقتصادی تنها به تجارت دو جانبه محدود نمی‌شود و این تحولات پیش‌شرط‌های اساسی برای نفوذ قوی‌تر و فزاینده‌تر چین در ایران از طریق صادرات سرمایه بوده است که در فصل بعدی به آن می‌پردازیم.

## فصل چهارم

### سیر تاریخی صدور سرمایه‌ی چین به ایران

#### مقدمه

با توجه به تحولاتی که چین را از یک صادرکننده‌ی کالاها تا مقام یکی از صادرکنندگان بزرگ سرمایه در جهان ارتقا داد، پژوهیدن نقش سرمایه‌گذاری چین در ایران در پیوند با تعقیب «راهبرد رفتن به جهان»، بسیار پراهمیت است. از این‌رو، این فصل سیر تاریخی صدور سرمایه‌ی چین به ایران در دو دهه‌ی اول قرن حاضر را مورد تحقیق قرار می‌دهد. برای موشکافی و تحلیل این فرایند، ابتدا به‌طور مختصر پارامترهای اصلی (محرک‌های اقتصادی و سیاسی) اثرگذار در ترسیم این راهبرد را ارائه می‌کنیم. هدف بعدی این فصل جنبه‌ای دوگانه دارد؛ (الف) این‌که ایران تا چه حد به یک مقصد مهم سرمایه‌گذاری چینی‌ها در خاورمیانه تبدیل شده است و (ب) این‌که این سرمایه‌گذاری‌ها جذب کدام بخش‌های اقتصادی شده‌اند. اهمیت نکته‌ی آخر مطالعه‌ی فرایندی است که در آن صدور سرمایه از مرکز به کشورهای پیرامونی موجبات بازتولید و تحکیم روند توسعه‌ی ناموزون سرمایه‌داری را فراهم می‌آورد. بنابراین، پرسشی که در مرکز این فصل قرار می‌گیرد بدین شرح است: سرمایه‌گذاری‌های خارجی چین در ایران چه اهدافی را دنبال می‌کنند؟

برای پاسخ به این پرسش، مباحثات این فصل به این شرح تقسیم‌بندی شده‌اند. بخش نخست به‌طور مختصر بر دو موضوع تمرکز دارد: یکم، محرک‌های اصلی طرح و پیاده‌سازی راهبرد رفتن به جهان و اهدافی که این راهبرد تعقیب می‌کند. و دوم بررسی روند تکوین جریان سرمایه‌گذاری خارجی چین در دو دهه‌ی گذشته است. سپس در بخش بعدی به توالی تاریخ و تحولات مربوط به سرمایه‌گذاری‌های خارجی چین در ایران می‌پردازیم. به‌طور مشخص

سرمایه‌گذاری‌های صورت‌گرفته در پروژه‌های متعددی در صنایع ایران - نفت، گاز، پتروشیمی، انرژی خورشیدی، خط اعتباری مالی و معادن - را به بحث می‌گذاریم (سرمایه‌گذاری در بخش زیرساخت‌های حمل‌ونقل در فصل بعدی بررسی می‌شوند). این فصل را با جمع‌بندی مختصری به پایان خواهیم برد.

### ۱. ترسیم و پیاده‌سازی راهبرد رفتن به جهان

در فصل قبلی گفتیم که اقتصاد چین از سال ۱۹۷۸ دست‌خوش تغییرات شگرفی شده است. اولین مرحله‌ی استحالته‌ی سرمایه‌داری چین با آزادسازی اقتصادی و ادغام اقتصاد ملی در اقتصاد سرمایه‌داری جهانی آغاز شد. این تحول و دگرگونی به‌میانجی دو سیاست درهم‌تنیده قوام گرفتند: (۱) «استقبال از ورود به داخل» و (۲) «رفتن به خارج». مراد از نکته‌ی نخست فرایند جذب سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی است. این کار به‌مدد شکل‌گیری انباشت سرمایه‌ی داخلی، اجرای سیاست‌های نولیبرالی از رهگذر کنترل دولتی بر آن و پیشرفت فناوری تسهیل می‌شود. پسامد این سازوکارها تقویت مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری و گره‌خوردن اقتصاد چین به اقتصاد جهانی بوده است. به محض این‌که اقتصاد داخلی کم‌وبیش به حد «اشباع» رسید و کارمایه‌ی کافی برای جذب کل سرمایه‌ی انباشته نداشت، بورژوازی چین و دولت حاکم به‌منظور دستیابی به سود بیشتر و بیشنیه‌سازی انباشت سرمایه، به ضرورت گسترش راهبرد سیاست‌های جهانی‌سازی تحت فرماندهی مستقیم دولت پی‌برده و آن را در پیش گرفتند. از این‌رو، زمان آن فرا رسیده بود تا استراتژی رفتن به سوی جهان را اعلام و اجراسازی کنند.<sup>۱</sup> عملیاتی‌سازی این سیاست‌ها هم‌پا بود با پیشبرد راهبرد «رفتن به بیرون» (Going Out) از سوی طبقه‌ی حاکم و بنگاه‌های اقتصادی چین برای ژرفابخشیدن و گسترش دسترسی به

<sup>۱</sup> Li, "China's," 32.

بازارهای خارجی، منابع طبیعی، فناوری پیشرفته و بهره‌کشی از نیروی کار ارزان جهت انباشت سرمایه.

تشکیل حجم عظیمی از انباشت سرمایه و نسل جدیدی از شرکت‌های چندملیتی و طبقه‌ی سرمایه‌دار نوپا، با پیاده‌سازی راهبرد رفتن به جهان در سال ۲۰۰۱، تکوین و توسعه‌ی سرمایه‌داری چین را وارد فاز دوم کرد. ژو رانگ‌جی، نخست‌وزیر وقت چین (۲۰۰۳ - ۱۹۹۸)، در گزارش خود به کنگره‌ی ملی خلق در سال ۲۰۰۱ اعلام کرد که دولت چین باید «راهبرد رفتن به بیرون را به اجرا درآورد، شرکت‌های دارای مزیت نسبی را برای سرمایه‌گذاری در خارج تشویق کند،<sup>۱</sup> راه‌اندازی کارخانه‌ها در خارج از کشور و با پردازش تجارت و بهره‌برداری از منابع طبیعی از طریق توافق‌نامه‌های مشارکتی مداخله نماید.»<sup>۲</sup> از این‌رو، تشویق سرمایه‌گذاری در خارج توسط بنگاه‌های چینی به عنصر استراتژیک کلیدی برنامه‌ی پنج‌ساله‌ی دهم چین (۲۰۰۵ - ۲۰۱۰) تبدیل شد و این کشور از فرصت برای ادغام و اثربخشی آن بر واقعیت اقتصاد سرمایه‌داری جهانی استفاده کرد.<sup>۳</sup>

در راستای همین سیاست‌ها، ون، نخست‌وزیر وقت چین، در ابتدای دهه‌ی ۲۰۱۰ تصریح می‌کند که: «ما اجرای راهبرد رفتن به جهان را تسریع کرده، سیاست‌های حمایتی مربوطه را بهبود بخشیده، روش‌های بررسی و تأیید را ساده‌سازی کرده و به شرکت‌ها و افراد واجد شرایط برای سرمایه‌گذاری در خارج از کشور مساعدت ارائه خواهیم کرد. ما مشوق شرکت‌هایی هستیم که

<sup>1</sup> Zhu Rongji, "Report on the Outline of the Tenth Five-Year Plan for National Economic and Social Development (2001)," the National People's Congress (NPC) of the People's Republic of China.

<sup>2</sup> "China to Open Wider to Outside World", Embassy of the People's Republic of China in the Republic of Lithuania.

<sup>3</sup> Rongji, "Report."

در سطح بین‌المللی به‌صورت فعال و درعین‌حال منظم فعالیت کنند. ما راهنمایی‌های کلان در خصوص سرمایه‌گذاری خارج از کشور را تقویت می‌کنیم، سازوکارهای برانگیختن و محافظت از آنها را بهبود می‌بخشیم و آن‌ها را در مقابل ریسک‌های سرمایه‌گذاری محافظت می‌کنیم.<sup>۱</sup> در نتیجه، طی دو دهه‌ی اخیر سرمایه‌گذاری خارجی چین به‌میزان درخور توجهی شتاب گرفته، به‌طوری که به‌مقام سومین سرمایه‌گذار خارجی بزرگ جهان ارتقا یافته است. این یک نقطه‌عطف تاریخی است که در آن شرکت‌ها و بنگاه‌های چینی از یک تولیدکننده‌ی صرف به سرمایه‌گذاران پر قدرت جهانی در حوزه‌ی سرمایه‌ی مالی گذار کرده‌اند.

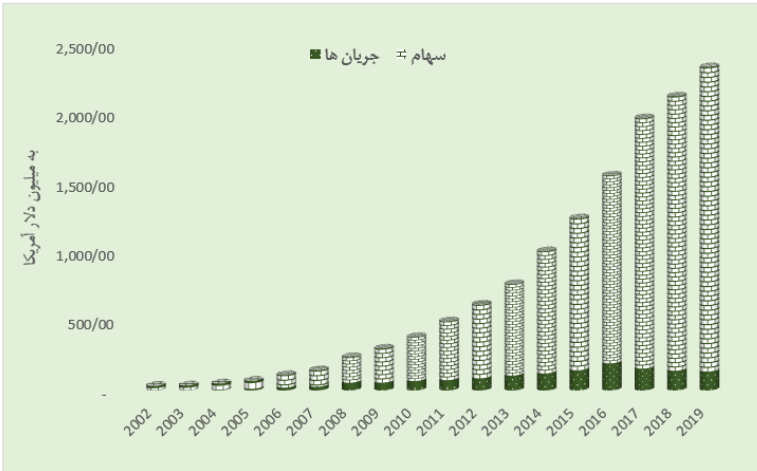
### سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی چین در گذر زمان

هرچند هجوم سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی به چین در طول دهه‌ی ۱۹۹۰ به‌میزان درخور نگرشی افزایش یافت، منتها آغاز قرن بیست‌ویکم لحظه‌ی تاریخی در صدور سرمایه‌ی چین به جای‌جای جهان بود. در نمودار ۱-۴ نشان داده‌ایم که مجموع کل سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی چین (جریان و سهم) ۷۰ برابر، یعنی از ۳۲.۶ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۲ به ۲.۳۳۵ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۹ افزایش یافته است. میانگین نرخ رشد جریان‌ات سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی چین طی سال‌های ۲۰۰۳ تا ۲۰۱۱ به ۴۳.۵ درصد رسید. درحالی‌که چین در سال ۲۰۰۲ تقریباً پنجم (۰.۵) درصد از کل سرمایه‌گذاری خارجی جهان و حدود ۵ درصد از کشورهای درحال توسعه را به خود اختصاص داده است، این میزان یک دهه بعد، در سال ۲۰۱۱ به ترتیب به ۳.۸ درصد و ۱۷ درصد افزایش یافت.<sup>۲</sup> همچنین رتبه‌ی جهانی چین از ۵.۲

<sup>1</sup> Wen Jiabao, "Report on the Work of the Government", People's Daily Online, March 16, 2012.

<sup>2</sup> "Foreign direct investment, outflows by countries," UNCTD.

درصد در سال ۲۰۱۰ به ۱۳.۵ درصد در سال ۲۰۱۶ ارتقا یافت و پس از کاهشی در سال بعد، در سال ۲۰۱۸ با ۱۴.۱ درصد به نقطه اوج خود رسید. این سهم در سال ۲۰۱۹ تا سطح ۱۰.۴ درصد نزول یافت. با وجود این، سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی چین در قیاس با رتبه‌ی بیست‌وششمین در سال ۲۰۰۲، از سال ۲۰۱۵ تا ۲۰۱۹ به رتبه‌ی دوم جهان صعود کرد. شرکت‌های چین در سال ۲۰۱۹ در ۱۸۸ کشور جهان سرمایه‌گذاری کرده‌اند و جریان و سهم سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی آن به ترتیب ۱۰ و ۶.۴ درصد از کل جهان را به خود اختصاص داده است.<sup>۱</sup>



نمودار ۱-۴. مجموع کل سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی چین (جریان و سهم) طی سال‌های ۲۰۰۲ تا ۲۰۱۹. منبع: محاسبات نویسنده بر اساس بولتن آماری ۲۰۱۹ سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی چین (وزارت بازرگانی).

<sup>1</sup> Ministry of Commerce of China (MCC), *2019 statistical bulletin of China's outward foreign direct investment*. Beijing: China Business Press, (2020), 90-94

در سال ۲۰۰۵، شرکت‌های چینی در بیش از ۱۶۰ کشور در مناطق مختلف سرمایه‌گذاری کردند. از لحاظ توزیع منطقه‌ای، آسیا مقصد اصلی آن بود، پس از آن آمریکای لاتین (۲۰ درصد)، آفریقا (۳ درصد)، اروپا (۳ درصد)، آمریکای شمالی (۲ درصد) و اقیانوسیه (۱.۵ درصد) به ترتیب در رده‌های بعدی قرار گرفتند. در عرصه‌ی توزیع بر اساس صنعت، مقاصد اصلی سرمایه‌گذاری‌ها منابع انرژی (به‌خصوص نفت)، تجارت بین‌المللی، کشتیرانی، قراردادهای بین‌المللی، معدن و تولید بود.<sup>۱</sup> در سال ۲۰۱۴ حدود ۷ درصد از این سرمایه‌گذاری‌ها به اقتصادهای در حال توسعه سرازیر شد.<sup>۲</sup> سهم آسیا در سال ۲۰۱۹ تا سطح ۸۰ درصد ترقی کرد، پس از آن اروپا (۷.۷ درصد)، آمریکای لاتین (۴.۷ درصد)، آمریکای شمالی (۳.۲ درصد)، آفریقا (۲ درصد) و اقیانوسیه (۱.۵ درصد) از این سرمایه‌ها را جذب خود کردند. در این چارچوب، ایران به مقصد مهمی برای سرمایه‌گذاری خارجی چین در منطقه‌ی خاورمیانه تبدیل شد.

## ۲. گسیل سرمایه‌ی چین به ایران

### ۲/۱. جذب سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در ایران

پس از سقوط رژیم شاه و قبضه‌ی قدرت سیاسی توسط جمهوری اسلامی از درون انقلاب ۵۷، آشفتگی سیاسی و تحولات حادث‌شده در اقتصاد سیاسی ایران به کاهش سرمایه‌گذاری خارجی در ایران منتج گردید. دگرگونی‌های سیاسی و اقتصادی از سال‌های ۱۳۶۸ به‌این‌سو - به‌موازات اتخاذ و اجرای سیاست‌های اقتصادی نولیبرال مطابق با دستورالعمل‌های تجویزی نهادهای

<sup>1</sup> Li, "China's," 59.

<sup>2</sup> Dic Lo, "Perspectives on China's Systematic Impact on Late Industrialization: A Critical Appraisal," SOAS, University of London, July 01, 2018.

مالی بین‌المللی (بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول) - شرایط نسبتاً مساعدتری برای جذب سرمایه‌گذاری خارجی در اقتصاد ایران فراهم آورد.<sup>۱</sup> با پذیرفتن سیاست جذب سرمایه‌گذاری خارجی از سوی سران جمهوری اسلامی و تصویب «قانون چگونگی اداره‌ی مناطق آزاد تجاری - صنعتی» در شهریور ۱۳۷۲،<sup>۲</sup> پس از وقفه‌ای طولانی به‌مدت پانزده سال، سرمایه‌گذاری خارجی در کشور مورد توجه قرار گرفت، اما هم‌چنان بسیار پایین باقی ماند. بعد از کس‌وقوس‌های طولانی، «قانون تشویق و حمایت سرمایه‌گذاری خارجی» در اسفند ۱۳۸۰ در مجلس به تصویب رسید.<sup>۳</sup> این نیز سرانجام پس از دو دهه موضوع سرمایه‌گذاری خارجی را به صورت قانونی و رسمی در صدر برنامه‌های دولت قرار داد و به تغییر چشم‌گیری در میزان سرمایه‌گذاری خارجی در ایران انجامیده است. همان‌طور که در نمودار ۲-۴ نمایان است، جریان ورود سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی به ایران نوسانات شدیدی را از سر گذرانده است. مجموع این سرمایه‌گذاری‌ها از ۱۷ میلیون دلار در سال ۱۹۹۵ (۱۳۷۴ش) به بیش از ۳.۵ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۲ (۱۳۸۱ش) افزایش یافت. پس از کاهش تدریجی ۴۰ درصدی، در سال ۲۰۰۸ (۱۳۸۷ش) به ۱.۹ میلیارد دلار تنزل یافت. این روند دوباره در سال ۲۰۱۲ (۱۳۹۱ش) تا سطح ۴.۷ میلیارد دلار بالا رفت. این سیر افت‌وخیز که عمدتاً برآیند تحریم‌های بین‌المللی در دوره‌های مختلف بوده، به‌طور پیوسته تاکنون استمرار داشته است. به‌تبع آن سرمایه‌گذاری‌ها در سال ۲۰۱۴ و ۲۰۱۵ تا حدود ۲ میلیارد دلار افت کرد. بیشترین میزان ورود سرمایه‌گذاری خارجی به ایران در سال ۲۰۱۷ با حدود ۵

<sup>۱</sup> این موضوع را به تفصیل در دو نوشتار دیگر بررسی کرده‌ام: سعیدی، حامد. اقتصاد سیاسی حضور سپاه پاسداران در صنعت نفت و گاز ایران (۲۰۲۰) در نقد اقتصاد سیاسی؛ و سرشت‌نشان‌های نولیبرالیسم در ایران (۲۰۲۱) در نقد اقتصاد سیاسی.

<sup>۲</sup> «قانون چگونگی اداره مناطق آزاد تجاری - صنعتی جمهوری اسلامی ایران». مصوبات مجلس شورا.  
<sup>۳</sup> «قانون تشویق و حمایت سرمایه‌گذاری خارجی»، مجلس پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی.

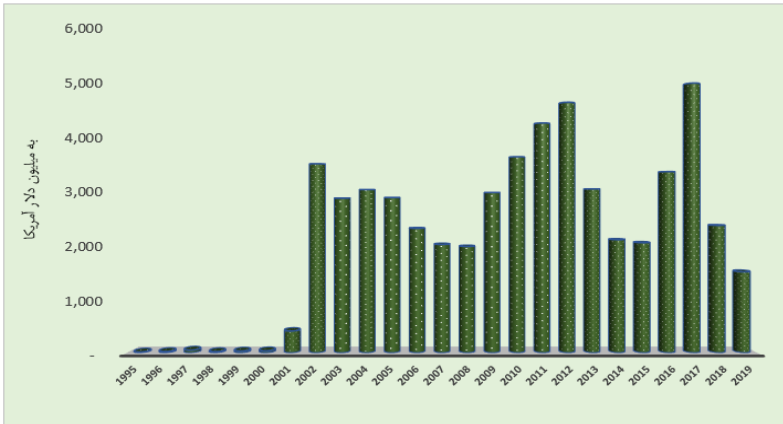


میلیارد دلار به اوج خود رسید. این میزان بار دیگر در سال ۲۰۱۹ به ۱.۵ میلیارد دلار کاهش یافته، در حالی که این رقم در سال قبلش ۲.۴ میلیارد دلار بوده است.

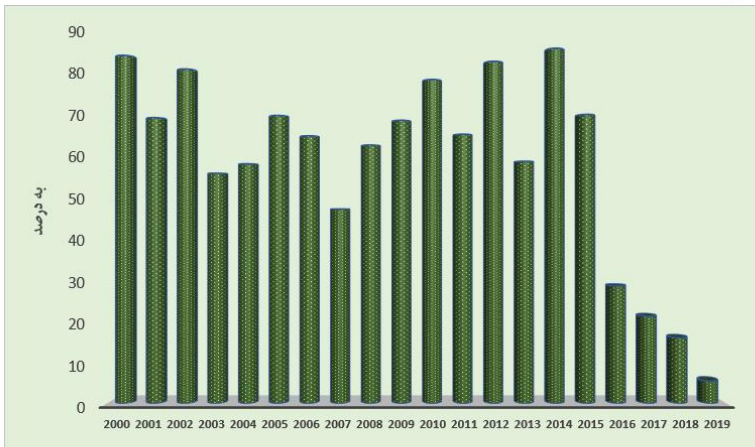
میزان ورود سرمایه‌ی خارجی به ایران در قیاس با اکثر کشورهای جهان بسیار ناچیز است. به گزارش آنکتاد، سهم ایران از جذب سرمایه‌ی خارجی در سال ۲۰۱۸ تنها حدود سه‌دهم درصد جریان ورودی سرمایه‌ی خارجی جهان است.<sup>۱</sup> به‌لحاظ توزیع بخشی، بخش عمده‌ی سرمایه‌ی خارجی منبع‌محور بوده، یعنی در منابع اولیه و در حقیقت در بخش انرژی فسیلی (شامل نفت، گاز و پتروشیمی) وارد شده و به‌ندرت وارد صنایع تولید شده است. و به‌لحاظ روش سرمایه‌گذاری، غالباً در قالب ترتیبات قراردادی (شامل قراردادهای بیع متقابل، BOT و غیره) بوده است. در نمودار ۳-۴ نیز به نمایش گذاشته‌ایم که از سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۵، نسبت قراردادهای «بیع‌متقابل»<sup>۲</sup> بین ۶۰ تا ۸۰ درصد در نوسان بوده و در سال ۲۰۱۹ به ۵ درصد سقوط کرده است. این نوسانات تا حدی ناشی از تنش‌های ژئوپلیتیکی بین آمریکا و ایران و اعمال تحریم‌های سخت علیه ایران بوده که باعث شده شرکت‌های بین‌المللی نفتی از بخش انرژی ایران خارج شوند. در این بازه‌ی زمانی، سهم چین از کل ورود FDI به ایران به میزان شایان توجهی فزونی یافته است.

<sup>۱</sup> UNCTAD. *World Investment Report 2018* (Geneva: United Nations, 2018).

<sup>۲</sup> قراردادهای بیع متقابل «قراردادهای خدماتی با قیمت ثابت/خدمات برگشتی ثابت هستند که پیمانکار هیچ‌گونه مالکیتی بر میدان نفتی یا گازی را ندارد و در آن یک نهاد ایرانی (مثلاً شرکت ملی نفت) برخی از جنبه‌های معین مسئولیت‌های خود را به طرف خارجی واگذار می‌کند». بنگرید به Kuhn, M, and Jannatifar, M. "Foreign Direct Investment Mechanisms and Review of Iran's Buy-Back Contracts: How Far Has Iran Gone and How Far May It Go?" *Journal of World Energy Law & Business* 5, no. 3 (2012): 207-34.



نمودار ۲-۴. سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در ایران، خالص واردات (به قیمت جاری دلار آمریکا)، ۱۹۹۵-۲۰۱۹. منبع: محاسبات نویسنده بر اساس داده‌های بانک جهانی.



نمودار ۳-۴. نسبت قراردادهای بیع متقابل در بخش نفت و گاز از کل سرمایه‌گذاری‌های خارجی در ایران، ۲۰۰۰-۲۰۱۹. منبع: محاسبات نویسنده بر اساس داده‌های بانک مرکزی ایران.

## ۲/۲. سرمایه‌گذاری خارجی چین در ایران

هجوم سرمایه‌ی چین به ایران، نفوذش بر این کشور را به‌طور فزاینده‌ای شدت بخشید. از آنجا که سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی چین از اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰ در سطح جهانی اوج گرفت، ایران، پس از عربستان و امارات، سومین مقصد سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی چین در منطقه‌ی خاورمیانه شده است (به پیوست III بنگرید). در نمودار ۴-۴ نشان داده‌ایم که در طول سال‌های ۲۰۰۴ تا ۲۰۱۹، کل سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی چین (جریان و سهام) به ایران تقریباً ۳۰ میلیارد دلار بوده است. ولو این‌که این میزان بین سال‌های ۲۰۰۴ تا ۲۰۰۹ کمتر از ۳۵۰ میلیون دلار بوده، اما در سال‌های بعد به تدریج شتاب گرفت و به ۱.۲۲۶ میلیون دلار در سال ۲۰۱۱، در حدود ۲ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۱ و به بیش از ۲.۷ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۲ افزایش یافت. در سال ۲۰۱۱، ایران در در مقام دوازدهم مقصد سرمایه‌گذاری خارجی چین قرار داشت،<sup>۱</sup> در حالی که در سال ۲۰۱۴ به جایگاه بیست‌ودوم سقوط کرد.<sup>۲</sup> در خصوص سهم ایران در سرمایه‌گذاری‌های خارجی چین، به‌رغم این‌که حجم کل سرمایه‌گذاری چین به‌طور مداوم در حال افزایش بوده، ایران در سال ۲۰۱۱ در رتبه‌ی بیست‌ودوم<sup>۳</sup> و در سال ۲۰۱۴ در رتبه بیست‌وسوم قرار گرفت.<sup>۴</sup> ورود سرمایه‌گذاری چین به ایران در سال ۲۰۱۴ با بیش از ۴ میلیارد دلار به نقطه‌ی اوج خود رسید. این روند در سال ۲۰۱۵ تا حد ۲.۴ میلیارد دلار افت کرد و

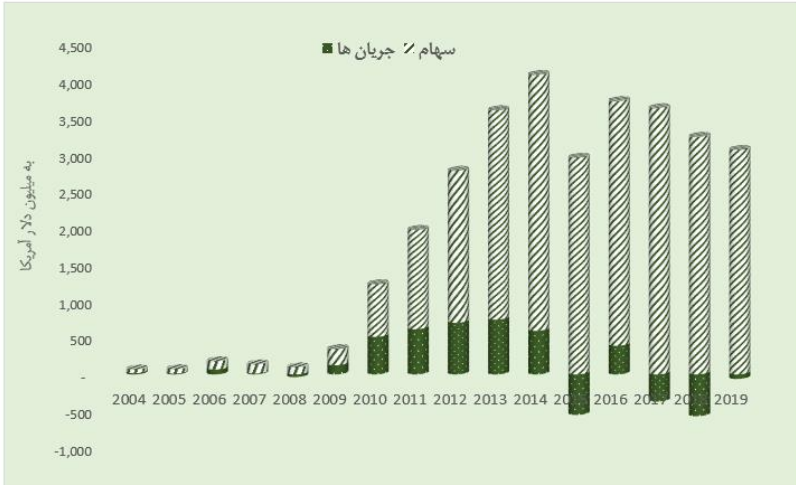
<sup>1</sup> Ministry of Commerce of China, 2014 Statistical Bulletin of Outward Foreign Direct Investment (Beijing: China Statistics Press, 2014), 131.

<sup>2</sup> Ministry of Commerce of China, 2011 Statistical Bulletin of Outward Foreign Direct Investment (Beijing: China Statistics Press, 2012), 74.

<sup>3</sup> Ministry of Commerce, 2011 Statistical, 79-83.

<sup>4</sup> Ministry of Commerce, 2014 Statistical, 136-140.

پس از یک بهبود نسبی در سال ۲۰۱۶ (۳.۷ میلیارد دلار)، به تدریج روند نزولی به خود گرفت و به کمتر از ۳ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۹ فروکش کرد.



نمودار ۴-۴. ورود سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی چین (جریان و سهم) به ایران طی سال‌های ۲۰۰۴ تا ۲۰۱۹. منبع: محاسبات نویسنده بر اساس بولتن آماری سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی چین، سال‌های مختلف.

اسماعیل محصولی، قائم‌مقام وزیر نیرو، با اشاره به توافق بزرگ اقتصادی و صنعتی ایران و چین در سال ۱۳۹۳ اعلام کرد که «حجم فاینانس‌های چینی از ۲۳ میلیارد دلار به بیش از ۵۰ میلیارد دلار برای تأمین مالی کل پروژه‌های صنعتی، عمرانی و اقتصادی کشور افزایش یافت.»<sup>۱</sup> همچنین آمارهای منتشرشده از سوی وزارت صنعت، معدن و تجارت (صمت) در سال ۱۳۹۹ بیانگر آن است که بیش از ۲ میلیارد و ۴۶۹ میلیون دلار درخواست سرمایه‌گذاری خارجی در کشور تصویب شده است. این میزان از

<sup>۱</sup> «اولین فاینانس پتروشیمی با چین باز شد»، جهان نیوز.

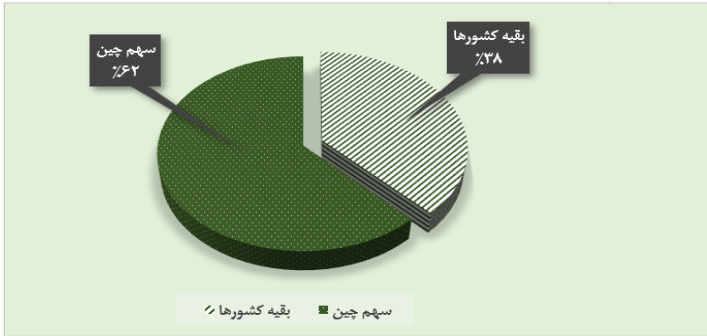
سرمایه‌گذاری خارجی مصوب مربوط به ۱۵۸ فقره طرح و پروژه است که از این نظر در هم‌سنجی با سال ۱۳۹۸ رشد ۹۲ درصدی را نشان می‌دهد. بر پایه‌ی داده‌های اعلام شده، چین با ۵۴۳ میلیون دلار، آلمان با ۴۸۶.۹ میلیون دلار، امارات متحده‌ی عربی با ۳۶۳.۷ میلیون دلار، کانادا با ۲۷۱.۶ میلیون دلار و اتریش با ۱۱۶ میلیون دلار به ترتیب پنج کشور برتر سرمایه‌گذار در ایران بوده‌اند.<sup>۱</sup>

همان‌طور که در نمودار ۵-۴ مشاهده می‌کنید، کل ورود سرمایه‌ی چین به ایران از سال ۲۰۰۴ تا ۲۰۱۹ حدود ۶۲ درصد از مجموع کل سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی در ایران را به خود اختصاص داده است. هرچند آمارهای بانک جهانی و وزارت بازرگانی چین تا حدودی ناهم‌سان هستند، اما می‌توان تخمین زد که چین طی دو دهه‌ی اخیر به بزرگ‌ترین منبع سرمایه‌گذاری خارجی در ایران تبدیل شده است. در واقع نشان از این دارد که ایران در این زمینه تا چه حد به چین وابسته و متکی است. علاوه بر این به‌لحاظ توزیع بخشی سرمایه‌گذاری چین در ایران، نتایج و آمارها نشان‌دهنده‌ی اولویت و علاقه‌ی چین به تأمین مقتضیات اقتصادی داخلی‌اش است، که فوریت دسترسی به منابع اولیه را در راستای افزایش رشد اقتصادی‌اش را تشدید و تعمیق می‌کند. بر اساس گزارش مؤسسه‌ی کارفرمایی آمریکایی، سرمایه‌گذاری چین در ایران به بخش‌های انرژی، حمل‌ونقل، فلزات، خدمات عمومی، صنایع شیمیایی و املاک و مستغلات اختصاص داده شده است.

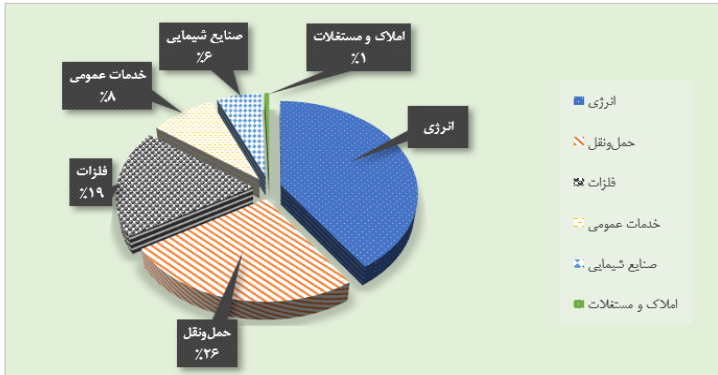
افزایش سرسام‌آور مصرف انرژی توسط چین در میزان سرمایه‌گذاری این کشور در بخش انرژی ایران نیز بازتاب یافته است. آن‌طور که در نمودار ۶-۴ نیز قابل مشاهده است، بخش «انرژی» بزرگ‌ترین برش (۴۰ درصد) از کیک سرمایه‌گذاری چین در صنایع ایران را از آن خود کرده است. در جایگاه دوم،

<sup>۱</sup> «رشد ۹۲ درصدی سرمایه‌گذاری خارجی در سال ۹۹»، اقتصاد نیوز.

بخش حمل‌ونقل با ۲۶ درصد (که در فصل بعدی به آن خواهیم پرداخت)، سپس بخش‌های فلزات (۱۹ درصد)، خدمات عمومی (۸ درصد)، صنایع شیمیایی (۶ درصد) و املاک و مستغلات (۱ درصد) قرار دارند.



**نمودار ۵-۴.** نسبت سهم چین از کل سرمایه‌گذاری خارجی در ایران، از سال ۲۰۰۴ تا ۲۰۱۹. منبع: محاسبات نویسنده بر اساس آمار نمودارها ۲-۴ و ۴-۴. ملاحظه: لازم به ذکر است که آمارهای بانک جهانی و وزارت بازرگانی چین به‌تمامی باهم منطبق نیستند.

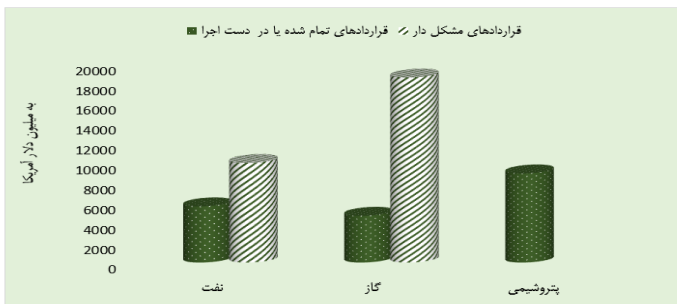


**نمودار ۶-۴.** توزیع بخشی سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در ایران طی سال‌های ۲۰۰۵ تا ۲۰۱۹. منبع: محاسبات نویسنده بر اساس آمارهای A.E.I (ردیاب سرمایه‌گذاری جهانی چین).

## ۲/۳. سرمایه‌گذاری چین در طرح و پروژه‌های نفت، گاز و

### پتروشیمی

اگر موقتاً تصویری کلی از آن ارائه کنیم، شرکت‌های چینی در مجموع بیش از ۴۱ میلیارد دلار معاملات در حوزه‌ی سرمایه‌گذاری در پروژه‌های نفت و گاز و پتروشیمی ایران انجام داده است (به نمودار ۴-۷ و جدول ۴-۱ بنگرید). در مقام مقایسه، بخش پروژه‌های گازی با بیش از ۲۳ میلیون دلار برای سه فقره قرارداد گازی در جایگاه نخست قرار گرفته است که از این میزان، دو پروژه‌ی آن به ارزش حدوداً ۱۸.۶ میلیارد دلار با موانع مواجه گردید و قراردادهای آن فسخ شدند. در جایگاه دوم، بخش نفت با ۱۲ فقره قرارداد نفتی در بخش بالادستی و پایین‌دستی حدوداً ۱۵.۶ میلیارد دلار را به خود اختصاص داده، که کمی بیش از ۱۰ میلیارد دلار آن شامل قراردادهای مشکل‌دار است. قراردادهای متعلق به پروژه‌های بخش پتروشیمی در جایگاه سوم قرار دارند که ارزش آن‌ها نزدیک به ۹ میلیارد دلار است. جزئیات مربوط به این قراردادها را در ذیل بخش‌های بعدی واری و ارائه خواهیم کرد.



نمودار ۴-۷. توزیع ارزشی میزان سرمایه‌گذاری‌های چینی در صنعت نفت و گاز و پتروشیمی. منبع: محاسبات نویسنده بر اساس داده‌های جمع‌آوری‌شده که در بخش ۳-۵ ارائه شده‌اند.

## جدول ۱-۴. قراردادهای چین در پروژه‌های نفت، گاز و پتروشیمی ایران

## بخش نفت

شماره	تاریخ انعقاد قرارداد	پروژه	پیمانکار(ها)	طرف ایران	ارزش ** (به میلیون دلار)	نوع قرارداد	سرنوشت قرارداد
۱	مرداد ۱۳۷۹	حفاری نوزده حلقه چاه	CNPC	NIOC	۸۵	x	-
۲	دی ۱۳۷۹	بلوک زواره - کاشان	ساینوپک سنگلی	-	۶۵	x	-
۳	۱۳۸۰	قرارداد نفتی	CNPC	NIOC	۱۳	x	-
۴	تیر ۱۳۸۸	میدان نفتی آزادگان شمالی	CNPC	NIOC	۲۵۵۰	بیع متقابل	-
۵	آذر ۱۳۹۶	میدان یادآوران (فاز یک)	ساینوپک	NIOC	۲۰۰۰*	بیع متقابل	-
۶	اردیبهشت ۱۳۸۴	لرزه نگاری در بلوک کوه‌دشت	CNPC	-	۸۷,۵	x	-
۷	خرداد ۱۳۸۵	بلوک گرمسار	ساینوپک	NIOC	۱۹,۶۱	x	قرارداد در سال ۹۵ فسخ شد
۸	۱۳۸۸	میدان آزادگان جنوبی (فاز یک)	CNPC	NIOC	۲۵۰۰	بیع متقابل	در اردیبهشت ۹۳ شرکت چینی کنار گذاشته شد.
۹	فروردین ۱۳۸۹	پالایشگاه آبادان	ساینوپک اینترناشیونال	ODCC	۲۵۵۰	EPC	۸۵٪ سهم چین و ۱۵٪ سهم ایران
۱۰	۱۳۹۹	پالایشگاه نفت اصفهان	کنسرسیوم SEI	NIORDC	۲۵۰۰	خط اعتباری	شرکت چینی از پروژه کنار گذاشته شد.
۱۱	مرداد ۱۳۹۵	میدان یادآوران (فاز دوم)	ساینوپک	NIOC	۳۰۰۰	بیع متقابل	-
۱۲	شهریور ۱۳۹۵	میدان مسجدسلیمان (فاز ۱ و ۲، و طرح ازدیاد برداشت نفت)	CNPC	NIOC	۳۰۰	بیع متقابل	-
مجموع کل						۱۵۶۷۰.۱۱	



## بخش گاز

شماره	تاریخ انعقاد قرارداد	پروژه	پیمانکار(ها)	طرف ایران	ارزش (به میلیون دلار آمریکا)	نوع قرارداد	سرنوشت قرارداد
۱	اسفند ۱۳۸۶	میدان گازی پارس شمالی	سینوک	شرکت نفت و گاز پارس	16000	بیع متقابل	در مهر ۹۰ تعلیق شد
۲	اسفند ۱۳۸۷	کارخانه ایران ال.ان.جی ( فاز دوم)	سینوک	شرکت گاز مایع ایران	۲625	x	در شهریور ۹۱ تعلیق شد
۳	خرداد ۱۳۸۸	فاز ۱۱ میدان گازی پارس جنوبی	CNPC	NIOC	۴700	x	در خرداد ۹۱، این شرکت از پروژه خارج شد
					۲۳۳۲۵	مجموع کل	

## بخش پتروشیمی

شماره	تاریخ انعقاد قرارداد	پروژه	پیمانکار(ها)	طرف ایران	ارزش (به میلیون دلار آمریکا)	نوع قرارداد	سرنوشت قرارداد
۱	آذر ۱۳۹۲	پتروشیمی گچساران	NIPIC		375	x	
۲	اردیبهشت ۹۳	پتروشیمی صدف	-		102	EPC+F	
۳	خرداد ۱۳۹۳	پتروشیمی گاز بوشهر (الفین ۱۶)	CATIC		2500	x	
۴	بهمن ۱۳۹۳	پتروشیمی سبلان	CPECC		406	x	

۵	اردیبهشت ۹۵	پتروشیمی مهران	CNTIC	پتروسامان فراگستر	۱۴۰۳	۸۵٪ توسط شرکت چینی و ۱۵٪ توسط شرکت ایرانی
۶	بهمن ۱۳۹۵	پتروشیمی مسجدسلیمان	ووهان	پتروپالایش مسجدسلیمان	۳۶۰۰	×
۷	تیر ۱۳۹۶	پتروشیمی لردگان	-		۵۸۰	×
<b>مجموع کل</b>					<b>۸۹۶۶</b>	

\* اسامی پروژه‌ها و ارزش قراردادهایی که به رنگ قرمز آمده‌اند، قراردادهای مشکل‌دار (تعلیق‌شده و یا فسخ‌شده) هستند.

\*\* در این جداول ارزش اولیه‌ی قراردادها و سرمایه‌گذاری به ارزهای دیگر (ریال، تومان و یورو) را به دلار تبدیل کرده‌ایم. این تغییر با استفاده از این وب‌سایت (<https://www.xe.com/currencytables>) و بر اساس نرخ ارز در تاریخی که قرارداد انعقاد شده، صورت گرفته است.

## صنعت نفت

اولین سرمایه‌گذاری چین در صنعت انرژی فسیلی ایران، با قرارداد اکتشاف نفت و گاز در سال ۱۳۷۶ آغاز شد.<sup>۱</sup> به دنبال آن، در مردادماه ۷۹ (برابر با اوت ۲۰۰۰) شرکت ملی نفت ایران (که علامت اختصاری انگلیسی آن NIOC است) قرارداد ۸۵ میلیون دلاری با شرکت ملی نفت چین (CNPC)، به‌عنوان بزرگ‌ترین تولیدکننده و تأمین‌کننده‌ی شرکت دولتی نفت و گاز چین، برای حفاری نوزده حلقه چاه در میداین گاز طبیعی موجود در جنوب ایران امضا کرد. در سال ۱۳۸۰ نیز یک قرارداد نفتی ۱۳ میلیون دلاری بین NIOC و CNPC در سال ۲۰۰۱ منعقد شد.<sup>۲</sup>

این روند با زنجیره‌ای از توافقنامه‌های دوجانبه میان دو کشور در پروژه‌های بالادستی و پایین‌دستی صنعت نفت در دو دهه‌ی گذشته همراه بوده است. قرارداد اکتشاف نفت در بلوک زواره - کاشان در دی‌ماه ۷۹ بین ایران و شرکت نفت و پتروشیمی چین (ساینوپک شننگلی) به امضا رسید. اگرچه شرکت ساینوپک چین به‌عنوان پیمانکار پروژه، تعهد کرده بود تا ۳۶ میلیون دلار در این بلوک سرمایه‌گذاری کند،<sup>۳</sup> اما به گزارش شانا، این شرکت با هزینه و ریسک خود، ۶۵ میلیون دلار سرمایه‌گذاری کرد. هرچند سرانجام با وجود صرف هزینه و فوران نفت از آن، با توجه به معیارهای شرکت ملی نفت ایران این بلوک تجاری تشخیص داده نشد.<sup>۴</sup> پروژه‌ی بعدی توسعه‌ی میدان نفتی آزادگان شمالی، یکی از بزرگ‌ترین میداین نفتی ایران، واقع در غرب اهواز، بود. در دی‌ماه ۸۲، شرکت ملی نفت ایران و شرکت چینی CNPCI، زیرمجموعه‌ی CNPC، برای اجرای

---

<sup>1</sup> Ali Sotoudehfar, "On the Status of Iran's Oil Trade with China in Pre- Nuclear Deal," School of Economics, Renmin University of China,

<sup>2</sup> Garver, *China and Iran*, 266-69.

<sup>3</sup> «عملیات اکتشاف نفت و گاز در بلوک کاشان تا زواره آغاز می‌شود». ایرنا: «در نزدیک کاشان نفت سبک کشف شد»، بی‌بی‌سی فارسی.

<sup>4</sup> «جذب بیش از یک میلیارد دلار سرمایه با انعقاد قرارداد ۱۵ بلوک». شانا.

عملیات فاز نخست توسعه‌ی این میدان به تفاهم‌نامه‌ای دست یافتند. سرانجام قرارداد توسعه‌ی میدان آزادگان شمالی در تیرماه ۸۸ در قالب «بمع متقابل» به ارزش ۲ میلیارد و ۵۵۰ میلیون دلار بین طرفین تنفیذ شد.<sup>۱</sup> تهران تایمز در سال ۱۳۹۰ گزارش داد که چین قرار است ظرف مدت ۱۰ سال ۸.۴ میلیارد دلار برای توسعه‌ی میدان نفتی آزادگان سرمایه‌گذاری کند.<sup>۲</sup> علاوه بر این، در خردادماه ۹۶، بیژن زنگنه، وزیر نفت ایران، اعلام کرد که توسعه‌ی فاز دوم میدان نفتی آزادگان شمالی به شرکت چینی CNPC سپرده شد.<sup>۳</sup> این شرکت در سال ۲۰۱۸ اعلام کرد که تولید نفت خام در آزادگان شمالی را آغاز کرده است که برآورد می‌شد نزدیک به ۸۰ هزار بشکه در روز استخراج کند.<sup>۴</sup>

گروه سینوپک در سال ۱۳۸۳ موافقت کرد که توسعه‌ی میدان یادآوران واقع در استان خوزستان را بر عهده بگیرد و سالانه ۱۰ میلیون تن گاز طبیعی مایع (ال.ان.جی) به مدت ۲۵ سال خریداری کند. به گزارش رویترز، شرکت ملی نفت ایران و شرکت سینوپک چین در آذرماه ۹۶ قراردادی ۲ میلیارد دلاری برای توسعه‌ی فاز نخست میدان یادآوران امضا کردند.<sup>۵</sup> انعقاد این قرارداد، که بازتاب وسیعی در رسانه‌های جهان داشت، در دوره‌ای صورت گرفت که آمریکا از شرکت‌های اروپایی و آسیایی خواسته بود به منظور

<sup>۱</sup> «آخرین وضعیت توسعه میدان نفتی آزادگان»، اقتصاد آنلاین؛ «صفر تا ۱۰۰ طرح توسعه میدان نفتی آزادگان شمالی»، شرکت ملی نفت ایران.

<sup>۲</sup> “China to invest \$8.4b in Azadegan oilfield: official”, Tehran Times, August 27, 2011,

<sup>۳</sup> «وزیر نفت: توسعه فاز دوم میدان های نفتی آزادگان شمالی و یادآوران به چین سپرده شد»، اویل‌داک.

<sup>۴</sup> Chen Aizhu, “CNPC suspends investment in Iran's South Pars after U.S. pressure,” Reuters, December 12, 2018,

<sup>۵</sup> Hafezi, Parisa. “Iran, China's Sinopec sign oil-field deal,” DECEMBER 9, 2007; “Sinopec set to sign deal with Tehran - Business - International Herald Tribune”, The New York Times, Oct. 26, 2006,; “Times, Sinopec to develop oil field in Iran”, The New York, Dec. 10, 2007,; “\$50 billion contracts with China,” غروب کارون

چشم‌به‌راه سرمایه»، هفته‌نامه‌ی مشعل.

افزایش فشار بر ایران، معاملات خود را با ایران قطع کنند.<sup>۱</sup> در ادامه، مجری طرح توسعه‌ی میدان نفتی یادآوران در تابستان ۹۵ از نهایی شدن طرح جامع توسعه (MDP) این میدان و واگذاری توسعه‌ی فاز دوم این طرح به شرکت چینی ساینوپک خبر داد.<sup>۲</sup>

به‌رغم گزارش روزنامه‌ی وال استریت ژورنال در دی‌ماه ۹۷ مبنی بر پیشنهاد سه میلیارد دلاری شرکت ساینوپک برای توسعه‌ی میدان یادآوران در ازای دریافت نفت از ایران،<sup>۳</sup> به گزارش روزنامه‌ی اعتماد در خردادماه ۹۹، «پس از شیوع کرونا در چین و پس از رسیدن این بیماری به مرزهای ایران، این شرکت میدان نفتی را ترک کرده و تاکنون هیچ پولی به شرکت‌های ایرانی حاضر در میدان‌های نفتی یادآوران نداده است.»<sup>۴</sup> همچنین خبرگزاری مهر در آبان‌ماه ۹۹ گزارش داد که «قرارداد توسعه‌ی این میدان به نحوی نوشته شده بود که فاز دوم توسعه آن نیز به شرکت ساینوپک چین واگذار شود که این واگذاری متوقف شد اما مذاکرات قطع نشده است.»<sup>۵</sup>

ایضاً، در اردیبهشت‌ماه ۸۴ ایران قرارداد ۸۷.۵ میلیون دلاری با شرکت چینی CNPC برای انجام ۳۰۰ کیلومتر لرزه‌نگاری دو بعدی، ۲۰۷ کیلومتر مربع لرزه‌نگاری سه بعدی و ۱ حلقه چاه اکتشافی در بلوک کوه‌دشت منعقد کرد.<sup>۶</sup> به دنبال، در خردادماه ۸۵ قرارداد بلوک گرمسار بین شرکت ملی نفت ایران و شرکت چینی ساینوپک برای انجام عملیات اکتشاف و توسعه‌ی نفت و گاز به امضای طرفین رسید. حداقل تعهد

۱. «بازتاب گسترده امضای قرارداد نفتی ایران و چین»، شانا؛ «قراردادهای ۵۰ میلیارد دلاری با چین»، دنیای اقتصاد.

۲. «توسعه فاز دوم میدان یادآوران به شرکت ساینوپک واگذار می‌شود»، شرکت ملی نفت ایران.

۳. "China offers Iran \$3bn oilfield deal despite U.S. sanctions: Wall Street Journal," Tehran Times, January 18, 2019.

۴. «ضد و نقیض‌های خودکشی در میدان نفتی یادآوران»، روزنامه‌ی اعتماد، شماره ۴۶۶۷، ۱۳۹۹، شنبه ۲۴ خرداد.

۵. «توسعه فاز ۲ و ۳ میدان مشترک یادآوران در ابهام»، خبرگزاری مهر.

۶. «قرارداد اکتشاف و توسعه دو بلوک «ساوه» و «کوه‌دشت» نهایی شد»، شانا؛ «سرمایه‌گذاری ۳۵۰ میلیون دلاری برای توسعه بلوک‌های اکتشافی کشور»، شرکت نفت مناطق مرکزی ایران.

بوده‌ای پیمانکار در این قرارداد نیز مبلغ ۱۹.۶۱ میلیون دلار و مدت آن برای عملیات اکتشاف چهار سال است.<sup>۱</sup> با این حال به گزارش خبرگزاری مهر این بلوک اکتشافی که قرارداد آن به ارزش تقریبی ۵۰ تا ۷۰ میلیون دلار امضا شده بود، با گذشت ۱۰ سال از امضای آن، قرارداد آن در سال ۹۵ به دلیل عدم اخذ مجوزهای زیست‌محیطی به صورت نیمه‌کاره فسخ شد. مطابق با این قرارداد تمامی هزینه‌های عملیات اکتشاف در بلوک گرمسار شامل لرزه‌نگاری، زمین‌شناسی و حفاری دو حلقه چاه اکتشافی به عهده‌ی پیمانکار بود.<sup>۲</sup>

پس از فسخ قرارداد با شرکت ژاپنی، در سال ۱۳۸۸ قرارداد توسعه‌ی میدان آزادگان جنوبی به ارزش ۲.۵ میلیارد دلار در قالب بیع متقابل میان شرکت ملی نفت ایران و شرکت ملی نفت چین امضا شد و عملیات اجرایی این طرح از شهریورماه ۹۱ آغاز شد.<sup>۳</sup> لیکن، پس از پنج‌سال از انعقاد قرارداد، شرکت ملی نفت ایران در اردیبهشت‌ماه ۹۳ شرکت چینی CNPCI را به دلیل «وقت‌کشی» از توسعه‌ی آزادگان جنوبی کنار گذاشت.<sup>۴</sup> در واقع، تحریم‌های بین‌المللی را می‌توان مهم‌ترین دلیل تعلل شرکت چینی از توسعه‌ی این میدان برشمرد.

«انرژی امروز» در سال ۱۳۹۵ گزارش کرد که «از حدود ۷ سال قبل تاکنون مذاکرات متعددی بین شرکت ملی پالایش و پخش فرآورده‌های نفتی ایران و شرکت فاینانسور چینی SEI برای تأمین منابع مالی طرح بهبود فرایند و بهینه‌سازی پالایشگاه نفت اصفهان آغاز شد و قرار بود در مرحله‌ی اول این شرکت چینی فاینانسی به ارزش ۲ تا ۲.۵ میلیارد دلار برای این پروژه‌ی نفتی ایران بازگشایی کند. با این حال، شرکت چینی هرگز به تعهدات خود عمل نکرد و به دلیل «وقت‌کشی» از پروژه کنار گذاشته شد.

۱ «قرارداد اکتشاف و توسعه بلوک گرمسار بین ایران و چین امضا شد»، ایسنا.

۲ «توافق دوجانبه نفتی ایران-چین/قرارداد اکتشافی چینی‌ها فسخ شد»، خبرگزاری مهر.

۳ «آخرین اخبار از میدان نفتی مشترک آزادگان»، ایسنا.

۴ «چینی‌ها و ماجرای توسعه آزادگان جنوبی»، شانا.

سرانجام، ایران با شرکت دایلم کره‌ی جنوبی برای مشارکت و تأمین منابع مالی طرح بهبود فرایند و بهینه‌سازی پالایشگاه نفت اصفهان تفاهم‌نامه‌ی همکاری امضا کرد.<sup>۱</sup>

علاوه بر این، در بهار ۱۳۸۹ توافقنامه‌ای برای توسعه و تثبیت پالایشگاه آبادان، اولین پالایشگاه ساخته‌شده در ایران، با ۳ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری شرکت چینی ساینوپک اینترنشنال پترولیوم با همکاری شرکت طراحی و ساختمان نفت ایران منعقد شد.<sup>۲</sup> طبق این قرارداد، تأمین مالی قرارداد EPC از خط اعتباری ایران - چین به صورت ۸۵ درصد سهم فاینانسور چینی و ۱۵ درصد سهم کارفرمای ایرانی (شرکت ملی پالایش و پخش فرآورده‌های نفتی ایران) انجام خواهد شد. این قرارداد «بزرگ‌ترین سرمایه‌گذاری پس‌برجامی در پالایشگاه آبادان» نام گرفت.<sup>۳</sup> خبرگزاری‌های ایران در شهریورماه ۹۵ در حالی از دوران پس‌برجام برای بازگشت شرکت‌های بزرگ نفت و گاز جهان یاد می‌کردند که شرکت ملی نفت ایران با شرکت‌های چینی CNPCI برای توسعه‌ی میدان مسجدسلیمان<sup>۴</sup> به توافق رسیده بودند. به گزارش «میز نفت» اولین قرارداد میان ایران و این شرکت چینی برای طرح توسعه‌ی میدان نفتی مسجدسلیمان به سال ۱۳۸۶ برمی‌گردد. در این گزارش آمده است که «فعالیت‌های اجرایی طرح توسعه‌ی میدان نفتی مسجد سلیمان در بخش قرارداد بیع متقابل شامل حفاری ۱۷ حلقه چاه و احداث واحد بهره‌برداری، نمک‌زدایی و خطوط لوله‌ی جریان‌ی چاه‌ها است که اجرای این طرح از مردادماه ۸۶ در چارچوب قرارداد بیع متقابل با سرمایه‌گذاری مشارکت شرکت‌های نفت‌گران ایران و شرکت CNPCI چین و شرکت ملی نفت ایران آغاز و

<sup>۱</sup> «خلع ید از دومین شرکت چینی در صنعت نفت»، *انرژی امروز*.

<sup>۲</sup> «جذب ۳ میلیارد دلار سرمایه خارجی برای توسعه و تثبیت ظرفیت»، شرکت ملی پالایش و پخش فرآورده‌های نفتی ایران؛ «با سرمایه‌گذاری ۳ میلیارد دلاری چینی‌ها صورت گرفت»، *جهان اقتصاد*.

<sup>۳</sup> «بزرگترین سرمایه‌گذاری پس‌برجامی در پالایشگاه آبادان»، *شانا*.

<sup>۴</sup> میدان نفتی مسجدسلیمان، نخستین و قدیمی‌ترین میدان نفتی در خاورمیانه در شهرستان مسجدسلیمان و در استان خوزستان واقع شده که در سال ۱۲۸۷ خورشیدی (۱۹۰۸ میلادی) توسط یک شرکت انگلیسی کشف شد.

حدود ۲۲ حلقه چاه در آن حفاری شد.<sup>۱</sup> در خصوص طرح توسعه‌ی فاز دوم این میدان، بنا به گزارش جام جم در سال ۱۳۹۰، قرار بود عملیات نگهداشت، راهبری و بهره‌برداری از تأسیسات بالادستی میدان نفتی مسجدسلیمان به شرکت CNPCI چین واگذار شود، اما هم‌زمان با بهره‌برداری از طرح توسعه‌ی این میدان نفتی توسط این شرکت چین، شرکت ملی نفت ایران با پیشنهاد واگذاری این طرح به شرکت CNPCI مخالفت کرد.<sup>۲</sup> سرانجام در شهریورماه ۹۵ ایران با چینی‌ها برای ادامه‌ی همکاری در اجرای طرح ازدیاد برداشت نفت میدان مسجدسلیمان هم به توافق رسید.<sup>۳</sup> شرکت چینی مجری این طرح، طبق قرارداد بیع متقابلش با شرکت ملی نفت ایران، تعمیر و تعویض تأسیسات آسیب‌دیده در طرح توسعه‌ی فاز دوم این میدان را در دست‌ورکار خود قرار داد. به گزارش میز نفت، «حجم سرمایه‌گذاری لازم برای اجرای این پروژه حدود ۳۰۰ میلیون دلار پیش‌بینی شده است و چنانچه شرکت چینی، در اجرای طرح تعویض و بهره‌برداری از این واحد تولیدی با مشکلی روبه‌رو نشود، این پروژه در سال آینده [۱۳۹۶] به بهره‌برداری خواهد رسید.»<sup>۴</sup>

### بخش گاز

با توجه به این‌که مدت‌هاست که چین در تلاش است انرژی گازی را جایگزین سوخت زغال‌سنگ کند و به تبع آن تقاضای چین برای گاز همواره در حال افزایش بوده است، سرمایه‌گذاری این کشور در ایران به بخش گاز نیز گسترش یافته است. قرارداد توسعه‌ی میدان گازی پارس شمالی، به‌عنوان دومین پروژه‌ی بزرگ گاز ایران و تولید گاز مایع (ال.ان.جی) در اسفندماه ۸۶ میان شرکت نفت و گاز پارس و شرکت چینی سینوک (CNOOC Ltd)، بزرگ‌ترین تولیدکننده‌ی نفت دریایی چین، تنفیذ شد. ارزش این

<sup>۱</sup> «رؤیای تولید دوباره نفت در مسجد سلیمان»، میز نفت.

<sup>۲</sup> «مخالفت با حضور چینی‌ها برای توسعه میدان نفتی ایران»، روزنامه‌ی جام جم، ۴ مهر ۱۳۹۰، شماره ۳۲۳۵.

<sup>۳</sup> «چین به قدیمی‌ترین میدان نفتی ایران بازگشت»، خبرگزاری تسنیم.

<sup>۴</sup> «رؤیای تولید دوباره نفت در مسجد سلیمان»، میز نفت.



قرارداد بیش از ۱۶ میلیارد دلار بود (۵ میلیارد دلار آن در بخش بالادستی و ۱۱ میلیارد دلار آن در بخش پایین دستی - کارخانه‌های ال.ان.جی) که شرکت سینوک چین عهده‌دار تأمین آن عنوان شده است و هدف از این سرمایه‌گذاری تأمین گاز برای چین بود.<sup>۱</sup> با این حال مدیرعامل شرکت نفت و گاز پارس در مهرماه ۹۰ از تعلیق موقت قراردادش با شرکت سینوک چین خبر داد.<sup>۲</sup>

علاوه بر این قرارداد، در اسفندماه ۸۷ قراردادی ۲ میلیارد و ۶۲۵ میلیون یورویی میان شرکت سینوک چین (CNOOC) و شرکت گاز مایع ایران (ILNGC) برای اجرای طرح توسعه‌ی فاز دوم کارخانه‌ی ایران.ان.جی منعقد شد. اما همانند برخی پروژه‌های دیگر، این قرارداد که به‌عنوان بزرگ‌ترین قرارداد چین با ایران در آن زمان شناخته شد، در شهریورماه ۹۱ به دلیل ناتوانی چین در یافتن سرمایه‌گذار خارجی برای فاینانس، تعلیق شد.<sup>۳</sup> در خردادماه ۸۸ در نشست‌ی در پایتخت چین، نمایندگان شرکت ملی نفت چین و شرکت ملی نفت ایران قراردادی ۴.۷ میلیارد دلاری برای توسعه‌ی فاز ۱۱ میدان گازی پارس جنوبی، بزرگ‌ترین میدان گازی جهان، امضا کردند.<sup>۴</sup> یک سال بعد، در خردادماه ۹۱ رسانه‌های ایرانی گزارش کردند که شرکت ملی نفت چین به دلیل تأخیرهای مداوم و «بی‌سابقه» در پروژه، که در واقع در واکنش به فشارهای ایالات متحده نیز بود، از این پروژه خارج شد.<sup>۵</sup> لیکن قرارداد نهایی این پروژه پس از یک دوره‌ی طولانی، سرانجام در تیرماه ۹۶ میان شرکت ملی نفت ایران و کنسرسیومی متشکل از توتال

<sup>۱</sup> «قرارداد توسعه میدان گازی پارس شمالی فردا منعقد می‌شود»، شانا.

<sup>۲</sup> «ایران قرارداد با چین در پارس شمالی را موقتا تعلیق کرد»، مردمک.

<sup>۳</sup> «روایت ۵.۵ میلیارد دلاری که از بین رفت»، دانش نفت؛ «بزرگترین قرارداد چین با ایران لغو شد»، راه دیگر.

<sup>۴</sup> Bruce Pannier, "Is Europe Next, After Major Iran Gas Deal with China?" Radio Free Europe, June 05, 2009.

<sup>۵</sup> "China pulls out of South Pars project: report," Reuters, July 29, 2012; Chen Aizhu, "China's CNPC ready to take over Iran project if Total leaves: sources," Reuters, MAY 11, 2018.

فرانسه، شرکت ملی نفت چین و پتروپارس امضا شد که ارزش آن ۴ میلیارد و ۸۷۹ میلیون دلار بود. در تقسیم‌بندی سهم این شرکت‌ها، توتال به‌عنوان اپراتور پروژه‌ی فاز ۱۱ پارس جنوبی صاحب ۵۰.۱ درصد سود، شرکت دولتی نفت و گاز چین ۳۰ درصد و پتروپارس ایران (زیرمجموعه‌ی کامل شرکت ملی نفت ایران) ۱۹.۹ درصد بود.<sup>۱</sup> در پی خروج آمریکا از برجام، شرکت فرانسوی توتال نیز از این پروژه خارج شد. به گزارش رویترز، در تیرماه ۹۶ امضای قراردادی یک میلیارد دلاری به شرکت چینی سی‌ان‌پی‌سی اجازه داد تا سهم توتال را از آن خود کند<sup>۲</sup> و رهبری این پروژه را به عهده بگیرد. با افزایش فشارها بر چین بر متن جنگ سرد تجاری با آمریکا، پکن تصمیم گرفت تا با علنیت کمتری در پروژه‌های بزرگ میدان نفتی و گازی ایران فعالیت کند و در نهایت «سی‌ان‌پی‌سی‌آی چین بدون پرداخت ریالی جریمه در ازای وقت‌کشی و هزینه‌ی فرصت این قرارداد» از این پروژه خارج شد.<sup>۳</sup>

### بخش پتروشیمی

در کنار انعقاد چندین قرارداد بین ایران و چین در بخش نفت و گاز، شرکت‌های چینی مصمم‌تر شدند تا سرمایه‌گذاری خود را به صنعت پتروشیمی ایران نیز گسترش دهند. عباس شعری‌مقدم، مدیرعامل شرکت ملی صنایع پتروشیمی ایران در سال ۱۳۹۲ اعلام کرد که ایران برای افتتاح ۶۰ پروژه‌ی نیمه‌تمام پتروشیمی به ۳۱ میلیارد دلار نیاز دارد. وی اظهار داشت که با شروع پروژه‌ها تولید سالانه‌ی پتروشیمی کشور را ۵۵ میلیون تن

<sup>۱</sup> «قرارداد توسعه فاز ۱۱ پارس جنوبی امضا شد»، دانش‌نفت؛ [“Iran: Total and NIOC sign contract for the development of phase 11 of the giant South Pars gas field”](#), Total Energy, July 3, 2017.

<sup>۲</sup> Aizhu, Chen, “China's CNPC ready to take over Iran project if Total leaves: sources,” Reuters, May 11, 2018.

<sup>۳</sup> «چینی‌ها هم به لطف IPC بدون پرداخت ریالی جریمه رفتند»، خبرگزاری مهر؛ «فاز ۱۱ پس از رفتن سی‌ان‌پی‌سی‌آی چین»، شاناه؛ [Chen Aizhu, “China's CNPC ready to take over Iran project if Total leaves: sources.”](#) Reuters, MAY 11, 2018.

افزایش می‌دهند. در ادامه افزود که برای توسعه‌ی صنعت ملی پتروشیمی در ۸ تا ۱۰ سال آینده به ۷۴ میلیارد دلار سرمایه‌ی مالی نیاز است.<sup>۱</sup> یک سال بعد، معاون وزیر نفت در امور پتروشیمی در حاشیه‌ی نوزدهمین نمایشگاه بین‌المللی نفت، گاز، پالایش و پتروشیمی گفته بود که احداث مجتمع‌های پتروشیمی بوشهر، لردگان، هنگام و گچساران توسط سرمایه‌گذاران چینی تأمین مالی شده است.<sup>۲</sup>

بر بستر چنین اوضاع و احوالی، پس از چندین ماه مذاکره بین ایران و فاینانسورهای چینی، در آذرماه ۹۲ اولین خط اعتباری چینی در صنعت پتروشیمی ایران به ارزش حدود ۳۷۵ میلیون دلار برای مجتمع پتروشیمی گچساران بازگشایی و عملیاتی شد. همچنین معاون وزیر نفت ایران اعلام کرد که ارزش فاینانس پنج طرح در دست ساخت صنایع پتروشیمی ایران توسط چینی‌ها حدود دو میلیارد دلار تخمین زده می‌شوند.

مقامات ایرانی در اردیبهشت‌ماه ۹۳ گزارش دادند که طرح ساخت پتروشیمی صدف یکی دیگر از پروژه‌هایی است که از طریق فاینانس چینی‌ها در قالب قرارداد EPC+F به ارزش ۱۰۲ میلیون یورو تأمین شد.<sup>۳</sup> همچنین در جریان مذاکرات میان مقامات شرکت چینی «ساتیک» با مدیران ارشد شرکت سرمایه‌گذاری ساتا و مجتمع پتروشیمی بوشهر در پکن در خردادماه ۹۳، چینی‌ها با دو میلیارد یورو تأمین مالی مجتمع پتروشیمی بوشهر (پروژه پتروشیمی گاز الفین ۱۶) را تقبل می‌کنند.<sup>۴</sup> حسن روحانی، رئیس‌جمهور پیشین ایران، در اردیبهشت‌ماه ۱۴۰۰ فرمان افتتاح سه پروژه‌ی عظیم پتروشیمی (پتروشیمی سبلان - عسلویه، پتروشیمی مسجسدسلیمان و پتروشیمی

<sup>۱</sup> “China to invest in Iran’s petrochemical projects,” Azernews, 16 May 2014.

<sup>۲</sup> «چینی‌ها ۴ طرح پتروشیمی را تأمین اعتبار کردند»، پیام پتروشیمی.

<sup>۳</sup> «2 طرح پتروشیمی تأمین اعتبار شدند»، شانا؛ «شناسایی پیمانکاران یک پروژه پتروشیمی از طریق مناقصه»، مناقصه مزایده.

<sup>۴</sup> «منابع اعتباری ارزی پتروشیمی بوشهر از طریق فاینانس چین تأمین شد»، خبرگزاری مهر.

اکسیرحلال عسلویه) را با اعتبار یک میلیارد و ۳۰۴ میلیون دلار صادر کرد. در این کنفرانس اظهار داشت که دو پروژه‌ی نخست از طریق خط اعتباری چین تأمین شده است. هم‌زمان با افتتاح این پروژه‌ها اعلام شد که ۴۰۶ میلیون دلار در کارخانه‌ی پتروشیمی سبلان سرمایه‌گذاری شده که از طریق آورده‌ی سهامدار، فاینانس خط اعتباری چین و تسهیلات کوتاه‌مدت تأمین شده است.<sup>۱</sup> به گفته‌ی مدیر برنامه‌ریزی شرکت پتروشیمی سبلان: «فاینانس پروژه‌ی سبلان در بهمن‌ماه ۱۳۹۳ به مبلغ دو میلیارد و ۵۱۸ میلیون یوان از محل خط اعتباری چین گشایش و اجرایی شد.»<sup>۲</sup>

با وجود موانع و محدودیت‌های ناشی از تحریم‌های بین‌المللی، سرمایه‌گذاری چین در صنعت پتروشیمی ایران به مرور زمان روندی فزاینده داشته است. در اردیبهشت‌ماه ۹۵ هیئتی به سرپرستی مدیرعامل شرکت CPECC چین از طرح‌های صنعت پتروشیمی در منطقه‌ی ویژه اقتصادی پتروشیمی بندر ماهشهر به‌عنوان نخستین هاب پتروشیمی ایران بازدید و مذاکراتی را با مسئولان صنایع پتروشیمی آغاز کرد. در حاشیه‌ی این بازدید، شرکت چینی آمادگی خود را برای عقد قراردادهای EPCF به‌منظور سرمایه‌گذاری در این شهر بندری اعلام کرد.<sup>۳</sup> در همین دوره، قرارداد ساخت نخستین واحد پتروشیمی مهران میان شرکت ایران پتروسامان فراگستر و شرکت چینی سی.ان.تی.آی.سی به ارزش یک میلیارد و ۶۵۰ میلیون یورو منعقد شد که ۸۵ درصد از این مبلغ به صورت فاینانس از سوی طرف چینی و ۱۵ درصد باقی‌مانده توسط شرکت مجری ایرانی تأمین شده است.<sup>۴</sup> خبرگزاری پتروشیمی ایران در بهمن‌ماه ۹۹ گزارش داد

<sup>۱</sup> «افتتاح مجتمع پتروشیمی سبلان در عسلویه»، ایسنا؛ «روحانی ۳ طرح ملی صنایع پتروشیمی را افتتاح کرد»، خبرگزاری ایسنا؛ SHANA, "Rouhani Launched Major Petchem Projects," May 20, 2021,

<sup>۲</sup> «بازگشایی خط جدید اعتباری چینی‌ها در صنعت پتروشیمی ایران»، انجمن صنفی کارفرمایی صنعت پتروشیمی.

<sup>۳</sup> «دور جدید مذاکرات با چین برای سرمایه‌گذاری در پتروشیمی ایران»، شانا.

<sup>۴</sup> «انقاد قرارداد ساخت واحد پتروشیمی مهران با سرمایه‌گذار چینی»، ایسنا.

که «بی‌توجهی سرمایه‌گذاران خارجی و داخلی به قرارداد خود به‌منظور توسعه و ساخت این پروژه و بی‌ثباتی ارز و تحریم‌های اقتصادی از عمده دلایلی است که سبب شده تاکنون پروژه‌ی پتروشیمی مهران به مرحله‌ی اجرا نرسد.»<sup>۱</sup>

در بهمن‌ماه ۹۵ نیز قراردادی ۳.۶ میلیارد دلاری میان شرکت «ووهان» چین و شرکت پتروپالایش مسجدسلیمان برای سرمایه‌گذاری در مجتمع پتروشیمی مسجدسلیمان منعقد کردند.<sup>۲</sup> پنج ماه بعد، مدیرعامل شرکت پتروشیمی لردگان اعلام کرد که کل مبلغ سرمایه‌گذاری برای ساخت مجتمع پتروشیمی لردگان، واقع در استان چهارمحال و بختیاری منطقه فلارد، ۵۰۲ میلیون یورو است که از محل فاینانس چین تأمین می‌شود.<sup>۳</sup> روحانی در جریان افتتاح این پروژه اظهار کرده بود که این «طرح عظیم و بزرگ صنعتی رقمی بالای ۸۰۰ میلیون دلار در آن هزینه شده است.»<sup>۴</sup>

#### ۲/۴. انرژی خورشیدی

سرمایه‌گذاری در حوزه‌ی تولید انرژی خورشیدی یکی دیگر از ساحت‌های حضور چین در ایران است. در تیرماه ۹۷ تفاهم‌نامه‌ی همکاری اقتصادی میان ایران و سرمایه‌گذاران در حوزه‌ی تولید انرژی خورشیدی از کشورهای ایتالیا و چین امضا شد. قرار بر این بود که با ورود سرمایه‌های خارجی از چین و ایتالیا، نیروگاه‌های خورشیدی با ظرفیت ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ مگاوات برق در استان یزد احداث و راه‌اندازی شود. همچنین به گفته‌ی «لی چی» مدیر شرکت چینی: «این شرکت سال‌های طولانی در زمینه‌های استخراج معادن،

<sup>۱</sup> «افتتاح پتروشیمی «مهران» اسیر وعده‌های مسوولین» ایبنا.

<sup>۲</sup> «قرارداد ۳.۶ میلیارد دلاری پتروپالایش نفت مسجد سلیمان با «ووهان» چین امضا شد»، خبرگزاری دانشجویان ایران (ISNA).

<sup>۳</sup> «چین فاینانس ۵۰۲ میلیون یورویی ساخت پتروشیمی لردگان را تأمین می‌کند»، شانا.

<sup>۴</sup> «پتروشیمی لردگان به صورت رسمی وارد چرخه تولید شد»، ایبنا.

فلزات، احداث نیروگاه خورشیدی، حمل‌ونقل و غیره در ایران فعالیت دارد و تاکنون دو و نیم میلیارد دلار در ایران سرمایه‌گذاری داشته است.<sup>۱</sup>

## ۲/۵. خط اعتباری مالی

تأمین اعتبار مالی (یا اعطای وام) یک حوزه‌ی جذاب دیگری برای گسترش دامنه‌ی نفوذ و تأثیرگذاری چین بر ایران است. در جریان سفر هیأت تهران به ریاست علی طیب‌نیا، وزیر امور اقتصادی و دارایی ایران به پکن در شهریورماه ۹۶، ایران دو تفاهم‌نامه با دو بانک بزرگ چینی برای تخصیص ۳۵ میلیارد دلار اعتبار و وام برای اقتصاد ایران امضا کرد.<sup>۲</sup> در این چارچوب، بانک مرکزی ایران و بانک توسعه‌ی چین (CDB) تفاهم‌نامه‌ای معادل ۱۵ میلیارد یورو با موضوع ارائه‌ی تسهیلات تأمین مالی پروژه‌های عمرانی و تولیدی امضا کردند.<sup>۳</sup> و نیز موافقت‌نامه‌ی قرارداد ۱۰ میلیارد دلاری خط اعتباری «سیتیک گروپ» چین با بانک‌های رفاه کارگران، صنعت و معدن، پارسین، پاسارگاد و توسعه‌ی صادرات ایران امضا شد.<sup>۴</sup> به گزارش ایرنا «قرار است سرمایه‌گذاری ۱۰ میلیارد دلاری چینی‌ها در ایران به صورت فاینانس در حوزه‌های مدیریت منابع آبی، انرژی، محیط زیست و حمل‌ونقل انجام شود.»<sup>۵</sup>

## ۲/۶. صنعت معدن

بخش معدن یکی دیگر از عرصه‌های بارز سرمایه‌گذاری چین در اقتصاد ایران است. از باب نمونه، مهدی کرباسیان، معاون وزیر صمت و رئیس هیأت عامل ایمیدرو، در کنفرانس

<sup>۱</sup> «تفاهم‌نامه همکاری سرمایه‌گذاری میان دو کشور ایتالیا و چین با استان یزد امضا شد»، یزد فردا: **Italian, Chinese Firms to Help Expand Yazd Solar Capacity**, Financial Tribune, July 09, 2018.

<sup>۲</sup> **“CBI, CDB ink €15bn MoU,” Mehr News Agency, Sep 16, 2017,**

<sup>۳</sup> «جزئیات دیدارهای هیئت بانکی ایران در چین»، بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران.

<sup>۴</sup> «سرمایه‌گذاری ۱۰ میلیارد دلاری چینی‌ها در ایران»، وزارت راه و شهرسازی: **“China provides \$10 billion credit line to Iran,”** The New Arab, September 16, 2017,

<sup>۵</sup> «سرمایه‌گذاری ۱۰ میلیارد دلاری چینی‌ها در ایران»، ایرنا.

سرمایه‌گذاری چین و در آستانه‌ی سفر روحانی به آن کشور اظهار داشت که «از مجموع فاینانسی که بین دو کشور فعال شده، پنج میلیارد دلار مربوط به حوزه‌ی معدن و صنایع معدنی است به طوری که ۴ میلیارد دلار از این رقم در پروژه‌هایی که ایمیدرو با مشارکت بخش خصوصی در دست دارد، سرمایه‌گذاری شده است.»<sup>۱</sup> به گفته‌ی وی، ارزش کل پروژه‌ی ساخت مجتمع آلومینیوم جنوب در منطقه‌ی ویژه اقتصادی لامرد یک میلیارد و ۲۰۰ میلیون دلار است که تسهیلات ساخت این طرح از سوی بانک توسعه‌ی چین تأمین می‌شود و پیمانکار آن شرکت ان.اف.سی چین است. این قرارداد در سال ۱۳۹۰ در قالب EPCF امضا شد و اعتبار اسنادی آن در دی‌ماه ۹۳ فعال شد.<sup>۲</sup>

علاوه بر این در اردیبهشت‌ماه ۹۵ تفاهم‌نامه‌ی سرمایه‌گذاری ۲ میلیارد دلاری در شرکت آلومینیوم ایران (ایرالکو) با شرکت سی.آر.ای.سی چین، به منظور فعال‌سازی سایت شماره ۲ ایرالکو که در شهرک صنعتی خیرآباد در استان مرکزی واقع است، به امضا رسید. مدیرعامل ایرالکو به ایرنا گفته بود: «ایرالکو نخستین تولیدکننده‌ی شمش آلومینیوم در ایران و خاورمیانه محسوب می‌شود.» در ادامه افزود که «شرکت چینی سی.آر.ای.سی (CREC) اکنون در ۷۶ کشور جهان پروژه‌های در حال اجرا دارد و مدت ۱۰ سال است که در پروژه‌های ایران مشارکت می‌کند.» همچنین، مدیر روابط بین‌الملل شرکت چینی سی.آر.ای.سی نیز به خبرنگاران گفت: «اکنون این شرکت در پروژه‌ی خط آهن قم - اصفهان و آزاد راه تهران - شمال مشغول فعالیت است.»<sup>۳</sup>

## جمع‌بندی

<sup>۱</sup> «پنج میلیارد دلار از فاینانس چین جذب معدن و صنایع معدنی شد»، ایلنا.

<sup>۲</sup> «1.2 میلیارد دلار سرمایه‌گذاری در اوج تحریم انجام شد»، خبرگزاری آنا؛ «مجتمع صنایع آلومینیوم جنوب (سالکو)»، لامرد.

<sup>۳</sup> «تفاهم‌نامه سرمایه‌گذاری ۲ میلیارد دلاری در صنعت آلومینیوم بین ایران و چین امضا شد»، ایرنا.

تمرکز این فصل بر رسیدن اهداف سرمایه‌گذاری چین در اقتصاد ایران از خلال واکاوی راهبرد رفتن به جهان چین بود. ترسیم این استراتژی اساساً به منظور برآوردن نیازهای اقتصاد داخلی چین انجام شد. اصلی‌ترین محرک‌های اقتصادی دخیل در تعقیب این راهبرد کلان شامل انباشت حجم عظیمی از سرمایه، شکل‌گیری طیف وسیعی از شرکت‌های چندملیتی (که عمدتاً تحت کنترل دولت بودند)، دستیابی به حوزه‌های جدید برای سرمایه‌گذاری و فعالیت‌های اقتصادی و نیز تأمین مواد اولیه برای تغذیه‌ی رشد و توسعه‌ی اقتصاد داخلی بوده‌اند.

در نتیجه، چنان‌که که در فرازهای بالا نشان دادیم، اگرچه ورود جریان سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی به ایران از سال ۲۰۰۲ (۱۳۸۱ش) به یک‌باره اوج گرفت، با این حال این روند از سال ۲۰۱۰ (۱۳۸۹ش) افزایشی جهشی را تجربه کرده است. به این ترتیب ایران به سومین مقصد بزرگ سرمایه‌گذاری خارجی چین در منطقه‌ی خاورمیانه صعود کرد. گسیل سرمایه به ایران، به‌سان یک مؤلفه‌ی اقتصادی، نفوذ چین در اقتصاد ایران را تشدید و استحکام بخشید. نظیر آنچه در حوزه‌ی روابط تجاری رخ داده، چین در دهه‌ی ۱۳۹۰ به بزرگ‌ترین سرمایه‌گذار خارجی در ایران تبدیل شده است. افزون بر این، گوشزدکردن این نکته بسیار مهم است که مقصد اصلی سرمایه‌گذاری‌های چین، نه بخش‌های تولیدی، که اساساً انرژی‌محور بوده است و پس از آن بخش حمل‌ونقل و فلزات به‌ترتیب در رده‌های دوم و سوم قرار دارند. سرانجام می‌توان چنین استنتاج کرد که هدف اصلی سرمایه‌گذاری‌های چین بهره‌برداری از منابع طبیعی و زیرزمینی و تسهیل شبکه‌های حمل‌ونقل برای تأمین و امنیت انتقال مواد اولیه برای اقتصاد داخلی آن، به‌ویژه نفت خام، گاز طبیعی، مواد شیمیایی و فلزات بوده است.

نکته‌ی شایان ذکر دیگر این است که سرمایه‌گذاری‌های چین در پروژه‌های صنعت نفت و گاز و پتروشیمی، نظیر صادرات نفت، به‌شدت متأثر از تحریم‌های آمریکا علیه ایران بوده است. به دلیل هم‌پیوندی و هم‌پیوستگی شدید اقتصاد داخلی چین و اقتصاد جهانی، دامنه‌ی فعالیت‌ها و سرمایه‌گذاری چین در ایران تحت تأثیر تنش‌های



ژئوپولیتیکی در منطقه و رقابت‌های دائمی میان قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری قرار داشته و آن را محدود ساخته است. همان‌گونه که در بالا ذکر آن آمد، فشارهای ایالات متحده باعث شده چین نسبت به سرمایه‌گذاری خود در ایران بسیار محتاط عمل کند به طوری که چندین پروژه‌ی نفتی، گازی و پتروشیمی با موانع و تنگناهای جدی مواجه شده‌اند و در نتیجه اجرای آنها به تعویق افتاده یا منجر به فسخ قرارداد شده است. ورود سرمایه‌گذاری چین به ایران به ساخت‌وساز شبکه‌های حمل‌ونقل نیز گسترش یافته است و این نیز نقش مهمی در میزان نفوذ چین در ایران ایفا می‌کند؛ موضوعی که در فصل بعدی به آن می‌پردازیم.

## فصل پنجم

### سرمایه‌گذاری چین در گسترش شبکه‌های زیرساختی ایران

#### مقدمه

تعمیق و تثبیت موقعیت اقتصادی و سیاسی چین در مقیاس منطقه‌ای و جهانی مستلزم ایجاد زیرساخت‌ها و تسهیلات حمل‌ونقل گسترده است. طراحی و گشایش «ابتکار کمربند و جاده» (BRI) که چین را به چهار قاره‌ی جهان متصل می‌کند، نقش مهمی در راهبردهای اقتصادی و سیاسی چین در ایران ایفا می‌کند. نظر به این‌که این پروژه‌ی عظیم دربرگیرنده‌ی طیف گسترده‌ای از ساخت شبکه‌های زیربنایی حمل‌ونقل زمینی و دریایی، خطوط لوله‌ی نفت و گاز، فرودگاه‌ها، راه‌آهن، بندر و تاسیسات است، این فصل به‌طور همه‌جانبه نقش چین را در گسترش شبکه‌ی راه‌سازی ایران واری می‌کند.

چنان‌چه تبیین و تحلیل تأثیرات و نفوذ چین در ایران را کماکان با همان بیان استعاریِ اژدهای هشت‌پا پی بگیریم، نقش سرمایه‌گذاری‌های چین در پروژه‌های حمل‌ونقل ایران برای کنکاش در پسامدهای ژئواکونومیکی و ژئوپلیتیکیِ ابتکار کمربند و جاده بر ایران از اهمیت به‌سزایی برخوردار است. در خصوص مورد نخست، این بدان معناست که زیرسازهای ترابری باید تمهیدات و شریان‌هایی برای تأمین جریان منابع اولیه به چین را فراهم و تضمین نماید، و متقابلاً، صادرات کالا و سرمایه به کشورهای مرتبط با جاده‌ی ابریشم نوین را تسهیل و عملیاتی کند. به نسبت مورد دوم، این فرایند باید هم‌زمان خدمات لازم جهت تقویت و تداوم هژمونی منطقه‌ای و جهانیِ چین را مهیا سازد. بنابراین برای بررسی مسئله، این فصل به این پرسش پاسخ می‌دهد که: نقش چین در گسترش شبکه‌های حمل‌ونقل ایران چه بوده است و چه منافی در آن‌ها دارد؟

ترتیب‌بندی این فصل بدین شرح است. بخش نخست اهداف ژئواکونومیکی و ژئوپلیتیکی ابتکار کمربند و جاده را می‌کاود تا هم‌پیوندی دیالکتیکی میان مقتضیات رشد و توسعه‌ی اقتصادی چین و اهداف ترسیم‌شده‌ی دخیل در پروژه‌های بینامنطقه‌ای و بیناقاره‌ای را شناسایی و بازنمایی کند. سپس در بخش دوم، اهمیت جایگاه ایران در این ابرپروژه و نقش چین در گسترش خطوط ترابری ایران، با ارائه‌ی میزان سرمایه‌گذاری‌های چینی در طول دو دهه‌ی گذشته در پروژه‌های متعدد در این حوزه، را مورد غور و بررسی قرار می‌دهیم. در پایان، این فصل را با جمع‌بندی مختصری از یافته‌ها و پاسخ به پرسش این فصل به پایان می‌رسانیم.

### ۱. اهداف ژئواکونومیکی و ژئوپلیتیکی «ابتکار کمربند و جاده»

ابتکار کمربند و جاده به‌صورت هم‌زمان دربرگیرنده‌ی دو هدف درهم‌فشرده‌ی ژئواکونومیکی و ژئوپلیتیکی است که اساساً تأمین مقتضیات و تقویت رشد اقتصادی چین را برآورده می‌کند. نخست این‌که ابتکار کمربند و جاده که سابقاً تحت عنوان «یک کمربند و یک جاده» شناخته می‌شد، اولین بار در جریان سفر رسمی شی جین پینگ رئیس‌جمهور چین به قزاقستان و اندونزی در سال ۲۰۱۳ معرفی شد. «کمربند اقتصادی راه ابریشم» و «راه ابریشم دریایی قرن بیست‌ویکم» دو پروژه‌ی بلندپروازانه‌ی چین و استراتژی کلیدی فرمانطقه‌ای و فراقاره‌ای هستند که قرار است اقتصاد داخلی چین را به‌مدد شبکه‌های هم‌بند تجاری ریلی، زمینی و دریایی به قاره‌های آسیا، آفریقا و اروپا متصل کنند. شی جین پینگ در سخنرانی‌اش در سال ۲۰۱۳ بیان داشت که هدف طراحی و گشایش **کمربند اقتصادی راه ابریشم** «یجاد روابط اقتصادی نزدیک‌تر، تعمیق مشارکت‌ها و گسترش فضای توسعه در منطقه‌ی اوراسیا، ... به‌منظور بهبود زیرساخت‌های حمل‌ونقل برون‌مرزی و کار در راستای متصل‌کردن شبکه‌ی ترابری شرق آسیا، غرب آسیا و جنوب آسیا به یکدیگر برای تسهیل توسعه‌ی اقتصادی و سفر در منطقه، ... [و به‌عمل آوردن] ترتیب درخور برای تسهیل تجارت و سرمایه‌گذاری، رفع موانع تجاری، کاهش هزینه‌های تجارت و سرمایه‌گذاری، افزایش سرعت و کیفیت

جریان‌های اقتصادی منطقه‌ای، است.<sup>۱</sup> او بعداً در سخنرانی خود در پارلمان اندونزی در همان سال، ابتکار ساخت راه ابریشم دریایی قرن بیست‌ویکم را این چنین معرفی کرد که این پروژه بنا دارد چین را از طریق دریا به اروپا متصل کند.<sup>۲</sup> هر دو پروژه اندکی بعد زیر نام «یک کمربند - یک جاده»<sup>۳</sup> شناسانده شدند. دو سال بعد در مارس ۲۰۱۵ مقامات دولتی چین با طرح مسائلی در سندی به اسم «چشم‌انداز و اقدامات برای احداث مشترک کمربند اقتصادی راه ابریشم و جاده‌ی ابریشم دریایی قرن بیست‌ویکم» دستورالعمل‌هایی در زمینه‌ی اولویت‌های همکاری و همگرایی میان کشورهای منطقه‌ای مسیر کمربند برشمرده شدند.<sup>۴</sup> و نیز یک کمربند - یک جاده به «ابتکار کمربند و جاده» تغییر نام پیدا کرد.<sup>۵</sup> به صورت رسمی، چین پنج اولویت و اصل کلی را در چارچوب این ابتکار برای ارتقای ارتباط بین کشورهای شرکت‌کننده در این ابتکار ترسیم کرده است: هماهنگ‌سازی سیاست‌ها، به هم پیوستگی زیرساختی میان مراکز و تأسیسات، تسهیل تجارت آزاد، به هم پیوستگی مالی و ارتباطات میان شهروندان.<sup>۶</sup> در بیانی موجز، چنان‌که

<sup>1</sup> Embassy of the People's Republic of China in the Kingdom of Belgium, "Promote Friendship Between Our People and Work Together to Build a Bright Future," 2013-09-08.

<sup>2</sup> "Speech by Chinese President Xi Jinping to Indonesian Parliament," Asean China-Centre, 2 October 2013.

<sup>3</sup> One Belt, One Road (OBOR)

<sup>4</sup> "Vision and Actions on Jointly Building Silk Road Economic Belt and 21st-Century Maritime Silk Road (2015)," National Development and Reform Commission.

<sup>5</sup> "Full text of the Vision for Maritime Cooperation under the Belt and Road Initiative", Xinhua.

<sup>6</sup> "Vision and actions on jointly building Silk Road Economic Belt and 21st-Century Maritime Silk Road," National Development and Reform Commission, State Council, March 28, 2015.

در تازنمای آن معرفی شده، هدف اساسی ابتکار کمربند و جاده «توسعه‌ی زیرساخت‌ها و تسریع در ادغام اقتصادی کشورهای واقع در مسیر تاریخی جاده ابریشم است.»<sup>۱</sup>

دوم، از حیث جاه‌طلبی‌های ژئوپلیتیکی، ابتکار کمربند و جاده صرفاً به راهبرد ژئواکونومیکی تنزل‌پذیر نیست، بلکه هم‌هنگام تجلی سرزمینی دینامیسم قدرت چین را نیز نمایان و ترویج می‌کند و به‌مثابه‌ی یک قدرت ضد هژمونیک در مواجهه با قدرت‌های غربی به‌ویژه آمریکا و به‌چالش کشیدن آن ظاهر می‌شود. همان‌گونه که نخبگان و مقامات دولتی چین آن را تبلیغ و ترویج می‌کنند، این ابرپروژه نویدبخش ابداع «نوع جدیدی از روابط بین‌المللی» است که در آن جهان تک‌قطبی با هژمونی ایالات متحده جای خود را به «جهان چندقطبی» می‌دهد و چین در آن یک بازیگر کلیدی خواهد بود.<sup>۲</sup> در واقع بلندپروازی و چشم‌انداز بورژوازی چین صرفاً به تسهیل جریان سرمایه و کالاها در مقیاس داخلی و جهانی محدود نمی‌شود. در جهان تنیده از رقابت‌های مداوم میان دولت‌های سرمایه‌داری و غول‌های فراملیتی، ابتکار کمربند و جاده نیز به‌عنوان قلمرومندسازی و تصورات ملی به تجلی‌گاه و مروج گفتمان ژئوپلیتیکی «رؤیای چینی»<sup>۳</sup> خودنمایی می‌کند. شی جین‌پینگ هنگام بازدید از نمایشگاه «مسیر نوسازی» در پکن جاه‌طلبی‌های بورژوازی و ناسیونالیسم چین را این‌چنین مطرح کرد: «رؤیای چینی، رؤیای ملت و هر فرد چینی»، «رؤیای ملت قوی» و راهی به‌سوی «احیای عظمت ملت چین» است که در واقع «بزرگ‌ترین رؤیای تاریخ معاصر کشور است.» او ارتش چین را تشویق می‌کند که «خود را برای نبرد و پیروزی در جنگ‌ها، از جمله جنگ‌های منطقه‌ای، آماده سازد.»<sup>۴</sup> همان‌طور که در تفسیر و تحلیل روزنامه‌ی پپلز دِیلی (People's Daily) چین آمده

**1** “Belt and Road Initiative,” BRI.

**2** Wang Yi, “Build a New Type of International Relations Featuring Win-Win Cooperation”, Ministry of Foreign Affairs, the People's Republic of China (2016).

**3** Chinese Dream

**4** “Chinese Dream,” China Daily, 9, 2013-03-22.

است، ابتکار کمربند و جاده نه تنها تلاشی برای «شرح فصیح روایت چین و انتشار صحیح پیام چین» بلکه همچنین اهمیتی است برای ایجاد «اجتماع/جامعه‌ی هم‌سرنوشت» (Community of Common Destiny). به گفته‌ی این تحلیل‌گر، «یک کمربند و یک جاده ارتباط تنگاتنگی با رؤیای چینی رئیس‌جمهور شی [جین پینگ] داشت که یکی از اهداف اصلی آن این است که این کشور تا سال ۲۰۴۹ به‌عنوان یک ابرقدرت ظهور کند.<sup>۱</sup> این گفتاورد و روایت‌های ملی‌گرایی، رؤیای چینی نهفته در پس ابتکار کمربند و جاده را با راهبرد نمودیافته‌ی ژئوپلیتیکی ملی خود در مقیاس منطقه‌ای و جهانی پیوند می‌دهد. استراتژی ترسیم‌شده‌ی ژئوپلیتیکی چین از این پروژه دستیابی به موقعیت هم‌زون در سطوح منطقه‌ای و جهانی و حفظ و استمرار آن است.

## ۲. سرمایه‌گذاری مستقیم در کشورهای ممتد با ابتکار کمربند و جاده

گسترش ابعاد سرمایه‌گذاری خارجی چین در ادامه‌ی راهبرد رفتن به جهان و ترویج آن از طریق ابتکار کمربند و جاده به‌مثابه‌ی یک ابتکار بلندپروازانه استمرار پیدا کرد. در نمودار ۱-۵ نشان داده‌ایم که از زمان ترسیم و راه‌اندازی آن در سال ۲۰۱۳، سرمایه‌گذاری‌های خارجی چین در ۶۶ کشور مشارکت‌کننده در ابتکار کمربند و جاده به‌طور قابل‌ملاحظه‌ای از ۱۲.۶ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۳ به بیش از ۲۰ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۷ و با اندکی نزول، به ۱۸.۷ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۹ افزایش یافته است. این روند، سالانه ۴.۵ درصد فزونی یافته و ۱۳ درصد از کل جریان سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی چین را در همان بازه‌ی زمانی در بر می‌گیرد. مجموع سرمایه‌گذاری‌های خارجی در کشورهای واقع در این مسیر بالغ بر ۱۱۷.۳۱ میلیارد دلار بوده است. برخلاف روند افزایشی کلی، همان‌طور که در فصل پیشین بررسی و ارائه کردیم، جریان سرمایه‌گذاری چین به ایران از ۳.۶ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۳ به ۳ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۹ تنزل یافته است. سوی این‌ها، وزیر امور خارجه‌ی چین در تیرماه ۱۴۰۰ اعلام کرد که حجم

<sup>1</sup> Willy Wo-Lap Lam, "China's Global Power Projection Hit With "Strategic Overdraft", China Brief Volume: 17 Issue: 7.

سرمایه‌گذاری مستقیم شرکت‌های چینی در اقتصاد کشورهای شرکت‌کننده در کمربند جاده ابریشم، بالغ بر ۱۳۰ میلیارد دلار است.<sup>۱</sup>



نمودار ۱-۵. سرمایه‌گذاری چین در کشورهای واقع در مسیر ابتکار کمربند و جاده طی سال‌های ۲۰۱۳ تا ۲۰۱۹. منبع: محاسبات نویسنده بر اساس بولتن آماری ۲۰۱۹ سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی خارج چین (وزارت بازرگانی).

### ۳. نقش چین در گسترش پروژه‌های حمل‌ونقل ایران

با توجه به موقعیت ژئواستراتژیک ایران و قرارگرفتن در مسیر جاده ابریشم نوین چین و دسترسی به آب‌های آزاد، این کشور به‌مثابه‌ی کریدور ترانزیت منطقه‌ای و جهانی شناخته می‌شود و بنابراین عنصر مرکزی در کمربند اقتصادی جاده ابریشم چین است. به‌عنوان قطب ترانزیتی و تجاری اوراسیا، ایران به مقصد مهمی برای سرمایه‌گذاری خارجی چین در گستراندن پروژه‌های زیربنایی شبکه‌ی راه‌سازی تبدیل شده است. در

<sup>۱</sup> «سرمایه‌گذاری ۱۳۰ میلیاردی چین در جاده جدید ابریشم»، ایپنا.

این بخش، پروژه‌های زیرساختی (شامل پروژه‌های راه‌آهن، مترو و جاده) که توسط شرکت‌ها و بانک‌های چینی تأمین مالی و اجرایی شده است، بررسی‌ده و ارائه خواهد شد. سه مسیر ریلی ایران و چین را به هم وصل می‌کند: یکم، راهی است که ایران را از مرز سرخس و با گذشت از ترکمنستان، ازبکستان، قزاقستان و سپس به چین متصل می‌کند. دوم، مسیر ریلی چین - قزاقستان - ترکمنستان - ایران است. این مسیر بخشی از راه شرقی دریاچه مازندران است که از اینچهبرون رد می‌شود؛ شاخه‌ای از کریدور ریلی شمال به جنوب ایران که از روسیه شروع می‌شود و به خلیج فارس می‌رسد. سوم، مسیر ترانزیتی چین - قزاقستان - ایران (ارومچی - بندر آکتائو - بندر کاسپین/یا امیرآباد) که مسیر ترکیبی (حمل دریایی و ریلی) ایران و چین است.



شکل ۵.۱. نقشه‌ی برنامه‌های طرح گسترش ریلی کمر بند و راه ابریشم چین. منبع: مؤسسه‌ی مرکاتور برای مطالعات چین.



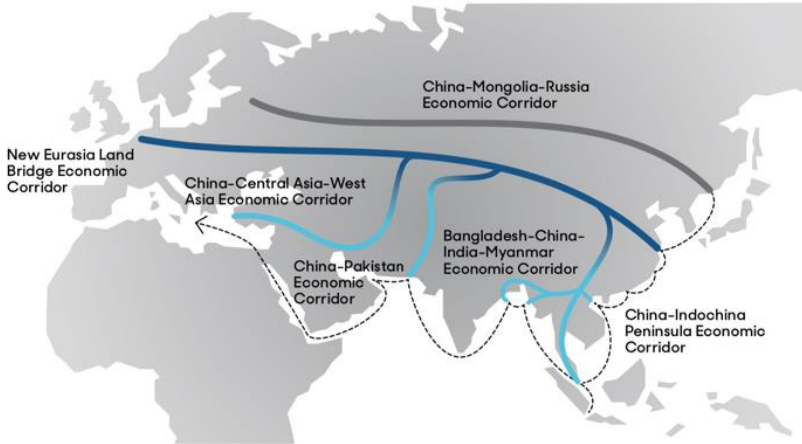
## ۱/۱. جایگاه ایران در کریدورهای اقتصادی چین

دولت چین شش کریدور اقتصادی و ترانزیتی را در نگارش اولیه‌ی ابتکار کمربند و جاده در سال ۲۰۱۵ ترسیم و صورت‌بندی کرد. یکی از آن‌ها کریدور چین - آسیای میانه - آسیای غربی (CCWEAC) است.<sup>۱</sup> (به شکل ۲-۵ بنگرید). این کریدور از سال ۲۰۱۹ یکی از ۳۵ راهرو و پروژه‌ای است که به‌طور رسمی در پروژه‌ی راه ابریشم نوین گنجانده شده است.<sup>۲</sup> این راهرو اقتصادی با متصل کردن خطوط راه‌آهن از چین به دریای مدیترانه، در اصل بنا دارد میان کشورهای چین و مسیر واقع شده‌اند، هم‌پیوستگی ایجاد و تقویت کند. لذا در اواخر سال ۲۰۱۵ شرکت راه‌آهن چین «راه‌آهن سریع‌السیر جاده‌ی ابریشم را که اورومچی چین و ینینگ را به آلماتی در قزاقستان، و سپس آن را به بیشکک در قرقیزستان، تاشکند و سمرقند در ازبکستان، عشق‌آباد در ترکمنستان متصل می‌کند و سرانجام با شبکه‌ی غرب آسیا از طریق مشهد و تهران در ایران درمی‌آمیزد، معرفی کرد.»<sup>۳</sup> (شکل ۳-۵ را مشاهده کنید). نظر به این‌که چین تلاش می‌کند به رفت‌وآمد قطارهای بین چین و ترکیه جامه‌ی عمل ببوشاند، راه‌آهن ایران به‌عنوان یک قطب کلیدی ترانزیتی در اجرای این پروژه ایفای نقش می‌کند. این پروژه مسیرهای اصلی جاده‌ی ابریشم نوین را هم متصل می‌کند. این کریدور با داشتن راه‌آهن سریع‌السیر ۲۰۰۰ مایلی (چیزی بیش از ۳۲۰۰ کیلومتر) میان اورومچی و تهران، ایران را به یک چهارراه اصلی ترانزیتی بینامنطقه‌ای و بیناقله‌ای از چین به خاورمیانه و اروپا متحول می‌سازد.

<sup>1</sup> China-Central Asia-Western Asia Corridor (CCAWEAC).

<sup>2</sup> "China denies abandoning BCIM corridor". The Times of India, June 10, 2019; "Joint Communiqué of the Leaders' Roundtable of the 2nd Belt and Road Forum for International Cooperation". Ministry of Foreign Affairs of the People's Republic of China, 27 April 2019.

<sup>3</sup> Zheng Yanpeng, "New rail route proposed from Urumqi to Iran," *China Daily*, November 21, 2015.



شکل ۲-۵. ابتکار کمربند و جاده: شش کریدور اقتصادی.



شکل ۳-۵. نقشه‌ی چین - آسیای میانه - آسیای غربی.

نکته‌ی قابل تأمل این است که سرمایه‌گذاری در بخش حمل‌ونقل ایران به دوره‌ی ماقبل جاده‌ی ابریشم نوین برمی‌گردد. به‌طور نمونه، در اواخر سال ۱۳۸۹ اخباری مبنی

بر امضای قرارداد ۱۳ میلیارد دلاری چین و ایران برای توسعه‌ی خطوط راه‌آهن ایران منتشر شد که بخشی از سرمایه‌گذاری‌های چین در منطقه برای توسعه‌ی مسیر ریلی با هدف واردات منابع انرژی و مواد خام بود.<sup>۱</sup> و نیز چنان‌که یک مقام ایرانی در سال ۱۳۹۴ اظهار داشت: «ایران و چین تاکنون روابط تجاری داشته‌اند، اما از این پس انتظار ما این است که شاهد سرمایه‌گذاری چین در پروژه‌های زیربنایی خود باشیم. ما سالانه بین ۳۰ تا ۵۰ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری خارجی نیاز داریم که بخش بزرگی از آن را چین می‌تواند در بخش‌هایی مانند حمل‌ونقل جاده‌ای، ریلی و هوایی، و نیز کشاورزی و صنایع مانند خانگی، نساجی و سرامیک تأمین کند.»<sup>۲</sup> در راستای اهداف جاده‌ی ابریشم نوین، وزارت بازرگانی چین وارد مجموعه‌ای از مذاکرات و رایزنی با چندین کشور در مورد معاهدات سرمایه‌گذاری دوجانبه، از جمله «مذاکرات معاهده‌ی سرمایه‌گذاری چین و ایران»، شده است.<sup>۳</sup> بر این اساس این وزارتخانه در تیرماه ۹۴ اعلام کرد که ایران سی‌وچهارمین عضو هیئت مؤسس بانک سرمایه‌گذاری زیرساخت آسیایی (AIIB) است<sup>۴</sup> که ایده‌ی آن توسط شی جین پینگ در سال ۲۰۱۳ و به منظور تأمین اعتبار و سرمایه‌گذاری در پروژه‌ها و زیرساخت‌های اساسی در کشورهای آسیایی مطرح گردید و در ژانویه‌ی ۲۰۱۶ رسماً آغاز به کار کرد. یکی از اهداف این بانک اجرای طرح‌های زیربنایی مرتبط با ابتکار کمربند و جاده است. عضویت ایران در بانک سرمایه‌گذاری زیرساخت

<sup>۱</sup> «قرارداد خط ریلی ۱۳ میلیارد دلاری ایران با چین»، دویچه وله فارسی.

<sup>۲</sup> Manochehr Dorraj, "The Belt and Road Initiative and China's Relations with Iran and Saudi Arabia: A Delicate Balancing Act." In *Critical Reflections on China's Belt & Road Initiative*, eds. Chong, Alan, and Pham, Quang Minh (Singapore: Springer Singapore Pte. Limited, 2020), 132

<sup>۳</sup> See "2015 Business Review XVII: Active and Steady Promotion of the Commerce Legal Construction," Ministry of Commerce People's Republic of China, February 1, 2016.

<sup>۴</sup> Angelo Young, "China Welcomes Iran, UAE To Asian Infrastructure Investment Bank; Founding Members Now Number 35," *International Business Times*, July 4, 2015.

آسیا، ایران را با پروژه‌ی جاده ابریشم نوین پیوند زده است.<sup>۱</sup> همچنین در آبان‌ماه ۹۶، معاون وزیر امور اقتصاد و رئیس سازمان سرمایه‌گذاری خارجی ایران اعلام کرد که خرید ۲.۸ درصد از سهام بانک توسعه زیرساخت آسیایی نهایی شد.<sup>۲</sup>

حسن شاه بیگ، کاردار جمهوری اسلامی ایران در چین، تأکید کرد که در مسیر جهانی‌سازی راه ابریشم، چین در حال ایجاد یک مسیر ریلی ۹۲۶ کیلومتری از تهران به مشهد است و وقتی تکمیل شود زمان سفر از ۱۲ ساعت به ۶ ساعت کاهش خواهد یافت و برای جابه‌جایی ۲۵ میلیون مسافر و ۱۰ میلیون تن بار در سال کفایت می‌کند. او ضمن «اشاره به اینکه خطوط ریلی نیز میان دو کشور فعال است تصریح کرد که در این مسیر که از ارومچی مرکز منطقه سین‌کیانگ در شمال غرب چین تا تهران برقرار است و دو هزار و ۳۰۰ کیلومتر طول دارد، قطارهای راه‌ابریشم در حرکت هستند.» همچنین او اظهار کرد که سرعت و زمان حمل‌ونقل از طریق این مسیر ریلی حدود دو هفته است در صورتی که مسیر ترانزیت کالا از چین به ایران از راه دریا به ۴۵ تا ۵۰ روز زمان نیاز است ... و افزود که از ابتدای سال ۲۰۱۶ میلادی تاکنون، ۵ قطار باربری بین دو کشور تردد کرده است و از این طریق قطعات خودرو، لوازم الکترونیکی و سرامیک و غیره جابه‌جا می‌شود.<sup>۳</sup> چنان‌که در ادامه بررسی‌ده و نشان خواهیم داد، فعالیت و سرمایه‌گذاری چین به احداث راه‌آهن ایران محدود نمی‌شود بلکه به توسعه‌ی سایر حوزه‌های حمل‌ونقل اعم از جاده‌ها، بنادر، بزرگراه‌ها و سایر پروژه‌های زیربنایی گسترش یافته است.

در بحبوحه‌ی امید به درونمای مسیر ترانزیتی میان ایران و چین، نخستین قطار باری ترکیه در دی‌ماه ۹۹ پس از طی هشت هزار و ۶۹۳ کیلومتر، بدون گذشتن از ایران، وارد شهر «شی آن» واقع در استان شانشی در شمال غرب چین شد. به این ترتیب گشایش مسیر ترانزیتی ترکیه - گرجستان - جمهوری آذربایجان - قزاقستان - چین،

<sup>۱</sup> "Who We Are," Asian Infrastructure Investment Bank.

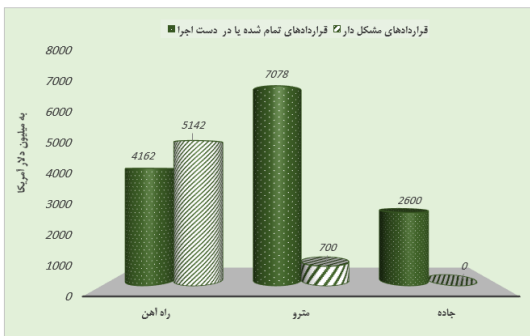
<sup>۲</sup> «ایران سهام یک بانک چندملیتی را خرید»، خبرگزاری مهر.

<sup>۳</sup> «راه ابریشم همکاری چین و ایران را گسترش می‌دهد»، ایرنا.

نگرانی‌های متعددی در میان کارشناسان و مقامات جمهوری اسلامی به نسبت روابط ایران و چین بروز پیدا کرد مبنی بر این که «چین ایران را دور زده است».<sup>۱</sup>

## ۱/۲. سرمایه‌گذاری چین در پروژه‌های حمل‌ونقل ایران

نتایج این تحقیق نشان می‌دهد که چین روی هم‌رفته حدود ۲۰ میلیارد دلار در زمینه‌ی سرمایه‌گذاری در بخش ترابری انجام داده است (نمودار ۲-۵ و جدول ۱-۵ را مشاهده کنید). از لحاظ توزیع این سرمایه‌گذاری‌ها بر اساس بخش‌ها، بیشترین سهم (حدود ۹.۳ میلیارد دلار) به بخش راه‌آهن اختصاص دارد که کمی بیش از ۵ میلیارد دلار آن مشتمل بر قراردادهای مشکل‌دار است که به دلایل مختلف، عملیات اجرایی آن به تعلیق در آمده یا تماماً فسخ شده و یا شرکت‌های چینی از پروژه‌های نامبرده خارج شده‌اند. در رده‌های بعدی، بخش خطوط مترو (۷۷۷۸ میلیون دلار) و احداث جاده (۲.۶ میلیارد دلار) قرار دارند. بخشی از سرمایه‌گذاری‌های متعلق به خطوط مترو به ارزش ۷۰۰ میلیون دلار شامل قراردادهای مشکل‌دار (تعلیق و یا فسخ‌شده) است.



نمودار ۲-۵. توزیع میزان سرمایه‌گذاری‌های چینی در شبکه‌های حمل‌ونقل ایران بر اساس بخش‌ها. منبع: محاسبات نویسنده بر اساس داده‌های جمع‌آوری‌شده که در بخش زیر ارائه شده‌اند.

<sup>۱</sup> «چگونه چین ایران را دور زد؟ / راه جدید ابریشم بدون ایران»، اعتماد آنلاین؛ «هدف از معرفی کریدور ترکیه - چین کم‌رنگ کردن خط‌آهن خواف - هرات بود»، پرتال حمل‌ونقل.

جدول ۱-۵. میزان سرمایه‌گذاری‌های چین در بخش‌های راه‌آهن، جاده و بزرگراه و متروی ایران طی دوره‌ی ۲۰۰۰ تا ۲۰۲۰.

### خطوط راه‌آهن

شماره	تاریخ انعقاد قرارداد	پروژه	پیمانکار(ها)	طرف ایران	ارزش (به میلیون دلار آمریکا)	سرنوشت قرارداد	
۱	بهمن ۱۳۹۱	رشت - آستارا	-	-	639 *	متوقف و قرارداد آن با جمهوری آذربایجان منعقد شد	
۲	۱۳۹۳	تهران - اصفهان	مهندسی راه‌آهن چین	قرارگاه خاتم الانبیا	1940	-	
۳	بهمن ۱۳۹۴	خط مشهد - گلپهار	نورینکو	شرکت سپاسد	205	-	
۴	۱۳۹۴	زاهدان - بیرجند	-	-	x	-	
۵	مرداد ۱۳۹۶	تهران - مشهد	اِگزیم بانک چین	بانک صنعت و معدن ایران	1500	خروج چین از پروژه در بهمن ۹۹	
۶	دی ۱۳۹۶	کرمانشاه - خسروی	CCECC	-	540	-	
۷	اسفند ۱۳۹۶	تهران - همدان - سنندج	سینوماچ	-	837	-	
۸	اسفند ۱۳۹۶	شیراز - بوشهر	سیناکاست	وزارت نفت ایران	700	-	
۹	فروردین ۱۳۹۷	گرگان - بجنورد - مشهد	سایناهییدرو	شرکت مسکن و عمران قدس رضوی	2023	سهم شرکت چینی از مجموع ۲۳۸۰ میلیون دلار ۸۵٪ و شرکت ایرانی ۱۵٪ است	
۱۰	اردیبهشت ۹۸	چابهار - مشهد	سایناهییدرو	شرکت ساخت و توسعه زیر بناهای حمل‌ونقل	920	-	
<b>مجموع کل</b>						۹۳۰۴	

### جاده و بزرگراه

شماره	تاریخ انعقاد قرارداد	پروژه	پیمانکار(ها)	طرف ایران	ارزش (به میلیون دلار آمریکا)	سرنوشت قرارداد	
۱	۱۳۸۸	آزادراه تهران - شمال (قطعه‌ی ۱ و ۲)	کنسرسیوم STA	وزارت راه و ترابری و بنیاد مستضعفان	400		
۲	بهمن ۱۳۹۶	آزادراه تهران - شمال (قطعه‌ی ۳)	چینگ دا	بنیاد مستضعفان	2200		
<b>مجموع کل</b>						۲۶۰۰	

### خطوط مترو

شماره	تاریخ انعقاد قرارداد	پروژه	پیمانکار(ها)	طرف ایران	ارزش** (به میلیون دلار آمریکا)	سرنوشت قرارداد
۱	خرداد ۱۳۷۴	مترو و قطار برقی تهران	سه شرکت چینی	شرکت راه آهن شهری تهران و حومه	573	
۲	آذر ۱۳۸۱	خط ۱ متروی تهران	سیتیک	شرکت راه آهن شهری تهران و حومه	1800	
۳	اردیبهشت ۱۳۸۳	خط ۴ متروی تهران	نورینکو	شرکت راه آهن شهری تهران و حومه	680	
۴	آذر ۱۳۸۷	۳۱۵ واگن برای تبریز، اصفهان و شیراز	x	-	300	
۵	1395	۱۰۰۸ واگن برای متروی تهران	CRRC	-	1390	
۶	اسفند ۱۳۹۵	۷۰ واگن برای متروی تهران	نورینکو	-	100	
۷	فروردین ۱۳۹۶	خط ۶ متروی تهران	نورینکو	-	1200	
۸	اردیبهشت ۱۳۹۶	۱۰۰ واگن برای خط ۲ مشهد	CRRC	-	98	
۹	اسفند ۱۳۹۶	۴۵۰ واگن برای متروی اهواز، شیراز و تبریز	پوژن	-	500	
				سال ۱۳۹۹، ساخت این واگن‌ها متوقف ماند		
۱۰	اسفند ۱۳۹۶	۶۳۰ واگن متر برای متروی تهران	سی.آی.سی	واگن‌سازی تهران	700	
11	اردیبهشت ۹۷	۵۰ واگن لوکوموتیو باری دیزل الکتریک	دالبان	واگن پارس و البرز	70	
۱۲	دی ۱۳۹۷	۳۶۷ واگن برای متروی تهران	RTTE	واگن پارس	367	
۱۳	تیر ۱۳۹۸	۸۰ پله برقی		-	0	
		<b>مجموع کل</b>			<b>۷۷۷۸</b>	

\* اسامی پروژه‌ها و ارزش قراردادهایی که به رنگ قرمز آمده‌اند، قراردادهای مشکل‌دار (تعلیق‌شده و یا فسخ‌شده) هستند.

\*\* من ارزش اولیه‌ی قراردادهای سرمایه‌گذاری به ارزهای دیگر (ریال، تومان و یورو) را به دلار تبدیل کرده‌ام. این تغییر با استفاده از این [وبسایت](#) و بر اساس نرخ ارز در تاریخی که قرارداد انعقاد شده، صورت گرفته است.

## خطوط راه آهن



شکل ۵.۱. نقشه‌ی خطوط راه آهن ایران

به گفته‌ی کاردار سفارت جمهوری اسلامی در چین، «از زمان راه‌اندازی جاده‌ی ابریشم نوین و خطوط ریلی میان دو کشور، دولت ایران هم به این برنامه به‌عنوان بخشی از طرح‌های توسعه‌ی ریلی تا سال ۲۰۲۵ میلادی اهمیت می‌دهد و امیدوار است سهم حمل‌ونقل ریلی مسافربری و باربری را به ترتیب ۳۰ و ۲۰ درصد افزایش دهد.»<sup>۱</sup> این طرح در «قانون برنامه‌ی پنج‌ساله‌ی ششم توسعه» تدوین و تصویب شده است.<sup>۲</sup> به‌مثابه‌ی بازتاب اهدافی که پروژه‌ی ابتکار جاده و کمربند دنبال می‌کند، علاقه‌ی چین به سرمایه‌گذاری در پروژه‌های حمل‌ونقل ایران به‌خصوص در نوسازی و گسترش خطوط

<sup>1</sup> Li Tianyang, "Belt & Road Initiative expands China-Iran cooperation," China Daily, January 255, 2019.

<sup>۲</sup> «قانون برنامه پنجساله ششم توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جمهوری اسلامی ایران (۱۳۹۶-۱۴۰۰)»، مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی.



راه‌آهن شتاب می‌گیرد. به این ترتیب، چین میلیارد‌ها دلار برای پروژه‌های عمرانی به‌ویژه در شبکه‌های زیربنایی حمل‌ونقل سرمایه‌گذاری کرده است.

مهمترین پروژه‌ی ریلی که چین در چارچوب جاده‌ی ابریشم نوین در آن سرمایه‌گذاری کرده، ساخت راه‌آهن سریع‌السیر تهران - قم - اصفهان است. ایران قرارداد تأمین مالی ۱.۸ میلیارد یورویی را در سال ۱۳۹۳ با شرکت مهندسی راه‌آهن چین (CREC) که توسط بانک صادرات و واردات چین تأمین مالی شده بود، برای ساخت اولین خط سریع‌السیر ایران در پروژه راه‌آهن تهران - قم - اصفهان امضا کرد. این پروژه شامل دو قطعه تهران - قم به طول ۱۶۵ کیلومتر و قم - اصفهان به طول ۲۴۵ کیلومتر است. نهایتاً شرکت چینی با دادن وام در تیرماه ۹۴ موافقت کرد.<sup>۱</sup> این قطار سریع‌السیر با ۲۵۰ کیلومتر در ساعت با تخمین حمل‌ونقل ۱۶ میلیون مسافر در سال زمان سفر را به ۲ ساعت کاهش می‌دهد. در اواخر سال ۱۳۹۸، پکن خط اعتباری ۱.۹۴ میلیارد دلاری را برای تأمین مالی این پروژه بازگشایی کرد.<sup>۲</sup> با وجود این، با خروج آمریکا از برجام، این پروژه و چندین فقره پروژه‌ی دیگر در بخش ساخت‌وساز راه‌آهن ایران با مشکل مواجه شد. چندی پیش در اردیبهشت ۱۴۰۰ خطیبی، معاون شرکت ساخت و توسعه‌ی زیربنای حمل‌ونقل کشور (CDTIC)، این پروژه را یکی از پروژه‌های مهم برای چینی‌ها دانست و گفت «قرار است این پروژه هم به طرح «یک کمربند - یک راه» و هم به تفاهم‌نامه‌ی ۲۵ ساله‌ی ایران و چین منتقل شود. نیز تأکید کرد که «با وجود گذشت ۱۵ سال از امضای قرارداد تنها ۵ درصد پیشرفت فیزیکی داشته است.» خطیبی تأکید کرد: مطابق پیشنهاد وزارت راه و شهرسازی برای تعدیل قیمت احداث این پروژه به سازمان برنامه و بودجه، «برآورد ۵۷ میلیارد یوآن که قبلاً قراردادی با این رقم به امضا رسیده بود مورد بازبینی قرار گرفت و با احتساب هزینه‌های کارفرمایی به ۴۲.۵ میلیارد یوآن کاهش داد.» افزون بر این، وی اظهار داشت که «از مبلغ ۴ میلیارد

1 "China Finances Tehran-Isfahan High-Speed Railroad," *Financial Tribune*, July 21, 2017.

2 "China Reopens \$1.9b L/C for Tehran-Qom-Isfahan Railroad Project," *Financial Tribune*, December 18, 2019.

یوان فاینانس فعال شده و قابل وصول ۲.۲ میلیارد یوان دریافتی داشته‌ایم. دنبال اخذ مجوزها برای فعال کردن ال سی ۱۳.۶ میلیون یوان هستیم تا به پروژه تزریق شود.»<sup>۱</sup> دومین پروژه‌ی کلیدی مرتبط با جاده‌ی ابریشم نوین تأمین‌مالی راه‌آهن سریع‌السیر تهران - مشهد است. این خط ریلی ادامه‌ی کریدور چین - آسیای میانه - آسیای غربی است که چین را از طریق آسیای مرکزی به بازارهای عمده و منابع انرژی مناطق نفت‌خیز خاورمیانه و دریای خزر و قلب آسیای غربی و اروپا متصل می‌کند. در مردادماه ۹۶ قرارداد تأمین مالی ۱.۵ میلیارد دلاری برای برقی کردن راه‌آهن سریع‌السیر (۹۲۶ کیلومتری) تهران - مشهد بین اگزیم بانک چین (بانک صادرات و واردات چین) و بانک صنعت و معدن ایران به امضا رسید. ارزش این قرارداد ۱.۷ میلیارد دلار است که ۱.۵ میلیارد دلار توسط اگزیم بانک چین و ۲۰۰ میلیون دلار توسط ایران تأمین می‌شود. این پروژه زمان سفر را از ۱۲ ساعت به ۶ ساعت یا ۵۰ درصد کاهش می‌دهد. سان پینگ، نایب‌رییس اگزیم بانک چین در حاشیه‌ی این مراسم با بیان این‌که این بانک تاکنون ۲۶ پروژه را در ایران تأمین مالی کرده است، گفت: «تاکنون ۵۰۰ میلیارد دلار تأمین مالی و هشت و نیم میلیارد دلار وام تجاری به طرف ایران اعطا شده است.»<sup>۲</sup> با این‌حال، معاون وزیر راه در بهمن‌ماه ۹۹ از خروج چین از این پروژه خبر داد و خاطرنشان کرد: «فاینانسور چینی اعلام کرده که نمی‌تواند پروژه‌ی راه‌آهن برقی تهران - مشهد را بسازد.»<sup>۳</sup> تحریم‌های اعمال‌شده‌ی آمریکا و فرار چینی‌ها از مشکلاتی که این محدودیت‌ها درست می‌کند، قوی‌ترین عاملی است که می‌تواند خروج سرمایه‌گذاران چینی از پروژه‌ی برقی کردن راه‌آهن تهران - مشهد را توضیح دهد.

علاوه بر این کلان‌پروژه‌ها، مشارکت چین در پروژه‌های راه‌آهن ایران به بهمن‌ماه ۹۱ بازمی‌گردد، زمانی که تهران و پکن قراردادی ۶۳۹ میلیون یورویی (معادل ۲ هزار و ۵۰۰ میلیارد تومان) برای ساخت راه‌آهن رشت - آستارا، قطعه‌ای از کریدور ریلی

۱ «قطار سریع‌السیر تهران-قم-اصفهان ۱۵ ساله شد!»، تابناک

۲ «قرارداد ۱.۷ میلیارد دلاری برقی شدن راه‌آهن تهران-مشهد با چین امضا شد»، خبرگزاری تسنیم.

۳ «چین از پروژه راه‌آهن برقی تهران-مشهد خارج شد»، خبرگزاری ایمننا.

شمال - جنوب ایران، امضا کردند.<sup>۱</sup> اما این توافق نامه‌ی چین و ایران مدتی بعد متوقف شد و در سال ۱۳۹۶ قرارداد جدیدی بین جمهوری آذربایجان و ایران برای ساخت این پروژه منعقد شد.<sup>۲</sup> با وجود آن، بلافاصله پس از سفر شی جین پینگ، رئیس‌جمهور چین به ایران در بهمن‌ماه ۹۴، قرارداد راه‌آهن برقی حومه‌ای مشهد - گلبهار با یک گروه چینی (شرکت نورینکو) و شرکت سپاسد، زیرمجموعه‌ی قرارگاه خاتم‌الانبیا، منعقد شد. به‌گفته‌ی مدیرعامل شرکت عمران‌شهر جدید گلبهار، مبلغ کل این قرارداد ۲۹۹ میلیون یورو است که ۱۸۶ میلیون یورو (معادل ۲۰۵ میلیون دلار) آن از طریق فاینانس سرمایه‌گذاران چینی تأمین می‌شود.<sup>۳</sup> در همان سال معاونت وزیر راه و شهرسازی از امضای تفاهم‌نامه‌ی بین ایران و چین به‌منظور تأمین اعتبارات خط ریلی زاهدان - بیرجند در شرق ایران خبر داد. ساخت این خط راه‌آهن بخشی از کریدور شمال - جنوب کشور است که اتصال ایران به آسیای میانه و افغانستان را تسهیل می‌کند. اما در آذرماه ۹۸ خبرگزاری‌ها اعلام کردند که خط ریلی زاهدان - بیرجند به طول ۶۰۰ کیلومتر که قرار بود اعتبارات آن از طریق شرکت چینی تأمین شود، اخیراً اعلام شد که هیأت دولت ۷۰۰ میلیون یورو تسهیلات ارزی برای آن مصوب کرده است که از محل تسهیلات روسیه تأمین خواهد شد.<sup>۴</sup> به‌رغم این تلاش‌ها، وزیر راه و شهرسازی در بهمن‌ماه ۹۹ اعلام کرد که «پس از خروج آمریکا از برجام و تهدید کشورهای طرف قرارداد از سوی آمریکا، این کشورها ناچار به لغو همکاری با ایران شدند و حدود ۱۰ پروژه‌ی مهم وزارت راه و شهرسازی به همین مشکل دچار شد.»<sup>۵</sup>

۱ «قرارداد ساخت راه‌آهن رشت - بندر انزلی - تالش - آستارا با چینی‌ها بسته شد»، ایسنا.

2 See "Construction of Rasht-Astara Railway to start next year," AZERTAC, November 16, 2017.

۳ «قرارداد قطار برقی مشهد - گلبهار امضا شد»، صبح توس؛ «فاینانس طرح قطار مشهد - گلبهار تمدید شد»، قدسی آنلاین.

۴ «راه‌آهن زاهدان - بیرجند، محصول مشترک چین و روسیه»، ایسنا.

۵ «تأمین مالی پروژه اتصال بیرجند به شبکه ریلی به زودی آغاز می‌شود»، ایسنا.

در ادامه‌ی گسترش شبکه‌های حمل‌ونقل ایران، شرکت ساختمانی مهندسی عمران چین (CCECC)، یکی از شرکت‌های تابعه‌ی شرکت ساخت‌وساز راه‌آهن چین (CRCC)، در دی‌ماه ۹۶ قراردادی به ارزش ۳.۵۳ میلیارد یوان (معادل ۵۴۰ میلیون دلار) برای ساخت یک خط ریلی ۲۶۳ کیلومتری بین کرمانشاه و خسروی در غرب ایران منعقد کرد.<sup>۱</sup> با احداث این طرح امکان برقراری ارتباط ترانزیتی بین کشورهای آسیای میانه و شرق آسیا و دریای مدیترانه از طریق خاک کشور ایران (کریدور شرق به غرب ایران) فراهم می‌شود. این خط به‌عنوان یکی از خطوط اتصال به عراق، کریدور ریلی ایران و اروپا را تکمیل خواهد کرد.<sup>۲</sup> سه ماه بعد، قرارداد ۲ میلیارد و ۳۸۰ میلیون دلاری میان شرکت مسکن و عمران قدس رضوی، شرکت تابعه‌ی آستان قدس رضوی، با شرکت دولتی سینوهیدروی چین برای تأمین مالی ساخت راه‌آهن گرگان - بجنورد - مشهد نهایی شد. این پروژه‌ی ۵۵۰ کیلومتری شهرهای شمال شرق ایران را به یکدیگر متصل می‌کند و با مسیری جدید گرگان را در مسیر شهرهای شیروان و قوچان به مشهد و سپس به شبکه‌ی ریلی اصلی ایران وصل می‌کند.<sup>۳</sup> طبق قرارداد، شرکت چینی بنا بود ۸۵ درصد فاینانس (معادل ۱۰.۸ میلیارد یوان) و طرف ایرانی یعنی آستان قدس رضوی نیز سهم ۱۵ درصدی این پروژه را متقبل شوند. اما مدیرعامل شرکت مسکن و عمران قدس رضوی در دی‌ماه ۹۸ اعلام کرد که «به دلیل تحریم‌های اعمال شده از سوی آمریکا، طرف‌های چینی قرارداد این پروژه به‌طور کامل از کشور خارج شده‌اند و عملاً هیچ‌گونه عملیات اجرایی در خصوص این راه‌آهن انجام نشده است.»<sup>۴</sup>

پروژه‌ی بسیار مهم دیگر در حوزه‌ی احداث خطوط راه‌آهن، پروژه ساخت راه‌آهن تهران - همدان - سنندج است که توسط شرکت‌های چینی تأمین مالی شده است. شرکت ملی ساخت ماشین‌آلات ساختمانی چین (سینوماچ) در اسفندماه ۹۶ به

1 “CCECC Wins the Bidding of a Railway Project in Western Iran”, China Railway Construction Corporation Limited, January 4, 2018.

2 «راه‌آهن کرمانشاه-خسروی حلقه اتصال به اروپا»، قدس آنلاین

3 «تهایی شدن قرارداد راه‌آهن گرگان - بجنورد - مشهد»، ایسنا؛ “\$2.3b Chinese Deal Finalized for Iranian Rail Project,” Financial Tribune, May 25, 2018.

4 «مشهد-گرگان هم از ریل خارج شد»، روزنامه‌ی خراسان، ۲۶ دی ۱۳۹۸.

توافق‌نامه‌ای ۵.۳۵ میلیارد یوانی (برابر با ۸۳۶.۸۷ میلیون دلار) برای طرح و ساخت توسعه راه‌آهن تهران - همدان - سنندج دست یافتند. این پروژه به طول ۴۷۰ کیلومتر و یک خطه با سرعت ۱۶۰ کیلومتر در ساعت برای مسافری و ۱۲۰ کیلومتر برای باربری طراحی شده است و نیز تهران را به شهرهای غربی ایران - به همدان و سنندج - پیوند می‌دهد.<sup>۱</sup> این طرح ریلی دنباله‌ی کریدور چین - آسیای میانه - آسیای غربی (CCAWE) است و بیانگر حجم عظیم سرمایه‌گذاری چین در ایران، به‌ویژه مشارکت در پروژه‌های حمل‌ونقل است. و همچنین بازتاب‌دهنده‌ی تعقیب مقاصد اعلام‌شده‌ی ابتکار کمربند و جاده است که هدف آن بهبود و تسهیل حمل‌ونقل جهانی و هم‌پیوستگی تجارت بین‌منطقه‌ای و بیناقله‌ای است.<sup>۲</sup> هم‌زمان، در اسفندماه ۹۶، شرکت سرمایه‌گذار سیناکاست چین قراردادی به ارزش ۷۰۰ میلیون دلار با وزارت نفت ایران برای ساخت راه‌آهن شیراز - بوشهر به طول ۴۵۰ کیلومتر منعقد کرد. معاون وزیر نفت ایران در این باره اظهار داشت که این طرح ریلی یکی از اصلی‌ترین پروژه‌ها برای تکمیل کریدور شمال به جنوب ایران است که بندر کلیدی بوشهر در جنوب را از طریق شیراز به شبکه‌ی ریلی کشور متصل می‌کند. و پیش‌بینی می‌شود سالانه یک میلیون مسافر و ۱۲ میلیون تن بار در این محور جابه‌جا شود.<sup>۳</sup> این پروژه «کریدور راه‌آهن شمال - جنوب» را تکمیل می‌کند که اساساً در راستای هدف ایران برای تبدیل شدن به قطب ترانزیتی حمل‌ونقل کالا و تجارت بین خلیج فارس، شبه‌قاره‌ی هند، روسیه و آسیای مرکزی اجرایی می‌شود.<sup>۴</sup>

سرانجام احداث راه‌آهن چابهار - مشهد یکی دیگر از پروژه‌های مهم است که چین در آن فعالیت داشته است. مدیر پروژه‌ی راه‌آهن چابهار - مشهد در اردیبهشت‌ماه

<sup>۱</sup> «قرارداد تامین مالی و تکمیل عملیات اجرایی راه‌آهن تهران - همدان - سنندج به زودی امضا می‌شود»، پایگاه خبری وزارت راه و شهرسازی؛ "Sinomach signs \$836m railway project with Iran", 23 March 2018.

<sup>۲</sup> "China's Sinomach to build \$845 million railway in western Iran", March 21, 2018.

<sup>۳</sup> «امضای قرارداد سرمایه‌گذاری ۷۰۰ میلیون دلاری چین در راه‌آهن بوشهر»، ایسنا.

<sup>۴</sup> "Iran signs deal with China to connect key port to rail network", Singapore Press Holdings digital news, March 7, 2018.

۹۸ اعلام کرد که تفاهم‌نامه‌ی اولیه میان شرکت سایناهییدرو چین با شرکت ساخت و توسعه زیر بناهای حمل‌ونقل کشور برای ساخت راه‌آهن چابهار - مشهد به ارزش ۹۲۰ میلیون یورو منعقد شد. وی در ادامه افزود: بقیه‌ی مسائل در مذاکرت آینده تعیین می‌شود و بعد از توافق بر سر مسائل مالی، قرارداد با این شرکت بسته خواهد شد.<sup>1</sup> این خط بخشی مهمی از کریدور حمل‌ونقل بین‌المللی شمال - جنوب است که آسیای مرکزی را از طریق بندر چابهار به خلیج فارس وصل می‌کند.

### خطوط مترو

مشارکت چینی‌ها در ساخت پروژه‌های زیربنایی ترابری ایران سابقه‌ی نسبتاً طولانی دارد و به پروژه‌های راه‌آهن ختم نمی‌شود. یک کارشناس حمل‌ونقل شهری با تأکید بر این که سایه‌ی چین هم بر شبکه‌ی مترو و هم بر سامانه‌ی بی.آر.تی. تهران سنگینی می‌کند، به خبرنگار ایمنامی‌گوید: بخش قابل توجهی از ناوگان ریلی و ناوگان اتوبوسرانی تهران، تولید یا مونتاژ چین است.<sup>2</sup> همچنین به نقل از روزنامه‌ی پپلز دیلی چین، اکثر واگن‌های متروی ایران در شهر چانگچون چین ساخته می‌شوند.<sup>3</sup>

فعالیت چین در ساخت متروی تهران به دهه‌ی هفتاد شمسی برمی‌گردد. در خردادماه ۷۴ قراردادی به ارزش ۵۷۳ میلیون دلار میان شرکت راه‌آهن شهری تهران و حومه (یکی از شرکت‌های تابعه‌ی ایدرو) و سه شرکت چینی (متشکل از شرکت صنایع شمال چین، شرکت ملی واردات و صادرات تکنولوژی چین و شرکت بین‌المللی سپرده و سرمایه‌گذاری چین) برای همکاری در ساخت مترو و قطار برقی تهران امضا شد. گفته می‌شود که این مترو «عظیم‌ترین و طولانی‌ترین متروی خاورمیانه خواهد بود.»<sup>4</sup> و نیز در آذرماه ۸۱ قرارداد توسعه‌ی خط یک متروی تهران از خیابان میرداماد تا میدان قدس (تجربیش)، در پکن به امضای مدیران عامل شرکت راه‌آهن شهری تهران

1 «ورود چینی‌ها به ساخت راه‌آهن چابهار- مشهد»، ایسنا.

2 «حمل و نقل عمومی تهران رنگ و بوی چینی دارد»، خبرگزاری ایمنامی.

3 “Chinese-built metro in Tehran”, People's Daily Online, September 30, 2014.

4 «شرکت‌های چینی برنده قرارداد ساخت مترو و راه آهن برقی تهران و حومه شدند»، ایرنا.

و حومه (مترو) و شرکت چینی «سیتیک» رسید.<sup>1</sup> به گفته‌ی مدیرعامل شرکت سیتیک، ارزش این قرارداد یک میلیارد و ۸۰۰ میلیون دلار است و این شرکت یکی از پیمانکاران اصلی خط ۱ و ۲ متروی تهران بوده است.<sup>۲</sup>

مشارکت فعال شرکت‌های چینی در متروی تهران ادامه یافت. در اردیبهشت‌ماه ۸۳، شرکت نورینکوی چین قراردادی به ارزش ۶۸۰ میلیون دلار با شرکت راه‌آهن شهری تهران و حومه برای ساخت خط ۴ متروی تهران تنفیذ شد. این خط ۴۰ کیلومتری کاظم‌آباد در شمال شرق تهران را به اسلام‌شهر در جنوب‌غربی متصل می‌کند.<sup>۳</sup> به گزارش بی‌بی‌سی فارسی، شرکت نورینکوی چین همکار قدیمی متروی تهران است و تجهیزات خط متروی تهران - کرج - مهرشهر به وسیله‌ی این شرکت تأمین شده است.<sup>۴</sup> همچنین برپایه‌ی گزارش تایمز در فروردین‌ماه ۹۶، شرکت نورینکو قراردادی ۱.۲ میلیارد دلاری برای ساخت خط ۶ متروی تهران دارد که پیش‌بینی می‌شود در همان سال تکمیل شود.<sup>۵</sup>

علاوه بر ساخت شبکه‌های خطوط مترو، ساخت واگن‌های مترو بخش مهمی از فعالیت اقتصادی چین در بخش ترابری ایران است. به پیشنهاد وزارت کشور در شهریورماه ۹۵ شورای اقتصاد ایران طرح تأمین ۲۰۰۰ واگن برای متروی تهران و کلان‌شهرها را تصویب کرد.<sup>۶</sup> ساخت این واگن‌ها عمده‌تاً توسط شرکت‌های چینی انجام شده است. در سال‌های اخیر قراردادهای میلیونی بین ایران و شرکت‌های چینی برای تولید و ساخت این واگن‌ها برای کلان‌شهرهای مختلف ایران منعقد شده است که در زیر ذکر خواهند شد.

<sup>1</sup> «قرارداد توسعه خط یک مترو تهران در پکن به امضا رسید»، ایرنا.

<sup>۲</sup> «قرارداد ۱/۸ میلیارد دلاری توسعه خط یک مترو با طرف چینی امضا شد»، روزنامه‌ی سرمایه، اردیبهشت ۱۳۸۵، شماره ۱۵۹.

<sup>3</sup> “Norinco signs Tehran Metro deal,” MEED, June 11, 2004.

<sup>4</sup> «قرارداد ساخت خط چهار مترو تهران»، بی‌بی‌سی فارسی.

<sup>5</sup> “Chinese firms help to update Tehran subway,” Tehran Times, March 23, 2017.

<sup>۶</sup> «۲۰۰۰ واگن برای متروی کلان‌شهرها تأمین می‌شود»، ایسنا.

(i) قرارداد تأمین ۳۱۵ دستگاه واگن فی‌مابین شرکت مادر تخصصی حمل‌ونقل ریلی کشور (یریکو) و شرکت چینی پوژن (CRRC Nanjing Puzhen)، یکی از بزرگ‌ترین شرکت‌های واگن‌سازی جهان، جهت تأمین ناوگان مترویی خطوط اول سازمان‌های قطار شهری تبریز (TURO)، شیراز (SURO) و اصفهان (EURO) در آذرماه ۸۷ منعقد شد. در چارچوب این قرارداد، قراردادی برای ساخت و آزمایش ۲۱۵ دستگاه واگن مترویی با هزینه‌ی تخمینی ۳۰۰ میلیون دلار (بر پایه‌ی هزینه‌ی ۱۰۰۷۸۰۰۰۰ یورو برای هر واگن) امضا شد.<sup>۱</sup> سایر قراردادهای عبارتند از (ii) قرارداد ۱.۳۹ میلیارد دلاری در سال ۱۳۹۵ با شرکت «خودروهای ریلی سی.آر.آر.سی چانگ‌چون» چین برای تأمین ۱۰۰۸ دستگاه واگن مترو برای متروی تهران؛<sup>۲</sup> (iii) قرارداد ۱۰۰ میلیون دلاری در اسفندماه ۹۵ برای ساخت ۷۰ دستگاه واگن مترو برای متروی تهران؛<sup>۳</sup> (iv) قرارداد ۹۸ میلیون یورویی فی‌مابین تی.وی.وی، واگن‌سازی تهران و سی.آر.آر.سی چانگ‌چون برای ساخت و تأمین ۱۰۰ واگن مترو برای خط ۲ قطار شهری ۱۴ کیلومتری در مشهد، دومین شهر بزرگ ایران؛<sup>۴</sup> و (v) قرارداد ۵۰۰ میلیون یورویی در اسفندماه ۹۶ برای تولید و تأمین ۴۵۰ دستگاه واگن مترو برای سه شهر اهواز، شیراز و تبریز منعقد شد. طبق این قرارداد شرکت پوژن چین متعهد شده اعتبار مالی پروژه را تا سقف ۸۵ درصد تأمین کند و ۱۵ درصد مابقی سرمایه‌ی این طرح از سوی سرمایه‌گذار داخلی تأمین خواهد شد.<sup>۵</sup>

<sup>۱</sup> «قرارداد ساخت ۲۱۵ دستگاه واگن مترو در داخل کشور برای اصفهان، شیراز و تبریز امضا شد»، دفتر حمل‌ونقل ریلی درون شهری و حومه؛ «قرارداد ساخت ۲۱۵ واگن مترو با چینی‌ها منعقد شد»؛ ایرنا؛ «انعقاد قرارداد ساخت ۳۱۵ واگن قطار شهری تبریز، اصفهان و شیراز با مشارکت چینی‌ها»، بنا نیوز.

<sup>۲</sup> Zhong Nan, "CRRC to supply Iranian city with 100 subway cars", 2017-02-24, China Daily; Tehran Times, "Chinese firms help to update Tehran subway," March 23, 2017.

<sup>۳</sup> Tehran Times, "Chinese firms help to update Tehran subway," March 23, 2017.

<sup>۴</sup> «ارسال تمامی واگن‌های خط ۲ قطار شهری به مشهد تا مهرماه ۹۶»، خبرگزاری برنا.

<sup>۵</sup> «واگن‌سازی با فابنانس چینی»، روزنامه‌ی دنیای اقتصاد؛ «قرارداد تولید ۴۵۰ واگن مترو با چین امضا شد»، جهان نیوز.



همچنین در اسفندماه ۹۶، (vi) کنسرسیوم شرکت سی.سی.آی.سی چین و واگن‌سازی تهران برنده‌ی مناقصه‌ی ساخت ۶۳۰ واگن راه‌آهن برای متروی تهران شدند. فاینانس آن توسط شرکت نورینکوچین تأمین می‌شود. براساس متوسط هزینه‌ی FOB (تحویل در بندر شانگ‌های) بابت هر واگن ۱۰۰۷۸ هزار یورو، هزینه‌ی کل آن ۷۰۰ میلیون دلار برآورد شده است.<sup>۱</sup> رسانه‌های ایرانی در اواخر سال ۱۳۹۹ گزارش کردند که «خرید ۶۳۰ واگن مترو تهران پس از ۴ سال طی مراحل تشریفات قانونی به دلیل مزاحمت‌های ترامپ و تحریم‌ها متوقف مانده است».<sup>۲</sup> (vii) رجب صلاحی، معاون امور شهرداری‌های وزارت کشور در شهریورماه ۹۹ با اعلام این‌که تهران در مجموع به ۱۰۵۰ واگن مترو نیاز دارد، خاطرنشان کرد که «با محقق شدن قرارداد ۶۳۰ دستگاه واگن در تلاش هستیم قرارداد تولید ۴۲۰ دستگاه واگن را عملیاتی کنیم».<sup>۳</sup> فقره‌ی بعدی (viii) امضای قرارداد تأمین و ساخت ۳۶۷ واگن مترو برای خطوط متروی تهران فی‌مابین واگن پارس و شرکت چینی «بیجینگ ریل ترانزیت تکنولوژی» (RTTE) در دی‌ماه ۹۷ با هزینه‌ی تخمینی بالغ بر ۳۶۶.۹ میلیون دلار به امضا رسید.<sup>۴</sup> سرانجام (ix) در اریب‌هشت‌ماه ۹۷، قرارداد سه‌جانبه میان دو شرکت ایرانی (واگن پارس و البرز) و شرکت دالیان چین برای ساخت ۵۰ واگن لوکوموتیو باری دیزل الکترونیک به ارزش ۷۰ میلیون دلار به امضا رسید. و در تیرماه ۹۸، قراردادی برای ساخت ۸۰ پله برقی مترو با کشور چین منعقد شد.<sup>۵</sup>

<sup>۱</sup> «جزئیات قرارداد ۶۳۰ دستگاه واگن متروی تهران»، ایسنا.

<sup>۲</sup> «سرانجام ۶۳۰ واگن مترو سرگردان بین دولت و ترامپ»، گام نو؛ «کارت قرمز بانک مرکزی به واگن‌های چینی متروی تهران»، مشرق.

<sup>۳</sup> «تهران به بیش از یک هزار دستگاه واگن مترو نیاز دارد»، ایرنا.

<sup>۴</sup> **“Chinese Firm Signs Contract for 367 Tehran Subway Cars”, *Financial Tribune*, January 09, 2019.**

<sup>۵</sup> «انعقاد قرارداد برای ساخت ۸۰ پله برقی مترو با چین»، سلام نو.

## جاده و بزرگراه

مشارکت فعال چین در شبکه‌های حمل‌ونقل ایران، نخست در ساخت جاده و بزرگراه‌ها آغاز شد که به دهه‌ی ۱۳۸۰ برمی‌گردد. پس از فراز و نشیب‌های فراوان در روند ساخت بزرگراه، قراردادی به ارزش ۲۵۴ میلیون دلار در سال ۱۳۸۲ بین طرف ایرانی (وزارت راه و ترابری و بنیاد مستضعفان) و کنسرسیوم STA چین (بانک‌های سازندگی و شرکت ساینشور) برای ساخت قطعه‌ی اول آزادراه تهران - شمال به امضا رسید. لازم به ذکر است که به‌دلیل بروز مشکل در باز کردن خط اعتبار مالی توسط ایران، نارضایتی از مدیریت شرکت چینی و بسیاری عوامل دیگر، همکاری با شرکت چینی به نتیجه‌ای نرسید و پروژه به مدت ۳ سال متوقف ماند.<sup>۱</sup> پس از انصراف یک شرکت فرانسوی از ساخت آزادراه تهران - شمال در آبان‌ماه ۸۷، چین جایگزین فرانسه شد و مجدداً قراردادی به ارزش ۴۰۰ میلیون دلار در اردیبهشت‌ماه ۸۸ میان وزارت راه و ترابری و بنیاد مستضعفان با کنسرسیوم STA چین به امضا رسید تا قطعه‌ی اول آزادراه سی‌وشش‌ماهه افتتاح شود. طول این آزادراه در مجموع ۱۲۱ کیلومتر است و تهران را به شهر تفریحی چالوس در غرب استان مازندران متصل می‌کند.<sup>۲</sup> پرویز فتاح، رئیس بنیاد مستضعفان، در دی‌ماه ۹۸ اعلام کرد: یک مسیر از قطعه دوم آزادراه تهران - شمال تا سال ۱۴۰۰ زیر بار ترافیکی می‌رود اما کاری با قطعه سوم نداریم و اگر تحریم‌ها برطرف شود چینی‌ها این آزادراه را تکمیل می‌کنند.<sup>۳</sup>

در بهمن‌ماه ۹۶، شرکت چینی «چینگ‌دا» با بنیاد مستضعفان بر سر قراردادی برای طراحی و ساخت قطعه‌ی سوم آزادراه تهران - شمال به توافق رسید. برآورد اولیه‌ی مسئولین ایرانی برای طراحی و ساخت این قطعه ۲۰۲ میلیارد دلار بود که پیش‌بینی می‌شد در مدت ۴ سال تکمیل شود.<sup>۴</sup> خادمی، معاون وزیر راه و شهرسازی، در فروردین ۱۴۰۰ اعلام کرد که «با ۵ شرکت چینی وارد مذاکره شدیم که مذاکره با یکی از این

۱ «قطعه قطعه تا شمال»، همشهری.

۲ «قرارداد آزادراه تهران-شمال متمم خورد»، خبرگزاری مهر.

۳ «قطعه قطعه تا شمال»، همشهری.

۴ «طراحی اولیه قطعه سوم آزادراه تهران-شمال توسط یک شرکت چینی انجام شد»، ایرنا.

شرکت‌ها بسیار جدی است و دور جدیدی از مذاکرات فشرده با این شرکت در حال انجام است.<sup>۱</sup>

### جمع‌بندی

هدف این فصل کاوش و شناخت نقش سرمایه‌گذاری چین در گسترش خطوط حمل‌ونقل ایران و منافع مرتبط با آن بود. این موضوع در پرتو اهداف و برهم‌کنش‌های ژئواکونومیکی و ژئوپلیتیکی جاده‌ی ابریشم نوین مورد بررسی قرار گرفت. راه‌اندازی و اجرای این پروژه‌ی فرامنطقه‌ای و فراقاره‌ای نفوذ چین را دامن‌گستر می‌کند و چین را چند قدم بیشتر به سوی سپهر جهانی سوق می‌دهد. بنابراین، ایران به‌عنوان بخشی از کریدور چین - آسیای میانه - آسیای غربی، به مقصد مهم سرمایه‌گذاری چین در توسعه‌ی پروژه‌های زیربنایی حمل‌ونقل تبدیل شده است که به حوزه‌ی نفوذ و فعالیت اقتصادی چین، هم در سطح منطقه و هم در سطح جهانی کمک می‌کند.

در این فصل نشان دادیم که بخش قابل‌توجهی از زیرساخت‌های حمل‌ونقل ایران توسط شرکت‌های چینی ساخته شده‌اند. در واقع، نزدیک به یک‌سوم از کل سرمایه‌گذاری‌های چین در ایران به ساخت خطوط راه‌آهن، شبکه‌ی متروی کلان‌شهرها، و جاده و آزادراه‌ها اختصاص داده شده است. علاوه بر این، نکته‌ی درنگ‌انگیز این است که چین همواره با موانع و تنگناهای بین‌المللی دست‌وپنجه نرم کرده است. تحریم‌های آمریکا علیه ایران در بسیاری از مقاطع تاریخی قضیه‌ای است که چین در اجرای برخی پروژه‌ها به‌طور مستمر با آن مواجه بوده و عملاً نتوانسته فشارهای آمریکا را نادیده بگیرد، به‌طوری که تعدادی از پروژه‌ها یا اصلاً به مرحله‌ی اجرا در نیامده‌اند و یا به‌ناگزیر رها شده و نهایتاً منجر به فسخ قراردادها شده‌اند.

همچنین در ارتباط با منفعی که چین تعقیب می‌کند، ایران به دلیل موقعیت ژئواستراتژیکی که دارد به‌عنوان یک مرکز حمل‌ونقل و ترانزیتی کلیدی برای اتصال

<sup>۱</sup> «احتمال ورود چینی‌ها به آزادراه تهران - شمال»، ایلنا.

چین به خاورمیانه و اروپا تلقی می‌شود. از حیث ژئواکونومیکی، به‌منظور افزایش هم‌پیوستگی میان کشورهای واقع شده در مسیر «ابتکار کمربند و جاده»، پکن به‌مدد مشارکت فعال در ساخت‌وساز خطوط حمل‌ونقل در ایران، هم‌زمان دسترسی بیشتر چین به مناطق غنی از انرژی - خاورمیانه و منطقه‌ی خزر - و نیز تقویت امنیت عرضه‌ی انرژی را دنبال می‌کند. و همچنین ایران را به قطب ترانزیتی بزرگ اوراسیا برای تسهیل جریان کالاها و خدمات چینی به بازار کشورهای مشارکت‌کننده در جاده‌ی ابریشم نوین مبدل کرده است. از لحاظ ژئوپلیتیکی، مشارکت در احداث شبکه‌های حمل‌ونقل ایران، به پویایی قدرت چین در درون روابط قدرت در نظم جهانی سمت‌وسو می‌بخشد. تقویت هم‌پیوندی متقابل میان چین و اقتصاد جهانی، موقعیت انحصاری چین و شرکت‌های آن را در دسترسی به منابع اولیه و بازارهای جدید فراهم می‌آورد و آنها را در نظم جهانی سرمایه‌داری در رقابت مداوم میان قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری و شرکت‌های فراملیتی در موقعیت فرادست‌تر قرار می‌دهد. بدین ترتیب، قدرت هم‌زمن چین از طریق درهم‌تنیدگی منطق ژئواکونومیکی و ژئوپلیتیکی تقویت، بازتولید و حفظ می‌شود.

### نتیجه‌گیری پایانی

این پژوهش به بررسی پیامدهای اقتصادی و سیاسی جریان سرمایه‌گذاری چین در اقتصاد ایران پرداخت. در مواجهه‌ی نقادانه با رویکرد دولت‌محوری جریان اصلی، این موضوع را در پیوند با سازوکارها و تضادهای درونی، گسترش‌محوری و گرایش انباشت‌محور سرمایه به‌مثابه‌ی درونی‌ترین نیروی محرکه‌ی نظام سرمایه‌داری موشکافی و تحلیل کردیم. از این‌رو، تحقیق درخصوص واردشدن و نفوذ فزاینده‌ی این قدرت نوظهور در ایران را نه صرفاً در سطح و مقیاس روابط بینادولتی و تجاری در کل، که بر زمینه‌ی فراگیرتر تحولات شگرف سرمایه‌داری در چین، هم‌پیوستگی فزاینده‌ی اقتصاد داخلی آن در اقتصاد جهانی و ضرورت‌های توسعه‌ی اقتصادی داخلی آن قرار دادیم. این مهم در درجه‌ی اول در پرتو این واقعیت است که سرمایه‌گذاری‌های چین در ایران را نمی‌توان صرفاً روابط تجاری میان دو دولت‌ملت ارزیابی کرد؛ بدون این‌که نیروهای محرکه‌ی بنیادین در پس‌رانش و گسیل سرمایه در سراسر مرزهای ملی و پسامدهای بالفعل و بالقوه‌ی آن ملحوظ نظر قرار نگیرد. بنابراین این پژوهش بنا داشت به تبیین و تحلیل این مسئله بپردازد که چگونه این فرایند به‌طور هم‌زمان با دو پی‌آمد دیالکتیکی ژئواکونومیکی و ژئوپلیتیکی، دو فرایند متمایز ولی درهم‌تنیده، همراه خواهد بود. از این نظرگاه، پرسش اصلی این پژوهش بدین شرح بود: پی‌آمدهای اقتصادی و سیاسی سرمایه‌گذاری چین در ایران کدام‌ها هستند؟

با به‌کار بستن مفهوم مرکزی «منطق اقتصاد ژئوپلیتیکی امپراتوری سرمایه»، فرضیه‌های صورت‌بندی‌شده برای پاسخ به پرسش پژوهش ما بر دو محور اصلی متکی بودند. نخست، فرض بر این بود که افزایش سرمایه‌گذاری چین در اقتصاد ایران و ساخت شبکه‌های زیربنایی حمل‌ونقل همراه خواهد بود با: (۱) تشدید روند ادغام اقتصاد ایران در اقتصاد چین به میانجی پروژه‌های فرامنطقه‌ای و فراقاره‌ای‌اش در راستای (۲) تأمین اساسی‌ترین ملزومات توسعه‌ی اقتصادی چین و در تحلیل نهایی (۳) تقویت و تحکیم

فرایند انباشت سرمایه در داخل چین. پیش‌انگاره‌ی ما این بود که **تغییرات کمی** در هم‌پیوندی اقتصادی - هم‌چون روابط تجاری، سرمایه‌گذاری خارجی و تقویت هم‌پیوستگی به‌مدد احداث شبکه‌های زیرساختی - منجر به **تغییرات کیفی** خواهد شد. این روند پسامدهای سیاسی بر روابط قدرت میان دو کشور به همراه خواهد آورد. بر این اساس، فرضیه‌ی دوم این مطلب را مطرح کرد که اساسی‌ترین پی‌آمدهای سیاسی این فرایند عبارتند از (۱) حفظ و استمرار پیکره‌بندی توسعه‌ی ناموزون سرمایه‌داری ایران (۲) به‌واسطه‌ی تبدیل کردن آن به یک اقتصاد تابع در راستای برآوردن متقاضیات رشد و توسعه‌ی اقتصادی در چین. متعاقباً جملگی این تحولات (۳) تقویت و تثبیت هژمونی، توان‌مندسازی موازنه‌ی قدرت به نفع چین و تفوق برتری‌اش بر ایران را در پی خواهد داشت.

یافته‌های این پژوهش، فرضیه‌های ما را از دو زاویه مورد پشتیبانی و تأیید قرار دادند که در ادامه آن‌ها را برمی‌شماریم تا در نهایت به پالایش نظری بهتر دست یابیم. از یک‌سو درمورد یکپارچگی و هم‌پیوستگی اقتصادی، شواهد و فاکت‌هایی که ارائه کردیم مؤید این واقعیت است که طی دو دهه‌ی گذشته، ایران بیش از هر زمان دیگری به اقتصاد چین متکی بوده است. یکم، چین در قرن بیست‌ویکم به بزرگ‌ترین شریک تجاری ایران تبدیل شده است؛ هم به‌عنوان برترین کشور مقصد صادرات و هم به‌عنوان بزرگ‌ترین کشور مبدأ واردات ایران. افزون بر این ایران در این بازه‌ی زمانی به مقام سومین مقصد بزرگ سرمایه‌گذاری خارجی چین در خاورمیانه صعود کرده است. اگرچه نسبت سهم ایران به کل سرمایه‌گذاری خارجی چین در جهان بی‌نهایت ناچیز است، ولی طی دوره‌ی ۲۰۰۴ تا ۲۰۱۹ سرمایه‌گذاری‌های چین روی هم‌رفته تقریباً دوسوم کل سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در ایران را تشکیل می‌دهند. این میزان سرمایه‌گذاری بسیار چشمگیر و تعیین‌کننده است و در واقع در کمتر کشوری چنین پدیده‌ای به چشم می‌خورد. ایضاً، سرمایه‌گذاری چین در ساخت شبکه‌ی راه‌سازی ایران، روند درهم‌فشرده‌گی اقتصادی این کشور را از طریق «ابتکار کمربند و جاده» تشدید کرده است.

لذا از آن جایی که جریان سریع و آزادانه‌ی کالا و سرمایه در سراسر مرزهای ملی از ویژگی‌های بارز فرآیند جهانی‌شدن و به هم پیوستگی اقتصاد جهانی است، احداث شبکه‌های زیربنایی برای تسهیل و تضمین تأمین مواد اولیه و نیز گردش و جریان سرمایه و کالاهای چینی به بازارهای ممتد با جاده‌ی ابریشم نوین از اهمیت حیاتی برخوردار است. با بهبود و تقویت ارتباطات میان کشورهای مشارکت‌کننده در این ابتکار، ایران به مثابه‌ی یک مرکز کلیدی ترانزیتی و تجاری برای دستیابی به ذخایر عظیم انرژی در خاورمیانه و منطقه‌ی خزر و تضمین دسترسی سهل‌تر و مطمئن‌تر به آن نگریده می‌شود. این شواهد و حقایق باهم فرضیه‌ی نخست را تأیید می‌کنند و به صراحت روند تاریخی‌ای را بازتاب می‌دهند که طی آن سرآغاز قرن بیست و یکم لحظه‌ای کلیدی و تعیین‌کننده برای پیوستگی و وابستگی اقتصاد ایران به اقتصاد چین بوده است.

از دیگر سو، ماهیت این تغییر و دگرسانی‌ها نه تنها در تقویت روابط اقتصادی از لحاظ کمی متجلی می‌شود بلکه پسماندهای کیفی روابط قدرت میان طرفین نیز قابل رؤیت و سنجش است. یکم این که، در سطح معینی از تحلیل، محور و معضل روابط تجاری دوجانبه‌ی چین و ایران فروش نفت خام، مواد معدنی، محصولات شیمیایی و فلزات اساسی ایران در ازای (عمدتاً) کالاهای سرمایه‌ای و تولیدی و (تا حدی) کالاهای مصرفی بوده است. اگرچه در چند سال اخیر در نتیجه‌ی تحریم‌های آمریکا، سهم ایران از کل واردات نفت چین به شدت کاهش یافته، اما در عوض، مجموع کل صادرات کالاهای سرمایه‌ای چین به ایران از حدود ۸۰ درصد در سال ۲۰۰۰ به حدود ۹۵ درصد در سال ۲۰۱۹ افزایش یافته است. برخلاف ارزیابی و خوانش نادرستی که گویا این گونه مبادله‌ها «به شدت برای هر دو طرف سودمند است»<sup>۱</sup>، اما در اصل، پی‌آمدهای بلاواسطه و بنیادین آن تقویت و حفظ توسعه‌ی ناموزون سرمایه‌داری است. این شکل از روابط و مبادلات اقتصادی نه برای طرفین سود و منافی هم‌سان و هم‌ارز دارد و نه مبتنی بر «همکاری بردبر» است. و حتی نمی‌توان از روابط قدرت هم‌تراز و همگن

<sup>1</sup> Garver, *China and Iran*, 246.

میان دو کشور صحبت کرد. در این سطح از تحلیل، ایران در چارچوب سرشت و ساخت این سطح از روابط قدرت، نه تنها قادر نیست مسیر صنعتی‌شدن و رشد و توسعه‌ی اقتصادی را تجربه کند، بلکه در عوض عملاً به تأمین‌کننده‌ی مواد اولیه برای توسعه‌ی اقتصاد چین و متقابلاً به بازار عمده‌ای برای سرمایه و کالاهای تولیدی چین تبدیل شده است.

افزون بر این چنان‌که در بالا ارائه کردیم، مقصد اصلی سرمایه‌گذاری‌های چین، نه بخش‌های تولیدی و صنعتی، که اساساً انرژی‌محور بوده‌اند. در واقع جهت‌گیری و علایق سرمایه‌گذاری‌های چین در ایران، پروژه‌های صنعتی، تولیدی یا فناوری و نوآوری (که در اقتصادهای پیشرفته مشاهده می‌شود) نبوده است. در عوض، سرمایه‌گذاری‌ها عمدتاً به بخش‌های انرژی، حمل‌ونقل، فلزات و مواد شیمیایی سرازیر شده‌اند. به طور ژرف‌نگرانه‌تر هدف از سرمایه‌گذاری‌ها در درجه‌ی اول بهره‌برداری از منابع طبیعی و اولیه برای تأمین مایحتاج رشد و توسعه‌ی اقتصادی و تقویت فرآیند صنعتی‌شدن و مدرن‌سازی چین بود. پی‌آمدهای اقتصادی و سیاسی آن این است که اقتصاد تک‌محصولی ایران (استخراج و تولید انرژی‌های فسیلی) هم‌چنان پابرجا مانده و همواره بر محور تأمین‌کننده‌ی پیش‌نیازهای توسعه‌ی ناهم‌سان اقتصادی در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری چرخیده است.

با درنگ بر تناقضات درونی جهانی‌شدن، تمامی موارد ذکر شده در فرازهای بالا ما را به این استنتاج می‌رساند که فرایند جهانی‌شدن به هیچ وجه به یکنواختی و همگونی اقتصادهای ملی و یا سودمندی متقابل و هم‌سان طرفین نمی‌انجامد. در مقابل، ما با هم‌زمانی دو روند تضادآمیز اما درهم‌فشرده و دیالکتیکی مواجه‌ایم. هم‌گام با تشدید هم‌پیوستگی اقتصاد جهانی، فرایند جهانی‌شدن با چندپارگی قلمرو ارضی اقتصاد سرمایه‌داری جهانی در قالب تخصصی‌شدن و متمایزسازی اقتصادهای ملی و دولت‌ملت‌ها توأم خواهد بود. این روند از سوی دولت‌های ملی برای استحکام و استمرار «رقابت‌پذیری بین‌المللی اقتصاد ملی‌شان، حفظ یا بازگرداندن سودآوری به سرمایه‌ی



داخلی، و برای ارتقای تحرک آزاد سرمایه» اتخاذ و عملیاتی می‌شود.<sup>۱</sup> به طور انضمامی‌تر، در نتیجه‌ی درهم‌آمیختگی اقتصاد ایران در اقتصاد چین و به‌رغم این درجه از روابط و همکاری‌های اقتصادی در بسیاری از عرصه‌ها، اولی هم‌چنان منبع استخراج و تولید انرژی و مواد خام باقی مانده است و دومی فرایند پرشتاب صنعتی‌سازی و «پیشرفت» را از سر می‌گذراند.

نکته‌ی بحث‌برانگیز در این پژوهش، چالش‌هایی بود که چین در فرایند روابط خود با جمهوری اسلامی ایران با محدودیت و تنگناهای ناشی از تحریم‌های غرب علیه ایران مواجه بوده است. چین به‌رغم گسترش حوزه‌ی نفوذ خود در ایران، همواره زیر تیغ دولبه‌ی آمریکا قرار داشته و این نیز به افت شدید واردات نفت از ایران و کنارگذاشتن یک‌سری از پروژه‌های در دست‌اجرا منجر شده است. توضیح و استنباط از این پیش‌آمدها این است که دست‌به‌عصا بودن چین در رابطه با ایران و گردن‌نهادن به فشارهای آمریکا تا حد زیادی برخاسته از گره‌خوردن اقتصاد چین و منافع کلان آن در اقتصاد جهانی است. میزان و ماهیت کشمکش چین با دیگر قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری تابعی از ساختار کلان اقتصاد جهانی سرمایه‌داری است. به دلیل ساختار بغرنج، به‌شدت جهانی‌شده و به‌هم‌پیوسته‌ی بازار جهانی، چین عمیقاً در مخمصه‌ی تجارت و جریان سرمایه‌ی متقابل با کشورهای متروپل غربی گیر افتاده است. به همین دلیل است که پکن دورنما و منافع درازمدت و جهانی خود را فدای روابط کوتاه‌مدت خود با تهران نمی‌کند، به‌ویژه این‌که ایران به‌طور فزاینده‌ای به اقتصاد چین وابسته است، اما چین مدام در حال جبران کاهش فعالیت‌هایش در ایران در کشورهای جایگزین انرژی خیز است.

در تحلیل نهایی روابط اقتصادی و سیاسی چین و ایران در خدمت بازتولید مناسبات اجتماعی تولید سرمایه‌داری، بازتولید مناسبات طبقاتی و بازتولید ساخت قدرت در هر دو کشور است. صادرات سرمایه‌ی چین و گرایش جهان‌گستر آن صرفاً به خلاصی از شر سرمایه‌ی مازاد و «اضافه‌نباشت بیش‌ازحد» و یا داشتن روابط صرف

<sup>1</sup> Wood, "Global," 26.

اقتصادی قابل فروکاستن نیست. همان‌گونه که بالاتر بحث شد هر دو استراتژی «رفتن به جهان» و «بتکار کمربند و جاده» را باید به‌سان یک پروژه‌ی کلان توسعه‌ی طبقاتی محور، درهم‌تنیدن و بهم متصل کردن اقتصادهای مختلف در مقیاس‌های محلی، ملی، منطقه‌ای و جهانی برای مشارکت‌دادن بورژوازی چین، روشنفکران و نخبگان، طبقات بالایی و حاکم در کشورهای شرکت‌کننده در راه ابریشم نوین چین ملحوظ داشت. برآیند این روند حفظ و تقویت و استمرار مناسبات طبقاتی سرمایه‌داری در چین و ایران جهت تداوم سلطه‌ی طبقه‌ی سرمایه‌دار و ذی‌نفعان در حاکمیت سیاسی بر اکثریت توده‌های کارگر و فرودست جامعه است. به‌همین ترتیب، شایان ذکر است که معضل و تنگناهایی که ایران نیز با آن مواجه است مسئله‌ی اقتصاد نفتی نیست. یا حتی نمی‌توان با ساده‌سازی و پاک کردن صورت مسئله، آن را با مقوله‌ی «دولت رانتی» توضیح داد. در واقع این ساختارهای مسلط اقتصاد سیاسی در ایران هستند که هم‌سو با اقتصاد سرمایه‌داری جهانی، ملزومات بازتولید اقتصاد سرمایه‌داری و توسعه‌ی ناموزون در ایران را فراهم و بازتولید می‌کنند.<sup>۱</sup> انگشت اتهام نباید صرفاً و به‌صورت یک‌سویه متوجهی قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری و امپریالیستی - به‌طور مشخص قدرت نوظهور چین - شود. بلکه سازوکارها و مناسبات قدرت سیاسی و اقتصادی حاکم بر ایران به‌نوبه‌ی خود سهم اساسی در حفظ و استمرار بحران و انسدادهای ژرف و گسترده‌ی اقتصادی، سیاسی و اجتماعی دارند. یا به عبارتی بهتر، بورژوازی ایران و ذی‌نفعان در قدرت سیاسی حاکم منافع‌شان را در هم‌سوئی با نظام جهانی سرمایه‌داری دنبال می‌کنند و استمرار وضع موجود را به هر قیمتی - به‌ویژه به‌مدد سرکوب و استبداد در پهنای جامعه‌ی ایران - تعقیب می‌کنند. برای فراروی از وضع موجود - نظام سرمایه‌داری حاکم - لازم است از پایین و با اتکا به نیروها و جنبش‌های سازمان‌یافته‌ی طبقاتی و رادیکال اجتماعی قدرت سیاسی حاکم را به‌چالش کشید، درهم شکست و از رهگذر انقلاب اجتماعی از نو نظامی نوین و سوسیالیستی برپا ساخت.

<sup>۱</sup> این موضوع در دو نوشتار دیگر به‌طور مفصل مورد بحث و بررسی قرار گرفته است: حامد سعیدی، اقتصاد سیاسی حضور سپاه پاسداران در صنعت نفت و گاز ایران: یک تحلیل انتقادی، (۲۰۲۰)؛ و سرشت‌نشان‌های نولیبرالیسم در ایران - نقش دولت و سه دهه خصوصی‌سازی (۲۰۲۱)، در سایت نقد اقتصاد سیاسی.

از حیث روش‌شناختی، وجه قوی این تحقیق «روایی درونی و بیرونی»<sup>۱</sup> آن است. از یک سو «فرایند انتزاع» به‌عنوان یک بُعد کلیدی روش دیالکتیکی، امکان بررسی و سنجش دقیق‌تر فرآیندها و رابطه‌های دخیل در مناسبات چین و ایران را در اختیار ما قرار می‌دهد. به همین ترتیب توانستیم به مدد کاربست «انتزاع امتداد» نقش چین در اقتصاد ایران در طول یک فرآیند تاریخی تقریباً بیست‌ساله (و گاه چهل‌ساله) را ردیابی و واریسی کنیم. این امر به ما کمک کرد تا رصدکردن این تحولات در توالی زمانی و انسجام در میان مؤلفه‌ها و عناصر متعدد و متمایز فعالیت‌های چین در ایران، در فاصله‌ی نزدیک‌تری با فرایندها و رابطه‌ها سروکار داشته باشیم و آن‌ها را مورد سنجش قرار دهیم. به‌علاوه، این روش با به‌کارگیری انتزاع سطح تعمیم، قادر به شناسایی گرایش‌ها و نیروهای محرکه‌ی اصلی شیوه‌ی تولید و روابط قدرت در نظام سرمایه‌داری جهان است به‌طوری که می‌توانیم آن را بر موارد متعدد دیگری نیز تعمیم دهیم. بنابراین علی‌رغم ویژه‌بودن هر کشور و پیچیدگی‌های درونی آن، یافته‌ها و نتایجی که از روابط ایران و چین به دست آوردیم را می‌توان در جهان‌شمول‌ترین روندها برای روابط قدرت میان کشورهای مرکز و پیرامونی (یا شمال و جنوب جهانی) تعمیم داد.

در خاتمه، ذکر این نکته خالی از ارزش نیست که مدت‌هاست بحث‌های مناقشه‌برانگیزی در میان صاحب‌نظران مارکسیست در مورد موقعیت چین در نظام سرمایه‌داری جهانی در جریان است. جدل اساسی بر سر این است که، مطابق تعریف و دسته‌بندی‌های «نظریه‌ی نظام‌های جهانی»<sup>۲</sup> چین را در کدام دسته از مقولات «مرکز، نیمه‌پیرامونی و پیرامونی» قرار دهیم و چگونه باید به توصیف موقعیت و ویژگی‌های آن برآییم. با آن‌که چین از حیث تاریخی در «جنوب جهانی» قرار داشته و جزو کشورهای درحال‌رشد بوده است، اما این رساله چین را به‌عنوان یک کشور «مرکز» سرمایه‌داری نوپدید تبیین و توصیف می‌کند. در حالی که سایر نظریه‌پردازان مارکسیست، در عوض، چین را یک کشور «نیمه‌پیرامونی» وصف می‌کنند و استدلال‌شان این است که «چین

<sup>1</sup> Internal and External Validity

<sup>2</sup> World-systems theory

هم‌چنان به انتقال مقدار بیشتری از ارزش اضافی به کشورهای مرکز در نظام جهانی سرمایه‌داری، نسبت به آن چه که از پیرامون دریافت می‌کند، ادامه می‌دهد.<sup>۱</sup> در هر صورت بحث بر سر این موضوع همواره باز است و استمرار دارد. لذا نکته‌ی بایسته‌ای که باید موشکافی و بازنمایی شود این است که چین چه میزان ارزش اضافی (به شکل سود) از سرمایه‌گذاری‌هایش در ایران به دست آورده و آن را به چین منتقل کرده است. این مسئله را می‌توان با تمرکز بر این که سرمایه‌گذاری‌های چینی در ایران چقدر سودآور بوده و چقدر ارزش اضافی استخراج‌شده از نیروی کار ایران توسط شرکت‌های چینی به جیب زده شده است، مورد غور و بررسی قرار داد. این مطلب می‌تواند موضوع پژوهش جداگانه‌ای باشد.

---

<sup>1</sup> Minqi Li, "China: Imperialism or Semi-Periphery?" Monthly Review, Jul 01, 2021.

### کتاب‌شناسی

متن اصلی این رساله به زبان انگلیسی در پیوند زیر قابل دسترس است:

Hamed Saidi, "The Geopolitical Economy of Chinese Influence in Iran: Empire of Capital and Uneven Development", MA Thesis: University of Leiden, 2021. <http://dx.doi.org/10.13140/RG.2.2.20903.06565>

### کتاب‌ها

لنین. ولادیمیر ا.ا. (۱۹۱۷). *امپریالیسم به مثابه‌ی بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری*. ترجمه‌ی محمد پورهرمزگان. پیوند.

مارکس، کارل (۱۳۷۷ [1857]). *گروندریسه: مبانی نقد اقتصاد سیاسی*. ترجمه‌ی باقر پرهام و احمد تدین. تهران: نشر آگاه.

مارکس، کارل. (۱۳۸۲). *مقدمه‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی*. مترجم: مهندس صادق انصاری (ا. برزگر). نشر اخگر. پیوند.

مارکس، کارل. (۱۳۹۵). *سرمایه: نقد اقتصاد سیاسی (مجلد سوم)*، ترجمه حسن مرتضوی. تهران: نشر لاهیتا.

میک‌سینزوود، الن. (۱۳۸۸). *امپراتوری سرمایه*. ترجمه‌ی حسن مرتضوی. تهران: نشر نیکا.

هاروی، دیوید. (۱۳۹۳). *معمای سرمایه و بحران‌های سرمایه‌داری*. ترجمه‌ی مجید امینی. نشر کلاغ، تهران.

هاروی، دیوید. (۱۳۹۷). *امپریالیسم جدید*، ترجمه‌ی حسین رحمتی، انتشارات اختران، تهران.

- Agnew, John, and Stuart Corbridge. "The new geopolitics: The dynamics of geopolitical disorder," in *A World in Crisis?: Geographical Perspectives*, second edition, eds. R. J. Johnston and P. J. Taylor (Oxford: Blackwell, 1989), 266–288.
- Arrighi, Giovanni. *The Long Twentieth Century Money, Power, and the Origins of Our times*. New Updated Ed.]. ed. London: Verso, 2010.
- Byman, Daniel L, and Roger Cliff. *China's Arms Sales*. Santa Monica: RAND Corporation, 2000.
- Desai, Radhika. *Geopolitical Economy: After US Hegemony, Globalization and Empire*. Routledge: Pluto Press, 2014.
- Essex, Jamey. *Development, Security, and Aid: Geopolitics and Geoeconomics at the U. S. Agency for International Development*. Athens: University of Georgia Press, 2013.
- Fan, Joseph P. H., and Randall Morck. *Capitalizing China*. Chicago: University of Chicago Press, 2013.
- Garver, John W. *China and Iran*. Seattle: University of Washington Press, 2011.
- Glassman, Jim. *Bounding the Mekong: The Asian Development Bank, China, and Thailand*. Honolulu: University of Hawai'i Press, 2010.
- Gramsci, Antonio. *Selections from the prison notebooks of Antonio Gramsci*, trans. Quintin Hoare and Geoffrey Nowell-Smith. London: Lawrence and Wishart, 1999.
- Gramsci, Antonio. *Further Selections from Prison Notebooks*, ed. and trans. D. Boothman. London: Lawrence and Wishart, 1995.
- Hanieh, Adam. *Lineages of Revolt*. Chicago: Haymarket Books, 2013.
- Harvey, David. *The New Imperialism*. Oxford & New York: Oxford University Press, 2003.
- Harvey, David. *The Ways of the World*. New York: Oxford University Press, 2016.
- Harvey, David. *The Enigma of Capital: and the Crises of Capitalism*. London: Profile, 2011.
- Huwaidin, B. Mohamed. *China's Relations with Arabia and the Gulf*. Routledge-Curzon, 2002.
- Jessop, Bob. *State Power*. Cambridge and Malden MA: Polity Press, 2008.
- Lenin, Vladimir. *Imperialism the highest stage of capitalism*. 2nd ed. London, REPR 1940.
- Lessenich, Stephan. *Neben uns die Sintflut*. München: Die Externalisierungsgesellschaft und ihr Preis, 2016.
- Li, Minqi. *The rise of China and the triumph of neoliberalism*. Sidmouth: Pluto Press, 2008.

- Li, Xing, "Understanding the Multiple Facets of China's "One Belt One Road" Initiative," in *Mapping China's 'One Belt One Road' initiative*, ed. Xing Li (London: Palgrave Macmillan, 2019), 1-27.
- Maloney, Suzanne. *Iran's Political Economy Since the Revolution*. New York, NY: Cambridge University Press, 2015.
- Marx, Karl. *Capital: A Critique of Political Economy*, Vol. 3, trans. David Fernbach. London: Penguin, 1993[1959].
- Marx, Karl. *Grundrisse: Foundations of the critique of political economy*. London: Penguin Books Ltd, (1993 [1857]).
- Mészáros, Istvan. *Beyond Capital: Towards a Theory of Transition*. London: The Merlin Press, 1995.
- Ollman, Bertell. "The Eight Steps in Marx's Dialectical Method", in *The Oxford Handbook of Karl Marx* eds., Matt Vidal, Tony Smith, Tomás Rotta, and Paul Prew (Oxford: Oxford University Press, 2019), 97-110.
- Ollman, Bertell. *Dance of the Dialectic: Steps in Marx's Method*. Urbana and Chicago: University of Illinois Press, 2003.
- Paolucci, Paul. *Marx's Scientific Dialectics: a Methodological Treatise for a New Century*. Leiden, The Netherlands: Brill, 2007.
- Ruper, Mark, "Marxism", in *International Relations Theories: Discipline and Diversity*, fourth ed. edited by Dunne, Timothy, Milja Kurki, and Steve Smith, (Oxford: Oxford University Press, 2013), 153-280.
- Smith, Tony. "Towards a Systematic Dialectic of Globalization," in: *Dialectics for the New Century*, edited by Bertell Ollman, Tony Smith, 179-198. Palgrave Macmillan, London, 2008.
- Steinberg, David I, and Hongwei Fan. *Modern China-Myanmar Relations*. NIAS Monographs. Copenhagen: NIAS Press, 2012.
- Ten Brink, Tobias, and Carla Welch. *China's Capitalism*. Philadelphia: University of Pennsylvania Press, 2019.
- Wood, Ellen Meiksins. "Global capital, national state", in *Historical Materialism and Globalization*, edited by Rupert, Mark., and Hazel Smith (Abingdon, Oxon: Routledge, 2016), 17-39.
- Wood, Ellen Meiksins. *Empire of capital*. London & New York: Verso, 2003.
- Wood, Ellen Meiksins. *The Origin of Capitalism: A Longer View*. Rev. and expanded ed. London: Verso, 2002.

مقالات علمی - پژوهشی

- اختیاری امیری، رضا و صالحی خنار، محبوبه. پیامدهای سیاسی - اقتصادی توسعه روابط ایران و چین در چارچوب سیاست نگاه به شرق (۱۳۹۲ - ۱۳۸۴). *فصلنامه‌ی مطالعات سیاسی*، سال دهم، شماره ۴۰ (تابستان ۱۳۹۷)، صص. ۱۰۲-۶۳.
- آدمی و کشاورز مقدم. نقش ژئواکونومی انرژی؛ افشین متقی. بازشناسی ابعاد روی آوری چین به خلیج فارس و سناریوهای امنیتی فراروی ایران. *فصلنامه‌ی آفاق امنیت*، دوره ۶، شماره ۲۱ (پاییز ۱۳۹۲)، صص. ۱۵۱-۱۲۹.
- آدمی، علی و کشاورز مقدم، الهام. نقش ژئواکونومی انرژی در پیوند ایران و چین. *فصلنامه تحقیقات سیاسی بین‌المللی*. شماره ۱۴ (بهار ۱۳۹۲)، صص. ۱۰۴-۷۵.
- پیرسلامی، فربرز. چین و ایران؛ راهبردهای سیاست خارجی و چالش همکاری‌های فراگیر. *روابط خارجی*، سال هفتم، شماره ۳ (پاییز ۱۳۹۴)، صص. ۹۲-۶۳.
- سازمند، بهاره و ارغوانی پیرسلامی، فربرز. ایران، چین و چالش‌های فراروی همکاری‌های فراگیر. *فصلنامه‌ی سیاست*، دوره ۴۳، شماره ۳ (پاییز ۱۳۹۲)، صص. ۱۰۴-۸۳.
- سعیدی، حامد. اقتصاد سیاسی حضور سپاه پاسداران در صنعت نفت و گاز ایران. پایان‌نامه‌ی کارشناسی ارشد علوم سیاسی، دانشگاه آمستردام: هلند (۲۰۲۰). *در نقد اقتصاد سیاسی سعیدی، حامد. سرشت‌نشان‌های نولیبرالیسم در ایران - نقش دولت و سه دهه خصوصی‌سازی (۲۰۲۱). در نقد اقتصاد سیاسی*
- صادقی، سید شمس‌الدین. امنیت انرژی چین و ژئواکونومیک انرژی ایران. *فصلنامه‌ی تحقیقات سیاسی بین‌المللی*. دوره ۷، شماره ۲۲ - شماره پیاپی ۲۲ (بهار ۱۳۹۴)، صص. ۱۲۳-۸۵.
- فلاحی، احسان و امید، علی. تحلیل مقایسه‌ای ژئوپلیتیک انرژی چین در آسیای مرکزی و خلیج فارس با نگاهی به جایگاه ایران. *فصل‌نامه مطالعات اقتصادی انرژی*، سال پانزدهم، شماره ۶۱ (تابستان ۱۳۹۸)، صص. ۶۶-۲۹.
- وجیهه سادات پورنجفی و شهرزاد شریعتی. ظرفیت استراتژیک ایران در دکتین خیزش صلح‌آمیز چین. *ژئوپلیتیک*، سال یازدهم شماره ۳ (پاییز ۱۳۹۴)، صص. ۱۶۹-۱۳۹.

- Amineh, Mehdi.P, and Yang Guang. "China's Geopolitical Economy of Energy Security: A Theoretical and Conceptual Exploration." *African and Asian Studies* 17, no. 1-2 (2018): 9-39.
- Collinge, Chris. "Self-Organisation of Society by Scale: A Spatial Reworking of Regulation Theory." *Environment and Planning. D, Society & Space* 17, no. 5 (1999): 557-74.
- Cowen, Deborah, and Neil Smith. "After Geopolitics from the Geopolitical Social to Geoeconomics." *Antipode* 41, no. 1 (2009): 22-48.



- Ehteshami, Anoushiravan, and Niv Horesh, and Ruike Xu, "Chinese-Iranian Mutual Strategic Perceptions." *The China Journal (Canberra, A.C.T.)* 79, no. 1 (2018): 1-20.
- Glassman, Jim. "Geopolitical Economies of Development and Democratization in East Asia: Themes, Concepts, and Geographies." *Environment and Planning. A* 50, no. 2 (2018): 407-15.
- Holslag, Jonathan. "China's New Mercantilism in Central Africa." *African and Asian Studies* 5, no. 2 (2006): 133-69.
- Jessop, Bob. "Gramsci as a Spatial Theorist." *Critical Review of International Social and Political Philosophy* 8, no. 4 (2005): 421-37.
- Kamel, S. Maha "China's Belt and Road Initiative: Implications for the Middle East." *Cambridge review of international affairs* 31, no. 1 (2018): 76-95.
- Khan, Zahid & Changgang GUO. "China's Energy Driven Initiatives with Iran: Implications for the United States, *Asian Journal of Middle Eastern and Islamic Studies* 11, no. 4 (2017): 15-31.
- Kuhn, M, and M. Jannatifar. "Foreign Direct Investment Mechanisms and Review of Iran's Buy-Back Contracts: How Far Has Iran Gone and How Far May It Go?" *Journal of World Energy Law & Business* 5, no. 3 (2012): 207-34.
- Lee, Seung-Ook, Joel Wainwright, and Jim Glassman. "Geopolitical Economy and the Production of Territory: The Case of US-China Geopolitical-economic Competition in Asia." *Environment and Planning. A* 50, no. 2 (2018): 416-36, p. 427-428,
- Li, Zhaoxi. "China's Go Global Policy." in. *Chinese Multinationals*, Larcon, Jean-Paul (Hackensack, NJ: World Scientific, 2009), pp. 31-48.
- Ollman, Bertell. "Why Dialectics? Why Now?" *Science & society (New York. 1936)* 62, no. 3 (1998): 338-357.
- Sazmand, Bahareh, and Arghavani Pirsalami Fariborz. "Iran and China: The Challenges of Comprehensive Cooperation," *Politic Quarterly* 43, no. 3 (2013): 83-104.
- Scott Harold, and Alireza Nader. *China and Iran: Economic, Political, and Military Relations*. RAND Corporation, 2012.
- Shamsadi Sadeghi, and Kameran Lotfi. "Analysis of the nature of cooperation in the relations between the Islamic Republic of Iran and China (1368-1394)", *Foreign Relations* 7, no. 2 (2015): 37-70.
- Shariatinia, Mohsen, and Hamidreza Azizi. "Iran-China Cooperation in the Silk Road Economic Belt: From Strategic Understanding to

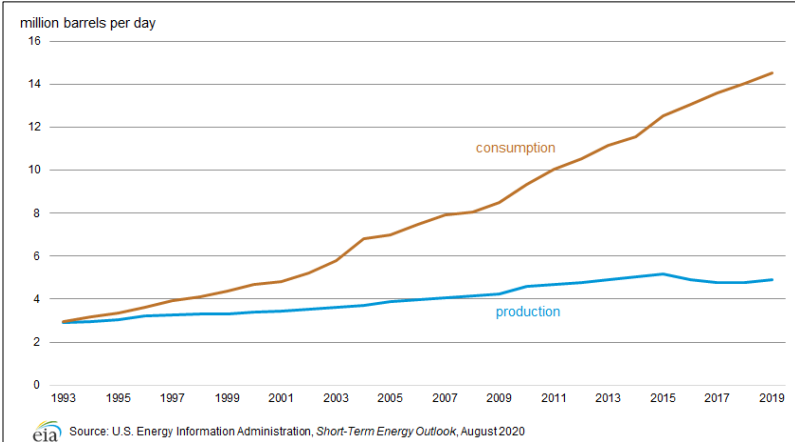
- Operational Understanding”, *China & World Economy* 25, no. 5 (2017): 46-61.
- Sparke, Matthew. "From Geopolitics to Geoeconomics: Transnational State Effects in the Borderlands." *Geopolitics* 3, no. 2 (1998): 62-98.
- Sparke, Matthew. "Geopolitical Fears, Geoeconomic Hopes, and the Responsibilities of Geography." *Annals of the Association of American Geographers* 97, no. 2 (2007): 338-49.
- Taylor, Peter J. "A Materialist Framework for Political Geography." *Transactions - Institute of British Geographers* (1965) 7, no. 1 (1982): 15-34.
- Wood, Ellen Meiksins. "Logics of Power: A Conversation with David Harvey." *Historical materialism: research in critical Marxist theory* 14, no. 4 (2006): 9-34.
- Wu, Friedrich, and Koh De Wei. "From Financial Assets to Financial Statecraft: The Case of China and Emerging Economies of Africa and Latin America." *The Journal of Contemporary China* 23, no. 89 (2014): 781-803.
- Ziegler, E. Charles. "The Energy Factor in China's Foreign Policy," *Journal of Chinese Political Science* 11, no. 1 (Spring 2006): 1-23.

## منابع آنلاین

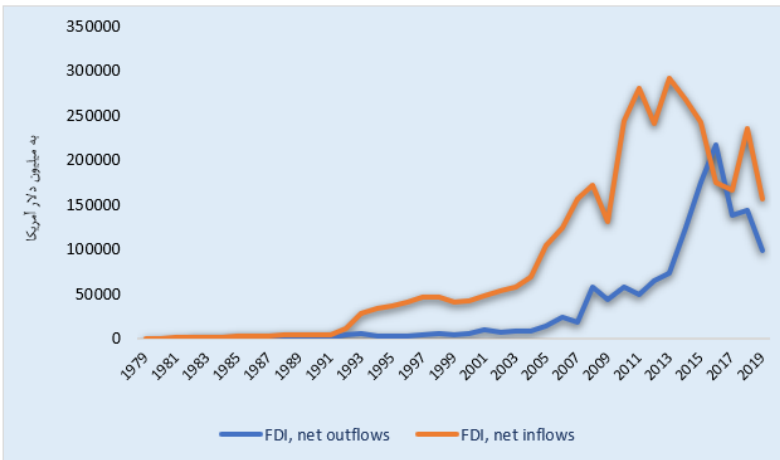
- Colvin, Geof, “Study: China Will Overtake the U.S. as World’s Largest Economy Before 2030,” *Fortune*, February 9, 2017, <https://fortune.com/2017/02/09/study-china-will-overtake-the-u-s-as-worlds-largest-economy-before-2030>
- Lam, Willy Wo-Lap. “China’s global power projection hit with “Strategic Overdraft”, *China Brief Volume: 17 Issue: 7*, <https://jamestown.org/program/chinas-global-power-projection-hit-strategic-overdraft/>
- Li, Minqi. “China: Imperialism or Semi-Periphery?” *Monthly Review*, Jul 01, 2021, <https://monthlyreview.org/2021/07/01/china-imperialism-or-semi-periphery/>
- Lo, Dic, “Perspectives on China’s Systematic Impact on Late Industrialization: A Critical Appraisal,” *IDCEA Working Paper*, July 01, 2018, <https://www.soas.ac.uk/idcea/publications/working-papers/file139039.pdf>
- Mackenzie, Peter. *A Closer Look at China-Iran Relations*. Roundtable Report. Revision 1, 2010. <https://apps.dtic.mil/sti/pdfs/ADA530731.pdf>
- Paul Nash, “China’s “Going Out” Strategy”, *Diplomatic Courier*, May 10, 2012, <https://www.diplomaticcourier.com/posts/china-s-going-out-strategy>

**پیوست‌ها**

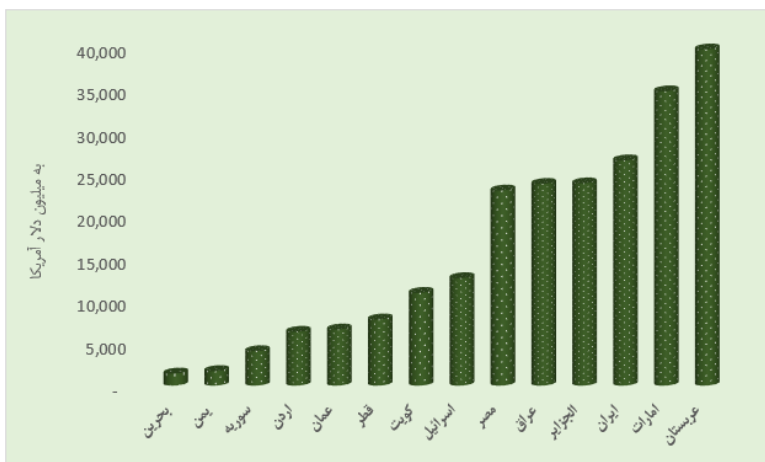
**I. پیوست I.** میزان تولید و مصرف نفت خام و سایر میعانات در چین طی سال‌های ۱۹۹۳ تا ۲۰۱۹.



**II. پیوست II.** خالص ورود و خروج سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی چین، طی دوره‌ی ۱۹۷۹-۲۰۱۹.



**پیوست III.** جریان خروج سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی چین به کشورهای منتخب خاورمیانه، از سال ۲۰۰۵ تا ۲۰۲۰.



منبع: محاسبات نویسنده بر اساس آمارهای AEI (ردیاب سرمایه‌گذاری جهانی چین).

# نقد اقتصاد سیاسی



پاییز ۱۴۰۰